1681.

1681

بعون خدای جلیل که جبرئیل مورخ پیمبر است و وقایع روز فرخ خلایق میکند بتکمیل گلشن نوشته

کتابیکه تار شیرازه اش جور سمبر از پنبه شگوفه جنان رشته همرنگ چمنستان ملکوت مسمی به گلشن ابراهیمی معروف

تاریخ فرشته

ملا محمد قاسم هندو شاه در حالات شاهان و مشایخ هند نوشته و بعین بکمال ...

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بطبع مزین مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر سلطنت یوسف عادل شاه از گلشن اخبار گیتی پروران و چمن آثار کشورستان نکهت این حکایت که احسن القصص ست چنین بمشام جان این بی بضاعت رسیده شعر سر خیل شاه
کامکاران شاهنشه جهانشهرباران ابو المظفر یوسف عادل شاه ترکمان که فاتحهٔ اقبال و غرهٔ اجلال خاندان عادل شاهیه است از اولاد سلاطین عظیم الشان روم المشهور به آل عثمان
ست چون پدر او سلطان مراد در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه باجل طبیعی در روم درگذشت پسر بزرگ او سلطان محمد بی مزاحمت بر تخت روم نشسته پادشاه کامگار توفیق آثار گشت
بغایت فضلا و علما پرور بود حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قصائد باسم او گفته بعد از جلوس او ارکان دولت حضرت متفق اللفظ و المعنی گشته گفتند چون در مبادی ایام خدایگان مغفور
سلطان مراد شخصی ظهور کرده دعوی نمود که مصطفی پسر ایلدیرم بایزیدیم و نزدیک بود که ازان فتنه و تزلزل در ارکان دولت آل عثمان افتد هر آئینه مناسب آنست که بجز ولی عهد
دیگری از اولاد ملوک رشید حیات نباشد تا بدین فتنه دیگر فتنها متولد نگردد سلطان محمد ناچار با ایشان همداستان شده بقتل برادر کوچک اعیانی خود یوسف اشاره فرمود
ارکان دولت بدروازه حرم سرا آمده خواستند که شاهزاده یوسف را خفه کرده جنازه اش جهت اطلاع خاص و عام بیرون برند والده سلطان محمد چون محبت بیش از پیش بفرزند
کوچک داشت از روی عجز با ایشان گفت که این طفل بی گناه است مناسب آنکه از سر قتل او درگذرند و اگر بنا بر صلاح دولت و مصلحت امور ملکی این معنی میسر نگردد
امشب مرا مهلت دهید تا وصال او را غنیمت شمرده فردا بشما بسپارم ارکان دولت با مادر پادشاه درین قدر مهلت مضایقه نکرده مسئول آن عفیفه را اجابت نمودند و
آن ضعیفه خواجه عماد الدین محمود گرجستانی تاجر ساکن ساوه را که همیشه از ایران تحف و نفائس بروم آورده بسرکار وی می فروخت طلبیده گفت که چند غلام فروختنی
اگر در سرکار تو هستند بر من بیار تاجر گفت پنج غلام گرجی و دو غلام چرکس و ارمن پس آنها را بموجب فرموده حاضر ساخت یکی ازان دو غلام چرکس که فی الجمله شباهتی
با شاهزاده یوسف داشت چنانکه کسی مطلع نشود خریده قیمت وی تسلیم نمود و بخواجه گرجستانی گفت که چنین واقعه پیش آمده اگر یاری نمائی و حقوق آشنائی چندین
ساله منظور داری از اموال و جواهر عالم ترا مستغنی سازم یعنی یوسف را در سلک غلامان تو منسلک می گردانم تا همین لحظه او را به لباس غلامان ملبس ساخته روانه بلاد عجم
گردانی خواجه یا بطمع مال یا بپاس رعایت حقوق آشنائی متعهد آن امر خطیر شده مصحوب یوسف در همان شب با قافله که متوجه بغداد بود روانه گردید و با خداوند کارساز
عهد کرد که اگر بسلامت با شاهزاده بسرحد عراق عجم برسد خمس مال را بزائران مرقد شیخ صفی قدس سره واصل سازم روز دیگر بموجب وعده چون اعیان
و ارکان دولت سلطان محمد بدروازه حرم سرا آمده طالب امر موعود شدند آن ضعیفه مدبره یکی از آن جماعت را که بمزید اعتقاد و اعتبار موصوف و معروف
بود در آن شب ادا مواعید بزرگانه و بذل نقود و جواهر بیش از اندازه از خود راضی ساخته بود بدرون طلبیده و آن شخص غلام معهود را هلاک ساخته

برسم سلاطین آن دیار در کفن پیچیده فوراً بیرون بردند چون او از اعیان و ارکان بود همین جنازه را جنازهٔ شاهزاده یقین نموده بی تجسس مدفون ساختند و خواجه عماد الدین محمود
چون بسر حد عجم رسیده به اردبیل شتافته نذری که با خود عهد کرده بود وفا کرده شاهزاده را نیز از مریدان آن دودمان ساخت و از آنجا چون به بلده ساوه رسید شاهزاده را در باب
اخفای راز سفارش بلیغ فرموده همراه فرزندان خود بمکتب فرستاد و در سال دیگر والدهٔ شاهزاده بیتاب گشته جهت تحقیق حال فرزند یکی از معتمدان خود را روانه ساوه نمود
و آن کس کیفیت فراغت و رفاهیت شاهزاده و کسب کمالات او بخاطر آورده بعد از سه ماه که در ساوه بود کتابت به خط یوسف جهت والده اش گرفته بروم شتافت و چون
باسکندریه رسیده بیمار گشته قریب یکسال و نیم در آنجا توقف کرده بسال سیوم خبر سلامتی فرزند و مکتوب او بمادر رسانید و آن مخدومهٔ جهان لوازم شکر بجا آورده تصدقات
و نذرات بارباب استحقاق عائد گردانید و دایهٔ مرضعهٔ شاهزاده یوسف را مع فرزندانش غضنفر آقا و دلشاد آقا با جهات و اسباب فراوان چنانکه کسی نداند همراه
همان کس اول ببلده ساوه فرستاد در آن وقت چون خواجه عماد الدین محمود بسفر هندوستان رفته بود مردم خانهٔ او از گفتار و کردار غضنفر آقا و خواهرش بر
حقیقت حال آگاه گشته این سر فاش شد و رفته رفته این خبر بحاکم ساوه که از ترکمان آق قویلو بود رسید طمع در مال کرده و تقریبی برانگیخته چهار صد تومان از ایشان
بگرفت و چون شاهزاده را در مبادی حال از اقتضای گردش سپهر بهمیر در شانزده سالگی بر سر حمایت زرگر پسری با یکی از متعلقان حاکم ساوه نزاعی روی نموده مضطر
شده و مسافرت اختیار فرموده به بلدهٔ قم رسیده و با خود مصمم گردانید که تا حاکم ساوه معزول نگردد بوطن مالوف ساوه مراجعت ننماید پس سیر کاشان و اصفهان نموده بشیراز
رفت و چون چندی در بساتین و متنزهات و باغات آن دیار فردوس دثار و گلزار فرخنده آثار بعیش و عشرت گذرانید و خبر عزل حاکم ساوه شنیده خواست که بمرکز اصلی
خویشتن معاودت نماید که ناگاه حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام در عالم رؤیا بکلمات مثل همزبانی شکرلبان الفت فزا و مانند محاکات دلبران غم زدا نوازش فرموده
گفت میباید که بحکم قضا و قدر قطع تعلق از مسکن مانوس نمائی و ساغر مفارقت عزیزان و دوستان تجرع نموده به تعب و مشقت سفر راحت انجام متحمل شده الحال
عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف گردانی و از نشیب و فراز راه سعادت فرجام نیندیشیده زمام اختیار بقائد توفیق بسپاری که عنقریب به تنهای جهان جهان
جهان زیب و زینت هم آغوش تو گشته سعادت دینی و دنیوی قرین روزگار تو خواهد گشت لاجرم آن نیر اوج اقبال از آن مژدهٔ دلنواز بر مرکب عزیمت سفر سوار
گردیده کمیت اندیشه را از بادیهٔ تردد و تفرقه بیرون راند و یوسف وار از کنعان و اخوان قطع نظر کرده نقش وطن از لوح خاطر محو گردانیده بتاریخ هشت صد و شصت و چهار هجری
عازم جازم سفر هند گردیده از راه بندر جرون المشهور به هرموز قدم صدق در کشتی مراد نهاده و در ضمان حضرت بیچون و حمایت قادر کن فیکون در اندک زمانی بی محنت طوفان
آشوب نشان و تلاطم دریای بیکران که دریا روان از آن می هراسند بساحل بندر مصطفی آباد و دابل رسید و در آن آوان بندر مذکور از میامن حضور الشاه یوسف
صورت ملک سیرت طراوت بهشت برین داشت و طائر نشاط و خرمی در فضای روح آسای آن دیار فیض آثار بر جلوه بود چنانچه روزی از روزها بسان خورشید انور
از کاخ فلک منظر بیرون خرامید در حوالی و حواشی آن مکان جنت نشان که درین زمان بخضر آباد مشهور است چون نسیم صبح گاهی سیر میفرمود ناگاه خجسته لقای که انوار
مواهب سبحانی از چهرهٔ دلگشایش ساطع و لامع بود سایهٔ التفات بر آن شهزادهٔ یگانه عالی انداخت و به لطفی که لطیف تر از نسیم سحر و عطر پاش تر از مشک اذفر باشد مراسم تفتیش
حال و لوازم تفقد احوال بجا آورده بجام آب زلال که در عکس آغاز حال و انجام ظاهر هویدا بود سرفراز فرمود و آن متعطش بادیهٔ طلب بعد ادای مراتب دعا و ثنا چون
بیاشامیدن جام سرشار عنایت متوجه گشت آن حیات بخش ارباب صفا یعنی خضر خجسته لقا از نظر جهان بین او غائب گردیده دیدهٔ صوری او از مشاهدهٔ جمال عالم
آرایش محروم و بی بهره ماند و صدق کلام مولوی معنوی ملک فی ظهور پیوست بیت رفتم که خار از پا کشم محمل نهان گشت از نظر + یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم
دور شد + و آن مظهر ارادت قدسی و مورد سروش سماوی مجدداً بعواطف حضرت خضر علیه السلام اختصاص یافته برفاقت خواجه عماد الدین محمود کرجستانی
که به بندر مصطفی آباد و دابل به تجارت مشغول بود روی توجه بجانب احمد آباد بیدر آورد و چون کرجستان از اعمال گیلان ست از مراسم اقلیمی و سابقهٔ آشنائی میان
خواجه محمود و خواجه جهان گاوان صداقت و خصوصیت بسیار بود و آن جناب هنوز بلتجی آن نگشته از عمر شریفش هفده مرحله طی شده بود بخواجه عماد الدین محمود تکلیف نمود که یوسف را
مرا بعبودیت منسوب ساخته در سلک غلامان اتراک پادشاه که مهمات ایشان رواج و رونقی تمام دارد منتظم گردان خواجه نخست ازین معنی ابا نموده چون مبالغه و ابرام وی
از حد گذشت ناچار انگشت قبول بر دیده نهاد و برین راز آصف جم اقتدار ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان را مطلع ساخت و خواجه چون یوسف مصر عزت را پیش خود طلبیده

حسن صورت و سیرت مشاهده نمود و قابلیت او را از خط و سواد و موسیقی دانی و آداب سپاهگری بخاطر آورد و بجو نزاده اش کرده احوال او را بنظام شاه بهمنی و والده اش مخدومه جهان
عرض کرد و در همان چند روز در زمره غلامان جرکس بدراهم معدوده بسرکار شاهی فروخته ثمن آنها بخواجه عماد تسلیم فرمود این است آنچه میرزا محمد ساوی از پدر خود غیاث الدین محمد
یوسف عادلشاه نقل کرده و آنچه از نواب شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن انجو روایت کرده قوی و مصدق نقل مذکور است که جواهره نام پیرزنی که نسبتش از جانب مادر بشاهان
بهمنیه و از طرف پدر بشاه نعمت الله ولی درست میشد به پدرم چنین نقل کرده که در عنفوان شباب در شهر احمدآباد بیدر به مجلس بی بی ستی دختر یوسف عادلشاه که زوجه احمد شاه
بود حاضر گشتم چون جشن و طوی بزرگ درمیان بود اکثر عورات شاهان بهمنیه دران انجمن جمع آمده مجلسی عظیم منعقد شده بود از انجا که قاعده زوجات سلاطین بهمنیه که خطاب
ملکه جهان مییافتند آن بود که چند عقد مروارید بزرگ یکجا کرده و بالای آن قبه طلا مرصع بجواهر نفیسه نصب کرده در روز جشن و روزهای متبرک بر فرق سر استوار میکردند
بنوعیکه سلسلهای مروارید بر پیشانی و بناگوش و عقب سر آویزان می شد بنابران بی بی ستی که خطاب ملکه جهان یافته بود دران مجلس سلسلهای مروارید بر سر بسته بر جمیع عورات
حتی بنات شاهان بهمنیه مقدم نشسته یکی از عورات که از دودمان بهمنیه بود بر آشفته گفت سبحان الله دختر یوسف عادلخان را این رتبه و حالت دست داده که بر شاهزادها تقدم
جوید ملکه جهان گرد د بی بی ستی جواب داد که اگر شما شاهزادها اید ما نیز شاهزادی ایم و از اولاد عظیم الشان روم ایم و حکایتی که پیش ازین مرقوم گشت مفصل جهت دریافت خفا
مجلسیان بیان نمود و چون خبر این گفتگو که در مجلس ملکه جهان بی بی ستی واقع شد بامیر قاسم برید رسید از انجا که خیره سری عادت او بود گفت از آنچه که ملکه جهان بی بی ستی میگوید
اندکی وقت گذشته است و بسیار قریب العهد است و هم تحقیق کردن آن آسان است الغرض یکی را برسم تجارت و رسالت بدرگاه پادشاهان روم فرستاد و او بدانجا رسیده چون
از عورات کهن سال سرکار پادشاهی تحقیق احوال نمود موافق گفته ملکه جهان بی بی ستی به تحقیق انجامید و انکه یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه را میان را النسبا میخوانند و شنیده
سید انشتند انهم دلالت قوی دارد بر صحت این روایت والله اعلم بالصواب یوسف عادلشاه چون پرورش و تربیت در ساوه یافته است هر آینه میان مردم آگاه بیوسف
عادلشاه ساوی اشتهار دارد و میان شکسته زبانان هندی بسوائی مشهور است چه که سوائی بزبان هندی چهار و یک را میگویند چون یوسف عادلشاه باعتبار ولایت و شمشیر چهار دانگ
بر حکام دکن زیادتی داشت بنابران و باین لقب شهرت یافت اما صحیح آن است که ساوه را بسوائی تحریف نموده اند چنانچه در نظام شاهیه بحری پور را بحیری تحریف نموده اند
بهر تقدیر بعد از دو سه ماه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان به استصواب مخدومه جهان یوسف عادلشاه را بعزیز خان میرآخور که یکی از غلامان ترک معتبر آن
خانواده بود حواله کرده در سفارش وی تقصیری نکرد و عزیز خان میرآخور که مرد پیر و سال خورده بود جمیع مهمات میرآخوری را باو رجوع ساخته خود بر بستر فراغت و آسودگی تکیه نمود
چنانکه جهت امر ضروری اصطبل یوسف عادلشاه خود نزد سلطان محمد شاه بهمنی اکثر اوقات رفته معاملات بعرض میرسانید و چون دران سنوات عزیز خان میرآخور فوت شد و
یوسف عادلشاه بحسن توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمنصب شش صدی رسیده بریاست اصطبل سربلند گردید و بعد از چندگاه چون میان او و بهمن نویسنده محل میرآخوری
سازگاری نبود از ان خدمت استعفا جسته بمجلس نظام الملک ترک که درمیان اتراک از ان بزرگتری نبود در آمد و گشت و بحسن سلوک کار بجائی رسانید که نظام الملک
ترک او را برادر خوانده یک لحظه بی او زندگانی نمی توانست نمود چنانچه وقتی که نظام الملک ترک را طرفدار برار کردند منصب یوسف عادلشاه را با نصدی رسانیده خطاب عادل خانی گرفته
همراه خود به برار برد و اما بعد از انکه نظام الملک ترک قلعه کهرکه را بعد از محاصره یکساله از تصرف راجه آن موضع بر آورده در همان روز فتح بدست یکی از راجپوتان کشته شد یوسف عادلشاه
کمر شجاعت و مردانگی استوار نموده کفار را که هجوم آورده بودند متفرق گردانید و قلعه را مضبوط ساخته خود غنایم و فیلان را بدرگاه آورد و خدمتش مستحسن افتاده داخل امرای هزاری
شده روز بروز ستاره اقبالش در بلندی بود تا از جمله امرای عظیم الشان گشته طرفدار بیجاپور گردیده لشکری خوب فراهم آورده بعد از فوت سلطان محمد شاه بهمنی و پدید آمدن هرج
مرج در تختگاه بیش از پیش در تربیت سپاه کوشید و اکثر مغلان و ترکان پایه تخت احمد آباد بیدر را بمواعید خسروانه نزد خود خوانده بمناصب ارجمند فائز گردانید و روز بروز قوت و شوکت
او زیاده شد در سنه خمس و تسعین و ثمانمائة و بروایتی در سنه ست و تسعین و ثمان مائة بر حکم السیف لمن ضرب و الملک لمن غلب خطبه بیجاپور بنام نامی خویش خوانده چتر شاهی را مرتفع
گردانید و همگی غریبان و ترکان قریب پنجهزار نفر بپادشاهی او اقرار کردند و آنحضرت بسیاری از قلاع را که در تصرف امرای سلطان محمود بود بزور بازوی شجاعت از ایشان
مسخر و مفتوح ساخت و از آب بهوره تا بیجاپور و از آب کشنه تا بجوز بجوزه دیوان خویش در آورده و بهمان سنوات لفظ خانی را بشاهی مبدل ساخته خود را عادلشاه
نامید چنانچه هر نورسته شاخی که از ان دوحه جلال سر برمیزد او را نیز عادل شاه می گفتند و چون آن درخت بخت جوان عدالت نشان انار الله برهانه در گلشن شاهی سر بالا کشیده

نهال اقبالش از جویبار فرمانروائی سیراب و شاداب گردید جمیع امرای دکنی که در وقت بیرون آمدن از احمدآباد بیدر از و برگشته بودند باز بخدمت و مشرف شدند و جمعیت عظیم دست داد
تفرقهٔ کلی در لشکر را دید پدید آمد الغرض از خطبه خواندن و چتر بر سر افراشتن یوسف عادل شاه نایرهٔ حقد و حسد در کانون سینهٔ قاسم برید ترک که همیشه در فکر شاهی بیجاپور بود شعله کشید
تمراج پدر رامراج مشهور که او نیز از اولاد سیورای است تسلط و مستولی شده از بادشاهی بیجانامی بر ایشان اطلاق نمی‌کرد نامه نوشت که سلطان محمود شاه بهمنی قلعهٔ رایچور و مدکل با جمیع مضافات
آن پیشکش شما کرده باید که لشکر کشیده مسخر گردانند و همچنین به بهادر گیلانی که بر بندر گوه و سائر دریابار که باطراف دکن کوکن گویند مستولی شده بود نامه فرستاده بتاخت و تاراج ولایت
یوسف عادل شاه ترغیب نمود چنانچه تمراج بعد رسیدن نامه رائی زاده با لشکری از مور و ملخ فراوان ترکام برده آمده روان شد و از آب کشنه گذشته قلعهٔ رایچور و مدکل بگرفت و در
خرابی دقیقه‌ای فرو گذاشت نه نمود و بهادر گیلانی نیز فرصت شمرده قلعه جامکهندی را از تصرف یوسف عادل شاه برآورد و در آن وقت جماعتی از نزدیکان که محرم اسرار بودند خیال باطل
و اندیشهٔ ناصواب دشمنان بمسامع شاه عدالت پناه رسانیده اضطراب نمودند آنحضرت ایشان را تسلی کرده گفت که چون جمیع امور از ارواح مقدسهٔ حضرات آئمه معصومین سلام الله
علیهم اجمعین و از روح پر فتوح شیخ صفی استعانت نموده بعلم الیقین که بر اعدا مظفر و منصور خواهیم گردید پس عهد کرد که اگر از آن عقدهٔ مشکله نجات یابد خطبهٔ آئمه اثنا عشر علیهم الصلوة والسلام خوانده
مذهب شیعه را رواج دهد آنگاه بحسن تدبیر از سر قلعهٔ رایچور و مدکل گذشته با تمراج و رائی زاده صلح کرد و چون ایشان از نسبت بشارت و تسخیر دیگر ممالک دست کشیده بیجاپور فتنهٔ بهادر گیلانی
را بجبر و قهر از حواشی مملکت خود رانده بنا بر اقتضای وقت در پی استرداد قلعه جامکهندی نشده عازم تادیب و گوشمالی قاسم برید ترک گشته با هشت هزار سوار که اکثر مغل و ترک بودند
بجانب احمدآباد بیدر نهضت نمود و قاسم برید ترک از ملک احمد نظام الملک بحری بتضرع و زاری مدد خواست و ملک احمد نظام الملک بحری باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرنده متوجه
دارالخلافت شد و قاسم برید ترک سلطان محمود شاه بهمنی را برداشته از شهر برآمد و باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی میمنه و میسره و قلب راست ساخته بجانب معسکر یوسف
عادل شاه که در پنج کروهی دارالخلافه بود روان شد و یوسف عادل شاه نیز در مقام صف آرائی گشته میمنه بدریا خان و میسره بفخر الملک ترک استوار کرده خود در قلب جا گرفته غضنفر بیگ
برادر رضاعی خود را که در آن نزدیکی از ساوه بدکن آمده بود با یک هزار مغل تیرانداز طرح فرمود تا بهر طرف که احتیاج باو کمک افتد مدد نماید و دریا خان و یوسف عادل شاه میسره و قلب
حریفان درهم شکسته منهزم ساختند و ملک احمد نظام الملک بحری میسرهٔ یوسف عادل شاه را زیر و زبر کرده فخر الملک ترک خوار بدر رفت و یوسف عادل شاه در اندیشهٔ قتال گشته
میخواست که بجانب ملک احمد نظام الملک بحری روان شود در آن اثنا غضنفر بیگ رسیده گفت که موجب جنگ قاسم برید ترک بود و او خود در معرکه نیست حالا بیگانه جنگ کردن
بجز خرابی حاصلی ندارد باید که با هم صلح کرده ابواب مصادقت مفتوح دارید پس از طرفین مردم میان آمده لوازم صلح بظهور رسانیدند و هر دو سرافراز بیکجا سواره بر پشت اسب همدیگر را وداع
کرده بمقر دولت خویش مراجعت نمودند اما عامی ناظم عادل نامه که وقائع ایام امیری و شاهی آن عدالت پناه بطریق اجمال در کتاب خود درج کرده است میگوید که این جنگ در
حوالی بلدرگ واقع شده و ملک احمد نظام الملک بحری در آن معرکه نبود و خواجه جهان دکنی از قبل و ملازم رکاب سلطان محمود بهمنی بود در فتح شامل روزگار شاه و قاسم برید ترک
شده یوسف عادل شاه بجانب بیجاپور رفته با ملک احمد نظام الملک بحری و بهادر گیلانی مصالحه کرد بنا بر آنکه در تختگاه بیجانگر امر بیکدیگر افتاده هرج و مرج پدید آمده بود یوسف
عادل شاه بعزم انتقام کفار بیجانگر بجانب رایچور روان شد و در اثنای طی مسافت بعشرت بیملال و فراغت بیزوال رغبت نموده قریب دو روز اوقات صرف شکار فرمود بیت
شکار افگن و سرخوش و شادکام + همی کرد منزل بمنزل خرام + و بعد از آنکه کنار آب کشنه از اشعهٔ تیغ و سنان تهمتنان صاحب نظر رشک فلک اخضر گردید و بر آن جایگاه مقام جسته
سراپرده‌های گیهان وسعت بیرون بسیط زمین کشیدند و لیس بارگاه گردون رفعت با اوج کیوان بر افراشته جهانی دیگر پدید ساختند نظم جهان پر سراپرده و بارگاه + گذشته سر خرگاه از
اوج ماه + ز بس خیمه و خرگه و سائبان + زمین گرد از آسمان رو نهان + و در کنار آن جلوه بساط طرب گسترانیده با گلعذاران سیم اندام و شمشاد قدان سرو قامت بیت نازک بدنان
سرو قامت + در شوخی و دلبری قیامت + هر یک رقمی بجوش نگاری + سرو سمن و گل بهاری + بتجرع اقداح شراب بعیش و استماع نغمات دلکش رغبت نموده فرمود
رامشگران خوش الحان و خنیاگران عشرت نشان باهنگ عود و قانون زمزمهٔ این ترانه در جهان انداختند اشعار خوش آن نشه که این بزم عشرت نهاد + جهان را ز ساغر دل بلبل
را تا بود رنگ + زمان را شتاب زمین را درنگ + رخش با و تابنده چون آفتاب + ز تاج کی و تخت افراسیاب + مدام از می لعل فرمانده‌ی + مینا و کس جام خسرو تهی + و در آن وقت
اوستاد زمان گیلانی که قانون نوازی شبیه و بی نظیر بود و استاد حسین فردتنی که مهارت تمام در ساز زندگی داشت این نظم آغاز نمود شعر بوی بهار آمد و سخت جهان گم شده بود + عاقبت
سر ز گریبان تو بیرون آورد + صوتی و تصنیفی ساخته باهنگ آغانی و ساز خواندند در محل قبول افتاد و شش هزار هون که عبارت از نیم صد و هفت تومان عراق باشد از خزانهٔ عامره

شاهی انعام یافتند درین صورت از کثرت غسل بشام و آب بازی علی الدوام و اختلاط با پری پیکران گل اندام مزاجش انحراف ما لا کلام پیدا کرده عارضهٔ تپ و لرزه و شفر بهم رسید
چنانچه دو ماه در کنار آن نهر صاحب فراش بوده بیرون نیامد و ازین که غضنفر بیگ آغا در دیوانخانه نشسته بسر انجام خلایق می پرداخت مردم را گمان حیات او شد چنانکه این خبر و شهرت تا
باطراف رسیده و تمراج لوازم شادمانی بتقدیم رسانیده و با امرای کبار آن طرف صلاح دیده رای زاده را برداشته با بیست هزار سوار و پیاده و بیست هزار فیل گردون فر قارد در شهر ثمان و
تسعین و ثمانمایه کوچ بر کوچ روانهٔ بیجاپور گشت غضنفر بیگ آغا و سائر سرداران سپاه اسلام از استماع این خبر متوهم و خائف گشته از سر صدق و اخلاص صحت ذات با برکات شاه از واهب العطایا
مسئلت نمودند چون تیر دعا بهدف اجابت رسیده در همان نزدیکی صحت حاصل شد یوسف عادل شاه سجدات شکر الهی بجای آورده در گنج بگشاد و مبلغ بیست هزار هون بعلما و فضلا
و سادات مدینه و کربلا و نجف اشرف که در آن دیار بودند تقسیم کرده بشکر و عاریت اهتمام فرمود و بیست هزار هون دیگر بخواجه عبد الله هروی که از ولایت در یک کشتی همراه آن شهریار
بدکن آمده بود سپرده فرمود که لبساده رفته در آنجا مسجدی بنا نماید و مناری در کمال رفعت نزدیک آن مسجد ساخته نظر سیاحان آن شهر در آورد و الغرض اکنون به مسجد غریبان مشهور است
و بعد از آنکه منهیان بسمع وی رسانیدند که تمراج از آب سمندر گذشته به تعجیل هر چه تمامتر کوچ بر کوچ می آید آن شهنشاه صاحبقران دست همت بذیل کرم حضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم مستحکم ساخته بعرض سپاه ظفر دستگاه و مشاهده بهادران قضا توامان فرمان داد نظم شهنشاه دیدار صاحبقران + خدیو فلک قدر گیتی ستان + با غر ملازم شدید سپاه
در آید با ئین سوی عرصه گاه + برآراسته یکسر اسپ سوار + همه با سلاح آنچه آید بکار + پس امیران عظام بطرز صولت و احدیان کینه کوش و افر شوکت ابر جهان صبا رفتار
سوار گردیده صفها آراستند و از فراز تا نشیب سم باد پایان غرق فولاد و آهن گشته بمیدان نشان در آمدند هشت هزار سوار دو اسپه و سه اسپه و دویست فیل از کوه شکوه بزرگ
منظور نظر شاه فلک قدر گردیده و غضنفر بیگ آغا و میرزا جهانگیر و حیدر بیگ و داود خان که از امرای شمشیرزن بودند متوجه شده گفتند مرا چنان بخاطر میرسد که به توفیق بخشنده
بی منت با این سپاه جنگجوی تند خو حمله بر لشکر بدهم آورده چهرهٔ مقصود توان دید و سد سکندر را العیه مثل این مرکب گردون مراتب درهم شکسته سپاه رو زمین را از آن
از هم پاشیده پس مناسب چنان می بینم که باستقبال خصم نمایم و رایات نصرت آیات را بدان صوب حرکت داده و از روزگار اعدا بر آورم مستمعان و لشکر خواه بمهر اطاعت بر زبان داده
زبان سخن سازی بدعوی جلادت و سربازی برگشادند یکی از ایشان که از جام اخلاص سرمست بود باین ترانه مترنم گشت نظم برآنم که چون دشمن بدگهر + کند عزم رزم شود داد گر
بگرز گران سنگ و شمشیر تیز + سر و دست او را کنم ریز ریز + دیگری که بر جادهٔ عبودیت مستقیم بود بنجوای این کلام تکلم نمود نظم در آید اگر دشمن تیز چنگ + بدریا کشد یا بسان نهنگ +
ز اقبال شاه شجاعت نژاد + خدیو جهانگیر پاک اعتقاد + نقاب مرد زبونش کنم + بقعر پیستان غرق خونش کنم + و شاه بعد از عرض سپاه بر جناح استعجال متوجه معسکر مخالفان
کج اندیش گردیده و باندک فاصله مقابل ایشان آمده زمین را برابر قسمت فرمود تا از طریق احتیاط و حزم بحفر خندق مشغول شدند و شبها بهوشیاری مرعی داشته دوازده روز
در آنجا بسر بردند لیکن صبح روز شنبه ماه رجب سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه از طرفین صفها آراسته شده قضا سلسلهٔ جنبان فتنهٔ خواب آلوده گردید و در آن واقعه که چراغ دولت
مخالفان را وقت فرو نشستن بود خانه را روشن میکرد در بدایت حال غلبه و فیروزی نصیب ایشان شده لشکر خدایگان جهان چون زلف بنفشه مویان زیاده سجگاه برهم شکسته
و قریب پانصد بهادر شربت شهادت چشیده آثار قیامت پدیدار گشت آری شعر چراغی کان فرو خواهد نشستن + کند در وقت مردن خانه روشن + و درین وقت یوسف عادل شاه بهمرهی
غضنفر آغا با بزرگ ترش سواره از سپاه بکناری رفته توقف نمود و بفرمود تا بر عود و نفیر کشیده نقاره نوازند الغرض دل میرزا جهانگیر قمی با پانصد سوار مغل در رکاب آل آسایش مستعد گردید
و آنگاه داود خان با هفت صد نفر جوان افغان و راجپوت آمده فی الجمله جماعتی پدید آمد یوسف عادل شاه در اندیشه بود که چکار کند در آن اثنا سوی چپ نگاه کرد و دید که در سلک سلحداران انتظام
داشت در سجدهٔ عرضه داشت که من در اثنای جنگ بجنگ مخالفان اسیر گشته چنانکه اسپ سلاح امرا بردند پیاده سراسیمه هر سو شتافتم ناگاه در آن اثنا فتح جوانی از خانهٔ زین بعد آمده به چالاکی نموده
پیش از آنکه او خود را دریابد بر آن اسپ سوار شدم و به شتاب از معرکه بدر آمده خود را القصه مبوس خداوند رسانیدم اکنون که وضیع و شریف ایشان قرار فتح بخود داده در کمال غفلت بتاراج
و غارت مشغول اند اگر شاه توکل بر قادر بیچون کرده بر اعدا حمله برد امید هست که شب تیرهٔ حرمان بنور خورشید فتح منور گردد یوسف عادل شاه بر آن رای زرین سوی بجایب را تحسین بلیغ
فرموده بنوید عاطفت مستظهر گردانیده بی توقف و درنگ با سه هزار و پانصد مرد کارزار شعر همه جنگجو و همه نامدار + چو شیران آشفته در کارزار + طبل معاودت فرو کوفته بصوب لشکر خصم توجه
فرمود شعر روان شد سوی لشکر کینه خواه + بنیروی اقبال و عون اله + تمراج چون لشکر خود را بتاراج دید و خصم شیر افگن مقابل رسید فرصت گرد آوری سپاه نماند ناچار با هفت هشت هزار سوار
و بسیاری از پیاده تفنگچی جراری و صد فیل که در رکاب رای زاده بودند بمقابله و مقاتله شتافت اما یوسف مصر شجاعت و جلادت فرصت نداده حمله شیرانه برقلب آورد چنانچه دلیران رزم خواه

چین بسته بر جبین شجاعت افگنده بازو بتیغ و سنان برگشادند و بعد مه سم اسپان غبار معرکه را نقاب چهرهٔ مهر و ماه گردانیدند بنوعیکه بهرام خون آشام که جلاد فلک مینافام ست انگشت حیرت بدندان گرفت و شهسوار مضمار افلاک که تخت نشین ایوان این نیلی حصار ست در آب عرق دهشت نشست نظم بر چرخ برد باد فنا خاک معرکه + بر آب داده ابر حیات آتش سنان + پیکان چو عشق در حرم دل گرفت جا + در سر چو عقل تیغ بسر ساخته مکان + گه تیر همچو غمزهٔ دلدار دلربای + گه نیزه همچو قامت جانان روان ستان + بر کشتگان معرکه برسم تعزیت + چشم زره چو دیدهٔ عشاق جان فشان + فی الجمله طرفین در این کردار بودند که نسیم عنایات از مهب وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ بر پرچم رایت فتح آیت سلطان عدالت نشان وزید دیدهٔ سعادت و اقبال دو اسپه باستقبال موکب جاه و جلال رسید و خلعت فتح و فیروزی از کارخانهٔ ینصر من یشاء بر قامت قابلیتش راست آمده زمانه بدین ترانه مترنم گشت نظم چه پیوست که اقبال ور جهان افگند + چه خلعست کو دست بر آسمان افگند + چه منت ست که در گردن زمین و زمان + طلوع رایت شاهنشه جهان افگند + دویست فیل و هزار اسپ و سی صد هون جواهر آلات و دیگر اسباب و امتعهٔ نفیسه بحوزهٔ تصرفش در آمده راجه زاده و تمراج بحال ابتر راه بیجانگر پیمودند و راجه زاده که زخم تیر برداشت در راه بجهنم پیوست و تمراج بلدان ملک مسلط گشت و چون امرای دولتخواه معاذیر شده علم مخالفت افراشتند یوسف عادل شاه را فرصت شده در اندک مدتی قلعهٔ مدکل و رایچور را از تصرف کفار بر آورده به معتمدان خود سپرده مظفر و منصور جانب بیجاپور معاودت فرمود از شاه میر دوزخان گمرد که مرد کهن سال بود در خدمت اسمعیل عادل شاه بتماند شنیده ام که یوسف عادل شاه را چون از راه بیجانگر شکست شد بالا کلمندی که در آن نزدیکی بود رفته با طبل جنگ فرو کوفت درین صورت از مردم پراگنده گرد او جمع شده سه هزار کس از غریب تیر انداز رانتش پیدا آمدند آنگاه براه حیله در آمده بتمراج پیغام فرستاد که رای بیجانگر بادشاه بزرگ ست و من از جنگ خود پشیمانم اگر عذر تقصیر پذیرد و مرا از منسوبان خود شمرده این ملک بمن سپارد همیشه بر جادهٔ مطاوعت و متابعت مستقیم خواهم بود بنابران تمراج فریب خورده قبول این معنی کرده برای صلح والقای عهد و پیمان به اتفاق راجه زاده با دو سه هزار کس از لشکر برانده و در کنار آبی آمده نشست و یوسف عادل شاه با چهار صد کس انتخابی نزد وی رفت و از مقصود حرفی چند گفته و لوازم عهود ظاهری بجا آورده از پیش راجه برخاست و نفیر سرکج که خاصهٔ او بود و غیر روز جنگ نمیکشیدند بامر آنحضرت در آن ساعت کشیدند پس جمیع انان بهادران که همراه وی بودند و هر کدام خود را با فوجی برابر میگرفتند آواز نفیر جنگ شنیده دانستند که صحبت جلیست همگی دست به شمشیر برده یکبار حمله بر فوج تمراج آوردند از آنجا که امرای بیجانگر از فریب یوسف عادل شاه غافل بودند هر کدام با معدودی از نوکران آمده آنها نیز همه یکجا مجتمع بودند ناچار به نفس خویش فریب جنگ شده سینهای خویش را سپر تیر بلای صاحب خود ساختند و راجه زاده را مع تمراج بگریز رهنمونی کردند العرض هفتاد نفر از امرا و اعیان مملکت بیجانگر کشته شد شاه عدالت پناه در آن روز شش نفر از دشمنان بدست مبارک مجروح و بیمرح ساخت و سائر ملازمان کمال جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا در نوشتند و چون کفار را فرصت گردآوری چیزی نشد خزانه و اسپ و فیل ایشان بدست بندگان معدلت نشان افتاد شعر همی تا بگردانی انگشتری + جهان را دگرگون شود داوری + پس از آن در همان موضع سوجگب بهادر را امارت داده و بخطاب بهادر خانی سرافراز فرمود و پنجاه فیل و یک لک هون بوی بخشیده به تسخیر و تخلیص قلعهٔ مدکل و رایچور مامور گردانید و چون سوجگب بهادر در آن قلعه بار انجمن بر بقول امان در مدت چهل روز مسخر و مفتوح ساخت عدالت پناه از آن حدود کوچ کرده بهر کرده دولت شتافت و از وزیدن نسیم این فتح نامدار و بدست آمدن خزانه و فیل و اسپ بسیار از آن راجهٔ بیجانگر تجدید آوازهٔ ابهت و شوکت شاه فلک اقتدار در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و نهال اقبال او نشو و نمای تمام پذیرفته وضیع و شریف دل بر شاهی او نهادند و آن حضرت از غنائم بیجانگریان ده دست جامهٔ منسوج زر که اطراف آن نقطهای مرصع آراسته بودند و چهار اسپ که زین و لجام مرصع داشتند و بر دو پای آنها نعل زرین بسته بودند جهت شاه محمود بهمنی برسم هدیه فرستاد و بعد از این در فکر دفع بهادر گیلانی و استخلاص قلعهٔ جام کهندی شده میخواست که رایات نصرت آیات را نهضت فرماید در آن شاه محمود گجراتی ایلچی تیز زبان خیره سر نزد شاه محمود بهمنی فرستاده از بهادر گیلانی که مردم کش جهاز گجرات را که بمکهٔ معظمه میرفت گرفته بودند شکایت نموده بسخنان درشت پیغام نموده که اگر از دست شما دفع آن قطاع الطریق نمی آید باین جانب پیغام نماید تا یکی از امرای خود را فرستاده بسیت و نابودش گردانم و شاه محمود بهمنی به رهنمونی قاسم برید ترک عین الملک کنعانی را که از شاهان دولتخانه بود نزد یوسف عادل شاه فرستاده برای دفع بهادر گیلانی طالب کمک گردید یوسف عادل شاه آن منصوبه را از خدا خواسته و بر شاه منت گذاشته شش هزار سوار انتخابی بسرکردگی کمال خان دکنی در غایت استعداد بمدد شاه فرستاد و بنابر آنکه بهادر گیلانی داعیهٔ یوسف عادل شاه را بانجاح آورده در حوالی حواشی جام کهندی نزول نموده بود شاه از آب گذشته متوجه آن طرف شد بهادر گیلانی تاب مقاومت نیاورده به بلکوان گریخت و شاه بمحاصره مشغول شده بعد دو سه ماه قلعه را با آن مسخر ساخت و خواست که بخواجه جهان همدانی المخاطب بقطب الملک سپرده پیشتر رود که قاسم برید ترک مانع آمده معروض داشت که این قلعه به یوسف عادل شاه تعلق دارد و اولی آنست که در خوشنودی آنحضرت کوشیده بمردمانش بسپارند شاه این معنی

موافق طبع افتاده قلعه را بکمال خان دکنی نیز سپرد چون بهادر گیلانی از بیم آنکه مبادا یوسف عادلشاه از جانب دیگر بولایت او درآید بقصبه ککر آمده بود شاه متوجه آن صوب گشت
بهادر گیلانی به کلهر پناه برده در استعداد جنگ کوشید و بعد ازان که شاه بآن حدود در رفت جنگ را اتفاق افتاد اکثری از لشکر بهادر گیلانی بملازمت شاه آمدند بهادر گیلانی
که از دوازده سال کوس بهادری زده با اهل وجهی کشته شد سلطان بعد از تفرج سواحل دریای کوکن بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادلشاه غضنفر بیگ آغا را با جمعی از اعیان باردوی شاه
فرستاده التماس قدمبوس نموده شاه بمشورت قاسم برید ترک رو براه احمدآباد بیدر گردانیده خود با دو کس دوم متوجه بیجاپور شد یوسف عادلشاه باستقبال شتافته شاه را
باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورده مدت ده روز درون قلعه ارک بیجاپور که دران زودی از گچ و سنگ ساخته شده بود در عمارت کلن فرود آورده ضیافتی که لایق بجال شاهان کبار
باشد بظهور رسانید و بست فیل و پنجاه اسپ چهار عنبرچه مرصع و دیگر تحفهای نفیس برسم پیشکش بنظر شاه درآورد و شاه یک فیل میانه قبول کرده باقی پس فرستاده و مخفی پیغام نمود که این
چیزها بمن نخواهد ماند قاسم برید ترک خواهد گرفت بهتر آنست که بطریق امانت نزد خود نگاهدارند بعد از آنکه مرا از تسلط او خلاص سازند تسلیم نمایند یوسف عادلشاه اگرچه قادر بر دفع
قاسم برید ترک بود لیکن صلاح دولت خویش دران ندیده جواب داد که این کار باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک صورت پذیر نیست هرگاه شما بدولت و سعادت بتختگاه
تشریف برید هر دو را متفق ساخته بآن طرف آیم و علاج می نمایم شاه ازین نوید بمقتضای این مصرع مصرع گرچه یقین نیست گمانم خوش است مسرور گشت و یوسف عادلشاه
روز وداع بست هزار هون نقد پنهانی بشاه رسانیده قاسم برید ترک و قطب الملک همدانی را به پیشکشهای لایق خرسند باز گردانید و در سنه احدی و تسع مایه دستور دینار خواجه سرای
حبشی که احسناباد گلبرگه و ساغر و بنکر و النده و گنجولی و جمیع پرگنات و قلاع ما بین آب بهیوره و تنگ بدره تصرف داشت خواست که همچو دیگران خود نیز خداوند سکه گردد و [illegible]
با ملک احمد نظام الملک بحری استوار نموده پیغام داد که فتح الله عماد الملک باستظهار یوسف عادلشاه مملکت برار بحیطه تصرف درآورده زمام شاهی بقبضه اقتدار خویش داده چه
باشد که این دوست صادق الاخلاص هم باعانت شما بمنصب شاهی فائز گشته بلند آوازه گردد چون ملک حسن نظام الملک بحری دستور دینار را فرزند خوانده بود امدادش لازم دانسته تجویز آن
نموده و دستور دینار خطبه آن محال بنام خود خوانده و بسیاری از قصبات و مواضع را که در تحت دار الخلافه بود متصرف گشته مردم قاسم برید ترک را ازان حدود بدر کرده قاسم
برید ترک مضطرب گشته شاه را بران داشت که از یوسف عادلشاه طلب کمک نماید یوسف عادلشاه اجابت نموده غضنفر بیگ آغا را با امرای معتمد بمدد فرستاده و بشاه نوشت که گر
من خود می آیم ملک احمد نظام الملک بحری نیز بمدد دستور دینار لشکر میکشد و صحبت طولانی می شد پس نوع دیگر عمل نمایند و دران اثنا خبر رسید که خواجه جهان دکنی که بشجاعت و مردانگی
مشهور بود بفرموده ملک احمد نظام الملک بحری خلاصه لشکر احمدنگر شده بسرعت هر چه تمامتر می آید و ملک احمد نظام الملک بحری هم در سرانجام سفر است تا هنگام ضرورت خود نیز به کمک
دستور دینار رسیده نماید یوسف عادلشاه صلاح دران دید که خود هم توجه نماید پس ایلغار کرده به لشکر خویش ملحق شد و قاسم برید ترک را بتعجیل طلبیده باتفاق متوجه حرب دستور دینار گشت
و دستور دینار با هشت هزار سوار خاصه خود و دوازده هزار سوار ملک احمد نظام الملک بحری و خواجه جهان دکنی بمیدان حرب شتافت و بهادرانه جنگ کرد اما از عدم مساعدت
بخت شکست خورده دستگیر شد و قاسم برید ترک بشاه گفته حکم قتل او حاصل کرد اما یوسف عادلشاه علی الرغم قاسم برید ترک کسان بخدمت شاه فرستاده شفاعت نموده خلاص ساخته همان
جاگیر احسناباد گلبرگه را بدو مقرر فرموده و آنکه عازم مراجعت گشته بی آنکه شاه را ملازمت نماید متوجه بیجاپور شد شاه و دستور دینار رتبه بمساکن خود رفتند و ملک احمد نظام الملک بحری که
بحمایت دستور دینار بحوالی پرگنه بیر رسیده اهم از همانجا باحمدنگر باز گشت و در سنه ثلث و تسع مایه شاه محمود بهمنی صبیه یوسف عادلشاه مسماة بی بی ستی را که طفل گهواره بود بجهت پسر خود شاهزاده
احمد خواستگاری نموده جهت ایقاع جشن طوی بلده احسناباد گلبرگه را اختیار کرد و شاه عادلشاه بآن طرف شتافتند و دستور دینار از آمدن حضرات با احسناباد گلبرگه متفکر و متوهم
گشته دران وقت یوسف عادلشاه مخفی بشاه پیغام کرد که بسبب پرگنات دستور دینار میان ولایت من و شاه فاصله شده است اگر آنجناب اراده دفع قاسم برید ترک خاطرخواه دارند
می باید که آن پرگنات را بجاگیر من مقرر دارند تا بدان بهانه جمعی از مردم عمده در آنجا نگاهداشته بوقت فرصت ایلغار نمایم و قبل از آنکه ملک احمد نظام الملک بحری خبردار گردد قاسم
برید ترک را از میان بردارم و زمانیکه رخصت داد یوسف عادلشاه آن محال را متصرف شده و دستور دینار پناه بقاسم برید ترک برد و چون قطب الملک همدانی که دران سفر همراه بود
با یوسف عادلشاه متفق شد قاسم برید ترک خائف گردیده بهمراهی دستور دینار و خواجه جهان دکنی و جمعی دیگر از امرای هندی ترک رفاقت شاه کرده بالندر رفتند یوسف عادلشاه و قطب الملک
همدانی با برواشته بر سر ایشان رفت و پس از حرب صعب فایق آمده هر کدام از امرای منهزم و منکسر بطرفی شتافتند و در جنگگاه غالیچه زربفت انداخته شاه عدالت پناه را دست گرفته تکلیف
نشستن نموده عدالت پناه بعد از مبالغه و تواضع بسیار با بادشاه بر یک فرش متقاعد گشته از هر گونه حرف و حکایت در میان آورده قرار دادند که سال دیگر باتفاق ملک احمد نظام الملک بحری

[illegible]

و فتح الله عماد الملک لشکر کشیده یکباره قاسم برید ترک را مستاصل سازند و چون ملک الیاس در آن جنگ کشته شده بود یوسف جاگیر و منصب او را به پسر بزرگش میان محمد مقرر و او را خطاب
عین الملک بنواخت و داغ لشکر شاه کرده بدار الخلافه بیجاپور آمد و سال دیگر عازم ایصال دستور دینار شده لشکر کشید و چون ملک احمد نظام الملک بحری بسرعت برق و باد بکمک دستور
دینار رسید یوسف عادل شاه بحوالی بیدر شتافت و از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک درخواست ملک احمد نظام الملک بحری از اندیشه آنکه صحبت طولانی نشود و بسیار نزاع
در نوشته باحمدنگر رفت و در سال دیگر از آن زمین و قلاع و زمین یوسف عادل شاه اقتضای آن نمود که با ملک احمد نظام الملک بحری طرح دوستی افگنده در توسیع ملک سعی نماید بنابرین
ایلچی نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده نوشت که ممالک دکن سرائی ست که صاحب محترمی گنجایش این همه حکام ندارد تا فرصت است شما پرینده و دولت آباد و جهود و کالنه و قلعه
و چاکنه را داخل گردیده من اقطاع دستور دینار و عین الملک را متصرف شوم و عماد الملک جاگیر خداوند خان حبشی را بجنگ درآرد و قطب الملک همدانی مملکت تلنگ در تصرف داشته باشد
و تختگاه بیدر مع قلیلی از مضافات آن بقاسم برید ترک متعلق بوده هیچ کدام حمایت دیگری نماید کمال اتحاد و یگانگی با هم داشته باشند لاجرم مطالعه کنندگان احوال حکام دکن مخفی نماناد که چون
تزلزل در دولت بهمنیه پدید آمد و صوبه داران در استحکام و تقویت خود کوشیده هر کس هر جا که بود گرد آوری خویش نمود اما ولاغیری کرده سر بدیگری فرود نیاورد چنانکه
یازده نفر جداگانه مملکتی به پنجه تصرف در آوردند یوسف عادل شاه در بیجاپور و ملک احمد نظام الملک در جنیر و فتح الله عماد الملک در برار و قطب الملک همدانی در تلنگ جانب
غربی بیجاپور تا کناره دریای شور پرگنات بزرگ تا بندر مرج و گلبرگه و کلهر و قلاع متین چون پنهاله و کوده بهادر گیلانی به تصرف خویش در آورده بود که بعد از کشته شدن او بحکم شاه محمود شاه
بهمنی بملک الیاس المخاطب بعین الملک مقرر شد و پس از وی به پسر بزرگش میان محمد که او هم خطاب عین الملکی یافته بود قرار گرفت طرف جنوبی بیجاپور میان نهر بهیوره و تا کشتنه
پرگنات عمده مثل کنجوتی و النده و احسن آباد و گلبرگه و باکلهی دیلی و ... و غیره دستور دینار بقبضه قدرت خود آورده و این هر دو را چنانچه باید یوسف عادل شاه در زمان برادا
آن مع لایت را بولایت خود منضم ساخت و بهادری ملک احمد نظام الملک بحری نیز دو کس علم استقلال افراشته بودند یکی خواجه جهان دکنی که قلعه پرینده و شولاپور و ولایت نواحی این
دو قلعه تعلق بوی و برادرش زین خان داشت دوم زین الدین علی تالش که جونه و چاکنه و چواکه کونده و قلعه ... راجپوری را متصرف بود و قلعه و ولایت دولت آباد را نیز برادرک ملک
اشرف داشتند و حکام این ولایت را چنانچه ذکر کرده شود ملک احمد نظام الملک بحری بر انداخت و دیگر ابراهیم خداوند خان حبشی شریک فتح الله عماد الملک بود مهکر و نوماره کلم و قلعه ماهور
در تصرف داشت او را فتح الله عماد الملک مستاصل گردانید و در پایتخت بیدر خود قاسم برید ترک استیلای و استقلالی بهم رسانیده بود القصه بعد رسل و رسائل و قرار و مدار الطریق مذکور یوسف عادل شاه
نخست فرمانی طلب میان محمد المخاطب به عین الملک فرستاد و چون یوسف عادل شاه با او کتابت می نوشت از ورود فرمان لوازم شادمانی بجا آورده گفت اکنون خاطر جمع شده و دانستم
که آنحضرت مرا از زمره دولتخواهان خود دانسته به چنین عنایت سرافراز ساخته اند پیش نامه کوده که متعرا ... لوازم شادمانی بجا آورده جشنها نموده آنگاه بی تعلل و اهمال با شش هزار
سوار تمام یراق از کوده روانه بیجاپور شد و درین دفعه یوسف عادل شاه سلام او را بطرز سلاطین گرفته باسپان تازی نژاد و خلعت خاص ممتاز گردانید و دستور دینار معامله را نوع دیگر
دیده با میر محمد که در آن نزدیکی جانشین پدر گشته بود نوشت که بر سنت سنیه پدر خود عمل نموده در معاونت من حتی المقدور بکوشید از نی میر امیر برید سه هزار سوار کمک او فرستاده و دستور
دینار از جزم بموافقت و ممانعت بر کنار بحر سهنوره خیمه و خرگاه مرتفع ساخت و خواجه جهان دکنی که او نیز بدستور دستور دینار داعیه سروری داشت میخواست که بر تظاهر ملک احمد نظام الملک
بحری در سلک فرمانبرداران منسلک باشد و اخو کنگاش حضرت با خبر بود و از ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادل شاه رنجیده باتفاق برادر خود زین خان معاونت دستور دینار را فرض
شمرده و چون ملک احمد نظام الملک بحری را مشغول تسخیر قلعه دولت آباد و خرخشه سلطان محمود شاه گجراتی دید بخاطر جمع با پنج هزار سوار به دستور دینار پیوست و از اجتماع سپاه ناگاه معزز شده
زبان به لاف و گزاف جاری ساخته و اسلحه به لشکر قسمت نمود و چون این اخبار بمسامع شاه گردون اقتدار رسید آنرا مقدمه فتوحات غیر متناهیه دانسته پرتو توجه خاطر انور بر دفع اعدای
غلست پیرا انداخت و با وجود وفور استعداد خصم آهنگ اقبال عزم جدال نموده خزانه که از رای بیجانگر بدست آورده بود بیدریغ بر لشکر پاشیده و به قدغن تمام با جنود ظفر مود و دیا
معسکر دستور دینار روان شده در پنج فرسخی لشکرگاه خصم سر خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانید و روز دیگر بحسب فرمان قضا جریان عساکر نصرت مظاهر بنهایت شوکت و ابهت سوار
بادپایان کوه وقار گشته آواز کوس سکندر که برعد و نقاره در گنبد فلک اخضر انداختند بعده شهریار یوسف غدار و مؤید بتائید کردگار بنفس نفیس بر توسن فتح و ظفر بر آمده و عین لیسار
لشکر فیروزی اثر بخاطر اقدس همایون مرا آورده و از جوانان دو هزار جوان تیر انداز و دو هزار سوار نیزه باز تیغ گذار نظم گروهی همه پردل و پهلوان مخالف شکار و مملکت ستان
توانا تن و زورمند و دلیر بهیکل بهبر و چو پیل و چو شیر برگزیده و انتخاب کرده هر یک از ایشان را بنوعی از تلطف و مرحمت بنواخت و لشکر گروهی و سرداری بلند رتبه و اختر

غضنفر بیگ را با مقدمه روان گردانیده فرمان داد که در یک فرسخی مخالف نزول نموده خیمه و سراپرده و طناب اندر طناب کشیده و نخست دست بمحاربت دراز نا کرده بپای عجلت
قدوم مسرعت بتردد در نیامده یکی از زبان‌دانان را که بوفور دانش اتصاف داشته باشد نزد دستور دینار فرستاده باطاعت و انقیاد تحریص و ترغیب نماید اگر براهنمونی بخت بلند مانند محمد عین الملک
سر در دولت روزافزون ما بیاورد و سر آینه او درین دولتخانهٔ سپهر نشانه بر مسند امارت و حشمت تمکن گشته ببرج عزت و عظمت خواهد رسانید و اگر از نادانی و تبه‌کاری گردن از پیغام ما بپیچیده
سرمهٔ نکبت در دیدهٔ بصیرت کشد همچو خداوندخان پیش دیده جهان بینش تیره‌تر از شب یلدا بهجر سیاه‌تر از تیره روزگار و نفور خواهد گشت غضنفر بیگ را از کلام آن خورشید احترام را در
صدف ضمیر جای داده و بامتثال امر مبادرت نموده چون با آن صوب رسید در یکفرسخی مخیم خصم سراپردهٔ اجلال و تمکین بپا نموده سیطان زمین کشیده بمراسم ارسال رسل و رسائل در پردهٔ ازالهٔ حجت
آینهٔ دولت دستور بزنگ نکبت زده بود از مشاهدهٔ چهرهٔ اقبال و تمیز میان صواب و خطا محروم و بی‌بهره مانده بجواب در راز کار سلسلهٔ حشمت خویش را از هم گسیخته در عرصه با آتش ناسازی و
دبی هنجاری پرداخته راه آشتی مسدود گردانید شش هزار سوار مکمل و مسلح شعر همه تند و کینه‌کش و تیز چنگ + بهنبرد و به شمشیر و بحاج پلنگ + بمدافع و مقاتلهٔ غضنفر بیگ تعجیل نموده آن شیر بیشهٔ تهور
اقتدار از مشاهدهٔ آن اطوار دانست که آتش هندیان جز باستعمال شمشیر آبدار انطفا نمی‌پذیرد و سیلاب طغیان جهلستان بی‌حمامی مردان دلاور صفت انقطاع نمی‌گیرد بنا برین جواب سپاه اشترار از رجوع تیغ آبدار
سنان آتشبار نموده اعلام محاربت و مجادلت برافراشت نهنگ خونخوار کین از گاه دهان کشوده شیوهٔ خونخواری ظاهر ساخته و اژدهای سنان دندان آلوده نموده طریق جفاکاری نمود ار گردانید مثنوی
ز خون گشت روی زمین پرنگار + ز پیکان دل و چشم کیوان فگار + سنانها دل زنده زندان شده + بر امید هر گنج خندان شده + ز بس خون که از گرزها تشنه شد + زمین بمحور دیگر اشنشید بعد از کشش
کوشش فراوان زخندهٔ تیغ ترکان غضنفر لون چهرهٔ فتح و فیروزی خندان گشت دگر دار بار برج ارباب ظلمت سررشتهٔ هزیمت را غنیمت شمرده اکثر اسپ و فیل ایشان بدست غضنفر بیگ
درآمده سپاهیان ظفر پناه از غنایم بیشمار پیش ز بیش صاحب سامان شدند و منهیان اقبال بر جناح استعجال خبر این فتح که فی الحقیقت دیباچهٔ فتوحات بود بعرض یوسف خسرو بارگاه رسانیده
بفحوای این کلام متکلم گشتند قطعه این مراتب که دیده جزویست + کار کلی هنوز در قدریست + باش تا صبح دولتت بدمد + کین همه از نتایج سحریست + روز دیگر که شهنشاه خاور از کمینگاه
افق علم برافراشت و تیغ رومی زدیه سیاه هندی را سر بلند ساخت رایات نصرت آیات صبح یوسف شاهی از آن موقف بعزیمت محاربه دستور نهضت نموده بعد از وصول بمقصد میمنه غضنفر بیگ
و میسره بجیدر بیگ تبریزی و مقدمه بمیرزا جهانگیر بیگ قمی مقرر گشته سلطان فیروزی نشان با فوجی از دلاوران صفدر و صف شکنان دلاور در قلب جای گرفته
از آن طرف دستور دینار بکثرت و افزونی خیل و حشم مغرور گردیده جبه و جوشن و سائر آلات حرب بر سپاه تقسیم نموده فیلهای مست را جابجا بار داشته و عرابهای توپ و تفنگ و بان و ضربزن
پیش فوج جا نصب کرده بدستور آئین هند صفها آراست طالبان نام و ننگ از دو جانب آتش کشش برافروخته از تاثیر دخان کرهٔ زمهریر را بجوش و را آوردند و از شرارهٔ سمند خرمن ماه را سوخته
جرم فلک را بگداختند مثنوی دو خیل از دو سو در خروش آمدند + دو دریای آتش بجوش آمدند + چو گشت از دو سو لشکر آراسته + جهانی پر از جوش خاسته + یلان را بت کین را فرختند + گو زبان
بسوز اندر انداختند + میرزا جهانگیر چون شیر از همه بیشتر از همه برق وار و صاعقه کردار بر اعدا زده خرمن حیات بسیاری از ایشان بباد فنا داد و آنگاه غضنفر بیگ و حیدر بیگ از جوانقار و
انقار اسپان تازی نژاد برانگیخته بر دشمنان حمله در گردیدند و در یک دیگر آویخته به شمشیر و گرز و تبر و تیر کار کردند مثنوی جهان در هم آویختند آن سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه + ز بس کشته شد روی زمین خون
گرفت + فلک زان چهره دستی شگفت + عاقبت الامر بمیامن تائیدات یزدانی و فیروزی دولت قاهرهٔ سلیمانی دستور دینار در معرکه کشته گشته و سپاهش در هم شکسته راه گریز پیش گرفتند
و فیلان کوه پیکر در معرکه گذاشته گل ازهمالک از وجود زاغ و زغن پرداختند مثنوی خدا داد فرصت شهنشاه را + هزیمت در افتاد بدخواه را + چو بر دشمنان شاه شد کامگار + شد از خرمی کار او چون
نگار + لشکر خدا روی بر خاک سوده که پیروزی از داور پاک بود غضنفر بیگ که زخم تیر بر پیشانی جبهت داشت باتفاق امرا و ارکان دولت زانو زده مراسم تهنیت بجا آورده و نقود
و جواهر را فرنثار فرق همایونش کرده لوازم خدمتگاری بجای آورده دعا و ثنا به تقدیم رسانید اعلی حضرت عدالت پناه برادر کامگار را سر و چشم بوسیده در آغوش گرفت و بدست مبارک زخم
او را مرهم نهاده بند او مشغول گشت لیکن آن نها سودمند نیفتاده بطبق کلام معجز نشان إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ بعد از سه شبانه روز
شربت شهادت چشیده بعالم بقا خرامید غضنفر بیگ و اتی برادر اعیانی یوسف عادل شاه است و براتی چنانکه گذشت برادر رضاعی یوسف عادل شاه باشد که از روم بساوه آمده بود
نقده کوتاه شهریار بعد از لوازم عزا و ماتم شکیب و صبر نموده و سایهٔ توجه بر اشغال دنیوی انداخته قلعهٔ احسناباد و گلبرگه و ساغر و ابنگر و سائر ممالک دستور دینار بحیز تسخیر در آورده و معتمدان
خود بدولت و سعادت جانب بیجاپور حَفِظَهَا اللهُ أَهْلَهَا عَنِ الْآفَاتِ وَالْفِتَنِ مراجعت فرمود و چون آن بلده از خاک قدوم آن گل بوستان جهانبانی رشک مشک اذفر
و غیرت عنبر تر گردید عاطفت بادشاهانه متعلق احوال اعیان دولت ابدی الاتصال گردانید چنانچه میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ را که دران معرکه ترددات

مردانه بظهور رسانیده بودند بمزید عنایت و مرحمت اختصاص بخشیده پایهٔ قدر الیشان را رفیع تر گردانید و بعد ازین فتح استقلال یوسف عادل شاه بدرجهٔ اعلی رسیده آنچه از سالها درازمرکوز خاطر عاطرش
بود بظهور رسانید یعنی در سنه ثمان و تسع مائه مجلس عظیم ترتیب داده میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ وغیره را که از امرای شیعه مذاهب بودند و سید احمد هروی دیگر علما را که همان مذهب
داشتند حاضر ساخت و گفت وقتیکه خضر علی نبینا و علیه السلام مراد رعالم رویا مژده سلطنت رسانیده فرمود که هرگاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردد باید که پیوسته سادات و محبان اهل بیت
رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام همت خود بگماری با خدا عهد کردم که اگر ملک ملک بخش تعالی و تقدس این دولت کرامت
فرماید مذهب شیعه رواج داده رئوس منابر را با القاب همایون آئمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام مزین گردانم و همچنین وقتیکه تمراج و بهادر گیلانی از دو طرف آشوب و غوغا در مملکت
انداخته نزدیک بود که ملک از دست رود آنرا اثر وفا نکردن تعهد دانسته مجدداً با واقف الضمائر عهد بستم که بعد فراغت مهمات در ترویج مذهب شیعه بکوشم اکنون درین باب چه میگویید
بعضی گفتند مبارکست بسم الله و برخی شرائط حزم و احتیاط مرعی داشته معروض داشتند که بنای سلطنت بتازگی وقوع یافته و شاه محمود شاه بهمنی که وارث ملک ست هنوز درمیان ست
و ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک و امیر برید سنیان پاک اعتقاد اند و اکثر سران سپاه این سرکار حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث گردد که دست تدارک از دامن آن
کوتاه باشد یوسف عادل شاه نیز سر بجیب تامل فرو برده گفت هرگاه من بعهد فا کنم خدای تعالی حافظ و حامی من خواهد بود قضا را درهمان آوان زایران خبر رسید که شاه اسمعیل
صفوی خطبه آئمه اثنا عشر علیهم الصلوة والسلام خوانده آن مذهب را رواج داد یوسف عادل شاه از استماع این خبر بجهت اثر بیشتر ساعی گشته روز جمعه ماه ذی الحجه سال مذکور در مسجد
جامع قلعه ارک بیجاپور خود حاضر شده نقیب خان که از سادات عظیم الشان مدینه بود بر منبر شده نخست دراوان کلمه اشهد ان علیاً ولی الله افزود و بعد ازان خطبه بنام نامی
آئمه اثنی عشر سلام الله و علیهم الصلوة والسلام الی یوم القیامة خواند نام باقی صحابه را از خطبه برآورد اول کسی ست که در هندوستان خطبه ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام خوانده
و مذهب شیعه را رواج داد اما با وجود این حال از غایت ضبط و هوشیاری جهال شیعه را اندازه و یارای آن نبود که نسبت بصحابهٔ کرام حضرت خیر الانام به لفظ حقارت صراحةً
یا کنایةً برزبان جاری سازند عیاذاً بالله و معاذ الله ازان سبب تعصبات میان سنیان و شیعیان بکلی زائل گشته و علمای مذهب جعفری و فضلای حضرات حنفی و شافعی چون
شیر و شکر باهم آمیخته بساط مباحثت و منازعت در نوردیدند و بر مضمون این بیت عمل نمودند شعر گر آن بهتر و این بهتر تراچه + چو حلقه مانده بر در تراچه + و در مساجد و معابد هریک
بطرز و آئین خود عبادت معبود خود کرده زبان بر تفضیلات مذهب خود نمی کشودند و اکابر دین و مشائخین اهل یقین عابدین سجاده نشین از مشاهدهٔ این نظام و انتظام انگشت تعجب در دهان گرفته
این معنی را حمل بر اعجاز خسرو عدالت پناه میفرمودند و مسوده این سواد نورانی را در حالت تحریر حکایتی که درین مقام مناسب بود بیاد آمده ثبت نمود گویند مولانا غیاث کمال که
مرد دانا و مورخ و حکیم منش و سرآمد معرکه گیران فارس بود و در مناقب خاندان طیبین قصاید غرا آورده اشعار او دران مشهورست در تعصب تشیع مثل ابنای جنس خود نیست اعتدال در همه باب
رعایت میکند و در شیراز در میدان سعادت دقت عصر بساطی افگنده بسخنگوئی و مناسب خوانی مشغول شد و تراکیب او به میفروخت و از کتاب جاماسب نامه احکام سخن میگفت مردم فارس و اوراد
صادق میدانستند و در جمیع امور رعایت خاطرش می نمودند روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلبیده پرسید که از مذهب کدام بهترست گفت ای سلطان پادشاه در درون خانه نشسته است و این جا چند در دارد
از در هر در که در آئی سلطان را بینی تو جهد کن که قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی پس درین باب سخن نگوئی سلطان بار دیگر پرسید که از متابعان هر مذهب هر قوم کدام فاضل ترست گفت صالح
هر قوم و هر مذهب سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را با انعام و اکرام لائق فرمود چنانکه حضرت شیخ فرید الدین عطار نصیحت گو هزار در زبان باب میفرماید قدس سره مثنوی الا ای در تعصب
جان رفته + گناه خلق در دیوانت رفته + دلی از الهی برزرق و بر مکر + گرفتار علی گشتی و بوبکر + گهی این یک بود نزد تو مقبول + گهی آن یک بود از کار معزول + گر این بهتر و آن بهتر تراچه
چو حلقه مانده بر در تراچه + همه عمر اندرین تشنیع گشتی + ندانم تا خدا را کی پرستی + یقین دانم که فردا پیش حلقه + یکی گردند هفتاد و سه فرقه + چه گویم جمله از زشت است زنکو نیند + چو نیکو بنگری جمع یا تو
الهی نفس کافر را زبون کن + فضولی از دماغ من برون کن + دل ما را بخود مشغول گردان + تعصب خوی را معزول گردان + گویند چون یوسف عادل شاه خطبه آئمه معصومین سلام الله
علیهم الی یوم القیامة خواند و مذهب شیعه رواج داد بسیاری از امرا به مقتضای الناس علی دین ملوکهم مذهب شیعه اختیار نمودند و بعضی که سنیان پاک بودند مانند میان محمد المخاطب بعین الملک
و دلاور خان حبشی و محمد خان سیستانی اظهار کدورت و نفرت کرده نزدیک بود که آتش فتنه زبانه کشد یوسف عادل شاه برفق و ملایمت مضمون لکم دینکم ولی دین بر خاطر نشان ایشان
نموده دفع فتنه کرد و چون از کثرت خیل و حشم میان محمد المخاطب بعین الملک متوهم بود در اوائل سنه تسع و تسع مائه او را از سپه سالاری معزول ساخت و جاگیر قدیم او را که از بابت بهادر گیلانی بود تغیر کرده
عوض آن گنه ملکری و تلکوان داده میران حنفی مذهب مخیر گردانید که در اقطاع خود بطریق خویشان بانگ نماز می گفته باشند و کسی برای اظهار شعار مذهب اهل سنت مزاحم آن جماعت نشود

با وجود چنین رجا و دعا اعیان آنحضرت لوازم خرم و هوشیاری مرعی داشته سفیهان بر سر آمد و مهتری منصب داری گماشت تا از احوال ایشان واقف بوده تغیر و تطهیر امور بعرض امیر رسانیده باشند
دوران اوان ملک احمد نظام الملک بحری امیر برید که در مذهب تسنن کمال تعصب داشت مقید بر سر این معامله از یوسف عادل شاه رنجیده هر دو باتفاق بر ولایت او لشکر کشیدند و نخست
امیر برید پرگنه کنجونی و بعضی دیگر از قصبات و پرگنات بابت دستور دینار را متصرف شد و ملک احمد نظام الملک بحری کسان به بیجاپور فرستاده قلعه بلدرک را که مدتها کهنه از هم ریخته
داشت و قبل از آن در تصرف دستور دینار بود طلب نمود یوسف عادل شاه با وجود آنکه از بعضی سران سپاه خویش مطمئن نبود [illegible] درشت پیغام کرد و بحوالی کنجونی رفته
آن طرف را کما ینبغی ضبط نمود و شاه محمود شاه بهمنی بتعلیم امیر برید کسان نزد حکام آن اطراف فرستاد از قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی و ملک
احمد نظام الملک بحری مدد خواست خداوند خان حبشی و فتح الله عماد الملک چون از یکدیگر بیم و هراس داشتند بهانه و عذر خواستند و قطب الملک همدانی اگرچه در باطن مذهب شیعه داشت
در رواج آن ملت از خدا میخواست اما بنابر اقتضای وقت و تکلیف امرای تلنگ بسید رنگ متوجه درگاه شاهی گردید ملک احمد نظام الملک بحری نیز باتفاق خواجه جهان دکنی حاکم پرینده
و زین خان حاکم قلعه شولاپور با ده دوازده هزار سوار و توپخانه بسیار روانه احمدآباد بیدر و سلطان محمود شاه بهمنی نیز با لشکر تلنگ همراهی امیر برید از دار الملک نهضت کرده در ورود گردهی
احمدنگر فرود آمده در جمعیت چون جمعیت عظیم بهم رسید یوسف عادل شاه صحبت را غلیظ دیده پسر خود شهزاده اسمعیل را که پنج ساله بود همراه کمال خان دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه و اموال
و اثقال به بیجاپور فرستاده و دریا خان و فخر الملک ترک را بضبط حسناباد گلبرگه تعیین نموده خود باتفاق عین الملک کنعانی و شش هزار سوار جرار متوجه پرگنه [illegible] شد و در سوختن و بستن شروع نمود
ملک احمد نظام الملک بحری ولایت خود را در معرض تلف دیده شاه را با جمع لشکر همراه گرفت و کوچ برکوچ بدنبال یوسف عادل شاه پرداخت یوسف عادل شاه تنگ آمده اول بولایت
دولت آباد رفت و سوخته و غارت کرد و از آنجا بولایت برار شتافت و فتح الله عماد الملک از تعاقب حضرات اندیشیده گفت شاه و ملک احمد بحری هم [illegible] اما این بهانه ساخته
حرامست اصل سازند درین وقت مرا هم طاقت مقاومت شما نیست صلاح در آن می بینیم که از کرده خود پشیمان شده از مذهب افضل احتراز و اجتناب نمائی و بحسب ظاهر از مذهب رنجیده
و برهانپور رو نما مرا فرصت شده باتفاق قطب الملک همدانی صلاح این معامله نمائیم یوسف عادل شاه در اطراف جواب فتح الله عماد الملک قبول افتاده بزودی به بیجاپور فرستاد که خطبه اثنی عشر
موقوف داشته خطبه چهار یار بخوانند و خود بعنوان نخجیر از فتح الله عماد الملک جدا شده به برهانپور رفت و فتح الله عماد الملک از خویشان خود را نزد ملک احمد نظام الملک بحری
فرستاده پیغام نمود که امیر برید داعیه دارد که یوسف عادل شاه را از میان برگرفته ولایت بیجاپور را خود متصرف شود اکنون که [illegible] ملک است و پناه سلطان خزانه بهمنیه
کارها می کند که تحالف عمده آن بر نمی تواند آمد اگر ملک بیجاپور در ولایتی نصیب او گردد ما را و اولاد ما را در دکن تمکن [illegible] خواهد بود مردم سپاهی را [illegible] مذهب دولت دیگران چه کار هست
فردای قیامت هر کس گرفتار اعمال خویش خواهد شد با وجود این معنی یوسف عادل شاه نزد من از مذهب باطل خود استغفار نموده کسان به بیجاپور فرستاده منع شعار ایشان فرموده
صلاح در آن می بینیم که لشکر کشیدن و مدد یکدیگر نمودن تعلیم شاه نمایند و هر کدام بمساکن خویش شتابند ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بصوابدید فتح الله عماد الملک
که ریش سفید آن جماعت بود دیگر شب کوچ کرده راه ممالک خود پیمودند چون صبح دمید شاه و امیر برید از شعبده زمانه بسیار حیران ماندند و پیش فتح الله عماد الملک کس فرستاده برای
تسخیر بیجاپور طلب معاونت نمودند و او ایشانرا چند روز به لیت و لعل نگاه داشته مخفی به یوسف عادل شاه پیغام داد که وقت معاودت است یوسف عادل شاه خود را بعجلت هر چه تمامتر نزد فتح الله
عماد الملک رسانید پس دو سه روز با هم آراسته متوجه حرب شاه و امیر برید شد و ایشان مضطرب گشته و احمال و اثقال بر جا گذاشته و قطع نظر از اقبال کرده راه بجانب احمدآباد بیدر شتافتند و
عادل شاه بعد از غارت اردوی شاه فتح الله عماد الملک را وداع کرده به بیجاپور آمد و باز بر نهج سابق خطبه اثنی عشریه خوانده در تقویت و رواج آن مذهب کوشید و عین الملک کنعانی
و کمال خان دکنی و فخر الملک ترک را بگونه گونه الطاف نواخته پایه رتبه و جاه ایشانرا مرتفع ساخت و بعجل تمام سید احمد هروی را با تحف و تبرکات [illegible] شعر تهنیت و مبارکباد و منبی
بر خلاص خطبه خواندن اثنی عشری روانه درگاه شاه اسمعیل صفوی گردانید و بعد از آن داد و معموری ملک داده و دیگر بهیچ جانب سوار نشد مگر دو مرتبه یکبار به شکار جیل و سینه کار بحوالی
اندا پور رفت و دو سه اوقات صرف صید و شکار نموده داد عیش و نشاط داده و در رمضان حافظ حقیقی بلده بیجاپور معاونت فرموده بار دیگر بجانب بندر گوه نهضت نموده لوازم غزا
بجا آورده و بیان این سخن آنکه در آخر سنه خمس عشر و تسع مائة کفار نصاری به بندر گوه بیخبر و کیفما اتفق رسیده چون حاکم آنجا غافل بود قلعه بتصرف در آمده بسیاری از مسلمانانرا
بقتل رسانیدند این خبر به یوسف عادل شاه رسیده با دو سه هزار کس از خاصه خیل دکنی و غریب از بیجاپور ایلغار فرموده صبح روز پنجم غافل بقلعه گوه رسید و بسیاری از عیسویان که محافظت
دروازه قلعه می نمودند به قتل آورده داخل قلعه شده و نصاری که در کمال غفلت بودند بیدار شده هر کس که فرصت یافته در کشتی ها نشسته گریختند و هر که را اجل رسیده بود تیغ

غازیان اسلام هلاک گشته بار دیگر آن محال بتصرف مسلمانان درآمده و شاه عدالت پناه قلعه را بمردم معتمد سپرده بمرکز دولت رجوع نموده بعد از آن که بیست سال و دو ماه باستقلال سلطنت
کرده روزگار بکام دل گذرانیده بود در بلدهٔ بیجاپور بمرض سوء القنیه گرفتار گشته در سنه ست عشر و تسع مائه ازین زندان فانی بریاض جاودانی نقل فرمود و نعش او را حسب الوصیه به
سلطانیه بقصبهٔ کوکی برده در جنب قبر شیخ جلال المشهور بشیخ چنید که باوی ارادت صادق داشت مدفون گردانیدند مدت او هفتاد و پنج سال بود و البقاء لله الملک المعبود و این مصراع تاریخ
فوت او معلوم میگردد تاریخ بگفتا نمانده شهنشاه عادل + و در تاریخ نظام الدین احمد حسینی مسطور است که در ابتدای سنه ست و تسع مائه دست قضا سجل حیاتش در نوردید و ظاهر است که این
روایت را صحت نیست و سخن اول اقوی ست و العلم عند الله و نسبت شیخ جلال الدین المدعو بشیخ چنید با امام زین العابدین علیه السلام برین نهج ست جلال بن جهان بن جعفر بن محمد
بن احمد بن یحیی بن زید بن حسین بن سراج الدین بن شرف الدین بن زید ابو الحسن بن عبد الله بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید ابو الحسن بن علی بن حسین اصغر بن زین العابدین علیه السلام
و شیخ چنید اثنا عشری مذهب بود بنا بر آن یوسف عادل شاه را با و محبت و الفت بهم رسیده لوازم پیری و مریدی در میان بود و درین وقت اولاد شیخ چنید در مملکت دکن بسیار اند لیکن
بعضی شیعه مذهب اند و بعضی حنفی مذهب و الله قادر علی الهدی ایتی و الرشاد الیه المبدء و المعاد در بلدهٔ احمدنگر که دار الخلافه نظام شاهیه بود در مجموعه بخط شاه طاهر علیه الغفران نظر این فقیر بسیار
بمقدار درآمد در آنجا نوشته بود که در زمانیکه از توهم التهاب آتش غضب شاهی جلای وطن نموده از راه دریای بی زنهار به بندر گوه رسیدم با سید احمد هروی که مرد کهن سال بود و عمر عزیز را
در مملکت دکن در خدمت یوسف عادل شاه و اسمعیل عادل شاه صرف کرده بود و ملاقات کریم فرخ بود و خوش محاورت و خوش سلیقه و از فنون علوم صاحب وقوف در روزگار آن دو پادشاه عالیجاه
بمنصب امارت معزز و مکرم بوده و من تا وقتیکه در بندر گوه بودم بتقبیل حکایات رنگین و لطیفهای نمکین زنگ کلفت و اندوه از آئینهٔ ضمیر منیر میزدودم شنیدم که میگفت که یوسف عادل شاه
تجربه روزگار بسیار داشته و بسخاوت و حلم موصوف بود و بشجاعت و در عدالت و انواع حسنات معروف خط نستعلیق را خوب نوشتی و در علم عروض و قافیه وقوف تمام داشتی و در علم
موسیقی سرآمد روزگار بود طنبور و عود نیکو نواختی و اهل فن را اعزاز و اکرام فرمودی و همواره در مجلس او شعر قدما خوانده شدی و گاهی خود نیز شعر گفتی و بطیش و امور طرب با مهمات پادشاهی
و ملکستانی جمع داشت و لحظه از احوال مملکت غافل نبوده پیوسته ارکان دولت را بعدل و داد و امانت و دیانت ستایش میکرد و تا ایشان زاهدان صنعات بسیل و خواهش منتشر شده از
اخلاق آنها هر بستان مملکت صفا و طراوت تمام پذیرد و بصولت و سطوت و هیکل قوی از ابنای روزگار ممتاز و مستثنی بود و حسن و جمال بمرتبه داشت که در آوان پیری در لباس سفیدی جهت
تفرج حصار گیتی آی مردم از اقصای دکن به بیجاپور آمده روزی که سوار میشد بسر راه او می ایستادند و در نظاره او واله و حیران مانده بزبان حال میگفتند رباعی ای شهره گل روان زند [illegible]
[illegible] خصمی آمیز + در کوی تو از هجوم نظارگیان + نی جای نشستن ست و نی راه گریز + و در زمان جهانگیری استمالت نامها فرستاده از ایران و توران و عربستان و روم مردم فاضل و هنرمند
و جوانان شجاع و کاردان نزد خود میخواند و چندان رعایت ایشان میکرد که راضی و شاکر در ظل حمایتش زندگانی می کردند الغرض قلعه ارک بیجاپور که لعل از نعمات بوی شکسته از گچ و سنگ
ساخت و هم در مجموعه مسطوره نوشته بخط شاه طاهر دیده شد که یوسف عادل شاه را چون در ایام گیتی ستانی گذر بحوالی پرگنه اندلو افتاد استماع نمود که مکت راو مرهٔ برادر شکر از امرای شاه محمد
شاه بهمنی بودند با گروهی از رعایا از آسیب فرنگیان کوهستان پناه برده اند بنابر آن و هزار سوار و پنج هزار پیاده حسب الحکم شاه متوجه آن جماعت شدند و چون ایشان بقدم طاعت و انقیاد پیش نیامدند
هر شیئه دست تسلط و استیلا دراز کرده اسباب اموال آنها را بغارت بردند و عیال و اطفال ذکور و اناث را به اسیری گرفته آتش قهر غضب در مساکن ایشان برافروختند از انجمله خواهر مکت راو مرهٔ که
بغایت زیرک و عاقله بود و مشهور بنهایت خوب و جمیلی بغایت مرغوب واقعست در سلک اسیران منتظم گشت یوسف عادل شاه آن جمیله را که بسن شانزده ساله بود در شبستان خود جا داده به اسلام دعوت نمود و بپونجی مسماه
خاتون گردانیده بر نهج شریعت عز العقد نکاح خویش را در آورد و اهب العطایا آن یوسف خورشید لقا را ازان مخدره مسطوره که زلیخای سراپردهٔ سعادت و مریم حرم عصمت بود چهار فرزند سواد
کرامت فرمود یک پسر که شهزاده اسمعیل باشد و سه دختر یکی مریم سلطان منکوحه برهان نظام شاه و دوم خدیجه سلطان زوجه شیخ علاء الدین عماد الملک و یکی بی بی ستی که در حبالهٔ نکاح اولاد شاه
محمود شاه بهمنی انتظام داشت و این اشعار از دست غزل تا بار غم عشق کشد قافلهٔ ما + گلها شگفد هر طرف از مرحلهٔ ما + آنکه بجان با تو نکردیم بخیلی + پیش دگران بهر چه کردی گله ما + خانه
به لب آمده بر بادهٔ عشقت + رفتیم که شد هادی ره آبلهٔ ما + ما مسئلهٔ فقه ندانیم چه یوسف + آسان شده از عشق بتان مسئلهٔ ما + ایضاً گر داری بدرد دل ناتوان من + کی می برد بمرگ گمان
رشک جان من + درد دل خود از کنم کار مشکلست + ظاهر که میکند بتو درد نهان من + با آنکه صد رهم بجفا آزموده + تیغی کشید کار بی امتحان من + ای گل سیاه ست بگوش تو قصه ام +
بلبل بخواند وقت سحر داستان من + گویا که بلبلان چمن نقل کرده اند + حرفی ز بیوفائی گل از زبان من + یوسف بزاری ل سن گوش کس نکرد + کو بخت آنکه گوش کند نکته دان من +
ایضاً مرا ز بادهٔ جامی فراغ یعنی چه + سبو سبو خم خم ایاغ یعنی چه + رباعی دوشینه بگورستان یار از سر درد + می نالیدم بسر دو دست و رخ زرد + بر حلقه در دست زدم گفت چرا +

تسعود ده بود کوفتن آهن سرد + دلهای آمده دیدن رخت وقت صبوح + آثار هزار گونه اسباب فتوح + انوار نکوئی از رخت می تابد + زان روست که رو شده آئینهٔ روح +
ایضاً آنکس که علم نیکنامی افراشت + در مزرع دهر تخم نیکوئی کاشت + نیکونامان زنده جاویدانند + مرد آنکه بمرد و نام نیکو نگذاشت + ایام سلطنت یوسف عادل شاه بیست و یکسال بود

گفتار اندر سلطنت اسمعیل شاه بن یوسف عادل شاه

چون متکای جاه و جلال از فر شوکت یوسف عادل شاه خالی گشت در ساعتی که مسعود فلک السعادت آن توسل جستی و طالعیکه در زمان ثبات و قرار از و استعاره نمودی تاج شاهانی فرق فرقد سای نور بخش مهر و ماه ابوالفتح اسمعیل عادل شاه شرف منزلت یافته پایهٔ تخت از یمن مقدم عرش فرسا لیش سر منزلت باوج سموات بر افراشت و ایوان سلطنت و کاخ خلافت با نواع جاه و جلال آراسته از وجود فایض الجود آن زایش لاالکلام مثنوی بآئین و رسم فریدون و جم + بایوان شاهنشهی زد علم + برآمد سر سروران بر سریر + که بر آسمان آفتاب منیر + برسم کیان تاج و تخت مهی + بر آراست با کاخ شاهنشهی + و بنا بر آنکه اسمعیل عادل شاه از مبادی صبی که هنوز بمعارج بلوغ ترقی نفرموده بود مسند خلافت را بوجود شریف زیب و زینت داد و دران سن مبادی سلطنت نمیتوانست پرداخت اختیار امور و رعایت جمهور برای کمال خان دکنی سر نوبت مفوض گشته زمام حل و عقد سلطنت بقبضهٔ اقتدار او در آمد و کمال خان از امرای کبار سلطان محمود بهمنی بود و یوسف عادل شاه او را بعهد و پیمان مواسا و دلاسا پیش خود آورده و بمنصب سر نوبتی سرافراز گردانید و در جنگ تمراج چون غایت شجاعت و مردانگی بظهور رسانید از امیران بزرگ شده عزت وی بیشتر گشته و خاقان غفران پناه در حین مرض الموت امر وکالت نیز اضافه منصب سابق او گردانید و بدریا خان و فخر الملک و میرزا جهانگیر و حیدر بیگ و دیگر امرا در باب موافقت و مصادقت او مبالغه تمام وصیت فرموده از آن سبب امرای مذکور بعد از فوت آنحضرت او را بزرگ دانسته و مهمات ملکی و مالی باو رجوع نموده مطلق العنان ساختند کمال خان در بدو احوال افعال و اعمال نیک پیش گرفته خطبهٔ خلفای راشدین رضی الله عنهم خواند و شعار مذهب شیعه را بر طرف ساخت و در جذب قلوب خاص و عام تعظیم و تکریم امرا و اصحاب خلشام تقصیر نکرده با دودمان نظام شاهیه و عماد شاهیه و قطب شاهیه و بریدشاهیه طریق مدارا و مواسا سپرده باتفاق امرا چنانکه شیوهٔ مردم عاقل و داناست در نظام امور شاهی خود را معاف نداشت و با فرنگان که بعد از مراجعت یوسف عادل شاه قلعهٔ گوه را محاصره کرده و تهانه دار را بنقود فراوان از خود ساخته در اوائل جلوس اسمعیل عادل شاه مفتوح گردانیده بودند نیز صلح کرده باین شرط که باصل قلعه اکتفا کرده مزاحم قرایا و قصبات آن حدود و تشویش نشوند از آن تاریخ تا زمان تحریر این سطور آن قلعه در تصرف نصاری است و بعهد و شرط وفا کرده بحوالی سلطنت عادل شاهیه مزاحمت و تشویش نمیرسانند و کمال خان بعد از اطمینان از حکام اطراف و جوانب با علیسویان بفراغ بال با مور وکالت پرداخت چون در سال دیگر دریا خان و فخر الملک خلعت حیات از تن زار در خشیدند اقطاع ایشان بفرزندان و قرابتیان خود تفویض نموده برای آنکه بزرگی در مردم درگاهی پیدا کرد و از اقطاع میرزا جهانگیر و حیدر بیگ نیز چند پرگنه کشیده باعوان و انصار خویش رجوع نموده هر کرا قوتی می شد یا گناهی متهم می گردید جاگیر ایشان را نیز بمنسوبان خود میداد و در اندک فرصتی مکنت و قوت بهم رسانیده بملک پندار نقش فرمانروائی بر صفحهٔ خاطر کشیده مرغ هیای آتش در آشیان دماغ بیضه سروری گذاشت و گردن فرازی نهاده و زاغ سیه بخت آرزو در هوای آشیانهٔ شاهی طیران نمودن گرفت و تمامی اثاثهٔ دولت نیز بال و پر در آورد در دوران مدت این روش را امرای درگاه شاهان دکن نیکو ندانسته چه که دران سنوات این حرکت بر حکام عظام دکن مبارک نیامده نفران بر خداوندان مسلط گشته و آهسته آهسته زمام فرمانروائی بدست می آوردند چنانچه نخستین از آنها کسیکه این عمل پیش گرفت تمراج بود که بپسر سپور راجه بیجانگر استیلا پیدا کرده چون بحد بلوغ رسید او را بزهر هلاک ساخته برادر کوچکش را دست افزار دولت خود گردانید و بعد از انهزام یوسف عادل شاه او را نیز از میان برداشته و اکثر امرا را مطیع خویش گردانیده روزگار بکام دل گذرانید و همچنین چنانکه گذشت قاسم برید ترک و دیگر کسان سلطان محمود شاه بهمنی را رشته تدبیر در مور خطبه و سکه تغییر داده بنام خود کردند پس از آنجا که این معنی را کمال خان دکنی سر نوبت بچشم خود دیده تعلیم یافته بود و فهمید که اسباب شوکت و حشمت او مرتب گشت با میر قاسم برید ترک متوسل گشته همداستان شده پیغام داد که این دوست شما را استعداد شاهی بوجهی روی نموده است اکنون که در احمدنگر طفل خورد سال بر تخت نشسته و فتح الله عماد شاه والی برار بمقتضای جوانی بعیش و طرب مشغول است باید که این مخلص را اعانت نموده در سلک حکام دکن منتظم گردانند و بنده را فرمانبردار تصور فرموده در توسیع ممالک خود نیز کوشند که فرصت به ازین بدست نخواهد آمد امیر قاسم برید ترک که سالها در کمین چنین فرصت بود این سخن را هوادار بوده بعد از لوازم عهد و پیمان چنان مقرر گشت که امیر قاسم برید ترک ولایت بابت و ستور و دینار را بگیرد و باقی ولایت بیجاپور را کمال خان دکنی سر نوبت بقبضهٔ تصرف خود در آورده اسمعیل عادل شاه را محبوس بلکه مجروح سازد و قلعهٔ شولاپور را که زین خان برادر خواجه جهان دکنی دارد آنرا نیز کمال خان دکنی سر نوبت متصرف گردد و در شهور سنه شروع بمقصود کرده امیر قاسم برید ترک

شاه محمود شاه بهمنی را در خانه خود محبوس ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب احسن آباد گلبرگه روان شد و کمال خان دکنی سرنوبت هم اسمعیل عادل شاه را مع والده اش بوبونجی خانم در قلعه ارک بیجاپور
محبوس کرده بمحافظت ایشان را بفرزندان خود رجوع نموده با عظمت و شوکت تمام طرف سولاپور شتافت و بعد وصول محاصره چون مدت سه ماه بران بگذشت و از ملک احمد نظام الملک بحری
خواجه جهان دکنی امدادی نرسید زین خان بجان و مال امان خواسته قلعه را با پنج پرگنه و نیم بوی سپرد و تفصیل پنج پرگنه و نیم برین نهجست که چون امرای دکن بر شاه احمد آباد بیدر خروج کرده هر کدام ولایتی را
متصرف گشتند یازده پرگنه که عبارت از یازده پرگنه باشد در تصرف خواجه جهان دکنی که حاکم پرنده بود بیاید و برادرش زین خان که حاکم قلعه سولاپور بود به بلدهٔ احمد آباد بیدر رفته چندان تردد
نمود که فرمان شاه محمود شاه بهمنی مبنی بر آنکه قلعه سولاپور و نیمهٔ ولایتی که در تصرف خواجه جهان دکنی ست متعلق بوی باشد حاصل کرد و آنرا خواجه جهان دکنی بحمایت احمد نظام شاه بحری
نیمهٔ ولایت را نداده همان قلعه در تصرف زین خان ماند و بعد از فوت احمد نظام شاه بحری یوسف عادل شاه کمک زین خان کرده مطابق فرمان شاه پنج و نیم پرگنه از خواجه جهان دکنی گرفت
لیکن آن پرگنات مذکور که سه لک هون حاصل آنهاست آماده نزاع و فساد شده چنانکه بیاید میان نظام شاهیه و عادل شاهیه اکثر بخشونت منازعت بگذشت القصه امیر قاسم برید
قلعه نصرت آباد و ساغر و اتیگر و جمیع قرا و قصبات آن طرف بهر بهیوره از تصرف حکام عادل شاه بدر کرده قلعه احسن آباد گلبرگه را محاصره داشت که خبر فتح سولاپور شنیده نامه
تهنیت به کمال خان دکنی سرنوبت نوشت و اورا با آنکه زمامیان استقلال و استبداد بیشتر از بیشتر شده و رعایت کمال غرور بیجاپور معاودت نمود و یک نوبت اسمعیل عادل شاه را از خانه برآورده
وخلائق را بسلام او خوانده مجددا در استحکام خود کوشیده امرای مغل را یکمرتبه معزول ساخت و الیه هزار خاصه خیل مغل سی صد نگاه داشت و باقی را از نوکری دور کرده
مقرر ساخت که اگر مغلان معزول بعد از یک هفته بنظر درآیند جان و مالش سبیل باشد بنابرین مغلان مضطر و پریشان باطراف و جوانب متفرق گشتند و کمال خان دکنی سرنوبت را این
خواطر از همه جهت جمع گشت و از هیچ جانب معاندی و مزاحمی نماند تقلید دولتخانه نظام شاهیه کرده بجهت ازدیاد نام و آوازه برقم افزوده یکی رسم ساخت چنانکه هر که هزاری بود نام
هزار و بیست نهاده حکم کرد که کوره راوت نگاهدارند و کوره راوت باصطلاح دکن لشکری را گویند که مرکوبی که نام اسپ دارد اطلاق توان کرد سوار باشد و تا حال این رسم در ملک دکن شایع
ست الغرض درمیان هزار و دو بیست اسپ بیست انچنان بر نمی آید که روز معرکه بکار آید و کمال خان دکنی سرنوبت چون چنین کرد در غره صفر سنه سبع عشر و تسعمائه بیست هزار سوار دکنی و حبشی
عرض لشکر گرفت و هم اعوان و انصار خویش ساخته در باب جلوس بر تخت شاهی مشورت نمود همگی متفق اللفظ گفتند که مانعی نیست هر قدر در این باب زود تر سعی بظهور رسد بهتر پس
کمال خان دکنی سرنوبت منجمان را طلبیده استفسار ساعت جلوس کرد منجمان آگاه بعد از تامل در اوضاع اجرام فلکی گفتند از اوضاع اجرام فلکی چنین معلوم می شود که پانزده روز از این ماه
بر حسب مدعا نیست باید که درین پانزده روز در محافظت خود کوشیده روز شانزدهم بر تخت شاهی اجلاس نمائی کمال خان دکنی سرنوبت را از گفته اهل نجوم
خوف و هراس غالب گشته با خود اندیشید که هیچ مکانی محفوظ تر و محکم تر از قلعه ارک نیست بهتر آن ست که بدانجا رفته و در منزلی فرو کش شده ایام نحوست را بپایان رسانم الغرض
ضبط شهر بیجاپور به مردم خویش رجوع نموده خود بدان گمان که تقدیر سبحانی را بتدبیر انسانی می تواند دفع کرد در قلعه ارک محوطه محکمی جهت سکونت اختیار نموده و بهانه تب و درد سر کرده
حکم نمود که از خاص و عام شهری و دهی درین چند روز بمجلس مزاحم احوال او نشده و پسرش صفدر خان روند و این خبر که کمال خان دکنی سرنوبت روز شانزدهم این ماه بر تخت نشسته
اسمعیل عادل شاه را از میان خواهد برداشت انتشار یافته خواتین محل عادل شاهی قرین حزن و الم گردیدند لیکن از انجا که خواست الهی بر بقای دودمان این سلسله علیه بود بوبونجی خاتون مادر اسمعیل عادل شاه
را تدبیری بخاطر رسیده یوسف ترک آغا که پسرخویش را پیش خوانده گفت ای یوسف تو خود میدانی که در جهان کسی جاوید نمانده و نخواهد ماند و هاردو ناچار حیات مستعار سپری گشت و این سرای
ناپایدار گذاشتنی است از تو توقعی دارم که مردانه از سر جان برخیزی و خون کمال خان دکنی سرنوبت که غدار باشد با خاک آمیزی یوسف ترک زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید
که سعادتی به ازین نباشد کاش در عوض یک جان هزار جان میداشتم تا در راه تو صرف میکردم اما برعالمیان روشن ست که یک کس با بیست هزار کس دکنی و حبشی چه می تواند کرد و
از عهده چنین خصم قوی چگونه بیرون می توان آمد بوبونجی خاتون گفت اگر تو خود را فدای صاحب کنی و از سر جان مستعار که آخر مردنیست بگذری با حسن وجهی دفع او میتوان کرد
یوسف ترک گفت من یقین میدانم که عیاذا بالله روزی که کمال خان را جلوس بر تخت میسر شود مرا در لحظه به قتل خواهد رسانید کدام سعادت برابر این خواهد بود که من خویش را فدای
صاحب سازم و نام خود را در سلک وفاداران ثبت کرده زنده جاوید باشم طریق دفع او بگوئی تا بی تامل و بهانه جان سپاری قیام نموده چون گوسفند تسلیم قربانی اسمعیل شوم
بوبونجی خاتون گفت یکی از پیرزالان حرم سرا را که دوست جانی و مهربانی بجهت کمال خان ست و از جانب او همیشه در حرم بوده اخبار ما را از جزوی و کلی به او میرساند بجهت
عیادت و پرسش احوال نزد کمال خان میفرستم و ترا همراه او نموده نوعی مینمایم که پیش خود دلاسا کرده بدست خود پان استمالت دهد باید که در نوبت گرفتن دستهٔ پان جمعیت خود را از اضطراب نمود

کرده قدم جرات پیش نهی و نیخچیر سینه تنگات شکم او را مانند آشیان زنبور سوراخ سوراخ کنی یوسف قبول این معنی نموده پونجی خاتون پیرزال معهود را بخواند و از روی شفقت و دلسوزی نسبت به کمال خان کلمات مهرآمیز بر زبان آورده گفت بعد از فوت یوسف عادل شاه همیشه اندیشه‌مند بودم که چون پسرم اسمعیل خردسال است و از تجارت دهر عاری و عاطل مبادا که احمدشاه بحری منتقل گردد و از امرای نامدار این دیار کیست که زمام شاهی این مملکت بکف آرد و همت بر حراست رعیت و حفظ ناموس این دولت گمارد مگر از وقتیکه زمام اختیار نظم و نسق امور ممالک بقبضه اقتدار کمال خان دکنی سرنوبت درآمده خاطر از آن دغدغه باز پرداخته قرین انبساط اوقات میگذرانیدست تا درین دو سه روز شنیده میشود که مزاج شریف عنصر لطیف آن خان والاشان که بمراتب بهتر و عزیزتر از فرزند صلبیست از نهج اعتدال انحراف ورزیده است از بیم خاطر مشوش و بیقراری بهم رسانیده است باید که مبلغ دوازده هزار هون بره و گرد سرش گردانیده بدرویشان بسانی و چون پیرزال راهی شد و قدمی چند برفت بازش طلبیده گفت مدتیست که یوسف ترک کاکا اراده حج دارد و میگوید که تا خان خود مطبوع و غیبت با آن خصوصیت نهد حکم قبول نخواهد شد او را همراه برده نوعی نما که خان بدست مبارک خود از پان رخصت بمکه معظمه شفقت نماید و پروانه بمهر خویش لطف کند که حاکم بندر و اهل مصطفی آباد مانع نشده روانه منزل مقصود سازد و چون این خدمت مبلغ گرانمایه به پیرزال عطا کرده بهمراهی یوسف ترک روانه ساخت واو خرم و شادان بخدمت کمال خان دکنی سرنوبت شتافت و چون سخنان مشفقانه خاتون جهان را مذکور ساخت و آن مبلغ را تصدق نموده اراده حج یوسف ترک کاکا بسمع وی رسانید کمال خان دکنی سرنوبت از لطف و توجه بی‌بی موصوفه بی‌نهایت مسرور و مبتهج گردیده بی‌شک و شبهه خود را خداوند تخت و تاج آن مملکت دانست و جهت استرضای خاطر پونجی خاتون یوسف ترک کاکا را بمجلس خلوت طلبیده گفت ای یوسف من ترا بسیار دوست میدارم چون نیت خیر کرده ترا منع نمیکنم بزودی بازگشته خود را بخدمت برسان تا ترا از جمله امرای کبار گردانم و یوسف ترک کاکا نیز بنابر صلاح وقت ولی‌نعمت بلا به درآمده چندان مقدمات خوش آمد فرو خواند که کمال خان دکنی سرنوبت غافل مطلق گردیده از روی نیت پیش خواند تا پان بدست خود بدهد یوسف ترک کاکا چنانکه ... دکن است که پان بزرگان را بطریق ادب بر چادر که دارند از ایشان میگیرند دست زیر چادری که بر دوش انداخت کرده پیش رفت و در وقتی که او پان می‌داد بیک دست خنجر کشیده از روی تهور دو پهلو چنان بر سینه‌اش زد که از پشت سر برآورده صحن خانه را از خون آن غدار لاله‌زار کرده تشنه آبدار صاعقه کردار آتش در خرمن حیاتش افگند شعر گوزن کوه گر گردن درازست + کمند شاه را باز و فرازست + ماه کمال خان بدان حال اطلاع حاصل کرده عجوزه را بدان گمان کرد ع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست + او را یوسف ترک را درساعت القصاص سازید و مردم خود را از قلق و اضطراب مانع آمده کمال خان را بطریق زنده‌ها در غرفه قصر بر تخت نشانیده و خیل و حشم خاصه را از قصر ... کرده چنانکه رسم هندست یکی از محرمان را به طلب پسر خود صفدرخان فرستاد چون او بیامد نعش پدر خود را دید خواست که فریاد کند دست بر دهنش گذاشته منع نمود و گفت وقت خروشیدن و نوحه کردن نیست باید که مردانه کمر جد و جهد استوار نمائی و از تیغ انتقام خون اسمعیل عادل شاه و مادرش بر خاک هلاک ریخته عوض پدر خود بر تخت شاهی جلوس کنی و نام و نشان خاندان عادل شاهیه بر روی زمین نگذاری صفدرخان با وجود آنکه بیست و پنج ساله و جوان بود بیم و هراس بخود راه داده گفت همین دم مردم با برین معامله واقف شده متفرق خواهند گشت چگونه انتقام میسر خواهد شد صواب آنکه قبل از انتشار این خبر و پریشان شدن لشکر از قلعه برآمده بطرفی خود را بکشم مادر او را ملامت و اهانت نموده گفت همین ... مردم که درون قلعه دارم برای دفع اعدا کافی اند بفرمای که دروازه قلعه را ببندند و تو از درون خانه برآمده بپیغام متعلقان و هواخواهان بران که خان والاشان فرموده که سر اسمعیل عادل شاه بیاریم و بهیئت مجموعی رفته او را در میان گرفته خون پدر پیشانی ... وادکو حکم شد که دروازه قلعه را ببندند و مردم مستعد شوند که حکم خان بر جلوس و قتل اسمعیل عادل شاه شده پونجی خاتون با وجود این گمان که یوسف ترک کاکا انکار انجام کرده کمال خان دکنی سرنوبت بر حقیقت حال مطلع گردیده در صدد ایشان است خسروانه و ملوکانه همت بر دافعه گماشته خواجه صندل خواجه‌سرا را نزد جمعی که در دیوانخانه چوکی و پهره میداشتند فرستاده نزدیک دروازه عمارت آن محل طلب داشته و از اتفاقات حسنه آن روز نوبت پاس آن سی صد مغل بود که سابقاً احوال آنها ذکر شده و دویست سی هندی و دکنی و حبشی نیز بودند لیکن چون جمیع اهل دربار ادنی و اعلی مطیع فرمان بردار کمال خان دکنی سرنوبت بودند صفدرخان ایشان را ممد و معاون خود دانسته بفکر دفع آنها نیفتاده بود القصه پونجی خاتون ... آمده گفت که اسمعیل عادل شاه را کمال خان دکنی سرنوبت میخواهند که از میان بردارد و خود متصدی امر شاهی گردد درینصورت هر کس که دولتخواهی حلال نمکی منظور دارد درین آمده حتی المقدور در دفع اعدا پردازد و از کثرت خصم نیندیشد که عنقریب بعنایت الله تعالی این جماعت شده متفرق خواهد گشت و هر که جان را عزیز داشته نخواهد که بدولت عظمی رسد مختار است هرجا که خواهد برود الغرض دویست و پنجاه مغل و هفتده نفر از حبشی دکنی ... جانسپاری نموده ... اخلاص بعمارت شاهی آمدند و باقی خاک بیوفائی بر فرق خویش بیخته بصفدرخان پیوستند و پونجی خاتون و دلشاد آغا عمه اسمعیل عادل شاه که آخر عهد یوسف عادل شاه بدکن آمده بودند لباس مردانه پوشیده و تیر و کمان بدست گرفته همراهی شهزاده بر پشت بام آن محل که پستی و ... بود برآمدند و مغلان را نیز بالا طلبیده بنوید خسروانه قوی دل ساختند و در آن اثنا صفدرخان با جمعیت عظیم نزدیک رسیده مردم را بشکستن دروازه مامور گردانید و چون مغلان به تیراندازی مشغول شده و خواتین بسنگ انداختن پرداختند غوغا و آشوب عظیم میان قلعه پدید آمد و در عین گیر و دار مصطفی آقا

رومی که از قدیم محافظت برج دباره بعهد ایشان بود و کمال خان دکنی سرنوبت مر ایشان را عاجز و ضعیف دانسته و بر قلع و قمع ایشان می کوشید با پنجاه تفنگچی دکنی عقب لکن محل آمدند
و خواتین ایشان را که معاجیر کرده ریسمانها فرو هشتند تا دست بآن زده بالا برآمدند و جنگ صعبی در گرفته آثار روز رستخیز هویدا شد و چون مبحث حرب بطول انجامید آواز تفنگ بگوش مادر
صفدر خان رسید از خوف و اندیشه آنکه مبادا چشم زخمی بپسر رسد از طرف کمال خان دکنی سرنوبت پیغام فرستاد که بی تقریبی دم را بکشتن ندهند و توپهای کلان طلبیده عمارت را بر اندازند
آنگاه بفراغ خاطر در آمده خرد و بزرگ را بقتل رسانند حسب الاشاره مادر صفدر خان جنگ را موقوف داشته باز گشتند و شیردلان جهت آوردن توپهای کلان که همدران قلعه بودند
تعین نموده سپاه خود را که در شهر بودند حکم کرده که فوجها آراسته و در قلعه بایستند تا دیگر کسی بکمک مدد اسمعیل عادل شاه نرسد و خواتین کنکایش خصمان بخاطر آورده باهم گفتند که اگر پیش از آوردن
توپها تدبیر کاری ساخته شود خوب است پس رای زرین ایشان بران قرار گرفت که مغلان را بر پشت بام پنهان کنند شاید که صفدر خان جهل بر فراز مغلان کرده قبل از وصول توپها
پیش آید و از غیب به آن کافر نعمتان رسید و آن تدبیر را موافق تدبیر دیده با اسمعیل وجهی صفدر خان کشته شد و شرح آن قصه چنان است که چون مغلان بموجب کنکایش خواتین پنهان شدند
صفدر خان هواخواهان خود را برفراز آنها کرده بیتابانه بجانب لکن محل بهیئت مجموعی روان شدند و بنابر آنکه کسی ممانعت برنخاست و به تیغ و تیر و تبر شروع در شکستن دروازه لکن
محل نمودند و آن شیر زنان صاحب حوصله همچنان خاموش ماندند تا خصمان بخاطر جمع دروازه را شکستند و از غایت خوشحالی صفدر خان و امرای معتبر بدرون در آمده شروع در شکستن دروازه دوم
نیز کردند درین وقت بموجب اشاره خواتین مغلان الله الله گویان از اطراف تیر و تفنگ و سنگ بر ایشان ریختند چون جا تنگ بود مردم عمده بسیار کشته شدند و دران اثنا تیری بچشم
صفدر خان نیز رسید هر چند زخم کاری نبود لیکن بر طبق این مصرع ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ٭ سراسیمه گشته زیر ایوانی که اسمعیل عادل شاه بران ایستاده بود پناه برد
پونجی خاتون والده اسمعیل عادل شاه که طرف دیگر ایستاده بود مردم را دل میداد و ترغیب جنگ می نمود صفدر خان را شناخته به پسر اشاره کرد که سنگی پیش روی خود بغلطان اسمعیل
عادل شاه باوجود آن قسم معرکه در غایت اطمینان و هوش بود اشاره مادر فهمیده آن سنگ را دست زد و بقدرت قادر بیچون آن سنگ بر سر صفدر خان آمده مغزش را پریشان ساخت
و بقیه مخالفان هم فرار کرده گشته دیده روبخانه کمال خان دکنی سرنوبت نهادند و بعد از آنکه او را نیز کشته یافتند بی توقف دروازه قلعه کشاده راه فرار پیمودند و مغلان و قابلیش بیرون آمده
سر صفدر خان و کمال خان دکنی سرنوبت را از تن جدا ساختند و بر سر نیزه کرده در شهر گردانیدند و منادی کردند بیت که هر کو بود دشمن شهریار ٭ بدینگونه بیند سر انجام کار ٭ و امرای عمده
مثل عین الملک و جهان که با کمال خان دکنی سرنوبت خویشی و پیوند کرده بودند از مشاهده این حالت که هرگز در ضمیر ایشان نگذشته بود هراسان شده و قطع نظر از اموال و اسباب
نموده بسرعت صرصر خود را از ان مملکت بیرون انداختند و اسمعیل عادل شاه همان روز جنازه کاکای جوانمرد جان نثار خود را بروش و آئینی که بهتر از آن نبود برداشته و خود نیز همراه رفته مبلغ
ده هزار هون را که پونجی خاتون جهت خیرات داده بود مع ده هزار هون که دیگر خواتین همراه ساخته بودند و بیست هزار هون خود دران روز زیاده بر آنکه بفقرا و مساکین رسانید
و گنبد عالی بر سر وی بنا فرموده وظائف به مجاوران مقرر ساخت و قریب بشام به قلعه باز گشته مدة الحیوة هر جهت ترویح روح وی مبلغهای کلی به مستحقین میداد و در سالی یکدفعه روز قتل بر سر قبر وی
میرفت گویند روز دیگر اسمعیل عادل شاه قدم بر تخت سلطنت گذاشته بار عام داد و مردم لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیده تهنیت بلاغت نشان که سر کرده ایشان خواجه غیاث الدین
شیرازی بود به کلک لطائف نگار نامهای استیصال کمال خان دکنی سرنوبت و متعلقان او را بخوشترین عبارتی پرداختند و مسرعان باد رفتار باطراف و اکناف رسانیده غلغله دولت
دشمن گدازی در بسیط عالم افگندند و چون متعلقان کمال خان دکنی سرنوبت که اسیر شده بودند پونجی خاتون بنابر تدبیری که از دل بوقوع آمده بود از قتل او درگذشته جمیع مردم پسر را
درگذرانیده و آن زن را بسیار رعایت کرده فرمود که بملک دیگر انتقال نماید و جمعی همراه کرد که کسی در راه مزاحمت نرساند و منجمانی را که از روی مهارت چنان حکم درباره کمال خان دکنی
سرنوبت کرده بودند خلعت و زر داده معزز و گرامی ساخت و آنها که دران واقعه هولناک همراهی کرده بودند بقدر حالت هر یک را نوازش فرموده به منصب و جاگیر لائق بنواخت
و از انجمله خوش کلدی آقا و سکندر آقای رومی و مصطفی آقا و مقرب خان گرد و مظفر خان رودباری و خواجه عنایت الدین کاشی و محمد حسین طهرانی از پایه سلحداری بمرتبه عالی
ترقی کرده رایات شوکت برافراختند و میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ سوی جنگ بهادر و دیگر امرا و سلحداران را که از شدت جور و جفای کمال خان دکنی سرنوبت به گجرات
و خاندیس و احمدنگر و برار و تلنگ رفته بودند استمالت فرستاده بمراجعت و معاودت تحریص و ترغیب نمود و خشم ترک را که لاری الاصل بود بنابر مصلحت وقت خود در سلک
غلامان شاهی نویسانیده بود بخطاب اسد خان و منصب امارت سربلند گردانیده بجاگیر بلگوان و اتباع آن مفتخر ساخت و یوسف که در سلک غلامان ترکی منسلک بود و شحنه دیوان گردید چون
دران حادثه عظمی عهد کرده بود که بعد از فتح غیر از مغل کسی را نوکر نگیرد هر آئینه بعهد وفا کرده بعمال و کارکنان درگاه حکم شد که دولت با دولت سی مغل ست و تعلق بایشان

وارد دکنی و حبشی و مغل زاده را نوکر نگیرند دوازده سال این حکم ممتد شده تغیر و تبدیل دران راه نیافت تا آنکه مغلان اتفاق نموده التماس نگاهداشتن فرزندان خود کردند و او بدرجهٔ
قبول افتاده حکم شد که راجپوت و افغان نیز نوکر گیرند اما دکنی و حبشی را هیچگونه نگاه ندارند و آن قاعده پسندیده تا سلطنت ابراهیم عادلشاه اول جاری و مستمر بود و احدی را یارای
آن نبود که دکنی و حبشی را بمیان لشکریان در آورد و در عدالت پناه باظهار چنان لشکر اکثر زمینداران اطراف را مقهور گردانید سلطان محمود بهمنی و امیر برید را که با بیست و پنجهزار
سوار بر سر بیجاپور آمده شکست داده بود و اعلام فتح و فیروزی بر افراخت و حقیقت این سخن آنکه امیر برید نوبت ثانیه بعنایت کمال خان چنانکه گفته شد بسیاری از ممالک آن بادشاه
بتصرف در آورده بود بعد از قتل کمال خان میرزا جهانگیر که از احمدنگر برگشته بملازمت شهنشاه مستعد گشته بود و اقطاع حسن‌آباد یافته سپاهیان امیر برید را قریب چهار صد کس بضرب تیغ
شمشیر هلاک گردانیده و قلعهٔ نصرت آباد و ساغر و اتباع مستخلص گردانیده و آن حدود را چنانکه باید از دست مخالفان و فتنه جویان الاتصال برآورده برادران امیر برید را نیز که در شجاعت
از مشاهیر دکن بودند بقتل رسانیده ولایت خود را بسهولت مستخلص ساخت و امیر قاسم برید ترک این خبر شنیده بسان مار زخم خورده در پیچ و تاب افتاده از زبان شاه محمود بهمنی خود نامها به والیان
دکن نوشته چندان مبالغه و الحاح نمود که برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه و علاء الدین عماد شاه لشکرها کمک مقرر کردند و امیر قاسم برید ترک بعد از اجتماع لشکرها کمک در
سنه عشرین و تسع مائه متوجه بیجاپور گشته در خرابی آن ولایت دقیقه فرو نگذاشت نمود و چون شاه محمود شاه بهمنی نیز همراه امیر قاسم برید ترک بود اسمعیل عادل شاه صلاح در استقبال ندیده
همچنان مستعد بود تا آنکه ایشان به الیه پور که معمور کردهٔ یوسف عادلشاه است و قریب بیجاپور واقع شده است رسیده ارادهٔ محاصره کردند اسمعیل عادلشاه با دوازده هزار سوار
که اکثر مغل بودند از شهر برآمده جنگ در پیوست و آن حرب صعب واقع شد امیر قاسم برید ترک جمیع لشکرها کمکی را هزیمت نمودند شاه محمود شاه بهمنی و شهزاده احمد پسرش که در تلاطم افواج
از اسپ جدا شده بودند گرفتار گشتند اسمعیل عادل شاه از روی تواضع چند سر اسپ با زین و لجام مرصع و پالکی نیز حاضر ساخته ایشان را سوار کرده خواست که به بیجاپور
آورده از تسلط امیر قاسم برید ترک نجات دهد شاه قبول این معنی ننموده لشکر در پناه و بیرون آن بلده بیجاپور موضع فرود آمده به تداوی اعضای خود که بوقت جدا شدن
از اسپ مجروح شده بود پرداخت و بعد از شنیدن پیغام نمود که بی بی ستی که در عقد ازدواج شاهزاده احمد شاه است لوازم جشن نموده تسلیم باید کرد شهریار این معنی را قبول نمود
قرار داد که در حسن آباد گلبرگه که مرقد سید محمد گیسو دراز است رفته شرائط عروسی بجا آورند پس شاه و آنحضرت باتفاق یکدیگر روانه حسن آباد گلبرگه شدند و در آنجا رسیده با آئین
شهریار فلک احتشام جشن و طوی نموده بی بی ستی را بشاهزاده احمد شاه سپردند آنگاه اسمعیل عادل شاه پنجهزار مغل همراه شاه کرده روانه بلدهٔ احمد آباد بیدر گردانیده و امیر قاسم برید
ترک از خوف آنکه شاه با اسمعیل عادل شاه ساخته پنجهزار سوار برای دفع او همراه می آرد اسباب شاهی و شهزاده برداشته به قلعه اوسا شتافت و شاه بفراغ خاطر در آن بلده بی دغدغه
محافظان و بیم موکلان چند روز بشراب خوردن و لولیان رقصانیدن و نغمه شنیدن مشغول گشته داد خوشی و لاقیدی درداد و بعد از آنکه لشکر اسمعیل عادل شاه از شاه محمود شاه
بهمنی رخصت گرفته از ظاهر احمد آباد بیدر کوچ کرده امیر قاسم برید ترک با سه چهار هزار سوار ایلغار کرده وقت سحر بآنجا رسید و چون مردم شهر در دروازه [illegible]
که شاه و شاهزاده لائق شاهی نیستند و از ایشان شاهی نخواهد شد بی مضائقه دروازهٔ شهر و قلعه گشاده باندرون در آوردند القصه امیر قاسم برید ترک در شهر به نهج سابق
جمعی از مردم معتمد خود جابجا نگاهداشته باز بر سر کار خود شد و علی الصباح شاه محمود شاه بهمنی بهوشیار گشته احوال دگرگون دید اما از آنکه بتسلط امرا خو کرده بود چندانی آزرده نشده
باسباب عیش و عشرت از امیر قاسم برید ترک قانع گردید و در سنوات سابق چون ایلچیان شاه جم جاه شاه اسمعیل صفوی از مملکت ایران پیش شاهان هند آمده بودند هر آئینه
تمراج رای بیجانگر و شاه گجرات قدوم تعظیم و تکریم ایشان آمده ایلچیان را با تحف و هدایای فراوان بعد اعزاز و اکرام روانه ولایت گردانیدند و شاه محمود شاه بهمنی نیز ایلچی شاه
را بعزت و حرمت تمام بشهر در آورده و رعایت شاهانه نموده میخواست که بر وجه دلخواه رخصت کند لیکن امیر قاسم برید ترک بسبب مخالفت مذهب مانع آمده ایلچی را قریب
بدو سال رخصت نکرد و بنابران ایلچی به تنگ آمده غائبانه به اسمعیل عادل شاه شکایت نامه نوشت و آنحضرت بشاه محمود شاه بهمنی و امیر قاسم برید ترک پیغام داد که ایلچی شاه ایران
را بیش ازین نگاهداشتن از حسن ادب بعید است باید که در رعایت خاطر او کوشیده روانه مقصد سازند و در معرض توقف نیندازند امیر قاسم برید ترک ازین پیغام
نهایت شدت فهمیده ایلچی را رخصت کرد و او فوراً متوجه بیجاپور شد الغرض اسمعیل عادل شاه لوازم استقبال او بجا آورده در الیه پور ملاقات او کرده بواسطهٔ
اتحاد مذهب بعزت و اکرام از بندر مصطفی آباد دابل روانه درگاه بادشاه عالیجاه گردانید و آن شهنشاه دین پناه بحقیقت حال مطلع شده ابراهیم بیگ ترکمان را که از
معتمدان درگاه او بود با کمر و شمشیر مرصع و غرائب تحف ایران نزد اسمعیل عادل شاه فرستاده در مکتوبی که مصحوب او بود مندرج بود که مجد السلطنة والحشمة والشوکة والاقبال

اسمعیل عادل شاه از لفظ و خطاب شاهی که بر زبان پادشاه عجم جاری شده بود بغایت شادان گشت گفت اکنون شاهی بخاندان ما آمد و ایلچی را بنوعیکه زبان بیان از وصف آن عاجز باشد به بیجاپور در آورده نقارهٔ شادیانه بنواخت و بسبب موافقت لباس حکم فرمود که جمله سپاه مغل زاده تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند و هر که تاج نپوشد سیاست یابد و اورا بسلام نگذارند و دوازده گوسفند جریمانه ازوی بگیرند که بهمان شخص بار دیگر این کار نکنند میان بازار دستار از سرش بردارند و بازاریان نسبت باو سخنان رکیک بزبان آرند این نگهداشت سپاهیان اسلام را یارا نبود که بی تاج در شهر تردد نمایند و نیز حکم کرد که روزهای جمعه و عیدین و سائر ایام متبرکه بر منابر خاتمه سلامتی شاه اسمعیل صفوی میخوانده باشند و این حکم قریب هشتاد سال تا آخر عهد علی عادل شاه جاری بود و باتفاق ارباب دکن هست که اسمعیل عادل شاه مدار امور بر عقل نهاده هرگز فریب بازی نخورده در جمیع معارک قرین فتح و نصرت گشت مگر در جنگ کفار کتهر که چون عنان سرکش شراب طایر عقل و دوراندیشی را در رنگ عقوبت از آشیانه بدن رانده بود چنانچه که ازان پادشاه فرزانه صفوی بعید نمود از دو افغان احوال شاهان ماضیه انار الله برهانهم چنین گوش زد گشته که چون یوسف عادل شاه به تیغ و قهر سیاست جزای شیاطین کفار کتهر را مغلوب منکوب گردانیده ولایت میان دو آب را از تصرف عبدهٔ اصنام برآورده قلعه رایچور و مدکل را استخلاص ساخت مدتهای مدید متوطنان آن نجوده و از مزاحمت بیجانگریان ایمن و مصون بودند لیکن بعد از فوت یوسف عادل شاه که خبر تمرد و اهمال دکنی و سر بهر نوبت و لشکر کشی امیر قاسم برید انتشار یافت تمراج قلعه رایچور و مدکل را چنانکه گذشت محاصره کرده به عهد و امان متصرف گشت و بنابر آنکه لشکر اسمعیل عادل شاه از سیاست کمال خان دکنی سر بهر نوبت پراگنده شده و از امرای معتمد کسی نمانده بود تا سنه سبع و عشرین و تسع مایه پیرامون استخلاص آن نگشت و در فکر آن بیفتاد و پس ازانکه امرای اطراف و جوانب به درگاهش آورده مهمات را از تصرف مردم امیر قاسم برید ترک بپرداخت و خسرو عدالت شعار در عین موسم برسات به قصد استرداد قلعه رایچور و مدکل از دار الخلافه بیجاپور نهضت فرمود و چون تمراج بر ارادهٔ او آگاهی یافته با انبوه لشکری بایلغار متوجه آن صوب گردیده و در کنار آب کشنه فرود آمد و در فرصت قلیلی از اقصای بلاد کفار کتهر والیان آمده که غائبانه اطاعت او کرده حاضر نمی شدند دران ایام همگی مطیع و منقاد گردیده بخیل و حشم بسیار باو پیوست چنانکه جمعیت او از پنجاه هزار سوار و شش لک پیاده متجاوز گشت الغرض اسمعیل عادل شاه از یلغار تمراج و گرفتن گذرهای آب اتفاق رایان آمده و بآن کافر پیدا است که در ان سال فسخ عزیمت نموده بوقت دیگر اندازد و لیکن چون استعداد سفر کرده سراپرده بیرون زده بود و بعضی از نزدیکان نیز تحریص و ترغیب نمودند لاعلاج گشته بدان طرف روان شده با هفت هزار سوار تاج پوش که اکثر غریب بودند بلب آب آمده مقابل اردوی خصم سراپردهٔ خسروی باوج فلک برافراشت و در همان چند روز درون خرگاه شاهانه به بستر استراحت تکیه کرده با وجود زور غنیم مقابله و مجادله در معرض تغافل و اهمال انداخت و وقتیکه باران ترشح می نمود پیالهای چند سرازمی گلگون می پیمود دران اثنا یکی از ندیمان که او هم بذوق هوا پیاله چندی خورده سرخوش بود این بیت را از کسی بیاد آورده و دلکش بخواند بیت خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز * پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز * شاه را فوراً از پردهٔ تردد خاطر برآورده بآراستن بزم عیش و عشرت عازم و جازم گردید چنانچه بموجب حکم اقدس پری پیکران مشکین موی که بعشوه و دلربائی طیلسان هوش از دوش عقل ربایند حاضر گشتند و نیز ندیمان بذله گو و لطیفه سنج در حوالی بساط نشستند و پیش ازانکه تجرع اقداح طرب از حد گذشت و پیمانهٔ کیفیت نشاط سرشار گشت آنحضرت بفکر عبور از آب افتاده از ارکان دولت پرسید که سبب این همه درنگ در ساختن سبدها چیست ایشان معروض داشتند که سه صد سبد در چرم گرفته موجود است و باقی نیز در چند روز موجود خواهد شد جهانبان عدالت نشان بخیال نشاء شراب در عبور کردن همت گماشته بر فیل هایکه از که مست بود سوار شد و بی آنکه کسی را بر ما فی الضمیر خود مطلع سازد به بهانهٔ تفرج آب گشت هوا کنار رود خانه گشته میرفت و چون اکثر روز جنگ بران فیل سواری شد سپاه اسلام مضطرب گشته سوار شدند با آنکه یک فرسخ از مقابل لشکر خصم دور گشت بیکبار اظهار اراده نموده فرمان داد که مردم بر فیلها سوار شده عبور کنند و اسپان را در چند سبد ها که بچرم گرفته مهیا ساخته اند بگذرانند و چون عقل باور نمیکرد که فیل دران آب پایاب تواند در آید مردم حیران ماندند کسی فیل را بآب میانداخت اسمعیل عادل شاه که عنان عقل از کف داده بود اعراض شده فیل خود را پیش از همه کس در آب انداخت و از اقبال بلند که شاهان را باشد پایاب بهم رسید و بسلامت بکنار رسید و فیلان دیگر نیز که عدد آنها به بیست میرسید از عقب آن فیل گذشتند و آن قدر اسپ و آدم که در سبد ها گنجیدند دو دفعه عبور کرده میخواستند که دیگر هم بگذرند که ناگاه اثنا سپاهی افواج غنیم نمودار گشت و جوانان و بهادران مغل که از آب گذشته بودند بر پشت اسپان تازی نژاد بر آمده صف جدال آراستند اما عدد اهل اسلام دو هزار میرسید و جمعیت کفار سی هزار سوار و دو لک پیاده کم نبود باوجود آن چون اسمعیل عادل شاه در ایقاع حرب مصر و مجد بود مغلان در جنگ یکدل گشته بکار به پرداختند و قریب پانصد کس از دشمنان برخاک هلاک انداختند و سکنت های سپاه لار برای بیجانگر را شربت فنا چشانیده در لوازم بهادری و پهلوانی دقیقه فرو نگذاشتند و در آخر بعد ضرب زدن توپ و تفنگ دیگر

آلات آتشبازی عاجز شده قریب هزار و پانصد نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند و بقیة السیف سراسیمه عنان تافتند و چون معبری نداشتند بامید نجات اسپان را در آب انداختند و چون
بهادر و ابراهیم بیگ که ردیف اسمعیل عادل شاه بودند خواهی نخواهی فیل او را از معرکه برگردانیده بآب راندند و بنابر آنکه پایابی نبود بجز فیل اسمعیل عادل شاه و هفت جوان جوشن پوش
باقی فیلان و اسپ و آدم جمله غریق بحر فنا گردیدند و این چنین حادثهٔ عظمی در کتب تواریخ کمتر دیده شده که پادشاهی ملتفت با لشکر نشده در مقابل چنان خصم قوی درآید و جمیع دولتخواهان را
کشتن داده خود نیز بمحنت تمام بساحل نجات رسد بیت به بین یک جرعه در طاس شرابی + که طوفی هست از بهر خرابی + شاه طریق مشورت از اسد خان لاری که بتقریبی پیش
ازین حرف او مذکور شده میان آورده از صلاح دولت استفسار نمود و اسد خان لاری زمین خدمت ببوسیده عرضه داشت که چون چنین واقعهٔ عظیم پیش آمده و قدم عقل لغزیده
عنان عزیمت بصوب دار الخلافه بیجاپور معطوف گردانید و بنابر آنکه رای بیجانگر بشوکت و کثرت خیل و حشم از سائر رایان هندوستان ممتاز است و شاهان بهمنیه با وجود وسعت
مملکت و بسط ولایت از روی کمال حزم و احتیاط با لشکر آنجا در مقابله اقدام میکردند اکنون یک لگان و یک جهتان شاه صلاح در آن می بینند که به برهان نظام شاه بحری ابواب مصادقت
مفتوح داشته نسبت خویشی و پیوند در میان آورند و بعد از آن بموافقت یکدیگر امیر قاسم برید ترک را که محرک فتنه و فساد است تادیب نموده در تسخیر قلعه رایچور و مدکل بکوشند
و باسهل وجوه انتقام از کفار غدار بکشند قصه کوتاه شاه را این سخن پسند خاطر عاطر افتاد قسم یاد کرد که تا تسخیر کنگرهٔ قلعه رایچور و مدکل ننمایم پیرامون مجلس نشاط نگردم و از ثقات
شنیده ام که آنحضرت بعهد خود وفا کرده تا زمان فتح قلعه رایچور و مدکل لب بشرب شراب رغبت نفرمود و نیز بعد از آن تا انقضای زمان حیات چنان نکرد که مغلوب آن حریف بدخو گردیده
آثار مستی از وی ظاهر شود در همان چند روز خسرو دکن بگفته اسد خان لاری از کنار آب کشنه کوچ نموده بمقر دولت خرامید و اسد خان لاری را بخلعت سپه سالاری و اضافه منصب و جاه نواخته
پایهٔ جاهش بسی مرتفع ساخت و باستصواب او با برهان نظام شاه بحری طرح مصادقت افگنده سید احمد هروی صدر را که قبل از آن برسم رسالت بایران رفته بود جهت استحکام قواعد
وداد و اتحاد بقلعه احمدنگر فرستاد و از آنجا که شاه طاهر علیه الرحمه با سیادت پناه آشنائی سابق داشت قدوم او را باعزاز و اکرام مقرون داشته باتفاق ارکان دولت آن دولتخانه
بموجب حکم برهان نظام شاه بحری باستقبال رفت و رسوم عرفی بجا آورده باحسن وجهی بملاقات برهان الملک فائز گردید و بعد از چندگاه که میان دو شاه رسل و رسائل
متوالی و متواتر گشت بسعی شاه طاهر و اسد خان هر دو صدر در قصبه صدلاپور که حالا بشولاپور مشهور است هر دو سر برآرای دکن باهم ملاقی شده بقواعد اتحاد و دوستی دقیقه
فرو گذاشت نکردند و در شب چهارم ماه رجب سنه ثلثین و تسع مائه حضرت قدسی مآثر شاه طاهر بدائره شاه عدالت پناه تشریف ارزانی فرموده مجلس همایونش را رشک فردوس برین
گردانیده و آن حضرت که در آن روز باتفاق ولد اکبر شاهزاده ملوخان از خانه خود چند قدم مراسم استقبال بجا آورده لوازم ضیافت نیز بنحو بهترین وجهی بتقدیم رسانیده از زبان
مبارک فرمود که هرگاه یکی از پیغمبران یا یکی از خلفای الیشان بمنزل همچومن درویش تشریف نزول ارزانی فرمایند چگونه سلوک باید نمود تا حقوق محبت و مهربانی بظهور آید شاه
طاهر بمقام تواضع و فروتنی شده و سخنان مؤانست سمات مذکور ساخته باعث تشفی خاطر عدالت پناه شد و آنگاه در همان مجلس حرف وصلت و پیوند در میان آورده چون
حرف چنین مدعا و مطلب بود عدالت پناه به قبول ملتمس شاه را مسرور و خوشوقت گردانید پس از طرفین جشن و طوی ترتیب یافته خلوت نشین سراپردهٔ عظمت مریم سلطان بنت یوسف
عادل شاه را موافق شریعت مصطفوی صلی الله علیه و سلم بعقد نکاح برهان نظام شاه بحری درآوردند و از جانبین بانواع تحف و هدایا مراسم مواخات و مراودت بعمل آمده و
درباب دوستی و یگانگی عهد و پیمان در میان آورده دو حکام بمقر خویش مراجعت کردند اما چون قرار یافته بود که شولاپور و پنج نیم پته بابت زین خان برادر خواجه جهان دکنی که کمال خان
دکنی سر نوبت گرفته بود بجاگیر مریم سلطان بدهند چون اسمعیل عادل شاه نداده تغافل گذرانید بران خویشی اثری مترتب نشد بلکه منجر بدشمنی گشته سال دیگر برهان نظام شاه
باتفاق علاؤالدین عماد شاه والی برار بقصد محاربه لشکر کشید و بشولاپور رسیده قلعه را محاصره کرد و ساکن فرستاده امیر قاسم برید ترک را نیز بکمک خود دلالت نمود
اسمعیل عادل شاه با وجود آنکه میدانست که هر دو شاه قریب چهل هزار سوار دارند توکل بر افضال قادر بیچون کرده با ده هزار ترکش بند اسفندیار نبرد بمدافعه خصمان
روان شده و چون بحرب برنیامد در دو گروهی اردوی خصم فرود آمده چهل روز برابر هم نشستند و چون روز چهل و یکم امیر قاسم برید ترک بکمک برهان نظام شاه بحری رسید
همان روز نظام شاه بحری صف آراسته خود در قلب جا گرفته و میمنه بعلاؤالدین عماد شاه گذاشته میسره با امیر قاسم برید ترک سپرد و اسمعیل عادل شاه نیز بمیدان
نبرد خرامیده اسد خان لاری را بمواجهه علاؤالدین عماد شاه بازداشت و ترسون بهادر را بمدافعه امیر قاسم برید ترک مامور گردانید و خود در قلب جای
گرفته خوش کلدی آغا را با هزار جوان تیرانداز مغل بر یمین و مصطفی آغا را با هزار سوار بر یسار بالطریق طرح مقرر کرده تا بهر طرف که زور رسد مدد نمایند

آنگاه هر دو لشکر حمله کرده بهم درآویختند مثنوی برآمد خروشیدن گیرودار + درآمد به زنهار آن روزگار + ز خون یلان خاک آغشته شد + تو گفتی زمین ارغوان کشته شد +
نخست اسدخان بحملهٔ شیرانه علاء الدین عماد شاه را بجانب برار گریزانید و ترسون بهادر امیر قاسم برید ترک را بطرف بیدر دوانید اما هنوز اسمعیل عادل شاه و نظام شاه بحری
گرم کارزار بود که دران اثنا مصطفی آقا و خوشگلدی قاازهر و پهلوان (?) با تیراندازان چابکدست اطراف نظام شاه بحری را گرفتند نظام شاه بحری را تاب طاقت نمانده عنان از
معرکه برتافت و اسدخان لاری او را دنبال نموده علم و نقش را بدست آورد و چهل فیل و توپخانه بتصرف دیوانیان عادل شاهیه درآمده بنگاه بتاراج رفت و این اولین جنگ
ست که میان خاندان عادل شاهیه و دودمان نظام شاهیه واقع شده و مایهٔ نزاع قلعهٔ شولاپور و پنج و نیم تپه بود اسمعیل عادل شاه بعد از فتح و ظفر و منصور به بلدهٔ بیجاپور معاودت
نموده جشن بزرگ ترتیب داد و مدت یکماه ممتد داشته جمیع اعیان و اشراف را به خلعتهای زرین و کمر مرصع و اسپان تازی نواخته پنج فیل بزرگ و شش فیل خرد بابت برهان نظام شاه
بحری باسدخان لاری بخشید و احاد الناس لشکر را مواجب و مرسومات مضاعف ساخته خوشدل گردانید و جمیع خالصات و تنخواه محالات را فرمود که بلشکر قسمت نمایند و برهان
نظام شاه بحری کرا و شاه غیور بود و در سنه ثلث و ثلثین و تسع مائه با علاء الدین عماد شاه جنگ کرده و شکست داده سال دیگر با غرور موفور باتفاق امیر قاسم برید ترک بقصد جبر
شکست سابق متوجه بیجاپور شده و اسمعیل عادل شاه استقبال نموده دربیست گروهی جنگ صعبی داد و دران کرت برهان نظام شاه بحری پشت بمعرکه داده خواجه جهان
دکنی و بعضی از امرای او دستگیر شدند و اسدخان لاری تا حوالی قلعهٔ پرینده تعاقب نموده بیست فیل نامی که یکی از انها فیل تخت برهان نظام شاه بحری بود بدست آورد اسمعیل عادل شاه
جمیع آن فیلان را بجنسه فیل تخت که الله بخش نام داشت باسدخان لاری بخشید و او را فرزند خواند و در همان سال که اربع و ثلثین و تسع مائه بود اسمعیل عادل شاه بطرهمنونی (?) اسدخان
لاری با علاء الدین عماد شاه والی برار در قصبهٔ اورجان (?) ملاقات نموده همشیرهٔ خود که مسمی به خدیجه سلطان بود بوی نسبت نموده عهود و میثاق دوستی و یگانگی در میان
آورده هر یک بمقر دولت خود شتافتند و در سنه خمس و ثلثین و تسع مائه بهادر شاه گجراتی بدان سبب که درجای خود مذکور خواهد شد بر ولایت برهان نظام شاه بحری مستولی
شده اسمعیل عادل شاه حسب الالتماس برهان نظام شاه بحری شش هزار سوار و ده لک هون همراه امیر قاسم برید ترک کرده بمدد نظام شاه بحری مرسول داشت و بعد از رفتن
بهادر شاه گجراتی از ممالکت دکن مراجعت لشکر مذکور را به بیجاپور چنین بسمع اسمعیل عادل شاه رسانیدند که امیر قاسم برید ترک امرائی را که برفاقت او بمدد برهان نظام شاه
بحری مامور بودند تکلیف می نمود که اطاعت من کنید تا به بیجاپور رفته اسمعیل عادل شاه را مقید گردانم و ولایت را برادرانه قسمت نمایم بنابرین اسمعیل عادل شاه همت بر تدارک
امیر قاسم برید ترک گماشته و در سنه ست و ثلثین و تسع مائه رسولان کاردان نزد برهان نظام شاه بحری فرستاده پیغام کرد که بی ادبی و مکر و کید امیر قاسم برید ترک چند از نشته (?)
خود بر تو واضح میدانند که مکرر با سلطان قلی قطب شاه و رایان بیجانگر دمساز گشته فتنها پدید آورده و این مخلص به تغافل گذرانیده گناهان او را عفو می نمود لیکن درین ایام را (?)
بر رفع شر او که از واجبات عقلی و مهمات شرعی ست عازم و جازم شده است چه که با گرگ ملایمت کردن و با مار مدارا نمودن از عقل بعید ست قطعه نکند از درندگی توبه +
گرگ تا نشکنند دندانش + کی کند مار ترک زخم زدن + تا نکوبند بر سر دندانش + اگر رای دوستان درین امر بهم داستان گشته رخصت تادیب آن بد نهاد تنبیه و با حسن وجهی کرده خواهد شد چون
برهان نظام شاه بحری دران مدت شرمندهٔ احسان و امداد اسمعیل عادل شاه بود و هنوز از خرخشهٔ بهادر شاه گجراتی خاطر جمع نکرده بود هر آینه از موافقت زده گفت که هر چه
موجب پسندی و خوشنودی عدالت پناه باشد یقین که غرض و مدعای محبان صادق الوداد همان خواهد بود پس ایلچیان از شنیدن جواب با صواب بتهیج و مسرور گردیده در نهایت اعزاز
و اکرام رخصت انصراف یافتند و بملازمت رسیده شنیده و دیده را یگان یگان بمسامع جاه و جلال رسانیدند و اسمعیل عادل شاه فرصت غنیمت شمرده بی توقف
با ده هزار سوار بجانب احمد آباد بیدر شتافت و امیر قاسم برید ترک که بغایت پیری رسیده حشمتش کم میدید بمشورت تماجی بهمن که وزیرش بود محافظت قلعه به پسر بزرگ
خویش علی برید و دیگر فرزندان رجوع نموده خود بطرف دیگر رفت و اسمعیل عادل شاه به احمد آباد بیدر رسیده حصار را خاتم دار احاطه فرموده تسخیر آن را وجه همت گردانید
نقب و مورچال از جهات اربعه پیش بردند و مردم امیر قاسم برید ترک که بشجاعت دران عصر مشهور بودند جمعی از شهر برآمده اعلام مجادله می افراشتند و ازان که در پناه قلعه بود
لوازم سنیه و آویز بوقوع رسانیده اکثر اوقات بقائمی جدا می شدند و چون خبر قرب وصول لشکر سلطان قلی قطب شاه که بکمک ایشان می آمد نیز رسیده بود فرزندان امیر
قاسم برید ترک خیره شده پنج هزار دکنی را مسلح و مکمل کردند و از قلعه برآمده صف قتال آراستند گویند خاتون امیر قاسم برید ترک که مادر علی برید باشد سه برادر
دانست که هر یک خصم را با لشکری برابر می گرفتند یکی در جنگ میرزا جهانگیر قمی در احسن آباد گلبرگه کشته شد و دو را در دیگر که زنده بودند (?)

افواج آمده اسمعیل عادل شاه را به مبارزت خواندند و گفتند مردی و مردانگی آن ست که کسی بی اعانت عمرو و زید با خصم در آویزد اسمعیل عادل شاه ازان طعنه بر آشفته
عزم رزم نمود و بمنع اسدخان لاری و سائر مقربان ممنوع نگشته به میدان شتافت و آن دو برادر به نوبت برابر او آمده بعد القاع حرب به ضرب خار هستی خود بباد فنا دادند
و غریو از دوست و دشمن برخاسته اسمعیل عادل شاه خرامان خرامان به لشکر خود آمد و اسدخان لاری و دیگران رکابش بوسیده نثارها کردند دران اثنا از یک طرف افواج سلطان
قلی قطب شاه پدیدار گشت اسمعیل عادل شاه اسدخان لاری را به مقابله آنها مامور گردانیده سید حسن عرب را بمدد اجهه سپاه امیر قاسم برید ترک امر فرمود چنانچه اسدخان لاری با هزار
و پانصد مغل همچو برق لامع خود را بر قطب شاهیان زده آنها را متفرق و پریشان ساخت و بی توقف بجهد سید حسن عرب بنیز رسیده قریب چهار صد کس تیغ بیدریغ
فرو گذرانید و شکست داده تا دروازهٔ قلعه دوانید و اسمعیل عادل شاه بعد ازین فتح اسدخان لاری را در آغوش کشیده بعنایات گوناگون نبواخت و به محاصره
قلعه بیشتر از پیشتر اهتمام کرده راه دخول و خروج مسدود ساخت امیر برید از استماع این اخبار مضطرب گشته بعلاء الدین عماد شاه متوسل شد و بهم محمود خان برادرزادهٔ
خود را نیز داده فرستاده التماس قدوم نمود تا شفیع تقصیرات سابق و لاحق گردد و از آنکه علاء الدین عماد شاه بدین سبب که با پری ماهور اندستش در رفته در کار خویش حیران
بود طلب امیر قاسم برید ترک را برای ملاقات اسمعیل عادل شاه وسیله ساخته بر سبیل التعجیل متوجه احمد آباد بیدر گشت و جهت استرضای خاطر اسمعیل عادل شاه به قلعه
او دیگر نرفته در یک فرسخی معسکر عادل شاهیه فرود آمده اسمعیل عادل شاه با جمعی از مخصوصان باردوی او رفته لوازم تهنیت قدوم بجا می آوردند و علاء الدین
عماد شاه نیز مبارکباد فتح گفته معروض داشت که غرض و مقصود اصلی ازین یورش ملاقات آن جناب است اما شناعت گناه میر قاسم برید ترک از اندازه بیرون ست
عدالت پناه گفت چون درین جنگ اغوش بسیاران قدیمی بسیار کشته شده اند تا انتقام نکشم بصلح تکلیف ننمایند پس علاء الدین عماد شاه او را در رنیاب مصر یافته دیگر ازان مقوله سخن
نگفت و اسمعیل عادل شاه را یک هفته در دائرهٔ خود نگاه داشته جشن عالی ترتیب داد و پیشکش لائق گذرانید امیر قاسم برید ترک چون شنید که اسمعیل عادل شاه دست در برمس علاء الدین
عماد شاه زده مضطرب شد و از راه اوگیر ایلغار کرده هم از گرد راه بمنزل علاء الدین عماد شاه رفت و گفت چون من دست توسل در دامن تو زده ام وظیفه حمایت آنکه بهر نوع میسر شود در حصول
صلح بمیان آورده فرزندان و متعلقان مرا از محاصره نجات بخشی علاء الدین عماد شاه گفت این امر بی آنکه حصار احمد آباد بیدر تسلیم اسمعیل عادل شاه نمائی صورت نمی پذیرد امیر قاسم
ترک را این معنی گران آمده بمعسکر خود که در یک فرسخی علاء الدین عماد شاه بود رفت و از خصم قوی نه اندیشیده بعیش و طرب مشغول شد و مردم او که از تعب راه خسته و مانده شده بودند
باستراحت مشغول گشته غیر از معدودی چند به پاسبانی قیام ننمودند و آنها نیز بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بفراغت و عشرت پرداختند قضا را چون این راز بر ذره بر عرض
قاسم برید ترک بسمع اسمعیل عادل شاه رسید دران شب ظلمت سرشت که زنگی سیاه چرده تیرگی از روی استعارات نمودی و آن را از تند را ز دهشت راه سامعه گم کردی
اسدخان لاری را با جمعی از معتبرین تعیین نمود تا شبخون زنند اسدخان لاری چون بحوالی اردوی امیر قاسم برید ترک رسید و آواز نفیرهای گوشش نو شنیدن کشیده و مردم را
از دست اندازی منع نموده جاسوسی چند جهت خبر گرفتن فرستاد و آنها آمده خبر رسانیدند که احدی بلوازم حفظ و هوشیاری قیام ندارد و امیر قاسم برید ترک و پاسبانان او مست
لایعقل افتاده اند و اینک چند دستار و شمشیر از دربار امیر قاسم برید ترک برای صدق قول آورده ایم اسدخان لاری لشکر را کنار فوج خصم بازداشته گفت که اصلا
نفیر و غریو بر نکشیده و زبانی دم بخود باشید تا در لشکر خصم غوغا نشود و حمله نیاورید و خود با بست و پنج جوان یکدل و یک زبان پیاده شده و پنجاه پیاده جرار
همراه گرفته متوجه دربار قاسم برید ترک گشت دید که سبوهای شراب هر طرف افتاده حریفان با سدار هر یک بوضعی غیر مکرر از لبباری تنگ و بوزه و تنبول خواب
فرو رفته اسدخان لاری کشتن آن قسم بیخبران را از مروت دور دانسته جمعی از پیادگان را بر ایشان گماشت که هر کسیکه ازانها هشیار شده سر برآرند به تیغ بیدریغ
از پا درآورند و خود با جمعی بیشتر شده بسراپردهٔ امیر قاسم برید ترک در آمد که اگر ممکن باشد او را زنده دستگیر سازد دالاقبل او بمبادرت نموده سر بش ببرد چون
اسدخان لاری بخیمهٔ قاسم برید ترک رسید احوال در دنیان را از مردوزن بصید رحمهٔ بدتر از جماعت بیرون یافته دید که سر حلقهٔ رندان جهان امیر قاسم برید ترک
در گوشهٔ خانه بر چارپائی که باصطلاح دکن پلنگ گویند مست و مدهوش خسپیده و لولیان و خوانندگان بعضی قی کرده و برخی سر از پا نشناخته هر یک بوضعی افتاده اند
اسدخان لاری بیاران خود گفت که کشتن چنین کسی سهل کاری ست مگر صواب آنکه او را به همین وضع ببریم و احدی را بیدار نسازیم پس چارپائی آن بی سر جهان دیده
عاقل کاران را برداشته متوجه بیرون شدند دران اثنا یکی از چراغچیان که ایشان را در دکن پوئی واله میگویند و پاسبانی و حراست بایشان متعین می باشد هشیار شده

خواست که فریاد کند اسدخان لاری جلدی نموده چنان حربه باو حواله کرد که سرش از تن جدا شده چون بفوج خود رسید قصه عجیب باز نموده گفت که هنوز از نصب
دو پهر باقی ست اگر بقتل و تاراج مشغول شویم مسلمان از کافر متمیز نشده تا صبح جمعی کثیر از اهل اسلام ضائع خواهند شد اکنون که گوهر مقصود بدست افتاده مناسب آنست که
پیرامون شبیخون نگشته این صید را بخدمت خداوندجهان بریم و همگی این رای پسندیده مصحوب چارپائی امیر قاسم برید ترک روانه شدند و در نیمه راه بندگان ایشان نیز خواب
مستی هشیار شده خود را بحال بوالعجب دیدند و خیال لشکر جن کرده فریادی و فغان برداشتند اسدخان لاری پیش آمده تسلی داد که این سپاه جن نیست بنده اسدخان لاری است
و قصه بالتمام شرح داده سرزنش و ملامت کرد که در جوار غنیم بودن و در چنین سن و سال بدین رسوائی شراب خوردن چه معنی دارد امیر قاسم برید ترک بجز شرمندگی
و انفعال جوابی ندانسته خاموش گشت اسدخان لاری وقت سحر خود را بملازمت اسمعیل عادل شاه رسانیده بتحسین و آفرین معزز و مباهی گشت و اسمعیل عادل شاه
از امیر قاسم برید ترک پرسید که باعث این همه مکر و فساد چه بود امیر قاسم برید ترک صلاح جواب ندانسته سر بزیر افگند اسمعیل عادل شاه او را حواله اسدخان لاری کرد تا وقتیکه
بار عام دهد حاضر سازد و چون اسمعیل عادل شاه روز دیگر مجلس عالی ترتیب داد اسدخان لاری بموجب اشاره عالی امیر قاسم برید ترک را دست و گردن بسته بنظر
مبارک در آورد و تا دو ساعت نجومی در آفتاب مقابل اسمعیل عادل شاه نگاه داشت و در مصنفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه عجیب کم است که صاحب خطبه را از درون
خوابگاه به چنین حال برداشته بیرون برند و خیل و سپاه او از کمال غفلت بکار نیایند کمتر بنظر در آمده بیت چنین عجائب حالی بسالهای دراز + نه گوش دهر شنیده نه چشم
دوران دید + و بنابر آنکه اسمعیل عادل شاه زیاده از حد ازو آزرده بود بقتلش اشاره فرمود و چون جلاد با تیغ آهیخته مانند مرگ ناگهان در رسید بدو آورد روی بعجز و
زاری در آمده گفت که از زمان یوسف عادل شاه جم نشان تا آوان خسرو گیتی ستان از من بی ادبی و جسارت بسیار واقع شده اکنون بگناه خود معترفم و
بر وجوب قتل خود گواهی میدهم اما اگر حضرت سلیمان مکان بجان امان دهند قلعه احمدآباد بیدر را که کمند تسخیر هیچ صاحب اقتداری بر شرفات وی نیفتاده
است با خزائن و دفائن تسلیم می نمایم اسمعیل عادل شاه بر حکم العفو زکوة الظفر جانبخشی او روا داشت و امیر قاسم برید ترک کس نزد فرزندان فرستاده تکلیف
قلعه دادن نمود آنها جواب دادند که تو پیر شدی و آفتاب عمرت نزدیک مغرب فنا رسیده بواسطه چند روز معدود چنین قلعه را از دست نمی توان داد و مقصود
ایشان آن بود که دفع الوقت نمایند و متعاقب آن معتمدی را مخفی فرستادند که اگر از اوضاع مفهوم گردد که نجات پدر بدون تسلیم قلعه ممکن نیست باید که پدر را تسلی
نموده متعهد تسلیم قلعه شوی و نگذاری که گزندی باو رسد آن مرد اضطرار آنها را بخاطر آورده راهی مقصد شد و چون در انجا رسید بامیر قاسم برید ترک پیغام نمود که علی
برید و دیگر فرزندان ترا فرستاده اند که اگر کاری ازین و آن نگذرد متعهد تسلیم حصار شده نگذاریم که ترا آزاری برسد امیر قاسم برید ترک باطنا مطمئن گشته بحسب
ظاهر از فرزندان شکایت نمود و دقیقه که مجدداً حکم قتل او صادر شده فیلی مست حاضر ساختند که زیر دست و پایش اندازند امیر قاسم برید ترک بعجز و زاری در آمده
التماس نمود که مرا بچنین حال مقابل فلان برج که نشیمن فرزندان من است برده ایستاده کنید تا خود با ایشان سخن گفته مهم سازی نمایم و چون چنین کردند فرزندانش
پدر را برهنه سر و دستها بر پشت بسته دیدند گفتند بیک شرط قلعه تسلیم میکنیم که اسدخان لاری آمده بیرون فلان دروازه بایستد و عهد کند که هیچکس متعرض احوال زنان
و فرزندان ما نشود و از قسم خواجه سرایان و زنان در مقام تفتیش احوال ایشان نشوند که چه بیرون برند و انچه زر و زیور و پوشش ایشان باشد معاف دارند
اسمعیل عادل شاه ملتمس آنها را قرین اجابت گردانید و اسدخان لاری را حکم کرد که بر در دروازه قلعه نشسته نگذارد که کسی متعرض زنان و فرزندان امیر قاسم
برید ترک گردد و علی برید جواهر نفیسه و مرصع آلات بابت شاهان بهمنیه و نقود و احمر لعورات سپرده تا بزیر برقع گرفته بدر برد و اسمعیل عادل شاه همان روز به قلعه
در آمده شکر الهی بجا آورده بر مسند شاهان بهمنیه نشست و انگاه شاهزاده ملوخان و ابراهیم خان را با اسدخان لاری نزد علاء الدین عماد شاه فرستاده التماس قدوم نمود
و هم بعد از ساعتی شاهزاده عبدالله و علی را به طلب علاء الدین عماد شاه رسول داشت علاء الدین عماد شاه ملتمس او را مبذول داشته همراه شاهزادگان چون بحوالی
آن مقام سپهر احتشام رسید بقران کشورستان تا دروازه استقبال فرموده مجلس انس را از وجود فائض الجود شرف زیب و زینت دیگر داده در حضور او سائر ذخائر و کنوز
قلعه از جواهر و لالی منظوم و ظروف طلائی و نقره و دیگهای فغفوری و دیگر اقمشه و امتعه دوازده لک هون نقد از روی یکجهتی بنظر علاء الدین عماد شاه در آورد که هر چه خوش آید بردارد
و او چون دست دراز کرده یک عنبرچه مرصع برداشت بعده اسمعیل عادل شاه باسدخان لاری گفت که از نقد و جنس مال سه لک هون تسلیم ملازمان علاء الدین عماد شاه نماید یک لک

هون بشاهزادگان که ملوخان و الوخان و ابراهیم خان و عبدالله باشند بدهد و خود نیز موافق الشان برگیرد و پنجاه هزار هون بسید علی عقیل بسپارد که بنجف اشرف و کربلای معلی
و مشهد مقدس شتافته بر زائران قسمت نماید و پنجاه هزار هون بسید احمد هروی بدهد که باهل علم و فضل اردو و شهر بیجاپور برساند و خارج هر یک از ایشان دوازده هزار هون به مساکین
برساند و تتمه را بر سپاه قسمت فرموده یک حبه و یک دینار نگاه نداشت و دست بر دامن زده از آن مجلس برخاست گویند دران روز مولانا شهید شاعر قمی را که از کمال علم
از تعریف مستغنی ست دوران نزدیکی از گجرات آمده بواسطه سمت شاعری نهایت تقرب بآنحضرت پیدا کرده بود حکم کرد که بخزانه رفته آنقدر زر که توانی ببرد شهید بسیار از آنجا که مولانا
از رنج سفر فی الجمله ناتوانی داشت عرض کرد که روزی که از گجرات متوجه این درگاه می شدم دو چندان قوت داشتم چه باشد که شاه سخن پرور نکته گذار بعد از چند روز که توانائی
بوجود عود نماید بدین خدمت روح پرور سرفراز گردم شاه لب به تبسم شیرین کشوده گفت نشنیدهٔ مصرع که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد + باید که دو دفعه در خزانه رفته
هرچه از دست تو بر آید دران تقصیر نکنی چون این حکم عین مدعای مولانا بود سر عبودیت بر زمین نهاده شگفته و خندان از مجلس برخاست و دو کرت بخزانه شتافته لست هزار
هون طلا بیرون آورد و چون خازن این خبر بسمع همایون شاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوتی ندارم از نیجا ادراک طبع و دقت کلام آنحضرت بر ارباب
ادراک واضح و روشن ست چه که این سخن هم جانب خوش طبعی دارد و هم جانب همت و نیز دران مجلس که دریای سخاوت شاه بموج در آمده بود حسب الالتماس علاء الدین
عماد شاه عفو تقصیرات امیر قاسم برید ترک نموده او را در سلک امرای خود منتظم گردانید و ولایت کلیان را که جمیع پرگنات قدیم او خارج پای تخت احمدآباد بیدر
بجاگیرش مسلم داشت اما مشروط بآنکه با سه هزار سوار ملازم رکاب بوده قلعه رایچور و مدکل را از تنگ کفار بیجانگر برآورد و انگاه قلعه ماهور را محاصره کرده و مفتوح ساخته
بعلاء الدین عماد شاه سپارد و هر دو شاه راهی شده احمدآباد بیدر به تجویز اسد خان لاری بمصطفی خان شیرازی مفوض گشت و بنابر آنکه دران ایام تمراج فوت شده و
نواحی بیجانگر سر از اطاعت رام راج پسر تمراج پیچیده فتنه و فساد در بیجانگر پدید آمده بود حضرات فرصت غنیمت شمرده از آب کشنه عبور نمودند و قلعه رایچور و مدکل که هفده
سال در تصرف کفار بود پس از سه ماه محاصره مفتوح گردانیدند و اسمعیل عادل شاه مجلس عظیم ترتیب داده صحبت بزم بیاراست و بعهد وفا کرده بتجرع جام می لعل فام رغبت
نمود و اسد خان لاری را نیز دران وقت نزدیک خویش رخصت جلوس فرموده دو سه پیاله بدست خویش بوی داد و چون علاء الدین عماد شاه و اسدخان لاری التماس کردند که
امیر قاسم برید ترک را هم داخل در مجلس بزم گردانند اسمعیل عادل شاه قبول کرده امیر قاسم برید ترک را هم پیاله خود ساخته گفت که مضمون [illegible] بظهور انجامید علاء الدین عماد شاه
که خود طالب علم بود بخندید و امیر قاسم برید ترک اگرچه نفهمید لیکن از خندهٔ علاء الدین عماد شاه متغیر شده اشک از دیده فرو ریخت و اسمعیل عادل شاه متأثر شده باواز
بوی گفت انشاء الله تعالی بعد از رسیدن به بیجاپور احمدآباد بیدر را نیز بتو ارزانی خواهم داشت و مدت یکماه دران صوب بوده جمیع مهمات را ساخته و
پرداخته علم مراجعت افراشت و چون اخبار توجه بهادر شاه گجراتی بصوب حدود دکن متواتر رسید مهمات قلعه ماهور را موقوف داشته علاء الدین عماد شاه به برار شتافت
و اسمعیل عادل شاه به بیجاپور آمده احمدآباد بیدر را با امیر قاسم برید ترک داد بدان شرط که قلعه کلیان و قندهار بدیع الشان شاهی بسپارد گویند دران سفر اسمعیل عادل شاه بمنزل
علاء الدین عماد شاه رفت و او مهمانی عظیم ترتیب داده دو سه چند خوان پر جواهر گذرانیده تکلیف نمود و چون پس از چند روز علاء الدین عماد شاه مهمان اسمعیل عادل شاه شد
آنحضرت نزدیک قریب مجلس دوازده هزار سوار مغل و اسپ و تمام یراق بنظر او در آورده گفت آنچه در مدت سلطنت حاصل کرده ام و بمیراث بمن رسیده این است از میان این
جماعت که هر یک در شجاعت و مردانگی رستم را بنظر نمی آورند هر کرا خواهید پیشکش میکنم علاء الدین عماد شاه تحسین و آفرین کرد و گفت که اگر ما نیز چنین جواهر نفیسه بدست می آوردیم
قلعه ماهور را از دست نمی دادیم و در سنه ثمان و ثلثین و تسع مائه امیر برید چون کلید قلاع و بقاع نفرستاد عدالت پناه عازم تسخیر قلعه کلیان و قندهار گردیده و دهلیز و سطره از بیجاپور
بیرون فرستاده امیر قاسم برید ترک ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده طالب حمایت شد برهان نظام شاه ایلچی به بیجاپور فرستاده التماس نمود که چون امیر برید درین سفر
حقوق بسیار برین مخلص دارد از لشکر کشی آن صوب درگذشته دوستان را رهین احسان سازند عدالت پناه جواب داد که وقتیکه شما در مقام گرفتن قلعه ماهور بودید
هرگز از ما چنین التماس بوقوع نیامده اجابت نمودیم و حسب الاشاره فسخ عزیمت صوب بیدر نمودیم لیکن چون اوائل زمستان ست و در خانه نشستن مطلوب نیست
سیر حواشی مملکت بتخصیص بلدرک و شولاپور بخاطر تصمیم یافته که امرای سرحد آن برادر بعنوان دیگر تصور نکرده خوف و هراس بخود راه ندهند بحال خود باشند برهان نظام شاه
که خاطر عاطر از امر سلطان بهادر جمع کرده خطاب شاهی و چتر یافته پیغام داد که بهادر شاه گجراتی مملکت برار و احمدآباد بیدر و غیره بمن رجوع کرده است [illegible]

آنکه اگر گفتهٔ اینجانب تخلف نورزند و حال و مستقبل را مانند ماضی خیال نکرده گوشه‌نشینی و سلامتی را بهترین امور دانند و این پیغام وقتی بعدالت پناه رسید که از بیجاپور
نهضت فرموده در بهمن علی‌الشریف حضور داشت بمجرد اطلاع به پیغام مذکور نماز مغرب و عشا کرده سوار شده روز دیگر قریب شام با چهارصد سوار مغل و چهل پیاده
بر کنار آب نلدرک که از دامن آن قلعه میگذرد فرود آمده ایلچی برهان نظام شاه را رخصت کرده اعلام نمود که آنچه با تو بجا آوردیم اکنون منتظریم که آثار غیرت
خود ظاهر ساخته چنانکه هر کرت بمیدان مبارزت جولان نموده بودند این بار نیز بمعرکه خرامیده دریای پرجوش و خروش تیغ و سنان هژبران ملاحظه نمایند برهان
نظام شاه بحری هر چه در خزانه داشت صرف لشکر کرده بیست و پنج هزار سوار گرد آورده و توپخانه خوب سامان نموده باتفاق امیر قاسم برید ترک کمان شکستهای سابق
کوچ بر کوچ متوجه سرحد اسمعیل عادل شاه شد و اسمعیل عادل شاه با دوازده هزار سوار استقبال نموده دلبر کاری اسدخان لاری صفها ترتیب یافته بهم آویختند و جنگی
بوقوع پیوست که جنگهای سابق در جنب آن بازیچه بود ابیات چنان گشته در حرب بی اختیار + که دست فتاده نماندی زکار + فتادی چو دست از تن خشمناک +
زغیرت گرفتی گریبان چاک + چو از تن فتادی سر مرد کین + ز اعراض کندی بدندان زمین + بدانگونه شد آدمی خوار زار + که خاک از جسد ها گرفتی کنار +
زمین بود از تیغ کین قطع و وصل + نمی‌شد بهم تار خورشید وصل + الغرض تا در آشیان ترکش دلیران از طایر تیر نشان بود زاغ کمان از هوای دست بهادران جدا نشد
و تا زبان تیغ نهنگان دریای هیجا نهنگ آسا سراسر دندان بود دکمهٔ شیران بیشهٔ شجاعت بغیر از دار و گیر سخن سنج نگشت ابیات تیر جان یافته ز وصل کمان +
تیغ بارید چون ز هیچ نیام + آن نشسته چو نور در احداق + وین روان همچو روح در اجسام + آخر الامر چنانکه رسم زمان است که یکی غالب و دیگری مغلوب میگردد نسیم
فتح و ظفر بر پرچم اسمعیل عادل شاه وزیده خورشیدخان نظام شاهی در معرکه کشته شد و برهان نظام شاه بحری بحال پریشان باحمدنگر شتافته اثاثهٔ شاهی و توپخانه
و فیلان بتصرف اسمعیل عادل شاه فیروز جنگ در آمد و دیگر میان اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه بحری جنگ واقع نشد بلکه جمعی از اکابر واسطه شده لوازم
صلح در میان آوردند و در سرحد بایکدیگر ملاقات کرده چنان مقرر ساختند که ولایت سلطان قلی قطب شاه و برهان نظام شاه بحری و علاء الدین عماد شاه را
متصرف شده باهم دوست و یکدل باشند اسمعیل عادل شاه امیر قاسم برید ترک را از خود ساخته در سنه ۹۴۰ اربعین و تسع مائه باتفاق او روانهٔ تلنگ گشت و نخست قلعهٔ
نلکنده را که از مشاهیر قلاع تلنگ است و در سرحد واقع شده احاطه نمود و سلطان قلی قطب شاه مراعات حزم کرده بمیدان مقابله و مقاتله نشتافت و از گلکنده که
دار الملک او بود حرکت ننموده لیکن از لشکر خویش سوار با پیاده بسیار بمدد اهالی حصار مامور ساخت و میان اسدخان لاری و اهالی تلنگ چند جنگ واقع شده هر کرت
فتح و غلبه نصیب اسدخان لاری شد و اهالی قلعه مایوس گشته نزدیک بود که حصار بسپارند ناگاه بحکم قادر بیچون از تاثیر آب و هوای آن دیار اسمعیل عادل شاه را سوء مزاجی
بهم رسیده مواد فاسده حصن حصین بدن او را احاطه نمود و اعتدال چهار عنصر برهم خورده سر به بالین ضعف و ناتوانی نهاد و بسرعت هر چه تمامتر اسدخان لاری
و امیر قاسم برید ترک را که به نهب و غارت ممالک تلنگ قیام می‌نمودند طلبیده گفت آب و هوای این حدود با من موافقت ندارد و میخواهم شما را برای تسخیر قلاع تلنگ
نگاه داشته خود بشهر احسن آباد گلبرگه بروم و بعد از حصول صحت باز معاودت نمایم ایشان قبول ننموده مقرر کردند که روز دیگر علی الصباح شاه در پالکی نشسته روانهٔ
آنصوب گردد فاما صبح روز چهارشنبه شانزدهم ماه صفر سنه احدی و اربعین و تسع مائه بجوار ایزدی پیوسته بساط منازعت بقائمی برچید اسدخان لاری نعش او را مخفی
داشته جسدش را در پالکی گذاشته و بیرق بر آن انداخته هنگام شب روانهٔ قصبهٔ کوکی گردانید تا در جوار پدرش مدفون سازند و چون دو روز بدین نمط گذشت اسدخان لاری که مرد
پیرسال خورده بود و امیر قاسم برید ترک سایر معتمدان را طلبیده از قصهٔ ناگزیر خبر داد و از آنکه شهزاده ابراهیم بشاهی برادر بزرگ ملوخان راضی نبود و بسیاری از امرا
نیز مهیای یاد و همداستان بودند اسدخان لاری در مملکت بیگانه صلاح در عدم تعیین جانشین ندیده نهانی هر یک از ایشان را پیغام داد که چون ساعت خوب نیست با حسن آباد
گلبرگه رفته از روح سید محمد گیسو دراز همت خواسته بر تخت موروث جلوس واقع خواهد شد و ایشان چون قبول ننمودند از پای قلعه کوکنده کوچ کرده به شاهزاده
را به تدبیر و حکمت با حسن آباد گلبرگه رسانید و با آنکه خود بشاهی ابراهیم راغب تر و مایل تر بود لیک چون ملوخان پسر بزرگ بود و عدالت پناه او را ولیعهد ساخته بود چار و ناچار
آن شاهزاده خردمند را بر چهار بالش سلطنت متمکن ساخت و ابراهیم را در قلعهٔ مرج محبوس گردانید و از امیر سید محمد هروی منقول است که اسمعیل عادل شاه حلیم و کریم عدالت
و از علو همت هرگز بخیال فتح ممالک دیگر انسی طریقهٔ عفو و اغماض را از دست نگذاشتی و در مأکولات و ملبوسات کوشیدی هرگز فحش بر زبان جاری نساختی و ...

با علما و فضلا و شعرا صحبت داشتی و مراعات ایشان را واجب شناختی و در علم موسیقی و شعر علم مهارت برافراشتی و وفائی تخلص نمودی و هیچ یک از سلاطین دکن بمتانت و لطافت
او سخن نگفته و این اشعار از وست غزل دل خوبان ز قید مهر آزاد است پنداری + ز راه دلبری بر جور و بیداد است پنداری + فراهم صد محنت از عشق تو بر دل هر سر مویم
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری + ز عشق قامتت سرو سهی را مانده پا در گل + دلش صد پاره و زنار دل آزاد است پنداری + ز هجرت آتشی دارم بدل کز هر سکینش +
نصیحت های سر و زاهدان باد است پنداری + دل ریشم وفایم آن چنان خو کرده با نیشش + که پیکانش بجای مرهم افتاد است پنداری + وله شب هجر جز گریه کاری ندارم +
بجز دیده اشک باری ندارم + شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع + سر از اشک حسرت کناری ندارم + من و عشق و رندی و کوی ملامت + براه سلامت گذاری ندارم +
بدان با غمش خو گرفتم وفائی + که غیر از غمش غمگساری ندارم + وله دل بزلفش حکایتی دارد + از شب غم شکایتی دارد + تا کی آزار اهل دل طلبی + بیوفائی نهایتی دارد
خون دل میخورم ز غصهٔ یار + با رفیقان عنایتی دارد + دل سختش ز آه من نشد رم + آه عاشق سرایتی دارد + ای وفائی منال از ستمش + که ستم نیز غایتی دارد

ذکر شاهی ملو عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

چون اسمعیل عادل شاه وصیت کرده بود که ملو عادل شاه را جانشین من گردانید بالضرورة اسد خان لاری او را بر تخت متمکن گردانیده و سجده آمد بخت خاتون که
خبرداری او نصیحت کرده خود به بلگوان که جاگیرش بود در رفت ملو عادل شاه عرصه را خالی دیده بشرب خمر و استماع نغمه پرداخت بلکه چون قریب بلوغ بود اموری که لازمهٔ
آن سفاهت است از و بوقوع می آمد و شب و روز بهزل و بازی و دیگر کارها که مناسب پادشاهان نباشد می پرداخت تا خلایق آن مملکت از و متنفر شدند و با در الیشین معلق
زادی الطنبور نغمه بمذاق پسران صاحب حسن مشغوف گشته و کار بجائی رسید که پسران مردم متقی و بزرگ را خواهی نخواهی به تنها میکشید تا آنکه یوسف ترک که شحنهٔ دیوان و از
امرای کلان تاج پوش بود پسر او را طلبیده چون او بقدم ممانعت پیش آمد ملو عادل شاه به غضب رفته حکم کرد که جمعی شتافته پسر او را بقهر و جبر بیاورند و یوسف شحنهٔ دیوان گردن
زدند شش تیغ بیدریغ از تن جدا ساختند یوسف شحنهٔ دیوان که از امرای تاج پوش بود و مردم ملو عادل شاه را تادیب نموده در همان روز علانیه اهل و عیال پیش انداخته از
شهر برآمده بجانب قصبه کمبه رکه اقطاعش بود روان گردید و قصهٔ گاوه آهنگر بوضوح پیوسته اکثر اهل ناموس ترک موافقت او نمودند و بوبجی خاتون والدهٔ اسمعیل عادل شاه از
مشاهدهٔ آن اوضاع و اطوار دلگیر گشته عازم گشت که ملو عادل شاه را معزول گردانیده شاهزاده ابراهیم را بر تخت نشاند لیکن یوسف شحنهٔ دیوان مخفی پیغام داد که ملو عادل شاه
قابل شاهی نیست باید که او را موقوف ساخته شهزاده ابراهیم را بجایش نصب کنی یوسف شحنهٔ دیوان یکی از محرمان را به بلگوان نزد اسد خان لاری فرستاده حقیقت
حال را اعلام نمود و اسد خان لاری جواب داد که من از اطوار ناپسندیده او ترک بیجاپور کرده در بلگوان نشسته ام و چون خلق را از افعال ملو عادل شاه متنفر نموده دل به سلطنت وی
نمی نهد سزاوار آن است که صلاح دولت دودمان عادل شاهی را منظور داشته هر چه مهد علیا بوبجی خاتون گوید از فرمان او تجاوز ننمائی یوسف شحنهٔ دیوان از تجویز اسد خان
لاری مطمئن خاطر گشته کسان بوبجی خاتون را متقضی المرام رخصت معاودت نمود و بموجب اشارهٔ آن بلقیس ثانی روز موعود با دو بیست سوار تاج پوش به بیجاپور در آمده
بیدرنگ بقلعهٔ ارک رفته قلعه دار را که بقدم ممانعت پیش آمده بود بکشت و ملو عادل شاه را مقید ساخته بفرمودهٔ بوبجی خاتون و رامع برادر اعیانی او الوغ خان مکحول گردانیدند
و شهزاده ابراهیم را بجایش منسوب ساخت بیت چو دهر افگند افسری از سری + نهد آسمان بر سر دیگری + الغرض ایام شاهی ملو عادل شاه شش ماه و چند روز بود

ذکر شاهی ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

واقفان اخبار در اقمان و وقایع نگار نجامهٔ سخن گذار صور قضایای ابو النصر ابراهیم عادل شاه را چنین بیان میکنند که او شاهی بود بسی شجاع و مردانه و از غایت تهور جوشن نمی
در بر کرده مانند سیل تند از نشیب و فراز نمی اندیشید بنابران آوازهٔ قهر و غیرتش بمصاحبت حلم و خلق او در بسیط زمین منتشر گردید معهذا از آن وقت که عاج کنور شاهی بدست
آورد ما دام الحیوة افراسیاب دار بلشکرکشی و صف آرائی پرداخته بیت ملک را گر قرار خواهی داد + تیغ را بیقرار باید کرد + و از افواه شنیده می شود که در مدت شاهی او هفت
جنگ صعب با نظام شاه بحری اتفاق افتاد و بنفس نفیس خود در جمیع معارک حاضر بوده در لوازم شجاعت و جلادت تقصیری نکرد اما چون سهم ظفر در ربع طالع او چنانکه باید نبود در هیچ

یکی از حروب هم آغوش فتح و فیروزی نگشت مگر در جنگ قصبهٔ کهر خارج ادهونی کسی ست از آن دودمان که از کیش پدر وجد اجتناب نموده اسامی ائمهٔ اثنی عشر از خطبه برآورده ملت حضرت امام ابوحنیفه را رواج داد و شعار طائفهٔ امامیه را برطرف ساخته تاج سرخ دوازده ترک را که در آن عصر شعار سپاه شیعه بود فرمود که کسی بر سر ننهند و از امرای غریب بجز اسد خان لاری و خورشید خان رومی و شجاعت خان کرد همه را موقوف ساخته و از امارت معزول گردانیده دکنی و حبشی را بجای ایشان نصب کرد و مثل دودمان نظام شاهیه و عماد شاهیه کدورت بهم رسانید بنابران ارکان دولت از جمله سه هزار غریب نوکر خاصه که همواره ملازم رکاب می بودند چهار صد نوکر گذاشته باقی را رخصت کردند و ایشان پراگنده شده به گجرات و دکن و احمدنگر شتافتند و دفتر فارسی برطرف ساخته هندوی کرد و برهمنان را صاحب دخل گردانید و جمیع ضوابط ابراهیم عادل شاه بهم زد و رامراج والی بیجانگر مخفی کسان فرستاده اکثر مغلان را باستمالت تمام نزد خود خواند و جهت رضامندی و خاطرخواهی ایشان حکم کرد که در بلدهٔ بیجانگر مسجد بسازند و خود روز بار مصحف اقدس پیش کرسی خویش گذاشته بدیشان میگفت که شما بمصحف سر فرود آرید و من هیچ کار بسے ندارید و ابراهیم عادل شاه سال دیگر از جاوبن بجانب بیجانگر لشکر کشیده قرین حصول مقصود معاودت نمود درج آن حقیقت که چون سیورای والی بیجانگر که مقتصد سال فرمانروائی در سلسلهٔ او بود فوت شد پسرش جانشین گشته او نیز در عین جوانی بدنبال پدر شتافت و کاخ فرماندهی به پسر خرد واگذاشت و او هم هنوز از بوستان شاهی گل عشرت نچیده بود که زمانه همت بر فنای وی گماشت و پسر با پسر او ولیعهد گشته تمراج که از امرای عمده بود زمام اختیار بکف آورده از سنهٔ تسعین و ثمانمائه تا خمس و ثلثین و تسع مائه باقتدار گذرانید لیکن هرگاه صاحب تخت بحد رشد و تمیز رسیده او را بزهر گذرانیده دیگر کودکی از وارثان مملکت را بر تخت متمکن می ساخت و بعد از آنکه تمراج در گذشت پسرش رام راج قائم گشته دختر پسر سیورای را بعقد خویش در آورد و بدین وصلت استقلال و از حد در گذشته اراده نمود که خود متکفل مهمات شاهی گردد چون سرداران بزرگان انحراف نموده برو شوریدند ناچار رامراج طفلی از آن دودمان بر تخت نشانیده و خالوی آن طفل موسوم بهوج ترمل راج که از شائبهٔ جنون خالی نبود و از اسم او نیز احمقی مستفاد میگردد بمنصب امارت رسانیده و عهد و سوگند گرفته پرورش آن کودک باو رجوع نمود و خود بتسخیر اعدای کشورش را برانداخته از ایشان اثری نگذاشت و یکی از غلامان خود قوی گردانیده بلدهٔ بیجانگر در رای زاده باو سپرد و خود بعزم استیصال رایانی که مانع شاهی او بودند لشکر آراسته متوجه اطراف ممالک گشت و چندی از ایشان را مستاصل ساخته یکی از حصارهای آن طرف را محاصره نمود و چون مدت محاصره بطول انجامیده زریکه همراه بود صرف شد بنابران بغلام خود نوشت که پنجاه لک هون از خزانه فرستد غلام در خزانه گشاده چون چشمش بر کنوز و جواهر بیشمار افتاد از راه رفته اعلام بغی و طغیان برافراشت و بسبب اخراجی را از خزانه بر آورده بهوج ترمل راج را با خود متفق ساخته بگرفتن فیل و حشم پرداخت و رایانی و امرا که مخالف بودند بسرعت بوارث ملک پیوسته جمعیت عظیم در بیجانگر بهم رسانیدند بهوج ترمل راج آن غلام را بدان بهانه که یار رام راج گردیده است و محل اعتماد نیست کشته خود قوی گشت و رام راج مبحث را طولانی دیده در صلح زد و جمعی از رایان ضابط شده چنان مقرر ساختند که پای تخت بیجانگر از رای زاده بوده ولایتی که رام راج بالفعل در تصرف دارد از و باشد الغرض رام راج دم بخود کشیده رایان بمضاجع خویش شتافتند خالوی نامهربان دیوانه رای زاده را اراده سروری در خاطر خطور کرده رایت استبداد برافراشته و خواهرزاده را خفه کرده خود قدم بر مسند شاهی گذاشت و چون غرور و نخوت را پیشه ساخته به بدمعاشی با خرد و بزرگ آغاز نهاد امرا از و متنفر شده و به رام راج ابواب دوستی مفتوح گردانیده التماس قدوم نمودند بهوج ترمل راج از آن معنی مطلع شده رسولی با شش لک هون نقد و دیگر تحف نزد ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس کمک نمود و عهد کرد که هر منزل را یک لک هون بدهد ابراهیم عادل شاه در سنهٔ اثنی و اربعین و تسع مائه به بیجانگر در رسید رام راج سبب کشتی ابراهیم عادل شاه معلوم نموده چنگ تدبیر بدامن مکر و تزویر مستحکم ساخت و نامهٔ مشتمل بر طاعت و پشیمانی از کردهٔ خویش نزد بهوج ترمل راج فرستاده پیغام داد که اگر سپاه اسلام بدین مرز و بوم قدم نهد از صدمهٔ سم مراکب ایشان مضاجع و معابد با صفت انهدام خواهد یافت و بیخ زنان شاهان بهمنیه اطفال وضیع و شریف اسیر و دستگیر خواهند گشت مناسب آنست که کسان معتمد پیش ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس مراجعت نمائی که من بعد من بر جادهٔ انقیاد و فرمانبری مستقیم خواهم بود بهوج ترمل راج چون از زیور عقل و دانش عاری بود فریب خورده بعد از آنکه عهد و میثاق بطریق کفره فجره بتقدیم رسید و چهل و چهار لک هون نقد بخدمت ابراهیم عادل شاه فرستاده التماس معاودت نمود و چون ابراهیم عادل شاه را غرض از رفاهیت بهوج ترمل راج بود و وصول مبالغ بود مراجعت فرمود و هنوز از آب کشته نگذشته بود که رام راج و تمامی امرا نقض عهد کرده بسرعت باد و برق به بیجانگر شتافتند و از خیل و حشم درونی که بمحافظت شهر قیام مینمودند بعضی را بالطمع و بعضی را بتهدید از بهوج ترمل راج برگردانیده و چنان مقرر کردند که او را گرفته بایشان سپارند تا عوض رای زاده او را بالقصاص رسانند در آن صورت بهوج ترمل راج

چون کار از دست رفته بود و راه فرار مسدود دید بفرمود تا جمیع اسپان را پی کردند و فیلان را کور ساختند و آن مقدار جواهر از قسم یاقوت و الماس و زبرجد و مروارید و غیره که اندوخته قرنها بود و بسنگ آسیا آرد ساخته در خاک ریختند و وقتیکه دروازه بانان دروازه را کشوده رامراج را بالشهر در آوردند موج نزل اراج خنجر بسینهٔ پر کینهٔ خود زده بجهنم شتافت و مضمون کان لم یکن هویدا گردید آری بیت نگهبانی ملک و دولت بلاست + گدا پادشاه است نامش گداست + آنگاه رامراج بی منازعی بر تخت بیجانگر نشسته علم استقلال افراشت و ابراهیم عادل شاه حقیقت حال بخاطر آورده اسدخان لاری را با تمامی لشکر به تسخیر قلعهٔ ادونی گسیل کرد و در آن اثنا تنکنادری برادر رامراج با سوار و پیادهٔ بیشمار بقصد امداد اسدخان لاری متوجه گشت اسدخان لاری دست از محاصره باز داشته استقبال نمود و بعد از حرب صعب اسدخان لاری عنان از معرکه بر تافته و کفار او را هفت فرسخ تعاقب نمودند بعد از آنکه زمانه مانند هندوی سیاه چرده جامه ز خم نیلگون فلک زد و رایات عباسی فراشت و تنکنادری در یکی از گوشه‌های لشکر مشغول شده بود آمده بر بستر عجب و تکبر خفت شیر بیشهٔ هیجا اسدخان لاری با چهار هزار جوان جبه پوش سخت کوش ابیات همه شیر مردان کار آزمای + دلیر عدو بند کشور گشای + بنگاه [illegible] از ایشان یکی در عدد لشکری + برابر دوی تنکنادری شبیخون زد و کفار بقدر طاقت دست و پا زده بیکدفعه بر تاختند و آخر از صدمهٔ ... ترسندان گند اسلامیان قرار بر فرار اختیار نموده راه هزیمت پیمودند ابیات نباید غنودن چنان بی‌خبر + که ناگاه سیلی در آید بسر + بجای نخسپید عقاب دلیر + که آبی توان هست او را بزیر + پس جمیع فیلان بیجانگر با زن و فرزند تنکنادری بدست اسدخان لاری افتاده هم انجا لشکرگاه ساخت و تنکنادری سوار و پیادهٔ پراگنده جمع کرده در شش فرسخی اسدخان لاری فرود آمده عریضه مشتمل بر کیفیت واقعه و مشعر بر طلب کمک نزد رامراج مرسول داشت و او در جواب نوشت که هر اهنوز از رایان اطراف جمعیت خاطر نرسیده باید که بهر نوع که میسر شود با اسدخان لاری صلح نموده زن و فرزند خود را خلاص کنی و تنکنادری کسان فرستاده در صلح زد و اسدخان لاری به ابراهیم عادل شاه اعلام نموده حسب الاشاره قبول صلح کرده با شوکت و عظمت تمام به بیجاپور معاودت فرمود و ابراهیم عادل شاه اسپان و فیلان تنکنادری را که اسدخان لاری گذرانیده بود بوی بخشیده پایهٔ قدر و جاهش افزوده و یوسف ترک شحنهٔ دیوان که بمنصب وکالت و میر جملگی مخصوص گشته بود از رشک و حسد در خلوت بعرض رسانید که اسدخان لاری بنابر اتحاد در مذهب با برهان نظام شاه طریقهٔ اخلاص می پیماید و میخواهد که قلعهٔ تلکوان بدو داده حلقهٔ بندگیش در گوش کند بنابران ابراهیم عادل شاه بی آنکه در پی تحقیق صدق و کذب سخن حاسد شود این معنی را باور کرده در باب انداختن اسدخان لاری مشورت نموده یوسف ترک شحنهٔ دیوان گفت که به بهانهٔ جشن ختنهٔ شاهزاده علی او را از تلکوان باید طلبید چون حاضر شود مقید گردانیده خاطر از دغدغه‌اش باید پرداخت و این کنگاش فاش شده اسدخان لاری در محافظت خود کوشید و وقتیکه فرمان طلب صادر گشت بیماری را بهانه ساخته نیامد ابراهیم عادل شاه به تعلیم یوسف ترک شحنهٔ دیوان با نزدیکان و مخصوصان اسدخان لاری مخفی راست آمد که او را مسموم گردانند بران نیز اثری مترتب نشد آخر بران قرار یافت که یوسف ترک شحنهٔ دیوان را در جوار تلکوان جاگیر دهند و از میر جملگی معاف داشته رخصت اقطاع نمایند تا بوقت فرصت بتزویر و حکمت او را اسیر و دستگیر کند اسدخان لاری که مرد جهاندیده بود بغفلت نورزیده هشیار می بود تا آنکه روزی بتماشای باغی که در شش فرسخی تلکوان طرح افگنده بود سوار شده با معدودی بسرعت روان گشت و یکی از غلامان حبشی را مامور گردانید که چهار صد کس همراه گرفته بیارد الغرض جاسوسان به یوسف ترک شحنهٔ دیوان خبر تنها سوار شدن اسدخان لاری رسانیدند و او با دو هزار سوار بقصد گرفتن اسدخان لاری ایلغار نموده در حوالی آن باغ با اسدخان لاری رسیده اعلام جنگ برافراشت و اسدخان لاری همت بر دفعهٔ خصم گماشته از طرفین باستعمال سیف و سنان پرداختند ابیات سیاست درآمد بگردن زنی + ز چشم جهان دور شد روشنی + غبار زمین بر هوا راه بست + عنان سلامت برون شد ز دست + چنان گرم گشت آتش کارزار + که از نعل اسپان بر آمد شرار + یوسف ترک شحنهٔ دیوان حملهای اسدخان لاری را پای داشته در لوازم ستیز و آویز تقصیری نکرد و درین صورت جنگی در نهایت شدت روی داده مردم بسیار قالب از جوهر جان تهی کردند بیت ز بس کشته افتاد بر روی دشت + فلک گفت بس بس که از حد گذشت + آخر الامر اسدخان لاری بعد از جنگ صعب فایق آمده یوسف ترک شحنهٔ دیوان بحال ابتر رو بهزیمت نهاد و ابراهیم عادل شاه دید که صحبت رنگ دیگر پیدا کرد جهت اظهار التفات یوسف ترک شحنهٔ دیوان را مقید ساخته نزد اسدخان لاری فرستاده پیغام داد که از بی ادبی او خاطر بالبسی آزرده است باید که آن معتمد الدوله ویرا بسزا رساند اسدخان لاری که از معامله خبر داشت نوشت که تقصیر از طرف بنده واقع شده امید عفو است و یوسف ترک شحنهٔ دیوان را اسپ و خلعت داده رخصت کرد و چون این قصه بواجبی بسمع برهان نظام شاه رسید اندوی تدبیر در مجلس خود مکرر مذکور کرد که اسدخان لاری قول نامه از ما خواسته و تعهد نموده که ولایت عادل شاهیه را مسخر ساخته بما بسپارد و اگر درین وقت لشکر کشیم بسهولت بدست

خواهد آمد و درهمان ایام که سنه سبع و اربعین ۹۴۷ وتسع مائه بود با امیر قاسم برید ترک مراسلت آمده از احمدنگر راهی شد و در حوالی پرینده امیر قاسم برید ترک و خواجه جهان دکنی بالحق شده قدم بمشایعت نهادند و پنج و نیم تپه بابت زین خان که در تحت شولاپور بود از تصرف مردم عادل شاهیه برآورده بکسان خواجه جهان دکنی سپردند و چون برهان نظام شاه بحوالی تلنگوانی رسید اخلدن لاری با آنکه اصلا با بعضی آشنا نبود از انتشار اراجیف ترسیده لاعلاج با شش هزار سوار با او پیوست و برهان نظام شاه مستظهر گشته آتش نهب و غارت در مملکت عادل شاهیه برافروخت و ابراهیم عادل شاه قوت مقاومت از خود مفقود دیده با حصن آباد گلبرگه رفت و اخلدن لاری از شعبده چرخ متحیر گشته علی محمد خوشی را پیش علاء الدین عماد شاه به برار فرستاده حقیقت حال قلمی نموده پیغام کرد که اگر آنجناب بعزم اعانت ابراهیم عادل شاه قدم رنجه فرمایند بنده نیز بخدمت رسیده التماس خواهد نمود که شفیع گناهان این غلام گردند و مقارن آن نامه ابراهیم عادل شاه نیز رسیده علاء الدین عماد شاه راهی شد و برهان نظام شاه که قلعه ارکبجاپور محاصره داشت آتش در بنای آن بلده افکنده باراده حرب باتفاق امیر قاسم برید ترک متوجه گلبرگه شد اسد خان لاری در اثنای راه ترک رفاقت آنها کرده با فوج خود بعلاء الدین عماد شاه پیوسته گفت چون یوسف ترک شحنه دیوان بنابر غرض بعرض عدالت پناه رسانیده که این بنده داغ عصیان بر جبهه اخلاص نهاده میخواهد که ملازم برهان نظام شاه شود مزاج آنحضرت یکباره از من منحرف گشت من رنگین فرصت بودم که بتوفیقی مظنه این قضیه را از خاطر اشرف دور سازم که ناگاه برهان نظام شاه و امیر قاسم برید ترک بتعجیل تا حوالی تلنگوان آمدند از بیم خاص و عام را یقین شد که گفته یوسف ترک شحنه دیوان راست بود که ایشان به تحریک من آمده اند پس ازین جهت بدریای حیرت غوطه خورده بواسطه محافظت اقطاع خود زمانه سازی کرده چندگاه با ایشان پیوستم اکنون بخدمت آمده آنچه صدق و حق است گزارش ساختم و امیدوارم که بپابوس عدالت پناه برده برأت ذمه من خواهند کرد اگر بمعرض قبول افتد زهی سعادت و الاحکم خداوند راست بهر نوعیکه دانند سیاست فرمایند تا من بسزا و جزای خود رسیده دیگران عبرت گیرند القصه چون علاء الدین عماد شاه بهمان وزن سابقه تمهید مقدمه اسد خان لاری را همراه گرفته بدائره ابراهیم عادل شاه برد و حقیقت حال بنوعیکه بود بیان نمود که برأت ذمه اخلدن لاری شده کید و مکر اعدا باطل و برهن محقق گشت آنگاه عدالت پناه اخلدن لاری را در آغوش کشیده بمنصب جاهش افزوده با استصواب علاء الدین عماد شاه عازم جنگ برهان نظام شاه و امیر قاسم برید ترک شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده بجانب پرگنه بیر روان شدند و ابراهیم عادل شاه و علاء الدین عماد شاه در انجا نیز صلاح توقف ندیده ببالاگهات دولت آباد رفتند ابراهیم عادل شاه و علاء الدین عماد شاه دقیقه از لوازم قتل و غارت فرو گذاشت نه نمودند اما دران ثنا قاسم برید ترک بمرض لوت درگذشت و در بالاگهات دولت آباد مدفون گشت و جناب قدسی منزلت شاه طاهر واسطه شده طالب صلح گردیده بدین طریق که نظام شاه پنج و نیم تپه شولاپور با ابراهیم عادل شاه داده دیگر بیرون هیچ غبار فتنه نگردد و صلح شده هر یک بمقام خویش مراجعت نمودند دو سال دیگر که خمسین و تسع مائه بود ابراهیم عادل شاه دختر علاء الدین عماد شاه مسماة برابعه سلطان را بعقد خویش در آورد و برهان نظام شاه بحری که بادشاه غیور بود از مهر استرداد پنج و نیم تپه استراحت و آرام بر خود حرام گردانید و چون دران سنوات میان ابراهیم عادل شاه و علاء الدین عماد شاه غبار کلفت مرتفع گشت فرصت یافته رامراج و جمشید قلی قطب شاه را به لطائف الحیل بموافقت خود راغب ساخت و باتفاق علی برید و خواجه جهان دکنی متوجه ولایت ابراهیم عادل شده و پنج و نیم تپه را متصرف گردید و قلعه شولاپور را احاطه نموده بسیاری از ولایت سرحد را خراب گردانید و چند دفعه لشکر ابراهیم عادل شاه را که بمدافعه او قیام نموده بودند بشکست و جمشید قلی قطب شاه نیز به تحریک برهان نظام شاه از انطرف لشکر بر ولایت بیجاپور کشیده در پرگنه کاکنی حصاری در غایت استحکام بنا نموده در اتمام آن کوشیده تا ولایت گلبرگه متصرف شد و قلعه اتگیر را محاصره نمود و همچنین رامراج بدلالت برهان نظام شاه برادر خود وتنکنادری را با سپاه گران سنگ جهت تسخیر قلعه رایچور تعین فرمود ابراهیم عادل شاه کشتی مملکت خود را گرفتار چهار موجه بلا دیده در بحر حیرت غوطه خورد و اسد خان لاری را از تلنگوان طلبیده از و مشورت خواست و او بعد از تامل وافی بعرض رسانید که دشمن حقیقی ما برهان نظام شاه است و دیگران بطفیل او متعرض این مملکت شده اند نخست علاج فتنه برهان نظام شاه باید کرد و آنگاه بدفع دیگران باید پرداخت و علاج برهان نظام شاه منحصر درین است که پنج و نیم تپه را که مایه نزاع است باو باز گذاریم و آنگاه نامه مشتمل بر کمال فروتنی و تواضع برام راج که بادشاهی عظیم الشان است و دیگر رایان نوشته مع تحف و هدایای نفیسه مصحوب ایلچیان چرب زبان بفرستیم که اکثر کرناتک باندک مایه تواضع خرسند شده دم از دوستی خواهند زد خصوصا رام راج که چون هنوز مملکت درا مصفا نساخته است و درایان اطراف باد منازعت دارند زود مصالحه خواهد نمود و هرگاه خرخشه ایشان برطرف شود دفع جمشید قلی قطب شاه بعهده قسیم ابراهیم عادل شاه تدبیر اسد خان لاری را پسندیده بران عمل نمود و بموجبی که اسد خان لاری گفته بود مهمات بکفایت اقتران یافت آنگاه ابراهیم عادل شاه بجمعیت خاطر دفع فتنه جمشید قلی قطب شاه ل

پیش نهاد همت ساخته اسدخان لاری را مع لشکر فیروزی اثر بجانب او گسیل نمود اسدخان لاری اول قلعهٔ کاکنی را که ساختهٔ جمشید قلی قطب شاه بود محاصره کرده در عین
سرما بجبر و قهر مفتوح ساخته از بیخ و بن برکنده اثری نگذاشت وانگاه متوجه اینگیر شد جمشید قلی قطب شاه صرفه در مقابله ندیده راه ولایت تلنگ پیش گرفت و اسدخان لاری
تعاقب نموده دو دفعه افواج قطب شاهی را که بمدافعه او قیام نموده بودند منهزم گردانید و در حوالی قلعهٔ گلکنده جمشید قلی قطب شاه مضطر گردیده خود مرتکب جنگ شد و خرابی
در غایت شدت بوقوع انجامیده شکست بر لشکر تلنگ افتاد ابیات سعادت به بخشایش داورست + نه در چنگ و بازوی زور آورست + کلید ظفر چون نهفته بدست
به بازو در فتح نتوان شکست + گویند دران روز بحسب اتفاق جمشید قلی قطب شاه و اسدخان لاری مقابل هم شده بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر ریال و گوپال هم انداختند
قضارا زخمی منکر بر چهرهٔ جمشید قلی قطب شاه رسید اسدخان لاری مظفر گردید و جمشید قلی قطب شاه مدة العمر از آن زخم وقت خوردن و آشامیدن آزار می کشید و چون
اسدخان لاری قرین فتح برگشته به بیجاپور رسیده مهمات بر حسب دلخواه ساخته شد ابراهیم عادل شاه از دغدغهٔ لشکرکشی خاطر پرداخته امرا را بجاگیرها رخصت فرمود
و در سنه احدی و خمسین (۹۵۱) و تسع مائه برهان نظام شاه به تحریک رام راج عازم تسخیر احسن آباد گلبرگه شده محاصره نمود و ابراهیم عادل شاه لشکر گرد آورده بدان طرف راهی شد و بر
کنار نهر بهیوره رسیده چون سپاه برهان نظام شاه لب آب گرفته بودند قریب دو سه ماه عبور میسر نگشت تا آنکه ابراهیم عادل شاه تنگ آمده آخر بسلامت عبور کرده از آب
گذشت و فریقین بترتیب سپاه مشغول شده جنگ صعب اتفاق افتاد لیکن پیش از اشتعال نائرهٔ قتال بخلاف همه سال ابراهیم عادل شاه مظفر گشته برهان نظام شاه اسپ
و فیل در باخت و ابراهیم عادل شاه بعد از این فتح نخوت و تکبر پیشه ساخته در وقت کیفیت شراب با ایلچیان برهان نظام شاه درشتی می نمود و سخنان بی نسبت
برهان نظام شاه بر زبان می آورد و باندک تقصیری ارباب دخل و مقربان را می بست و میکشت و در سنه اثنی و خمسین و تسع مائه چون برهان نظام شاه لشکر بر ولایت
علی برید کشیده به تسخیر قلعهٔ اوسه و قندهار رو آورد و گیر پرداخت علی برید قلعهٔ کلیان را با ابراهیم عادل شاه داده کمک خواست ابراهیم عادل شاه بغرور تمام مدد علی برید نشتافت
و در شش ماه دو کرت با برهان نظام شاه جنگ کرده هر مرتبه شکست خورده از ثانه سلطنت باخت و ابراهیم عادل شاه آن شکستها را از دورنگی نزدیکان و مقربان
و ارباب دخل دانسته در مدت دو سه ماه قریب چهل برهمن و هفتاد مسلمان را گشت و خلائق از اوضاع او متنفر و متألف گردیده بعضی قرار دادند که برادرش شهزاده عبدالله
را بر تخت نشانند و این خبر قبل از آنکه اراده از حیز قوت بفعل آید بگوشش رسیده بازار سیاست گرم ساخته و خلق کثیر را به قتل رسانید و شهزاده بجهت تعقیل گریخته به بندر گوه
بعیسویان پناه برد و ایشان در عزت و احترامش کوشیدند و در آن ایام ابراهیم عادل شاه بی تقصیر ظاهری با اسدخان لاری بدگمان شده و این شکستها را از نفاق
او دانسته رسم پروانهٔ التفات و میوه فرستادن بر طرف ساخت و اسدخان لاری که در تلکوان بود همگی همت بر آن گماشت که اعتقاد اخلاص خود را در نظر خداوندگار
عیار نماید لیکن با جمعی از مردم معتبر نه اسپ تازی و نه فیل مست و دیگر تحف و نفائس فرستاده این عریضه بخط خود نوشت که ای سلیمان سریر سعادت و ای اقبال و ای اسکندر
مسند عز و جلال بیت چه شد چه شد که بدینسان رمیدهٔ از من + چه کرده ام چه شنیدی چه دیدهٔ از من + سبب این بی عنایتی چیست و باعث این کم التفاتیها کیست
بیت اگر گناهی کرده ام اینک سر و تیغ و کفن + ورنه بی موجب نشاید دوستان آزردنی + انچه ارباب غرض از تقصیرات بنده بسمع اقدس رسانیده اند یکی را صحرا
می نمایم اما ازین تهمت خبر ندارم و چون گرگ یوسف بیگناهم نه بر زبان گذرانیده ام و نه در خاطر و نه در عقیدهٔ من بنده هرگز این بوده بسبب توقف درین حصن حصین بنیادان
به خدمت دفع مضرت اعداست و اینمعنی را مردم کوتاه نظر نوعی دیگر فهمیده رقم حرام خواری بر چهرهٔ این پیر غلام میکشند اگر مراحم و عواطف بیدریغ شاهنشاهی شامل
حال گردیده اشارت همایون شود جهت مخذولی و شرمندگی اعدا به تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر مستسعد خواهم گشت و این دو بیت که میگویند زادهٔ طبع اوست در
آخر عریضه ثبت نمود ابیات بیکباره با تحفه و پیشکش + شتابم بدان بارگه شاد و خوش + بیایم به بندم بخدمت کمر + نهم چون قلم بر خط شاه سر + ابراهیم عادل شاه مجدداً
در مقام التفات شده میخواست که متعلقان او را با حسن وجهی روانهٔ تلکوان سازد که ناگاه فتنهٔ شاهزاده عبدالله سر از گریبان ملک آورده اعتبه را معرض
تعویق ماند و بیان قصهٔ شهزاده عبدالله چنین است که چون از بیم جلادت غضب برادر گریخته به بندر گوه رفت فرنگیان او را پادشاهزاده در تعظیمش کوشیدند بعد یهمتی با اغوای
بعضی از مردم بیجاپور با برهان نظام شاه بحری و جمشید قلی قطب شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته التماس مدد نمود و ایشان که از اوضاع ابراهیم عادل شاه در تحبس
خاطر اسدخان لاری و دیگر امرا اطلاع داشتند بر عزل ابراهیم عادل شاه و نصب شهزاده عبدالله متفق گشتند و از موضع خود حرکت نموده متوجه ولایت بیجاپور شدند

وکسان نزد فرنگیان فرستاده پیغام نمودند که شهزاده عبد الله را بفرستید تا بر تخت بیجاپور متمکن سازیم فرنگیان براین معنی راضی گشته بر سر عبد الله چتر افراشتند و برهان
نظام شاه و جمشید قلی قطب شاه کس پیش اسدخان لاری فرستاده پیغام دادند که چون بی هنجاری ابراهیم عادل شاه از حد گذشته است و آن معتمد الیه نیز ازو
دلگیرست میخواهیم که شهزاده عبد الله را بجایش نصب کنیم و آن خان والاشان اتالیق باشد باید که از تلنگوان برآمده خود را بما رساند اسدخان لاری با دم برهان نظام شاه
درشتی کرده گفت اگر ایلچی کشتنی نبودی بسزا می رسانیدم برهان نظام شاه از ایل شدن اسدخان لاری مأیوس گشته چون درین زودی خبر بیماری اسدخان لاری رسید
پیهانام برهمنی را مخفی با مبلغ کثیر به تلنگوان فرستاد تا با اهل حصار در ساخته نوعی نماید که بعد از فوت شدن اسدخان لاری قلعه را به برهان نظام شاه سپارند و اسدخان لاری
در حالت بیماری بر ارادهٔ اهل قلعه واقف شده همان برهمن را که در خانهٔ یکی از رعایا پنهان بود بدست آورده با هفتاد کس از اعوان وی که زر با گرفته اقبال داد و قلعه
نموده بودند بکشت و این کار چون بر جمیع مردم و سران سپاه ظاهر شد که اسدخان لاری طرف ابراهیم عادل شاه دارد فسخ عزیمت خدمت شهزاده کردند و جمعیت شاهزاده
که در حوالی بندر کوه نشسته بود از ان خبر برهم خورده اکثر از وی جدا شدند و اسدخان لاری چون دانست که مرض مرض الموت است و سلطان طبیعت را قوت مدافعهٔ دشمن
مرض نمانده بدست خود عریضه بابراهیم عادل شاه نوشت و التماس قدوم نمود و این بیت درج کرده بیت چه باشد گر بلطف ای کلبهٔ احزان چو مستانه قدم رنجه کنی درین
گلزار ابراهیم عادل شاه صلاح دولت در اجابت ملتمس او دیده بتاریخ غرهٔ ماه محرم سنه ست و خمسین و تسع مائه ۹۵۶ بایلغار روان شده در اثنای راه خبر رحلت اسدخان لاری
شنیده همان شب خود را به تلنگوان رسانید و بازماندگان او را نواخته جمله جهات و متروکات را متصرف شد و نصاری چون دیدند که جمعیت شاهزاده پریشان شد او را گرفته
به بندر کوه بردند و شاهان نیز بمقام خویش مراجعت کردند اسدخان لاری بوفور فراست و کاروانی انصاف تمام داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد مهمات رایت بی مثلی
می افراشته و پیوسته رایان بیجانگر و شاهان دیگر را در طریق ملایمت و یاری مسلوک داشته مکاتبات و هدایا بسفیر فرستادندی و اسباب جاه و دولت و زر و جواهر آنقدر در سرکار وی جمع
شده بود که از حیز استیفای محاسبان اناخارج بود چنانچه صد من برنج و پنجاه گوسفند و یکصد مرغ شیلان او بود و از مخترعات او شکل قبا و خنجر و زین در دکن شهرت
تمام دارد و او نخستین کسی است که زین بر پشت فیل نهاده و لگام بر سرش کرده بی کجک و تحریک انگشت پای فیل را مطیع ساخته براه آورد لیکن چون آن حیوان سرکش
ست بدین آهن چنانکه باید اطاعت نمیکرد آن اختراع شهرت نیافته منسوخ گشت و گویند ابراهیم عادل شاه دختر خود بانی بی بی را بحبالهٔ نکاح علی برید درآورده با خود متفق
ساخته و برهان نظام شاه ایلچیان چرب زبان نزد رام راج فرستاده بارسال تحف و هدایا بنای مصادقت افگند و از ان طرف رام راج نیز هدیه فرستاده
طریقهٔ اتحاد مسلوک داشت و عدالت پناه از شنیدن این اخبار با ایلچیان برهان نظام شاه که در بیجاپور بودند شکایت گونه در میان آورد و ایشان هراسان گریخته
بطرف بیجانگر گریخته بدانجا رسیده برام راج معروض داشتند که چون ابراهیم عادل شاه بواسطهٔ دوستی برهان نظام شاه بحری با این کفار قاصد قتل ما بود بانواع جهد
خود را باین دیار رسانیدیم رام راج که کافر غیور و عظیم الشان بود ازین اوضاع برآشفته به برهان نظام شاه بحری پیغام فرستاد که علی برید خلاف پدر دوستی ابراهیم
عادل شاه بر دوستی شما برگزیده است مناسب آنکه تادیب او بر ذمهٔ همت خود گردانیده قلعهٔ کلیان را بحوزهٔ تصرف خویش درآورند درین صورت برهان نظام شاه
بحری که در کمین همین وقت بود باستصواب او بقصد تسخیر قلعهٔ کلیان لشکر آراسته گردید و با شوکت و حدت تمام کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره کرد ابراهیم عادل شاه بقصد
استخلاص اهالی قلعه از بیجاپور نهضت فرموده در دو گروهی لشکر برهان نظام شاه خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده فرود آمد چون برهان نظام شاه ترک محاصره ناکرده بحرب
پرداخت ابراهیم عادل شاه در لشکرگاه خود دیواری کشیده امرای ترکی را که بتاخت و تاراج لشکر انگیخته اند برادر دوی برهان نظام شاه بحری تعیین نمود و قحط غلای
عظیم پدید آمده کار مردم باضطرار انجامید چنانچه رای اکثر بران قرار گرفت که چون اسپان لشکری ضعیف و زبون شده اند و قوت مقابله نمانده لازم است که راه احمدنگر پیش گرفت
آبادان نهج که در واقعات نظام شاهیه بتفصیل سمت گزارش خواهد یافت صبح عید رمضان که مردم عادل شاهیه به نهایت ضعف و زبونی غافل و بلوازم عید مشغول بودند
ناگاه سیف عین الملک و غیره از امرا در میان خیمه و خرگاه ریخته بقتل و کشش کوشش پرداختند ایشان سراسیمه براه گریز پیمودند چون ابراهیم عادل شاه در آن دم بغسل عید
مشغول بود فرصت جامه پوشیدن بر وجه اتم نیافته از سراپرده بیرون رفت و برهان نظام شاه بحری همان روز بجهای آراسته بجانب قلعهٔ کلیان روان شد و قسم یاد کرد که
اگر اهل قلعه همین ساعت قلعه را نه سپارند خرد و بزرگ را بقتل خواهم رسانید اهل قلعه که از شکست ابراهیم عادل شاه بیدل شده بودند امان گرفته در زمان

قلعه را تسلیم نمودند و برهان نظام شاه بحری به صد و بیست روز دریافت و ابراهیم عادل شاه که فیل و توپخانه از دست داده اعراض نموده بود داخل بیجاپور گشت نظام شاه شنیده که تسخیر
چهار یک آن تحصیل نموده آن قدر که توانست در ویرانی تقصیر نکرد و چون بخبر یافت که قلعه پرنده رسید و دروازه را باز دیده نگاه بسته و باز آمده از لشکر
مردم خواجه جهان دکنی برآورده و آن حصن حصین را به یکی از دکنیان معتبر که به بهادری مشهور بود سپرده بجانب بیجاپور رفت و این خبر در نواحی کلیان به برهان نظام شاه بحری
و خواجه جهان دکنی رسیده عازم استرداد گشتند و بعد از آنکه به بیست گروهی آن رسیدند آن بهادر دکنی قلعه را گذاشته به بیجاپور گریخت چنانچه آن بنگشید از خاطر امرا
حسین انجو که معاصر برهان نظام شاه بحری بود سبب فرار او چنین شنیده شد که چون خبر توجه برهان نظام شاه بحری بدو رسیده هراس بسیار بر او مستولی شده بود نگاه گذشته
و بر بافی الضمیر خود کسی را اطلاع نداد تا آنکه شبی در قصر خود خوابیده بود آواز شیپور در خیال صدای نفیر برهان نظام شاه بحری کرده بی تحاشی برجست و سر اسیمه وار دروازه را
گشوده راه فرار پیمود مردم قلعه نیز او را چنان مضطرب دیده بر اثرش شتافتند و قلعه را خالی گذاشتند ابراهیم عادل شاه آن دکنی را فرمود تا گردن زده در شهر تجابل تشهیر نمودند
قلعه کلیان شد و برهان نظام شاه بحری بران اراده مطلع گشته یکی از مقربان را نزد رام راج فرستاد و براده ابراهیم عادل شاه اطلاع داده التماس نمود که مصلحت
چنان مقرر شد که در حوالی رایچور ملاقات کرده انچه صلاح وقت باشد بعمل آورند پس در سنه تسع و خمسین و تسعمائه ۹۵۹ رام راج با سپاه بسیار متوجه رایچور گشت و برهان
نظام شاه بحری نیز با خیل و حشم از میان ولایت ابراهیم عادل شاه گذشته بالای بیجانگر ملاقات نمود و قرار داد که قلعه رایچور و مدکل گرفته شولاپور را خود متصرف گردد و پس
هردو بادشاه نخست قلعه رایچور را محاصره کرده بعد از مدتی بامان مفتوح ساختند و بعد از آنکه اهالی حصار مدکل این خبر شنیده کلید آنرا نیز نزد رام راج فرستادند
قلعه را بمردم معتمد سپرده برادر کوچک خود را با لشکر گران همراه برهان نظام شاه بحری کرد که قلعه شولاپور را مسخر ساخته بوی سپارند انگاه رام راج به بیجانگر
رفت و برهان نظام شاه بحری بمعاونت بیجانگر کوچ بر کوچ آمده قلعه را محاصره نمود و بضرب توپ قیامت آشوب برج و باره اش در هم شکسته و مسخر گردانیده و دوبار
تعمیر نموده بمعتمدی سپرده باحمدنگر شتافت و بعد از وفات نظام شاه بحری بسعی ارکان دولت میان ابراهیم عادل شاه و حسین نظام شاه بحری ابواب مصادقت مفتوح
گشت و در سرحد ملاقات نمودند و لوازم عهد و پیمان بجا آورده بمستقر حکومت خویش مراجعت کردند لیکن در همان زودی آثار محبت و صفا بعداوت مبدل گشت و بوسیله
جنبانی خواجه جهان دکنی که دران آوان از خوف حسین نظام شاه گریخته به بیجاپور آمده بود ابراهیم عادل شاه در فکر استخلاص قلعه شولاپور افتاده با رام راج طرح
دوستی و موافقت افگند و سیف عین الملک سپه سالار برهان نظام شاه بحری متوهم گشته نزد برهان عماد شاه بولایت برار رفته بجهت تدبیر روزها بهانه ها در لغزیده پیش خود
آورد و جای اسد خان لاری بوی تفویض نموده بخطاب و القاب سیف الدوله القاهره عضد السلطنت الباهره امیر الامرا سیف عین الملک مخاطب ساخت و ولایت
بان با ین تنکری ورای باغ جاگیر داده زر نقد نیز عنایت فرمود و در همان زودی باستصواب او و خواجه جهان دکنی شهر پسر شاهزاده علی بن برهان نظام شاه بحری
که بپناه او آورده بود مرتفع ساخت و اراده نمود که اول او را بر تخت احمدنگر متمکن سازد و بعد از ان به تسخیر شولاپور پردازد و لشکر بسیار از بیجاپور نهضت نموده
شاهزاده علی را با دو هزار سوار نظام شاهی که دران مدت از سطوت و غضب حسین نظام شاه بحری گریخته به بیجاپور آمده بودند پیشتر از خود بجانب سرحد روانه ساخت و نامها
مشتمل بر مواعید نزد اکابر و اشراف احمدنگر فرستاده ایشان را به قبول شاهی شاهزاده علی ترغیب نمود و چون عده ای از مردم نظام شاهی بجانب شاهزاده علی میل نکرده حسین نظام شاه آن خبر را شنیده
با لشکر کوچکی برهان عماد شاه متوجه سرحد شد ابراهیم عادل شاه بخلاف عادت سر گنج گشاده زر بسیار بلشکریان بر سپاه قسمت نمود و باستظهار سیف عین الملک در افروختن
نایره حرب عزم جازم گردیده کوچ متواتر متوجه سرحد شد و در میدان شولاپور قرار مصاف دادند میمنه بعین الملک کنعانی و آنکس خان رجوع کرده میسره را به نور خان
و امام الملک سپرده خود با لشکر خاصه و فیل در قلب قرار ساخته سیف عین الملک را هراول کرد و حسین نظام شاه بحری نیز چنانکه در وقایع ایشان مذکور خواهد شد افواج ترتیب
داده خان زمان بحری خان و اخلاص خان را مع لشکر برهان عماد شاه هراول گردانید و عراده های آتشبازی پیش لشکر باز داشت سیف عین الملک جهت اظهار شجاعت
مجری خدمت بسرعت جانب خصم روان شده در حمله نخستین توپخانه نظام شاه بحری متصرف گشته هراول را که عمده لشکر خصم بود از هم شکسته به فوج قلب رسانید حسین نظام شاه بحری که
با لشکر خاصه و فیل مست نامی آماده حرب ابراهیم عادل شاه شده بود بر سیف عین الملک حمله آورده جنگ صعب که مثل آن در ان عصر واقع نشده بظهور پیوست و جمعی کثیر از طرفین
کشته شدند نزدیک بود که افواج قلب نظام شاهی متزلزل گشته متفرق گردند که ناگاه بعضی از امرای نظام شاهی مثل رستم خان دکنی و جهانگیر خان حبشی و غضنفر خان

شیرازی که با میسرهٔ ابراهیم عادل شاه جنگ کرده منهزم شده بودند اعلام نظام شاهی برجا ندیده گرد آوری خویش نمودند و بمدد صاحب خود در عین ستیز و آویز رسیدند سیف عین الملک چون دید که دیگر افواج نظام شاهیه رسید و از جانب ابراهیم عادل شاه کسی بکمک نمی رسد بالضرورة پای ثبات افشرده بنا بر رسم و عادت خود که هرگاه غلبهٔ خصم مشاهده میکرد پیاده شده در معرکه می ایستاد تا بهادران فدائی بدانند که سردار داعیه گریز ندارد کشته باید شد یا فتح باید کرد در آن وقت نیز از اسپ فرود آمده در میدان ثبات ورزیده تا نظری به ابراهیم عادل شاه خبر رسانید که در عین معرکه بودم و دیدم که سیف عین الملک فرود آمده به حسین نظام شاه که صاحب قدیم دست سلام کرده بیرهٔ پان گرفت که از گرفته بوی سپارد و ابراهیم عادل شاه بی آنکه تحمل نموده کس بفرستند و در تحقیق صدق و کذب آن سخن بکوشد بیتابانه جلو گردانیده راه بیجاپور پیمود و این گرفت سیف عین الملک که تنها به سپاهیان خاصهٔ خود مقابله و مقاتله افواج نظام شاهی اختیار کرده نزدیک بود که فتح کند خبر فرار ابراهیم عادل شاه شنیده او نیز دست از جنگ باز داشت خواهرزادهٔ خود صلابت خان را که زخمهای منکر برداشته از اسپ جدا شده بود در پارچهٔ کرباس پیچیده بدنبال ابراهیم عادل شاه شتافت تا او را از رفتن بیجاپور مانع آمده در جبر شکست بکوشد اما چون نظر ابراهیم عادل شاه بر علمهای سیف عین الملک افتاده بگمان آنکه بقصد گرفتن می آیند تند رانده عنان تا بیجاپور به کشید و بعد از آن سیف عین الملک از عقب او بظاهر آن بلده رسیده یکی از معتمدان خود را بخدمت عدالت پناه فرستاده معروض داشت که اسباب و اموال باخته با اسپ و تنها آمده ایم و خیمه و خوابگاه نداریم که در سایهٔ آن بسر بریم اگر جزئی نقد از خزانه بیابیم تا سامان خود کرده در ملازمت قیام نمائیم از عدالت پادشاهی دور نخواهد بود عدالت پناه چون آن شکست را از شومی و سخن نشنوی و پیش روی او میدانست در برابر او بسته جواب فرستاد که مارا مثل شما نوکری بی اعتدال در کار نیست هر جا که خواهید بروید سیف عین الملک چون هیچ تقصیری بجز جان نثاری نکرده بود متحیر شده پیغام فرستاد که من از روی صدق و اخلاص کمر خدمتگاری و جان نثاری بر میان بسته قریب شصت خویش و قوم خود را به کشتن داده ام و اموال و اسباب در باخته روی آن ندارم که بجای دیگر بروم بیت جز آستان توام در جهان پناهی نیست + سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست + درین صورت اگر عدالت پناه خواهند یا نخواهند ما چاکر و غلامیم و بجای دیگر نمی رویم و چون این پیغام با وجود اشتمال آن بر ظهور اخلاص رایحه سرکشی بمشام فطنهٔ ابراهیم عادل شاه میرسید بفرمود تا گذارنده پیغام را طپانچه زده بدر کردند و سیف عین الملک مایوس گشته با اصحاب حل و عقد خود مشورت نموده مرتضی خان انجو و میرزا بیگ سیستانی و عالم خان و فتح الله خان متفق اللفظ و المعنی شده گفتند که در خدمت این شاه دیگر بار روی عرض و التماس نمانده صلاح وقت در آن می بینیم که به ولایت مان رفته محصول خریف که در میان است برگیریم و سامان خود کرده به لشکر عادل شاهی بر تابعین گردد هر طرف که مناسب دانیم برویم سیف عین الملک رای همگنان پسندیده از ظاهر بیجاپور کوچ کرد و ابراهیم عادل شاه بر آن حال مطلع گشته یکی از امرای خود را با پنجهزار سوار بدفع و اخراج او مامور گردانید و چون او بکنار نهر ولایت مان رسید صلابت خان بی اذن سیف عین الملک استقبال نموده مصاف داد و لشکر عدالت پناه را بحال ابتر گریزانیده فیل و اسپ او را متصرف شد و سیف عین الملک قوی تر شده دندان طمع در محصول ربیع هم فرو برده خارج پرگنات اقطاع ولایت مرچ و کلهر و غیره متصرف شد ابراهیم عادل شاه بار دوم جهت قلع و قمع او ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بسر کردگی دلاور خان حبشی که در آخر وکیل السلطنت ابراهیم عادل شاه ثانی شده بود با استعداد تمام تعیین فرمود و درین دفعه سیف عین الملک و صلابت خان فوجها آراسته در حوالی آشتا باو کلبرگه با دلاور خان جنگ کردند و شکست داده دلاور خان حبشی را که بر سر و رو زخمهای گران برداشت چهار کروه تعاقب نمودند و بسیاری از مردم عادل شاهی را از مرکب حیات بر خاک ممات افگندند و چندان اسباب اموال و اسپ و فیل و شتر بدست آوردند که شکستگی و خسارت خود را کما ینبغی درست کرده قوی حال گردیدند و بگرفتن خیل و حشم تازه مشغول گشتند و پنجهزار سوار خوب دو اسپه سه اسپه و فیل و توپخانه بهم رسانیدند ابراهیم عادل شاه کرت سوم بسبب پنجهزار سوار مرتب گردانیده و فیل و توپخانه بسیار همراه گرفته خود متوجه دفع او شده چون به نهر ولایت مان رسید دید که سیف عین الملک سپاه خود را جمع آورده در قصبهٔ مان نشسته است و [illegible] روزی چند در کنار آب توقف نموده و سیف عین الملک که لشکر خود فراهم آورده مستعد جنگ شده بود از آن اقامت و توقف خود را صاحب جود دانسته فتح عزیمت نموده قرار حرب بخود داده سه روز متوالی و متعاقب فوجها آراسته آوازهٔ جنگ انداخته بجانب لشکرگاه ابراهیم عادل شاه می آمد و باز میگشت بنا بر آن وضیع و شریف لشکر عادل شاهی در آن سه روز مسلح و مکمل شده از صبح تا شام بر پشت اسپان ایستاده و شبانگاه مانده و کوفته بخیمه و خرگاه می شتافتند اما چون روز چهارم سیف عین الملک صفها آراسته متوجه شد مردم عادل شاهی آن روز را مثل روزهای سابق دانسته هر چند قراولان میگفتند که اینک سیف عین الملک رسید کسی سوار نمی شد و یراق و اسلحه بر خود راست نمیکرد تا آنکه آثار و علامات لشکر سیف عین الملک ظاهر گردید ابراهیم عادل شاه ناچار شده

بی آنکه حزم و احتیاط را کار فرماید و فوجها را ترتیب یابد بجانب خصم روان شد و سیف عین الملک از مقابله و مقاتله نرسیده با اعیان و اشراف خود مشورت نمود همگی گفتند با نوکری که
چتر پادشاهی در رو باشد جنگ نمیتوان کرد اما مرتضی خان انجو که سید پر غرور و عین الملک مریدانه با و سلوک می نمود گفت که چتر جنگ نمیکنند ملاحظه برای چیست این را بگفت و کمر
گرفته بعزم قتال و جدال اسپ برانگیخت و پنجهزار سوار را یکجا جمع ساخته نظر بر میمنه و میسره فوج عادل شاهی نداخته و جائیکه چتر نمایان بود حمله آور گشت و مؤلف کتاب از
میرزا بیگ سپاهی که در آن معرکه حاضر بود شنیدند که چون سیف عین الملک اسپ برانگیخت پنجهزار جوان یکدل با او بودند بیکدفعه اسپها را جلو داده متوجه فوج خاصه ابراهیم
عادل شاه شدند و مردم قول تاب آن حمله نیاورده بی اختیار رو بفرار نهادند و ابراهیم عادل شاه به بیجاپور رسیده درون قلعه شتافت و چتر و فیل و توپخانه و تمام اثاثه
پادشاهی که همراه بود نصیب سیف عین الملک شد و خلل فاحش در میان آن دولت خانه پدید آمده و او در موضع تورده که دو کروهی بیجاپور است نزول نموده اکثر ولایت
عادل شاه را متصرف شد و مردمش هر روزه تاخت بیرون شهر آورده انواع مزاحمت میرسانیدند و نمیگذاشتند که غله و آذوقه به قلعه رسد ابراهیم عادل شاه علاجی
جز آن ندید که به رام راج متوسل شده دفع شر آن جماعت نماید پس هفت لک هون مرسل داشت تا رام راج برادر خود وینکتادری را با لشکر انبوه بدفع اعدا روانه ساخت
سیف عین الملک تقلید اسد خان لاری نموده خواست که بر لشکر بیجانگر شبخون زند و وینکتادری این معنی دریافته لشکر نمود که خرد و بزرگ او بلوازم هشیاری قیام نموده هر
پارچه چوبی که طول آن دو گز و نیم باشد بهم سانیده بر سر آن لتهای روغن چرب کرده به بندند و وقت شب هر گاه که غوغا بلند شود همه را برافروزند سیف عین الملک غافل
ازین تدبیر دو هزار کس از لشکر خود انتخاب نموده باتفاق صلابت خان آماده شبخون شد و بعد از آنکه لشکر بیجانگر به سه گروهی بیجاپور رسید شبخون برد و چون نزدیک بمیان
اردوی ایشان درآمد خاص و عام بر نهج مذکور چراغان افروخته شب را مانند روز منور ساختند و پیادگان بیجانگری از اطراف هجوم آورده بضرب چوب و سنگ و تیر و
تفنگ بیک طرفة العین قریب هزار کس را هلاک کردند سیف عین الملک و صلابت خان بصد محنت از آن غرقاب بلا برآمده راه فرار پیمودند و از سراسیمگی راه لشکر
گاه خود غلط کرده بجانب دیگر افتادند و در آن شب تمام سپاهیان هر کدام بطرفی افتاده زیاده بر دویست کس همراه وی نماندند و چون از شب پاس گذشت سیف
عین الملک پیدا نشده خبر کشته شدن او منتشر گشت صغیر و کبیر لشکر او بیدل شده هر کدام بجای رفتند و سیف عین الملک دریک میدان صبح بدانجا رسیده چون اثری از
اردوی خود نیافت با همان دویست کس که همراه داشت پای در بادیه فرار نهاده و از راه مان بجانب ولایت نظام شاهیه بدر رفت و احوال او در ضمن قضایای نظام
شاهیه بتوفیق الله تعالی مذکور خواهد شد و ابراهیم عادل شاه در همان ایام بامراض متضاده چون ناسور مقعد و بواسیر و زلق الامعا و تپ مطبقه و دوران سر گرفتار
گشته بسیاری از اطبای هند را که معتمد علیه وی بودند بر معالجه ایشان اثری مترتب نمیشد می کشت و کار بجائی رسید که حکمای ولایت او جمله جلای وطن نمودند و آن دو
نو شان ترک پیشه خود کرده دکاکین بستند و زمان علت دو سال امتداد یافته در شهور سنه خمس و ستین و تسع مائة برحمت حق پیوست و در قصبه کوکی با حافظ شیخ جنید جبلی
پهلوی پدر مدفون گشت و ازو چهار فرزند دو پسر و دو دختر ماندند پسران علی که ولیعهد شد و طهماسپ که ابراهیم عادل شاه ثانی فرزند ارجمند اوست دختران
بانی بی بی زوجه علی برید و هدیه سلطان منکوحه مرتضی نظام شاه بحری ایام شاهی او بیست و چهار سال و چند ماه بود

ذکر شاهی ابو المظفر علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه

از انعام اقلام عنبرین نام مشام ارباب دانش و بینش را چنین معطر میگرداند که علی عادل شاه چون از اوان طفلی بجدت ذهن و جودت فهم و شوخی طبع اتصاف داشت و قابلیت
بسن رشد و تمیز رسید بر پدر ابراهیم عادل شاه شکر و سپاس بجا می آورد که معبود حقیقی مرا توفیقی داده که از مذهب جد و پدر برگشته دین حق یعنی مذهب امام اعظم اختیار
کردم و شعار روافض برطرف ساخته اثری از آن نگذاشتم علی عادل شاه که در آن مجلس حاضر بود و از شوخی طبع ضبط خود نکرده گفت چون ترک دین بالسنده
است باید که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عادل شاه الغضب فرو رفته پرسید که چه مذهب داری جواب داد که اکنون خود مذهب پادشاه دارم و بعد ازین خدا سبحانه تعالی
عالم است ابراهیم عادل شاه از آن همزبانی و ازین جواب فهمیده که علی عادل شاه شیعه است و آنرا از معلمش خواجه عنایت الله شیرازی دانسته بفتوای علمای هند آن مسکین را بقتل
رسانیدند و ملا فتح الله شیرازی المشهور بجار بعلی علی عادل شاه که بحد شباب رسیده بود باز داشت قضا را او هم مذهب شیعه داشت و از ملاحظه روزگار خود را حنفی مذهب

بازی نمود بنابر آن علی عادل شاه او را معزز و گرامی تر از جان داشته در تعظیم و تکریمش کوشید اتفاقاً در این ایام جمعی از نزدیکان ابراهیم عادل شاه با برهان نظام شاه بحری تقی همراه
گشته قرار دادند که ابراهیم عادل شاه را بدستیاری چاشنی گیر مسموم ساخته برادرش شاهزاده عبدالله را جانشین سازند و خطبه بنام ائمهٔ اثنی عشر خوانند و چاشنی گیر که
سنی پاک اعتقاد بود در آخر بر ارادهٔ برهان نظام شاه بحری مطلع گردیده دست از موافقت باز داشت و چون این خبر بعدالت پناه رسید و معلوم آنحضرت شد که در ابتدا
خوان سالار نیز در این امر شریک بوده همه را بسزا رسانید و هر چند بیگناهی برادر بر عدالت پناه ظاهر بود لیکن بر وی اعتماد نداشته در زمانیکه عدالت پناه بطرف قلعه بناله
میرفت با مال خطیر گریخته به بندر گوده رفت و چون علی عادل شاه در عنفوان جوانی بود ابراهیم عادل شاه ازو متوهم گشته او را مع معلمش بقلعهٔ مرج فرستاده بسکندر خان قلعه دار
نوشت که در محافظت او کوشد و نگذارد که بار دیگر اختلاط نماید مگر از حسن اتفاقات داماد او کامل خان دکنی که بر طریقهٔ اسمعیل عادل شاه شیعه مذهب بود و بدل و جان …
کمر خدمت و عبودیت علی عادل شاه بر میان بسته در استرضای خاطرش کوشید و چون ابراهیم عادل شاه صاحب فراش شد مردم دو روز دیگر دانستند که مرض موت
است علی عادل شاه خود را در اوقات نماز بر منبر شده بانگ نماز بطریق شیعه میگفت و گاه کامل خان دکنی را مامور میگردانید که باین معنی قیام نماید و ابراهیم عادل شاه
در حین بیماری آن اخبار وحشت آثار شنیده خواست که پسر کوچک شاهزاده طهماسپ نام را جانشین سازد اما چون معلوم شد که او هم بعد چند چاشنی طبع …
است بغایت غمگین گشته گفت که من خود چگونه اختیار خلقی بدست رافضی سپارم پس او را نیز بقلعهٔ ملکوان فرستاده محبوس ساخت و مهمات شاهی بتقدیر قادر
بیچون گذاشت و چون اصحاب عقل و تمیز از بقای حیات ابراهیم عادل شاه مایوس شدند محمد کشور خان که تحصیل مال بعضی پرگنات باو رجوع بود باز بسیار بجانب
علی عادل شاه شتافت و بسکندر خان نوشت که مهمات حیات ابراهیم عادل شاه امروز و فردا رسیده احتمال کلی دارد که بعضی از مردم دولتخانه و جاگیرداران حوالی
و حواشی حصار ملکوان بشهزاده طهماسپ گرویده فتنهٔ قوی حادث گردد باید که علی عادل شاه را چتر بر سر افراشته از قلعه بیرون فرستی تا در قصبهٔ مرج مقام کرده مردم باو
رجوع نمایند و بعد از آنکه اجل ابراهیم عادل شاه را دریابد و آن خبر بتحقیق انجامد با لشکر سعادت و اقبال متوجه دار الملک گردد الغرض سکندر خان را آن سخن معقول افتاده
چتر و آفتاب گیر و دیگر لوازم شاهی ترتیب نموده کامل خان دکنی داماد خود را ملازم رکاب کرده از قلعه بیرون فرستاد و کشور خان بی توقف بخدمت رسیده ادای تسلیم
نموده بخلعت سپه سالاری مفتخر گشته از روی دانائی مردم را دعوت نموده کامل خان دکنی بمنصب امارت مخصوص گشت از انتشار این اخبار لشکر اطراف بیجاپور بسرعت
سعادت خدمت دریافتند و لک لک مردم دار السلطنت نیز از مجلسی و خاصه خیل و غیره بتعجیل بدو پیوستند و چون در همان زودی ابراهیم عادل شاه برحمت حق پیوست
بر جناح استعجال روانهٔ بیجاپور شد و اشراف و اعیان بملازمت رسیده نثارها کردند و علی عادل شاه در باغ محمد کشور خان که یک کروهی بیجاپور است بر تخت
جلوس نمود و اهالی و موالی و سادات و قضات بتهنیت پرداختند آنگاه در ساعتی که منجمان اختیار کرده بودند قدم رنجه در بلدهٔ بیجاپور گذاشته بر تخت آبا متمکن گشت و
بیرون شهر جائیکه اول بر تخت نشسته بود قصبهٔ احداث فرموده موسوم بشاه پور گردانیده و بشیوهٔ ستودهٔ اجداد عالیجاه یوسف و اسمعیل عادل شاه عمل نموده هم روز جلوس
خطبه بنام ائمهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر خواند و لفظ علی ولی الله در مساجد و معابد داخل کلمات اذان نمود و ایرانیان را از طائفه مقرر کرده فرمود که در
مساجد و کوچه و بازار در وقت بار عام بی اندیشه با آواز بلند بکار خویش مشغول باشند و سادات و علما و فضلا را گرامی داشته او را … تعین کرد و همگی همت
مصروف آن گردانید که مردم خوب در درگاهش جمع شوند لهذا در اندک فرصتی از ایران و توران و سائر اقالیم مردم خوب تشریف آورده بیجاپور رشک ربع مسکون
گردید و علی عادل شاه گنجی که بارث او رسیده بود و یکشب نیم پور رهون می شد در اندک مدت بر خلق پاشیده و از غریب و بومی و شهری و دهی خرد و بزرگ از خوان احسانش بهره‌ور
شدند چنانکه مطایای آرزوی همگنان از عطایای آن سخاوت پیشه گرانبار گشته رسم احتیاج و آزار از جهان برافتاد و بعدل و داد گرائیده بنوعی رعایت رعیت نمود که حاصل
ممالک بسمت تزاید پذیرفت و ستیزه را بدترین صفات دانسته با پادشاهان دکن و رعایا سلوک پیش گرفته و بتدبیر قلعه رایچور و مدکل و در نکل و کلیانی و شولاپور و اقعی و …
و چند رکونی بالبساری از پرگنات که در هیچ عصر از بیجاپور مسخر شاهان اسلام نشده بود بی تعب و مشقت بحکمت متصرف شد و دائرهٔ مملکت وسیع تر گردانید
و انتخاب کافیه و متوسط و چند کتاب دیگر در علم کلام و منطق و حکمت پیش استاد گذرانیده بود و با مسائل اکثر علوم آشنائی داشت و خط نسخ و ثلث و رقاع خوب می نوشت
و در ذیل نوشتهای خود نام مولیش برین نهج مرقوم گردانیدی کتبه علی صوفی قلندر و آنحضرت درویش نهاد و صاحب مشرب صوفی منش و خوش طبع

وصاف نظم واز ذوق وانتقی باخبر بود وبا اهل حیثیت صحبت داشتی و مدام مجلس را از ماهرویان زهره جبین ساده عذاران مهر آئین مزین و منور ساختی و گاه بیگاه باین بیت مترنم گشتی بیت تا نیم وهمین زمزمهٔ عشق فغانی * پیداست که دیگر چه پسند تو توان بود * و در سال اول از جلوس چون منظور است که قلعهٔ شولاپور و کلیان را از دست نظام شاهیه مستخلص گرداند محمد کشورخان و شاه ابوتراب شیرازی را برسم رسالت نزد رام راج فرستاده لبساط یگانگی و اتحاد گسترد و محمد حسین صدر نقی اصفهانی را باحمدنگر روانه کرده درباب یگانگی و موافقت کوشید چنانچه رام راج نیز سر از جیب دوستی برآورده قدوم ایلچیان گرامی داشت و یکی از نزدیکان خود را جهت تهنیت و مبارکباد جلوس همراه ایشان کرده مقضی المرام بازگردانید * چون حسین نظام شاه بحری با ایلچی حسن التفات و عنایات بجا نیاورده دکس بجهت تهنیت نفرستاد بلکه خبر رابطه رام راج شنیده و مقصد فهمیده اظهار رنجش و کدورت نمود علی عادل شاه ازین که همگی همت بر تدارک اختلالی که در عهد پدرش واقع شده بود مصروف میداشت پیش از پیش با رام راج طریقهٔ آشنائی مسلوک ساخت تا بحدیکه چون دران مدت یکی از پسران رام راج که کمال تعلق خاطر باو داشت فوت شد خود با معدودی چند از اشناء که محمد کشورخان بود به بیجانگر رفت و لیکایک در مجلس رام راج حاضر گردیده لوازم پرسش بجا آورده خلعتی که همراه برده بود پوشانید و از لباس ماتم برآورد و زوجهٔ رام راج که از نسل اجداری بود از روی رغبت پوشیده فرزند خواند و بعد از آنکه سه روز رام راج انواع ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانیده لعد اهانت واد نمود و چون رام راج در روز وداع بشرائط متابعت قیام نه نموده برادران اقربای خود را بدان امر مامور ساخته بود آنحضرت آزرده خاطر گشته انتقام او را بر ذمت همت فرض شمرده لیکن بنابر تقاضای وقت ظاهر نساخته انتظار فرصت میکشید تا در سنه اثنی و سبعین و تسع مائة کار نمود پساخت علی عادل شاه به بیجاپور معاودت نموده بحسین نظام شاه پیغام کرد که بر عالمیان روشن است که قلعهٔ شولاپور و کلیان تعلق باین خاندان داشت بحسب تقدیر چون در عهد ابراهیم عادل شاه اختلال کلی درین سرکار بهم رسید هر دو قلعه بتصرف نظام شاهیه در آمد اگر خواهند دوستی و یاری دوام داشته باشد قلعهٔ شولاپور و کلیانی باز پس دهند و اگر دادن هر دو دشوار باشد از سر کلیانی گذشته شولاپور من در شرح مضمون ساز زند و نیز شاه حسین انجو که از مجالسان حسین نظام شاه بحری بود هرچند سعی نمود که قلعهٔ کلیانی لعدالت پناه داده رفع نزاع کرده صلح سود مند نیفتاد و روز بروز آتش فتنه و خصومت افروخته تر می شد تا کار بجای رسید که علی عادل شاه سید علی نامی رسول را مجدداً باحمدنگر فرستاده نامهٔ نوشت مضمونش آنکه ستیزه و تغافل از امثال این امور شیوهٔ ستوده شاهان عاقل نیست اگر عواقب امور را بخاطر همایون آورده و هر دو قلعه را تسلیم نمایند رسم دوستی و اتحاد بجا آورده باشند والا یقین دانند که از نهضت موکب جنود باخرابی بسیار شامل حال رعایا و برایا خواهد شد و فتنهٔ عظیم پدید خواهد آمد ابیات چنان کار خود در حکمت رواج * بره تا نباشد بجنگ احتیاج * بحکمت توان کارها ساختن * که هرگز نتوان فرس تاختن * پس مصلحتها ست در خسروی * که گردد ازان دین و دولت قوی * حسین نظام شاه بحری زین پیغام برآشفته سخنان درشت که ذکر آن ناخوش ست بر زبان آورد و علی عادل شاه اعراض شده دعلم خود را که زرد بود تغییر داده برروش نظام شاهیه سبز گردانیده پیغام نمود که اگر توانی نشان خود از من بستان چه در کین رسمی ست که نشان و علم کسی را دیگری نمی تواند کار فرمود لیکن سبکه سر بسر بهانه است و میل جنگ دارد چنین میکنند تا آتش نزاع مرتفع گشته کار بقتال انجامد و چون حسین نظام شاه بحری بسبب ایشان سبز کرد نفضای نظام شاهیه داشت پریشان خاطر گشته در سرانجام لشکرکشی گردید و علی عادل شاه هم در سنه ست و سبعین و تسع مائة رام راج را بمدد خوانده باتفاق او بصوب احمدنگر نهضت نمود و مضمون از دخلوا قریة افسدوها بوقوع پیوسته از پرینده تا خیر و از احمدنگر تا دولت آباد اثر معموری نمانده کفار بیجانگر که سالهای دراز طالب چنین مقصود بودند دست بیداد دراز کرده خاک در کاسهٔ عیش متوطنین آن دیار کردند و مساجد و مصاحف سوختند حسین نظام شاه بحری که قوت مقابله از خود مفقود دیده به مشورت قاسم بیگ حکیم و شاه جعفر برادر شاه طاهر و شاه حسین انجو و دیگر اعیان دولت بجانب پتن رفته بودند قلعهٔ کلیانی را به علی عادل شاه داده دران سال لبساط صحبت برچید و بعد از آنکه علی عادل شاه و رام راج بدار الملک خود شتافتند حسین نظام شاه بحری در همان سال جشن وطوی کرده بی بی جمال را بقطب الملک سپرد علی عادل شاه ناچار باز محمد کشورخان و شاه ابوتراب شیرازی را به بیجانگر فرستاده از رام راج استعانت نمود و چون او نیز با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده راهی بیجاپور گردید لعد هر دو بایکدیگر راهی منزل مقصود گردیدند ابیات ز لشکر جهان آنچنان گشت پر * که از تنگی بحر بشکست در * ز بسیاری لشکر بی هراس * بر افتاد رسم قیاس * و چون بحوالی قلعهٔ کلیانی رسیدند ابراهیم قطب شاه خسیوهٔ ستودهٔ مردم خوش طبع از دست نداده دقیقه از مردی و مردمی فرو نگذاشت

وباوجود عهد و پیمان نیم نسبت که صلح کرده بلام راج و علی عادل شاه بوست حسین نظام شاه بحری صبحی از خواب خاسته چون ابراهیم قطب شاه را پهلوی خود ندیده صلاح در توقف ندیده به سرعت جانب احمدنگر شتافت و چون عدالت پناه تعاقب را از دست نداده تاراج کنان بحوالی آن بلده رسید حسین نظام شاه قلعه احمدنگر را بذخیره و آزوقه و مردان کار آزموده استحکام داده جانب جنیر روان شد و شاهان کور بمحاصره احمدآباد پرداخته و بسیاری از امیران را باطراف و جوانب فرستاده اکثر معموری و قرا بادی آن نگذاشتند و کفار بیجانگر در کندن و سوختن عمارات تقصیری نکرده انواع فساد بظهور آوردند و در مساجد فرود آمده و اسپهار البسته سقفهای را که از چوب بود سوختند ابیات

همه شهر و بازار احمدنگر + شد از صدمهٔ قهر زیر و زبر + همه کشته شد طعمهٔ چارپای + نماند اندران مرز چیزی بجای +

و چون باران بهم سر کرد و از کثرت گل و لای و قلت و فقدان غله و آزوقه تنگی در معاش روی ظفر قرین بهم رسید قطب شاه نیز مخفی بجانب نظام شاه عایت کرده و غله و جمیع مایحتاج قلعه داری به قلعگیان بسیار فرستاده استمالت داده نمیگذاشت که محصورین شکسته خاطر شوند علی عادل شاه آنها بخاطر آورده بدلائل و براهین مدعی محاصره احمدنگر و حوالی محاصرهٔ قلعه شولاپور بخاطر ایشان رام راج که ده بهر عنوان که بود ازان موضع باتفاق کوچ کردند و چون پنج شش منزل رفتند کشورخان استیلای کفار بیجانگر مشاهده کرده بعدالت دستگاه گفت محاصرهٔ قلعه شولاپور درین وقت مناسب نیست چه اگر مفتوح گردد یقین که رام راج دران طمع کرده ما را دران دخل نخواهد بود بلکه طمع در ممالک دیگر نیز کرده فتنه عظیم خواهد شد اولی آنکه فسخ عزیمت نمائیم بامداد در نلدرک قلعه در غایت استحکام ساخته باستظهار آن بمرور و تدریج قلعهٔ شولاپور مسخر سازیم علی عادل شاه این رای منصوب شمرده بهر نمط که بود رام راج را بجانب نلدرک دود بر جایی که قدیم الایام تل پسر پادشاه شده و قلعه ساخته بود و فی الجمله آثار و علامات او ظاهر بود تجویز آن رای کرده طرح قلعه افکندند و در مدت سه ماه دیوارها از گچ و سنگ ساخته آنرا موسوم بشاه درک گردانیده هر سه پادشاه یکدیگر را وداع کردند قطب شاه و رام راج متوجه ممالک خود شده عدالت پناه به بیجاپور تشریف حضور ارزانی داشت لیکن رام راج بی ابتهاج در همان سال غساوت شقاوت اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ بر دیده بصیرت انداخته علاقه در میدان طغیان مرکب عدوان جولان داده شجرهٔ دولت خویش را به تیشهٔ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ مستاصل گردانیده امری چند که موجب نفرت طبیعت شاه عدالت پناه باشد بوقوع رسانید و بموجب این بیت بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر + کای نور چشم من بجز از کشته ندروی +

عنقریب باد به سر سرای اعمال ناشایسته او در کنارش نهاد و چنانکه باید روی زمین را از خون ارباب شرک و ظلام دریا جیحون ساخت ولله در قائل ابیات

گر از کوه پرسی بیابی جواب + که شاخ خطا میوه ندهد صواب + شر انگیز مردم سوی شر رود + چو کرم که ویرانه کمتر رود + بداندیش مردم بجز بد ندید + بمفتاد و عاجز تر از خود ندید +

قصه کوتاه تفصیل این مجمل برین نهج مرقوم میگردد که چون در دفعهٔ اول علی عادل شاه از ستیزه حسین نظام شاه بحری به تنگ آمده ناچار رام راج را بمدد طلبیده چنان عهد و شرط در میان آورد که کفار بیجانگر بواسطه عداوت دینی اهالی اسلام را مضرت جانی نرسانیده دست بر دستگیر نه نمایند و مساجد را خراب نگردانند و متعرض ننگ و ناموس مسلمانان نشوند لیکن خلاف آن بظهور آمده کفار نابکار در بلدهٔ احمدنگر در تخریب و تعذیب مسلمانان و هتک حرمت ایشان دقیقه نامرعی نگذاشتند و چنانکه گذشت در مساجد فرود آمده بت پرستی میکردند و ساز نواخته سرود میگفتند و عدالت پناه از استماع این اخبار دلگیر شده چون منع را قدرت نداشت تغافل میکرد و میگذرانید دیگر آنکه بعد از مراجعت از ان سفر شاهان اسلام را حقیر و ضعیف شمرده ایلچیان ایشان را بار نمیداد و اگر گاهی بر سبیل عنایت شد ملاقات شان میگرفت بر عکس عادت رخصت جلوس نمیداد و گاهی که سوار میشد مرکب برای مقربهٔ تکبر و تجبر نواخته آنها را پیاده در رکاب پیاده میراند و پس از انتظار بسیار سوار شدن حکم میفرمود و دیگر آنکه در کرت آخر که از احمدنگر کوچ کرده متوجه نلدرک بودند خاص و عام اردوی رام راج نسبت به مسلمانان تمسخر و استهزا کرده بنظر حقارت میدیدند و چون بحوالی تهمدره رسید بار خسار سیاه تر از پر زاغ چشم بر ممالک عادل شاهیه و قطب شاهیه سرخ کرده و تنگنا دری را با جنون معدود که محاسب وهم و عارض گمان از حصر و احصائش بعجز اعتراف نماید تسخیر ولایت ترود شاه نامور ساخت و ایشان دران سال بنابر آنکه نظام شاه را دشمن میدانستند و طاقت مقاومت او نداشتند لاعلاج هر کدام پارهٔ از ولایت خود لوی داده در غایت فروتنی مصالحه کردند چنانچه علی عادل شاه ولایت اتگیر و بانکری کوب داده صلح نمود و ابراهیم قطب شاه قلعهٔ کوئل کنده و پانکل و ولنور تسلیم گماشتگان کرده بدین حیله همه ممالک خود را نگاه داشت و هم درین وقت که رام راج بر شاهان اسلام تفوق جسته استیلای مالاکلام بهم رسانیده و لیبانی در قلعه پورکل موسوم بونکتی اعلام بغی و حرامخواری برافراشته خانه جون رودن قلعه بعد به بهانهٔ مهمانی و جشن جمعی کثیر از اعوان خود را به درون قلعه برده باستظهار آن جماعت و بحسن معاملت فقت بعضی از حشم قلعه تهانه دار را بکشت و قلعه را متصرف گشت و عدالت پناه بواسطه قرب جوار بیجانگر و توهم حمایت رام راج استرداد

واستخلاص آن نزاد در معرض توقف انداخته سکوت اختیار فرمود والغرض سال دیگر قصبهٔ نورکل چون قلعه شاه درک المشهور به نادرک که از گچ و سنگ در غایت استحکام صفت اتمام
پذیرفت برج و باره اش چون مصاعد دولت خسروان عالی مقدار سر باوج فلک اعظم کشیده و زرنی خندقش مانند اندیشهٔ خردمندان وقت پیشه نگاه و ماهی رسیده بود فلک
تمکین عدالت آیین عازم انتقام گشته بر طبق آیه کریمه اَلَّذِیْنَ هَاجَرُوْا وَجٰهَدُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ لَهُمْ دَرَجٰتٌ عِنْدَ اللّٰهِ همگی همت والا نهمت مصروف
جهاد کفار بیجانگر گردانیده بارکان دولت و اعیان مملکت بمقتضای وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ مجلس کنکاش را منعقد ساخت ابیات خدیو جهانگیر لشکر شکن + پی مشورت
ساخت یک انجمن + مزوج سخن بر سر بخردان + بدست و زبان شد جواهرفشان + سخن راند از اندازه کار خویش + ز فیروزی خویش و پیکار خویش + که تا چند بد خواه اعتماد
شاید سوم چون بمقصد امید + به هنیم تدبیر این کار چیست + که پیکار مفکر پایه گر کیست + فی الجمله خردمندان صاحب رای و وزرای عقده کشای مانند محمد کشور خان
و شاه ابوتراب شیرازی که از مقربان دولت و محرمان امر مشورت بودند معروض داشتند که رای جهان کشای حقایق انجلای مکمل نسخهٔ قضا و قدر و نعم البدل جام جهان نما
ست عرض بعضی مقدمات حاجت نیست اما چون از حکم جهان مطاع تجاوز نمودن سو ادب است اگر حکم اشرف شرف نفاذ یابد هر چه مناسب است مبین شاخ قدر
جوامع رسانیم که آنچه در باب دفع فتنه کفار بیجانگر و قلع و قمع نهال دولت ایشان بخاطر نصرت مظاهر رسیده است همین صواب است لیکن این معنی بدون اتفاق شاهان
اهل اسلام دکن متعذر است چه که رام راج بمزید لشکر و وفور حشم الصافات وارد و محصول مملکتش که مشتمل بر شصت بندر و چندین قلاع و بلاد است قریب بار زده کرور
هون مشیو و صولت و سطوت او در و اما قرار گرفته پس با چنین کسی به تنها مجادله کردن نفعی نخواهد بخشید باید که حسین نظام شاه بحری را از خود ساز ند و لسبا
از میان قدر ورند علی عادل شاه زبان به تحسین اهل رای گویا ساخته محمد کشور خان را در ان امر صاحب دخل گردانیده او نخست رسولی از جانب علی عادل شاه نزد ابراهیم قطبشاه
فرستاده اظهار ما فی الضمیر نمود و او که از دست کفار بیجانگر خونین دل بود تعهد کرد که میان علی عادل شاه و حسین نظام واسطه شده باهم دوست سازد و در قلعه شولاپور را که موجب نزاع
ست بحسن تدبیر به علی عادل شاه متعلق سازد پس مصطفی خان اردستانی را که سید صحیح النسب و رکن اعظم آن دولتخانه بود به بیجاپور فرستاد که اگر علی عادل شاه در انجه پیغام
نموده بجد باشد از همانجا باحمدنگر رفته به تمهید مقدمات دوستی پردازد مصطفی خان اردستانی چون مجلس علی عادل شاه دریافته اورا مصر و مجد دید باحمدنگر شتافت
و در خلوت بعرض حسین نظام شاه بحری رسانید که در عهد شاهان بهمنیه که تمام عرصه دکن چون نگه سهمند یک دو لتمند بود گاهی اهالی اسلام غالب می شدند و گاهی کفار
بیجانگر استیلامی یافتند مگر اکثر سلاطین بهمنیه که لبساط منازعت را بقائمی بر چیده با آن جماعت مواسا و مدارا میکردند اکنون که ولایت دکن بچند کس منقسم گشته است
طریق عقل آن ست که سلاطین اسلام متحد شده طریق موافقت و اتحاد مسلوک دارند تا از آسیب دشمن قوی ساخت سلطنت محفوظ مانده و دست تغلب استیلای
رای بیجانگر که جمیع راجهای کرناتک مطیع و منقاد وی اند از دامن ممالک اسلام کوتاه گردد و رعیت را که ودایع خالق اند از شر رام راج که بس قوی و دلیر شده بکرات بر آن ممالک
درآمده بغایت خیره شده است محفوظ دارند و خانهٔ مسلمانان را بیش از این نشیمن گاه کافران نگردانند حسین نظام شاه بحری از راست گوئی سید مغری الیه خوشوقت گشته
برای رزین او تحسین و آفرین نمود و سید مغری الیه باتفاق قاسم بیگ حکیم تبریزی و ملا عنایت الله قاینی که از اعیان احمدنگر بودند حرف وصلت و خویشی مذکور ساخته چنان مقرر شد
که حسین نظام شاه بحری صبیه چاند بی بی سلطان را بعقد ازدواج علی عادل شاه در آورده قلعه شولاپور را جهاز کومال بوی سپارد و علی عادل شاه خود هدیه سلطان ان
را به شهزاده مرتضی الپسر بزرگ نظام شاه بحری عقد بسته لبساط بهجتی مفروش گردانند آنگاه هر سه پادشاه مسلمان بر سر رام راج لشکر کشیده او را بتوفیق جبار شدید انتقام
از مسند عجب و تکبر فرود آورند و ملا عنایت الله همراه مصطفی خان اردستانی بر سم رسالت به بیجاپور آمده عهد و میثاق را بقسمهای مغلظه موکد و مشید گردانید و یک تاریخ از
طرفین به بسط بساط جشن و طوی قیام نموده شهر و بازار بیجاپور و احمدنگر را بانواع تکلفات آیین بستند و دران جشن دلکشا اقامت آرزوی هر کامجوی بجاعت هر گونه مقاصد
و مطالب آرایش یافته داماد امید آرزومندان را در حجله خواطر عروس مقاصد بکنار آمد ابیات فرو ریخت چون قطره از ابر بهار + زر و گوهر و لولو شاهوار + ز بس گوهر و زر که
افشانده شد + ز بر چیدنش دستها مانده شد + و چون مهام منبر بانی وران دو بلده بانجام رسید چاند بی بی سلطانه به بیت الشرف بیجاپور تشریف ارزانی داشته قران السعدین
بحصول پیوست و هدیه سلطان ساحت احمدنگر را بنور موفور السرور حضور خود منور ساخته قران زهره و مشتری دست داد بعده علی عادل شاه در مقام استرداد پرگنه اتکر و باکری
و استخلاص قلعه رایچور و مدکل شده ایلچی نزد رام راج فرستاده محال مذکوره طلبید و رام راج به ایلچی درشتی کرده از بیجانگر بدر کرد و آنحضرت یکباره در استیصال آن کافر

کوشیده باتفاق حسین نظام شاه بحری و ابراهیم قطب شاه و علی برید رایت عزیمت جهاد برافراشتند چنانچه در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بموجب عده قرارداد در حوالی بیجاپور
شاهان اربعه بایکدیگر ملاقات نمودند و در بیستم ماه جمادی الاول سال مذکور گیسوی رایت فتح آیت را بدست توفیق شانۀ ظفر زده در روی نصرت در آئینۀ شمشیر مشاطگی بخت
بلند مشاهده فرموده باتفاق ازان موضع نهضت نمودند ابیات سلاطین سپه رایت افراختند + روا در عالم درانداختند + ز لشکر که فرش الفر سنگ بود + بیابان به نخچیر تنگ
بود همه روی صحرا شده نوبهار + ز رنگین علمهای گوهر نگار + و بعد از طی مراحل و منازل چون بالنکوته که برلب آب کشنه واقع ست محل نزول مواکب منصور اسلامیان شد و چون آنحدود
عادل شاه تعلق داشت آنحضرت هر دو پادشاه را مجدد امیرزبان گشته مهمانیها نمود و تجمع تمامکه سه فرامین جهاد فرمود که در دیات سفر لشکرگاه آورده نگذرانند که از هیچ جیز مردم لید
عسرت نکشند و چون رامراج بیجانگر از اتفاق سلاطین نامور و توجه لشکر نصرت اثر باخبر شد اصلا تزلزل و حرف فروتنی بر زبان نیاورده بلکه جنگ ایشان را آسان ترین امور فهمیده
نخست برادر کوچک خود تمراج را با بیست هزار سوار و پانصد فیل و یک لک پیاده جرار بتعجیل روانه کرد که کنار آب کشنه رفته گذرها را مسدود سازد و متعاقب برادر میانی
ونکتادری را بحشمت و شوکت تمام گسیل کرد و بعد از انکه ایشان لب آب گرفته مانع عبور اهل اسلام گشتند رامراج رایان اطراف را همراه گرفته با سپاه بیکران چون
اژدهای دمان و دریای جوشان بهیبت گرائید عفریت آشوبناک و شتابنده چون اژدها بر هلاک + خود تیز رو آن جمله کنار کشنه فرود آمد و چون کفار بیجانگر هر جا که عبور
و مرور جنود اسلام متصور و ممکن بود بطریقی مسدود و ساخته بودند که عقل دوراندیش از اندیشه عبور متحیر بود شاهان اسلام جمعی را تعیین نمودند که بالای آب سی جمل کروه
رفته تحقیق معبر نمایند و آن جماعت اصل تفحص بجا آورده بعرض رسانیدند که گذر این آب بجز موضع ست معبری که آبش کمتر ست دارد و لشکر میتواند گذشت همین گذر مقابل
ست که کفار ازان طرف فرو گرفته و دیواری کشیده اند و اقسام آتشبازی بران نصب نموده شاهان اسلام انجمن ساخته در باب عبور باهم مشورت کردند غواص عقل خود را در
بحر اندیشه شناور ساخته چنین گوهر خیالی بدست آوردند که آوازه پیدا آمدن معبری افگنده ازان موضع دو سه کوچ پی در پی نمایند و چون کفار فریب خورده ایشان
نیز بقصد سر راه گرفتن کوچ کنند از سرآن گذر برخیزند سلاطین اسلام بشتاب بجانب معاودت نموده ازهمان گذر اول عبور نمایند و بمیدان جنگ شتابند درین صورت
بطریق مذکور سه کوچ متوالی کرده از کنار آب طی نمودند کفار بتوهم آنکه مبادا خصم از گذر دیگر عبور نماید ازان مقام برخاسته بسرعت دران طرف آب تقابل اسلامیان
روان شدند و بنا بر آنکه ارادت ازلی و مشیت لم یزلی بزوال دولت رامراج تعلق گرفته بود شعر لشکرحزم و احتیاط از دست داده جمعی را بضبط آن گذر
بازنداشتند و شاهان اسلام نیز تیر تدبیر بهدف مراد دیده عنان معاودت بصوب معبر اصلی منعطف ساخته و ایلغار نموده سه روزه راه را از صبح تا وقت غروب آفتاب
پیمودند و هنوز لشکر رامراج بانجا نرسیده بود که ایشان بامیدواری باری جمیع قلیل از آب گذشتند و بعد از آنکه از عقب تمام لشکر رسید علی الصباح بجانب عسکر رامراج که
در ده کروهی بود روان شده نزول نمودند و ازین تدبیر اگر چه هر یمن بیقیاس برخاطر کفار مستولی شده بود اما چون چاره نداشتند تمام شب صفها آراسته پیش رود و خود
ایستادند و شاهان اسلام روز دیگر علمهای دوازده امام برپا کرده با راستن صفهای با صفا پرداختند میمنه بعلی عادل شاه و میسره بعلی برید و ابراهیم قطب شاه و قلب بحسین نظام شاه بحری مینا زینت
گرفته آرابهای آتشبازی بزنجیرها استواری یافت و فیلان مست جنگی جا بجا بقاعده و دستور نگاهداشته متوکلا علی الله الکبیر و متوسلا بالنبی و آله الابرار انتهی
هیبت و هیئتی که زهرهٔ فلک از دیدن آن آب شدی و بهرام خون آشام باضطراب افتادی بجانب سپاه اعدا روان گشتند و از صدای طبل اسکندری و آواز کرنای اورنگی
و غریو کوس و کوکه غلغله در گنبد گردون انداختند ابیات ز غریدن کوس قالب تهی + در آمد بسر مغز را فربهی + زبس نیز آوازه نای زر + بگوش صدف سفته میشد گهر +
زمین گفتی از پای گر میدرید + سرافیل صور قیامت دمید + و از طرف دیگر رای بیجانگر نیز سران سپاه را خوانده بانواع عنایت و شفقت مستمال گردانیده قورخانه بگشاد
و اسلحه بخیل و حشم قسمت کرده بآراستن لشکر پرداخت میمنه به تمراج سپرده برابر ابراهیم قطب شاه بازداشت و میسره به ونکتادری بحکم ساخته بمواجه علی عادل شاه مقرر
فرموده خود در قلب قرار گرفته مقابله حسین نظام شاه بحری اختیار نموده دو هزار فیل و هزار ارابه توپخانه جا بجا بترتیب وا عده نگاهداشت پس ازان هنگامیکه مسرور
مضمار فلک قدم در دائره نصف النهار نهاد در هنگامی مربع نشسته بمیدان جنگ شتافت و هر چند مقربان التماس نمودند که بر اسب سوار شود از غایت عجب و غرور قبول ننمود
گفت در بازیچۀ اطفال احتیاج بسواری اسب نیست همین قدر هم این جماعت خواهند گریخت انقصه دلیران هر دو لشکر یکی از اهل خیبر و دیگری از اهل شهرستیز تیغ و تیر و نیزه
دمار از روزگار همدیگر برآوردند چنانچه گاه بتیغ یمانی عنان عمر از نشانی کردند و ستان اژدها نشان ایشان شعر الکاجالستانی بجای ستاره آورده و گاه مشترکان

از غایت جاهلیت رایت جسارت افراشته به تیغ زهرآلود لوازم خونخواری بوقوع میرسانیدند ابیات بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه + که زین جنبش آمد زمین را ستوه + برآمد ز قلب دو لشکر خروش + رسید آسمان را قیامت بگوش + بجنبش درآمد دو دریای خون + شد از موج آتش زمین لاله گون + زمین گو بساطی بدار آستین غباری شد از جای برخاسته + ز بس تیرباران که آمد بجوش + فگندند ابر بارانی خود بدوش + ز مرغان چوبین فولاد دُم + شده راه برماه و خورشید گم + ز منقار پولاد پران خدنگ + گره بسته خون در دل خاره سنگ + کمان کج ابرو ز مژگان تیر + ز پستان جوشن برآورده شیر + چو هندی بازی گر گرم خیز + معلق زنان تیغ هندی تیز + پیادگان بیجانگر پیش صفها ایستاده بقصد طایر روح مجاهدان قریب پنجاه هزار بان و تفنگ و توپ و ضربزن هر دفعه سر میدادند و سواران ایشان که اکثر طایفه راج بندر بودند تیغ هندی از غلاف بیباکی برآورده و سپر جلادت بر سر کشیده حملهای مردانه می نمودند و کار بجای رسانیدند که نزدیک بود که چشم زخم بسپاه اسلام رسد ناگاه رام راج بیمامن حسن سعی نظام شاه و برکت ثبات قدم او گرفتار یکی از مردم نظام شاهیه گردید و شرح آن برین نهج ست که ناگاه رام راج چون جنگ مسلمانان بر خلاف آنچه تعقل کرده بود مشاهده نمود از ایشان در حساب شده در اثنای حرب از سنگاسن فرود آمده و بر کرسی مرصع نشسته شامیانهای مخمل سرخ و زردوزی که چهار طرف آنها بندهای مروارید و گوبهای طلای عنبرآگین نصب کرده بودند مرتفع ساخت و حکم کرد که دو جانب او از نقود احمر و ابیض و مرصع آلات و مروارید خرمن ساختند و در اثنای جنگ چون وقت تنگ بود ز سپر پیمانه و ترازو برامرا و روسای قسمت کرده نوید داد که هرکس آثار شجاعت و مردانگی بظهور رساند مظفر و منصور برمن آید او را طبقهای طلا و درجهای مملو از اقسام جواهر خواهم نواخت و باین نوید و امید بشرات دل مستمال و خوشحال گشته تمراج و ننکنادری و سایر امرای کفار دیگر بار بیکدفعه بر افواج اسلامیان حمله آوردند و درین مرتبه مقدمه و میمنه و میسره اسلام متفرق و پریشان گشته هول روز قیامت هویدا شد و سلاطین اسلام از فتح مایوس گشته مشوش خاطر و متزلزل گردیدند اما نهنگ دریای جلادت حسین نظام شاه بحری ثبات قدم ورزیده با وجود آنکه بر یمین و یسار کسی نماند و کفار سه بار چندین هزار بان و تفنگ و توپ رها کرده از چپ و راست درآمده بودند اصلا تزلزل بخواطر راه نداده از جای خود نجنبید و چون بعضی از امرای شکسته و محمد کشور خان که مقدمه لشکر عادل شاهی بودند اعلام او را برجای خود دیده بخدمتش رسیدند بفرموده تا توپ ملک میدان را لول سیاه پر کرده رها کردند و متعاقب آن غول بقصد شهادت جلو انداخت و کمر بر فوج خاصه رام راج حمله برده سلک جمعیتش پریشان ساخت چنانچه رام راج که عمرش هشتاد رسیده بود سراسیمه شده باز بر سنگاسن نشست و درآن حین یکی از فیلان مست نظام شاهی که غلام علی نام داشت قریب سنگاسن رام راج رسیده جمعی را پامال ساخت و حمالان سنگاسن را که باصطلاح آنها بوئی گویند مع رام راج زمین انداخته فرار نمودند و چون جنگ مغلوبه بود کسی بحال او نپرداخته رام راج تنها ماند در آن وقت نظر فیلبان بر سنگاسن که مرصع بود افتاده به طمع آن فیل را بدان طرف راند و برهمنی که سالها در خدمت رام راج بود گمان برد که مگر فیلبان قصد سنگاسن برداشتن دارد لهذا از روی غمخواری پیش آمده بزبان عجز فریاد برآورد که این رام راج ست آنرا بملوی برسان که ترا از جمله امرای عظیم الشان خواهد گردانید فیلبان چون نام رام راج شنید قطع نظر از سنگاسن مرصع کرده بخرطوم فیل آن گوهر مقصود را بدست آورده بخیمه سحاب نزد رومی خان که سرکرده توپخانه نظام شاه بود رسانید و رومی خان بی توقف بخدمت حسین نظام شاه برد تا سرش به تیغ بیدریغ جدا کرده پیش افواج باز داشتند و کفار آنرا دیده گریان و بریان راه هزیمت برداشتند ابیات سرکشته را چون ز نزدیک شاه + ببردند برنیزه تا رزمگاه + هر آن لشکرش پس آن دید پیر همه حمله کردند چون نره شیر + سپهبد دغرلیو اندر افتاد پاک + فگندند یکسر تن اندر بخاک + کلاه و کمرها بینداختند + خروشیدن موبه سرو اختند + فگندند منجوق و کوس نبرد گریزان برفتند پرخون و گرد + سپاه نصرت پناه اسلام تعاقب مشرکان نموده چندان از ایشان بکشتند که زمین از خون آن نجبت سرشتگان رنگ لعل رمانی پذیرفت و بروایت مشهور عدد کشتگان لسبی صد هزار رسیده اما بقول صحیح قریب صد هزار کافر در همان معرکه و هم در حین تعاقب بقتل آمدند چنانکه از موضع جنگ تا بلده اناگندی که ده کروهی بیجانگر ست فضای صحرا از جسد کفار پوشیده بود و عساکر نصرت مآثر در حالتی که لشکر ظفر پیکر از زر و جواهر و اسپ و شتر و خیمه و خرگاه و کنیز و غلام چندان بدست آوردند که مانند بحر و کان مستغنی و بی نیاز گشتند ابیات سریر و سراپرده و تاج و تخت + بخندان که زان برنوانند سخت + جواهر چندان که آنرا دبیر + در آرد بانگشت یاد ضمیر + بلورین طبقها و خوانهای لعل + ظروف کشان را بفرسود نعل + هیوان تازی اسپان با زین زر + غلامان موزون زرین کمر + نورد ملوکانه بیش از شمار + شتر باز زرینه بیش از هزار + دگر جنسهای که باشد غریب + ز زر و مخزن و رخار یابد نصیب + سلاح و سلب را قیاسی نبود

راه روشناسی نمود + غنی گشت لشکر زبس خواسته + سراسر سپه گشت آراسته + و سلاطین دین پناه اسلام لشکر گذاری حضرت باری جبین مهر فرسا بدرگاه بی انباز
بر زمین نیاز سوده مثال واجب الامتثال صدور یافت که سوای فیل چیزی نگرفته هرچه بدست هر کس افتاده بهر دم داشتند واحدی را بمطالبه نیاورند و نقیبان علامت
نشان فتح نامها نوشته مصحوب قاصدان قمر سیر باطراف واکناف روان ساختند ابیات بپرداخت منشی صاحب هنر + بلبس نامه در باب فتح و ظفر + برانگیخت
پیکران کاغذ سیر + ز میدان کافور گرد عبیر + رقم زد لبی داستان شریف + بخط لطیف ادا سی ظرائف + و تا حوالی بیجانگر رفته ابنیهٔ رفیعه و عمارات عالیهٔ بیجانگر
و کاشانه را با خاک برابر ساختند و بسیاری از بلاد و قرایا ویران کردند بعد از آنکه تنکنادری سپهدار رام راج که از معرکه جان بسلامت بدر برده بود [illegible]
فرستاده ابواب تضرع و زاری بر روی روزگار گشوده جمیع قلاع و بقاع عادلشاهیه و قطبشاهیه باز پس داد حسین نظام شاه بحری را بر نوعی که بود خشنود ساخت آنگاه
شاهان دست از آن ممالک کوتاه ساخته بعنان فتح و نصرت به مسند دولت خویش معاودت کردند در آن وقت تمراج پسر رام راج که در جنگ شکست پناه به علی عادلشاه
آورده بود معروض داشت که تنکنادری قوی گشته جانشین رام راج شده است و چون همگی امرا با او گرویده اند التماس می نمایم که مرا در سلک نوکران خود منتظم کرده قلعهٔ اناکندی را
مع مضافات آن عنایت فرمایند عدالت پناه او را فرزند خوانده و در تسلی خاطرش کوشیده در همان روز چتر و اثاثهٔ سلطنت که لایق رایان بیجانگر است باو داده
بحکومت اناکندی روانه فرموده به تنکنادری نوشت که تمراج از جانب ما متوجه آن طرف شده است باید که حکومت اناکندی باو رجوع ساخته مزاحم احوالش نشود
و تنکنادری تجاوز چون از حکم الانقیاد نتوان دست کرد اناکندی را به برادرزاده گذاشته خود بحکومت سائر بلاد کرناتک مشغول شد چنانچه از آن تاریخ تا حال رایان
اناکندی در خاندان تمراج و حکومت بلاد دیگر به اولاد تنکنادری تعلق دارد و از آنجا که اندک ولایتی در تصرف ایشان است هر دو را ایام حیات بصعوبت و فلاکت
میگذرد و باقی معظم ولایت کرناتک را طولاً و عرضاً تا سیت بند رامیسر امرای دولتخانه هر کدام قلعه و پرگنه و مملکتی به پنجهٔ تغلب فرو گرفته رایت استقلال افراشته
اند و ملوک طوائف شده هیچکدام بدیگری سر فرود نمی آورند و از آن است که بیش از حرث گور دیگر مزاحمت ایشان باسلامیان نرسید علی عادل شاه توفیق یافته
قلعهٔ بیکاپور را که در عهد سلاطین بهمنیه نیز مسخر مسلمانان شده بود مع حصار چندرکوتی در اواخر عهدش مفتوح گردانید و قلعهٔ ادونی را که سلاطین بهمنیه از روی فتح آن بگور
برده به تدبیر و حکمت بجور که دیوان خویش در آورد و هرچه تسخیر ممالک دیگر شد عنقریب بتفصیل آن بهمدمی کلک سخن گذار نگاشته این ثلف خواهد گردید بلدهٔ بیجانگر تا این زمان
سعادت نشان که از تاریخ هجری ثلثه و عشرین و الف سنه است همچنان خراب است و احفاد تنکنادری صلاح در تعمیر آن ندیده بلدهٔ شهر تلکانده را دار الملک خود گردانیده اند
و قتل رام راج در نهصد و هفتاد و دو واقع شده پدر مولف این کتاب مولانا غلام علی استرابادی تاریخ قتل او بطریق تعمیه چنین یافته مصرع بی نهایت خوب واقع گشت
قتل + رام راج هرگاه از قتل رام راج حرف نهایت که جیم است ساقط گردد موافق تاریخ قتل است و گویند در آن مدت چون حسین نظام شاه بحری فوت شده پسر بزرگش
مرتضی نظام شاه بحری ولیعهد گردیده علی عادل شاه فرصت دیده بجانب اناکندی لشکر کشید تا تمراج ولد رام راج را تقویت نموده بحکومت تلکانده اختصاص دهد و اناکندی
را استیصال ساخته و بیجانگر را خود متصرف شود و تنکنادری بدین اراده واقف گشته بمرتضی نظام شاه بحری و والدهٔ او خونزه همایون نوشت که این ملک سار را حسین نظام شاه
بحری بمن بخشیده مگر علی عادل شاه اکنون طمع در آن نموده میخواهد که خود بگیرد امیدوارم که در مقام حمایت شده دست گرفته خود را ازین بلا نجات دهند خونزه همایون
باستصواب ملا عنایت الله مرتضی نظام شاه بحری را همراه گرفته بجانب بیجاپور لشکر کشیده بدانجا رسیده محاصره نمود علی عادل شاه ناچار از اناکندی بازگشته به بیجاپور
آمد و چند روز طرفین را در ظاهر آن بلده جنگها واقع شده مرتضی نظام شاه بحری باحمدنگر رفت و در سال دیگر که اربع و سبعین و تسع مائه بود بالتماس خونزه همایون علی عادل شاه
با نظام شاه متعهد گشته لشکر بر ولایت برار کشید و آن حدود را خراب کرده در موسم برسات به بیجاپور معاودت فرمود و در آن شهر حصاری از گچ و سنگ بنا نهاده بسرکار
و اهتمام محمد کشور خان در مدت سه سال باتمام رسید و بنا بر آنکه از حکومت خونزه همایون بی اعتدالی بر دولت او راه یافته [illegible] نظام شاهیه شکست علی عادل شاه را بهوس
تسخیر بعضی از ممالک نظام شاهیه رهنمون افتاده محمد کشور خان را به تفویض علم و منصب سعد خان لاری که صوبه دار شهر [illegible] بود برافراخت و در سنه خمس و سبعین
تسعمائه با بیست هزار سوار بجانب سرحد نظام شاهیه تعیین فرمود و محمد کشور خان کوکب بخت خود در اوج دیده بعضی از پرگنات سرحد را تا قصبهٔ کیج که نزدیک [illegible]
است متصرف گشت و امرای نظام شاهی را که بمدافعهٔ او آمده بودند در [illegible] شکست داده در همان [illegible] پرگنات قلعهٔ [illegible] استحکام بنا نموده [illegible]

در اندک فرصتی باتمام رسیده مسمی بدارو رگشت و محمد کشور خان آنرا مملو از توپ ضرب زن و بان و تفنگ گردانیده محصول دو سال ازان مملکت برداشته میخواست که
در تسخیر دیگر قلاع و بقاع بکوشد که ناگاه مرتضی نظام شاه بحری از ممر استیلای او درخاطر جمع ساخته بتاریخ نهصد و هفتاد و هفت متوجه دفع مضرت وی گردید محمد کشور خان
همت بر مقاومت آن پادشاه گماشته برج و بارهٔ قلعه را از آلات و ادوات آتشبازی مستحکم ساخت و باتفاق عین الملک و انکس خان و نورخان که علی عادل شاه بمدد وی
فرستاده بود و بتهیه اسباب رزم پرداخت لیکن آن جماعت از کمال جبانت و بیدلی و یا از غایت نفاق که با محمد کشور خان داشتند بی ارتکاب جنگ گریخته متفرق گردیده
و به محمد کشور خان پیغام نمودند که چون ما را تاب حرب مرتضی نظام شاه بحری نیست باحمدنگر رفته خلل در پایه تخت نظام شاهیه می افگنیم تا مرتضی نظام شاه بحری مضطرب
گشته دست از قلعه داری بدارو در بدنبال ما شتابد و حال آنکه مرتضی نظام شاه دفع محمد کشور خان و تسخیر قلعه اولی دانسته اول متوجه آن شد و محمد کشور خان با معدودی چند
اعلام مدافعه افراشت و مرتضی نظام شاه بحری چون قسم یاد کرده بود که پا از رکاب برنیارد تا قلعه نگیرد دستور آئینه از گرد راه بر قلعه دوید و با وجود آنکه هر مرتبه چندین هزار
بان تفنگ و ضرب زن به یکبار از قلعه گشاده میشد آسیبی به ذات آن پادشاه مرتضوی خصال نرسیده کار بر اهالی قلعه تنگ شد و در زمانی که بهادران مغل نظام
شاهی بر مردم حصار تیر می انداختند از شست قضا تیری از راه دریچه بر مقتل محمد کشور خان که تماشای جنگ میکرد رسیده در دم هلاک گشت و مردم دیگر سر رشته [illegible]
در راه عقب قلعه گشاده همگی راه فرار پیش گرفتند و قلعه در کمال استحکام و سامان بدین سهولت از دست علی عادل شاه بیرون شد و همگی پرگنات سنز از تصرف
دیوانیان عادل شاهیه بیرون رفت و خواجه میرک دبیر اصفهانی که آخر دران دولتخانه خطاب چنگیز خان یافت سرگروه امرای نظام شاهی شده بدنبال عین الملک
و نورخان جانب احمدنگر شتافت چنانچه دران نواحی تلاقی فریقین دست داده جنگی در نهایت صعوبت رو نمود و درین مرتبه خواجه میرک دبیر اصفهانی به فتح و ظفر
اختصاص یافت و عین الملک قتیل گردیده نورخان دستگیر گشت پس نیمه لشکر بحال ابتر به بیجاپور آمده و دران سال چشم زخمی عظیم به لشکر عادل شاهیه رسید و این همه سعی و کوشش
نابود شد و همچنین درین سنوات علی عادل شاه بقصد استخلاص قلعه گووه و استیصال نصاری لشکر کشیده و مردم بسیار بکشتن داده بی نیل مرام باز گشت و باشاره [illegible] شاه ابوالحسن ولد
شاه طاهر علیه الرحمت عازم تسخیر قلعه ادونی گردید و آن حصاری ست که هرگز کمند تسخیر شاهان بهمنیه بر کنگرات آن حصن حصین نیفتاده بود الغرض انکس خان را با هشت هزار سوار
پیاده و توپخانه بسیار بدان جانب گسیل نمود و والی آن قلعه که یکی از امرای کبار رام راج بود و بعد از وسگه آن ممالک بنام خویش ساخته اطاعت وارث مملکت نمی نمود بعد از
پرداخت و چند جنگ با انکس خان کرده چون در حروب مغلوب گردید غله و آذوقه بقلعه کشیده حصاری شد و بعد از آنکه ایام محاصره بطول انجامید امان خواسته قلعه را سپرد
و آن قلعه ایست واقع بر قله کوهی رفیع و وسیع و مشتمل بر چشمهای آب خوشگوار و عمارات بهر اطوار و هر یک از آن باو اجداد سیواری که قدم بر تخت بیجانگر نهاده اند از
ملاحظه شاهان اسلام در پی استحکام آن شده حصاری دور آن حصار کشیده اند چنانچه یازده حصار در یکدیگر بهم رسیده و تسخیر آن بساباط و نقب و توپ در نظر عقل بعید
می نماید و منحصر در طول ایام محاصره است القصه علی عادل شاه از فتح آن قلعه مسرور شده عازم تسخیر دیگر قلاع و بقاع شد و چنانکه شاید نخست به سعی ابوالحسن و خواجه
میرک دبیر اصفهانی المخاطب به چنگیز خان با مرتضی نظام شاه بحری در سر جدولات کرده قرار یافت که مرتضی نظام شاه بحری ولایت برار را متصرف شود و علی عادل شاه از ممالک
بیجانگر بآن مقدار که برابر ولایت برار باشد بحوزه تسخیر در آورد تا باعتبار وسعت و بسطت ولایت با یکدیگر مزیت نداشته باشند آنگاه عدالت پناه در سنه احدی و ثمانین
و تسع مائه باسر قلعه طور کل که در قرات رام راج بسفادت نتاج از حوزه دیوان و بیرون رفته در تصرف یکی ز سپاهی بود پیش نهاد همت بلند گردانیده مدت پنج ماه
احاطه کرده کار بر مردم درونی تنگ ساخت و دران اثنا توپ بزرگ شکست مردم درون خوشحال گشته به بقای قلعه امیدداری تمام بهم رسانیدند علی عادل شاه شکستن
توپ بتقصیر شاه ابوالحسن دانسته او را معزول ساخت و مصطفی خان اردستانی را که بعد از قتل رام راج ملازم عدالت پناه شده بود امیر جمله و وکیل السلطنت ساخته کلی و جزئی مهمات
سلطنت را بوی رجوع فرموده مصطفی خان در گرفتن قلعه مساعی جمیله مبذول داشته در مدت دو ماه قلعگیان را عاجز مطلق گردانید و ایشان طالب امان گشته چون عجز و زاری
بسیار نمودند باین شرط که ونکتی و لبسائی و فرزندان و برادران او را مقید کرده باو سپارند قبول آن معنی نمود و مردم قلعه اتفاق کرده ونکتی و قرابتیانش را بخان مشار الیه
تسلیم کرده خود با اموال و اسباب و اهل و عیال بیرون رفتند عدالت پناه ونکتی را مع متعلقان بانواع عقوبت و شکنجه بجان کشته و قلعه را تحویل مردم معتمد نموده [illegible]
مصطفی خان عازم تسخیر قلعه دارور گردید و آن قلعه از مشاهیر قلاع کرناتک ست در ان وقت در قبضه تصرف یکی از امرای کفره رام راج بود هر سال جزوی قبل [illegible]

تیمراج داده قوت و شوکت بهم رسانیده بود و چون عدالت پناه بدان مقام رسید مدت شش ماه اوقات شریف صرف محاصرهٔ آن کرده بمیامن سعی مصطفی خان قلعه را
نیز بقبول امان مسخر و مفتوح ساخت و قریب هفت ماه در انجا مقام کرده چون حوالی و حواشی را از خس و خاشاک باغی پاک گردانید به تجویز مصطفی خان رایات ظفر آیات
بعزم تسخیر حصار بنکاپور بجنبش در آورده به عظمت و شوکت هر چه تمامتر بآن حدود شتافت و بلپ وزیر که تبنول دار رام راج بود و بعد از قضیهٔ او بر قلعه بنکاپور استیلا یافته رای قلعه
جره و چندر کوتی کرورو دیگر قلاع که محکوم حکم وی بودند خبر توجه پادشاه شنیده در قلعه متحصن شد و پسر خود را با یک هزار سوار و ده هزار پیاده به جنگل و کوهستان
اطراف فرستاده تا هنگام فرصت پیش و پس اردوی لشکر اسلام را تاخت کرده نگذارد که غله و آذوقه بایشان برسد و به ننکناادری ولد تیمراج عریضه نوشته بملکون
فرستاده مضمون آنکه من از مخالفت با ولی نعمت پشیمان و نادم و بگناه خود مقر و معترفم درین وقت که پادشاه اسلام عازم تسخیر بنکاپور گردیده اگر آن خداوند تو هم جرم
را از صفحهٔ خاطر عاطر محو سازد و به نفس خود به قصد امداد باین طرف توجه فرماید یا بعضی از امرای کبار را به کمک ما مامور گرداند یقین از دست برد سپاه اسلام ایمن خواهم گشت
وعهد مینمایم که من بعد بر جادهٔ اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ بوده گردن از طوق فرمان نپیچم و هر سال بقدر فلان مقدار مال و اصل خزانه سازم و ننکناادری جواب داد
که از شامت تمرد و نمود و سرکشی تو که از مقربان و معتمدان درگاه رام راج بودی اکثر امرای این دولت خانه را داعیهٔ مخالفت و سرکشی شده جمیع ممالک را متصرف
گشته اند و پادشاهان اسلام که بلدهٔ ملکبندری و چند اکری را از من بازگذاشتند در ضبط و حفظ آن عاجزم اگر میدانی که به بذل نقود احمر و ابیض و صرف جواهر و لآلی صلح
می شود باید که بخل را بر یک کنار نهاده درین باب تقصیری نه کنی و اگر صلح به هیچ وجه صورت نه بندد لائق آنکه به هر تدبیر توانی و دانی رایان حوالی و حواشی خود را
خود راضی و خوشنود ساخته نوعی نمائی که با پسر تو اتفاق کرده وقت و بیوقت در لشکرگاه مسلمانان را با آتش تاخت و غارت خرمن سوز راحت و جمعیت آنها گردند
و شبها نیز پیادهای فدوی را به طریق دزدان به معسکر ایشان فرستند که هر کرا بیابند ناطق و صامت بزخم کتاره به برج سازند و من در باب فرامین بنام رایان که با تو
همسایه اند نوشته ام اگر به سمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و مدد تو کوشند فهو المراد کاری جهت خود کرده باشند و الا یقین که بعد از بیرون رفتن قلعه بنکاپور دیگر قلاع
مسخر اهل اسلام خواهد گشت و ازین جواب اگر چه بلپ وزیر را یاس و نا امیدی تمام رو نمود لیکن بنابر ضرورت بفرمودهٔ وارث مملکت عمل کرده رای قلعه جره و چندر کوتی
و دیگر قلعهها را با خود متفق ساخت تا با پسر او همراهی برنهج مذکور بعمل آوردند ازین جهت در اردوی عدالت پناه آثار قحط غله پیدا آمده هر شب از گوشه فریاد بر میخواست که
دزدان فلان فلان را کشتند چه که پیادهای کرناتک جان را مختصر متاعی میدانند بطمع جزوی قلیل برهنه میشدند و بهانه آنکه دست کسی بر بدن ایشان گیرائی نداشته باشد
روغن نغزنده میمالیدند و هر کجا فرجه مییافتند در آمده اسب و آدم هر چه دوچار ایشان میشد بقتل میرسانیدند و بیرون میرفتند هر چند مردم اردو سعی میکردند که دفع شر
ایشان کنند میسر نمی شد و شهرت عظیم دارد که مردم آنجا ودو افسون یاد دارند که هرگاه بر خاک موضعی که اموات خود را در انجا میسوزند بخوانند و آنرا بر خانه و خیمه بفشانند
همگی مردم آنجا بخواب میروند و اگر احیاناً بیدار شوند و دزدان را ببینند مادام که آنها حاضر اند قدرت بر تکلم و برخاستن ندارند القصه صحبت عجیب روی داده نزدیک
بود که لشکر اسلام کوچ کرده مراجعت نماید که مصطفی خان مانع آمده در علاج دزدان و قحط کوشید امرای برگی را که کفار بیباک و شجاع بودند از زمان ابراهیم عادل شاه تا
عهد فرخنده علی عادل شاه بر بساط امارت تکیه داشتند و عدد سواران ایشان شش هزار میرسید مامور گردانید که مقابل لشکر کفار شده نگذارند که راههای لشکر
اسلام را مزاحمت رسانند و هشت هزار پیاده جرار را در لشکر بفاصله یک گز انداز نشانده حکم کرد که بقدر طاقت بشری بمحافظت لشکر قیام نمایند و اگر احیاناً
غافل شده دزدان خود را بمعسکر رسانند همین که فریاد و غوغا برخیزد ایشان متنبه شده سر راهها بگیرند و هر کرا ببینند که قدم از لشکرگاه بیرون می نهد بقتل رسانند ازین سبب هیچکس وقت
شب قدم از معسکر بیرون نمی نهاد همین که گاهی پیادهای لشکر را غافل ساخته دزدان بدرون می آمدند غوغائی شد بقصد فرار از اردو بیرون میرفتند پیادهای بهره دار
بر ایشان حمله آورده بقتل میرسانیدند و باین تدبیر دفع شر دزدان بالکلیه شده از آسیب لشکر کفار نیز نجات یافتند و غله و جمیع ضروریات لشکر از اطراف و جوانب رسیده
بمرتبهٔ ارزانی شد که مزید آن متصور نباشد و مدت یکسال میان امرای برگی و پسر بلپ وزیر و دیگر رایان جنگهای سخت شده از طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند و ارباب
اسلام بخاطر جمع قلعه را در میان گرفته و هر روز جنگ انداخته در سد ابواب دخول و خروج تقصیر نمیکردند و قلعگیان نیز در استعمال آلات آتشبازی فروگذاشت نکرده در
کمال تهور و اقتدار بمدافعه میپرداختند درین اثنا پسر بلپ وزیر بوصول اجل طبیعی بعالم دیگر انتقال نموده این معنی موجب دل شکستگی اهل قلعه شده بلپ وزیر بدترین حزن و اندوه

گردیده و بعد از آنکه مدت محاصره بیکسال و سه ماه کشید و ذخیره روی بکمی نهاده در ایام تنگدستی بتنگ آمده هر یک بمفری خود رفتند کفار حصار از شاه عدالت پناه بجان و
مال و اهل و عیال امان خواسته طالب استمالت نامه گردیدند و آنحضرت اجابت التماس نموده عهدنامه موافق مدعای ایشان بقلم در آورده نزد ایشان مرسول داشت
و در روزی که اهالی قلعه میخواستند بیرون روند برای دفع مضرت ازدحام عوام مصطفی خان با لشکر خاصه خود نزدیک قلعه بایستاد تا بخاطر جمع بلب ذریره و جمیع مردم
حصار با اسباب اموال و عیال و اطفال برآمده باطراف کرناتک شتافتند و شاه عادل لقب با جمعی از امرا و مخصوصان بقلعه درآمده موذنان بانگ محمدی بطریق
مذهب امامیه گفتند و در همه روز بتخانه بزرگ را شکسته عدالت پناه و مصطفی خان برای احراز مثوبات اخروی بنای مسجد نموده سنگها بدست خود بر زمین نهادند و بعد
ازین فتح عظمت و شوکت مصطفی خان بمراتب زیاده از اول گشته بخلعت خاص که غیر اسد خان و کشور خان دران خانواده کسی دیگر نیافته بود مشرف گشت و بسیاری
از پرگنات و منصبات آنحدود با قطاع وی مقرر گشته در مهمات سلطنت استقلال بهم رسانید و علی عادل شاه بنابر آنکه عیش دوست و آرام طلب بود همیشه اوقات را بمصاحبت
دلبران الطف گلرخان و ساده عذاران ببسط انبساط می خوشگوار میگذرانید و پروای ضبط امور ملکی و مالی نداشت مهر اشرف همایون که پیوسته در انگشت او بود حواله مصطفی خان
نموده حکم فرمود کلی و جزوی مهمات سلطنت را به مقتضای رای صاحب خیر اندیش سرانجام نماید و هیچ امری را موقوف بحکم من ندارد و بعد از چهار ماه که مملکت بیکاپور چنانکه
باید و شاید بحوزه تصرف دیوانیان درآمد و اعیان ولایت و رعایا غاشیه اطاعت و انقیاد بر دوش گرفته دل بر باد شاهی نهادند خود در قلعه مذکور اقامت فرموده
بنشاط و انبساط مشغول گشته مصطفی خان را با بیست هزار سوار و خزانه و توپخانه و قورخانه و دیگر اسباب جهانگیری به تسخیر قلعه جره و چندرکوتی نامزد فرمود و آن خلاصه دولت
مصطفوی متوجه قلاع مذکور شده چون بحوالی قلعه جره رسید از سپنایک والی آنجا بتضرع و زاری در آمده اظهار تقبل باج و خراج نموده بنابر آنکه در ایام سابق که هنوز قلعه
بیکاپور مفتوح نگشته بود کسان خود نزد مصطفی خان فرستاده بارسال تحف و هدایا ابواب اخلاص و آشنائی مفتوح میداشت التماس مبذول داشته باز جزیه و خراج گرفته دست از
تسخیر حصار او کشیده بچندرکوتی رفت و از آنجا که راهی آن موضع از راه صلح در نیامد و باستحکام قلعه و انبوهی جنگل مغرور گشته بمدافعه قیام نمود مصطفی خان و سائر اشراف و اعیان لوازم
محاصره پرداخته امرای برگی را به نسبت سابق بمقاتله لشکر کفار که از اطراف بحمایت چندرکوتی آمده بودند باز داشت و به سعی موفور پس از چهارده ماه مغلوب ساخته قلعه را که تا آن
زمان هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه طوعاً و کرهاً بگرفت و عریضه مشتمل بر فتح بخدمت عدالت پناه فرستاده این بیت را دران درج کرده بیت
هر دم رسد ز عطای او دو فتح دگر و فتوح دیگر عدالت پناه را رغبت تفرج آن شده از بیکاپور بدانجانب شتافت و دران قلعه نیز چون چندگاهی بعیش و عشرت گذرانید و
از جوانان سبز و ملیح کرناتک محظوظ گشت بعد از یکسال و کسری علم معاودت افراخته مظفر و منصور به بلده بیجاپور تشریف حضور ارزانی فرمود و همچنان مهر خود را نزد
مصطفی خان گذاشته و او را در قلعه چندرکوتی جهت محافظت سرحد نگاهداشته حکم فرمود که هرگاه فرمان مطاعه نوشته شده بسکه دیوانیان بر سد از بیجاپور بچندرکوتی
بفرستند اگر مضمون آن معقول مصطفی خان افتد آنجناب تجویز نماید بمهر پادشاه خود رسانیده بدار الملک فرستد و الا موقوف و معطل دارد و در سال دیگر عرضه داشت مصطفی خان
بپایه سریر خلافت مصیر رسید که در قدیم الایام قلعه چندرکوتی بالای کوهی واقع شده بود بعد از اندراس آن بعضی از رایان بدرآ قلعه را در دامن کوه بر زمین مسطح ساخته اند
این دولتخواه اصلاح دران نمی بیند که آنحضرت تشریف آورده بالای کوه را ملاحظه نمایند اگر معقول طبع اشرف افتد بساختن قلعه بر کوه فرمان دهد و اگر نه موقوف گرداند
علی عادل شاه جریده با جمعی از مخصوصان و برخی از مردم خاصه خیل بانطرف رفت و آنچه مصطفی خان پیغام داده بود موافق مزاج اشرف آمده حکم کرد که قلعه روی زمین را شکسته
بالای کوه حصاری مستحکم سازند و مجدداً قلعه بیکاپور را تفرج کرده و جمیع مهمات آن صوب بنهج قدیم به مصطفی خان رجوع نموده از راه قلعه بانکلوان عنان معاودت بدار السلطنة
بیجاپور منعطف ساخت مصطفی خان طریق دولتخواهی سلوک داشته در مدت یکسال قلعه محدث را باتمام رسانید و عدالت پناه حسب الالتماس او دیگر باره از بیجاپور بتماشای
آن قلعه رفته خدمات شایسته مصطفی خان مستحسن و پسندیده افتاد و دران ایام مصطفی خان نزد سنکرنایک رای قلعه کرور که قرینه بجوار چندرکوتی است کسان فرستاده
او را باطاعت و انقیاد دلالت نمود و او از زوال مملکت خویش ترسیده قبول آن معنی نموده بپای بوس عدالت پناه مشرف شده از و التماس تماشای ولایت خود
نمود علی عادل شاه لشکر خود در چندرکوتی نگاهداشته باتفاق مصطفی خان با پنج و شش هزار سوار بکرور رفت و آن قلعه در کوهستانی واقع شده که مشتمل است بر اشجار بسیار
و راه دخول دشمن در آن چنان تنگ است که اکثر جاها زیاده از یک سوار نمی تواند رفت بنابرین دران موضع هولناک اکثر مردم دلگیر گشته خواهان مراجعت شدند و عدالت پناه

موافق خواهش خلائق درگاه قلعهٔ آنجا را بسنکر نایک ارزانی داشته بجنید کوئی معاودت نمود اما مصطفی خان در مقام دولتخواهی شده بسنکر نایک در مجلس خلوت گفت که عدالت
پناه در گرفتن قلعه و ولایت تو و دیگر ممالک رایان که با تو قرب جوار دارند عازم و جازم ست و بالفعل بسعی بسیار آنحضرت را از ولایت تو برگردانیده ام اگر سلامتی و
خوبی خود را میخواهی میباید که تو و همه رایان اتفاق کرده باج و خراج قبول کنید تا التماس نموده آنحضرت را از فکر تسخیر قلاع این ممالک برآورم سنکر نایک در مقام اطاعت شده
راسب نایک حاکم قلعه جیره و بهره دیوی رای قلعه کنار آب و جلدی که او نیز یکی از قلاع سواحل دریای عمان بود و رای بندر باسلور و باکلور و باد کلا همه را نصیحت کرده باطاعت
پادشاه اسلام ترغیب نمود و آن همه از گفتهٔ سنکر نایک تجاوز ننموده بخدمت عدالت پناه آمدند و هفت لک و پنجاه هزار هون بعنوان پیشکش گذرانیده چنین مقرر شد
که راسب نایک و سنکر نایک و بهره دیوی و رای بندر باسلور و دیگر رایان همگی باتفاق هر سال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون نقد واصل خزانه می ساخته باشند
پس هر یک بخلعتهای پادشاهانه سرفراز گشته مطمئن الخاطر بمضاجع خویش رفتند و تا آخر حیات آن پادشاه هر سال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون بوساطت مصطفی خان
واصل خزانه میگردانیدند و خارج آن هر ساله مخفی مبلغ سی هزار هون نقد و مروارید و یاقوت و زبرجد و سائر جواهر دیگر و آنچه گنجایش داشت بمصطفی خان از ده سلامتی
و نجات خود در عنایت و توجه او میدانستند گویند دران وقت که راجها و رایهای آن صوب بخدمت عادل شاه آمده در روز وداع به خلعت و اسپ و قبا و کمر و شمشیر مرصع
اختصاص میافتند برای بهره دیوی و جلدی خلعتی که مخصوص زنان ست آوردند آن شیرزنان از قبول آن معنی ابا کرده گفتند که ما اگرچه در صورت عوراتیم اما مملکت را
بضرب شمشیر که لازمهٔ مردان ست در تصرف داریم آنحضرت از این سخن خوشحال گشته ایشان را ستایش کرد و در لحظه بکمر شمشیر مرصع و اسپ تازی و خلعت مردانه نوازش
فرمود و آن دو رانی از سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بطناً بعد بطن حکومت آن دیار میکنند و رسم آن دیار الی یومنا هذا چنین ست که زنان پادشاه میباشند و شوهران
در سلک امرا و خدمتگاران منتظم بوده در پادشاهی دخل نمیکنند و روزانه همچو سائر مردم بخدمت میان می بندند و در میان شوهران و سائر خدمتگاران فرقی نباشد بعد از ان
که رایان آن صوب گردن زیر بار خراج آوردند علی عادل شاه پندری پنڈت که از برهمنهٔ معتبر آن ولتخانه بود دیوان آن طرف ساخته و مصطفی خان را صاحب اختیار آن
صوبه گردانیده جمیع آن ممالک را باقطاع وی تفویض فرموده منصب وکالت و امیر جملگی بافضل خان شیرازی داده دیگر بار به بیجاپور مراجعت نمود مصطفی خان بعلم
آنکه رایات خیرخواهی افراشته پیوسته در فکر کشورکشائی بود بعد از ضبط آنجا و یکی از معتمدان خود را که علی خان میگفتند بخدمت عدالت پناه فرستاده بتسخیر بنکنده که
دار الملک رای کرناتک شده بود ترغیب و تحریض نمود از انکه این التماس عین مدعای آنحضرت بود باحضار لشکر فرمان داده در نهایت تجمل و اجلال از بیجاپور نهضت
فرمود و تخت قلعهٔ ادونی را تفرج کرده پیشتر شد و بعد از انکه مصطفی خان با لشکر کرناتک و امرای برکی در حوالی نیکاپور بوی ملحق شدند کوچ بر کوچ متوجه بنکنده شد
و تنکنادری تاب مقابلهٔ پادشاه اسلام نیاورده قلعهٔ بنکنده را بمردم معتمد سپرده خود بسمت هر چه تمامتر با خزانه و فیل و دیگر اثاثهٔ سلطنت ببلدهٔ چندرکری رفت و علی
عادل شاه به بنکنده رسیده ابتدا اطراف قلعه و شهر را برامرا قسمت کرده هر یک را لنگر و مورچل تعیین فرمود و بعد از سه ماه نزدیک بود که مردم درون از فقدان غله و آذوقه
طالب قول و امان شده قلعه را تسلیم نمایند که تنکنادری واقف گشته از روی اضطرار هشت لک هون و پنج فیل بزرگ جهت هندیا هیم نک که از کبار امرای برکی بود
فرستاده التماس نمود که با ولی نعمت خویش علم مخالفت برافرازد هند یا قدم در بادیهٔ حرامخوری نهاده با چهار هزار سوار از مورچل خود کوچ کرده و از حوالی و حواشی ردو رامزا
رسانیده بدر رفت روز دیگر بموجب اشارهٔ هندیا چهار نفر دیگر نیز از امرای کبار برکی رایت بغی و طغیان افراشته با پنجهزار سوار خود را بوی رسانیدند و آن جماعت
که در دزدی و تاخت بمثل و عدیم النظیر اند شروع در غارت کرده اطراف و جوانب میزدند و غله و علف را بار دو نگذاشته شبها در دزدی تقصیر نمیکردند
بنابرین علی عادل شاه و مصطفی خان ترک محاصره را منصوب شمرده دفع نهار واجب دانستند چون لشکر کوچ کرده بحوالی بنکاپور رسید عدالت پناه مصطفی خان را جهت
ضبط آنحدود در بنکاپور نگهداشته خود در اواخر سنه ست و ثمانین و تسعمائه به بلدهٔ بیجاپور مراجعت فرمود چون شنید که امرای برکی از روی سرکشی اقطاع خود را که در سرحد
بیجانگر بود متصرف گشته اند و قدم در بادیهٔ اطاعت نمی نهند مرتضی خان انجو را که بعد از کشته شدن سیف عین الملک در عهد وی بآن دولتخانه آمده بخلعت امارت
اختصاص یافته بود برخی از ولایات برکیان را جاگیر او داد و با سه هزار سوار تیرانداز و برخی از امرای دکنی و حبشی بدفع کفار برکی نامزد فرمود و میان مرتضی خان و برکیان
قریب یکسال چندین مرتبه جنگ واقع شده غالب از مغلوب تمیز نمی گشت از طرفین مردم بسیار کشته شده آن معرکه مفروغ نمیگردید آخر الامر مصطفی خان که

در قلعه بنکاپور می بود علی خان را بخدمت عدالت پناه فرستاده پیغام زبانی نمود که لشکر را مقابل دزدان فرستادن و خراب کردن از حزم دور است مناسب آنکه ایشانرا به لطائف الحیل به بیجانگر طلبند و آنگاه شایسته هر چه باشد با ایشان برسانند علی عادل شاه آن رای پسندیده اسونپندت برهمن و دیگر کسان معتمد بکرات و مرات نزد ایشان فرستاد تا بهر عنوان که بود آنها را دلاسا کرده راغب بیجاپور گردانند هندنایک را اراده همکنان موافق عقل نیامده جلسیا خبث و جربارے دهوج مسل نایک و دیگر نایکان دتمنایک و دیگر سران اقوام خود را که عمده امرای برگی بودند حاضر کرده گفت که ما در زمانیکه بلکنده و سایر ممالک کرناتک مسخر رفته به تسخیر شده بود و نیز دیگر سلطنت دودمان رام راج به علی عادل شاه انتقال نماید مخالفت کردیم و آنحضرت را از جهان دولت محروم ساختیم اکنون محال است که چنین گناه بزرگ از خاطر پادشاه محو شده بی وسیله خدمتی ما منظور عنایت گردیم و اقطاع قدیم بیابیم و بیشتر آن است که مسلمانان ما را فریب داده میخواهند به بیجاپور برند و انتقام کشند امرای مذکور قبول آن سخن ناکرده و در رفتن به بیجاپور عازم و جازم گشتند و هندیا هنم نایک ترک رفاقت ایشان کرده به بلده بلکنده رفته نوکری تنکنادری اختیار کرد و بخت جهتر به بیجاپور رفته بخلعت امارت اختصاص یافت و از انتشار آن خبر امرای دیگر نیز قول و شرط در میان آورده به بیجاپور رسیدند و چون همگی یکجا مجتمع گشتند علی عادل شاه بموجب مضمون این بیت بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ + نی زوالش بود سکون و درنگ + آتش خشم برافروخت و در یک روز جوت رای و رام کنده هو جمل نایک و بونایک و تمنایک را بانواع عقوبت بکشت و کشتهای ایشان را بر گرد دهنها انداخته در تمام شهر بگردانید و خاطر از ممر فتنه آن جماعت فارغ ساخت در ماه شوال سنه سبع و ثمانین و تسعمائه چون که آنحضرت را فرزند نبود برادر زاده خود شاهزاده ابراهیم بن شاه طهماسپ را ولی عهد ساخته با امرا و ارکان دولت گفت که بعد از من بادشاه شما این است و در همان ایام جشن و طوی عالی ترتیب داده بسنت ابراهیم خلیل ختنه شاهزاده عالمیان فرمود نقل است که در شب ختنه چنانکه رسم دکن است شهزاده عالمیان را جامهای سرخ پوشانید برای شهر گشت از قلعه بیرون آوردند و در سبدهای آتشبازی در درختها و صورتهای که در دو طرف شاه بازار جابجا نگاه داشته بود آتش افتاده قریب هفتصد کس از مردم تماشائی سوخته بیروح گشتند و لله الحمد ذات قدسی صفات شهزاده عالمیان که تا بدین بازار رسیده بود آسیبی و گزندی نرسیده هم از روز بخت صاحبقرانی آن پادشاه صاحب اقبال بر خاص و عام ظاهر و باهر گردید و بعد از فتح قلاع و گوشمال امرای برگی و حبشی شاهزاده عالمیان شاه علی بردو گاهی بر مسند طرب نشسته از فروغ لاله عذاران آفتاب تن و شعاع جام شراب بهشتی مجلس بزم را منور میگردانید و گاهی بر تخت سلطنت و شوکت برآمده تشنگان وادی جور و اعتساف را بچشمه سار عدل و انصاف سیراب می ساختند ابیات کشیدی پادشاه هفت اورنگ + گهی در بزم عشرت جام گلرنگ + نشستی گاه بر تخت عدالت پی تادیب ارباب ضلالت + بنای عدل را آباد کردی + دل غمدیدگان را شاد کردی + آن پادشاه با وجود اتصاف بجمیع صفات حمیده و خصال پسندیده کثیر المباشرت بود و با پسران صبیح الوجه ملیح العذار میل تمام داشت بنابرین نزد علی برید کس فرستاده پیغام کرد که من می شنوم که دو خواجه سرای صاحب جمال در خانه تو اند باید که آنها را بسرعت تمام روانه نزد این جانب نمائی ملک برید چند گاهی بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظام شاه فوجی برای تعیین کرد ملک برید متحصن گشته التجا بعدالت پناه برد و دو هزار سوار بکمک فرستاده اورا خلاص کرد و درین وقت چون امیر برید عدالت پناه را زیاده از حد راغب و مائل آن خواجه سرایان میدید ناچار سهر و خواجه سرا را از احمدآباد بیدر روانه بیجانگر گردانید و ایشان چون نزدیک مقصد رسیدند و دانستند که بچه کار طلبیده اند یکی از آن دو خواجه سرا که بزرگتر و بیباک تر بود کاردی در میان شلوار پنهان کرد و بعد از ملاقات شهریار را امیدوار بوصال خود گردانیده بملایمت و چاپلوسی پیش از پیش کار الشباب بدانخت و اورا انتظار بسیار چون روز عمرش بپایان رسید و جهان لباس ماتم کبود در بر کرد باتفاق خواجه سرا بحجره خالی از اغیار در آمد و چون طالب وصال گشت بکار معهود آن شاه خجسته انجام را بفیض شهادت فائز ساخت و مانند روزگار فتنه انگیز در جفا و جور کشاده عالمی را که در ظل دولت او آسایش داشتند از عیش و عشرت بر آورد

ابیات دریغا که آن شاه عالی نژاد + که در عدل شکلش بگیتی نزاد + به تیغ ستم نقد جان بر فشاند + از و غیر افسانه چیزی نماند + بجز خاک خوبان درین طشت نیست + بجز خون شاهان درین طشت نیست + جهان با همه زینت و زیب و ده + نیرزد بدین رنج و آسیب و + چنین ست آئین گردنده دهر + که بخشد برغبت ستاند بقهر +

وقوع این حادثه عظمی و واقعه کبری در تاریخ شب پنجشنبه بیست و سیم ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه چنانکه از عبارت ظلم دید مستفاد میگردد روی نمود ملا محمد رضائی مشهدی المتخلص برضائی مرثیه و تاریخ شهادت آن شاه را بدین نهج در سلک نظم کشیده است قطعه آه که دست اجل ز چمن علی کرد + نخل فتوت بکند شاخ مروت برید +

برفلک خسروی گشت ازین ماجرا + مهر کرم مختفی ماه سخا ناپدید + چهرهٔ عادل لقب شاه علی نام آنکه + ظلم بدوران او کس نشنید و ندید + وقت وداع جهان تا نزود تلخکام از کف ساقی دهر شهد شهادت چشید + منشی دوران غیب از پی تاریخ آن + بر سر دفتر نوشت شاه جهان شد شهید + تمام اعیان دولت و ارکان حضرت و کافهٔ سپاه و رعیت و قاطبهٔ حشم و خدم و زوجات محترم سرای و جواری حرم دران ماتم با سینهٔ چاک و دیدهٔ نمناک خاک حسرت بر سر ریختند و خون ناب چشم را با خاک رهگذر آمیختند شاه فتح الله شیرازی که افضل و اعلم علمای عصر بود و شاه ابوالقاسم انجو و مرتضی خان انجو که انیس و جلیس آنحضرت بودند و میر شمس الدین محمد صدر جهان اصفهانی و دیگر سادات و علما که از اطراف و اکناف جهان در ان دولتخانه در عهد وی جمع آمده بودند به تجهیز و تکفین قالب آن خسرو شهید قیام نموده با تمیز تمام آن رفیع القدر جنازه اش را برداشته در حظیره که درون شهر بیجاپور واقع ست و بروضهٔ علی شهرت دارد مدفون گردانیدند که بر طبق کریمهٔ ان یغفر الذنوب جمیعا خلعت آمرزش در بر کرده طائر روح پر فتوحش در حظائر قدسی آشیان نماید رباعی گویند بحشر گفتگو خواهد بود + وان یار عزیز تند خو خواهد بود + از خیر محض جز نکوئی ناید + خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود + در روز دیگر بحکم شهریار جوان بخت ابراهیم عادل شاه که تخت بیجاپور از فر قدوم بهجت لزومش قرین سپهر اعظم گردیده بود آن دو خواجه سرا را که بطریق قصاص و دیگری طرد اللباب بجزا و سزا رسانیده خاک هستی الشان بباد فنا دادند و هنوز در بلدهٔ بیجاپور مسجد جامع آن بلده و تالاب شاهپور و آب کاریز که وقف تمام مردم شهر ست در عهد آن شاه شهید لسبر کاری کمال کشورخان صورت اتمام پذیرفته یادگار او ست سخاوت آن غفران پناه بحدی بود که چون ابراهیم عادل شاه اول برحمت حق پیوست از یک کرور هون طلا زیاده در خزانه بود و دیگر امتعهٔ نفیسه و جواهر را قیاسی نبود چون آنحضرت مسند جهانبانی را بوجود خویش بیارست همه را با نچه در عهد او نیز بهم رسیده بود با تمام بمردم ایران و توران و عربستان و روم و سائر اقالیم سبعه که بدرگاه او می آمدند بخشیده همچو ابر نیسانی بر اهل عالم در افشانی نمود چنانکه وقتیکه از عالم فنا متوجه دار البقا شد بجز زر کرناتک که در آخر ایام سلطنت بمساعی جمیلهٔ مصطفی خان اردستانی داخل خزانه شده بود چیزی دیگر نبود بلکه ازان نیز مبلغهای کلی صرف مستحقین و درویشان شده بود در عهد فرخنده علی عادل شاه دو مرتبه ایلچی اکبر پادشاه به بیجاپور آمده یکدفعه حکیم علی گیلانی و دیگر دفعه حکیم عین الملک شیرازی هر دو را استقبال کرده با عزاز و اکرام فراوان لشهر در آورد و حکیم علی را مع تحف و هدایا و پیشکش فراوان رخصت فرمود و حکیم عین الملک هنوز در بیجاپور بود که آنحضرت بعز شهادت فائز گشته بعض تحف و هدایا بدرگاه اکبر شاه معاودت نمود

جلوس خسرو سکندر دستگاه جمشید بارگاه ابراهیم عادل شاه ثانی عادلشاه خلد الله ملکه بر تخت بیجاپور حفظ الله عن الآفات والفتور

بیت قلم سنج این نقش خاطر پسند + نمونه چنین دارد از نقشبند + که چون دست قضا و قدر نقاب تجلی شب بیستم ماه مذکور از روی رخسار گیتی برافراشت رباعی چو صبح در بر گردون کشید کسوت نور + جهان گشاد ز رخ پردهٔ شب دیجور + ز فیض چشمهٔ خورشید کرد دست قضا + غبار ظلمت شب از سواد گیتی دور + اعیان دولت و ارکان مملکت ثریا صفت مجتمع گشته انجمنی فیض سرشت چون چمن بهشت آراستند و سریر کامرانی و تخت جهانبانی بجواهر مکلل ساختند کاخ و ایوان شاهنشهی را بگونه لطائف و ظرائف پیراستند آنگاه بیت به نیک طالع و فرخنده روز و فرخ فال + بسعد اختر و میمون زمان خرم حال + اعظم اعدل صناعد مصاعد دین و دل اردشیر صولت نوشیروان عدالت فریدون خرم سکندر عزم بهرام رزم پرویز ابو المظفر ابراهیم عادل شاه بن طهماسپ شاه بن شاه ابراهیم عادل شاه که سایبان زرین طناب جاه و جلالش تا دامن آخر الزمان فراشته باد از شبستان سلطنت و حرم شبستان خلافت ببارگاه شوکت خرامیده بآئین خسروان عالی مقدار دخواقین نامدار بر اورنگ فرماندهی متمکن گشته قصر دولت و کاخ مملکت را از پرتو شمع رخسار دلفروز منور گردانیده همگنان را که چون قلم کمر اطاعت و امتثال بر میان لسبته و مانند آب سر بر زمین عبودیت و انقیاد نهاده بر حاشیهٔ لبساط شاهی بپای حسن ادب ایستاده بودند بخلاع فاخره خسروانه نوازش نموده با وجود صغر سن که از مدارج و مراحل عمر شریفش نه درجه طی شده هنوز مشار الیه بلکه عشر کامل تر نشده بود هر یک از دولتخواهان را العبارت هر چه شافی تر بتقریر هر چه مفید تر مستظهر و مستمال گردانید و بمزید مرحمت و عنایت و التفات دلهای خاص و عام ز دوده از فیض عام انعام عامش گشت امید جهانیان بنهایت حضرت و نضارت بیت آن فرو که اقبال همدم و وفا شد + دان کام که ایام بسخواست برآمد + امرا و ارکان دولت عقود جواهر و نقود دراهم و ابیض نثار فرق همایون نموده لوازم سپاس و ستایش و آداب تهنیت بجای آوردند و خطبای واجب التعظیم خطبه را بنام

ولقب پادشاه جمشید بارگاه بلند آوازه گردانیده غلغلهٔ تهنیت و مبارکبادی از زروهٔ سپهر مقصود درگذرانیدند و اهالی دارالسلطنت بیجاپور در غایت حضور و سرور دکاکین و
جدران را دیبای هفت رنگ انواع اقمشهٔ شام و فرنگ زیب و زینت دادند بیت گذرها را عبیرآلود کردند + گلاب افشان و مشک اندود کردند + و چنانچه رسم دیار هند
ست گاوها و گوسفندها و سبدهای مملو از غلات هفت جنس تصدق فرق همایون ساخته مراسم نثار بظهور رسانیدند و روی نیاز بر ساخت بارگاه جهان پناه سوده
به ثنا و دعا لب گشادند ابیات که شاها بقای تو جاوید باد + لوای تو برتر ز خورشید باد + سزد تختگاه فضای سپهر + منور با نوار رخسار مهر + همان به که سیهر و خور مدام +
موافق بحکمت بود صبح و شام + سزد گر ز ملک یمن تا ز چین + سلاطین ایران و توران زمین + بخدمت به بندند بیشت کمر + نه پیچد کس از طوق فرمانت سر + در ان وقت که لحظه
لحظه غنچهٔ سلطنت و اقبال از وزیدن نسیم مکارم اخلاقش چون گل نوبهار شگفته و خندان میگردید و از ریاض حرکات و سکناتش جهان جهان و عالم عالم بوی امیدواری
بمشام میرسید همواره خاطر خطیرش نه ممارست سواری و نیزه بازی و جمیع آلات نبرد میل تمام میفرمود و یکساعت بشیوهٔ لهو و لعب که مقتضای عالم طفلی ست نپرداخته
اوقات بابرکات را بکسب سعادات و تحصیل حیثیات مانند تعلم قرآن و آموختن خط و مشق صرف می نمود و بمقالهٔ تکلف و ثنا گستری آن شهنشاه خورشید عذار که سبب
تالیف این کتاب کرواقعات اوست اگر بر شب تار سایه اندازد از نور بخشی آفتاب ماه تا صبح لشور مستغنی گردد و اگر از زلف مشکبویش نصیبی بگلستان رسد از عطر بر
صبا بی نیاز شود و عین عدلش پاس کار رهبانیان داشته و دال دولتش براهبری فتح و فیروزی لشانه شده کسری دادگستر را از راه انصاف غاشیه همتش بر دوش
و حاتم سخا پرور را از طوبی نهاتیش حلقه در گوش از سیاهی حفظ او با د صرصر نا بناه افروختن چراغ مرده عیسوی دم و بسیط خاک از برکات اقدامش مس کائنات را اکسیر
ولسد در قائل ابیات دران قسمت که بخششها نمودند + دو ابراهیم را زینت فزودند + یکی دولت سلری و دین بیاراست + یکی شد کار ملک از عدل او راست + از و گشت آتش
سوزنده ریحان + وزین نار ستم شد نور احسان + ازان شد خانه در مکه پر نور + وزین ملک سلیمان گشت معمور + شکست آن یک بت آذر بجستی + وزین یک دین احمد راستی
هر که بوی هوس شیطانی نهال خلاف را آب داده سر سپاه و هوس خویش بر باد داد و هر که در اطاعت سر تن بر استی در داد و شاخ شجرش چون طوبی از آفات گزندی نیافت
مطیع درگاه چون ماه و فلک ببلبروج سپهر افراخت و مخالف بارگاه مانند ماه نخشب در حضیض چاه فنا افتاد خیاط قضا و قدر خلعت بابهجت و الله یوتی الملک من یشاء
بر قامت قابلیتش مرتب ساخته و علم دولتش بکتبهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا پیراسته بهمدمی بخت سر خسرو سیارگان را مطیع ساخته و بدستیاری اقبال بلند سر سر
در دیدهٔ دولت کشیده و درخت امیدش هر زمان ثمر غیر مکرر بار داد و بوستان حشمتش هر لحظه بگل تازه و تر معطر سلاطین اطراف از بیم حسام خون آشام او قدم
جرأت از میدان مبارزت کشیده و بعجز و انکسار اقرار دارند و گردنکشان اکناف بآستان آسمان شانش پناه جسته بعبودیت و بندگی اعتراف مینمایند امیدوار ای
از حضرت باری آنکه هر تحفهٔ دولتی که از کارخانهٔ نصر من الله چهره کشاید و هر عطیهٔ سعادتی که بر مسند وما النصر الا من عند الله جلوه نماید نصیب انم و قسم اعم ازان بجناب جلالت
مآب سلطان که قبلهٔ آمال و کعبهٔ امانی ست برساد و تا انقراض عالم نقص و فتوری بقصر بقصور قواعد مضبوطهٔ خلافت و حشمت مرساد نظم جهان تا جهان آفرین فرید +
چنین پادشاهی نیامد پدید + همه سودمندی ز کردار اوست + خور و ماه روشن ز دیدار اوست + نظم جهان زنده باین صاحب قران ست + درین شک نیست
کو جان جهان ست + جز این یکسر ندارد شخص عالم + مبادا گز سر کش موئی شود کم

شروع نمودن خامهٔ عنبرین شمامه در بیان واقعات خسرو عدالت ائین یعنی ابراهیم عادل شاه ثانی

بر طبایع اهل شعاع مستخبران احوال عالم ظاهر و هویدا باد که چون تارک علی حضرت پادشاهی لازال اقباله مصئونا عن وصمة التناهی در اوان طفلی بتاج انا جعلناک
خلیفة فی الارض اختصاص یافت و بمقتضای سن بمهام ملکی و مالی نمیتوانست پرداخت در ابتدای جلوس چند نفری از معتمدان بر حسب نوبت بعنف و تعب یکی
بدیگری غالب آمده زمام حل و عقد سلطنت بقبضهٔ اقتدار در آوردند و ذکر آنها چون لائق بحال کتب تواریخ ست کمیت خوش خرام قلم در میدان بیان خرامیده
از خاص واقعات اوائل ایام جلوس بر سبیل ایجاز و اختصار چنین مرقوم خامهٔ سخن گفتار میگرداند که کامل خان دکنی که از امرای کبار آن دولتخانه بود چنانچه گذشت در قلعه
مرج نسبت بشاه غفران پناه علی عادل شاه نهایت اخلاص ظاهر ساخته از محرمان امور سلطنت گردیده بود درین وقت بر جهات امور ملکی و مالی متولی گشته متعلقان معتمد

خود را در حوالی و حواشی پادشاه جهت خدمت و محافظت باز داشت و تهانه دار قلعه را نیز از جانب خویش نصب کرد و سلوک مستحسن همواره پیش گرفت و پرورش و تربیت
پادشاه را به چاند بی بی زوجه علی عادل شاه باز گذاشته فرامین استمالت لبسائر اشراف مملکت مرسول داشته در تسلی خاطر کوشید و هر روز غیر چهارشنبه و جمعه وقت چاشت
آنحضرت را از حرم سرا بیرون طلبیده بر تخت کامرانی بآئین پادشاهان عظام و خسروان والا مقام تمکن میگردانید و بار عام داده خاص و عام بزمین بوس و سلام
مشرف میگشتند و در حضور آن جم جاه مهمات سلطنت تفصیل یافته در رعایات خلائق بمشیت رسیده هیچکس از هیچ ممر آزار نمی کشید و چون دو ماه برین منوال گذشت
کامل خان بمقتضای این مصراع مصراع بوی ز نسیم باده بس مستانرا + از استشمام شراب استقلال در دو روزه بیخود و مغرور گشته نسبت بچاند بی بی در مقام بی ادبی شده
و آن عفیفهٔ دوران و معصومهٔ زمان آتش غضب و انتقام برافروخته در صدد تضییع وی گردید و بحاجی کشور خان ولد کمال خان که از امرای معتبران درگاه بود پنهانی پیغام
کرد که کامل خان لائق منصب جلیل القدر وکالت نیست صلاح دران می بینم که دفع تسلط وی نموده آن امر بتو مفوض سازم باید بهر نوع که باشد او را از میان بردار
و تاخیر و اهمال که موجب ازدیاد قوت اوست جائز نداری حاجی کشور خان بدان حکم دلاویز مستظهر گشته برخی از مردم اشراف را با خود متفق ساخت و با چهار صد سوار
خاصهٔ تکمیل یراق وقتیکه کامل خان در سر محل نشسته دیوانداری میکرد بیک ناگاه بقلعه در آمد و دروازه را از درون مضبوط گردانیده تهانه دار را مقید ساخته متوجه سر
محل شد و کامل خان که از بازی روزگار غافل بود بران حالت آگاه گشته سراسیمه وار بجانب حرم سرا روان شد بدان امید که چاند بی بی سلطان حمایت او خواهد نمود قضارا جمعی
از خواجه سرایان که در انجا حاضر بودند و با وی دم از مصادقت میزدند پیش آمده در گوشش گفتند که این امر بتحریک چاند بی بی سلطان واقع شده پناه بادشمن
خلاف عقل است کامل خان غریق بحر تفکر گشته چون میدانست که دروازه در دست خصم است از پس عمارات پادشاهی خویش را بدیوار قلعه رسانیده بگمان آتش فتنه‌ها نسوز
مضطربانه خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و ببال حیات شنا کرده بکنار رسیده ازین که اندک مهلتی در زندگانی او بود هیچکس از مردم شهر وی را نشناخت
کامل خان بباغ دروازهٔ امام که در کنار خندق قلعهٔ ارک واقع است در آمده در پناه درختان بسرعت باد سریع السیر خود را بحصار شهر که ارتفاع آن قریب دو انداز گز
شرعی است رسانیده بی امداد احدی عازم فرود آمدن شده دستار و کمربند و شال دوش انداز خود را بیکدیگر بست و بطریق کمند بر کنگره مضبوط کرده بدستیاری آن
بزیر آمد و دران وقت هیچکس بسر وقت او نرسیده پیاده و مضطرب بمنزل خویش که در بیرون شهر داشت رفته در تهیهٔ استعداد گریز شد و حاجی کشور خان و غیره چون این
جلدی باد گمان نداشتند قریب یکساعت بنجومی در آن عمارات قلعه و جاهای تاریک بشرائط تفحص بجای آوردند و بالآخره چون معلوم شد که کامل خان از بیم جان خود
را از حصار قلعه و شهر بزیر انداخته بسلامت بطرف منزل خود رفته است بیکی اتفاق کرده جمعی کثیر بر سر وی نامزد کردند کامل خان بران مطلع شده پارهٔ از جواهر و نقود
برداشته با هفت هشت کس بطرف احمدنگر راه فرار پیش گرفت لیکن هنوز دو کروه راه نرفته بود که بدست مردم کشور خان اسیر و دستگیر گردید و ایشان بدان توهم که مبادا
لشکریان و سواران از عقب رسیده او را خلاص کنند در ساعت سرش را از تن جدا کردند و اموال و جواهر وی را بتاراج برده اثری ازان نگذاشتند قوی همت
قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد + حاجی کشور خان بعد ازین معامله روش کامل خان پیش گرفته بمعاونت و التفات چاند سلطان زمام حل و عقد امور سلطنت
بقبضهٔ اقتدار در آورد و رایات استقلال افراشته در غایت استیلا و تسلط بمهمات دولتخانه پرداخت دران اثنا بهزاد ملک ترک سر نوبت مرتضی نظام شاه با پانزده هزار
سوار بقصد تسخیر بعضی از پرگنات سرحد عادل شاه از احمدنگر کوچ بر کوچ روانه شد و حاجی کشور خان کیفیت ارادهٔ نظام شاه بعرض پادشاه رسانید بموجب حکم عین الملک
کنعانی و چند سردار انکس خان و دیگر امرای حبشی را مانند اخلاص خان و دلاور خان با لشکر مستعد قتال و جدال بمدافعه سپاه نظام شاه روانه سرحد گردانید و بعد از آنکه امرای
ذوی الاحترام رایات نصرت آیات مرتفع ساخته بحوالی شاه درک رسیدند جهت آسایش خیل و حشم چند روزی مقام نمودند آنگاه بروز سعد و وقت میمون لوای محاربت
و مقاتلت افراشتند و بیک ناگاه بر سر اردوی لشکر نظام شاه که بفاصله یکگروه فرود آمده بودند بتعجیل روانه شدند و نقارهٔ جنگ فرو کوفتند نظم خروش نغم روی از پشت
پیل + در افگند شورش بدریای نیل ز دم نای بر سدره فریاد برد + زمین آسمان هر دو را باد برد + بهزاد ملک چون از رسیدن سپاه کینه خواه عادل شاهی آگاهی یافت
چنانچه رسم و راه جنگ است بمردان دلاور صف قتال و جدال بیاراست آنگاه دو لشکر بلکه دو دریا تیغ و تبر بر یکدیگر حمله آور شده آب تیغ کین آتش حرب بالا
قطعه سپاه زان که از بیم تیغ نشان انجم + فرو زنخ چرخ برین گم کنند + له سپر کنند چو هلال را دو نیم روز نبرد + چو از کمان بگشایند سوی دشمن تیر + گزر گران اجزای ذرع خفتان

رادرانجا اسا از بهدر جدا کرده گرد از ترکش و تارک سرکشان بر آورده سنان شهاب پیکر از شدت طعن نیزه در چون هلال شده الف تا تمش چون دال منحنی گشته و تیر از سپهر
و جوشن مانند سوزن از پرند گذشته همچو ناصحان بغرض در دل نشست از جنبش فیلان کوه پیکر و صدمهٔ سم مرکبان گردون اثر طاق فلک شکست یافته مضمون اذا
زلزلت ظهور پیوست ابیات کشیدند شیران پلارک باوج + دو دریای آتش بر آورد موج + غباری بر آمد بخورشید و ماه + که شد روز بر چشم گردون سیاه + شهید
شد شمشیر زن گرد و ناک + نهان کرد شمشیر خود زیر خاک + چنان تیغ خون ریخت از هر گروه + که زد بحر خون موج بر تیغ کوه + فگندند پیلان بچرخ برین + ز چوگان خرطوم
گوی زمین + بدم تیغ گفتی می آشام شد + ز خون خود دریا دلان جام شد + چو از جا نفزائی جهان تنگ بود + همان کشته بازهد در جنگ بود + ز بس کله ها سفیها
شد پدید + رخ مرگ در تیغها شد پدید + بسا سر که از ضرب گرز درشت + بسینه فرو رفت چون خار پشت + سنان کرد انگشت سر سود راز + نموده اجل راه ترک و تاز
ز نعل اسپان زمین گشت آل + نهان در شفق صد هزاران هلال + با جمله بهادران و تهمتنان معرکه کارزار گرم روجانستانی و سربازی بودند که ناگاه اقبال
آیت فتح و نصرت بگوش هوش رسانید پادشاه جمجاه فرو خوانده پرچم دولت را به نسیم فیروزی اختصاص داده جمیع افیال و اموال و خیمه و خرگاه نظام شاهیه بدست عساکر منصور
آمد و گلهای مراد در چمن کامرانی شگفته بهزاد الملک خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاد و این اولین فتح است که در عهد آن خسرو فریدون بخت جمشید تخت در نظر
همگنان جلوه نمود و نخستین اقبالیست که دو اسپه بخدمتش شتافته ملازمت رکاب سپهر انتساب اختیار فرمود از آن تاریخ تا حال که سی و شش مرحله از مراحل سنین
و اعوام طی شده است پیوسته لوای نصرت پیکر پادشاه جهاندار بطراز فتح آراسته و گل مراد از گلشن قد جاه کام او از نفخهٔ فتح شگفته کمند فتوح از وصول بکنگرهٔ قصر محکم اساس
دو نقش عاجز دست حوادث از تحامل عروس مملکت قاصر لطمه های دربناه چترت خورشید پادشاهی + محکوم امر و نهیب زمانه تا بماهی + از رای تست عالی رایات کامگاری
درشان تست منزل آیات پادشاهی + امرای عظام عرائض فتحنامه ها بپایهٔ سریر خلافت مصیر مرسول داشته شبانروز نقارهٔ شادیانه در بیجاپور نواختند و آئین بهار شکوه
کرده در کوچه و بازار گردانیده خاص و عام را بشیرین کام ساختند کشورخان بعد از ایقاع لوازم خوشحالی و شکر لطف شادمانی بگفتهٔ چاند سلطان بسرا هر یک از امرا و اعیان
لشکر خلعت و کمر و شمشیر مرصع و اسپ تازی مع زین و لجام مرصع مرسول گردانید و متعاقب آن پس از چند روزی بی مشورت چاند سلطان فرامین بنام امرا نوشته
فیلانی که از لشکر نظام شاهیه گرفته بودند و عدد آنها قریب بصد میرسید طلب نمود و امرا از فرستادن فیلان ابا نموده زبان بشکایت کشورخان گشودند و خوبی در مجلس
کنگاش منعقد ساختند بعضی گفتند که عریضه بچاند سلطان نوشته التماس نمایند که مصطفی خان را از صوبه بیکاپور طلبیده مهمات سلطنت باو رجوع کنند و بعضی گفتند که
سید مرتضی سرلشکر برار جهت خبر شکست لشکر بهزاد از احمدنگر متوجه این طرف است صلاح در آن می بینیم که این امر را درینوقت موقوف داریم و بعد از فراغ از
مهمات نظام شاهی خود باتفاق به بیجاپور رفته باستصواب چاند سلطان امور دولتخانه را متشخص گردانیم و این راز فاش شده چون بگوش کشورخان رسید آغاز فکر و تدبیر نموده
نخست بیوقوف و معرفت چاند سلطان فرمان قتل مصطفی خان بمهر پادشاه که نزد وی می بود مصحوب یکی از غریب زاده ها که موسوم بود به محمد امین نبیرهٔ میرزا نور الدین
محمد که از سادات عمدهٔ مشهد مقدس بود مصطفی خان دستگیری او نموده از جمله امرا ساخته در حوالی بیکاپور که جاگیر اوی داده بود فرستاده پیغام کرد که اگر مصطفی خان
را بقتل رسانی منصب و جاگیر او بتو مقرر میکنم میرزا نورالدین محمد حقوق آن سید بزرگوار فراموش کرده در صدد تضییع وی شده بحسن تدبیر محمد امین را درون قلعه فرستاده بخیل و
حشم متعهد آنجا پیغام داد که مصطفی خان میخواهد روی ساقلعه را بجان کشته حصار را بکرنایک دهد و خود نیز علم مخالفت بلند گرداند بر جاگیر او متصرف شود میباید که مضمون این فرمان
که مصحوب فلان است عمل نموده خاطر از مهر او جمع سازید که متعاقب فرمان زیادتی اقطاع و مناصب بنام شما خواهد رسید محمد امین قرین ایام بمقصد رسیده گفت فرمانی
بنام مصطفی خان آورده ام مصطفی خان باور کرده او را بتعظیم در آورد و در منزل لائق فرود آورده در تعظیم و مهمانی او تقصیر نکرد محمد امین این گفت حالا شب است علی الصباح
در دیوانخانه فرمان همایون خواهم داد و در آن شب وقتیکه همه کس بخواب رفته بودند فرصت یافته نایک در ایان بزرگ را بر نهج مذکور فریب داده و ایشان را در کشتن
مصطفی خان راضی گردانید علی الصباح که آن سید بزرگوار نماز صبح کرده به اوراد خواندن مشغول بود ناگاه زه کمان در گردنش انداخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند
گویند منجی که آفتاب عمرش برسمت چوپار رسیده قدش همچو هلال منحنی گشته بود در ولایت بیکاپور چنان از اوضاع و آثار عالم سفلی خبر داشت و احکام چندین ساله
مستقبل را مطابق نفس الامر بی کم و کاست میگفت چنانکه پیش از آنکه قلعه بیکاپور مسخر اهل اسلام گردد حکم کرده بود که بعد از بیست سال این حصار بسعی مصطفی خان نامی تصرف ١٧

تا زیاد شاهان اسلام خواهد آمد قضا را موعد مذکور چنانچه برهمن منجم گفته بود بوقوع انجامید و این سخن بسمع مصطفی خان رسیده ازین حکم غریب متعجب گشته باحضار
او اشارت کرده چون به مجلس وی حاضر آمد گفت میخواهم زائچه طالع مرا بنظر آورده تا حال بازنمائی منجم انگشت قبول بر دیده نهاده زائچه طالع او را بنظر امعان
نگاه کرده چند مرتبه نزد مصطفی خان در لباس کنایه صلاح در تصریح نمیدید و چون مبالغه از حد گذشت معروض داشت که از علوم نجوم مستنبط و مستفاد میگردد که در فلان
سال یکی از معارف تختگاه بیجاپور قصد حیات تو کرده در همین قلعه که محل مسرت است شربت مغفرت خواهد چشانید و او نیز پس از اندک زمانی از دار السلطنة گریخته
بمملکت تلنگ خواهد رفت و در آنجا به شمشیر یکی از ابنای روزگار رشتهٔ حیاتش منقطع خواهد شد و در آخر چنانکه گفته بود مصطفی خان بگفته کشور خان شهادت یافته
او نیز در مملکت تلنگ در بیابانی و ان کشته شد و همگنان از آن حکم منجم تعجب کرده بر کمال فضل و دانش او آفرین خواندند نظم ای بسا حکمهای زردشتی راست چو وحی
الهام وحی بی کم و کاسته که جهد از زبان اهل نجوم + صدق آن عاقبت شود معلوم تبیین این مقال آنکه چون خبر شهادت مصطفی خان رسید چاند بی بی سلطان که محب
اهل بیت رسالت بود و سادات را بجان دوست داشته در حرمت و عزت ایشان بیش از پیش میکوشید در عداوت کشور خان بی اختیار شده سخنان درشت بلباس
گفته و او چند روز بتغافل گذرانیده در حق چاند سلطان تهمتی و افترائی اندیشیده گفت همیشه اخبار این طرف به برادر خود مرتضی نظام شاه نوشته بر تسخیر ممالک عادل
شاهیه تحریص و ترغیب می نماید صواب آنست که او را چندگاه در قلعه ستاره نگاه داریم و بعد از فراغ مهم مرتضی نظام شاه باز به شهر در آوریم و چون پادشاه در آن
اوقات اختیاری نبود و بواسطه صغر سن با امثال این قسم مهمات نمیتوانست پرداخت کشور خان در تمشیت ارادهٔ خود مصر و مجد گشت و چاند سلطان چون در بیرون
آمدن از حرم سلطنت ابا می ورزید خواجه سرایان پیرزالان پادشاهی نیز علم جسارت برافراشته بعنف و تعدی در اندرون آمدند و کشور خان خواجه سرایان و عورات
خاصه خود را به اندرون فرستاده کشان کشان آن مهد علیا را بیرون آوردند و در پالکی نشانیده روانهٔ قلعه ستاره گردانیدند بعد از ارتکاب چنین امر شنیع زیاده از حد مغرور
گشته استقلال او از اندازه درگذشت و سیاه اندری دکنی را که از امرای پادشاهی بود و اعتماد تمام بر اخلاص و یکجهتی او داشت سر لشکر امرای سرحد گردانیده
به جمعیت وافر و فیلان و اسپ بسیاری بجانب قلعه شاه درک رخصت ساخت امرای دکنی و حبشی آن خبر شنیده چون بنواحی ایشان رسید مردم مراسم استقبال بجا آورده
او را در غایت اعزاز بعسکر در آوردند میان بدو که فرد بره کاروان بود عین الملک کنعانی و انکس خان را که عمده امرا بودند بحسن سعی و مواعید بسیار بجانب کشور خان
راغب و مائل گردانیده در مقام قمع امرای حبوش گردید و کشور خان بنام میان بدو بتاکید فرستاد مضمون آنکه چنین معروض پایه سریر خلافت مصیر گردیده
که امرای حبوش علامت تکبر و نخوت افراشته سر از حلقه اطاعت و انقیاد پادشاهی بر آوردند و در مقاتله و مدافعه لشکر احمد نگر مداهنه و مساهله می نمایند باید که بهر حیله
که دانی و توانی ایشان را مقید ساخته در قلعه شاه درک محبوس گردانی و اسپ و فیل آنها را روانهٔ درگاه ساخته در لوازم حفظ و هوشیاری دقیقه فرو نگذاری
میان بدو که صاحب داعیه بود و میخواست که منصب سپه سالاری بدست آورد و کلی اراده بر قلع و قمع اخلاص خان و حمید خان گماشته میخواست که به بهانهٔ ضیافت
و کنگاش ایشان را بمنزل خود طلبیده مقید سازد که ناگاه آن جماعت بر فکر او مطلع گشته بی توقف با حبشیان معتمد مجلس کنگاش منعقد ساختند و بعد از گفتگو
قرار دادند که اخلاص خان پیش از ظهور ارادهٔ میان بدو طرح جشن انداز و از روی اخلاص او را بمنزل خود طلبیده مقید سازد و آنگاه امرای حبوش باتفاق بیجاپور
روند و کشور خان را نیز از میان برداشته و سر لشکر سلیم النفس معقول همراه گرفته باز بمواجهه لشکر نظام شاه بسرحد شتابند پس اخلاص خان به بهانه آنکه از بیجاپور خبر رسیده
که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت فرموده بترتیب مقدمات جشن پرداخته و چند فیل و اسپ برای پیشکش میان بدو مقرر کرده و برسم ضیافت از وی التماس
قدوم نمود و میان بدو اجابت نموده با معدودی از مخصوصان بی سفر بان بخانه اخلاص خان رفت و آنچه در حق حبشیان اندیشیده بود اخلاص خان در حق وی
به ظهور رسانیده بزنجیر آهنین در پایش کشیده و اثاثه امارت او را متصرف گشته همان روز برفاقت سائر امرا از شاه درک متوجه بیجاپور شده از مشاهده این حالت
سنگ تفرقه بر شیشه جمعیت لشکر افتاد و عین الملک و انکس خان و دیگر امرا نیز راه انقطاع خود پیش گرفتند و کشور خان از شنیدن این خبر اگرچه مقاومت و مدافعت
امرای حبشی را از صحیفه خاطر سترده بود اما بحسب ظاهر در تهیه مقاتله گشته برای آنکه در دلها وقری پیدا کند پادشاه را به بهانهٔ ضیافت بخانه خود برد و جشنی عظیم نموده
تحف و پیشکش فراوان گذرانید اما آن معنی سودمند نیفتاد هرگاه ببازار و کوچه بیجاپور در می آمد عوام شهر حتی عورات و عجائز زبان به نفرین او

گشاده میگفتند این همان یزیدست که فرزند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم مصطفی خان را کشته و چاند سلطان زوجهٔ علی عادل شاه را چنان حال بقلعه فرستاده
کشور خان از شنیدن این سخنان دانست که طبائع خاص و عام از و متنفر گشته است بنا برین چون شنید که امرای حبشی بسبب هنرلی بیجاپور رسید پادشاه را بهانهٔ
شکار از شهر بیرون برد و ساعتی در حوالی کلاغ باغ توقف کرده بعرض رسانید که چون هوا بغایت گرم ست امروز شکار موقوف کرده پادشاه بدولت و سعادت بشهر
تشریف برند و بنده را رخصت کنند که سیر باغات شاه پور کرده بملازمت آید آنحضرت او را رخصت فرموده بقلعهٔ ارک شتافت و کشور خان که چهار صد سوار
یراق کرده ملازم او بودند و نقود و جواهر فراوان که اکثر از خزانهٔ پادشاهی برداشته بود همراه داشت قطع نظر از زن و فرزند کرده شکار کنان بر سر راه احمدنگر رفت و
گریز بی هنگام را کار بسته چون مرغیکه از قفس بیرون جهد ملاحظهٔ پیش و پس ناکرده بجانب احمدنگر ببال فرار بسر و از آمد و تا سرحد نظام شاه در هیچ موضع توقف
ناکرده از آتش فتنهٔ حبشیان نجات یافت چون ببلدهٔ احمدنگر رسید ارکان دولت نظام شاهی که از استماع قبایح او آزرده بودند [illegible] بودن او در آن صوب
صورت نه بسته به گلکنده که دار الملک قطب شاهیه بود شتافت و در انجا یکی از مردم اردستانی لغیرانِ جبار شدید الانتقام بقصد انتقام خون مصطفی خان بزخم خنجر او را بقتل
رسانید و حکمی که منجم بیکاپوری کرده بود مطابق واقع گردید الغرض امرای ثلثه حبوش بر فرار کشور خان مطلع شده بخاطر جمع بی دغدغهٔ معارض و معاند بشوکت و عظمت هر چه
تمامتر داخل بیجاپور شده بشرف بساط بوسی پادشاه کیوان غلام معزز گردیدند و هر یک برابر قدر و منزلت بخلع فاخره پادشاهانه و انواع مراحم خسروانه سرفرازی
یافته بحصول مقصود مبتهج گردیدند و از ان جماعت اخلاص خان حبشی بمنصب وکالت پرداخته زمام اختیار امور ملکی و مالی بدست آورده و در همان روزها فرمان
سعادت نشان بطلب چاند سلطان بقلعهٔ ستاره فرستاده چون به بیجاپور آمد اخلاص خان بر نهج سابق محافظت و تربیت پادشاه باو رجوع کرده بموجب [illegible] چاند
سلطان منصب پیشوائی بافضل خان شیرازی که در عهد عادل شاه نیز بآن خدمت سرفراز بود تفویض نمود و پنڈت بهمن را که با افضل خان طریقهٔ اخلاص و یکجهتی داشت
بمنصب استیفاء اختصاص داده مستوفی الممالک گردانید لیکن بعد از چند روز از توجه چاند سلطان نسبت باحوال غریبان اخلاص خان متوهم گشته بطرز حاجی
کشور خان آغاز ظلم و سفاهت نموده بمحض توهم و خیال که مبادا از ایشان گزندی بوی رسد و منصب وکالت تغییر و تبدیل راه یابد افضل خان و راسو پنڈت را
بیگناه کشت و افضل المتاخرین شاه فتح الله شیرازی و شاه ابو القاسم و شاه مرتضی خان انجو را با جمعی دیگر از امرا و اکابر و اشراف غریبان از بیجاپور اخراج
نموده باتفاق حمید خان و دلاور خان بسرانجام مهمات سلطنت مشغول گشته عین الملک را که او در جاگیر خود بود طلب نمود عین الملک چون اطاعت فرمان
پادشاه کرده بتعجیل به بیجاپور رسید امرای ثلثه رعایت تعظیم و توقیر کرده باستقبال شتافتند عین الملک ایشان را با جماعتی قلیل دیده بطمع منصب وکالت
در ساعت آنها را بگرفت و زنجیر در پایهای ایشان کرده بعد از دو سه روز خواست که داخل شهر شده به تقبیل جانبهٔ بساط سلطنت مشرف گردد پس
لشکر خود را آراسته دلاور خان و اخلاص خان و حمید خان را همچنان با زنجیر بالای فیلان سوار کرده متوجه قلعه شده در وقتیکه قدم بدروازهٔ الله پور نهاده
اندک راهی پیش افتاد منهیان رسیده خبر رسانیدند که بعضی از غلامان پادشاهی که درون قلعه بودند دستور خان تهانه دار قلعه را بهانه که با عین الملک
مهربان وارد بگرفتند و دروازهٔ قلعهٔ ارک را مسدود گردانیده مستعد جنگ شدند عین الملک از شنیدن این خبر چنان خوف و هراس بر وی مستولی شد که بر احوال امرا
سه گانه که بر فیل سوار بودند نپرداخته بمضمون العود احمد عمل نموده یکی از غلامان پادشاهی که مقصود خان نام داشت با جمعی از دنبال ایشان نمود و چنانچه که از شهر بیرون
نرفته بودند بحسب الاتفاق دو چار فیلان که حبشیان مقید بر آنها سوار بودند شده نگذاشت که از شهر آنها را بیرون برند و در ساعت آنها را پیاده و زنجیر از
پایهای ایشان برداشته بخدمت پادشاه رسانیده عین الملک صلاح در توقف ندیده بجاگیر خود رفت و امرا را که اکثر از جانب خود ساخته از متابعت
حبشیان که باز استقلال بهم رسانیده بودند مانع آمده و از ین مر یکباره در تخت گاه هرج و مرج پدید آمده حکام دکن که در کمین فرصت بودند مجدداً عازم تسخیر مملکت
شدند چنانکه بهزاد الملک که بعد از شکست چند منزل بجانب سرحد صاحب خویش پس نشسته بود و این اخبار بخاطر آورده باتفاق سید مرتضی امیر الامرای
مملکت برار باز معاودت نمود و از ینکه در سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائه ابراهیم قطب شاه فرمان فرمای تلنگانه فوت شده و لد اکبرش محمد قلی قطب شاه در صغر سن
جانشین پدر گردیده بهر آئینه آنجناب بصوابدید بعضی از نفران بزرگ خود باترغیب نظام شاه طرح معاودت انگنده مقرر کرد که لشکر بر ولایت عادل شاه [illegible]

و باتفاق بهزاد الملک و سید مرتضی اول قلعه شاه درک را مسخر ساخته تحویل ایشان نموده بعد ازان بهمراهی آن جماعت بر سر قلعهٔ گلبرکه رود و آنرا نیز مفتوح گرداند
خود متصرف گردد پس بتعجیل تمام از گلکانده متوجه شاه درک گردید و بعد از وصول بمطلب بموافقت بهزاد الملک و سید مرتضی آن قلعه را که با سد سکندر برے
لاف برابری میزد مرکز وار درمیان گرفته از سه جانب توپ ضربزن و منجنیق بران قلعه نصب کردند و از صباح تا شام بجنگ پرداخته هر گونه حیله و تدبیر که
در کشادن حصن حصین ممکن و متصور باشد بتقدیم رسانیدند و محمد آقا نام غریبی که تهانه دار قلعه بود اعلام دولتخواهی مرتفع گردانیده باوجود خلل در تختگاه بیجاپور
و عدم وصول کمک رایت مدافعه برافراشت و باستعمال آلات آتش بازی پرداخته هر روز جمعی کثیر از مردم نظام شاهی و قطب شاهی را از پای در آورده منقطع
الحیوة میگردانید و هر چند قطب شاه و نظام شاه کاغذهای فریب آمیز مشتمل بر وعدهای بادشاهانه و نوید خسروانه پیش او میفرستادند اصلا از جای در نیامده بایشان جواب
میداد که صاحب و ولی نعمت من اعتماد کرده چنین قلعهٔ سرحدی را بمن سپرده است و از دولت او مجاری احوالم بمجاری حمد و شکر است اگر من خیانت ورزم و در چنین
وقت این قلعه را بشما بسپارم نزد خدا و خلق شرمنده و مواخذ خواهم بود و شما نیز اگر نظر بامور دنیوی داشته چند روز مرا معزز و گرامی دارید عاقبت بیوفائی مرا نسبت
بخداوند قدیم منظور داشته چنانکه از سر و صاحب و مخدوم مان نفرت و اجتناب می نمایند ازین خاکسار نیز تنفر و احتراز لازم و واجب خواهید شمرد از مکارم اخلاق پادشاهانه متوقعم
که دران امر معذور داشته چنین عمل ناشایسته باین خیرخواه دعاگو نه پسندند قطب شاه چون اصرار محمد آقا را بر محافظت بیش از پیش دید و امتداد محاصره و جنگ قریب
چهار ماه کشیده مردم عزیز بسیار کشته شدند بعد ازان مهم به تنگ آمده شاه میرزا اصفهانی را که باعث نهضت او بود سرزنش فرمود و بهزاد الملک و سید مرتضی
بران مطلع گشته چون ایشان نیز در باطن ازان محاصره و جنگ هر روزه متاذی بودند و با قطب شاه همداستان شده گفتند بهتر آنست که دست ازین قلعه باز
داریم و بنابر آنکه استقامت در احوال مردم تختگاه نیست بدانجا شتافته مشقتی که درینجا میکشیم در تسخیر دار الملک بخرج دهیم قرار دهیم محمد قلی قطب شاه که جهت کوچ بهانه
بود قبول آن معنی کرده روز دیگر باتفاق از شاه درک برخاستند و در ممالک تتمهٔ غارت و رسم بیداد بجای آوردند چون با چهل هزار سوار و تمام بیرق نظام ببیجاپور
رسیدند خیمه و خرگاه در اطراف و جوانب آن مرتفع ساخته بخیال محال طرح جنگ انداختند و بنابر آنکه دران وقت زیاده از دو سه هزار سوار خاصه خیل در شهر بیجاپور
لشکر نمانده بود حبشیان متحصن گشته بحفظ برج و باره پرداختند و بموجب فرمان پادشاهی عین الملک و انکس خان و دیگر امرا با شصت هزار سوار خاصه خیل با استعداد
تمام و تعجیل هر چه تمامتر بحوالی بیجاپور رسیده طرف دروازهٔ اله پور فرود آمدند و اکثر اوقات میان مردم عادل شاهی و مخالفان نظام شاهی و قطب شاهی جنگ
واقع شده از طرفین بسیاری از مردم کشته میشدند و غلبه از جانب خصم ظاهر شده در چنان وقت از کثرت باران قریب بیست گز دیوار قلعه نیز بیفتاد و در همان شب
عین الملک و انکس خان که از حبشیان ایمن نبودند بسید مرتضی پیوستند و بهزاد الملک و قطب شاه خواستند که صبح آنروز طرح جنگ سلطانی انداخته بر قلعه بدوند سید مرتضی
که از سپه سالاری بهزاد الملک بغایت آزرده بود بانواع تدبیر دران روز خلل در ارادهٔ ایشان انداخت و بیجاپوریان را فرصت شده فی الجمله دیوار را درست
کردند و بنابر آنکه امرا و اشراف ملک از حکومت غلامان حبشی راضی نبودند و اعتماد بر قول و فعل ایشان نداشته به بیجاپور نمی آمدند لاجرم حبشیان صاحب دخل اینمعنی
فهمیده بنابر مصلحت وقت بعرض چاندبی بی سلطان رسانیدند که ما غلامانیم و اشراف و اعیان ملک از حکومت و ریاست ما آزرده اند صلاح دولت عدالت پناه
[...]بینیم که مهمات ملکی و مالی بیکی از مردم اصیل و نجیب حواله نمایند تا در امور سلطنت نظام و رونق پدید آید چاندبی بی سلطان تصدیق کلام ایشان نموده بصلاح
[...] شاه ابو الحسن ولد شاه طاهر را بخلعت منصب امیر جملگی اختصاص بخشید و سید مشار الیه همگی همت بر دفع مخالفان مصروف داشته نخست مسرعان جلد
[...] فرمان استمالت و الطاف بطلب امرای برکی بولایت کرناتک روانه ساخت و به سید مرتضی که اخلاص و ارادت تمام بخاندان شاه طاهر داشت بنام
که کاخ اقبال شاه فریدون منزلت ازان مرتفع ترست که کمند تسخیر وهم و خیال لشکریان رفیع او تواند رسید باید که این مضمون را بعبارات آشتی خاطر نشان
قطب شاه و بهزاد الملک نموده نوعی نمایند که لوازم صلح درمیان آورده بمساکن خود مراجعت نمایند و الا عنقریب است که از ممالک محروسه جهان جهان لشکر متوجه
درگاه خواهد شد و کذلک امرای برکی نیز که در عهد علی عادل شاه بواسطهٔ بعضی مقدمات خلاف دهلرسان جلای وطن کرده پناه برای بیجانگر برده بودند بحکم وصول
فرمان طلب شهریار صاحبقران بسرعت هر چه تمامتر متوجه آستان بوسی خواهند گشت در انوقت توقف شما درینجا دشوار گشته بلکه مراجعت صعب گردیده راه بدر شدن

خواهید رفت سید مرتضی که از تابع بودن خود دلگیری تمام داشت میخواست که قطب شاه بهزاد الملک را کاری از پیش نرود در مقام دولتخواهی عالم پناه شده شرح
در مقصود نمود و ادل بعین الملک و انکس خان که از حبشیان رنجیده بوی ملحق نشده بودند پنهانی کس و الیشان فرستاده سرزنش بسیار کرد و پیغام داد که قاعدهٔ مردم
اصیل آن ست که بواسطهٔ خشونت و منازعت بعضی نفران با صاحب خود حرام خوری نه نمایند و در چنین وقت ترک ملازمت خداوند کرده خواهند که نوکری دیگران
اختیار کنند شرط نیکو بندگی آن ست که چون حبشیان بیدخل گشته شاه ابوالحسن عمدة الملک شده است اعتماد بر او کرده خدمت صاحب قدیم را موجب سعادت دارین
دانند عین الملک و انکس خان را این سخن موافق عقل افتاده وقت نصف شب کوچ کردند و باز نزدیک دروازهٔ الهپور فرود آمده بپادشاه خویش اظهار اخلاص و اطاعت نمودند
و همچنین اکثر امرای ممالک از شنیدن این خبر به بیجاپور آمده امرای برگی نیز فوج فوج بدرگاه شتافتند و بیمن حسن اخلاص شاه ابوالحسن در مدت یکماه قریب بیست هزار
سوار مجتمع گشته رواج و رونق دیگر در مهمات سلطنت پدید آمد و نخست امرای برگی بموجب حکم بتاخت و تاراج لشکر خصم پرداختند و در اندک زمانی نوعی نمودند که قحط غله
در اردوی ایشان پدید آمده از محاصرهٔ بیجاپور بیزار شدند شاه در کشیمان شدند و از انیکه در نوبت عدالت پناه به صلح راضی نبود مضطرب گشته همگی شروع در راجعت کردند
و قرار دادند که چون تسخیر بیجاپور و وقوع صلح درین اوقات نوعی از محالات است بهتر آنست که قطب شاه با جمعیت خود بجانب حسن آباد و گلبرگه شتافته آن قلعه را
بحوزهٔ تصرف در آورده بهزاد الملک و سید مرتضی باز بطرف شاه درگ که سابقاً آنحدود را بحوزهٔ دیوان نظام شاه داده بودند و بعد این کنگاش همگی در غایت خجالت و انفعال از صلح
از پای قلعهٔ بیجاپور برخاسته و پس سر خاریده هر یک بطریقیکه قرار داده بودند توجه نمودند نظام شاهیه بنابر بعضی مقدمات که در جای خود نوشته خواهد شد ایشان را رفتن
بشاه درگ و توقف در آن ولایت میسر نشده از راه گلبرگه مرج تاراج کنان یکسر باحمدنگر رفتند اما محمد قلی قطب شاه در اثنای طریق امیر سید زینل استرابادی را که در سلک
نوکران معتمد او جا داشت خطاب مصطفی خان داده با سپاه آراسته به تسخیر برخی از ولایت شهریار عدالت آثار اشارت فرمود و خود بر فلاح استعجال بگلکنده رفته بعیش و
عشرت پرداخت مصطفی خان استرابادی ناچار بعضی از پرگنات و قصبات سرحد را بحوزهٔ تصرف در آورده دو سه ماه روزگار بکام دل گذرانید و اعلی حضرت سلیمانی
بر کیفیت آن حادثه آگاه شده باستصواب اخلاص خان دلاور خان حبشی را با یارت سپاه رزمخواه مقرر کرده با مردان شیر دل صف شکن و فیلان کوه بنیاد و مرد افگن
بگلبرگه که مضرب خیام مخالفان بود نامزد فرمود دلاور خان باقبال سلطان سکندر نشان مستوثق گشته بعزم رزم اعدا اعلام ظفر انجام برافراشت و در اندک روزی
بحوالی سپاه مخالف رسیده بترتیب الغار و برالغار لشکر نصرت شعار پرداخت و در کمال تهور و اقتدار روی بحرب اعدا نهاده مقاتله و کارزاری نمود که بهرام
خون آشام در قلعهٔ ازرق فام سپهر از مهابت آن بخود بلرزید و آفتاب موفور الاحتشام از بیم وصول وعده اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت زرد گشته از فنا و
زوال خویش بترسید ابیات چنان راست بر نیزها شد سنان + که بیند کسی گرد را از کران + ز انبوهی آن فتنهٔ بیگزاف + خطوط نظر را نبد جای شکاف + ز نوک
سنانهای بالا بلند + زحل سواران بپیچان کمند + فرو شد چنان پشت گاو زمین + بچیدی کیست فلک ناف چین + کز آن هر ملکی را کنون بیگزاف + نبودی بدل
بهم پشت ناف + آخر الامر تباشیر فتح و نصرت از مطلع دولت سکندر صولت دمیدن گرفت و از آنجا که اقبال و ظفر از درگاه نشینان او ست درین مرتبه نیز
سپاهش مظفر و منصور گردیده لشکر قطب شاه گریز بر ستیز اختیار کرده و غنیمتی که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نماید در حوزهٔ تصرف عادل شاهیه
یکصد و پانزده فیل از فیلان فلک توان قطب شاهی در سرکار پادشاهی جمع گردید و بر دانایان حالات عالم کون و فساد پوشیده و پنهان نخواهد بود که اینها همه
محض عنایت آلهی و بیامن اقبال صاحبقرانی ابراهیم عادل شاه ثانی بود و الا هیچ ذی عقل تصور این معنی نمی کند که چهل هزار سوار کارگذار بپای قلعهٔ بیجاپور رسند
و با آنکه در آن وقت زیاده از دو سه هزار کس در قلعه نبوده باشند بعد از یکساله محاصره خاشاکی از آن بلده متصرف نشده خائب و خاسر بممالک خود شتابند
و فیلان و اثاثهٔ سلطنت هر دو پادشاه بحوزهٔ دیوان صاحبقران در آمده ضمیمهٔ سائر آلات شوکت و حشمت شد و از همان موضع که دلاور خان را صورت فتح روی نمود
او را داعیهٔ منصب وکالت و امیر جملگی سر از دریچهٔ خاطر بر زده مکنون ضمیر بحمید خان تهانه دار قلعهٔ ارک پیغام نموده بمواعید دلفریب او را فریفته در رسوم عهد و میثاق
بظهور رسانید و امیدوار و مستظهر برجناح استعجال جهت امضای آن عزیمت از حسنی با دستوجه بیجاپور شد و بعد از طی مسافت نزدیک قصبهٔ الهپور نزول نموده
متعلقان معتمد خود را نزد اخلاص خان فرستاد و تقریبات انگیخته غائبانه چندان لوازم اخلاص و اعتقاد و شرائط لابه و چاپلوسی به تقدیم رسانید که او

غافل مطلق شده دلاورخان را عاجز و ضعیف دانسته از رعایت حزم دور افتاده در محافظت و ضبط شهر و قلعه نکوشید و پیغام فرستاد که هرگاه ساعت خوب باشد بعرض حضرت رسانیده و رخصت حاصل کرده ملاقات حضرت سلیمانی خواهم داد دلاورخان این معنی را از طالع قوی خویش دانسته بیش از بیش بحصول مقصود امیدوار گشت در روزیکه اخلاص خان دیوانداری کرده بمنزل خود رفت و بر بستر استراحت تکیه کرده بخواب شد دلاورخان بران مطلع گشته باتفاق فرزندان بقصد سواری و پانزده فیل جلد کارکرده نامی داخل بلدهٔ بیجاپور گردید و به سرعت با دو صد نفر خود را بقلعهٔ ارک که مسکن خسرو عرش جناب بود رسانیده حیدرخان بنابر قرار داد بی تامل و تفکر دروازه را کشوده بقلعه در آورده دلاورخان بر تقبیل تراب اقدام شهنشاه سپهر احتشام سرفرازی یافته در ساعت به تهیهٔ اسباب مقاومت و مقابلت اخلاص خان مشغول گشت و جابجا درون قلعه تفنگچیان و متعلقان خود را بازداشته در شرائط حزم و هوشیاری دقیقه فرو نگذاشت دران اثنا خبر رسید که اخلاص خان از خواب غفلت برخواسته بر حقیقت حادثه واقف گشته با سه چهار هزار سوار چون اژدهای دمان آتش فشان متوجه قلعه است دلاورخان باتفاق حیدرخان و فرزندان دروازه ها را مسدود ساخته توپ و تفنگ ببرج و باره نصب کرده دامن مدافعه و مجادله بر میان استوار نموده و با اعوان و انصار بجنگ پرداخته بنوعی آتش کارزار التهاب یافت که لشکر طائر را بر لب سوختگاه اخلاص خانیان سمندها و پای را بتازیانهٔ قهر برانگیخته نزدیک دیوار قلعه می شدند بضبط تیر و تفنگ مردم برج و باره را زیر کرده اعلام شجاعت می افراشتند و گاه دلاورخان تیغ اسلاح روزیچه مردانگی بر آورده توپهای بزرگ قیامت نسب را باروت پر کرده و خورده سنگ آهن و مس درو کرده بیکبار بر افواج بیرون می انداختند و هر کرت جمعی از شجاعان حبشی و هندی را سوخته خاکستر البنیانرا بباد فنا میدادند آن روز تا قریب شام پنجاه شصت مبارزان نامی از اخلاص خان کشته شد از مردم قلعه زیاده از یک کس بهلاکت نرسید و چون خسرو نیلی حصار بغرفهٔ مغرب شتافت و زمانه کسوت زنگی حبش دربر کرده روی از زنگی تمیز نگشت اخلاص خان بمنزل خود رفته بلبل خان حبشی را که از قدیم الایام از جملهٔ غلامان مصطفی خان و بعد از فوت او نوکرش شده بود بمحاصرهٔ قلعه و مسدود ساختن ابواب دخول و خروج مامور گردانید بلبل خان در باب شرائط محاصره از خود بتقصیر راضی نشده در انکار مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و تقریبا هر گاه بیگاه طرح جنگ انداخته از دوست و دشمن آواز تحسین و آفرین می شنید بنابرین دلاورخان مخفی کسان نزد بلبل خان فرستاده او را بمواعید بسیار فریب داده نزد خویش برد و اخلاص خان خدمت محاصره بیکی از حبشیان دیگر رجوع کرده خود بمنزل خویش بدیوانداری و ضبط مملکت پرداخت لیک بعد از پیوستن بلبل بدلاورخان جمیع مردم خاصه خیل بنابر آنکه سایه بلند پایه پادشاه جم جاه بر سر دلاورخان بود و خزانه پادشاهی نیز در تصرف داشت ترک رفاقت اخلاص خان کرده بعد انقطاع عهد و پیمان فوج فوج بدلاور می پیوستند ازین سبب تجبت صفت از دیاد پذیرفته کار بجای انجامید که مردم دلاورخان بسرکردگی بلبل خان از قلعه بیرون آمده جنگ می نمودند و بیشتر اوقات بر صفوف اخلاص خان غلبه کرده از بیوتها [illegible] بر میخیزانیدند و غله و روغن و جمیع ضروریات معیشت فراهم آورده بدرون میکشیدند چنانکه قلعگیان از ضیق محاصره نجات یافته قرین فراغت و رفاهیت گردیدند بعد از آنکه چهار ماه اوقات مردم شهر بشور و شین گذشت و گاه و بیگاه در کوچه و محله و بازار بیجاپور جنگهای صعب واقع شده بسیاری از خانها از گلوله و ضرب زدن جانبین ویران گشت و مآل حال منکشف نمیگشت افراد خلائق تنگ آمده یکبارگی بمساعی جمیله بلبل خان ترک رفاقت اخلاص خان کرده و بجاگیرهای خود رفته او را تنها گذاشتند اخلاص خان با وجود مشاهدهٔ آن حال گریختن عار دانسته از بیجاپور بیرون نرفت تا آنکه دلاورخان جمعی را بخانهٔ او فرستاده بار غبت و حق صحبت دیرین منظور نداشته بی تامل و توقف هر دو چشمش بکندند و جمشید خان حبشی را که دران مدت بادی دم از موافقت میزد چند روزی بنابر مصلحت در مهمات پادشاهی دخیل ساخته بالآخره از و نیز متوهم گشته در یکی از قلاع محبوس ساخت و صدای انا لاغیری در گنبد فلک دوار انداخته بهمگی فکر بر استحکام امر خویش گماشت امرای کبار را بنسبت خویشی و وصلت هواخواه خود گردانیده و اولاد خود را تربیت کرده هر یکی را بیکی از خدمات حضور پادشاه بزرگ و صاحب جاه ساخت ولد مهتر که محمد خان نام داشت از امرای کلان شده بتعلیم مصحف قدس و کتاب گلستان و بوستان مخصوص گردید و پسر دیگر کمال خان بامارت و منصب سرنوبتی فائز گشته بپادشاه در لعب چوگان بازی شریک گشت و خیریت خان در سلک امیران صاحب شوکت منتظم گشته بپاسبانی و هوشیاری شهنشاه قباد کلاه مقرر گردید و عبدالقادر با وجود امارت منصب قلعه داری قلعهٔ ارک نیز یافت اما چون صغیر السن بود دلاورخان لوازم آن شغل را از جانب عبدالقادر برومی خان دکنی که محل اعتماد بود رجوع نمود و بلبل خان را از امیران کلان ساخته او را فرزند خواند و قریب ده هزار نفر از غریبان شصت هزار

نفر از حبشیان را که از چهرهٔ اطوار ایشان صاحب داعیگی استنباط می نمود برداشته باقی را از قلعهٔ عادل شاه اخراج کرده و شاه ابوالحسن که به فرمودهٔ اخلاص خان در یکی از قلاع محبوس بود و از و اندیشهٔ وافر داشت همدران قلعه مکحول گردانید و بهمان اکتفا نکرده بعد از ان بچند روز بسببی که حق سبحانه با آن عالم ست آن سید والانژاد را در ان مجلس بدرجهٔ شهادت رسانید و حاجی نور سرپرده دار علی عادل شاه را که از مردم عمده بود و امین از و نبود معزول ساخته او را نیز از جملهٔ سپاهیان بی بهره گردانید و دست چاند بی بی سلطان از امور ملکی و مالی کوتاه کرده نوعی نمود که هیچکس با او رجوع نداشته باشد و غالب خان تهانه دار قلعهٔ ادونی را که علم مخالفت افراشته آن حصار را متصرف شده بود بحکمت و تدبیر مغلوب ساخته و بدست آورده جهت عبرت دیگران هر دو چشم او نیز کند و مذهب امامیه را از میان برداشته مذهب اهل سنت و جماعت رواج داده بوسیلهٔ این استحکام من جمیع الجهات خاطر فارغ ساخته تکیه بر دیوار امنیت کرده بمهمات ملکی و مالی پرداخت و از سنه تسعین و تسعمائه تا ثمانیه و تسعین و تسعمائه قریب هشت سال وکسری زمام مهام پادشاهی در تصرف داشته در کمال فراغت روزگار می گذرانید و این مؤلف معظم وقایع آن مدت را که لایق سیاق کتب تاریخ ست درین اوراق مسطور میگرداند زمانیکه دلاور خان مهمات را بر حسب دلخواه و بی هیچ طرف معاندی و مزاحمی بجاند بلبل خان را که از اوضاع و اطوار رایان ملیبار باخبر بود با لشکر بسیار جهت گرفتن مال و خراج مقرری که بعد از شهادت مصطفی خان ادا نموده بودند نامزد کرد و بلبل خان چنانکه میخواست سامان خیل و حشم نموده بدان حدود شتافت و ارسنا نایک حاکم جره او را دیده همراه شده بر سنکر نایک ضابط قلعهٔ کرور که سرکشی کرده گردن از طوق انقیاد در پیچ آورده روان شد و سنکر نایک متحصن گردید و بلبل خان گرد قلعه فرود آمده مورچل با امرا و سپاه قسمت نموده خود نیز گاه بیگاه بمورچلها رفته در تضییق محصورین میکوشید و در ان اثنا بلبل خان در یکی از شبها که بمورچلها می گشت بدست مردم سنکر نایک گرفتار گشته او را بقلعه بردند و زنجیر آهنی که مقدار دومن دکن بود در پایش کرده محبوس ساختند سپاه و امیران چون سر لشکر را گرفتار خصم دیده متفرق گردیدند و بلبل خان در دریای حیرت افتاده در نجات خویش اندیشها میکرد قضارا یکی از مردم علف فروش راست آمده بنیل نقود فراوان او را و موکلان را فدوی خویش گردانیده و در ان اوان قریب پنج شش شبانروز باران باریده گل و لای در قلعه بسیار شد و چون باران ایستاده آفتاب از زیر چادر سحابی بهره نمود ارکان دولت سنکر نایک حکم کردند که گاو میش و غیرها را از میان گل و لای بیرون برند و در صحرای که زمین خشک باشد به بندند علفداران بران شدند که علفها را بر سر گرفته جهت مواشی بیرون برند بلبل خان فرجه یافته از علف فروش آشنای خود التماس نمود که مرا نیز در میان بستهٔ علف بسته بر دوش گرفته بیرون ببر و بلبل خان با وجود آنکه جوان قوی هیکل بود علف فروش اعتماد بر قوت و زور خود کرده قبول آن معنی نمود و به تجویز و گفتهٔ موکلان او را غنچه ساخته در بسته گنجانیده بر دوش گرفته و روز روشن همراه دیگر علف کشان شده بیرون ببرد و بلبل خان بگوشهٔ صحرا رسیده در حال زنجیر شکسته باتفاق علف فروش و دو سه موکل راه گریز پیش گرفت و بپای مردی خویش بتعجیل صرصر خود را بحضور عدالت پناه رسانیده اسپ سواری بدست آورد و چون بقلعهٔ بیجاپور رسید دلاور خان کیفیت احوال اعلام نموده جهت کشیدن انتقام و گرفتن مال معین طلب تیغ کرد دلاور خان دران سال چون صحبت بران منوال دید طومار مطالبهٔ باج و خراج درهم پیچیده آنرا بوقت دیگر انداخت و در همان سال اراده نموده که با دودمان نظام شاهیه مجدداً ابواب خصوصیت و آشنائی مفتوح سازد و بساط خصومت و لشکرکشی منطوی ساخته طریق یگانگی و اتحاد مسلوک دارد بنابران ایلچی از جانب پادشاه روانهٔ احمدنگر کرده با مرتضی نظام شاه وکیل السلطنت صلابت خان ترک طرح دوستی افگنده و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائه مرتضی نظام شاه مکتوب مصادقت اسلوب بپادشاه عدالت پناه فرستاده اظهار مواصلت نمود و همشیرهٔ اعیانی آنحضرت مسماة بی بی خدیجه سلطان المشهور بخدیجه جیو را برای پسر خود میران شاه حسین خواستگاری کرده در همان سال قاسم بیگ حکیم ولد قاسم بیگ بزرگ و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر اشراف و اعیان احمدنگر با چهار صد نفر از مردم خاصه خیل نظام شاهی در کمال تجمل جهت ایقاع عقد و بردن عروس به بیجاپور آمدند و بعد از چهار ماه که از طرفین جشنها و طویهای بزرگ بوقوع پیوسته با تمام رسید بی بی خدیجه را بمقتضای شریعت نبوی علیه الصلوة والسلام صیغهٔ عقد ازدواج شهزاده میران حسین گفته پالکی آن مخدره را همراه چاند بی بی سلطان که میل ملاقات برادر خود داشت بجانب احمدنگر روانه ساختند ایشان چند روز در بلدهٔ شاه پور توقف نموده چون قاسم بیگ و میرزا محمد تقی بخلعت های مرصع پادشاهانه و اسپهای با زین و لجام مرصع و دیگر تحف و هدایای نفیسه و نقود فراوان از ابیض و احمر سرفراز گشتند و جمیع مردمی

که همراه ایشان دران سفر بودند علی قدر مراتبهم و تفاوت درجاتهم بمراحم خسروانه اختصاص یافته خوشحال و خوشوقت گردیدند و رخصت شده و بلدهٔ شاهپور آمدند در آخر سنه ثلث و تسعین و تسعمائه مصحوب پالکی راجه جیو در ملازمت چاند سلطان رایت معاودت افراشتند و در ضمان حافظ بیچون با حمدنگر رسیده بعد از ایقاع جشن وطوی پادشاهانه بلقیس لزمانی را بشاهزاده سپردند و شیخ سالم عرب نجفی و غیاث بیگ فروتنی النخ لقب بجنگیز خان و دیگر اعیان بیجاپور که همراه پالکی رفته بودند دوا استحکام و مقتضی المرام بدار السلطنت بیجاپور مراجعت کردند و بعد از فراغ لوازم آن عروسی دولتخواهان و خیر اندیشان بترتیب مقدمات خواستگاری مجدد و بسط جشن وطوی عروسی دیگر پرداختند

ترتیب ساختن جشن وطوی مخدرهٔ زمان بلقیس دوران ملکهٔ جهان با سلطان فریدون مرتبت جم نشان ابراهیم عادلشاه ثانی

در زمانیکه بمساعدت توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامگار در گردن عروسان مقاصد حمائل بود به مشاطگی روزگار خجسته اطوار عارض عرائس مطالب نهایت آراستگی و پیراستگی داشت خاطر پادشاه ابراهیم آثار بموجب اَلنِّکَاحُ مِنْ سُنَّتِیْ فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِیْ فَلَیْسَ مِنِّیْ رغبت بکار خیر فرموده همگی همت پادشاهانه قاصد گردید که گلدستهٔ چمن زندگانی سلطان غفران پناه ابراهیم قطبشاه که رشحات سحاب عطوفت و مهربانی برادر کامگار محمد قلی قطبشاه پرورش یافته خواستگاری نماید بنا بر تمهید قواعد محبت و دوستی از معارف و مشاهیر تختگاه بیجاپور حمی را بدار الملک محمد قلی قطبشاه که موسوم است بحیدرآباد و مشهور است به بهاگ نگر فرستاده بلقیس مهد سلطنت مسماة بچاند سلطان و مشهور بملکهٔ جهان را بر نهج شریعت غرا جهت همسری العقد از دواج در آوردند و چون خدام درگاه سپهر بارگاه بر مکنون خاطر شاهنشاهی و داعیهٔ آنحضرت وقوف یافتند آغاز بهجت و شادمانی نموده دلاور خان که متکفل سرانجام امور سلطنت بود بتمشیت آن اراده مشغول گشت و سر بر زمین طاعت نهاده بعد از ارسال رسل و رسائل و گفت و شنفت غائبانه با محمد قلی قطبشاه جمعی از اعیان را با برخی مردم خاصه خیل بسر کردگی خواجه علی ملک التجار شیرازی با نقود و اجناس فراوان جهت سامان لوازم آن امر به بهاگ نگر گسیل نمود و آن جماعت طی مراحل نموده چون قدم در سرحد آن سلطان سر بختیاری نهادند در سر منزل جماعتی از دار الملک متنگ نزد ایشان آمده بمراسم ضیافت قیام می نمودند و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در استرضای خواطر ایشان میکوشیدند و بعد از آنکه بحوالی بهاگ نگر رسیده و خیمه و خرگاه مرتفع ساختند جمیع اشراف و اعیان آن مملکت باستقبال شتافته در غایت احترام بآن بلده در آوردند و در منازل مناسب فرود آورده آنچه شرط تعظیم و تبجیل بود بوقوع رسانیدند و چون دانستند که سبب آمدن ایشان ذوالاحترام چیست در کمال نشاط و انبساط بحسن قبول تلقی نموده ارکان دولت او به بسط بساط سور و سرور و عیش و نشاط حضور پرداختند و در ساعتیکه بر مجلس سعادت جلیس از اوج سعادت طالع بود و زهرهٔ زهرا بنظر محبت و ولا بجانب خورشید عالم آرا نمام سادات و قضات و اکابر و اشراف جمع گشته بآئین شرع شریف ناهید سپهر سلطنت و عفت را غائبانه با آفتاب فلک رفعت و اجلال عقد بستند و مرتضی نظام شاه وکیل السلطنت وی قاصلابت خان ترک بر معنی مطلع گشته از اینکه بی مشورت ایشان این امر واقع شده بود زبان به شکایت محمد قلی قطبشاه دوستانه کشودند و او بنابر وصیت و نصیحت پدر مرحوم خویش ابراهیم قطبشاه رعایت خاطر نظام شاهیه کرده در ارسال پالکی ملکهٔ جهان تامل و درنگ فرموده چون پرتو این معنی بر پیشگاه ضمیر انور عالم پناه که به مشابه جام جهان نماست تافته قضیهٔ ایشان بر ذمت همت فرض گردانیده دلاور خان را باحضار لشکر فرمان داد چون امیران و سران سپاه با لشکرهای آراسته در کمال تجمل و احتشام بپابوس رسیدند آنحضرت در ساعت خجسته بتاریخ خمس و تسعین و تسعمائه از بلدهٔ بیجاپور در حمایت قادر عفو نهضت فرموده و بنابر آنکه اولین یورش آن عنوان صحیفهٔ شهریاری و فهرست جریدهٔ جهانداری بود ارکان دولت و اعیان حضرت در وقت قدم نهادن در رکاب دولت مراسم نثار برحسب قدرت و امکان بظهور آورده شادمانیها نمودند عالم خان باستصواب دلاور خان نخست طرف سرحد نظام شاه توجه نموده در ظاهر قلعهٔ نیز نزول اجلال فرمود و ارباب خلل در تهیه قلعه کشائی شده از قلعهٔ شولاپور و شاه درک و کلیان و دیگر قلاع که دران حدود واقع شده اند توپ و ضربزن طلبیده مرتضی نظام شاه که دران اوان پرده نشین بود این خبر شنیده چون معلوم است که صلابت خان موجب کلفت خاطر عدالت پناه است

آتش خشم افروخته صلابت خان را بدین گناه و دیگر گناهان که در جای خود مذکور خواهد شد ایذا و اهانت بسیار نموده مقید ساخته منصب پیشوائی بقاسم بیگ حکیم
رجوع فرمود عدالت پناه چون آدمیت و مروت از آن پادشاه مشاهده نمود و کتابات اخلاص آمیز قاسم بیگ نیز متواتر رسیده دست تعرض از دامن آن مملکت
کوتاه ساخته رایات نصرت آیات بجانب ولایت قطب شاه در اهتزاز آید و از انتشار آن خبر سکنهٔ آنحدود متاع صبر و شکیب از دست داده در دریای اضطراب
افتادند و محمد علی قطب شاه از آنکه سبب پرخاش میدانست که چیست بتعجیل هر چه تمامتر به براق فرستادن پالکی ملکه جهان و ترتیب اسباب تجمل مخدرهٔ زمان
مشغول گشته در آن زمان که تاریخ هجری ست و تسعین و تسعمائة بوده پالکی زرنگار شمسهٔ ایوان نیک اختری را مع تحف لائقه و هدایای فائقه مصحوب خلاصهٔ دودمان
مصطفوی مصطفی خان استرآبادی بجانب اردوی پادشاه سلیمان نگین که در حوالی قلعه کلبان اقامت داشت روانه فرمود ابیات برو داد از کنیزان بسیار + هزاران
لعبت ناهید رخسار + سراسر گلرخان سرو بالا + همه سیمین بر و خورشید سیما + ز گوهرهای نادر طبلها پر + ز زر کش چها مهابش از تصور + ز اجناس همگی صد شتر بار +
ز کتانهای رومی چند خروار + عنایت کرد چندان مشک و عنبر + که از بویش جهانی شد معطر + ز خرگاه و ز خیمه داد چندان + کز آن شد تنگ صحرا و بیابان + چون خبر
قرب وصول پالکی تاج المخدرات بسمع همایون اعلی رسید از آنجا که حکیم علی الاطلاق در ضمن تزاوج کریم الذوات و رعایت خاطر زوجات مطهرات حکمتهای گوناگون
و اسرار بوقلمون ودیعت فرموده آنحضرت در ابتدا جمیع اعاظم درگاه را با خیل و حشم امر فرمود که به پیشواز شتافته مراسم توقیر و تقدیم رسانند و در اواخر خود نیز بدولت
و سعادت قریب نیم کروه باستقبال رفته آن ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت را باردوی بهجت قرین در آورد و پس از انقضای چهار روز از قدوم میمنت لزومش
که جهان جهان فرح و سرور نصیب اولیای دولت قاهره گردید حضرت سلیمان حشمت اعلام شوکت و اجلال بجانب شاه درگ متحرک ساخت و خرامان خرامان سیر کنان
و صید افگنان بمقصد رسیده ملازمان بارگاه بترتیب اسباب جشن طوی و شرائط مهمانداری پرداختند و بعد از آنکه ایام تفرج و انبساط قریب یکماه امتداد یافت
ارباب تنجیم و اصحاب تقویم جهت تعیین زفاف و قران سعدین شبی را اختیار کردند که فروغ کواکبش مایه بخش چراغ روز تواند بود و جهان از وجود خیال شبی
مستغنی از روز و نوروز تواند شد ابیات شبی عشرت در و چون نشاط وی + دمی راز و نهاران صبح در پی + مه و مهر از گرفتاران قیدش + چو شب دانی که عشرت
بود صیدش + شبی در روشنائی آنچنان چست + که خورشید از سوادش روی می شست + و در آن شب مصطفی خان زیب و زینت کلام و تجمل تمام که پسند شاهان
ذوی الاحترام باشد قیام نموده حضرت سلیمانی با ارکان دولت و امیران صاحب شوکت بمقام مقصود تشریف حضور ارزانی فرموده بنهجی که متعارف ممالک
دکن است پالکی گلبرگ گلشن عصمت را به شبستان خویش آورده مقارنهٔ آن دو گوهر درج سلطنت و اختر برج سعادت روی نمود برجبین اوج کامگاری
از ناهید برج عصمت و کامروائی کام دل حاصل کرده بند از کمر آمال و امانی برگشاده علی الصباح که خورشید روشن چهره داماد آسا در غایت کرشمه و ناز از
حجلهٔ شب بزم سپهر خرامید خسرو جمشید طلعت فریدون احتشام در نهایت شوکت و احترام بر مسند سرفرازی نشسته امرا و سرداران سپاه و وزرا و اعیان درگاه بلوازم
تهنیت و مراسم نیاز پرداختند و جیب و کنار را چون کیسهٔ بحر و کان پر از جواهر شاهوار و لآلی آبدار ساختند و زبان بدعا و ثنا گویا گردانیده مضمون این
ابیات ادا نمودند ابیات که ای ز انوار رایت چرخ روشن + ز رفعت افسر شاهی مزین + مبارکباد بر تو این عروسی + غلام تو سپهر آبنوسی + و داعی عواطف
پادشاه جهان پناه دلاور خان و تمامی مقربان بخلعتهای نفاست ارتسام و شمشیرهای مرصع نیام و اسپهای زرین مرصع لجام نوازش یافته مبتهج و خوشوقت
گردیدند مصطفی خان استرآبادی و مخادیمی که از جانب محمد قلی قطب شاه همراه پالکی محفوف بعصمت ایزدی آمده بودند نیز علی حسب درجاتهم و تفاوت
مراتبهم بمزید لطف و احسان سرفراز گردیدند و بعد فراغ از لوازم جشن و طوی عروسی و اختصاص نوازش یافتن خاص و عام بمراحم خسروانه رایات عشرت
آیات از شاه درگ باهتزاز آمده شهنشاه عرش دستگاه بمرکز عز و جاه دار السلطنت بیجاپور توجه فرموده در همان زودی مصطفی خان را مجدداً منظور نظر عنایت
گردانیده دو فیل بزرگ نامی و چهار ده فیل رسمی دوازده هزار هون نقد و یک کمر مرصع و پیج سر و اسپ تازی مع زین طلا و لجام مرصع و دیگر تحف و نفائس
سرفراز گردانیده و بخلعت خاصه مشرف ساخته و بزین اعزاز و اکرام رخصت انصراف ارزانی فرمود و قوه هران دقیقه که در احترام واجب بود به جناب شاه جهان
یک بیگم بجا آورده و الی الان که کمیت خوش خرام در میدان وقائع شاهنشاه بی شبه و نظیر در جولان گری ست از ملکه جهان و خاتون زمان

سه پسر و دو دختر بوجود آمده لیکن آنچه در قید حیات اند یک پسر و دو دختر خجسته سیر اند انشاء الله تعالی در سایهٔ بلند پایهٔ پادشاه عالم پناه سالهای فراوان زندگانی نموده زبان عمر و زندگانی این مهر سپهر جهانبانی بمقتضای عمر طبیعی برساد بلطف الهی که این شاه فیروز بخت + مراتب فزایندهٔ تاج و تخت + بماناد و [illegible]

نهضت فرمودن شاه عدالت پناه بجانب ولایت مرتضی نظام شاه و پادشاه میران حسین بسعی امرای خیرخواه

بهار انجم نظایر مستخبران عالم مخفی و محجوب نماند که چون منصب پیشوائی مرتضی نظام شاه بقاسم بیگ تعلق گرفت و ازانکه آنجناب سلیم النفس و کم آزار بود از رجوع آن مهمات چندانی راضی و خوشحال نبود و اکثر هنگامه مردم اراذل که گاو از خر فرق نمیکردند و زمین را از آسمان تمیز نمی نمودند فرصت دیده بانواع حیله و مکر خود را داخل مهمات سلطنت گردانیده هجمی و انجمنی بهم رسانیدند و قاسم بیگ با دیگر اعیان درگاه را بگناهان متهم ساخته بعضی را مقید و محبوس گردانیدند و بعضی را از بلدهٔ احمدنگر اخراج نمودند و چون مرتضی نظام شاه گوشه نشینی را سمت دیوانگی یار او بود و بمهمات پادشاهی کما ینبغی نمی پرداخت جماعت مذکور باقطاع و مناصب بزرگ رسیدند نظم

آنکه او پنبه از کتان نشناخت + آسمان را ز ریسمان نشناخت + بر کتان و قصب شد انبارش + زر بصندوق و دُر بخروارش + بنا علی هذا رواج و رونق از دولت نظام شاهیه افتاده و مرتضی نظام شاه که همیشه در مقام تضییع و قتل فرزند خود میران حسین بود درین ایام بیشتر از پیشتر از اول مراسم سعی در کشتن او بجا آورده اسمعیل خان دکنی را که معتمد خود میدانست بدان امر ترغیب فرمود و این خبر بمیرزا خان ولد سلطان حسین سبزواری که دران مدت قائم مقام قاسم بیگ شده خلعت پیشوائی در بر داشت رسیده در اندیشهٔ آن شد که لباس اطاعت را منطوی ساخته بقتل شاهزاده اقدام نماید بلکه او را پادشاهی برداشته مرتضی نظام شاه را از سلطنت معزول گرداند و ازانکه این امر خطیر بی اتفاق ارکان دولت عادلشاه صورت نمیافت مخفی یکی از معتمدان خود را به بیجاپور فرستاده دلاور خان را باین اهم خویش آگاه گردانید و او پیغام میرزا خان بعرض عدالت پناه رسانیده چون آن اراده بحسب ظاهر موجب نجات میران حسین و متضمن نظام دولتخانه بود شهریار عادل لب بقبول آن مطلب بگشود و دلاور خان بجد و جهد تمام در سامان سفر مصر گشته در ماه جمادی الاول سنه ست و تسعین و تسعمایه سراپردهٔ پادشاهی بیرون فرستاد و در ساعت میمون رشک سلاطین ربع مسکون از دار السلطنت بیجاپور بیرون خرامیده جهان را از طلوع آفتاب دیگر روشنی بر روشنی افزود و بتدریج و تأنی بسرحد نظام شاه رسیده چون آن خبر بمیرزا خان رسید بدان نهج که در محل خود نوشته خواهد شد امرای احمدنگر را از خود کرده علم مخالفت برافراشته و لهذا مرتضی نظام شاه سرگردان شده متوجه قلعه دولت آباد گردید و میران حسین که بحکم پدر در آنجا مقید و محبوس شده بود برآورده روانهٔ احمدنگر شد و از طرف دیگر شاه عدالت گستر که همگی همت بر جلوس شهزاده مصروف داشته بود با سی هزار سوار از سرحد برنده کوچ برکوچ بجانب احمدنگر توجه فرمود تا مردم بر سر مرتضی نظام شاه مجتمع نگشته بعد [illegible] میران حسین خبر وا زند و دران روز که ظاهر قریهٔ بانوری که پنج کروهی احمدنگر است مضرب خیام نصرت پناه عادلشاهی گشت میران حسین شاه باحمدنگر آمده و پدر را که در آنجا بود در قلعه مقید گردانیده بر تخت نظام شاهیه جلوس نمود و آنحضرت کسان فرستاده به تهنیت سلطنت پرداخت و داعیه داشت که ملاقات وی کرده همشیرهٔ خود را دیده بمستقر عز و جلال مراجعت نماید که ناگاه خبر رسید که سر حلقهٔ بیمروتان عالم میران حسین از غایت خفت عقل پدر والاگهر خویش را بانواع عقوبت بکشت و میرزا خان که سرمایهٔ فساد بود و چندی دیگر در وقتیکه از دولت آباد برجوع آمده بودند گفتند پدرت سالها پادشاهی کرده و ملکها کشوده و سلطنت بر تو قرار نخواهد گرفت تا وقتیکه او در حیات باشد و میران حسین بی آنکه با عدالت پناه که قرب صوری و معنوی داشت مطارحه نماید بقتل پدر قیام نمود حضرت سلیمان منزلت از استماع این خبر موحش بغایت آزرده شده فسخ عزیمت ملاقات نموده پسر حسین کرو را که در سخن گفتن دلیر و بیباک بود برسم رسالت نزد وی فرستاده پیغام کرد که غرض از لشکرکشی و آمدن ما بدین حدود آن بود که ترا بر تخت احمدنگر جلوس فرموده پدرت مرتضی نظام شاه را که گوشهٔ [illegible] اختیار کرده بود در کنج خانهٔ [illegible] بموکلی سپرده نگاه داریم تا بفراغ بال بعبادت قادر ذو الجلال مشغول باشد اکنون شنیده می شود که از وخامت عاقبت و غضب سلطان روز الست غافل نشده قصد پدر بزرگوار نمودی احیاناً اگر زیاده از حد خود را بوسواس شیطانی داده متوهم [illegible] دو کار بایستی کرد یا او را نزد ما بایستی فرستاد تا او را بمحافظت تمام نگاه داشته ترا از دغدغه خلاص سازیم یا آنکه بهمشیرهٔ جفاچشم جهان [illegible] رسانیده قرب

بهلاک پدر پیشتر گشتی اکنون یقین دان که چون پدرکشی بر هیچکس مبارک نیست خصوص پادشاهان را عنقریب در دیوان پادشاه حقیقی باز خواست این خواهد شد و
بمکافات عمل ناشایسته خواهی رسید ملاقات ترا نخواسته نه پسندیده بجبار شدید الانتقام حوالت کرده درینوقت معارض احوال تو نمیگردم مبادا مردم عالم لشکرکشی
مارا حمل بر طمع ملک نمایند و معلل بغرض و انگارند پس در همان موضع زیارت مرتضی نظام شاه کرده طبل کوچ زدند و در پناه حافظ علی الاطلاق بدار الملک خویش رسیده چونکه رایان
ملیبار در ادای باج و خراج مقرری تعلل می ورزیدند و آنچه در عهد علی عادل شاه بوساطت مصطفی خان اردستانی قبول کرده بودند نمی فرستادند درهمان سال
بلبل خان حبشی را با دو هزار سوار بدان جانب گسیل فرمود تا رایان آنحدود را بضرب شمشیر آبدار مطیع ساخته خراج سه ساله را که سی و یک لک و پنجاه هزار هون
میشود بازیافت نماید و الاقلاع و بقاع ایشان را مفتوح گردانیده بحوزه دیوان در آورد قضا را هنوز یکسال نگذشته بود که میران حسین چنانکه بر زبان پادشاه
اولیا جاری شده بود بعمل آمده جمال خان مهدوی بران دولت خانه مسلط گشته و مذهب مبتدع مهدویه را رواج داده نسبت بغریبان غیر راه استمالت پیش
گرفت و این خبر در بلده بیجاپور منتشر گشته حضرت عدالت پناه باستصواب دلاور خان جهت اصلاح دولت خانه نظام شاه که در ضمن آن چیزهای دیگر منظور بود
در ماه رجب سنه سبع و تسعین و تسعمائه نهضت فرمود و فرامین متعدده متوالی و متواتر برای طلب بلبل خان و لشکر آنطرف مشتمل بر تاکید تمام شرف صدور یافت
که بمجرد وصول فرمان جهان مطاع مهمات آنصوب را عجالة الوقت موقوف و معطل انگاشته بر سبیل مسارعت خود را باردوی گیهان پوی باید رسانید چنانکه
رایات نصرت آیات هنوز که در ولایت نظام شاهیه جلوه گر نشده است می باید که آن معتمد الدوله با لشکر آن طرف بمعسکر ظفر قرین رسیده به شرف تقبیل عتبه
علیه سرافراز گردد و درین باب قدغن واجب لازم دانند و دلاور خان بعد از رسیدن اردو بظاهر قلعه شاه درگ قریب یکماه مقام کرده چون از آمدن بلبل خان
اثری ظاهر نشد بیش ازان توقف را مستلزم ازدیاد قوت جمال خان مهدوی دانسته بجانب احمدنگر روان شد و جمال خان بران مطلع گشته با پانزده هزار سوار
و توپ و تفنگ بسیار در رکاب اسمعیل نظام شاه باستقبال شتافته و در حوالی قصبه آشتی مقابل اردوی عدالت پناه در کنار تالاب فرود آمده و از آنجا که موسم برسات
بود و گاه و بیگاه باران میشد طرفین بجرات قیام ننموده چون بیست روزی بران بگذشت جمال خان مضطرب و متلاشی شده صلح بهتر از حرب انگاشت و جمعی را در میان
انداخته از حضرت التماس مراجعت نمود و چون زبده و خلاصه لشکر عادلشاهی نامزد ملیبار بود و مبالغه و ابرام جمال خان نیز از حد گذشت باین شرط که بانکی همشیره
پادشاه خدیجه سلطان را مع نعل بها روانه لشکر نصرت پیکر سازد و آن ملتمس در معرض قبول افتاده جمال خان بانکی خدیجه سلطان زوجه میران حسین مقتول را مع صد و
پنجاه هزار هون مرسول داشته در روز [illegible] از آنجا کوچ واقع شد بلبل خان با شوکت توپ و تفنگ با لشکری مستوفی جنگ باردو پیوست با یکدیگر چون صلح شده و مهمات
مفروغ گشته بود و آمدن او عبث مطلق گردید بلبل خان که شجاعت و تدبیر و دانش او شهره انجمن شده بود مبلغی از نقد و جنس که برسم باج و خراج از آنحدود آورده بود بنظر
اقدس گذرانید و با آنکه بلبل خان از رایان گردن کش در اندک زمان مال خطیر تحصیل کرده چشم داشت تحسین و آفرین داشت بنابر عداوت دلاور خان قطعاً نقش نشد و
بمجرد سعی او خلاف مقصود بظهور آمده اجناسی که در وجه خراج آورده بود متوطنان موافق مزاج دلاور خان بنرخ بی قلیل میکردند چنانچه چیزی که به صد هزار هون می ارزید بهزار
هون بر گشته بقصد اهانت بلبل خان تتمه را از متعلقان رایان که همراه او آمده بودند طلب می نمودند تا آنکه روزی دلاور خان در مجلس پادشاه دیوانداری میکرد که
بلبل خان در ساعت حاضر شد و رومال در دست گرفته بدور کردن مگس از پادشاه مشغول گشت دلاور خان بچشم حقارت در رو نگاه کرده گفت پادشاهی که
فلک از حکم او سر نمی تابد تو چگونه سر از فرمان او پیچیده در ساعت روانه درگاه نشدی بلبل خان که توجه و التفات قلبی پادشاه نسبت بخویش فهمیده بود بسخن دلیر
در آمده گفت بخاک پای پادشاه که روشنی بخش دیده انجم افلاک ست که من قهر و نور ریزیده ام و باختیار در آن ملک توقف نکرده ام مرا چه حد بود که خلاف
حکم در خاطر گذرانم وقتیکه فرمان طلب بمن رسید بعز و دولت پادشاه میان ولایت کرناتک در آمده رایان آنحدود را مقهور ساخته سخن باج و خراج چندین ساله
در میان داشتم دران زمان اگر کوچ میکردم و مضمون فرمان بگوش آنها میرسید این مبلغ گرانمند عائد خزانه عامره نمیگردید چنانچه بر جمیع امرا ظاهر و روشن است که
لشکر اسلام نیز دران جنگل محنت و مشقت بسیار می کشیدند بنابران توقف گونه واقع شد اما تو که میدانستی که بی وصول لشکر ملیبار کاری پیش نخواهد رفت
چگونه پادشاه را بر داشته بملک بیگانه در آمدی اگر پانزده روز دیگر در شاه درگ مقام میکردی تا لشکر ملیبار میرسید آنگاه باتفاق حسنه بولایت نظام شاه در آمده چنیدی

یقین که اکثر قلاع و بقاع او بجوزهٔ پادشاه جم جاه درمی آمد با وجود آن بگناه خود معترفم و از عفو پادشاه خطابخش جرم پوش امید میدارم که بانیقدر گناه کمینه غلام خود را مواخذه نسازند دلاورخان ازان جواب معارضه در باطن برآشفته بر و تیره گشت و غبار خاطر بهم رسانیده چون چاره نداشت دران مجلس بحسب ظاهر گره از روی غضب گشود و ازینکه دران صحرا با امرای کبار متفق گشته فتنه برانگیزد جانب او گرفته بعرض حضرت رسانید که چون بلبل خان از بندگان با اخلاص و عذر او صورت معقولیت دارد التماس مینمایم که از سر گناهان او درگذشته بمراحم خسروانه سرافراز سازند حضرت قبول التماس فرموده قاتلی و ازخلعت عنایت قرین گردانید و بعد از تفرقه مجلس دلاورخان از روی مخصوصیت و مهربانی دست بلبل خان گرفته بمنزل خود برد و شرائط ضیافت تقدیم رسانیده گفت من ترا فرزند خوانده ام و در مهمات پادشاهی اگر این مقدار سخت گیری نمیکردم مردم عالم می گفتند که در امور پادشاهی رعایت خاطر فرزند کرده و او را هیچ نه گفت نیز مقدم خوش آمدی و صفا آوردی پس پسر رسب نایک که با جمعیت خود همراه بلبل خان جهت اظهار اطاعت و خدمت پادشاه آمده بود بخلعت پادشاها نوازش ساخته رخصت معاودت نمود و همچنین ایلچیان رایان ملیبار که با بلبل خان آمده بودند بلطفهای غیر مکرر اختصاص داده قرین عزت و حرمت بجانب مساکن خود مرخص ساخت و با این کارها بلبل خان را فریب داده غافل گرداند و بعد از آنکه سایه چتر آسمان سا بر بلدهٔ بیجاپور افتاد دلاورخان از استیلاے بلبل خان متوهم گشته او را به تقصیراتی که فی الحقیقه تقصیر نبود مواخذه ساخته مقید گردانید و بعد از پنج و شش ماه عهود و مواثیق زمان اخلاص خان را یاد نداد و ساخته حقوق سابق و لاحق او را فراموش کرده با آنکه خشنودی حضرت دران نبود معدوم البصر ساخته این معنی موافق مزاج قدسی امتزاج نیامد بنابران بغایت مکدر و طبع اشرف گشت و دران زودی چنانکه میاید بسزا رسیده دست اهرمن از دامن صنم کوتاه گردید

نظم

اگر بد کند مرد زنسا رخوار + بگردون گردان رود زهره دار + زمانه زگردون بزیر آردش + بد بد بخویش بسیار روش

توجه کردن پادشاه عالی جاه بقصد امداد برهان شاه و جنگ دلاورخان با جمال خان

بر ضمیر روشندلان وافر فطانت واضح و هویدا باد که چون میران حسین از ساغر مکافات شربت ممات چشیده و اسمعیل برهان شاه بن حسین نظام شاه بر تخت احمدنگر متمکن گردید از شش جهت لشکر محن و حشر فتن روی بدان ملک آورده طریق امن و امان را بطوارق آفت و مخافت مشحون گردانید و قوافل رفاهت و کاروان سلامت ازان دیار کوچ کرده شرار آتش فتنه جانسوز بدامان غریب و بومی رسید و هر آئینه هرج و مرج پیدا آمده وضع و شریف یکسان گردیدند چنانکه جمال خان مهدوی جمعی از اجلاف و اوباش را فراهم آورده متصدی امور ملکی و مالی گشت و مردم اراذل را دست گرفته باعلی مراتب دنیوی فائز گردانید و برهان شاه والد اسمعیل شاه که در سابق از حبس برادر خود مرتضی نظام شاه گریخته در ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه می بود درین وقت خبر جلوس پسر شنیده در مقام انتزاع سلطنت شده میخواست که لشکر پادشاه دهلی بر سر دکن آورده ملک موروثی را خواهی نخواهی از پسر بگیرد و عاقبت الامر از تقدیر یافته بعرض اکبر پادشاه رسانید که لشکر پادشاهی اگر همراه خود بدکن برم امرای نظام شاهی از شنیدن این خبر رمیده بیرون من نخواهند گشت اگر حکم شود تنها بآنجا رفته الشان را اهل سازم و بملایمت و ملاطفت ولایت موروث متصرف گردم بهتر خواهد بود و پادشاه را آن معنی معقول افتاده رخصت فرمود و شرط با آنکه بعد استیلاے ممالک آبا و اجداد مملکت برار را که تفالخان در سنه احدی و ثمانین و تسعمائة پیشکش بندگان با کرده بود او نیز پیشکش نماید برهان شاه طوعا و کرها قبول آن امر کرده بجانب دکن روان شد و در پرگنه هندیا که سرحد دکن است و دران مدت از جانب اکبر شاه جاگیر داشت فرود آمد کس گرده با منصوبے جهه علیخان والی اسیر و برهانپور نخست خواجه نظام استرابادی را تغیر لباس فرموده بصورت قلندران نزد امرای برار فرستاد که باطاعت و انقیاد وی دلالت نموده اقسام امید و عهد و قسم در میان آورد و خواجه نظام چون پیش ایشان رفت و غرض از آمدن بیان نمود بعضے سر در حلقه اطاعت آورده بیعت یکمرا با نمودند و از جمله کسانیکه قبول دعوت کردند یکی جهانگیرخان حبشی بود که در سرحد برار نزدیک ولایت خاندیس اقطاع داشته از ترویج مذهب مهدویه و بدخواهان زوال دولت جمال خان بود و قدوم خواجه را گرامی داشته باعث دا شفت مشتمل بر طلب توجه بجانب برار رفعت معاودت نمود و از عقب او بازیکی از متعلقان خود را با تحف و هدایای نفیسه

بهندیا نزد نظام شاه فرستاده درباب آمدن مبالغه و ابرام از حد و اندازه بیرون برد و برهان نظام شاه بخاطر جمع با معدودی چند داخل برار شد و چون بحوالی
مسکن جهانگیرخان رسید در وقت ملاقات بحسب اتفاق یا از روی نفاق میان ایشان جنگ واقع شده جهانگیرخان مظفر گردید و برهان شاه بجمال و ترشیان
از راهیکه آمده بود بازگشته بهندیا رفت و نامه براجه علیخان تحریر نموده بر حقیقت واقع مطلع ساخته در دفع جمال خان و امرای متمرده و تسخیر مملکت احمدنگر کمک
طلبید وی جواب داد که اگر از اکبر پادشاه لشکر بمدد میطلبی سلاطین دکن از تو رنجیده با جمال خان متفق خواهند شد و صحبت طولانی شده معلوم نیست که این معامله
در مدت ده سال و بیست سال منفرغ گردد و مرا خود آن مقدار در لشکر آراستن استطاعت نیست که با جمال خان محاربه کرده رفع او نموده ترا بر تخت
احمدنگر متمکن سازم صلاح کار منحصر دران می‌بینم که از همه جهت با آمده مهمات خود را به شاه فلک قدر سکندر بارگاه ابراهیم عادل شاه مفوض گردانی که این امر بتوجه او
صورت پذیر نخواهد شد برهان شاه بره نمونی بخت دمساز و دلالت راجه علیخان پی بسر چشمه مقصود برده مکاتیب محبت اسالیب که از مضامین آن تخمین تضمین تملق و
مهربانی گشته در صدد امداد او گردید مصحوب قاصدان قمر سیر روانه دارالسلطنت بیجاپور گردانید و ایشان بسر عتی که مزیدی بران متصور نباشد در اواخر ربیع الاول
سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائه بمقصد رسیده از گرد راه بمنزل فقیر حقیر محمد قاسم فرشته که در غره همان ماه بخلعت نوکری و ملازمت عدالت پناه مشرف گشته بود آمدند
و پروانه که برهان نظام شاه بخط خود بنام این کمترین نوشته بود رسانیده مضمون آنکه چون ایامی که ایلچی با نظر فرشته توانا آمده در تصرف مخالفان و مخاصمان است
قاصدان همعنان برق و باد روانه آن صوب کرده ام باید که آن وفا کیش هر چه صلاح داند در اتمام مهمات ما بنظر اقدس همایون اعلی برساند
و حسب المقدور آن مقدار کوشش نماید که بزودی جواب آنها بر وفق مدعا برسد چون بدار السلطنت بدلاورخان آورده بنابر اتحاد قاصدان را مع مکاتیب
نزد او برده صورت حال باز نمود دلاورخان مکاتیب برهان شاه را بشرف مطالعه حضرت سلیمانی مشرف گردانیده و چون وقت خوبی بیابود عدالت پناه
متعهد اعانت و امداد گردیده بی توقف جواب برهان شاه موافق مدعا بقلم در آورده قاصدان را رخصت معاودت فرموده در پنجم و هم بدو بزن
با خصار لشکر با طراف شتافته بعد از اجتماع سپاه سراپرده و بارگاه پادشاهی در همین علی که در شش کروهی بیجاپور است مرتفع گردید و شهنشاه بهمال اقبال
سعد و طالع همایون روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بقصد استیصال جمال خان مهدوی و تفویض سلطنت احمدنگر برهان شاه متوجه شد و در
گشت و بعد از آنکه چتر آسمان سای سایه وصول بر مرغزار شاه درگ انداخت و هوای آن دیار از غبار سم سمند شهریار عالمقدار مشکبار گشت بهشت
استیفای عیش و عشرت دران مقام دلکشا رایت اقامت افراشت و از خیمه خرگاه دلنشا بیانه و بارگاه ظاهر آن حصار را نمونه بهشت برین گردانید
بانبساط و انبساط پرداخت و استمالت نامها بنام اشراف و اعیان مملکت برار و دولت آباد نوشت که بهیامن تائید سبحانی همت ملوکانه بران گماشته ایم که عالی حضرت
برهان شاه را بر تخت احمدنگر متمکن ساخته پسرش اسمعیل را از شغل سلطنت معذور داریم چه که باوجود پدر پسر صغیر السن جاهلی متکفل امر پادشاهی نمی تواند شد
نتواند بود و شما را از اشارت همایون ما تجاوز نه نمایند و کمر اطاعت و فرمان بری بر میان بسته از شاهراه مستقیم انقیاد و دولتخواهی برهان شاه عدول و انحراف
نورزند و ازان اخبار قاصدان مسرع رفتار از پیش شاه برهان و راجه علیخان آمده جبهه اخلاص عبودیت بر آستان آسمان منزلت نهادند نامهای ایشان را بعرض
درگاه رسانیدند درانجا مندرج بود که شکر قدوم بجا آورده و بشارت توجه التفات آنحضرت بهمه کس رسانیدیم اعدای بدسگال قرین غم و الم گردیده مخلصان
و محبان شادمان و خشنود گشتند از نتایجی که عجالة الوقت بر لشکر کشی همایون اعلی مترتب گشته این است که از امرای برار خصوص جهانگیرخان حبشی باهتمام
او اظهار اخلاص و اطاعت کرده اراده دارند که باین دوستان ملحق شوند لیکن از جانب احمدنگر جاسوسان متواتر میرسند و میرسانند که جمال خان
ساز سفر و یراق لشکر کرده میخواهد که در رکاب اسمعیل نظام شاه متوجه برار گردد و ازین سبب بعضی از امراء آن صوب دو دل گشته اراده و نیت خود را
بتعجیل بظهور نمیرسانند و بوارث ملک نپیوسته توقف گزیده اند اگر رایات فیروزی آیات پادشاهی دو سه منزل از شاه درگ پیشتر سعود نماید جمال خان از
خوف سپاه عادل شاهی فسخ عزیمت برار کرده از احمدنگر قدم بیرون نخواهد نهاد و امرای برار یکبار مطمئن الخاطر گشته بی تامل و تفکر بما خواهند پیوست حضرت سلیمانی
رقم قبول بر آن التماس نیز کشیده موکب همایون از شاه درگ بجانب قصبه دارسنگ که بر سر راه برار واقع است متوجه گردید و برهان شاه و راجه علیخان ۶۰

پیغام داد که بموجب التماس عزیزان پیشتر شدیم و با امرای برار در باب اطاعت برهان شاه نوشتهای مقتضای وقت فرستادیم مناسب آنست که شما سر و سرعت برار آمده آنرا نزد خود خوانید که بتوفیق الله عنقریب از جمال خان گسیخته بشما خواهند پیوست اما جمال خان برین کنکاش و قرارداد واقف گشته ازان که شجاع و متهور و مدبر بود معارضه و مدافعه هر دو طرف بخود قرار داده بسید مجد الملک مهدوی که سر لشکر برار بود نوشت که سلاطین اطراف بنا بر دو امر متوجه استیصال من شده اند یکی بجهت پادشاهی و مهمات دنیوی دوم دینی که میخواهند که مذهب مهدویه را که بشفقت فراوان رواج داده ام برهم زنند پس شرط مردی و یکجهتی آنست که کمر شجاعت بر میان بسته امرای برار را بهر نوع که دانی و توانی دلاسا نمائی و در سرحد برار نشسته نگذاری که برهان شاه داخل مملکت برار گردد و اگر راجه علیخان باو ملحق شده باتفاق در مقام سرکشی شوند شما نیز اعلام جنگ افراشته در لوازم دولتخواهی اسمعیل نظام شاه تقصیر ننمائید که عنقریب با دلاور خان صلح کرده بمدد شما خواهم رسید آنگاه بدلاور خان نامه فرستاده در باب صلح مبالغه و ابرام از حد برد و چون اثری بران مترتب نگشت جمال خان خزائن نظام شاهی گشاده اموال فراوان بر مردم قسمت کرده بمقناطیس زر و سیم خواطر خواص و عوام را جذب کرده لشکر خوب و جنگی گرد آورده در ملازمت اسمعیل نظام شاه باهنگ قتال و جدال از احمدنگر کوچ کرده بسرعت هرچه تمامتر بصوب دارا سنگ روان شد و در هفت کروهی اردوی عادل شاهی عنان عزیمت کشیده مجددا کسان نزد دلاور خان فرستاد و ابواب تضرع و زاری گشاده در تملق و فروتنی تقصیر نکرده دلاور خان باز بر نهج اول دست رد بر سینهٔ مدعا زده جمال خان در کار خویش سراسیمه گشته درین اثنا خوشامدگویان راه سخن یافته بدلاور خان گفتند که جمال خان میخواهد که با جماعتی از مهدویان گریخته بجنگل نایک ون در آید و آن برگشته بخت باور کرده عزیمت نمود که باتفاق امرای کبار بر سر جمال رفته او را دستگیر سازد و یا بگریزاند قضارا مقارن آنحال یکی از امرای حبشی موسوم بابهنگ خان از جمال خان برگشته باردوی عادل شاهی آمده و یراق در بر کرده از عالم پناه رخصت گرفته از راه بی بدرقه بخدمت برهان شاه گردید جمال خان چون دانست که امرا راه گریز گشاده البته روز بروز ازو جدا خواهند شد بیشتر از بیشتر مضطرب گشته ازانجا کوچ کرده در همان نزدیکی میان کوهها و آب کندها که جای مستحکم بود و ضبط لشکر می توانست کرد فرود آمد و چون جاسوسان خبر کوچ بدلاور خان رسانیدند او از مستی حزم از دست داده باوجود جزم کرد که جمال خان بقصد فرار کوچ کرده است پس بی آنکه از حضرت سلیمانی رخصت حاصل کند یا انتظار وصول دیگر جوانان کشد در روز سیاه که همه در طریقه متفرقه بود بر سر جمال خان با سی هزار سوار در غایت نخوت و غرور بی آنکه سلاح بخش کند و استعداد جنگ نماید ایلغار برد و بعد ازانکه بدو سه کروهی لشکر خصم رسیده از دور خیمه و خرگاه بنظرش در آمده پرسید که این اردوی کیست بعضی گفتند اردوی نظام شاه است و بعضی گفتند اردوی علیه عالیه عادل شاهیه است درین حرف و حکایت بودند که دیگر جاسوسان آمده خبر رسانیدند که نظام شاهیه در فلان موضع فرود آمده اند و این خیمه و خرگاه که می نماید از ایشان است دلاور خان عنان کشیده از آمدن خود پشیمان شد اما چون از غرور وافر ایلغار کرده بود به تقلید افتاد در انجا ایستاد تا لشکر عقب رسیده صف قتال بیاراید که درینوقت یکی از مقربان درگاه از حضور پادشاه آمده بگوشش دلاور خان گفت چون لشکر را سامان فراق ناکرده همراه برده می باید که امروز جنگ را موقوف داری و وقت دیگر چنانکه شرط است لشکر آراسته بمقابله دلاور خان به کثرت سپاه و افیال فریب خورده از آدم پادشاهی عذر خواست و گفت درین ساعت جمال خان را دست و گردن بسته بملازمت پادشاه خواهم آورد و در جنگ عازم شده از آب کندها و شکستها که گل ولای بسیار در ته داشت بزحمت فراوان لشکر گذرانید و خسته و مانده بی ترتیب بی قاعده بمقابل خصم رسیده امرای برگی را که پنج و شش هزار سوار داشتند در چنان وقت از خود جدا کرده مامور گردانید که از عقب لشکر نظام شاه درآمده نگذارند که اسپ و فیل و خزانه را بیرون برند و حسب القدرة در قتل مهدویه کوشیده از خود به تقصیر راضی نشوند جمال خان راه نجات و گریز را از همه جهات مسدود دیده فریادرسی بجز تیغ تیز ندیده چنانکه آداب حرب است لشکر آراسته و امرای مهدویه را که به شجاعت موصوف و معروف بودند در یمین و یسار باز داشته با اندک جماعتی بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول بمیدان نبرد شتافت پس از طرفین نامهٔ جنگ سر کوفته و صدای کوس و کورکه در جهان انداخته مبارزان و دلاوران به شمشیر و گرز و سنان و تیر و کمان بیکدیگر تاختند نظم

چنان در بهم آویختند آن سپاه + که از گرد شد روی گیتی سیاه + ز بس قتل روی زمین خون

گرفت و ذلک با نذران چهره دستی شگفت + امرای کبار با عین الملک کنعانی و انکس خان و عالم خان چون میدانستند که حضرت سلیمانی از مقدمه کور ساختن
بابل خان و بی حکم مرتکب جنگ جمال خان شدن غایت آزردگی و رنجش دارد لاجرم در عین گرمی کارزار به بهانهٔ شکست پای از معرکه کشیدند و دلاور خان را
در کام نهنگ بلا گذاشته خود بجانب داراسنگ بملازمت پادشاه شتافتند دلاور خان افواج بزرگ میمنه و میسره را در جای خویش ندیده حمل بر شکست
ایشان نمود و باوجود آن حال بر صفوف نظام شاهیه حمله کرده ایشان را منهزم ساخت و چنانکه داب هندوستان است صغیر و کبیر بتاراج مشغول گشته
دلاور خان و اعوانش با معدودی چند باندند و جمال خان و خداوند خان حبشی که هنوز از معرکه بیرون نرفته همراه اسمعیل شاه در گوشه ایستاده بودند فرصت
یافته بر دلاور خان که دران وقت زیاده از دویست سوار با او نبود حمله کردند و دلاور خان بعد از اندک تحریک سیف و سنان ثبات را مستلزم هلاک دانسته با هفت
کس که یکی ازان جمله مولف این حکایت بود روی بوادی گریز آورد و دران وقت منهیان بوی رسانیدند که عین الملک و عالم خان شکست را بهانه ساخته
از فلان راه بداراسنگ میروند که خود را به پادشاه رسانیده تراضلع سازند و دلاور خان مضطرب گشته از راه دیگر در غایت استعجال بطی مسافت مشغول گشت
و از لشکر شکسته قریب دو سه هزار کس در اثنای راه با او پیوسته بیشتر از امرای مذکوره مع اولاد و اتباع بداراسنگ رسیده بگمان تعاقب خصم در رکاب پادشاه
روانهٔ شاه درگ شده و شب همه شب راه رفته علی الصباح بمقصد رسید جمال خان بعد ازین فتح که هرگز در مخیله او نبود سی صد فیل از دلاور خان و اتباع
او غنیمت گرفته روز دیگر در غایت شوکت و غرور از جنگ گاه بصوب داراسنگ روان شد و در ظاهر آن قصبه فرود آمده و این مولف که دران معرکه
چند زخم برداشته از کثرت ضعف همراهی رکاب شهریار نه نموده دران قصبه مانده بود گرفتار مهدویه گشته به لطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافت
مصرعه رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت + و چون امیران و سرداران بالتمام در شاه درگ مجتمع گشتند و آوازه افتاد که راجه علی خان و برهان شاه
پیوسته امرای برار برطبق فرمان عدالت پناه بایشان ملحق شدند و داعیه آمدن احمدنگر دارند هرآئینه از اجتماع لشکر عادلشاهی و شنیدن آن اخبار
توقف خود دران حدود مصلحت ندیده در ساعت از داراسنگ کوچ کرده بتعجیل هرچه تمامتر بعزم مقابلهٔ برهان شاه و راجه علی خان متوجه برار شده برهان پادشاه
و راجه علی خان از روانه شدن جمال خان بجانب ایشان زیاده از آنچه تصور توان کرد سراسیمه خاطر گشته سید امجد الملک و بعضی دیگر از امرای مهدویه که از کبرا
ایشان بودند مقید ساخته بقلعهٔ آسیر فرستادند و بر سبیل سرعت و شتاب در باب تعاقب جمال خان نامها بعدالت پناه نوشته مبالغه و الحاح بسیار نمودند حضرت
سلیمانی چون همت بادشاهانه بر استیصال حال جمال خان گماشته بود پس از عرض سپاه انجم جاه و تحقیق براق منتجان رزم خواه بعنوان تعاقب جمال خان تا حوالی
قصبهٔ نزری که از شاه درگ تا آنجا قریب بیست فرسخ راه است بر سبیل تعجیل طی مسافت فرموده و از آنجا که هشت روز میان جمال خان و لشکر عادلشاهی فاصله
بود و در هیچ مقام و موضعی از استماع تعاقب آنحضرت توقف نمی نمود رای عالم آرا چنان اقتضا فرمود که امرای برگی را که هشت هزار سوار داشتند جریده
بر سبیل ایلغار و دنبال جمال خان نامزد کند تا بتعجیل باو رسیده و اطراف اردوش تاخته از وصول آذوقه و علیق مانع آیند و هر جا فرصت یابند بحرب و قتل
قیام نموده چندان مزاحمت رسانند که اعوان و انصار او خائف و هراسان گشته ترک همراهی نمایند و برهان شاه و راجه علی خان را باسهل وجوه فتح میسر
شده جمال خان مقهور و مغلوب گردد و بعد از نامزد شدن امرای برگی شهنشاه عادل در کنار آبی که بغایت صفا و نزاهت داشت و باغات مرغوب
از انبه و غیره دران منزل بسیار بود اقامت فرموده از خیمه و خرگاه زمین را رونق سپهر اخضر داد و چنان مقرر کرد که چون هوا در غایت گرمی است چندروزی
در نزهت گاه آنجا استراحت نموده پیشتر نشوند دلاور خان که خاک ادبار بر چهرهٔ دولت او راه یافته بود ساعی گشت که روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا حوالی
کاتروهنکیر در هیچ جا مقام نکند و این اراده چون بارادهٔ حضرت سلیمانی ضد مطلق بود جام بی هنجاری و بی ادبی او لبریز گشت آنحضرت در دفع استیلا و
تسلط او کوشیده استیصال او را بر همت عالی واجب گردانید و با آنکه جمیع امرا و خاصه خیل مطیع و منقاد دلاور خان بودند دست توسل در دامن الطاف
غیبی محکم ساخته بنفس نفیس در حل آن عقدهٔ مشکل کوشیده تدبیر دران باب اندیشیده چون پرتو آن از مشکوة صواب اقتباس یافته بود چراغیان بارگاه تقدیر
چراغ آن تدبیر را از زیب و زینت موافقت بر افروختند و زواهر جواهر امید از خزانهٔ مَا یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا بر فرق پادشاه چرخ اقتدار

ابیات

اثبات وشمار کردند و شرح این سخن چنین ست که چون دلاورخان در ضبط کوشیده مردم معتمد خود را نزدیک پادشاه باز داشته بود و جمیع امرا و منصب داران و دیوانیان را از خود گردانیده احدی را یارای آن نبود که عرض احوال بپادشاه تواند نمود بنابران رفع او بحسب ظاهر محال می نمود و حضرت سلیمانی بر آلام ایام نافرجام مصابرت می نمود و بامید عنایت الٰهی نقش نجم از لوح خاطر سترده انتظار لطیفهٔ غیبی می کشید قطعه وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش ٭ که خار و گل همه باید گر تواند بود کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ٭ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ٭ و چون دران سفر بی اعتدالی و بیباکی او از حد گذشت و عدالت پناه از افعال و اعمال ناشایستهٔ سابق و لاحق او بیشتر از بیشتر آزرده خاطر گشت بسرعت در رفع او عازم گردید بالهام سروش آسمانی دو نفر هندوی مجهول که مدتهای مدید در سرکار والدهٔ او بودند و کسی ایشانرا نمی شناخت پنهانی نزد عین الملک کنعانی که امیر الامرا بود فرستاده از تسلط دلاورخان اظهار نفرت فرمود عین الملک زبان بدعا و ثنا گشوده گفت اگر حضرت از اوضاع نامالائم او دلگیر اند به بندگان درگاه امر فرمایند که شر او را مندفع سازند و بعد از گفت و شنفت بسیار بوساطت آن دو نفر مجهول مقرر چنان شد که حضرت وقت شب که دلاورخان در دائرهٔ خود بخواب غفلت باشد سوار مرکب دولت گشته خود را باردوی عین الملک که بفاصلهٔ نیم کروه از اردوی پادشاهی دورتر بود برساند و عین الملک با دو نفر دیگر که علی خان و انکس خان باشند با فوج های خود مستعد قتال دلاورخان گشته او را دفع کنند عدالت پناه را آن سخن موافق طبع مستقیم آمده در شب چهارم رجب سنه ثمان و تسعین و تسعمائه وقت سحر که هنگام فتوحات سبحانی ست از درون حرم بیرون خرامیده و کنون خاطر همایون با کس نگفت و به کفش دارخان که یکی از غلامان حضور بود حکم فرمود که اسپ سواری خاصه از جلوداران طلب نمود سر جلودار از قبول آن ابا کرده گفت بی حکم دلاورخان محال ست که اسپ بدهم کفش دارخان تقصیر نا کرده فی الفور طپانچه بر رخ وی زد جلوداران چون حال برین نهج دیدند و دانستند که صحبت رنگ دیگر دارد همگی اسپان را پیش آوردند تا حضرت و غلامان حضور سوار گردیده از سراپرده بیرون آمدند الیاس خان که دایه زاده پادشاه بود و دران شب نوبت پهرهٔ او بود پادشاه را شناخته پیش دوید و سبب سواری استفسار نمود حضرت فرمود که حالا وقت سخن گفتن نیست با مردم خود سوار گشته در رکاب باش که حقیقت حال معلوم خواهد شد الیاس خان با لشکریان خاصهٔ خود که عدد آنها بصد نمی رسید همراه گشت و چون از میان اردوی بزرگ بیرون گشته قرین صحت و سلامت بحوالی لشکرگاه عین الملک و علی خان و انکس خان رسید عنان کشیده توقف فرمود و امرای مذکور بنابر مقدمه قرارداد چون مستعد بودند در لحظه با فوجهای آراسته بپابوس رسیدند و در یمین و یسار صف کشیده بایستادند و در همان وقت که خبر سواری حضرت منتشر گشت مردم خاصه خیل و مجلسیان و سر نوبتیان که در سراپردهٔ پادشاهی فرود آمده بودند و این مؤلف نیز از جملهٔ ایشان بود مسلح گردیده خود را بملازمت حضرت رسانیدند چنانکه سپهر آن بس دران وقت شب که همچو روز روشن بود بزمین بوس مشرف گشتند گویند دلاورخان که عمرش از هشتاد متجاوز بود یکی از دختران دکنی که غائبانه آوازهٔ حسن و جمال او شنیده عاشق شده بود دران شب بوصل او رسیده خلوت داشت دو نفر از منهیان او در همان شب و دقیقهٔ دو پاس از شب گذشته بود به کنکاش پادشاه و اتفاق امرای ثلثه واقف گشته بدربار دلاورخان آمدند و هرچند سعی کردند که پرده داران و محرمان و خواجه سرایان آن خبر بدو رسانند از یمن اقبال حضرت ارادهٔ ایشان بوقوع نپیوست و چون پادشاه در پاس چهارم از شب سوار سمند سعادت شده از اردو بیرون رفت نزدیکان بسعی بسیار دلاورخان را که با مهمان تازه که در بستر غفلت مانند بخت خویش بخواب رفته بود بیدار کرده بر حقیقت حال مطلع گردانیدند و دو فرزندان او فی الفور در تهیهٔ سواری شده با پنج و شش هزار سوار و فیلان بیشمار قریب طلوع صبح بطرف حضرت روان شدند بدان امید که مردم خاصه خیل و امرای مذکور از صولت او کناره جسته باز حضرت را البته سابق نگهدارند و در امور سلطنت بهمان طریق سابق صاحب اختیار باشد الغرض دلاورخان چون با کوکبه و طنطنهٔ عظیم نزدیک فوج پادشاهی رسید حضرت یکی از مقربان خود را نزد عین الملک فرستاده بدفع دلاورخان مامور گردانید عین الملک بحسب ظاهر قبول این معنی کرده مخفی کس نزد دلاورخان فرستاد که چون آنحضرت یکایک باین طرف تشریف آوردند بالضرورة ما ها سوار شده بمیدان در آمدیم تو بخاطر جمع پادشاه را همراه گرفته بجای خویش مراجعت نما که با متعرض نخواهیم شد بنابرین دلاورخان بفاصلهٔ یک گز انداز افواج خود را مع فرزندان نگاه داشته از قوت اقبال عالم پناه خود با پانصد سوار و چهار فیل نامی از ایشان جدا شده پیش حضرت آمد و سواره به سخن در آمده گفت درین وقت بسبب دادهٔ سواری مناسب نبود

حال اصلاح دران ست که بسراپردهٔ اجلال معاودت نماید حضرت برآشفته بر زبان مبارک آورد گو کسیکه این بی ادب را بسزا رساند کی از لشکریان نظام شاه اکر خان
نام داشت بسرعت برق اسپ را پیش جهانیده یک شمشیر بروی انداخت و آن شمشیر گرچه اصلا کارگر نیامده اما دلاورخان متلاشی شده از روی اضطراب
اسپ خود در عقب کشید اکر خان خواست که شمشیر دیگر بروی اندازد اسپ از لمعان شمشیر چراغ پا شده دلاورخان بر زمین افتاد فیلبانان و از روی دولتخواهی فیل را در میان
مردم پادشاهی و دلاورخان حائل ساخت تا او را فرصت شده بر اسپ دیگر سوار گشت و خود را به فوج نزدیک رسانیده خواست که برگشته حربی نماید ناگاه افواج او از
سطوت و غضب پادشاهی هراسان شده کالجراد المنتشر از هم پاشیدند و دلاورخان مضطرب و حیران با برخی از لشکر خود بر زدی بگریخت و آوردند که آخر کار اکثر از لشکرش حمله
شده بطرف دلراسنگ میگریخت اسیر و دستگیر مردم پادشاهی شده به قتل آمد و دلاورخان با دیگر فرزندان از تعاقب لشکر حضرت هیچ جا مقام نکرده خود را بعشرت تمام
به بلدهٔ احمدآباد بیدر رسانیده و بعد از آنکه دست تقدیر خار تعرض دلاورخان از دامن حشمت سلیمانی بیرون کشیده و نقاب ظلمت از پیش جمال جهان آرای دولت و دیدهٔ امرا
ناشته با وجود چنان تقصیر که مسطور گردید خلعت و پان استمالت مرا داده بوعدهای لطافت خسروانه خوشحال گردانید و علی الصباح فرد عزو دولت بمیمن فتح و نصرت بر بساط
جاه و حشمت عنان دولت و دولت معرکاب +اسراپردهٔ جاه و جلال تشریف حضور آورده بر تخت کامرانی برآمد و کسانی را که از ایشان آثار دولتخواهی و شکوه خدمتی
بوقوع رسیده بود بعنایات غیر مکرر اختصاص بخشیده مبتهج و مسرور گردانید و چون از بارگاه بمحفل خاص تشریف فرمود داری که فی الجمله غرابتی در دست روی نمود چه که دلاورخان
چون حنفی مذهب بود شعار مذهب شیعه برطرف ساخته خطبهٔ حضرت اصحاب کبار میخواند برخی را آن گمان که پادشاه عدالت پناه در حنفی مذهب بود بر از آن
مظنه که چون عم آنحضرت علی عادل شاه و پدر او شاه طهماسب شیعه مذهب بودند او نیز بر مذهب ایشان خواهد بود شوق اخیر بطبع مجادیکم موافق تر آمده اقین کردند که
پادشاه شیعه است پس اکثر اهل سنت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه بازنمود و چندان سعی نمودند که موذنان دران روز بانگ نماز بطریق شیعه سبب گفته
اشهد ان علیاً ولی الله داخل اذان گردانیدند و شاه ستوده خصال که حنفی مذهب بود از شنیدن آن در خشم شده حکم کرد که کسانیکه باعث این امر شده اند تموده
مواخذه سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرائم ایشان درگذشت و بعد تها ایشان را شیعیان مصلحتی خوانده خوش طبعی ها میفرمود
تا این زمان سعادت نشان در بلدهٔ بیجاپور خطبه بحضرات چاریار باصفا رضوان الله علیهم میخوانند و نام حضرات ائمه معصومین علیهم السلام بمرتبه زبان یوسف
عادل شاه مذکور میسازند و بعد ازان روزی که میامن شوکت حرام خواران برافتاده بود چون خبر فتح برهان شاه و کشته شدن جمال خان بار روز سعادت قرین
رسید شاه دوست نواز دشمن گداز تهنیت نامه نزد برهان شاه مرسول داشت و طبل معاودت بهر کرد دائرهٔ دولت بنواز ش در آورده بکوچهای متوالی و مقامات
درحیات ربغور به بیجاپور تشریف حضور ارزانی فرمود و آن بلده را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر مسند پادشاهی نهاده در تمهید
بساط رعیت پروری و تشیید اساس معدلت گستری مبالغه فرمود و در تدارک خللهای چندین ساله بنوعی مساعی جمیله بتقدیم رسانید که از تقیمان صوامع ملکوت و
ساکنان خطائر ناسوت صدای احسنت احسنت برخاست نظم معدلتش لسبت بنیروی خویش + گرد ن و گرگ بیک آبشخور نویش + نادر عدلت بجهان گسترد + بیضه لرزه
زطوفان باد +

بی وفائی نمودن برهان نظام شاه ثانی نسبت به سلیمان مکانی و بجزای مکافات رسیدن و بنا بر اقتضای آسمانی

بر ارباب دانش و بینش که خلاصهٔ کارخانه آفرینش اند پوشیده نماناد که هرگاه شعشعهٔ انوار عنایات الهی از مشرق فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه نموده بر صفحات احوال فرخنده مآل دولتمندی تابد و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم سعادت بندی وزد مرات ضمیر منیر خورشید نظیر الهام تاثیرش بطریقی
لطافت خواهد پذیرفت که در جزو صورت صدق و صواب روی چهره بکشاید و نقش هر تدبیر که از برای سرانجام امور ملک و ملت بر لوح خاطر نگارد موافق
نسخهٔ تقدیر صورت پذیرد که در باب قلع و قمع نهال اعدای دولت قاهره بر صفحهٔ خیال کشد مطابق قضا و قدر گردد نظیر این یرخوش تقریر آنکه دلاورخان حبشی چون
منکوب درگاه حضرت سلیمانی گشت و از احمدآباد بیدر نزد برهان نظام شاه رفته بر مسند عزت و امارت متمکن گردید و تقدمات واهی پیش کرده از برهان شاه متعهد و متکفل
تسخیر قلعه شاه درک و شولاپور شد و چون خیال دولت عظیم از دماغش بدر رفته بود دیوانه و مسلوب العقل گشته علی الدوام سخنان لاطائل از در سر منبر و ایمای اخبار بوسیله منهیان آگاه بسمع اقدس

رسیده از برهان شاه مستبعد میدانست که با وجود چندین حقوق در مجلس او چنین حرفهای بیهوده مذکور گردد و درین اثنا امر دیگر که از آن غریب تر بود مشاهده گشت و آن
این ست که در اوائل سنه الف عدالت پناه را از ملکهٔ جهان پسری متولد شد و چون نخستین مولود آنحضرت بود زیاده از آنچه در حوزهٔ تصور گنجد لوازم شادمانی را تقدیم
رسانیده جشنهای پادشاهانه نموده موسوم بعلی گردانید و خالوی شهزاده سیّد حسینی محمد قلی قطب شاه از بهاگ نگر جمعی از اعیان درگاه را مصحوب گهوارهٔ مرصع طلا و دیگر تحف و هدایا
به بیجاپور فرستاده لوازم تهنیت و مبارکبادی بجای آورد و برهان شاه بخلاف رسم آبا و اجداد کسی بمبارکباد نفرستاده به تغافل گذرانید قضارا آن مولود مانند
گل سوری چندان بقای نداشته بعد از دو ماه از نهیب صرصر اجل همای روح آن نوبادهٔ گلشن سلطنت به بهشت برین پرواز نمود و شاه عدالت پرور بغایت
ملول و محزون گشته آثار کلفت ظاهر ساخت ابیات گیتی که نشیمن نو والست + آسوده دلی درو محالست + ماتمکده ایست تیره و تنگ + دروی ز وفا
نه بوی و نی رنگ + و درین وقت هم برهان شاه بجهت پرسش و عیادت کس نفرستاد و ازین معنی نیز علاوهٔ کدورت سابق گشته عدالت پناه ملا عنایت الله جهرمی
را برسم رسالت باحمدنگر فرستاده پیغام داد که دلاور خان از جملهٔ غلامان این درگاه است و در مذهب صدق و اخلاص و دوستی چنان مناسب می نماید که او را مصحوب فیلانی
که جمال خان از ما گرفته بود روانهٔ اینجانب نمایند تا غبار وحشت و کلفت مرتفع گشته بنیان مخالفت و معادقت بحال خود بماند برهان شاه نظر بر عواقب امور
نینداخته در مقام اصلاح نشده استعجال نموده فی الفور الفت را به کلفت مبدل ساخته رقوم حقوق سابق این پادشاه قضا توان قدر توامان را بکلک نادانی از خاطر خود بکلی محو
ساخته و مشرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر گردانیده در صدد لشکرکشی شد و به تجویز و تحریک دلاور خان در غرهٔ شهر جمادی الثانی سنه
الف با خیل و حشم بی توقف و درنگ متوجه ولایت شهریار عادل گردید و بی تامل و توقف قدم در سرحد حضرت سلیمانی نهاده لوازم نهب و غارت بتقدیم رسانیده
دقیقه از پرخاش فرو نگذاشت از انتشار این اخبار ابیات شاه قوی طالع فیروز جناب + گلبن این روضهٔ فیروز رنگ + داغ نه ناصیهٔ سرکشان + تیغ زن
تارک گردن کشان + ابو المظفر ابراهیم عدل یعنی عادل شاه ثانی بر حقیقت آن امر مطلع گشته از خیال محال حریف جفا پیشه متبسم گردید و باحضار لشکر فرمان
نداده و در تهیهٔ مدافعه و مقاتله وی نکوشیده بر زبان وحی بیان جاری ساخت که از رای صائب و فکر ثاقب بعید میشمارم که نسبت به کسیکه انواع امداد
و اعانت بجای آورده بر تخت مملکت موروث متمکن ساخته باشم تعجیل نموده فی الفور در مقابله و مقاتله در آیم رای جهان آرای همایون باقتضای آن
میکند که برادر رنگ عشرت متمکن بوده حسام خون آشام که مستلزم نگونساری اعلام ارباب بیوفائی ست از نیام انتقام برنیاورم و چند روز بگذارم که این جفا پیشه
شیشهٔ عهد را بر سنگ بیوفائی شکسته بهیچ وجه متعرض احوال او نگردیم اگر از اراده و کردهٔ خویش نادم گردیده هم از قلمرو مراجعت نماید فهو المراد و گرنه بعد از آن عساکر
نصرت مآثر را مأمور گردانیم که بدان حدود شتافته دفع مزاحمت او نمایند ارکان دولت و اعیان حضرت مضمون لا رادّ لقضائه و لا معقّب لحکمه
بخاطر آورده بر حسن اعتطاف و الطاف پادشاه سپهر تمکین آفرین خواندند نظم گهرها کز ابر بلند او فتاد + پسندیده کانرا پسند او فتاد + همه گوش از آن گوهر آراسته
زمین بوسه دادند و برخاستند + برهان شاه چون بحوالی قصبهٔ منگلسر رسید عدالت پناه از جای خود نجنبیده مجلس معارف و نگرد و پنداشت که حیله
انگیخته میخواهد او را بمیان ولایت کشند بنا بر آن چنانکه بر زبان حضرت گذشته بوده خواست که از آن سفر پشیمان گشته برجناح استعجال معاودت نماید باز باغوای
دلاور خان فسخ عزیمت نموده تعیین و مکابره پیش نهاد خود ساخت و در کنار آب بهیمره نزدیک قصبهٔ منگلسر که در سی کروهی بیجاپور است به بهانهٔ احداث قلعه مقام فرمود
و در جائیکه در ازمنهٔ گذشته یکی از راجهای کفرهٔ هند حصاری ساخته از تمادی ایام اندراس یافته بود پایه بر پایهٔ اساس گذاشته با جد و جهد تمام و صرف نقود فراوان به
تعمیرش مشغول گشت و این معنی نیز در بدایت حال در آئینهٔ ضمیر عدیم النظیر شهنشاه قضا اندیش که سایهٔ معدلتش تا انقراض زمان بر مفارق عالمیان مبسوط
باد مرتسم گشته و درین کرت نیز با حصار سپاه و استعداد مدافعه نپرداخته و بزبان خجسته فال بدین مقال مترنم گردید که برهان شاه اگرچه در چنین فصل برسات
متحمل زحمت و مشقت شده در بنای قلعه و اتمام آن نهایت سعی مینماید اما در آخر مانند اطفال که در اثنای خاکبازی عمارتی کنند و شکنند او نیز بدست
خویش ساخته و پرداخته خود را مستاصل و منهدم خواهد گردانید و جز تعب و محنت چیزی دیگر عاید روزگارش نخواهد شد و خاطر همایون بار ادر ضمن این مدارا و
مواسا فکری دور اندیشی هست اگر خواست الهی بآن تعلق گرفته باشد عنقریب منظور دوستان و مخلصان یک جهت خواهد گردید

جهان داور جهان دارش آموخت + بهر کاری نکو کارش آموخت + حاصل الکلام همایون فریدون بخت جمشید تخت جمیع مقدمات برهان شاه را هیچ دانسته
ذره بدان التفات نفرموده او را به محنت و تعب باز گذاشته خود بکام دل لوای بهجت و خرمی افراشت چنانکه در موسم برسات که خیر الفصول هندوستان
و از اعتدال هوا فضای کوه و دشت از سبزه و ریاحین بر مرغزار سپهر برین تفاخر می نمود شاه پرویز طبیعت جمشید عشرت گاه بر چهار بالش سلطنت
تکیه فرموده اگر گردش جام طرب انتما و شعاع عذار ساقیان سیم عذار رخسار گلستان ایام را طراوت بهار میداد و گاه بر بساط کامرانی سکندروار نشسته با رسطو منشان
مهارت پیشه و بزرجمهر صفتان قضا اندیشه شطرنج سعادت و نرد دولت میباخت و هیچ جا از لشکر کشی خصم که مآل آن نزد ضمیر خورشید نظیرش اظهر من الشمس و ابین
من الامس بود خدشه بخود راه نداده خاطر عاطر از آن ممر مکدر و متفکر نمیداشت و بجز قراولان که جهت خبرگیری ضرور بود هیچکس را بجانب خصم نفرستاد و بسیار شگفت
و از مشاهده و استماع این اوضاع و اطوار خارق عادات خلائق نزدیک و دور حیران گشته در شهر و لشکر انجمن ها ساخته و فراخور عقل و حالت لوازم
جد و فراست کار بسته سخنان میگفتند تا آنکه برهان شاه مجلسی منعقد ساخته از اعیان دولت خود دلاورخان سبب سکونت و سکون عالی پناه و عدم
احضار لشکر استفسار نمود بعضی گفتند که چون در عنفوان شباب است و بمقتضای آن وقت بشرب مدام و لهو و لعب اشتغال دارد و از مهمات جهانداری
پرداخته از آن غافل است و بعضی گفتند امرای کبار با وی موافقت ندارند بنابر آن باحضار ایشان فرمان نمیدهد و در تدبیر و دلاسای ایشان است هنوز آن گاه
صورت آن مجلس را بی زیاده و نقصان بمقربان درگاه نوشتند و مقارن آنحال کس دلاورخان نیز به بیجاپور رسیده بعرض رسانید که از احوال اهمال تفرقه
در باب مدافعه و مقاتله خصمان و تغافل از حال ایشان دشمنان دلیر گشته روز بروز قوی تر میشوند و حرفهای دور از کار بر زبان می آورند هر چند زود
بمعالجه این مشغول شوند و در تدارک آن کوشند بهتر خواهد بود حضرت تدبیر را موافق تقدیر دیده بدل مشغول شکر الهی شد و جواب داد که در این وقت قدر
مردم عزیز نمیدانستم اکنون بر من ظاهر شد که بی وجود آن معتمد الدوله مهمات سلطنت بهیچ وجه رواج و رونق پیدا نخواهد کرد و معاندهٔ برهان شاه [illegible]
نخواهد شد باید که ماجرای گذشته را که بگفتهٔ بعضی از اهل غرض روی نموده بخاطر نیاورده در مقام دولتخواهی ثابت و راسخ بوده بزودی مضمون العود احمد را
کاربند و که برنهج سابق بخدمات شایسته سرفرازی خواهد گشت دلاورخان از پیغام شهنشاه زبان گل گل شگفته و جمیع آن مقدمات را باور نکرده بازیکی
از معتمدان خود را فرستاده پیغام داد که اگر حضرت عهد نماید که بمن آسیب جانی و مالی نرساند سر قدم ساخته بآستان بوسی مشرف میگردم و بعد الاتفاق عهد
و نوشتن و فرستادن عهدنامه دلاورخان باتفاق پسر بزرگ خود محمد خان بدان امید که باز زمام اختیار سلطنت بکف خویش درآورده پادشاه را
بیدخل نگاهدارد از برهان شاه بمبالغه و الحاح رخصت حاصل کرده به بیجاپور آمده در روزی که عالم پناه بباغ دوازده امام تشریف برده وقت عصر با عظمت
و شوکت تمام متوجه قلعهٔ ارک بود بزمین بوس رسیده پیاده در رکاب روان شد و چون پارهٔ راه رفت بالیاس خان اشارهٔ عالی واقع شد که دلاورخان
را سوار کرده همراه بیاورد و چون بقلعه در آمده حضرت در ساعت یکی از مردم را که بدولت دلاورخان در چشم کندن مهارتی تمام بهم رسانیده بود مامور گردانید که
صنعت خویش را ظاهر سازد دلاورخان بعجز و زاری در آمده بالیاس خان گفت بخاکپای حضرت سوگند میدهم که این شخص را مانع آمده بپادشاه عرض کن
من بر عهد تو اعتماد کرده آمده ام خلاف عهد مستحسن نمی نماید الیاس خان جرأت ورزیده پیغام او را بعرض رسانید جواب شنید که من عهد کرده ام که بتو ضرر جانی و مالی
نرسانم چشم کندن نه ضرر جانی است و نه ضرر مالی است دیگر عهد کرده ام که من بتو آسیبی نرسانم حالا آن مردم چشم کن بتو آسیب میرساند نه من الیاس خان
این حیلهٔ شرعی که در جمیع ادیان پسندیده است چون بخاطر آورد و در ساعت باز گشته خاطرنشان دلاورخان کرد و آن شخص بمضمون لا راد لقضائه و
لا معقب لحکمه بکار خود مشغول شده در لحظهٔ چشم جهان بین او را از حلیهٔ بینائی بی بهره ساخت و بموجب حکم در قلعهٔ ستاره محبوس گشته در سنهٔ ست عشر و
الف و همان محبس به تنگنای لحد خرامید الغرض چون مقصود حضرت حاصل شد و دلاورخان با حسن وجهی بدست آمده آتش ظلم و بیداد نظام شاهیه در مملکت
منگلبیر و آن نواحی بیش از پیش سر بفلک اثیر کشیده هر آئینه آن شهریار عطارد تدبیر جهت خلاصی رعایا از آفات و بلایا باحضار سپاه رزم خواه فرمان
مطاعه شرف اصدار فرموده و پس از آنکه امرای ممالک محروسه با لشکرهای آراسته و پیراسته متوجه درگاه و فشون فشون و جوق جوق بدار السلطنت بیجاپور

رسیده روی اخلاص بآستانه سلطنت نهادند نخست امرای برگی برسم منقلای با شش هفت هزار کس بر بادپایان بادپای سوار گشته بدان سمت روان گشتند تا اطراف اردوی برهان شاه تاخته از وصول غله و آذوقه مانع آیند و از عقب آن در غرهٔ شعبان رومی خان دکنی سرلشکر گشته با ده هزار سوار و نقود و افزون از شمار بدفع شر نظام شاهیه روان شد و از عقب او الیاس خان سرسر نوبت با سه هزار کس از مردم خاصه خیل بدان طرف شتافت و امرای برگی که پیشتر از همه از آب بیوره گذشته لشکر نظام شاه را از نهب و غارت ولایت مانع آمده بودند برهان شاه چند دفعه لشکر بمقابل ایشان فرستاده هر کرت مغلوب گشتند برهان شاه به تنگ آمده خود بر سر ایشان ایلغار کرده و غافل بایشان رسیده چون ایشان تاب مقاومت نداشتند سراسیمه خود را به بیوره رسانیدند و دران وقت چون پایاب داشته عبور کرده برومی خان و الیاس خان ملحق شدند قضارا همان ساعت سیلی عظیم آمده چون عبور بر سوار دشوار گردید برهان شاه برگشته بمعسکر خویش رجعت و دران اثنا قحطی در اردوی نظام شاه روی نموده اکثر سپاهیان را از عدم وجدان قوت و عسرت قوت بیکار مفقود گشت و محاذی آن بلیه بلای وبا که از تعفن ازو بهم رسیده بود آدم و اسب و فیل بسیار چه از گرسنگی و چه از وبا هلاک گشتند و فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک اثیر رسیده اضطراب عظیم در میان ایشان پدید آمده ازین واسطه غواص فکر و سیاح تدبیر برهان شاه در بحر بیکران اندیشه غوطه خورده قلعه منحرش خود را که هنوز نیمه کاره بود باسد خان گجراتی ترک حواله کرده و بقدر امکان در استحکام آن کوشیده ناچار جهت تغیر جا و رسیدن غله دو سه منزل بجانب سرحد خویش فروتر نشست و بعد از آنکه از ولایت و غله و جمیع مایحتاج اردو رسیده با نیز تخفیف یافت برهان شاه بمطارحه ارکان دولت قاصد محاصره قلعه شولاپور شده در اواسط ماه شوال متوجه آن طرف شده و این خبر گوش گذار حضرت شده از موقف جاه و جلال حکم عالی شرف نفاذ یافت که رومی خان و الیاس خان و سائر امرا مهمات قلعه را موقوف داشته از آب بیوره عبور کنند و مانع ارادهٔ برهان شاه شده نگذارند که بجانب شولاپور روند و امرای عظام عادلشاهی بموجب حکم چون عبور کردند و سر راه گرفته کار بر او تنگ ساختند بجز حرب چاره ندیده تورنگ خان دکنی امیر الامرای برار با زبده و خلاصه لشکر بمقابلهٔ ایشان امر فرمود و بمن النفر یقین دریای آشوب تبلاطم در آمده سفینه امن و امان گرفتار غرقاب مصیبت گردید ابیات

دو لشکر بهم در خروش آمدند + دو دریای خونین بجوش آمدند + چنان شعلهٔ فتنه بالا گرفت + که آتش درین قصر والا گرفت +

تورنگ خان که بزیور جلادت و حلیهٔ شجاعت متحلی بود در استعمال انواع آلات حرب خود را منفرد میدانست باتفاق بهادران تهمتنان نظام شاهی حملهای مردانه و کوششهای فرزانه بظهور رسانید و اعتماد خان شوشتری که در سلک سرنوبتان عادلشاهی انتظام داشت و از مشاهیر اعیان آن درگاه بود قریب بشام معارض تورنگ خان گشته بی آنکه همدگر را بشناسند هر دو به نیزهٔ خطی بر یکدیگر حمله نمودند و با آنکه طرفین در علم نیزه بازی نظیر عدیل همدیگر بودند چندین طعن و ضرب بوقوع انجامید لیکن عاقبت الامر اعتماد خان گردن خصم را از سلاح خالی دیده شاه رگ او را بسنان نیزه بشگافت و چون خون بسیار رفته سست گردید نیزه بر سینه اش خلانیده چنان زور نمود که از خانه زین بر زمین افتاد و هنوز که خبر کشته شدن تورنگ خان منتشر نشده بود سهیل خان خواجه سرا نیز که در همان روز از درگاه نظام شاهیه به بیجاپور به منصب امارت اختصاص داشت مردانه بر لشکر برهان شاه حمله آورده امرای نظام شاهی که از ناپیدا بودن سردار خود بیدل بودند شکست یافته خسته و مجروح و بحال تباه بعد هزار جر ثقیل خود را باردوی برهان شاه که در یک کروهی بود رسانیدند و آفتاب فتح از مشرق دولت عادلشاهیه طالع گشته صد فیل بزرگ کوه تمثال و چهارصد اسب و چهارصد سوار گرفتار و اسیر سپاه عدالت پناه گردید و رومی خان و الیاس خان همه را روانهٔ درگاه عرش اشتباه گردانیده بخلعت و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی مبتهج و مسرور گردیدند و بعد ازین واقعه خلل عظیم در کار برهان شاه راه یافته از تمادی ایام سفر کثیر النفر بسیاری از سپاهیان طریق گریز پیش گرفتند و امرای دکنی و حبشی که معتمدان دولتخانه بودند از برهان شاه برگشته خواستند که ولد اش اسمعیل را که در یکی از قلاع محبوس بود بدست آورده بپادشاهی بردارند و برهان شاه را ضائع سازند لیکن چنانچه کیفیت آن در محل خود مسطور خواهد شد یوسف خواجه سرا و کامل خان دکنی قاصد قتل برهان شاه شدند و او بمدد بخت بیدار بران معنی مطلع شده دفع شر ایشان نمود و از آمدن و قلعه بستن خود قرین حزن و ندامت گشته بقصد مراجعت احمدنگر بجانب قصبه کرورپالیان که از ممالک او بود کوچ فرمود و رومی خان و الیاس خان آگاهی یافته باتفاق امرا تعاقب نمودند و بقدر امکان در مزاحمت کوشیده کار بر ایشان دشوار ساختند برهان شاه چون دانست که بی صلح باحمدنگر رفتن نتیجه خوب نخواهد داد در ظاهر

آن قصبه مقام کرده طالب صلح گشت و مهر سپهر عدالت و جهانبانی در ابتدا قبول مصالحه نکرده قریب یکماه به تغافل گذرانید و در اواخر چون محمد قلی قطب شاه و مصطفی خان
استرابادی و راجه علی خان و خواجه عبد السلام تونی راجهت التماس صلح به بیجاپور فرستاده و ایشان جبین تضرع و تخشع بر زمین عجز نهاده وران باب الحاح و ابرام
از حد بردند آن حضرت فرمود که برهان شاه داخل مملکت ماشده دست تعرض بدامن ولایت دراز کرده و جور و ستم او نسبت برعایا از حد گذشت چطور از مرز و
بوم مفرط او قیام نموده بملاحظه ان و نیز ان که با به انتزاع لوند به تدبیر و ضرب شمشیر بدست آورده ایم اکنون که هیچگونه ممانعت نماند از ان ماجرا درگذشتیم
در قبول ملتمسهای برهان شاهی کشیم مشروط بآنکه آن قلعه را چنانکه بر زبان مبارک همایون ما گذشته بدست خود شکسته بمقر سلطنت احمدنگر مراجعت نماید که
مصرع برهان عهد او قایم که بتسلیم بد وست * مصطفی خان معروض داشت که یکی از اعیان درگاه را که بمتانت رای رزین و اصابت فکر دوربین متصف باشد
باردوی برهان شاه باید فرستاد تا در حضور وی صلح واقع شده قلعه نیز مکسور و ویران گردد شهریار عادل بعد از تامل و امعان نظر انیس الحضرة البهیه عضد الدوله القاهره
شاه نواز خان را که شمه از مآثر و حالات او بعد ازین مرقوم کلک بیان خواهد گردید جهت سرانجام لوازم مصالحه و شکستن قلعه باتفاق مصطفی خان و خواجه
عبد السلام تونی نزد برهان شاه مرسول داشت و شاه نواز خان که در کفایت امور دنیوی بشمل عقل اول مستثنی و ممتاز ست چون با برخی از مردم پادشاهی
بتجمل و شوکت تمام بحوالی اردوی برهان شاه رسید جمعی از اعیان لشکر باستقبال شتافته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و روز دیگر برهان شاه مجلسی بغایت تکلف
آراسته ملاقات شاه نواز خان گرفت و بنابر آنکه ایلچیان حکام دکن دران روزها تمام دران انجمن حاضر بودند برهان شاه را داعیه داشت که شاه نواز خان نخست
حرف صلح در میان آرد تا در حضور ایلچیان منت بران نهاده شرائط مصالحه بعمل آرد خان مشار الیه آنرا بفراست دریافت و بهیچوجه خود را آشنائی آن معامله
نه ساخت تا آنکه مصطفی خان و خواجه عبد السلام که برای رفع کلفت از جمله حضار آن مجمع بودند تصریح کرده گفتند که مدعای اعلی حضرت برهان نظام شاه آن ست که بساط
منازعت منطوی گشته ابواب مصادقت مفتوح گردد و قوائم سلاطین ماضیه منظور گردیده مبانی وداد و لعماد اتحاد مستحکم شود خان خورشید احتشام سپهر احترام
شاه نواز خان بجواب مبادرت نموده گفت بر عالمیان ظاهر و روشن ست که دوستی عالم پناه نهالی ست که ثمرش بجز راحت و کامرانی نیست و انحراف از
صراط مستقیم محبت و ولای شاه عدالت دستگاه شجری ست که برش غیر محنت و کلفت نی دوستان جانی را دشمن تصور کردن و دشمنان نهانی را دوست دانستن
و بگفته سیاه رویان کور باطن لشکر کشیدن از حزم و اندیشه دور ست الحمد لله و المنة که هنوز رشتهٔ مصادقت و مخالصت نگسیخته است اگر چند روزی بنابر عوارض
برخی از امور نامرضیه بظهور رسیده باشد باندک سعی و کوشش اصلاح می توان کرد مثنوی جهاندیده دستور فریادرس * گشاد از سر کاردانی نفس * سخنهای
پرورده دلفریب * که از مغز مردم رباید شکیب * خطابی که امیدواری دهد * عتابی که بر صلح یاری دهد * زبان بندهای چو پیکان تیز * دری در تواضع دری
در ستیز * سخن ساخته در گذارش دو نیم * یکی نیمه زامید و دیگر ز بیم * همگنان از سخنان سنجیده پسندیده در شگفت مانده از کاردانی و سخندانی آنجناب حسابها
برداشتند و لوازم حزم را بخاطر آورده بدان قرار دادند که برهان شاه از کرده پشیمان به موضع شنگلسر رفته و قلعه شکسته سالماً غانماً بصوب احمدنگر مراجعت نماید
پس بتاریخ سیزدهم محرم الحرام سنهٔ احدی و الف از کرده پشیمان بجانب شنگلسر شتافته چنانچه بر زبان مبارک سلطان ولی شعار جاری گشته بود
برهان شاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار برکند و آنگاه صغیر و کبیر اردو متفق شده بیک طرفة العین اثری از آثار آن نگذاشتند و سپاه فرصت
غنیمت شمرده بی توقف و درنگ علم مراجعت بصوب احمدنگر برافراشتند و چون بحوالی قلعه پرنده رسیدند خان ذی شان شاه نواز خان قرین اعزاز و
اکرام رخصت انصراف یافته رایت معاودت افراشته بشرف بساط بوس حضرت سلیمانی معزز و مفتخر گشت و مشمول عنایات شاهانه گردیده پایهٔ قدر و
منزلتش از فرق فرقدین درگذشت و از جمله وقائع سنهٔ الف که قابل تحریر و تسطیر ست آن ست که رکن السلطنت میرخان حبشی که در حین حیات علی عادل شاه
انتظام داشت منظور نظر تربیت پادشاهانه گردیده در زمانیکه قمر در برج عقرب که برج ثابت مقام ست شجاعت پیشوائی سرافراز گشته بخطاب اخلاص خان از
امثال و اقران ممتاز گشت و دران تاریخ تاحال که ثمان و عشر و الف ست کما ینبغی و یلیق مهمات عالی را بسرانجام میدهد و از بسکه در غایت امانت ست و
بحکم عالم پناه بهیچکاری دخل نمی نماید روز بروز ستارهٔ دولتش در ترقی ست و پیش ازین این خوشه چین اوراق بال قلم آورده بود که اخلاص خان کشور کشائی

چون قلعه نیکاپور و چندر کوتی را مسخر ساخت سنکر نایک راجه قلعه کهور و رسب نایک راجه قلعه جیره حلقهٔ اطاعت در گوش کرده از میان ... مصطفی خان ...
قبول باج و خراج نمودند و دیگر رایان آنحدود مانند کنک نایک تنکناوری و بهره دیوی و کسی ... سنکر نایک و ارسب نایک مسلوک ... اتفاق
بر جادهٔ انقیاد و خراج گذاری راسخ و ثابت گشتند و تا آنحضرت در حیات بود و مصطفی خان در آنحدود اقامت داشت کفار مذکور هر ساله زر باج و خراج
مقرری را داخل خزانهٔ عامره میگذرانیدند و بعد از شهادت علی عادل شاه مصطفی خان تمرد ورزیده گردن زیر بار اطاعت نمی آوردند تا آن زمانیکه بلبل خان
حبشی در عهد وکالت دلاور خان با لشکری آراسته بدان حدود رفت و از باقیات سنوات گذشته اندک زری گرفته معاودت نمود همچنان آن امر معطل
بود تا در سنهٔ اثنی و الف چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از مهم برهان شاه فراغت یافت و همت والانهمت بر تادیب آن جماعت گماشته منجهن خان ولد بزرگ
کمال خان کشور خان لاری را سر لشکر ساخته با آلات و استعداد ملک ستانی و اسباب یراق جهانگیری در کمال عظمت و اقتدار با لشکر بسیار بجانب ملیبار نامزد فرمود
و ایشان بعد از طی طریق مقصود چون بحوالی قلعه نیکاپور رسیدند در انجا توقف نموده کسان سخندان نزد حکام آنحدود فرستادند و پیغام خیر انجام چنین دادند که هر که
قلادهٔ اطاعت و انقیاد پادشاه جم اقتدار در گردن انداخته طریق خراج گذاری پوید هر آینه بملک و مال و جان امان یافته بخلاع فاخرهٔ شاهانه و اسپان تازی
و کمر شمشیر مرصع سرفراز و ممتاز خواهد گشت و هر که خذلان و نکبت راه نمونی کند و گردن از ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت سپرد بدن ناپاکش
به تیغ غازیان عظام از مصاحبت روح لطیف محروم خواهد گردید و چون رعب و هراس لشکر بحر جوش رعد خروش بر خواطر فرماندهان آن صوب مستولی
بود زبان به ثنا و دعای شهنشاه جهان مطاع و عالم مطیع گشاده همگی اظهار فرمان بری و خدمتگاری نمودند و از مضاجع خویش برانده میخواستند که
باتفاق منجهن خان را دیده گردن زیر بار باج و خراج در آورند اما چون کنک نایک که از رایان بزرگ ملیبار قریب هشت هزار سوار و پیاده زیر حکم داشت
پیش از همه کس به تعجیل تمام بملاقات منجهن خان آمده سر اطاعت بر آستان انقیاد نهاده و بخلعت فاخرهٔ خسروانه و دیگر عنایات شاهانه نوازش
یافته کمر خدمت از روی صدق و عقیدت بر میان جان بسته و دیگر رایان بانصوب مانند تنکناوری و ارسب نایک و بهره دیوی و کشی و زیر از مکر و
غدر کنک نایک متوحش گردیده بملاقات سر لشکر اسلام دلیری نه نمودند و ترسیدند مبادا شعبده در کار آنها کرده با منجهن خان ساخته ایشان را بدست مسلمانان
گرفتار گرداند بنابرین همگی اتفاق کرده با موازی بیست هزار کس از مقابل اسلام برخاسته بکوهستانی که دران حدود بودند در آمدند و علم مقاومت
برافراشته سر از ادای باج و خراج پیچیدند و منجهن خان شرائط حزم مرعی داشته از دنبال ایشان بکوهستان در نیامد و از ان حدود کوچ کرده بصوب
قلعه جیره که تعلق بارسب نایک داشت بقصد محاصره باتفاق کنک نایک متوجه گردید ارسب نایک و دیگر رایان برین حالت آگاه گشته از میان کوهستان
بر آمدند و سر راه بر منجهن خان گرفته در ماه ربیع الثانی اثنی و الف وقت چاشت سلطانی صف آرا گردیدند و چون دران موضع اسپان بفراغت تردد
نمی توانستند نمود بنابران میان سپاه اسلام و کفار مدت سه روز محاربه واقع شده غالب از مغلوب تمیز نمی گشت لیک بالآخر بیمامن اقبال سلطان
سکندر بارگاه سنگ تفرقه در میان رایان افتاده هر یک بمقر خود شتافتند و سپاه ظفر قرین در نهایت اقتدار و تمکین قلعه جیره را بکار و ا...
احاطه نموده و از اطراف و جوانب الغار پیش برده طرح جنگ انداختند ارسب نایک سیلاب جوش و خروش محیط خود دیده دانست که مقاومت با قضا
از زنجیر قدرت بشر بیرون ست پس چاره جز تسلیم ندیده طوق قبول باج و خراج هر ساله در گردن افگند و دو فیل بزرگ مع تحفه‌ها و نفائس بسیار در وجه
خراج به منجهن خان سپرده بطریق کنک نایک ملازم رکاب عساکر اسلام گشت و در همان دو سه ماه قلعه سیودی که در تصرف تنکناوری بود مفتوح سپاه نصرت
عطیه گردیده قریب بیست فیل از ان حدود بتصرف در آمد و بتسخیر و تادیب بقیهٔ قلاع و رایان بودند که ناگاه خبر فتنهٔ ملکوان ... منتشر گشت ...
اردو حام عجب نمودند و منجهن خان بموجب فرمان خدیو جهان تشخیص مهمات آنصوب را بوقت دیگر انداخته بدار الملک بیجاپور رجوع نمود امید از حضرت
تقدست ذاته و تنزهت صفاته آنکه تمامت معمورهٔ جهان در حوزهٔ تسخیر و قبضهٔ اقتدار استقرار یافته کوکب خلافت و دوربان سلطنت از سپهر اقبال و افق اجلال
شارق و طالع باد بعموم النبی و آله * تا بود افلاک و انجم * مباد نام نیکیش ز جهان گم * بتائید آلهی منصور * بتدبیرش ممالک ... معمور ...

شرح خروج شهزادهٔ اسمعیل ابن طهماسپ باغوای بعضی معاندان و اطفای نائرهٔ آن فساد باقبال شاه عدالت نشان

عندلیبان چمن فصاحت و نغمه سرایان گلشن بلاغت بعد از توضیح و توشیح مقال بزواهر حمد ایزد متعال و ترصیع کلام بجواهر ثنای بیزوال اوراق لیل و نهار را به ترشیح اقلام عنبرین فام چنین زینت می بخشند که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت و منصب ارجمند شهریاری و عروج بر معارج جهانداری بی سابقهٔ عنایت ربانی و مقارنهٔ تائید سبحانی خیالی ست باطل و اندیشه ایست بیحاصل هر که را او بنوازد بفتح و فیروزی اختصاص یابد و هر کرا او بیندازد سعی و کوشش سودمند نیاید نواختهٔ خویش را هنگام نزول بلاها و حلول رزایا حافظ و معین گشته نصرت بر نصرت و فتح بر فتح در نظرش جلوه دهد و زمام حکومت و ریاست به قبضهٔ اقتدارش سپرده از آسیب منجنیق حوادث نگاه دارد و از جملهٔ سلاطین رفیع المقدار که اشجار جویبار دولت او از امطار عنایت سبحانی طراوت یافته و نهال گلزار نصفتش از قطرات سحاب مکرمت یزدانی نضارت پذیرفته پادشاه سعادتمند فرخ نژاد و شهنشاه روشن رای معدلت نهاد ملاذ خواقین زمان مرجع خوانین دوران داور شاه نشان دلاور مضمار عدل و احسان واقف اقطار ممالک حافظ اطراف مسالک و روح ابهت و شوکت دری برج سلطنت و دولت گوهر تاج جهانبانی زیور سریر کشورستانی پشت و پناه عجم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع اسلام محمد مبسط بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام بیت

خسرو تاج بخش تخت نشان ٭ بر سر تاج و تخت گنج فشان ٭

ابو المظفر السلطان العادل خلیل الله ابراهیم عادلشاه است مثنوی

خدایا تا جهان را پادشاهی ٭ مسلم باد بروی تاج شاهی ٭
ز عدلش مملکت آباد گردان ٭ دلش از هر چه خواهد شاد گردان ٭
حریم شاهیش بر روضهٔ حسن ٭ ز شمع جاودانی باد روشن ٭

بارگاه عالم پناه او بجواهر زواهر فتح و فیروزی آراسته و درگاه سپهر اساسش بگنبد ظفر و نصرت پیراسته سر رشتهٔ اقبال و حشمت و تمکینش بحبل المتین لم یزلی محکم و دست شوکت و اجلال آئینش بدامان بقای لم یزلی مستحکم خواطر رعایا از روایح ریاحین لطف و شفقتش معطر و ضمایر برایا از لوامع ثواقب عنایتش منور بوستان شریعت از چشمهٔ عدلش سیراب و شجرهٔ ملت از رشحات سحاب شاداب قطعه

بزرگ منصب والانژاد نیکونام ٭ خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال ٭
جهان جود و محیط کرم که دائم هست ٭ به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال ٭
فزون ز دائرهٔ کائنات سایه کند ٭ همای همت او چون بگسترد پر و بال ٭

چون شهباز خرده دان از تقریر عنقای قدر و آن سلطان قضا توان عاجز و قاصرست عنان بادپای قلم از سلوک بادیهٔ ثنا و دعا به صورت مدعا معطوف برداشته مصداق این سیاق را چنین معروض خداوندان عقل و ادراک میگرداند که طهماسپ شاه ابن علی ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادلشاه را چهار فرزند بود دو پسر و دو دختران پسران ابراهیم و اسمعیل و دختران خدیجه سلطان که زوجهٔ میران حسین بود و ثانی بی بی که در عقد ازدواج محمد برید شاه که در بیجاپور در ظل چتر همایون روزگار میگذرانید انتظام دارد شهزاده ابراهیم بموجب وصیت عم بزرگوارش علی عادلشاه اورنگ سلطنت را بزیر قدم همایون در آورده صاحب سکه و خطبه گردیده و شهزادهٔ اسمعیل در زمان کودکی که سه ساله بود تا نهایت آوان صبی در ملازمت و مصاحبت برادر کامگار بسر برده چون نزدیک شد که به سن رشد و تمیز رسد دلاورخان که مدبر مهمات سلطنت بود وی را چنانچه رسم درگاه پادشاهان روزگارست از مصاحبت برادر کامگار محروم ساخته از حجرهٔ عطوفت والده باز گرفته در قلعهٔ بلگوان محبوس و مقید گردانید و بعد از انقراض ایام استیلای حبشیان و دفع مزاحمت دلاورخان حضرت سلیمانی یکی از نزدیکان خود را نزد برادر فرستاده اعلام نمود که بنابر بعضی امور که بر آن واقف اسرار ورود پوشیده نیست باوجود کمال اشتیاق به صحبت فیض بخش استدعای حضور نمی توانم کرد بالضروره به تلخی شربت مهاجرت و مفارقت در ساخته کام جان را بشهد وصال شیرین نمی توانم گردانید درین باب مرا معذور دارید عجالة الوقت زنجیر از پای برداشته دران قلعه از کثرت ریاحین و اشجار و عمارات و انهار رشک روضهٔ علیاست روزگار شریف بمصاحبت گلعذاران سرو بالا و مخالطت پریچهرگان ماه سیما و استماع نغمه و ساز و کسب قابلیت و حیثیات و خواندن کتب اشعار و تواریخ و اسب تاختن و گوی باختن مقرون داشته خوشوقت باشند و غم و اندوه پیرامون خاطر شریف راه ندهید و بعد فراغ از بعضی مقدمات آن برادر را بر نسبت سابق از جملهٔ حضار مجلس انس خواهد گردانید و تهانه دار کوتوال قلعه بموجب فرمان قضا جریان که باسم ایشان صدور یافته بود

زنجیر از پای شهزاده برداشته ورباهی هزار هون نقد جهت اسباب عیش و عشرت و اصل سرکار او ساخته اقسام میوه و نفائس آنچه در روز بروز میرسانیدند و بجز
بیرون رفتن از قلعه در هیچ امر معارض نشده در تقدیم خدمات لائقه تقصیر نمیکردند و عالم پناه نیز پیوسته بلطفهای گوناگون و عنایتهای بوقلمون تفقد
احوالش فرموده در روزهای عید و روزهای جشن و دیگر ایام متبرک او را یاد میکرد و از احمد خان خزینه دار که نهایت قرب در درگاه آنحضرت
داشت شنیدم که روزی از ملکوان انبه های نفیس و پرشیرین که بهتر از آن انبه متصور نباشد و آنرا انبه بهوتیره میگفتند آوردند و وجه تسمیه بهوتیره
آنست که در مغز استخوان آن قسم انبه البته یک زنبور سیاه میباشد و بسیار است که دو زنبور برمی آید و سیهها انبه بهوتیره چون بنظر اشرف گذرانیدند
آنحضرت پرسید که این قسم انبه به برادر رسانیده اند یا نه آرنده جواب داد که چون دفعه اول بود همه را ارسال حضور نمودند بعد ازین هرچه پخته گردد یقین که بشهزاده
نیز خواهند رسانید حضرت را آن سخن موافق طبع نیامده در ساعت انبه ها را بجهت برادر بسیاگوان فرستاد و پیغام داد که میوه ورانج لایت بهم رسیده و آن برادر
ناچشیده ما بخوریم از مروت و روش دانائی بسیار دور است باید که آن برادر نوش جان نماید و بعد ازین آنچه از درخت چیده شود برای ما فرستند و تنها نه دل
فرمان مشتمل بر تاکید تمام صادر گشت که من بعد از قسم میوه وغیره هرچه بهم رسد و لائق باشد اول به برادر بجان برابر رسانند و بعده ارسال حضور نمایند الغرض شهزاده
را با چنین عنایتی و سلوک خوب بهتر و بهتر از آن که در حیطهٔ تصور انسانی نگنجد سرافراز فرموده همواره لبساط نشاط و سمات عیش و انبساط ممهد میسوط میگردانید و از
اسباب تجمل و حشمت هیچگونه کمی نداشت و گاه و بیگاه با جوانان و مه رویان و ندیمان شیرین زبان در بساطین جنت آثار آن موضع و عمارات دلکشای
آن محل بسیر و گشت مشغول بوده از حظوظ و لذات دنیوی بهرهٔ تمام و نصیب بالا کلام داشت تقضا راحقوق احسان و انعام قبلهٔ عالمیان بر طاق نسیان نهاده باغوا
و راهنمونی جمعی از مردم نزدیک و دور در مقام مخالفت شده و تهانه دار و کوتوال و حشم قلعه را از خود کرده بسیاری از مردم دار الخلافت را بمواعید و فریب
بجانب خویش راغب و مائل ساخته بیکبار از طریق مستقیم اطاعت انحراف جست و قواعد الفت برادری را متزلزل ساخته و خطوه عداوت در راه محبت
انداخته و دوحهٔ وفاق و اتفاق را بشجرهٔ خلاف و نفاق مبدل گردانید و بتاریخ سابع شهر رمضان اثنی و الف علم مخالفت افراخته صدای کوس بغی و طغیان
بگوش عالمیان رسانید بیت دران قلعه کینه عجب تازه کرد + خروجی نه بر وفق اندازه کرد + و چون هیولای این معنی بر ضمیر انور همایون که مرآت واردات
آسمانی و آئینه صادرات نهانی ست بصورت تحقق و تیقن مقترن گشت و علی الاجال کید و مکر بعضی از امرای برگشته بخت پیش ضمیر مهر تنویرش که نقش بندی
کارخانه زرنگار غیبی و چهره کشای صور حقائق لاریبی ست بوضوح پیوست رای عالم آرا باین قرار گرفت که اولاً جهت اقامت حجت مکتوبی مشتمل بر موعظت
و نصیحت مرسول دارد اگر برهنمونی قائد توفیق باطاعت مبادرت نماید و ابواب سلامت بر روی روزگار خویش کشاید فهو المراد و الا نتیجه شامت کفران
عائد روزگارش گردیده بسزا و جزا خواهد رسید بنابرین یکی از معتمدان درگاه موسوم بشاه نور عالم که از اولاد شیخ المشائخ قطب العالم شیخ جنید بود
باداء رسالت معین کرده خطی فرستاد مضمون آنکه دیدهٔ بصیرت از ملاحظهٔ این معانی غافل و ذاهل مباد که نسیم عنایت ربانی چون بر چمن اقبال
دولتمندی وزد طراوت بهار گیتی نگارش از آسیب خزان نقصان نپذیرد و نهال سعادتمندی که پروردهٔ جویبار جلالش باشد از تند باد حوادث
گزند نیابد ابیات بزرگ کردهٔ او افلاک را نسازد خرد + عزیز کردهٔ او را جهان ندارد خوار + چراغ را که ایزد برفروزد + هرانکو
پف کند ریشش بسوزد + امروز که بحمد الله تعالی ممالک دکن در تحت تصرف بندگان همایون عالی ماست و بهترین روی زمین
جولانگاه یکران فرمان ماست خدم و حشم مطیع و منقاد امور فرمان روائی بر حسب آرزو و مراد سروران جهان او امر و نواهی ما را گردن
نهاده اند و گردنکشان زمان سر بر آستان اطاعت گذاشته اند ابیات ز دریا فرو دن تر سپاه منست + جهان زیر پر کلاه منست +
ملوک زمان صف زده بر درم + ببسط زمین تنگ بر لشکرم + اکنون آن برادر را اگر بقدم انکسار راه اعتذار پیموده بتدارک تقصیرات
پردازد مراحم برادرانه و عواطف خسروانه شامل حال گردیده از تلاطم امواج افواج سپاه بهرام انتقام در امان خواهد ماند و الا آنچه خواهد رسید
آنچه خواهد رسید بیت چرخ فلک ار نه بر مراد م گردد + قطبش بلد دباره محورش خم گردد + زنهار که قدر خویش شناخته

پای از حد خود فراتر نگذارد و وخامت عاقبت بخاطر آورده دست از دامن اطاعت و معذرت باز ندارد مبادا هنگام گرمی معرکه کار زار شرارے بخرمن وجودت رسیده در معرض تلف آئی یا چشم زخمی بذات مبارکت راه یافته وستارهٔ بختت تیره تر از شب یلدای هجر گردیده در بحر اضطراب غوطه هلاک خوری بیت من آنچه شرط بلاغ ست باتو میگویم + تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال + رسول شهریار به نلگوان رسیده چون شهزاده اسمعیل از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی طریق مستقیم صلاح یکباره از دست داده بود بجوابے که مانند سراب دور از صواب باشد مبادرت نموده شاه نور عالم را مقید و محبوس گردانیده در صدد تمهید مقدمات خروج گردید و نخست نزد برهان شاه کس فرستاده اعانت جست و برهان شاه که چنین واقعه را از خدا میخواست و در کمین فرصت بود متعهد امداد او گردیده گفت اگر میخواهی که این معنی صورت پذیر گردد و کار از پیش رود امرای کبار بیجاپور را بمواعید و انواع تدابیر خود میباید ساخت خصوص عین الملک کنعانی که امیر الامراست و اقطاع او به نلگوان نزدیک واقع شده هرگاه او مطیع و منقاد تو گردد و علم هوا خواهی برافرازد دیگر امرای خیرخواه ابراهیم عادلشاهی بے قیل و قال سر در حلقهٔ اطاعت خواهند آورد و شهزاده اسمعیل از نوید اعانت برهان نظام شاه شادمان و فرحناک گشته با عین الملک که در پرگنهٔ هیکری میبود در رابطهٔ حرف و حکایت بهم رسانیده او را و ولد خوانده میرزا نکنجان را که کوچک سال بود بجانب خود راغب مائل ساخت و چون عین الملک را در ابتدا داعیه آن بود که آن مبحث طولانی شده یکایک مفروغ نگردد و بلکه شهزاده اسمعیل قلعهٔ نلگوان را مقر حکومت ساخته خطبه آنجا بنام خود کرده در آن مملکت دو پادشاه صاحب خطبه بهم رسند هر آئینه نسبت بعدالت پناه بیش از بیش اظهار اخلاص و دولتخواهی کرده خود را از ورزیان صمیمیے می شمرد و پنهانے باشهزاده زبان یکی داشته می گفت که هرگاه موجبات سلطنت چنانکه باید و شاید روے دهد سر قدم ساخته باتفاق بعضی امرا بخدمت می آیم درین اثنا عالم پناه خبر بیراهی برادر نسبت بشاه نور عالم شنیده آتش قهر و غضب برافروخت و الیاس خان سر نوبت را با سپاه جلادت آئین جهت دفع فتنهٔ برادر و تسخیر حصار نلگوان نامزد فرمود و الیاس خان با پنج شش هزار سوار به نلگوان رسیده چون شهزاده را هنوز طاقت مقاومت بهم نرسیده بود متحصن گردید و الیاس خان اطراف قلعه بخاطر آورده برامرا قسمت کرده در تضییق محصوران کوشید و بجد و جهد تمام عازم تسخیر گردید و عین الملک نیز بموجب فرمان واجب الاذعان برخی از لشکر خود را به نلگوان فرستاد تا باتفاق امرای دیگر بحسب ظاهر بشرائط محاصره پردازند اما از جانب مورچل او پیوسته غله و آذوقه بقلعه رسیده ابواب رسل و رسائل مفتوح بود و چون این اخبار گوش گذار همایون اعلی گردید فرمان طلب که بتوقیع سعادات موشح است بنام عین الملک صدور یافت خلاصه مضمون آنکه درینولا خاطر خطیر همایون متوجه دفع فتنهٔ نلگوان ست میباید که آن سپهسالار برجناح استعجال بقوائم سریر خلافت رسیده اعلام دولتخواهی برافرازد تا لوازم مشورت و کنگاش در میان آورده آنچه صلاح آن خیراندیش باشد بظهور رسانیم و درین ضمن دیگر امور نیز منظور نظر دوربین ست هرگاه آن معتمد الدوله بشرف ملاقات مستسعد گردد غرض گویان مخذول و منکوب گردیده حقیقت حال نزد امیر صائب تدبیر منکشف خواهد گشت عین الملک استقبال فرمان کرده چون بر مضامین سراسر التفات مطلع گشت برای دفع مظنه در غایت سرعت و عجلت با برخے از مخصوصان و نزدیکان بدار السلطنت آمد و بعضے از کفار را که دران مدت بجمعیت قرب منزلت پادشاه اتصاف داشتند بصرف نقود فراوان هواخواه خود ساخته نوعے نمود که دران چند روز پیوسته تقریبات انگیخته حرف اخلاص و دولتخواهی او مذکور مجلس همایون ساختند عدالت پناه هرچند از حرکات و سکنات عین الملک آثار خدعه و دورنگی مشاهده می نمود لیکن چون خرابی و استیصال او را بواسطه حقوق سابق خواهان نبود و حرام خوری او نیز بعلم الیقین نرسیده بود آنحضرت خواست که باعلی شیم مالکان خطه مکرمت و اقصے همم سالکان عرصهٔ مروت عمل نموده او را مجدداً بکمند احسان مقید سازد که اگر احیاناً حرام خوری و فتنه انگیزی نیز مرکوز خاطر او باشد از آن پشیمان شده من بعد پیرامون مقدمات لاطائل نگردد بنا علی هذا استحسان که دران ایام بسمع همایون رسیده بود اصلا منظور نداشته مجلسے در غایت عظمت و مهابت برآراست و امرا و سپاه با آئین و قاعده در چپ و راست عین الملک را پیش بردند او در غایت دهشت سه جا زمین بوس کرده بکنار تخت رسیده قوائم سریر بوسیده رخصت جلوس یافت حضرت سلیمانی چون او را در غایت اضطراب دیده دانست که ترس بسیار بر کار کرده است لحظهٔ بجانب دیگر متوجه شد تا او بحال خود آید آنگاه کمال توجه و عنایت

نسبت اظهار ساخته برابادهٔ احسن الی من اساء جا سپرده و به مکالمهٔ لطیف که مقاصد دو جهانی دران درج است سرفراز ساخته بخلعت و انعام و کمر خنجر
مرصع و اسپ تازی و تپنک یعنی عمبر چه مرصع بجواهر نفیسه اختصاص فرموده دران مجلس رخصت انصراف بجانب اقطاع ارزانی فرموده مسرور و مبتهج گردانید و
عین الملک زمین خدمت بوسیده روز دیگر علی الصباح بجانب پرگنهٔ هکری که معظم پرگنات اقطاع او بود روانه شده بعد وصول بمقصد مراحم خسروی نابوده
انگاشته باز رابطهٔ آشنائی به شهزاده از دست نداد و بهجیان و راصناف امداد و ارسال غله و آذوقه تقصیر نکرده این خبر شیوع تمام یافت اتفاقاً دران ایام
کوتوال بیجاپور که حیات خان نام داشت و از مردم اراذل دکن بود جهت رسانیدن باروت و بعضی ضروریات نزد الیاس خان رفته بود وقت مراجعت
گذارش به پرگنهٔ هکری افتاد عین الملک را تواضع بخاطر رسیده جهت ضیافت او را بمنزل خود طلبیده و حیات خان که همیشه با مردم بازاری دارا فیل سر و کار
داشت عین الملک را نیز از آن مقوله تصور کرده گستاخانه پیش آمد و حرفهای که بکنایه دلالت بر حرامخواری داشت بر زبان آورد عین الملک
از جای در آمده درشتی کرده حیات خان که گرم شده و یکباره مسلوب العقل گردیده بود از پوست برآمده صریحاً او را بحرام خوری منسوب ساخت و گفت
من برای همین کار به نلگوان رفته بودم که تحقیق احوال تو کنم و اینجا نیز بهمین کار آمده ام لعلان لیل و نهار طریق حرامخواری تو به یقین پیوست و مقصود وی
ازین سخن بانی آن بود که عین الملک ترسیده باعطای مبلغ کلی او را از خود راضی سازد لیکن عین الملک چون رسوای مطلق شده بود دانست که کار از ملاحظه و
ملابسه در گذشته و پیش از آن اخگر زیر دامان نمیتوان پوشید پس حیات خان را زنجیر در پای کرده علانیه رایت مخالفت افراشت و دیو غرور در دماغش
جای گرفته در سلک بساط عهد و طرح اساس مجد و سعی برسمتی افزود و دور بهان زودی کاغذها بحکام بلاد و قلاع نوشته ایشان را بر اطاعت شهزاده
تحریص و ترغیب نمود اکثر خفیه اظهار انقیاد نموده منتظر تشخیص مهمات گشتند الا حشم قلعه مرچ که در ساعت تهانه دار خود مسمی لسبدنایک کنی معزول و محبوس
ساخته اعلام دولتخواهی شاهزاده بفلک الافلاک رسانیدند آنگاه عین الملک نزد برهان شاه عرضه داشت مرسل داشته از اوضاع و اطوار دولتخانه
شکایت کرد و پیغام داد که قلاع و بقاع بیمامن دولت خداوندی بتصرف شهزاده در آمده و امرای این صوب امرای دار السلطنه همگی غاشیهٔ اخلاص و
دولتخواهی او بر دوش افگنده التماس می نمایند که بر شهزاده چتر گرفته متوجه بیجاپور گردیم لیکن آنچه بخاطر ناقص میرسد آنست که این امر خطیر بی توجه التفات
پادشاه عظیم الشان صورت نخواهد گرفت اگر آنحضرت درین باب توجه نمایند و ماهیچه رایت دولت خود درین حدود جلوه گر سازد یقین که از سعی و
کوشش آن طرف و این طرف صورتی بر وفق مشیت های خاطر از تتق سما چهره خواهد نمود و شهزاده اسمعیل مالک تخت و تاج خواهد گردید و لشکر قدوم
شما باحسن وجه خدمت بجا آورده قلعهٔ شولاپور و شاه درگ و دیگر پرگنات سرحد بگلانان آن حدود رجوع خواهد کرد و بنا بر آنکه عین الملک درین باب
عهدنامهٔ مشتمل بر مواثیق اکیده نشنیده بمهر اشرف و سکهٔ خود همراه عرضهٔ خود فرستاده بود لاجرم برهان شاه حقوق سابق و عهد یورش منکلسره را نابود
تصور کرده متعهد اعانت و امداد گشت و سراپرده و بارگاه از احمد نگر بیرون فرستاده باحضار سپاه فرمان داده از مضمون این بیت غافل و ازاهل شده
بیت گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند + نگاهدار سر رشته تا نگهدارد + عین الملک از استماع این خبر بر خود بالیده او نیز باستعداد سفر آخرت مشغول گشت
و لشکر خود را که در پای قلعهٔ نلگوان بمدد الیاس خان بود طلب کرده آشوب طرفه در جمیع ممالک عدالت پناه پدید آورد چنانکه در همان اوان کفار بلیبانی این
اخبار شنیده قلعهٔ چندر کوتی را که علی عادل شاه گرفته بود باز ایشان دران غوغا متصرف شدند و پای از اندازه بیرون نهاده ولایت نیکاپور را نیز مزاحمت
رسانیدند و الیاس خان که بمحاصرهٔ قلعهٔ نلگوان مشغول بود از عدم تهور با آنکه او نیز بطریق دیگران با مخالفان دولت قاهره بود بی آنکه امرای مخالف متوجه
انحصار شوند یا حکمی از پایهٔ سریر اعلی بطلب او صادر گردد دست از محاصره باز داشته از پای قلعه برخاست و بصورت بیدلان ترسان و لرزان کوچ بر کوچ به بیجاپور
آمده جمیع خلائق را در بحر اضطراب انداخت چنانچه صغیر و کبیر و وضیع و شریف بهم بر آمده نزدیک بود که هجوم عام شده در تختگاه فتنهٔ عظیم حادث گردد ناگاه
سطوت و صولت شهنشاه بهرام شوکت چهرهٔ ارباب فتنه را بطپانچه تادیب نواخته در ساعت تسکین فتنهٔ آن مادهٔ فساد داده الیاس خان
و حاجی محمد رومی خان که بموافقت اعدا متهم بودند از منصب امارت معزول ساخت و جهت سیاست و عبرت که پادشاهان را از آن گزیری نیست

در زندانی تاریک تر از دل محزون و تنگ تر از دایره نون مقید گردانید و همان روز فرامین طلب باحضار امرا باطراف و اکناف ولایات روانه شد پس از اندک زمانی فوج فوج لشکر مانند بحر اخضر از شهر و کشور بجوش و خروش آمده روی بدرگاهش آوردند از میان امرای عظام عالم خان دکنی که بر شاه راه اخلاص مقیم و بر جادهٔ خیرخواهی مستقیم بود بیشتر از همه امیران و منصبداران مقید بلشکر نشده بایلغار پنجاه کس به بیجاپور آمده بعز البساط بوسی فایز گشت عین الملک چون ظاهر حصار بلکوان را از وجود لشکر ظفر اثر خالی دیده انکس خان نقود فراوان صرف کرده موازی ده هزار سوار و بیست هزار پیاده فراهم آورده و از کمال غرور و نخوت انتظار وصول موکب برهان شاه نکشیده به بلکوان رفت و شاهزاده را در یافته با آنکه شنیده بود که برهان شاه با لشکر مستعد از احمدنگر روانه است تعجیل کرده چتر سبز بر سرش مرتفع ساخت عدالت پناه از شنیدن آن خبر بفتح و ظفر امیدوار گشته حمید خان حبشی را سرلشکر گردانید و باتفاق امیران دولتخواه و منصبداران رزمخواه هنگامیکه مرکب تیزگام هلال ربیع الثانی سنه ثلثه و الف ۱۰۰۳ در فضای آسمان قطع مراحل می نمود در کمال سرعت روانهٔ معسکر حرام خواران ساخت حمید خان کمر کین گمراهان بادیهٔ غوایت بر میان بسته شتابان متوجه بلکوان شده و چون بسال پور رسید کسان عین الملک آمده او را باطاعت شهزاده دعوت نمودند حمید خان بتعلیم و تلقین عدالت پناه در تعظیم ایشان کوشیده در لحظه رخصت انصراف نمود و پیغام کرد که بالقصد جنگ طی مسافت نمی نمایم بلکه همت بر اطاعت و انقیاد شهزادهٔ عالمیان مصروفست اگر آن حضرت انتظار وصول برهان شاه نبرده بزودی از قلعه برآیند و سایهٔ چتر سعادت بر سر ما بندگان اندازند یقین که گوهر مقصود بی زحمت و مشقت و بی منت غیر بدست خواهد آمد عین الملک از میامن اقبال حضرت سلیمانی از لوازم حزم و دور اندیشی غافل گشته از پیغام حمید خان فریب خورده انتظار وصول برهان شاه که بحوالی قلعه پرنده رسیده بود نبرده شاهزاده را از قلعه برآورد و بعد از آنکه بقطع طریق مشغول گشتند در میدان مسطح توقف کرده جهت ملاقات حمید خان و دیگر سرداران بانداختن فروش و آب پاشی و ترتیب دادن طبقهای خوشبوی و پان طیار ساختن خلعتهای هر کدام بذوق و شوق تمام مشغول گردید و پسر او عالی خان که همیشه پدر را از حرام خوری پادشاه عصر منع میکرد از اوضاع و اطوار حمید خان خدعه و فریب استنباط نموده هر چند سعی کرد که خاطرنشان پدر کند کلام او را محمول بر غرض کرده قبول ننمود و بتاریخ روز جمعه شانزدهم ماه مذکور که عید خجستهٔ اولیای دولت قاهره بود خطبای ممالک محروسه بالای منابر بدعای اللهم ایده و انصره علی اعدائه مشغول بودند باین قصبه کهری ورای باغ تقارب فریقین روی نموده بفرمودهٔ عین الملک چون سقایان آب پاشی کرده فراشان قالین ها و نمدهای با تکلف مفروش ساختند شهزاده بران جلوس نموده آنکه از احوال آن جماعت خبر گیرد بخاطر جمع و دل شاد بخوردن شراب پرداخت القصه شهزاده و عین الملک دران اندیشه و کار بودند که حمید خان نزدیک شده آتشبازان توپ و ضرب زن و بان و تفنگ بجانب ایشان سر دادند عین الملک از مقدمات غنیم واقف گشته شهزاده را سوار کرد و سراسیمه شده خواست که بالشکر خود حرکت مذبوحی نماید سهیل خان خواجه سرا بیکناگاه مانند شیر غرین از میمنه بیرون تاخته در حملهٔ اول جمعیتش را از هم پاشید و دران تلاطم و تراکم چون عین الملک بزخم شمشیر از پای در آمده بر زمین خواری افتاده بود سهیل خان سر او از تن جدا کرده متوجه فوج شهزاده گردید و آنجناب خواست که اسب برانگیخته خود را بفوج عالی خان و انکسخان رساند و باتفاق ایشان ببرهان شاه ملحق گشته باز بسر مقصود آید ناگاه در وقت عطف عنان چون نشاء شراب غالب بود از اسب بر زمین افتاد و سپاهیان حمید خان باو رسیده دستگیر کردند و سهیل خان و دولتخواهان گل نصرت و فیروزی از گلشن انا فتحنا لک فتحاً مبیناً چیده طرهٔ دستار شجاعت ساختند و سر عین الملک را مصحوب جمعی از اعیان بدار الخلافت فرستاده نثار سم سمند شهریار کامکار ساختند و بزبان حال گفتند نظم

سر دشمنان تو استغفر الله + که خود دشمنان ترا سر نباشد + نثار سم مرکبت باد گرچه + نثاری ازین کم بهاتر نباشد +

سر عین الملک چون به بیجاپور آوردند کوچک و بزرگ بتماشای آن مشغول گشته قرین نشاط و انبساط گردیدند و بر دار اعتبار آویزان کرده قریب یک هفته نزدیک دروازهٔ ارک نگاه داشتند و بعد از آنکه حاجی بن شجاعت خان کرد که سرسلحدار بود بلشکر رفته دست قضا

سجل حیات شهزاده در نوشت و حمید خان و سهیل خان و اعتماد خان ششتری متوجه درگاه شده بسلام حضرت مشرف شدند و در همان روز سر عین الملک را توپ بزرگ کرده آتش دادند چنانکه اثری ازوی نماند و فرمان جهان مطاع باسم مانک تهانه دار قلعه مرج صادر شد که چشم آن قلعه را که هفده نفر بودند بواسطه حرامخوری که از ایشان بسر زده بود بقتل آورده و سرها را جهت عبرت خلائق بدار السلطنت فرستد سید مانک جمیع تا دولتخواهان را در اندرون قلعه بقطار در مقابل یکدیگر نشانیده جلادان را بکار خود مشغول ساخت و در یک ساعت سرها از ابدان جدا کرده روانهٔ درگاه گردانید غیاث بیگ قزوینی که دران دولتخانه بخطاب چنگیز خان یافته بود تاریخ قتل عین الملک بهم نعمت را چنین یافته قطعه بجهد لبدل ازرای کیخسرو دهر + سر دشمنان شد تبدیر پامال + قضا بهر تاریخ سر بریده آورد + سر جور و غم رابه شمشیر اقبال + حضرت صاحبقران بهمال جمعی را که دران مدت لوازم اخلاص و یکجهتی از ایشان سر زده بود بعطای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص گردانیده عالم خان را بخطاب مصطفی خانی نواخته و سپه سالار ساخته ده هزاری گردانیده و سهیل خان را که در معرکه عین الملک از کثرت دشمن و وحشت مصاف نیندیشیده خلائف جان سپاری تقدیم رسانیده بود بخلعت و زیادتی منصب معزز ساخت و ازینکه دست قضا بساط نشاط در حریم فؤاد دوستان گسترده حرف ملال از صحیفهٔ آمال ایشان سترد و بعض حریفان دغل را پیکاله خون جگر بدامان ریخت چنانکه برهان نظام شاه ثانی که خاطر بر انخفاض بیرق سلطنت و اندراس سرادق دولت ابن ظل الله گماشته دران باب سعی های بلیغ می نمود درد حیرت در کاخ دماغش پیچیده انگشت ندامت بدندان گرفت و بحجت و برهان مضمون لعو داحمد را کار فرمود و از حوالی قلعه پرنده که بمدد شهزاده اسمعیل میرفت در غایت ندامت و خجالت باحمدنگر مراجعت نمود آری حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت خویش در هر قرنی از قرون امری غریب و عجیب که ماورای ادراک شهسوار عقل ست احداث میکند تا موجب اعتبار اولوالابصار و باعث انتباه اخیار و ابرار شود و سرانجام واقعهٔ مذکوره ناصب لوای صدق این دعوی و رافع نقاب شک از چهرهٔ این معنی ست چه بواسطهٔ مخالفت عمدهٔ امرا و خروج شهزاده اسمعیل و اتفاق اکثر حکام اطراف بادی ظهور آشوب و فتنه در تمامی ممالک محروسه شده رعایا و سد ابواب و خلل همگی خلائق را انجام آن ملتبس بود بلکه از روی حزم و یقین اکثر طوائف بنی آدم صفحهٔ عکس مطالعه نموده چنین لطیفهٔ غیبی را که ممکنی ست بباب الفتوح و ملقب ست بفتح غیبی منتظر و مترصد نبودند که ناگاه حضرت سبحانی پردهٔ ظنون فاسده را از روی یقین برداشته آنچه در مشیت حق بود در نظر مخلوقات جلوه گر ساخت و فتوح متعدده را چنانکه از کلام بعد ازین ظاهر خواهد شد بلباس وحدت پوشانیده بر قامت سلطان پاک اعتقاد بیار است بیت همت مخصوصان درگاه الهی را بسی + حالها بوالعجب کان در نمیاید بکسی + والحق از عنفوان جلوس سلطنت تا این زمان که دیدهٔ بیاض بسرمهٔ تحریر مکحل میگردد چندان حوادث از تتق سماعشوه نما آمده است که نه کوه با شکوه را تاب و توان تحمل ست و نه قلم را در سر فهم کمیت و کیفیت آنها یارای تحرک و جنبش لهذا طوامیر شرح آن در نوشته سر رشتهٔ دعا بکف می آورد همواره عون عنایت سبحانی و محض حمایت یزدانی و قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تدبیر و کثرت خیول و داعیهٔ صولت و سیوف داشته حصار شوکت اعدا زیر و زبر باد و صباح و مساح حسام دولت روزافزون بر فرق درع اضداد جاری و سهام انتقام از کمان موافقت بر اهداف قلوب حساد

کاری باد بالنبی العربی الهاشمی الوهی الحلی القرشی

بر ضمائر انجم نظائر هوشمندان آگاه پوشیده نماند که از بدایت حال چون ملاذ خواقین دوران و پناه خواقین زمان شاهنواز خان را در تالیف این نسخهٔ شریف بر مؤلف کتاب حقوق بسیار ست و بتحریک و تحریص او بلکه بتحسین و آفرین او مشغوف گشته در نوشتن وقائع سلاطین هند ساعی گشتم و نسخه بدین نمط و ترتیب که تا حال در هندوستان نوشته نشده بر طاق رواق روزگار بر سبیل یادگار گذاشتم هر آیینه از راه سپاسداری و شکرگذاری محل دیده و ذهن طبیعت را از همه جهت باز آورده و بتوضیح مجملی که از حالات و کیفیات آن خان والامکان من المهد الی اللحد پرداخته صحائف اوراق جهان را چنین زیب و زینت میدهم که خواجه علاء الدین محمد شیرازی که از مشاهیر وقت خویش بود و حکام و اکابر شیراز پیوسته با او طریق محبت و وداد مسلوک میداشتند سه پسر والاگهر نیک اختر داشت خواجه معین الدین محمد خواجه سعد الدین عنایت الله بمزید فضل و دانش و حسن سلوک با خلائق امتیاز تمام داشت در عنفوان شباب در خطهٔ پاک شیراز نزد افضل المتاخرین خلاصهٔ اولاد سید المرسلین شاه فتح الله شیرازی بتحصیل علوم متداوله

خصوص علم حکمت و ریاضی که استکمال نفس بآنهاست اشتغال فرموده باندک زمانی سرآمد جمهور طلبهٔ نارس گردید و شمائم نتایج طبع سلیمش باتمد روائح گلهای طری از وزیدن نسیم سحری بمشام دوستان و عزیزان رسیده نسائم مکارم اخلاقش چون هوای بهار بر حواشی ریاض خواطر جهانیان گردید خامهٔ گوهر نثارش عقود نکته دانی و الفاظ گوهر بارش نقود معانی لوح خاطر خطیرش محل نقوش مسائل فروع و اصول و صحیفهٔ ضمیر منیرش مهبط انوار علوم معقول و منقول رباعی ای مشکل اهل فضل از تو شده حل * گشته بفنون علم در دهر مثل * طبع تو در انواع فضائل کامل * ذات تو ز اصحاب فضیلت افضل * دوران وقت که علی عادل شاه مبلغ گران مصحوب مردم معتبر بشیراز فرستاده از شاه فتح الله التماس قدوم نمود خواجه سعد الدین عنایت بمقتضای قل سیروا فی الارض بر قامت آن معدن فضل و کمال راست و از راه دریا با جمعیت موفوره بدار السلطنه بیجاپور تشریف شریف ارزانی فرموده آن حدود را تفرج کرده و معظم بلاد هندوستان را مانند برهان پور و مندو و اوجین و آگره و دهلی و لاهور سیر نموده بر طبق مضمون العود احمد باز با نفایس و تبرکات هندوستان بشیراز شتافت و پس از مدتی بموجب آیه مقرون الهدایه وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا عازم گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ اقدس رسول انام و زیارت مشاهد ائمه کرام علیهم السلام شده از بلدهٔ فاخرهٔ شیراز قرین حشمت داعیه از قدم از سر ساخته و آن را سرمایهٔ حصول مرادات دانسته بطرف حجاز شتافت و در اثنای طی طریق طلب چون بدار السلام بغداد رسید و بشرف طواف روضهٔ خلد آسای امام همام ابو ابراهیم موسی کاظم و امام محمد تقی علیه السلام مشرف گشته بسامره شتافت و بشرف زیارت عتبهٔ کعبه مرتبهٔ امام علی نقی و امام حسن عسکری استسعاد یافته سکنهٔ آنجا را با نعام و احسان مسرور الخاطر گردانیده از آنجا بمساعدت بخت فیروز بکربلای معلی رسیده بزیارت مشهد عطر سای و مرقد جنت آسای ابا عبد الله الحسین مشرف گردیده روی نیاز بران خاک پاک سوده و بزبان مناجات عرض حاجات کرده و از روح پرفتوح سید الشهدا علیه التحیة و الثنا استمداد نموده مجاوران آن روضهٔ بهشت نشان را با نعام و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانیده و همچنین در نجف اشرف به تقبیل آستان قدسی منزلت و تلثیم تراب عتبهٔ کعبه مرتبت شاه اولیا و پناه اصفیا امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب مستسعد گردیده آداب طواف آن روضهٔ عرش مطاف بجا آورده و در آن حریم واجب الاعزاز که قبلهٔ اهل راز و سجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص بر زمین عجز نهاده مرادی که داشت مسلّت نموده ساکنان آن سده سدره مرتبت را باصناف تحف و هدایا مبتهج و شادمان ساخت آنگاه بهمراهی بخت بیدار بمکهٔ معظمه زادها الله تعالی شرفا و تعظیما رسید و احرام اخلاص بر میان جان بسته از روی صفا لوازم سعی در گذاردن حج اسلام بظهور رسانید و برفاقت کاروان سعادت بمدینهٔ طیبه رفته شرائط زیارت روضهٔ مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه احسن و اتم بجای آورده در پناه قادر بیچون سالکا مسالک مراجعت گشته به بلدهٔ فاخرهٔ شیراز شتافت و پس از اندک زمانی که اوقات عزیز را بعیش و عشرت گذرانیده خاطر شریفش بالهام سروش آسمانی راغب تفرج بلاد هندوستان شده و مضمون اذا عزمت فتوکل علی الله بتقدیم رسانیده در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه برفاقت بلاکبیگی شاعر و خواجه عنایت الله اردستانی المدعو بسعد از راه بندر جرون در کشتی توفیق نشسته به بندر چیول رسیده و چون چندی در منزهات و گلشن آن بخدود بمصاحبت افاضل و اعالی و معاشرت خلان و عزیزان اوقات و ساعات گذرانیده بدلالت قائد دولت و اقبال و راهنمونی کوکب بخت و اجلال بتاریخ مقصد و نود و هشت بدار السلطنه بیجاپور آمده در ایام وکالت دلاور خان بشرف دریافت ملازمت سلطان صاحبقران مستسعد گردیده و برامائل و اقران رایت تفوق افراشته از عنایت بی غایت شهنشاه جم جاه ابو المظفر ابراهیم عادل شاه بخطاب عنایت خان و سیورغال مناسب اختصاص یافت و بعد از معزول شدن دلاور خان مراتب فضل و کمال او بر ما فیه و ما بر ضمیر انور خاقان عدالت گستر پرتو انداخته ساعت بساعت مرتبه او زیاده گشته از ندیمان مجلس همایون درگاه گردید چنانچه سابقا مرقوم کلک زرین رقم گردید در اواخر سنه الف هجری بعنوان ایلچی گری و ابقای صلح و شکستن قلعهٔ متحدث نزد برهان شاه که در سرحد عدالت پناه اقامت داشت تشریف شریف ارزانی فرموده و جمیع مقاصد را چنانکه مرکوز خاطر عالم پناه بود ساخته و پرداخته دشمن گداز و دوست نواز ببلدهٔ فاخرهٔ بیجاپور معاودت فرمود و آن خدمات شایسته پسند طبع مشکل پسند حضرت سلیمانی گشته رایت قدر و مرتبت او رفیع تر گردید و در اوائل سنه اثنی و الف جهت سرانجام مهام سلطنت و پیغام بعض اسرار پادشاهی برسم رسالت بدار الخلافت حیدر آباد مشهور بهاگ نگر نزد محمد قلی قطب شاه رفت و لوازم منصب

جلیل القدر رسالت بتقدیم رسانیده بابلیغ وجهی واحسن صورتی مهمی که داشت گذرانیده ازانجا نیز مقضی المرام بدار السلطنت بیجاپور مراجعت نمود ودران وقت که
آتش فتنهٔ نلکوان مشتعل شده شاهزاده علم مخالفت افراشت وعین الملک کنعانی با او دم از مصادقت زده بسیاری از مردم حوالی وحواشی آنحضرت نیز پنهانی
باشاهزاده ابواب مخالصت مفتوح ساخته طالب سلطنت او گردیدند هر آئینه آن بزرگوار پروانه صفت گرد شمع جمال جهان آرای پادشاه سکندر بارگاه برآمده خواب
آرام برکنار نهاد وگاه وبیگاه به تیقظ وهوشیاری پرداخته وقت بوقت عندلیب آسا ملازم گل بوستان سلطنت واجلال گردید واز احوال سکنهٔ شهر و
ولایت غافل نگشته بوفور عقل وفراست دوست ودشمن تمیز میکرد وهرگاه از افعال واعمال کسی روایح مخالطت ودولتخواهی بمشام میرسید بعرض فرمان روای
اقلیم دکن رسانیده سرش باوج کیوان میرسانید وهرگاه از اطوار وکردار احدی بوی مخالفت ودورنگی می شنید منکوب ومخذول درگاه سلطان ساخته بجز او اینها
اختصاص می بخشید ودران ایام مؤلف این کتاب فصاحت انتساب را که بقلت بضاعت معترف ست وبجز تحفهٔ اخلاص ودولتخواهی حضرت سبحانی
دست آویزی ندارد بمحض عنایت وذره پروری بمجلس قدس عالم پناه برده چندان دوست نوازی فرمود که حضرت این کمترین بندگان را بمکالمهٔ شریف
نواخته بخلعت وزیادتی منصب واقطاع نوازش فرموده ودرهمان مجلس کتاب تاریخ روضة الصفا که غایت نفاست داشت بدست خود بمؤلف بخشیده فرمان
داد که چون واقعات پادشاهان ممالک هندوستان علیحده دریک جلد بعبارت واضح تا حال تا این زمان سعادت نشان هیچکس ننوشته است مگر نظام الدین احمد بخشی
وآن نیز درکمال اختصارست وتحقیق حالات وکیفیات سلاطین دکن وغیره کما هو حقه بجای نیاورده ست باید که تو قلم وار کمر خدمت بمیان جان در تألیف
کتابی موصوف بصفات گذاو کذا ... نحو ور امعاف نداری وسوانح وقضایای عهد همایون را برنهجی که از تکلفات منشیان وکذب وبهتان سخنوران عاری وبری باشد
تحریر نمائی واین داعی سر خدمت بر زمین عبودیت نهاده درهمان هفته جزوی چند مشتمل بر بعضی وقائع آن پادشاه نوشته نخست بنظر مقرب حضرت
خاقانی شاهنوازخان گذرانیده بعد از آنکه بنظر اصلاح آن خداوند مشرف گشت بشرف مطالعهٔ حضرت جهانبانی رسانیده بحسن قبول مقرون گردید الغرض
بعد از رفع فتنهٔ شهزاده وقطع وفصل آن مهمات خاطر خورشید مآثر وضمیر دریا مقاطر حضرت سلیمانی بران مصروف گشت که جمعی از بهانه را که بزرگان
ایشان از شیاطین الهند نامیده اند از رجوع خدمات کارملکی که دران مدت بایشان تعلق داشت محروم سازد واز شر ایشان ایمن گشته زمام مهام ملک وسلطنت
را بدست صاحب کیاستی نهد که رتق وفتق وقبض وبسط امور سلطنت از رای زرین وفکر دوربین او سرانجام پذیرد وعقدهای مشکله بسر انگشت تدبیرش
حل گردد وهر خللی که از حوادث ایام متصور باشد پیش از وقوع علاج آن نماید مثنوی بود ظاهر فروغ این معانی + که باشد مایهٔ کشورستانی +
گهی شمشیر اصحاب جلادت + گهی تدبیر ارباب سعادت + توان ملک جهان را کرد تسخیر + بیک رای رزین اهل تدبیر + چو آتش تیغ گر بر خواه سوزست +
شعاع رای هم عالم فروزست + چه خوش گفت آن سخندان سخنور + که بودش کلک مشکین بحر پرور + بشمشیر از یکی تا صد توان کشت + برای لشکری را بشکنی
پشت + بعد از امعان نظر قامت قابلیت شاهنوازخان را شایستهٔ آن منصب جلیل القدر دانسته ودر سنه ثلاث والف در روزی که نوروز عالم افروز انوار
میمنت وسعادت از وکسب منصب نموده آن آصف جم اقتدار را بتفویض منصب وکالت که معظم مناصب آن دولتخانه است سرفرازی بخشید وپایهٔ قدر ومنزلت او از فرقدین در گذرانید
در گذرانیده جزوی وکلی مهام رعیت وسپاه ومحافظت مال وجاه برای رزین وفکر دوربین او مفوض ساخت وبمیامن سبحانی وتوفیقات یزدانی وتوجه
والتفات اعلی حضرت سلیمانی آن خان فلک جناب بنوعی متصدی آن منصب جلیل القدر شد که روز بروز از نسائم رای سلیم وطبع مستقیمش گلزار مملکت
طراوتی تازه ونضارتی بی اندازه بهم رسانید اقلیم هند لقب همیشه بهار یافت قطعه کار دولت چنان بساخت که نیست + جز که در زلف شب پریشانی +
دیو با اینهمه قساوت قلب + ملکی میکند نه شیطانی + بی شائبه تکلف وسخنوری هرکه از تاثیر گردش سپهر سنگدل جفاکار وبدمهری زمانهٔ خونخوار بادلی چون آبگینه
شکسته دست امید در دامن عطوفت وشفقت او مستحکم ساخت بسان گل دربرش گرفته مانند جان باهزار نازش پرورد وهرکه از تنگ چشمی وهرمان کفی
چون چارتهی از درم ودینار در دولتسرای او قدم نهاد چون نسیم صبحگاهی که جیب گلزار مملو از لالهٔ حمرا نماید دامنش از زر سرخ باز گردانید وکمند ملاطفت
صید قلوب نموده وبدانهٔ احسان مرغ دلها بدام کشیده وبجلاوت ومحاسن کردار از امثال واقران مستثنی وممتاز وبمزید فراست وکاردانی مخصوص و

دسر فراز گشته مجلس عشرتش چنان زیب و زینت یافته که سپهر پیر با هزاران دیده چشم بنظاره آن گشاده جواهر زواهر انجم که سالها در جیب محافظت زمانه بوده بر طبق سیمین ماه نثار محفل نشاطش گردیده طوبی و شمشاد پیش قامت آن سرو بوستان خوبی شرمنده و خجل و خورشید و ماه نزد جمال جهان آرایش سر در پیش و منفعل صفای آئینه رخسار نورگسترش بدان مثابه که اگر عکس صورت خویش در آئینه بیند عکس آن در آئینه رخسارش چون آئینه ظاهر شود و قدر و می خواستم که وصف جمالش کنم ولیک یادش ز خود ببرد و سخن در دهان بماند بجاده ران خاک پایش را توتیا کرده در چشم کشند و مسافران نسائم مکارم اخلاقش چون مشک از تبتی جلگی برند بزرگان دهر سر در ربقه اطاعتش آورده اند و سکندران عصر داغ بندگی او بر جبین نهاده اند نیک بخت شخصی که سر عزت نثار سمند شهیدش نماید بدبخت کسیکه نقد جان فدای خاک ورش نسازد اقبال در درگاهش بپای ادب ایستاده و دولت رقصان و دست افشان سر بر آستانش نهاده سپهر سرکش کمر خدمتش بر میان بسته و زمانه کینه ور ورق بیداد برآب وفاقش شسته اجرام فلکی مطیع و منقاد و همراز و نفوس سماوی موافق و دمساز از نازنینان پری رخسار متمتع و برخوردار و از سروقدان لاله عذار محظوظ و بهره بردار سخن مختصر اوصاف مرضیه اش بیش از انست که مهندس عقل را احصای عشر عشیر آن دست دهد و خصال پسندیده اش زیاده ازان ست که فکر دور اندیش بتصور آن گرد لی فراز و مناسب آنکه عنان گلگون جهان پیمای قلم را از بادیه مدح و ثنا منعطف ساخته در بیان بعضی از آثار خان جوان بخت جولان دهم و شمه از قصر جاه و جلالش بر طاق و رواق زمانه ثبت نمایم چون بر مسند منصب کار ملکی تمکین و استقلال تمام بهم رسانید بمقتضای رای رزین و فکر دوربین چنان مناسب دید که حضرت شهنشاه جم جاه خود بنفس نفیس بر واقعات کار ملکی ومالی مطلع گردد آنحضرت را برین داشت که دران امر بکوشد پس هر روز واقعهای کار ملکی را که منهیان اطراف جهت اعلام حالات مرسل درگاه میگردانیدند بجهت ادای پیش برده نوعی می نمود که حضرت یک سطر یا دو سطر ازان میخواندند تا آنکه باین نهج در اندک فرصتی سواد سلیمانی روشن گشته کار بجایی رسید که خطهای مغشوش را بی تعلیم میخواندند آنگاه تقریبات انگیخته کتب نظم و نثر در مجلس وی حاضر میساخت تا آنها را نیز مطالعه کرده یکبار دفارسی خوان گردید و بنوعی فارسی را خوب می گفت که تا هندوستانی متکلم نمی شد مجلس نشین الست فهمید که غیر از فارسی بزبان دیگر آشنائی دارد اما آن خان والا امکان باوجود این استادی چون در اکثر مهمات دینوی از آنحضرت تعلیم یافتی یافت لباس شاگردی ادا اعتراف نموده بتاریخ سنه الف در قطعه یاقوت که قیمتش بمحصول یکساله اقالیم سبعه برابر توان کرد این عبارت نقش کرد شاگرد ابراهیم عادل شاه شاهنواز خان و آنرا نگین انگشتری ساخته چون منظر اقدس اعلی در آورد بدست همایون در انگشت مبارک آن جناب کرده دران روز خطاب عنایت خان بخطاب مستطاب شاهنواز خان مبدل گردانید و باین مراحم خسروانه و عواطف شاهانه سده سنیه اش پناه اعاظم و اکابر گردیده ایوان جلالش با قبه سپهر اخضر دعوی همسری نمود

قطعه

نظام ملک و ملل شهنواز خان که نکرد + ز سمت خود حرکت بی رضای او اجرام + لسان حاکم معزول امر او تقدیر + نشسته تا برسد از نفاذ او اعلام + ز عزم جزم تو در طبع آسمان و زمین + نهاده باقی اندیشه جنبش و آرام + مدار چرخ چو تقویم کهنه گردد حشو + کشد اگر قلمت خط نسخ بر اجسام + ببوستان جلالت صبا قدم ننهد + ز باغبان رضایت نکرده استشمام + کمال خویش فزایند نه مراتب تو + کنند انجم و افلاک اگر ترا اکرام + وگر درابر دکین جبین در افکند فلمنت حسام همچو کتف سر فرو برد ایام + ز دایه کرمت آسمان چو طفل بجوج + پی حصول تمنا همی کند ابرام +

و در همان زمان سلطان جهان بر زبان الهام بیان آورد که همگی همت پادشاهانه مصروف بانست که چون من جمیع الوجوه قربت حاصل ست باعتبار منزل که خلد از تماشای آن هم افتخار برافراز دطرح نموده باتمام رسانی خان والا منزلت زبان ثنا و دعای پادشاه عنایت گستر کشاده بهر اطاعت بر زمین انقیاد گذاشت و معماری دولت روزافزون قصری و پیشگاهی بنا نهاد که مهندس روزگار با آنکه معمار عالم کون و فساد ست مثل آن عمارتی در معموره ربع مسکون و در زیر سقف بوقلمون ساخته و نپرداخته ارتفاعش بدرجه که بپای مردم وهم باندیشه عروج بر معارجش از قبیل ممتنعات ست و شیاطین را از بیم ناوک شهاب پاسبانش بر امون آسمان گشتن از جمله محالات از لطافت و صفای آن منزل فردوس آسا حوران بهشت و غلمان و رضوان از هوای آن مکان نزهت سرشت بیتاب و مضطر اشعه شمسه اش خورشید ضیا گستر و غرفات شرفاتش مطلع شمس و قمر اشعار اساس قصر جنت خوب که توان گفت که پست همت آن صدر کامران افگنند

علو کنگره اش تا بغایتی برسید + که آسمان را ز چشم اختران افگند + شب سیاه فروغ بیاض دیوارش + موذنان را ز صبح در گمان افگند + چو خشت عرصهٔ او داشت رنگ فیروزه + فلک بمغلطه خود را در آن میان افگند + بخود فرو شد و صد بار وهم دور اندیش + چو شمسهاش اشعه بر آسمان افگند + نخست بار که اقبال باز کرد درش + سعادت آمد و خود را بر آستان افگند + طرح آن عمارت که مرقوم خامهٔ لطائف نگار گردید برین نهج است چهار دیوار دارد که ضلع او قریب چهار صد گز شرعیست جانب شمال و دو دروازه گشاده میشود یکی دروازه ایست بغایت رفعت و بزرگی و بجانب بازار که مشهور به بازار شاهنواز خان باز میشود دروازه دیگر واقع است نزدیک چارسوی دربار بادشاهی و بالای این دروازه عمارتیست مثمن مسمی بنورس بهشت از درون و بیرون بوم و دیوارها را مطلا ساخته نقاشان چیره دست صورتهای مرغوب بر آن کشیده اند مردمی که بدار الامارت تردد مینمایند اول بتماشای آن مشغول گردیده واله و شیدای صورتها میشوند بعده بتکلیف و زجر طبیعت از آنجا قدم پیشتر میگذارند اکثر اوقات نواب خان در آن عمارت که مشرف است بر اکثر عمارات بیجاپور بزم عشرت آراسته مردم اهل صاحب طبیعت به صحبت فیض بخش او اختصاص مییابند و شراب نشاط بخش سرور و حضور نوش کرده علی الرغم فلک ستم پیشه داد لهو و طرب میدهند و در وسط حقیقی آن چار دیوار عمارتیست در نهایت ارتفاع مشتمل بر ایوان طولانی که دو طرف آن حجره هاست و این صفه رو بشمال است و عقبش طنبی در نهایت زیبائی و طنبی که عمارت از شرقی و غربی باشد نیز ایوانهاست و بر پشت بام این عمارات که مرقوم گشته عمارات عالیه ساخته و پرداخته شده است که هر که از شرف عروج بر آن روزی گردد تمامی سواد بلدهٔ بیجاپور و بساتین و مرغزار و اطراف شهر منظور نظرش خواهد گشت و پیش ایوان شمالی چبوتره ایست در غایت وسعت از گچ و سنگ و در وسط حقیقی آن حوضیست کوثر مثال و اطراف آن باغیست فردوس تمثال و در دیوار این عمارت و عمارات دیگر که در آن محوطه واقع شده بسرکاری صفای شیرازی که مردیست بهمه حیثیت آراسته و بطرز عمارات نورس بهشت همه مصور و منقش اند بنوعیکه لطافت اشکال و غرابت تمثال خال انفعال بر عارض نگارخانهٔ چین نهاده و رخسار پریرخان خلخال را در خوی خجالت نشانده و در روح بخشی و فیض گستری رقم نسخ بر نگارنامهٔ مانی و نقش آذری کشیده و آبروی سدیر و خورنق بباد داده قطعه تصاویر آن دهشت صنع مانی + تماثیل او حیرت جای آذر + همه صورت گلشن و شکل بستان + در آن منزل روح پرور مصور + تو گوئی که جام کیخسرویست + منقش در و شکل هر هفت کشور + هر گوشهٔ آن آسمان ماه و خورشید تابان و از هر کنارهٔ آن فلک ناهید و کیوان نمایان مثنوی تجلی شد از پرتوش روشناس + فروغش نگنجد بجیب قیاس + اگر خیمه بر دل زند نور او + شود دشت و در وادی طور او + بهر گوشه سینه دار و نهان + مه و آفتاب آسمان آسمان + و باغ و بستانیکه در اطراف آن کاخ و ایوان واقع است گل و ریحان در کنار و جیب دیده وران گذاشته و چمن چمن سبزه و شگوفه در نظر صاحب نظران جلوه داده شمیم عنبر بیزش چون شمامهٔ عنبر تر عطر گستر و روائح نسترن و نسترنیش چون انفاس عیسوی جان پرور و درختان نورسش در لطافت و خوبی چون شاخ سدره و طوبی و نازک نهالان نوخیزش چون سهی قدان در کرشمهٔ محبوبی صفیر مرغان خوش الحانش از حنجرهٔ داودی خبر داده و لطافت آب روانش دجله دجله اشک از دیده بیچون کشاده اشجار میوه دارش از کثرت اثمار چون پیران پشت خمیده گلهای آتشینش چون آتش وادی ایمن از شجر دمیده و خوشهٔ انگور حلاوت آئین بر فراز تاک مانند پروین از طارم افلاک آویخته و انجیر دلپذیر که دست صانع تقدیر و التین نهاده چون کوزهٔ نبات و شیشهٔ انگبین انگیخته گوی زرین نارنج از میان برگ سبز گوئی مهر انور از سپهر اخضر تابان گشته و حقهٔ زرنگار ترنج در طاق شبکهای اوراق اشجار نشان از آتش طور داده مثنوی خاکش از بوی خوش عنبر سرشت + میوهایش چو میوهای بهشت + میوه دارانش از برومندی + کرده بر خاک سجده پیوندی + میوه هایش برون ز اندازه + جان از و تازه او چو جان تازه + تاک انگور صبح نهاده کلاه + دیده در حکم خود سپید و سیاه + شاخ نارنج و برگ تازه ترنج + نخلبندی نشانده در هر گنج + آب زیر سبزهای جوان + سبزه گرد آبهای روان + همه دل بود چون میانهٔ نار + همه گل بود بی میانجی خار + گل جنبه اش در نور بخشی از خورشید باج گرفته و ناشگفته غنچه اش در سرکشی از جمشید باج ستانده گل نگاه اش از میان برگ اخضر ید بیضا از جیب موسی بر آمده و گل جاسونش ابرهٔ فلک را از عکس خویش گونهٔ شفق فلک داده و از امارت مبارکی عمارات آنکه چون منزل جنت مرتبت ساخته و پرداخته گردید بتاریخ بست و سوم ماه ربیع الثانی سنه عشر و الف از مطلع امید خان

کیوان ایوان کوکب خانزاده سعادت مند ارجمند موسوم بمیرزا علاء الدوله طلوع نمود جشن عالی ترتیب یافته اکابر و اشراف بلدهٔ فاخره بیجاپور بلوازم تهنیت و مبارکباد بظهور رسانیدند کلک دلپذیر مولانا فهمی که مداح خان والامکانست دران وقت قصیدهٔ در سلک تحریر کشیده گذرانید که چند بیت از ان اینست قصیده زخان تازه نهالی بباغ جان آورد + که آن نهال ثمر کام باغبان آورد + شگفته روی این نوگل جهان افروز + چمن چمن گل عشرت ببوستان آورد + قمر بمیزان جا داشت که این ستارهٔ سعد + مسیر چرخ ببرج خدایگان آورد + هزار و ده بود از سال هجرت نبوی + چنین شمار حکیم حساب دان آورد + که در کنار حیات ابد لطیفهٔ غیب + علاء الدوله بن شهنواز خان آمد + مسافری ز دیار جلال و جاه رسید + که بخت و دولتش از بهر میهمان آورد + زبهر زایچهٔ طالع همایونش + مهندس فلکی کلک در میان آورد + درج درج حرکات سپهر در خاطر + ز بهر طالع این فخر دودمان آورد + نجوم طالعش از اقتضای چرخ بلند بسعی دانش در خاطر آنچنان آورد + که صد درج اثر دولت ابد پیوند + فراز مطلع اندیشه و گمان آورد + و از همه خوشتر و مبارکتر آنکه چون چند روزی ازین مولود مسعود گذشت عدالت پناه که در مقام تربیت خان معز الیه بود جهت تهنیت قدم مولود مسعود اراده فرمود که بمنزل بهشت آسا تشریف آورده پایهٔ قدر و منزلت شاهنواز خان باعلی علیین رسانند و جناب خان برین معنی روح افزا مطلع گشته در سامان لوازم ضیافت و پیشکش و پای انداز شده در تهیهٔ جشن و طوی بزرگ گردید و پیشکاران عطارد فطنت ارسطو طبیعت و فراشان قضا قوت قدر قدرت بآراستن بزم صحبت و پیراستن مجلس عشرت مشغول شده صحن آن عمارت جهان نما را بفروش استبرق آراسته و بشامیانهای مسندب که در رفعت و صفا سر بفلک اطلس فرو نیاوردند نداد دران ساعت که افتاب عالمتاب یعنی سلطان بنده نواز از نشیمن گاه خاص بر سنگاسن سعادت که قرین بساط سلیمانی ست سوار گشته متوجه بیت الشرف گردید شاهنواز خان در گستردن پای انداز شده از دروازهٔ اول قلعه تا کنار صفهٔ نورس بهشت عرض شش گز شرعی زربفت و اطلس مصری و دیبای ششتری و مخمل فرنگی و اسادری گجراتی و دیگر اقسام اقمشه راه را بسرخ و زرد مانند بهار بیاراسته و دو طرف بازار که مشهور ست ببازار شاهنواز خان بنوعی آئینه بندی نمود که کوچک و بزرگ شهر بیجاپور بتفرج و تماشا آمده مردم کهن سال که نزدیک بعمر طبیعی رسیده بودند از مشاهدهٔ آن انگشت تعجب بدندان گرفته اعتراف نمودند که درین مدت سالها چنین آئینه بندی که نقش نگارخانهٔ چین ست در بیجاپور واقع نشده و حضرت سلیمانی چون ببازار در آمد ملازمان و مقربان خود را که در اطراف سنگاسن میرفتند از پیش نظر دور نموده در کمال تازگی و آراستگی دو طرف آنرا تماشا کرده و جمیع خصوصیات بنظر آورده چون بمنزل خان فلک شان رسید نخست سنگاسن را نگاهداشته قریب یکساعت بنجومی تصاویر دهلیز و ایوان پیش درگاه مشغول گشت و بعده ازان متوجه عمارت نورس بهشت شده چون از نظارهٔ اش فضای طبیعت لاله زار گشت دران جا شهنشاه جم جاه به بسط بساط طرب اشارت فرموده پیشکاران ماه سیما بساط نشاط را بسان چهرهٔ پری رخان چین و چگل باقسام اعلی زیب و زینت داده مجمرهای بخور بعطر عنبری در آوردند و ساقیان لاله عذار بجامهای شراب نورس گلزار طرب را نضارت بخشیده مغنیان خوش آواز به نغمه و سرود نوبهار مجلس را لطافت دیگر دادند مثنوی خوش آینده بزمی چو رخسار ناز + ز نقشش حلے بند روی نیاز + هوالیش طراوت ده خرمی + زمینش بساط افگن بیغمی + زمان گرچه بس طرح مجلس کشید + بترتیب این بزم بزمی ندید + آنگاه ببار دادن بعضی از امراء و مقربان و مجلسیان شاعران مانند اخلاص خان و یاقوت خان و شجاعت خان و شرزه خان و حمید خان و میر سعد اردستانی و مولانا ملک قمی و مولانا ظهوری ترشیزی و مولانا حیدر کاشی مثال واجب الامتثال صادر گشته حجاب درگاه آن جماعت را که ارباب سعادت عنایت دلنشان ست بآن روضهٔ ارم نشان خواندند مثنوی منادی جمع کرده همدمان را + برون کرده زور زبان محرمان را + ادب پرور ندیمان خردمند + زمخصوصان و نزدیکان تنی چند + و همگنان بعد از ادای دعا و ثنای شهنشاه زمان زمین خدمت بوسیده بر اطراف مجلس ارم نظیر ایستادند و مولانا ملک قمی و مولانا ظهوری قصاید غرا و انواع شعر دیگر که مناسب وقت بود گذرانیده تحسین و آفرین شهنشاه جم تمکین اختصاص یافتند و خوانسالاران چابکدست و بکاولان پاکیزه اطوار هر ساعت مائدهای رنگارنگ و ظروف نقره کار مملو از اغذیه و اشربهٔ خوشگوار و فواکه و نقل بیشمار حاضر گردانیدند و بعد فراغ از کشیدن طعام و تناول جام مدام شاهنواز خان لایق قدر شهنشاه و فراخور اخلاص و بندگی خویش اسپان تازی و اقمشهٔ رومی و شامی و غلامان حبشی

و کرجی دو کشتی پیشکش گذرانیده بروش جمیع مقربان و ارکان درگاه را بخلاع فاخره رنگین ساخت و چون بساط جشن وطوی منطوی گشت شاه فریدون
حشمت قامت قابلیت آن خان والامکان را کرة بعد اخری بخلعت خاص آراسته بیک نوازش هزار هون نقد و دو ټکه مرصع گرانمایه و چند اسپ تازی سرفراز
فرمودند و ولایت جیلون که از مضافات بندر رابل است مشتمل بر چهل قریه اضافه جاگیر قدیم او نموده بدولت و اقبال بجانب دارالاماره توجه فرموده خاص و عام از
مشاهدهٔ منزل آصف جم احتشام و آداب مجلس داری آن خان والامقام انگشت حیرت بدندان گرفتند و بساط انبساط گسترده و رقم مسلمی بران جناب
کشیده از جادهٔ مکابره و عناد اجتناب نمودند و بنا بر آنکه بیش ازین حرف برادران نواب تقریبی که مذکور گشت بر ذمت همت خامهٔ سخنگذار واجب گردید که
شمهٔ از احوال آن عالیشان نیز بیان نماید خواجه معین الدین محمد که بزرگترین برادران بود بفصاحت بیان و طلاقت لسان و لوازم شفقت و مهربانی امتیاز تمام داشت بعد از
تقرب یافتن شاهنواز خان بخدمت سلطان زمان باندک فرصتی از شیراز به بیجاپور آمد و بمجلس حضرت مشرف شده منظور نظر تربیت گردیده باقطاع لائق اختصاص یافت
لیکن در همان زودی در اواخر سنه احدی و الف ازین جهان ناپایدار درگذشت و در حین نزع روان مسود این اوراق خون بها یعنی حاضر شد باد بعضی از
مجلسهای انس کرده این بیت بخواند بیت که شنیدی درین بزم دمی خوش بنشست + که نه در آخر صحبت بندامت برخاست + بعد از آنکه به تجهیز و تکفین وی
مشغول گشتیم با آنکه موسم برسات نبود ناگاه سحاب رحمت بهم رسیده بموافقت اصحاب تعزیت طوفان باران عیان ساخت بیت بآمد ابری از دریای اندوه +
فرو بارید سیل از کوه تا کوه + و فرزندان ارجمند او محمد ظریف که چهار ساله بود منظور نظر شفقت پادشاه گردید بی تغییر و تبدیل باقطاع پدر اختصاص یافت
و در حجرهٔ عطوفت عم بزرگوار پرورش یافته و کسب کمالات نموده از اهل سعادت گردید و خواجه هدایت الله که کوچکترین برادران نواب خانی بود خبر
فوت خواجه معین الدین محمد شنیده از شیراز متوجه دکن گردیده و بملاقات نواب خانی مستسعد گشته لوازم عزاپرسی بجای آورده در سال دیگر دوستکام و مقتضی المرام
باز بشیراز معاودت نمود چون از جانب خان سعادت نشان بتعمیر مسجد نو شیراز که مندرس شده بود مامور بود الی الآن بآن بلده اشتغال دارد و هر سال مبلغ
گرانمند از سرکار نواب خان جهت مسجد مذکور از بیجاپور بشیراز میبرد و امیدوار که هر مبلغ شریف که مشتری طبقات شریفه سبعه به بسر چهار موی عناصر
بحر میداری برخیزد و هر جواهر نفیس که جوهری عالم کون از کان در دامن موالید لیل و نهار ریزد و نصیب آب سخان خدا آگاه عهد شناس گشته ایشی گزندی ز عین الکمال حشمت و اقبالش مساد

مقدمات کشته شدن ابراهیم نظام شاه ثانی و غالب گشتن سپاه عدالت پناه به لطف و کرم یزدانی

المنة لله که ازین دودمان رفیع الشان نوبت خلافت و جهانداری بشهریار ذی شوکتی عدالت قرین رسیده که قوائم ارکانش بصنعت کانهم بنیان مرصوص
مخصوص است و چهار بالش سلطنت و تاجداری بسلطان عظمت آیتی واصل شده که بارگاه عرش اشتباهش بمنقبت و من دخله کان آمنا منصوص گشته
صورت هر مامول که نقشبند خیالش بر صفحهٔ خاطر کشد قبل از آنکه بر بدان تصور بسر حد اظهار رسانند بقدم سرعت از مکمن خفا بصحرای ظهور خرامد و تشریف هر مهمت
که در خزانهٔ وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ ذخار یافته قامت اقبالش هر روز باکتساب آن مشرف گردد و ماهچهٔ اعلام ظفر اعلامش کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ
دُرِّیٌّ یُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَکَةٍ - بر هر دیار که پرتو انداخته روزگار ظلمانی متوطنانش منور گشته و صحیفهٔ حسام فیروزی انجامش که مصداق - یَکَادُ
سَنَا بَرْقِهٖ یَذْهَبُ بِالْاَبْصَارِ است در هر مقام که از نیام انتقام بیرون آمد و سرهای مخالفان گوی میدان گردیده آوازهٔ باس و سطوت او باکناف مشرقین
واصل و صیت کشورکشائی و عدوکشی باطراف خافقین متواصل هر که از تندباد قهرش از مرکب مراد افتاده دیگر پایش بر مرکب مرام نرسیده و هر که سر از حلقهٔ
اطاعتش پیچیده در بادیهٔ هلاک هدف تیر محنت گردیده دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این دعوی واقعهٔ ارکان دولت ابراهیم نظام شاه بن برهان شاه است
که تفصیل آن را مشاطهٔ کلک شیرین کار بر چهرهٔ عروس روزگار رنگارنگ و شمهٔ از اقبال شاه جهان در نظر جهانیان جلوه داده رقم خامهٔ زرنگار میگرداند که چون
پادشاه جهان مطاع حصار بنکوان را از قبضهٔ تغلب سرکشان بفکر بر آورده همت بر دفع معاندان دولت قاهره گماشته بعضی از امرای درگاه را که سر از
گریبان طغیان بر آورده بودند از منصب ایالت و ریاست معزول و محبوس گردانیده خاطر از در دخانگی و آتش آسیمن جمع فرموده بنا بر آنکه از حرکات

وسکنات برهان نظام شاه غبار کلفت بر حاشیهٔ ضمیر انور خدایگان اعلی راه یافته بود همواره هیولای تلافی و انتقام که از شیم مرضیه سلاطین صاحب تمکین سست گرد خیالش بیگردید اما ماشات و اغماض نیز که از اوصاف سلاطین عالی مقدارست مانع بر بافی الضمیر میشد و نمیگذاشت که مادهٔ فتنه و فساد هیجان نموده سفاک مار لظهور رسد که ناگاه در خلال اینحال برهان شاه در فترت شاهزادهٔ اسمعیل سنگ جفا بر شیشهٔ عهد و پیمان زده آنچنان خورد و لشکست که اصلا قابلیت اصلاح نماند چه که چون خبر خروج شهزاده باحمدنگر رسید لقصد اعانت او لشکر گرد آورده بتعجیل روانهٔ بلگوان شد نیک در حوالی قلعهٔ پرنده خبر کشته شدن عین الملک و گرفتاری شهزاده شنیده از سواری خود پشیمان شد و لپس سر خاریده باحمدنگر رفت و چون دران فترت قلعهٔ چندرکوتی که علی عادلشاه ممیان اخلاص مصطفی خان اردستانی مسخر گردانیده بود از حوزهٔ دیوان ابراهیم عادل شاه بیرون رفته بتصرف کفار کرناتک در آمده هر آئینه رای بیجانگر که در وقت بلکنده راه دارالملک ساخته بود با خود جزم و یقین کرد که عدالت پناه بر سر پرخاش آمده لشکر بآنحدود خواهد فرستاد و از مر قلعهٔ چندرکوتی که سیکی از راجها گرفته است بولایت او نیز آسیب خواهد رسانید بنابران محزون و ملول گردیده بعالیشاه لپسر عین الملک که لعد از کشته شدن او از معرکه گریخته پناه باو برده بود گفت علاج این منحصرست بر آنکه با برهان شاه و والی احمدنگر اتفاق نموده شما ازین طرف و او از انطرف برخی از قلاع و ممالک عادل شاه متصرف شوید تا تخفیف در استیلای او شده خاطر ازان جانب مطمئن گردد رای بلکنده آن رای را پسندیده نزد برهان شاه پیغام نمود که استیلا و تسلط عدالت پناه از حد افزون گشته و بیم آنست که عنقریب مضرت سپاه او بسلاطین و حکام اطراف دکن برسد درینباب فکر اصلح نمایند و کاری کنند که ازین اندیشه فراغ حاصل آید برهانشاه که مشتاق چنین صحبت بود دران امر همداستان شده قرار داد که راء امراج قلعهٔ رنیکاپور و مدکل متصرف شود و خود قلعهٔ شولاپور و شاه درک را بحوزهٔ تسخیر در آورد و لپس مقدمات سابق مثل ساختن و شکستن قلعهٔ سنگیسر و از حوالی پرنده بی نیل مقصود در کمال انفعال باحمدنگر مراجعت کردن فراموش مطلق کرده بازو رمقام لشکرکشی شده مرتضی خان انجو را سپه سالار ساخته در غرهٔ ماه جمادی الاول سنهٔ ثلث و الف با موازی ده دوازده هزار سوار مستعد و مکمل بصوب مملکت عالم پناه نامزد فرمود تا ممالک سرحد را بجاروب تاخت و تاراج رفته شاه درک و شولاپور مفتوح گردانند و رای بلکنده را نیز فرصت شده بعضی از قلاع سرحد کرناتک از تصرف گماشتگان صاحبقران بیرون آورد مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال مرتضی خان و سایر امرای نظام شاه بعد از طی مسافت چون لظاهر قلعهٔ پرنده رسیدند و معلوم کردند که هنوز رای بیجانگر از بیم آتش غضب پادشاه عدالت گستر قدم از مسکن خود بیرون نگذاشته اندیشناک گردیده درهمانجا توقف نمودند لیک قراول و تاراجیان لشکر ایشان بقریات و قصبات سرحد تاخت برده مزاحمت و تشویش رسانیدند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر منیر عدالت پناه تافته با امرای سرحد فرمان واجب الاذعان درباب تادیب و گوشمال مخالفان صادر گشت و درهمان چند روز از بکبهائی در که در جنب امرای عظام نظام شاهی جای داشت قدم جرأت پیش گذاشته درون ولایت عدالت پناه اعلام جسارت افراخته بود از دست برد امرای عادل شاهی شربت هلاک چشیده رعب و هراس تمام بر ضمائر سائر نظام شاهیه غالب گشت و این حالت بمتوطنان بلدهٔ احمدنگر سرایت کرده و در اواخر ماه جمادی الثانی از کمال غصه و اعراض مزاج وهاج برهان نظام شاه از منهاج اعتدال منحرف شده تب محرق عارض او گشت که در نهم رجب المرجب آن مرض منجر باسهال خونی گردیده از انتشار این خبر شورشی عظیم در لشکر او که نزدیک قلعهٔ پرنده نزول نموده بودند پدید آمد و اخلاص خان حبشی زاده که از جملهٔ غلامان دودمان نظام شاهیه بود و دران معسکر بزرگتر و صاحب شوکت تر از دیگری نبود با جمیع امرای حبشی و دکنی اتفاق نموده سر از گریبان کینه و نفاق بر آورده خواست که بطریق زبان جمال خان بنابر عداوت جبلی بقتل و غارت مرتضی خان و سائر غریبان پرداخته اثری از آثار ایشان نگذارد درین اثنا امرای غریب بر کید و عذر او واقف شده باتفاق ابنای جنس خود سوار شدند مرتضی خان و احمد خان قزلباش و بعضی از دیگر اغره بتعجیل تمام باحمدنگر شتافتند و خلیفهٔ عرب و قزلباش خان با جمعی کثیر از غریبان پناه بولایت عدالت دستگاه آورده از جنگ آن ار جلشی و دکنی نجات یافتند و از شنیدن آن اخبار کدورت آثار مرض برهان شاه روی در تزاید نهاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد از جهان پرخر خشه درگذشت و ولد ابراهیم نظام شاه قائم مقام پدر شده میان منجوی دکنی پیشوا و وکیل السلطنة شد اما امرای حبشی زاده که در جلادت

فتنه و فساد درجهٔ اعلی داشتند با نیقدر خبیثیست که والدهٔ ابراهیم نظام شاه حبشیه بود مقرب و مصاحب ندیم او گردیدند و میان منجو چون بی علاج بود علت طبیعت
گداخته خاموش گشت و درین وقت حبشیان و مولدان و دکنیان کوته اندیش مقدماتی که موجب خرابی مملکت و سلطنت باشد پیش گرفتند و پای از حد خویش
بیرون نهاده نسبت با ایلچیان عادل شاهی که دران حدود بودند شرائط تعظیم و تکریم کما هو حقه بجای نیاوردند و دم از حریفی و همسری زده رایات تکبر و
نخوت افراشتند و آناً فاناً اعمال ناشایسته ازایشان صفت تزاید پذیرفته ساعت بساعت ابواب خشونت و وحشت مفتوح میگشت و این معنی مقبول
مزاج سلطان عدالت گستر نیفتاده سبب ازدیاد کدورات سابق برهان شاه گردید و در همان زودی رای شهنشاه که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور بر
عالم الیقین داند و کلیت مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین بیند چنان اقتضا فرمود که جهت تنبیه و تادیب مفسدان بی عاقبت پای در رکاب ظفر انتساب آورده
وسر ارباب نخوت را پایمال خشم و قهر سازد لاجرم منجمان برجیس فطنت عطارد ذکا بعد از تعمق انظار و تدقیق افکار در آثار و انظار ثوابت و سیار طالع سلطان
که خانه ماه تابان و بهجت و دفع و رفع اعدا شایان ست اختیار نمودند ارکان دولت و اصحاب سعادت حسب الحکم پادشاه جهان مطاع عالم مطیع در ان ساعت
که ارباب تنجیم قرار داده بودند خیمه و خرگاه و پیشخانه و بارگاه بجانب بهمن علی فرستاده از غریو کوس و نالهٔ نفیر زمان و زمین از پا در آمد بیت برآمد ز کوس گورگه
غریو + ز بیم آب شد زهرهٔ نره دیو + و متعاقب آن صاحب قران سلیمان مکان پای فتح و ظفر از سریر سلطنت بر رکاب نصرت انتما نهاده خانهٔ زین را رشک
نگارخانهٔ چین ساخت تو گوئی شد به سبک خیزش تندبادی سلیمان زمان بران مطلق العنان یا آتشین عنصر لیست ابراهیم دوران بران نی نی
فلک الافلاک ست که یکروزه آفتاب عالمتاب را از مشرق بمغرب رساند و نیرنگی ست که بیکدم ابلق سپهر را در عرصهٔ شتاب شمات ساز مثنوی
بنازم بآن رخش آگنده ران + که فربه شد از وصف او داستان + نهنگ بحار و پلنگ جبال + هوا را عقاب و زمین را غزال + گه پویه باد و گه قطرهٔ آب
گران چون درنگ و سبک چون شتاب + بالجمله در روز اول که بیستم ماه شعبان سنه مذکوره باشد موکب منصور در بهمن علی نزول اجلال فرموده اطراف
و اکناف آن صحاری مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت و ماهیچهٔ علم فرقدسای آن سایهٔ آله بذروهٔ مهر و ماه رسید امرا و سران سپاه در انجا بملازمت شاه جم جاه
مشرف گشتند و همگی به خلعت و کمر خنجر مرصع و اسپان عراقی و عربی سرافراز گردیدند رایات نصرت آیات را از ان مقام بصوب شاه درک متحرک فرمود و بهمت
بجیل و حشم شاه گردون فراز + روان شد زجا همچو عمر دراز + بدان عزیمت که اگر ساکنان احمدنگر بخلاف ازمنهٔ سابقه از راه عناد و فساد منحرف شده از صمیم
قلب مستقیم اخلاص و دوستی اختیار نمایند جمعی از مردم صاحب کیاست را بدرگاه فرستاده زبان بمعذرت و استغفار کشایند هر آئنه از تعرض سپاه
بهرام انتقام ایمن و محفوظ باشند و اگر از عدم مساعدت بخت از شاهراه مطاوعت و متابعت انحراف جسته از بادیهٔ ضلالت و غوایت بیرون نیایند
به تیغ قهر و سیاست نوازش یافته بگرداب محنت و غرقاب مصیبت گرفتار آیند و چون قصد و ارادت شهنشاه زمان این بود لاجرم عنان ابرش جهان نورد
گردون خرام کشیده داشته هر روز یک فرسخ بیش و کم راه میرفت و گاهی بود که سرزمین خوش بنظر آمده پنج و شش روز مقام میکرد که شاید ارکان دولت
نظام شاهیه از کردهٔ خود پشیمان شده از در ملائمت و موافقت در آیند و مکارم اخلاق پادشاهانه که بهانه طلب بود از سر جرائم در گذشته می عفو و
بخشش در جام راحت انجام ایشان ریزد و لیک لشکر شقاوت و بدبختی نه آنچنان پیش و پس آنها فرو گرفته بود که مقدمات سلامتی را بخاطر نخوت مآثر آورده
اعیان نظر را کار فرمایند یا نصیحت و پند ارباب دانش و خرد در گوش هوش جا داده به گفتهٔ ایشان عمل نمایند بعد از انکه رایات نصرت آیات خسرو
والاگهر بعد از طی منازل و مراحل بقصبهٔ شاه درک رسیده سراپردهٔ عظمت و شهریاری بذروهٔ سماک و قبهٔ افلاک افراخته گشت و هوای آن سرزمین
که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین از غبار موکب جهان پیما غالیه بیز گردیده دران مکان جنت نشان توقف واقع شد هر آئینه بساط عیش و نشاط مبسوط گشته
مقدمات لشکرکشی و دشمن گدازی در پردهٔ تاخیر ماند درین اثنا اخلاص خان مولد و بعضے از امرای دیگر که دور ابراهیم نظام شاه فرو گرفته بودند بکثرت جمعیت
مغرور گردیده به تهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و صور اباطیل آمال و اضالیل امانی برلوح خیال ارتسام نموده نقش تصورات محال بر صفحهٔ دماغ
باطل اندیش کشیده بی تامل و تفکر عنان بر فرمان نفس بجنگ هوا و هوس سپرده خزائن بیقیاس و مراکب و اسلحه افزون از حساب بر سپاه تفرقه کردند

دور ملازمت ابراهیم نظام شاه که او را در امثال این امور چندان اختیاری نبود قدم در راه جسارت نهادند و در مرتبهٔ نادانی سراسیمه و در معمورهٔ جهل خیمه زده
شده وطی منازل می نمودند تا آنکه با سی هزار سوار جرار و توپ و ضربزن بیشمار و فیلان پایدار اژدها کردار بتعجیل و سرعت تمام بسرحد سپاه سپهر احتشام کیوان غلام
رسیدند و بسوداء فاسد آغاز تسلط و شیطنت نموده و مماکرت و مخادعت پیشه ساخته بطریق برهان شاه رایان بیجانگر را که همواره خراج گذار آنحضرت بودند بتاخت
و تاراج قصبات و پرگنات سرحد اودنی وغیره ترغیب و تحریص نمودند و این ادا بیشتر از پیشتر موجب خشم و قهر حضرت صاحبقران بیهمال شده بر زبان مبارکش
جریان یافت که نژاد و تبار اعتبار عظیم دارد هر چند ما درین یورش برفق و مدارا پیش می آییم عرق حمیت غلامان حبشی و دکنی ایشان نمیگذارد که خشونت
و جلادت گذاشته از راه مصالحه و ادب پیش آیند اکنون بر ذمت همت ما واجب و لازم شد که جزا و سزای خودرائی و ستیزه کاری را در کنار ایشان نهیم پی و تاوان
را گوشمال بواجبی داده عزیمت خسروانه بر دفع اعدا گماریم پس باین قرار داد از موقف سریر گردون مسیر فرمان واجب الاذعان صادر شد که امرا و سران
سپاه فوجها آراسته و بکمال تجمل و حشمت بمیدان شان در آیند و خاصه خیل از سلاحداران و حواله داران مسلح و مکمل گردیده بعظمت و شوکت هر چه تمام تر صف آرا
شوند و بتاریخ هیجدهم ذیقعده سال مذکور یعنی ثلث و الف در صبح سعادتی که فراشان کارخانهٔ ایجاد و تکوین شامیانهٔ زرین طناب آفتاب را در ایوان
سپهر لاجوردی مرتفع ساخته از فروغ روشنی آن جهان بوقلمون را منور گردانیده بودند شهنشاه بلند قدر جوان بخت بر قصری که بیرون قصبهٔ شاه درک
واقع ست بر آمده درهای احسان بر روی خلق گشاده و سلام مردم بگرفت و فوج فوج عساکر منظور نظر قدسی در آورده کمیت و کیفیت لشکر ظفر اثر
بنجاح اشرف رسانیده انجاح مطالب و مآرب ایشان فرمود سپاهی همه نیزه و در شمشیر زدن از فرق تا نعل مرکب غرق آهن که در معارک دد خطار جان و مال در بازند و
به تیغ آبدار و پیکان آتشبار خاک معرکه در دیدهای اعدا ریزند و بعد از عرض لشکر از منادی غیب ندای فرح افزای - اِنْ تَسْتَفْتِحُوْا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ -
بگوش هوش شنیده حمید خان و شجاعت خان را با موازی سی هزار سوار تیغ گذار کیوان اقتدار جهت مقابله و مقاتله نظام شاه نامزد فرموده براه حجت و الزام
بکرات مرات بحمید خان و شجاعت خان گفت که در تمهید مقدمات حرب باوی ساعی نشده و تشویش و مزاحمت بولایت و لشکر نظام شاه نرسانند اما اگر دشمنان
علم جسارت افراخته خواهند که داخل مملکت همایون ما شوند و جنگ را ساخته بهر در آماده گشته صف جدال بیارایند میباید که رایت اژدها پیکر عادل شاهی را بطراز و اِن
جندنا لهم الغالبون آراسته است مرتفع گردانیده بفر زین بند اقبال عالمگیر با پناه جویند و از زور قدرت فیل در رخ طرح داده خصم دغل را به پیاده کنار
بساط شهمات سازند قضا را امرای نظام شاهی مخاصمت را از دست نداده و محاربت و مقابلت که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است میل و رغبت نموده
فیصل آن یورش بعهدهٔ شمشیر آبدار و قطع آن مبحث بجا که خنجر کارگذار رجوع کردند و در غرهٔ ماه ذی الحجه قدم در سرحد مملکت این بادشاه قضا قدرت گذاشته
چنانچه رسم حرب نظام شاهی بود حصار آهنین از توپ و ضربزن دور لشکر ساخته ارابه ها را بزنجیر و ریسمان با یکدیگر مربوط و مستحکم گردانیدند و قلب و جناح
ترتیب داده آماده حرب گشتند چون این معنی مفهوم حمید خان گردید آثار خشم در چشم پدید آمده چین غضب در جبین شجاعت ظاهر و باهر گردانید پرتو التفات
بر ترتیب سپاه انداخته میمنه بسهیل خان خواجه سرا و عنبر خان حبشی و میسره بشجاعت خان و شرزه خان مقرر گردانیده خود در قلب جای گرفت و مقصود خان
شحنهٔ فیل که از غلامان کرجی بود با فیلان کوه پیکر بادشاهی پیش قول باز داشت و بدین آئین طرف خصم ستاده بعد حصول تقارب ایلچی جان ستان
لسان بجهت انهدام حصار ابدان و نقب حصن حصین جان روان شده و بیک برق آسای رعد صدای غلولهٔ توپ و ضربزن بر لب انهدام اساس
حیات در میدان کین متردد گشت و بعد فراغ از استعمال آلات آتشبازی مبارزان جوان خونخوار مرکب مردانگی بمهمیز شمشیر از جای برانگیخته بر یکدیگر حمله آور
گشتند و به نیزه های خطی چون غمزهٔ سبز عذاران هند فتنه انگیز و چون مژگان عاشقان مستمند خون ریز بر یکدیگر حمله آور گشته چشمهای خون از چشمها
ساختند بساطی منقش و فرشی ملون بر عرصهٔ زمین کشیده رایات شجاعت بر افراختند مثنوی نبرد آزمایان آهن گسل + پر از خشم سینه پر از کینه دل + همه چو آتش
افروزندگی گشته گرم + ز مهر و وفا و نه آزرم و شرم + پس از آنکه از دود دلهای سوخته استعمال آلات آتشبازی فضای سپهر زنگاری تاریک گشت از شموع رماح
عکس مشاعل سنان فضای معرکه پر از برق گردید و قلب و میسره افواج عادلشاهی بمحض حکمت الهی شکست یافته جمعی کثیر در دو سپه بصحرای ناگزیر فنا شتافتند و برخی

خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاده قریب هشتاد فیل در معرکه گذاشتند لیکن این معنی عین فتح بوده اعلام ظفر انجام سپاه عادل شاهیه مرتفع گشت بیان این سخن آنکه در اثنای گرمی هنگامهٔ کارزار دود آتشبازی و غبار میدان ستیز بهم آمیخته چون باد از جانب مخالف بود طرف صفوف میسرهٔ خدایگان عالی از بهم پاشیده بمرتبهٔ تاریک گشت که جوانان بهادران از کارزار بر آمده ایشان را مجال توقف نماند و جمیع امرای نظام شاهی آن معنی را حمل بر فتح نموده بیکبار حمله آوردند و فوج قلب و اکثر افواج میمنه مانند صفوف میسره از هم پاشیده لشکر نظام شاهی به تعاقب تکامش گریختگان مشغول شدند و ابراهیم نظام شاه از مقامیکه مخصوص لشکرگاه خویش برای عدم وصول آلات حرب و ضرب اختیار نموده بود از مشاهدهٔ تفرقهٔ لشکر عدالت پناه یقین فتح کرده در غایت حضور و سرور مرکب را جهانیده با معدودی چند بشمشیر شد و سهیل خان و عنبر خان و برخی از امرای میمنهٔ عادل شاهی که هنوز بقتال و جدال نپرداخته در کنار ایستاده بودند چتر و علم نظام شاه شناخته متوجه فوج او شدند و مقصود خان ترک هم با هفتاد هشتاد فیل کارآمدنی با ایشان پیوست جماعتی که ملازم رکاب نظام شاه بودند باتفاق گفتند که عدد جمعیت ما بپانصد نمیرسد و جمعیت غنیم بقیاس از سه هزار متجاوز می نماید صلاح در آن ست که از معرکه کناره کرده چندان توقف نمائیم که امرای ما مجتمع شوند ابراهیم نظام شاه که در اصل جوان و شباب زده بود و نشهٔ شراب نیز علاوهٔ آن گردیده التماس دولتخواهان و مقربان مبذول نداشته گفت برادر کوچک من اسمعیل در جنگ دلاورخان روی بگریز دانیده اکنون من از سهیل خان خواجه سرا چگونه کناره جویم آن گفت و شمشیر از غلاف بر آورده با دوازده فیل مست و اندک مردمی بر فوج عادلشاهی حمله نموده بقدر امکان تردد کرده داد مردی و مردانگی داد و در آن اثنا بنا بر رسم و عادت روزگار که هر کس یافته است از کمین جستن قضا و کمان کشیدن قدر حربه بمقتل ابراهیم نظام شاه بحری رسیده در ساعت نقد حیات بخازن بهشت سپرد بیت دمی چند بشمرد و ناچیز شد + زمانه بخندید و کو نیز شد + مقربان و نزدیکان بسعی و کوشش فراوان جسد بادشاه خود را که از شامت سینهٔ غلامان حبشی بر خاک هلاک افتاده بود برداشته با دل خونچکان و دیدهٔ اشک فشان راه احمدنگر پیش گرفتند و از شیوع این خبر که از تند باد حوادث نهال حیات ابراهیم نظام شاه از چمن زندگانی خرد شکسته است تمامی امرای حبشی و دکنی احمدنگر که بتاراج مشغول بودند مصداق لَا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا گشته سلسلهٔ جمعیت ایشان از هم ریخت و بزحمت و محنت فراوان نیم جانی بتک پا بیرون بردند و زبده و خلاصهٔ توپخانه و فیلخانهٔ نظام شاه بغارت داده و ولیخانهٔ صاحب خود را مستاصل گردانیدند و این فتح در سلک دیگر فتوحات عادل شاهی منتظم گشته روزگار تهنیت گذار باین نظم ترنم فرمود مثنوی زمان تا زمان از سپهر بلند + بفتح دگر باش فیروزمند + همه شب که مه طوف گردون کند چراغ ترا روغن افزون کند + همه روز خورشید با تاج زر + بپائین تخت تو بندد کمر + و از نوادر و غرایب که درین وقت روی نموده بوسیلهٔ عندلیب نغمه سرای قلم و ذریعهٔ طوطی طرفه ادای کلک خجسته رقم درین کتاب درج مینماید آنست که چون امرای قلب و میسره قدم از دائرهٔ ثبات و تهور بیرون نهادند بسیاری از سپاهیان چنانچه متهربان ست پیش و پس خود را بخاطر نیاورده بخیال تعاقب سپاه ناحصار شاه و برگ هیچ جا عنان باز نکشیدند و متفق اللفظ و المعنی بنواب شاهنواز خان چنین نقل کردند که در روز وقت عصر تقارب فتح دست داد و بازار گیر و دار رواج یافت و باد بی نیازی وزیده چنان آسیب بسپاه بادشاه عدالت پناه رسید که معدودی از امرا از آن ورطهٔ هولناک نجات یافته اکثر ایشان نقد حیات از کف دادند بغیر از یک فیل که آنرا علم رضوان غلام ترک بمردی و مردانگی از معرکه برآورده است دیگر جمیع افیال در معرض غارت آمدند و مقارن این حرف و حکایت جاسوس چند نیز از گرد راه رسیده ایشان نیز موافق گریختگان خبر رسانیدند و از انتشار این اخبار که تا صبح روز سیم ماه مذکور ممتد بود همگی مردم متوحش و پریشان خاطر گردیدند آشوب و واولهٔ عظیم در اردوی عدالت پناه پدید آمد لیکن سلطان صافی ضمیر بی شبهه و نظیر که آسمان قدرش چون قدر آسمان رفیع و سپهر سریرش چون سریر سپهر وسیع ست علی الدوام روی نیاز بر خاک استکانت سوده بزبان تضرع و ابتهال از درگاه ملک متعال ظفر و برتری مسئلت نموده درین امر با خاص و عام مخالفت ورزیده منفرد گشت و بهیچ وجه قبول صحبت اختیار ننموده روزی که جمیع مقربان و مجلسیان حاضر بودند متوجه حضار مجلس شده گفتند آنچه از نقوش لوح محفوظ بر آئینهٔ ضمیر پرتو انداخته خلاف آنست عنقریب اقبال بشارت فتح و نصرت که از درگاه نشینان این دربار فلک اساس ست بسمع اولیای دولت روز افزون خواهد رسانید و گل مراد در چمن اخلاص دوستان شگفته شجر بی ثمر زندگانی اعداء السموم بموم زار و نزار خواهد گردید هنوز این سخن در میان بود و مقربان مجلس

اختصاص ثمرهٔ تسلی و تسکین از شاخسار نهال کلامش می چیدند که نواب عرش آستان شاهنواز خان بمحفل سلطان زمان درآمده زمین خدمت ببوسید و گفت ابیات
گیتی ز فر دولت فرمانده جهان ❊ مانند عرصهٔ ارم و روضهٔ جنان ❊ در هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر ❊ در هر طرف که گوش نهی مژدهٔ امان ❊ از تاثیر دولت روز افزون
و مساعدت بخت راهنمون رایات فتح آیات سر بر آسمان میساید و آفتاب خنجر سپاه ستاره عدد هر روز عرصهٔ مملکتی میگشاید درین دم نفس جاسوسان قمر سرعت
فلک سیر از لشکر ظفر اثر رسیده زبان به بشارت نصرت و فیروزی گشاده چنین میگویند که ابراهیم نظام شاه در میدان جانستان شربت شهادت چشیده فیلخانه و توپخانه
با جمع کارخانجات در تحت تصرف سپاه بحر جوش رعد خروش درآمده است حضار مجلس صفای باطن خورشید میامن پادشاه زمان در شگفت مانده زبان بثنا و دعا
گشاده زر و بمضمون این اشعار ناطق گردیدند ابیات ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار ❊ جاوید باش در کنف لطف کردگار ❊ اجرام رام بخت بکام غلام
دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار ❊ و با وجود آن همه شیفتهٔ عالی حضرت سلیمانی از کشته شدن ابراهیم شاه متاثر گردیده حکم جهان مطاع صادر فرمود که هیچکس از امرای فیروز جنگ
سپاه قیامت آهنگ بر تخریب حدود و مملکت نظام شاه اقدام ننموده متعرض رعایای آن حدود نشوند و چون توقف و مقام در آن صوب موجب آزدیاد رعب هراس نظام
شاهیه است باید که بمجرد شنیدن وصول فرمان واجب الاذعان رایات دولت و اقبال را متحرک ساخته متوجه تقبیل آستان خلافت آشیان شوند لیکن در اواخر ماه مذکور
جمیع امرا مظفر و منصور در شاهد رکاب پایهٔ سریر جمشید احتشام رسیده فراخور حال بنوازش و مرحمت پادشاهی اختصاص یافتند و سهیل خان عنبر خان که هنگام کیر و دار
در میدان رزم و پیکار نهایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند منظور نظر عاطفت گشته بمزید منصب و تفویض ولایت مجدد و سرفراز گردیدند انگاه سلطان
سپهر احتشام مقضی المرام عنان میمنت طراز بدار الخلافت بیجاپور که آیهٔ بلدة طيبة ورب غفور بر صفحات آن مسطور است معطوف فرموده در اثنای طریق
چون سلخ ماه ذی الحجه از آب نهر بهیوره عبور نموده شب ازکار غرهٔ سلطان الشهداء امام کرام همام امام حسین علیه السلام مشغول گشته مقام فرموده حسین پاشا از حد کرناتک
بوساطت خان عنایت نشان شاهنواز خان بمسامع قدسی جوامع سلطان زمان رسانیدند که چند نفر از رایان کفره که بتحریک امرای نظام شاهی در نواحی قلعهٔ دوبلی
نزدیک شده لوازم محاصره بتقدیم رسانیده اند و از تنگی آذوقه و از ابطال رجال خالی ست و کسی نیست که متعرض احوال آن جماعت شود هر آینه ابواب دخول و خروج مسدود
گردیده اهالی قلعه از تنگی آذوقه و علیق محنت میکشند سلطان عدالت گستر بمجرد استماع این خبر فرمان داد که در ساعت جمعی از امرای عظام با جنود ظفر از لشکر عنان
یکران بدفع اعدای دولت قاهره تافته متوجه آنحدود شوند و بشمشیر الماس فعل سرهای معاندان بدبخت از تن جدا ساخته نوعی آتش جان سوز در خس عقاب ان بر زند
بوم آن جماعت زنند که قرنها بیشمار از انها آسیب آزاری بکف پای احدی نرسد و بعد از روانه شدن سپاه ظفر انتساب بان صوب فراغ ماتم امام حسین و لوازم
روز عاشورا سلطان صاحبقران نیک اعتقاد از لنکابندی بهیوره کوچ فرموده روانهٔ دار السلطنت گردید و اعیان و اشراف شهر از توجه خاقان منصور که همیشه گل
اقبالش در باغ دولت شگفته باد واقف شده برج و باره را زیب و زینت دادند و قفای دکاکین و جدران بدیبای چینی و مخمل فرنگی و دیگر اقمشهٔ الوان
آراسته لعبتهای عجیب غریب در نظر خلائق جلوه گر ساختند سلطان عاقبت محمود بتاریخ سیزدهم ماه محرم الحرام سنه اربع و الف که اختر شناسان حکمت اقتباس
باسطرلاب فکرت اختیار نموده بودند بر فیل شاه مرخ نظام شاهی سوار گشته بحشمتی و شوکتی که گردون دون با آنکه سالها گرد کرهٔ خاک گردیده هرگز آنچنان تجمل ندیده
است بمقر عز و جلال خرامیده بمصداق السلطان فی البلد کالروح فی الجسد بظهور انجامید و هوای دار الخلافت از غبار سم شبدیزش عنبر بیز گشته رشک خلد برین
گردید خاوران روز فیروز که عنقای قاف سلطنت و اقبال بر فیل فلک شکوه سوار دولت شده از دروازهٔ نورس بجانب تخت گاه روانه بود و امرا و ارکان دولت
و مقربان اعیان حضرت پیاده در رکاب ظفر انتساب او از یمین و یسار سیر میکردند از دحام خلائق جهت تفرج و تماشا از دروازهٔ نورس تا نزدیک دروازهٔ درون
بمرتبهٔ بود که باد و شکست تک عبور از ان دشوار می نمود مثنوی در آن روز از کثرت خاص و عام ❊ ز لبسیاری از دحام انام ❊ در آن راه راه نفس بسته شد
ز حمل خلائق زمین خسته شد ❊ پادشاه ظفر قرین با شهریاران صاحب تمکین درون قلعهٔ ارک در عمارتی که بنا کرده معمار همت اوست با زمرهٔ از اصحاب بلاغت
و طائفهٔ از ارباب صباحت در بزم عیش و عشرت بتجرع اقداح می نو رانی و استماع نغمات چنگ و اغانی مشغول گشت و آن عماریست واقع نزدیک ریوضه
ملامعری که سیاه سیاه پوش مردمک دیده هیچ سوادی مانند آن ندیده جاسوس تیز گوش هوش در هیچ اقلیمی نظیر آن نشنیده دست ارتفاعش کمر بند جوزا گشاده

و پای احترامش برکیوان سائیده در فیض بخشی و خوش هوائی افسانهٔ روزگار و در جهان پروری و دلکشائی ضرب المثل اقطار صفای فضا ایش چون روضهٔ ارم فرح افزای
و نسیم هوالیش چون طرهٔ محبوب عنبرسای قطعه چنین بنای جهایون فلک ندیده بچشم + چنان عمارت عالی جهان ندارد یاد + نشست بارگه اقبال بازگردارش
ورے زخلد بروی جهانیان بکشاد + بعد از فراغ لوازم سور و سرور لبساط معدلت گسترده در انصاف و داد پروری بر روی خلائق کشاده و بلغز الطاف جهاندار
پرداخته ندای یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا ادْخُلُوْا فِی السِّلْمِ کَآفَّةً - بعالم و عالمیان در داد دران وقت جاسوسان خجسته مقال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که کفرهٔ
بیجانگر بتحریک معاندان اطراف و ترغیب مفسدان اکناف طریق عصیان پوئیده میخواستند که کنند تسخیر بر شرفات حصار پائدار ادونی انداخته بحبل جبل گردون
مقصود بچسپند درین وقت از قرب وصول امرای عظیم الشان که از کنار آب بهیوره نامزد گشته بودند آگاهی یافته مضمون کریمهٔ یَقُوْلُ الْاِنْسَانُ
یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرُّ حسب الحال خود ساختند و گریز بر ستیز اختیار کرده عنان بادیه پیمای عزیمت بمفاجع و مساکن خویش معطوف داشتند
و برخے ازان جماعت که اسیر سپاه ظفر قرین شده بودند سرشان از تن جدا کرده بدرک اسفل شتافتند در غرهٔ محرم الحرام سنه خمس والف که
سپه سالار شهور و صاحب لوای دهور ست هاتف غیبی از پس پردهٔ لاریبی غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد بگوش اهل هوش رسانید که از محض لطف بی انتهای
یزدانی و عنایت نامتناهی سبحانی سیادت مرتبت رفیع منزلت میر محمد صالح همدانی باین دیار تشریف حضور ارزانی داشته که ساکنان صوامع ملکوت و کروبیان
بارگاه جبروت از رشک قدومش در پیچ و تاب اند و نفوس کواکب سماوی پیش انوار جمالش کاسهٔ کچکول هلال را بدریوزه تبرک دارند و چند عدد موی
مشکبوی سید کائنات خلاصهٔ موجودات مفخر عالمیان و تتمهٔ دور زمان حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مصحوب او ست اعلی حضرت سلیمانی از استماع
این خبر بهجت و مسرت شده حمد و سپاس بدیع الاساس خداوند جهان بتقدیم رسانیده و در غایت تعظیم و تبجیل ملاقات آن بزرگوار دریافته بشرف زیارت
موی مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم اختصاص یافته حسن عقیدت و صفای طویت علیسی سیرت یوسف صورت بر خاص و عام ظاهر و باهر گردید چه بعضے از
سلاطین که معاصران خاقان سکندر رایت بودند هر چند سعی و کوشش نمودند که بزیارت آن جوهر لطیف سر فراز گردند میسر نشد و ازان طرف معصمت نقره
که دران محافظت مینمودند بهیچ وجه بر نیامد و چون سلطان فریدون شوکت از سر صدق و اخلاص سر قدم ساخته لوازم استقبال بجای آورد جهت زیارت
وران بیت الشرف حاضر شده مقربان درگاه عود و عنبر در مجمرهای طلا و نقره کرده بخور نمودند و تحفهٔ سلام و صلوات نثار روح پر فتوح دوحهٔ چمن نبوت سرو گلشن
هدایت ساختند یا فتح الله الناس من رحمة فلا ممسک لها مو بهای شفیع روز جزا از طرف معصمت نقره که اصلا روزنه نداشت بیرون آمده مانند نور علم
کشیده تا آن شاه سپرد شریعت مصطفوی بزیارت آنها سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسانیده بعد از یکهزار و پنج سال از هجرت خیر البشر رایات
ابحار ظفر از آن سلطان بعرصهٔ محشر مرتفع گردید و میر محمد صالح را بانعام پادشاهانه که پادشاه انعامهاست غریق احسان ساخته چون در عشرهٔ اول محرم الحرام
سال مذکور سلطان نیک اعتقاد بر نهج سنوات سابق بلوازم تعزیت امام الثقلین ابا عبد الله الحسین اشتغال نموده بمیر محمد صالح پیغام داد که چون تعزیه
جد شما را گرفته ایم اگر دارالامارهٔ رابنور حضور موفور السرور منور و مزین سازند و چندروز که درین دیار خواهند بود بیت ازان طرف نه بدید کمال تو نقصان
درین طرف شرف روزگار ما باشد + د آنحضرت سیادت منقبت بر طبق اِذَا دُعِیْتُمْ فَاسْتَجِیْبُوا اجابت نمس عالم پناه نموده مصحوب موے عنبر بوی
قافلهٔ سالار کاروان وجود قدم در قلعهٔ ارک بیجاپور نهاد و سلطان ابراهیم پیاده بسیاری راه استقبال کرده بحصول این سعادت موصول سجدهٔ
شکر الهی بجا آورده با عیان حضرت و ارکان دولت مثال داد که علی الدوام پیش او بوده هر چه شرط ضیافت و مهمان نوازی باحسن وجهے
ترتیب سامان دهند و هر چه ارادهٔ سید سعز الیه تعلق گیرد در جواب توقف و تاخیر ننمایند و عالم پناه خود نیز گاه بیگاه نزد میر محمد صالح رفته باعطای نقود و جواهر
فراوان و بانقلاع الطاف و اعطاف بیکران مشمول میداشت و چون آن ماه سپری شده هلال ماه صفر نمودار گردید مکارم اخلاق خسروانه مقتضی آن گشت
که مجد و آمهان عزیز را نوازش فرموده آنچه در مذهب مروت و فتوت گنجد بظهور رساند ازین سبب ده دوازده هزار هون نقد و چندین لسعتا امتعهٔ فاخره
که خامه از شرح آن قاصرست بوی ارزانی داشته دستورے داد که آنچه مدعا مقصود دست آن ایشان نماید تا بر حسب آرزو سلوک و میر محمد صالح دعا نوشته

بجا آورده جواب داد که الحمد لله والمنة که از میامن التفات همایون اعلی نهال مدعا بثمر مقصود بارور است و از ترشح سحاب عنایت خدایگانی گلهای تمنای
چمن خاطر تازه و ترا راده که در دل است بحیز ظهور رسیده و آن طواف بیت الله الحرام است میخواهم که بتوجه شاه سپهر قدرت قضا مرتبت زیارت
خانهٔ خدا دریابم درین وقت که از عمر عزیز قریب هشتاد مرحله طی شده و اماکن شریفه چون مدینه و نجف و کربلا عصای مسافرت انداخته بقیهٔ عمر بدعای دوام عمر
و دولت اشتغال نمایم عالم پناه چون همیشه همت والا نهمت مصروف ادراک سعادت دارین داشت آن آئینه لب بمطالب کشاده بعمال جهاز فرمان داد که انجام
و سامان و زاد و راحله مهیا کرده روانهٔ مکهٔ معظمه سازند و آن خلاصهٔ اولاد سید المرسلین عاوتنای شهنشاه جم جاه بجای آورده در حین وداع بطوع و رغبت
دو موی عنبر بوی حضرت رسالت پناه بسلطان صوری و معنوی عنایت فرموده اکنون آن موی مبارک را در حقهٔ طلا گذاشته و سرش قائم و محکم ساخته در شبهای جمعه
و ایام متبرکه لوازم زیارت بظهور میرساند و از میامن برکاتش فتوحات غیر متناهی شامل روزگار پادشاهی ذوی الاقتدار گشته روز بروز رایات حشمت و دولتش در ترقی است

ذکر آمدن سپاه کینه خواه مغل بولایت نظام شاهی و مشحون گشتن ممالک دکن از فتنه و فساد نامتناهی

مثنوی عامل این سکهٔ کامل عیار * عامر این گلشن دائم بهار * بلبل رنگین گل این بوستان * ساقی گلگون مل این داستان * پرده از رخسار عرایس این
اخبار بدست اظهار کشاده در نظر عارفان بصارت آئین چنین جلوه میدهد که بسبب بعضی از مقدمات که سابقا مذکور شد چون امرای نظام شاهی ابراهیم نظام شاه
را کشتند شاهزاده خود بشتاب سحاب روانه صوب احمدنگر گردیدند بعد از وصول بمقصد از میان ایشان منجو خان بیگی دکنی قلعه و خزانه را بتصرف در آورده
قوم و خویش خود را در بسیاری از امور سلطنت دخیل ساخته رایت شوکت و حشمت برافراشت و بعد از قیل و قال بسیار بر آن نهج که در داستان نظام شاهیه
تحریر خواهد یافت احمد شاه بن شاه طاهر را بتاریخ روز پنجشنبه دهم ماه ذی الحجه ثلث و الف به تخت سلطنت احمدنگر متمکن ساخت و هر کدام بمنصبی خدمتی سرفراز
شده میان منجو بنسبت سابق بامر وکالت و نیابت که در درگاه سلاطین از آن رفیع تر مرتبه نیست از امثال و اقران ممتاز گردید و بعد از ده پانزده روز
چون معلوم امرای معتبر گردید که احمد شاه از اولاد ملوک نیست و مردی است اجنبی همگی اتفاق کرده خواستند که او را از شغل خطیر سلطنت معزول ساخته
بهادر شاه ولد ابراهیم شاه مقتول را بپادشاهی بردارند میان منجو قبول آن امر ناکرده میان امرای حبشی و دکنی کار بقتال و جدال انجامید میان منجو
مضطرب شده در قلعه متحصن گشت و مولدان و حبشیان بمحاصره پرداخته چون کار بر درونیان تنگ ساختند میان منجو عاجز گشته کسان معتمد به گجرات
نزد سلطان مراد بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه فرستاده استدعای قدوم نمود شاهزاده بنابر آنکه از جانب پدر به تسخیر احمدنگر مامور بود در انتظار فرصت
بوده بی توقف لشکر آراسته باتفاق خانخانان بامواز سی هزار سوار تمام سیراق از راه سلطان پور و ندربار متوجه احمدنگر گردید و بی معارض و معاند بحوالی
احمدنگر رسیده از میان منجو طالب تسلیم قلعه و ملاقات شدند میان منجو چنانکه در جای خود نوشته شده چون بر امرای مخالف غالب آمده بود از طلب قدوم
شاهزاده پشیمان شده در مقام ابا و امتناع گردید و حسب الامکان قلعهٔ احمدنگر را بغله و آذوقه و خیل و حشم مشحون ساخته و آنرا بانصار خان دکنی که
از جملهٔ انصارش بود سپرده خود بقصد فراهم آوردن سپاه و استمداد از عالی حضرت عدالت دستگاه در ملازمت احمد شاه بامواز هشت هزار سوار که
باهم موافقت و مرافقت اختیار نموده بودند بجانب ولایت بیر روان گشته و چون آگاهی یافت که سپاه مغل قلعهٔ احمدنگر را محاصره کرده چاند بی بی
سلطان در مقام مدافعه و معارضه در آمده در صدد فراهم آوردن لشکر احمدنگر میباشد اما چون کار ضائع شده بود و هیچکس فرمان کسی نبود اثری بر کوشش
میان منجو مترتب نشد چه که مردم نظام شاهی سه فرقه شدند آهنگ خان حبشی شاه علی بن برهان شاه بن احمد نظام شاه بحری را چتر بر سر افراشته او را بپادشاهی
برداشت و اخلاص خان حبشی موتی نام شخصی مجهول النسب را منسوب بخاندان نظام شاهیه ساخته چتر بر سر او مرتفع گردانید و میان منجو احمد شاه را
دست افزار حکومت خود ساخته خطبه بنام وی میخواند و هر سه فرقه از احمدنگر که در محاصرهٔ سپاه مغل بود خاموش شده در آن اندیشه شدند
که بر یکدیگر تاخته و همدیگر را کشته نام پادشاهی بر یک کس اطلاق نمایند و کثرت را بوحدت منحصر ساخته آنگاه بدافعهٔ لشکر مغل قیام نمایند

وچون انیمعنی بدان طول میسر نمیشید و دغدغه آن بود که هرکه زبون گردد مغل پیوسته زود تر مملکت احمد نگر تبصرف ایشان در آید شهنشاه عدالت پناه بمقتضاے
رای زرین بهر سه صاحب چتر پیغام نمود که درین وقت بهمدگر مناقشه کردن و شمشیر درمیان هم نهادن مناسب نیست باید که نخست باتفاق یک دیگر
احمد نگر را از ضیق محاصره خلاص کنید بعد از ان هرکه شائسته حکومت و سلطنت باشد پادشاهی باو مسلم خواهد شد سلاطین ثلثه چون از فرمودهٔ
حضرت تجاوز نتوانستند نمود همگی سر بر خط فرمان نهاده بساط منازعت را بر چیدند و باتفاق کسان معتمد بدرگاه عالم فرستاده طالب کومک
گردیدند از انجمله میان منجو پسر خود و میان حسن و شاه محمود و مرتضی خان انجو را مصحوب عرائض روانهٔ بیجاپور ساختند و ایشان چون بمقصد
رسیدند و به تقبیل عتبهٔ بساط مشرف گشتند و پیغام گذرانیدند برازندهٔ سریر جاه و جلال و فرازندهٔ افسر دولت و اقبال ممهد قواعد فرمان روائی
مشید معاقد کشور کشائی مرکز دائرهٔ جهانبانی مدار نقطهٔ صاحبقرانی موسس اساس جهانبانی موید تائید آسمانی **ابیات** سر سر فرازان و تاج مهان +
بدوران عدلش بنازاے جهان + جوان و جوان بخت و روشن ضمیر + بدولت جوان و بتدبیر پیر + همگی همت والانهمت بر اعانت و امداد نظام شاهیه
مصروف فرموده فرمان واجب الاذعان باحضار سپاه بنفاذ پیوست و در اندک زمانے امرا و سران سپاه از اطراف و اکناف ممالک محروسه
باشیران بیشهٔ پیکار و هژبران میدان کارزار متوجه سریر خلافت مصیر گردیده به تقبیل قوائم سلطنت سرفراز گشتند و حوالی دار الخلافت
را بخیمه و خرگاه و سائبان و کندلان رشک سپهر زرنگار ساخته رایات اخلاص فراختند **مثنوی** سپاهی چو دریاے جوشان بجنگ + همه تیز کرده بپیکار
جنگ + همه جنگ را تنگ بسته میان + بگردون برآورده گرزگران + بچون آب داده همه تیغ را + سنان برجگر دوخته میغ را + زده هر طرف خیمه و
سائبان + سه فرسنگ راه از کران تاکران + کران تاکران زیر چرخ کبود + سراپرده و خرگه و خیمه بود + و دران اثنا مکاتیب مهد علیا چاند بی بی سلطان
نیز مشتمل بر عجز و استغاثه در باب استعانت و امداد متوالی و متواتر به بلدهٔ فاخرهٔ بیجاپور رسید و امیر کبیر صائب تدبیر بیت جانی که یافت جسم معانی
از و روان + تجربه که یافت چشم معانی از و بصیر + خان الخوانین فی الزمان یعنی شاهنواز خان آن نوشتها را به نظر سلطان جم اقتدار در آورد
وچون مضمون آن نزد ضمیر انور بوضوح پیوست شهنشاه عادل که عقل اول باوجود آنهمه مرتبت در کتبت دانائی او بزانوے ادب نشسته
تحصیل کمال میکرد و قضایا با آنهمه منزلت در مجلس خرم او انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته بعجز و قصور اعتراف می نمود نسبت خویشی و حقوق همسایگی
منظور داشته معتمد الدوله خود سهیل خان خواجه سرا که در رسوم دلاوری ناسخ داستان پور دستان ست سپه سالار ساخته باموازی سی هزار سوار
شائسته کارگزار و پیاده جرار بیشمار بکمک و معاونت نظام شاهیه نامزد گردانیده به منجو خان و اخلاص خان و سائر امراے نظام شاهی فرمان مطاعه مرسول
داشت که با جملگی جمعیت و عدت خود در حوالی شاه درگ به سپه سالار سهیل خان ملاقات کرده و در نهایت اتفاق و وفاق بجانب مقصد شتابند
لاجرم منجو خان بیگی و اخلاص خان حبشی و باقی سرداران سپاه در حوالی شاه درگ بسهیل خان ملحق شده فضاے کوه و هامون از کثرت لشکر
ایشان تنگی پذیرفت و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز بموجب حکم فرمان ده محمد قلی قطب شاه با لشکر تلنگ بسهیل خان پیوست شهزاده از استماع آن اخبار
با خانخانان و صادق محمد خان و دیگر امرای اکبری مجلس مشورت و کنگاش منعقد ساختند و جمله بعد از گفت و شنود گفتند که بوسیلهٔ افراشتن سرکوب
مقابل قلعه و انباشتن خندق با خاک و چوب و سنگ کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار احمد نگر نمیتوان انداخت چنانچه هرچند با خندق را با خاک و چوب و سنگ
انباشتیم ایشان خالی ساختند و هرچند سرکوب مقابل افراشتیم ایشان نیز در برابر آن برجی از برج قلعه را تجدید عمارت کرده سرش به فلک
دوار رسانیدند و تدبیر ما را برهم زدند چارهٔ دیگر باید اندیشید که تا وصول لشکر دکن باین حدود نقد مراد در کنار آید و این حصار سپهر ارتفاع مفتوح گردد
همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و استشاره متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که علاج تسخیر این بارهٔ کیوان منظر منحصر در حفر نقوب و تجویف
ارکان جدار و بروج آن که توام فلک البروج ست میباشد سلطان مراد قبول آن معنی نموده بجهت عدم اطلاع اهل حصار بمرتبه ابواب خول و
خروج بر روی متحصنان مسدود گردانید که خیال را در ان مجال آمد و شد نماند و همت بر کندن نقبها گماشته شب و روز نقابان آهنین چنگ فرهاد توان

دران امر مشغول گشتند و از طرف مورچل شاهزاده پنج جا شگاف دیوار حصار را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غرهٔ رجب که از لیالی الربع
و لیلة الرغائب بود چون نقبها را که باتمام رسیده بود بباروت توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را به گچ و سنگ استوار کرده خواستند که فردای آن که روز
نماز جمعه آتش دران افگنند و مضمون جعلنا عالیها سافلها بر عالمیان ظاهر سازند که ناگاه خواجه محمد خان شیرازی که در لشکر شاهزاده می بود از راه شفقت و
مهربانی دران شب تار خود را بحصار رسانید و اهالی آنجا را از موضع نقب خبردار ساخته رهین منت گردانیده از صغار و کبار حسب الحکم چاند بی بی سلطان از ان
شب بکندن مشغول گشته محاذات مواضعیکه گمان نقب داشتند بشگافتند تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته باروت آنرا برآورده در سیدا
کردن نقبهای دیگر بودند شاهزاده سلطان مراد و صادق محمد خان و جمیع امرا بدون مشورت خانخانان مسلح و مکمل گردیده مقابل حصار خود را
آراسته بایستادند که چون نقب ها را آتش زنند و دیوار و برج افتاده رخنه دران حصار پدید آید لشکر جلو ریز بقلعه در آمده رایات نصرت آیات
برفرازند و فتح آن بنام شهزاده گردانیده خانخانان را دران مدخل نباشد اتفاقاً چون آتش در نقبها زدند سه نقب آتش گرفته موازی پنجاه
گز دیوار بیفتاد شاهزاده و صادق محمد خان بنابر آنکه از خالی کردن نقبهای دیگر خبر نداشتند انتظار آتش گرفتن آنها برده امرا و سپاه را بتاختن
و در آمدن به حصار مامور نساختند اهل قلعه را فرصت شده چنانکه از کلام آینده مفصلاً معلوم خواهد شد توپ و ضربزن در رخنها نصب کرده در اعلام
مدافعه و محاربه افراشتند تا وقت شب نگذاشتند که احدی از سپاه مغل پیرامون قلعه گردد و چون در شب سنگ و گچ مردم قلعه حتی نسوان بجد و جهد
تمام دران رخنه دیوار کشیده قریب سه گز بلند گردانیدند شاهزاده و صادق محمد خان از فتح آن دران نزدیکی مایوس گردیدند و بعد از آنکه سهیل خان
با لشکر دکن متوجه احمدنگر گشت و قحطی نیز در اردوی ایشان از حد و اندازه گذشت سلطان مراد و صادق محمد خان ستیز و جنگ کنار گذاشته
بی علاج از خانخانان دران امر کنکاش خواستند خانخانان بواسطه ناسازی صادق خان نخست خود را دور گرفته گفت هرچه بخاطر اعیان درگاه
رسد عین صلاح و فلاح خواهد بود لیکن در آخر مبالغه از حد گذشت همگی متعذر گردیده از مکابرهٔ خود اظهار ندامت نمودند خانخانان که نیکخواهی کنبودهٔ شاه
منظور داشته گفت چون لشکر سلاطین دکن بقصد کمک مردم قلعه کوچ بر کوچ می آیند غله و روغن و جمیع ما یحتاج فراوان و مفقود گشته اسپ
و آدم بی طاقت شده اند درین نوبت مرتکب جنگ شدن خالی از دشواری نیست بهتر آنست که ازینجا کوچ کرده بجانب مملکت برار رفته آن حدود
را مسخر سازیم و بعد ازان که آن ولایت چنانکه باید و شاید بتصرف ما در آید و رعیت و سکنه دل بر حکومت ما نهند باز بدینطرف شتافته قلعه احمدنگر
را مفتوح گردانیم شهزاده و جمیع مردم که از فقدان ضروریات معاش ملول و پریشان خاطر بودند درین امر با خانخانان همداستان شده زمام اختیار
بقبضهٔ اقتدار او نهادند خانخانان و سید مرتضی خان سبزواری که پیش ازین در عهد مرتضی نظام شاه سر لشکر برار بود دران وقت در سلک
امرای اکبری انتظام داشت او را واسطه و بحسن تدبیر نوعی نمود که چاند بی بی پنهانی حکام دکن بلکه پنهانی امرای دولتخانه خود بصلح راضی شده پس از
جانبین جامعی در میان آمده چنین عهد و میثاق در میان آوردند که ولایت برار آن مقدار که در تصرف تفال خان بود تعلق بشهزاده مراد داشته باشد
و باقی ممالک از قلعهٔ ماهور تا بندر چیول داخل پرگنه تا دولت آباد و سرحد گجرات از آن حاکم احمدنگر باشد و برین موجب طرفین قسم غلاظ و شداد
یاد کرده عهدنامها نوشتند و بمهر اکابر دولت رسانیدند و بعد ازان که سهیل خان با لشکر دکن پیشکش گروهی احمدنگر رسیده خانخانان کوچ کرده همراه
شهزاده از راه کانی قصبهٔ جیور بحسب ظاهر متوجه دولت آباد شد و چون این خبر بسهیل خان رسید امرای دکنی و حبشی نظام شاهی که فرصت یافته

احمدشاه و میان منجو کرده با احمدنگر رفتند و بهادر شاه را که طفل سه چهار ساله بود
حسب الحکم چاند بی بی سلطان از جوند طلبیده بپادشاهی برداشتند و سهیل خان
در همان چند روز باتفاق میان منجو احمد شاه روانه
بیجاپور گردید

نظام الملک بحری

روضهٔ سوم در بیان سلاطین شهر احمدنگر که مشهور و معروف اند به نظام شاهیه

برآرایندگان چمن اخبار و سرایندگان انجمن اسرار پوشیده نماند که احمد شاه بحری ولد ملک نائب نظام الملک بحری است و ملک نائب از اولاد برهمنان بیجانگر است نام اصلی او تیما بهت و نام پدرش بهرو بود در عهد فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن گشته در سلک غلامان پادشاهی نظام و انتظام یافت سلطان احمد شاه چون اورا مدرک و قابل و صاحب خط و سواد هندی دید بولد اکبر خود محمد شاه بخشیده همراه وی بمکتب فرستاد و سواد خط فارسی نیز در اندک مدت بهمرسانیده مشهور بملک حسن بهرو گردید لیکن سلطان محمد شاه در آوان طفلی چون لفظ بهرو را بتحریف بحری نموده ملک حسن بحری میگفت هرآینه بین الخاص و العام به بحری ملقب گشت و محمد شاه در ایام پادشاهی خود اورا تربیت نموده از معتمدین و محرمان گردانیده و بحری خاصه خود را که تعلق بسیار بوی داشت منصب هزاری و نقاره و ماهی مراتب داده ریاست جمیع جانوران شکاری که باصطلاح مغول قوش بیگی گویند باو تفویض فرموده بود بواسطه مناسبت لفظی حوالهٔ ملک حسن بحری نمود و باین تقریب عزت و شوکت او بمرتبهٔ اعلی رسید آهسته آهسته بخطاب و القاب اشرف همایون نظام الملک بحری اختصاص یافت و بحسن التفات خواجه جهان گاوان طرفدار مملکت تلنگ گردیده و راج مندری و کندبیل مع مضافات اقطاع یافته زمام حل و عقد و قبض و بسط آنحدود بقبضهٔ اقتدار و اختیار او در آمد و بعد از گشته شدن خواجه جهان گاوان قائم مقام او شده خطاب ملک نائب و منصب سرلشکر نیز یافت و بعد از فوت سلطان محمد شاه حسب الوصیة وکیل السلطنة پسرش سلطان محمود نیز شده اقطاع بیر و دیگر پرگنات که در تحت دولت آباد بود و تحت جنیر ساخته و پرگنات اضافه را با قطاع ولد خود ملک احمد داده چنانچه مذکور شد باتفاق خواجه جهان دکنی بجانب جنیر فرستاد او به جنیر که حاکم نشین شده بود در حل اقامت انداخته بلوازم ضبط و نسق مشغول گشت و هرچند ملک نائب نظام الملک بحری فرامین حاصل کرده می فرستاد که قلعه بیر و جوند و دیگر قلاع بتصرف ملک احمد بازگذارند جماعتی از مرهتها که خواجه جهان گاوان اعتماد بر ایشان کرده آن قلاع را بایشان سپرده بود بمضامین فرامین عمل نمی نمودند و میگفتند هرگاه صاحب با سلطان محمود بهمنی بسن رشد و تمیز رسد و صاحب اختیار ملک و مال گردد اطاعت کرده قلاع را باو خواهیم سپرد امّا ملک احمد

که صاحب داعیه بود همت بر تسخیر آن قلاع گماشته نخست عنان عزیمت بتسخیر قلعهٔ سیر معطوف ساخته محاصره نمود و آن قلعه ایست واقع بر قلهٔ کوهی که از غایت ارتفاع بام ایوانش بفلک کیوان رسیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریده قطعه کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر ٭ کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ٭ ملوک را از رسیدن بآن گسسته امید ٭ عقاب گاه عروجش فگنده بال توان ٭ اهالی حصار چون کار بر خود تنگ دیدند هیچکس بمدد ایشان نرسیده بعد از شش ماه تیغ و کفن در گردن انداخته با کلید بملازمت وی شتافتند و سپاهیان ملک احمد نجوم آسا بر آن حصار بر آمده چون معلوم کردند که بعد از شهادت خواجهٔ جهان پنجساله محصول مرهٹ و کوکن در آن قلعه است همه را جمع آورده بنظر ملک احمد رسانیدند و از آن بگذر رواج و رونق در مهمات ملک احمد پدید آمده خواطر امیران و سپاهیان را بنذل نقود شاد و خرم ساخت و در همان زودی قلعهٔ جوند و لهاکر و تنکی و تر و لی و کنده‌ها و پورند و لورپ و جیودن و گهر درک و مرنجن و ماهولی و پالی راجبرا و قهرآ مسخر ساخته کوهکن را بالتمام قابض شده و در تسخیر قلعهٔ دندا راج پوری بود که خبر قتل پدر خود ملک نایب شنیده به بلدهٔ جنیر معاودت فرمود و خطاب پدر را بر خود اطلاق کرده موسوم و مشهور باحمد نظام الملک بحری گردید و هر چند آنجناب لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده اما چون شهرت او در دکن باحمد نظام است هر آئینه فقیر حقیر محمد قاسم فرشته او را باحمد نظام شاه بحری یاد کرده مرقوم خامهٔ تحقیق میگرداند که بعد از رسیدن به بلدهٔ جنیر تعزیت پدر بزرگوار داشته پرتو التفات بر احوال سپاه و رعیت انداخت و باندک زمانی تا حوالی و حواشی قصبهٔ بیر و سیوگانو و پٹن وغیره چنان ضبط نمود که مقناطیس در مملکت او از سر تعرض جذب آهن بر خاست و کاه ربا دست تصرف از دامن کاه باز داشت و از آنکه در عنفوان شباب در کندیل و راجمندری با دوریا نام راجه و دیگر کفار آنحدود جنگهای عظیم کرده شجاعت و مردانگی او عالمگیر شده بود هر چند سلطان محمود امیران و منصب داران و سلحداران برای دفع تسلط و استیلای او نامزد می فرمود اصلا قبول نمیکردند بعضی از عدم قوت و توان و بعضی از عاقبت اندیشی و دوربینی چنانچه سلطان محمود بتحریک قاسم برید چندمرتبه فرمان بنام مجلس رفیع یوسف عادلخان صادر فرمود که باتفاق مخدوم خواجهٔ جهان دکنی و زین الدین علی طالش حاکم چاکنه بطرف جنیر رفته فتنهٔ احمد نظام شاه را فرو نشانند آنجناب عذر خواسته از قبول آن ابا نمود بلکه حاجب که عبارت از ایلچی باشد بهانهٔ تعزیت پرسی نزد ملک احمد فرستاده پیغام داد که در ضبط و حفظ آن حدود تقصیر نکند و لشکر خود را از قلعه اندا پور که بمدد زین الدین علی طالش فرستاده بود باز گردانیده آن حصار را نیز باحمد نظام شاه باز گذاشت و در اظهار مصادقت و دوستی دقیقه فرو نگذاشته بپیوند کمک هم مستظهر گردانید احمد نظام شاه ظریف الملک افغان را امیر الامرا گردانیده نصیر الملک گجراتی را امیر جمله ساخت و نزد زین الدین علی طالش کس فرستاده پیغام کرد که چون حق همسایگی منظور نظر عاطفت و رافت است و آن بزرگوار را بصفت و شجاعت و مردانگی می شناسیم مناسب چنان می نماید که رقم بیگانگی را از صفحهٔ خاطر محو ساخته و از گذشته حرفی بیاد نیاورده خود را درین دولت شریک غالب سازد زین الدین علی قبول آن مقدمه نموده اظهار اطاعت و انقیاد نمود لیکن چون شیخ مودی عرب که به بهادر الزمان مخاطب بود و بمردانگی و دلیری و جنگی از سائر امرا امتیاز داشت متعهد استیصال احمد نظام شاه شده با دوازده هزار سوار متوجه جنیر شد و بپای قلعه پرنده رسیده تغیر رای داده اراده نمود که با جمعیت خود باو بپیوندد احمد نظام شاه از قرب وصول شیخ مودی آگاه شده اهل و عیال خود در القلعه شیر فرستاده بقصد ترکتاز جریده قدم در میان نهاد چون بحوالی اردوی شیخ مودی رسید بواسطه قلت سپاه خود و کثرت لشکر خصم از صف جنگ محترز و مجتنب گشت و در چهار فرسنگی او فرود آمده در لوازم هشیاری باقصی الغایت کوشید و چون از اوضاع و اطوار زین الدین علی الیقین حاصل شد که در کمین فرصت است و منتظر فرجه دیده بشیخ مودی ملحق شود هر آئینه لشکر را حواله نصیر الملک و زین الملک کرده خود با جمعی از سلحداران خاصه و برخی از منصب داران که ایشان را و آن روتخانه حواله دار می گفتند به بهانهٔ شکار از اردو بیرون رفت و بر قصبهٔ چاکنه که مقام زین الدین علی بود ایلغار برده وقت شب که هیچکس بمحافظت مشغول نبود آنجا رسیده و نردبانهای چوبین که برای همین کار مستعد ساخته همراه داشت بر دیوارهای قلعه نصب کرده بیشتر از همه کس با هفتده سپاهی به قلعه در آمده محاذی آن از چهار جانب لشکریان نیز سوار گشته بقلعه فرود آمدند و چون این جماعت همه مسلح بودند و متحصنان غافل و خواب آلوده زین الدین علی

ومردمش که قریب هفتصد تیرانداز غریب بودند بقتل آمده قلعهٔ جاکنه مفتوح گردید و چون این خبر انتشار یافت نصیر الملک را بخاطر بود که تا مراجعت نمودن
احمد نظام شاه من نیز دست بردی بر شیخ مودی نمایم و خدمت نمایان بجای آورم پس با جمعی قلیل که عدد آن بسه هزار سوار نمیرسید متوجه اردوی شیخ
مودی شد و چون بیک کروهی رسید شیخ مودی واقف گشته جمعی را بمقابله و مقاتلهٔ او فرستاد و بعد از جنگ صعب مردم شیخ مودی شکسته شده منهزم گشتند
و در همان روز چون نوبت دوم نیز لشکری که شیخ مودی فرستاده انهزام یافت شیخ مودی ناچار خود سوار گردید و نصیر الملک چون از آن دو فتح غرور
تمام بهم رسانیده بود با لشکر خسته و مجروح مقابلهٔ او نیز اختیار فرمود لیکن شکست فاش یافته بحال خراب نزد ظریف الملک رفت و احمد نظام شاه از جاکنه
مراجعت کرده چون احوال برین نهج دید از مکارم اخلاق بمنزل نصیر الملک رفته و بمقدمات التفات مرهم عنایت بر جراحتهای او نهاده از آن
کلفت و خستگی برآورد و بعد از چند روز خیمه و خرگاه بجای خود گذاشته با لشکری مستعد کارزار نیم شبی بجانب خصم تاخت فرموده شبخون زد و سلسلهٔ
جمعیت ایشان از هم پاشید شیخ مودی عرب با جمعی کثیر از عرب و دکنی و حبشی مقتول گردید و خیمه و خرگاه و بنه داخل اموال ایشان و موجب مزید
اسباب مکنت نظام شاهیه گشت احمد نظام شاه مقضی المرام و دستکام بجنیر معاودت فرموده لحظه از سپاه و رعیت غافل نگشت و سلطان محمود
ازان خبر برآشفته عظمة الملک دبیر را با هیجده نفر از امرای نامدار و لشکر جرار معرکه گذار نامزد جنیر گردانید احمد نظام شاه با سپاه خویش از جنیر برآمده
در کوهستان قادرآباد فرود آمد و وقتیکه لشکر سلطان در ته گهاٹ میری رسید احمد نظام شاه سه هزار کس از مردم خود گزین نموده از قادرآباد
بجانب احمدآباد بیدر ایلغار نموده بتعجیل وقت شب بآن نواحی رسیده چون با یکی از دروازه بانان شهر ساخته بود در آن شب بی مضایقه و توقف
دروازه کشوده وی را در شهر در آورده احمد نظام شاه بمنزل نایب که موکل بود شتافته اهل و عیال و جمیع متعلقان پدر را در پالکیها نشانده با جمعی
از مردم معتبر روانهٔ جنیر ساخت و خود دران شب در تمامی شهر گردیده زن و فرزند امرای نامزد را هر جا که بودند بدست آورده قریب صبح بیرون آمد
و از راه قصبهٔ بیر متوجه قلعهٔ پرنده شد و در حفظ ناموس زن و فرزند امرا باقصی الغایت کوشید و امرای نامزد که نزدیک گهاٹ میری خبر توجه
نظام شاه بجانب بیدر شنیده بدنبال او شتافته بودند در حوالی قصبهٔ بیر باو نزدیک شده پیغام دادند که ازین که تو در حفظ ناموس ما کوشیده
همچو فرزند خود نگاه داشته ممنون و حلقه بگوش تو ایم اما شرط مردمی و مقتضی آن نیست که بطریق دزدان و اوباشان از مقابل ما گریخته متعرض
احوال عورات گردی و امری که در کیش گبر و فرنگی درست نیست مرتکب آن شوی احمد نظام شاه را این سخن دشوار آمده در ساعت اهل و عیال
ایشان را به تعظیم و تکریم تمام نزد ایشان فرستاد و خود کوچ کرده بجانب قلعهٔ پرنده رفت درین اثنا فرمان سلطان محمود مشتمل بر سرزنش و تعرض
بسیار بنام امرای مذکور رسید مضمون آنکه ملک احمد ولد نظام الملک بحری بچه بحری پروازهای درازمی نماید و شما از نهیب او در آشیان خیمه و خرگاه
گریخته مرغ جان را از آسیب چنگال او حراست مینمائید اگر تلافی و تدارک نموده آن باغی یاغی را گرفته بدرگاه آورید فبها والا یقین دانید که بغضب و
قهر پادشاهانه گرفتار آمده آبروی چندساله آبا و اجداد خود بباد خواهید داد ایشان بر مضمون فرمان اطلاع یافته در ظاهر بیر مقام نمودند و در جواب
نوشتند که ما مردم سپاهی هستیم و کار ما شمشیر زدن و دشمن را منکوب و مستأصل ساختن است اگر در لوازم هشیاری از احوال دشمن غفلتی واقع شده
از عظمة الملک دبیر است بجای او اگر دیگری نصب شود بمیامن اقبال پادشاهانه دفع دشمن باحسن وجهی بظهور خواهد رسید سلطان محمود عظمة الملک
را بدرگاه طلبیده جهانگیر خان را از اقطاع تلنگ با سه هزار سوار از کولاس طلبیده بخلعت سرلشکری مشرف گردانید و بجای عظمة الملک روانهٔ بیر ساخت
جهانگیر خان که از مشاهیر امرای درگاه بود و از وی کارهای خوب سرزده در شجاعت و حسن تدبیر وحید و فرید دکن بود همگی امرا مستظهر گشته
کوچ بر کوچ متوجه پرنده شدند و مخدوم خواجهٔ جهان بقلعهٔ پرنده در آمد و پسر خود اعظم خان را همراه احمد نظام شاه کرد وی صلاح در حرب ندیده
بجانب پٹن رفت و نزد فتح الله عماد الملک کسان فرستاده صورت واقعه باز نمود و چون از وی توجهی نیافت و جهانگیر خان بحوالی پٹن رسید
احمد نظام شاه از انجا کوچ کرده روی توجه بجانب جنیر آورده بعد از آنکه از گهاٹ جیور بالا شده میان کوهستان آن قصبه در آمد همان روز نصیر الملک

گجراتی بالشکرے که در قادر آباد مانده بود با خزانه و غله و آذوقه و استعداد بسیار بوی ملحق شد و سرگهاتی جیور را مسدود ساخته دران کوهستان مقام فرمود جهانگیرخان چون شنید که گهاتی جیور در دست نظام شاهیه است از گهات تیکا نور قصبهٔ تیکا پور رسیده بر سر راه احمد نظام شاه فرود آمد و میان هر دو لشکر شش فرسنگ فاصله بود قریب یکماه در مقابل یکدیگر نشستند و چون ایام برشکال بود و نهایت نزولی با احمد نظام شاه بی پروا بودند بعیش و عشرت مشغول گشته بساط غفلت گسترده بتجرع اقداح می روح پرور و استماع نغمات دلکش پرداخته غنیم را اصلا وجودی نهادند مثنوی چو شد دیده بخت آن قوم تار * هوس بود وکردند پندار تار * گلیم سیه بهر خود بافتند * رخ از دانش و خرم برتافتند * و چون خبر بیخبری های آن گروه با احمد نظام شاه رسید شب سوم ماه رجب سنه خمس و تسعین و ثمانمائه بهمراه اعظم خان وقت سحر از کوهستان قصبهٔ جیور سوار شده چنان تند راند که نزدیک بوقت صبح بحوالی تیکاپور رسید و بیکبار مانند حوادث روزگار بر ایشان تاخته هیچکس را مجال پیکار و قتال نداده بعضی در خواب مستی راه آخرت پیش گرفتند و برخے چون چشم گشودند اجل را معاینه دیده راه عدم آباد پی سپر ساختند جهانگیرخان و سید اسحق و سید لطف الله و نظام خان و فتح اسد خان که از امرا بودند کشته شدند و باقی ورای ایشان دستگیر شدند و احمد نظام شاه آنها را بر گاومیشها سوار کرده و جامهای ایشان را تار تار و پاره پاره کرده و گرد اردوی خود بگردانید و بجان امان داده بجانب دار الملک روان ساخت و از نواب شاه جمال الدین حسین انجو که شمهٔ از احوال خیر مآل او در وقایع مرتضی نظام شاه رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گردید شنیدم که آن جنگ بجنگ باغ اشتهار دارد چه که نزدیک قصبهٔ تیکاپور در جائیکه صورت فتح روی نموده بود احمد نظام شاه باغی طرح کرده آنرا موسوم بباغ نظام گردانیده و دور آنرا چاردیوار بزرگ کشیده عمارتی درون آن ساخته و اندک فرصتی رشک ارم ذات العماد گردید برهان نظام شاه و جمیع اولاد او آنرا بر خود مبارک دانسته و قلعه ساخته جهت مسکن خویش اختیار نمودند القصه احمد نظام شاه بشکرانهٔ آن فتح قصبهٔ جیور را دران وقت وقف مشائخ و علما فرموده در تعظیم و تکریم ایشان خود را معاف نداشته و مظفر و منصور بجنیر رفته بی وجود مانعی و مزاحمی بر مسند جهانبانی تکیه زده بود و در همان سال باستصواب یوسف عادل خان نام سلطان محمود از خطبه محو ساخته بنام خود کرده و چتر سفیدی که در انوقت نشان بادشاه دهلی و گجرات و سند بود بر سر گرفت و بعد ازانکه خواجه جهان و بسیاری از امرای دکن که با او طریق مصادقت می پیمودند از چتر و خطبه اظهار کدورت و رنجش نمودند و گفتند با وجود سلطان محمود بهمنی چتر بر سر گرفتن و خطبه بنام خود خواندن نهایت بی ادبی ست لاجرم نظام شاه که بزیور عقل اتصاف داشت ملامت را متحمل دانسته خطبه را موقوف داشت و رؤسای سپاه خود را حاضر ساخته گفت آنچه شما می گوئید عین صواب و محض صلاح ست خطبه را موقوف ساختم اما چتر چون برای آسیب حرارت آفتاب ست و علامت سلطنت درو ملحوظ نیست تغییر وی دادن مناسب نمی نماید ایشان گفتند اگر چنین است مرخص سازند که برای دفع گزند آفتاب همه کس چتر بر سر گیرند احمد نظام شاه ناچار شده رخصت عام فرمود و برای تفرقه میان چتر حاکم و سائر مردم گلی از پارچه سرخ بر چتر نظام شاه طرح داده از دیگران سفید یک رنگ قرار دادند و رفته رفته در دولتخانهٔ عادل شاهیه و عماد شاهیه و قطب شاهیه و برید شاهیه بر همین نسبت چتر رائج و شائع گردید و تا حال که تاریخ هجری بهزار و هجده رسیده در مملکت دکن بادشاه و گدا چتر بر سر میگیرند و اصلا منع نیست بخلاف سائر بلاد هند که غیر از پادشاه کسی دیگر را حد و اندازه نیست که چتر بر خود مرتفع سازد و چون مخدوم جهان و اعظم خان و امرای دیگر چنین دولتی که مخصوص پادشاهان بود رسیده ثمرهٔ احسان او شده بعد از دو ماه غائب و حاضر اتفاق کرده ازو التماس نمودند که خطبه بنام خود خواند و چون مبالغه والتماس ایشان تکرار یافت آنحضرت نیز که راغب آن امر بود منت عظیم بر ایشان نهاده خطبه خود را رواج داد و همت بر تسخیر قلعهٔ دند راجپوری که از قلاع متین کوکن ست و در حوالی بندر چیول واقع ست مصروف داشت و بنفس نفیس بدان طرف رفته مدت ده ماه و بقولی یکسال محاصره کرده و در آخر بمصالحه گرفته خاطر ازان مهم مفروغ ساخت اما تسخیر قلعهٔ دولت آباد در فضای ضمیر او جلوه گر شده گاه و بیگاه دران اندیشه می بود و چون یقین بود که آن قلعه را بزور نمیتوان گرفت با والیان آن حصار ملک وجیه و ملک اشرف طریق احسان و مدارا سپرده ابواب لطف و عنایت مفتوح گردانید مثنوی شنیدم ز دانای فرهنگ دوست * که در کارها رفق ورزی نکوست * بنرمی چو کاری توان پیش برد * درشتی

مجوشید زاندازه بیش * گویند ملک وجیه و ملک اشرف دو برادر اعیانی بودند و با یکدیگر کمال محبت و اخلاص داشتند و تا اهل میان نوکران خواجه جهان گاوان
انتظام داشتند بعد از شهادت او در سلک سلحداران سلطان محمود منتظم گشته روزگار میگذرانیدند و در آخر ملک نایب نظام الملک در صدد تربیت ایشان
شده و از جمله امرا ساخته ملک وجیه را تهانه دار قلعه دولت آباد و ملک اشرف را حاکم ولایت ساخت و ایشان در ضبط آن حدود کوشیده متمردان
قطاع الطریق آن دولت آباد را که مشهور آفاق بودند برانداختند و تا سرحد سلطانپور و نذربار و باگلانه گجرات چنان مصفا ساختند که مردم تاجر و غیره بفراغ
خاطر تردد میکردند و رعیت از ایشان راضی و شاکر بوده ولایت معمور و آبادان شد یکی از امرای مرهته که خلل در سلطنت بهمنیه دیده قلعه
کالنه را به تغلب فرو گرفته بود او نیز با ایشان سر از جیب موافقت بر آورده از راه شرفی احتراز و اجتناب نموده و هر دو برادر حق تربیت ملک
نایب منظور داشته با احمد نظام شاه طریق دوستی مسلوک میداشتند و نیز تا آنها بعد از فتح باغ نظام دوندارانج پوری خواهر خود بی بی زینب را
با ملک وجیه که از اهل علم و صلاح بود در سلک ازدواج کشیده و بنای مصادقت را بمواصلت مشید گردانید حق سبحانه تعالی در سال اول او را
از آن ضعیفه پسری کرامت فرمود وجیه الدین تعیین اسم با احمد شاه رجوع کردی جواب داد که در کوچکی پدر و مادر مرا از کمال محبت موتی میخواندند
اگر شما نیز باین نام موسوم گردانید خوب خواهد بود و ملک وجیه آن فرزند را موتی نام کرد شوکت و شان او افزون گشت و ملک اشرف دیگ حسد را
بجوش آورده در قتل برادر بزرگ خود مصر گردید همگی فکر و اندیشه وی آن بود که بعد از فوت ملک وجیه حکومت دولت آباد و انتور و دیگر پرگنات
قلاع آن حدود تعلق باو گرفته صاحب خطبه و سکه شود و در هر وقت که ملک نایب وجیه را با احمد نظام شاه این نسبت بهم رسید و فرزندی از زینب
متولد شد خلل در اراده خویش مشاهده کرده نسبت اخوت بعداوت مبدل گردید و بوقت فرصت باعانت و امداد حشم قلعه برادر را بقتل رسانید و
پسرش را نیز بزهر و گذرانید و باستقلال بحکومت دولت آباد مشغول شده باحکام برهانپور و برار ابواب محبت و وداد مفتوح ساخت و با سلطان
محمود گجراتی طریقه اخلاص مسلوک گردانیده گاه گاه بارسال عرائض و تحف خود را باو منسوب میگردانید اما چون زینب بعد از قتل شوهر و فرزند
راه جنیر پیش گرفت و دست تظلم بار همن برادر سخکم ساخت احمد نظام شاه دلاسای او نموده در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه بالشکر و جمعیت خویش
بقصد تسخیر دولت آباد از جنیر نهضت فرمود و چون بحوالی ٹیکاپور رسید در باغ نظام فرود آمده چند روز بقصد استراحت بعیش و عشرت مشغول
گشت ایلچیان قاسم برید میان تاج الدین دکنی و دیورس پندت نزد وی آمده معروض داشتند که یوسف عادل خان در استیصال من کمر
جد و جهد بسته دار السلطنت محمد آباد و بیدر را محاصره کرده است اگر آنجناب درین وقت فکر محاصره دولت آباد را از خاطر محو کرده بمعاونت محب و مخلص
خود باینجانب توجه فرمایند هر آینه مدت العمر طریق یکجهتی و اخلاص پوئیده رهین منت خواهد بود بلکه بعد از فراغ و اطمینان خاطر از جانب یوسف
عادل خان مخلص نیز در تسخیر دولت آباد و از خود بتقصیری راضی نخواهد شد احمد نظام شاه مسئول او اجابت نموده فسخ عزیمت دولت آباد کرده [illegible]
بیدر رفته چنانچه در واقعات سلطان محمود گذشت معاملات را سفروغ ساخت و از همان راه بدولت آباد رفته بمحاصره پرداخت و بعد از دو ماه
اطراف و جوانب آن حصن سپهر اساس را بنظر تامل و تدقیق ملاحظه فرمود چون دانست که تسخیر آن طریق جبر و قهر بغایت متعسر و دشوار است از آنجا
کوچ کرده متوجه جنیر شد و در اثنای طی طریق چون بقصبه بهنگار رسید رای او چنان اقتضا فرمود که در آنجا که مابین دولت آباد و جنیر است شهری بنا کرده
دار الملک سازد و هر سال وقت رسیدن غله خریف و ربیع در هنگام درو لشکر بدولت آباد فرستاده تاخت و تاراج نماید شاید مردم دونی از قوت لایموت
عاجز آمده طالب امان شوند و قلعه را بسپارند پس در شهر سنه تسعمائه در ساعتیکه منجمان اختیار کرده بودند مقابل باغ نظام کنار نهر سین طرح شهر انداخت
و چون بمسامع آن فریدون منش رسیده بود که وجه تسمیه احمد آباد گجرات از مستحدثات احمد شاه گجراتی نست آن بود که اسم پادشاه و اسم وزیر کفایت دستگاه
و قاضی شریعت پناه احمد بوده و از اتفاقات حسنه این صورت در وقت بنای شهر نیز تحقیق پذیرفته بود از آن احمد نگر نام کرد مدعی که نام شهریار احمد
بود و نام اصلی مسند عالی نصیر الملک گجراتی و نام قاضی عسکر نیز احمد چون آنجناب را اهتمام تمام بتعمیر آن بلده بود و در اندک زمانی جمیع امرا و منصبداران و

سلاحداران بساختن عمارت توجه کرده در دو سه سال چنان آبادان و معمور گشت که دعوی برابری و همسری با بغداد و مصر نمود چنانچه مقرر شده بود
هر سال دو دفعه لشکر نظام شاهی بر دولت آباد تاخت برده در خرابی زراعت و غارت غله‌ها و افروختن آتش در مساکن و منازل رعایا تقصیر نمیکردند و مضمون
عالیها سافلها بظهور میرسانیدند و در وقایع نظام شاهیه که سید علی سمنانی در عهد برهان نظام شاه ثانی مینوشت و توفیق اتمام نیافته فوت شد چنین
مرقوم است والعهدة علیه که چون سلطنت دولت احمد نظام شاه بحری مسموع حکام دور و نزدیک گردید عادلخان بن مبارک خان فاروقی والی برهانپور
ابواب خصوصیت و اتحاد مفتوح ساخته و قریب دو هزار سوار از کمک او مقرر کرد که علی الدوام در سفر دولت آباد همراه بوده در تسخیر آن بکوشند و همچنین
با فتح الله عماد الملک نیز طرح دوستی افگنده بخلاف روش آبا و اجداد با سلطان محمود گجراتی اعلام مخالفت برافراشت و مالیکه هر سال بسلطان گجرات
میداد آنرا دقوف داشت سلطان محمود بیکره در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمائه بهانه سیر ولایت نهضت فرمود و ملک اشرف حاکم دولت آباد فرصت یافته
کسان بخدمت شاه محمود بیکره فرستاد و از تسلط احمد نظام شاه بحری و احاطه نمودن قلعه و خرابی ولایت شکایت نموده التماس قدوم
نمود سلطان محمود بیکره بطمع قلعه دولت آباد لشکری عظیم فراهم آورده بجانب دکن متوجه شده قرار داد که نخست عادلخان فاروقی را تادیب و
گوشمال نماید انگاه بدولت آباد شتابد چون بحوالی سلطان پور و نندربار رسید عادلخان فاروقی مضطرب و سراسیمه شده از احمد نظام شاه بحری التماس
کمک و ترک محاصره دولت آباد کرد احمد نظام شاه بحری با پانزده هزار سوار مستعد رزم و پیکار روانه برهانپور شد و بعد از طی منازل چون شهر
برهانپور مخیم عساکر فیروز مآثر گردید و عماد الملک نیز بالشکر برار بکمک رسید میان احمد نصیر الملک گجراتی با سلطان گجرات که در حوالی قلعه اسیر
فرود آمده بودند بفرموده نظام شاه ابواب مراسلات مفتوح داشت بعد از چندی بیکی از اهل گجرات که در خدمت سلطان محمود بمزید تقرب ممتاز
بود نوشت که هر چند بنده برحسب تقدیر در ملازمت این سلطان گردون اقتدار است اما چون مولد و منشا بنده گجرات است دولتخواهی والی آن
خطه برخود فرض میداند عجب از سلطان کشورستان که جهت امور جزئیه بنفس نفیس مرتکب چنین مهمات شاقه میگردند حاکم برهانپور که در
لشکر و جمعیت برابری بیکی از امرای سلطان نمی تواند کرد باوی در مقام مقاتله شده اند خصوص درین وقت که جمجاه جوان بخت دکن با سپاه
صف شکن بمظاهرت و معاونت وی در آمده است اگر آنجناب از روی اخلاص و دولتخواهی بعرض سلطان رسانند که مضمون کم من فئة قلیلة
بخاطر اشرف آورده بساط منازعت را در نوردد که صلاح دولت درین خواهد بود چه که نصرت و هزیمت در مشیت حق است بر تقدیری که نصرت
نصیب سلطان شود مردم عالم خواهند گفت که سلطان محمود با جنود نامعدود بر اندک مردمی غلبه کرده و اگر احیاناً منعکس شود این بی ناموسی تا
انقراض زمان در ان سلسلهٔ علیه خواهد بود آن شخص نوشتهٔ نظام الملک را بنظر سلطان در آورد آنحضرت در صلح و جنگ متردد گشته
احمد نظام شاه فیلبانی را که بمحافظت فیل بحری سال سلطان گجرات قیام مینمود بپاشش سیم و زر از خود ساخت و قرار داد که در فلان شب
سیاه که شاه و سپاه در خیمه و خرگاه باستراحت مشغول باشند زنجیر آن فیل فلک نظیر را که در صلابت بی اعتدال بود از پای برداشته در اردو سر دهد
و دران شب موعود نظام شاه پنجهزار پیاده تفنگچی و کماندار و باندار و پنجهزار سوار که همه تیرانداز بودند بجانب اردوی گجراتیان روانه ساخت که در
کمین گاه نشسته هرگاه غوغا و شور در لشکرگاه پدید آید ایشان از اطراف و جوانب بر آمده هریک به تفنگ و بان و مار از ان قوم بر آرند و آنها بفرموده
عمل نموده چون بحوالی لشکر گجرات رسیدند در حوالی و اطراف اردو مخفی شدند و بعد از انکه دو پاس از شب بگذشت فیلبان فیل بحری سال را سر داد
از حمله آن اژدهای دمان غلغله و فریاد معسکر باوج فلک البروج رسید پیاده و سوار از کمین گاه برون جسته از اطراف و جوانب نفیر و نقاره بنوازش
در آوردند و از صدای آن جوف گنبد گردون را مملو ساخته باندختن تیر و تفنگ و بان مشغول گشتند و چون سلطان محمود و امرای او به لشکر دکن
و خاندیس چنین جرأت بی نبرده قرین تکبر و نخوت در خیمها بخواب غفلت بودند ازین غوغا هشیار شده سراسیمه در تهیهٔ سواری گردیدند و سلطان محمود
چون شنیده بود که نظام شاه چهار هزار سوار بهادر دکنی که عمدهٔ لشکر سلاطین بهمنیه بودند بلطف و احسان پیش خود آورده در میان خاصه خیل خود جمع ساخته

و در مجالس و محافل میگوید که من باتفاق این چهار هزار کس مسلح شده در میدان جنگ بر علم و چتر و فوج خاصه سلطان محمود حمله می آورم تا هر کرا خدا خواهد بالفتح و ظفر اختصاص دهد و هر کرا نخواهد بر خاک مذلت اندازد و هر آئینه آن معنی در دل او جای گیر آمد در ان شب خبر بود که احمد نظام شاه با چهار هزار کس انتخابی شبخون آورده است و میخواهد که بر سراپرده خاصه او بخته خرابی و مضرت رساند ازین سبب سلطان محمود سوار شده باده دوازده نفر پیاده از سراپرده بیرون آمد و مقارن آن فیل بحری سال از عقب سراپرده شاهی در آمده چند شقه سراپرده پادشاهی را پاره پاره کرد شیون و غوغای اهل حرم بلند شد سلطان محمود یقین دانست که نظام شاه بقصد خیمه و سراپردهٔ او تاخت آورده است پس توقف نکرده با معدودی چند از اردو بیرون رفت و چون سی صد چهار صد کس بر وی جمع آمده غوغا لحظه بلحظه زیاده می شد راه فرار پیش گرفته قریب سه کروه بسرعت تمام طی نموده و چون امرای گجرات فوجها آراسته بجنگ پرداختند و دکنیان مراجعت نموده باردوی خود رفتند اعیان لشکر بهیئت مجموعی بمبارکباد بدربار پادشاهی رفتند و چون سلطان را بجای خود نیافتند دانستند که قضیه چیست همگی اتفاق کرده ببهانهٔ تعفن هوا و تغیر منزل در همان شب کوچ کرده دنبال وی رفتند سلطان محمود از مکر دکنیان واقف شده چون دران شب صلاح در مراجعت ندید همانجا که رسیده بود فرود آمد و نظام شاه تیر تدبیر بر هدف مراد دیده علی الصباح باتفاق علاو خان و عماد الملک از جای خود کوچ کردند و در جای سلطان نزول نموده امری که در مخیلهٔ هیچکس نبود بوقوع آمد بیت کار هارا است کند عاقل کامل بسخن • که بصد لشکر جرار میسر نشود • بعد ازان از طرفین درمیان آمده بصلح قرار دادند و کوچ کرده بمسکن خود شتافتند و از قرائن چنین معلوم میشود که ملاحظه کرده در شرح و بسط آن نکوشیده اند و الله اعلم بالصواب گویند احمد نظام شاه از برهان پور مراجعت نموده بدولت آباد رسیده درین دفعه بقهر و غضب لشکر را بار دیگر بمحاصره بازداشته خود در بالا گهاٹ آن نزدیک نیلوه بعیش و عشرت مشغول شده دران وقت جمعی از باغبانان چند سبد انبه آورده معروض داشتند که هفت سال پیش ازین که حضرت جهت تسخیر این حصار باین حدود تشریف آورده بودند درین موضع فرود آمده بودند چند استخوان انبه درون سراپردهٔ پادشاهی افتاده بود چون موسم برسات رسید آن استخوانها سبز شده و ما بندگان در محافظت آن کوشیدیم و باقبال حضرت این درختها بار در گشته این چند سبد انبه ازان بابت ست نظام شاه گفت این علامت قوت طالع و فتح حصار ست ملک اشرف چون جد و جهد وی در فتح حصار مشاهده نمود بسلطان محمود گجراتی عریضه فرستاده و باز از تسلط و استیلای احمد نظام شاه و محاصره نمودن قلعه دولت آباد شکایت نموده پیغام داد که قلعه تعلق بآن پادشاه دارد اگر یکبار دیگر باین جانب سواری فرمایند و مرا از جنگ غضب این تجری خصال خلاص سازند هرآئینه خطبه اینجا بنام شما گردد و سال بسال باج و خراج بخزانهٔ عامره و اصل خواهم ساخت سلطان محمود چون میخواست که از انفعال گریز بیرون آمده تدارک آن مخالفت نماید و اهل دکن راکه بعد از شبخون مذکور او را سلطان محمود بیگره می گفتند تادیب و گوشمال دهد لاجرم التماس او را مبذول داشته با حشمت و شوکت تمام بجانب دولت آباد توجه فرمود و چون بکنار آب پٹن رسید احمد نظام شاه ترک محاصره کرده بجانب احمدنگر شتافت و ملک اشرف از ضیق محاصره نجات یافته در مسجد سلطان قطب الدین خطبه بنام سلطان محمود خواند و باردوی او رفته تحف و هدایا و نقود فراوان پیشکش گذرانیده خراج هرساله را متقبل گشت و سلطان را از خود راضی ساخت سلطان محمود درین سال فرصت یافته خراج چندین سال از عادل خان گرفته متوجه مقر دولت خود گردید و احمد نظام شاه این خبر شنیده در اواخر سال مذکور به تیز پروازی بحری و شتاب عقاب باز بجانب دولت آباد روان شد و چون مردم حصار از ملک اشرف بواسطهٔ خواندن خطبه بنام سلطان گجرات و ملاقات نمودن او متنفر بودند با احمد نظام شاه پنهانی عرائض فرستادند که ما بندگانیم و ترا برخداوندی و صاحبی شائسته میدانیم و معتقدیم و دو لتخواه تو ایم زود تشریف آورده جانفشانی مشاهده نمایند احمد نظام شاه در کنار آب گنگ بر مضمون عرائض اهل قلعه مطلع شده با دو سه هزار سوار جریده بهمان شب بدولت آباد رسیده قلعه را محاصره کرد قضارا ملک اشرف برادر چشم قلعه که مرتبها بودند واقف گشته از غم و غصه بیمار شده در همان پنج شش روز هادم اللذات که عادم الآمال ست و اسپه بر سر وی تاخت آورده کوکب عمرش را بافق مغرب رسانید متحصنان مع کلید قلعه بملازمت احمد نظام شاه آمده احمد نظام شاه آن چشم را تو از شش فرموده قلعه را التفرج نمود و هرچه محتاج مرمت بود تعمیر کرد و بمردم معتمد خود سپرده ۴

مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در ساعتی خجسته و طالعی شایسته در باغ نظام که برخود مبارک دانسته مسکن خود کرده بود حصاری از گل و سنگ ساخته و
در و نقش عمارات عالیه طرح افگنده تصاویر دلکش چون آبگینه بسرخ و زرد بیاراست و دران سنوات هرگز از سواری استقاعد نگشته قلعهٔ شور و دیگر قلاع آن ۹۱۳
ناحیه را باتمام مسخر گردانید و از راجهٔ قلعهٔ کالنه و بگلانه پیشکش گرفته مالگذار خود ساخته بر مسند حکومت احمدنگر قرار گرفت و در سنوات ثلث عشر و تسعمائه بعد از فوت
داؤد خان فاروقی در برهانپور بر سر تعیین پادشاهی میان امرا و اشراف مملکت خلاف پدید آمد و ملک حسام الدین مغل که عمدهٔ آن دولتخانه بود کس نزد
احمد نظام شاه فرستاد و خانه زاد عالم خان را که از احفاد حکام اسیر بود و در احمدنگر روزگار بسر میبرد طلب داشته تجویز او و عماد الملک حاکم کاویل بپادشاهی برداشت
و سلطان محمود بیگره گجراتی عادلخان بن حسن خان فاروقی را که دخترزادهٔ او بود دست گرفته در مقام آن شد که او را بر مسند حکومت برهانپور متمکن گرداند بعد
از انکه لشکر جمع آورده متوجه خاندیس گردید ملک حسام الدین مغل از نظام شاه و عماد الملک طلب اعانت نمود ایشان بالشکرهای خود ببرهانپور
شتافتند و چون ملک لادن که او نیز از اعیان ولایت خاندیس بود با ملک حسام الدین مخالفت ورزیده خلل فاحش در مهمات آن صوب پدید آمد و سلطان محمود
نیز بحوالی تالنیر رسیده هزار سوار بمدد ملک حسام الدین تعیین کرده و هردو باتفاق از برهانپور کوچ کرده بکاویل رفتند و بعد از چند روز چون لشکر ایشان را
در برهانپور توقف میسر نه شد بی رخصت ملک حسام الدین بکاویل شتافتند نظام شاه احوال چنان دیده عماد الملک را وداع کرده خود بدولت آباد
رفت و خانزادهٔ عالم خان از خاندیس گریخته بکرّ بار بملازمت نظام شاه آمده و نظام شاه بعد از مراجعت سلطان محمود بگجرات عالم خان را همراه
گرفته در سرحد خود نشست و رسولی مصحوب مکتوب نزد سلطان محمود فرستاد و مضمون آنکه چون خانزادهٔ عالم خان باین جانب التجا آورده متوقع
است که پارهٔ ولایت اسیر و برهانپور باو عنایت فرمایند سلطان که از بی ادبیهای سابق او آزرده بود و عادل خان نیز شکایت او بکرات
نوشته بود باو درشتی کرده گفت غلام زادهٔ سلاطین بهمنه راچه یارا که بسلاطین کتابت نویسد و پا از گلیم خود بیشتر کشد اگر از اوضاع خود نادم و تائب
نگردد عنقریب گوشمال خواهد یافت احمد شاه بیش ازان جرأت را موجب جسارت دانسته باتفاق خانزادهٔ عالم خان کوچ بر کوچ باحمدنگر شتافت
و مدعیات نظام شاه چون بر وفق مراد ساخته و پرداخته گردید فلک بکار خود مشغول گشته بیش ازان نوبت ویدند اول نصیر الملک که رکن الدوله او بود
فوت کرد و جای او به کمل خان حبشی مفوض گشته و بعد ازان بدو سه ماه بیماری صعب عارض پادشاه نیز شده امرا و ارکان دولت را نزد خویش خوانده
و شاهزادهٔ جوان بخت کامگار شیخ برهان را که هفت مرحله از عمر عزیزش طی شده بود ولی عهد گردانید از ایشان در باب اطاعت و انقیاد او عهد و
بیعت گرفت و در سنه اربع و عشر و تسعمائه داعی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً را اجابت فرموده نظم
شد آن لحظه هول قیامت عیان * بگردون بر آمد نفیر و فغان * شد از درد و غم چشمها سیل بار * چو باران که بارد بوقت بهار * فلک از بس ناله کر گشت گوش
ز نوحه زمین و زمان در خروش * اگرچه خصال حمیدهٔ آن شهریار زیاده ازان است که قلم مشکین رقم از عهدهٔ حصر آن بر آید لیکن اقتداً النسبت بمورخین کرده بایراد
شمهٔ ازان مبادرت می نماید که از جمله خصلتهای آن شهریار که متضمن عفت و صلاح و پرهیزگاری و فلاح ست اینست که در وقت سواری شهر و بازار هرگز به یمین و
یسار التفات نمیفرمود یکی از ندیمان و مقربان گستاخ سوال نمود که منشای عدم التفات خداوندی باطراف و جهات چیست آنحضرت فرمود که هنگام عبور مردم
بسیار از اناث و ذکور بتماشای آیند ازان میترسم که چشم من بر عورت نامحرمی افتد و وبال آن عاید روزگار گردد بیت هزار آفرین از جهان آفرین *
بران شاه با دانش و داد و دین * دیگر آنکه در اوائل سلطنت و جهانبانی که ایام شباب و جوانی آنحضرت بود بعزم تسخیر قلعهٔ کاویل کمر جهاد بسته از مقر دولت
حرکت فرمود و بعد از طی مسافت به محاصره پرداخته مسخر ساخت از جملهٔ اسیران آن قلعه جاریهٔ بود که در حسن و دلبری با ماه و مشتری برابری کردی و در لطافت
و نورگستری از حور و پری برتری جستی بیاض رویش طلیعهٔ صبح را دامن دامن گل صباحت و ضیا می بخشید و سواد مویش ساقهٔ لشکر شام را چمن چمن
سنبل و سبزه مایه میداد زلف پرچینش پرچم رخ تابانش بودی و ابروی مقوسش طغرای منشور جمالش نمودی مثنوی پری دختی پری بگذار ماهی *
بزیر مقنعه صاحب کلاهی * شب افروزی چو مهتاب جوانی * سیه چشمی چو آب زندگانی * دو شکر چون عقیق آب داده * دو گیسو چون کمند تاب داده * خمار آلوده

چشم نیمبازش ✤ جهانی نیم گشت از نیم نازش ✤ ملک نصیر الملک وزیر را چون چشم بران پری رخسار افتاد زمانی ممتد در آئینهٔ رخسارش واله و حیران گردید
مثنوی ✤ نه دل میداد دش از دلبر گرفتن ✤ نه میتوانستش اندر بر گرفتن ✤ چو مید اندر ان محراب دیده ✤ حجاب دیده میشد آب دیده ✤ باری بجز این
چاره نداشت که خدمت سلطان برده به نظر کیمیا اثرش در آورد پس بوقت فرصت بخدمت وی عرض کرد که از جمله اسارای چنین وچنان نی جمیله ایست بی شبیه
ونظیر مخصوص برای سلطان دام ظله چون نقطهٔ موهوم از نامحرمان مستور داشته ام اگر حکم شود بشبستان خاص بسپارم شهریار را از نسیم این خبر غنچهٔ دل شگفته
شد نصیر الملک را تحسین وآفرین فرمود چون شهنشاه تخت گاه چهارم از ایوان نیلگون این طارم بخلوت خانهٔ مغرب شتافت وسپهر دار چادر کحلی زرنگار شب
بر سر انداخت نصیر الملک آن دلبر شیرین حرکات پری اطوار را بمشکوی شاه آورد وآن شهریار کامگار از تحفهٔ جهانبانی متوجه شبستان کامرانی گشته پیش
از آنکه از لب روح بخش آن مایهٔ تازه ولستانی قوت جان وکامرانی حاصل کند بشرف مهربانی خود سرافراز ساخته استفسار فرمود که از کدام قومی
یا بکسی نسبت پیوند داری یا گل ناشگفته بخاری جواب داد که جانم فدای خداوند باد من از فلان قبیله ام وپدر و مادر وشوهر من بالفعل در بید سلطان اند
آنحضرت از استماع لفظ شوهر از کمال عفت وپرهیزگاری بی تجرع اقداح مرام آتش شهوت فرونشانده گفت خاطر فارغ دار که پدر و مادر وشوهرت را
از بند بر آورده ترا بدیشان سپارم دختر زمین خدمت بوسیده دعا وثنای شاه بجا آورد وعلی الصباح که نصیر الملک بخدمت رسید وتهنیت ومبارکباد
گفت آن یوسف زمان تبسم نموده گفت آن عورت شرف فراش لازم المعاش ما در نیافته وعده کرده ام که بمردش بسپارم پس درهمان مجلس پدر و مادر و
شوهرش را حاضر ساخت واکرام وانعام بسیار نموده تسلیم ایشان فرمود دیگر از خصائل وی آنکه اگر احیاناً یکی از لشکریان در معرکهٔ رزم از لوازم شجاعت چیزی
فروگذاشت نمیکرد آنحضرت واقف میشد بعد از فتح هنگام نوازش اول او را بخلعت مرحمت سرافراز میساخت بعده باحوال دیگران می پرداخت وقتی
یکی از ندما نسبت بکسی چنین حال مشاهده کرده گستاخانه بعرض رسانید که سبب التفات بحال فلان جوان که در معرکه گریز بر ستیز اختیار کرده چیست
گفت سبب این وقت دیگر معلوم نخواهد شد احتیاج گفتن نیست قضا را در ان ایام آن شهریار بکمک سلطان محمود بهمنی لشکر کشید باتفاق و تبال
یوسف عادل شاه کرد ودر حوالی پیتن فوجی از عادل شاه مقابل طلیعهٔ سلطان شده شکست وچون عقب طلیعه افواج نظام شاه بود ایشان مقابله
ومواجهه عادل شاهیه اختیار کردند نخستین کسیکه بر ان جماعت تاخت آورد آن جوان بود نظام شاه او را نواخته بندیم گفت پادشاهان میرشکار ندو جوانان
راجهت صید خصم چنین میرسانند وهمچنین رواج یکیک در ملک دکن یادگار آنجناب ست چه که آن بزرگوار علم شمشیر بازی خوب می دانست ورغبت تمام
بآن فن داشت چنانچه رسم قدیم ست مردم آن عصر طالب وخواهان هنر پادشاه شده کوچک وبزرگ اکثر اوقات خود را صرف آن می نمودند وبجای
مکتب خانه که در بلاد اسلام می باشد در همه محلات احمد نگر ورزش خانهٔ شمشیر بازی ساخته بهتر از وسی امری نمی دانستند ودر هر مجلس وانجمن غیر ازین
حرف وحکایت مذکور نشده بازار شمشیر بازی رونق ورواج تمام بهر سانید چنانچه اقتضای آب وهوای فتنه خیز دکن ست هر یکی زبان بلاف وگزاف
گشاده دعوی انا ولا غیری می کردند ودیگری را در آن فن مسلم نمی داشتند ودر سر این امر میان جوانان خشونت ونزاع بهم رسیده مرافعه
نزد احمد نظام شاه می بردند وآن جناب حکم میکرد که در حضور وی مدعی ومدعی علیه شمشیر بازی کنند هر که اول شمشیر بحریف رساند او بهتر باشد
پس هر روز جوانان که بایک دیگر درین باب دعوی داشتند جماعت جماعت در دیوانخانه حاضر شده در حضور پادشاه شمشیر بازی میکردند ورفته رفته
کار بجای رسید که هر روز دو سه کس در دیوانخانه کشته شده جسدهای ایشان بیرون می بردند بعد ازان آن بزرگوار ازان امر متنفر شده مقرر گردانید
که در حضور او این امر واقع نشود بلکه در فضای پیش دروازهٔ قلعه که کاله چبوتره در انجا واقع ست این مبحث بتقدیم رسیده باشد وهواداران میان آن دو کس
که بایکدیگر دعوی دارند دخل نکنند وبگذارند که حسب دلخواه بر یکدیگر شمشیر بانداخته احدهما غالب گردد ودیگری مغلوب شود وهر که بهوس جنگ کند وکشته شود
آنرا قصاص وپرسش نباشد واین بدعت مرضی طبع مسلمانان دکن گشته از احمد نگر بوساطت سلاطین هند در جمیع بلاد دکن سرایت کرده
بلکه شایع ورایج گردید وقبح آن عمل شنیع چنان از خاطرها محو شده که الآن طالب علم ومشایخ وملوک وامرا وخوانین مملکت دکن یک یک می کنند

و آن را حیثیت و قابلیت عظیم میدانند و فرزندان ایشان اگر یکلیک نکنند داخل شجاعان نمی شمارند و سرزنش می کنند و راقم حروف محمد قاسم فرشته در بلده بیجاپور در سنه الف و عشر مشاهده کرده است که سید مرتضی و سید حسن که دو برادر صحیح النسب و ریش سفید بودند و کمال عزت پیش ابراهیم عادل شاه داشته همه کس آنها را از جملهٔ مردم معقول دکن می شمردند و ایشان را با سه برادر ریش سفید دکنی که آنها نیز از مردم روشناس بودند بواسطهٔ سهل امری در میان بازار هم زبانی واقع شد اول پسر سید مرتضی که جوان بیست ساله بود بحمایت پدر با یک دکنی در مقام یکلیکی شده بقتل رسید آنگاه سید مرتضی پسر را کشته دیده بجنگ دکنی دیگر مشغول گردید و او نیز ناچو پسر راه عدم سپرد و چون سید حسن برادر و برادرزاده را بچنان حال مشاهده کرده با یکی از آن سه دکنی درآویخت و گرد فنا بر چهرهٔ خود بیخت هنوز مردهٔ آن سه سید از میان بازار بیجاپور نه برداشته بودند که آن سه دکنی که زخمهای کاری از دست مقتولان با ایشان رسیده بود جان بقابض ارواح سپردند و بسابقهٔ عداوت در یک لحظه شش خانواده با ماتم نشسته دمار از خاندان ایشان برآمد و فی الواقع مسلمانان دکن در شمشیر بازی و یکلیکی بی نظیر و بی مثل اند و تا این فن را کسی نورزیده باشد با آنها بشمشیر مقابل نمی تواند شد غایتش آنکه چون اکثر مردم دکن بر روی زمین و زرش شمشیر بلند نمایند از اسپ سواری و تیر اندازی و نیزه بازی و چوگان بازی عاری و عاطل اند لاجرم در جنگ فوج بتخصیص که مخالف دکنی بنا شد عاجز مطلق شده از هر زبونی زبون تر میشوند و برای جنگ خانه و کوچه و بازار هیچ شمشیر زن دلیرانه و مردانه اند و جمیع سلاطین دکن که بعد از انقراض دولت بادشاهان بهمنیه دران ممالک حکومت کرده اند هیچ کدام در دفع این فعل شنیع نکوشیده اند بلکه در ترویج آن سعی نموده اند مگر در عهد همایون حضرت صاحبقران ابراهیم عادل شاه ثانی که معاملهٔ یکلیک تخفیف تمام یافته و امید هست که این عمل زشت در هیچ مملکت و در هیچ عهد نبود بسیاس پادشاهان کامل و حاکمان عادل بالکلیه زائل گردد و آن مملکت همچون بهشت از لوث چنین جنایت پاک شود و همچنین خدیو زمان ابراهیم عادل شاه ثانی در ولایت بیجاپور که مراد از کرهٔ زمین باشد تاکید تمام نموده یکلیک را تخفیف تمام داده و محمد قلی قطب شاه هم در تلنگانه منع یکلیک فرموده و امید هست که نام یکلیک معدوم گردد و فرمانروائی احمد نظام شاه نوزده سال بود

ذکر پادشاهی برهان نظام شاه بن احمد شاه بحری

مروج مذهب اثنی عشری برهان نظام شاه بحری در هفت سالگی بر تخت احمد نگر بجای پدر متمکن شده نعمت جاوید تاریخ جلوس وی گشت و مکمل خان دکنی که مرد عاقل و مدبر و شجاع بود بر طبق زمان احمد نظام شاه بمنصب پیشوائی و امیر جملگی مخصوص گشته پسرش میان جمال الدین بخطاب عزیز الملکی و منصب سر نوبتی معزز و محترم گردید و آن دولتخانه را پدر و پسر بتصرف آورده در امور ملکی و مالی کمال استقلال بهم رسانیدند قریب سه سال احوال بدین منوال گذشت و غرور و بی اعتدالی عزیز الملک سر نوبت از اندازه بیرون گشت و وزیران صاحب شوکت مثل رومی خان و کرم خان و شیر خان رشک برده از پیشوائی و سر نوبتی ایشان آزرده و دلگیر گشته هر چند تدبیرات کردند و سعی و کوشش نمودند که ایشان را براندازند و مستاصل گردانند هیچ وجه صورت نه بست ازین سبب از همه جهت مایوس گشته با یکی از عورات حرم بی بی عائشه نام که مرضعهٔ والدهٔ برهانشاه بود و کمال اعتبار داشت توطیه و تمهید خصوصیت و آشنائی کرده چنین مقرر ساختند که بوقت فرصت راجاجیو برادر کهترین برهان شاه را از قلعه بر آورده بتسلیم ایشان نماید تا او را بپادشاهی برداشته برهانشاه را از سلطنت معزول گردانیده از تسلط مکمل خان و عزیز الملک نجات یابند بی بی عائشه روزی از روزها قریب بوقت دو پهر راجاجیو را که کودک چهارده ساله بود جامهٔ دختران پوشانیده در پالکی سوار کرده و راه شهر پیش گرفت و والدهٔ برهان نظام شاه بحسب اتفاق همان وقت یاد آن فرزند کرد چون پیدا نشد اضطراب عظیم در میان مردم درونی و بیرونی پدید آمده بعضی گفتند که در یکی ازین حوضها افتاده باشد پس همه بحوضهای آب در آمده بتجسس مشغول شدند و بعضی دنبال بی بی عائشه بشهر تاختند هنوز بخانهٔ رومی خان نرسیده بود که آن جماعت در وسط شهر باو رسیده راجاجیو را در قلعه در آوردند و چون بی بی عائشه خود را بجای جدهٔ برهان شاه دانسته راجاجیو را گاه گاه بخانهٔ خود می برد و یک روز و دو روز بخانهٔ خود نگاه میداشت بهانه کرده که بخانهٔ خود می بردمش اما بعد از چند روز چون آن سر فاش شد و همه کس دانستند که آن کار بمعرفت و تحریک امرا شده هر آئینه مکمل خان در ضبط

و محافظت برهان شاه و راجاجیو بیش از بیش کوشیده لحظهٔ خود را از خبرداری معاف نداشت و در تربیت و پرورش برهان شاه چندان اهتمام بجای آورد
که در ده سالگی کافیه و متوسط را باستحقاق خواند و خط نسخ را خوب نوشت و در عهد مرتضی نظام شاه در کتب خانه رساله در علم اخلاق و سلوک پادشاهان
بخط نسخ پاکیزه بنظر مولف در آمده که در آخر آن این عبارت مرقوم بود که کاتبه شیخ برهان بن ملک احمد نظام الملک الملقب بحسن الحضرة البحری و بنا بر آنکه
میان کمل خان و امرای ثلثه خصومت و عداوت از حد گذشت ایشان بے علاج شده با پنج شش هزار دیگر اتفاق کردند و وقت شب از احمدنگر بیرون
آمده با هوازی هشت هزار سوار راه برار پیش گرفتند و بمجلس شیخ علاء الدین عماد الملک رسیده بمقدمات زبانی تسخیر ولایت احمدنگر باکمال وجهی بازنمودند عماد الملک
بگفتهٔ ارباب غرض فریب خورده و لشکر خود را جمع آورده از کاویل ایلچپور حرکت نموده بسرحد نظام شاه رسیده قصبات و پرگنات را قابض شد کمل خان این
خبر شنیده همگی همت بر دفع آن فتنه گماشت و سپاه ظفر دستگاه گرد آورده در ملازمت برهان نظام شاه و خواجه جهان دکنی حاکم پرنده باو بیدبه و گوکه تمام
باستقبال عماد الملک روان گردید و در حوالی قصبهٔ رانوری در شهور سنه ست عشر و تسعمائة ۹۱۶ تقارب فریقین روی نمود و هر دو سپاه رزم خواه میمنه و میسره و
قلب و ساقه و کمین گاه آراستند و کمل خان دران روز برهان شاه را ابوالمظفر حسن با آذر خان غلام ترک که آتابک او بود در دیف ساخته در قلب گاه داشت
و خود بازوی شهامت کشوده بجنگ مشغول شد نالهٔ نفیر کرنا و چرخ اثیر افگنده جوش و خروش گوش فلک آبنوس کر کرده زمانهٔ جفاکار از مشاهدهٔ آن گیرودار
هراسان گشته خواست که خود را از چنبر فلک بیرون اندازد و بهرام خون آشام از بیم صمصام بهادران کیوان مقام از پنجم حصار سپهر قدم فراتر نهد تو گفتی روزگار مردم
آزار یکبار غبار نیستی بر چهرهٔ هستی بیخت و دست قضا رشتهٔ حیات کائنات از هم گسیخت مثنوی ز باریدن تیغ آتش فشان * همیشد برون از تن کشته جان *
در آمد چنان در فغان کوس کین * که چون نبض میجست از جا زمین * ز غریدن کوس غیرت سرشت * بتو رهمی لخت در دل ز گوش * فتاده تد بر هم
ز بس کشتگان * بدان پوش شد ابرهٔ آسمان * و چون در کارخانهٔ قضا و قدر طبل فتح و فیروزی بنام برهان دین و دول نواخته رقم هزیمت بر چهرهٔ احوال
عماد الملک کشیده بود هر آئینه بعد از آنکه در کشش و کوشش راکب از کار و مرکوب از توان بازماند عماد الملک و سائر امرا عنان از معرکه برتافته تا ایلچپور در هیچ موضع توقف
را پسندیده ندانستند و مال و منال و اسپ و فیل ایشان بحوزهٔ تصرف نظام شاهیه در آمد و بسیاری از ممالک برار را خراب و ویران کردند کمل خان چون نظام شاه را
برداشته تعاقب نموده بمیان ولایت برار در آمد عماد الملک سلامتی را منحصر در فرار دانسته بجانب برهانپور رفت حاکم آنجا بوساطت جمعی از علما و مشائخ
صلح درمیان آورده نوعی نمود که هر یک بمقام خود شتافتند گویند یکی از اجداد نظام شاهیه کلکرنی پاتری بود بسببی شده جلای وطن نموده بولایت بیجانگر رفته
دران حدود میبود و چون سلطنت بخانوادهٔ ایشان رسید برادر همه که خویشی و قرابتی داشتند همه از بیجانگر باحمدنگر آمدند و اشتیاق وطن غالب آمده و کمل خان از
زبان برهان شاه بعماد الملک نوشت که چون مارا به پرگنهٔ پاتری که بشما تعلق دارد و در سرحد ما واقع است چنین نسبت است و وظیفهٔ یاری مقتضی آنست که
آنرا باینجانب واگذاشته در عوض پرگنهٔ دیگر از ممالک ما که در محصول زیاده بر آن باشد بگیرند عماد الملک قبول آن نه نموده چون دانست که آخر نزاع بر سر
آن خواهد شد هر آئینه از راه احتیاط قلعهٔ در آن پرگنه بنا کرده و کمل خان پیغام داد که ساختن قلعه در چنین جای موجب آنست که اکثر اوقات از مردم شما بسرحد
مزاحمت و تشویش برسد مناسب آنست که آنرا موقوف دارند عماد الملک پروای آن نه نموده قلعه را باتمام رسانید و بخاطر جمع به برار الملک خود شتافته
از بازی روزگار غافل گشت ناگاه کمل خان ببهانهٔ تفرج بالاگهات دولت آباد و منازل بیلوره لشکرها جمع آورده در سنه اربع و عشرین و تسعمائة ۹۲۴
در رکاب برهان نظام شاه چند منزل بجانب دولت آباد روان شد و بیکبار عطف عنان کرده بایلغار به پاتری رفت و قلعه را محاصره نموده طرح
جنگ انداخت دلیران قلعه کشای بخندق در آمده بعضی کمندها بکنگره بند کرده چون دعای مستجاب عروج نمودند و بعضی نردبانها نهاده چون موذنان بر
منارها آمده و حصار را مسخر ساخته ولایت پاتری را متصرف گشتند میان محمد غوری که در فتح آن حصار بیش از دیگران لوازم سعی و مردانگی بظهور رسانیده
بود بخطاب کامل خان سرافراز گشته ضبط قلعه و آن حدود تعلق بوی گرفت و نظام شاه درین کرت نیز مظفر و منصور باحمدنگر معاودت کرده به مقتضای
جوانی عاشق آمنه نام لولیه گردید و عشق بدرجهٔ اعلی رسید او را بحبالهٔ نکاح در آورده به بزرگ اهل حرم ساخته بطفیل او بشرب خمر رغبت نمود

اکمل خان که مرد کامل و عاقل بود پیش تخت سر بر زمین نهاده و انگشتری وکالت و وزارت بوسه سپرده معروض داشت که دران مدت که شما کوچک سال بودید
کمین بندهٔ درگاه حسب المقدور خدمات مرجوعه بهر نوع که بود بمیامن اقبال پادشاه بتقدیم رسانیدم اکنون که بدولت و سعادت خود بمهمات سلطنت
پرداخت پیر غلام خود را ازین امر معذور دارند بیت رسمی ست که مالکان تحریر * آزاد کنند بندهٔ پیر * برهان شاه چون مبالغه و ابرام از اندازه افزون دید
معذورش داشته فرزندی را از امرای کبار گردانیده منصب پیشوائی بشیخ جعفر دکنی ساکن قصبهٔ بنکار ارزانی داشته اکمل خان در خانهٔ خویش منزوی گشت
وگاه گاه به تکلف خویشان و فرزندان روزهای اعیاد و ایامی متبرکه بدربار آمده و سلام پادشاه کرده در ساعت مراجعت می نمود بهیچ وجه در مقدمات
دنیا دخل نکرده بحال خود می بود تا آنکه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در شهور سنهٔ عشرین و تسعمائه چنانچه بیاید شاه طاهر باحمدنگر تشریف آورده در سلک
مجلسیان حضور منتظم گردید و مذهب مهدویه که در انوقت رواج تمام پیدا کرده برهان شاه و خضر خود را یکی از مشائخ ایشان داده بود از میامن قدوم
شاه طاهر مستاصل گردید آن جماعت از آمد و شد مجلس بهشت آئین ممنوع شدند و آنحضرت از ان وصلت و نسبت پشیمان شده علمای پای تخت را سرزنش
بسیار فرمود که همچنان که شاه طاهر بطلان آن مذهب بدلائل و براهین قاطعه خاطرنشان من کرد شما چرا چنان نکردید و در سنهٔ ثلثین و تسعمائه برهان
نظام شاه و اسمعیل عادل شاه بسعی شاه طاهر در ظاهر قلعهٔ شولاپور ملاقات نمودند و ارکان دولت طرفین بی بی مریم دختر یوسف عادل شاه را
بعقد ازدواج برهان شاه در آورده جشن و طوی بزرگ ترتیب دادند بنابر آنکه اسد خان بلکوانی وغیره متعهد شده بودند که قلعهٔ شولاپور در جهاز
بی بی مریم خواهیم داد هر آئینه برهان شاه مطالبهٔ آن قلعه نمود و اسمعیل عادل شاه جواب داد که مرا ازین معنی خبر نیست اگر بعضی از نوکران نادانسته حرفی
بر زبان آورده باشند اعتبار ندارد برهان شاه باستصواب و تکلیف شاه طاهر دیگر از ان مقوله حرفی مذکور نساخته باحمدنگر آمده بی بی آمنه والدهٔ حسین
نظام شاه چون با بی بی مریم سلوک ناهموار نموده مدتی برین منوال بگذشت اسمعیل عادل شاه برسولان نظام شاه که در بیجاپور بودند گفت پاتری را با فرزندان
سلاطین چنین سلوک ساختن از حزم و اصالت بعید است و این سخن بسمع برهان شاه رسیده بحث بطول انجامید چنانچه در همان زودی شاه طاهر از
امیر برید و ملا حیدر استرآبادی را پیش عماد الملک بمجابنت فرستاده و ایشان را با خود متفق و متحد گردانیده در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه باتفاق
آن جماعت با سی هزار سوار و توپخانهٔ بسیار بقصد تسخیر قلعهٔ شولاپور روان شد و اسمعیل عادل شاه با نه هزار سوار تیرانداز معرکه گرد استقبال نموده
در سرحد تلاقی فریقین واقع شد و جنگی که طبیعت از تصور آن در هراس آید بظهور رسید نخست علاء الدین عماد الملک از حملهٔ اسد خان بلکوانی شکست
یافته بی توقف بجانب کاویل گریخت و برهان شاه در اثنای جنگ از کثرت تردد و گرمی هوا و تشنگی بر و غالب آمده بیهوش گشت و خورشید نام غلام
ترک که آبدارش بود آب بوی رسانیده چون بهوش آمد غلامان ترک و حبشی باستصواب شاه طاهر سلاح از برش کنده و در پالکی انداخته بجانب
احمدنگر روان شدند و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه عماد شاه بتحریک اسمعیل عادل شاه بهمراهی سلطان قلی قطب شاه قلعهٔ پاتری را از تصرف نظام
شاهیه بر آورده و برهان شاه برفاقت مخدوم خواجه جهان دکنی و امیر برید با لشکری آراسته و پیراسته بسمت پاتری نهضت فرمود و در مدت دو ماه
بضرب توپ و ضرب زن صاعقه آثار خلل در بنیاد حصار انداخته مفتوح گردانید و از بیخ و بنیاد کنده پرگنهٔ پاتری را دیگر باره متصرف گردید و از
بهامنه معتبر دولتخانهٔ نظام شاه شنیدم که پیش از سلطنت نظام شاه بحری بچندین سال اجداد نظام شاهیه از برهمن پرگنهٔ پاتری بودند بتقریب
سببی تغیر مکان کرده بولایت بیجانگر رفته بودند و دران حدود بسر میبردند چنانچه گذشت چون ملک حسن نظام الملک بدولت رسیده ملک احمد چتر سلطنت
بر سر خود مرتفع ساخت و بهانهٔ خویشاوندان از بیجانگر باحمدنگر آمده همیشه بعرض سلطان میرسانیدند که فلان قریه از قلعهٔ پاتری در قدیم الایام تعلق بآبا و
اجداد ما داشته ملک احمد بعماد الملک پیغام نمود که چون مارا به پرگنهٔ پاتری چنین نسبت است وظیفهٔ یاری مقتضی آنست که آن پرگنه را باینجانب رجوع نموده
پرگنهٔ دیگر که محصول آن بمراتب زیاده باشد از ممالک من بگیرند عماد الملک قبول آن امر ننموده آن مبحث در میان بود که تقریبات شده برهان شاه آن پرگنه را
بقبض خویش در آورده و موضع موروث به بهامنهٔ خویش و قرابت خود که رئیس کفره بودند بطریق انعام عنایت فرمود تا زمان استیلای لشکر جلال الدین محمد اکبر

بادشاه بلنگا بعد بطن آن قریه تعلق بایشان داشت از انجا بماهور شتافته آن قلعه را نیز که در تصرف ولد خداوندخان حبشی بود مسخر ساخته عازم تسخیر ایلچپور گردید عماد الملک تاب مقاومت نیاورده بنسبت سابق ببرهان پور رفت و سلطان محمد شاه فاروقی درمقام اعانت کمک شده باتفاق متوجه جنگ نظام شاه امیر برید شدو بعد از وصول قرب وجوار جنگ صعب واقع شد و عماد الملک و محمد شاه بحال ابتر و پریشان ببرهان پور گریختند نظام شاهی صد فیل و خیمه و خرگاه و سائر کارخانجات سلطنت ایشان را متصرف گشته اکثر ممالک برار را بقبضهٔ قدرت خویش درآورد و عماد الملک و محمد شاه احوال برین منوال معاینه کرده کسان معتمد با تحف فراوان نزد سلطان بهادر پادشاه گجرات فرستاده طلب اعانت نمودند سلطان بهادر امداد ایشان را فتوحات غیر متناهی تصور کرده با خزانه و لشکر بیحد در سنه خمس و ثلثین ۹۳۵ و تسعمائه از راه ندربار و سلطان پور متوجه دکن گردید برهان نظام شاه مضطرب گشته نخست کتابت بانشاء و املاے شاه طاهر مشتمل بر تهنیت جلوس و اظهار اخلاص و اعتقاد بدهلی نزد بابر پادشاه ارسال داشت و درانجا این فقره درج نمود در جنابلطائف عواطف الٰهی اوثق است که عنقریب منهیان اقبال مژده متوجه شدن نصرت قرین سعادت قران باستیصال اعادی این حدود بمسامع یکجهتان برسانند و مبشران فرح بخش مسرت رسان بشارت جَآءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ در اطراف و اکناف این دیار منتشر گردانند تا منتظران امیدوار و معتقدان خدمتگار باقبال تمام استقبال نموده مقصود حاصل نمایند و همچنین مکتوبات مشتمل طلب اعانت نزد اسمعیل عادل شاه و سلطان قلی قطب شاه مرسول داشت سلطان قلی چون بجنگ کفار کج مشغول بود آنرا بهانه ساخته عذر خواست و اسمعیل عادل شاه شش هزار سوار غریب و غریب زاده از لشکر خود انتخاب کرده بهمراهی امیر برید که خود را از جملهٔ امرای عادل شاهی میدانست بمدد برهان شاه با خزانهٔ موفور و یراق سفر روانه نمود و چون سلطان بهادر جهت استخلاص قلعهٔ ماهور و پاتری بمیان ولایت برار در آمده طمع در ان ملک کرده چندگاه توقف فرمود عماد الملک از زوال مملکت خود اندیشیده معروض داشت که این ولایت تعلق به بندگان دارد اگر قدم پیشتر نهاده و برهان شاه را مستاصل ساخته برخی از ولایت او به بنده عنایت فرمایند هرآئینه زن و فرزند خود از قلعهٔ گاویل بدانجانب فرستاده و این ولایت را بالتمام تسلیم نموده پیوسته ملازم رکاب خواهم بود سلطان بهادر التماس او را مبذول داشته بجانب اردوی نظام شاه که در کوهستان بیر اقامت داشت متوجه گردید و امیر برید با شش هزار سوار عادلشاهیه و سه هزار سوار خاصهٔ خود استقبال نموده ما بین قصبهٔ پٹن و بیر در اثنای کوچ بر افواج گجراتیان تاختند و قریب دو سه هزار سوار بها در قتل آورده و اموال و اسباب لبیار مع هفتاد شتر خزانهٔ گجرات بدست آوردند و سلطان بهادر از مشاهدهٔ آن احوال برآشفته همانجا که این خبر باو رسیده بود مقام کرد و خداوندخان وزیر را با بست هزار سوار جهت تدارک انتقام نامزد نمود امیر برید بی مطارحه نظام شاه محاربهٔ آن لشکر عظیم را با خود قرار داده برابر ایشان در آمد و پیش از انکه بها دران طرفین در هم آویزند هر دو لشکر متوجه یکدیگر بجز سعده در هم آویختند گلاب دکن گلاب گجرات را شکسته امیر برید و امرای عادل شاه دل بر ظفر بستند و بعد از تسویهٔ صفوف امیر برید پشت بر معرکه داده در کمین وقت چون لشکر گجرات بیجا با آغاز غارت و تظلم کردند یکبار امیر برید از کمینگاه برآمده شمشیر در ایشان نهاد و در یک نفس لشکر ایشان را زیر و زبر کرد امید سلطان بهادر بست هزار سوار دیگر بسرکردگی عماد الملک و خداوندخان فرستاده برهان شاه و امیر برید و خواجهٔ جهان تاب مقاومت آن لشکر در حوصلهٔ خویش ندیده بتعجیل روانه پرنده شدند و دران جا نیز از تعاقب گجراتیان اقامت میسر نگشته بجانب جنیر شتافتند و دران وقت والدهٔ برهان شاه که دختر یکے از اکابر استرآباد بود وفات شده دران بلده مدفون گشت سلطان بهادر باحمدنگر آمده خود در محوطهٔ باغ نظام و امرا و منصب داران درخانهای احمدنگر نزول نمودند سلطان بهادر حکم فرمود که سنگ آهنگ که درون باغ نظام جهت ساختن بعضی عمارات مهیا و مستعد بود بیرون برده چبوترهٔ رفیع و وسیع جهت تماشای جنگ فیل بسازند بنایان جابکدست چون مصالح و سامان موجود دیدند در یک شبانروز آن چبوتره را که بکاله چبوتره اشتهار داشت باتمام رسانیدند و سلطان قریب چهل روز از صبح تا شام نشسته سلام خلائق می گرفت و فیل و آهو و شتر و دیگر حیوانات جنگ انداخته تفرج مے نمود و مے خواست چندگاهے اقامت نماید از ان ممر که امرای نظام شاه جریده گشته نمی گذاشتند که از هیچ طرف غله و دیگر ما یحتاج بفراغت باردوی گجراتیان رسد درین اثنا چون از مزاحمت دکنیان

و عدم وصول آذوقه قحطی پدید آمده بسیاری از آدمیان و فیلان و اسپان هلاک گشتند خداوندخان و دیگر امرای کبار گجرات بعرض رسانیدند که
تسخیر این ولایت مرکوز خاطر شهنشاه است صلاح دولت دران می بینیم که اول قلعهٔ دولت آباد را که بر سر راه گجرات است مسخر و مفتوح سازند و
باحمدنگر مراجعت نموده در تسخیر قلاع و بقاع دیگر بکوشند سلطان بهادر التماس ایشان قبول کرده اما در باب کوچ کردن تاخیر داشت درین اثنا
مهیب دید که در باغ نظام جماعتی بصورت عفاریت از غایت مهابت بعضی مشعلهای آتش در دست و بعضی کوهها و سنگهای بزرگ را گرفته متوجه پلنگ او
میخواهند که آنها را بروی اندازند سلطان بهادر سراسیمه از خواب برخاسته با جمعی از نزدیکان خود نقل آن واقعه نمود ایشان معروض داشتند که درین موضع
نظام شاه جنگی عظیم واقع شده از کافران و مسلمانان جماعت کثیر در عین مستی کشته شده اند و ارواح آنها را چون عروج بعالم علوی میسر نیست در
جهان سفلی خصوص درین مقام متوطن میباشند و بصورت شیاطین متشکل میشوند محتمل که این خواب از آثار آن باشد سلطان در همان شب نقل
مکان نموده نزدیک کالا چبوتره در خیمه و خرگاه استراحت نمود و دران دو سه روز متوجه دولت آباد گردید بعد از وصول عماد الملک براری و امرای گجرات
بمحاصرهٔ قلعه مامور ساخته خود باتفاق محمد شاه فاروقی در بالاگهاٹ دولت آباد نزول نمود برهان نظام شاه ایلچی نزد اسمعیل عادل شاه فرستاده پیغام کرد
آن برادر در باب امداد آنچه شرط مروت و یاری بود بجای آورده اند لیکن بنفس نفیس تا خود متوجه اینجانب نشوند ازین ورطه خلاصی میسر نخواهد شد عادل
جواب داد که کفار بیجانگر در حوالی رایچور نشسته در کمینگاه فرصت اند هرگاه من ازینجا پور حرکت نمایم ایشان از آب گذشته عبور نموده این مملکت را تاخت و تاراج
خواهند نمود اکنون یانصد بهادر مسلح و دو هزار اسپ بسرکردگی حیدر الملک قزوینی اضافهٔ کمک سابقه روانه نمودم امید که بفتح و فیروزی متبجح و مسرور گردند برهان
از آمدن عادل شاه مایوس گشته در کار خویش حیران گردید و بنابر آنکه رعیت و سپاه از پیشوائی شیخ جعفر آزرده و دلگیر بودند از ان منصب معزول ساخته
کانورسی را که بهمین شیخ مذکور بود بعقل و فراست و امانت و دیانت اتصاف لا کلام داشت بخلعت پیشوائی مفتخر و مباهی گردانید و بصواب دید
از جنیر باحمدنگر آمده بقدر و قدرت و امکان لشکر فراهم آورده و در همان زودی باتفاق لشکر دکن بملاحظه تمام متوجه دولت آباد گشته بحوالی لشکر سلطان
رسیده در چهار کروهی لشکر گجرات میان کوهستان فرود آمده روز و شب در لوازم هوشیاری تقصیر نکرده قریب سه ماه در مقابل لشکر سلطان بهادر نشستند
چون دکنیان بتاخت حوالی گجراتیان قیام می نمودند آخر الامر دندان بجگر افشرده قرار جنگ فوج داده بزرگ و کوچک مستعد قتال گشته اعلام جبار
برافراشتند سلطان بهادر برین معامله اطلاع یافته امیر برید که بشجاعت و تهور مشهور و معروف بود در روز نوبت خود مسلح و مکمل شده بطریق
سابق به بهانهٔ مانع آمدن وصول غله و علف متوجه لشکرگاه سلطان گردید و باستظهار لشکر عادل شاهی بی رخصت و معرفت نظام شاه فوج
آراسته مرتکب جنگ صف شد و چون این خبر در اردوی دکنیان انتشار یافت برهان شاه که شجاعت و بیباکی امیر برید بواجبی میدانست در
مستعد قتال گشته از عقب امیر برید روان شد و وقتیکه آتش محاربه التهاب یافته امیر برید و بهادران عادل شاهی بجنگ مشغول بودند بدیشان رسید
گجراتیان را منهزم گردانیدند سلطان بهادر چون از رسیدن نظام شاه خبر یافت خداوندخان و عضد الملک و صفدر خان و اکثر امرای کلان
بمدافعهٔ ایشان فرستاد و آن جماعت چون بافوج خود بمیدان قتال متوجه گردیدند و عالم خان میواتی که از عمدهٔ سرداران احمدنگر بود در حملهٔ اول از قبل
برهان شاه و امیر برید صلاح در توقف ندیده عنان از معرکه برتافتند و باز بمیان کوهستان درآمده چون دانستند که مرد میدان لشکر گجرات نیستند بلفت
کانورسی کسان نزد میران محمد شاه و عماد الملک فرستاده در دوستی زدند و بوعدهٔ واپس دادن فیلان و قلاع از خود ساختند میران محمد شاه و عماد الملک
بمنزل خداوندخان گجراتی که وزیر سلیم النفس و نیکخواه خلائق بود رفته گفتند که مارا مقصود آن بود که بهادر سلطان پادشاهی مامور را از تصرف نظام شاه برآ
و خطبه برار و احمدنگر بنام او خوانده هرسال تحف و هدایا بجهت او ارسال داریم و حال آنکه طمع درین ملک کرده میخواهد از دست ما انتزاع نماید خداوندخان گفت
این کاریست که خود کرده اید هرگاه حکام دکن همگی بجهت شبه از بنیان خود منازعت در لوزند مقرون بصواب خواهد بود اشاره الیها مقصود فهمیده از مجلس
نخست عماد الملک از مورچل خود غله و آذوقه بسیار بدرون قلعهٔ دولت آباد نزد مفتخن خان فرستاد زمانیکه خسرو انجم ببرج سرطان شتافته هنگام آن شد که

وسایبانان سنجابی سحاب بلند گشته از بارندگی تردد و حرکت دشوار گردد عماد الملک خیمه و خرگاه بجای گذاشته نیم شب بجانب ایلچپور رفت سلطان بهادر با محمد شاه فاروقی و ارکان دولت در باب مراجعت و توقف کنکاش فرموده همگی گفتند بعد ازین ندی تپتی و دیگر نهرها پرآب شده غله و آذوقه از ممالک گجرات و خاندیس نخواهد رسید و احتمال کلی دارد که سلاطین دکن بالضرورة بالاتفاق متوجه شوند و مبحث طولانی گردد صلاح دولت در آنست که این ملک نظام شاه و عماد شاه مسلم داشته باطاعت و فرمان بری اختصاص بخشند پس برهان شاه و عماد شاه بتجویز میران محمد شاه خطبه بنام سلطان بهادر خوانده حاجیان مع تحف و هدایا فرستادند تا بساط منازعت در چیده بگجرات رفت و برهان شاه باحمدنگر آمده میران محمد شاه پیغام نمود که بوعده وفا نماید و قلعهٔ پاتری و ماهور مع فیلان بعماد الملک دهید برهان شاه سی فیل که در جنگ راه نوردی از بابت میران محمد شاه گرفته بود مع تحف و هدایای نفیسه جهت وی فرستاد و بعماد الملک اصلا خود را آشنا نه ساخته بلاو نعم جواب نداد محمد شاه چون مقصود خود را حاصل دید دیگر از جانب عماد الملک سخن نگفته با برهان شاه ابواب خصوصیت و اتحاد بیش از اول مفتوح ساخت برهان شاه سال دیگر شاه طاهر را با اشیای نفیسه و چند فیل نامی و اسپان تازی برسم رسالت نزد سلطان بهادر بگجرات فرستاد و داد ملاقات شاه طاهر را در معرض توقف انداخت بمیران محمد شاه نوشت که چنین شنیدم که برهان الملک زیاده از یکمرتبه نام ما را در خطبه مذکور نساخته است میران محمد شاه در مقام اصلاح گشته در جواب نوشت که برهان الملک مخلص یک جهت شماست بنا بر ملاحظهٔ سلاطین دیگر اگر از روی خلاف عهد امری بصدور رسیده باشد معذور دارند و ملاقات ایلچی او حسب الالتماس این بنده بگیرند سلطان بهادر ملاقات شاه طاهر گرفته چندانی در تعظیم و تبجیل او نکوشید و خداوندخان بر دانشمندی و سجاده نشینی آن جناب آگاه گردیده بسمع سلطان بهادر رسانید سلطان بهادر جهت تدارک و تلافی مافات مجلسی عظیم آراسته یکی از مقربان را بطلب شاه فرستاد و وقتیکه حاضر شد بالاتر از جمیع اکابر و علما جای داده گفت اگر از ما نسبت بملازمان شما تقصیری و تقاعدی رفته باشد مواخذه نفرمایند که در مجلس اول فراخور مرتبه مرسل با شما سلوک نکردیم لیکن درین مجلس فراخور شان و حالت شما لوازم اعزاز و اکرام بجای آوردیم گویند جمیع علمای گجرات و خاندیس که دران مجمع حاضر بودند هر یک خود را اعلم علمای شیعه میدانستند از تقدم شاه طاهر رشک برده دیگ حسد بجوش آوردند و سخنان ناشایسته بر زبان جاری ساخته در پیچ و تاب گشتند سلطان بهادر خداوندخان را حکم فرمود که اهل فضل را در مجلس خود جمع کرده با شاه طاهر صحبت علم بدارد و چون مجلس منعقد گشته همگی علما بر کیفیت حالات شاه واقف شدند بلی اختیار بمولویت و افضلیت او اقرار و اعتراف نمودند و از ادای مذکور پشیمان گشتند و این معنی چون بسمع سلطان بهادر رسید در احترام آن حضرت بیش از بیش کوشیده بعد از سه ماه رخصت انصراف ارزانی فرمود در سنه سبع وثلاثین و تسعمائة ۹۳۷ چون سلطان بهادر بر سلاطین خلجیه مسلط گشته ولایت مندو تصرف خود در آورد برهان نظام شاه بیش از بیش از شوکت سلطان بهادر متوهم گشته شاه طاهر را از بازسو برهمن جهت مبارکباد فتح روانه ساخت قضا را وقتی که به برهانپور رسید سلطان بهادر نیز بآن بلده آمده میران محمد شاه شاه طاهر را ملاقات سلطان داده بدلائل و براهین اخلاص نظام شاه را خاطر نشان کرد و گفت صلاح دولت و مان می بینیم که او را تقویت نموده از خود سازند سلطان بهادر چون پادشاه صاحب داعیه بود فکرهای دور و دراز کار بخاطر راه میداد میخواست که با بادشاه دهلی همسری نماید سخنان محمد شاه را در قضای ضمیر جلوه داده قبول آن نمود محمد شاه شاه طاهر را بالطاف و عنایات سلطان مستظهر و مستمال گردانیده به تعجیل هرچه تمامتر شاه طاهر را باحمدنگر فرستاد که برهان شاه را بزودی ببرهانپور آورده ملاقات سلطان دهد شاه طاهر بشتاب سحاب باحمدنگر رسیده برهان شاه را تکلیف رفتن برهانپور نمود برهان شاه نخست از رفتن ابا نموده در آخر بگفتهٔ کانونرسی قبول آن امر نموده و پسر بزرگ خود شهزاده حسین را ولی عهد ساخته و جمیع امور مملکت بکانونرسی رجوع کرده با جماعتی قلیل که عدد آنها از سوار و پیاده بهفت هزار نمیرسید باتفاق شاه طاهر متوجه برهانپور شد خواجه ابراهیم دبیر تونی و ساباجی شب نویس را بطریق ایلچی گری بواسطهٔ قرار کیفیت ملاقات و تعیین پیشکش و بعضی امور دیگر پیشتر از خود به برهانپور نزد محمد شاه مرسول داشت و چون بکنار آب تپتی بموضع چانکدیوی که نزدیک برهانپور است رسید محمد شاه باستقبال شتافته ملاقات آنحضرت دریافت و تقریبات انگیخته گفت چنین مقرر شد که سلطان بر تخت نشیند و ما سلام کرده بایستیم برهان شاه شاه طاهر را در خلوت خوانده گفت هرگز نخواهد شد

که فلانی بر تخت نشیند و ما سلام کرده بایستیم بهتر آنست که ما فسخ اراده نموده کار بکارساز حقیقی بگذاریم شاه طاهر گفت شرط دنیاداری آنست که یکروز بنا بر صلاح
دولت غایت فروتنی بخود قرار دهند و سالها بر مسند کامرانی بفراغت و شوکت متمکن بوده زندگانی کنند برهان شاه که پادشاه عاقل و دانا بود از ستیزه
یکناره جسته التماس شاه طاهر مبذول داشت لیکن همان لحظه شاه طاهر را تدبیری بخاطر رسیده معروض داشت که نزد بنده مصحفی است بخط امیر المومنین علی
علیه السلام که سلطان بهادر خبر آن شنیده بسیار خواهانست بخاطر میرسد که این مقدمه با خداوندخان درمیان نهاده روز ملاقات آنرا همراه بریم تا سلطان
بی اختیار گشته از تخت فرود آید و به استقبال شتابد برهان شاه منبسط خاطر گشته روز دیگر که شهنشاه مشرقی اثر داد پای بر تخت نه پایهٔ فلک نهاد و باتفاق
میران محمد شاه و شاه طاهر بجائیکه جهت ملاقات ترتیب داده بودند متوجه شدند و چون نزدیک مسکن پادشاهی رسیدند شاه طاهر مصحف اقدس
مذکور برسر نهاد و باتفاق برهان شاه داخل سراپرده شد همین که از دور چشم سلطان برایشان افتاد از خداوندخان پرسید که برسر شاه چیست خداوند
خان گفت مصحف خط امیر المومنین علیه السلام است سلطان بهادر بی اختیار از تخت فرود آمده باستقبال شتافت اول مصحف را دریافت
و سه مرتبه بوسیده و بر چشمان مالید و همچنان ایستاده سلام برهان شاه گرفت و بزبان گجراتی گفت چونی و چه حال داری او بفارسی متکلم شده جواب داد که
از نیازمندان جناب و از دولت پادشاه خوشوقت و خوشحال پس سلطان باز بر تخت برآمده برهان شاه و شاه محمد طاهر و محمد شاه در مقابل ایستادند سلطان بهادر
از ایستادن شاه طاهر کمال اضطراب بهم رسانیده تکلیف جلوس فرمود شاه طاهر معذرت خواست چون تکلیف سه مرتبه تکرار یافت شاه طاهر بعرض رسانید
که حکم جهان مطاع برسر جای دارد اما بنده را با نظام الملک نسبت نوکری و صاحبی درمیان است شرط ادب باشد که او ایستاده باشد و بنده بنشینم
سلطان ناچار گشته گفت او نیز نشیند شاه طاهر دست برهان شاه را گرفته نشاند و خود زیر دست او از روی ادب بفاصله فروتر نشست سلطان
ابتداء بسخن کرده مهربانی بسیار فرمود و بفارسی متکلم شده ببرهان شاه گفت درین مدت تلخی انقلاب ایام چون گذرانیدی و ناسازی روزگار چون
بانتها رسانیدی برهان شاه مراسم تعظیم بتقدیم رسانیده معروض داشت که ادباری که اختتام آن باقبال بازگردد و فراقی که آخر بوصال انجامد حلاوت
اختتامش مراد است و ابتدا فراموش گردد بحمد الله تعالی و تقدس که آنچه بسالهای دراز گذشته بود این حلاوت یک لحظه تلافی آن همه کرد چون
سلطان بهادر جواب برهان شاه را شنیده زبان بتحسین و آفرین کشاده بمیران محمد شاه گفت شنیدی که برهان الملک چه جواب داد گفت چون دور
بودم خوب شنیده نشد و سلطان بهادر سوال و جواب را یکبار دیگر باواز بلند بنوعیکه جمیع حضار مجلس بشنوند بیان کرد شاه طاهر برپای ایستاده
گفت که اینها از اثر التفات سلطان است و امید هست که روز بروز آثار عنایت و شفقت بیشتر مرعی گردد سلطان بهادر کمر خنجر و شمشیر مرصع که بر میان بسته
بود و گشوده بدست خود بکمر برهان الملک بست و چون تا آنزمان لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده بود گفت خطاب نظام شاهی مبارک باشد و پس از لحظه
بر اسپ خاصهٔ خود سوار کرده گفت من شنیده ام که اسپ سواری نیکو میدانی بر این کمیت عربی خاصه سوار شده گرد سراپرده بگردان چون برهان شاه
سوار شده اسپ را بروش دکن گرم ساخت سلطان بهادر زبان بتحسین و آفرین کشاده فرمود این سواری بی چتر خوشنما نیست اشارت کرد تا چتر آفتابگیر
سفید که از پادشاه مندو گرفته بود برسر وی مرتفع ساخت و محمد شاه خداوندخان را حکم کرد که برهان شاه را همچنین سواره چتر برسر گرفته از سراپرده بیرون
برند و بمنزلش رفته سراپردهٔ سلطان محمود خلجی جهت او ایستاده کرده مبارکباد گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کرسی طلا روی بجانب تخت گذاشته
جشن عالی فرمود و نظام شاه و شاه طاهر و میران محمد شاه و شیخ عارف ولد شیخ اولیا را طلب کرده بران کرسیها نشانید و در تکلفات رسمی و
تواضعات عرفی فرو گذاشت نفرموده پنج سر اسپ و دو عدد فیل مست و دوازده آهوی جنگی بنظام شاه داد و دو اسپ و یک فیل بزرگ بشاه طاهر
عنایت فرمود و پسر عالم خان میواتی که او نیز عالم خان خطاب یافته به منصب و اقطاع پدر رسیده بود بخلعت و کمر خنجر و بند شمشیر مرصع سرفراز ساخت
و چون شنیده بود که برهان شاه چوگان خوب می بازد قریب دو گهری با نظام شاه درون سراپرده که وسیع تر از دائره بسیط بود چوگان باخته
همچنان سواره هر دو پادشاه بیرون رفتند و خواجه ابراهیم و ساباجی که پیشکشها طیار کرده ایستاده بودند بنظر در آوردند سلطان بهادر اگرچه

همه را خوشوقت و مسرور و بتهیج گردانیند اما از ان جمله یک هیکل مصحف و یک شمشیر که برو نام یکی از خلفای عباسی منقوش بود و چهار فیل مست و دو اسپ عربی گرفته
بنظام شاه گفت باقی چیزها مع جمیع ممالک دکن بتو بخشیدم و همان ساعت رخصت انصراف بصوب احمدنگر ارزانی داشته بدیت از انجا شادمان مرکب بمان
کرد + عنانش بادراعنبر فشان کرد + برهان شاه بعد از چنین مراجعت چون گذرش ببالاگهات دولت آباد افتاد زیارت شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین
کرده و مجاوران حظیره الیشان را به نذور و صدقات فراوان مسرور القلب ساخته چون هنگام گل چنبه بود در کنار حوض قتلو فرود آمده چند گاه
در منزهات دلکش آن حدود بعیش و عشرت پرداخت و بموجب فرمان شاهزاده حسین و کالونرسی و دیگر امرا و اعیان احمدنگر مع ایلچیان عادل شاه
و قطب شاه بملازمتش شتافته مبارکباد گفتند و ازین که میان او و بادشاه گجرات غبار منازعت بالکلیه زائل شده چنین کار معظم بوقوع
پیوسته در صدد تادیب رایان اطراف شده بیامن حسن تدبیر کالونرسی در مدت پنج ماه از راجهای مرهته که از زمان احمد نظام شاه تا آنوقت
ایل نشده بودند مطیع شده سی قلعه بی جنگ بگرفت و شاه طاهر را محرم اسرار پادشاهی گردانیده اقطاع لائق داد و خواجه ابراهیم را بخطاب لطیف خان و
سابا جی را بخطاب پرتاب رای نوازش نموده از مقربان درگاه گردانید و عمارات باغ نظام را که گجراتیان خراب کرده بودند تا آن زمان مرمت نکرده بود
بجا طرح اصلاح فرمود و چون اسمعیل عادل شاه در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائة (۹۳۸) بقصد تسخیر قلعه کلیان و قندهار از بیجاپور نهضت فرمود امیر برید به نظام شاه
ملتجی شده طلب اعانت نمود و نظام شاه از روی غرور کتابتی بعادل شاه نوشته از تسخیر آن قلاع منع فرمود و عادل شاه عنان درشت در جواب
بقلم آورده که هرگز این نوع سلوک از شما مشاهده نمی شد سبب چیست که ویرانی احمدنگر و واقعات سابق را فراموش کرده چنین فقرات نامناسب
مرقوم میگردانند اگر بچتر و سراپرده های کهنهٔ پادشاهان منزه و مغرور شده اند گنجایش ندارد و اگر بخطاب شاهی تفاخر می ورزند آن معنی درین جانب بوجه
اکمل و اتم صورت یافته است چه که ما از شهنشاه ایران که فرزند پیغمبر آخر الزمان است خطاب شاهی یافته ایم شما از سرخیل گجراتیان باین مرتبه
رسیده آید باری اگر از امثال این امور پشیمان شده آید زهی سعادت والا اینک با شمشیرهای برهنه در میدان آمده ایستاده ایم از باغ نظام بیرون
آیید و زور بازوی تهمتنان عادل شاهی بخاطر آورید نظام شاه از نفران خوش برسنده شده در ساعت سراپرده بیرون فرستاد و روز دیگر خود نیز نهضت
فرموده در موضع آمنه پور که معمور کردهٔ والده شهزاده حسین بود چند روز جهت اجتماع سپاه مقام نموده و بعد از انکه حالت منتظره نماند با توپخانه
و استعداد جنگ به تعجیل تمام و عظمت و شوکت مالاکلام متوجه سرحد عادل شاه گردید و بعد از تلاقی فریقین نائرهٔ قتال بالا گرفته از جانبین مردان
مرد و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بضرب شمشیر بران و سنان جانستان خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و بالاخره شکست بر لشکر
احمدنگر افتاده در ان روز هولناک غریب زادهای خردسال بیجاپوری داد مردی و مردانگی دادند و لشکر احمدنگر را شکستند و شیخ جعفر معزول
باسلحداران برهان شاه را از ان معرکه به سلامت بیرون آورده قریب دو سه هزار احمدنگری کشته شد و توپخانه و اسپ و فیل بسیار بدست
لشکر عادل شاهی افتاده عجب و تکبر برهان شاه تخفیف تمام یافت و بعد از چندگاه از طرفین جمعی در میان آمده هر دو پادشاه را در سنه تسع و
ثلثین و تسعمائة (۹۳۹) در سرحد ملاقات دادند و بعد از گفت و شنید بسیار چنان مقرر کردند که نظام شاه مملکت برار و عادل شاه ولایت تلنگانه را مسخر ساخته
دکن را میان یکدیگر متساوی بخش کنند قضا را دران سنوات اسمعیل عادل شاه فوت شده جمیع مقدمات هباء و هدر گردید در سنه اربع و اربعین و تسعمائة (۹۴۴)
برهان شاه بدلالت و ارشاد شاه طاهر محبت اهل بیت اختیار کرده نام خلفای ثلثه از خطبه بینداخت عیاذاً بالله منها اما بزرگی این بیت
فرموده است بیت هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد + جاش زیر علم سبز محمد باشد + و چون نشان دوازده امام علیهم السلام سبز بود و فردای
قیامت نیز علم حضرت رسالت پناه سبز خواهد بود هر آینه براهنمونی شاه طاهر چتر و رایات خود سبز گردانید و تبرائیان را وظیفه داده حکم کرد که در کوچه و
بازار و مساجد و معابد بلعن و طعن خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند و از روزیکه یوسف عادل شاه و اسمعیل عادل شاه از ترس امرای
کبار حنفی مذهب که رافضی کشی بودند آنها را معدوم ساختند نظام شاه کامران گردید تبیین این مقال چون منتقضی آن است که از احوال شاه طاهر

حدے بشرح و بسط مرقوم گردانم شاه طاهر از اولاد سلاطین اسمعیلیهٔ مصر و افریقیه است و ایشان را علویه نیز گویند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که
اسماعیلیه در بلدهٔ مغرب و مصر بعزت سلطنت کردند و مدت دولت ایشان بعقیدهٔ مولف دویست و شصت و شش ۲۶۶ سال امتداد یافته و اول کسیکه
از ان طائفه ظهور گرفت و مالک زمام جهانبانی شد ابو القاسم محمد ابن عبد الله المهدے می گفتند و این مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن
جعفر الصادق علیه السلام است حمد الله مستوفی در عیون التواریخ اسامی آبای او را بدین موجب نقل نموده المهدی بن محمد بن الرضا بن عبد الله
بن التقی بن قاسم بن احمد الرضی بن اسمعیل بن جعفر الصادق اہل سنت و جماعت مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله بن سالم البصری شمرده اند و زمرهٔ
از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن دیصان قداح اعتقاد کرده اند و فرقهٔ اسمعیلیه بر انند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت
خاتم الانبیاء روایت کنند که فرمود علی رأس ثلث مائة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و
یکے از اہل شیعه گفته ولادت مهدی مغربی در شهور ستین ۲۶۰ و مائتین بوده و ولادت حضرت امام مهدی صاحب الزمان بقول اثنی عشریه در سر من رای در
ثالث رمضان در سنه ثمان و خمسین و مائتین بود و بر تقدیر صحت حدیث لفظ شمس عبارت از محمد بن حسن عسکری است الغرض سیادت علویهٔ مصر باتفاق نسابه
و مورخین مشکوک است اما چون حضرت رسالت پناه چنانچه مرقوم خامهٔ تحقیق خواهد گردید در عالم رویا برهان شاه گفته که فرزندم شاه طاهر هر چه گوید بآن عمل
نمایند و چنین خواب بمقتضاے حدیث صحیح من رانی فقد رانی باتفاق جمهور علما به شیطانی نمی توان حمل نمود یقینی که سادات اسمعیلیه صحیح النسب خواهند بود
و نسبت شاه طاهر بعبد الله مشهور بدین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شاه بن مومن شاه بن محمد زرو زر الملقب بشمس
تبریزی شاه خورشاه بن العالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن حسین جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن المولی علی بن احمد مسطر بن مولی
نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن عبد الله المهدی و نسبت عبد الله مهدی با امام جعفر صادق
بروایت مشهور برین نهج است عبد الله بن الرضا بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الرضا المحمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و الله اعلم حقیقة الحال اخواجه
عطاء الله الملک جوینی در تاریخ جهان کشا میگوید که بعد از خلفای راشدین در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که بفلاسفه رسیده بودند و در باطن بقدم
عالم و بعدم مواد جسمانی اعتقاد داشتند ظاهر شریعت را بباطن رسانیده گریزگاهی براے خود پیدا میکردند طوائف اہل سنت را انکار میمودند
که ایشان آل رسول را نصرت نکردند خاصة آن وقت که یزید و اتباع او چنین ظلم صریح کردند و این سخن در میان بود تا بروزگار امام جعفر صادق
که اول پسر بزرگ خود اسمعیل را ولی عهد خود ساخت و چون اسمعیل شرب خمر نمود او را اعزل کرده امام موسی کاظم را ولایت عهد داده روایت صحیح آنکه
اسمعیل در عهد پدر خود فوت شد اما جمعی که ایشان را کیسائیان نامند گویند که اسمعیل بعد از پدر در حیات بود و چون اصل نص اول است که اسمعیل
امام است نه موسی کاظم و بعد از اسمعیل ولد او محمد امام است و علویهٔ مغرب همه از نسل اویند و محمد اسمعیل هم در عهد امام جعفر صادق بجانب رے
رفت و محمد آباد رے بوی منسوب است و چون او را فرزندان بسیار شدند بجانب خراسان و قندهار و سند رفته در انجا متوطن شدند و اسمعیل از جانب والده
نیز حسینی بود و اسمعیلیان را دو پیشوا بود یکے میمون قداح و دیگرے عبد الله بن میمون و عبد الله بکوفه و عراق عرب رفت و پسری همراه او بود گفت من
داعی امامم و ظهور امام نزدیک است و شخصی را ابو القاسم نام به یمن فرستاده تا بدعوت مشغول شود و مردم یمن قبول دعوت کردند و شخصی را که ابو عبد الله صوفی
میگفتند فرستاد و آن شخصیکه از فرزندان میمون قداح بود با آن پسر بمغرب رفت ابو عبد الله صوفی باستقبال کرد و او بخلق مغرب گفت امام منم و بنابر مصلحت میگفت
وقت ظهور امام نزدیک است و خود را از فرزندان امام اسمعیل شمرد و مهدی نام کرد و در ایام القادر بالله عباسی محضری بر بطلان نسبت او با امام جعفر صادق
نوشتند و بعضی گفتند که مهدی بیشک و شبه از نسل اسمعیل است و بنابرین روایت مهدی و اولاد او علوی خواهند بود و ملاحدهٔ بلاد عجم یعنی حسن صباح و اتباع
او که از جملهٔ داعیان اسمعیلیه بودند و در بلاد قهستان و الموت حکومت کرده اند نیز بزندقه و الحاد منسوب شدند و بعد از ترقیم این روایات که در بعضے حکایات
آینده مدخل دارد و مقوے کلام ارباب حسد و تهمت است بعرض ارباب کمال میرساند گویند که در اوائل دولت اسمعیلیه یکی از ایشان که بمزید فضل و ورع

انصاف داشت و در علم فقه و تقوی و حدیث علم مهارت می افراشت ترک دنیا کرده بلباس درویشان درآمد و خلائق را بمذاهب اثناعشری دعوت
کرده جد خود اسمعیل را امام ندانست و اهل مصر و مغرب اعتقاد صادق و ارادت کامل بآن سید پیدا کرده در اندک زمانی عتبهٔ علیه اش مرجع طوائف انام
گردید و فرزندان او یکی بعد از دیگری سجاده نشین شده در تقویت مذهب شیعه میکوشیدند و بعد از آنکه دولت اسمعیلیه در سنه سبع و ستین و خمس مائة
سمت انقراض پذیرفته خطبه بنام خلفای عباسی مزین گردید و توطن سادات علویه که وارث ملک بودند در آن صوب متعسر گردید و هر یک بگوشه
شتافتند و در آخر یکی از سادات سجاده نشین در موضع خوند که از مضافات قزوین ست و در سرحد گیلان واقع ست توطن اختیار نموده اولاد
او بسادات خوندیه مشهور گشتند و قریب سه صد سال و کسری مسند ارشاد را بوجود خود مکرم داشته نزد سلاطین و حکام عصر معزز و مکرم بوده و چون خلافت
و سجاده نشینی بشاه طاهر الحسینی رسید و رتبهٔ او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و نباهت شان و سیرت و صورت از آبا و
اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین وغیره دست ارادت بدامنش مستحکم ساخته باعث شهرت عظیم شدند و شهنشاه ایران شاه
اسمعیل صفوی چون خود نیز از میان پیری و مریدی صاحب دستگاه گشته بمنصب جلیل القدر پادشاهی رسیده بود بهر آئینه در صدد آن
شد که سلسلهٔ جمیع مشائخ ممالک محروسه خاصه سلسلهٔ مشائخ خوندیه را مستاصل سازد و میرزا شاه حسین اصفهانی که ناظر دیوان شاه اسمعیل بود و شاه طاهر
ارادت صادق داشت کس نزد وی مرسول داشت و بر حقیقت حال او را مطلع گردانید شاه طاهر سلامتی را منحصر در ترک درویشی ظاهری
دانسته بساط سجاده نشینی را در هم پیچیده و در اوائل سنه ست و عشرین و تسعمائة در حوالی سلطانیه بوساطت میرزا شاه حسین و دیگر ارکان دولت
مجلس دلگشای پادشاهی دریافته در سلک علمای حضور منتظم گردید و از آنکه گاه گاه شاه بنظر عبرت در روی می نگریست شاه طاهر بوسیلهٔ میرزا شاه حسین
منصب تدریس کاشان حاصل کرده بدانجا رفت قضا را طالب و مریدان هجوم آورده مسند تعلیم و تعلم رواج تمام یافت و مریدان نیز از اطراف رو
بکاشان آورده ارباب و کلانتران بلده از روی حسد عریضهٔ سراسر تهمت بشاه نوشتند که حال اسمعیلیه و داعیان ایشان مانند صباح از شرح
و بیان مستغنی ست شاه طاهر که درین عصر مقتدای آن جماعت ست در ترویج آن مذهب میکوشد و ملحدان و چراغ کشان و محمودیان و زندیقان
برو مجتمع گشته شریعت پیغمبر را رواج و رونق نمانده و با سلاطین اکناف نیز ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح دارد شاه اسمعیل که بهانه طلب بود
بمجرد اطلاع بر مضمون عرائض چون از سلسلهٔ مشائخ متوهم بود حرف مذهب را بهانه ساخته حکم فرمود که پروانهٔ قتل او بنویسند میرزا حسین برین قضیه
مطلع شده چون دانست که آن معامله اصلاح پذیر نیست یکی از روندگان جلدرا که محل اعتماد بود بکاشان بتعجیل با دو صد روانه کرده بزبانی
پیغام نمود که اینک پروانهٔ چنین میرسد صلاح دران ست که آن بزرگوار بمجرد آگاهی برین خبر نقل مکان کرده از قلمرو این پادشاه قهار بیرون رود
شاه طاهر سراسیمه و مضطرب گشته از احمال و اثقال قطع نظر نموده جریده با اهل و عیال بسرعت تمام در اواخر سال مذکور در عین زمستان و غلبهٔ سرمای
جله بعزیمت هندوستان متوجه بندر جرون شد و از اتفاقات حسنه روزی که کشتی روانهٔ هندوستان می شد آنجا رسیده بعد از ادای نماز جمعه نسیم
عنایت سبحانی بر سفینهٔ مراد شاه طاهر وزیده نماز جمعهٔ دیگر در بندر گووه که از بنادر هندست دریافت گویند قورچیان که فرمان قتل مصحوب ایشان بود
بکاشان رسیدند چون خبر فرار شاه طاهر شنیدند توقف ناکرده بسرعت هرچه تمامتر از دنبال سر دفتر ارباب کمال شتافتند اما چون ارادهٔ الله بآن
تعلق گرفته بود که شاه طاهر عاقبت محمود بلاد دکن را از فیض مقدم شریف گلشن ارم سازد و سکنهٔ آن دیار را از وی اقتباس معرفت نموده سالک مسالک
صلاح و سداد گردند تا رسیدن فرستادگان پادشاه ایران بکنار دریای عمان بدو ساعت نجومی آن سید قدسی مآثر بکشتی سلامت روانهٔ هند شده بود
گویند شاه طاهر از بندر گووه بشهر بیجاپور رسیده اسمعیل عادل شاه چون بغیر ارباب شمشیر بهیچ وجه با طائفهٔ دیگر عنایتی نداشت با حوالش نپرداخت
قاصد گزاردن حج شده از انجا بجانب بندر چیول روان گردید تا در سفینهٔ توفیق سوار گشته زیارت مکهٔ معظمه و مدینهٔ رسول الله کرده از انجا بزیارات
مشاهد مقدسهٔ امیر المومنین و امام حسین علیهم السلام و دیگر امامان مشرف گشته چون خاطر از دغدغه مطمئن گردد بوطن اصلی رجعت نماید قضا را در اثنای

راه وارد قلعه پرنده شده مخدوم خواجه جهان دکنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ایشان به نظام شاه ملتجی شده دران قلعه می بود از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم او را تلقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف کرده فرزندان او بقرائت کتب علمی مشغول گشتند قضارا دران مدت برهان نظام شاه بخلاف عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرنده فرستاده بود و در انجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشر و بهائی بلباس بحدت بعیت عیسی نگاه دانش آموزی، یوسفی وقت مجلس افروزی، وجود آنجناب را دولت شگرف و نعمت غیر مترقب دانسته قریب یکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشته و در دکن غلغله فتاد که پرنده بوجود چنین بزرگواری مزین و منور ست که مثل پیر محمد استادی بشاگردی او افتخار دارد ملا پیر محمد قریب یکسال تقریبات انگیخته در انجا ماند و چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنحضرت پرسید که این همه موجب درنگ چه بود جواب داد که درین سفر بصحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم سرفراز گشتم و بهر آینه نعمت عظمی دانسته بخواندن کتاب مجسطی پرداختم و از میامن نفوس او فیوضات نامتناهی شامل حال این بی بضاعت گردیده بسیاری از مجهولات و اسرار معلوم و منکشف گشت که طائر بلند پرواز فهم انسانی را بمدارج عالیه گنبد کمالش راه محنت و عقل نکته دان عقلاے زمان را از اطوار رشد آگاهی مشرف گشتیم و آنرا فوز عظمی دانسته بدرس خواندن مشغول شدم رباعی

در وصف کمالش عقلا حیرانند ، بقراط حکیم و بوعلی نادانند ، با این همه علم و حکمت و فضل و کمال ، در مکتب علم او الف بی خوانند ،

برهان نظام شاه چون همواره بصحبت علما و فضلا رغبت می فرمود خواهان صحبت و مجالست آن قدوهٔ انام شده درزمان مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز بقلم آورده مصحوب پیر محمد استاد به پرنده فرستاد خلاصه مضمون آنکه فرد

چو باد صبح گذر کن سوی حدیقهٔ انس ، چو سرو ناز قدم رنجه کن باین گلزار

خواجه جهان چون چاره نداشت بجهت شاه طاهر سامان سفر سرانجام نموده در سنه ثمان و عشرین و تسعمائة [۹۲۸] بصوب بلده احمدنگر توجه فرمود اعیان و اشراف آن بلده یک کاو که عبارت از چهار کروه باشد باستقبال شتافته باعزاز و اکرام وافر بشهر در آوردند برهان شاه بعد از ملاقات مشمول عنایات بادشاهانه گردانید و از جملهٔ مجلسیان حضور ساخته پایهٔ قدر و منزلتش را از سائر مقربان درگاه گذرانید مثنوی

تو چون گوهری قیمتی غم مدار ، که ضائع نگردانندت روزگار ، اگر ریزهٔ زر ز دندان کاز ، بیفتد به تمغش بجویند باز ،

و بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی زیاده از اول در تعظیم و آداب کوشیده استدعا نمود که درون قلعهٔ احمدنگر که حالا مسجد جامع ست مجلس درس منعقد سازد و شاه طاهر بموجب گفته برهان شاه در هفته دو روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای تخت مشغول می شد و جمیع علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب می یافت و برهان شاه که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در انجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست تا درس و بحث مفروغ می شد بر نمی خاست روزی زمان مباحثه بطول انجامیده بعد تفرقه مجلس برهان شاه از شدت تقاضای بول بتعجیل بدرون حرم رفت و دایه را گفت که از ذوق شنیدن سخنان خوب آن مقدار بما غالب ست که اگر از شدت تقاضای بول ترکیدن شکم پیدا گردد تا سخن تمام نشود از جای بر نخیزم الغرض چون مدتی برین نوع بگذشت طائفهٔ مهدویه چون پوری را که از ایشان فریب خورده دختر خود به یکی از ایشان داده بود از بلدهٔ احمدنگر اخراج فرمود مقارن آن حال شهزاده عبدالقادر که برادر اعیانی شهزاده حسین و کوچکترین پسران بود و سوء مزاج بهم رسانیده به تپ محرق گرفتار گشت و برهان شاه که تعلق و محبت بسیار باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرده گفت در معالجهٔ این فرزند دلبند که حیاتم وابستهٔ اوست ساعی جمیله مبذول دارید و اگر دانید که پارهٔ از جگرم جهت تداوی در کار ست من در آن باب مضایقه ندارم پهلویم بشگافید و جگرم برآورده در علاج او صرف نمائید که حیات او بر حیات خود گزینم قضا را هر چند حکمای درگاه در اصلاح مرض می کوشیدند اثری بران مترتب نشد و روز بروز زیاده گشت کار بجای رسید که برهان شاه از غایت اضطرار بگفتهٔ برهمنان دعا و نذر و صدقات به بتخانها فرستاد و از کافر و مسلمان هیچکس نماند که از و دریوزه دعای خیر نکرد و شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثناعشریه بود درین وقت فرجه یافته معروض داشت که در شفای شهزاده چیزی بخاطر رسیده

لیکن در اظهار آن صد هزار خطر می بینم برهان نظام شاه که در حصول شفای فرزند باقصی الغایت می کوشید از شنیدن این سخن دست در دامن شاه طاهر مستحکم
ساخته گفت انچه مرکوز خاطر قدسی آثار ست بیان فرما تا من در آن باب حسب الامکان جد و جهد بجای آورده انچه شرط انصاف ست بجای آورم و نه گذارم که
کسی گزند بذات تو رساند شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن می ترسم که موافق مزاج شهریار نیاید و مرا معاتب بلکه معاقب سازد و از نظر کیمیا اثر افتاده
بشماتت اعدا مبتلا گردم برهان شاه بیش از پیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شده مبالغه و ابرام از حد برد شاه طاهر جرأت نموده بار اول
همین قدر گفت عهد و نذر کنید که اگر شاهزاده عبد القادر امشب شفا یابد مبلغ گرانمایه در راه حضرات ائمه معصومین باولاد ایشان که عبارت از سادات اند
واصل سازید برهان شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر بیان نمود اول علی مرتضی ست داماد و ابن عم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و شوهر حضرت فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین فرزندان فاطمه زهرا علیهم السلام ست و همچنین باقی امامان را یک یک بنام و صفت خاطر نشان
کرد برهان شاه گفت من حرف دوازده امام از والده خود در ایام طفلی شنیده بودم و بعد از آن این سخن بگوش من نرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هرگاه
ما به بتخانه ها زر فرستاده نذرها کرده باشیم چه شود که بنام فرزندان مرتضی علی و بی بی فاطمه لوازم نذر بجای آوریم شاه طاهر چون او را ملایم دید گفت
مقصود محض نذر بنام ایشان نیست مدعای من چیزی دیگر ست اگر پادشاه با من عهد کند که انچه من عرض کنم اگر موافق طبع همایون نباشد آزار جانی
نرسانیده مرا و فرزندان مرا رخصت مکه دهند هر آئینه کنون خاطر بر طبق عرض خواهم نهاد برهان شاه قبول آن معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورده بمصحف
اقدس و صحیفه و الله بالله قسم یاد کرد که بتو آزار جانی نرسانم و نپسندم که دیگری بتو نیز تشویش برساند نظم بدارندهٔ آسمان و زمین * که دارایی دارد
همان و همین * خدائی که او هر که آگاه نیست * خرد را بدان بیخ در راه نیست * که از ما نه بینی بجز لطف و مهر * اگر از روش باز ماند سپهر * چون
خاطر شاه طاهر از عهود شهریار از وغدغه پرداخت زبان بدعای دوام دولتش گشاده گفت امشب شب جمعه است پادشاه نذر کند که
اگر حضرت باری ببرکت قرب و منزلت حضرت رسول و دوازده امام در همین شب شهزاده عبد القادر را شفا بخشد خطبه ائمه اثنی عشر
خوانده در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهان شاه که اصلا گمان شفای فرزند نداشت و از حیات او مایوس گشته بود از شنیدن این سخن خوشوقت
گردیده در ساعت بدان نهج که مذکور شد دست بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورد و شاه طاهر بمنزل خود رفته در آن شب نزدیک
پلنگ شاهزاده عبد القادر نشسته هر چند سعی می نمود که لحاف بالای وی اندازد که تصرف هوا نشود از حدت حرارت و تلواسه دست و پا زده دور
می انداخت برهان شاه گفت چنین معلوم می شود که عبد القادر امشب مهمان ماست لحاف از بالای پلنگ بزیر انداز تا نسیم دنیا برو
وزیده ساعتی خوشحال باشد و تا قریب سحر همچنان نشسته ملول و محزون بود و سر بر کنار پلنگ عبد القادر نهاده بخواب رفت در آن اثنا دید که
شخصی نورانی از مقابل او می آید در هر طرف او شش کس اند برهان شاه پیش رفته بروی سلام کرد شخصی گفت این بزرگ را می شناسی که کیست
حضرت محمد مصطفی است و آنها که در یمین و یسار اویند دوازده امام اند درین اثنا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای برهان
خدای تعالی ببرکت علی و فرزندانش عبد القادر را شفا بخشید باید که از گفتهٔ فرزندم طاهر تجاوز ننمائی برهان شاه از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب
برخاست و بدید که لحاف بالای عبد القادر ست از والدهٔ عبد القادر و دایهٔ او که بیدار بودند پرسید چون لحاف را دور کرده بودیم که لحاف برو پوشانید
گفتند ما نپوشانیدیم همین لحظه خود بخود بحرکت آمده بالای عبد القادر پوشیده شد و از مشاهدهٔ آن حال بر ما نوعی دهشت غالب گشت که قوت حرف
زدن نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده دید که اثر تپ نمانده و بخلاف شب های گذشته بخواب شیرین رفته پس لوازم شکر الهی بجای آورده
هم در آن وقت یکی از خدمتگاران حضور را به طلب شاه طاهر فرستاده آن شخص رفته حلقه بر در زد و شاه طاهر که دستار از سر خود برداشته و
جبین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته شفای عبد القادر مسئلت می نمود از شنیدن آمدن خدمتگار حضور مضطرب گشته که مبادا
پادشاه از گفتهٔ او آزرده شده قاصد قتل گردیده باشد یا عبد القادر را اجل مقدر رسیده باشد آن نذر را بر خود مبارک ندانسته باشد مقارن آن حال

یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد خواست که از دیوار عقب خانه فرود آمده فرار نماید که ناگاه هفت هشت کس دیگر متعاقب بطلب وی آمدند شاه طاهر رضا به قضا داده لوازم وصیت بجا آورده واهل بیت را وداع کرده بخدمت شهریار شتافت چون خبر قدوم او مسموع برهان شاه گردید بخلاف عادت تا دروازه استقبال کرده دستش گرفته بر بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه لوازم مذهب اثنی عشری است تلقین کن تا بآن قیام نمایم شاه طاهر دران باب مضایقه کرده گفت اول شهنشاه حقیقت حال را بیان نمایند آنگاه این خاکسار آنچه داند بعرض رساند برهان شاه گفت آن قدر صبر ندارم نخست آن مذهب اختیار می کنم بعد از ان آنچه دیده ام بیان کنم شاه طاهر گفت باخلاصی که مرا و رخدمت پادشاه است تا بر حقیقت اطلاع نیابم محال است که لوازم آن مذهب معروض دارم برهان شاه قصهٔ خواب و حکایات لحاف بالتمام باز گفت شاه طاهر با اطمینان خاطر اسامی دوازده امام و مناقب ایشان یک یک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد این مذهب تولا با اهل بیت و تبرا از اعدای ایشان است برهان شاه دران سحر فیض انجام سرشار محبت اهل بیت گردیده بدین بیت مترنم گشت بیت چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی + آن شب قدر که این تازه براتم دادند + و شهزاده حسین و عبدالقادر و والدهٔ ایشان بی بی آمنه و دیگران از ذکور و اناث و سائر اهل حرم از ان شراب اعتقاد بهره ور گشتند و لوای محبت اهلبیت برافراشتند و چون آفتاب خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت سر بر آورد برهان شاه خواست که خطبهٔ اثنی عشر خوانده نام خلفای ثلاثه ساقط گرداند شاه طاهر دران وقت از عجلت و شتاب نمودن مانع آمده گفت صلاح دولت دران است که فی الفور این سر افشا نه کنید بهتر آنکه اول علمای چار مذهب را جمع کرده بگویند که من طالب مذهب حقم همگی اتفاق نموده یکی ازین چهار مذهب اختیار نمایند تا من آن مذهب خوش کرده از مذهب دیگر احتراز کنم برهان شاه به گفتهٔ شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و افضل خان ثانیه و ملا داود دهلوی و دیگر علمای چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز درون قلعه در عماراتی که مدرس شاه طاهر بود حاضر گشته با یک دیگر بحث می نمودند و هر یک از روی جد و جهد بر حقیقت مذهب خود براهین اقامت کرده دلائل دیگران زوی ساختند و اکثر اوقات برهان شاه دران مجلس حاضر گشته از انکه با اکثر مسائل علوم آشنا نبود در صدد و تمیز نمی شد و بعد از انکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهان شاه بشاه طاهر گفت که عجب صحبتی مشاهده می شود هرگاه حقیقت یکی از مذاهب و ترجیح آن بر دیگرے مشخص نشود و هر کدام دعوی به صحت ملت خود نمایند من چگونه یکی از انها را اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد بگو تا حق و بطلان او نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت یک مذهبی دیگر است که آنرا اثنی عشری می گویند اگر حکم شود کتب ایشان را نیز بخاطر آوریم برهان شاه بدان اشارت کرده یکے از علمای آن طائفه را که شیخ احمد نجفی می گفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کردند و با علمای چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او می کوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب است همگی اتفاق نموده خصمانه پیش آمدند اکثر اوقات ملزم شده از مجلس بر می خواستند و رفته رفته کار بجای رسید که شاه طاهر بعضی از کتب اهل سنت در میان آورده مبحث خلافت آن افضل البشر اعنی ابابکر صدیق بعد از حضرت خیر البشر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قرطاس و قصهٔ باغ فدک و امثال ذالک مذکور ساخت برهان شاه چون دید که جمع علما از شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبدالقادر و خواب دیدن پیغمبر صلے الله علیه و آله و سلم و قصهٔ لحاف به تفصیل باز گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترک و حبشی و امیران منصب داران و سلحداران و شاگرد پیشه جاروبکشان و فراشان و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب ائمهٔ اثنی عشری اختیار کردند و نام اصحاب ثلاثه از خطبه انداخته باسامی سامی حضرات ائمهٔ معصومین التفا نمودند و چتر سفید بابت سلطان بهادر گجراتی را برنگ سبز مبدل ساخته دران مذهب رسوخ نمودند اما ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهدهٔ آن اطوار بر آشفته از مجلس بیرون رفتند و غوغا و شور عظیم در بلدهٔ احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصب داران متعصب وقت شب بمنزل ملا پیر محمد رفته گفتند مصرع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست + این سید کربلای دل و دین ست او کجا آورده چونکه از علوم غریبه خبر داشت صاحب دار اگر او ساخت و علمای مارا افسونے خوانده زبان ایشان را بند ساخته اکنون تدبیر چیست بعضی گفتند بنجوم آورده شاه طاهر

را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهان شاه در قید حیات ست این معنی صورت نخواهد بست اولی آنکه اول برهان شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبدالقادر
را بپادشاهی برداریم انگاه شاه طاهر را جهت عبرت خلائق بسیاست عظیم به قتل رسانیم و لعینهٔ قضیهٔ یوسف عادل شاه بهجوم خلائق بجهت دین بوقوع آمده
دوازده هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد مخاذی دروازهٔ قلعه نزدیک کالاچبوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراسته خانهٔ شاه طاهر را با فرزندان و به موکلان سپرده
فتنهٔ عظیم برپا ساختند برهان شاه بران حالت واقف گشته بفرمود تا دروازهٔ قلعه مسدود سازند و مردم برج و باره برآمده بتوپ دفع اعدا نمایند چون غوغا
از حد بگذشت بشاه طاهر از روی اضطراب گفت عاقبت این امر چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد ملا شمس الدین جعفری بود قرعه انداخته
حکم کرد که قلعه گشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند گشت برهان شاه بی توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و یک هزار
پیاده و پنج فیل مع چتر سبز و علم همراه شاه طاهر از قلعه بیرون آمده شاه طاهر آیه سیهزم الجمع برمشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از نوجیان
را فرستادند که نزدیک افواج مخالفان رفته باواز بلند گویند که هر که دولت خواه باشد در ظل چتر درایت فلک ساحاضر شود و هر که حرام خورست به ملا پیر محمد
گرویده منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون نواجیان بفرموده عمل نمودند در لمحه امرا و سران سپاه امان خواسته برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد
با معدودی از سپاه بمنزل خود شتافت برهان شاه ملک احمد تبریزی را که از مقربان درگاه بود و خواجگی محمود را که از احفاد میرزا جهان شاه بود
بالبسیاری از مردم معتبر بر سر ملا پیر محمد نامزد کرد تا او را گرفته آوردند و برهان شاه حکم به قتل او فرمود شاه طاهر حقوق قدیمی او را منظور داشته شفاعت
کرد و برهان شاه اگرچه از سر خون او درگذشت اما او را یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از زندان نجات داده مثل
سابق بر مسند قرب و عزت متمکن ساخت و در جائی که برهان شاه آن خواب دیده بود عمارتی عالی بنا نهاده آنرا موسوم به بغداد گردانیده و در موضعی
که مدرسه شاه بود حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا نموده در اوائل پادشاهی مرتضی نظام شاه بسرکاری قاضی بیگ طهرانی باتمام
رسیده و جامع این حکایات محمد قاسم فرشته می گوید که خواب دیدن برهان شاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را به تحقیق شبیه است بخواب
غازان شاه پادشاه ایران و شیعه شدن او چه که باتفاق مورخین ایران و توران ست که غازان شاه بعد از انکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه
را بخواب دید و در سیوم مرتبه حضرت امیرالمومنین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام همراه آن مسندنشین بارگاه نبوت بود حضرت خاتم انبیا
تعریف عترت طاهره کرده گفت می باید که نسبت باهل بیت من طریق اخلاص مسلوک نمائی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین سبب
غازان شاه محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در صفحهٔ خاطر مرتسم ساخته القیاد سادات کربلا و نجف را گرامی داشته و شیعه مذهبان را مقرب درگاه ساخته
بهریک منصب مناسب رجوع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب کبار نیستم و به بزرگی و فضیلت
و بهتری ایشان بیش از بیش اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب دوازده فرزندان او سفارش
کرده است آنچه از لوازم اخلاص و خدمتگاری ست نسبت بایشان بیشتر بجای می آورم و غازان خان از کمال محبت که با اهل بیت داشت در حین فوت
برادر خود الجایتو سلطان را که به سلطان خدابنده شهرت دارد به محبت اهل بیت وصیت فرمود و آن پادشاه کار از برادر گذرانیده مذهب شیعه اختیار
فرمود و نام دوازده امام در خطبه و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه را ساقط ساخت و مولف این نسخهٔ گرامی در دریای حیرت غوطه خورده می گوید که اگر
مذهب امامیه حق ست احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود و اگر مذهب دیگر حق ست سفارش آنحضرت در ترویج آن فر... چه معنی دارد اللهم ربنا
افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین امید که عزیزان معامله فهم کارآگاه چون درینجا رسند مانند بادصرصری نگذرند و درین
مقام امعان نظر فرموده زمام التفات و توجه از دست ندهند که محل تامل و تفکرست و آنچه بنزد این درویش ورلیش به ثبوت پیوسته که خواب شاه
و غازان خان همه هیچ و پوچ بود چه که مردم رفضه برای ترویج و ترغیب مذهب خود بالعکس بقلم می آورند والعلم عند علام الغیوب بالقصه برهان شاه چون
در ترویج آن مذهب بود و طائف اهل سنت را کشیده به شیعه مذهبان داد و چهار دیواری از گچ و سنگ در مقابل قلعهٔ احمدنگر مدرسه بلند ساخته

آنرا لنگر دوازده امام نام نهاد و قصبهٔ چیتوره و سنور و اسیاپور و چندین قریهٔ دیگر وقف آن کرده هر روز وقت چاشت آش پخته بمومنان میداد و
شاه طاهر همگی همت بر رفعت خانهٔ نظام شاه گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف در آن دولتخانه جمع آورده پس
از خزانهٔ پادشاهی زرها بعراق و خراسان و فارس و گجرات و آگره فرستاده طالب قدوم مردم اهل تشیع گردید و در اندک زمان خلاصهٔ اقالیم سبعه
مثل اسمعیل صفوی برفاقت خواجه حسین صاعدی که مدتها در شیراز حکومت کرده بود به گجرات آمده در آن حدود می بود دوازده هزار هون از برهان شاه
گرفته بجهت خرج راه آنجناب باحمدآباد گجرات فرستاده شاه حسن انجو را به بلدهٔ احمدنگر آورد و ملاقات برهان شاه داده از مجلسیان حضور گردانید و همچنین
شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا علی گل استرآبادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ملا یوسف ابو البرکه و ملا عزیز الله گیلانی
و ملا محمد امامی استرآبادی و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن شده احمدنگر را گلستان ارم گردانیدند و سید حسن مدنی که از اتقیای طیبه بود و بتشرف
دامادی آن پادشاه نیک اعتقاد مشرف گشته اقطاع لایق یافت و دیگر مبلغ خطیر به کربلا و نجف فرستاده و زوار روضات و مستحقین آن حدود را در
وازنیکه در احمدنگر جهال آن مذهب و تبرائیان زبان بطعن و لعن خلفای راشدین دراز کردند سلطان محمود گجراتی و میران مبارک شاه فاروقی و ابراهیم
عادل شاه و عماد الملک قرار دادند که لشکر کشیده مملکت احمدنگر را میان یکدیگر قسمت نمایند و برهان شاه بر لشکر کشی آن جماعت آگاهی یافته راستی خان
نام غریبی برسم رسالت نزد همایون پادشاه فرستاده عرضه داشت مشتمل بر اظهار اخلاص و التماس لشکر کشی بجانب گجرات مرسول گردانید چون بجهت شیخ شاه میان
آمد اثری بر آن مترتب نگشت راستی خان مراجعت نمود و برهان شاه سلطان گجرات و برهان پور را بارسال تحف و هدایا رهی از خود ساخته آن فوج
سپاهیان غریب تیرانداز را که ابراهیم عادل شاه رخصت کرده بود نوکر گرفته و اقطاع خوب داده باستظهار ایشان بجانب بیجاپور لشکر کشید و بعد از تحریک تیغ و
سنان برهان شاه غالب آمده صد فیل و چندین توپخانهٔ عادل شاهی متصرف شده سالماً و غانماً باحمدنگر مراجعت نموده باین فتح بلند آوازه گشت و در مدت
چهار سال سه جنگ دیگر که تفصیل آن بنظر مولف نرسیده میان آن دو پادشاه واقع شده به برکت علی ازجانب برهان شاه بود و در سنهٔ تسع و اربعین
و تسعمائه ۹۴۹ چون میان ابراهیم عادل شاه و اسد خان بلکوانی که از امرای کلان آن دولتخانه بود رنجش و کدورت در میان آمد برهان شاه باتفاق امیر برید
متوجه بیجاپور شده آوازه انداخت که اسد خان جهت یگانگی در مذهب مرا طلبیده است که قلعهٔ بلکوان تسلیم نماید و چون این سخن راه بجای داشت
ابراهیم عادل شاه متوهم گشته از قلعهٔ بیجاپور بر نیامد و برهان شاه چون بحوالی شولاپور رسید پنج پته با سایر [illegible] اقابض گشته بخواجه جهان
داد و قدم پیشتر نهاده بجانب بلکوان توجه فرمود و ولایت مرج و کلهر و مان و باس را تاخته و سوخته از معموری نگذاشت اسد خان که از آوازه تهمت
موافقت برهان شاه در قلعه بلکوان بود و بحضور عادل شاه نمی رفت با شش هزار سوار به برهان شاه پیوست برهان شاه بتدبیر به هدف
مراد دیده متوجه بیجاپور گشت عادل شاه آن خبر شنیده چون تاب مقاومت نداشت از آب بهوره عبور کرده بحسن آباد گلبرگه رفت برهان شاه
بیجاپور رسیده چند روز آنرا قبل کرد چون دانست فائده عاید نخواهد شد بقصد تعاقب بجانب احسن آباد روان شد و اسد خان چنانچه در جای
خود نوشته شده بوسیلهٔ عماد الملک که بمدد بیجاپوریان آمده بود برهان شاه بمقابله و مقاتله صلاح ندیده با امیر برید بطرف ولایات خود روان شد
و ایشان تا احمدنگر تعاقب از دست ندادند اکثر ممالک را خراب ساختند برهان شاه و امیر برید در آنجا مجال توقف نیافته بدولت آباد در قلعهٔ قندهار را
امیر برید در آنجا باجل مقدر ازین جهان فانی درگذشت و نظام شاه بغایت مضطرب گشته بگفتهٔ شاه طاهر و قاسم بیگ مخدوم خواجه جهان صلح کرده
پنج پته را که دران یورش متصرف شده بود به عادل شاه باز گذاشت و در سنهٔ خمسین و تسعمائه ۹۵۰ چون سلطان قلی قطب شاه متصدی ولایت تلنگ
گردیده برهان شاه بجهت تقویت و تهنیت جلوس شاه طاهر را بدان حدود فرستاد و جمشید قطب شاه به بهانهٔ شکار راهی شالابی که در سر راه احمدنگر
است و از گلکنده تا آنجا شانزده کروه است شتافته در آنجا بملاقات شاه طاهر مستعد گردید و طریقهٔ پیری و مریدی را استوار داشته آن جناب را به
گلکنده برد و در آن مدت برهان شاه جهت انتقام نقض عهد نموده رام راج و قطب شاه را به تسخیر حواشی ممالک عادل شاهیه تحریص نمود و بعد از آنکه

شاه طاهر از گلکنده مراجعت نموده خود نیز بجانب شولاپور مراجعت فرمود عادل شاه سیلاب لشکر از چهار طرف متوجه مملکت خود دیده پنج پرگنه را به نظام شاه داد و امراء را نیز بهر نوع که بود راضی ساخته هر دو را برگردانید و دران سنوات فرمانده ایران شاه اسمعیل صفوی چون شنید که برهان شاه محبت اهل بیت اختیار کرده هر آئینه آقا سلمان طهرانی المشهور به مهتر جمال را که چراغچی باشی مقرب بود جهت مبارکباد مذهب باحمدنگر فرستاده و یک غلام ترک شاه قلی نام و یک عدد الماس بزرگ قیمتی بابت همایون پادشاه و یک قطعه زمرد که نام مستعصم خلیفه عباسی برو منقوش بود و دیگر تحف و هدایای نفائس ایران که تعداد آن موجب تطویل است جهت برهان شاه مرسول گردانید و یک انگشتری عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمه التوفیق من الله نقش وے بود برائے شاه طاهر فرستاد مهتر جمال باحمدنگر رسیده چون التفات نامه شهنشاه ایران و اشیای مذکوره به برهان شاه رسانید آن حضرت در ابتدا نسبت باو وظائف تجبیل و تکریم بجاے آورده و در آخر چون در مجلسها همزبانی نموده خاطر ارباب جاه را برهم میزد و به شاه طاهر نیز بے ادبانه پیش آمده سخنان وحشت آمیز مے گفت هر آئینه برهان شاه وی را به مجلس خود کمتر راه داده در مقابل چنان تحف و هدیه شاه ایران چیزی نفرستاد بنابران شاه طاهر مضطر گشته پسر خود شاه حیدر را که به مزید فضل و کمال موصوف بود با تبرکات و تنسوقات هند از جانب خویش نزد دارای عجم فرستاد و دران زودی برهان نظام شاه باستظهار رام راج بقصد تسخیر قلعه گلبرگه روان شد و نزدیک قصبه آورجان که از مضافات گلبرگه است با افواج عادل شاه مقابل گشته کارزاری واقع شد که سپهر دوار با چندین دیده مثل آن ندیده ❊ مثنوی ❊ دو دریای آتش بجوش آمدند ❊ دو ابر از دو سو در خروش آمدند ❊ بسم بادپایان فولاد نعل ❊ بخون دلیران زمین کرد لعل ❊ درخشیدن تیغ آئینه تاب ❊ زده خنده بر چشمهٔ آفتاب ❊ نخست افواج یمین و یسار عادل شاهی شکسته و بد حال شده روے بوادی فرار نهادند و در آخر چون عادل شاه که با چهار هزار کس در کمین بود برآمده بر نظام شاه که لشکرش بغارت مشغول بود تاخت هر آئینه نظام شاهیه انهزام یافته چتر و علم و فیل و توپخانه باخته راه احمدنگر پیش گرفتند برهان شاه شاه طاهر را نزد علی برید فرستاده به موافقت خود دلالت نمود علی برید بخلاف پدر به جانب عادل شاه را از دست نداده ایل نشد و خان جهان عم علی برید که طبع موزون داشت و خیره و شوخ و خوش طبع و حنفی مذهب بود در یکے از مجالس از شاه طاهر پرسید که سرگین بخارا طاهر است یا نجس آنجناب گفت تفصیل این مسئله بخاطر نیست انشاء الله چون باحمدنگر بروم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهم نمود خان جهان و حضار مجلس اگرچه فهمیدند که آنچه شاه طاهر گفت محض تهدید است اما تغافل کرده بسخنان دیگر مشغول گشتند و قصه سرگین بخارا چنین است که دران بلده در موسم بارندگی گل ولای بسیاری شود بنابران در یکے از ازمنه سابق علما اتفاق نموده گفتند که اگر ما این گل را که سرگین و قاذورات حیوانات داخل است نجس دانیم حرج لازم خواهد آمد پس اولی آنست که از کثرت بلوی حکم به طهارت گل بخارا نمائیم پس گفتند طین بخارا طاهر و ازین حکم بالضرورة لازم مے آید که سرگین حیوانات که در بخارا متردد اند طاهر دانند و خان جهان این روایت شنیده حرف بی ادبانه گفته اما بخاطر این مولف چنین میرسد که چون بخارا که دار الاسلام و معدن علوم دینی ست و دران شهر رافضی و خارجی را دخلی نیست و مقام جمیع بزرگان و مشائخان اهل یقین ست بدین سبب رافضیان این شهرت از راه عداوت و دشمنی میدهند القصه بعد از آنکه آنجناب باحمدنگر مراجعت فرمود و برهان شاه بی ادبیهاے مردم بیدر شنیده بقصد انتقام و تادیب ساز سفر و یراق لشکر کرده بقصد تسخیر قلاع علی برید متوجه گشت نخست قلعه اوسه را قبل کرده کار بر مردم اندرونی تنگ ساخت علی برید قلعه کلیان را پیشکش ابراهیم عادل شاه کرده طلب استمداد نمود چون عادل شاه بعزم اعانت از بیجاپور حرکت فرمود علی برید باو پیوسته هر دو باتفاق متوجه او شدند نظام شاه ایشان را استقبال نموده در یک گروهی اوسه با ایشان مصاف داده هر دو را از معرکه گریزانیده باز بامحاصره قلعه مشغول گشت و در زمان یسیر بقول دامان آنرا مفتوح ساخته بطرف قلعه اودگیر روان شد و آنرا نیز مسخر گردانیده فتح قلعه قندهار روجه همت فرمود و در وقت محاصره آن ابراهیم عادل شاه و علی برید یکبار دیگر خود را دریافته بمحاربه نظام شاه قیام نمودند و همان صحبت سابق مشاهده کرده بسیاری از اسپ و فیل ایشان بتصرف احمدنگریان در آمد و در همان سال که خمس و خمسین ۹۵۵ و تسعمائه باشد چون برهان شاه قلعه قندهار را نیز گشوده باحمدنگر مراجعت فرمود مقربان ابراهیم عادل شاه

بوی پیغام دادند که مردم از قهاری و بدخوئی این پادشاه بجان رسیده می خواهند عبد الله بن اسمعیل عادل شاه را که در بندر گوه می باشد به پادشاهی بردارند و این معنی بدون توجه والتفات آنحضرت میسر نخواهد شد برهان شاه باتفاق جمشید قطب شاه متوجه ولایت عادل شاه شد بحسب اتفاق در آن آوان اسد خان در قلعه تلکوان بیمار گردید و برهان شاه اصل مقصود را در تعویق انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را بهر حیله که باشد متصرف شود یا چنانچه در جای خود مرقوم گردیده اسد خان در همان زودی فوت شده قلعه را ابراهیم عادل شاه قابض گشت برهان شاه برگشته باحمدنگر آمد و در همان چند روز مزاج وهاج شاه طاهر منحرف گشته در سال سنه ست و خمسین و تسعمائه طائر روحش باشیان جنان پرواز نمود و اکابر و اصاغر آن بلده اندوهگین گشته قالب مطهرش را بخاک سپردند بعد از چندگاه استخوانهای او را بکربلای معلی نقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین بفاصله یکذراع و نیم از مرقد مقدسه سلطان الشهدا مدفون ساختند و از وسه دختر و چهار پسر ماند اسامی پسران که در خاطر بود نوشته شد شاه حیدر شاه رفیع الدین حسین شاه ابو الحسن شاه ابو طالب از انجمله شاه حیدر فرزند عراق ست و باقی از دکن و شاه حیدر در حین وفات پدر چون در ایران در خدمت شاه طهماسپ بود و بعد از مراجعت حسب الوصیة صاحب سجاده گشته مقتدای ارباب ارادت گردید درین وقت خامه اعجاز اسلوب در تحریر این حکایاتست که شاه طاهر قدس سره به عفت و ورع و تقوی و دینداری و مروت و سخاوت و علم و تواضع انصاف داشته و وجیه و خوش محاوره بود و چه در ایران و هندوستان پیوسته بسر انجام امور اهل اسلام قیام نموده نقش خیرخواهی بر صحیفه ضمیر صغیر و کبیر نگاشته زبان گوهر افشانش مفسر حقایق مصحف آسمانی و بیان هدایت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد و بابسیاری از مشائخ کبار و اهل دل صحبت داشته بود و در علم تفسیر و حدیث و فقه و اصول و ریاضی و سایر حکمیات و رمل و جفر بی شبیه و نظیر بود و در نظم و نثر مهارت تمام داشت دیوان قصاید و کتاب انشای او در جمیع بلاد خصوص هندوستان سایر و دایرست و برخی از اشعار آنجناب جهت میمنت و تزئین کتاب درج نموده امید که ارباب تاریخ عیب نفرمایند و از تصنیفات او شرح باب حادی عشرست در علم کلام و شرح جعفریه در فقه امامیه و حاشیه تفسیر بیضاوی و حاشیه شرح اشارات و محاکمات و مجسطی و شفا و مطول و گلشن راز و شرح تحفه شاهی و رساله پالکی که در یکی از سفرهای هند در اثنای راه در پالکی نشسته تصنیف کرده است گویند وقتی که شاه طاهر بطریق رسالت باحمدآباد بیدر رفت یکی طالب علمان بزیارت وی رفته بسعادت ملاقات مشرف گشتند یکی از علمای دکن که خود را اعلم علمای عصر میدانست از کمال غرور بمنزل وی نرفت بعد از چندگاه طرح ضیافت افگنده خواهش که شاه طاهر را بمنزل خویش آورد و لیس هدیه را به طلب وی فرستاده این سطر نوشت قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَلْاِجَابَةُ سُنَّةٌ مُؤَکَّدَةٌ شاه طاهر در تحت آن نوشت کن زیارة القادم فاذا لقاء هما تساقطا و آن فاضل هندی ازین جواب قیاس دانشمندی نه کرده بدیدن وی رفت و خود را اقطره دید در جنب بحر زخار خجل گشته دستش ببوسید و معذرت خواست و بعد ازین گویند برهان شاه بعد از فوت شاه طاهر بسخن حکیم دیوپال رای و اصحاب دخل ساخته محل اعتماد گردانید و رای عماد شاه را ببعضی مقدمات از امداد عادل شاه منحرف گردانیده باتفاق خواجه جهان بتسخیر قلعه کلیان لشکر آرا گردید و بعد از طی مسافت آن حصار را احاطه کرده کار بر اندرونیان تنگ ساخت ابراهیم عادل شاه امرای برگی را پیشتر فرستاد و خود نیز بقصد استخلاص از عقب روان شد امرای برگی سر راه گرفته وصول غله و آذوقه دشوار شد و امرای برگی گاه و بیگاه به طریق دزدی و چه بطریق شبیخون بر دایره لشکر برهان شاه ریخته مردم را بجواب نمی گذاشتند برهان شاه حکم کرد که دور لشکر حصاری بارتفاع سه ذرع و بعضی جاها چهار ذرع کشیدند چنانچه قلعه کلیان میان قلعه دیگر واقع شد و ابراهیم عادل شاه هم نزدیک قلعه کلیان رسیده پهلوی نظام شاه نزول نمود و او نیز گرد لشکر خویش دیوار کرد چون ماه رمضان رسید غله و جمیع مایحتاج کم شد قحطی عجیب در لشکر احمدنگر پدید آمد و مردم دو سه روز بفاقه بروزه میرفتند برهان شاه دلگیر شده با ارکان دولت کنگاج نمود بعضی صلاح در مراجعت دیدند و بعضی گفتند صواب آنست که از درون دیوار در آمده با خصم جنگ صف نمایم اگر فتح شود باز بمحاصره پرداخته در اندک زمانی مسخر سازیم و اگر شکست شود بجانب ملک خود رویم برهان شاه گفت اسپان از بس زبون شده اند تاب تردد ندارند بهتر آنست

که بساط منازعت در نوردیده با هم نگرویم و وقت دیگر بر سر مقصود آئیم شاه جعفر و شاه طاهر و قاسم بیگ که این رای پسندیده گفتند چنانچه این مرتبه در جنگ فوج ما غالب گشته ایم خدا نخواسته اگر یک مرتبه قضیه منعکس گردد قصوری نزاد برهانشاه خاموش گشته بعد از تفرقه مجلس تنها سوار شده بمنزل بوپال رای همین رفت و صورت مجلس کنگاش باز نمود بوپال رای گفت جواب این بخاطر آورده ام پس فردا که روز عید است معروض خواهم داشت اما بخزانچی حکم نماید که هر چه طلب نمایم بی پروا تسلیم نماید و بعذر و اهمال نگذراند برهان شاه چون اعتماد تمام بر دولتخواهی و کاردانی وی داشت آنچه گفته بود بجای آورد بوپال رای دران شب یک لک هون از خزانه گرفته بمنزل عین الملک که از امرای بزرگ بود رفته و گفت احوال چنین است که مشاهده میکنی بی جنگ ترک محاصره کردن و بملک خود رفتن موجب صد هزار فساد و خرابی است و با چنین لشکر پریشان و بدحال پادشاه را همراه بردن و جنگ صف کردن سبب دشواری نماید درین باب چه میگوئی و چه اندیشی عین الملک گفت ما ارباب شمشیریم هر چه رای صایب تو قرار پذیرد بدان عمل خواهیم نمود بوپال رای گفت صلاح دران میبینیم که صبح روز عید لشکر آراسته کنید و چون که همه کس بلوازم عید مشغول باشند بر اردوی غنیم تاخته گوی نصرت بدست آوریم عین الملک انگشت قبول بر دیده نهاد بوپال رای مبلغ مذکور بوی داده که به بهانه خرج روز عید بر لشکر قسمت نماید چون هلال شوال نمودار گشت پس زر بامرا و لشکر قسمت کرده گفتند که علی الصباح مستعد شوید که بسلام پادشاه رفته مبارکباد گوئیم و صبح روز عید چون خبر یافتند که مردم عادلشاهی همه برسم عید پرداخته احدی بقواعد هشیاری قیام نمی نمایند هر آینه بسبب توقف دیوار دور لشکر خود را رخنه کرده بیرون رفتند و نزدیک لشکر خصم رفته بزور فیلان کوه پیکر قریب چهل گز دیوار گرد لشکرش بیک دفعه انداختند و بفراغت داخل شده بقتل و کشش پرداختند مردم عادلشاهی در کمال غفلت بودند صغیر و کبیر پای در رکاب فرار نهادند و عادلشاه که دران ساعت بغسل روز عید مشغول بود بر وجه اتم فرصت جامه پوشیدن نیافته بتعجیل هر چه تمامتر ازان معرکه خود را بگوشه کشید و چتر و علم و اسپ و فیل بسیار مع توپخانه بدست نظامشاهیه افتاده و ذلفی شکست آوازه جهان گردید درین اثنا جمعی از جانب سیف الملک آمده باواز بلند مبارکباد فتح گفتند برهان شاه که ازان معامله خبر نداشت کیفیت احوال بخاطر آورده در ساعت سوار گشت و مقابل قلعه ایستاده قسم یاد کرد که اهالی قلعه اگر امروز حصار تسلیم ننمایند بجبر و قهر مفتوح گردانیده آتش عظیم برافروخته زن و مرد کوچک و بزرگ ایشان را خواهم سوخت چون این خبر باو بنا بیان رسید در ساعت قلعه را دادند و از جانب عادلشاه بولایت نظامشاه در آمده پرگنات را خراب کرده بالغار بجانب قلعه پرنده رسید چون دروازه قلعه گشاده دیدند سپاهیان شمشیر از نیام بر آورده بدرون تاختند و بسیاری از مردم خواجه جهان را بقتل آوردند قلعه را متصرف شدند عادلشاه قلعه را به یکی از کمکیان سپرده خود به بیجاپور رفت نظامشاه این خبر شنیده قلعه کلیان را به معتمدان حواله کرده کوچ بر کوچ طرف پرنده روان شد چون بدو منزلی آنجا رسید تهانه داران وقت شب آواز شیپور را گمان صدای نفیر نظامشاه کرده سراسیمه از بالای پلنگ برخاسته و دروازه گشوده راه فرار پیش گرفت باقی مردم نیز بیدل گشته همگی دران شب بیرون رفتند نظامشاه بعد از دو روز بآنجا رسیده چون حصار را خالی دید بخواجه جهان بنسبت سابق مفوض داشته باحمدنگر مراجعت فرمود و در همان سنوات بارامراج رای بیجانگر بلوازم دوستی در میان آورده با خیل و حشم از میان ولایت عادلشاه بگذشت و در حوالی رایچور با وی ملاقات نموده مقرر کرد که قلعه رایچور و مدکل را رامراج مسخر سازد و قلعه شولاپور و گلبرگه را خود متصرف شود رامراج برایچور و مدکل چسپید و برهان شاه قلعه شولاپور را مرکز دایره در میان گرفته بحوزه تصرف در آورد و پس باتفاق قلعه رایچور را محاصره کرد و بروایت صحیح ابراهیم روز برهان شاه به تنگنا دری گفت که عنقریب موسم باران خواهد رسید ما را و رامراج را در پای این قلعه نشستن تضییع اوقات است اگر رای عالی تجویز کند من بشولاپور رفته آنرا قبل کنم تا بیکبار بهره و قلعه مفتوح گردد و تنگنا دری این مقدمه را خاطر نشان رامراج کرده رخصت حاصل کرد و برهان شاه با برخی از لشکر رامراج بآن طرف روانه شده قلعه شولاپور که از گچ و سنگ برروی زمین مسطح ساخته بودند مرکز دایره در میان گرفت و بسعی جمیل چلپی رومی خان که در اصل نوکر سلطان بهادر گجراتی بود در مدت سه ماه بضرب توپ مسخر ساخت و بعد ازان میخواست که بجانب گلبرگه رفته آنرا نیز مفتوح سازد درین اثنا بضرب توپ کلان قریب سه گز دیوار را رخنه کرده آنرا مسخر ساخت و پس ازان که خبر رسید که رامراج قلعه رایچور و مدکل را گرفته بجانب بیجانگر مراجعت

نمود برهان شاه دران سال صلاح در رفتن بجانب گلبرگه ندیده به مقر دولت شتافت گویند چلپی رومی خان که دست گرفتهٔ شاه طاهر بود توپ هاے صاعقه آسا
در برابر حصار شولاپور نصب کرده و در برج و بارهٔ اش مصدوقهٔ عالیهلو سافلها لنظهور میرسانید و مضمون کریمه امطرنا علیهم مطر اً من حجارة بوقوع آورده هر روز
رخنهٔ دران حصن حصین پدید می آورد فاما آن چنان رخنه بهم نرسید که غازیان عظام توانند به قلعه درآمد برهان شاه از توهم آنکه مبادا رام راج پیشتر از قلعهٔ
رایچور را مسخر کرده به بیجانگر معاودت نماید تعجیل میفرمود در چنین وقتی جمعی از کفار که هم پیشهٔ رومی خان بودند بعرض رسانیدند که تقصیر از جانب رومی خان ست اگر
او خواهد در اندک زمانی دیوار قلعه را مے تواند انداخت برهان شاه شعلهٔ غضب را مشتعل ساخته خواست که رومی خان را بدست مبارک خود گردن زند ارکان
دولت و اعیان حضرت سر بزمین نهاده گناه او را شفاعت کردند رومی خان از بیم جان متعهد شده که در مدت ده روز دیوار حصار را با خاک برابر سازد
پس بر سر کار خود رفته و در گرفتن حصار ید بیضا نموده پیش از ایام موعود دیوار حصار را از صفحهٔ خاک برداشت چنانچه دلیران سپاه ظفر پناه بیک حمله
رستمانه به قلعه درآمده مسخر ساختند برهان شاه بجلدوی تسخیر نموده رومی خان را بنوازش پادشاهانه سربلندی بخشید و جهت ازدیاد عزت او را با اسپ
خاصهٔ خود سوار کرده شهزاده حسین را حکم فرمود که دوازده قدم پیاده در رکابش برود و به همین التفات بعد از چندین سال فتح رام راج نیز چنانچه
بباید به همین کوشش و سعے او بوقوع انجامید در سنهٔ ستین و تسعمائه باز در مقام تسخیر همه ولایت عادل شاه شده با رام راج ساخت که قلعهٔ ساغر
و اینگر را محاصره نموده بر دیگر پرگنات آن حدود تا کنار آب بیوره قابض گردد و بیجاپور و گلبرگه متصرف شود پس در سنهٔ احدی وستین و تسعمائه برهان شاه
با رام راج ساخته متوجه بیجاپور شد عادل شاه تاب مقاومت نیاورده به پناله رفت و برهان شاه به محاصرهٔ قلعهٔ بیجاپور پرداخته نزدیک بود که مسخر سازد
ناگاه مریض گشته بتکلیف قاسم بیگ حکیم باحمدنگر رفت و در همان مرض جان بجان آفرین تسلیم نمود و پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه بخاک سپردند
و بعد از چندگاه استخوان هر دو پادشاه بکربلا نقل نموده بیرون گنبد خامس آل عبا بفاصله یک گز مدفون ساختند و در همین سال سلطان محمود گجراتی
و سلیم شاه پادشاه دهلی برحمت حق پیوستند پس مولف مولانا غلام علی هندوشاه تاریخ ایشان را در سلک نظم کشیده مشهور گردید **قطعه** سه خسرو را
زوال آمد بیکبار ✿ که هند از عدل شان دار الامان بود ✿ یکی محمود شاهنشاه گجرات ✿ که همچون دولت خود نوجوان بود ✿ دوم اسلیم شه سلطان دهلی ✿
که در هندوستان صاحبقران بود ✿ سوم آمد نظام آن شاه بحری ✿ که در ملک دکن خسرو نشان بود ✿ ز من تاریخ فوت این هر سه خسرو ✿ چو می پرسی
زوال خسروان بود ✿ اسامی اولاد ذکور برهان شاه که بعد از وے در حیات بودند حسین و عبد القادر که والدهٔ ایشان بی بی آمنه بود شاه علی که والدهٔ او بی بی مریم
دختر یوسف عادل شاه بود شاه حیدر که داماد مخدوم خواجهٔ جهان دکنی بود میران محمد باقر در بیجاپور فوت شد و شهزاده سلطان محمد خدابنده که در بنگاله وفات یافت

ذکر سلطنت حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بحری

وقتی که برهان نظام شاه از مغیلستان پرخار جهان بروضهٔ رضوان خرامید ولد اکبرش حسین نظام شاه که سی ساله بود قائم مقام گشت شهزاده عبد القادر
که نزد پدر عزت بسیار داشت دران امر مخالفت ورزیده در روز جلوس بالتفاق سائر برادران از قلعه بیرون رفت و مردم دولتخانه دو فرقه شدند غریبان
و حبشیان به حسین نظام شاه پیوستند و دکنیان و هندو و مسلمان نزدیک قصبهٔ نیکاپور نزد میران عبد القادر مجتمع گشته چتر بر سر او مرتفع ساختند و شهزادهای
دیگر یعنے محمد خدابنده و شاه علی و شاه حیدر وغیره و میران محمد باقر نیز با او گرویده دم از موافقت زدند نزدیک بود که میان برادران نائرهٔ قتال التهاب
یافته جمعی کثیر از طرفین ضائع شوند که ناگاه چهار صد یا پانصد نفر از سلحداران و حواله داران به تدبیر قاسم بیگ حکیم از وی جدا شده بملازمت حسین نظام شاه
شتافتند و مردم قلعه از این معنی مستظهر گشته چتر و آفتاب گیر بر سرش گرفتند و در تهیهٔ دفع فتنهٔ عبد القادر در صدد و پاشش درم و دینار گردیدند
امراے دکن مانند خورشید خان و عالم خان میواتی وغیره جانب حسین نظام شاه را قوی تر دیده بوسیلهٔ قاسم بیگ امان نامه که باصطلاح دکن قول نامه
گویند حاصل کرده ترک رفاقت عبد القادر نمودند و هر کدام بمنزل خویش شتافتند و عبد القادر از بازی روزگار حیران گشته

یران گشته با برادران و نزدیکان کنگاش نموده همگی مصلاح در فرار دیده سلامتی نفس در فرار دانستند پس عبد القادر با جماعتی از مخصوصان بجانب برار نزد عماد الملک
رفته دران حدود وفات یافت و شاه علی و میران محمد باقر و محمد خدابنده به بیجاپور شتافتند و شاه حیدر به پرنده گریخت و مملکت موروثی از خس و خاشاک
ین وآن مصفا شد و خطبه بنام ائمه معصومین علیهم السلام خوانده حسین نظام شاه باستقلال پادشاه گردید و بعد از چندگاه جماعتی از امرا را که با عبد القادر
اتفاق نموده بودند بسزا رسانید سیف عین الملک که بعد از سلطان بهادر گجراتی امیر سپه سالار برهان شاه شده بود هراسان گشته به برار رفت و خواجه جهان
حاکم پرنده دختر خود در حباله نکاح شاه حیدر بن برهان شاه بود قاصد آن گردید که باستظهار عادل شاه داماد خود را پادشاه احمدنگر سازد و بنابرین برسوم تعزیت و
تهنیت قیام ننمود حسین نظام شاه از استماع آن اخبار و مشاهده این اطوار برهم شده جهت اقامت حجت مکتوبی بجهت خواجه جهان نگاشته مرسول داشت خواجه جهان
بمضمون نوشته اطلاع یافته در بحر اندیشه مستغرق گشت نه اظهار مخالفت و نه حوصله طاقت خویش میدید و نه از عزیمت ملازمت نسیم سلامت بمشام میرسید
بالضرورة جوابی دور از صواب به قلم آورده که چهره اخلاص بغبار تقصیر ظاهری خراشیده شده است صورت ملاقات را خوف و هراس مانع قوی است اگر درین ایام
از تقبیل سده سلطنت معاف دارند وقتی دیگر احرام طواف کعبه آمال بسته به مجلس همایون خواهم رسید ازین جواب چون یقین نظام شاه شد که خواجه جهان
بملازمت نمی آید هر آیینه بجانب قلعه پرنده روان گشته آتش نهب و غارت برافروخت و خواجه جهان هراس بقیاس بخود راه داده یکی از خویشان خود را
دران حصار گذاشته به لوازم قلعه داری وصیت نموده خود باتفاق شاه حیدر عنان عزیمت براه هزیمت تافت و برسم تظلم استغاثه نزد ابراهیم عادل شاه
رفت بلیت چو حبشی خبر یافت کان سپیل تیز ؛ برآورد زان صیدگه رستخیز ؛ امرای نظام شاهی قلعه را در میان گرفته بازوی جلادت برگشادند
و مردم حصار بامید امداد عادل شاه مغرور گشته دست از ستیز کوتاه نکرده تا شام بمدافعه مشغول گشتند آخر الامر توپچیان نظام شاهی
بضرب توپ قیامت آشوب اساسی را که مانند عهد خردمندان پایدار و استوار بود چون توبه رندان درهم شکستند و شیران بیشه هیجا و نهنگان بحر
وغا به حصار درآمده بضرب تیغ آبدار خون دد و دیوان را به خاک هلاک ریختند حسین نظام شاه رخنه را مسدود ساخته بدولت و سعادت همعنان نصرت
شده قلعه را به یکی از معتمدان درگاه سپرده خود باحمدنگر رفت و چون اکثر شاهزادها و مخدوم خواجه جهان از بیم قهر حسین نظام شاه پناه
با براهیم عادل شاه برده بودند و چون سیف عین الملک نیز از برار به بیجاپور رفته ملازمت عادل شاه اختیار کرده بود هر آیینه عادل شاه
عم زاده خود میران شاه علی را چتر و آفتاب گیر داده اراده نمود که امرای احمدنگر را که بعضی از قهر و سطوت حسین نظام شاه هراسان بودند بمواعید
خسروانه پیش شاه علی جمع ساخته بر تخت احمدنگر متمکن سازد و این خبر چون به سمع نظام شاه رسید وسواری را بهمین امر نزد دریا عماد الملک
فرستاده تا تمهید بساط محبت و یگانگی نموده نوعی نماید که باتفاق رفع فتنه عادل شاه نمایند عماد الملک قریب هفت هزار سوار یراق کرده به کمک
نظام شاه فرستاد و او چون استظهار یافته بجانب شولاپور که در محاصره عادل شاه بود متوجه گشت بعد حصول قرب و جوار با سپاه رزمخواه احمدنگر و لشکر
عماد الملک بجانب شولاپور که لشکر عادل شاهیه محاصره داشتند متوجه گشت کوچ بکوچ بحوالی آن حصار رسیده نزول اجلال فرمود و چون عادل شاه
دران سفر عازم و جازم بود که انتقام از نظام شاه کشیده تدارک شکستهای سابق نماید به تعبیه سپاه مشغول گشته سررشته مهر و آزرم از دست دادند
دلیران هر دو طرف مانند شیر عرین کف غضب بر لب آورده قدم در میدان کین نهادند مثنوی کشیدند گردان یلان رک براوج ؛ دو دریای طوفان
برآورد موج ؛ غباری برآمد بچرخ بلند ؛ وداده کشد روز بر چشم گردون سیاه ؛ فگندند فیلان بچرخ برین ؛ ز چوگان خرطوم گوی زمین ؛ پلیبا
سری که از ضرب گرز درشت ؛ بسینه درون رفت چون خار پشت ؛ سنان کرده انگشت هر سو دراز ؛ نموده اجل پاره ترک و تاز ؛ سیف عین الملک که
پیش عادل شاه بود لشکر عماد الملک و بعضی از امرای نظام شاهی را که هراول بودند مانند بنات النعش از هم پاشیده بر فوج خاصه نظام شاه حمله نمود
ومیسره و میمنه اول گردیده متوجه چتر دولت او گشت بهادران نظام شاهی هجوم آورده بمدافعه پرداختند و حالتی عجیب مشاهده گردون
پیر شد و قریب چهار صد سوار نامی که در همه معرکها کارهای نمایان از ایشان بظهور آمده بود به قتل آوردند صلابت خان خواهرزاده عین الملک

نیز زخمهای گران برداشته از اسپ بیفتاد گویند قاعدهٔ عین الملک آن بود که هرگاه کار بروی تنگ می شد در معرکه پیاده شده ایستادی و لشکریان خود
بجنگ تحریص و ترغیب می نمود هر آینه دران قتال از اسپ فرود آمده مردم را به مقابله باز داشت و کار بجائی رسانید که احمدنگریان خسته و مجروح روی در وادی
هزیمت نهادند و در پای علم نظام شاهیه زیاده از یک هزار سوار و صد فیل نمانده بود و نظام شاه با وجود این حال بامید لطیفهٔ غیبی پای ثبات قائم کرده بجنگ
اصرار می نمود درین وقت از انجا که گفته اند فتح آسمانی ست کوشش و سعی انسانی را چندان مدخل نیست ابراهیم عادل شاه مردم کوتاه بین رسانیدند که
عین الملک از راه مکر و حیله به بیجاپور آمده بود اینک از اسپ فرود آمده سلام به نظام شاه کرد عادل شاه آن معنی را باور کرده امرا و سپاه خود را مشغول بجنگ
گذاشته خود به تعجیل روانهٔ بیجاپور شد عین الملک که نزدیک بود که نظام شاه را از معرکه بیرون کند این خبر شنیده سوار شد و صلابت خان را در چادر انداخته
بد حال و پریشان با بقیة السیف مردم راه بیجاپور پیش گرفت و چون با نظام شاه اندک جماعتی مانده بود تعاقب را صلاح ندیده شکر الهی بجای آورد و پی
در روز راه خود گرفته باحمدنگر رفت چنانچه در وقایع عادل شاهیه مذکور شد سیف عین الملک از قلمرو عادل شاه برکنار شده او را در آن حدود پای استقرار
در روی ماندن نماند و با جمعیت خویش به سرحد نظام شاه آمده و نظام شاه که از فتنهٔ او ایمن بود و دلی پر خون داشت بحسب ظاهر خوشحالیها کرده به مردم گ
نشان قوت طالع ماست که عین الملک باز متوجه این طرف ست و حقوق سابق را مرعی داشته می خواهد باز در سلک امرای ما منتظم باشد پس بدا
قاسم بیگ حکیم را که محرم اسرار او بود و بزرگتر از و مجلسی دران دولتخانه نبود بزودی بطریق استقبال فرستاده نوشت که خواهش و توجه ما ترا باین حدود زیاده
است اگر بحسب تقدیر چند روزی از ملازمت همایون ما محرومی دست داده آن معنی اصلا منظور نیست عنایت و اشفاق و اشتیاق خسروانهٔ ما نسبت بتو
زیاده از انچه در اوهام گنجد تصور کرده مطمئن الخاطر روانهٔ حضور باشد که باقطاع و منصب قدیم سرفرازی یافته محسود اقران و امثال خواهد گردید و جهت
زیادتی اطمینان قولنامه و زنهار در رومال خاصه بسته فرستاده ایم باید که همراه محرم بزم اختصاص و مصاحب مجلس خاص قاسم بیگ حکیم متوجه درگاه شو
و بیش ازین مجلس بهشت آئین را از وجود شریف و عنصر لطیف خالی نپسندند قاسم بیگ در سرحد عین الملک را دیده انچه گفت و شنیده بود بجا
آورد و عین الملک بدو شرط قبول آن معنی نمود یکی آنکه حسین نظام شاه باستقبال او از قلعهٔ احمدنگر بیرون آید دوم آنکه روز ملاقات قاسم بیگ
در اردوی او بطریق رهن باشد قاسم بیگ هر دو را متعهد شد عین الملک با دو هزار سوار متوجه احمدنگر گشته در دو کروهی احمدنگر فرود آمد
قاسم بیگ بوی گفت مرا رخصت کن باحمدنگر رفته طریق ملاقات قرار داده پیش تو مراجعت نمایم تا در اردوی تو بطریق رهن بوده ترا به ملاقا
نظام شاه بفرستم عین الملک تجویز آن کرده قاسم بیگ مجلس پادشاه را دریافت و از قرینه و قیاس صحبت را غلیظ دیده بمنزل خود رفت
روغن بلادر بر سر و روی خود مالیده به بهانهٔ آماس بر بالین بیماری تکیه نمود حسین نظام شاه جمعی از اعیان را با اطعمه و اشربه بفراوان نزد
عین الملک فرستاده اعلام نمود که فلان ساعت جهت ملاقات خویش کرده ام چون قاسم بیگ بیمارست معطل آن نشده زود روان
شوید که اینک ما باستقبال شما سواری گردیم عین الملک کسان معتمد نزد قاسم بیگ فرستاده چون او را بدان حال دیدند برگشته عین الملک را
معلوم نمودند و محاذی آن خبر کردند که پادشاه باستقبال سوار شد عین الملک بی علاج گشته همراه صلابت خان با جمعی قلیل روانه شد و قبول خان
که غلام او بود هر چند از رفتن منع نموده گفت بیماری قاسم بیگ جعل ست و در ملاقات این پادشاه عهدشکن خوبی نمی بینم اصلا موثر نیفتاد
قبول خان اندوهگین شده از وی جدا گشته به دائره رفته گفت عین الملک فرمود که تمامی مردم کوچ کرده به شهر بیایند و در فلان منزل که پادشا
مقرر کرده فرود آیند پس اسپان را زین نموده عورات حرم را به پوشیدن لباس مردانه مامور ساخت و خود با خیل و حشم مستعد سواری گش
عین الملک چون بحوالی قصبهٔ بنگاپور رسید دید که نظام شاه اسپ سواره در صحرای مسلح ایستاده است و پیش او در دو طرف فیلان سلاسل
کرده کوچه ساخته اند پس جمعی از مجلسیان حضور پیش آمده او را و صلابت خان را سواره باندرون آوردند لیک از عقب جمعی دیگر رسیده تکلیف
نمودند که باید پیاده شوید عین الملک بخود قرار داده بود که سواره ملاقات واقع خواهد شد تکلیف ایشان بسی بر دماغ آمد اما چون

چاره نداشتند پیاده شده پیشتر شتافتند و در اثنای سلام کردن هر دو بقصد تقبیل رکاب قدم پیشتر نهادند و هنوز بآن اراده مشرف نشده بودند که بموجب حکم او را و صلابت خان را گرفته بالای فیلها سوار ساختند نظام شاه صیدها بدام آورده برگشت و چون بقصبهٔ بنگاپور رسید فیلبانان چنانچه کسی واقف نشود هر دو را بموجب اشاره خفه کرده بکشتند و از بالای فیلها اجساد ایشان را بزیر انداختند حسین نظام شاه احوال چنان دیده گفت بیچارها از پس مردند پس به تجهیز و تکفین ایشان اشارت کرده جمعی را مأمور کرد که عورات و اسباب و اموال ایشان بحضور آورند و باقی را تاراج نمایند قبول خان که این صحبت را در آئینهٔ حدس و ادراک مشاهده نموده گوش بر آواز بود از توجه لشکر پادشاهی خبردار شده عورات عین الملک و صلابت خان را سوار ساخت با قریب پانصد سوار که در ملازمت عین الملک بودند با اسپ و فیل متوجه ولایت ابراهیم قطب شاه گردید و چندجا با مردم نظام شاهی که دنبال کردند جنگ گریز کرده از زمین و زمان تحسین و آفرین شنیده و چون بحوالی قصبهٔ اندور رسیدند امرای نظام شاهیه که در آن حدود بودند حقیقت حال مطلع گشته سر راه بر ایشان گرفتند قبول خان همچو شیر خشمناک برگشته با پانصد سوار بمقابله و مقاتلهٔ نظام شاهیه که پنج هزار سوار بودند اختیار کرده کارزاری نمود که ارواح بهادران اولین و آخرین به تماشای آن حاضر گشتند آخرالامر نسیم فتح بر پرچم قبول خان وزیده ظریف الملک و جنیدا خان و دلاور خان و یکباز خان که از امرای معتبر نظام شاهیه بودند کشته شدند و قبول خان غنیمت فراوان بدست آورده به سلامت به گلکنده رفت و ابراهیم قطب شاه حقیقت وفاداری او را که نسبت بپازماندگان صاحب و ولی نعمت خود بجای آورده بود منظور داشته باقطاع لائق سرفراز ساخت قبول خان تا در قید حیات بود هر سال جمعی را باحمدنگر می فرستاد که بر سر تربت عین الملک و صلابت خان که در قصبهٔ بنگاپور واقع است جهت ترویح روح ایشان آش و نان بفقرا و مساکین می دادند و خادمان قبور را بنقود فراوان محظوظ میساختند و شجاعت و مردانگی ایشان در دکن بجایی شهرت دارد که جوانان و بهادران خاک مزار ایشان می خورند بجهت ازدیاد تهور و شجاعت و از ارواح ایشان استمداد می جویند و پدر عین الملک سیف الملک عراقیست و خود زائیدهٔ گجرات و سلاطین گجرات آثار جلادت و مردانگی از وی مشاهده کرده در سلک منصبداران او را محسوب ساختند و چون از وی خدمتهای نمایان بوقوع آمد در جنب امرا منتظم گردانیدند و او همت در فراهم آوردن جوانان خوب و تهور و شجاع معرکه گذار مصروف داشته از مغل و عرب و افغان و گجراتی و حبشی و دکنی وغیره در مدت ده دوازده سال قریب ده هزار کس خوب بهم رسانیده با ایشان سلوک برادرانه پیش گرفت و صاحبی و نفری منظور نداشته و اسپ و خیمهٔ خاصه هرگز در سرکار او نبود هرگاه سوار می شد اسپ یکی از آن مردم می طلبید و هرگاه سفری پیش می آمد در خیمهٔ یکی از آنها فرود می آمد و هرگاه از جانب پادشاه اقطاع می یافت سران سپاه خود را می خواند و می گفت خدای سبحانه و تعالی فلان اقطاع را نامزد عزیزان کرده است در میان یکدیگر قسمت کنید پس باتفاق قسمت برادرانه کرده محتاج بدفتر و اهل حساب نمی شدند جزوی جهت خرج خاصه او مقرر می کردند و قریب چهل سال عمر در امارت گذرانیده و در هیچ معرکه شکست نیافته بود و تا که سلطان بهادر فوت شد بخدمت برهان نظام شاه مشرف شده امیرالامرا گردید و در آن سنوات شاه حیدر بن شاه طاهر که بایران رفته بود مراجعت نمود و حسین نظام شاه مثل علی قلی منشی را مع پالکی به استقبال او فرستاده باعزاز و اکرام فراوان باحمدنگر آورد و قصبهٔ وندا راج پوری و دیگر اقطاع شاه طاهر را بوی داده از مجلسیان حضور گردانید و چون ابراهیم عادل شاه بجوار رحمت ذوالجلال انتقال نمود حسین نظام شاه جمع دار ملک او کرده در تسخیر قلعهٔ احسن آباد گلبرگه عازم و جازم گردیده عنایت الله و قاسم بیگ را به گلکنده فرستاده با ابراهیم قطب شاه پیغام داد که چون محل فرصت است می باید که شما قلعهٔ گلبرگه را متصرف شویم ابراهیم قطب شاه چنین مقدمه را از خدا خواسته فی الفور خیمه و خرگاه را بیرون فرستاد و چون نظام شاه این خبر شنیده کوچ بر کوچ از احمدنگر بگلبرگه رفت قطب شاه نیز از آن طرف بتعجیل بآن ناحیه آمده هر دو پادشاه در گلبرگه ملاقات کردند و قرار دادند که اول باتفاق گلبرگه را مسخر سازند بعد از آن ابتگیر را پس حاکم گلبرگه را قتل کرده باتفاق به محاصرهٔ آن قلعه مشغول شدند و توپچیان نظام شاهی بسرکردگی چلپی رومی خان برج و باره را به ضرب توپ و ضرب زن متزلزل ساختند چون مشرف بر تسخیر گردید مصطفی خان

روستانی که جملة الملک قطب شاه بود بعرض رسانیدند که حسین نظام شاه قهار و بی اعتدال و عهدشکن ست اگر قلعه گلبرگه را به تصرف آورد شمارا از قلعه
اتبکر مانع آید و از عهدهٔ او نتوانید بر آمد بهتر آن ست که در تقویت آن نکوشید و نه گذارید که او را به عادل شاه مزیت حاصل آید ابراهیم قطب شاه
تصدیق کلام مصطفی خان کرده از خیمه و خرگاه و اثقال دیگر قطع نظر کرده در جوف شب راه مملکت خود پیش گرفته اهل قلعه را در باب دافعهٔ خصم سفارش و تاکید
بسیار کرد امرای عادل شاه بدین استمال گشته همین که برکوچ کردن نظام شاه اطلاع بهم رسانیدند و در لشکر نظام شاه را تاخت و تاراج کرده شروع
در مزاحمت نمودند حسین نظام شاه به تنگ آمده بی آنکه دست در گردن مقصود کند پس سر خاریده باحمد نگر باز گشت و ملا عنایت الله چون میان
نظام شاه و قطب شاه در باب اتحاد و انقطاع واسطه بوده از قهاری و جباری حسین نظام شاه خائف گشته در اثنای راه گریخته به گلکنده رفت
حسین نظام شاه آتش قهر برافروخته قاسم بیگ حکیم را بی گناه ملا عنایت الله مواخذ ساخته و در قلعهٔ پرنده دو سه ماه محبوس ساخته باز در مقام عنایت شده
از حبس نجات داد و بمنصب اول معزز و محترم گردانید علی عادل شاه در صدد انتقام شده بانواع تدبیر و حکمت رام راج و قطب شاه را با خود متفق
ساخت و این خبر چون باحمد نگر رسید نظام شاه خواست که دریا عماد الملک را با خود یکی سازد پس ملا علی مازندرانی را که از مجلسیان بود پیش او فرستاد
تا لوازم مصادقت و اتحاد به میان آورده بوصلت و پیوند نسبتهای قوی سازد ملا علی به ملاقات عماد الملک فائز گشته سخن مدعا بنوعی که موثر باشد ادا کرده
ساخته عماد الملک و نظام شاه را در کنار آب گنگ نزدیک قصبهٔ سون پت که بعد از عروسی بعشرت آباد موسوم گشت در سنه ۹۶۶ ست وستین وتسعمائه ملاقات
دست داد هر دو پادشاه دو طرف آب فرود آمده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه باوج سپهر و ذروهٔ ماه و مهر افراشتند و به تمهید مقدمات جشن طوی عروسی
پرداخته بساط نشاط بسوط گردانیدند **مثنوی** ز بس از دو سو بارگاه و طناب ÷ نهان شد زمین زیر موج و حباب ÷ ندیدم جز آن سان آب شگرف ÷
میان دو دریا یکی رود ژرف ÷ زمین از دو لشکر کواکب نشان ÷ در و جدول آب چون کهکشان ÷ ز سیم و زر آن سرو و صاحب کلاه ÷ کشیدند بر آسمان
بارگاه ÷ ز هر جانبی کوس عشرت زدند ÷ ره شادمانی بنوبت زدند ÷ زمین آسمان وار آراسته ÷ خروش نی و نای برخاسته ÷ چون مقدمات جشن
و میزبانی و مهمات طوی و مهمانی سامان پذیرفت منجمان دقیقه شناس جهت اجتماع نیرین ساعتی خجسته اختیار کردند و قضات و علمای پایهٔ سریر خلافت
مصیر دولت شاه بنت عماد الملک را بجهت حسین نظام شاه عقد بستند و بعد از آنکه دولت شاه دختر عماد الملک بعقد حسین نظام شاه در آمد هر کس
بخرمی و خوشی بدار الملک خود شتافت و درهمین سال مولانا شاه محمد استاد نیشاپوری و چلبی رومی خان را بر قلعه ریگدنده که کفار فرنگ پای
از اندازهٔ خود بیرون نهاده به مسلمانان تشویش میرسانیدند نامزد فرمود و ایشان از کردهٔ خویش پشیمان شده در باب عدم مزاحمت مسلمانان عهود
و مواثیق در میان آوردند آن جماعت معاودت نمودند در اواخر سنه ۹۶۷ سبع وستین وتسعمائه حسین نظام شاه بر قلعه کالنه که در تصرف ابن راے
بود بخلاف آبا و اجداد که تا آن زمان بتصرف نظام شاهیه در نیامده بود لشکر کشیده در مدت سه چهار ماه چند قلعه دیگر مسخر ساخت و به مردم خود رجوع نموده
مظفر و منصور باحمد نگر مراجعت نمود و در همان زودی آوازه افتاد که علی عادل شاه در انتقام و انتزاع قلعهٔ شولاپور و کلیانی از بجد است رام راج
را با قطب شاه همراه گرفته متوجه احمد نگر میباشد حسین نظام شاه باستدعای قاسم بیگ و شاه حسن انجو را که در حضرت ملک گرفته به بندر چیول
رفته بود باحمد نگر طلبیده با او مشورت نمود شاه حسن و قاسم بیگ گفتند چون ما را تاب مقاومت این سه پادشاه نیست صلاح دولت در آن
ست که قلعه کلیان بعادل شاه داده لوازم صلح در میان آوریم حسین نظام شاه گفت قلعه که پدرم بضرب شمشیر و مردانگی گرفته مرا عار و ننگ
ست که بخصم سپارم شاه حسن جرات نموده معروض داشت هر وقت تقاضای می کند آن وقت مقتضی گرفتن و اکنون مقتضی دادن ست پادشاهان
و اهل دنیا را امثال این امور بسیار پیش آید حسین نظام شاه هیچ چه باین مقدمه آشنا ناشده چندان ستیزه نمود که هر سه پادشاه قریب یک لک سوار
و دو لک پیاده بحوالی احمد نگر رسیدند نظام شاه قلعه احمد نگر را که از خاک بود و خندق نداشت مملو از آذوقه و آلات آتشبازی نموده بمردم جنگی سپرده خود
با خزانه و اهل و عیال بجانب پتن رفت تا دریا عماد الملک و میران مبارک شاه فاروقی و علی برید را با خود متفق ساخته با خصمان مصاف نماید

اتفاقاً خان جهان برادر امیر برید که نزد عماد الملک رفته مدار علیه شده بود بتحریک عادل شاه عماد الملک را از امداد نظام شاه مانع آمده خود با پنج هزار سوار و پیاده
تخریب ولایت نظام شاه پرداخت حسین نظام شاه ملا محمد نیشاپوری را باستقبال او با دو سه هزار سوار فرستاده در حملهٔ اول خان جهان شکسته و بد حال
از مقابل ملا محمد گریخته چون روی رفتن نزد عماد الملک نداشت بملازمت عادل شاه شتافت و جهانگیر خان دکنی حمایة الملک شده با لشکر هزار به دفع
نظام شاه آمد علی عادل شاه و رامراج و قطب شاه باحمدنگر رسیده در خرابی منازل و مساجد دقیقه فرو گذاشت نکردند و قلعه را محاصره کرده چون کار بر مردم
درونی تنگ شد قطب شاه عاقبت اندیشی کرده چون نمی خواست که عادل شاه نیز بر نظام شاه فائق باشد هر آئینه از مورچل خود راه آمد و شد بر مردم قلعه
مفتوح ساخته جمیع مایحتاج میرسانید و قاصدان و معاونان بفراغت از جانب نظام شاه به قلعه تردد می نمودند و از هیچ ممر محنت و تعب نمی کشیدند و ملا
عنایت الله که در آن وقت ملازم قطب شاه بود در امتثال این امور دخل عظیم داشت پیوسته با اهل قلعه باب دوستی مفتوح داشته عرائض مشتمل بر اخلاص
و دولت خواهی نزد حسین نظام شاه مرسول می داشت و چون این قسم امور مخفی نماند عادل شاه و رامراج مطلع شده با قطب شاه در مقام پرخاش شدند
و وی خوشطبعانه چنانکه از پای قلعه گلبرگه رفته بود از مورچل قلعهٔ احمدنگر نیز وقت شب خیمه و خرگاه و چیزهای سنگین بجای خود گذاشته بسرعت تمام همچو برق
و باد روانه گلکنده شد و ملا عنایت الله وقت کوچ از قطب شاه جدا شده خود را به قلعهٔ احمدنگر رسانید و از آنجا به پتن رفته بملازمت حسین نظام شاه
معزز و مکرم گردید و بنابر آنکه بعد از شکست خان جهان عماد الملک جهانگیر خان دکنی را پیشوا ساخته با جمعیت خوب و خوش اسلوب بکمک نظام شاه فرستاده بود هر آینه
بسرحد عادلشاه رفته مانع وصول غله و آذوقه گردید و قحطی و غلائی در اردوی عادلشاه و رامراج بهم رسیده تمام خلائق قرین محنت و اندوه گشتند و هر دو پادشاه کوچ
کرده در قصبهٔ آشتی رسیدند و در آنجا اقامت نموده در صدد آن شدند که امرای کبار را با لشکر بسیار بجانب قلعهٔ پرنده فرستاده اول آنرا مفتوح سازند و بعد از آن
مراجعت کرده احمدنگر را متصرف شوند نظام شاه مضطرب گشته به مشورت و استصواب قاسم بیگ حکیم و شاه حسن انجو و ملا عنایت الله با رامراج طریقهٔ
آشنائی مسلوک داشته طالب صلح گردید رامراج گفت بسه شرط صلح می کنم اول آنکه قلعه کلیان را به عادل شاه بدهند دوم آنکه جهانگیر خان که از وی
مضرت بسیار به لشکر ما رسیده و دشمن ماست به قتل رسانند سوم آنکه نظام شاه نزد ما آمده پان استمالت بگیرد حسین نظام شاه این سخن شنیده جهت
حفظ دولت خود هر سه امر را قبول کرده ابواب جور و جفا بر رخ احباب گشاده بتخییر جمعی از امرای کبار را بر دائرهٔ جهانگیر خان که مهمان و دولتخواه بود
فرستاده تا او را به قتل آورند عماد الملک از ترس و خوف زبان بلا و نعم نگشوده تغافل را بهترین امور دانست حسین نظام شاه بعد از این بی مروتی
که به گفته کافر توهی برای مصلحت ملک دوست جانی را به قتل رسانید عماد الملک را وداع کرده روانهٔ اردوی رامراج گشت و رامراج از غایت
عجب و تکبر تواضع ناکرده همچنان نشسته به نظام شاه دست بوسی نمود حسین نظام شاه از نخوت و غرور او بغایت برآشفت اما به جهالت و نادانی
جهت ایذای رامراج در همان مجلس طشت و آفتابه طلبیده دست شست رامراج از مشاهدهٔ آن بخود پیچیده بزبان کنهری گفت اگر نه مهمان
می بود پارچه بزرگ او سه انگشتان او می بود طشت و آفتابه بخود نیز طلبیده دست شست تنگنادری و تمراج برادران رامراج با قاسم بیگ و
ملا عنایت الله حرفهای که آتش فتنه فرو نشاند در میان آوردند حسین نظام شاه قلعه کلیان را برامراج داده گفت این را پیشکش تو کردیم رامراج حضور
وی کلید را نزد عادلشاه فرستاده آنحضرت را پان رخصت داد حسین نظام شاه چون عجب و تکبر رامراج را از جانب عادلشاه میدانست ملاقات او
ناکرده بدائرهٔ خود رخت چون ایشان هر کدام بمرکز دولت خود شتافتند حسین نظام شاه باحمدنگر رفته قلعه را که از خشت و گل بود شکست و دائرهٔ
آن بزرگ ساخته از گچ و سنگ طرح انداخت و در آن باب اهتمام بلیغ فرموده در اندک زمانی باتمام رسانید و خندقی وسیع و عمیق حفر نموده مردم نیز در
تعمیر منازل کوشیدند و در اوائل سنه تسع و ستین [۹۶۹] و تسعمائه صبیهٔ بزرگ خود بی بی خدیجه که از بطن خواهرهٔ همایون بود بعقد ازدواج شاه جمال الدین
حسین بن شاه حسین در آورد و در آن زودی چون دریا عماد الملک فوت شد پسر بزرگ او برهان عماد الملک که کوچک سال بود قائم مقام وی
شد حسین نظام شاه بواسطهٔ آن مرحمتی که از قطب شاه در همین محاصرهٔ احمدنگر مشاهده نموده بود با وی در صدد دوستی و صداقت شده و

ملا عنایت الله که دران مدت مصاحب و هم پیالهٔ نظام شاه گردیده بود پا از قدم درمیان نهاده نوعی نمود که همچنین نظام شاه ایلچی نزد قطب شاه فرستاده به نسبت سابق یکدل و یکجهت گشتند و قرار دادند که در حوالی کلیان ملاقات یکدیگر نموده لوازم عروسی بجای آورده قلعهٔ کلیان را مسخر سازند اگر عادل شاه و امراء برار نیز متوجه ایشان شوند نظام شاه متعهد قتال امراء شده قطب شاه مقابلهٔ عادلشاه اختیار نماید و از انکه حسین نظام شاه تهور و بیباک بود هیچکس درباره فسخ این اراده مجال برروی او نگفته چندان سکوت اختیار کردند که در اوائل سنه سبعین و تسعمائة نظام شاه و قطب شاه در حوالی کلیان ملاقات کرده و لوازم یکدیگر صاف ساختند و شرائط جشن عروسی درمیان آورده بی بی جمال بنت حسین نظام شاه را در حبالهٔ نکاح ابراهیم قطب شاه منتظم گردانیده هر دو پادشاه باتفاق به محاصرهٔ قلعهٔ کلیان مشغول گشته چون نزدیک شد که مردم درون فی امان خواسته قلعه را تسلیم نمایند که ناگاه برهنج اول عادلشاه و امراء بالشکر گران متوجه آنجا شدند و برهان عماد الملک که جانشین پدر شده بود از گشتن جهانگیر خان از نظام شاه رنجش خاطر بهم رسانیده باتفاق علی برید بعادل شاه پیوست حسین نظام شاه ترک محاصره کرده احمال و اثقال و اهل و عیال را با شهزاده مرتضی و داماد خود شاه جمال الدین حسین بجانب قلعهٔ اوسه روان گردانید و خود با هفت صد ارابهٔ توپ و ضرب زن و پانصد فیل نامی برفاقت قطب شاه باستقبال ایشان کرده بفاصلهٔ شش کروهی فرود آمد و روز دیگر بهمراهی قطب شاه به نیت جهاد و غزا با کفار بیجانگر اسلحه بر سپاهیان قسمت کرده و مهیای قتال گشته متوجه اردوی امراء گردید و قطب شاه نیز اقدر ملاقات و توان لشکر آراسته بقصد مقاتله و مقابلهٔ عادل شاه و علی برید و برهان عماد الملک برابر نظام شاه روانه شد قضارا دران روز موسم برسات بود ناگاه ابری بهم رسیده چنان باران شد که صحرا و دشت مملو از آب گردید و حصرها و آب کندها هر کدام دریاچه شد آدمیان و فیلان و اسپان و گاوان زبون و عاجز مطلق شده لشکریان اسلحه را افگندند و ارابها در گل بند شده صحبت غریب و عجیب روی نمود حسین نظام شاه آن روز را صرفه ندیده به معسکر خود با چهل ارابهٔ توپ بزرگ معاودت نمود و مرتضی خان برادر شاه ابوالقاسم انجو که نوکر عادل شاه بود و همراهی امرای برگی نامزد فرموده که پیشتر رفته خود را بان لشکر بنمایند تا ایشان را فرصت شود که مسلح گشته بمیدان شتابند اتفاقاً مرتضی خان در اثنای راه بدان جا رسیده ارابهای توپ و ضرب زن را که درمیان گل و لای افتاده بود ... چون بر حقیقت و ماهیت قضیه واقف شد به تعجیل کسان نزد علی عادل شاه فرستاده بشارت داد علی عادل شاه و امراء کسان روانه کرده ارابها را متصرف شدند و بی توقف تا دائره قطب شاه رفته حمله نمودند قطب شاه با جمعی از مخصوصان گریخته عقب لشکرگاه نظام شاه بایستاده مصطفی خان اردستانی که میر جملهٔ او بود با جمعیت خویش رگ سیادت و غیرت را بحرکت آورده فوج خود بیاراست و دمامهٔ جنگ بنواختن در آورده چندان پای برجا داشت که نظام شاه بمدد رسیده اردوی قطب شاه بسلامت ماند نظام شاه ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت من با استظهار توپخانه میخواستم که مواجهه را امراء نمایم و قطب شاه را بمحاذات عادل شاه مامور گردانم اکنون قطب شاه از مرتضی خان که یکی از امرای عادلشاه است جنگ ناکرده گریخت و توپخانه بدست غنیم افتاد قتال چگونه صورت خواهد بست ایشان گفتند درین وقت در جنگ بجز خسارت چیزی دیگر مشاهده نمیگردد الحال بمقر دولت باید رفت و دیگر وقت جنگ نمود باز بطریق روزگذشته امرای بسیاری از سران سپاه را امراء و عماد الملک و علی برید بحوالی اردو رسیدند نظام شاه و قطب شاه بهانهٔ جنگ سوار گشته بجانب احمدنگر روان شدند و خصمان بعد از غارت اردو تعاقب ایشان نمودند بحدی که لشکر نظام شاه مانند بنات النعش از هم پاشیده زیاده از هزار سوار با نظام شاه نماند و لیکن همچنان چتر و علم خود مرتفع ساخته در کمال تحمل و وقار میرفت و پنج شش هزار سوار حمله آورده از چهار جهت او میرفتند و یارای آن نداشتند که حمله آورند و بجانب آن شیر بیشهٔ بادشاهی نگاه کنند گویند آنحضرت نماز بسیار مقید بود که نماز را بوقت ادا کند قضارا دران روز چون وقت نماز ظهر شد اراده نمود که فرود آمده نماز گزارد ارکان دولت گفتند درین وقت از اسپ فرود آمدن و بنماز مشغول گشتن در شرع درست نیست به ایما و اشاره سواره نماز کنید آن شهریار وافر تهور قبول ننموده گفت خدا نکند که من نماز را باین وضع ادا نمایم پس فرود آمده در غایت اطمینان و وقار بنماز مشغول شد و افواج خصمان که اضعاف مضاعف بودند دور دور ایستاده پیش نیامدند حسین نظام شاه از نماز فارغ شده چون کمر خود را چست بسته بود گفت در مذهب شیعه با چنین لباس نماز درست نیست اعاده باید کرد

پس کمر گشوده باز با عادهٔ نماز پرداخت و چون خلاص شد کمر بسته سوار گشت اهل تعاقب همه گفتند هرگاه در چنین وقت کاری نساختیم بعد ازین هم نخواهیم ساخت
پس همگی عنان کشیده کس نزد او فرستادند که شجاعت و مردانگی آنچه باشد ترا مسلم است از تعاقب ایستادیم که گزندی بذات اشرف نرسد حسین نظام شاه
چون با دو سه رسید شهزاده مرتضی را همراه گرفته قطب شاه را وداع نموده باحمدنگر رفت چون شنید که عادل شاه و رامراج و برهان عماد الملک و علی برید
کوچ بر کوچ متوجه آن صوب اند قلعه را بذخیره و مردم جنگی و آلات آتشبازی مضبوط گردانیده بجانب جنیر روان شد و خصمان کلهم اجمعین باحمدنگر رسیدند
و کفار بیجانگر با اوباش لشکر منازل و مساجد ویران ساختند و مساجدی که سقف او چوب پوش بود به تیشهٔ بیداد ویران ساخته مسلمانان را آزار میرسانیدند
و نسبت بعورات و فرزندان ایشان بی ناموسی کرده آنچه از دست آنها برآمد تقصیر نکردند عادل شاه از شنیدن این اخبار اندوهگین گشته چون قدرت بر
منع نداشت برامراج گفت محاصرهٔ این قلعه که محکم تر از اول شده مصلحت نیست بهتر آنست که کوچ کرده از دنبال نظام شاه بشتابیم رامراج راضی گشته علی برید
و برهان عماد الملک را رخصت معاودت فرمود و باتفاق عادل شاه کوچ کرده بجانب جنیر روان شد حسین نظام شاه بر توجه ایشان واقف گشته دوازده
امیر مانند رستم خان حبشی و ساباجی و غیره نامزد فرمود که پیش و پس لشکر مخالف تاخته و غارت کرده نگذارند که غله در رسد و دیگر اسباب معیشت بایشان برد
و خود با احمال از جنیر بجانب پل ندی که در کوهستان واقع است روانه گردید رستم خان در نواحی قصبهٔ کانونجا لفان رسیده بر حسب فرموده مانع وصول غله
و آذوقه شده درین اثنا روزی از روزهای کوچ علی عادلشاه بشکار مشغول بود خالوی او همراه افواج بیجاپوری طی مسافت می نمود رستم خان حبشی جلوگیری
نموده برخلاف قرارداد برافواج عادلشاهی که اضعاف مضاعف بودند حمله برده خالوی علی عادلشاه را به قتل رسانید و خود نیز با دو هزار کس کشته شد و
بقیة السیف سپاه نظام شاه پریشان و بدحال روی بوادی هزیمت نهادند لیکن از جرأت رستم خان بیجاپوریان و بیجانگریان در حساب شده چون
موسم برسات نزدیک آمد رامراج و عادل شاه باز باحمدنگر رفتند قضارا رامراج در هرسین و اطراف آن فرود آمد و علی عادل شاه دور تر نزول نموده
هر دو در رفتن ممالک خود و محاصرهٔ قلعهٔ احمدنگر متردد گشتند درین اثنا در شمال احمدنگر باران شده وقت سیل عظمی آمده قریب بیست نفر از امرای صد
فیل که زنجیر در دست و پای داشتند و دوازده هزار کس که نام ایشان در دفتر رامراج ثبت بود غریق بحر فنا شدند و ازینجا قیاس مردم پیاده و بنگاه و اسپ
و گاو می توان نمود که چه مقدار غرق شده باشند رامراج آن معنی بشگون خوب نا گرفته بجانب ولایت خود متوجه گشت و علی عادل شاه قلعهٔ نلدرک را
از سر نو تعمیر نموده برامراج گفت اگر رضای شما باشد پایه بر پایه نهاده از گچ و سنگ تمام نمایم و باسم شما برام درک موسوم گردانم رامراج تجویز کرده چون
هنرمندان بساختن آن مشغول شدند عادل شاه باتفاق رامراج کوچ کرده به قصبهٔ ارکی که در سرحد قطب شاه بود رسیدند رامراج طمع در ملک
عادل شاه و قطب شاه کرده و ببهانهٔ غلبهٔ برسات رحل اقامت انداخته و چند پرگنه از هر دو گرفته به بیجانگر رفت و علی عادل شاه قلعهٔ نلدرک را بمرتضی خان
انجو حواله نموده او نیز بجای خود معاودت فرمود مرتضی خان بواسطهٔ قرب جوار گاه و بیگاه بتاخت و تاراج ولایت شولاپور قیام می نمود حسین نظام شاه
این معنی را از تحریک عادل شاه دانسته در صدد استحکام قلعهٔ شولاپور شد و جهت ذخیره دوازده هزار گونی غله همراه شاه محمد انجو و فرهاد خان و داد خان
حبشی روانه ساخت مرتضی خان برین معنی آگاه گشته باتفاق امرای برگی یلغار نموده و مابین پرینده و شولاپور وقت فرود آمدن بایشان
رسیده آتش قتال بفروخت و بحسب اتفاق شاه تقی نام سیدی که از نوکران نظام شاه بود با شمشیر خان مقابل شده شمشیرها بر یکدیگر انداختند شاه تقی
مغلوب شده اسیر گردید و برسم اسیران بالای فیل سوار کرده دران ساعت بین الفریقین قتال و جدال عظیم واقع شد و امرای نظام شاهی منهزم
گشته قریب یک صد و بیست فیل بباد دادند و امرای برگی چنانچه قاعده و رسم ایشانست قرار فتح بخود داده بتاراج مشغول گشتند و گونهای
غله را آتش زده سوختند و بعضی را بتاراج بردند مرتضی خان و شاه قلی خان فیلان را روانهٔ بیجاپور گردانیدند درین اثنا غلام بچهٔ حبشی که از جملهٔ اسیران بود
و شخصی او را بالای فیل سوار کرده بود شروع بنوحه و زاری نمود مرتضی خان گفت گریه از بهر چیست اگر میل ماندن داری باحوال تو بنوعی
خواهیم پرداخت که بفراغت باشی و اگر میل به صاحب خود داری ترا آزاد میسازیم غلام بچه گفت من صاحب خود را میخواهم بس بموجب حکم مرتضی خان

رهائی یافته خود را به تعجیل بشاه محمد و دیگر امراے گریخته رسانید و گفت جمیع مردم عادل شاهی بتاراج مشغول اند و مرتضی خان باندک جماعتی دو دسته در فلان موضع ایستاده است او را بدست آورده عوض فیلان خود برید شاه محمد باقر با دو سه هزار کس برگشته بنجیر مرتضی خان را در میان گرفته زنده دستگیر ساخته زنجیر در پالبش کرده روانهٔ احمدنگر شدند حسین نظام شاه از سر نو دوازده هزار گولی مهیا ساخت و درین دفعه خود همراه شده بسرعت برق و باد غایر الحشم شولاپور رسانیده برگشت چنانچه رفتن و آمدن او زیاده از ده روز نکشید آنگاه جمعی از طرفین در مقام اصلاح شده مقرر کردند که اسیران طرفین را به سرحد آورده دفعتهٔ واحدهٔ بگذارند پس مرتضی خان و شاه تقی را بسرحد برده چون از دور یک دیگر را دیدند از ان طرف شاه تقی و ازین طرف مرتضی خان را سر دادند یکے به بیجاپور رفته و دیگرے باحمدنگر آمد و بعد ازین واقعات حسین نظام شاه بساط ستیزه و خودرائی درهم پیچیده مهمات ملک و سلطنت بنفران صائب راے رجوع فرمود و چنانچه در وقائع عادل شاهیه مسطور است که بسعی دولتخواهان میان سلاطین ثلثه عداوت بصداقت مبدل گشت چاند بی بی بنت حسین نظام شاه را به علی عادل شاه عقد بستند و قلعه شولاپور که مایه نزاع بود جهاز گویان بوی دادند و هدیه سلطان بنت ابراهیم عادلشاه را در حبالهٔ نکاح مرتضی نظام شاه خلف حسین نظام شاه در آورده آن دو پادشاه شیعه مذهب طبل دوستی و یکجهتی فرو کوفتند و در سنه ۹۷۲ اثنی و سبعین و تسعمائة بدان کیفیت که در داستان علی عادل شاه سمت وضوح پذیرفته سلاطین دکن غیر از برهان عماد الملک یکجا در قتال و استیصال رام راج که در عرصهٔ دکن نغمه انا و لا غیری میسرائید یکدل و یکجهت گشتند و بعد از انکه نظام شاه و عادل شاه و قطب شاه و علی برید براق و سامان جنگ نموده از آب کشنه گذشتند و در کنار ندی هیکرے که شعبهٔ از کشنه است مقام فرمودند رام راج با هفتاد هزار سوار و نه لک پیاده جنگی که اکثر توپچی و تیرانداز بودند از بیجانگر متوجه ایشان شدند مسلمانان از حشمت و شوکت دکو که او وهم بخود راه داده راضی بودند که ولایات عادل شاه و قطب شاه انچه گرفته ست واپس دهد و عهد کند که من بعد مزاحمت و تشویش نرساند اما آن کافر انها را عجز و ضعیف دانسته از جمله موجودات نشمرده در حرب تعجیل کرده و تنگنادری را با بست پنج هزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل بمحاذات عادل شاه معین ساخت و ایلتمراج را با بیست هزار سوار و دو لک پیاده و پانصد فیل بمواجهه قطبشاه و علی برید مقرر کرده خود با سی و پنج هزار سوار خاصه و دو هزار سوار ملکی راجهاے اطراف که در روز جنگ باو پیوسته بودند و پنج لک پیاده جنگی و یک هزار فیل جنگی و برواینی دو هزار فیل مقابله و مقاتله حسین نظام شاه اختیار کرد و از غایت تکبر و تعجب خدا را در میان نادیده و از بازی روزگار غافل گشته به برادر خود حکم نمود که عادل شاه و قطب شاه را زنده دستگیر سازید تا مدت الحیوة در قید آهنین کشیده محبوس گردانم و بهراول یمین و یسار خود امر کرد که نظام شاه را در ساعت سرش از تن جدا کرده نزد من آورید میمنه با ایلتمراج و تنگنادری و مقدمه را با امراے کبار آراسته خود در قلب جاے گرفت سلاطین اسلام بقصد غزا و جهاد کمر قتال برمیان استوار ساخته و جوشن شجاعت در بر کرده از کثرت اعدا اندیشه و به مقتضاے کانهم بنیان مرصوص صفها آراسته عادل شاه در میمنه و قطب شاه و علی برید در میسره و نظام شاه در قلب جا گرفتند و هر کدام اعلام دوازده امام مرتفع ساخته نقارهٔ جنگ فرو کوفتند حسین نظام شاه ششصد ارابهٔ توپ و ضربزن و زنبورک سه مرتبه پیش افواج خود باز داشته برین نهج دو صد ارابهٔ توپهاے کلان را پیش از همه در صف اول باز نگاهداشت و عقب آن دو صد ارابهٔ ضربزن که عبارت از توپهاے میانه باشد ایستاده کرده پس آن دو صد ارابهٔ زنبورک که از تفنگ بزرگتر و از ضربزن کوچکتر بود بقاعدهٔ و اسلوب نگاهداشت و چلپی رومیخان که در فنون آتشبازی بے شبیه و بی نظیر بود و بسرکاری آنها پرداخت و همه را گلوله و باروت مستعد و مهیا ساخت درین اثنا دو هزار غریب تیرانداز نظام شاهی که قراول شده بودند افواج رام راج را آهسته آهسته بروش و قاعده سپاهی گری بر سر توپخانه آوردند و رومی خان بسر دادن توپهاے کلان شروع نمود و چون آنها خالی شدند باستعمال آلات ارابهاے ضربزن و بعد از ان بکار فرمودن زنبورک پرداخت و جمعی کثیر از سوار و پیاده و امراے گشته شده آنکافر از قتال مسلمانان در حساب شد و تا آن زمان بر سنگاسن سوار بود فرود آمده بفرمود که شامیانهاے زربفت و اطلس سرخ آوردند و خود بر کرسی مرصع چهار زانو نشست و از هر دو طرف هون و پرتاب دو کوه طلا ساخته زر و من دامن و سپر سپر بلشکر قسمت کرد و بجنگ ارباب اسلام ترغیبات نموده

وعده داد که هر که مظفر نزد من آید او را به پرگنه مرجع و اضافه و اقطاع خواهم نواخت پس یمین و یسار و مقدمه او بهیئت مجموعی بر افواج سلاطین اسلام حمله نموده میمنه و میسرهٔ نظام شاهی را که عادل شاه و قطب شاه بجا ساختند و خلایق را گمان شد که غلبه از جانب کافران شد درین اثنا حسین نظام شاه جمعی را از نزد سلاطین اسلام فرستاده پیغام نمود که بتوفیق سبحانی و امداد ائمهٔ معصومین علیهم السلام همین ساعت قرین فتح و نصرت خواهیم گشت در کوشش و سعی تقصیر نکنید و کاروان کار آگاه چلپی رومی خان جلدی و مردانگی نموده کرت دیگر فرصت دیده توپهای کلان و ضرب زن را بجانب گلوله خورده مس پر کرده بر لشکر رامراج سرداد و ندکه بیک دفعه قریب پنج و شش هزار آدمی و چند فیل و اسپ سوخته بیجان گشتند در آنوقت نظام شاه با افواج جرار خود از عقب آن رابها بر آمده باتفاق کشورخان لاری که با هفت هشت هزار سوار عادل شاهی بسرعت برق و باد خود را بوی رسانیده بود براعد احمد آور گشتند مثنوی فرو ریخت خون از دم تیغها ٭ چو اقطار امطار از میغها ٭ سنان یلان شعله افروز شد ٭ چو برق بهاری جهانسوز شد ٭ در آن وقت که طرفین بکار خود مشغول بودند فیلی از فیلان نظام شاهی که غلام علی نام داشت و حوالهٔ رومی خان بود بر یکی از فیلان رامراج حمله کرده بگریزانید و دنبال کرده بجانب شامیانه رامراج متلاشی شده و سے از بیم آسیب فیلان مذکور از کرسی برخاست و چون پیر شده بود و قوت سواری نداشت یا آنکه قلم تقدیر بفنا و زوال او رفته بود از کمال غرور بر اسپ سوار نشده بر سنگاسن سوار گشت و چون فیلان بحسب اتفاق بر آنجا رسیدند حالان که بلغت دکنی بوئی می گویند سنگاسن را بر زمین انداخته روے بگریز نهادند و فیلبانان نظامشاهی بطمع سنگاسن مرصع فیل را ایستاده کرده چون متوجه سنگاسن شده فیل را اشارت کرد که سنگاسن را بخرطوم خود برداشته بر پشت خود بالا ده یکے از خاصان نزدیک رامراج که در آنجا حاضر بود تصور کرده که رامراج را بشناخته فیل را بکشتن او اشارت کرده است بنابران از روی دولتخواهی پیش دویده شروع در تضرع و زاری نمود فیلبانان متفطن شده رامراج را بخرطوم فیل بالا کشید و چون دانست که رامراجست به سنگاسن ملتفت نشده به مشقت و سعی تمام نزد رومی خان برد و رومی خان بتعجیل بنظام شاه رسانید و نظام شاه او را شناخته در لحظه سرش از تن جدا کرده و بر سر نیزه کرده بالای همان فیل مرتفع ساخت و حکم نمود تا پیش لشکر خصم بردند چون کفار بیجانگر ملاحظهٔ آن نموده فرار بر قرار اختیار نمودند و برادران رامراج از مقابلهٔ عادل شاه و قطب شاه کناره جسته بدو برادر شتافتند و در آن اثنا خبر کشته شدن او شنیده ایشان نیز چون دیگران راه گریز پیش گرفتند و سلاطین اسلام تا انی کندی که ده کروهی بیجانگر ست تعاقب نموده بروایت اصح من اوله الی آخره یک لک آدم از کفار بقتل آمدند و از نقد و جنس آن مقدار نصیب خاص و عام گردید که قلم دو زبان از شرح و بیان آن بعجز اعتراف می نماید و سلاطین غیر از فیل طمع بهیچ چیز نا کرده هرچه بدست هر کس افتاد باو ارزانی داشتند و حسین نظام شاه پوست سر رامراج پر از کاه کرده این بیت بخواند بیت چو بیشه تهی گردد از نره شیر ٭ شغالان در آیند آنجا دلیر ٭ نوشته و سر را مصحوب روندگان جلد نزد تفال خان براری فرستاد چه که دران مدت بتحریک امراج فرصت دیده تا حوالی احمدنگر مزاحمت میرسانید جل سلاطین اسلام از انی کندی به بیجانگر رفته آن شهر را بنوعی خراب ساختند که تا این زمان که تاریخ هجری الف و عشرین است آثار معموره در انجا مرئی نمی گردد و تنکنا درے چون چاره نداشت قلاع و پرگنات مسلمانان را که رامراج بعنف گرفته بود واپس داده بهر عنوانے که بود صلح کرد و سلاطین باتفاق او عازم مراجعت گشت هر یک بمقر دولت خود شتافتند لیک حسین نظام شاه چون باحمدنگر رسید بعد از یازده روز بافراط شراب و کثرت مباشرت اینجهان فانی براو داع نموده بسرای باقی شتافت مثنوی درین دیر فانی که آرام دید ٭ که بود آنکه جاوید از وکام دید ٭ کسی رخت ازین خانه بیرون نبرد ٭ که تیر بلائی ز گردون نخورد ٭ چه گویم ز گردون ناپاک باز ٭ که با پاکبازان کند ترکتاز ٭ نغان از سپهر شرارت اثر ٭ کزو عالمی گشت زیر و زبر ٭ مدت سلطنت او بحساب از تاریخ وفات پدرش تا تاریخ وفات او یازده سال میشود و این مصرع تاریخ فوت اوست مصرع آفتاب دکن بشد پنهان ٭ و حسین نظام شاه چون بجوار رحمت ایزدی واصل گشت از وی چهار پسر و چهار دختر که از چهار عورت متولد شده بودند ماندند از بی بی خونزه همایون دو پسر مرتضی و برهان و دو دختر چاند بی بی زوجهٔ علی عادلشاه و بی بی خدیجه منکوحهٔ جمال الدین حسین انجو و از سریه دو پسر شاه قاسم و شاه منصور و دو دختر آقا بی بی زن میر عبدالوهاب بن سید عبدالعظیم و بی بی جمالی زوجهٔ ابراهیم قطب شاه

ذکر شاهی ابوالمظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه بحری المشهور بدیوانه

چون حضرت بیچون تعالی و تقدس تخت احمدنگر را بوجود ابوالمظفر مرتضی نظام شاه بن حسین نظام شاه مزین گردانید و دائرهٔ مملکت آن سلسله وسیع تر گشت و رواج مذهب اثنی عشریه بکمال رسید سادات و محبان اهلبیت بیش از بیش معزز و مکرم گشتند و چندین قریه و قصبه اضافه وقف علما و سادات و مستحقین شد بعد از فتح برار بواسطهٔ خبط دماغ از علو همت قریب بشانزده سالگی گوشه نشین شده غیر از یک خدمتگار یا دو خدمتگار دیگری را نزد خود نگذاشته مهمات پادشاهی را بارکان دولت رجوع فرموده ایشان را هرگاه کاری عمده پیش می آمد عریضه نوشته بذریعهٔ خادم بدرون می فرستادند و آنحضرت جوابی بکمال معقولیت بقلم آورده بیرون می فرستاد و در هیچ یک از کتب بنظر نیامده که پادشاهی را شانزده سال کسی نه بیند و خلل در مملکت او راه نیابد حقیر فقیر محمد قاسم فرشته در عهد فرخندهٔ آن شاه جمجاه بسن رشد و تمیز رسیده در سلک نوکران منتظم گردید و چون آن شهریار در عنفوان جوانی افسر جهانداری بر سر نهاد و بامور ملک و مال پرداخت مادرش خونزه همایون قریب شش سال متصدی مهمات پادشاهی شده برادران خود عین الملک و تاج خان و اعتبار خان خواجه سرای خود را از امرای کبار گردانیده در تقویت ایشان بنوعی کوشید که ما فوق آن متصور نبود و ملا عنایت الله را پیشوا ساخته هر روز عقب پرده می نشست و باستصواب قاسم بیگ حکیم امور ملکی و مالی سرانجام میداد و مرتضی نظام شاه با جماعتی از غریب و حبشی بلهو و لعب پرداخته در مهمات سلطنت اصلا دخل نمی نمود و این خونزه همایون دختر میا نجیو بن خواجگی پسرزادهٔ جهان شاه قراقوینلو پادشاه آذربایجان است و در آن مدت علی عادل شاه عرصه را بکام خود دیده به تسخیر بلدهٔ انی کندی و بیجانگر لشکر کشیده داعیه نمود که تمراج دلدر امراج را روکش کرده بپادشاهی تلکنده که دار الملک کرناتک بود نامزد نماید و رواتی کندی و بیجانگر را مع مضافات خود در تحت فرمان خویش در آورد و ازین سبب تنکنا دری حاکم تلکنده در اضطراب افتاده عریضه بمرتضی نظام شاه و خونزه همایون نوشت و التماس کمک نموده خونزه همایون با مرتضی نظام شاه باستصواب ملا عنایت الله متوجه بیجانگر گردید و علی عادل شاه ناچار گشته دست از دامن ممالک کوتاه کرد بعد از آنکه موکب نظام شاهی بحوالی بیجاپور رسید و چند روز از ان بگذشت علی عادل شاه آن خبر شنیده بالیغار از انی کندی به بیجاپور آمده ارادهٔ قتال نمود اما از جانبین مردم خیر اندیش در القاء صلح کوشیده گفتند که دو پادشاه هم مذهب را با یکدیگر منازعت نمودن از مروت دور است شرط انصاف آن است که بمصالحه بساط نزاع و کدورت برچینند چون منازعت از میان برخاست خونزه همایون باحمدنگر مراجعت نمود و سال دیگر مرتضی نظام شاه بحری و علی عادل شاه اتفاق کرده بقصد انتقام از تفال خان که در یورش بیجانگر همراهی نه نموده بود به طرف ولایت برار نهضت فرمودند و تا ایلچپور آن مرز و بوم را از صلاحیت کشت و زراعت انداخته آتش قتل و غارت در مساکن و مواطن مردم آن صوب افروخته آنچه شرط انتقام بود بظهور آوردند و چون موسم برسات رسید تفال خان از راه تضرع و ابتهال در آمده علی عادل شاه را ببذل نقود و ارسال تحف و نفایس از خویش راضی ساخت و آنحضرت رسیدن موسم برسات را بهانه کرده باتفاق نظام شاه عازم مراجعت گشت و در سنه خمسین و تسعمائه عادلشاه عازم تسخیر بعضی از ولایات نظام شاه شده نخست قلعهٔ کندالر که بیست کروهی قصبه جاکنه است بالحشم آن ساخته متصرف گشت آنگاه کشور خان را با لشکر عظیم بجانب سرحد نامزد فرمود خونزه همایون بران مطلع شده بعضی از سرداران دکنی را بمدافعه او مامور گردانید و آنها در حوالی قصبهٔ کچ از کشورخان شکست خورده بحال پریشان باحمدنگر شتافتند و کشورخان دلاسای رعایا نموده بر محصول خریف و ربیع ممالک سرحد که قریب بیست لک هون می شد متصرف شد و در جای فتح قلعه اندیج و سنگ در غایت استحکام طرح افگنده استیلای کلی بهم رسانید و بنابر آنکه خونزه همایون همه ولایت نظام شاه به برادران و منسوبان خود جاگیر داده و ایشان باحوال سپاهیان نمی پرداختند لاجرم دفع تسلط کشورخان نمی شد بدین سبب شاه جمال الدین حسین انجو و قاسم بیگ حکیم و شاه احمد و مرتضی خان برادرزادهٔ شاه جمال الدین حسین انجو که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند از مشاهدهٔ اوضاع و اطوار دولتخانه دلگیر گشته در خلوت بمرتضی نظام شاه شکایت از خونزه همایون نمودند جواب داد که جمیع خلایق دولتخانه از جانب والده اند چگونه

دفع تسلط او می توانم نمود ایشان گفتند اگر حکم شود فرهاد خان و اخلاص خان و حبشی خان را که از امرای کبار حبشی اند با خود یکی ساخته علاج تسلط او می توانیم
کرد نظام شاه قبول آن امر فرمود ایشان امرای مذکور را با خویش همداستان ساختند و بهانهٔ سلام به قلعه در آورده بعرض رسانیدند که فلانیان حاضر
شده اند اگر فرمان شود جمعی از نسوان و خواجه سرایان باندرون حرم فرستاده خونزه همایون را مقید سازند نظام شاه باین امر راضی گشته چون شاه جمال الدین
حسین و شاه احمد و مرتضی خان از مجلس جهت سرانجام کار برخاستند بحسب الاتفاق خونزه همایون بجهت کاری نظام شاه را بحرم طلبید و نظام شاه را گمان
شد که مادرش بران راجوت مطلع شده می خواهد که از سلطنت او را معزول سازد و بنابرین چون بوالده رسید جهت استخلاص خویش گفت فلان و فلان اتفاق
کرده میخواهند که ترا بگیرند خونزه همایون چون برین مطلع شد و غنچهٔ حریفان گل کرده بدیوان خانه آمده وقت شام عقب پرده نشست شاه جمال الدین حسین را
گرفته مقید گردانید و فرهاد خان و اخلاص خان و حبشی خان بر گرفتاری او آگاهی یافته با جمعیت خود در لحظه از قلعه متوجه بیرون شدند و شاه احمد و
مرتضی خان به میان پیاده های ایشان در آمده از قلعه بخانه خود رفتند و سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و بعضی دیگر از غریبان که در
سلک خاصه خیل نظام شاه انتظام داشتند و ایشان را دران شریک می دانستند نیز سوار شده باتفاق از قلعه بیرون رفتند خونزه همایون جمعی را
برای گرفتن مرتضی خان مامور گردانید و او باتفاق سید مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و دیگر غریبان به بیجاپور گریخت و فرهاد خان
و دیگر امرا تمام شب در میدان کالاچبوتره با افواج خود ایستاده کسان بمنزل خویش فرستادند که اهل و عیال و مال خود آورده بجانب گجرات روان
شوند خونزه همایون یکی از معتمدان خود را نزد آنها فرستاده پیغام نمود که شما خود درین امر شریک نبودید سبب وحشت و دهشت چیست باید که خاطر جمع
کرده بخانه خود بروید و بحال خود باشید ایشان چون می دانستند که بی وقت را مقتضی دریغ اغماض می نماید ازان سخنان فریب نخوردند
و بار دیگر بی مضطر گشته قاسم بیگ حکیم را که صاحب فرهاد خان بود نزد ایشان فرستاده قاسم بیگ چون نزد ایشان رسید حق رسالت بجای آورد و آنها گفتند
همه کس میدانند که تو و باهم درین مصلحت داخل بوده ایم و بی بی نیز این امور بواجبی میداند غرض وی آنست که ما را غافل ساخته انتقام بکشد بهتر آنست که
تو نیز سلامتی خود را در رفاقت ما دیده درین ملک نباشی قاسم بیگ باور کرده فرزند خود کمال الدین حسین را همراه گرفته و صندوق جواهر که محصول عمرش
بود چنانچه کسی واقف نشود بشاه رفیع الدین ولد شاه محمد طاهر بامانت سپرد و پس فرهاد خان باتفاق آن مردم در همان شب بسطی راه گجرات مشغول گشته
خونزه همایون چند نفر از امرا به تعاقب ایشان نامزد نمود اخلاص خان و حبشی خان باحمدنگر مراجعت کردند و قاسم بیگ و فرهاد خان که زیاده خوف
و وهم برضمائر ایشان مستولی شده بود به تعجیل خود در البسرحد گجرات رسانیدند و در انجا دنبال کنندگان هجوم بجنبد بر ایشان آوردند کمال الدین حسین
ولد قاسم بیگ را که هفده ساله بود اسیر و دستگیر ساختند و چون قدم در ملک بیگانه نتوانستند نهاد برگشته باحمدنگر آمد و بی خاطر از همه کس جمع
کرده کمال الدین حسین را به قلعهٔ دوریب فرستاد و بعد از اندک زمانی باز در مقام لطف و عنایت شده از حبس نجات داد و بر نسبت سابق
باقطاع و عزت و قرب اختصاص بخشید و بیش از پیش در تقویت اعوان و انصار خود کوشیده شاه احمد و مرتضی خان را نیز طلبنامه داد و از بیجاپور
طلبید و قولنامه جهت قاسم بیگ و فرهاد خان نیز مرسول داشت فرهاد خان مراجعت کرده قاسم بیگ در احمدآباد گجرات توقف نمود و کس نزد شاه
رفیع الدین حسین باحمدنگر به طلب صندوق جواهر فرستاد شاه رفیع الدین همچنان صندوق سر بمهر بان شخص تسلیم نمود و وی چون به قاسم بیگ رسانید
وی همه شی را بحال خود دید مگر کیسه که مملو از اقسام جواهر نفیسه بود بنظر در نیامد قاسم بیگ فریاد بر داشته گفت وای که کیسه لعل نیست پس در ساعت
بیمار گشته بهمان زودی در گذشت خونزه همایون تعدی و تسلط کشور خان را از حد و اندازه متجاوز دیده آنرا از موافقت و اتحاد باطنی ملا عنایت الله و النسته در
قلعه جوند محبوس ساخت و بعد از چندگاه لشکر فراهم آورده و یراق سفر کرده در سنه ۹۷۰ سبع و سبعین و تسعمائه به قصد دفع فتنه کشور خان بهمراه پسر خود مرتضی نظام شاه
از احمدنگر بیرون آمد و چون بدامن کانور رسید ملا حسین تبریزی و شاه احمد و مرتضی خان که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند دلیری نموده باز نظام شاه
را در گرفتن والده و دفع تسلط او تحریص و ترغیب نمودند نظام شاه که بغایت از استیلای مادر آزرده بود درین کرت در علاجش ثابت و راسخ گشته

بوی گفت اگر رضا باشد صباح بشکار بروم وسے رخصت کرده مرتضی نظام شاه در آن شب به فرهاد خان و اخلاص خان و حبشی خان خبر داد که فردا بموجب رضای والده بشکار میروم باید که شما و اکثر امرا در رکاب باشید روز دیگر همین که صبح دولت دمید آن شهریار از سراپرده بیرون آمده بجانب صحرا شتافت بجز تاج خان و عین الملک و اعتبار خان همه امرا در رکاب ظفر انتساب او روانه شدند خونزه همایون که عورت عاقله بود از روی حدس آن هجوم را خوب ندیده او نیز ببهانه گشت با اعوان و انصار سوار شد اما چون او بار روی آورده بود پیش از وقت موعود مراجعت کرد و مردم بخیمهای خود رفته کسی در درگاه نماند نظام شاه بران معنی مطلع شده اول حبشی خان را که مرد درشت و پیر بود جهت گرفتن مادر خویش نامزد فرمود و از عقب آن فرهاد خان و اخلاص خان را روانه کرده و بدنبال ایشان خود با مردم خاصه خیل و مجلسیان و بعضی امرای دیگر متوجه گردید حبشی خان چون بحوالی سراپرده رسید خونزه همایون واقف شده برقع پوشید و ترکش و شمشیر و خنجر بر میان بسته بر اسپ سوار شد و حبشی خان سواره پیش رفته گفت حکم پادشاه است که بطریق سائر عورات درون خانه نشسته در مهمات دخل نکنی خونزه همایون اعراض شده گفت ای غلام قراچه یارا که در مقابل من چنین سخنان بگوئے حبشی خان خواست که بازویش گرفته از اسپ فرود آرد خونزه همایون خنجر از نیام برآورده حمله برو آورد و خواست که برو اندازد حبشی خان دستش گرفته بنوعی پیچید که خنجر از دستش بیفتاد و عین الملک و تاج خان در استخلاص خواهر سپر داخته راه گریز پیش گرفتند حبشی خان بخاطر جمع خونزه همایون را در پالکی نشانیده بمرتضی نظام شاه رسانید نظام شاه در ساعت بموکلان سپرد چون ببارگاه سلطنت رسید هر یک از امرا را بنوعی از لطف مرحمت بنواخت ملا حسین تبریزی را که دران روز فدویانه پیش آمده بود خطاب خانخانان داده به منصب پیشوائی اختصاص بخشید و کمال الدین حسین ولد قاسم بیگ مرحوم را که از راه گجرات برگشته آمده بود باسم پدر موسوم ساخت و در تعظیم و تکریم او کوشید و مرتضی خان را از جمله امرا ساخته که آن زمان شاه احمد مے گفتند بخطاب مذکور نواخته اقطاع اعتبار خان خواجه سرا و اسپ و فیل و اثاثه بوے مفوض فرمود و جمعے بتعاقب عین الملک و تاج خان رفته عین الملک را از سرحد گجرات آوردند و تاج خان که در طی مسافت استعجال نموده بود خود را بسرحد ولایت ابراهیم قطب شاه رسانیده مردمے که دنبال او کرده بودند برگشتند گویند مرتضی نظام شاه از دوام کالو با احمدنگر آمده و جماعتی از غریبان که خبر قضیه خونزه همایون شنیده بتعجیل بملازمت او آمدند بمنصب لائق بهتیج گردیدند و در همان زودی رایات نصرت آیات را بصوب قلعهٔ دارور جهت استیصال کشور خان متحرک ساخت و کس نزد ابراهیم قطب شاه فرستاده طلب امداد نمود و پیش از وصول قطب شاه کشور خان کشته شده قلعهٔ دارور مفتوح گشت و چون فتح آن قلعه خالی از غرابت نیست بشرح آن می پردازد و می گوید که چون مرتضی نظام شاه بیک منزلی دارور رسید در کنار آبی فرود آمده با شاه احمد و مرتضی خان و دیگر مخصوصان بدست خود به طبخ غذا مشغول گشت در ان اثنا جاسوسی از پیش کشور خان آمده کاغذی سر بمهر آورد نظام شاه چون آنرا بکشود و بخواند از عبارات بی ادبانه او برآشفت و در ساعت سوار شده گفت از زین اسپ فرود نیایم تا قلعه را فتح نکنم و چون نزدیک قلعه رسید متوجه دروازه شد خانخانان و مرتضی خان و سائر مقربان متلاشی شده معروض داشتند که طریق قلعه کشائی نه اینست که از گرد راه بیرون نیامده هوای قلعهٔ باین محکمی را مفتوح سازند نظام شاه که بفتح قلعه مجد شده بود قبول آن معنی نکرده گفت بتوفیق خدای بیچون نزدیک دروازه رفته از تیغ و تبر در هم شکسته داخل میشوم اگر اجلم نرسیده آسیبی نخواهد رسید و اگر رسیده باشد کناره کردن از زین بلافائده ندارد چون دولتخواهان دانستند که عزیمت ملوکانه کاربسته است و بهیچ وجه فسخ عزیمت نخواهد کرد التماس سلاح پوشیدن نمودند نظام شاه نخست ازان معنی نیز ابا نمود و در آخر چون گفتند سلاح پوشیدن سنت سرور کائنات و مفخر موجودات است هر آئینه جوشن در بر کرده تیر و کمان بر سر دست آورده روانه شد درین ازبرج و بارهٔ قلعه شروع در آتش باریدن شد هر دفعه دو سه هزار توپ و تفنگ و بان سر داده اسپ و فیل و مردم بسیار ضائع شده گویا هول روز قیامت پدید آمد و با وجود آن خلل نظام شاه اصلا عنان نکشیده رسید بجائی که از و تا دیوار قلعه تخمیناً پنجاه گز فاصله مانده بود درین وقت بهادران نظام شاهی به تیراندازی مشغول گشتند و جنگ عظیم در پیوست و مردم بسیار کشته شدند تا آنکه دو سه غلولهٔ تفنگ با سلحهٔ نظام شاه رسیده بخیر گذشت هیچکس را یارا نبود که در باب مراجعت سخن گوید که بیکبار غوغا و شورش قلعگیان برطرف شده انداختن توپ و تفنگ موقوف شد مردم متحیر شد جمعی دریچه کوچک را که گرگی گویند شکسته به قلعه در آمدند و یافتند که تیری بکشور خان رسید و فوت شده است و در قلعه احدی نیست پس سرش از تن جدا کرده بر کنگره آویختند نظام شاه از مشاهدهٔ آنحال خوشوقت شده شکر الهی نامتناهی بجای آورد ❊ مثنوی ❊ سلاطین که کشور کشائی کنند ❊ بتوفیق حق بادشاهی کنند

کنند ❊ چو تائید یابند از لطف حق ❊ شود حال ایشان بدیگر نسق ❊ نباشد چو دیگر کسان کارشان ❊ بود بوالعجب جمله کردارشان ❊ چو سازند اعلام همت بلند ❊ به
سیند ند جانبی نجم کمند ❊ اگر فکر تسخیر کشور کنند ❊ بیک حمله خلقی مسخر کنند ❊ گویند بعد از واقعهٔ کشور خان عین الملک و نور خان که از امرای بزرگ عادل شاهی بودند با ده دوازده
هزار سوار بجهت تخریب ولایت نظام شاه بجانب احمدنگر روان شدند از امرای نظام شاهی مثل فرهاد خان و اخلاص خان با پنج شش هزار سوار بسرکردگی خواجه
میرک دبیر متوجه ایشان شدند و چون نزدیک گشتند خواجه میرک امرا را پیش کرده خود در کمین شد و در وقتیکه بین الفریقین محاذات واقع شده صفوف
جنگ آراستند در عین گرمی معرکه چهل فیلان پادشاهی را با علمهای سبز و چهار صد سوار خاصه چهل که همراه داشت با علمهای سبز در معرکه شتافت و آوازه
انداخت که نظام شاه آمد عین الملک و نور خان رسیدن مرتضی نظام شاه را بالیقین کرده روی بوادی هزیمت نهادند خواجه میرک تعاقب نموده عین الملک را
بقتل رسانید نور خان را زنده دستگیر کرده مظفر و منصور در حوالی دارور بملازمت نظام شاه رسید و چون قطب شاه دران آوان بنظام شاه ملحق گشته اظهار یکجهتی
نموده بود پادشاه بعزم تسخیر بیجاپور میان ولایت عادل شاه در آمدند شاه ابوالحسن که میر جملهٔ عادلشاه بود سید مرتضی سبزواری را از نزد نظام شاه فرستاده پیغام داد
که اخلاص و اعتقاد این دولتخواه موروثی ست و محتاج به بینه و گواه نیست اگر حکم شود این مخلص از نور ضمیر اندیشی بشرف بساط بوسی مشرف گردیده انچه صلاح
دولت باشد معروض دارد از ذره پروری عجیب و غریب نخواهد بود نظام شاه جواب داد که شاه ابوالحسن پیرزادهٔ ماست اگر اینجا تشریف بیاورند از صلاح او تجاوز
نخواهیم نمود و شاه ابوالحسن امیدوار گشته بموضع واکدری بوساطت خانخانان ملاقات نظام شاه نموده تحف و هدایای نفیسه گذرانیده در وقت فرصت بعرض
رسانید که حسین نظام شاه چون دانست که دوستی و آشنائی عادل شاهی نتیجهای خوب می بخشد و فوائد کلی دران مندرج است هر آینه نسبتها در میان آورده همچو اراج
پادشاهی را بر انداخت اگر بواسطهٔ نفران کوتاه اندیش غبار نزاع چند گاهی مرتفع شده بود الحمدلله که بآب شمشیر آبدار حضرت زائل گشت اکنون بر موافقت ظاهری
ابراهیم قطب شاه اعتماد کردن و با عادلشاه در مقام خشونت بودن از حزم دور و از اندیشی بعید مینماید اگرچه بحسب ظاهر با شماست اما در خفیه زبان با دیگران دارد بسیار
کتابات نفاق آمیز که در آن ایام قطب شاه بعادلشاه نوشته بود شاه ابوالحسن آنرا همراه داشت بنظام شاه نموده بر دعوی خود شاهد عادل گذرانید و خانخانان تصدیق
کلام وی نموده به سخنان وحشت آمیز آتش قهر آن پادشاه بنوعی افروخت که در همان مجلس نظام شاه امرا و سران سپاه را بگوشمال ... قطب شاه نامزد فرمود قطب شاه
سلامتی خود در فرار انگاشته در ساعت سوار شده خیمه و خرگاه بجای خود مانده عنان عزیمت به گلکنده معطوف داشت مردم نظام شاه اردوی اورا تاراج کرده تعاقب نمودند
و همچنان در آزار کردن و غارت نمودن اصرار مینمودند بنا بر آن پسر بزرگ قطب شاه عبدالقادر که شهزاده شجاع و قابل بود و خط نستعلیق خوب می نوشت در خدمت پدر معروض
داشت که مردم نظام شاه شوخی از حد می برند و از تعاقب دست باز نمی دارند اگر حکم عالی باین کمینه فرزند صادر گردد که با جمعی از سپاه در کمین گاه ایستاده وقت
تعاقب که خصم از عقب ایشان در آمده دست برد نمایم هر آینه مقرون بصواب خواهد بود بشرط آنکه آنحضرت متعرض احوال نشوند قطب شاه که در آن وقت جلو ریز میرفت
بجواب او بلا و نعم ملتفت نشده چون به گلکنده رسید از تهور و شجاعت او متوهم شده در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چند روز آن شاهزاده بهمین قدر گناه که در حقیقت
عین دولتخواهی بود شربت ممات در کامش ریخته قرین تنگنای لحد ساخت شاه ابوالحسن رسالت دو دولتخواهی کما ینبغی بجای آورده بوکالت علی عادل شاه
با مرتضی نظام شاه در باب یکجهتی و یگانگی عهد و شرط بوقوع رسانید آنگاه نظام شاه سالماً و غانماً باحمدنگر مراجعت کرده خانخانان که از ملا عنایت الله خوف و
هراس وافر داشت و می ترسید که نظام شاه اورا از بند و زندان برآورده باز به منصب پیشوائی نوازش نماید هر آینه هنگام فرصت مقدمات جسته آنچه خاطر
نشان نظام شاه کرد و پروانهٔ قتل او حاصل کرده آن بیچاره را از قلعه برآورده باز بدرجهٔ شهادت رسانید لیک از سخت علاوهٔ قباحت تاراج اردوی قطب شاهی
شده صغیر و کبیر ازوی متنفر گشتند مقارن این حال قطب شاه چون این سخنان شنیده بمرتضی نظام شاه نوشت که ما را از آن برادر کامگار توقع نبود که به گفتهٔ مفسد
طمع در فیل دوستان نماید آن سهلست پیشکش ایشان کردیم چه که این متاعیست که در جنگل و بیشه ما بسیار است اما با وجود مردم بزرگ و اصیل و کار آگاه که در دولت خانه
شما بسیاراند پسرو ستاو نوری جراح را وکیل السلطنه گردانیدن بسیار بعید مینماید نظام شاه ازین ملاحظه که مبادا قطب شاه با عادل شاه ساخته دعوی فیلان نماید هر آینه
خانخانان را عزل نموده شاه جمال الدین حسین را بخلعت و منصب وکالت اختصاص بخشید و چون در آن مدت فرنگان قلعهٔ ریکنده به متانت و استحکام آن

حصار بهمان اطوار مغرور گشته پای از اندازه خود بیرون نهاده ارباب اسلام را بنظر حقارت نگریسته در مقام ایذا آمده اهانت بسیار می نمودند مرتضی نظام شاه
باستصواب شاه جمال الدین حسین و شاه احمد مرتضی خان و دیگر سادات انجو که مدار مهمات بر ایشان بود در سنه مذکوره بجانب قلعه ریکنده که در جوار بندر چیول واقع است نهضت
فرموده بعد از طی مسافت بمحاصره مشغول گشته عیسویان اعلام مدافعه و مجادله افراشتند و قریب دو سال گاه و بیگاه میان اهالی کفر و اسلام جنگ قایم بوده اکثر ایام مسلمانان بسیار
بضرب توپ و تفنگ و حقهای باروت بدرجه شهادت میرسیدند و در هر لشکری از هر گوشه آواز نوحه و زاری بلند شده فرصت تکفین و تجهیز نمی شد چنانکه امرای
دکنی از سوء تدبیر و کمال جهل بشرائط قلعه کشائی نپرداخته بجا کردن نقب و ساباط متوجه نمی شدند و همگی همت بر آن مصروف می ساختند که نردبانها گذاشته
بر قلعه سوار شوند و مردم درونی را زبون ساخته مسخر سازند و از آنکه نصاری در استعمال آتش بازی مهارت تمام داشتند این معنی صورت نمی بست و از بالای حصار
چندان حقهای باروت بر مردم بیرونی میریختند که هر دفعه چندین کس سوخته غریو از نهاد مسلمانان بر میخاست و آخر الامر چنین مقرر شد که ابواب دخول و خروج
بر قلعگیان مسدود ساخته نگذارند که اسباب معیشت بایشان برسد و باین امر عیسویان در بحر اضطراب افتاده میخواستند که قلعه را خالی کرده بجانب بنادر دیگر گریزند
اما بعضی از مردم فرنگ مانع آمده گفتند که آنچه مال سلطان که در پیش سوداگران درون قلعه است صرف محافظت قلعه نمائیم اگر مفید نیاید آنگاه راه فرار مسدود نخواهد بود
بنادر دیگر بود را امید سازیم چه امرای نظام شاهی خصوص اخلاص خان و فرهاد خان حبشی مبلغهای کلی از نقد و جنس رشوت گرفته ... شراب پرتگالی ...
باحتیاج وقت شب فرستاده ابواب خصوصیت مفتوح ساخته نوعی نمودند که هر شب یکی از امرا آذوقه و سایر اجناس بفرنگیان می رسانیدند و روزها برای
دفع مظنه نردبانهای چوبین بر دیوار حصار نهاده به لشکر آراستن و جنگ کردن امر میکردند و نصاری باستعمال آلات آتش بازی پرداخته چندین
کس سوخته عجز مسلمانان بر میخاست بنا بر آن فرنگیان از روی اطمینان خاطر بدافعه لشکر اسلام پای استوار کرده داد مردی و مردانگی می دادند
و فتح قلعه بهیچ وجه میسر نگشته و شاه جمال الدین حسین بمقتضای جوانی بمهمات ملکی و مالی نپرداخته به عیش و عشرت مشغول بود و خواجه میرک دبیر را وکیل خود کرده
عشرت یک لحظه را به سلطنت دکن برابر نمی گرفت مرتضی نظام شاه از طول ایام محاصره و محنت سفر به تنگ آمده گاه گاهی از بی پروائی شاه جمال الدین حسین
بخواجه میرک شکایت می نمود درین اثنا کشتی مسلمانان از بندر جرون به بندر چیول می آمد فرنگیان سر راه بر وی گرفته غالب آمدند و اموال و اسباب متصرف شده
مسلمانان را اسیر ساختند و دران میان دو جوان غریب عجمی بودند یکی رستم خان و دیگری شمشیر خان چون از اوضاع ایشان اطوار سپاهیگری واضح و لایح
بود فرنگیان ایشان را بالای برج و باره فرستاده بجنگ مسلمانان امر نمودند و آنها چون چاره نداشتند گاه گاه تیر و تفنگ بجانب لشکر اسلام می انداختند
و بالاخره از اوضاع خود دلگیر گشته چون امرای نظام شاهی بالتمام با فرنگیان متفق بودند تا آنکه روزی بزرگ فرنگیان در مجلس خود مذکور میساخت که جمیع
امرای نظام شاهی با ما متفق اند الا خواجه میرک دبیر که او متفق نگشته و همیشه در صدد مجادله و بر خلاف ماست رستم خان و شمشیر خان آنرا شنیده بخود قرار دادند که از ان
طرف خود را از حصار انداخته بگریزند و اراده خود را بخواجه میرک نوشته و به تیر بسته در لشکر خواجه میرک انداختند و وقت شب بند و زنجیر شکسته از بالای حصار بمقابل
مورچل خواجه میرک خود را بوسیله ریسمان و کمند بزیر افگندند و بمورچل او رسیده بدین نهج از قید فرنگیان نجات یافتند و چون این خبر بسمع نظام شاه رسید آنها را
در خلوت طلبیده حقیقت حال مردم درونی از قوت و ضعف استفسار نمود آن دو غریب بیملاحظه آنچه نفس الامر بود به تفصیل باز گفتند که فرنگیان در کمال فراغت
اند و طیب خاطر اصلا معلوم نمی شود که ایشان در محاصره گرفتار باشند بعلت آنکه اسباب معیشت ایشان می رسد هر شب از اطراف قلعه امرای حبشی و دکنی صندلها
زر گرفته غله و روغن و مرغ و گوسفند هر چه خواهش قلعگیان باشد میرسانند و در روز جنگ زرگری کرده مردم نام آور را بکشتن می دهند کسیکه با آنها همزبان نیست
میرک دبیر است نظام شاه حال مخالف و موافق بخاطر آورده میرک دبیر را بیشتر از بیشتر معزز و مکرم ساخت و از شاه جمال الدین حسین بخشش تمام بخاطر آورده بی لطف
شد شاه جمال الدین حسین ازین معنی واقف گشته وکالت را بزد نظام شاه گذاشته بی رخصت باحمدنگر رفت و آنحضرت در باب ترک محاصره از خواجه میرک
کنکاج طلبید وی معروض داشت که آنچه حضرت دام ظله می فرمایند عین صواب است اما وقت مقتضی آنست که ترک محاصره نموده بدولت و اقبال باحمدنگر رفته
در آنجا آنچه اراده داشته باشند بظهور رسانند مرتضی نظام شاه چنان کرده از ظاهر قلعه ریکنده برخاست و چون باحمدنگر رسید فرهاد خان و اخلاص خان حبشی

که از ایشان بزرگتر امیری نبود مقید و محبوس گردانید و شاه جمال الدین حسین را باز دیداش بجانب برهان پور اخراج نموده منصب وکالت بخواجه میرک رجوع کرده بخطاب چنگیز خانی سربلندی بخشید و خداوند خان که مادرش حبشیه و پدرش مشهدی بود بطول قامت و قوت جسمانی و شجاعت اتصاف داشت به تجویز چنگیز خان از امرای کلان گردانید و کذلک جمشید خان شیرازی وغیره را دست گرفته به منصب امارت رسانید و چنگیز خان که با صابت رای متصف بود از عهدهٔ منصب وکالت کما ینبغی بر آمده بلدهٔ احمدنگر را رشک بوستان ارم گردانید فرد محتاج بود ملک به پیرایهٔ چنین + آخر مراد ملک روا کرد روزگار + و علی عادلشاه ملاحظهٔ چنگیز خان کرده داعیه نمود که با براهیم قطب شاه ملاقات فرموده او را از خود سازد و چنگیز خان بر کنکاج او مطلع شده پیش از آنکه ملاقات قطب شاه نماید در رکاب نظام شاه متوجه ولایت عادل شاه گردید بحسن تدبیر مانع ملاقات قطب شاه شد و مقدمات ایشان برهم زد و عادل شاه و نظام شاه را با یکدیگر سر ملاقات داده چنین مقرر شد که علی عادل شاه از ممالک کرناتک آن مقدار که در محصول برابری به مملکت برار و بیدر کند متصرف گردد و مرتضی نظام شاه ولایت برار و بیدر را از قبضهٔ اقتدار تفالخان و علی برید بیرون آورده قطب شاه بحال خود بوده بهیچ جانب کاری نداشته باشد پس هر دو پادشاه با یکدیگر وداع کرده بمقر کامرانی خویش معاودت نمودند و در ترتیب خیل و حشم کوشیده نقصانیکه در پای قلعهٔ رکینده پدید آمده بود باصلاح آمده سه هزار غریب ترکش بند نوکر گرفته نظام شاه جهت تسخیر ولایت برار در سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه روان شده ملا حیدر کاشی را که از مشاهیر درگاه بود و بعلم و فضیلت آراستگی داشت برای جمعیت نزد تفالخان به برار فرستاده نوشت که در باب عماد الملک برار و طریقت ما بود بعد از فوت او برهان عماد الملک که پسر بزرگ اوست وارث ملک میشود تا او طفل بود بر تو واجب بود که متصدی سرانجام ملک شده پرورش او نمائی اکنون بسن رشد و تمیز رسیده او را در خانه محبوس داشتن و خود صاحب اختیار بودن معنی ندارد باید که بمجرد رسیدن این نامه از گفته و فرمودهٔ او تجاوز ننمائی و مهمات ملکی و مالی به برهان عماد الملک رجوع کرده خود را از میان بیدخل سازی و الا منتظر باش که آنچه باید بتو برسد خواهد رسید و این ابیات در آن درج فرمود ابیات گردن بنه اطاعت شه را و سر مکش + کار بزرگ را بتوان داشت مختصر + سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف + چون صعوه جزو باش و فرو ریز بال و پر + بیرون کن از دماغ خیال محال را + تا در سر سرت نرود صد هزار سر + تفالخان در بحر اضطراب افتاده با پسر بزرگ خود شمشیر الملک که رستم را غاشیه کش خود می دانست مشورت نمود وی جواب داد که اینها حرف و صوت است نظام شاه داعیهٔ تسخیر این مملکت دارد و باین سخنان می خواهد که رعیت و لشکر را از ما برتابد و ما امروز در لشکر و خزانه و استعداد از و کم نیستیم میباید که پای در رکاب شجاعت آورده جواب نامهٔ ایلچی بعهدهٔ شمشیر آبدار رجوع فرمائیم تفالخان که سیاه نکبت و ادبار پیش و پس او فرو گرفته بود بگفته پسر خود از راه صواب دور افتاده حرف صلح و سخن ملائمت بر زبان نیاورده ملا حیدر را رخصت انصراف داد و نظام شاه در حوالی پاتری این سخن شنیده بجانب ایلچپور کوچ فرمود و شمشیر الملک مقدمهٔ لشکر پدر گردیده باستقبال شتافت و طلیعهٔ لشکر نظام شاه را غافل ساخته منهزم گردانید چنگیز خان سرداران دیگر جهت تدارک نامزد فرمود شمشیر الملک از پدر استمداد خواست و تفالخان با جمیع سپاه خود را به شمشیر الملک رسانید چنگیز خان از بر آمدن او آگاه گشته خداوند خان و جمشید خان و بحری خان و رستم خان و چندها خان را بامداد امرای حبش فرستاد و بآن اکتفا نکرده از راه حزم و دور اندیشی خود نیز از پادشاه رخصت حاصل کرده با فوج خاصه و سه هزار غریب ترکش بند پادشاه بکمک آن لشکر بسرعت برق و باد روان شد و وقتیکه محاذات صفوف از طرفین شده بود چنگیز خان بآنجا رسیده بر مخالف حمله نمود و حربی در غایت صعوبت دست داده آتش کارزار بنوعی افروخته شد که از بیم آسیب آن ماه بفلک الافلاک گریخت و آفتاب سپر زرین بر چهره کشیده از مشاهدهٔ آن حال گریبان گشت مثنوی دو لشکر نگویم دو دریای خون + به بسیاری از ریگ جیحون فزون + ز هر سو دلیران و زره آوران + کشیدند شمشیر کین از میان + چنگیز خان در معرکه خود مباشر حرب شده با پانصد جوان یکدل و یکجهت که از تمام لشکر انتخاب کرده در این مدت با ایشان مصاحبانه سلوک می نمود و از حال آن جماعت علی الدوام باخبر بود و بحسن سلوک فدای خود ساخته بود بر قلب فوج تفالخان تاخت و بدست خود علمدار تفالخان را شمشیری حمائل زده از پای در آورد و جوانان نیز تلاش مردانه کرده سپاه خصم را مانند بنات النعش متفرق ساختند و تفالخان و شمشیر الملک دیگر طاقت در خویش ندیده مصرعه شکسته سلاح و گسسته کمر + پیش از پس نتاخته بصوب ایلچپور گریختند و چنگیز خان دو بیست و هفتاد

فیل بزرگ که عمده فیلان برار بودند بدست تصرف درآورده مظفر و منصور بصوب نظام شاه مراجعت نمود و باین فتح بلند آوازه گردید و پایه قدر و منزلتش برتر گشت
و از نخست رعایا را بعنایت پادشاه امیدوار ساخته استمالت نامها جهت رعایا باطراف و جوانب مملکت برار فرستاد و چون همه اظهار اطاعت کردند و زمینداران مقدمان
و قانونگویان ولایت بدربار آمده بخلعتها و نوازشها مبتهج و مسرور گردیدند نظام شاه بخاطر جمع از وضع فتح بیشتر شد تفالخان و شمشیر الملک دیگر پیرامون جنگ حصن
نگشته به جنگل درآمدند و مرتضی نظام شاه تعاقب ایشان کرده جا بجا می گریزانید تا که بعد از شش ماه تفالخان و پسرش به جنگلی درآمده که راه گریز نداشتند مرتضی
نظام شاه بآن حدود رسیده نزدیک بود که خصم را با جمیع اثاثه دولت بدست آورد که ناگاه میر موسی مازندرانی که سید مجذوب بود سر راه نظام شاه گرفته
گفت که ترا بدروازه امام قسم است که از اینجا پیش نروی تا به عشق دوازده امام دوازده هزار هون بمن عنایت نکنی نظام شاه همین که نام دوازده امام شنید
فیل مست را که بر سوار بود کجک زده ایستاده کرد و از اصل و نسب سید پرسید و دید که محب اهل بیت است کس فرستاده چنگیزخان و امین الملک نیشاپوری را که
مقدمه لشکر می رفتند طلبیده گفت که دوازده هزار هون باین سید تفویض کنید چنگیزخان معروض داشت که خزانه عقب است بمنزل رسیده خواهیم داد صلاح دولت
که پیش ازین توقف نفرمایند که همین لحظه تفالخان و شمشیر الملک با خزانه و اسپ و فیل گرفتار خواهند گشت نظام شاه گفت اگر تفالخان صد همچو مملکت برار بمن
تسلیم نماید از دو آهی دوازده امام تجاوز نخواهیم نمود چنگیزخان بسید گفت بعد از مشقت بسیار امروز کار بجایی رسید که غنیم گرفتار گشته معامله مفروغ گردد جهت الله
بپادشاه بگو که این مبلغ بمن رسید که بمجرد رسیدن درمنزل بلاقصور ادا خواهیم نمود سید گفت بعد از چندین سال فرصت یافته دامن مقصود بکف
آورده ام با وجود دیوانگی این قدری دانم که نقد را به نسیه نباید فروخت چنگیزخان بتعجیل سرانجام اسپان پادشاهی و ارکان دولت که قیمتی بود گرد آورده
گفت اینها نزد تو رهن باشد تا درمنزل رسیده زر داده خلاص کنیم سید گفت اینهم می شود قیمت نموده بمن سپار تا دیگر نه تو مرا بینی و نه من
ترا چنگیزخان چون چاره نداشت مردم صاحب وقوف احاضر ساخته قیمت نمود و معامله را مفروغ گردانید اما تا آن زمان تفالخان فرصت یافته از آن
جنگل آمد و چون ملجا و ملاذ دیگر نداشت بصوب آسیر و برهانپور گریخت مثنوی بود روشن این نکته چون آفتاب * که از دوری خور چون برافتد نقاب *
سها را نباشد مجال ظهور * گریزان شود همچو ظلمت ز نور * نظام شاه در سرحد خاندیس مقام کرده بمیران محمد شاه حاکم آن ولایت نوشت که تفالخان از پیش
عساکر نصرت مآثر گریخته بآنجانب آمده است او را پناه نده و از مملکت خود بدر کنند زهی دانائی و دوراندیشی آنجناب والا الیقین بدانند که هرگاه موکب
فیروزی اثر بقصد تعاقب خصم بآن دیار درآید مضمون عالیها سافلها بظهور خواهد رسید میران محمد شاه آن نوشته را بجنسها نزد تفالخان فرستاد
و او مضمون آن فهمیده از راه دیگر باز بولایت برار درآمد و بجلال الدین محمد اکبر پادشاه عریضه نوشت که من یکی از لشکریان آنحضرتم در نواح ملک دکن
بواسطه موافقت در مذهب اتفاق کرده می خواهند این مملکت را از تصرف بنده برآرند بنده ولایت برار را پیشکش بندگان درگاه نمودم امرای
سرحد را مامور سازند که باین حدود آمده قابض شوند تا مخلص سر قدم ساخته متوجه درگاه عرش اشتباه شود و از شر این جماعت مدعی مصون و محفوظ
گردد و هنوز جواب عریضه نرسیده بود که تفالخان و شمشیر الملک به تنگ آمده بتحصن نجود قرار دادند تفالخان به قلعه پرناله که بر فراز کوه رفیع واقع است و شمشیر الملک
در قلعهٔ کاویل قرار گرفتند و مرتضی نظام شاه بتسخیر مملکت بیش از پیش امیدوار گشته بی توقف ظاهر قلعه پرناله را بخیمه و سراپرده رشک سپهر برین ساخت و امرا
و لشکریان آنرا احاطه کرده النگ و مورچل پیش برده قدم در دامن آن کوه فلک نظیر نهادند گویند عریضه تفالخان که در گجرات باکبر پادشاه رسید یکی از مردم
درگاه را نزد نظام شاه فرستاده پیغام کرد که تفالخان از بندگان درگاه است و ولایت برار تعلق بملازمان همایون ما دارد و باید که از تسخیر آن
ولایت و محاصره پرناله درگذرند و متعرض احوال تفالخان نگردند مرتضی نظام شاه براه نمونی چنگیزخان با ایلچی خوب پیش نیامده رخصت انصراف فرمود
ایلچی در آگره بپابوس پادشاه رسیده شمه از سرکشی نظام شاه معروض داشت و چون معامله بنگاله در میان بود پادشاه دهلی بآن نپرداخت
نظام شاه بخاطر جمع در گرفتن قلعه بیشتر ساعی شدند و تفالخان در مدافعه تقصیر نمی کرد و اسد خان که از غلامان چرکس پادشاه گجرات بود و سکندر رومی خان
بن جلبی رومی خان که هر دو در آتشبازی وقوف تمام داشتند باتفاق و تقلید یک دیگر هرچند سعی بلیغ نمودند که دیوار قلعه را بشکنند اثری

بران مترتب نمی شد درین اثنا و از احمد نگر خبر تولد شاهزادهٔ حسین رسید و چنگیز خان فیض کامل تاریخ آن یافت و بموجب حکم بلوازم جشن و طوی پرداخت اشتیاق
دیدن فرزند بر نظام شاه غالب آمد و از طول سفر نیز دلگیر گشته ارادهٔ مراجعت نمود اتفاقاً در ان ایام نظام شاه با امرد پسری صاحب خان نام فریفتگی بهم رسانیده بود و اورا دین
چون راغب و مائل احمد نگر بود در باب ترک محاصره و رفتن باحمد نگر مجدد شده نزدیک بود که سه ساله مشقت را ضائع ساخته نظام شاه را ببرد درین اثنا تاجرے
افغان نام از طرف هندوستان آمده چند سر اسپ و امتعهٔ لاهور آورده بچنگیز خان گفت که این متاع و اسپان از لاهور بنام تفال خان آورده ام اگر رخصت
فرمایند بدرون قلعه برده بفروشم از مروت بعید نخواهد بود چنگیز خان گفت که بیک شرط که بعد از مراجعت از درون قلعه نوکری نظام شاه قبول کرده ترک تجارت
نمائی که آثار عقل و کیاست و شجاعت از چهرهٔ تو هویدا است و چنین کسی شایستهٔ آنست که ملازم پادشاه باشد تاجر بطمع خام افتاده گفت اگر این معنی میسر آید
زهی سعادت من چنگیز خان فرجه یافته گفت رقم امارت بر ناصیهٔ تو کشیده شده است باید که در دولتخواهی نظام شاه تقصیر نکنی تاجر قبول کرد دران روز که
باندرون میرفت یکی از معتمدان خود را ملبس بلباس تجارت نموده مبلغی خطیر همراه وی نمود که در میان متاع خود نهاده بدرون برد و همه محافظان قلعه را از نظام شاه
ساخته آن مبلغ را بایشان رساند و بگوید که شما ترک محاصره کرده نزد نظام شاه برید که شما را از مال دنیا مستغنی و بے نیاز خواهد کرد و آن شخص بفرموده
عمل نموده اکثر مردم را بفریفت و تا وقت شب هر حیله که بود خود را از قلعه بیرون افگنده بچنگیز خان رسانید و جهت پاسبانی قلعه کسی بجز اندرون
نماند اسد خان و رومی خان بخاطر جمع توپهای کلان را نزدیک قلعه برده یک برج او را با برجی از دیوار بشکستند و چون در اندرون آن قلعه مردم
نمانده بودند که سد آن رخنه نمایند جمعی از لشکریان خاصهٔ چنگیز خان در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه قلعه در آمده نفیر کشیدند تفال خان با جمعے از
مخصوصان دروازه قلعه کشوده راه فرار پیش گرفت و چنگیز خان سید حسن استرآبادی را که از نوکران او بود با جمعی از غریبان بتعاقب او نامزد فرموده خود در
ملازمت پادشاه بدرون قلعه رفت بر نقود جواهر و امتعهٔ نفیسه رقم اختصاص کشیده فاتح ملک برار تاریخ فتح یافت و بعد از انکه نظام شاه برهان عماد الملک
در قلعهٔ پرناله گرفتار تفال خان بود مع تفال خان و فرزندانش و جمیع وارثان مملکت برار مقید ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و بعد از اندک زمانی همه آنها
باجل طبیعی یا بطرز دیگر از عالم فانی رفتند و از آنها نام و نشانی نماند مرتضی نظام شاه بحری مملکت برار را بسرداران قسمت کرده می خواست که باحمد نگر برود
خواجه میرک دبیر المخاطب بچنگیز خان گفت که با علی عادل شاه چنین مقرر شده بود که مملکت برار و احمد آباد بیدر هر دو جانب تعلق داشته باشد چون علی عادلشاه
بمحاصرهٔ قلعه نیکاپور مشغول ست فرصت یافته احمد آباد بیدر را نیز مفتوح باید گردانید مرتضی شاه قبول کرده بجانب بیدر روان شد و محمد شاه فاروقی
فرصت یافته دایه زاده برهان عماد الملک را بفرزندی در یا عماد الملک منسوب ساخته با شش هزار سوار روانه برار گردانید چون بحوالی سرحد
برار رسید هفت هشت هزار کس از قدیمی نوکر که در گوشه و کنار مخفی بودند نیز بر او جمع آمده و اکثر تهانه هاے نظام شاهی را بر خیزانیدند خداوند خان
و خورشید خان ملتجی علاج آن فساد عاجز آمده این بیت در عریضه ثبت نموده **بیت** سر فتنه دارد دگر روزگار + همی مست و در خواب روز کار + روز دوم
عریضهٔ خداوند خان و خورشید خان رسید که اگر حضرت به نفس نفیس بدین طرف توجه فرمایند محمد شاه را گوشمال و هند بصلاح ملک اقرب خواهد بود و امراے
برار نیز عریضه نوشته این بیت درج کردند **بیت** بجز صرصر باد پایان شاه + کس این گرد را بر ندارد ز راه + نظام شاه بر مضمون عریضه اطلاع یافته در ساعت
سید مرتضی سبزواری را که در آن زودی بموجب فرمان از بیجاپور آمده بود سر لشکر ساخته با هشت هزار سوار پیشتر از خود بجانب عسکر مخالفان روانه نمود
و خود از عقب با جمعے از مقربان و مخصوصان روانه برار گشته بچنگیز خان حکم فرمود که کوچ کرده بیاید وی با تفاق جمیع امرا و فوجها آهسته آهسته با نکر لشتافت
هر چه تمامتر طی مسافت نموده در ده کروهی خود را بملازمت پادشاه رسانید هر چند سعی کرد که آن روز نظام شاه در آنجا مقام نماید صورت نه بست
ده کروه دیگر رفت و پیش از رسیدن آنحضرت سید مرتضی با جمعیت خود لشکر برهان عماد الملک جعلی را از هم پاشیده اثری ازان قوم نه گذاشت
و نظام شاه چون از گهاٹ روهنگیر بگذشت محمد شاه فاروقی که در سرحد خود نشسته بود گریخته به قلعه آسیر در آمد و نظام شاه تا برهانپور عنان سمند
فلک تمثال نکشیده بدان حدود خرابی بسیار بوقوع آورد چنگیز خان چون تعریف قلعه آسیر بسیار شنیده بود از نظام شاه رخصت حاصل کرده جهت تفرج

آن قلعه با دوازده هزار سوار خاصه که اکثر غریبان بودند روانه شد محمد شاه واقف شده امرای خود را که هفت هشت هزار سوار داشتند حکم کرد که بحضر چنگیزخان
را در میان گرفته هلاک سازند بنابران لشکر خاندیس مسلح و مکمل برآمده حمله نمودند چنگیزخان از کثرت خصم نیندیشیده اعلام مدافعه برافراشت بعد از جنگ صعب مخالفان را
شکست داد و جمعی از اعیان آن ولایت را نیز دستگیر گردانید نظام شاه بعد ازان از برهانپور بدانجا رفته صحرا را از خیمه و خرگاه کشیده الغ و مورچل برام قسمت
فرموده تاراجیان در مملکت خاندیس اثر معموری نگذاشتند محمد شاه بعد از حرف بسیار شش لک مظفری بنام شاه و چهار لک چنگیزخان برسم نعلبها داده نوعی نمود که
از انجا متوجه برار گردیدند و شاه میرزای اصفهانی حاجب قطب شاه که جهت مبارکباد فتح آمده بود چنین دانست که رایات نظام شاهی به بیدر حرکت خواهد نمود
چنگیزخان را به مبلغ کلی طامع ساخته گفت که قطب شاه از تو متوقع است که از سر تسخیر ولایت بیدر بگذری و عجالة الوقت دو لک هون تسلیم مے نمایم که صرف
سپاهیان خود نمائی چنگیزخان گفت خزانهٔ نظام شاه بمن تعلق دارد و از دولت او از چیزے کمی ندارم مقصود من آنست که آن خار سر راه برطرف شده میان
مملکت شما و نظام شاه فاصله نباشد و پادشاهان دکن که محب اهلبیت می باشند با یکدیگر برادرانه سلوک نموده از دغدغهٔ سیب لشکر پادشاه دهلی مصون
و محفوظ باشند شاه میرزا از جواب ناصواب چنگیزخان مایوس گشته صاحب خان را که معشوق نظام شاه بود بوسیلهٔ نقود و جواهر فریفته مخلوط گردانید روزے
در مجلس شراب به صاحب خان گفت چنگیزخان میخواهد که زمام حکومت برار بدست آورده خطبه بنام خود بخواند در وقتیکه نیمه لشکر نظام شاه ترتیب یافته
ببیند باحسن وجهی ارادهٔ خود می تواند بظهور رسانید و برای همین شما را جنگل بجنگل می گرداند که فرجه یافته مقصود خویش حاصل کند صاحب خان کلام شاه میرزا
را صدق و حق پنداشته در صدد تفتیش چنگیزخان شد قضا را دران مدت بحسب اتفاق چون صاحب خان شراب خورده نسبت به بعضی بی ادبی کرده بود چنگیزخان
بموجب اشارهٔ مرتضی نظام شاه او را تنبیه و تادیب نموده بنهایت بیغرتی برسرش آورد و آن بی سعادت در عداوت او ساعی گشته هرگاه فرصت می یافت
سخنان وحشت آمیز بادو نسبت در مجلس پادشاه مذکور می ساخت و بعرض نظام شاه میرسانید و نظام شاه سخنان او را حمل بغرض و لهنه میگفت چون ضبط و
تادیب تو باو رجوع کرده ام از روی عداوت چنین خیره می گوئی تا آنکه صاحب خان روزی که پادشاه شراب میخورد و بازار ناز و نیاز گرم بود باز سخنان چنگیزخان
درمیان آورده و همان جواب شنید صاحب خان درگریه شده گفت اگر من عداوت می ورزم از شاه میرزا که همشهری اوست حقیقت بخاطر آورید نظام شاه
چنان کرد وقت شب بمجلس واقف نشود شاه میرزا را به مجلس خود طلبیده تفتیش نمود او موافق الخبر صاحب خان گفته بود بصد آب و تاب سخنان مذکور
ساخته مزاج صاحب تخت و تاج را از چنگیزخان منحرف ساخت اما باوجود آن حرفهای او را نیز غرض تصور کرده چند روز بتامل و تفکر مے گذرانید
تا آنکه بطریق امتحان روزی بچنگیزخان گفت ازین سفر بغایت دلگیر گشته ایم می خواهیم باحمدنگر رویم چنگیزخان از مقدمات اعدا خبر نداشت گفت این
مملکت را تازه گرفته اند سزاوار آنست که پنج شش ماه درین حدود توقف فرمایند تا رعیت دل بر سلطنت این دودمان نهند و بعد ما منکه بندهٔ دولت دولتخواهم
مامور سازند که درین ملک چندگاه بوده ضبط نمایم و بعد ازان بملازمت شتابم نظام شاه از شنیدن آن جواب آنچه حریفان گفته بودند یقین کرده نسبت بچنگیزخان
بیعنایت شده چنگیزخان آنرا فهمیده چند روز بهانه بیماری بدیوانخانه نرفت و نظام شاه بیشتر متوهم شده حکیم محمد مصری را مع شربت مسموم به بهانهٔ معالجه نزد
وی فرستاد و چنگیزخان نخست از خوردن ابا نموده در آخر وفاداری و حلال نمکی منظور داشته بیاشامید و در حالت نزع عریضه نوشت که مخلص دولتخواه میرک
دبیر که آفتاب عمرش شصت برج طی کرده در برج سبعین بود سر بر آستانه گذاشته معروض میدارد که شربتی که بآب حیات سرشته برای این دولتخواه
مرحمت فرموده بودند بذوق و شوق تمام لاجرعه بسر کشیدم و نقد وفا و اخلاص پادشاه که پروردهٔ نعمت اویم در صندوق سینه گذاشته از مشاهدهٔ غیر پوشیدم
چندانکه مرا خاک ست پادشاه را بقا باد و التماس مے نماید که بنده را یکی از بندگان دولتخواه شمرده بدستور العمل که بخط خود نوشته فرستادم عمل نمایند و کالبد این خیرخواه
را به کربلا فرستند و سید مرتضی و شاه قلی و صلابت خان و میرزا محمد تقی نظیری و امین الملک نیشاپوری و قاضی بیگ طهرانی را از جملهٔ کارآمدنی شمرده از احوال
ایشان غافل نشوند آن قدر غریب که در سرکار من اند در سلحداران خود جمع نمایند و عریضه و دستور العمل مصحوب سید حسین نزد مرتضی نظام شاه فرستاده بالای
پلنگ تکیه کرد و حالش دگرگون شد و روز دیگر وقت دمیدن صبح صادق در شهور سنهٔ اثنی و سبعین و تسعمائه ازین سرای عاریتی درگذشت و در آنجا

که زمین فتنه خیز دکن با نفران دولتخواه کار آمدنی سازگار نیست هر آئینه مثل عماد الدین محمود و خواجه جهان کاوان خواجه میرک چنگیز خان و مصطفی خان اردستانی
که در اکثر امور قرین یکدیگر بودند از معاونت سپهر سرنگون بناحق دران مملکت خراب و ضایع گشته اند القصه چون چنگیز خان از سرای عاریتی درگذشت از میان
ترکهٔ او سه چهار مکتوب بخط شاه میرزا بیرون آمد که از انجا پاکی چنگیز خان ثابت شد چون نظام شاه آنها را بنظر آورده از اتلاف چنگیز خان زیاده از ان
که تصور توان کرد آزرده گشته قرین حزن و ندامت گردید چون سودی نداشت از روی خشم شاه میرزا را بی آنکه بحضور خویش طلبد حکم فرمود که از اردو
بیرون کنند و خود نیز در همان زودی متوجه احمد نگر شد و چون به مقصد رسید حکیم محمد مصری را پیشوا گردانیده بعد از شش ماه معزول ساخته قاضی بیگ
یزدی را در اوایل سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة پیشوا و وکیل السلطنة ساخته میرزا محمد نظیری بعین الملک نیشاپوری را وزیر گردانید و سید مرتضی سبزواری
را سر لشکر برار ساخته خداوند خان مولد و جمشید خان و بحری خان قزلباش و رستم خان دکنی و چغتای خان ترکمان و تیرانداز خان استرآبادی و شیر خان
ترشیزی و حسین خان توفی و چند خان دکنی و دستور خان خواجه سرا و غیره که از سرداران معتمد بودند همراه او روانه برار فرمود و قاضی بیگ و میرزا محمد تقی
و شاه احمد خان و مرتضی خان و اسد خان و امین الملک نیشاپوری و قاسم بیگ حکیم مصری و جمیع اشراف احمد نگر را گفت بدانید و آگاه باشید که مرا
قابلیت پادشاهی نیست و در خود آنقدر حالت نمی بینم که عدل از ظلم و ظلم از عدل تمیز کنم اکثر اوقات ظلم را در صورت عدل بوقوع میرسانم که در آخر
حقیقت حال بر من معلوم میشود از پادشاهی و حکومت خویش بیزار گشتم و اکنون شمارا گواه می گیرم و فردای قیامت که روز جزاست از شما طلب شهادت
خواهم نمود که قاضی بیگ سیدرا که فرزند رسول آخر الزمان است وکیل مطلق خود ساخته ام که بمقتضای شریعت و عدالت با خلائق سلوک نماید و اصلا در معاملات
و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح نداده حق را منظور دارد اگر سوزنی از بیرزالی کسی بتعدی ستانده فردای قیامت از من پرسند که در عهد تو
چنین ستمی واقع شد و تو غافل و بیخبر بودی من جواب خواهم داد که مرا در امثال این امور دخلی نبود از وکیل مطلق من که قاضی بیگ است بپرسید
دیگر او تنها از عهدهٔ این کار مشکل بیرون نیاید امین الملک و میرزا محمد تقی و قاسم بیگ را با خود متفق و شریک درین امر ساخته مهمات را منتشی میساخته باشند
که من از قهر و غذاب الهی خائف و هراسانم و ازین امر که نسبت بچنگیز خان بوقوع آمده پشیمان میخواهم که مدة العمر گوشهٔ عزلت گزینم و بعبادت حق پردازم این بگفت
و مائل عزلت گشته درون قلعهٔ احمد نگر عمارتی که موسوم است ببغداد منزوی گشت و غیر از صاحب خان احدی را اختیار نبود که نزد وی تردد نماید و بعد از دو سه ماه
آنچنان بوحدت خوی گرفت که هدیهٔ سلطان والدهٔ میران حسین و جمیع زنان دیگر را از قلعه برآورده در منزل دیگر جای داد و دروازهٔ قلعه را که شاه قلی
شاه طهماسپ جهت برهان نظام شاه فرستاده بود و دران دولتخانه به خطاب صلابت خان اختصاص داشت رجوع فرموده از امرای کبار گردانید و حکم کرد که
غیر از صاحب خان احدی را نگذارند که درون قلعه تردد نماید و در عهد وکالت قاضی بیگ اکبر بادشاه در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائة شکار کنان در سر حد
مالوه رسید و چون منهیان این خبر باحمد نگر رسانیدند قاضی بیگ عریضهٔ مشتمل بر خبر توجه اکبر بادشاه بجانب دکن مصحوب صاحب خان نزد نظام شاه درون قلعه
فرستاد چون وقت شب بود برگشته بمنزل خود رفت صاحب خان نظام شاه را دید بخواب است چندان صبر کرد که بیدار شد آنگاه عریضه گذرانید چون مضمونش
بوضوح پیوست نظام شاه بی توقف در پالکی سوار گشته با اندک جماعتی از مردم بهره وار که زیاده از صد کس نمی شدند و صلابت خان و صاحب خان از انجمله بودند
بجانب ولت آباد روان شد و جماعتی قلیل از مردم اعیان نزدیک وی نهر گنگ باو رسیده معروض داشتند که پادشاهان را دشمن بسیاری باشند تنها سوار شدن و باین
نوع بجانب خصم قوی متوجه گردیدن از حزم دور است التماس مینمائیم که درینجا چندان توقف نمایند که لشکر احمد نگر و برار برسد نظام شاه چند روز مقام کرده چون پنج شش
هزار سوار خاصه خیل بملازمتش رسیدند فرمان باحضار سپاه برار فرستاده خود بقصد مقابلهٔ اکبر بادشاه از انجا نیز اراده کوچ کرده قاضی بیگ و میرزا محمد تقی نظیری و
دیگر مردم معتبر جلو در باره گردن انداخته سر بر زمین نهادند و شروع در تضرع و زاری نموده گفتند که مواجههٔ بادشاه عظیم الشان دهلی باینقدر فوج مناسبت بهتر
که دست در دامن صبر زنند و چندان توقف ورزند که توپخانه و لشکر نیز برسد نظام شاه گفت در چنین امور صبر و تحمل ناخوش است من با بهادران خاصه خیل
فوج بر خاصهٔ اکبر بادشاه حمله مینمایم فتح و ظفر آسمانی ست بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای * نبرد رگی تا نخواهد خدای * مقربان در بحر حیرت مستغرق

گشته متحیر شدند که قضا را مقارن آن حال منهیان از راه رسیده خبر رسانیدند که اکبر پادشاه در سرحد مالوه شکار کرده بدار الملک خود بدولت و سعادت مراجعت
فرمود نظام شاه از شنیدن این خبر تهییج و مسرور گشته بدولت آباد مراجعت نمود و در کنار حوض قتلو مقام کرده سید مرتضی و امرای برار که آمده بودند ایشان را
مخلع ساخته رخصت معاودت فرمود و خود باحمدنگر رفته برنسبت سابق مهمات بارکان دولت حواله کرده باز منزوی گردید درین وقت جمله قرابتان و خویشان
صاحب خان بمنصب امارت رسیده اقطاع خوب یافتند و استقلال آن بی سعادت از اندازه گذشته چون تصرف تمام در مزاج پادشاه کرده بود در عین موسم
برسات جهت تفرج منزهات دولت آباد که مصدوقهٔ لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ است رفت و قریب چهار ماه در بالا گهات اقامت فرموده بعد از انصرام موسم برسات
زیارات قبور مشایخ آن سرزمین کرده از برای ترویح ارواح طیبهٔ ایشان نقود بسیار بفقرا و مساکین داد و آنگاه چنانچه صاحب خان نیز واقف نشود جامهٔ درویشانه پوشیده
وقت سحر بقصد زیارت امام رضا علیه السلام پیاده از عقب سراپرده بیرون رفت و در دو سه کروهی معسکر یکی از پیاده ها او را دیده خبر بارکان دولت رسانید
آنها نخست بسراپردهٔ پادشاهی شتافتند و چون اثری از وی نیافتند از پی او شتافته بملازمتش رسیدند و بمبالغه و الحاح تمام او را برگردانیدند هر چند سعی
نمود که تا یک ماه جامهٔ فقر از بر نکند در ترک تاج و تخت بکوشید فائده نبخشید قاضی بیگ و میرزا محمد تقی سر بزمین نهاده سبب تغیر و تکدر از پادشاه استفسار نمودند
گفت موجب نفرت ازین دنیای فانی ظاهر است الفت و محبت او را سبب باید پرسید ازین بیش سخنی نگفته سکوت اختیار فرمود و چون دانست که ارکان دولت
مانع ارادهٔ او میند بعلاج شده پس بهمان زودی باحمدنگر تشریف آورده در باغ بهشت که در شمال آن بلده واقع است منزوی گشت فیل و حشم بسرکار
قاضی بیگ و صلابت خان بدر آن باغ خیمه و خرگاه برپا کرده بمحافظتش مشغول گشتند درین وقت صاحب خان شروع در بی اعتدالی کرده اکثر اوقات مست
و مدهوش با دو سه هزار اوباش و اجلاف دکن و فیلان بسیار در کوچه و بازار احمدنگر می گشت و پسران و دختران مردم را بزور از خانها بیرون کشیده بافعال
قبیحه قیام مینمود و هر چند برادران او جلال خان و حبیب خان او را سرزنش نموده ازان اعمال منع میکردند اثری بران مترتب نمیگشت تا آنکه روزی جمعی را فرستاده
اراده نمود که دختر میر مهدی کریکی از سادات صحیح النسب ایران بود در سلک سلاحداران انتظام داشت بزور بکشد میر مهدی دروازهٔ خانه بسته بر پشت
بام برآمد و با تیر و تفنگ مردم صاحب خان را متفرق و پریشان ساخت و نزد قاضی بیگ و دیگر بزرگان صاحب دخل کس فرستاده طلب اعانت نمود و
چون غیر از صاحب خان هیچکس پادشاه را نمی دید و اقتدار و استقلال او از اندازه بیرون بود قاضی بیگ وغیره علت به طبیعت گذاشته در علاج آن نمی
کوشیدند صاحب خان در همان زودی برادر کوچک خود حبیب خان را با دو سه هزار کس از سوار و پیاده و چند فیل بر سر میر مهدی یلغار کرد و آن سید بیکس چون
از هیچکس یاری و مدد نیافته تنها به قتال پرداخت و قریب به سه چهار دکنی معتبر را بضرب تیر و تفنگ از پا در آورد و بالآخر چون ازدحام و هجوم قوم از حد گذشت
پسران ناخلف او که نوکر صاحب خان بودند راه نمونی کرده فیلان مست را از عقب خانه دیوار ها را شکسته باندرون آوردند و آن سید مظلوم را
بدرجهٔ شهادت رسانیده دخترش را جهت صاحب خان بردند و در آخر سنه ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائة سید مرتضی سبزواری با امرای برار بموجب حکم پادشاه
بجهت عرض لشکر متوجه درگاه شده نزدیک باغ هشت بهشت فرود آمد و چون نام اصلی صاحب خان حسینی بود دوگاه بیگاه نظام شاه و دیگر مردم او را حسین خان
فرایاد می کردند بنابرین صاحب خان بحسین خان بخت کمان ترشیزی که از امرای برار بود پیغام داد که نام خود را تغیر کن و الا منتظر گوشمال باش حسین خان
قبول این معنی نکرده منجر بخشونت و نزاع شد و صاحب خان بر فیل مست سوار شده با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار بر دائرهٔ حسین خان رفت
حسین خان با معدودی چند از سواران بمقابلهٔ او شتافته در وهلهٔ اول همگی جمعیتش از هم پاشید حسین خان را شجاعت از گریز مانع شده تنها بر فوج صاحب خان توفیق
یافته تیری بر کمان نهاده از روی تهور چنان بر پیشانی فیل صاحب خان زد که تا سوفار فرو نشست فیل نعره زده روی بگریز نهاد و در میان درختان بهر سوی میدوید
تا آنکه صاحب خان بدرون باغ رفته بیرون آمده گفت که حکم پادشاه شده که همه غریبان را بقتل رسانیده مال و اسباب و زن و فرزند ایشان متصرف
شوید دکنیان و حبشیان واقعه طلب چنین معامله را از خدا خواسته کوچک و بزرگ کمر بقتل غریبان بسته از احمدنگر فوج فوج بجانب باغ هشت
بهشت روان شدند امرا و سلحداران غریب وغیره بجز قاضی بیگ و سید مرتضی و میرزا محمد تقی نظیری و امین الملک نیشاپوری که رضا بقضا داده

در دیوانخانه نشسته بودند قریب دو هزار و پانصد کس مسلح شده برای دفع مضرت صفوف آراستند صاحب خان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید درآن وقت مرتضی نظام شاه درون حمام که کنار هشت بهشت واقع شده بچله نشسته بعبادت مشغول بود غوغا و فریاد شنیده از دروازه باغ بیرون آمد قضا را همان وقت صاحب خان آشفته شده پیش پادشاه رفته گرد آلوده بملازمتش رسید و معروض داشت که غریبان هجوم آورده می خواهند که قصد پادشاه کنند و شهزاده میران حسین را بر تخت نشانند نظام شاه برای تحقیق صدق و کذب پیاده از باغ بیرون آمد چون افواج غریب را مسلح و مکمل دید و نظر بانیکه از قضیه پیش خبر نداشت تصدیق سخن صاحب خان نموده بی تامل بر فیل سوار شده چتر بر سر گرفته امراء خاصه خیل حبشی و دکنی را که بگفته صاحب خان حاضر بودند بمقابله غریبان امر فرمود سید قاسم و مرتضی خان و قاضی بیگ کس نزد غریبان فرستاده پیغام دادند که صحبت رنگ دیگر پیدا کرد که پادشاه خود سوار شد زنهار تیغ بروی مردم دکن نکشید که موجب حرامخوری ست امرای غریب مثل چغتائی خان و باقی خان اوزبک و حسین خان ترشیزی و تیرانداز خان استرآبادی از اسپها فرود آمدند و از دور سلام نظام شاه کرده روی بجانب ولایت عادل شاه و قطب شاه نهادند صاحب خان با برادران و اعوان بشهر شتافته بعضی از غریبان را که در گوشه و کنار پنهان شده بودند بقتل آورده باخذ اموال و زن و فرزند ایشان پرداخت و مضمون یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ وَ اُمِّهٖ وَ اَبِیْهِ وَ صَاحِبَتِهٖ وَ بَنِیْهِ بظهور رسید

مثنوی

سر فتنه از خواب بیدار گشت * بساط فراغت قضا در نوشت * ز سیل بلا شد عیان رستخیز * نه روی اقامت نه پای گریز * نه در خانه بودی کسی را قرار * نه در کوچه دیدی طریق فرار * کس از خانه گر پا نهادی بدر * نه دستار بر جای ماندی نه سر *

قاضی بیگ و سید مرتضی به صلابت خان که محافظت پادشاه می نمود گفتند که کار از دست رفت و نزدیکست که عرض و ناموس غریبان بباد فنا رود باید که عرضه داشت ما را بهر تدبیر که ممکن باشد بپادشاه رسانی صلابت خان چون وقت را تنگ دید عرضه داشت ایشان را در بغل گذاشته متوجه دربار شد و بنابر آنکه صاحب خان حاضر نمود به بهانه رسانیدن طعام بدرون باغ رفت و خود را بدرون مخزن نظام شاه رسانید و بآواز بلند دعا و ثنای نظام شاه بجای آورد نظام شاه آواز صلابت خان شناخته چون خلاف عادت دید دانست که حادثه پیش آمده است لاجرم عقب دروازه حمام ایستاده پرسید که سبب آمدن چیست صلابت خان عرضه داشت ارکان دولت گذرانید و بزبانی نیز حقیقت حال مشروحاً معروض داشت نظام شاه متحیر گشته صلابت خان را حکم فرمود که صاحب خان را خواهی نخواهی از شهر برگردانیده مگذار که در صدد آزار غریبان کوشد صلابت خان بشهر رفته صاحب خان را بجبر و اهانت تمام برگردانید و بعد ازین صاحب خان در قتل صلابت خان مساعی گشته چون قوت او بیشتر بود صلابت خان بجنگل ماتنگ دون گریخت نظام شاه بران مطلع شده صلابت خان را طلب نمود و بامارت کلان و منصب سرنوبتی قوی ساخته خاصه خیل را محکوم او گردانید و درآن ایام جمعی از اعیان مدعی بر خیانت قاضی بیگ گشتند نظام شاه او را معزول ساخته در یکی از قلاع حبس فرمود و بعد از دو سه ماه مدعیان عرض کردند که قاضی بیگ دو لک هون نقد و یک لک هون جواهر از خزانه متصرف شده و آنچه از مملکت گرفته خارج آنست اگر حکم شود این مبلغ را باز یافت نمائیم نظام شاه بخط خود نوشت که هرگاه سید عزیزی مذلت خیانت بخود قرار داده این محقر حقیقه دنیا را از خزانه ما طمع کرده باشد از او گرفتن نهایت بیمروتی ست این مبلغ را باو بخشیدیم باید که او را از حبس بر آورده با جمیع جهات عیال و اطفال در کشتی نشانند و روانه وطن مالوف سازند و عهده داران به فرموده عمل نموده بعد از آن منصب پیشوائی اگرچه باسد خان ترک رجوع شد اما صلابت خان از آن منصب بجز نام چیزی نه گذاشته استقلالش از اندازه گذشت و صاحب خان ذلیل مطلق گردید و با وجود آن حال تعلق خاطر پادشاه نسبت بخویش می دانست که تا چه غایت است از سخت گیری صلابت خان عاجز آمده از روی تکبر و نخوت باتفاق اعوان و انصار با دو سه هزار سوار و فیلان بسیار از احمدنگر بیرون رفت نظام شاه از بیم آنکه اگر لشکر به گرفتن و باز گردانیدن نامزد فرماید مبادا که او از روی بی اعتدالی جنگ کند و در میان کشته گردد به هر آئینه خود در پالکی مرقع نشسته از دنبال او روان شد قضا را صاحب خان چون بحوالی احمدآباد بیدر رسید بی ملاحظه تا پای حصار رفت و مردم درونی از وصول لشکر بیگانه واقف گشته دروازه ها را مسدود ساختند و چند توپ کلان و ضرب زن بر فوج او سر داده جماعتی را از مردم معتبر ضائع گردانیدند درین اثنا نظام شاه از عقب رسیده صاحب خان را چاره نداشت کس نزد او فرستاده پیغام داد که بدو شرط وصال من میسر می گردد یکی آنکه صلابت خان را از درگاه خود دور نمائی دوم آنکه شهر بیدر را از علی برید گرفته

باقطاع من ازرانی داری نظام شاه که واله و شیدای او بود بهر دور استهمد شده صلابت خان را به قصبهٔ بیر که اقطاعش بود رخصت فرمود و شهر بیدر را
محاصره کرده بتسخیر آن مشغول گشت علی برید از عادل شاه کمک طلبیده او چنانچه در محل خود تحریر یافته هزار سوار بکمک داده مقرر ساخت مقارن آنحال خبر رسید که
برادرش شهزادهٔ برهان که در قلعه محبوس بود خروج نموده متوجه باحمدنگر شد نظام شاه میرزا یادگار کندی و سرلشکر ابراهیم قطب شاه را با هفت هشت هزار سوار
بمحاصرهٔ بیدر نگاهداشته بهمراهی صاحب خان روانهٔ احمدنگر گردید و در همان چند روز لشکر عادلشاهی بحوالی احمدآباد بیدر رسیده مردم قطب شاه که بهانه طلب
بودند بجانب گلکنده رفتند و میرزا یادگار ترک به محاصره مشغول گشت شهزادهٔ برهان بحوالی احمدنگر آمده ده دوازده هزار کس که از اوضاع صاحب خان
دلگیر بودند بوی پیوستند بنابرین نظام شاه مضطر گردیده صلابت خان و خاصه خیل و دیگر امرا که از بی اعتدالی صاحب خان آزرده بودند فرامین استمالت
فرستاده ایشان را طلب نمود چون آنها بملازمت نظام شاه رسیدند صاحب خان از آمدن صلابت خان بازرنجش بهم رسانیده هنوز باحمدنگر نرسیده بود که
با برادران و اعوان بجانب پتن رفت و نظام شاه متوجه او نشده باحمدنگر آمد و برفیل سوار شده در کوچه و بازار بگردید و روز دیگر چون شهزادهٔ برهان بباغ
هشت بهشت آمد باز برفیل سوار گشته از قلعه برآمده نزدیک کالا چبوتره ایستاد و اسد خان و دیگر سرداران را با توپخانه مقابل شهزادهٔ برهان نامزد فرمود جنگ
کرده شهزاده را بطرف برهانپور گریزانید و مظفر و منصور به قلعه درآمده باز منزوی گشت و به سید مرتضی سرلشکر برار فرمان فرستاد که صاحب خان را تسلی کرده
بمحافظت و عزت تمام روانهٔ حضور گرداند اگر ابا کند او را به قتل آورده اسپ و فیل او روانهٔ درگاه سازد اتفاقاً صاحب خان چون بحوالی قصبهٔ عنبر رسید از آنجا که خلاف
مرکوز طبیعت او بود بحری خان قزلباش را که از امرای برار بود و در قلعهٔ کهنجی اقامت داشت پیغام کرد که خواهر خود را بحبالهٔ نکاح من درآورده منتظر خوبی باش
بحری خان جواب داد که مرغ فردوس بپسری را چه مناسب که خواهد با امراد صلت و پیوند نماید صاحب خان از شنیدن این جواب برآشفته بر قصبهٔ کهنجی
ایلغار برد بحری خان که اندک جماعتی داشت تاب مقاومت او نیاورده با اهل و عیال بجانب جالنه گریخت و باتفاق جمشید خان شیرازی حقیقت حال
نوشته طریق اخلاص و نجات استفسار نمود چون بسید مرتضی فرمان در باب فرستادن صاحب خان رسیده بود هر آینه خداوند خان و دیگر امرا را
نامزد کرد که نزد صاحب خان رفته او را روانهٔ احمدنگر سازند و مخفی بخداوند خان گفت که از شر آن بی سعادت عالمی در آزار است باید که بتقریبی انگیخته
او را به قتل رسانی خداوند خان و امرای دیگر چون بطریق استعجال بجالنه رسیدند جمشید خان و بحری خان نیز با ایشان رفیق گشته متوجه اردوی صاحب خان
شدند و آن اجل رسیده از جای خود نجنبید تا ایشان بدانجا رسیدند و بیرون سراپرده ایستاده از روی تمسخر و استهزا پیغام نمودند که ما بموجب فرمان پادشاه
آمده ایم اگر از در آمده بسلام مشرف گردیم باعث سرفرازی خواهد بود صاحب خان نشسته شراب میخورد ایشان را بدرون طلبیده و چون چشمش بر روی
آنها افتاد دید که مسلح اند مضطرب گشته بقصد تواضع قیام نمود و یک یک امرا را دریافته چون نوبت بخداوند خان رسید او را در آغوش کشید خداوند خان
فریاد برآورد که صاحب خان مرا تنگ در آغوش گرفته می خواهد که خفه کند و حال آنکه خداوند خان او را تنگ در آغوش گرفته چنان افشرده بود که استخوانهای پهلوی
او درهم شکسته بیهوش گشت و بآن اکتفا نکرده او را بر زمین انداخت و بضرب خنجر کار او تمام ساخت برادران و اعوانش چون چنین دیدند هر یک بطرفی گریختند
و چون خداوند خان دفع شر آن خبیث نموده با امرا نزد سید مرتضی رفتند سید مرتضی عریضه بنظام شاه نوشت که بموجب فرمان واجب الاذعان
جمعی را فرستادم که صاحب خان را دلاسا کرده روانهٔ درگاه سازند او عنان عقل از دست داده جنگ بدامن جنگ زده کشته گشت و از آنکه مردم حضور
بآن معنی راضی بودند مضمون عریضه را بنوعی خاطرنشان پادشاه کردند که در مقام پرخاش ناشده دیگر از آن مقوله حرفی بر زبان جاری نساخت و بعد از آن
صلابت خان بیمعارضی و معاندی متکفل مهمات سلطنت شده چند سال باستقلال گذرانید و در آن مدت دو سه کرت ایلچی اکبر پادشاه باحمدنگر آمده
هر دفعه خوشنود و مقضی المرام معاودت نمود و در عهد صلابت خان امنیت و ضبط بمرتبهٔ کمال رسیده تجار و غیره بفراغت تردد میکردند و بعد از سلطان محمد
بن علاءالدین حسن بهمنی در ولایت مرهت هیچ کس مثل صلابت خان امنیت و ضبط را بمرتبهٔ کمال نرسانیده خواجه نعمت الله طهرانی و خواجه
عنایت الله و امثال ذلک را لشکر و حشم داده حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه همیشه گشته باشند و بر هر که باسم دزدی اطلاق شود اگر چه یک جو

باشد بی پرستش و اعلام تقبل رسانیده باشند و خود در آبادانی ملک و احداث باغ و بستان و قصبات کوشیده عمارات عالیه ساخت از انجمله از آثار اوست
عمارت باغ فرح بخش چه که در اصل چنگیز خان طرح انداخته و نعمت خان سمنانی سرکاری نموده در سنه ۹۸۲ اثنی و تسعمائة باتمام رسانیده و چون نظام شاه بسیر آن
باغ تشریف ارزانی فرموده عمارت مذکور پسند طبع مشکل پسند او نیفتاده نعمت خان را از سرکاری باغ معزول ساخت و صلابت خان را مامور گردانید
که آن عمارت را که مبلغ خطیر خرج شده بود شکسته طرح دیگر بنا نماید شاه احمد مرتضی خان انجو این تاریخ در آن باب گفته تاریخ ارباب بنا را خبر کن شاها ؛
بر باغ فرح بخش گذر کن شاها ؛ نعمت خان را از بهر تاریخ بنا ؛ از باغ فرح بخش بدر کن شاها ؛ و در میان مردم شهرت دارد که در عهد وکالت صلابت خان
پنج لک درخت انبه و انبلی که مدت ها می ماند و باعث ذکر خیر میشود در مملکت نظام شاه مستزاد گردید و درختهای دیگر را ازین قیاس سے توان کرد و از جمله
توقیعات صلابت خان تربیت ملا ملک قمی و ملا ظهوری ست قدوم ایشان را گرامی داشته بوظائف و انعامات لائق مخصوص گردانید و چون عمارت فرح بخش دوم
باره در سنه احدی و تسعین و تسعمائة ساخته و پرداخته گردید و صلابت خان طوی بزرگ در آن باغ کرده اعیان و اشراف اهل طبع را حاضر ساخته و هر یک را
به لطف و عنایت نواخته خوش دل و مسرور گردانید و ملا ملک قمی قصیدهٔ غرا در وصف آن گفت قصیده ای تو بهشت برین این چه شکوه ست و شان ؛
پیشگهت شه نشین بارگهت سفر نشان ؛ بزم ترا هشت خلد شقه از پیشگاه ؛ بام ترا نه فلک پایهٔ از نردبان ؛ کوس تحکم بزن هین که درختان سرو صف
زده از چار سوی بر صفت چاکران ؛ هم نم فیض ازل باگهرت همنشین ؛ هم گل روی صفا با اثرت توامان ؛ سقف تو بر باد داد رفعت خرگاه چرخ ؛
کاخ تو بر خاکسار ریخت آب رخ کهکشان ؛ سنبل بستان تو صید طرب را کمند ؛ خار گلستان تو چشم حسد را سنان ؛ چرخ ز گرد رهت دوخته بر تن
حریر ؛ مشتری از فتنه ات مانده بسر طیلسان ؛ بافته دست قضا از گل سقف سریر ؛ ساخته ترک قدر از ابروی طاقت کمان ؛ از گهر فیض تو ابر بدست
صبا ؛ تحفه فرستد به بحر هدیه فرستد بکان ؛ لطف تو گر در خیال بگذرد اندیشه را ؛ چهرهٔ ما فی الضمیر وهده به بنید عیان ؛ گر کند ابروی بلند شاهد
تصویر تو ؛ خامهٔ بهزاد را از تاب دهد زبان ؛ غنچهٔ تصویرت ار بشگفد از ابر کلک ؛ عقد کند خنده ات در گلوی زعفران ؛ بسکه ز نیض نقش بست وصف
ترا در ضمیر ؛ سے دهد از جیب خاک سبزه بشکل زبان ؛ گر بعناصر دهد لطف تو سرمایه ؛ خاک دهد مرده را زندگی جاودان ؛ فیض هوایت اگر مایه دهد باد را ؛
نقل جهانی برد از تن کوه گران ؛ سدهٔ تو کعبه وار امن فتح و ظفر ؛ طاق تو محراب وار قبلهٔ پیر و جوان ؛ خاک سکر وحت از سرمه دهد باد را ؛ بر نظر خاکیان
آب شود استخوان ؛ و در سنه ثمان و تسعمائة علی عادل شاه شهید شد برادرزاده او ابراهیم عادل شاه در نه سالگی نائب مناب گردید صلابت خان این معنی را بسمع
نظام شاه رسانیده تسخیر ممالک او سهل و آسان به نظام شاه باز نمود و بنابرین نظام شاه صلابت خان را بارسال لشکر مامور گردانید بهزاد الملک را که
از غلامان چرکس نظام شاه بود سپه سالار ساخته و امیر الامرا سید مرتضی را با لشکر برار همراه کرده با عظمت و شوکت تمام روانهٔ سرحد عادلشاه گردانید ایشان
چون بحوالی قلعهٔ شاه درک رسیدند امرای عادلشاهی بمواجههٔ آن جماعت شتافته بفاصلهٔ پنج شش کروهی قریب یک ماه در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه
ایستاده کرده نشستند و در آخر امرای عادل شاهی چون دانستند که سید مرتضی از سپه سالاری بهزاد الملک آزرده است و کمک نخواهد کرد فوجها آراستند و هنوز
که برسخی از شب مانده بود روانه گشته وقت صبح که ترشح باران بود و مردم در کمال غفلت درون دائرهای خود بودند بمقصد رسیده دمامه و نفیر جنگ نواختند
بهزاد الملک هوادار افغانی بزم دیده مجلس شراب آراسته بود سراسیمه برخاسته از اردو بیرون رفت و امرا و سپاه بر وجه نیامده بود که لشکر خصم برو تاخته
جنگ کرده قریب یکصد و پنجاه فیل نامی گرفته بهزاد الملک را بحال ابتر منهزم گردانیدند و سید مرتضی که دورتر فرود آمده بود بعدم علم و اطلاع را بهانه ساخته
به صلابت خان نوشت که بهزاد الملک چون تعجیل در جنگ کرده انتظار وصول رفیقان نکشید چشم زخمی رسید انشاء الله تعالی باحسن وجه تدارک خواهد شد
صلابت خان فرمان سرلشکری بنام او فرستاده سید مرتضی بدان امر مبتهج و مسرور گردید و در فراهم آوردن خیل و حشم کوشید در آن اثنا ابراهیم قطب شاه بجوار رحمت
ایزدی واصل شده ولد اکبرش محمد قلی قطب شاه جانشین شد و فوجی از لشکر قطب شاه که بمدد لشکر نظام شاه در آن سفر همراه بودند بیدل گشته متفرق شدند
و سید مرتضی با شاه میرزای اصفهانی که وکیل السلطنهٔ قطب شاه بود ساخته نوعی نمود که محمد قلی قطب شاه را بمدد طلبیده باتفاق قلعهٔ شاه درک را محاصره کرده

قریب چهار و پنج ماه از چهار جهت طرح جنگ انداختند و خداوندخان و بحری خان قزلباش دران ایام ترددات مردانه کرده اعلام شجاعت بفلک الافلاک
رسانیدند و بهانه دار قلعه محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه افراشته در محافظت قلعه تقصیر نکرده و هرچند نظام شاه و قطب شاه او را بوعدهٔ منصب امارت بزرگ و غیره تنبیه می نمودند
که فریب دهند موثر نیفتاده در مجادله و محاربه و حفظ حصار خود را معاف نداشته بنابران هر روز جمعی کثیر از لشکر نظام شاه و قطب شاه کشته شدند و فتح میسر نگشته و
سید مرتضی و قطب شاه از امتداد محاصره و هلاکت سپاهیان ملگیر گشته گفتند که ما محنتی که در تسخیر این قلعه می کشیم مناسب آنست که در فتح بیجاپور بخود قرار دهیم و هرگاه
دار الملک مفتوح گردد تسخیر دیگر بلاد و بقاع باهل و جهی میسر خواهد شد پس باتفاق از انجا کوچ کرده متوجه بیجاپور شدند و بنابر آنکه در انجا میان نفران بزرگ
بر سر مناصب علو طلاد و نزاع بود هیچکس متوجه دفع شر لشکر بیگانه نمی شد سید مرتضی و قطب شاه بفراغ بال محاصره نمودند و چنانچه گذشت بعد از مدتی از فتح بیجاپور
نیز مایوس گشته قطب شاه بولایت خود و سید مرتضی و شهزاد الملک بمملکت نظام شاه مراجعت نمودند و در سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه صلابت خان بموجب فرمان
نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی نظیری را با جمعی از مردم معتبر به بیجاپور فرستاد تا خواهر عادل شاه را جهت شهزاده میران حسین خواستگاری نمایند دران وقت
فرمان بنام جمشید خان شیرازی صادر شد که با لشکر و جمعیت خود همراه قاسم بیگ به بیجاپور رود جمشید خان گفت من تابع سید مرتضی ام مضمون فرمان را با و باز
مے نمایم هرچه او بگوید بآن عمل خواهیم نمود سید مرتضی جواب داد که نظام شاه بمن گفته تا فرمان بخط من نباشد بآن عمل مکن اکنون چون این پروانه بخط او نیست
بدان عمل نمی نمایم و ترا رخصت نمی دهم جمشید خان این مضمون را بصلابت خان نوشته مواد فساد بجا کرد و کار بجاے رسید که در همان سال سید مرتضی با لشکر برار
در کمال شوکت و شان بقصد دفع صلابت خان متوجه احمد نگر گردید و دران کرت جمعی از مردم معتمد در میان آمده میان صلابت خان و سید مرتضی طرح صلح انگندند
سید مرتضی برگشته بجانب برار رفت و بعد از پنج شش ماه باز ابواب خصومت مفتوح گشت سید مرتضی کرت دوم در ذی قعده سال مذکور در دفع صلابت خان
عازم جازم گردید و بی آنکه از احمد نگر لشکر بر ونامزد شود به نسبت سابق برار جمع آورده با حدت و هیبت فراوان متوجه احمد نگر گردید صلابت خان آنرا
شنیده همت بر علاج آن گماشت مرتضی نظام شاه را از باغ هشت بهشت بباغ فرح بخش برده از انجا نیز تقریبات انگیخته عمارت بغداد را که درون قلعه
واقع است جهت عبادت او مقرر کرد که دیگر آنحضرت به قلعهٔ احمد نگر رود و فتح شاه نام پاتری را که بحسن و جمال آراسته و نرد و شطرنج خوب می باخت بهانهٔ خدمت
در درون قلعه جا داده بود نظام شاه بتدریج فریفتهٔ او شده بخواب خود گردانید و دران اثنا سید مرتضی با لشکر عظیم بحوالی احمد نگر آمده در حوالی چپوتره فرود آمد و صلابت خان
آمدن او را نوعی خاطر نشان نظام شاه کرد که رخصت جنگ حاصل کرده در رکاب شاهزاده میرزا حسن بمقابله سید مرتضی شتافت و بعد از جنگ غالب
آمده سید مرتضی و خداوند خان اموال اسباب و افیال باخته منهزم و منکسر بجانب برار شتافتند و بواسطهٔ تعاقب لشکر صلابت خان آنجا توقف
میسر نگشته از راه برهانپور نزد اکبر پادشاه رفتند و دران سال شهزاده برهان را بعضے از مردم فتنه انگیز در لباس درویشان باحمد نگر آورده قرار
دادند که صلابت خان را در حالت غفلت تخت به قتل رسانند بعد از ان نظام شاه را معزول ساخته برهان شاه را بر تخت احمد نگر نشانند قضا را صبح
آن روز کہ مے خواستند که این اراده را به فعل آورند صلابت خان آگاهی یافت برهان شاه پنهان در لباس درویشان بجانب کوکن گریخت و توقف
در آنجا هم موجب هلاک دانسته از راه گجرات نزد اکبر بادشاه رفت قاسم بیگ و میرزا محمد تقی خواهرزادهٔ عادل شاه را بمیران حسین عقد بسته باحمد نگر آوردند و
اکبر بادشاه دران سال ارادهٔ تسخیر دکن نموده خان اعظم عزیز کوکه را که دران مدت حاکم مالوه بود سپه سالار ساخته با برهان شاه و سید مرتضی و سائر سرداران
دکن همراه کرده روانهٔ ولایت نظام شاه نمود دران زودی چاند بی بی زوجهٔ علی عادل شاه نیز جهت دیدن برادر خود نظام شاه باحمد نگر آمده به ملاقات وی
فائض گردید صلابت خان بدلاور خان وکیل السلطنهٔ عادل شاه پیغام کرد که حسین نظام شاه که قلعهٔ شولاپور را در جهیز چاند بی بی داده بود اکنون عادل شاه فوت شد
و چاند بی بی بیوه گشته باین طرف آمده باید که آن قلعه تسلیم گماشتگان نظام شاه نمایند دلاور خان قبول آن امر نکرده صلابت خان را اظهار رنجش نمود و
خواهر علی عادل شاه را مع شهزاده میران حسین بدولت آباد فرستاد که هرگاه عادل شاه قلعهٔ شولاپور بدهد جشن طوی کرده عروس را با داماد سپارند و الا معطل و
موقوف باشد و دران اثنا خبر وصول لشکر اکبر پادشاه بمالوه رسید صلابت خان بموجب این بیت عمل فرموده بیت کار رنه این گنبد گردان کند * هرچه کند

همت مردان کند؛ همت بر مدافعهٔ آن گذاشته میرزا محمد تقی نظیری را سپه سالار ساخت و با بیست هزار سوار بمقابلهٔ ایشان فرستاد میرزا محمد تقی ببرهانپور رفت و با راجه علی خان ملاقات کرده او را با خود متفق ساخت و عزیز کوکه آن را شنیده شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علی خان فرستاد تا او را از موافقت لشکر دکن پشیمان ساخته بالشکر اکبر پادشاه متفق گرداند و آن معنی صورت پذیر نشده شاه فتح الله بی نیل مقصود نزد عزیز کوکه مراجعت نمود چون درمیان عزیز کوکه و شهاب الدین احمد خان حاکم اوجین منازعت بود و نفاق بدرجهٔ اعلی داشت میرزا محمد تقی و راجه علیخان بالشکر دکن اعلام جسارت افراشته بولایت اکبر پادشاه درآمده هنڈیه که سرحد مالوه و دکن ست مقابل عزیز کوکه فرود آمده چند روز هیچ یک اقدام بجنگ قیام ننمودند آخر الامر عزیز کوکه صلاح در صف جنگ ندیده وقت شب ایلغار کرده از بیراه بولایت برار آمده بلدهٔ ایلچپور و بالاپور را غارت کرد و چون میرزا محمد تقی و راجه علی خان از هنڈیه کوچ کرده بتعاقب شتافتند عزیز کوکه را توقف میسر نشده از ندربار بولایت مالوه مراجعت نمود آنگاه راجه علیخان ببرهانپور رفت و میرزا محمد تقی باحمدنگر شتافت و اکبر پادشاه چون متوجه مهمات دیگر بود و سلاطین دکن نیز در غایت شوکت و استعداد بودند در تسخیر آن نکوشیده بتغافل گذرانید و دران سنوات فتحی شاه لونی که دست گرفته صلابت خان تصرف تمام در مزاج مبارک نظام شاه بهم رسانیده چند قصبه اقطاع یافت و از قسم جواهر و مرصع الآلات آنچه می خواست از سرکار آن پادشاه گرفته روز بروز قرب و منزلت او زیاده می شد تا آنکه دو تسبیح قیمتی را که از بابت غنائم رامراج بود و مروارید و یاقوت و لعل و زمرد و غیره درهم آمیخته بودند طلب کرد و مرتضی نظام شاه که حاصل بحر و کان نزد او وجودی نداشت صلابت خان را مامور گردانید که آن دو تسبیح را به فتحی خان واصل سازد و صلابت خان در مقام معذرت شده از دادن ابا نمود و چون مبالغه پادشاه از حد گذشت بارکان دولت مشورت نمود همگی باتفاق گفتند که دو تسبیح دیگر شبیه آن بود بفتحی شاه باید داد صلابت خان چنان کرد و بعد از چند روز فتحی شاه بران واقف شده بعرض پادشاه رسانید که این تسبیح بابت رامراج نیست نظام شاه در خشم شده بصلابت خان گفت آن مقدار جواهر که در سرکار نیست از صندوقها برآورده در فلان ایوان بگذار تا تفرج کنم صلابت خان مقصود فهمیده آن دو تسبیح و جواهر نفیسه را پنهان کرد و باقی را در ایوان معهود بترتیب چیده نظام شاه مردم را کناره کرده با فتحی شاه بدانجا رفت و چون آن تسبیح و جواهر آلات قیمتی ندید اعراضی شده بدست خود جمیع آن جواهرات را یکجا جمع کرده در فروش نفیسه که در آنجا بود پیچیده و در آتش افگند و از انجا بیرون رفت و چون ارکان دولت جهت محافظت آن اشیا چون بدان جایگاه شتافتند بجز فرش و فروش افروخته چیزی دیگر ندیدند به تعجیل آتش فرو نشاندند و جواهر و مرصع آلات را بیرون آوردند بجز مروارید به هیچ چیز آسیب نرسیده بود و مردم این معنی را حمل بر جنون و دیوانگی آن پادشاه کردند از ان تاریخ مشهور و ملقب بدیوانه گردید و همچنین نوعی بعرض نظام شاه رسانیده بودند که ارکان دولت از پرده نشینی تو دلگیر گشته میخواهند پسرت میران حسین را بپادشاهی بردارند لاجرم بر قتل پسر عازم و جازم گردید لیک هر چند سعی کرد که او را بدست آورده مستهلک گرداند صلابت خان او را بدست او نداده بدفع الوقت می گذرانید درین اثنا ابراهیم عادلشاه به کنکاج دلاور خان حبشی چنانچه بیاید بالشکر زنخواه بجانب سرحد نظام شاه آمده پیغام داد که عروس را بشهزاده میران حسین تسلیم نمایید یا پالکی او را واپس فرستند صلابت خان جواب داد که تا قلعهٔ شولاپور نمی دهید این مقصود بحصول نخواهد انجامید عادلشاه از ستیزهٔ صلابت خان در مقام خصومت شده او سه را محاصره کرد نظام شاه آن معنی را از صلابت خان دانسته یکباره از صلابت خان رنجش خاطر بهم رسانید و روبوی کرده گفت تو نمک حرامی یا حلال خوار صلابت خان گفت من بنده با اخلاص توام نظام شاه گفت من از بی اندامی و نافرمانی تو آزرده ام و قدرت بر حبس و قید تو ندارم صلابت خان سر بر زمین نهاده معروض داشت که قلعه را تعیین فرمایند تا من خود را در زنجیر کشیده و بآن قلعه رفته غبار خاطر اقدس محو گردانم نظام شاه گفت به قلعهٔ دندا راجپوری باید رفت آن ترک ساده فی الفور بخانهٔ خود آمده زنجیر در پای خود کرده و در پالکی نشسته متعلقان خود را مامور ساخت که مرا در قلعهٔ دنداراجپوری برده محبوس گردانید و هرچند اعوان و انصار او که یکی ازینها محرر این حکایت بود او را ازان امر منع نمود سود مند نیامد بعد از آنکه صلابت خان خود را در قلعهٔ مذکور محبوس گردانید نظام شاه وکالت خود بقاسم بیگ حکیم و وزارت خود به میرزا محمد تقی نظیری رجوع فرموده حکم کرد که با عادل شاه صلح کنند و ایشان بفرموده عمل نمودند و عادلشاه صلح کرده از سرحد برگشت و عروس عادلشاه را که هنوز بداماد نه سپرده بود جشن و طوی بزرگ کرده بمیران حسین سپردند نظام شاه دیگر بار بر قتل فرزند راسخ و ثابت قدم گردیده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی

گفت که اشتیاق دیدن فرزند غالب شده اورا بمجلس من حاضر سازید ایشان خوشحال گردیده شکر الهی بجا آوردند و در ساعت شهزاده را بدرون قلعه نزد پدر فرستادند و او ابتدا مهربانی بسیار کرده نزدیک عمارت بلند او در یکی از حجرها جا داد و روز دیگر او را در نهالی و بالاپوش پیچیده حجره را آتش زده دروازه را از بیرون مضبوط ساخت میران حسین بنوعی که بود از میان نهالی و بالاپوش برآمده چون در حجره دود پیچیده بود خود را بشگاف دروازه رسانیده از روی اضطراب فریاد کرد دربانان نزدیکی فتحی شاه خبردار گشته از روی ترحم دروازه بکشودند و میران حسین را برآورده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی رسانیدند ایشان او را در پالکی مربع نشانیده پنهانی بدولت آباد فرستادند نظام شاه بعد از دو سه روز بآن حجره رفته چون استخوان پسر ندید از فتحی شاه استفسار نمود او گفت شاید استخوانها خاکستر شده باشد نظام شاه قبول آن معنی نه نموده تشدد و تهدید بسیار نمود فتحی شاه گفت من او را بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی سپرده ام نظام شاه قاسم بیگ و میرزا محمد تقی را از دو یک دروازه قلعه طلبیده حقیقت حال استفسار نمود ایشان بنابر مصلحت ملک انکار نموده گفتند ما ازین واقعه خبر نداریم نظام شاه خشمگین شده در لحظه هر دو میرزا را مقید و محبوس گردانیده مهمات سلطنت بمیرزا محمد صادق اردوبادی رجوع فرمود و چون او نیز در باب قتل شاهزاده اطاعت نه نمود بعد از نه روز مقید و محبوس ساخته سلطان حسین سبزواری را که از ایده احمدنگر بود بمنصب وکالت نواخته بخطاب میرزا خان و منصب پیشوائی مخصوص گردانید و او چون اراده نظام شاه میدانست فتحی شاه و خویشان و قرابتیان او را بنداول و نقود وافر از خود راضی ساخت و پنهانی نزد ملا درخان به بیجاپور کس فرستاده پیغام کرد که این پادشاه دیوانه مطلق شده میخواهد که پسر خود را بکشد اگر شما امداد مرا بر ذمه خود فرض گردانیده متوجه سرحد گردید میتوانم که پدر را از کار کرده پسر را بر تخت متمکن سازیم ملا درخان قبول این معنی کرده با عادل شاه متوجه سرحد گردید میرزا خان بوساطت فتحی شاه بعرض نظام شاه رسانید که عادل شاه با سپاه فراوان به قصد تسخیر ولایت احمدنگر رایت عزیمت افراخته به تعجیل می آید درین باب حکم چیست نظام شاه چون از مقدمه بیخبر نداشت علاج آن امر بمیرزا خان رجوع فرمود میرزا خان امرای کلان را بدان بهانه که لشکرکشی عادل شاه به تحریک ایشانست مقید گردانید و قرابتیان و آشنایان خود را بجای ایشان نصب کرد و با جمعیت خوب از احمدنگر برآمده در ظاهر قصبه دانوره فرود آمد نظام شاه از مقام کردن میرزا خان متوهم گشته مسوده این اوراق محمد قاسم فرشته را جهت تحقیق معامله نزد امرا مرسول داشت چون میرزا خان اخلاص مرا نسبت بآن شهریار بواجبی میدانست یقین کرد که حقیقت حال بخاطر آورده انچه هست بلا ملاحظه بعرض پادشاه خواهد رسانید ازین سبب از رفتن بلشکرگاه در اضطراب و تلواسه افتاده به فتحی شاه گفت اگر حکم حاصل کنی که من به لشکر رفته امرا را بجنگ خصم ترغیب و تحریص نمایم عجب مرحمتی و شفقتی خواهد بود و بشکرانه آن دوازده هزار هون نقد جهت مجلس بزم شما داده روانه خواهم شد فتحی شاه که نام دوازده هزار هون شنید در ساعت بنظام شاه عرض کرده حکمی بخط وی حاصل کرد که میرزا خان خود به لشکر رفته بمدافعه دشمن قیام نماید وی بدین امر مبتهج و مسرور گشته بی توقف دوازده هزار هون بفتحی شاه تسلیم نمود هنوز این مولف در لشکر بود که میرزا خان بایلغار بآنجا آمد و چون او را الملشت از بام افتاده بود خاص و عام بر اراده اش مطلع بودند عازم آن شد که مولف را محبوس و مقید گرداند تا اخبار او را بعرض پادشاه نرسد درین اثنا یکی از دوستان مرا برین آگاهی بخشید بیاری همیونان باد رفتار از اردو قریب بشام بگریختم میرزا خان ازین تعرف گشته جمعی کثیر دنبال من نامزد کرد و چون مشعل دود بود تا خاموش گردانیده بودم و ایشان بر عکس آن افروخته بودند از جهت بر تعاقب آنها اثری مترتب نشد این فقیر قریب صبح بود که بملازمت نظام شاه رسیده از عقب سراپرده قصد و اندیشه میرزا خان را به تفصیل معروض داشتم فتحی شاه معارض من شده گفت انچه تو می گوئی خلاف واقعست هرگز حرامخوری از میرزا خان صدور نخواهد یافت گفتم مرا با میرزا خان عداوتی نیست که در حق وی تهمت نمایم انچه شنیده ام بعرض صاحب خود رسانیده ام امیدوارم که عنقریب صدق و کذب من بر همگنان ظاهر شود درین حرف و حکایت بودم که مقارن آن حال جاسوسان از گرد راه رسیده خبر آوردند که میرزا خان با جمیع امرا بدولت آباد رفت که میران حسین را از قلعه بیرون آورده چتر شاهی برداشته متوجه احمدنگر شود نظام شاه در دریای حیرت افتاده از بنده طریق علاج استفسار نمود معروض داشتم که بهترین علاج این مقصود است یکی آنکه پادشاه از پس پرده برآمده سوار شوند و با این دو سه هزار سلحدار و خاصه خیل که در رکاب همایون اند بجانب پتن ایلغار کرده سر راه بر میرزا خان بگیرند که بمجرد شنیدن این خبر جمیع امرا و سپاه ترک رفاقت میرزا خان کرده در ظل چتر عرش سا مجتمع خواهند شد نظام شاه گفت پیش ازین به چند روز فلان خواجه سرای مطبوخی برای من آورد بمجرد خوردن درد شکم و بی مزگی طبیعت رسیده منجر باسهال و موی شد اکنون احشای من در وجع است دیگر قدرت بر سواری ندارم گمان من آنست که میرزا خان

باخواجه سعد اساخته آن مطبوخ را مسموم گردانیده بود گفتم علاج دیگر آنست که فرمان استخلاص صلابت خان بقلعه دندا راجپوری فرستاده تعجیل او را و دیگر مردم را که در قلعه محبوس اند طلبند و خود نیز بدولت و سعادت در پالکی نشسته به بهانهٔ شکار بجانب بلدهٔ جنیر که همراه صلابت خان است تشریف برند که بمجرد رسیدن صلابت خان بپابوس عالم پناه همگی خیل و حشم از شهزاده و میرزا خان جدا شده بملازمت خداوندگان اعلی خواهند پیوست نظام شاه در ساعت فرمان طلب صلابت خان و قاسم بیگ و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مصری نوشته مصحوب قاصدان جلد روانه نموده خود نیز ساعت خوش کرده میخواست که سوار شود ناگاه فتحی شاه نمکحرام سر در پای او نهاده بهای های گریستن شروع نموده گفت به مجرد رفتن از قلعه احمد نگر همین مردم خاص خیل که حاضر اند برای مجرای خدمت خود را گرفته پیش شاهزاده خواهند برد نظام شاه باور کرده فسخ عزیمت نمود راقم حروف را که بمحافظت در بار اشتغال داشت آن روز بحضور اقدس طلبیده بمکالمه تشریف سرفراز ساخت و او پادشاهی بود قوی هیکل و گندم گون و فراخ چشم و بلند اندام و شوکت و صلابت هم جمع داشت و فارسی را بغایت نیک می گفت بفقیر گفت فتحی شاه چنین و چنان میگوید بهتر آنست که در همین قلعه بوده انتظار صلابت خان بکشم چون فقیر چاره نداشت موافق مزاج آنحضرت سخن گفته رضا بقضا دادم اما چون این حکایت فاش شد جمیع مردم از سوار و پیاده که نزد او مانده بودند بیدل و مایوس شده فوج فوج بجانب دولت آباد شتافتند و میرزا خان از بیم وصول صلابت خان دو منزل را یکی کرده به تعجیل هرچه تمامتر شاهزاده را باحمد نگر آورد و ادعای اراده نمود که دروازهٔ قلعه بسته تا رسیدن صلابت خان محافظت نماید اما چون صغیر و کبیر خود را بزیر انداخته بشاهزاده ملحق شدند و خارج فتحی شاه و کنیز او سبزه نام و سه چهار پرده دار کس در قلعه نماند مسود این اوراق دست از مدافعه باز داشته سکوت اختیار کرد در ان اثنا شاهزاده و میرزا خان با چهل کس از مردم اجلاف او باش بقلعه در آمده با شمشیرهای برهنه بعمارت بغداد که مسکن نظام شاه بود در آمده هر کرا دیدند کشتند شاهزاده بنده را شناخته و نسبت همکتبی منظور داشته مانع کشتن شد و مع همراه خود بالای عمارت بغداد برده فوقانی فعالاً هر بی اندامی که در عالم متصور است نسبت به پدر بجای آورد و نظام شاه سکوت اختیار کرده از روی حیرت بجانب وی می نگریست و چون شاهزاده شمشیر برهنه کرده بر شکم وی نهاده گفت چه میگوئی که این سیخ را آنچنان بر شکمت زنم که از پشت بیرون آید نظام شاه آه سرد کشیده گفت ای مردود حق و عاق پدر داد و سهر زد دیگر چه آن نوشته اگر تو هم فرمائی مروت خواهد بود والا اختیار باقی ست شهزاده چون این خبر بشنید ترک حرکات ناخوش کرده از عمارت بغداد فرود آمد و با آنکه پدر گرفتار مرض الموت بود صبر نکرده حکم کرد که او را در حمام برده در حمام بروی او مسدود ساختند و در گلخن آتش تند برافروخته جمیع منفذ را به بستند تا از آب بخور دران بند هستند تا جان بحق تسلیم کند و فرمابران چون چنین کردند آنحضرت صبح روز هیجدهم ماه رجب سنه ۹۹۶ ست و تسعین و تسعمائه بجوار رحمت ایزدی داخل گشت و علما و فضلا الطریق مذهب شیعیان به تجهیز و تکفین او پرداخته و برسم امانت در صندوق گذاشته در باغ روضه مدفون ساختند و برهان نظام شاه ثانی استخوانهای او را اکبر بالای معلی فرستاد تا در جنب جد و پدر خود او را بخاک سپردند و مدت سلطنت مرتضی نظام شاه بست و چهار سال و پنج ماه بود

مرثیه درد که اساس چرخ را نیست قرار ✤ از دائرهٔ زمانه دور است مدار ✤ زنهار امان زدهر امید مدار ✤ گر تیغ ستم کشد بیا هر زنهار ✤

ذکر سلطنت میران حسین بن مرتضی نظام شاه و واقعات پر شر و شین او

چون میران حسین براهنمونی میرزا خان پدر را در حمام کرده کشت بر تخت احمد نگر متمکن گشت و میرزا خان اصاحب اختیار کرده میرزا خان خواست که تقلید دلاور خان کرده میران حسین را که شانزده ساله بود در خانه نشاند و خود متصدی جمیع مهمات گردد لیک از انکه میران حسین شوخ طبیعت و اجلاف پیشه و بی اعتدال و عاقبت نیندیش بود داین صورت بنبسته هر روز سواری میکرد و جمعی از دایه زادها و همسالان خود را بمنصب امارت و داده مقرب گردانید و روزگار به لهو و لعب میگذرانید و شبها با جمعی او باش و ارازل در کوچه و بازار احمد نگر گردیده در حالت مستی هر که بنظرش در می آمد به تیر و تفنگ و شمشیر او را می کشت درین اثنا بعضی از مقربان بمیران حسین رسانیدند که میرزا خان شاه قاسم برادر مرتضی نظام شاه را از قلعهٔ سنبر طلبیده در خانهٔ خود پنهان دارد تا وقت فرصت ترا معزول ساخته او را پادشاه گرداند میران حسین خائف گشته میرزا خان را بمو گلان سپرد چون روز دیگر معلوم شد که حکایت شاه قاسم غلط است باز میرزا خان را مقرب و معزز

گردانیده پایه جاه وی را بلند تر ساخت میرزا خان برای دفع مظنه بمیران حسین عرض کرد که وجود وارثان مملکت موجب فتنه و فساد است صلاح دولت در ان
می بینیم که شاه قاسم رابع آل و اولاد او قتل نمایند میران حسین قبول این معنی کرده فرمان بقتل آن جماعت صادر فرمود تا اعمام و اولاد ذکور ایشان را که پانزده
تن میشدند در یک روز بقتل آوردند و چون استیلا و استقبال میرزا خان از حد گذشت انکسخان و طاهر خان که برادر رضاعی میران حسین میشدند در حالت مستی
و هشیاری زبان بشکایت میرزا خان می کشودند و میران حسین از وی بر حذر شده گاه گاه می گفت که او را بدست آورده بفلان شمشیر گردن خواهم زد و گاه
میگفت زیر پای فلان فیل خواهم انداخت و این سخن میرزا خان شنیده چون دل از حشمت و جاه نمیتوانست کند و خود را پادشاه بی تاج و تخت فرا گرفته بود علاج آن در
قلع و قمع میران حسین دانست میران حسین آنرا فهمیده در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه ۹۹۷ سبع و تسعین و تسعمائة بحیلهٔ ضیافت بخانهٔ انکسخان رفته تا کار او را تمام
سازد و میرزا خان بیماری را بهانه ساخته معذرت خواست و آقا میر شیروانی را که از اعوانش بود و میران حسین او را از مخلصان خود می پنداشت بخانهٔ انکسخان فرستاد
آقا میر وقتی بدانجا رسید که میران حسین طعام خورده بود و انکسخان علاحده جهت او طعام حاضر ساخت او اندکی خورده چنانچه میرزا خان او را آموخته بود قی کنان از
مجلس برخاست و بخانهٔ خود رفت میرزا خان بمیران حسین پیغام کرد که آقا میر از امرای کلان شماست او را باید بیرون قلعهٔ احمدنگر فرستاده در منزل خود جا داده حکما را
بعلاج او باز دارند تا بیامن توجه شما شفا یابد میران حسین از خانهٔ انکسخان برگشته در باغ بیرون قلعه نشسته بود میرزا خان بملازمتش رسیده گفت چنین شنیده ام که آقا میر
بسیار بد حال است و معلوم نیست که ازین مرض نجات یابد اگر پادشاه حقوق خدمت او را منظور داشته به پرسش او بروند کمال بنده پروری خواهد بود میران حسین
بخیال کیفیت شراب با ده کس از نزدیکان سوار گشته همراه میرزا خان به قلعه رفت و در آنجا چون غیر از اعوان میرزا خان کسی دیگر نبود دروازه بسته میران حسین را
مقید و محبوس گردانیدند و میر طاهر نیشاپوری را به قلعهٔ لهاگر فرستاده که پسران برهان شاه بن حسین نظام شاه را که کوچک سال بودند بیاورد تا هر کرا صلاح
داند بپادشاهی بردارد و میر طاهر روز دوم دو پسر برهان شاه را که یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل نام داشت باحمدنگر آورد و میرزا خان بزجر و تهدید قاسم بیگ
و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا صادق و میر عزیز الدین استرآبادی و سایر اعیان و افاضل غریبان را که در خانهٔ خود بودند ازین معامله آگاهی نداشتند در [illegible]
ماه مذکور از شهر به قلعه طلبیده مجلس بیاراست و قریب بوقت ظهر برادر کوچک اسمعیل که دوازده ساله بود بر تخت نشانده بمبارکباد مشغول بودند که یکبار بیرون
قلعه غوغا بلند شد مردم متلاشی شده جمعی را فرستادند که حقیقت حال معلوم نمایند ایشان برگشته چنین اخبار رسانیدند که جمال خان مهدوی که از
منصب داران صده است با جمعی از منصب داران دیگر از دکنی و حبشی اتفاق نموده آمده اند و می گویند که چند روز است که پادشاه خود میران حسین را ندیده ایم
و از حال او خبر نداریم یا او را پیش ما بفرستید یا ما را بملازمت او راه دهید میرزا خان از غایت غرور و نخوت جواب داد که میران حسین لیاقت و قابلیت پادشاهی
ندارد و پادشاه ما و شما اسمعیل نظام شاه است همین لحظه بیرون می آید و سلام تمامی گیرد و جمال خان پیشتر از پیشتر در مقام پرخاش شده بفرمود که تا در شهر احمدنگر
منادی کنند که ای اهل دکن بدانید و آگاه باشید که میرزا خان و جمیع غریبان درون قلعه مجتمع گشته حسین شاه را مقید ساخته اند و میخواهند که دیگری را پادشاه
سازند که بهمت بر اخلاص پادشاه خود گماشته تسلط غریب و غریب زادها از سر خود دفع نمایند و الا یقین دانید که بعد ازین صحبت زن و فرزند و کنیزان بکنیزی
غلامی ایشان گرفتار خواهند گشت اهل دکن که بی می مست بودند چون این خبر شنیدند مکمل و مسلح شده فوج فوج متوجه قلعه شده و در دو سه ساعت پنج شش
هزار سوار و پیاده و بسیاری از بازاری و غیره نزدیک جمال خان مجتمع گشتند و حبشیان بالتمام نزدیک قلعه هجوم آورده بایشان پیوستند و چون دولت میرزا خان
روی بانحطاط داشت و آنچه ارادهٔ الله بدان تعلق گرفته بود و میخواست بوقوع آید در ابتدای حال جمال خان با بیست و پنج هزار سوار که نزدیک قلعه آمده میرزا خان کرد
کور و بیعقل گشته جمعی را بدفع شر او بیرون نفرستاد وقتیکه هجوم عامه شد سوار و پیاده بیشمار بر گرد آمدند بهر یک از مردم درونی یک همیان زر سرخ داده خالوی خود محمد سعید
کشور خان را با صد و پنجاه غریب زاده و هفت غریب و بیست دکنی و یک فیل بخت که غلام علی نام داشت بمدافعه و مقاتلهٔ جمال خان نامزد نمود و کشور خان هر چند میدانست
که باین جماعت معدود با لشکر گران کاری نمی تواند ساخت اما بی علاج شده از قلعه بر آمده حملهای مردانه نموده با اکثر غریب زادها بقتل رسید و ده پانزده کس
که زخمهای بسیار بر داشته نیم جانی داشتند گریخته بقلعه در آمدند و خود را بمیرزا خان رسانیدند میرزا خان چون غریب زادها را که باستظهار ایشان مرتکب چنان امر

خطیر شده بود کشته دید مضطرب و حیران گردیده گفت غوغای دکنیان برای میران حسین شاه است می باید که او را بقتل رسانیم تا آتش فتنه فرو نشیند پس یکی از غریب
زادها که اسمعیل حسن خان بن ذو الفقار خان نام داشت حکم کرد که سر حسین شاه را از تن جدا ساخته بر سر نیزه بسته و بالای برج بر سر دروازه نصب کرده فریاد بر داشت
که اگر هجوم و عربدهٔ شما برای حسین شاه است اینک سر او بالای نیزه است باید که دل بر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه نهاده بخانه های خود بروید که بعنایت های
خسروانهٔ او سرافراز خواهید گردید بعضی از دکنیان و حبشیان که عمده بودند عازم مراجعت گشتند و جمال خان بر ارادهٔ ایشان واقف گشته مانع آمد و گفت اگر حسین شاه
کشته شده است باید که از غریب زادها انتقام کشیده زمام مهمات سلطنت اسمعیل شاه بدست آریم و باتفاق امور پادشاهی را سامان نمائیم چه ضرورت است که
غریبان متصدی این امر خطیر باشند پس همگی جمال خان را بزرگی قبول کرده آن دولت خانه میان یکدیگر قسمت نمودند و عهد و شرط در میان آورده
در محاصرهٔ قلعه ساعی گشتند و برای آنکه عوام الناس دلگیر نشوند جماعتی را نزدیک دروازهٔ برج و باره فرستاده پیغام کردند که مردم می گویند که این سر
میران حسین نیست اگر سر را بزیر اندازند تا دکنی و حبشی شناخته مایوس شوند و دست از جنگ باز دارند خوب خواهد بود و میرزا خان باور کرده سر بریدهٔ میران حسین را
بزیر انداخت و جمال خان و یاقوت خان حبشی اگرچه دانستند که سر اوست اما اغماض کرده گفتند که سر او نیست پس او را چادر پیچیده در گوشهٔ پنهان کردند و دران
اثنا صندگاه از علف و سرگین بار کرده از پیش قلعه برای فروختن می بردند جمال خان فرمود تا آنها را نزدیک قلعه برده آتش زده بیفروزند چون چنین کردند
آتش در تختهای دروازه افتاده قریب بتمام از هم پاشید و از آنکه اکثر بار بسر راه افتاده بود مردم درونی و بیرونی را راه آمد و شد مسدود گشت بعد از آنکه
دو پاس از شب بگذشت و شعلهٔ آتش فرو نشست درونیان و بیرونیان جا بجا قرار و آرام گرفتند میرزا خان با جمعی از اعوان و انصار مانند بانی خان و
امین الملک نیشاپوری و خانخانان و سید محمد سمنانی و بهادر خان گیلانی و میر طاهر علوی و آقا میر شیروانی و شهباز خان دکنی و اسمعیل خان گرد شمشیر باز
بنام بر آورده بهیئت مجموعی اسپان را مهمیز کرده از دروازه بیرون تاختند بعضی در اصل شهر و بعضی در حوالی شهر کشته شده میرزا خان بجانب جنیر گریخت
و تا چندگاه اثری از و پیدا نبود و دکنی و حبشی دران شب به قلعه در آمده آن مقدار از غریبان که در آنجا بودند غیر از چهار کس تعلیم بیگ و سید شریف گیلانی
و اعتماد خان ششتری و خواجه عبد السلام تونی را که در جای پنهان شده بودند باقی را که قریب سی صد کس بودند بقتل آوردند و از جملهٔ قتیلان میرزا محمد تقی
نظیری و میرزا صادق اردوبادی و میر عز الدین استرآبادی و ملا نظام الدین ششتری که هر یک دران عصر شبیه و نظیر خود نداشتند میرزا صادق با وجود فضل و دانش
منشی خوب بود و شعر را نیکو می گفت و این چند رباعی که بخاطر بود ثبت افتاد رباعی ای رهزن کاروان زهد و پرهیز + بدعت نه دوستی خصمی آمیز + در کوی
تو از هجوم نظارگیان + نی جای ستادن است نی پای گریز + ایضاً زانم که ببزم سادگی کردم صبر + اکنون خطش از غبار دارد سر صبر + گر سوز من از خطش
فزون شد چه عجب + سوزنده تر است آفتاب ته ابر + ایضاً من مصحف اقدس مقدس کیشم + من هیکل علوی قضا اندیشم + خواهی ز زمانه چشم زحمت نرسد +
تعویذ توام جدا مکن از خویشم + ایضاً ای روشنی چشم ز هجران بیدار + ای وصل تو مرهم درون افگار + از هجران تو بیقرار است دلم + یک لحظه کنار خاطرم
گیر قرار + القصه چون صبح صادق دمید از کشتهٔ غریبان پشته بنظر آمد جمال خان با اعوان و انصار بقلعه در آمد و حکم کرد که اجساد غریبانرا بیرون برده در صحرا
اندازند متعلقان را از کفن و دفن مانع آیند و میران حسین شاه مقتول را در باغ روضه دفن کرده اسمعیل نظام شاه را بر تخت نشانید و مجدداً به قتل غریبان
و تاراج اموال ایشان و سوختن و کندن عمارات آنها حکم فرمود لشکریان و غارت گران دست بیداد از آستین ظلم بر آورده وضیع و شریف و توانگر و گدا و
نوکر و سوداگر و مجاور و مسافر غریب را بزجر تمام و رسوائی مالا کلام بمعرض هلاکت رسانیدند و آتش در عمارات عالیهٔ ایشان زده سر کسانیکه بفرق فرقدان می شود
زمین سا و پایمال جفا گردانیدند و دوشیزگانی را که روی از مهر و ماه می پوشیدند موی کشان ببزم مستان کشیدند و روز چهارم میرزا خان از حوالی جنیر گرفته
آوردند و بحکم جمال خان نخست بر خر سوار کرده در شهر گردانیدند و بعد از ان پارچه پارچه کرده بر سر بازارها آویختند و جمشید خان شیرازی ارباب و دانش سید حسین و سید محمد بن
سید مرتضی را بدان تقریب که با میرزا خان همداستان بودند کشته اجساد آنها را در دهن توپ نهاده آتش دادند تا هر ذره از اعضای ایشان بجای افتاد و تا
هفت روز یکهزار غریب در شهر و قصبات بقتل آمده اسباب و اموال ایشان بتاخت و تاراج رفته درین شاه بهادر خان حبشی که از امرای کلان بود جاگیر خود آمد

برخی از اجلاف و اوباش دکن را سیاست کرد تا آتش فتنه فرو نشست و جماعتی قلیل از غریبان که در گوشه و کنار در حمایت حبشیان و دکنیان بسبب آشنائی در شهر پنهان بودند از آن بلیه نجات یافتند مثنوی که داند که این دخمهٔ دیو دود * چه تاریخها دارد از نیک و بد * چه نیرنگ با بخردان باخته است * چه گردن کشان را برانداخته است * فلک نیست یکسان در آغوش تو * طرازش دو رنگ است بر دوش تو * مدت سلطنت میران حسین شاه مقتول دو ماه و سه روز بود العقار الملک المعبود در کتب سیر مسطور گردیده که شیرویه پدر خود پرویز را کشت شش ماه زیاده سال بسر نبرد و همچنین مستنصر خلیفهٔ عباسی در قتل پدر خود متوکل عباسی با ترکان همداستان شد و یکسال عمر نیافت و کذلک میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیگ بن میرزا شاه رخ بن امیر تیمور صاحبقران قصد پدر کرده و قتل میرزا الغ بیگ فاضل عصر کشت زیاده از شش ماه پادشاهی کرد و در دکن میران حسین شاه پدر را به چنان عقوبت هلاک ساخت سال را باتمام نرسانید فرد پدر کش پادشاهی را نشاید * دگر شاید بجز ده مه نپاید

ذکر سلطنت اسمعیل بن برهان نظام شاه ثانی

پیش از این در ضمن وقایع مرتضی نظام شاه مذکور شد که برهان شاه بن حسین نظام شاه که در قلعهٔ لهاکر محبوس بود بدان تقریب که برادرش نظام شاه در حیات نیست یا دیوانه شده است و به مهمات سلطنت نمی تواند پرداخت خروج نمود و جنگ کرده شکست یافت و نزد اکبر پادشاه رفت و او در آن وقت در مملکت دکن دو پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل اما ابراهیم چون مادرش حبشیه بود سیه چرده واقع شده بود و از صورت ظاهری چندان بهره نداشت و اسمعیل که مادرش دختر یکی از نوابت دکن بود بسیرت و صورت اتصاف تمام داشت و صلابت خان هر دو را در قلعهٔ لهاکر محبوس ساخت چون میرزا خان در مقام عزل میران حسین شد و وارثی غیر از آن دو برادر در مملکت نظام شاه حاضر نبود هر آئینه ایشان را از قلعهٔ لهاکر طلبیده با آنکه ابراهیم برادر بزرگ بود میرزا خان اسمعیل را بر تخت حکمرانی متمکن ساخت و چنانچه تحریر یافت جمال خان مهدوی نیز اسمعیل را بپادشاهی قبول نمود و زمام مهمات پادشاهی به قبضهٔ اقتدار خویش در آورد و همت بر ترویج مهدویه مصروف داشت و اسمعیل را که کوچک سال بود نیز به کیش خود در آورده خطبهٔ اثنی عشر بر طرف ساخت باید دانست که مهدوی را اعتقاد آنست که شخصی حنفی مذهب سید محمد نام در هندوستان در اواخر سنه ۹۰۰ تسعمائة دعوی کرد که منم مهدی موعود و بلسان شرع ام و چون بعضی آثار و علامات که در مهدی آخر الزمان علیه السلام قرار داده اند در وی بود تصدیق قول او نمودند و آن اظهر من الشمس است لیکن راقم این اوراق محمد قاسم فرشته از آن ساکت گشته سر رشتهٔ مقصود بدست وی آورده می گوید که در اندک زمان از اطراف و جوانب هندوستان طائفهٔ مهدویه مجتمع گشته فدوی اسمعیل نظام شاه شدند و جمال خان را خلیفهٔ خود دانسته شمشیر ها زدند و جان نثار بیا کردند از الجمله در مدد و حال صلابت خان که در قلعهٔ کهرله در سر حد برار محبوس بود خبر کشته شدن میران حسین شنیده خروج کرد و امرای برار که از رواج مذهب مهدویه آزرده بودند با او گردیده بقصد استیصال جمال خان متوجه احمد نگر شد و دلاور خان نیز از ملازمت ابراهیم عادل شاه داعیهٔ تسخیر ولایت نظام شاه کرده از بیجاپور روانه گردید و جمال خان باستظهار جماعت مهدویه همت بر علاج هر دو امر صعب مصروف داشته بهمراه اسمعیل نظام شاه اول باستقبال صلابت خان شتافت و در حوالی پتن جنگ کرده او را بجانب برهانپور گریزانید و از همه جا باستقبال عادل شاهیه شتافت نزدیک قصبهٔ آشتی تقارب فریقین روی نمود و قریب پانزده روز در مقابل یکدیگر نشسته هیچکدام بجرب جرأت ننمودند و در آخر رسل و رسائل در میان آمده صلح نمودند بآن شرط که جمال خان پالکی میران حسین شاه مقتول را با هفتاد هزار هون نعل بهابه بجمال خان بعد از اعطای مبلغ مذکور باحمد نگر رفت و در روز عید رمضان همان سال لقیه غریبانی که بشفاعت فرهاد خان در قید حیات بودند قریب سی صد کس نیز پیاده نمیشدند پیاده و بد حال بجانب بیجاپور اخراج نمود
۹۹۸ دلاور خان احوال ایشان بعرض ابراهیم عادل شاه رسانیده آن مردم را در سلک نوکران آن دولتخانه منتظم گردانید و راقم حروف نیز در نوزدهم صفر سنه ثمان و تسعین و تسعمائة از احمد نگر به بیجاپور آمده بوساطت دلاور خان بشرف آستانه بوسی شاه عدالت گستر مشرف گردید و در سلک نوکران و ملازمان درآمده یافته تا یوم التحریر از خاکروبان آن عتبهٔ علیه است و در همان ایام صلابت خان که قریب هفتاد سال از عمرش رفته بود آثار رحلت در خود مشاهده کرده از اسمعیل نظام شاه بوسیلهٔ جمال خان قولنامه حاصل کرده از اسیر و برهانپور باحمد نگر آمده قبول خدمت نا کرده در قصبهٔ نکاپور که معمور ساختهٔ او بود ساکن شد و منتظر اجل طبیعی گردید بدل

در همان سال یعنی سنه ۹۹۸ ثمان وتسعین وتسعمائة مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد ودر گنبدی که بالای کوه شرقی احمدنگر در ایام دولت ساخته بود مدفون گردید
وازوی یک پسر مرتضی نام یادگار ماند و اکنون در ملازمت مرتضی شاه بن شاه علی روزگار بسر می برد و چون خبر جلوس اسمعیل نظام شاه بتخت احمدنگر بمسامع
جاه وجلال اکبر پادشاه رسید برهان شاه را از ولایت بنگش که مابین اهل سند و کابل است و در آنجا اقطاع داشت طلب فرموده گفت سلطنت احمدنگر
ارثاً و استحقاقاً بتو میرسد با بتو ارزانی داشتیم آن مقدار لشکر که در تسخیر آن ملک درکار باشد همراه گرفته برای عزل فرزند خویش و اخذ مملکت موروث توجه
نمائی برهان شاه معروض داشت که اگر سپاه پادشاه همراه باشد مردم دکن مستوحش گردیده در مقام تمرد و عناد خواهند شد اگر حکم شود تنها بسرحد دکن رفته
اهالی آنجا را با خود ایل و منقاد ساخته با خود موافق گردانم و بملایمت و نرمی مملکت موروث متصرف گردم پادشاه آن رای را پسندیده اورا رخصت دکن
فرمود و پرگنه هندیه بجاگیرش داده براجه علیخان حاکم آسیر فرمان نوشت که در معاونت برهان الملک تقصیر ننماید برهان شاه چون بسرحد دکن در هندیه مقام
کرده بزمینداران ولایت نظام شاه و سرداران آن ملک قولنامها که رسم دکن است اصدار فرموده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و بعضی اهل اخلاص و یکجهتی گروه
طالب قدوم گشتند برهان شاه از راه گتروانه با معدود چند از سوار و پیاده داخل ولایت برار شده جهانگیرخان حبشی که از امرای سرحد بود از عهد و میثاق
پشیمان گشته اتفاق و وفاق را به نفاق مبدل کرده بجنگ قیام نمود و برهان شاه منهزم گردیده چقتای خان لنگ که از امرای او بود بقتل آمد برهان شاه
خسته بدحال بهندیه مراجعت نمود و شب و روز در اندیشه استیصال جمال خان و اخذ ملک موروث شد و چون ابراهیم عادلشاه و راجه علیخان در مقام اعانت او
شدند از هندیه به برهانپور آمده در صدد جمع آوردن لشکر گردید و جمال خان برین اراده مطلع گشته طائفه مهدویه را که قریب ده هزار بودند حاضر ساخته مشورت
نمود بعد از قیل و قال بسیار قرار دادند که سید امجد الملک مهدویه سر لشکر برار را با امرای آن حدود جهت مقابله راجه علی خان و برهان شاه معین گرداند
و جمال خان با سپاه احمدنگر بمدافعه عادل شاهیه قیام نماید پس جمال خان همراه اسمعیل شاه بجانب عادل شاه شتافته بحوالی قصبه دارسنگ با دلاور خان حبشی
جنگ نموده و بسعی و شجاعت مهدویان فدوی غالب آمده سی صد فیل پادشاهی را متصرف شد و هنوز در قصبه دارسنگ بود که روز چهارم خبر رسید که امرای
برار بسعی و کوشش عادل شاه و راجه علی خان مطیع و منقاد برهان شاه گشته در سرحد برهانپور بملاقات او نمودند جمال خان از شنیدن این خبر بغایت شوکت و حشمت
روانه برار شد اما عادل شاه حسب الالتماس برهان شاه و راجه علیخان تعاقب جمال خان نموده امرای برگی را مامور گردانید که در همه جا گرد اردوی اسمعیل نظام شاه
تاخته نگذارند که غله و آذوقه باردوی او برسد ازین سبب بسیاری از مردم جمال خان ترک رفاقت کرده نزد برهانشاه رفتند و جمال خان اعتقاد بر اخلاص و یکجهتی قدیم مهدویه
کرده همچنین میرفت تا به گهاٹ روهنگیر رسید و چون مردم برهان شاه آن گهاٹ را بسته بودند از راه دیگر که غایت صعوبت داشت متوجه لشکر برهانشاه شد بیت
کسی را که دولت برافتد ز راه ٭ براهی شتابد که افتد بچاه ٭ در آن راه چون آب کم بود و گرمی هوا بدرجه اعلی جمال خان و مردم او بسیار محنت کشیده در آب
اختیار منزل حیران گشتند درین اثنا خبر رسید که دو سه کروهی منزل سست آب فراوان وارد جمال خان بی علاج شده متوجه آنجانب گردید لیکن برهان شاه و
راجه علیخان پیشتر از جمال خان بکنار آب رسیده نزول نمودند و جمالخان و لشکرش که بامید آن آب یلغار کرده بودند تشنه و بدحال بدان حدود رسیدند چون
آن خبر شنیده در صحرائی که از محشر نشان میداد و خشکیش داغ تشنگی بر جگر خورشید می نهاد فرود آمدند بیت زمینی ز گوگردی آب ترش ٭ هوای ز دوزخ جگر ابترش ٭ لشکر
جمال خان سراسیمه باطراف و جوانب معسکر شتافتند و در یک کروهی تلنگانی دیده بدانجا رفتند و آن مقدار آب یافتند که سد رمق حیوان ناطق و صامت شد از هلاک
نجات یافتند و جمالخان صلاح در آن دید که در همان روز بلکه در همان ساعت که اسپ و فیل و آدم سیراب شد صف قتال آراسته معامله را مفروغ سازد و چون اعوان و
انصار او بدان مرحله شتابان شدند بی توقف فوجها آراسته روز سیزدهم رجب سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائة روانه بجانب معسکر برهانشاه و راجه علیخان گردید و با آنکه میان
هردو سپاه چنان فاصله بود که پیک عقل را عبور از آن دشواری مینمود بزحمت فراوان از آن بگذشت و باستظهار مهدویان فدوی جنگ را بازیچه تصور کرده برابر ایشان
رفت و برهان شاه و راجه علی خان چون چاره نداشتند صفوف آراسته بمیدان شتافتند و بین الفریقین لوازم حرب بوقوع پیوسته مهدویان بسیاری از افواج
خصم را شکسته نزدیک بود که غالب گردند که ناگاه گلوله بندوقی از لشکر برهان شاه بر پیشانی جمالخان آمده از پای درآمد و یاقوت خان و خداوند خان حبشی

وسهیل خان خواجه سرا و دیگر امرا صلاح در توقف ندیده باتفاق اسمعیل نظام شاه رو بگریز نهادند و امرای برهان شاه تعاقب ایشان کرده چون بیاقوت خان
و خداوند خان رسیدند بر ایشان غالب آمده سر آنها را از تن جدا ساختند سهیل خان از مشاهدهٔ این حال اسمعیل نظام شاه را در یکی از دهبات گذاشته خود
بجانب بیجاپور گریخت امرای برهان شاه چون اسمعیل را بدست آوردند از سهیل خان قطع نظر کرده او را بلازمت پدر رسانیدند برهان شاه بفتح و سرور گشته
راجه علیخان را که دران یورش در امداد او تقصیر نکرده بود چند اسپ و فیل پیشکش نموده او را وداع کرده بجانب احمدنگر شتافت محمد شریف کربلائی بطریق تعمیه تاریخ
این فتح چنین یافته مصرع بگو مروج مذهب سر جال گرفت • هر گاه مروج مذهب سر جال که جیم است تاریخ فتح میشود مدت سلطنت اسمعیل نظام شاه دو سال

ذکر سلطنت برهان شاه بن حسین نظام شاه

برهان شاه در عهد برادرش مرتضی نظام شاه در قلعهٔ لوهگر محبوس بود و جاگیر لائق داشته اوقات شریف بفراغت میگذرانید دران ایام چون پادشاه دکهان
سعر بسبب اعتدالی بر آورده بامرا و سپاه از اوضاع مرتضی نظام شاه متنفر شدند هر آینه وقتی که نظام شاه دنبال صاحب خان به بیدر رفته بود آنجماعت فرصت یافته
به برهان شاه عرائض نوشتند که برادرت دیوانه شده است قابل پادشاهی نیست اگر از قلعه بیرون آئی سر در حلقهٔ فرمان تو آورده از مخلصان یکجهت
خواهیم بود برهان شاه با حاکم قلعه راست آمده خروج نمود و پنج شش هزار سوار در جنیر باو ملحق شده چتر بر سرش مرتفع ساختند و این خبر در حوالی بیدر بنظام شاه رسیده
بتعجیل روانه احمدنگر شد و یک روز پیشتر از برهان شاه با سی صد کس بآن قلعه رسید و همان روز بوقت عصر بجهت رفع مظنهٔ عوام الناس که میگفتند در حیات نیست
از پس پرده بر آمده بر فیل سوار شد و بشهر در آمده چون ببازار نعمت خان جاشنی گیر سمنانی رسید نزدیک دکان خواجه زین سمنانی که مرد پیر بازرگان و جهاندیده بود و ادویه
فروشی اشتغال داشت فیل را ایستاده کرده پرسید که چه متاع داری گفت از قسم معاجین و ادویه و اشربه هر چه باید حاضر است نظام شاه گفت دارویی که دیوانگی رفع
باشد داری گفت آری اجزای جلاب از هر قسم مهیا است نظام شاه گفت نمیدانم که من دیوانه ام که بطریق مشائخ منزوی گشته هیچ نمیخواهم که پادشاهی کنم یا برادرم که بی
تقریب خود را در غرغشه گرفتار ساخته لشکر بر من میکشد خواجه زین الدین گفت شما بدولت و سعادت بر تخت سلطنت متمکن میباشید و مهمات سلطنت بکس رجوع
نمی فرمایید و برهان شاه دیوانه است که با وجود کمال فراغت بر چنین برادر مشفق مهربان خروج میکند و قدر این نعمت نمیداند نظام شاه ازین سخن خوشحال
گشته بخندید و کیسه یکهزار هون باو داده از انجا بگذشت و تا آنکه بعد از هشت سال بمیان مردم در آمده بود اکثر نفران و شاگردان خود شناخته با ایشان همزبانیها نمود و
اکثر بازارهای شهر سیر نموده بقلعه رفت و صبح روز دیگر برهان شاه بباغ هشت بهشت رسیده نزول فرمود و چون خبر سواری نظام شاه انتشار یافته بود اکثر مردم
که به برهان شاه گرویده بودند ترک رفاقت کرده باحمدنگر رفتند و وقت ظهر نظام شاه بر نهج روز سابق بر فیل سوار شده از قلعه بر آمد و قریب ده هزار سوار در ظل چتر
او جمع آمدند و نزدیک کالا چبوتره بایستاد و صلابت خان را سر لشکر کرده با توپخانه و فیلان نامی بر سر او نامزد کرد و در حوالی هشت بهشت بین الفریقین
جنگ واقع شده برهان شاه متکسر و منهزم گردیده بجانب بیجاپور رفت و بعد از دو سال بطلب بعضی امرا در لباس درویشان باحمدنگر آمده با عوان و انصار
مقرر کرد که در فلان روز که صلابت خان در دیوان خانه نشسته بمهمات خود مشغول باشد با پانصد بهادر یکدل و یکزبان بر سر او تاخته او را بقتل رسانند
و برادر منزوی دیوانه را در یکی از قلاع محبوس ساخته خود متصدی امور سلطنت گردد قضا را چون وقت کار رسیده بود صلابت خان واقف گشته جمعی را که
باتفاق و یکجهتی برهان شاه مشهور بودند گرفته بعقوبت تمام بکشت و در تجسس برهان شاه شده برهان شاه چون در لباس درویشان بود هر روز در جایی
و هر شب در مقامی بود بدست نیفتاده فرار نمود و نزد قطب الدین خان محمد غزنوی که در گجرات بود رفته از چند روز بخدمت اکبر پادشاه رسید و در آغاز
سه صدی شده وقتیکه خان اعظم عزیز کوکه بطرف دکن نامزد شد بمنصب هزاری اختصاص یافت و چون خان اعظم تا بالاپور رفته غارت کرده
بی نیل مقصد رجعت نمود برهان شاه همراه صادق محمد خان بر سر افغانان مابین آب نیلاب و کابل تعیین شده از ولایت بنگش اقطاع یافت و چون برادر
در احمدنگر بادشاه شد اکبر پادشاه او را از بنگش طلبیده بدکن فرستاد چنانچه گذشت بمقتضای من طلب شیئا وجد او جد در آخر عمر

صاحب تخت وتاج گردید و مذهب مهدویه که دران ایام در عهد پسرش دران دیار رواج یافته بود برانداخت وحکم کرد که هرجا مهدوی باشد او را بقتل رسانیده مال واموال او را اسبیل سازند بنابران در اندک زمانی دران مملکت اثری از ایشان نماند بروش سابق منابر و بازار از خطبهٔ اثنی عشر زیب و زینت یافت مذهب اثنی عشر رواج تمام پیدا کرده غریبان آن دولتخانه که از شامت کفران میرزا خان جلای وطن گردیده بودند باحمدنگر آمده آن بلده جلوه گاه ارباب کمال گردید و دلاور خان حبشی که از بیم قهر ابراهیم عادلشاه بجانب شهر محمدآباد بیدر گریخته بود بدرگاه وی شتافته باقطاع لائق والطاف شائق مخصوص گردید عادلشاه را این معنی موافق مزاج نیامده به برهان شاه پیغام داد که شرط دوستی وطریق یکجهتی مقتضی آنست که با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم و در نیکی و بدی شریک بوده بیگانگی را بخود راه ندهیم عجب از ان حضرت که غلام حرامخوار این دولتخانه را در سرکار اشرف راه داده مقرب درگاه خود ساخته آید وظیفهٔ برادری وشیوهٔ حق گذاری منظور داشته در پاس خاطر دوستان بکوشند و آنرا موجب دوام دولت دانسته کاری پیش گیرند که مستلزم خوشنودی اینجانب باشد برهانشاه ازین پیغام برآشفته ببصیری نمود و هنوز میان دوستی را استحکام نداده بود و دوست از دشمن تفرقه نکرده در مقابل آن پیغام سخنان وحشت آمیز و فتنه انگیز بر زبان جاری ساخت و رفته رفته کار بجای رسید که عادلشاه در عداوت صلب گشته در اظهار خصومت بهانه جو گردید و ملا عنایت الله جهرمی را باحمدنگر فرستاده پیغام کرد که سی صد حلقهٔ فیل که از خامی و نادانی دلاور خان منتقل بنظام شاهیه شد و دوستی را مرعی داشته روانهٔ اینجانب نمایند و در تغافل و اهمال خسران عظیم تصور کرده از وخامت عاقبت بیندیشند برهان شاه ازین پیغام بیشتر آزرده گشته باحضار لشکر فرمان داد با آنکه امرا در نفاق بوده دل بر سلطنت او نمی نهادند عجلت کرده کوچ بر کوچ بمیان ولایت عادل شاه در آمد و عادل شاه او را وجودی ننهاده از بیجاپور نهضت نه فرمود برهان شاه بمنگلبیره کنار آب بیوره رسید از انجا قدم بیشتر نهادن صلاح دولت خویش ندید و بکنکاج دلاور خان و بعضی مقربان در همانجا دائره کرده قرار داد که آن طرف نهر مذکور قلعه بسته ولایت عادل شاه تا آنجا متصرف گردد و آن قلعه میان ایشان سرحد بوده بتدریج شولاپور و شاه درگ را نیز مسخر و مفتوح گرداند پس ساعت خوش کرده جمعی از اعیان را در عین گرمی تابستان با مهندسان چابکدست از آب بیوره که پایاب بود گذرانید تا بجائیکه قدیم الایام در آنجا قلعه بوده بمرور شهور وسنین اندراس یافته بود پایهٔ اساس نهاده به تعجیل تمام باتمام رسانند و چنانکه گذشت بنا بمصلحت از بیجاپور لشکر بمدافعهٔ آن نامزد نشد بخاطر جمع بکار خود مشغول گشتند و چون موسم برسات نزدیک شد و دغدغهٔ آن بود که آب بیوره زیاده شده پایین قلعه و لشکرگاه برهان شاه حائل شود مردم عادل شاهی بجبر و قهر متصرف شوند هر آئینه هنوز قلعه ناتمام بود که دروازه ها نصب کرده مشحون از توپ و ضرب زن و غیره ساختند و در اثنای موسم برسات بصرف نقود فراوان در اتمام آن ساعی گشتند و درین اثنا دلاور خان بدان تصور که عادل شاه از عهده نمی تواند برآمد و محتاج فضل من است خواست که قولنامه از عادل شاه گرفته به بیجاپور رود و باز بروش سابق زمام حکومت بدست آورد عادل شاه این معنی را از خدا خواسته قولنامه فرستاد و هرچند برهان شاه او را از رفتن منع نمود مفید نیامده متوجه بیجاپور شد لیک بمجرد رسیدن بسزای خود رسید مقید و محبوس گردید آنگاه عادل شاه بخاطر جمع رومی خان و الیاس خان را با بسیاری از امرا جهت دفع مزاحمت لشکر برهانشاه نامزد فرمود رومی خان و الیاس خان مزاحم قلعه نشده امرای برکی را که پنج و شش هزار سوار داشتند جریده از آب گذرانیده که تا حوالی لشکر نظام شاه رانده آسایش و استراحت از میان ایشان بردارند چون ایشان از آب گذشته مزاحمت تمام باردوی برهان شاه رسانیدند برهان شاه از جرأت وخیرگی آن جماعت برآشفت چون بر اخلاص امرای خود اعتماد نداشت خود وقت شب بر مضجع ایشان که کنار ندی بیوره بود ایلغار برده قریب صبح چون بحوالی ایشان رسید آنها سیاهی افواج از دور دیدند بنابر آنکه نهر مذکور پایاب داشت در ساعت خود را بآب زده عبور کردند و باتفاق رومی خان و الیاس خان و دیگر امرا فوجها آراسته دران طرف بقصد مقابله و مقاتله صفها آراسته ایستادند قضارا همان لحظه سیل عظیم آمده عبور بر برهان شاه متعذر گشت پس ازین طرف آب چند توپ کلان برافواج عادل شاه سر داده چون دانست که عبث است باردوی خود معاودت فرمود همان روز باز امرای برکی از آب گذشته مور تاخت وتاراج لشکر نظام شاه شروع نمودند بعد از انکه مدتی برین منوال گذشت و آثار قحطی پدید آمد برهان شاه ناچار گشته قلعهٔ محدث را باسد خان ترک سپرده مشحون از ابطال رجال گردانید و از آنجا کوچ کرده چند منزل بجانب ولایت خویش پس نشست تا غله و آذوقه از ولایت نظام شاه بفراغت رسیده از محنت غله نجات حاصل شود

درین وقت رومی خان والیاس خان فرصت یافته با تمامی لشکر از ندی بیوره عبور کردند و تعاقب نظام شاه نموده در تشویش و مزاحمت رسانیدن خود را معاف نداشتند برهان شاه مضطر گردیده نورخان امیر الامرای برار را که بشجاعت معروف و مشهور بود با اکثر امرای خود بحرف سپاه عادلشاهیه مقرر فرمود و در دو سه کروهی اردو بین الفریقین جنگ صعب روی نمود نورخان از طعن نیزهٔ اعتماد خان ششتری که از سر نوبتان عادلشاه بود بمعرض هلاک رسید و شکست فاحش نصیب برهان شاه شد یکصد و پنجاه فیل نامی بتصرف عادل شاهیه در آمد و برهان شاه مخذول و منکوب گشته امرا بنظر حقارت و اهانت در وی نگریستند و کامل خان دکنی و برادران او که از امرای معتبر بودند خواستند که او را از پادشاهی معزول ساخته اسمعیل را بپادشاهی بردارند برهان شاه بران اراده واقف شده کامل خان و برادرانش را بسیاست رسانیده و دکنیان ازین سبب بیشتر متوحش و متنفر شده با برهان شاه دل دگرگون کردند و با یوسف خواجه سرا که در حسن و جمال عدیل نداشت و از جمله مقربان برهان شاه بود ساختند که هنگام شب در اثنای خواب او را کشته اسمعیل را پادشاه سازند برهان شاه آن خبر شنیده باور نکرد تا در شبی که خود را بخواب ساخته بود یوسف به خیمه در آمده دست به خنجر کرد برهان شاه برجست و دست او بگرفت و چون نهایت تعلق خاطر باو داشت خود را نادیده ساخته از سر خون او درگذشت چون محمد قلی قطب شاه و راجه علی خان صحبت را غلیظ دیده جمعی از مردم صاحب اعتبار مثل مصطفی خان استرآبادی و خواجه عبدالسلام تونی را به بیجاپور فرستاده طالب صلح گردیدند و قریب سه ماه عادل شاه از قبول صلح ابا کرده چون مبالغه و الحاح آن دو پادشاه از حد گذشت به صلح راضی گشت بدان شرط که برهان شاه آن قلعه را چنانچه خود ساخته است بدست خود شکسته باحمدنگر مراجعت نماید خواجه عبدالسلام متعهد آن شده معروض داشت که جهت ایقاع صلح و شکستن قلعه یکی از معتمدان درگاه را بفرستند تا در حضور او مهمات فیصل یابد عادلشاه ملتمس او مبذول داشته شاهنوازخان شیرازی را که برخی از احوال او در ذیل وقایع عادل شاهیه ثبت افتاده نزد برهان شاه فرستاد و چون شاهنوازخان باردوی برهان شاه نزدیک شد ارکان دولت او لوازم استقبال و اعزاز بجای آورده مبتهج و مسرور گردیدند و برهان شاه در حضور او قلعه را شکست و اثری از آن نگذاشته روانهٔ احمدنگر شد و از حوالی چونده شاه نوازخان را بعزت لاکلام رخصت معاودت فرمود و خود بایلغار باحمدنگر رسیده سلامتی نعمت شگرف دانست و در سنهٔ احدی و الف قاصد دفع فرنگان ریکدنده شده جمعی از امرا بجانب بندر چیول نامزد فرمود و حکم نمود که بالای کوهی که کنار دریا واقع شده و کشتی های ایشان از آنجا بریکدنده تردد می نمایند قلعه مشرف بران بسازند و بالای برجها توپ و ضربزن نصب کرده مانع تردد فرنگان شوند و چون چنین کردند قلعه موسوم بکهواله گردید عیسویان مدار تردد هر شب انداخته از جمیع بنادر هندوستان که تعلق بعیسویان داشت طالب مدد شدند و از همه جا مدد بایشان رسیده دران مرتبه دو مرتبه شبخون بر لشکر اسلام آوردند و هر دفعه دو سه هزار دکنی به قتل آورده فایق گشتند برهان شاه اگرچه به دل از کشته شدن دکنیان راضی بود اما بحسب ظاهر اظهار کدورت کرده فرهادخان و شجاعت خان حبشی را با بسیاری از امرای کبار دکن که از ایشان ایمن و مطمئن نبود و قریب ده هزار سوار مسمی شدند بدان جانب روانه ساخت تا مضمون این مصراع مصرع زهر طرف که شود کشته سود اسلام است * بظهور رسید از آنکه از بندر ریوداسای دومن که مابین گجرات و دکن واقع است انواع مدد بمردم ریکدنده میرسید بهادرخان گیلانی را سر لشکر کرده باتفاق امرای غریب علیحده بران بنادر نامزد کرد و بهادرخان چون بدانجا رسید روز چهارشنبه هفدهم شوال سال مذکور یکهزار فرنگیان خونخوار و بسیاری از زنگیان دیوسار علم مخالفت برافراشتند و حبشیان و دکنیان که نامزد قلعهٔ کهواله شده بودند در کشش و کوشش تقصیر ناکرده رایت فرنگیان را نگونسار ساختند و قریب صد فرنگی و دویست نصرانی بر تیغ غزا گذرانیده مظفر و منصور گردیدند و چون این خبر به برهان شاه رسید شادمان گشته به جشن و طوی اشارت فرمود و در عمارت آئینه خانه که برهان شاه در جنب بغداد ساخته بود مجلس بزم ترتیب داده مجلسیان ارسطو فطرت و شعرای نکته سنج عطارد فطنت و مطربان ناهید عشرت حاضر گشتند چون آن مجلس من جمیع الوجوه مشابهت تمام بابهشت جاودان داشت آن شهریار قلم تکلیف از وضیع و شریف برداشته حکم فرمود که هر کس هر چه تمنا نماید مردم پادشاهی حاضر نمایند و ساقیان خورشید عذار بادهٔ حمرا به مجلس در آوردند و پیش خدمتان مشتری طلعت ماه سیما تراکیب معاجین روح پرور و تنقلات غیر مکرر جلوه گر ساختند بعضی که پیوسته هوای صهبا در سر و آرزوی باده در خاطر داشتند بی تکلف بمی بی غش رغبت فرمودند بیت خلد عیش است

درد بادہ حلال ست حلال * بزم شاہ ست درو توبہ حرام ست حرام * وبعضی دیگر کہ صوفیان پرہیزگار بودند مغیرات حلال میل نمودہ با اشربۂ لذیذ میل کردند
و مطربان باربدنوا کہ سرمایۂ نشاط و پیرایۂ مجلس انبساط اند بزخمۂ چنگ و عود و نالۂ سرود ناہید را از بام فلک بدان تماشاگاہ کشیدند و بہ نغمۂ بربط و رباب دوران
چرخ کبود را برقص آوردند و اہل مجلس در تعریف آن بزم دلکشا بہ سخنان دلپذیر و عبارات و استعارات ہنر پا بنیاد نمودند و از جملہ اہل نظم واقف رموز آسمانی مولانا ملک
قمی این رباعی غرا ابدیہہ در وصف آن محفل جنت آسا از بحر خاطر بساحل بیان آورد رباعی آنی کہ چنان کرشمۂ نرگس تست * گنجور دو کون سدۂ مفلس تست * آیینۂ سکندر
و جام جمشید * با طبع ملک دریچۂ مفلس تست * و در ماہ ذی قعدہ ہمین سال ببرہان شاہ خبر رسید کہ اکبر پادشاہ نواب خانخانان و بیرم خان را با سپاہ گران
بولایت مالوہ فرستادہ و شاہرخ میرزا پادشاہ بدخشان و شہباز خان را بہ سلطان پور و ندربار روانہ فرمودہ چون ایمنی مشعر بود بر دغدغۂ لشکر کشیدن خانخانان
بجانب مملکت برار ہر آیینہ برہان شاہ عماد خان را نزد راجہ علیخان فرستادہ در باب سد آن سیلاب مشورت نمود درین اثنا حادثۂ عظمی در ولایت چیول روی نمود و آن
چنان ست کہ چون قلعۂ کہورلہ صورت اتمام پذیرفت و برج بارہ اش بتوپہای صاعقہ آثار و ضرب زنہای شہاب کردار استواری یافت فرہاد خان حبشی و اسد خان
و تاج خان و نصیر الملک و دولت خان دانی راہی و دوست علی مولد بہ محافظت آن قلعہ پرداختہ نمی گذاشتند کہ از ہیچ جانب مدد بقلعۂ ریکدندہ برسد و نزدیک بود کہ تمامی
بہ تنگ آمدہ جلای وطن شوند کہ ناگاہ برہان شاہ دران ایام گرفتار نفس امارہ گشتہ بمباشرت و مخالطت غلمان و نسوان حریص گردید و حکم کرد کہ ہر جا مستورۂ کہ شایستۂ
خدمت پادشاہ باشد خواہ شوہردار خواہ غیر شوہردار در شبستان آن شہریار حاضر گردانند و آن معنی موافق مزاج خاص و عام نیفتادہ از برہان شاہ متنفر گشتند و چون
شنید کہ شجاعت خان حبشی کہ از امرای معتبر بود زن جمیلہ دارد او را نیز طلبیدہ شجاعت خان از فرستادن ابا کردہ برہان شاہ برآشفتہ او را آوردن قلعۂ
بوکلان سپرد و زنش را بجبر و قہر در حرم سرای خود آورد و آنچنان کہ تعریف او شنیدہ بودند چون پسند خاطرش نیفتاد دست بجانب او دراز ناکردہ رخصت معاودت
نمود فاما شجاعت خان بمجرد شنیدن این خبر خنجر بر شکم زدہ خود را کشت و این خبر انتشار یافتہ فرہاد خان و جمیع امرای کہورلہ از اوضاع برہان شاہ دلگیر
شدند و در محافظت قلعہ و جنگ کفار فرنگ مثل اول نہ کوشیدہ در صدد آن شدند کہ فرجہ یافتہ بجانب احمدنگر روند و اعلام بغی افراشتہ در رفع برہان شاہ
بکوشند اہل فرنگ آن امر را فہمیدہ موازی شصت غراب مشحون از ابطال رجال و اسباب قتال و جدال از جمیع بنادر خود طلبیدند و نزدیک خور ریکدندہ آوردند و در شب از
بالای حصار کہورلہ بلند شدہ و بہ ریکدندہ رسیدند صبح روز جمعہ شانزدہم ذی حجہ قریب چہار ہزار فرنگی بہیئت اجتماعی متوجہ آن حصار شدند و تاج خان دانی
با قلیلی از سپاہ بیرون قلعہ کہ فرود آمدہ بودند سراسیمہ از خواب برخاستہ بجانب قلعہ روی بگریز آوردند و چون فرہاد خان از غایت دلگیری در محافظت مثل اول
اہتمام نداشت و دروازہ بانان کہ ہنوز تاریک بود دروازہ جہت تردد مردم کشادہ بودند سپاہ فرنگ کہ تعاقب نہرمان کردہ بودند ہجوم آوردہ فرصت دروازہ
بستن ندادند و از عقب تاج خان دانی راہ بہ قلعہ درآمدند و در قتل شروع نمودہ فرہاد خان و اسد خان و سائر مردم غوغای اہل قلعہ شنیدہ سراسیمہ از بستر
خواب صبحی بیدار شدہ برخاستند و با آنکہ اضعاف مضاعف از فرنگیان بودند از شامت غفلت بمدافعہ نپرداختہ با تمام حیران و مبہوت ایستادند و کفار فرنگ بجا طرح جمع
ایشان را مانند گوسفندان قتیل و مذبوح گردانیدند و در یکساعت قریب دہ دوازدہ ہزار کس را شہید ساختند و قلعۂ کہورلہ را درہم شکستہ توپ ضربزن و مال و اموال را ہمہ
متصرف شدند غیر از فرہاد خان کہ زخمی بود اسیر ایشان گشت باقی جمیع امرا شربت ممات چشانیدند و برہان شاہ آن اخبار شنیدہ گشتہ شدن آن جماعت را
عین فتح دانست و پرتو التفات بر غریبان انداختہ مرتضی خان انجو و شیخ عبد السلام عرب و احمد بیگ قزلباش خان و خلیفۂ عرب و اوزبک بہادر و خواجۂ اندق
ماوراء النہری و غیرہ را بہ منصب امارت مشرف گردانیدہ خواست کہ ایشان را روانہ بجانب بندر چیول کردہ کفار فرنگ را مستاصل گرداند کہ ناگاہ برادر
عادل شاہ کہ قلعۂ بلکوان خروج کردہ بود کسان نزد نظام شاہ فرستادہ طالب امداد گردید و متعہد شد کہ چون قابض تخت گاہ گردد نہ لک ہون و دو سیت فیل
قلعۂ شولاپور تسلیم وی نماید برہان نظام شاہ طمع در آنہا کردہ گفت بہتر آنست کہ نخست آن کار بسازم بعدہ فرنگان ریکدندہ را مستاصل گردانم پس بتاریخ ماہ
ربیع الاول سنہ ثلث و الف از احمدنگر بجانب بلکوان روان شدہ در حوالی قلعۂ پرندہ خبر کشتہ شدن برادر عادلشاہ شنیدہ در کمال خجالت و انفعال برگشت و این کدورت
و غصہ علاوہ کلفتہای دیگر گشتہ بر بستر ناتوانی تکیہ فرمودہ عادل شاہ کہ از نہضت او جہت امداد برادرش شہزادہ اسمعیل خاطر آزردہ بود بامرای سرحد فرمان داد کہ

بولایت برهان شاه درآمده تهنیت و غارت تقصیر نکنند برهان شاه با تنگل وری راجهٔ کرناتک ساخته قرار داد که شما از آن طرف لشکر کشیده قلعهٔ رنیکاپور متصرف شوید و ما ازین طرف لشکر بر قلعهٔ شولاپور فرستاده مسخر و مفتوح میگردانیم راجهٔ کرناتک چون قبول آمیختی نمود برهان شاه در غرهٔ جمادی الاول سال مذکور مرتضی خان انجو را سپه سالار ساخته با اخلاص خان مولد و شیخ عبدالسلام و جمیع امرای غریب با ده و دوازده هزار سوار بمدافعهٔ امرای برکی و خرابی ولایت عادلشاه روانه ساخت و گفت من نیز ازین مرض شفا یافته از تعاقب بالشکر برابران صوب خواهم شتافت مرتضی خان چون بحوالی قلعه رسید اوذ بیگ بهادر را با بعضی امرا طلیعه لشکر ساخته بمقابلهٔ امرای برکی پیشتر فرستاد قضارا در ینجا نیز لشکر برهان شاه شکست فاحش یافته اوذ بیگ بهادر کشته شد برهان شاه از استماع آن خبر خود را بیشتر بغم و غصه سپرده مزاجش بنوعی از اعتدال منحرف شد که حکمای حاذق از اصلاح آن عاجز گشتند و رفته رفته مرض سوء القنیه و اسهال خونی و تب محرق بهم رسانیده یکباره صاحب فراش گردید و پسر بزرگ خود ابراهیم را ولیعهد گردانیده و اسمعیل را بنابر آنکه مهدوی مذهب و دشمن غریبان بود از هم گذرانید اخلاص خان که راغب سلطنت اسمعیل بود از شنیدن آن دلگیر گشت و آنرا از جانب غریبان دانسته در لشکر مرتضی خان آوازه انداخت که برهان شاه فوت شده و اشارت کرده بطریق رمان جمال خان جمیع غریبان را کشته اسباب و اموال ایشان را تاراج کنند مرتضی خان بران آگاهی یافته مسلح گردید و با بعضی از امرای غریب براه احمد نگر پیش گرفته بتعجیل خود را ببرهان شاه رسانید و بهادر خان گیلانی فوت برهان شاه را یقین کرده با بعضی دیگر از امرای غریب بجانب بیجاپور شتافت و شیخ عبدالسلام عرب که اعتماد بر دوستی حبشیان داشته در آرد و مانده بود دکنی و حبشی اتفاق کرده او را با متعلقان او شربت شهادت چشانیدند و اخلاص خان بعد از تفریق غریبان و افروختن آتش فتنه مهمات را یکرو کرده بقصد استیصال برهان شاه با جمیع سرداران دکنی و حبشی باحمد نگر رفت برهانشاه شخصی را نزد او فرستاده لوازم نصایح بجای آورد و چون او در تمرد و عصیان راغب و راسخ یافت با وجود ضعف و ناتوانی در پالکی نشسته از قلعه برآمد و چتر و آفتاب گیر و تاج سلطنت با براهیم ارزانی داشته در همان روز در همایون پور که بنا کردهٔ خونزه همایون والدهٔ او بود نزول نمود و صبح روز دیگر اخلاص خان صفی همچو قلب خود متزلزل و نار است آراسته مقابل ولی نعمت خویش اعلام کفران و طغیان برافراشت و بمقتضای شهود بیت باولی نعمت از برون آئی گر سپهری که سرنگون آئی * بعد از حرب صف شکسته و بدحال بجانب پرنده گریخت و برهان شاه مظفر و منصور بقلعهٔ احمد نگر تشریف بردند چون در آن معرکه تعب و مشقت بسیار قرین او گردیده بود روز دیگر که هیجدهم ماه شعبان سنه ثلث و الف باشد طائر روح پرفتوحش بآشیان جنان پرواز بود

مصرع بقا بقای خدای ست ملک ملک خدای * مدت سلطنت او چهار سال و شانزده روز بود و مولانا ظهوری ساقی نامهٔ مخترع که قریب چهار هزار بیت ست بنام برهان شاه زین گردانیده و در انجاد داد شاعری داده اکثر مرحوم شعرا و عقلا و صاحب طبع آنرا می‌پسندند

ذکر سلطنت ابراهیم نظام شاه بن برهان نظام شاه ثانی

ابراهیم نظام شاه بعد از پدر مالک تاج و نگین گشت و میان منجوی دکنی که اتابک برهان شاه بود بموجب وصیت بامر وکالت قیام نموده پسران و برادران و اعوان خود را در سلک امرا منتظم گردانید و اخلاص خان مولد با وجود چنان حرامخوری که مقابل خداوند خویش صف آراسته جنگ کرده کسان فرستاده از ابراهیم نظام شاه طالب عفو و قولنامه گردید ابراهیم نظام شاه و میان منجوی از فتنه و سرکشی او اندیشه کرده قولنامه مرسول داشتند او باحمد نگر آمده جماعتی از حبشیان و مولدان را دوست گرفته چنانچه دو فرقه شده یکی بمیان منجو پیوستند و دیگری باخلاص خان گردیدند و هر کدام صاحب داعیه شده بزرگی و دیگری سر فرو نمی آوردند بنابران مهمات سلطنت بی رواج مانده هر کسی را هوائی و هر ناکسی را آرائی پدید آمد و در مجلسها زبان بلاف و گزاف کشوده گاه متعهد مقابلهٔ لشکر اکبر پادشاه می شدند و گاه متکفل مدافعهٔ امرای عادل شاه می گشتند و با ایلچی عادل شاه میر صفوی که از سادات صحیح النسب بود سلوک ناهموار نموده سخنان موحش مذکور میساختند چون امثال این اخبار بسامع عادل شاه رسید جهت اصلاح دودمان نظام شاه و گوشمال و تادیب بی ادبان از بیجاپور متوجه شاه درگ گردید رای اخلاص خان و متابعان اچنان اقتضا کرد که لشکر فراهم آورده و بسرحد شتافته با عادل شاه محاربه نمایند و میان منجو این رای

نه پسندیده گفت خیل و حشم بی سامان و بی سرانجام اند و امرا چنانکه باید مطیع و منقاد پادشاه نیستند مناسب آن است که حاجیان تحف و هدایا نزد او برده صلح نمائیم و بخاطر جمع بملک و مال و لشکر پرداخته مهیای مقابله و مقاتله لشکر اکبر پادشاه گردیم اخلاص خان که مرد لا یعنی و لا یعقل بود قبول آن نکرده در لشکرکشی بجانب شاه درک اصرار نمود و چون میل خاطر نظام شاه نیز باین معنی بود میان منجو سکوت اختیار کرده پادشاه و غیره متوجه آن طرف شدند و بعد از آنکه بسرحد رسیدند میان منجو جهت اتمام حجت یکبار دیگر بزرگان را جمع ساخته گفت که عادل شاه در مملکت خویش نشسته از وی و از سپاه وی هیچگونه مزاحمتی بملک ما نرسیده صلاح دولت نیست که شما ابتدا بتحریک سلسلهٔ نزاع کرده داخل مملکت او گردید هنوز در صلح گشاده است با او از طریق ملائمت و دوستی در آمده اسباب قتال و جدال مفروش نگردانید ابراهیم نظام شاه که در شرب خمر افراط نموده یک لحظه هشیار نمی بود چون خواهش طبیعت اخلاص خان و اعوان او در جنگ دید گوش بنصیحت میان منجو نا کرده قدم در ولایت عادلشاه نهاد و حمید خان حبشی که سرلشکر عادل شاه بود و در سرحد خود اقامت داشت فوجها آراسته اعلام ممانعت و مدافعت برافراشت میان منجو که مرد جهاندیده و کهن سال بود محاربه (?) را خوب ندیده جمعی را نزد حمید خان فرستاده پیغام داد که پادشاه ما جوان و خردسال و بی تجربه است مع هذا جمعی شریر که از دائرهٔ انسانیت بیرون اند در دست آنها گرفتار گشته و از شرب مدام زمام عقل از دست داده التماس می نمائیم که امروز از روزهای ماه ذی حجه است و قتال درین ماه حرام جنگ را موقوف داشته وقت را باد بسپارند شاید ما را فرصت شده او را به نصائح و مواعظ از سر این اراده بگذرانیم و چون درین باب سوگند بعادل شاه داده بود حمید خان قبول آن معنی کرده از سر راه نظام شاه کناره کرد و بجانب دست راست او در یک گروهی فرود آمد و نظام شاه چون بدانجا رسید و حمید خان را در مقابل ندید بخیال کیفیت شراب آن معنی را حمل بر زبونی کرده بهر نوع که بود آرزو زده در آنجا نزول نمود و در آن شب میان منجو تا لعان (?) او هر چند فسخ جنگ میخواستند که خاطر نشان او کنند چون اجلش رسیده بود سودمند نیامد روز دیگر صفها بیاراست و حمید خان حبشی بران مطلع شده او نیز بتعبیه سپاه قیام نمود و بسرعت برق و صولت رعد بمیدان قتال شتافت و قریب پنجاه هزار سوار طرفین بمقابل یکدیگر صف کشیدند نخست بهادران و یکه جوانان نگاوران را بجلوه در آورده و بشمشیر و خنجر زمین جنگاه را بخون یکدیگر رنگین ساختند و داد مردی و مردانگی دادند آنگاه جمیع افواج بحرکت در آمده بر یکدیگر حمله نمودند و باستعمال آلات حرب پرداخته آثار بیرحمی ظاهر ساختند (مثنوی) سپاهی چو فیلان آشفته مست * همه نیزه و تیغ و خنجر بدست * بنوک سنان و به تیر خدنگ * ربودند از روی خورشید رنگ * دران روز امری عجیب و غریب روی نموده میمنهٔ نظام شاه میسرهٔ عادل شاه را و هم شکسته قریب سه کروه تعاقب کردند و چون اعتقاد طرفین آن بود که فتح از جانب ماست بتاراج بنگاه یکدیگر مشغول گشته ابراهیم نظام شاه با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان از صد متجاوز نبود با معدودی چند از فیلان در معرکه ماند حسب الاتفاق سهیل خان خواجه سرا و مقصود خان ترک شحنهٔ فیل با یکهزار سوار و هفتاد فیل جنگی بدانجا رسیدند و جمعی از مقربان با براهیم نظام شاه گفتند که ما در غایت قلتیم و فوج خصم در نهایت کثرت صلاح دران است که از معرکه بگوشه رفته چون امرا بملازمت بشتابند بدفع این فوج بشتابیم ابراهیم نظام شاه باین معنی راضی نشده به کیفیت شراب شمشیر کشیده و فیلهای مست پیش کرده بمقابله و مقاتلهٔ سهیل خان شتافت و در حملهٔ اول بزخم نیزه یکی از سپاهیان عادل شاهی از اسب افتاده وداع جان شیرین کرد و شامت ستیزه کار خود را ساخت سهیل خان جسد او را در پالکی گذاشته حکم کرد که او را باحمدنگر رسانند و فیلان او را متصرف شده چون شب در میان آمد همچنان سواره آن شب را بپایان رسانید امرای نظام شاهی که از عقب میسرهٔ عادل شاهی رفته غنیمت فراوان بدست آورده بودند چون خبر کشته شدن ابراهیم نظام شاه شنیدند هر کدام بطرفی گریختند و سهیل خان روز دیگر توپخانهٔ نظام شاهی را متصرف شده بعادل شاه رسانید و میان منجو بیشتر از همه کس خود را به قلعهٔ احمدنگر رسانیده احمد نام پسر دوازده ساله را بگمان آنکه از خاندان نظام شاه است از دولت آباد طلبیده چتر بر سر او گرفت و شاهزاده بهادر ولد ابراهیم نظام شاه را که طفل شیرخواره بود بقلعهٔ جوند (?) فرستاده محبوس گردانید و مدت پادشاهی او چهار ماه و دو روز بود

ذکر حکومت احمد شاه بن شاه طاهر

چون اخلاص خان و دیگر سرداران ستیزه و عناد پیش گرفته تازه نهال سلطنت ابراهیم نظام شاه را پژمرده ساختند میان منجو بشتاب سحاب باحمدنگر آمده قلعه و خزانه را

بتصرف در آورد و اخلاص خان و دیگر اعیان درگاه را بدرون حصار خوانده انجمنی ساخت و در باب تعیین پادشاه قرعهٔ مشورت انداختند امراء حبوش
التفات خاطر بلقیس زمان چاند سلطان بجانب بهادر شاه بن ابراهیم شاه بن برهان نظام شاه مشاهده نموده یکی به سلطنت او راغب و مائل گشتند و منجهو بیشتر
امرای دکنی از صغر سن بهادر شاه که در آن مدت یک سال و هفت ماه بود اندیشه کرده قبول آن معنی نه نمودند و گفتند مثنوی جهانبانی نه بازیگاه قوی ٭ کلاه کیانی
و کیخسروی ٭ کسی را سزد کو بهنگام جنگ ٭ شتابد شتاب و نماند درنگ ٭ امرای حبوش بامثال این سخنان فریفته شده جانب چاند سلطان فرو گذاشتند
و با میان منجهو همداستان شده لوازم عهد و پیمان در میان آوردند و باتفاق یکدیگر خواجه نظام استرآبادی را که از درگاه برهان نظام شاه خطاب میر سامان
یافته بود با جمعی از مردم معتمد بجانب قلعهٔ جوند جیر فرستاده احمد شاه بن شاه طاهر را بشهر احمد نگر آوردند و روز عید اضحی سنه ۱۰۰۳ ثلث و الف در اپادشاهی
برداشته خطبه بنام ائمهٔ اثنی عشر خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر قسمت نمودند و بهادر شاه را که در حجر عطوفت چاند سلطان پرورش می یافت بزجر و تعدی از ملازم
جوند فرستاده محبوس ساختند و بعد از چند روز چون بوضوح پیوست که احمد شاه از خاندان نظام شاهی نیست اخلاص خان و امرای حبوش از کردهٔ خود پشیمان گشته
در مقام عزل او شدند و توضیح این داستان چنان است که چون برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه بحری ازین جهان گذران در گذشت حسین نظام شاه ولیعهد
گردید برادرانش سلطان محمد خدابنده و شاه علی و محمد باقر و عبد القادر و شاه حیدر توقف در مملکت موروثه را موجب هلاک دانسته هر یک بطرفی از اطراف
ممالک هندوستان فرار نمودند و بعد از مدت مدید در عهد مرتضی نظام شاه شخصی موسوم بشاه طاهر بحوالی حیدرآباد رسیده دعوی نمود که سلطان محمد خدابنده
بتاریخ فلان در ولایت بنگاله برحمت ایزدی واصل گشت و من فرزند صلبی اویم و از حوادث روزگار پناه بممالکت موروثه آورده ام ارکان دولت و
اعیان حضرت مرتضی نظام شاه خصوص خان مغفرت نشان صلابت خان به تجسس و تفحص احوال او شده شرائط تفتیش بجا آوردند الحسیب طول عهد تغیر اوضاع
از تمیز حق و باطل عاجز گردیده لب بتصدیق و انکار نکشودند و از راه حزم و احتیاط که مبادا جمعی از اوباش دا اجامره برو جمع آمده فتنه انگیزند هر آئینه او را
در یکی از قلاع محبوس ساختند کسان معتمد و دانا که سلطان محمد خدابنده و متعلقان آنها را بوالیحیه میشناختند با گره نزد برهان شاه ثانی که در ان اوان ملازم
جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود فرستاده پیغام دادند که شخصی بدین شکل و شمائل آمده می گوید که من فرزند سلطان محمد خدابنده ام و شاه طاهر نام دارم
چون خلاصهٔ عمر سلطان محمد خدابنده دران حدود صرف شده است یقین که کماهی حالات او بران حضرت معلوم خواهد بود امیدواریم که آنچه معلوم باشد
اعلام بخشند تا بندگان درگاه از تردد و تفرقه باز رهند برهان شاه جواب داد که حیات سلطان محمد خدابنده در منزل من باختتام رسیده است و فرزندان
او ذکور و اناث که فلان فلان باشند در صحبت من روزگار بسر می برند اگر شخصی بنابر غرض خود را همنام پسر سلطان محمد خدابنده کرده دعوی
فرزندی می نموده باشد محض غلط و عین افترا است صلابت خان و سائر اعیان حقیقت حال بخاطر آورده که بالفعل این شخص بفرزندی سلطان خدابنده
شهرت یافته است و خلاف آن خاطرنشان عوام الناس کردن بسی مشکل مینماید بهتر آنست که در قلعه باشد تا باجل طبیعی درگذرد و همچنان باجل طبیعی گذشت از و
پسری موسوم باحمد باقی ماند که منجهو فریب خورده او را بپادشاهی برداشت اخلاص خان و سائر امرای حبشی و مولد بهم برآمده این مقدمه از منجهو برگشته در آخر ماه
مذکور در میدان کالاچبوتره صف قتال آراستند میان منجهو احمد پادشاه را بالای برج نشانده چتر بر سر او مرتفع ساخت و میان حسن را با موازی
هفتصد سوار بمدافعهٔ خصمان بیرون فرستاد و بین الفریقین کارزار عظیم بوقوع انجامید و جمعی کثیر از طرفین کشته شدند و دران اثنا از جانب حبشیان
توپها که بجانب قلعه سر میداد گلوله بر چتر احمد شاه خورده و بلوا و آشوب میان مردم بوقوع آمد و میان حسن کثرت و غلبهٔ اعدا مشاهده کرده پای از میدان
کارزار کشید و بدرون قلعه رفته استیلا و شوکت اخلاص خانیان متزاید گشت و بمحاصرهٔ قلعه پرداخته از اطراف و جوانب سیبه و مورچل پیش بردند و ابواب
دخول و خروج بسته کس نزد حاکم دولت آباد فرستادند که آهنگ خان حبشی و حبشی خان مولد را که از زمان برهان شاه تا آن زمان محبوس بودند روانه نماید تهانه دار
دولت آباد اعانت کرده ایشان را روانه نمود و بنابر آنکه تهانه دار جوند بهادر شاه را بی حکم میان منجهو بحبشیان نمیداد اتفاق کرده پسر ایشان طفلی مجهول النسب
را از بازار احمد نگر گرفته و بدودمان نظام شاه منسوب ساخته سکه و خطبه بنام او کردند و باین تقریب نه دوازده هزار سوار جمع آمده میان منجهو محصورین را دریای

حیرت غوطه خوردند و چون از نجات و خلاص مایوس شدند عریضه به سلطان مراد ولد اکبر بادشاه نوشته به گجرات فرستاده التماس قدوم نمودند و شهزاده بنابر آنکه از جانب پدر به تسخیر دکن مامور بود و انتظار فرجه داشت بزودی لشکر فراهم آورده متوجه احمدنگر شد لیکن هنوز عریضه به گجرات نرسیده بود که میان امرای حبشی بر سر مناصب و اقطاع غبار کدورت مرتفع گشته شمشیر نفاق از میان برآوردند و در قتل و کشش یکدیگر کوشیده دران باب از خود به تقصیری راضی نشدند و بعضی امرای دکن که با ایشان بودند از مشاهدهٔ این اوضاع متنفر گشته ترک رفاقت کردند و با خیل و حشم بجانب قلعه شتافته به منجهو پیوستند و او باین لطیفهٔ غیبی حیات تازه و قوت بی اندازه بهم رسانیده از قلعه برآمده در روز شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه اربع و الف در حوالی نمازگاه با امرای حبشی جنگ کرده شکست داد و بادشاه ایشان را با چند نفر اسیر ساخته از مطالبهٔ قدوم سلطان مراد پشیمان گشت و درین اندیشه بود که ناگاه میرزا عبدالرحیم المخاطب به خانخانان و راجه علیخان حاکم خاندیس بشاهزادهٔ مراد ملحق شده با موازی سی هزار مغل و راجپوت و افغان تمام یراق بحوالی احمدنگر رسیدند میان منجهو که از طلب ایشان نادم بود قلعهٔ احمدنگر را بغله و آزوقه و خیل و حشم مشحون و مضبوط ساخته با انصارخان که از جملهٔ انصارش بود سپرد و چاند بی بی سلطان چون میل رفاقت او نداشت او را نیز با جواهر و نقود درون قلعه نگاهداشت و خود بقصد فراهم آوردن سپاه و طلب کمک از عادل شاه و قطب شاه همراه احمدشاه بجانب قلعه اوسه رفت و دو هیرهٔ فلک طهارت و پرهیزگاری چاند سلطان آهنی همت بر مرافقهٔ لشکر مغل گماشت و از خوف آنکه مبادا که انصارخان که از انصار میان منجهو بود با خصم زبان یکی کرده قلعه را با ایشان دهد هر آینه محمدخان بن میان محب الله دایه زادهٔ مرتضی نظام شاه را مامور ساخت که دفع او نماید و محمدخان در قتل او کمال تهور و شجاعت بظهور رسانید همان روز غائبانه در شهر و قلعه خطبه بنام بهادر شاه بن ابراهیم شاه خواندند و شمشیرخان حبشی را که فرزندان او چون اولاد گودرز گیوانژاد بیاوا از هفتاد تن بودند با افضل خان ترشیزی و دیگر مردم کارآمدنی به قلعه درآوردند و چون روز بیست و سوم ماه ربیع الثانی سال مذکور سلطان مراد باتفاق امرای کبار مغل مانند سیلی که از قلال جبال بفضای صحرا دوید آید از جانب شمال احمدنگر نمودار گشتند و در حوالی نمازگاه ایستاده جمعی از دلیران پرخاش جو بعزم جنگ قدم جرأت در میدان کالاچبوتره نهادند اهل حصار بفرمودهٔ چاند بی بی سلطان مستعد رزم و پیکار گردیده چند توپ قیامت آشوب بجانب خصم سر داده سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و چون روز باخر رسید شاهزادهٔ مراد و سپاه مغل همگی در باغ هشت بهشت که ساختهٔ برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه است نزول نموده همه شب بلوازم هوشیاری و مراسم بیداری قیام نمودند مثنوی

دگر روز کین شهسوار سپهر ❊ برافروخت رایت برافروخت چهر ❊ برآمد برین خنگ زیبا خرام ❊ برآورده رخشنده تیغ از نیام ❊

شهزاده جمعی را بمحافظت شهر و برهان آباد که از مستحدثات برهان نظام شاه ثانی بود فرستاده در استمالت متوطنین آن دیار کمال التفات بظهور رسانید و در کوچه و محله ندای امان بگوش ادانی و اقاصی رسانیده نوعی نمود که رعایا و تجار و غیره پای توقف در دامن کشیده اعتماد بر قول معلان کردند و روز دوم شاهزاده و امرای عظام مانند میرزا شاهرخ والی بدخشان و نواب سپه سالار خانخانان و شهباز خان کنبو و محمد صادق خان و سید مرتضی سبزواری و راجه علیخان حاکم برهانپوری و راجه جگناتهه و دیگر امرا که تعداد اسامی ایشان موجب تطویل است دور دور قلعه فرود آمده مورچل و النگ میان خود قسمت کردند و در بیست و ششم آن ماه ابو الفضول کنیه جو شهباز خان کنبو که به ستمگری معروف و مشهور بود در سپاه اکبری بی فرمان شهزاده بالشکر کثیر به بهانهٔ سیر گشت سوار گشت و آن ضلالت گز خبیث سپاه خود را بتاراج فقیر و غنی حکم نمود و در یک طرفة العین تمام منازل و مساکن احمدنگر و برهان آباد هیچ خانه بوبکر ویرانی اثر معموری نماند و چون در مذهب تسنن کمال التعصب داشت خواست که مکان طلبان اهل بیت که بلنگر دوازده امام مشهور است غارت کرده ساکنان آنجا را به قتل آورد شاهزاده و خانخانان برین مطلع شده او را از جرم ملامت کردند و بسیاری از تاراجیان را جهت عبرت بانواع عقوبت سیاست نمودند اما خلائق احمدنگر را چون از متاع دنیوی چیزی نمانده بود وقت شب جلای وطن شده هر کدام بطرفی رفتند و امرای نظام شاهی دران مدت سه فرقه شدند و هیچکس مطیع یکدیگر نبودند اول میان منجهو که احمدشاه را بادشاه دانسته بجانب سرحد عادل شاه نشسته بود دوم اخلاص خان حبشی که در حوالی دولت آباد موتی شاه نام مجهولی را باسم سلطان مخصوص ساخته سر در حلقهٔ اطاعت در آورده بود سوم آهنگ خان حبشی که او نیز در سرحد عادل شاه اقامت داشت شاه علی بن برهان شاه اول که عمر او قریب بهفتاد رسیده بود در بیجاپور توطن داشت نزد خود

آورده چتر بر سر او گرفته بپادشاهی برداشت بنابران که اخلاص خان جرأت ورزیده با ده هزار سوار اطراف دولت آباد متوجه احمدنگر شد خانخانان سپه سالار
دولتخان لودی را که روی رزمه سپاهش بود با پنج شش هزار سوار جرار شایستهٔ کارزار که از لشکر اکبری انتخاب کرده بود بشجاعت ایشان وثوق تمام داشت برفع
او نامزد نمود در کنار آب نهر گنگ دولت خان را با اخلاص خان ملاقات واقع شده بعد از جنگ شکست شامل حال اهل دکن گردید و دولتخان و سپاه مغل
تعاقب نموده قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و از همانجا بجانب قصبهٔ پتن که در کمال معموری بود شتافته ذکور و اناث آن بلده را بستر عورتین محتاج ساخته
باحمدنگر شتافتند و بنابر آنکه چاند سلطان بسبب حبس بهادرشاه و اجلاس احمدشاه از میان منجهو سرگران بود با آهنگ خان پروانه نوشت که جمعی از تهمتنان
و شجاعان را جهت محافظت حصار و دفع خصمان که محل اعتماد باشند همراه گرفته خود را به قلعهٔ احمدنگر باید رسانید آهنگ خان با هفت هزار سوار و پیاده متوجه
احمدنگر شد و چون بشش کروهی احمدنگر رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق دخول حصار فرستاد تا اطراف و جوانب آنرا بنظر احتیاط و امعان
در آورده مراجعت نماید جاسوس لوازم تجسس بتقدیم رسانیده چنین گفت که جانب شرقی حصار احمدنگر از نزول سپاه مغل خالی است و چهل کس از امرای مغل
بمحافظت آن صوب قیام نمی نماید بنابران آهنگ خان شبانگاه در ملازمت شاه علی و پسرش مرتضی برهنمونی جاسوس متوجه حصار گشته به طی مسافت
پرداخت و از نوادر اتفاقات آنکه صباح همین روز سلطان مراد برای ملاحظهٔ حصار و تاکید مورچل و الغاب سوار شده مانند ماه سیار گشت ناگاه جانب شرقی
از وجود محافظت کننده خالی دید نگاهبانی آن طرف به خانخانان رجوع فرموده او در همان روز از حوالی باغ هشت بهشت کوچ کرده در جایگاه مذکور نزول
نمود و آهنگ خان ازان کیفیت خبردار نبوده با سه هزار سوار انتخابی و یکهزار پیادهٔ توپچی در شب تاریک بدانجا رسید و غفلت آن جماعت را غنیمت
دانسته دست بشمشیر باز آید **مثنوی** زشمشیر خونریز آشفتگان ۞ شبی خون درآمد به شب خفتگان ۞ شد از تابش تیغها تیره شب ۞ چو زنگی که بگشاید از
خنده لب ۞ ز بس کابر شمشیر بارید خون ۞ شب تیره را چهره شد لاله گون ۞ خانخانان با دویست سوار تیرانداز که همراه داشتند ببام عمارت عبادتخانه
بر آمده به تیراندازی مشغول شد و دولت خان لودی که میر شمشیر او بود هشیار شده با چهار صد جوان نامدار افغان خود را باو رسانیده هنگامهٔ کارزار گرم داشت
و از طرفین داد مردی و مردانگی می دادند که پسر دولتخان نیز با شش صد بهادر رستم آثار به میدان رسیده دست به شمشیر و نیزه مشغول محاربه گردید آهنگ خان
پیش ازان ثبات قدم را مستلزم هلاک دانسته باتفاق پسر شاه علی و جمعی از تهمتنان دکنی که عدد ایشان به چهار صد میرسید از میان خیمه و خوابگاه اردوی
خانخانان برآمده بجانب حصار احمدنگر متوجه گشت و شاه علی که مردی ضعیف و نحیف بود در قلعه درآمدن ابا نموده چند روزه حیات را غنیمت دانسته با باقی
لشکر دکنی از همان راه که آمده بود معاودت نمود و دولت خان تعاقب او از دست نداده قریب نهصد کس ازو به تیغ بیدریغ مستهلک گردانید و چون اخبار ویرانی
احمدنگر و استیلای طائفهٔ مغلیهٔ پرخاشجوی بدار السلطنه بیجاپور رسید و نوشتهای چاند سلطان مشتمل بر مبالغه و استغاثهٔ متواتره و متوالیه نزد عادلشاه
رفت هر آینه آنحضرت در صدد اعانت او گشته سهیل خان خواجه سرا را که بصفت شجاعت موصوف بود با بیست و پنج هزار سوار روانهٔ شاه درگ گردانید
و میان منجهو باتفاق احمدشاه و دیگر امرا و اخلاص خان با اعوان و انصار آن خبر شنیده به سهیل خان پیوستند و مهدی قلی سلطان ترکمان نیز سر لشکر تلنگ
شده با پنج شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار از جانب محمدقلی قطب شاه بوی ملحق شد و چون خبر جمع شدن لشکر دکن در شاه درگ بسمع شاهزاده مراد رسید
ازانجا که میان او و خانخانان غبار نفاق درمیان بود با صادق محمد خان اتابک و امرای کبار کنگاش فرموده همگنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و لوازم استشاره
متفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که تا وصول لشکر دکن باین حدود در حفر نقوب و تخویف ارکان جدار سعی و کوشش نموده قلعه را مفتوح باید ساخت
شاهزاده آن رای پسندیده بدان کار اشارت فرمود امرای عظام جهت عدم اطلاع بر مواضع نقب در آمد و شد قلعگیان نزد سلاطین دکن بنا بر سد
ابواب دخول و خروج کوشیدند که خیال را مجال تردد نماند و هنرمندان و نقابان آهنین چنگ فرهاد توان در اندک زمانی از مورچل شاهزاده
پنج نقب تا نزدیک قلعه رسانیده و پنج دیوار و برج آن قوام فلک البروج را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه غرهٔ رجب که
از لیالی اربعه دلیلة الرغائب بود نقبها را بباروت و توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را به گچ و سنگ بستند و خواستند که فردای آن بعد از

تا روز جمعه آتش در آنها افگنده قلعه را بپرانند قضارا خواجه محمد خان شیرازی که در لشکر شاهزاده بود از باب ترحم در ان شب تار خود را بمردم حصار رسانیده ایشان را از موضع نقب و ارادهٔ سپاه مغل خبردار ساخت اهل قلعه ممنون او گشته از صغار و کبار بحکم چاند سلطان در همان شب بکندن و شگافتن ارکان حصار که محمد خان نشان داده بود مشغول گشتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته و باروت بدر کرده و در پیدا کردن نقبهای دیگر بودند که شهزاده صادق محمد خان نمیخواستند که فتح بنام خانخانان شود بی وقوف او مسلح گردیده در حصار فوجها آراستند که چون نقبها را آتش زده در قلعه رخنها پدید آید هجوم آورده فرصت ندهند و به حصار در آیند مثنوی دلیران بمیدان کین تاختند * سر و تن ز خود و زره ساختند * ز جوشن شد آراسته یال و دوش * شد آرایش زر بگه جیبه پوش * ز بهر سو یکی دجلهٔ موج ریز * روان شد بسوی محیط ستیز * و چون امرای اکبری سوای خانخانان بموجب حکم شاهزاده با خیل و حشم و طبل و علم نزدیک آن حصن حصین رسیدند بآتش زدن نقبها اشارت فرمودند و در وقتیکه اهل حصار نقب سوم که بزرگ ترین نقبها بود شگافته در تهیهٔ برآوردن باروت بودند که ناگاه دود فنا از آن نقبها و بهاسا به برآمده شعلهٔ بلا در دیواره برآن نهاد افتاد و یکبارا اساس سپهر التباس حصار متزلزل گشته زمین و زمان از هیبت آن از جای در آمد و صدای از نهاد آن بنیاد که مصدوقهٔ سبعاً شداداً گوا بود بسر آمد تو گفتی که صور قیامت دمید موازی پنجاه گز دیوار از جای در آمده هر سنگی از آن بنای سپهر اطوار بقطری از اقطار افتاد مثنوی چه شد آتش تیز ریزان شراره * فرو ریخت از یکدگر آن حصاره * خلل یافت آن کوه زان زلزله * گسسته شد آن آهنین سلسله * شد آن صور غارتگر زندگی * سرافیل را داد شرمندگی * شد آن لحظه هول قیامت عیان * بگردون برآمد نفیر و فغان * زمین گفتی از یکدگر بردرید * سرافیل صور قیامت دمید * بخندق فرو ریخت آن شهر بند * بدریا در افتاد کوهی بلند * جمعی که نزدیک آن دیوار به شگافتن نقب ها مشغول بودند در زیر سنگ و خاک شده هلاک گشتند و برخی که دورتر بودند مانند مرتضی خان ولد شاه علی و آهنگ خان و شمشیر خان و محمد خان دایه زاده و افضل خان و دیگر کبار و صغار چون رخنه را چنان مشاهده کردند فرار را بر قرار اختیار نموده سراسیمه وار بجانب دروازه و گوشه و کنار گریختند و رخنه را خالی از دیار گذاشته دل از محافظت حصار پرداختند فاما به حسن سعی آن عفیفهٔ مریم خصال که شعشعه فروغ نعل سمندش هلال غرهٔ دولت * مثال سایهٔ چترش سواد دیدهٔ کشور * هزار بار بروزی شکسته از ره تمکین * شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر * ز عصمتش نکشیده شمال گوشهٔ برقع * ز عفتش نگرفته خیال دامن معجر * الحق به عنایت الملک المنان چاند سلطان بمجرد اطلاع بران واقعهٔ هولناک برقع پوشیده سلاح جنگ در برکرده پا برهنه شمشیر در دست گرفته با جمعی از مردم که در خدمت او حاضر بودند از سراپردهٔ عصمت بیرون خرامید و بر سمند عزیمت سوار دولت شده بسوی آن رخنه روان گشت اهالی آن قلعه مرتضی خان و آهنگ خان و شمشیر خان وغیره ناچار گشته از گوشه و کنار که مختفی شده بودند بملازمت شتافتند و بنا بر آنکه شاهزاده و صادق محمد خان و سائر امرا و سپاه مغل انتظار افروختن نقبهای دیگر و ریختن دیگر دیوارها می کشیدند قلعگیان فرصت یافته توپهای قیامت آشوب و بان و تفنگ و ضربزن و آلات آتشبازی در ان رخنه گذاشتند که مانند دهلیز دوزخ گردید و در آخر چون از آتش گرفتن نقبهای دیگر مایوس گشتند امرا و سپاه مغل بحکم شاهزاده بجانب رخنه حمله آوردند و میان مردم درونی و بیرونی جنگی که صعب تر از ان تصور نتوان کرد واقع شده چون بتقویت و دل دادن آن شیرزن هر دفعه از رخنه و از بالای برجها دو سه هزار بان و حقه و ضربزن و تفنگ و تیر میدادند و بسیاری از بهادران اکبری شربت فنا چشیده خندق از ابدان اموات انباشته گردید مثنوی چو باران نیسان بهنگام جنگ * بباریدا زان باره سنگ و خدنگ * تو گفتی شد آن باره ابر مطیر * تگرگش همه سنگ و بارانش تیر * ز پیکان جان آتشی بر فروخت * که پر ملک بر فلک زان بسوخت * هر چند لشکر مغل از ثلث آخر روز تا وقتیکه مهر عالم افروز اول برگشتگان و سوختگان معرکه سوخته در حصار زرنگار مغرب مختفی گشته تنور معرکه را گرم داشتند و دست از کوشش باز نداشته اثری بران مترتب نشده تسخیر حصار صورت نه بست از ین ره گذر شهزاده و صادق محمد خان دلگیر گشته دران شب بجانب مساکن خویش شتافتند و کوچک بزرگ اردوی مغل زبان به تحسین و آفرین کشاده انصاف دادند که غایت تهور و شجاعت همین است که آن شیرزن فرخنده نژاد بظهور رسانید و از ان تاریخ نام آن بلقیس زمان که پیش از ین مسمی به چاند بی بی بود بعد از ان مشهور بچاند سلطان گردید الغرض چون پردهٔ شب میان دو جنگ جو حائل بود چاند سلطان همچنان سواره چندان بایستاد که معماران چابکدست فرهاد آهنگ آن رخنه را به گل و سنگ موازی دو سه گز بلند گردانیدند و در همان چند روز نامها بسرداران لشکر دکن که باتفاق سهیل خان بحوالی ولایت بیر رسیده بودند نوشته

وشمهٔ از غلبهٔ اعدا و زبونی اهل حصار و قلت و کمی آذوقه دران درج فرموده اتفاقاً جاسوسی که حامل این نوشتها بود بدست مردم مغل گرفتار گشته اورا به نظر خانخانان و صادق محمد خان رسانیدند ایشان کتابتی به سهیل خان نوشتند که مدتی ست که انتظار توجه داریم تا زود این منازعه و مناقشه رفع گردد و هر چند زودتر بیایند بهتر خواهد بود و آن کتابت را با نوشتهای چاند سلطان مصحوب همان قاصد مرسول داشتند گویند چون کتابت به سهیل خان رسید و بر مضمون آن مطلع گردید همان ساعت کوچ کرده بسرعت هرچه تمامتر از راه کوهستان مانک دون متوجه قلعهٔ احمدنگر شد و چون تحطی در لشکر مغل بدرجهٔ اعلی رسیده و اسپان در غایت ضعف و زبونی شده بودند از شنیدن آن خبر شهزاده و سائر امرای اکبری متفکر گردیده مجلس استشاره ترتیب دادند و رای همگنان بران قرار گرفت که درین وقت جنگ با سپاه دکن موقوف داشته با چاند سلطان صلح درمیان آورند باین نهج که آن علیا حضرت ولایت برار پیشکش پادشاه نموده تتمهٔ ولایت بر طبق زمان حسین شاه بوی تعلق داشته باشد پس سید مرتضی که از قدیم الایام تربیت یافته برگزیدهٔ دودمان نظام شاهیه بود از جانب شاهزاده به تمهید مقدمات مصالحه مامور گشت و چاند سلطان اضطرار سپاه مغل را بخاطر آورده نخست پای در دامن استغنا کشید و در آخر او نیز مانند لشکر مغل صلاح در جنگ ندیده چون از ضیق محاصره به تنگ آمده بود بتعجیل کرده بنوعی که مرقوم گشت مصالحه نمود و شاهزاده و خانخانان از راه کوتل چیتور و دولت آباد در اوائل ماه شعبان روانه برار گردیدند و سهیل خان سرلشکر عادل شاه و محمد قلی سلطان سرگروه سپاه قطب شاه و میان منجهو با احمد شاه باتفاق در همان دو سه روز باحمدنگر رفتند میان منجهو خواست که احمد شاه برنهج سابق پادشاه احمدنگر باشد و آهنگ خان احمد شاه را از قلعه بیرون کرده دروازه برروی میان منجهو بسته جمعی را نزد تهانه دار جوند فرستاده بهادر شاه بن ابراهیم شاه معتقل را نزد خویش خواند و درون قلعه خطبه بنام او خوانده آهنگ خان و سائر امرای نظام شاهی اطاعت نمودند میان منجهو در مقام تمرد و عصیان گشته میخواست که آتش فتنه مشتعل سازد و ابراهیم عادل شاه مرتضی خان دکنی را که عمدهٔ امرای درگاهش بود با چهار هزار سوار به تعجیل باحمدنگر فرستاده به میان منجهو پیغام داد که درین وقت چنین آرزوها موجب زیادتی خلل ملک است باید که جمیع مقدمات طی کرده باتفاق سهیل خان به بیجاپور آیند تا احوال بخاطر آورده انچه صلاح ملک و دولت باشد بتقدیم رسانند میان منجهو که مرد عاقل بود از فرمودهٔ عادلشاه تجاوز ناکرده همراه مصطفی خان به بیجاپور رفتند و چون یقین عادل شاه شد که احمد شاه از اولاد نظام شاه نیست او را ملازم خود کرده باقطاع لائق سرفرازی بخشید و میان منجهو و پسرش میان حسن را در سلک امرا انتظام داده بجاگیر خوب مبتهج و مسرور گردانید مدت سلطنت احمد شاه قریب هشت ماه بود

ذکر سلطنت بهادرشاه بن ابراهیم نظام شاه ثانی

بر ضمائر انجم نظائر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون چاند سلطان بهادرشاه را بمساعی جمیلهٔ صاحب افسر گردانید محمد خان میان منتخب دایه زاده را پیشوا گردانید و او در اندک زمانی چنانچه رسم و عادت ست در استحکام خویش کوشیده اعوان و انصار خود را بمناصب ارجمند مستظهر و قوی پایه ساخت و رایت استقلال خود را ی افراشته آهنگ خان و شمشیر خان که بمزید اعتبار شهرت داشتند بحسن تدبیر گرفته زنجیر در پای ایشان کرده محبوس گردانید امرای دیگر از مشاهدهٔ این اطوار دلتنگ شده هریک بطرفی شتافتند چاند سلطان مضطرب گشته ملتجی به عادل شاه گردید و با وی پیغام داد که درچنین وقت که دشمن قوی در کمین نشسته و لشکران این دولتخانه رسوم سرکشی و عصیان پیشه ساخته هر ساعت فتنهٔ انگیزند و هر لحظه آشوبی ظاهر میسازند اگر آنحضرت در گوشمال آن جماعت نه کوشند عنقریب بقیهٔ این مملکت نیز بتصرف اکبر پادشاه خواهد رفت عادل شاه باز در مقام اعانت شده سهیل خان سرلشکر را فرمود که باحمدنگر رفته انچه خشنودی چاند سلطان دران باشد بتقدیم رساند سهیل خان در شهور سنه خمس و الف بار دیگر باحمدنگر رفت محمد خان در قلعه متحصن گشته چون چاند سلطان در مقام اطاعت نشد سهیل خان به تجویز چاند سلطان بمحاصره پرداخته قریب چهار ماه اوقات صرف آن نمود در دفع محمد خان راسخ و ثابت گردید محمد خان عریضه بخانخانان نوشته طالب کمک شد و مردم قلعه بران معنی مطلع شده بالتمام از و برگشتند و او را مقید ساخته بچاند سلطان سپردند چاند سلطان آهنگ خان حبشی را که از غلامان درگاه بود اعتماد بر و کرده پیشوا و وکیل السلطنة ساخت و سهیل خان را مخلع گردانیده

با عزاز و احترام تمام رخصت معاودت نمود و در اثنای مراجعت چون بحوالی راجه پور که کنار گنگ واقع است رسید شنید که امرای اکبری قصبهٔ پاتری
وغیره را که خارج مملکت برار است نقض عهد نموده متصرف شدند بنابران در همان موضع توقف کرده عریضهٔ مشتمل بر حقیقت حال بعادل شاه نوشت و نجاذی آن
چاند سلطان و آهنگ خان بر حرکت مغل و نقض عهد ایشان مطلع شده به تعجیل تمام کسان به بیجاپور فرستاده در باب طلب کمک جهت اخراج سپاه
مغل از دکن مبالغه و الحاح از حد بردند عادل شاه بر نسبت سابق سهیل خان را سپه سالار ساخته بمحاربهٔ مغل فرمان داد و قطب شاه نیز پیروی عادلشاه کرده
مهدی قلی سلطان را با لشکر تلنگ نزد سهیل خان فرستاد و از احمدنگر هم قریب شصت هزار سوار بجانب برار روان شد و چون بقصبهٔ سون پت رسید توقف
کرده در استعداد جنگ کوشید و خانخانان سپه سالار مغل که در قصبهٔ جالنه مقام داشت هجوم دکنیان بخاطر آورده با حضار لشکر فرمان داد و خود به بلدهٔ
شاهپور نزد شاهزاده رفت و حقیقت حال معروض داشت و چون میخواست آن فتح بنام او شود شاهزاده را و اتالیق او محمد صادق خان را در شاهپور نگاه داشته
باتفاق سائر امرای اکبری و راجه علیخان برهانپوری با موازی بیست هزار سوار کارگذار متوجه رزم دکنیان گردید و در کنار گنگ مقابل دکنیان خیمه و خرگاه
مرتفع گردانیده و در لشکر حفر خندق کشیده قریب پانزده روز حرکت ننمود و چون ماهیت سپاه دکن معلوم کرد و چند مرتبه در جنگ طلایه و قراولان طرح و
طور درآمد و بر آمد ایشان بخاطر آورده روز هیجدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف وقت چاشت بقصد جنگ صفها آراست لیکن وقت عصر تلاقی فریقین واقع شده
سهیل خان باستعمال آلات آتشبازی راجه علیخان و راجه جگناتهه راجپوت را که مواجهه اختیار کرده بودند با چهار هزار سپاه در مستهلک گردانید و بنابر آن که
امرای نظام شاهی و قطب شاهی تاب مقاومت افواج اکبری نیاورده روی بوادی انهزام نهادند سهیل خان مقابله و مقاتلهٔ دیگر افواج خصم نیز بر خود فرض
کرده قریب بوقت شام بر میمنه و میسرهٔ سپاه مغل حمله آورده بنوعی در هم شکست که از معرکه جلوریز تا شاهپور نزد شاهزاده شتافتند و صادق محمد خان در صدد آن
شد که شاهزاده را برداشته از مملکت دکن بیرون رود اما خانخانان با وجود تفرقهٔ لشکر همچنان در معرکه پای ثبات استوار ساخته با قلیلی از سپاه در آن شب توقف
نمود و سپاه دکن قرار فتح بخود داده بغارت مشغول شدند و غنیمت فراوان بدست آورده بجز سهیل خان و جماعتی از خاصه خیل عادلشاه با اتمام جهت غنائم
و رسانیدن آنجا بجاهای مضبوط و مستحکم متفرق گشتند و حسب الاتفاق خانخانان و سهیل خان هر کدام با اندک مردمی بفاصلهٔ یک تیر پرتاب در معرکه بوده قریب
یک پهر شب از احوال یکدیگر خبر نداشتند و آخر الامر چون واقف شدند هر دو در محافظت خود کوشیده در صدد جمع آوردن لشکر شدند و چون خورشید
ترک غدار سر از دریچهٔ خاور بر آورده سپاه هندوی شب را منهزم گردانید آن دو سردار با جمعیت خود مقابل یکدیگر استادند مقصود خانخانان آن بود که سهیل خان
حرف صلح مذکور ساخته بقائی از همدیگر جدا شوند لیکن سهیل خان بوسوسهٔ بعضی مردم در جنگ راسخ گشته بادی شد و بجانب خانخانان روان گردید و او نیز ناچار اعلام
قتال برافراشت بعد از ایقاع حرب سخت که جنگ روز سابق در جنب آن بازیچه می نمود نسیم فتح و ظفر بر پرچم خانخانان وزیده سهیل خان بجانب شاه درگ
شتافت و امرای نظام شاهی و قطب شاهی که در روز سابق گریخته بودند بحال ابتر باحمدنگر و حیدرآباد رفته حیات را غنیمت دانستند و خانخانان بعد ازین
فتح بزرگ جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ پرناله و کاویل که معظم قلاع مملکت برار است تعین نموده خود در قصبهٔ جالنه پور رحل اقامت انداخته و شهزاده سلطان مراد
بتحریک صادق محمد خان که از امرای پنجهزاری بود به خانخانان پیغام داد که چون فرصت است مناسب آنست که متوجه احمدنگر گردیم و آنرا مسخر و مفتوح
گردانیده مملکت نظام الملکی را بتصرف در آوریم خانخانان جواب داد که مقتضی وقت و صلاح دولت آنست که امسال در برار بوده قلاع آنجا را مفتوح
گردانیم چون آن مملکت کما حقه بقید ضبط در آید متوجه جاهای دیگر شده اعلام تسخیر مرتفع سازیم و چون اینجواب موافق مزاج شهزاده نیامده اظهار
رنجش و کدورت فرمودند بدان تفصیل که در واقعات اکبر پادشاه رقمزدهٔ کلک صحت گردیده شهزاده و صادق محمد خان چندان عرائض شکایت
آمیز باکبر پادشاه نوشتند اکبر پادشاه خانخانان را بحضور طلبیده و شیخ ابوالفضل را سپه سالار دکن گردانید و میرزا یوسف خان را شریک او ساخت
و خانخانان در شهور سنه ست و الف متوجه درگاه شد آهنگ خان فرجه یافته در عداوت چاند سلطان شدت ورزیده خواست که بهادر شاه بدست
آورده آن مهد علیا را در یکی از قلاع محبوس سازد و خود کوس انا و لاغیری نوازد و وی برین معنی آگاه گشته در محافظت بهادر شاه اقصی الغایه کوشیده

دروازه برروی آهنگ خان بست و مقرر کرد که در بیرون قلعه باتفاق ارکان دولت دیوانداری می کرده باشد آهنگ خان چند روز اطاعت کرده در آخر مخالفت ورزیده قلعه را محاصره کرد و اکثر اوقات بین الفریقین جنگ واقع می شد و عادلشاه حجاب فرستاده هر چند سعی فرمود که میان ایشان صلح شده اتفاق پدید آید بهیچوجه این معنی صورت نه بسته استقلال آهنگ خان از حد گذشت و معرکه را از وجود خانخانان خالی دیده در عین موسم برسات که نهر گنگ نیز پر از آب بود و از جانب شهزاده کمک رسیدن دشوار جمعی از سرداران را بجانب قصبهٔ بیر فرستاد که آنرا از تصرف امرای اکبر شاهی بیرون آورد و حاکم آن قصبه شیر خواجه کشش کرده استقبال کرده مقابل آن جماعت شد و بعد از جنگ سخت زخمی گشته شکست یافت و زحمت فراوان و انواع تعب خود را به قصبهٔ بیر رسانید متحصن گردید و عریضه بخدمت اکبر بادشاه نوشته از تسلط دکنیان و کمک نفرستادن شیخ ابوالفضل فهامی و سید یوسف خان همچنین فقرات شکایت آمیز درج نمود اکبر بادشاه چون دانست که غیر از خانخانان دیگری چنانچه باید و شاید از عهدهٔ سپه سالاری دکن بیرون نتواند آمد لاجرم از سر گناه او درگذشته عازم آن گردید که باز او را بانوازش فرموده صاحب اختیار و سپه سالار دکن سازد اتفاقاً دران آوان شاهزاده مراد از کثرت شرب مدام مخالطت نسوان امراض غیر مکرر بهم رسانیده در بلدهٔ شاهپور که از مستحدثات او بود برحمت حق پیوست و اکبر بادشاه دکن را به شهزاده دانیال که اصغر اولاد او بود بخشیده همراه خانخانان روانه دکن گردانید و هنوز بسرحد دکن نرسیده بودند که خود نیز حسب الالتماس شیخ ابوالفضل و سید یوسف خان در شهور سنه ثمان و الف از دار الملک آگره متوجه دکن گردیده چون دانست که میان چاند سلطان و آهنگ خان نزاع و نفاق بسیار است خود بمحاصرهٔ قلعهٔ آسیر مشغول گشته شهزاده دانیال و خانخانان را به تسخیر احمدنگر فرستاده و آهنگ خان حبشی که یازده هزار سوار داشت بقصد آنکه ره گهاٹ چیتور گرفته با سپاه مغل جنگ نماید از گرد قلعهٔ احمدنگر برخاسته متوجه آنجا شده چون شاهزاده و سائر امرا ایران واقف شده بجانب قریهٔ معموری که صحرائی وسیع است بقصد احمدنگر روان گردیدند آهنگ خان سراسیمه شده خیمه و خرگاه و احمال و اثقال را آتش زده بی آنکه متصدی جنگ شود یا آنکه باحمدنگر رفته از بهادر شاه و چاند سلطان خبر گیرد و مقنعهٔ عجز برسر گذاشته بجانب جنیر گریخت شاهزاده و امرای مغل بی مزاحمی و معارضی بپای قلعهٔ احمدنگر رسید و بطریق سابق محاصره نمودند و مورچلها بر دم قسمت کرده از جانب شاهزاده دانیال و خانخانان و میرزا سید یوسف خان شروع در حفر نقب نمودند و سرکوبها ساختند چون مشرف بران شد که قلعه مسخر و مفتوح گردد چاند سلطان به حبیته خان خواجه سرا که درون قلعه بود گفت آهنگ خان و دیگر سرداران نقض عهد نموده چندان سرکشی و بی اعتدالی نمودند که از شامت آن اکبر بادشاه خود متوجه دکن گردید و این قلعه نیز در چند روز مفتوح ایشان خواهد گشت حبیته خان گفت که گذشته گذشت بالفعل علاج چیست هر چه رای صواب نما تقاضا نماید حکم شود تا بران عمل نمائیم چاند سلطان گفت صلاح دران ست که قلعه را تسلیم شاهزاده دانیال نمائیم و بجان و عرض و ناموس امان و زینهار خواسته همراه بهادر شاه بجنیر برویم و دران صوب بوده منتظر لطیفهٔ غیبی باشیم حبیته خان اهل حصار را طلبیده فریاد بر آورد که چاند سلطان با امرای اکبر بادشاه زبان یکی کرده میخواهد که قلعه را با ایشان سپارد دکنیان بدرون حرم سرا در آمده آن علیا حضرت را بزجر و عقوبت تمام شربت شهادت چشانیدند و اعیان دولت اکبری چون در همان روزها نقب ها مستعد شده دیوار حصار را برانداخته به قلعه در آمدند و طفلان و زنان جوان را اسیر کردند و حبیته خان و جمیع ساکنان آنجا را از صغیر و کبیر مردان و زنان و غنی و فقیر سوای بهادر شاه همه را به قتل رسانیدند و شهزاده دانیال بر نقود و جواهر و نفائس سرکار نظام شاهی متصرف گشته قلعه را به معتمدان سپرده بهادر شاه را اسیر کرده نزد اکبر بادشاه به برهانپور برد دران آوان قلعهٔ آسیر را نیز اکبر بادشاه مسخر و مفتوح گردانید دکن و خاندیس را به شهزاده دانیال ارزانی داشته چنانچه در وقائع خدیو جهان پناه ابراهیم عادلشاه نوشته روانه دار الخلافه شد و امرای نظام شاهی مرتضی ولد شاه علی را پادشاه منسوب ساخته چندگاه قلعهٔ پرنده را دار الملک ساختند مدت پادشاهی بهادر نظام شاه که تا غایت تحریر در قلعهٔ گوالیار محبوس است سه سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت مرتضی نظام شاه بن شاه علی بن برهان شاه اول

بعد از آنکه اکبر بادشاه از برهان پور باگره تشریف فرمود دو کس از نوکران نظام شاه با آنکه خیل و حشم نداشتند بمیامن همت بلند از امرای کبار گشته اعلام استقلال افراختند و تا یوم التحریر تتمهٔ سلطنت نظام شاهیه را از آسیب سپاه مغل محفوظ داشتند یکی عنبر حبشی او از سرحد تلنگ تا یک فرسنگ قصبهٔ بیر و چهار کروهی جنوبی احمدنگر و بیست کروهی دولت آباد و بندر چیول متصرف شد و دیگر راجو دکنی وا و دولت آباد را تا سرحد گجرات و جنوبا شش کروهی احمدنگر بتصرف خویش در آورده هر دو بحسب ضرورت اطاعت مرتضی نظام شاه کرده قلعهٔ اوسه را با چند قریه جهت اخراجات ضروری باو گذاشتند و چون هر یک ازین دو کس در تلاش آن بودند که دیگری را مغلوب ساخته ممالک او را نیز متصرف شوند لاجرم میان ایشان پیوسته عداوت بود و با یکدیگر صفائی نداشتند و خانخانان این معنی فهمیده مردم خود را مامور ساخت که برخی از ولایت عنبر را که بجانب تلنگ واقع شده بود متصرف شوند عنبر جمعیت نموده در سنهٔ عشر و الف با هفت هشت هزار سوار بدان طرف شتافت و تهانه های مغل را برداشته ممالک خود را از تصرف ایشان بر آورد و خانخانان پسر بزرگ خود میرزا ایرج را که بحلیهٔ شجاعت و تهور اتصاف داشت با پنج هزار سوار انتخابی بمقابله و مقاتله نامزد فرمود و در حوالی قصبهٔ ماندیر میان ایشان بعد تقرب مبدل شده یکی جهت بلند نامی و دیگری برای حفظ ملک از روی قهر و غضب متعبیه سپاه متوجه گردیدند و در غایت شدت و خصومت بر یکدیگر حمله آورده شرط مردمی و مردانگی بجای آوردند و باگرز و نیزه و شمشیر و تیر سر و روی همدیگر شکسته جداول خون روان ساختند مثنوی

دهان زرنگه فتنه بکشد بلند * که رحمت نیام بغیر از گزند * نهان گشت از سختی آن مصاف * مروت چو سیمرغ در کوه قاف * بسم باد پایان شده فرق سای * سر سرکشان مانده در زیر پای *

بعد از آن که از طرفین جمعی کثیر تن از ارواح پرداختند اقبال اکبر بادشاهی کار خود کرده عنبر زخمهای کاری برداشته در معرکه افتاد و جمعی از حبشیان و دکنیان که مخلص و فدوی او بودند هجوم آورده او را سوار کرده از میدان بیرون بردند عنبر باز در صدد فراهم آوردن لشکر شده جهت محافظت ممالک خود از تگاپوی باز نیامد و خانخانان چون شجاعت و مردانگی او بخاطر آورده بود و میدانست که بازور فلک لشکرکشی بست هر آئینه در مقام صلح شده عنبر نیز بنابر آنکه عدم اتفاق راجو دکنی با خود فهمیده بود بلکه آن معرکه را بتحریک او می دانست مصالحه را بهترین شقوق دانسته به خانخانان ملاقات نمود و حد حدود و ولایت طرفین قرار داده لوازم عهد و پیمان در میان آورده بجای خود مراجعت کرد از آن تاریخ تا این زمان نقض عهد و پیمان واقع نشده عنبر نسبت بخانخانان در کمال اخلاص و اعتقاد سلوک مینماید و در همان اوان پتنگ رای کول و فرهاد خان مولد و ملک صندل خواجه سرا و بعضی دیگر از سرداران دکن ترک رفاقت عنبر کرده بمرتضی نظام شاه پیوستند و او را بر دفع عنبر عازم و جازم گردانیده در حوالی قلعهٔ اوسه معسکر ساختند عنبر با اعوان خود بدان حدود رفته و با نظام شاه مقابله نموده غالب آمد و پتنگ رای را زنده اسیر و دستگیر ساخته مقید گردانید نظام شاه باتفاق فرهاد خان و ملک صندل که عمدهٔ امرا بودند مضطرب گردیده با عنبر صلح کرد نزد عنبر بنابر آنکه میخواست قلعهٔ پرنده را بتصرف خود آورد بهر آئینه با نظام شاه در اواخر ماه ربیع الثانی سنهٔ اثنی عشر و الف بجانب قلعه شتافت و تهانه داران قلعه منجهن خان حبشی که قریب بیست سال حاکم آنجا بود به نظام شاه پیغام داد که ترا صاحب خود دانسته درون قلعه جا می دهم اما عنبر را که با خانخانان ملاقات کرده نفر اکبر بادشاه شده بر او اعتماد نمی کنم و به قلعه در نمی آرم عنبر گفت چون من از غدر پتنگ رای و فرهاد خان و ملک صندل ایمن نبودم بنابر صلاح وقت به خانخانان ملاقات کرده بحسب ظاهر بایشان گشتم اما از صمیم قلب از جملهٔ غلامان نظام شاهیم و میخواهم لوازم دولتخواهی بجای آورده در حفظ سلطنت این دودمان مساعی جمیله بتقدیم رسانم منجهن خان این مقدمات را قبول ناکرده ابواب حرف و حکایات مسدود ساخت و عنبر از بیم آنکه مبادا نظام شاه عند الفرصه بقلعه در آمده منجهن خان بآن مستظهر گردد او را گرفته بموکلان سپرد و فرهاد خان و ملک صندل از گرفتن نظام شاه دلگیر گشته خود را بپای قلعه رسانیدند و منجهن خان بآن امر مستمال گردیده قریب یکماه اعلام مدافعه مرتفع گردانید و بنابر آنکه پسر منجهن خان موسوم بسونا خان بی اعتدالی کرده به زن و فرزند حشام حصار دست درازی میکرد ایشان هجوم نموده و برانگیختند منجهن خان توقف خود را صلاح ندیده جریده از قلعه بگریخت و بهمراه فرهاد خان و ملک صندل و دیگر مردم التجا به عادلشاه برده ملازم او گشتند قلعگیان روش منجهن خان پیش گرفته چندگاه در حصار متحصن گردیدند و در آخر عنبر بحسن تدبیر آنرا متصرف گشته موکل نظام شاه را دور نمود و چتر بر سر او گرفته با جمعی از مخصوصان در آن قلعه سکنش داده خود با خیل و لشکر بیرون شتافت و در محرم سنهٔ ثلث عشر و الف شهزاده دانیال از برهانپور جهت استقبال بالکی خسر عادل شاه از راه ناسک و دولت آباد متوجه احمدنگر گردید و جمعی را از نورها جو فرستاده تکلیف نمود که او نیز بطریق عنبر منقاد گشته بملازمتش شتابد و همان مملکت را

اقطاع یافته باز گردد راجو اعتماد بر عهد و قول او نا کرده شهزاده خشمگین شده قاصد استیصالش گردید و راجو اعلام جرأت افراشته با هشت هزار سوار بمقابل وی در آمد و اگرچه مرتکب جنگ صف نشد اما چندان حوالی و حواشی لشکر مغل را تاخت و تاراج کرده مزاحمت می رسانید که شهزاده کسان نزد خانخانان بجالنه پور روانه کرده از و کمک خواست خانخانان در کمال عجلت با پنج شش هزار سوار خود را بوی رسانیده باعث آرام و آسایش گردید و بعد از وصول خانخانان نیز که تاخت و تاراج و مزاحمت کرده یا قصبی ممالک خود رفت و چون شهزاده و خانخانان با حمد نگر رفته مصحوب پالکی عروس برگشته در ظاهر قلعهٔ پتن کنار نهر گنگ لوازم جشن و طوی عروسی بجای آورده و خانخانان در جالنه مقام کرده شهزاده بسیر ها نپور رفت نظام شاه حبشی را نزد راجو فرستاده از سختگیری عنبر شکایت نمود راجو به قلعهٔ پرینده شتافته ملاقات نظام شاه کرد و متعهد رفع عنبر شد و چند مرتبه جنگ واقع شده هر بار آثار غلبه از جانب راجو بظهور رسید عنبر از غایت اضطرار کسان نزد خانخانان فرستاده طالب کمک گردید خانخانان دو سه هزار سوار بسر کردگی میرزا حسین بیگ مقطع ولایت بیر بمدد او به تعجیل روانه نمود و عنبر بآن مستظهر و قوی بال گشته راجو را بجانب دولت آباد منهزم گردانید و چون سلطنت دکن بر شهزاده دانیال نیز مبارک نیامده در برهانپور فوت شد و در آن مدت خانخانان در برهانپور بود عنبر فرصت دیده لشکر خوب گرد آورد و بقصد انتقام بجانب دولت آباد بر سر راجو لشکر کشید راجو در این کرت تاب مقاومت او نیاورده کسان به برهانپور فرستاده التجا به خانخانان آورده از و کمک خواست خانخانان که بنا بر بعضی امور بودن خود را دران بلده صلاح نمی دانست و بهانه طلب بود خود بجانب دولت آباد شتافته فیشاه در میان لشکر عنبر و راجو حائل گشت و نگذاشت که آنها بر یکدیگر تاخته احدها غالب گردند عنبر چون خانخانان را در حمایت راجو صلب دیده به گفتهٔ او با راجو صلح کرده بحوالی پرینده شتافت و خانخانان به جالنه پور رفته بود ملک عنبر چون لشکرکشی راجو را دفعهٔ اولی هم از فتنه انگیزی صورت نظام شاه می دانست در صدد آن شد که او را معزول ساخته یکی دیگر از دودمان نظام شاهیه شاه سازد و بنا بر آنکه ابراهیم عادل شاه بدین معنی راضی نبود ارادهٔ او از قوه به فعل نیامد و در اوائل سنه ست و عشر والف بفرمودهٔ عادل شاه با نظام شاه ابواب ملایمت مفتوح داشته بعد از آنکه صفای کلی میان ایشان بهم رسیده اعتماد بر یکدیگر کردند هر دو باتفاق با دو دوازده هزار سوار متوجه جنیر گشتند و نظام شاه کل شئ یرجع الی اصله مسکن اجداد خویش را مقر خود ساخته چند سردار مسلمان و کافر بجانب دولت آباد جهت گوشمال راجو که از ترس عنبر بجنیر نمی رفت نامزد کرد و راجو بعد از تردد بسیار گرفتار گشته ممالک او نیز بحوزهٔ تصرف نظام شاه در آمد و عنبر دران مملکت صاحب اختیار شده استقلالش بیشتر از بیشتر گردید و در حالت تحریر این وقائع سلطنت دودمان نظام شاهیه بمرتضی شاه ولد شاه علی رسید و عنبر حبشی زمام حل و عقد در قبضهٔ قدرت و استیلا دارد و بحسب ظاهر دولت آن طائفه را روی در انحطاط است و بادشاهان دهلی طمع در تتمهٔ مملکت ایشان کرده در کمین فرصت اند تا خواست و ارادهٔ قادر بیچون بچه متعلق داشته باشد

روضه چهارم

دربیان حالات حکام تلنگ که موسوم اند به قطب شاهیه

بر واقفان اسرار عالم کون و فساد مخفی و محتجب نماناد که شاه خورشاه نام شخصی از مردم عراق در عهد ابراهیم قطب شاه درفن تاریخ کتابی مبسوط نوشته و اکثر وقائع قطب شاهیه طرد اللباب و در آنجا ذکر کرده اما در تحریر این صحائف چون در نظر مؤلف بتفصیل حوادث ایام الیشان نپرداخته بذکر اسامی کلی از قضایای عهد آن سلسلهٔ عظیم الشان می پردازد

گفتار دربیان سلطنت قطب شاه

سلطان قلی از ترکان بهارلوست از قوم میر علی شکر و بعضی از منسوبان آن دودمان دعوی میکنند که سلطان قلی از احفاد میرزا جهانشاه مقتول است اما روایت اول بصحت اقرب است و بهر تقدیر مولد و منشاء او همدان ست و در اواخر عهد سلطان محمد شاه لشکری در عنفوان جوانی از ولایت بدکن آمد و بنابر آنکه غلامان ترک را معزز و مکرم میداشت خود را در سلک غلامان ترک وی منتظم گردانید و چون در علم حساب ماهر بود و خط سیاق خوب مینوشت اشراف محلات حرم باو رجوع شده خواتین از حسن سلوک و امانت و دیانت او راضی و شاکر گشته و دران آوان از اقطاع اهل حرم که بالتمام از مملکت تلنگ بود عرائض شکایت آمیز رسید که دزد و قطاع الطریق در پرگنات بسیار شده رعایا یو گا نیو ما تمرد و سرکشی سے ورزند و سر از حلقهٔ اطاعت بیرون کشیده در ادای مال و جهات مقرری تعلل و اهمال سے ورزند اگر فوجے بزرگ از درگاه بدفع باغیان متوجه گردد ولایت باصلاح آمده حاصل و محصول پادشاهی وصول خواهد شد و الا احسال معلوم نیست که عشر اموال مقرری واصل گردد سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو سه هزار سوار بدان طرف گسیل نماید سلطان قلی یکی از خواتین حرم را واسطه ساخته بعرض رسانید که اگر این خدمت بمن رجوع شود بی لشکر بآن حدود رفته بیامن اقبال پادشاه دفع باغی و یاغی خواهم نمود سلطان محمد شاه او را منظور نظر عنایت ساخته بدان خدمت سرافراز گردانید و او با برخی از متعلقان خود بدان پرگنات رفته بحسن تدبیر بسیاری از زمینداران معتبر را از خود ساخت و باتفاق ایشان بمرور و تدریج دزد و حرامی را از بیخ و بنیاد کنده بسیاری از اقطاع امرای بزرگ را که در حوالی و حواشی آن پرگنات بودند نیز از اهل بغی و فساد مصفا ساخته بشجاعت و مردانگی موصوف و معروف گردید و در عهد سلطان محمود بهمنی چنانچه نوشته شد بمرتبهٔ امارت رسید و خطاب قطب الملکی یافته از ممالک تلنگ بلدهٔ گلکنده را مع مضافات اقطاع یافت بعد از ان چندگاه سپه سالار آن حدود گشته در فرامین او را صاحب السیف و القلم

نوشتند و چون یوسف عادل شاه و احمد نظام شاه و عماد الملک دعوی سلطنت کرده چتر بر سر گرفتند و یوسف عادلشاه بنا بر آنکه او نیز مرید خانوادهٔ مشائخ صفویه بود
در خطبه اسامی اثنی عشر داخل ساخت هر آینه سلطان قلی نیز در ایام امارت و سپه سالاری نام ائمهٔ اثنی عشری را در خطبهٔ مذکور گردانید و چون پادشاهی سلطان محمود
بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در سنهٔ ثمان و عشر و تسعمائه مقصدی امر سلطنت شده خود را الموسوم به قطب شاه ساخته در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان
ولایت پیش نهاد همت ساخته با وجود مملکت مختصر در رواج و رونق پادشاهی کوشید و بخلاف عادل شاه و عماد شاه و برید شاه بطریق پادشاهان ولایت
در پنج نوبت نواخت و خویشان و قوم خود را بمناصب ارجمند مخصوص ساخته بهرکدام فراخور حالت خدمتی و مهمی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود نگاه
داشته پیوسته تحف و هدایای لائق و نقود وافر ماه بماه جهت او با حمد آباد شهر بیدر مرسول می داشت و بعد از انکه خبر جلوس شاه اسمعیل صفوی بر تخت ممالک
ایران منتشر گردید و بنا بر آنکه او را مرشد زاده خود می دانست در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود گردانید و نام اصحاب ثلث را ابتدا رنج و مرد را از خطبه ساقط
ساخت و چون برهان شاه بهدایت شاه طاهر در احمد نگر خطبه بطریق شیعه خوانده و سلطان قلی باستظهار او و در غایت اطمینان شعائر آن مذهب را بر ملا رواج
داده بسیاری از شیعیان مخذولان زبان بی ادبی بنسبت بحضرات صحابهٔ ثلث گشادند و تا این زمان که نوبت سلطنت به محمد قلی قطب شاه رسیده همچنان
در ان ممالک خطبه اثنی عشر خوانده برمنابر نخست فاتحه سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قرائت مینمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور
راه نیافته ارادت صادق بمشائخ صفویه دارند و سلطان قلی قطب شاه در ایام پادشاهی خود با سلاطین دکن سلوک پدرانه مینمود مگر در ان ایام که سلطان بهادر
گجراتی حسب الالتماس عماد الملک براری داخل مملکت دکن شده خرابی بسیار بولایت نظام شاه رسانید در آن وقت خلاف مروت کرده ایلچی نزد او فرستاد
و اظهار یکجهتی کرده می خواست که با او دم از اتحاد زند بنا بر ان چون معاملهٔ سلطان بهادر فروغ نشد اسمعیل عادل شاه به تحریک برهان شاه داعیه نمود که برخی از
ممالک او مسخر سازد و قطب شاه هر چند سعی نمود که بلبر هان شاه ساخته آتش آن فتنه بآب تدبیر فرو نشاند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادل شاه در شهور سنهٔ ٩٤٠
اربعین و تسعمائه بر قلعه که سر حد واقع ست لشکر برده محاصره کرد و قطب شاه چون طاقت مقاومت او نداشت از مرکز خود حرکت نه نموده برخی از سوار و پیاده
بدان حدود فرستاده که گاه و بیگاه بمردم اردوی عادل شاه مزاحمت رسانیده ایشان را به تنگ آوردند قضا را در ان ایام نامهٔ عمر اسمعیل عادلشاه باختتام رسیده از زین
وار پیمانه بر حمت ذو الجلال پیوست و قطب شاه بی میانجی عمر و زید از ان غم غشه خلاص شده جمعی از اعیان درگاه را نزد برهان شاه فرستاد و بمساعی جمیله شاه طاهر
میان آن دو پادشاه هم مذهب کدورت به صفا مبدل گشته لوازم اتحاد و وداد مسلوک گردیده و بنا بر آنکه سلطان قلی قطب شاه باجل طبیعی از این سپنجی سرای زودتر
بجوار رحمت ایزدی انتقال نمی نمود هر آینه پسر بزرگ او جمشید که در آرزوی پادشاهی ریش سفید کرده بود از طول عمر پدر به تنگ آمده با یکی از غلامان ترک راست
آمد که در حین فرصت او را به قتل آورد و اتفاقاً سلطان قلی قطب شاه روزی از روزهای شهور سنهٔ ٩٥٠ خمسین و تسعمائه در کنار آب نشسته و جواهر از صندوقها برآورده
تفریح مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بوعدهٔ امارت کلان فریب خورده بود همچو بلای ناگهان از عقب در آمده بضرب شمشیر پادشاه را شهید ساخت و از بیم جان
خویش بجانب جمشید که از حضار آن مجلس بود گریخت جمشید از انکه سر فاش نگردد قاتل را فرصت حرف زدن نداده بقتل رسانید و چون اکبر اولاد او بود بجای
پدر بر تخت مملکت تلنگ بر آمده انگشتری فرماندهی بدست آورد و اولاد ذکور سلطان قلی قطب شاه سه نفر بودند جمشید و حیدر و ابراهیم و مدت سلطنت او باستقلال سی و سه سال بود

ذکر سلطنت جمشید قطب شاه بن سلطان قلی

چون جمشید قطب شاه افسر ایالت بر سر نهاده زمام حکومت به کف اقتدار در آورد او نیز بشیوهٔ ستوده پدر عمل نموده در رواج مذهب اثنا عشری باقصی الغایت
کوشیده برهان نظام شاه جهت عزاپرسی و تهنیت جلوس شاه طاهر را از احمد نگر روانهٔ دار الملک گلکنده ساخت و چون بشش کروهی آن بلده رسید
و جمشید قطب شاه بنفس خویش استقبال کرده قدوم آن قدسی منزلت را باعزاز و اکرام تمام تلاقی نمود و در سنگاسن خاصه سوار ساخته در غایت احترام
بشهر در آورد و ساکنان آن دیار از پرتو انوار جالش مستفیض گشته تراب اقدامش را کحل الجواهر دیدهای بینائی گردانیده و شاه طاهر بعد از تقدیم

رسانیدن لوازم عادی و رسوم عرفی کلماتیکه بکار دنیاداران آید در میان آورده قطب شاه در باب موافقت و یکجهتی برهان نظام شاه عهد و سوگند گرفت و در
حفظ دامان قادر بیچون باحمدنگر تشریف برد و چون دران اوقات میان ابراهیم عادل شاه و برهان نظام شاه بسبب بعضی مقدمات غبار نزاع و خشونت مرتفع
گشت جمشید قطب شاه باستظهار و استصواب نظام شاه بلکه به تحریص و ترغیب او بخزائن دست کرد و بقدر امکان سوار و پیاده فراهم آورده داخل ولایت
عادل شاه شده در پرگنهٔ کاکنی در مدت سه چهار ماه قلعه در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و ابراهیم عادل شاه از آنکه نفرعشه نظام شاه در امراج بسر
داشته بدافعهٔ او نمی توانست پرداخت جمشید قطب شاه قلعهٔ متحدثه را بمردم معتمد سپرده داعیهٔ تسخیر بعضی قلاع نموده نخست باستقلال تمام بجانب قلعهٔ آهنگر
که نزدیک قلعهٔ ساغر است روان شد و قبل کرده النگ و مورچل پیش برو وران اثنا عادل شاه با امراج و نظام شاه صلح کرد و خاطر از جانب ایشان
جمع گردانیده اسد خان لاری را با خاصهٔ سپاه خود بمقابلهٔ لشکر تلنگ نامزد فرمود و قطب شاه مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده
پیغام داد که من اعتماد بر قول شما کرده مرتکب این سفر شدم عجب است از مکارم اخلاق حمیده که با این مخلص مشورت و کنگاش نکرده باحمدنگر تشریف می برند
برهان شاه جواب داد که بنابر اقتضای وقت با عادل شاه صلح کرده بساط منازعت را مطوی گردانیدم باید که در محافظت قلعهٔ کاکنی یکوشند و بعد موسم برسات
باز باینجا در آمده کلبرگه اتنکر و ساغر از ان طرف تا کنار آب بیوره تعلق بشما خواهد داشت و شولاپور و نلدرک ازین طرف نیز با کنار بیوره ما متصرف خواهیم شد
و قطب شاه با آنکه می دانست که برهان نظام شاه پادشاه محیل و مکار است به سخن او از راه رفته در حفظ قلعهٔ آهنگر را سخ و عازم گردید و اسد خان بلگوانی نخست
قلعهٔ کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجبر و قهر مسخر ساخته مردم درونی را قتل عام نمود و از انجا بازبرده و غوغای تمام متوجه اتنکر شده در طی مسافت تعجیل نمود
و قطب شاه صلاح در مقابله او ندانسته از گرد قلعه اتنکر برخاست و بجانب سرحد خود روان شد اسد خان تعاقب او نموده چند جنگ میان ایشان بوقوع پیوست
و هر مرتبه اسد خان مظفر و منصور گردیده قطب شاه از معرکه بی نیل مقصود بیرون شتافت و در جنگ آخر بحسب اتفاق قطب شاه و اسد خان مقابل یکدیگر
شده یازده ضرب شمشیر میان ایشان رد و بدل شد دران اثنا زخمی بر چهرهٔ قطب شاه آمده سر و بینی و یک طرف روی و تا گوشه لب مقطوع گردید که مدت الحیوة
در آشامیدن و خوردن محنت و مشقت بسیار می کشید و هرگز در حضور مردم چیزی نمی خورد گویند وقتیکه قطب شاه بر جناح آن سفر بود ملا محمود گیلانی رمال را
که از ملازمان او بود به مجلس خوانده از مآل سفر سوال نمود ملا محمود قرعه انداخته گفت سواری سلطان خوب نمی نماید صلاح دران است که موقوف دارند
قطب شاه تفصیل بدی آن پرسید و مبالغه از حد برد ملا محمود گفت با آنچه در تصریح آن خطرهاست اما چون آنحضرت مبالغه می فرمایند ناچار عرض میدارم
که درین سفر اگرچه در ابتدا کارها موافق آرزوهای بندگان عالی خواهد شد لیک در آخر غلبه خصم بوده اموال و اسباب بسیار بتاراج خواهد رفت و آسیبی
به بینی حضرت نیز خواهد رسید قطب شاه ازین سخن برآشفته حکم کرد که بینی ملا محمود را بریده از قلمرو اخراج کنند فاما در آخر چون چنان شد که ملا محمود
گفته بود سر آینه آنچه یاد کرده بود پشیمان گشته یکی از معتمدان خود را به بلدهٔ خیبر نزد او فرستاده استدعای توجه بجانب گلکنده نمود مولوی جواب داد که هنوز
بینی دیگر بهم نرسانیده ام انشاء الله تعالی وقتیکه بهم رسد قدم از سر ساخته بملازمت اقدس مشرف خواهم شد و بینی را التصدق افسر مبارک خواهم نمود
قطب شاه بعد ازین واقعات بعادل شاه صلح کرده بسیاری از ولایت کچیتی را مفتوح گردانید و بیمار شده قریب دو سال روز بروز میکاست و بسیار
کج خلق شده و مردم را باندک گناه می کشت و حبس می کرد بنا برین جمعی متفق با برادر انش شده که حیدر خان را والی سازند جمشید قطب شاه چون
پیش از آنکه آن اراده از حیز قوه به فعل آید واقف شد هر دو برادر بزور بازوی مردانگی بر ستوران بادرفتار سوار شده از گلکنده گریخته خود را بشهر بیدر
رسانیدند حیدر خان در همان زودی فوت شده ابراهیم به بیجانگر رفت مقضا از رنج و ملالت قطب شاه روز بروز منجر به تپ دق گشته در شهور سنهٔ ٩٥٧
سبع و خمسین و تسعمائه درگذشت و مدت سلطنتش هفت سال کسری افزون بود

ذکر ایالت سلطان ابراهیم قطب شاه

پادشاهی بود شیعه مذهب ضابطه و هوشیار و سخی و جواد و بردبار و دانا اما قهر و غضب بدی استیلی بود بانک جمیع بندگان خدا را سیاستهای غریبه کردی و فرمودی
که ناخنهای پای مظلومان بضرب تازیانه از سر انگشت جدا کرده در ظرفی نهاده پیش او بیاورند تا تسلی او شود و طعام لذیذ با وجود غایت تکلف در دستیلان او
می کشیدند و اکثر نوکران خاصه بموجب حکم در مائدهٔ طعام مے خوردند و بعلم تاریخ و نقل حکایات پادشاهان پیشین رغبت وافر داشت و ولایت تلنگ که جنگلیست
پر از دزدان و حرامیان بنوعی حراست نمود که سوداگران و مالداران وغیره بی قافله و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از زمرهٔ قطاع الطریق ایمن بودند در عهد او فرزندان
بزرگ بهمرسیدند و آن خانواده بدو بلند نام گردید و چون از ترس سیاست برادر بیجانگر گریخت رامراج در تعظیم او کوشید و اقطاع یکی از امرای حبشی که عنبر خان نام
داشت کشیده بوی داد چنانچه رسم دکن است که بهر چنین مقدمات نزاع جو بینند هر آئینه عنبر مستعد جنگ شده روزی که ابراهیم قطب شاه بدیوانخانهٔ
رامراج میرفت سر راه برو گرفت و گفت با تو جنگ می کنم هر که غالب آید جاگیر از و باشد ابراهیم قطب شاه گفت پادشاهان اختیار ملک خود دارند از
هر کسے خواهند مے ستانند و بهر کہ مے خواهند بر سر آن نزاع جستن معنی ندارد و عنبر خان که معقول فهم نبود گوش بآن سخنان ناکرده جلافت و
سخنان رکیک را بحدی رسانید که قطب شاه از اسپ فرود آمده بنوعیکه شایع دکن است بادی غلیظی و رکیکی نموده بشمشیرے بر شکم عنبر خان زده او را بقتل
رسانید برادر عنبر خان جهت خونخواهی و انتقام برادر خواست که باز با قطب شاه بکنگی نماید یکی از غریبان گرد که ملازم قدیم قطب شاه بود و در علم شمشیر بازی وقوف
تمام داشت مقابله او اختیار کرد و او نیز بران حبشی غالب گشته بقتل آورد و قطب شاه بیرق عنبر خان را که باصلاح دکن بیرق نشان گویند متصرف شده
بمنزل خود شتافت و دوران و یارے بود با برادر در قید حیات بود چون او باجل طبیعی ازین سپنجی سرای درگذشت مصطفی خان اردستانی و صلابت خان
غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده پسر جمشید قطب شاه را که طفل دو ساله بود بپادشاهی برداشتند و دکنیان هجوم آورده دولتخانه را از رونق
انداختند مصطفی خان و صلابت خان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطب شاه را از بیجانگر طلبیده پادشاه سازند و دکنیان واقف شده در استحکام خویش
و هوشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلابت خان که برادهٔ خویش راسخ و جازم بودند بر امراء عریضه نوشته استدعا نمودند که ابراهیم قطب شاه روانه
گلکنده سازد و رامراج اجابت مدعای ایشان نموده ابراهیم قطب شاه را مرخص ساخته و چون او بسرحد تلنگ رسید مصطفی خان پیش از همه کس از گلکنده
بملازمت او شتافته خلعت امیر جملگی یافت و از سوداگران هندو دو لک هون قرض گرفته بسامان امور سلطنت پرداخت و چون خبر امیر جملگی مصطفی خان
به گلکنده رسید همه کس خوشحال گشته راغب پادشاهی ابراهیم قطب شاه شدند و صلابت خان با دو سه هزار سوار که اکثر غریبان می بودند در روز بضرب
شمشیر راست از گلکنده بر آمده متوجه سرحد گشت و از دکنیان و مردم دیگر نیز ترک رفاقت پسر جمشید قطب شاه کرده نزد او می رفتند تا آنکه شش هفت
هزار سوار نزد ابراهیم قطب شاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردید و چون بحوالی دار الملک رسید تتمهٔ مردم نیز بجان و مال امان خواسته بوی پیوستند و آنحضرت
در ساعت سعد بشهر در آمد و قدم بر مسند حکومت پدر نهاده دولتخواهان لوازم نثار بجا آوردند و قطب شاه نیز در همان روزی دوازده هزار هون طلا بفقرا و
مستحقین داده ایشان را مسرور القلب گردانید و نشان کبود بابت عنبر خان را بر خود مبارک دانسته خاصهٔ پادشاهی ساخت و همشیرهٔ خود در حبالهٔ نکاح مصطفی خان
در آورده او را صاحب اختیار سلطنت گردانید و با حسین نظام شاه یکدل و یکجهت گردیده مقرر نمود که باتفاق قلعهٔ گلبرگه و اتکیر را گرفته گلبرگه از و باشد و اتکیر از خود
بنابران هر دو پادشاه در سنهٔ ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائه داخل سرحد علی عادل شاه شده گلبرگه را احاطه نمودند و چون مشرف بر تسخیر گردید قطب شاه از جبروت
و نخوت حسین نظام شاه ترسیده نمی خواست که قوت و شوکت او زیاده شود پس خیمه و خرگاه و دیگر اسباب سنگین در جای خود مانده نیم شب کوچ کرده
به گلکنده آمد و حسین نظام شاه چون تنها از عهدهٔ ملک گیری بیرون نمی توانست آمد ترک محاصره نموده باحمدنگر رفت و بعد از چندگاه چون عادلشاه
و رامراج و برید جهت گوشمال نظام شاه اتفاق کردند و قطب شاه را نیز بموافقت خود خوانده او ناچار گشته جانب قوی را از دست نداده همراه ایشان باحمدنگر
رفت و مانند دیگران او نیز بمحاصرهٔ قلعهٔ آن بلده مشغول گشت و چون آنهم مشرف بفتح شد نسبت بسینه محل کرده قطع نظر از خیمه و خوابگاه کرده نیم شب از پای قلعهٔ
احمدنگر برخاست و بسرعت برق و باد روانهٔ گلکنده گردید و خلل در اندیشهٔ عادل شاه و رامراج انداخت چنانکه در وقایع پیش گذشت چون رامراج و عادلشاه

از احمدنگر برگشتند قطب شاه دیگر بار با حسین نظام شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته دختر او که مسمی به بی بی جمال بود خواستگاری نمود حسین نظام شاه باین شرط که با وی همراه گشته قلعهٔ کلیان را از تصرف عادلشاه بیرون آورد قطب شاه قبول کرده در سنه احدی و سبعین و تسعمائه حسین نظام شاه از احمدنگر و ابراهیم قطب شاه از گلکنده روانه شده در ظاهر قلعهٔ کلیان یکدیگر را ملاقات نمودند اول مراسم جشن و طوی بجا آورده مهمات عروسی مفروغ ساختند آنگاه هر دو پادشاه بمحاصره مشغول گشتند چون رامراج و عادلشاه و تفال خان و امیر برید باتفاق متوجه دفع مزاحمت ایشان شدند چنانچه در ضمن حکایت نظام شاه ثبت شده قطب شاه بگلکنده رفت و نظام شاه باحمدنگر شتافت و رامراج و عادل شاه تا احمدنگر تعاقب او از دست نداده بار دیگر ولایت نظام شاه را خراب ساخته برگشتند و قریب شتاه در سرحد قطب شاه در قصبهٔ اوکی نزول نموده به مملکت تلنگ مزاحمت و تشویش بسیار رسانیدند و بالآخر بحسن تدبیر قطب شاه صلح کرده هر یک بمقام خویش شتافتند و در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه به موافقت عادل شاه و نظام شاه با رامراج جنگ کرده مظفر و منصور بمقر دولت خویش مراجعت کرد در اثنای معاودت در حوالی الجور مصطفی خان اردستانی که همیشه از آتش قطب شاه در هراس بود بهانهٔ زیارت و طواف خانهٔ خدا و مدینه رسول الله از وی جدا شده نوکر علی عادلشاه شد و در عهد مرتضی نظام شاه چون از هم حکومت مادرش خونزه همایون هرج و مرج در مملکت احمدنگر پدید آمده کشورخان لاری سپهسالار عادل شاه در سرحد نظام شاه قلعهٔ که مسمی به دارور بود رسیده بسیاری از پرگنات او را متصرف شده لاجرم مرتضی نظام شاه والدهٔ خود را در یکی قلاع محبوس نموده ملا حسین تبریزی را خطاب خانخانان داده پیشوا گردانیده بجانب قلعهٔ دارور نهضت فرمود و کتابت و حاجب نزد قطب شاه فرستاده طلب کمک نمود قطب شاه با لشکر تلنگ بتعجیل تمام روان شد اما پیش از وصول او مرتضی نظام شاه قلعه را مسخر ساخته و کشورخان را کشته بولایت عادلشاه در آمده بود بنا بر علی هذا قطب شاه نیز در ولایت عادلشاه قدم نهاده پهلوی اردوی نظام شاه به نیم کروهی فرود آمد علی عادلشاه ابوالحسن ولد شاه طاهر را نزد نظام شاه فرستاده نامهٔ قطب شاه را که در باب اتحاد و یکجهتی بعادل شاه نوشته بود باتفاق خانخانان ملا حسین نظر نظام شاه در آورد و نظام شاه باغوا و وسوسهٔ خانخانان از قطب شاه رنجیده امرای خود را بتاراج اردوی او فرمان داد و قطب شاه بران اطلاع یافته جریده بجانب گلکنده بتعجیل تمام متوجه شد و مردم نظام شاه اردوی قطب شاه را تاخت و تاراج کرده تا سرحد تلنگ تعاقب نموده قریب یکصد و پنجاه فیل خوب گرفته بسیاری از قطب شاهیه را بدرجهٔ هلاکت رسانیدند و چون بسرحد تلنگ رسیده تعاقب باز نمی آمدند پسر بزرگ ابراهیم قطب شاه موسوم به عبدالقادر که بشجاعت و علم و حسن خط آراسته بود در خدمت پدر معروض داشت که نظامشاهیه اعلام جرأت برافراشته مزاحمت و خرابی بسیار بمردم ما می رسانند اگر حکم شود که این کمینه فرزند با برخی از امرا بکمین رفته از عقب ایشان در آید و شمشیر قهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبیه دیگران شود عین سرافرازی این فرزند خواهد بود قطب شاه پسر را صاحب داعیه فهمیده و آن اراده را از تحریک امرای کبار و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در اثنای راه اصلا ملتفت بجواب نشده چون بگلکنده رسید او را در یکی از قلاع محبوس ساخته بعد از چندگاه بشربت مسموم هلاک ساخت و از آنکه آن حادثه را از جانب ملا حسین خانخانان می دانست و ازو کمال آزردگی داشت حکم کرد که در قلمرو او هر که کتابت داشته باشد بر پشت آن این فقرات بنویسد استاد نوری جراح دندان کن در تبریز در محله که آنرا مکاله می گویند ملیا شد و بجا نهاے مردم می گردد و نادان هر کس که می جنبد آنرا می کند و دو پول سے گیرد و موی پشت پیرزنان یهودی سے تراشد حالا پسرش که حسین جراح باشد تعریف او را حضرت اخوی ام مرتضی نظام شاه اسکندر رای ارسطو تدبیر وکیل السلطنه سے نویسد و او را کوچکے محمد خربزه فروش و شوخی قلندر و ملا رونقی کاهیده اند دوران سنوات چون چنگیز خان اصفهانی که مرد مدبر و دانا بود پیشوای نظام شاه شده داعیهٔ تسخیر برار نمود قطب شاه خواست که با عادلشاه ملاقات نموده باتفاق او حمایت تفال خان نماید چنگیز خان بر ارادهٔ ایشان آگاه شده وقتی که هر دو پادشاه بقصد ملاقات از مواضع خود بر جناح سفر بودند نظام شاه را برداشته بمیان ولایت عادل شاه در آمده پیغام داد که دوستی قطب شاه و تفال خان را بر دوستی نظام شاه اختیار کردن ترجیح بلا مرجح است علی عادل شاه متنبه شده باستصواب شاه ابوالحسن فسخ ملاقات قطب شاه کرده با نظام شاه ملاقات نمود و دران مجلس مقرر چنان شد که نظام شاه ولایت برار و احمدآباد بیدر را مسخر سازد و عادل شاه در ازای آن قدر ولایت که از کرناتک که محصول آن بمحصول برار و بیدر برابری کند متصرف شود و قطب شاه بحال خود بوده هیچیک از طرفین کاری نداشته باشد با قطب شاه دران وقت که نظام شاه در تسخیر برار بود لشکر بکمک تفال خان فرستاد و بعد از آنکه آن مملکت مسخر نظام شاه

گشته در صدد گرفتن شهر بیدر شد و قطب شاه از زوال مملکت خود اندیشیده شاه میرزا اصفهانی را که میر جمله او بود نزد نظام شاه بعنوان حجابت فرستاد چندان سعی نمود که چنگیز خان وکیل السلطنة نظام شاه که باعث لشکرکشی او بود در میانه تلف شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة علی عادلشاه نیز بدرجهٔ شهادت رسید و مرتضی نظام شاه قصد تسخیر بعضی از بلاد سرحد او نموده چون از قطب شاه مدد خواست ادب علاج گشته برخی از امرا بمعاونت امرای نظام شاهی گسیل نمود و هنوز آن معامله مفروغ نشده بود که در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائة از ابراهیم قطب شاه نیز بصوب آخرت رایت عزیمت برافراشت و مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه بود

گفتار اندر سلطنت سلطان الحلیم الرؤف محمد قلی قطب شاه

بعد از فوت ابراهیم قطب شاه سه پسر در حیات بودند محمد قلی قطب شاه و خدابنده و سبحان قلی و از انجمله محمد قلی قطب شاه که ارشد و اکبر اولاد او بود بطالع سعد جانشین پدر گشته در سن دوازده سالگی مسند فرماندهی تلنگ بعز وجود خویش بیاراست و دختر شاه میرزای اصفهانی که از سادات صحیح النسب طباطبائی بود و با کمالات فراوان امیر جملگی ابراهیم قطب شاه با د تعلق داشت بعقد نکاح در آورد و به تکلیف و رغبت او جهت اظهار یکجهتی و یکرنگی با دودمان نظام شاهی خود بمدد سید مرتضی سبزواری سر لشکر احمدنگر بجانب ولایت عادل شاه روان شد که نخست قلعهٔ شاه درک و شولاپور مفتوح ساخته متعلقان نظام شاه سپارد و بعد از ان باعانت لشکر نظام شاه قلعهٔ گلبرگه و اندکر را مسخر کرده خود متصرف شود و چون بعد از طی مسافت به سید مرتضی پیوست و در تخت گاه بیجاپور که از شامت بی اتفاقی امرا خلل بود بخاطر جمع باتفاق امرای نظام شاهی قلعهٔ شاه درک را قبل نمود و چون تهانه دار آنجا محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه و دو تنخواهی برافراشت در اثبات شجاعت بلند ساخته داد مردمی و مردانگی و محافظت داد و جمعی کثیر از نظام شاه و قطب شاه بتوپ و تفنگ ضایع شدند همگی از ان سفر ملول خاطر گشته مجلس کنگاش منعقد ساختند و قرار دادند که این مشقت که در تسخیر شاه درک می کشیم مناسب آنست که به بیجاپور شتافته در گرفتن آن که دار الملک است سعی نمایم و چون بدان طرف رفته مدتی مدید در گشادن آن تحمل مشقت شدند و کاری نساختند و قطب شاه از تمادی ایام سفر دلگیر شد و مکین نشینان فرجه یافته بعرض رسانیدند که قاعده و داب سلاطین دکن آنست که هرگاه یکی از ایشان بنفس خود بطرفی سواری نماید و او را احتیاج به کمک باشد بادشاه دیگر را امداد طلبد در طریق مروت برو واجب است که خود مرتکب سواری شده چنانچه همیشه میان نظام شاهیه و عادلشاهیه و قطبشاهیه همین شیوه مرعی بوده درین صورت اصلا مناسب دولت نبود که شما بگفتهٔ شاه میرزا خود بنفس اقدس بمدد امرای نظام شاهی تشریف آوردید و این سخن بسیار موثر افتاده در مراجعت بجانب گلکنده عازم و جازم گردید سید مرتضی آن معنی فهمیده پیشدستی نموده پیش از انکه پادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت در انست که ما بجانب ولایت خود رفته بسیاری از پرگنات سرحد عادل شاه سانخوره و دیوان نظام شاه در آوریم و شما بجانب مملکت خود در رفته حسن آباد گلبرگه را مسخر گردانید قطب شاه آن را عین مدعا دیده قبول نمود و باتفاق از ظاهر قلعهٔ بیجاپور کوچ کرده هر کدام بجانب ملک خود شتافتند اما قطب شاه چون بحوالی حسن آباد رسید امیر رسل استرآبادی المخاطب به مصطفی خان را سر لشکر ساخته با هفت هزار سوار و فیل بسیار جهت تسخیر آن مملکت در آنجا باز داشت خود با مقربان و مخصوصان بر جناح استعجال به گلکنده تشریف برده شاه میرزا را مقید گردانید و بعد از چند ماه از سر گناه او در گذشته حکم فرمود که او را در کشتی سوار کرده با اموال و اسباب ضروری باصفهان که وطن مالوفش بود روانه سازند و شاه میرزا در کشتی بیمار شده پیش از انکه بمنزل مراد رسد فوت شد و مصطفی خان در حوالی حسن آباد اقامت نمود و بسیاری از مضافات آن را متصرف شد و چون آن خبر به بیجاپور رسید دلاور خان حبشی سر لشکر شده با سپاه عظیم بمقابله و مقاتلهٔ او شتافت و بین الفریقین جنگ صعب واقع شده مصطفی خان منکسر و بدحال جلوریز خود را بمشقت فراوان بسرحد تلنگ رسانید و قریب یکصد و بیست فیل بزرگ قطب شاه و دیگر چیزها که ما بیت داشت بتصرف عادل شاه در آمد و از ان تاریخ تا حال که قریب بیست و هشت سال است میان عادلشاه و قطب شاه ابواب کلفت مسدود گشته طریق مصادقت و موافقت مسلوک است در آخر سنه ۹۹۵ خمسین و تسعمائة خواجه علی شیرازی المخاطب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بیجاپور به گلکنده آمده خواهر اعیانی محمد قلی قطب شاه را جهت سلطان عصر ابوالمظفر ابراهیم عادل شاه خواستگاری نمودند و لوازم جشن طوی بجا آوردند و پالکی آن بلقیس زمان را در ساعت مسعود

بجانب بیجاپور بردند و آن قطب فلک اجلال در اوائل پادشاهی بر فاحشهٔ بهاگمتی نام عاشق شده هزار سوار ملازم او گردانیده تا بطریق امرای کبار بدربار آمد
شد مینموده باشند و دران ایام چون از زبونی آب و هوای گلکنده خلائق متنفر و پراندوه بودند قطب شاه در چهار کروهی بلدهٔ مذکور شهری که در تمامی هندوستان فرقها
غرباً و جنوباً و شمالاً مثل آن در لطافت و صفا هرگز یافت نمی شود بنا نموده دار الملک خود ساخته موسوم به بهاگ نگر گردانید و در آخر از این نام پشیمان گشته موسوم
به حیدرآباد ساخته لیکن در میان خلائق مشهور به بهاگ نگر است نه حیدرآباد و دور او قریب پنج کروه است و بازارها بخلاف سائر بلاد هندوستان بطرح دقعشده و از عایت
وسعت و صفا بخلاف آب و هوای تندرست وارد و با مسافر و مجاور هم در موافقت و سازگاری میزند و اکثر بازارها ی او از دو طرف جدولهای آب روان است و در کنار
جدولها درختان سایه دار نشانده و دکاکین را در کمال مطبوعی از گچ و سنگ ساخته اند و منازل پادشاهی بنوعی ساخته و پرداخته شده است که مسافران اقالیم سبعه قرین آن
در هیچ ملک نشان نمی دهند و بر واقفان عالم مستور نخواهد بود که در کتب اهل هند مسطور است که سه مملکت محاذی یکدیگر واقعشده است و هوای آن ولایات در تاثیر و
خواص نزدیک بهم اند تلنگ و دونگ و بنگ و ولایت تلنگ همین است که در جنوبی هندوستان واقعشده در تصرف سلاطین قطب شاهیه است و بنگ ولایت
بنگاله است و دونگ مملکتی است مابین آن دو ولایت و هیچ یک از پادشاهان اسلام را تسخیر آن میسر نشده اکنون این پادشاه در صدد فتح آن شده بسیاری
از مملکت دونگ را بحوزهٔ تصرف خویش در آورده حاکم آنجا موسوم به بابا بلندر با قصبی ولایت گریخته بغایت عاجز و زبون گشته است و در شهور سنهٔ سبع عشر
والف واقعه غریب که هرگز مثل آن در آن دودمان واقع نشده بود بظهور پیوست بیرون شهر بالای بلندی که آنرا نبات گهاٹ می گویند عمارت پادشاهی است
گاه گاه محمد قلی قطب شاه بآنجا تشریف می برد و دروازه می کشانید و الا مسدود و مقفل می باشد قضا را جمعی از بعود اگران غریب در شبی از شبهای مهتاب
بخیال کیفیت شراب خوشوقت بوده با طائفه از مذکر و مؤنث و خواننده و سازنده می روند و قفل را می شکنند و دروازه کشاده بعمارت در می آیند و
بزم شراب آراسته به عیش و عشرت مشغول می شوند مردم پادشاهی که به محافظت آن مامور بودند بر آن واقف شده نخست بملائمت سعی بسیار
کردند که ایشان از عمارت بیرون آمده دروازه ها به بندند چون اثری بران مترتب نشد کار بخشونت و شدت انجامید محافظان علی الصباح به شهر
رفتند و بنوعی زبان به شکایت کشودند که پادشاه آتش قهر و غضب افروخته گفت آن غریبان را که خلاف نموده از فرمان پادشاهی سر پیچیده اند
بقتل آورند و کیبان بمقتضای این مصرع مصرعه عشاق ترا بهانه می باشد حکم قتل عام غریبان داده بطریق احمد نگر شمشیرها کشیده جوشان و خروشان
بقتل غریبان عموماً و خصوصاً پرداختند و هجوم عامه شده اموال و اسباب آنها را در معرض تاراج آوردند قطب شاه بران مطلع شده کوتوال را مخاطب
ساخته مخصوصان و مقربان را به تعجیل فرستاد که اهل دکن را سیاست کرده آن فتنه را فرو نشانند گویند در نیم ساعت بخومی صد غریب کشته شده خانهای
ایشان بتاراج رفت و غوغا و شور عجیب در بلدهٔ بهاگ نگر پدید آمده هیچ کس نمی دانست که بسبب قهر پادشاه موجب غریب کشی چیست و آن قطب
فلک کامگاری را چند چیز نصیب گشته که کمتری از پادشاهان بآن فائز شده اند یکی آنکه برادران را بر مسند عزت متمکن ساخته انیس و جلیس خود گردانیده
با ایشان بی دغدغهٔ خاطر مصاحبانه سلوک می نماید و برادران نیز او را افوزی عظیم دانسته در کمال اخلاص و یک جهتی با برادر بزرگ می باشند و اصلا
درین مدت سی سال از جانب ایشان غبار بر آئینهٔ خاطر اشرف آن پادشاه را نیافته بود و این عطیه الیست که بهر کس بآن سرفراز نمی گردد و دیگر آنکه
میر محمد مومن استرآبادی که آبا و اجداد او نزد سلاطین ایران معزز و مکرم بوده اند و خود نیز در عهد شاه طهماسپ حسینی معروف شاهزاده حیدر میرزا بود و قریب
بیست و پنج سال وکیل السلطنهٔ آنحضرت بود و سید معزی الیه در جمیع علوم متداوله از معقول و منقول متجر و اعلم علمای عصر است و در تقوی و زهد
و نیک نفسی و تواضع عدیل و نظیر ندارد و شعر را نیکو می گوید و کمال اهلیت با مراتب و نیوی جمع دارد و این اشعار از وست **غزل** شادمانی ست
بندهٔ غم ما ✤ عالم دیگرست عالم ما ✤ حبذا عشق و رستخیز بلا ✤ ای خوشا روزگار درهم ما ✤ شکر درد تو چون کنیم که هست ✤ داغ بالای داغ
مرهم ما ✤ شاه اقلیم درد و غم مائیم ✤ ملک هجران سواد اعظم ما ✤ سایهٔ عشق کم مباد که زد ✤ سور سر و اغدار ماتم ما ✤ نمک آن دو دیده
خوش نمکیست ✤ کم ز کوثر مگیر زمزم ما ✤ ید بیضای وصل کو که فراق ✤ گشته ثعبان آتشین دم ما ✤ حرف ای همنشین مگو با ما ✤ روز وصل از

از بان اکرم ما * غمگساری مجو از مومن * غم ما از کجا دهر بهم ما * وله خدا را او رهان از شور بختی دلفگاری را * که من بر باد شوقت داده ام خویش روزگاری را
دلا پیوسته با ناسازگاران سازگاری کن * که باشد سازگار خود کنی ناسازگاری را * خماری بر خمارم مید هد گردون ز یک مستی * چه خوش بودی که دادی مستی
هم بهر خماری را * مرا بس اینکه دارم حکم بر اقلیم ناکامی * مسلم باد ملک کامگاری بختیاری را * زشهد ناگوار چرخ کام عافیت سوزد * بحمد الله نصیبم کرد زهر خوش
گواری را * به تلخی جان بده کمتر حدیث کام گو مومن * چه غم از تلخی ناکامی ناکامگاری را * وله بجز دارد و لم بر شکوه لاف صبر و طاقت را * نیارم بالکمال
عجز این اظهار قدرت را * زبیم آنکه بهر سو سر کشد صد شعله از شکوه * بصد خون جگر پنهان کند دل آه حسرت را * زخونین داغهای من فلک از دو تنها با او *
که خوش آبی و رنگی داد گلزار محبت را * نسیم لطف جانان کم شدای باد سحرگاهی * مددکن تا بجوش آریم دریاهای رحمت را * کرم کن ای مروت راه اگر یابی بنزم او * نیاز
نامرادی عرضه کن آن بیمروت را * چه عهدی بود عهد وصل جانان بهر جانبازی * دریغا مانده نسیم ای دل قدر فرصت را * فدای رسم عادت سوز خود کردم
که در عهدش * عجب دیوانه دیدم سرای رسم و عادت را * من نسبت بغیرم در دنا آزار و دیگر کن * سراپا غیر تم چسپند بر من این مذلت را * بشرمست گر زمن بیتابی
سر زد از و بگذر * پریشان داشت طرح وضع صحبت مغز طاقت را * اگر انیست مومن صحبت هجران که من دیدم * بنیرسش خون خود بیرون میابگذار جرات
را * وله خوشم که بردل من عشق مرحانگذاشت * مرا به بلهوسیهای خویش وانگذاشت * آزهمه خوشتر و بهتر آنکه محمد قلی قطب شاه بواجبی قدر و مرتبه آن سید
بزرگوار شناخته مریدانه با او سلوک می نماید و نوعی می کند که دقیقه از لوازم تعظیم و تواضع فروگذاشت شود واز بسکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن هوشمند
روشن ضمیر دارد جمیع مهمات سلطنت خصوصاً کارهای بزرگ بوی رجوع کرده خود با یاران و ندیمان بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول ست و علی الدوام
مجلس خرمی و بزم بیغمی آراسته از زمانه ناپایدار داد کامرانی می ستاند و زبان حال بدین ترانه مترنم می گردد * فرد * هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار *
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست * و دیگر از جمله توصیفات آسمانی و عنایات یزدانی که شامل روزگار آن شهریار محب اهلبیت شده انست که از ان
زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان طالع گشته هیچکس از سلاطین سابق ولاحق آن دیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان
ایران دست نداده در ین عصر میمنت اثر آن شهنشاه قباد بخت جمشید تخت عباس پادشاه والی ایران یکی از معتمدان درگاه عرش اشتباه خود را
بدکن فرستاده صبیه فرمانده تلنگ را بجهت از دواج و همشیری یکی از اولاد امجاد خود خواستگاری فرمود آنحضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن
دانسته در سامان و استعداد آنست که آن کریمه سعادتمند را بروش سلاطین نامدار بایران سازد

روضه پنجم در بیان عماد الملک که در مملکت برار حکومت کرده

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوست که فتح الله عماد الملک از اولاد کفار بیجانگر ست و در طفلی اسیر مسلمانان شده در سلک غلامان خان جهان
که سپه سالار ولایت برار بود انتظام داشت و در عهد شباب آثار رشد و قابلیت از وظاهر شده از مقربان و معتمدان گردید و بعد از فوت او در
سلک غلامان سلاطین بهمنیه خود را گنجانیده در دور سلطان محمد شاه بهمنی بمیامن توجه والتفات خواجه جهان گاوان بخطاب عماد الملک یافته سرلشکر برار
گردید و در سنه ۸۹۵ خمس و تسعین و ثمانمائه قلاده سلطنت در گردن انداخته سکه و خطبه برار بنام خود کرده بعد از انکه ازین جهان گذران درگذشت پسر بزرگش
علاء الدین عماد الملک قائم مقام وی گشته لوای حکومت آن دیار برافراشت

ذکر ایالت علاء الدین عماد الملک

واو ستین کیست از ان سلسله که مانند اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه لفظ شاه برخود اطلاق کرده قلعه گاویل را مقر حکومت خود ساخت و سلطان محمود
بهمنی از توکل امیر برید گریخته باو پناه آورد و او با لشکر برار همراه سلطان محمود بجانب محمد آباد بیدر رفت که امیر برید را مستاصل سازد و وارث ملک اصحاب سند

شهر بیدر گرداند نظام شاه صلاح دولت خود دران ندیده امداد امیر برید نمود چنانچه گذشت سلطان محمود در اثنای جنگ با امیر برید ساخته پیوسته عماد الملک بی نیل مقصود بکاویل برگشت و در سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمائه امیر برید بر قلعه ماهور لشکر برد و خداوند خان حبشی را کشته قلعه را متصرف شد عماد الملک بحمایت پسران خداوند خان در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گشت و امیر برید بنابر اقتضای وقت هر دو قلعه را به پسران خداوند خان داده ایشان را تابع عماد الملک گردانید و عماد الملک بتدریج ماهور و هر دو حصار را از تصرف اولاد خداوند خان برآورده بمردم خود سپرد و آنها نزد برهان شاه رفته استغاثه نمودند و باین تقریب میان او و برهان نظام شاه دوستی بدشمنی مبدل گشته محاربات روی نمود و در هر کرت شکست یافته بکاویل گریخت و دران سنوات خواهر اسمعیل عادلشاه را خواستگاری نموده بحبالۀ خویش درآورد و چونکه عادلشاه را گرفتار رای بیجانگر دیده حصار ماهور را دیگر بگرفت و در سنه ۹۳۳ ثلثین و تسعمائه باتفاق میران محمد شاه حاکم برهانپور بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید و بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمده بسبب و فیل و توپخانه ایشان متصرف شد هر دو پادشاه رو بگریز آورده چون عادلشاه از عشقه گرفتار بیجانگر مقید بود بسلطان بهادر گجراتی ملتجی شدند و سلطان بهادر که همیشه در فکر تسخیر دکن بود فرجه یافته بالشکری عظیم از راه برهانپور بمملکت برار درآمد و عماد شاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر دکن دیده از طلبیدن وی پشیمان گشت اما چون چاره نداشت اطاعت کرده خطبۀ برار بنام وی خواند و به استیاری والی برهانپور نوعی نمود که و محل خود مذکور است عماد شاه از دولت آباد بجانب برار رفته سلطان بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود و چون علاء الدین عماد شاه بطریق پدر راه ناگزیر ممات سپرد ولد اکبرش دریا عماد الملک بر مسند پادشاهی تکیه فرمود

ذکر ایالت علاء الدین عماد شاه

بعد ازان که اصل ایالت بپسر نهاد دختر خود را که مسمی بدولت شاه بود در سلک ازدواج حسین نظام شاه کشیده با حکام دکن طریقۀ یاری و مروت سلوک داشته بی تکلف و خشونت ایام سلطنت به پایان رسانید و بعد از وی پسرش برهان عماد شاه در صغر سن صاحب چتر و افسر شده نام سلطنت بروی جاری شد

ذکر ایالت برهان عماد شاه ولد دریا عماد شاه

تفال خان دکنی که از غلامان آن دولت خانه بود بر وی مسلط شده بحسن اتفاق ابراهیم قطب شاه و حکام فاروقیه برهانپور را اعلام شوکت برافراشت و در آخر بنا بر پاس برهان عماد شاه نهاده درون قلعه برناله محبوس گردانید و خطبۀ برار بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و او حاکمی بود شجاع و بخشنده

شرح غلبه تفال خان بر عماد الملک و انتقال دولت آن بر نظام شاهیه

بعد از انکه برهان عماد الملک را از میان برداشت استقلال تمام بهم رسانید و آخر الامر ستیزه را بجائی رسانید که مرتضی نظام شاه بقصد استیصال او به مملکت برار درآمد و چون کار بر تفال خان تنگ شد به علی عادلشاه ملتجی شده بوسیلۀ تحف و هدایای نفیسه و عطایای نقود فراوان آنحضرت را بر سر التفات آورد و نظام شاه آن معنی را فهمیده براهنمونی والدۀ خویش خونزه همایون باتفاق عماد شاه از برار برگشت اما در آخر سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه نظام شاه باز بفکر تسخیر برار افتاده به بهانۀ استخلاص برهان عماد الملک متوجه آن صوب شد تفال خان مضطر گشته از ابراهیم قطب شاه استمداد نمود و باستظهار لشکر تلنگ با چنگیز خان پیشوای نظام شاه جنگ کرده مقهور و مغلوب گردید و مدتها از صولت و سطوت سپاه نظام شاه جابجا جنگل بجنگل گریخته آخر خود در قلعه برناله و پسرش شمشیر الملک در قلعه کاویل متحصن گشتند و نظام شاه حصار برناله را که بر بالای کوه واقع شده که تسخیر آن بتوپ و منجنیق و ضرب زن و امثال آن میسر نیست محاصره کرده بعد ازان که ایام آن بطول انجامید و میخواست که کوچ کرده باحمدنگر تشریف برد امیر جمله او چنگیز خان اصفهانی مانع آن اراده شده بحسن تدبیر و باشش و بنا ر درم اکثر مردم درونی را که بمحافظت حصار قیام می نمودند از خود ساخت و ایشان که از ضیق محاصره به تنگ آمده بودند شبها خود را از برج و باره بوسیلۀ کمند بزیر انداخته

به چنگیز خان می پیوستند و بانعام وافر و مناصب بزرگ و اقطاع نوازش مے یافتند و مردم دیگر نیز آنرا شنیده بذوق و شوق تمام بهر نوع که بود از قلعه بیرون
میرفتند و بوساطت چنگیز خان از سرکار نظام شاه بمطالب و مقاصد علیه میرسیدند بنا بران درون قلعه بهرمندان توپ انداز و آتشبازی زیاده از دوازده نفر کسی
نمانده مردم نظام شاهی فرجه یافته مورچل را پیش برده بضرب توپهای کلان اندک رخنه در دیوار پدید آمد و از آنکه در اصل مرد جنگی در قلعه نبود لشکریان
خاصهٔ چنگیز خان بیست و هشت کس و یک نفر چه بپای قلعه رفتند و زینه ها گذاشته بالای قلعه برآمدند و نفیر سرنج که خاصهٔ چنگیز خان بود بنواختند
تفالخان آواز نفیر شنیده بگمان آنکه چنگیز خان خود به قلعه آمده است سراسیمه گشت و با جمعے از مخصوصان سوار شده و دروازهٔ عقب قلعه را گشوده
در شهور سنه ۹۰۲ اثنی و تسعین و تسعمائه بکوه و جنگل گریخت و مرتضی نظام شاه به قلعه در آمده خزاین و اموال و اسباب نفیسه را خود برداشته باقی را فرمان داد
که پیاده و سواره تاراج کنند و سید حسن استرآبادی که به تعاقب تفالخان شتافته بود وے را دستگیر ساخته روز سوم از فتح پور نزد نظام شاه آورد
بعد از آنکه در همان زودی قلعه کاویل نیز بامان مفتوح گشت پسرش شمشیر الملک گرفتار شد نظام شاه تفالخان و شمشیر الملک و برهان الملک را مع اولاد
که دران قلعه مقید بودند بیکے از قلاع مملکت خود فرستاده آنها همه در یک شب جان شیرین به قابض ارواح سپرده از کشمکش دهر نجات یافتند بعضے
میگویند که محافظان آن قلعه بموجب فرمان نظام شاه ایشان را درون قلعه دفعةً واحدةً خفه کردند و بعضے میگویند که پاسبانان آنها را وقت شب در حجرهٔ تنگ کرده
در بروی آنها می بستند تا به تنگ آمده ایشان زیادہ اموال از خود سازند و چون ایشان محتاج بقوت یومیه بوده موافق مدعای آنجماعت سلوک نمی نمودند شدت و سخت
گیری بر ایشان زیاده میکردند چون هوا در کمال حدت و حرارت بود در شبی از شبها همه آنمردم که از صغیر و کبیر و مرد و زن قریب چهل کس می شدند یکبار خفه شده مردند
پاسبانان علی الصباح که دروازه کشودند همه را مرده یافتند الغرض در سال مذکور پادشاهی عماد شاهیه و تفالخانیه سمت انقراض پذیرفته کسی از ان دو سلسله در قید حیات نماند

روضهٔ ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر بیدر بودند

تا این زمان که قلم معجز بیان بر بیاض زمانه در مشک افشانی ست هفت نفر ازان خاندان بعد از ضعف و اندراس دولت سلاطین
بهمنیه احمد آباد بیدر و آن حوالی را خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی بلده بیدر گردیده قاسم برید ست

ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورده به سلطان محمد شاه فاروقی فروخت
شجاع و مشهور بود و خط را نیکو مے نوشت و اکثر سازها را خوب مینواخت و در عهد آن پادشاه به منصب امارت فائز گشته بدفع کفار مرهٹه باغی که با بین ولایت
پائین و جالنه بودند نامزد گردید و او در ان حدود فتح بزرگ که مرجب بلند نامی باشد روی نموده صاحب دستگاه شد و ساباجی مرهٹه را که عمدهٔ سرداران
کفرهٔ آن صوب بود به قتل آورده دخترش را بحبالهٔ نکاح ولد خود امیر برید در آورد و چون از جانب سلطان مملکت ساباجی را باقطاع یافت خویشان
و قرابتان آن دختر قریب چهار صد نفر که همه مردانه و شجاع بودند نوکر او شده بتدریج و مرور اکثر بشرف اسلام مشرف شدند و باستظهار آن جماعت که همه
مخلص و فدوی بودند در عهد سلطان محمود تسلط و استقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشه پادشاهی شد و به تجویز عادلشاه و نظام شاه و عماد شاه
در قلعه آوسه و قندهار دار و گیر خطبه بنام خود خوانده اصل دار السلطنة احمد آباد را به سلطان محمود وا گذاشت و دوازده سال پادشاهی کرد و هنوز سلطان محمود
در قید حیات بود که نامهٔ عمرش منطوی گشته در سنه ۹۱۰ عشر و تسعمائه بجهان جاوید شتافت و پسر بزرگش قائم مقام گشت

ذکر حکومت امیر علی برید

امیر علی برید ولی عهد و قائم مقام پدر گردید و در زمان او سلطان محمود فوت کرد و سلطان کلیم الله که آخرین پادشاه بهمنیه است بجانب احمدنگر گریخت و در عهد وی شهر بیدر بتصرف اسمعیل عادل شاه در آمده بازبار رجوع شد و دران مدت که سلطان بهادر بالتماس عماد الملک و محمد شاه والی برهانپور به مملکت دکن در آمد و امیر برید بموجب فرمودهٔ اسمعیل عادلشاه با جمعیت خود به بیجاپور رفت و عادل شاه چهار هزار سوار غریب تاج پوش همراه او کرده او را سر لشکر خود ساخته بمدد نظام شاه فرستاد چنانچه در محل خود خامهٔ تیز زبان در شرح و بسط آن کوشیده با لشکر گجرات جنگ های رستمانه نموده و بعد از ان چندین سال بر مسند کامرانی نشسته در اواخر عمر بکمک برهان نظام شاه اول رفت و در حوالی دولت آباد فوت شده برادرش خان جهان جنازه او را با حمدآباد بیدر آورده در خطیرهٔ قاسم برید مدفون ساخت و مدت سلطنت او چهل سال بوده و در دکن این حکایت از وی شهرت عظیم دارد که شبی از شبهای زمستان در عمارت باغ کمتانه نشسته شراب می خورد که شغالان در مرغزار در آمده بخلاف عادت شور و غوغای بسیار کردند امیر برید پرسید که اینها چرا غوغا می کنند یکی از ندما گفت که از شدت سرما از سلطان داد خواهی می نمایند علی الصباح حکم نمود که سه هزار لحاف مستعد ساخته در باغ و صحرا بینداز ند که تا شغالان شبها در زیر آنها در آمده از سرما محفوظ باشند

ذکر حکومت علی برید شاه

او اوائل کسی ست از ان دودمان که بحمایت برهان نظام شاه لفظ شاه جزو اسم خود گردانید و چون شاه طاهر به تهنیت جلوس وی با حمدآباد رفته در کمال آزردگی مراجعت نمود برهان شاه از وی رنجیده بر سر او لشکر کشید و برید شاه از غایت اضطرار قلعه کلیان را با براهیم عادل شاه داده التماس قدوم نمود اما فائده بران مترتب نشد و نظام شاه درین یورش قلعه اوسه و اودگیر و قندهار از وی بگرفت و آن مقدار ولایت که چهار لک هون طلا محصول آن باشد باو مانده و مرتضی نظام شاه در عهد خویش بالتماس صاحب خان در سنه ٩٨٦ سبع و ثمانین و تسعمائة تا آنجا رسیده دست تا آنجا نیز طمع کرده بلدهٔ احمدآباد را محاصره کرده در تضییق قلعگیان کوشید برید شاه نزد عادل شاه کس فرستاده طلب اعانت نمود علی عادلشاه جواب داد که دو نفر خواجه سرا فلان فلان که در سرکار تواند اگر بمن دهی مدد می کنم برید شاه بجز اطاعت چون چاره نداشت قبول آن معنی کرد و علی عادل شاه هزار سوار بکمک او مقرر کرد مرتضی نظام شاه از شنیدن آن خبر و استماع فتنهٔ برهان شاه در حوالی احمدنگر مضطرب شده میرزا یادگار را با لشکر تلنگ به محاصره باز داشت و خود با حمدنگر رفت و ترک محاصرهٔ بیدر فرمود و علی برید شاه از محنت محاصره خلاص شد و در سنه ٩٨٨ ثمان و ثمانین و تسعمائة بوعده وفا نمود و هر دو خواجه سرا را بجهت او فرستاد و آن خواجه سرایان برحمیت از بی ناموسی نرسیده عادلشاه را شربت شهادت چشانیدند و علی برید در همان سنوات بعد از آن که چهل و پنج سال شاهی کرده تخته را بر تخت اختیار نموده عاقبت از ان سرای عاریت بیرون خرامید و ولد اکبرش ابراهیم برید شاه نائب مناب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانید و در گذشت و بعد از و قاسم برید شاه سه سال بحکومت محمدآباد سرگرم بود و چون باجل طبیعی در گذشت پسر خردش که چهار ساله بود بشغل حکومت پرداخت و امیر برید نام شخصی که او نیز از اولاد آن خانواده بود در سنه ١٠١٠ عشر و الف میرزا علی نام بر و خروج کرده او را بجانب بهاگ نگر که تخت گاه محمد قلی قطب شاه است گریزانیده خود پادشاه شد و تا حال که از تاریخ هجری سنه ١٠١٨ ثمان عشر و الف ست دران بلده کامروا بوده چراغ بریدشاهیه را روشن دارد و هر آئینه بر طبایع آفتاب شعاع متحیران احوال ملوک انار الله مرقدهم محجوب و مستور نماند که حکایات عماد شاهیه و بریدشاهیه در هیچ یک از کتب متداوله مسطور نگردیده آنچه درین کتاب نوشته ام از مردم کهن سال که معاصر ایشان بوده اند یا آن در سلسلهٔ قریب العهد بوده اند از زبان آنها شنیده درین اوراق ثبت نموده ام التماس از مطالعه کنندگان می نمایم که سال جلوس و وفات ایشان اگر معلوم گردد و وقائع ایشان به نهج دیگر محقق شود عبارات قضایای این دو خانواده را به قلم اصلاح مشرف سازند و در حیات و ممات بر این مؤلف منت نهند که آداب ارباب کرم همین ست فقط

بسم الله الرحمن الرحيم

مقالهٔ چهارم در ذکر سلاطین گجرات انار الله براهینهم و نوّر مراقدهم

از تاریخ مبارک شاهی وغیره مستفاد می گردد که سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی فرحت الملک را که نظام مفرح نیز میگفتند سپه سالار گجرات گردانیده صاحب اختیار آن مملکت ساخت و بعد از فوت سلطان فیروزشاه ولدش سلطان محمد شاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر فرمود اما فرحت الملک چون داعیهٔ مخالفت داشت با زمینداران و کافران آن حدود سلوک هموار نمود و جهت خوش آمد ایشان شعار کفر و رسوم بت پرستی رواج داد ازین سبب علما و فضلای گجرات در سنه ٧٩٣ه ثلث وتسعین وسبعمائه عریضه بپایهٔ سریر آسمان نظیر سلطان محمد شاه مرسول داشتند مضمون آن که فرحت الملک بوساوس شیطانی و هوا و هوس جسمانی مرتکب اعمال ناشائسته گشته چندان در رواج اصنام و رونق اوثان می کوشد که بلدهٔ سومنات قبلهٔ اهل ضلال شده شعار و آثار مسلمانی روز بروز منخفض می گردد نه منبر را از عزت و حرمت بخششی و نه مسجد را از صوم و صلوة بهره اگر درین وقت اندیشه که موجب تقویت دین و رواج اسلام باشد بظهور رسد فهو المراد و گرنه کار از دست رفته سلطان دین پناه از استماع این مضمون متاثر و متالم گردیده بعد از تامل وافی و تفکر کافی جهت تنظیم و تنسیق شرع خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة و حکومت مملکت گجرات اعظم همایون ظفرخان بن وجیه الملک را که از امرای کبار بود اختیار نمود و در روز سوم ربیع الآخر سال مذکور خلعت خاص عنایت و جهت توقیر و حشمت وی چتر سفید و بارگاه سرخ که مخصوص با دشاهان بود بوی عطا نمود و او در همان روز رخصت یافته از شهر برآمده و بر حوض خاص منزل گرفت و بسامان خود پرداخت . سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق مشایعت بدیدن ظفرخان رفته گوش او را به در نصائح گرانبار ساخت و بار خلعت خاص لطف فرموده رخصت گجرات داد

در بیان سلطنت سلطان مظفر گجراتی و ولادت ظفرخان المخاطب به مظفر شاه

در بلدهٔ دهلی روز یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ٧٤٣ه ثلث و اربعین و سبعمائه بود پدر او از رتبهٔ شرابداری فیروزشاه بدرجهٔ امارت ترقی کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور صاحب اعتبار گشت و ظفرخان در عهد سلطان محمد شاه بحسن سلوک و پرهیزگاری و تقید بشرع محمدی امانت و دیانت شهرت تمام پیدا کرده

بنا برآنکه وقتی که عرضداشت علماے گجرات به دهلی رسید سلطان او را دوست گرفته چنانچه گذشت صاحب صوبهٔ گجرات گردانید گویند چون وزرا منشور نوشتند و بفرموده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند سلطان بخط خود القاب چنین نوشت که برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد سعد الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین عضد السلطنة عین المملکة قاطع الکفرة والمشرکین قالع الفجرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک الاعالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه کشا کشور گیر آصف تدبیر صائب رای هوشمند ناظم مصالح جمهور ذی الیامن والسعادات صاحب الرای والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحبقران الغ قتلق اعظم همایون ظفر خان و چون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید در راه خبر آمد که تاتار خان بن ظفر خان را که وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده باحمد خان موسوم گشت ظفر خان آنرا بشگون خوب گرفته جشن عالی ترتیب داد اکثر امرا و لشکر را تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح براد خواهی آمدند ظفر خان دلاسای آنجماعت کرده خطے بملک نظام مفرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمد شاه چنین مذکور شده که تو محصول چندین ساله سلطانی را بحوائج خود صرف کرده یک دینار بخزانه نرسانیده و دست تطاول و جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانچه مردم بکرات بفریاد واستغاثه بدهلی آمدند و چون زمام حل و عقد مهام این ناحیه بمن سپرده اند طریقهٔ صواب آنست که هرچه از محصول خالصه موجودست بطریق استعجال پیش از خود بدهلی بفرستی و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه دار الملک گردی نظام مفرح در جواب نوشت که چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع نکشید که من همانجا آمده حساب خواهیم گذرانید بشرط آنکه مرا بمو کلان نسپارند و ازین جواب بغی و طغیان او نزد ظفر خان یقین شد با ساول که بالفعل احمدآباد بجاے آن واقعست رفت و چون نظام مفرح با گجراتیان و کافران پیوند کرده ده دوازده هزار سوار و پیاده مخلص بهم رسانیده ارادهٔ جنگ داشت ظفر خان نخست رسولی نزد او بنهرواله که بپتن شهرت دارد فرستاده بطریق نصیحت و ملامت پیغام داد که از وخامت کار اندیشه کرده با ولی نعمت دورباش و باستظهار کافران و گجراتیان که تاب نبرد بهادران و تهمتنان ندارند فریب نخورده خود را بدهلی برکاب همایون سلطان محمد شاه برسان یا نزد من آمده بر مسند امارت متمکن باش وغیر ازین اندیشه بخاطر مرسان که موجب خذلان و خسران خواهد بود بیت

بنا ید نهادن دل اندر فریب ❊ که هست از پسے هر فرازے نشیب ❊

نظام مفرح را چون ایام دولت سپری شده داعیهٔ سلطنت در خاطر داشت با رسول درشتی کرده جوابهای نامناسب و نالائق داد و ظفر خان ناچار شده سپاه خویش را گرد آورد و در شهور سنه ۷۹۴ اربع و تسعین و سبعمائه با چهار هزار سوار تیغ زن نیزه گذار مانند رعد و برق جوشان و خروشان روانهٔ نهرواله گردید و نظام مفرح آن خبر شنیده ده دوازده هزار کس را مواجب داده از نهرواله بیرون آمده در موضع کانتهو که دوازده کروهی آن بلده است با ظفر خان مقابل شده مصاف داد و بعد از استعمال آلات حرب و ضرب آفتاب نصرت و فیروزی از افق بخت ارجمند ظفر خان طلوع نموده نظام مفرح بقصد تحصن به نهرواله گریخت و ظفر خان با سپاهیان مظفر و منصور با کوکبه تمام بنهرواله رفته بیامن عدل و داد آن بلده را هیچو فردوس برین سبز و خرم گردانید و در سنه ۷۹۵ خمس و تسعین و سبعمائه به کنبایت که منزل مسافران و تاجران ست شتافته بحال رعایا پرداخت و حکام و کدخدا نصب کرده عنان معاودت بصوب اساول معطوف داشت و در سنه ۷۹۶ ست و تسعین و سبعمائه عرضه داشتند که رای ایدر کیش و بدرگ که همیشه غاشیهٔ اطاعت حکام گجرات بر دوش داشته در مقام فرمانبرے بود درینولا اساس بے آزرمی نهاده از ربقهٔ انقیاد سر کشید و با وجود شرکت و بت پرستی بزیر دستان آغاز زبردستی نمود ظفر خان بجهت قلع و قمع آن ملعون با لشکری از شمار بیرون متوجه آن صوب گردید و بعد از وصول بمقصد قلعه ایدر را محاصره کرده از طرفین چندین کرت جنگهای صعب بوقوع انجامید و هر کرت مردم بیرونی بظفر اختصاص یافته در تضیق محصورین کوشیدند و اطراف ولایت اندر را فرو گرفته دست نهب و غارت دراز کردند و هر بتخانه یافتند بخاک برابر ساختند و دختران و پسران اعیان ولایت را به کنیزی و غلامی بردند و در مدت قلیل میان اهل قلعه آنچنان قحط و غلائے پدید آمد که سگ از گربه و گربه از سگ و آدمی از هر دو ممی گذشت بنا برآن راے بد سیر تغیر یافته از سرکشی خویش نادم و پشیمان گشت و بجز اطاعت و ملایمت چاره ندیده پسر کلان خود را همراه چند نفرے از مقربان با پیشکشات فراوان بیرون فرستاد تا به لب عبودیت خاک درگاه بوسیده معروض داشتند که اگر چند روزی خلاف رضا امرے صادر شد و در ارسال کاید حصار تهاون رفت بنا بر حفظ ناموس دولت بود تا نزد امثال و اقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمده ایم اگر از

دیوان مکافات پرسش خواهد شد قهرمان تیغ بسر افشانی و جان ستانی این جمع اشارت فرمایند و اگر بمقتضای وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ
يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ قلم عفو بر جرائد تقصیرات ایشان خواهند کشید من بعد از ایشان سرموی در هیچ باب تقصیر نخواهند دید ظفر خان صلاح وقت در صلح و عفو دیده پیشکش
فراوان از نقود و جواهر بگرفت و دست از محاصره باز داشته خواست بقصد غزا بجانب سومنات که نزدیک بندر دیو است شتابد در ان اثنا خبر رسید که ملک راجا
المخاطب بعادل خان که جد سلاطین فاروقیه برهان پور باشد اعلام استقلال افراشته خارج اقطاع خود تهالیز نام قلعه را گرفته تمام ولایت خاندیس را بتصرف
در آورده و بآن اکتفا ناکرده بعضی از پرگنات گجرات مانند سلطان پور و ندر بار را نیز مزاحمت میرساند ظفر خان علاج آن امر ضرور دانسته بآن صوب متوجه گردید
ملک راجا که مرد عاقل و دانا بود خود را مرد میدان او ندانسته در قلعه متحصن گردید و صلاح در اتحاد و موافقت دیده جمعی از علما و فضلا نزد وی فرستاد
تا بسخنان مخالصت آمیز بساط نزاع در نوردیده ابواب دوستی و یکجهتی مفتوح دارند ظفر خان که از اهل علم و فضل و سلطنت گجرات مکنون خاطرش میبود قدوم
علما را گرامی داشته عهد و شرطیکه متعارف زمان بود در میان آورد و بعد از آنکه از طرفین تحف و نفایس به منصهٔ ظهور رسید ظفر خان با سادل رجوع نموده میان
آن دو طائفه طریقهٔ محبت و یاری مسلوک گردید و از انجا که ملک راجا دعوی می نمود که از اولاد خلیفهٔ دوم حضرت فاروق است ظفر خان در کتابت و مراسلات مرتبهٔ
پیش آمده در اعزاز القاب روی کوشید و در سنه سبع و سبعین و سبعمائة بجدود جهرند که در غربی پتن واقعست لشکر کشیده مدتی بقتل و غارت کفار آن حدود
که بغایت متمرد و سرکش بودند مشغول گردید و محبوبان بدیع الجمال و سیمین پسران پری تمثال اسیر مسلمانان گشته کشتی های ایشان از اموال غارت مالامال
گشته بعد از انکه رای جهرند عاجز گشته اظهار یکجهتی و فرمانبرداری نمود و تحف و هدایای بسیار گذرانید از انجا کوچ کرده یکسر بطرف سومنات رفت و در خفض و نگونساری
اعلام اوثان و بت پرستان کوشیده در انجا مسجد و جامع طرح نمود و ارباب مناصب شرعیه تعیین فرمود و تهانه نشانده بجانب پتن توجه فرمود و در سنه ۷۹۸ ثمان
و تسعین و سبعمائة متفحصان احوال بلاد و متجسسان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان مندل کرده چنان تسلط یافته اند که مسلمانان آن ناحیت از ظلم
ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از جیب تجبر و تکبر بر آورده از جادهٔ اطاعت و مالگذاری انحراف ورزند ظفر خان صرصر سخط در حرکت آورده کوچ
بر کوچ بدان سمت روان شد **ابیات** بوالیش گر بنصرت سرفراز است ❁ بنام ایزدی از فتح باز است ❁ گذشته منجنیق از ناسک ماه ❁ طراز رایتش
نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ ❁ و چون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت رای آن ولایت موسوم به بدر متحصن شده اهالی اسلام بمحاصره پرداختند و منجنیقها نصب
کرده هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار میکردند و چون استحکام قلعه بیش از ان بود که بدستیاری منجنیق کار ساخته شود فرمود تا چهار طرف ساباط طرح
افگنده باتمام رسانیدند و بران نیز فائده مترتب نشد و ظفر خان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطائف غیبی در ان نزدیکی وبا و طاعون
درون قلعه پیدا شده بیماری و فوت بسیار ظاهر گشت و رای درگه کار بر درونیان تنگ دیده جمعی از اعیان خود را تیغ و کفن در گردن انداخته بملازمت
ظفر خان فرستاد و زنان و طفلان سرها برهنه کرده بالای حصار عجز و زاری نموده زنهار خواستند ظفر خان آنرا از تائید آسمانی دانسته اجابت مسئول
نموده پیشکش گرفته جهت زیارت روضهٔ خلاصة العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین سجزی قدس الله اسراره عنان عزیمت بصوب اجمیر
معطوف داشت و چون بدان مقام کعبهٔ احترام رسید لوازم زیارت و نذرات و تبارات بجای آورده از روح پر فتوح او فتح و ظفر بر کفار اشرار
و اعدای نابکار استمداد نمود و چون همگی همت او مصروف غزا و جهاد بود از انجا بجانب جلواره و بلواره که بت پرستی در ان حدود رواج و رونق تمام داشت
لوای غزا به جلوه در آورد و ساکنان آن مرز و بوم طعمهٔ شمشیر بید ریغ گردانید و معابد و کنایس ایشان خراب و مستاصل ساخت و چندین قلاع آن ولایت
گشاده به معتمدان سپرد و بعد از سه سال به پتن معاودت نمود و از سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت ازین سفر ظفر خان خطبه
بنام خود کرده خویش را مظفر شاه خواند و در سنه ۷۹۹ تسع و تسعین و سبعمائة بآن تفصیل که در وقائع سلاطین دهلی نوشته تاتار خان ولد مظفر شاه که وزیر
سلطان محمد شاه بود در عهد سلطان ناصر الدین محمود شاه با سارنگ خان جنگ کرده او را بجانب ملتان گریزانید و چون از اوضاع و اطوار او دعیهٔ
سلطنت دهلی معلوم میشد با اقبال خان که وکیل مطلق العنان محمود شاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تاتار خان صلاح در مقابلهٔ او ندیده

جریده از راه دیگر خود را بدهلی رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا بتصرف آورد اقبال خان پانی پت را گرفته بعربده و غوغای تمام متوجه دهلی شد و تاتارخان نیز درین وقت در مقابل او نشده در ثمان مائة بجانب گجرات گریخت و بملازمت پدر خود مظفر شاه رسیده او را بپادشاهی دهلی نیز ترغیب و تحریص نمود مظفر شاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان گشته ملتان را گرفت مظفر شاه بفراست دریافت که میرزا پیر محمد مقدمهٔ صاحب قران است بنابران عزیمت خود را در امصار رسانیده در سنهٔ احدی و ثمان مائة باتفاق پسر خود تاتارخان به قصد تسخیر قلعهٔ ایدر نهضت فرمود و در نهب و غارت تقصیر نکرده قلعه را قبل کرد و در تضییق اندرونیان کوشید راجه ایدر تحمل تمام از غایت عجز رسولان فرستاده قبول پیشکش دادن نمود و چون ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود مظفر شاه به پیشکش اکتفا نمود و در رمضان سنهٔ مذکوره بپتن مراجعت کرد و درینحال خلقی کثیر از جانب دهلی از حادثهٔ صاحبقران گریخته به پتن آمدند و مظفر شاه تفقد احوال آن جماعت اهم دانسته در حق هر کدام شفقتی که لائق بحال او بود بجای آورد و درهمان زود سلطان محمود شاه بن سلطان محمد بن فیروز شاه از صاحبقران گریخته بولایت گجرات درآمد و بنابر آنکه مظفر شاه صلاح دولت خویش در آمدن سلطان ندیده چندان سلوک و معاش نالائق نمود که بتنگ آمده دل شکسته به مالوه رفت و در سنهٔ ثلث و ثمان مائة بار دیگر مظفر شاه قلعهٔ ایدر رسید و احاطه نموده در تسخیر آن ساعی گشت و نمل رای ایدر جز فرار چاره ندیده شباشب قلعه را خالی کرده بجانب بیجانگر گریخت و علی الصباح مظفر شاه تکبیرگویان به قلعه در آمده دو رکعت نماز شکر بتقدیم رسانید و سرداری صاحب شوکت دران قلعه نگاهداشته خود بجانب پتن معاودت فرمود و در سنهٔ اربع و ثمانمائة بمظفر شاه رسانیدند که کفار سومنات هجوم آورده تهانهٔ اسلام را برداشته اند و بر نهج سابق باز در احیای مراسم کفر می کوشند مظفر شاه فوجی بزرگ بدان جانب گسیل کرده خود نیز از عقب روان شد و در روزی که رای سومنات و کفار آن حدود هجوم نموده از راه دریا استقبال لشکر اسلام کرده بودند و بمیدان آمده مهیای جنگ می شد مظفر شاه به لشکر پیش رسیده از اجساد بی دینان جدولهای خون روان ساخت و چون در ایشان طاقت و قوت نماند خسته و مجروح باتفاق رای به قلعهٔ دیپ درآمدند بیت خداداد همت شهنشاه را + هزیمت در افتاد بدخواه را + مظفر شاه قلعه را احاطه کرده باواز تکبیر و صلوة و غریدن دمامهٔ رعد آواز و نالیدن کرنای فتنه پرداز زلزله در ارکان دولت ایشان انداخته در یک روز آن حصار را بجبر و قهر مفتوح ساخت و جمیع مردان بالغ او را علف تیغ بیدریغ گردانیده راجه و سائر رؤسای آن جماعت را زیر دست و پای فیل هلاک کرد و اهل و عیال و زن و بچه آنها را اسلامیان گرفته بردند و احمال و اثقال ایشان را متصرف شد و سلطان مظفر جشنها کرده شکر عنایت الهی بجا آورد و بتخانهٔ بزرگ به شکست و بجای آن مسجد عالی بنا ساخته ضبط آن طرف بیکی از امرای بزرگ رجوع کرد و با غنائم موفوره به پتن مراجعت فرمود و بدین فتح ایدر استقلال و عظمت او یکی در هزار شده در اندیشهٔ آن شد که بجانب دهلی لشکر برده مسخر سازد و پسر خود تاتارخان را بخطاب و القاب غیاث الدولة والدین سلطان محمد شاه مخصوص گردانید و از اساول کوچ کرده چون به قصبهٔ سنور رسید مزاج سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده بنابر آنکه آفتاب عمرش بافق غروب رسیده بود بر معالجه و تداوی اطبای حذاق اثری مترتب نشده درگذشت و مظفر شاه فسخ عزیمت نموده باساول رفت و روایت صحیح آنست که تاتارخان در سال مذکور باساول بر پدر خود خروج کرد و او را که پیر و ضعیف شده بود گرفته در قلعهٔ آنجا محبوس ساخت و عم خود شمس خان را وکیل السلطنه گردانید و خویش را بناصر الدین محمد شاه ملقب ساخته صاحب سکه و خطبهٔ گجرات گشت و بقصد تسخیر دهلی در سامان سفر و استعداد لشکر شد و نهضت نمود و سلطان مظفر شاه یکی از معتمدان خود را نزد برادر فرستاده با استغاثهٔ تمام پیغام کرد و در استخلاص خود و هلاک محمد شاه مبالغه و استغاثه از حد برد شمس خان جواب داد که محمد شاه فرزند رشید و قابل تو است و نسبت با وی تعلق خاطر بسیار می باشد اکنون باین امر شنیع در هلاک او قیام نمایم بعد ازین محتمل ست که وقت پشیمانی هدف تیر ملامت تو گردم مناسب آنست که درین باب بکمال اندیشه نمایند و از روی فکر جواب دهند سلطان مظفر شاه پیغام داد که از نتائج من بضعهٔ کمتر هرگاه چنین فرزندی باید خود برین مقام باشد عاق شود و قطع رابطهٔ عطوفت و مهربانی شده نسبت پدر و فرزندی مسلوب و زائل خواهد بود پس لازم است که آن برادر بر پیری و ضعیفی من رحم کرده آن عاق پدر را بسزا و جزا رسانند و اصلا اندیشه نکنند که کار من از غم خوردن بجای رسیده است که اگر بفریاد رسم هنوز آفتاب بافق مغرب

رسیده باشد که آفتاب عمر بغروب فنا خواهد رسید ابیات کس را چه خبر ز آه جانسوز دلم * وز واقعهٔ قیامت افروز دلم * امروز چنانم که بفردا نرسم * فردای قیامت است امروز دلم * شمس خان ناچار شده بر برادر پیر ترحم فرمود و در قصبهٔ سور که بر سر راه دهلی است محمود شاه را مسموم ساخته بکشت و به تعجیل برادر را از مجلس برآورده بر مسند حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که پروردهٔ نعمت او بودند و از اعمال محمد شاه آزار داشتند یکبارگی به و پیوسته حیات دوباره یافتند و نوکران قدیمی محمد شاه که او را بان کار باز داشته بودند ترسیده و متوهم گشتند و بخواستند فرار نمایند که سلطان مظفر شاه از غایت ترحم و شفقت گناهان ایشان بخشید و همه را در سلک نوکران پسر محمد شاه که احمد شاه نام داشت منتظم گردانید و چون دلاور خان والی مالوه فوت شده بود و هوشنگ شاه قائم مقام او گردید و شهرت یافت که هوشنگ به طمع ملک پدر را زهر داده بکشت هر آئینه مظفر شاه بران آگاهی یافته در سنه ۸۱۰ عشر و ثمانمائه با ساز و عدت فراوان متوجه حسن آباد دهار گردید و هوشنگ شاه چون جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی نا کرده به مقابله لشکر گجرات که بمراتب زیاده بود اختیار نمود و بعد از جنگی که تهمتان و بهادران جهان زبان به تحسین و آفرین کشادند سپاهیان مالوه منهزم و منکسر گشته هوشنگ شاه بدست مظفر شاه گرفتار گردید و مظفر شاه خطبه و سکه بنام خود کرده به نصرت خان برادر خود تفویض فرمود و با سادول (?) مراجعت نمود و هوشنگ شاه را بفرزندزادهٔ خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع محبوس سازد و احمد شاه بدانچه مامور بود عمل نمود بعد از چند ماه عریضهٔ هوشنگ شاه را که بخط خود نوشته مشتمل بر عجز و زاری بسیار و مشعر بر عجز و انکسار بود بنظر جد خود در آورده التماس استخلاص نمود و چون در مالوه خلل شد نصرت خان را از دهار بیرون کردند و التماس سلطان محمد شاه در معرض قبول افتاده و تخت (?) از بند خلاص ساخت و بعد از چند گاه چتر سفید و سراپرده سرخ و سائر لوازم پادشاهی عنایت کرده ولایت مالوه و مندو بالتمام بوی داد و همراه احمد شاه بدان طرف فرستاده تا او را بر سر آن ولایت بنشاند احمد شاه به گفته و قیام نموده و هوشنگ را بر تخت مالوه متمکن ساخته قرین بهجت و سرور به گجرات معاودت فرمود و سلطان مظفر شاه در اواخر ماه صفر سنه اربع و عشر و ثمانمائه رنجور شده و چون دانست که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورده بنا بر آنکه قابلیت احمد شاه را بیش از فرزندان خود دیده بود او را ولی عهد ساخته اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و در هشتم ربیع الآخر سال مذکور که عمرش هفتاد و یک سال و چند ماه بود ودیعت حیات سپرده سفر آخرت اختیار فرمود و زمان ایالت او بعد از وفات خدایگان کبیر بیست سال و کسری بود

ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمد شاه گجراتی انار الله برهانه

پادشاه جم جاه سلطان احمد شاه بموجب وصیت جد خود متصدی حکومت خطهٔ گجرات گردید و رایات عدل و داد افراشته در رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود به تقصیر راضی نگشت و ولادت او در شهور سنه ۷۹۳ ثلث و تسعین و سبعمائه بود منجمان از زائچه طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام نیکش در جهان باقی خواهد ماند و ظاهر آن امر بنای شهر احمد آباد گجرات باشد و در سنه ۸۱۵ خمس و عشر و ثمانمائه فیروز خان که پسر سلطان مظفر شاه بود خبر جلوس وی را شنیده علم بغی و مخالفت افراشت حاکم الملک و ملک شیر و ملک کریم خسرو و جیوند و بیاگداس کهتری که از مشاهیر امرای مظفری بودند بشرارت ذاتی و فتنه انگیزی موصوف و معروف بودند با وی پیوستند و بگرفتن خیل و حشم پرداخته امیر محمود ترک حاکم کنبایت را با خود متفق ساخته فیروز خان را به کنبایت بردند و هیبت خان بن سلطان مظفر با لشکر نهر و الد (?) به سورت نزد او آمده و سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر در اقطاع خویش بخبر ملحق شدن هیبت خان شنیده آنها نیز بکنبایت رفتند و کنار آب نربده معسکر ساختند و باهم کنکاج کرده با هفت هشت هزار سوار در غایت تجمل و حشمت به بروچ رفتند و فیروز خان چتر بر سر گرفته سراپرده و بارگاه سرخ بهم رسانیده اعلام کروفر بلند گردانید و خطی در باب استعانت و امداد به سلطان هوشنگ نوشت و سلطان هوشنگ قبول کرد که بعد از حصول مقصد هر منزل را صد تنکه بدهد و همچنان بر اهتمونه بیاگداس و جیوند جهت زمینداران اسپ و خلعت و فرمان فرستاده باطاعت خود دلالت نمود و سلطان احمد شاه با وجود عنفوان شباب خود را بدست عجلت نداده اول جمعی را مصحوب مکتوب نصیحت آمیز نزد فیروز خان فرستاد و چون شراب پند و عظ از فساد و شورش جنون ندیم در مزاج او نشاره انگیخت آدم بهنکر با برخی از لشکر بدفع او مامور گشت و بعد از قتل شدید شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این فتح

بنام بیاگداس شده نخوت و غرور بدماغ او راه یافت و امرا تاب تسلط او نیاوردند و باتفاق یکدیگر مبادرت نمودند و اکثر از فیروز خان جدا شده بدرگاه سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ بر کوچ متوجه بروج گشته چون قرب و جوار حاصل آمد فیروز خان مع برادران در قلعه بروج متحصن شده و سلطان احمد شاه باز رسولی نزد فیروز خان فرستاده پیغام کرد که خداوندگان کبیر بحکم آنکه بنده بی شبیه و نظیر زمام حل و عقد این دیار بقبضه اقتدار این بی مقدار سپرده بحمد الله که اساس قصر شامخ دینیا و کاخ راسخ و سلطنت بحسن اطاعت و انقیاد امرای سپهر احتشام و موافقت و مسارعت انام احکام لا کلام دارد باید که از جمع آمدن عمرو و زید فریفته نشوند و از افعال و اعمال قبیحه نادم گشته دست تمسک بدامن اعتذار مستحکم گردانند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خداوندگان کبیر بهر کدام ارشاد داده بدان قانع شده منتظر صد دیگر الطاف نیز باشند برادران نیز بعد از وصول رسول و شنیدن پیغام خیر انجام دست از بدگی اندیشه کرده هیبت خان که عم حقیقی سلطان بود بیرون فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را به صنوف عواطف نوازش فرموده رقم عفو بر جرائد جرائم ایشان کشید و هیبت خان مشمول عنایت سلطانی شده به قلعه بروج رفت و باتفاق فیروز خان و سعادت خان و شیر خان بملازمت سلطان شتافتند و او هر یک را از آثار العنایت تازه سرگرم ساخته رخصت جاگیرها ارزانی داشت و خواست که به پتن تشریف برد در آن اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ را که فیروز خان ممد و طلبیده بود از دار الملک متوجه گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را بالشکر کثیر مستعد کارزار بمقابله او روانه فرمود و خود نیز از عقب با جماعت صوری و معنوی روبراه آورد عماد الملک چون بسرعت طی منازل کرده بسلطان هوشنگ نزدیک شد او کوچ بر کوچ بی توقف و درنگ در غایت خجالت و انفعال بجانب دیار خویش شتافت و عماد الملک چند منزل تعاقب کرده زمینداران که با سلطان هوشنگ ایل شده بودند گرفته مطیع ساخت و علم مراجعت برافراشت سلطان احمد شاه بعد وصول عماد الملک از راه برگشته اساول را از غبار سم سمند سش رشک روضه علیا گردانید و در اواخر همان سال یعنی خمس و عشر و ثمانمائة هوای آنجا را خوش کرده بعد از استخاره و استشاره با حقائق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بر کنار آب سابرمتی شهری طرح انداخته موسوم باحمد آباد ساخت و در اندک مدتی باتمام رسیده دار الملک سلاطین گجرات شد و مشهور اساول را یکی از محلات آن شهر کرد و عمارات پادشاهان و بزرگان از گچ و خشت پخته است و اکثر خانهای سفالپوش و در میان آن بلده که بدربار پادشاهی متصل است سه طاق کلان از خشت پخته ساخته اند و برج و بارو و اندود آن را ترا لیمو است و گوئید و بازاری در غایت وسعت و فراخیست چنانچه ده ارابه بپهلوی یکدیگر توانند رفت و دکانها از خشت پخته ساخته و گچ کاری کرده اند قلعه و مسجد جامع طرح نموده و در بیرون شهر سی صد و شصت پوره که هر پوره مشتمل است بر بازار و مسجد و دیوار بند آباد آن ساخت و در باب معموری و دیگر خصوصیات احمد آباد اگر گفته شود که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان بآن عظمت و آراستگی شهری موجود نشده مبالغه نبوده باشد و هم در آن سال برخی بنده بود که چهار برادر باز سرکار رغو رفته باغوای ملک علاتی پدر که از سرداران کلان بود و قرابتی نزدیک به سلطان مظفر داشت اسپ مخالفت زین کرده پای در رکاب بغی نهاده مل رای ایدر را که پنج شش هزار سوار و پیاده داشت بوعده اعطای قلعه ایدر با خود متفق ساختند و سید ابراهیم المخاطب برکن الدین خان جاگیردار مهراسه نیز با ایشان یک جهت شده جمعیت خوب نمود و فیروز خان بهم رسید و سلطان احمد شاه لشکر گرد آورده با اثاثه و شوکت پادشاهی متوجه مهراسه گردید و از اثنای راه فتح خان به گفته رکن خان از احمد شاه برگشته بفیروز خان پیوست و فیروز خان ملک بدر و رکن خان را در قلعه مهراسه نگاه داشته خود باتفاق رای مل در موضع انکهور که پنج کروهی مهراسه است مقام نمود و سلطان احمد شاه به شیوه سنیه خود عمل کرده چون بحدود باغیان رسید جمعی از علما را پیش ملک بدر و رکن خان فرستاده تا پرده غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته براه راست دلالت نمایند و بنا بر آنکه رسولان جواب موافق مدعا نشنیده دلگیر برگشتند سلطان احمد شاه با افواج و صفوف آراسته بجانب قلعه روان شد و فیروز خان خلاصه لشکر خود را بمدد ملک بدر فرستاده او را بجنگ ترغیب نمود بنا بران ملک بدر و رکن خان و سیف خان و انکس خان و دیگر سرداران در ظاهر حصار افواج را مهیای جنگ ساخته بمقابل سلطان در آمدند اما هنوز کار باستعمال سیف و سنان نرسیده بود که صولت پادشاهی در دل ایشان کار کرده سراسیمه بجانب قلعه گریختند و بتعجیل داخل شده متحصن گشتند احمد شاه بمحاصره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاده در باب صلح ترغیبات نمود و ملک بدر و انکس خان از راه مکر و غدر پیغام دادند

که فلان و فلان از امرا اگر نزدیک قلعه آمده عهد و قرار نمایند که خاطر با جمع شود هر آئینه بیرون آمده ملازمت خواهیم کرد سلطان احمدشاه از حیله و مکر ایشان غافل
گشته خان اعظم آدرخان و ملک اشرف عزیز الملک قوربیگی میمنه و نظام الملک و سعد الملک قوربیگی میسره را که عمدهٔ درگاه او بودند حسب الالتماس ایشان نزدیک
دروازهٔ قلعه فرستاد و گفت از مکر و غدر ملک بدر پرحذر باشید و درون حصار نروید ملک بدر و انکس خان بوکالت فیروزخان از بالای دیوار قلعه سخنان
ملائم گفتند و چون پنداشتند که بر گرفتن آن جماعت اثری مترتب نخواهد شد دریچهٔ قلعه گشاده به بهانهٔ القاع صلح بیرون آمدند و امرای مذکور نزدیکتر شده
سواره به سخن مشغول شدند ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند آدرخان و عزیز الملک جمیع بر گروه کاهیونان زده خود را
باحمدشاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده وقتی که ایشان را در قلعه می آوردند به بانگ بلندی گفتند که ما خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظه
حال ما نماید و بر قلعه بتازد که بیک حمله بدست می آید سلطان احمدشاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح گردانید و
ملک بدر و انکس خان به سیف قهر و غضب درگذشتند و نظام الملک و سعد الملک هر دو بسلامت بملازمت احمدشاه مستعد گشته فیروزخان در کل جنگل و کوه در
آمدند و در بعضی از کتب تواریخ این حکایات بنوعی دیگر مسطور گشته بجهت اختصار بذکر آنها نپرداخت و علی الحال چون رنجش با فیروزخان مخالفت کرده تمام فیلان و
اسپان و اسباب شوکت بگرفت و خدمتانه خود اضافهٔ آن کرده نزد احمدشاه فرستاد لاجرم فیروزخان بناگور رفته بدست حاکم آنجا مقتول گردید و در سنهٔ ۸۱۶ ست عشر و
ثمانمائه سلطان احمد بر سر راجه جلواره لشکر برد و راجه از سلطان هوشنگ امداد خواست و احمد سر گنجی و شه ملک بن شیخ ملک آدم بهنگر که از عظام امرای
مظفرشاهی بودند از رشک و حسد جماعتی که مقرب درگاه احمدشاه گشته حل و عقد جمهور خلائق ایشان رجوع بود در ان مدت که سلطان احمد در جلواره بود علم
طغیان و عصیان افراشتند و بمردم واقعه طلب و فتنه جوی از اطراف و اکناف بر ایشان جمع آمده بسیاری از ولایت گجرات را تاراج نمودند و هوشنگ شاه
چون نوشتهٔ راجه جالوار برسید و اتفاق امرا نیز شنیده حقوق سابق احمدشاه را بالکلیه از خاطر محو ساخته فرصت غنیمت شمرده و در نهایت استعداد متوجه
گجرات گشت و در خرابی و تاراج تقصیر نه نمود سلطان احمدشاه مقدمات جالوار را بوقت دیگر انداخته با دبدبه و کوکبهٔ خود تا حوالی چپانیر آمده و انجا را
مخیم نزول گردانید و ملک عماد الملک سمرقندی را با لشکر جنگجوی بمقابله و مقاتلهٔ هوشنگ شاه روانه ساخت و برادر خرد خود لطیف خان را به اتابکی
نظام الملک بمدافعهٔ شه ملک و احمد سر گنجی و امرای دیگر تعین فرمود و هوشنگ شاه چون چشمش از جنگ لشکر گجرات در زمان مظفرشاه رسیده بود عنان
توجه بصوب گجرات پیچیده تا دهار هیچ جا توقف نه نمود و شه ملک و احمد سر گنجی وغیره که بوساوس نفسانی و خطرات شیطانی باغی شده بودند روی
بگریز نهادند و شهزاده لطیف خان و نظام الملک دنبال ایشان کرده در منزل اول احمال و اثقال ایشان را متصرف شدند و آخر شه ملک و احمد سر گنجی
ناچار شده برگشتند و جنگ کرده شکست یافتند و در روایتی دیگر آنکه شه ملک از تعاقب ایشان به تنگ آمده شبخون برد و بمقصود نرسید و جمعی را به کشتن
داده نزد راجه کرپال گریخت و احمدشاه بعد از فتوح ارجمند و دفع گزند به مستقر اجلال و مقر اقبال معاودت فرمود و چون تعریف کوه کرنال و استحکام
آن بسیار شنیده بود و رای آن طرف تا آن زمان هیچ یک از حکام مسلمانان را اطاعت نکرده بود و در سنهٔ ۸۱۷ سبع عشر و ثمانمائه جهت تفرج و گوشمال
رای کرنال بدان صوب نهضت فرمود و بعد از انکه کوهستان آنجا در آمد رای کرپال با لشکر بسیار در چند موضع سر راه برو گرفت و در هر کرت مقابل سپاه
شد او توقف میسر نشده پس نشست تا به قلعهٔ اول که درین وقت بجونه گره اشتهار دارد در آمده متحصن گشت و سپاه اسلام بپای قلعه آمده چون
کار بر قلعگیان تنگ ساختند رای بعجز پیش آمده بارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج هر ساله سلطان را از خود راضی ساخت و دو برادر سید ابو الخیر
و سید ابو القاسم را که از امرای صاحب جود بودند برای تحصیل مال مقرری دران سرحد نگاهداشته باحمدآباد مراجعت نمود و در اثنای راه بتخانهٔ سیدپور را که با [illegible]
زیور و نقوش آراسته بود از بیخ و بن کنده بر اموال بیقیاس متصرف شد و بسیاری را از مستحقین گجرات را از غنائم بهره مند گردانید و در همان سال خجسته
مآل ملک تحفه را که اقطاع بابت بهنگر یافته بود خطاب تاج الملکی داده با سپاه خیرخواه بقصد غزای کفار حوالی و حواشی گجرات مقرر کرد و او در قتل و جهاد
بیدینان و ایل ساختن متمردان و باغیان سعی جمیل بتقدیم رسانیده بارجویه و فرنج برگروان ایشان نهاد و بسیاری را بربقهٔ اسلام درآورد

و ممالک گجرات را بنوعی ضبط نمود که کس نام کراس و مواس نشنود و در سنهٔ ۸۱۹ تسع و عشر و ثمانمائه سلطان احمد شاه بعزم غزا و جهاد تا ناگور سواری فرموده در عین مسافت متفحص احوال معابد کفره و متجسس اخبار مساکن اصنام گشته هر جا که نشانی یافتی رفتی و از بیخ و بن بر انداختی و غنائم بسیار گرفتی و چون بناگور رسیده محاصره کرده در تسخیر آن کوشید و حضرت خان والی دهلی عازم آن صوب شده وقتی که بموضع تنگ رسید احمد شاه از آنجا برخاست و از حوالی مالوه گذشته باحمد آباد معاودت نمود و بنا بر آنکه گاهی والی اسیر ملک نصیر و سلطان هوشنگ حاکم مالوه بقدم عناد خطهٔ سلطانپور و ندربار برهم میزدند و انواع مزاحمت می رسانیدند سلطان احمد در سنهٔ ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمانمائه بدان جانب نهضت فرموده هنوز به مقصد نرسیده بود که فوجی بزرگ بر سر قلعه تنبول که در سرحد گجرات و دکن و خاندیس واقعست نامزد نمود و بعد از آنکه خود نیز بحوالی ندربار رسید ملک نصیر گریخته بآسیر رفت و چون آن جماعت که بقلعه تنبول شتافته بودند راهی انحصار او لاسا کرده باتحف و هدایا بپابوس سلطان آوردند و موسم برسات نیز رسیده بود سلطان خواست که باحمد آباد شتابد درین اثنا سرعان با دوپایه ندربار آمده خبر رسانیدند که راجه ایدر و جنپانیر و سندل و نادوت عرائض پی در پی فرستاده سلطان هوشنگ را به گجرات طلبیده اند و مقارن اینحال شتر سواری از خطهٔ ناگور در عرض نه روز بندربار رسیده عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد مضمون آنکه سلطان هوشنگ شما را دور دیده به آهنگ تسخیر گجرات می آید و چون گمان برده که بنده را با آنحضرت صفائی عقیدت نیست به فقیر نوشته که زمینداران گجرات عرائض اخلاص و یکجهتی فرستاده مرا طلبیده اند من عازم گجرات شدم باید که تو نیز زود مستعد شده بیائی که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله بتو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند واجب لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه باوجود بارندگی بکوچ متواتر از آب بده گذشته بر مهندری نزول کرد و بارجی از لشکر جریده شده بایلغار در عرض یک هفته بحوالی مهراسه رفت و سلطان هوشنگ از توجه او سراسیمه شده پس سر خاریده بر جناح تعجیل بدار الملک خود روان گردید سلطان احمد شاه جهت اجتماع سپاه چند روز در مهراسه مقام کرد و راجه سورت این خبر شنیده سر از حلقهٔ اطاعت برآورده و در ادای مال مقرری ابا نموده نهادن ورزید و پای از اندازه خویش بیرون نهاد و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعهٔ تهالیر از تصرف برادر خود ملک افتخار کوشید و سلطان هوشنگ پسر خود غزنین خان را با جمعی از امرا بمدد وی فرستاده بسلطانپور مزاحمت بسیار رسانیدند و ملک احمد صاحب صوبه سلطانپور بقلعه در آمده عرائض شکایت آمیز مرسول درگاه گردانید و سلطان احمد شاه از مهراسه ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ بدفع متمردان سورت نامزد فرمود تا بدانجا رفته بعد از قتل و غارت مال مقرری بگرفت و همچنین محمد ترک و مخلص الملک را که از سرداران کلان بودند بتادیب و گوشمال ملک نصیر و غزنین خان مرسول داشت ایشان در اثنای راه نادوت را تاخته از راجه آنجا پیشکش گرفتند و چون بحوالی سلطانپور رسیدند ملک نصیر بتهالیر پناه برد و غزنین خان را محیط خود دیده بوسیله محمد ترک جمعی را بملازمت سلطان فرستاده بعد از آمد و شد بسیار سلطان رقم عفو بر جرائم او کشیده بخلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید و باحمد آباد رفت و در سفر سال دیگر یعنی ۸۲۲ اثنی و عشرین و ثمانمائه گجرات را بنظام الملک سپرد و مکافات را بمندل رجوع با وکرده خود از مهراسه بقصد تادیب سلطان هوشنگ بجانب مالوه لشکر آراسته باوجود حرارت هوا و تنگی و قلت راه کوچ بر کوچ بجان گشت و سلطان هوشنگ باستقبال شتافت و در کالیاده پشت بر دیوار کرده در زمین قلب فرود آمد و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربند کرد و سلطان احمد شاه در صحرای کشاده ایستاده چنین مقرر نمود که سردار میمنه احمد ترک و میسره ملک فرید عماد الملک سمرقندی و محافظ بنگاه عضد الدوله باشد اتفاقاً در آن هنگام که متوجه جنگگاه گردیده عبور وی بر دایره ملک فرید افتاد و همانجا خدمتگاری را به طلب او فرستاده وی را خطاب بلند عماد الملک ارزانی داشته خواست که همراه گیرد فرستاده برگشت که ملک فرید تیل بر بدن خود مالیده بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگ است فرید درین تاخیر حسرت و ندامت خواهد کشید ملک فرید توقف ناکرده متوجه جنگگاه گردید و چون هر دو شاه برابر یکدیگر ایستادند و لشکرها بجوش و خروش در آمدند فیلی از فوج سلطان احمد شاه روی بفوج سلطان هوشنگ نهاده سواران را بهم شورانید غزنین خان ولد هوشنگ شاه در خانه کمان در آمده بزخم تیر فیل را برگردانید پس از طرف بهادران جنگجو بر آمده بر فوج گجراتیان تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت اما چون هوشنگ فیروز جنگ ننموده بود و بزور صورت فتح روی نمی نمود درین اثنا ملک فرید نیز رو بمیدان نهاده هر چند کوشش نمود چون راه تنگ بود و خاربندی نیز کرده بود ندر راه نیافت آخر الامر شخصی گفت که من راهی می دانم و میتوانم شما را از عقب فوج غنیم در آورم ملک فرید خوشحال گشته بی توقف قدم دران راه نهاد و هنگامی که هر دو لشکر بهم آمیخته غالب از مغلوب تمیز نمیگردید ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شد

بی تحاشی تاخت و سلطان هوشنگ هم درینوقت حرب صعب نموده چون بخت یاری نکرده کار از دست رفت عنان از معرکه پیچیده راه مندو پیش گرفت سلطان احمد شاه مظفر و فیروز زمانی اندک تعاقب کرده فرود آمد و لشکریان گجرات که تا یک کروهی مندو دنبال کرده بودند و چون سلطان هوشنگ جلو ریز می گریخت غنیمت بسیار بدست آوردند و صغیر و کبیر متمول گشته ذخیرها بر داشتند و اشجار مثمر و غیر مثمر که در حوالی مندو بود بریده در خرابی دقیقه فرو نگذاشتند و چون موسم برسات رسیده بود احمد شاه عازم مراجعت شد و ولایت چینانیر و نادوت را که بر سر راه بود مالیده بگذشت و بعد از وصول باحمد آباد جشنهای پی در پی کرده مستحقین علما و سادات را به مبلغهای خطیر بنواخت و از هر که در ان معرکه اندک تردّدی واقع شده بود او را العنایت والتفات خسروی امتیاز بخشیده خطابها ارزانی داشت و در اواخر همین سال سلطان احمد شاه حصار سونکره را عمارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندرون روانه شده باز بتاخت و تاراج مالوه حکم فرمود ایلچیان سلطان هوشنگ آمده چون طالب صلح گردیدند سلطان احمد اجابت کرده وقت مراجعت ولایت چینانیر را غارت کرد و در سنه ۸۲۳ ثلث و عشرین و ثمانمایه پای عزیمت در رکاب سعادت آورده بقصد تسخیر چینانیر بدان طرف شتافت و بعد وصول مقصد بمحاصره پرداخت و چون راجه آنجا بعجز و مسکنت قیام نمود سلطان احمد شاه پیشکش گرفته مالیات هر ساله برو مقرر کرده بدار الملک رفت و بنابر آنکه سلطان هوشنگ باز غایبانه بایلچیان مخوش نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود سلطان احمد شاه در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمایه با سپاه نصرت همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده بپای قلعه مندو رسید و بجانب دروازه سارنگپور نزول اجلال فرمود و بقدر امکان سعی در محاصره کرده مورچل را برامرا قسمت کرد و چون خاطر سلطان هوشنگ از جهت استحکام آن حصار جمع بود و میخواست کاری بکند که آن حکایت را سالهای فراوان ازو باز گویند پس نخجگاه را بیکی از ارکان دولت خود که بوفور عقل و مزید تهور و شجاعت موصوف بود سپرده خود با شش هزار سوار انتخابی گزین از دروازه ناگور بر آمده متوجه جاجنگر شده که فیلان مست خوب بدست آورده مراجعت کند و چون به نیروی مردی خویش بجاجنگر رفت و بدان تفصیل که در محل خود ثبت افتاده فیلان قوی هیکل گرفته بعد از مدت شش ماه بازگشت و بدرون دار الملک مندو در آمده علمها بر کنگره افراختند و دمامه شادیانه نواختند سلطان احمد شاه که بر سواری سلطان هوشنگ مطلع نبود از علمها بر کنگرها افراشتن و دمامه شادمانی نواختن استفسار نمود خدمتگاران حقیقت حال بخاطر آورده الخ بود معروض داشتند سلطان احمد شاه ازین معنی تعجب بسیار نموده گفت با چنین حصار چه توان کرد که با وجود چنین سپاه که از اطراف گرفته نشسته اند او بر آمده بمملکت بیگانه دور دست رفته بعد از شش ماه بازگشته مارا خبر نشد پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده بمیان ولایت مالوه در آمد و خرابی بسیار بآن ناحیه رسانید و چند جنگ میان او و سلطان هوشنگ شد هر کرت غالب آمده به گجرات معاودت کرد و استادی ملا احمد در تاریخ الفی این حکایت را چنین مرقوم خامه صحت گردانیده که در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنگ در لباس سوداگران بجاجنگر رفت و به سلطان احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست که در دیار مالوه بجایی رفته و ناپیدا است و امرا و سرداران سپاه ولایت او را در میان خود قسمت نموده متصرف شده اند بنا بران بکوچهای متواتر از گجرات متوجه مالوه شد و قلعه مهیرا که از ممالک مالوه است بصلح گرفته بپای قلعه مندو آمد و چون امرا باقدام مخالفت پیش آمدند به محاصره مشغول شده لشکر بتاخت اطراف مالوه فرستاد و از معموری اثری نگذاشته چون برسات رسید و دانست که فتح آن بآسانی بلکه مطلقا میسر او نیست کوچ کرده با چنین شتافت و مملکت را بسپاهیان قسمت کرده محصول را متصرف شد و از گجرات قلعه کشائی از منجنیق و ارابه و غیره طلب نمود و بعد از انکه ملک مقرب کوتوال از احمد آباد آمده انچه طلب شده بود آورد و سلطان بار دیگر بپای قلعه مندو رفت و ملک مقرب را به ضبط راه تاراپور مامور ساخته خود در لوازم محاصره تقصیر نکرد و درین وقت خبر معاودت سلطان هوشنگ شایع شده سلطان احمد شاه امرای خود را که به گرفتن پرگنات مشغول بودند همه را یکجا جمع کرد و باین قرار که بنهج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات اربعه را متصرف شود از مندو ورود سارنگپور شد و سلطان هوشنگ بر اراده او واقف گشته از راه دیگر خود را بجانب سارنگپور کشید و از راه مکر و غدر رسولان نزد سلطان گجرات فرستاده چندان تملق و الحاح نمود که چون نزدیک سارنگپور رسید از حصر خندق و غار بند و شب بیداری متقاعد شد و در همان شب که شب دوازدهم محرم سنه ۸۲۶ ست و عشرین و ثمانمایه باشد سلطان هوشنگ باردوی او شبخون برده بسیاری از گجراتیان که غافل بودند کشته گشته بقیة السیف متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار شده در دولتخانه غیر از ملک جونا کابدار و دیگر آنجا نفس ندیده اسپان چوکی که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جونا را سوار کرده رو بصحرا نهاده در گوشه

ایستاده بعد از ساعتی ملک جونا را باز دو فرستاده تا تفحص احوال نماید ملک جونا چون بار دوم در آمد دید که ملک مقرب و ملک فرید بار دوم خود مستعد شده روی بجنگ نهاده
دارند و او را دیده خبر سلطان پرسیدند ملک جونا حقیقت حال بیان کرد و هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه بود ملک مقرب سلاح
خود را به سلطان پوشانیده رخصت جنگ طلبید و سلطان فرمود ساعتی تحمل کنید که سپیدهٔ صبح ظاهر شود و ملک جونا را باز بار دوم فرستاد تا تفحص نماید که سلطان
هوشنگ کجا ایستاده و بچه کار مشغول ست خبر آورد که لشکر بغارت مشغول اند و سلطان هوشنگ با اسپان و فیلان خاصه و معدودی از سپاهیان در فلان
موضع در کنار اردو ایستاده تفرج میکند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که فی الحقیقه صبح اقبال بود با یک هزار سوار بدفع سلطان هوشنگ متوجه گردید
و چون نزدیک شد سلطان از قرینه و قیاس او را شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شده هر دو سردار بنفس خود چندان کوشش کردند که هر دو زخمدار گشتند
درین اثنا فیلبانان گجراتی که بر فیلها سوار بوده گرفتار شده بودند صاحب خود را شناخته باتفاق یکدیگر فیلان را بر سپاهیان هوشنگ برانگیختند
سلطان هوشنگ طاقت نیاورده به قلعه سارنگ پور گریخت و انچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان افتاد و هفت فیل نامی بابت
جاجنگر نیز اضافه شوکت احمد شاه گشت و چون او بمحاصره سارنگ پور قیام نموده به تنگ آمد بقصد معاودت از انجا برخاست و سلطان هوشنگ فرجه عظیم
دانسته از حصار سارنگ پور بر آمد و تعاقب لشکر سلطان احمد نموده بقتل و غارت تقصیر نه نمود و سلطان احمد درین کرت نیز مظفر گشته جنگی در غایت صعوبت
نمود و چهار هزار و نهصد نفر از مالوییان کشته شده سلطان هوشنگ بار دیگر بحصار سارنگ پور در آمد و باز چند فیل از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ با آنها تعلق خاطر
بسیار داشت در جنب فیلان گجراتی جمع شد و بعد از انکه مقتضی المرام باحمدآباد خرامید و شیخ احمد کهتو را که بشارت این فتوحات داده بود اعزاز و احترام بسیار فرمود
گجراتیان را نسبت بآنجناب اعتقاد و اخلاص بیش از اندازه بهم رسید و از انکه لشکر گجرات دران سفر محنت بسیار کشیده بودند چند سال باستراحت مشغول
گشتند و در سنه ۸۲۹ تسع و عشرین و ثمانمائه در رکاب شهنشاه صاحب اقبال خود متوجه ایدر گردیدند و سلطان احمد شاه بر کنار نهر صابرمتی شهری طرح کرده موسوم باحمدنگر
ساخت و قلعه در جنب آن بنا نهاده افواج بنهایت ولایات آن حدود فرستاده تا آتش در تر و خشک زده سوختند و هر که بدست افتاد او را کشتند و در آخر
سلطان احمد از احمدنگر کوچ کرده با خیل و حشم در ولایت ایدر در آمد و خارج قلعه که سلطان مظفر شاه گرفته بود در یک روز سه قلعه از ان مملکت گرفته و پونجاراے
آنجا گریخته بکوه بیجانگر پناه آورد و سلطان احمد برگشته باحمدنگر رفت و در سال دیگر که ثلثین ۸۳۰ و ثمانمائه باشد قلعه و شهر اتمام پذیرفته باز عنان عزیمت بحرب و تسخیر
ولایت ایدر منعطف ساخت و پونجاراے اندوخته آباء و اجداد را صرف کرده سوار و پیاده بسیار بهم رسانید و بقدر امکان دست و پا زده بعلاج از مملکت موروثی
بیرون رفت و پرگار وار گرد ولایت خود گشته حرکت مذبوحی می نمود تا آنکه روز پنجم ماه جمادی الاولی سنه ۸۳۱ احدی و ثلثین و ثمانمائه جمعی از لشکریان بکمایت
جمعی که بآوردن علف بدامن کوه ایدر رسیده رفته بودند رفتند پونجاراے فرصت یافته برایشان حمله آورد و بعد از جنگ شکست یافته مراجعت کرد لیکن
یکی از فیلان بزرگ نامی گجراتیان را بدست آورده همراه می برد گجراتیان از بردن فیل خبر یافته او را تعاقب نموده در تنگی کوه باز رسیدند چون راه یکی بود
پونجاراے بجنگ ایستاده گجراتیان را باز داشت اما فیلبان که بغایت مردانه بود چون دید که از عقب کمک رسید و فرصت ست حلال نمکی منظور داشته فیل را
بر پونجاراے دوانید و اسپ او رم کرده از کوه بزیر افتاده با اسپ هلاک شد فیلبان بی آنکه کسی برین امر مطلع شود فیل را در لشکر گجراتیان آورد و مردم ایدر
شکست خورده بر ایشان حال بجای خود رفتند و بمردهٔ او نپرداختند و روز دیگر کسی را بر بالین پونجاراے گذر افتاد او را بشناخت و سرش را از تن جدا کرده نزد احمد شاه
آورد و او بجهت تحقیق این حال مردم را بنظارهٔ سر طلبیده هیچکس او را نشناخت تا آنکه شخصی روزی نوکر پونجاراے بوده بعد از ان سالها در اردوی گجراتیان نوکری
میکرد پیدا شده چون چشمش بر سر پونجاراے افتاد بشناخت و بنا بر آنکه نمک او خورده بود نخست سر را سجده کرد و بعد از ان بعرض احمد شاه رسانید که سر پونجاراے
ست سلطان را وفاداری او پسند آمده او را تربیت نموده بزرگ ساخت بیت مباش غافل از اخلاص و کارسازی او + که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص + و
سلطان روز دیگر متوجه ایدر شده افواج فرستاد بخرابی مواضع آن ولایت و بیجانگر حکم فرمود و بیراو پسر پونجاراے که نائب مناب پدر گشته حاکم قبیله خود شده بود متعهد
باج و خراج گردیده قرار داد که هر سال سه لک تنکه نقره داخل خزانه سازد و احمد شاه صفدر الملک را در احمدنگر گذاشته و ولایت کنگواره را مالیده و تاراج کرده

باحمد آباد رفت و در سنه ۸۳۲ اثنی و ثلثین و ثمانمائة سلطان احمد شاه باز لشکر کشید و در ششم ماه صفر همین سال یکی از قلاع معتبر ایدر مفتوح ساخته بقلعه در آمد و مراسم
شکر بجا آورده مسجد جامع بنا کرده باحمد آباد تشریف برده در سنه ۸۳۳ ثلاثة و ثلثین و ثمانمائة راجه کانها و راجه جالواره چون دانست که سلطان کار ایدر ساخت و باز منید اران دیگر
می پیچید صلاح خود در جلای وطن دیده با اسباب و اموال راه فرار پیش گرفت و این خبر باحمد آباد رسیده فوجی بتعاقب او روان گردید راجه کانها افتان و خیزان
خود را بولایت آسیر و برهانپور رسانید و دو فیل لکات مقلوک پیشکش نصیر خان نمود و او باستظهار قرابتی بادشاهان دکن حقوق تربیت سلطان گجرات بعقول مبدل ساخته
او را در ولایت خود جای داد و بعد از چند روز کانها باستصواب نصیر خان و سفارشش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس اعانت نمود و او برخی
از لشکر بمدد او تعیین کرده تا بعضی از مواضع ندربار و سلطان پور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پسر بزرگ محمد خان را بجهت تدارک آن مهم با مقرب الملک
سر لشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابو الخیر و سید ابو القاسم و سید عالم و افتخار الملک بندر بار فرستاد و جنگ کرده بر لشکر دکن ظفر یافت چنانچه جمعی
کثیر از دکنیان قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولت آباد گریختند و چون این خبر به سلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود شهزاده علاء الدین و فرزند
میانگی خود مشهور به خان جهان را به جنگ شاهزاده فرستاد و قدر خان دکنی را که از امرای معتبر دکن بود سپه سالار کرده سر انجام مهام سپاه بوی مفوض گشت
و شاهزاده علاء الدین به صلاح دید قدر خان به کوچ متواتر در ظاهر قلعه دولت آباد نزول نمود و درین منزل نصیر خان که پدر زن شهزاده می شد باتفاق
راجه کانها و راجه جالواره باردوی دکنیان پیوستند و ایشان را استظهار تمام حاصل آمد و چند منزل پیش شدند و در سر گهاتی نایک پنج شهزاده محمد خان
بایشان رسیده آتش حرب و قتال اشتعال یافت و در اثنای کارزار ملک معرب و قدر خان هر دو سپه سالار بحسب الاتفاق بهم در آویختند و قدر خان از پشت مرکب
بمغاک مذلت افتاد و محاذی آن ملک افتخار الملک حمله آورده افواج خاصه شهزاده را در هم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفت و شهزاده دکن پیش از آن بر ثبات
قدم قادر نگشته بجانب دولت آباد گریخت و نصیر خان و کانها در کلند که در ولایت خاندیس است پناه بردند و محمد خان شکر ذو الجلال بتقدیم رسانیده بولایت
خود مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که از جانب گجراتیان حاکم جزیره مهایم بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شکست
سابق بود درین وقت فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاد و بسعی او آن ولایت مسخر دکنیان گشت و سلطان احمد شاه گجراتی در مقام
استخلاص و انتزاع گردید و پسر کوچک خود ظفر خان را به اتابکی افتخار الملک بدان خدمت مامور گردانید و به مخلص الملک کوتوال بندر دیو نوشت که جهازهای
بنادر را مستعد ساخته متوجه ملازمت ظفر خان گردد و مخلص الملک بتعجیل هر چه تمامتر هفده سلسله جهاز از خرد و بزرگ از بندر دیپ و بندر کهوکه و خطه کنبایت
سامان نموده قریب ولایت مهم به ظفر خان پیوست ظفر خان باتفاق چنان صلاح دید که جهازات از راه دریا راهی شده و خود از خشکی متوجه گردد و چون
برین نهج بخطه تهانه که در انجا نیز تهانه دکنیان بود رسیدند شهزاده افتخار الملک سر لشکر را با ملک سهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت کوتوال دران بلده
متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریا رسیده راه مسدود ساختند و سه روز جنگ قائم بود و بعد از انکه ظفر خان هم از
عقب بیامد حاکم تهانه از قلعه بر آمده داد مردی و مردانگی داد و از انجا که کسی بمدد او نرسید ناچار گشته سپر عجز انداخت و راه فرار پیش گرفت شهزاده بصلاح امرای خود
در تهانه گذاشته عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خار بست کرد و چون افواج گجرات رسید از خاربست بر آمده صفوف جنگ آراست
و نائره قتال بفلک اثیر رسید و از مبدا طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب آفتاب جهانتاب دلاوران طرفین در محاربت سعی نمودند و از جانبین تهمتنان و بهادران
نامی کشته گشته از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین کشیدند درین اثنا همای ظفر بر چتر ظفر خان مسکن ساخته ملک التجار شکست خورده در یکی از جزایر مهایم
خطه در آمده در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریا رسیده سپاه گجرات بر و بحر فرو گرفت ملک التجار عریضه بسلطان احمد شاه بهمنی فرستاد و امداد خواست
سلطان احمد ده هزار سوار و شصت زنجیر فیل همراه پسر کوچک خود محمد خان کرده خواجه جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته روانه نمود و چون لشکر دکن
نزدیک مهایم رسید ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده خود مشرف گردید و بعد از گفت و شنید در دو بدل رایها بران قرار گرفت که
اولا سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود و بدین قرارداد متوجه تهانه گشتند و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد گشته به کمک مردم آنجا روان گشت و در تهانه تلاقی

فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب هر دو لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاد و ملک التجار بقصبه جاکنه و شهزاده بدولت آباد رفتند و ظفر خان بفتح و نصرت بجزیرهٔ مهایم در آمده بعضی از عمالان ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و اقسام اقمشه و زر سرخ و دیگر غنائم چند کشتی بار کرده بخدمت پدر فرستاد و تمام ولایت مهایم و تهانه را بتصرف آورده میان امرا و سران سپاه قسمت کرد و درین سال خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظفر شاه گجراتی که ملازم سلطان مبارک شاه دهلوی بود در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان گجرات لوازم عزاداری غائبانه بتقدیم رسانیده جهت ترویح روح او نقود احمر و ابیض بفقرا و مساکین واصل گردانید و سلطان در سنه ۸۳۵ خمس و ثلثین و ثمانمائه شهزاده محمد خان را که در سرحد گجرات نشسته بود او را جهت محافظت گجرات همچنان مقرر داشته خود بجانب چینانیر رفت و سلطان احمد شاه دکنی بجهت کینه خواستن سامان لشکر کرده بطرف بگلانه که نزدیک سورت ست آمد و راجه آنجا که مالگزار بادشاه گجرات بود متحصن شده ولایت بالتمام بتاراج رفت شهزاده محمد خان به پدر عریضه نوشت که بنده از ملازمت محروم ست و بواسطه طول ایام سفر نوکران و خوانین بجاهای خود رفتند و چندان جمعیت درین حدود نیست و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت بگلانه آمده و اراده آنصوب نیز دارد و چون این عریضه بسلطان احمد شاه رسید محاصره چینانیر بوقت دیگر حواله نموده متوجه ناندوت شد و آن دیار را نهب و تاراج نموده بکوچ متواتر در قصبه ندربار نزول نمود و شهزاده محمد خان و امرای سرحد بشرف خدمت دریافتند و شادیها کردند و هم در انجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعه تهول نشسته بود چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد خود گذاشته بدار الملک خود مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان ملاحظه تمام داشت مبتهج و مسرور گردیده بجانب احمد آباد برگشت و بکوچ متواتر از آب تپتی بگذشت باز خبر رسید که سلطان احمد بهمنی برگشته قلعه تهول را محاصره کرده ملک سعادت سلطانی حاکم قلعه و رجال سپاهی تقصیری نمی کنند سلطان رسولی مشهور باسمعیل ایلچی برسالت نزد سلطان دکن فرستاده پیغام داد که اگر این قلعه را باز گذارند و متعرض ساکنان آنجا نشوند هر آئینه در قواعد دوستی خلل راه نخواهد یافت و بنای مودت استحکام خواهد پذیرفت سلطان احمد دکنی درین باب با امرا و وزرا مشورت نمود ایشان از انجا که سرکشی آئین مردم دکن ست همه بیکزبان و یکدل گشته گفتند که آب و غله در قلعه کم ست تا رسیدن کمک مسخر میتوان ساخت ایلچی کنگالیش دکنیان بخاطر آورده بصاحب خود نوشت او مجرد شنیدن این خبر از آب تپتی برگشته بتعجیل روانه شد و سلطان دکن برین کیفیت واقف گردیده پایکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت کمک بقلعه میرسد اگر امشب نقبی باختید که دست اهل بدامن مراد رسد بشما چندان انعام بدهم که بی نیاز شوید چون لختی از شب بگذشت پایکان خود را بدامن قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگها بر دیوار قلعه بر آمده خود را درون گرفتند و میخواستند که دروازه کشاده مردم دکن را بدرون در آرند که ملک سعادت سلطانی حاضر شده اکثر آن جماعت را بقتل آورده بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند و باین اکتفا نکرده دروازه کشوده بر مورچلی که محاذی دروازه بود شبخون آورده چون بخواب بودند اکثر را مجروح و پریشان گردانیدند و درین محل که سلطان گجرات بسیار نزدیک شد سلطان دکن از پای قلعه برخاسته استقبال نمود امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت چون چندمرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته و مهایم متصرف شده اگر درین مرتبه از من زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت پس تسویه صفوف نموده معرکهٔ قتال بر آراست و سلطان گجرات نیز فوجها آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد اژدر خان که از امرای معتبر دکن بود بمیدان آمده مبارزت خواست عضد الملک بمقابل آمده هر دو سردار دو بدو بهم آویختند اژدر خان مغلوب گشته گرفتار گردید آنگاه هر دو لشکر برهم ریخته داد مردی دادند چون روز بآخر رسید طبل بازگشت زده هر یک بلشکر خود در آمدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی اضطرار کوچ کرده بملک خود رفت و سلطان بقلعه تهول رفته ملک سعادت را نوازش فرموده گروهی را در انجا گذاشته بصوب پهانیر راهی گشت و تعمیر قلعه کرده ناندوت را تاخت و تاراج نموده عین الملک را در ان صوب نگاه داشت و خود از راه سلطان پور و ندربار باحمد آباد رفت و بعد از چند روز دختر رای مهایم را در سلک ازدواج شهزاده فتح خان کشید و در سراج التواریخ دکن قصه محاصره را بنوعی دیگر بیان کرده چنانچه قلم در بیان طبقه دکن متصدی بیان آن نشد و بخاطر مؤلف اینحکایت منتشر شد که

مورخ دکن این قصه را وا نگفته بنوشت وانچه مورخین گجرات نوشته اند بصحت اقرب است والله اعلم بحقیقة الاحوال و سلطان احمد شاه در سنهٔ ست و ثلثین
و ثمانمائه بجانب ناگور و میوات رفت و نخست چون بدونگرپور رسید و از زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفته ولایت کیلواره و دیلواره که تعلق برانا موکل داشت
و در قلعه چیتور میبود دلبقدر مقدور خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات رسید آمد بازبایلاء و دلاهی گفت و از رایان آن حدود باج و خراج گرفت و
فیروز خان بن شمس خان ونداني که برادرزاده سلطان مظفر شد و حکومت ناگور داشت بملازمت آمده چند لک پیشکش آورد و سلطان همه را باو
بخشیده نوازشها فرمود و بطرف گجرات معاودت نمود و زر بسیار به مسکینان و محتاجان رسانید و در سنهٔ ۸۳۹ تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی را که از نوکران هوشنگ شاه
بود بر ولایت مالوه مستولی شد و مسعود خان بن محمود شاه گریخته به گجرات آمد و در سنهٔ ۸۴۲ اثنی و اربعین و ثمانمائه سلطان احمد شاه او را تقویت کرده بقصد اجلاس
او بر تخت مندو روانه مالوه شد و تا حوض جکلنگپور رفته بود و از آنجا فوجی از مردم معتمد کاردیده بطرف خان جهان که از عمدهٔ پسر با متوجه شادی آباد مندو بود
تعیین نمود و خان جهان آگاه شده خود را بایلغار نزد پسر خود سلطان محمود رسانید و سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نموده هر روز جنگی از درون و بیرون بهم
طرح جنگ می انداختند و باز به قلعه میرفتند سلطان محمود بعد از مدتی عزیمت شبخون نموده و مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند و سلطان محمود بیخبر از آگاهی او شب
از حصار بیرون آمد و گجراتیان چو مستعد جنگ بودند بین الفریقین جنگ عظیم واقع شده مردم بسیار کشته گشت و سلطان محمود قریب به صبح به قلعه مراجعت کرد
و سلطان احمد شاه شهزاده محمد خان را با پنج هزار سوار بسارنگپور فرستاده آن ولایت را متصرف شده درین اثنا عمر خان ولد سلطان هوشنگ شاه نیز از چندیری
خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانید و با وجود این حال سلطان محمود از غایت تهور و کاردانی مضطرب نشده بنوعی محافظت قلعه می نمود که هیچکس از اهل حصار باسباب معیشت
تنگی نمی کشید و در لشکر گجرات قحطی شده حیوان ناطق و صامت قرین محنت و آزار گشتند چون دانستند که حصار گشادن کاری آسان نیست محمود خان حصار را در قلعه
گذاشت و خود از دروازه تاراپور فرود آمده متوجه سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی که محافظت را اهتمام می نمود در آن وقت با مردم سلطان محمود جنگ
کرده هزیمت یافته بسلطان احمد پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فلان راه بیرون آمده بسارنگپور میرود سلطان احمد شاه پسر خود را از سارنگپور طلبیده
چون او به پدر ملحق شد بدان تفصیل که در داستان خلجیان خواهد آمد سلطان محمود قوی شده عمر خان را کشت و وبائی که در هندوستان کمتر پیدا باشد در اردوی
گجراتیان بحدی رسید که مردم را فرصت تجهیز و تکفین نمی شد هر آئینه سلطان احمد شاه آنها را از قوت اقبال سلطان محمود دانسته بیمار روانه احمد آباد
گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سنهٔ ۸۴۶ ست و اربعین و ثمانمائه کمند عزیمت بر کنگره کاخ بقا انداخته بموداءی العود احمد آشیان قدس را نشیمن
ساخت و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت و سی و دو سال و شش ماه و بیست روز عمر مستعار را به سلطنت گذرانید و پادشاهی بود بصنوف
مکارم اخلاق متحلی و کمند و لقش حلق فشار خصمان و دست تمش چاره ساز مظلومان عدل و همت وافر و فتوت کامل داشت و با خلاق زندگانی نیکو مینمود

ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان احمد شاه گجراتی

بعد از سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را بانعام و احسان فراوان مطیع خود ساخت و در سال جلوس به ایدر لشکر کشید
در احت الملک در مقام اطاعت گشته دختر بوی داد و محمد شاه بالتماس آن دختر تتمهٔ آن مملکت را به پدرش مسلم داشت و از انجا بدونگرپور رفت و مقدم آنجا بوسیلهٔ اطاعت
و پیشکش ولایت خود را محافظت کرده بعد از ان محمد شاه به حکومت احمد آباد معاودت نمود تا سنهٔ ۸۵۳ ثلث و خمسین و ثمانمائه بهیچ طرف سواری نفرمود و در سنهٔ ۸۵۴ اربع و خمسین و ثمانمائه
بطرف قلعه چنپانیر رفت راجه آن حصار کنگداس بعد از جنگ و شکست حصاری شده چون مدت محاصره امتداد یافت کسان نزد سلطان محمود خلجی فرستاده
هر منزل را یک لک تنگه قبول نموده کمک طلبید و او بطمع مال و انتقام انچه گجراتیان در مالوه کرده بودند التماس او قبول نموده در اواخر سال مذکور متوجه
آن طرف گردید سلطان محمد شاه بنا بر آنکه اکثر چارپایان بارکش اردوی او در محنت سفر تلف شده بودند و بیدلی نیز علاوهٔ آن بود از قرب وصول
سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیادتی خود را بسوخت و پس نشست و هر چند او را بجنگ خصم تحریص و ترغیب نمودند اصلا قبول ناکرده بجانب

احمدآباد به تعجیل روان شد و چون بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار بلکه زیاده از مندو بقصد تسخیر مملکت گجرات نهضت فرمود امرای گجرات با یکدیگر اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود روز بروز بمساحت مملکت بیشتر مزاحمت میرساند مناسب آنست که استعداد سپاه و سامان کرده با وی جنگ نمائیم دشمن او را مدفوع سازیم سلطان محمد شاه بهیچ وجه قبول این معنی نکرده می خواست بطرف دیپ بگریزد امرا و وزرا مضطرب گشته همپیش زن سلطان محمد شاه که دران عصر عمده بود رفتند و گفتند که تو شوهر خود را می خواهی یا آنکه میل داری که پادشاهی درین خانواده بماند آن زن گفت که غرض ازین سخن چیست همگی گفتند که شوهر تو جنگ سلطان محمود قبول نمی کند و ولایت گجرات مفت از دست بدر می رود باید که راضی شوی تا او را بهر عنوان که توانیم برداریم و پسر بزرگ تو قطب خان را که بیست ساله جوان است بپادشاهی بگیریم ضعیفه بنابر ضرورت قبول کرد و آن جماعت زهر در طعامش کرده در هفتم محرم سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه رقم هستی او را بگزلک بیداد از ورق زمانه حک ساختند و مدت ایام فرماندهی او هشت سال و نه ماه و چهار روز نشان می دهند و بعد از فوت خدایگان کریم لقب یافت

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین بن محمد شاه گجراتی

ولادت او در شب دوشنبه هشتم جمادی الآخر سنه ۸۳۵ خمس و ثلثین و ثمانمائه در نهروالا واقع شده بعد از پدر بفاصله بر تخت احمدآباد جلوس نمود سلطان محمود خلجی که دران مدت قلعه سلطانپور را بامان از ملک علاء سهراب ترک گرفته او را مقدمه لشکر خود ساخته بود کوچ بر کوچ متوجه دار الملک احمدآباد گشت سلطان قطب الدین شوکت و حشمت پادشاه مالوه را بخاطر آورده با بقالی که در خدمت او نهایت تقرب داشت کنگاش کرد او گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورت کشند و چون سلطان محمود تهانه و لشکر در بلاد گجرات گذاشته بمندو برگردد سلطان برگشته بآسانی آنها را از ممالک خود بیرون کند سلطان تصدیق کرده میخواست به عمل آورد که امرا و وزرا ازان واقف گشته وی را سرزنش و ملامت کردند و او رگ غیرت بحرکت آورده در باب مقابله و مقاتله اصرار ورزیده و لشکری آراسته باستقبال سلطان محمود شتافت ملک علاء سهراب فرصه یافته با لشکر خود از دایره مالویان گریخت و پای بوس صاحب خود مشرف شده در یک مجلس هفت مرتبه خلعت خاص یافت و بخطاب علاء الملک بلند مرتبه شد و صغیر و کبیر گجرات از آمدن او جشنها کردند و نقاره شادیانه زدند و چون بین الفریقین سه کروه مسافت ماند سلطان محمود این بیت نوشته نزد سلطان قطب الدین فرستاد فرد شنیدم گوی می بازی درون خانه بی چوگان * اگر داری سر دعوی بیا راین گوئی در میدان * سلطان قطب الدین بصدر جهان گفت جواب این بنویس او در جواب نوشت فرد اگر چوگان بدست آرم سر ترا چون گوی بو دارم * ولی تنگ است ازین کارم اسیر خود بزنجیر کنم * درین بیت اشارتست بآنکه سلطان هوشنگ سلطان محمود کبیر را اسیر کرده در بند داشت و باز ترتیب کرده ولایت مالوه باو داد الغرض در سلخ صفر سلطان محمود خلجی بقصد شبخون سوار شد و راه غلط کرده در مزرعهای که دور او دیوارهای زقوم بود افتاده و تا صباح به مقصد نرسیده بر اسپ بایستاد و سلطان قطب الدین صورت حال معلوم کرده صبح آن روز صفوف و جنود آراسته و جنگ بود او و میسره گجراتیان شکست یافته جلوریز با حمدآباد گریختند و میمنه ایشان بر میسره مالویان فائق آمده منهزمان راه مالوه پیش گرفتند و از هر دو طرف هر دو پادشاه پای ثبات مستحکم ساخته میمنه مالویان بگمان فتح بخاطر جمع بار و بنه گجراتیان بغارت مشغول گشتند و مردم تول سلطان قطب الدین که قطب آسا پای ثبات در قلبگاه فشرده بودند فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آورده متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت شجاع بود چندان جنگ کرد که کسی با او نماند و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و آخر ناچار شده از معرکه بیرون آمد و با سیزده کس باردوی سلطان قطب الدین رفته پروانه وار خود را بسراپرده خاص زد و تاج و کمر مرصع و بسی جواهر گرانمایه بدست آورده باردوی خود که در عقب بود رسید و باز مردم گریخته نزد او جمع شده هنگام فرود آمد و آوازه انداخت که امشب شبخون بر لشکر گجرات می برم گجراتیان این خبر شنیده بر پشت اسپان هوشیار و به محافظت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسی از شب بگذشت بخاطر جمع سوار شده بجانب مالوه معاودت نمود و تا صبح بسیاری راه رفته از تعاقب گجراتیان ایمن گشت سلطان قطب الدین

این فتح را از عطایای جزیل الٰهی تصور کرده با هشتاد و یک فیل و دیگر غنائم نفیسه بعیش آبا و اجداد او توجه فرموده بزم عشرت آراست ولشکر بسیار بجانب سلطان پور
فرستاده قلعه را از تصرف مفسدیان برآورده آنگاه بسعی دولتخواهان میان آن دو پادشاه صلح واقع شد باین شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آورند از
ایشان باشد و بحمایت رایان و کافران اطراف و جوانب بر یکدیگر لشکر نکشند و دفع راجه رانا که کافر با استعداد است بر خود فرض شمارند و در سنه ستین و ثمانمائه خبر رسید
که فیروز خان دندانی حاکم ناگور فوت شد و برادر فیروز خان مجاهد خان بمردانگی خود آن ولایت را متصرف شده شمس خان پسر فیروز خان از غم خود گریخته نزد
رانا کونبها مقدم چیتور رفت و چون از قدیم الایام میان رانا و زمینداران ناگور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را امداد نموده بحکومت رساند
بشرط آنکه بعد از فتح ناگور سه کنگره آن حصار ویران کند چه هیچکس از آبا و اجداد او را این معنی میسر نشده بود و سالهای دراز هوس تسخیر ناگور و تسلط بر ناگوریان
در خاطر آن هندوان بود و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروز خان دندانی جنگ کرده منهزم گشت و سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه گریز بقتل آمده بودند القصه
شمس خان قبول آن شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناگور شد و مجاهد خان طاقت نیاورده به گجرات گریخت و شمس خان به قلعه در آمده خواست آن شرط
بجای آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را بجای این پسر دختری بودی که حفظ ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه ندادی و
این سخن در شمس خان بغایت تاثیر کرده همان لحظه حصار را مضبوط کرده کس نزد رانا فرستاد که آنچه لوازم امداد بود بجای آوردی اکنون ویران کردن حصار ممکن
نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من خواهند کرد و اکنون شما را بولایت خود مراجعت می باید نمود والا بجز جنگ امری دیگر متصور نیست
رانا تاسف خورده برگشت ولشکر بسیار جمع کرده باز بناگور آمد و شمس خان شکست و ریخت حصار درست کرده تمام لشکریان مردم معتبر در آنجا نگاهداشته خود
بجناح تعجیل جهت استمداد باحمد آباد رفت و سلطان قطب الدین او را مشمول عواطف ساخته دخترش بحباله نکاح خود در آورد و بعد از اتمام عروسی
شمس خان را در حضور نگاهداشته رای رام چند و ملک گدا و بعضی امرای دیگر را به کمک ناگور فرستاد و ایشان با رانا جنگ کرده گجراتی بسیار بکشتن داده انهزام نمودند
سلطان قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده متوجه ولایت ناگور گردید و چون بحوالی قلعه ابو رسید فوجی را بسرکردگی عماد الملک بتسخیر آن ولایت نامزد کرد
و او نیز جنگ بر قلعه بیصرفه انداخته مردم بسیار بکشتن داد و کاری نساخته مراجعت کرد و بنابر آن سلطان خود متوجه دفع رانا شده ملتفت آن قلعه نگردید و
بسروهی آمده در آنجا با راجپوتان و قرابتان که نزدیک رانا بودند جنگ عظیم شده کار بجای رسید که سلطان دلیر شده مخالفان را منهزم گردانید و از آنجا جلوریز
بکوهستان کونبلمیر ولایت رانا کونبها در آمده اکثر ولایت ویران ساخته و بسیاری از عورات و اطفال هندو اسیر ساخته و بپای قلعه کونبلمیر آمده محاصره نمود و چندین
کرت لشکر رانا را شکست داد و جمعی کثیر را بکشت آخر رانا خود فرود آمده جنگ کرد و شکست یافته بقلعه گریخت و طالب صلح گردید سلطان قطب الدین بواسطه محکمی
قلعه قبول کرده پیشکش فراوان گرفته به گجرات آمد تاج خان که وزیر کل سلطان محمود خلجی بود درین وقت برسم رسالت به گجرات آمده از جانب سلطان محمود گفت
که گذشته گذشت حال صلح و عهد تازه کرده باتفاق رانا را از میان برداریم باین طریق که ولایت رانا هر چه متصل به گجرات ست عساکر قطبی نهب و تاراج نمایند
و بلاد و قرایای میوات و اهیر را لشکر مندو مورد تاخت سازند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند چون علما و فضلا از جانبین در چینانیر
جمع آمده بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجا آورده و بایمان موکد ساخته بتوقیع علمای عصر رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه سلطان قطب الدین
بالشکر بسیار متوجه ولایت رانا شد و در اثنای راه قلعه دیوار اگرفته بیکی از امرای خود سپرده پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان محمود خلجی نیز از اطراف دیگر
بآن ولایت در آمده بود رانا میخواست متوجه حرب او شود لیکن چون سلطان قطب الدین از سروهی گذشته به تعجیل بولایت کینانیر رسید بالضرورت جنگ
مالویان را در توقف انداخته بحرب گجراتیان قیام نمود و شکست فاش یافته در جای قلب که سر راه چیتور بود توقف نمود و سلطان قطب الدین بدانجا رفته
بار دیگر نائره قتال اشتعال یافت و چون شب شد طرفین در جا و مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی الصباح باز معرکه جنگ آراستند و سلطان
قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نموده غالب آمد رانا در کوه مختفی گشته جهت شفاعت رسولان فرستاده و چهارده من طلا و دو فیل بزرگ
و دیگر نفایس به سلطان قطب الدین داده عهد کرد که دیگر مضرتی بولایت ناگور نرساند و از آنکه سلطان محمود پیشتر از لشکر گجرات به ولایت رانا

در آن جا بود شهر آباد سلطان قطب الدین اظهار رنجش نموده باحمدآباد معاودت فرمود و در ترغیب پادشاه گجرات آنچه سلطان محمود را ادی نموده در ذیل اسم او بتوفیق الهی نوشته خواهد شد و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه رانا نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناگور رفت و حاکم آنجا عریضه مشتمل بر کیفیت حالات مرسول داشت قاصد عریضه را در شبی که سلطان با صحبت شراب مشغول بود نزد عماد الملک وزیر آورد و او همان شب نزد سلطان رفته چون او را مست ولایعقل یافت انتظار هشیار شدن نکشید و او را در محفه سوار کرده از شهر برآورد و روز دیگر یک منزل رفته تا یک ماه بواسطه اجتماع توقف شد جاسوسان چون خبر نهضت سلطان به رانا رسانیدند متنبه شده از ولایت ناگور بولایت خود شتافت و از استماع آن سلطان قطب الدین بشهر باز آمده بِبساط عیش و عشرت انداخت و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سروهی لشکر برد و راجه آنجا که قرابت قریب به رانا داشت گریخته بکوهستان کنبل در آمد و لشکر احمدآباد تاخت و غارت بتقدیم رسانیدند و چون و همان آوان افواج سلطان محمود نیز بر قلعه چتیور تاخت آورده بودند سلطان قطب الدین دنبال رانا کرده جا بجا مسید و نهب تا آنکه به قلعه کنبل در آمد و پادشاه اسلام چند روز محاصره کرد و چون دانست که فائده بران مترتب نخواهد شد از آنجا برخاست و ولایت چتیور و دیگر ممالک خراب و ویران ساخت با غنیمت بیقیاس بدار السلطنت معاودت فرمود و بعد از چندگاه بدیدن سید مشهور به قطب عالم که در قصبهٔ بتوه آسوده است رفته و در دل گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه و تعالی ببرکت این بزرگوار مرا پسری شایسته سلطنت کرامت فرماید سید قدس سره بصفای باطن دریافته گفت برادر خرد شما حکم فرزند دارد و احیای خاندان مظفر شاهی خواهد کرد و سلطان مایوس گشته از مجلس برخاست و در ان مدت بیمار شده در بیست و سوم ماه رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عنقای روحش از قاف عزلت جسم بسرادق بقا پرواز نمود و در حظیرهٔ سلطان محمد شاه مدفون گشته در سناشیر و فراین او را سلطان غازی نوشتند و شمس خان بن فیروز خان که دختر بوی داده لقب بهم رسانیده بود بزهر دادن سلطان متهم شد بنا بران مردم دولتخانه هجوم کرده او را بقتل آوردند و مادر سلطان قطب الدین درون حرم دختر شمس خان را نیز بهمین علت و تهمت شکنجه و عقوبت بسیار کرد و در آخر بزنان و کنیزان که از خونین دل بودند سپرد تا او را پاره پاره کرده کشتند گویند سلطان قطب الدین پادشاهی بود و جودش بزهر قهر سرشته خصوص وقت اشتغال شراب مجرمان را بجز شمشیر آبدار نیز سیدی و عاصیان را بجز خنجر جانگداز نشو اختی و طائر عفو و اغماض پیرامون او کمتر پرواز می نمود و عروس شفاعت در عهدش گاه گاهی جلوه می فرمود و ایام سلطنت او هفت سال و هفت ماه بود لعبر بره دستی گذشت و پیاله از لبش دور نگشت

ذکر حکومت سلطان [illegible] شاه بن احمد شاه گجراتی

بعد از فوت سلطان قطب الدین عم او داود خان بحسن اتفاق عماد الملک وزیر و سائر امرا و ارکان دولت بر سریر استقلال قدم نهاده پادشاه گجرات گردید اما بمعاشی پیشه ساخته فراشی را که همسایه اش بود خطاب عماد الملک داده از امرای کبار گردانید و همچنین کار دیگر پیش گرفت که مطابق و موافق ملکداری و جهانبانی نبود و طبیعتش جز بانحطاط میل نمی فرمود بنا بران اهل حل و عقد با عماد الملک وزیر سر از جیب اتحاد بر آورده داود خان را که هفت روز سلطنت کرده بود معزول ساختند و بصلاح دید عماد الملک برادر کوچک سلطان قطب الدین را که محمود خان نام داشت در چهارده سالگی بر اورنگ سلطنت متمکن ساختند و در روز جلوس خلائق علی الاختلاف درجاتهم از بحر انعام عام او بهره مند گشتند و خارج اسپان تازی و عراقی و ترکی و خلعتهای قیمتی و کمر شمشیر مرصع و خنجرهای زرافشان و یک کرور تنگه نقد بسادات و علما و صلحا واصل گشت

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه گجراتی المشهور به سلطان محمود بیگره

واقفان اسرار ملوک پیشین مرقوم خامه عنبر آگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل و عقد سلطنت و قبض و بسط دواوین و دستاربندی زرین عماد الملک وزیر مفوض گشته مهمات پادشاهی رواج و رونق تمام پیدا کرد و جمیع خلائق از وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهاده هیچگونه خللی و فسادی

در میان بنود لیکن بعضی از کوته اندیشان مانند عضد الملک و صفی الملک و حسام الملک که از شان صاحب اقتدار بودند و خیلا عده ممالک گجرات و اتباع ایشان
و منسوبان ایشان بوده نهایت فراغت داشتند دیگ حسد و رشک بجوش آورده بعد از چند ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند که از تسلط
و استیلای عماد الملک و سخت گیریهای او بتنگ آمده ایم اگر سلطان او را معزول سازد فهو المطلوب والا سلطان را از پادشاهی معزول ساخته
برادرش حسن خان را بپادشاهی بر میداریم ملیت بساشمعی که نورش خانه افروخت به چه نماقل گشتی آخر خانه را سوخت به و بروایتی نظام الدین حسن
معروض داشتند که عماد الملک میخواهد پسر خود شهاب الدین احمد را بپادشاهی بردارد و بر شیخ ملک نعت ملک خلجی امرا اینجا بنجا الوادء خود مستقل سازد حال سزاوار دولت
آنست که پیش از آنکه شرار مکر و غدر او مشتعل گردد باید که بند تدبیر بر پایش نهاده دست فکرتش از وصول مقصود کوتاه سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود صغر سن
بفراست دریافت که آنها همه بهتان و افترا است و اگر در آن مجلس بر وفق مدعای ایشان حکم به حبس و قید عماد الملک نفرماید خود وی را از سلطنت معزول خواهند ساخت
پس بنابر وقت با ایشان خوش بر آمده گفت من نیز درین ایام از سیمای عماد الملک صورت خدعه و فریب مشاهده نموده‌ام و از حرکات و سکنات او
نسیم فتنه انگیزی بمشامم می رسید لیکن از آنکه مبادا همگنان حمل بر بیمروتی و بیوفائی من نمایند در علاج او نمی کوشیدم الحمد لله که حقیقت حال
بر شما و نیکخواهان و خیر اندیشان معلوم شده اگر او را مقید و محبوس گردانم نزد خاص و عام بناسپاسی و حق ناشناسی منسوب نخواهم گردید اکنون آنچه
صلاح ملک و دولت می باشد بعمل آرید پس عماد الملک را در زنجیر کشیده بپانصد نفر از مردم معتمد سپرده تا بر بام دروازهٔ قلعهٔ احمد آباد محبوس ساختند و سلطان محمود
با این تدبیر در آن روز از مکر اعدا خود را نگاه داشت و در اندیشهٔ استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای اربعه شده چون میدانست که جمیع سرداران و خاصه خیل
تابع آنها اند بر مجلس اظهار آن امر ننموده مدار بر تدبیر نهاد و در خلا و ملا بر زبان جاری میساخت که عماد الملک دشمن جانی من است چنین کسی را
زنده گذاشتن از حزم دور می بینم می خواهم او را بدست خود بقتل رسانم و اگر امرای کبار خواهند که شفاعت او کنند از ایشان بجان میرنجم و این خبر
بامرای اربعه رسیده خوشحال گشتند و بیکدیگر گفتند اگر سلطان قاصد قتل عماد الملک گردد اصلا شفاعت نباید کرد و سلطان محمود شبی درین فکر و اندیشه
نخفت و در وقت سحر که نوبت سلطانی زدند و مهتاب خوش بهم رسیده برای دفع کلفت و دلگیری بقصر بر آمده در دریچه نشسته بهر سو نظر می کرد ناگاه گماشته
فیل خانه ملک عبد الله را دید که در پای قصر ایستاده می خواهد چیزی عرض کند و جرات نمی نماید سلطان گفت هرچه می خواهی عرض کن عبد الله غیر او را در آنجا
ندیده معروض داشت که دولتخواهی مثل عماد الملک سلطان ندارد و آنچه امرا بعرض رسانیدند همگی بهتان و خلاف است و خود شان اراده دارند که فرصت یافته
حسن خان را پادشاه سازند سلطان او را تحسین و آفرین کرده گفت خوب کردی که این معنی معروض داشتی و گرنه می خواستم که عماد الملک را علی الصباح
بقتل رسانم باید که دیگر این سخن بر زبان نیاوری و هنگام دمیدن صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و مکمل در دربار حاضر سازی و چون از افق طالع نیر اعظم
زمانه روشنی پیدا کرد ملک شرف و ملک حاجی و ملک بهار الدین و ملک کالو و ملک عین الدین که از معتمدان سلطان بودند بملازمت شتافتند و سلطان
بملک شرف گفت امشب از اعراض و غصه عماد الملک خواب نکرده ام او را نزد من آرند تا بشمشیر تیز گردنش زنم ملک شرف چون باحضار عماد الملک شتافت
نگاهبانان گفتند بی رخصت عضد الملک نمی توانیم داد او آمده بعرض رسانید و سلطان خود ببام بر آمده باواز بلند گفت عماد الملک را زود بیارند
تا در زیر پای فیل بیندازم موکلان چون آواز سلطان شنیدند حجاب مانع شده او را نزد سلطان فرستادند چون چشم سلطان بر او افتاده گفت او را
بیارید تا چیزی چند از وی بپرسم چون بالا بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش برداشتند متعلقان امرا که بحراست مشغول بودند از مشاهده این حال خائف گشته
بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان بر آوردند و سلطان محمود مقارن صبح صادق بعزم دربار آمده سلام گرفت و در پاکی بدست عماد الملک
زده پهلوی خود ایستاده کرده بمگس راندن باز داشت و این خبر بامرای اربعه رسیده بروایت حاجی محمد قندهاری با سی هزار سوار و پیاده مستعد کارزار
شده متوجه دار الامارة شدند و از آواز طبل و کوس و کرنای و دمامه گنبد فلک اخضر را پر صدا ساختند و در آن وقت زیاده از سیصد نفر از بنده و آزاد
از خدمت سلطان نبودند همگی دست از حیات شسته مضطرب گشتند و جمعی گفتند که بفلان قصر در آمده دروازها مضبوط می سازیم و جنگ

بی کلیم و بیمنه گفتند چون جهر و نقود و نیعقار مقدم رسیده بود کشته بطرفی بیرون میر بریم سلطان محمود عاقبت محمود هیچ یک ازین دو رای نپسندیده سلاح پوشید و ترکش بر میان بسته با سی صد سوار و فیلان سحاب کردار که عدد وش از دویست متجاوز نبود بقصد اعدا از خانه بیرون برآمد و از بیم آنکه مبادا مخالفان از هر جهت زور آورند بسیاری از توپهای فیل بند کرده در غایت تانی و آهستگی روان شد و بر حکم آنکه بر ایوان سلطنت که نقاش نگارخانهٔ ایجاد و تکوین شادروان آن را به شمشیر تائید تمکین و تزئین داده منشور بر خلافت که منشی تختگاه قضا و قدر بطغرای اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ محلّی ساخته از هجوم معاندان و مخالفان باکی ندارد هر آئینه بمجرد وصول خبر سوار شدن پادشاه و بودن عماد الملک همراه جمیع سرداران و سرکردگان و خاصه خیل ترک رفاقت امرای ابه کرده بعضی بخدمت سلطان پیوستند و اکثر در گوشه و کنار مختفی گشتند منقولست که دران روز مضمون يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ متحقق شد و اکثر محلات احمد آباد بغارت رفت بی تحریک سیف و سنان و محض بتقدیر یزدان و صولت سلطان در کوچه و بازار آن مقدار جوشن و مغفر و اسباب و اشتر و گاو بر یکدیگر افتاده بود که راه آمد و شد مسدود گشت امرای ابه سنگ تفرقه در شیشهٔ جمعیت خود دیده گرد ادبار بر چهره خود مشاهده کرده از شهر بیرون رفتند برهان الملک را چون جسم سقیم بود نفس گیر شده نتوانست گریخت و نزدیک قصبه سرکیج در شکستها و آب گندهای نهر جاری پنهان شد و سپاهی از خواجه سرایان که بزیارت شیخ احمد کهتو می رفت او را دیده بشناخت و گرفته بخدمت سلطان آورد و در ساعت بفرمود که بزیر پای فیل مست انداخته با خاک یکسان ساختند و عضد الملک با یک نفر خود را بگجراتیان رسانید و چون در ایام دولت جمعی از آنها کشته بود درین وقت وارثان او را شناخته بقتل آوردند و سرش بریده برای مجرائی خدمت باحمد آباد فرستادند و حسام الملک نزد برادر خود رکن الدین کوتوال به پتن رفت و از آنجا هر دو برادر بمالوه گریختند و صفی الملک بدست افتاده چون چندان گناه نداشت از قتل رسته در قلعهٔ دیپ محبوس گردید **مثنوی** برگردد

بخت آن سبک رای ❊ کافزون زگلیم خود نهد پای ❊ مرغیکه نه اوج خویش دارد ❊ هنگام هلاک پیش دارد ❊ روبه که زند طپانچه بر شیر ❊ پیداست بدست کیست شمشیر ❊ نیکو مثلی زد آن سپهدار ❊ کاندازهٔ کار خود نگهدار ❊ انجیر فروش را چه بهتر ❊ انجیر فروشی ای برادر ❊ بر پایهٔ قدر خویش نه پای ❊ تا بر سر آسمان نهی پای ❊

و بعد ازین فتح و نصرت قرار امور ملک و سلطنت عماد الملک نظام معهدی روزگار کرده باختیار ترک وزارت کرده با در او امن طاعت و عبادت معبود حقیقی پیچیده بگوشهٔ رعایت نشست و سلطان محمود نیز حقوق خدمات شایستهٔ او منظور داشته او را معذور داشت و پسر بزرگ او شهاب الدین احمد را خطاب ملک الشرق داده از امرای کلان گردانید و در پادشاهی مستقل شده بعدل و داد پرداخت و در سنهٔ ست و ستین و ثمانمائه ۸۶۶ نظام شاه بهمنی والی محمد آباد بیدر مکتوبی متضمن ابتلا و عدوان سلطان محمود خلجی و در آمدن او بولایت دکن نزد سلطان محمود گجراتی فرستاده استعانت جست و سلطان محمود گجراتی بمجرد اطلاع بر آن حال سراپردهٔ سرخ و بارگاه بیرون زده امداد دکنیان بر ذمت همت فرض شمرد و ارکان و اعیان حضرت عرض کردند داودخان که یک هفته متصدی امر سلطنت گردیده در کمین فرصت است و اطراف ولایت و اقطار مملکت چنانچه باید و شاید هنوز بضبط در نیامده در چنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن و بجهت اصلاح امور دیگران سواری فرمودن جای تفکر و تحمل است و سلطان محمود با آنکه در عنفوان جوانی بود **بیت** هنوزش گرد گل نارسته شمشاد ❊ دمیده زسوسن سراو چون سوسن آزاد ❊ زبان بیان گشاده گفت اگر افلاک و عناصر همین هیئت و روش با یکدیگر موافقت و آمیزش نه نمایند انتظام عالم کون و فساد از هم بپاشد و اگر بنی نوع انسان سلسلهٔ مودت و مشارکت گسلند اساس قانون طبیعی انهدام پذیرد و من قربةً الی الله امداد مسلمانان دکن میکنم یقین که بحکم باری تعالی مرا ازین سیاق و پویش ضرری نخواهد رسید ارکان دولت معروض داشتند که اگر سلطان در مساعدت نظام شاه مجد باشد مناسب آنست که بجانب مالوه لشکر عظیم گسیل نمایند و بدان ولایت در آمده انواع خرابی و مزاحمت رسانند تا سلطان محمود از شنیدن سراسیمه گشته از دکن بیرون آید این التماس نیز در معرض قبول نیفتاده بی تأمل و توقف رایات نصرت آیات بیکپایه بجید و با نغمهٔ کوس کوه پیکر برافراخت و دو منزل راهی کرده چون بندربار رسید و خواجه جهان گاوان که عمدهٔ اهل دکن بود جریده بایلغار بملازمت او رسید و مدد او گرفته بقتال و جدال سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود خلجی متوهم شده از ظاهر قلعه محمد آباد بیدر کوچ کرده خواست که از بالای سر دولت آباد

گذشته بملک خود شتافت چون آن راه را از لشکر گجرات مسدود دید بهر آیینه عنان بجانب ولایت برار معطوف گشته از راه ایلچپور به گوندواره در آمده از بیشه
جنگل عبور کرده خود را بمالوه رسانید و بعد از آنکه حاجب نظام شاه با ردی گجراتیان آمده از جانب او عذر تصدیع قدوم خواست و سلطان مقضی المرام و دوستکام
بجانب گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی
حسب الالتماس سلطان بهمنی باز بطرف دکن بقصد اعانت او روان شد و سلطان محمود از شنیدن این خبر تا بدولت آباد تاخت کرده غنیمت بسیار گرفته بولایت
خود مراجعت نمود و پادشاه گجرات نیز بعد از آن که معذرت نامهٔ نظام شاه و تحف و هدایا رسیدند بدولت و سعادت بمقر حکومت توجه فرموده بعیش و عشرت
مشغول گشت و به سلطان محمود خلجی نوشت که بیوجه بر ولایت مسلمانان رفتن از آیین اسلام و مروت بعید است تا ید و بر تقدیر وقوع بی جنگ پس گشتن قبیح است
اگر من بعد پیرامون آن از متوطنان دکن خواهند شد یقین دانند که اینجانب متوجه تخریب مالوه خواهم گردید سلطان خلجی نیز در جواب نوشت که چون همت عالی
بر امداد اهالی دکن مصروف است من بعد متعرض به متوطنان آن دیار نخواهم رسید و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود با لشکر بسیار بجانب قلعه
باوره و بندر دون که مابین گجرات و کوه کن واقعست روان شد و حاکم آن ولایت چند جنگ کرده هر بار مقهور و مکسور گردید و از روی ناچاری امان خواسته
به ملازمت آمد و قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود و قلعه باوره از قلاع نادرست و در بلندی سر به فلک کشیده و در محکمی با سد سکندر برابری نموده تا آن
غایت بدست مسلمانان در نیامده بود و رای ولایت دون که یکهزار موضع در تحت اوست باستظهار آن قلعه باد غرور در کاخ دماغ انداخته حشم
و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بود و جماعتی دیو سیرت غول طبیعت را بر سر راهها گماشته براهزنی مسافران و مترددان مشغول میداشت بیت بیاری
چنان ره می سپردی جو که بینی ÷ از میان چشم بردی ÷ سلطان بر خزائن قلعه متصرف شد و در همان چند روز رای را به خلعت و کمر و شمشیر طلا
سرفراز گردانیده همان حصار و ولایت بوی بخشید و با غنائم نامحدود باحمد آباد در رفت و به تعمیر بلاد و تفتیش حال عباد مشغول گردید و در سنه سبعین
و ثمانمائه جهت شکار بجانب احمدنگر رفت و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهری بهار الملک بن الف خان یکی از سلاحداران را بکشت و از بیم قصاص
بجانب ایدر گریزان شد و سلطان بران مطلع گشته ملک حاجی و عضد الملک را که راتق و فاتق مهمات پادشاهی بودند بگرفتن بهار الملک بتعاقب نامزد فرمود
ایشان قدری راه رفته جانب بهار الملک را رعایت کردند و تدبیری بخاطر رسانیده دو کس از نوکران بهار الملک را بجزوی مال فریفتند و با ایشان قرار
دادند که محل پرسش بگویید که قاتل ماییم که پادشاه رحیم است خواهد بخشید و قطع نظر از آن سلطان بی مشورت ما امر به قتل شما نخواهد فرمود و آن احمقان نیز
نظر بر مال و خیرخواهی صاحب قدیم کرده چنانچه آموخته بودند در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود به فتوای علما آن گناهکاران مزور را به قتل آورده
بعد از مراجعت از آن سفر معلوم شد که عماد الملک و عضد الملک چنین کاری کرده اند که بی گناه را عوض گناهکار به کشتن داده اند سلطان محمود از آن برآشفته
آتش قهر بفروخت و در ساعت هردو را که عمده تر از ایشان در آن دولتخانه بودند بسیاست رسانید و پوست آنها را از کاه کرده جهت عبرت خلائق بر سر
بازار سوی احمدآباد آویخت و در طبقات محمود شاهی مسطور است که در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود جمال جهان آرای آفتاب فلک رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که چاشنی گیر مرحمتش از خوان احسان خود طبق باو ارزانی فرمود و تعبیرش آن بود که او را ازین دو مهم
عظمی دو نعمت کبری نصیب گردید یکی فتح ولایت دون و بار دوم فتح گرنال و آن بالای کوهی که سر بفلک افراشته واقع شده و در قرون و سنین
بسیار اساطین سلاطین دهلی و گجرات در آرزوی تسخیر آن بودند بلکه رایان هندوستان در آن مدت دراز در فتح آن سعیها کرده بودند هیچ یک بدان نرسیده
کمند تسخیر بر کنگره اش نینداختند مگر سلطان محمود بیگره که بدین دولت مستسعد گردید **بیت** ÷ دولت همه از خدای بیچون آید ÷ تا در حق هر بنده نظر چون
آید ÷ و پیرامون آن کوه دیگر کوههاست بطریق دائره محیط و دره شکسته بسیار دارد و هر دره را نامی است از آنجمله دره مودری است و در پیش آن حصاریست بغایت محکم
که درین عصر به جونا گره مشهور است و دره دیگر است بمهابله معروف و مشهور و قریب یکهزار و نهصد گرنال و آن ولایت در قبضه تصرف رای منڈلک
که آبا و اجداد او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان احمدشاه گجراتی تا غایت با آن حدود نرسیده بود سلطان محمود اعتماد بر عون الهی نموده تسخیر کمر

در عطیهٔ حضرت خواجهٔ کائنات کرده بودند مستظهر گشته چون بچهل کروهی کرنال رسیده براهنمونی تغلق خان که خالوی او می شد واز امرای کبار بود یکهزار و هفتصد
جوان بهادر از لشکر خود انتخاب نموده یک هزار و هفتصد اسپ عراقی و ترکی و عربی و یک هزار و هفتصد خنجر غلاف طلا و نقره بران جماعت قسمت کرده ایلغار فرمود و
دنجیر بدرهٔ و مهابله در آمد و جمعی از راجپوتان که ایشان را براوان گویند بمحافظت دروازه قیام می نمودند واقف شده جنگ و کوشش بسیار نمودند چون غافل
بودند و سلاح نپوشیده بودند همگی کشته شدند و سلطان محمود و لشکریان او تکبیر گویان داخل درهٔ مهابله شدند و رای کرنال واقف شده با جمعیت خوب
ازان قلعه بزیر آمده بهانهٔ شکاره بجانب درهٔ مهابله روان گردید و چون اندک مردمی از گجراتیان بنظر در آمدند راجپوتان دلیرانه مشغول بجنگ گشتند
و دران اثنا لشکر از عقب متواتر و متوالی رسیده بسیاری از کافران را بکشتند و مندلک بالبقیة السیف خسته و بدحال به قلعهٔ کرنال رفته متحصن گردید
و سپاه اسلام زنان و پسران درهٔ مهابله را اسیر گرفته بجانب تجانهاے حوالی کرنال شتافتند و جمعی از برهمنان و براوان که در تجانه بودند بجنگ ایستادند
و اصحاب دین تیغ از نیام بیرون کشیده بیدریغ بقتل ایشان مبادرت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود دران روز متبرک بدست
مبارک خود دو سه کافر بت پرست به قتل آورده میخواست که لشکر باطراف فرستد مندلک جمعی از نزدیکان خود را بیرون فرستاده شفاعت نمود و سلطان محمود
بنا بر آنکه اموال و جواهر و غلامان و دیگر غنائم بیش از بیش بتصرف سپاه در آمده بود و هوا نیز بغایت گرم شده و دران کوهستان نمی توانست بود دران
سال باخذ پیشکش اکتفا کرده باحمد آباد مراجعت فرمود و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود غازی که بهانهٔ طلب بود شنید که مندلک حاکم کرنال با چتر
و دورباش و جمیع لوازم پادشاهی سوار می شود و جوهر گران بها بر دست و گردن بسته بر تخت نشسته بار میدهد و این معنی بروی بغایت صعب آمده چهل هزار
کس بر ولایت او نامزد کرد و گفت که اگر مجموع اسباب سلطنت خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر تسلیم نماید متعرض ولایت او نشوند والا در تسخیر
آن بکوشند مندلک چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت انچه ایشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را نگاه داشت و در تاریخ نظام الدین احمد
مسطور ست که سلطان محمود جمیع انچه از رای مندلک آورده بودند همه را در یک مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان بخشید والله اعلم بالصواب
و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود غازی برسم شکار سواری فرموده اکثر ممالک خود را بنظر کیمیا اثر آورد و در معموری و آبادانی کوشید و جنگل
و ویرانه در مملکت خود نگذاشت و از اعظم وقایع سال اربع و سبعین و ثمانمائه آنست که روزے سلطان محمود بر فیل مست سوار شده بجانب باغ ام تجر رسید
در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه فوج گردید و فیلان جمله از دیدن او رو بگریز نهادند و او به فیلے که سلطان سوار بود مقابل شده بعد از دو سه
تکله او را گریزانید و بنالش نگذاشت کله دیگر چنان بر بالاے شانه آن فیل زد که آسیب دندان بپاے سلطان رسیده خون روان شد و آنحضرت از کمال
شجاعت نیزه بر پیشانی آن فیل زد که خون جاری گشت فیل کله دیگر زد نیزهٔ دیگر خورد و خون بطریق فواره از پیشانی او جوشید و باز کله دیگر زد و درین کرت
آنچنان نیزهٔ خورد که راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل رفته از صدقات و خیرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای
سرحد را طلبیده قاصد تسخیر قلعه جوناگر و کرنال گشت و در یک شبانه روز پنج کرور روپیه بسپاه تقسیم کرد و ازان جمله دو هزار و پانصد اسپ ترکی و عربی که
بهاے بعضیها ده هزار تنگه بود بمردم بخشید و پنج هزار شمشیر و هفت صد کمر مرصع و یک هزار و هفت صد خنجر غلاف طلا انعام فرموده بکوچ متواتر روان شد
چون بولایت سورت که به مملکت کرنال پیوسته است در آمد راجهٔ مندلک معروض داشت که بنده عمرے ست که در اطاعت و انقیاد زیست می کند و امرے
که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد ازمن صدور نیافته و الحال هر قدر پیشکش که امر شود از دادنش ایستادگی ندارم سلطان گفت همگی همت بران
مصروف ست که این ولایت بتصرف در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم راے مندلک چون از فحوای کلام فرا گرفت که این لشکر بلشکرهای
بار دیگر نمے نماید فرصت نگاهداشته در شب راه فرار پیش گرفت و به قلعه جوناگر که بر سر راه بود در آمده مضبوط ساخت و سلطان روز دیگر ازان منزل کوچ
کرده قریب بحصار جوناگر فرود آمد و فرداے آن جمعے از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمده جنگ کرده بگریختند و
روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید و روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح تا شام معرکهٔ جنگ گرم کرد و روز چهارم بارگاه سلطان را

نزدیک دروازهٔ قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف ساباط طرح افگندند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده دست بروی سے نمودند و مردم را ضائع مے کردند چنانچه روزے بر مورچل عالم خان فاروقی ریخته او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگتر کرده بنوعیکه سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت سلطان محمود مے افتاد و زمان محاصره چون تا آخر سال مذکور امتداد پیدا کرد رای مندلک مضطر گشته چندین کرت کسان فرستاد و از روی تضرع و زاری طلب صلح کرد اما در معرض قبول نیفتاد و پس در اوائل خمس سبعین و ثمانمائه مندلک و جمیع راجپوتان از طول ایام محاصره و جنگ هر روز عاجز و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده به قلعه کرنال رفتند و شروع در دزدی و راهزنی کردند سلطان در غضب شده فوجی بزرگ و رجونا گرنشانده خود بجانب کرنال توجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و رای مندلک را در اینجا نیز زبون و عاجز ساخته حصار کرنال را که یک هزار و نهصد سال در قبض آن خانواده بود از تصرف رای مندلک بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت و بتخانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی و مجاهد گشت و رای مندلک دل از حکومت آن دیار برداشته رضا بقضا داده بجهت خود و مردم خود زنهار خواسته بقصد نوکری بملازمت سلطان متردد گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیدهٔ آنحضرت را مشاهده کرده روزے معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش که در پنجاب تشریف دارد محبت اسلام و مسلمانی بر دل من غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسیدم و از سر حقیقت دین آگاهی یافتم محبت بیشتر شده میخواهم که داخل فرقهٔ اسلام شوم و ملازمت اختیار کنم سلطان محمود خوشحال شده در کمال شوق او را اختنه کرده توحید و تلقین فرمود و خان جهان خطاب داده از جمله امرای کبار گردانید و اولاد او بطناً بعد بطن در ان دولتخانه تا انقراض سلطنت سلاطین گجرات معزز و مکرم بوده اقطاع خوب داشتند و شیخ سکندر مصنف تاریخ پادشاهان گجرات چنین نوشته که بعضی القیاد اسلام رای مندلک را چنین ذکر کرده اند که چون سلطان رای مندلک را بملازمت همراه باحمد آباد آورد او روزے بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم ست قدس سره عبور نموده دید که پیش دربار شاه عالم اسب و فیل و آدم بسیار جمع شده از دحام عجیب واقع ست پرسید که این خانه کدام امیر ست گفتند که خانهٔ حضرت شاه عالم ست گفت نوکر کیستند و تولای بکه دارند گفتند ایشان بجز خدای تعالی تولا بدیگرے ندارند و روزے اینها را خدا میرساند گفت بارے ملازمت ایشان بکنم پس فرود آمده بمجرد آنکه چشمش بر لقای مبارک ایشان افتاد گفت آنچه لازمهٔ مسلمانی ست بمن نمائید پس ایشان کلمهٔ طیبه بروعرض کردند و رای مندلک در زمرهٔ اسلامیان در آمده از جمله مریدان شاه عالم گشت و بواسطهٔ آنکه در آن حدود شعار اسلام رواج یابد سلطان محمود خشت تعمیر بلدهٔ مصطفی آباد بر زمین نهاده مساجد و عمارات عالیه و بازار و دکاکین بنا نمود و جمیع امرا را امر فرمود که هر یک بجهت سکونت خود منازل طرح اندازند بنا بران در اندک مدت بشهر مصطفی آباد توطن اختیار کردند و هر جا دزدے و مفسدے که در اطراف احمد آباد بود سر بر آورده رهزنی و قطع طریق پیش گرفت و راه آمد و شد خلائق مسدود گشت و چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک را که کوتوال لشکر و خدمت سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خان خطاب کرده علم و کرنای داده منصب تهانگی و کوتوالی احمد آباد در ابادر جوع فرمود و محافظ خان بدان صوب رفته شهر و ولایت را بد نحو ضبط کرده پانصد نفر را که از سران و زدان بودند بر دار آویخته آوازهٔ سیاست او بلت قصی بلاد رسید و این خدمت در درگاه سلطان پسندیده افتاد و خدمات دیگر مثل استیفای ممالک وغیره اضافه گردید و رفته رفته کارش بجای رسید که یک هزار و هفت صد اسپ در اصطبل او جمع شد و هر جا سپاهی خوب بود نوکر او شد و در آخر قوت و شوکت او بجدے رسید که پسر او ملک خضر از راجهٔ باکر و ایدر و سروهی پیشکش گرفت و سلطان محمود در ان مدت که در مصطفی آباد می بود به سمعش رسید که جمعے از راجپوتان در زمین کچه که سرحد سند ست مسکن دارند و قطع طریق نیز ضمیمهٔ الحاد ساخته اند بواسطه بعد مسافت سر در القیاد و پادشاه دهلی وغیره نیاورده اند و التزام سنت و ارادت بنوی نکرده اند بنا بر آن سلطان عاقبت محمود در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه جهت تنبیه و تادیب آن طائفه بطریق سرعت توجه نمود و چون بجائے رسید که موسوم ست بلتشور در یک شبانه روز شصت کرده راه ایلغار کرده بنجیر باشش صد کس بحوالی غنیم رسید که بیست و چهار هزار کماندار بودند آگاه گشته به میدان در آمدند و سلطان محمود چون سپاهی ایشان

نمودار فرو آمده سلاح پوشید و مردم او نیز مسلح گردیدند و بیبال کشیده بجانب غنیم روان گشتند و بحکم مهیمن منان و قادر کن فکان آخر مردم که در شجاعت و مردانگی و کمانداری و قوت جسمانی مشهور بودند از صفوف لشکر اسلام که در غایت قلت بودند سراسیمه و پریشان گردیده روسای ایشان با تیغ و کفن باستقبال آمدند و از راهزنی و دزدی اظهار ندامت کرده گفتند که من بعد به چنین اعمال ناشایسته اقدام نخواهیم نمود و سلطان از دین و ملت سوال کرد ایشان گفتند که ما مردم صحرانشینیم و دانشمندی در قوم ما نیست آسمان و خاک و باد و آتش و آب را می شناسیم و بجز خوردن و آشامیدن کاری نداریم و بعد ازین امید داریم که بیمن توجه و التفات خدایگان جهان هدایت یافته پی بسرچشمهٔ مقصود بریم و قلادهٔ ایمان و اسلام در گردن اندازیم سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جرائم سابق درگذشت و بعضی از بزرگان آنها را به شهر مصطفی آباد برده بمسلمانان سپرد که سنت نبوی بطریق مذهب حضرت امام اعظم رح تعلیم نمایند و چون آمد و شد آن مردم بمصطفی آباد بسیار شد از آنها مسموع گشت که در عقب ولایت سور ملکی ست سند نام که تعلق بپادشاه سند دارد و چهار هزار خانه وار از قبیله بلوچ در انجا متوطن اند و چهار هزار مرد از میان آن اوباش بیرون می آیند و در تیراندازی موی می شگافند و بلوچان همه رفضی مذهب اند و جان نیز بتبعیت ایشان مذهب رافضیان پیش گرفتند و در ان بیابان اکتساب معاش آن اوباش از قطع طریق ست و گاه گاه بسرحد پادشاه گجرات نیز مزاحمت میرسانند سلطان محمود در خیمه تامین و تهانهٔ متوجه دفع آن جماعت گردید و بعد از انکه بولایت سور رسید فرمود تا یک هزار سوار چالاک دو اسپه همراه گیرند و آب و توشهٔ یک هفته و اندو در شبانه روزی شصت کروه طی مسافت نمایند سلطان چون بدین طریق بولایت سند رسیده در وقت شب در صحرای فرود آمد که اسپ و آدم استراحت کرده روز دیگر بران قوم تاخت برد قضا را در ان نواحی جماعتی از بلوچان که اشتر خود در الجرا آورده بودند واقف شده جمازه سوارے را نزد یاران خود فرستاده از حقیقت حال خبردار ساختند و آنها بمجرد شنیدن نام سلطان محمود متفرق شده هر کدام بغاری و مغاکی خزیدند روز دیگر که سلطان بمساکین آن جماعت شتافت و از ایشان اثری نیافت و تجسس شده چند کس از بهادران آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقر بلوچان بخاطر آورده و بسیاری از ان طائفه را از مواضعی که مختفی شده بودند بیرون کشید و بعقوبت تمام بکشت و اموال و جهات ایشان را متصرف شده عازم مراجعت گشت بعضی از بزرگان معروض داشتند که بمشقت بسیار باین حدود آمده ایم مناسب آنست که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته برویم سلطان فرمود که چون مخدومهٔ جهان که در صدف سلطنت ست از نسل سلاطین سند ست اعانت حقوق صله رحم نمی نمایم و دست تصرف بملک سند دراز نمی کنم پس در ان ناحیه پیکار کرده به مصطفی آباد برگشت و چون اخبار بت پرستی و رواج کفر بندر جگت بعضی برهمنان آن دیار شنیده بود و در اندیشهٔ رفتن آنجا بود اتفاقا در ان ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان عصر بود و عمر عزیز را در ملازمت سلاطین بهمنیه دکن بسر برده در وقت پیری رخصت مراجعت وطن حاصل کرده بود و با اهل و عیال و اندوختهٔ چندین ساله از راه دریا متوجه هرموز بود و چون کشتی او بمقابل بندر جگت رسید مردم آن ناحیه بفتوای علمای برهمنان بیدین سر راه بر وی گرفتند و باموال کشتی وغیره بالتمام متصرف شدند و ملا محمد با دو پسر کوچک سال افتان و خیزان سر و پای برهنه بمصطفی آباد آمده بعرض پادشاه رسانید که بعزیمت سمرقند با مختصر متاع دنیوی باتفاق جمعی از مردم مومن و دیندار متوجه بندر هرموز بودیم چون بحوالی جگت رسیدیم راجهٔ آنجا موسوم براجه بهیم به تحریص براهمهٔ مغضوب کمر عداوت مسلمانان بر میان جان بسته و کشتیها مملو از ابطال رجال و مشحون از آلات قتال سر راه گرفته غالب آمد و کفار بقصد ثواب دست به تاراج برآورده در یک طرفة العین همه ما را از متاع دنیوی عاری ساختند و در هتک حرمت ایشان بلکه قصه النقابه کوشیده عورات و اطفال مسلمانان را انچه خواستند باسیری گرفتند و از الجمله مادر این دو پسر نیز در قید کافرست حاشا که در عهد عدل تو پادشاه و دیندار چنین ظلم و ستم بر مسلمانان واقع شود سلطان تفقد بر احوال مولانا کرده او را باحمدآباد فرستاده وظیفه مقرر کرده گفت خاطر جمع دار که انچه از شما رفته بشما خواهد رسید پس انجمنی کرده جمیع امرا و وزرا را حاضر ساخت و گفت کجا روا باشد که کافر سنگین دل که در عهد سلاطین اسلام ست جفا بر مسلمانان آرد و اگر در روز بازخواست از ما بپرسند که در جوار شما کفار این قسم ستم مینمودند و شما با وجود قدرت بر دفع ایشان چرا مساهله کردید چه جواب خواهیم داد همگی اگرچه از سفر هر ساله متاذی و متنفر بودند لیکن چون چاره نداشتند گفتند ما را جز فرمانبرداری چاره نیست و دفع این طائفه بر ذمت همت خود واجب شمرده روانه باید شد سلطان سامان سفر کرده متوجه جگت گردید و بعد از قطع مراحل و منازل به محنت فراوان به قلعهٔ جگت که مقید براهمهٔ شیاطین صفت بود رسیده

باواز تکبیر رجم برهمنان و سایر بید نیان نمودند و آنها سراسیمه شده بهر عنوان که بود خود را بجزیره بتت رسانیدند و سلطان در قلعه جگت خیمه و خرگاه ایستاده کرده در اندیشه دفع کفار گردید و چون شیر و پلنگ و گرگ و ماروران جزیره بسیار بودند و بمردم مضرت بسیار میرسانیدند ایشان بسیاری از سباع وگزنده نیز بقتل رسانیدند و خیمه در جائیکه سراپرده پادشاهی نصب شده در یک پهر مقصد مار کشتند باقی را ازین قیاس نمایند و سلطان بتخانه جگت را شکسته بجای آن مسجد ساخت و مدت چهار ماه مقام فرمود و چون کشتی بسیار ساخته گردید از دلیران روزگار و آلات کارزار مشحون کرده بجزیره بتت روان شد و بست قرجنگ درمیان ایشان و مسلمانان واقع شد و آخر بهادران جنگجو جهازات رانده خود را بجزیره انداختند و حصار بتت را کشوده راجپوت بسیار بقتل آوردند و راجه بهیم فرصت یافته بکشتی نشست و بطرفی گریخت و سلطان محمود جمعی را بر کشتیها سوار کرده بتعاقب او فرستاد و خود بشهر بتت در آمده مسلمانان را که در قید کفار بودند خلاصی داد و غنیمت بسیار و برده بیشمار گرفت و فرحت الملک نام را که یکی از امرای کلان بود حاکم آنجا ساخت و بعد از چند روز جمعی که برسم تعاقب رفته بودند رای بهیم را مقید و مغلول بلشکرگاه آورده در پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان مراسم شکر ذوالجلال بتقدیم رسانیده سایه معاودت بر بلده مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که فرمان نوشته ملا محمد را از احمدآباد به طلبند و دبیران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان منبسط خاطر گشته مادر و فرزندان او و پیر دورای بهیم را باسلاسل آهنین بوی تسلیم نمود که هرچه خواهی بکن مولانا چون از وی بسی آزار داشت از سلطان التماس نمود که تا او را نزد محافظ خان فرستاده در چارسوی احمدآباد بعقوبت تمام بکشد سلطان او را مستوجب آن عقوبت دانسته حسب الالتماس مولانا نزد محافظ خان گسیل نمود تا بنوعیکه موجب عبرت دیگران باشد بقتل رساند نقلست که دران سنوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی آباد می کوشید خلائق گجرات از کشمکش هر ساله بجان آمده از مفارقت منازل احمدآباد و مقام جستن در کوهستان مصطفی آباد فریاد و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف به فلک الافلاک رسید و سلطان محمود آن معنی را فهمیده باحمدآباد آمد و ضبط ممالک محروسه را بعهده امرا کرده خود بضبط ولایت کرنال متعهد گشت بهارالدین عماد الملک را حاکم سونکهر و فرحت الملک را حاکم بتت و جگت و نظام الملک را حاکم پانیر گردانیده خداوندخان را که وزیر ممالک بود اتابک شاهزاده مظفر ساخته در احمدآباد نگاهداشت و عنوربابرخی از امرا و مقربان به مصطفی آباد رفت و بساختن بساتین و طرح باغات سرگرم شده چون چندی برآمد خداوندخان و رای رایان و دیگر سرداران داعیه کردند که شهزاده احمد را بر تخت احمدآباد متمکن ساخته سلطان محمود را معزول سازند پس بهانه عید رمضان عماد الملک و دیگر امرا را باحمدآباد طلبیده در خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند مصحف گرفته او را بران اراده مطلع ساختند و دران وقت چون لشکر او در تهانه بود قبول کرد و جهت اجلاس تا روز عید فرصت خواسته به تعجیل کسان به طلب مردم خود بولایت فرستاده پیش از روز عید همه حاضر شدند و روز عید عماد الملک فوج خود آراسته بدربار شهزاده رفت و او را بطریق عادت بنماز برآورده باز بمحافظت تمام بشهر درآورد خداوندخان و متابعان او که دران روز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک فهمیده تغافل ورزیدند و اصلا از آن مقوله حرفی بر زبان نراندند بلکه کان لم یکن گردانیدند و قیصرخان که از امرای مقرب سلطان بود و در مصطفی آباد خبر اراجیف شنیده بنهانی بسمع سلطان رسانید و سلطان برسم امتحان دوست و دشمن در میان مردم گفت که اراده حج دارم تا هر که تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس جهازات را تیار کرده چند لک تنگه بعمال داد که متاع ابتیاع نمایند و خود از مصطفی آباد بکهوکه رفت و در کشتی نشسته به بندر کنبایت فرود آمد و چون این خبر باحمدآباد رسید جمیع امرا همراه شهزاده بخدمت شتافتند سلطان محمود در روزی که اکثر امرا حاضر بودند گفت چون شهزاده بزرگ شده و امرا بدلخواه او تربیت یافته اند بخاطر میرسد که مهمات ملک و دولت بایشان رجوع کرده سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یک مرتبه دیگر سلطان باحمدآباد تشریف بیاورند آنگاه هرچه مناسب باشد بدان قیام فرمایند سلطان دانست که زیر کاسه نیم کاسه هست متوجه احمدآباد شد و چون بدان مقام رسید روزی امرا را حاضر گردانید و گفت تا اجازت حج ندهید طعام نخواهم خورد امرا چون دانستند که جهت امتحان است همه مهر خموشی بر دهان نهادند عماد الملک گفت بنده زاده بزرگ شده جای من باو داده مرا از ملازمت خود دور میسازید سلطان فرمود سعادت است اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود تو منتظم نخواهد شد و چون آفتاب بخط استوا رسید و سلطان گرسنه بود نظام الملک ریش سفید امرا بود به تلقین عماد الملک گفت سلطان اول قلعه چینانیر را جهت محافظت خزانه

داخل حرم فتح نمایند بعد ازان بہ نیل مقصود متوجہ سعادت طواف شوند سلطان فرمود انشاء اللہ تعالی میسر شود پس طعام طلبیدہ میل فرمود و دانستہ چند روز
بعماد الملک سخن نگفت عماد الملک در خلوت گفت بندۂ بی گناہ پی بہ گناہ خود نمی برم موجب کم عنایتی چیست سلطان گفت تا حقیقت حال نگوئی با تو سخن نے گویم
عماد الملک گفت سوگند بہ مصحف خوردہ ام اما چون بیچارہ ام و چارہ ندارم حقیقت چنان و چنین ست سلطان تحمل ورزیدہ آزاری کہ بخداوندخان رسانید همین بود کہ یکی
از کبوتران خاصہ خود را خداوندخان نام نہاد و بعد از مدتی بہ پٹن رفت و از انجا عماد الملک و قیصر خان را بہ تسخیر جانور دساجور نامزد کرد و ایشان مرخص شدہ نزدیک تربت
شیخ حاجی رجب فرود آمدند و چون وقت ادبار خداوندخان رسیدہ بود پسرش مجاہد خان باتفاق خالہ زادۂ خود صاحب خان وقت شب بقصد انتقام
جعلی بسراپردۂ قیصر خان در آمدہ او را بقتل در آوردند سلطان بگمان آنکہ این کار از اژدر خان کہ با او سابقۂ عداوت داشت بظہور آمدہ او را گرفتہ در زنجیر
کشید قضارا مجاہد خان بن خداوندخان و صاحب خان خود بخود متوہم شدہ فرار نمودند و بیگناہی اژدر خان نزد سلطان ظاہر شدہ زنجیر از پایش برداشت
و بر پای خداوندخان نہادہ بموکل سپرد و باحمد آباد مراجعت فرمود و دران عین عماد الملک بیمار شدہ درگذشت و پسر او اعتبار الملک جای پدر یافتہ مقرب
گشت و بہ شغل وزارت رسیدہ کارش بمرتبۂ بالا گرفت کہ مرجع خاص و عام شد سلطان محمود بعد ازین واقعات باز بہ مصطفی آباد خوابید و مدتی
اوقات در انجا بسر می برد و در ماہ رجب سنہ سبع و ثمانین و ثمانمائہ داعیہ نمود کہ جمعی را در انجا گذاشتہ عازم تسخیر جنپانیر گردد ازان اثنا خبر رسید کہ ملیباریان کشتی
بسیار گرد آوردہ می خواہند کہ متردّدین دریا را آزار و مزاحمت رسانند سلطان فسخ عزیمت مذکورہ کردہ در جہاز سوار شد و با چندین جہاز آراستہ
و دیگر مشحون از مردان کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بدفع آن جماعت روانہ شد و چون قریب بجہازات ملیباریان رسید آن جماعت تاب
مقاومت نیاوردہ راہ گریز پیش گرفتند و گجراتیان آنہا را تعاقب کردہ چند کشتی بدست آوردہ بہ بندر کنبایت مراجعت نمودند و از انجا چون
سلطان بہ احمد آباد تشریف ارزانی فرمود و دران سال در اکثر بلاد گجرات امساک باران شدہ قحطی عظیم پدید آمد و خلائق بیشمار از بی قوتی ہلاک
شدہ خرابی بسیار بحال رعایا راہ یافت و در غرۂ ذی قعدہ سال مذکور سلطان محمود بعزم تسخیر قلعہ جنپانیر پای معاودت در رکاب ظفر انتساب
آورد و آن حصاریست واقع بالای کوہی و از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم بر آوردہ و بالاتر ازو بر سطح ہمان جبل کوہ دیگر ست کہ از درۂ
لامکان گذشتہ و دران نیز از گچ و سنگ دیوار کشیدہ برجہای مرغوب و مضبوط ساختہ بودند و دران وقت حاکم آن بنای سپہر اطوار رای بنای
راجپوت بود و چندین قرن کہ ہیچکس نشان نمید ہد آبا و اجداد او در تصرف داشتند بنا بر آنکہ شصت ہزار راجپوت از سوار و پیادہ ملازم رایان آنجا می بودند
سر بہیچکس فرود نیاوردہ کلاہ نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندہی و سلطنت بدست رای بنای رسید بر سول آباد کہ از ملحقات گجرات ست تشویش و مزاحمت
بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را بہ تیغ جور و ستم گذرانید و چون سلطان بہ قصبۂ بردوہ رسید رای بنای از کردہ خویش پشیمان گشت و رسولان فرستادہ ہر چند
در باب صلح تضرع و زاری کردہ تعہد پیشکش کرد بدرجۂ قبول نیفتاد و عضد الملک و تاج خان و بہرام خان پیشتر شتافتند و در ہفتم ماہ صفر سنہ ثمان
و ثمانین و ثمانمائہ بپای کوہ رسیدہ فرود آمدند و ہر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمدہ معرکہ را گرم میداشتند و درین اثنا سلطان خود نیز از قصبۂ
بردوہ حرکت فرمودہ کوچ بر کوچ از جنپانیر گذشتہ در موضع کرناہی بر سر راہ مالوہ نزول فرمود رای بنای مجدداً خاجہان فرستادہ دو فیل طلا و دیگر تحف و نفائس
قبول کردہ تا از سر گناہ او درگذرد چون نزد سلطان سمت اجابت نیافت لشکر خود را گرد آوردہ و از رایان اطراف مدد خواستہ از قلعہ فرود آمد و بزور مورچلہا
را بیجا کردہ با شصت ہزار سوار و پیادہ مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ صعب کردہ منہزم و منکسر بادہ دوازدہ ہزار کس از راجپوتان
بہ تنگی بہ قلعہ در آمد و سلطان محمود بپای قلعہ آمدہ پیرامون آن بخاطر آورد و ہر یک از سرداران را محلی لائق تعیین فرمود و بر نہج سابق بوضع کریاری معاودت
نمود و سید بدر را بجہت محافظت راہ و رسانیدن رسد بازداشت روزی سید بدر رسد می آورد راجپوتان ریختہ مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان بیشتر از پیشتر
بجد شدہ چون مورچلہا قاعدہ شدہ محاصرہ بروجہ اتم ظہور یافت خود بپای قلعہ آمدہ حکم کرد کہ از چہار طرف ساباطہا بسازند بنای عاجز مطلق شدہ
وکیل کارزار خود را کہ سور نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستادہ استمداد نمود و ہر کوچ را یک لک تنگہ سفید مدد خرچ قبول کرد سلطان غیاث الدین

استعداد لشکر نموده در قصبهٔ تغلچه فرود آمد چون این خبر بسلطان رسید امرا را جابجا بجهت محاصره نگاهداشته خود بعزم رزم تا قصبهٔ دهور رفت و در آنجا خبر رسید
که سلطان غیاث الدین روزی علماء الطلبیده استفسار نمود که پادشاه مسلمانان هرگاه قلعهٔ کافران را محاصره نموده باشد در شرع مجوز است که به کمک
بکفار برویم علما گفتند جائز نیست بنابران همان ساعت برگشته بمندو رفت سلطان باستماع آن نغمه مسرور گشته به جینانیر رفت و هنوز قلعه فتح نشده
بود که در قصبهٔ جینانیر مسجد جامع بنا نمود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد برخاست پس از سر جد و جهد در اهتمام
ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و پیش از همه ساباط سلطانی و ساباط ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان خاصه از
ساباط ملاحظه کردند دیدند که راجپوتان وقت صبح اکثری بمسواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورچل اندک مردمان می مانند سلطان فرمود که وقت
صبح لشکریان خاصه از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان بموجب فرموده عمل کردند باتفاق قوام الملک سرجاندار به قلعه در آمده جمعی کثیر
بقتل رسانیدند و چون راجپوتان واقف شده هجوم آوردند و جنگی عظیم قائم شد و مسلمانان غالب آمده تا دروازهٔ حصار دوم راندند اتفاقاً قبل ازان بچند
روز از مغرب رویه توپی بزرگ بردیوار قلعهٔ بزرگ انداخته بودند شگافها دران پدید آمده دران روز ملک ایاز سلطانی فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان خود در
آبان شگاف رسانیده و از انجا بحصار بزرگ در آمده از راه باره بربام دروازهٔ بزرگ مدو درین وقت سلطان محمود بر ساباط بر آمده روی مسکنت برخاک عجز نهاده
فتح و ظفر مسئلت نمود و مردم را به کمک تعیین کرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقهٔ باروت بربام دروازه انداختند قضارا از مهب الطاف الٰهی باد فتح و نصرت
وزیده همان حقه را بر داشته در صحن سرای بناهی انداخت رای بناهی و راجپوتان چون حال بدین منوال دیدند و گرد ادبار بر چهرهٔ خویش مشاهده کردند در اندرون
شده آتش بزرگ برافروختند و جمیع اطفال و زنان را سوخته دست از جان شستند و انواع آلات حرب برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم ذیقعده
سنه ۸۸۹ تسع و ثمانین و ثمانمائه مغلوب و مقهور گشته سپاه اسلام بالکلیه تمام دروازهٔ حصار بزرگ شکسته بدرون شدند و جمعی کثیر را به شمشیر قهر نواختند و چون
سلطان محمود نیز بآن دروازه رسید علم او مرتفع گشت و راجپوتان بالتمام بر کنار حوض بالای حصار جمع گشته و بآب در آمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و جمدهر
بدست گرفته ایستادند فوجی از مسلمانان متقابل ایشان در آمده حربی در غایت صعوبت بوقوع آمد از طرفین جمعی کثیر کشته شده کفار مقهور گردیدند و رای بناهی
و دونکرسی و سوراو زیر ریش زنده و زخمدار دستگیر کرده نزد سلطان حاضر ساختند و سلطان مراسم شکر و سپاس واهب بی منت بتقدیم رسانیده علاج زخمهای
اسیران فرمود و از رای بناهی پرسید که چرا تا بدین غایت ستیزه کردی گفت شاهان این مملکت موروث بود و نشو و نمای من درینجا واقع شده نخواستم
که موروث آبا و اجداد را ایگان مفت از دست بدهم و در دنیا نام من در جرگهٔ نامردان ثبت شود سلطان او را تحسین بلیغ فرموده در تعظیم و تکریم کوشید
و در پایان قلعه شهری بنام حضرت سید کائنات علیه السلام بنا کرده موسوم به محمد آباد گردانید و مصطفی آباد را به پسر کوچک خود خلیل خان داده کسی و
اهتمام تمام مصروف تعمیر بلدهٔ محمد آباد گردانید و مسجد جامع مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در اتمام آن مساعی جمیله مبذول داشت و
در تاریخ سنه ۹۱۴ اربع و عشر و تسعمائه منبری در غایت تکلف پیش محراب آن مسجد ساخت و عزیزی تاریخ آن چنین یافت **قطعه** حضرت شاه عاقبت محمود
آنکه سلاطین پناه و دین پرور ✤ پیش محراب مسجد از تعظیم ✤ منبری ساخت خوب و خوش منظر ✤ سال تاریخ منبر و محراب ✤ قبلهٔ شد بخطبه و منبر بعد از فتح جینانیر
چون زخم بناهی بهتر شد سلطان او را و دونکرسی را که وزیر او بود باسلام دعوت نمود ایشان قبول نکردند و بفتوای علمای اسلام مدت پنجماه در حبس و زنجیر نگاه داشته
هر روز تهدید قتل میدادند شاید که مسلمان شوند چون بهیچ وجه دعوت قبول نکردند به گفتهٔ علمای شریعت محمدی بناهی و دونکرسی را بردار کردند و در سال فتح جینانیر
یکی از معتمدان درگاه را باحمد آباد فرستاده حکم فرمود که در آن شهر سپهر مرتبت را برج و باره بسازند پس دولتخواهان مصرعه لسلطانی کر تولا کند بدو تقویم
برج و باره بنا کردند و یکی از فضلا آیهٔ کریمهٔ مَنْ دَخَلَهٗ کَانَ اٰمِنًا تاریخ یافته است بنابر آنکه اعمال سلطان محمود انار الله برهانه مقبول درگاه احدیت
شده در سنه ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمائه جماعتی از سوداگران بدار الملک محمد آباد از راه قلعهٔ آبو شکایت نمودند که چهار صد اسپ می آوردیم همه را شعدی
گرفته هرچه داشتیم بغارت رفت سلطان متاثر شده فرمود که قیمت اسپان و اسباب ایشان را از خزانه واصل سوداگران سازند و خود یراق سفر کرده بدان طرف روان شد

و در منزل دوم مقام کرده فرمانی بنام راجه آبو نوشت که شنیده ام که سوداگران اسپان و متاع بجهت سرکار خاصه می آوردند تعدی کرده گرفته اید باید که بمجرد وصول فرمان قضا جریان هرچه گرفته باشید بجنسه باز گردانید والا مستعد قهر سلطانی که نمونهٔ از قهر یزدانی ست باشید و فرمان را بجمعی از سوداگران داده نزد راجه فرستاد و راجه بر حقیقت حال مطلع شده قدوم سوداگران گرامی داشت و سی صد و هفتاد اسپ و سائر امتعه که بجنسه موجود بود تسلیم سوداگران نمود و باقی را که تلف شده بود قیمت اعلی زر داد و ایلچی و پیشکش همراه سوداگران فرستاده خود را در سلک نوکران سلطان درآورد و سلطان محمود برسیدن ایلچی و دیدن پیشکش همراه سوداگران و حاضر آوردن عریضه برگشت به محمدآباد و جنپانیر رفت و گرد آن بلده برج و باره در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و در سنه ۹۰۰ تسعمائة بهادر گیلانی که نوکر یکی از امرای سلطان محمود بهمنی بود در آن حدود بغی ورزیده به بندر گوده و دابل و بسیاری از ولایت دکن غالب شده ده دوازده هزار سوار بهم رسانیده از راه دریا در کشتیها لشکر بسیار از بهادران به گجرات فرستاد و خرابی بسیار کرده چند جهاز خاصهٔ سلطان محمود گجراتی را متصرف شد و بندر مهائم سوخته و غارت کرده در صدد تسخیر آن گشت سلطان محمود صفدر الملک را از دریا با لشکر خوب نامزد فرمود و قوام الملک سرکرده خاصه خیل را با برخی از لشکر از راه خشکی روانه مهائم ساخت و جهازاتی که از صفدر جنگ رانجا بود پیشتر بحوالی مهائم رسیدند باد مخالف وزیده آنها را متفرق ساخت و مردم جهازات از طوفان دریای زخار و موجه مضطرب گشته از لشکر بهادر گیلانی که در کنار آب مقام داشتند امان خواسته متوجه بساحل نجات شدند و چون نزدیک گشتند از اوضاع مردم بهادر عذر فهمیده مستعد قتال گردیدند و بنوعی در میان آب آتش حرب افروخته لوازم خونریزی بظهور رسانیدند که آب رنگ لعل مذاب پیدا کرد آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صفدر الملک با بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر و دستگیر شدند و کشتیها همه بتصرف ایشان درآمد قوام الملک چون بسرحد مهائم رسید سپاهیان بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفتند و قوام الملک در آنجا توقف کرده بسلطان محمود عرضه داشت که انتقام از بهادر کشیدن مرکوز خاطر این بنده دولتخواه است لیک بی آنکه برخی از ممالک پادشاه دکن خراب شود وصول بمسکن بهادر ممکن نیست درین باب حکم عالی چیست سلطان ایلچی و نامه چنانچه گذشت نزد والی دکن فرستاد و او حق جوار منظور داشته باوجود تسلط امرا و تزلزل در ارکان سلطنت بنفس خود بر سر بهادر لشکر کشیده او را بکشتند و صفدر الملک و جهازات را مع تحف و هدایای فراوان جهت پادشاه گجرات فرستاد و توقع آن داشت که امداد نموده از دست نفران که بر وی مسلط بودند خلاصش نماید اما چون کار او از اصلاح گذشته بود فرمان ده گجرات بتغافل گذرانید و در سنه ۹۰۱ احدی و تسعمائة سلطان محمود بجانب راکرے رای ایدری رفت و چون رایات محمودی آیات سایه وصول بران ولایت انداخت رای ایدر بی سخن بملازمت شتافته چهار صد سر اسپ و چهار صد هزار تنگه و اسلحه فراوان و نفائس ملوکانه پیشکش گذرانید و جزیه قبول کرد و تملق بسیار گفته ولایت خود را باین نهج نگاه داشت و سلطان محمود سالماً و غانماً به محمدآباد رفت در سنه ۹۰۳ ثلث و تسعمائة جهت تفحص احوال مملکت و رعیت بسیاحت مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه را سیر کرده علم انصاف از نوشیروان گذرانیده و باز بمرکز دولت خرامید و در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائة الف خان بن الف خان که از موالی زادهای آن دولتخانه بود علم بغی افراشت و قاضی بیر که از امرای سلاطین بهمنیه بود بگجرات آمده آنجا نیز عمارت داشت بدفع او نامزد گردید و قاضی دنبال الف خان کرده جنگل بجنگل و کوه بکوه میدوانید تا از راه سلطان پور بولایت مالوه گریخت و از آنجا قول گرفته باز بگجرات آمد لیکن در همان زودی بزهر یا باجل طبیعی درگذشت و چون عادلخان بن مبارک خان فاروقی در ارسال باج و خراج اهمال ورزیده بود قاضی بیر با بعضی از امرا در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمائة بدان حدود شتافته بولایت خاندیس درآمد و بغارت مشغول گشت عادلخان تاب مقاومت از خود مفقود دیده از عماد الملک حاکم برار مدد خواست و چون باو کمک نرسید هر آئینه بیچاره گشته با مال چند ساله در محمدآباد جنپانیر ببساط بوسی سلطان محمود مشرف شده معزز و مکرم رخصت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادلخان گردید چون بآب تپتی رسید عادلخان پیشکش فرستاده معذرت خواست و سلطان محمود حقوق خویشی را مرعی داشته رقم عفو بر و کشید و درین وقت تهانه دار کوتوال دولت آباد ملک شرف و ملک وجیه فرصت یافته عرضه داشت فرستادند که این قلعه بدست بندگان افتاده بنابر آنکه سلطان بیدر منکوب بدست احمد نظام الملک رنگ تسخیر آن حصار گشته هر ساله لشکر می کشد و بالفعل قلعه دولت آباد را محاصره دارد اگر امداد و معاونت نموده قلعه را از خود شناسند این مخلصان بملازمت رسیده فراخور مکنت پیشکش و تحف میگذرانند سلطان محمود بشنیدن این بجانب دکن زده دو سه منزل پیش نشست و چون احمد نظام الملک بحری صرفه در اقامت ندیده سر از

بطرف جنیر رفت و مردم دولت آباد به اردو آمده پیشکش آوردند سلطان بیک جنبش در کار ساخته بمحمدآباد و جنپانیر معاودت فرمود و دران چند روز رفیع الدین محمد بن مرشد الدین صفوی که بزهد و علم و انصاف داشت به نسبت والد شریف خود عمل کرده به گجرات آمده و در بلدهٔ محمدآباد مجلس سلطان را بنور حضور منور گردانیده بر مسند عزت تکیه فرمود و بنا بر آنکه نوکران و غلامان بزرگ سلاطین همیشه در دکن با ولی نعمت مخالفت کرده داعیهٔ سروری نمودند سلطان محمود از امرا در هراس افتاده در سنه احدی عشر و تسعمائه با محمدآباد تشریف برد و در آنجا به تدبیر و حکمت بسیاری از ایشان را که صاحب اقتدار و صاحب داعیه بودند معزول و مقتول ساخته جمعی دیگر را بجای ایشان نصب کرد که مبادا بعد از وی با اولاد او سرکشی و مخالفت نمایند مثنوی رخنه گر ملک سرافگنده به ٭ لشکر بدعهد پراگنده به ٭ سر نکشد شاخ نو از سر بن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن ٭ و در سنه ۹۱۳ ثلث و عشر و تسعمائه اشتیاق دیدن محمدآباد غالب گشته عنان عزیمت بدان جانب کشید و دو سه ماه نگذشته بود که خبر رسید که امسال کفار فرنگ در سواحل هجوم آورده می خواهند قلعها به بندر متوطن شوند سلطان روم که عدوی ایشانست آن خبر شنیده جهازات بسیار بجانب ساحل هند بقصد غزا و ممانعت فرستاده اند از انجمله چند جهاز رومی به بنادر گجرات آمده اند سلطان محمود در صدد غزا شده بصوب بنادر دیو و سومنات و مهائم روان گردید و چون بخطهٔ دمن رسید غلام خاص خود ایاز سلطانی را که امیر الامرا و سپه سالار بود از بندر دیو با چند کشتی خاصه مشحون از ابطال رجال و مملو از آلات قتال بدفع فرنگیان نامزد فرمود و ده جهاز بزرگ رومی که از جانب خوندکار روم بغزا آمده بودند با ایاز همراهی کردند و ایاز تا بندر چیول رفته با عیسویان مقابله پیوست و یک جهاز بزرگ فرنگان که یک کرور متاع داشت و بزرگ ایشان در آن بود بتوپ مسلمانان شکسته در دریا غرق شد و ایاز ظفر یافته فرنگی بسیار کشته مراجعت نمود و رومیان اگرچه در محاربات چهارصد نفر شربت شهادت چشیدند لیکن کفار فرنگ را قریب دو سه هزار بجهنم واصل ساختند و سلطان محمود چون ضبط بنادر گجرات بر وجه اتم نموده بخاطر جمع به محمدآباد آمد و بنا بر آنکه داود شاه فاروقی در آسیر فوت شده در آن دیار غبار فتنه مرتفع بود و عادلخان ولد حسن خان که نبیرهٔ دختری سلطان محمود گجراتی میشد کسان فرستاده از جد مادری خود امداد طلبید سلطان محمود در شعبان سنه ۹۱۳ ثلث و عشر و تسعمائه با اندک لشکر بدان طرف شتافته رمضان را در کناره ریوه در موضع سیلی گذرانید و در شوال عازم نذربار گشت و چون در آنجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغل زاده عالم خان را باتفاق احمد نظام الملک بحری و عماد الملک کاویلی بر تخت آسیر و برهانپور اجلاس داده نظام الملک بالفعل در برهانپور است سلطان محمود از استماع این خبر متوجه تهالنیر گشت و چون او را اندک ضعفی طاری گشت چند روزی توقف نموده آصف خان و ملک عزیز الملک را با لشکری آراسته بتادیب نظام الملک و حسام الملک و عالم خان فرستاد و نظام الملک برخی از لشکر به کمک عالم خان نگاهداشته بکاویل رفتند و ملک لادن باستقبال آمده ملاقات نمود آصف خان او را برداشته بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الدین نیز بعد از چندگاه از کار خود پشیمان شده باردوی سلطان پیوست و بمهر و بعنایت و التفات سرافراز شده بعد از عید اضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادل خان را اعظم همایون خطاب داده چهار فیل و سه لک تنگه مدد خرج داد و عنان حکومت و حراست آسیر و برهانپور بدو سپرد و ملک لادن را خان جهان خطاب کرده موضع نباس را که مولد و منشأ او بود بانعام مقرر فرمود و ملک نالها ولد عماد الملک خاندیسی را غازی خان و عالم شاه تهانه دار تهالنیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده با اعظم همایون همراه کرد و از مردم خود ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را با طاعت و انقیاد داود خان فاروقی المخاطب باعظم همایون امر فرمود و خود دهم ذی حجه سنه مذکوره بدولت و اقبال علم مراجعت افراشت و در منزل اول ملک حسام الدین را شهریار خطاب فرموده موضع دهنوره که از مضافات سلطانپور است مع دو فیل لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشته بسرعت بطی منازل پرداخت و در اثنای آن شهزاده مظفر خان ولد شهزاده بهادر که در این یورش همراه بود به فیلان نامی و اسپان عربی و عراقی و دیگر تحف و نفائس بخلاف عادت ممتاز گردانید و چون سلطان بحوالی محمدآباد رسید نبیرهٔ خود سلطان بهادر را نزد خود نگاهداشت و سلطان مظفر را که اقطاعش بروده باشد رخصت فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون ملک حسام الدین شهریار کشته اعوان او را قتل عام نمود و در ربیع الاول سال ۹۱۴ اربع عشر و الف چون خبر و ماجرا مشرح و مبین بسلطان محمود رسید فرمود که هر که بیک جا حق نمک نگاه نکند در آخر بمعرض تلف آید و در همان زودی عریضهٔ اعظم همایون از برهانپور رسید که شیر خان و سیف خان که قلعهٔ آسیر در تصرف ایشانست بیکدیگر اتفاق کرده مکتوبی بنظام الملک بحری

نشتند و نظام الملک عالم خان را همراه گرفته باتفاق راجه کالنه بسرحد خود آمده نشست اگر قدم پیشتر نهد بجنگ او خواهم پرداخت سلطان محمود پنج لکه تنگهٔ سفید جهت اعظم همایون فرستاد و دلاور خان و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر به کمک او نامزد کرد و در جواب نوشت که خاطر آن فرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج شود خود هم متوجه خواهم شد و نظام الملک که غلام یکی از سلاطین دکن ست این قدرت از کجا بهم رسانید که بولایت آن فرزند مضرت رساند و هنوز امرای مذکور بیرون شهر بودند که شهزاده مظفر خان که عنقریب خامهٔ متصدی گذارش احوال او خواهد گردید از برودره آمده بپابوس پدر مشرف گردید و هفت لک تنگهٔ دیگر جهت خواهرزاده خود اعظم همایون استدعا نموده بجهت او روانه ساخت و بعد از چند روز حاجب نظام الملک بحری به محمد آباد آمده مکتوب او گذرانید مضمون آنکه خان زاده عالم خان باین جانب التجا آورده متوقع ست که پارهٔ از ولایت آسیر و برهان پور باو لطف فرمایند سلطان در خشم شده گفت غلامی را چه حد و چه یارا که از عرضه داشت متقاعد گشته بپادشاهان مکتوب نویسد باید که دیگر قدم از گلیم خود پیشتر نه نهاده بحال خود باشد و الا گوشمال بلیغ خواهد یافت نظام الملک بحری آن خبر شنیده باحمدنگر رفت و امرای مذکور چون به قصبهٔ ندربار رسیدند شیر خان و سیف خان امان خواسته بدکن رفتند و عالم خان بوصول لشکر گجرات مستظهر گشته بتاخت ولایت کالنه مشغول گردید و پارهٔ از مواضع و قریات کالنه را تاخته بود که راجهٔ آنجا پیشکش فرستاده استعفای تقصیرات نمود و عادل خان بآسیر رفته دلاور خان را به تعظیم تمام به گجرات رخصت کرد و در سنه ۹۱۶ ست و عشر و تسعمائه سلطان سکندر خان لودهی از روی محبت و خصوصیت و اخلاص پارهٔ تحف و سوغات جهت سلطان محمود فرستاده و قبل ازین هرگز بادشاه دهلی بپادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود و در ذی الحجه سنه مذکور سلطان بجانب نهرواله پیاق فرموده ساکنان آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که مخادیم را دیده وداع کنیم شاید که اجل فرصت ندهد بار دیگر ایشان را ببینیم علما و اکابر هر یک بطرز خاص وعاء او کرده از همان مجلس سوار شده بطواف مزارات مشائخ پتن رحمة الله علیهم رفته از انجا عازم احمد آباد شد و طواف روضهٔ مقدسهٔ حضرت شیخ احمد کهتو قدس سره کرده به محمد آباد جینانیر عود فرمود و چون ضعف و بیماری در خود احساس کرد شاهزاده مظفر را از برودره طلبیده نصائح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرده شاهزاده را رخصت برودره فرمود پس از چند روز بیماری عود نمود بغایت ضعیف و نزار گشت و شاهزاده مظفر خان را باز طلب کرد و درین زودی فرحت الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل بادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباش بطریق رسالت فرستاده و تحفه‌های نفیس مرسول داشته است فرمود که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن اصحاب ثلثه و مخترع ظلم اند مرا نماید اتفاق همچنان شد چه که یادگار بیگ قزلباش هنوز نرسیده بود که وقت عصر روز دوشنبه دوم رمضان سنه ۹۱۷ سبع و عشر و تسعمائه رخت سفر آخرت بربست شصت سال و یازده ماه عمر یافت از ان جمله پنجاه و پنج سال و یک ماه و دو روز جهانداری کرد و او را در مناشیر خدایگان حلیم می نوشتند و او را محمود بیکرا نیز گویند و بیکرا گاوی را می گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد چون بروت های او برین شکل بود بیکرا نامیدند و از شاه جمال الدین حسین انجو وجه تسمیه این چنین شنیده شد که چون او دو قلعه نامی یکی گرنال دوم چینانیر را گرفت او را بیکرا گفتند یعنی صاحب دو قلعه و این بصواب اقرب ست و آن حضرت بادشاهی بود در کمال شجاعت و سخاوت و مهربانی و بردباری و در غایت حیا و ادب و عقل و فراست و راست گوئی هرگز خلاف قول از وی ظاهر نه شد بغایت متشرع و خداترس بود و تیر خوب می انداخت و بشکار میل تمام داشت و از غایت حیا در خلوت نیز پای خود از نامحرمان می پوشید و دشنام بر زبان جاری نمی ساخت و صاحب طبقات محمود شاهی می گوید که سلطان محمود با وجود بنیهٔ ضعیف و نازک بدنی از حداثت سن تا وقت وفات در ایام سفر و روز نبرد جوشن آهنین که پیل ستنی باید که بهزار حیله بردارد می پوشید و ترکشی از سی صد و شصت تیر برکمر می بست و شمشیر و نیزه ضمیمهٔ آن میساخت

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود گجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمود شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید و بعد از دو ساعت شب سه شنبه سوم ماه رمضان شاهزاده مظفر از برودره
به محمد آباد رسیده و بر تخت آبا جلوس کرد امرا و معارف لوازم ثنا و ایثار بتقدیم رسانیدند و همان شب نعش پدر را بمزار فائض الانوار قدوة السالکین و المشائخین
شیخ کهنو قدس سره راهی ساخته دو لک تنکه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سرکهج قسمت نماید و امرا و سائر ارکان مملکت را خلعتها داده بعضی را
بخطابهای لائق ممتاز گردانید و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و ولادتش روز پنجشنبه بستم شوال سنه ۸۷۵ه خمس و سبعین و ثمانمائة بوده تاریخ
ولادتش چنین در نظم کشیده **قطعه** خسرو عادل مظفر شاه بن محمود شاه * آنکه دارد ملک و دین از داد و عدلش زیب و فر * بیستم بود از مه شوال کامد در وجود *
از پی احیای علم و شرع و دین آن دادگر * سال میلادش که بادا تا ابد در ملک جود * هشت صد و هفتاد و پنج از هجرت خیر البشر * سلطان مظفر شاه
در ابتدای شاهی از خاصه خیلان خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار
ایشان سپرد و در شوال سال مذکور چون یادگار بیگ قزلباش ایلچی شاه اسمعیل بنواحی محمد آباد رسید جمیع امرا را باستقبال او فرستاده قدوم او را تلقی
بخیر و احسان نمود و یادگار بیگ تحفهای که جهت محمود شاه آورده بود بر وجه احسن گذرانیده خود و جمیع قزلباش که همراه بودند بخلعتهای بادشاهانه و انعامات
خسروانه مشرف گردیدند و سرای خاص جهت سکونت ایشان معین گشت و در شرائط تعظیم و تکریم دقیقه فروگذاشت نشد و بعد از چند روز به قصبهٔ برودره
رفته آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید و در همان روز صاحب خان پسر بادشاه شادی آباد مندو از ترس برادر گریخته بنواحی برودره آمد
سلطان مظفر خان را باستقبال او فرستاده تا او را بعزت لاکلام بشهر در آورد و بعد از ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت
در برودره توقف نموده متوجه محمد آباد گشت و قیصر خان نام شخصی را به قصبهٔ دهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه
و اوضاع امرای بخاطر آورده معروض دارد و چون برسات در آمد و مردم جابجا قرار گرفتند صاحب خان روزی پیغام فرستاد که از آمدن
فقیر مدتی گذشته و اصلا مهم خود را رو براه نمی بیند سلطان گفت انشاء الله تعالی بعد از برسات نصف ولایت مالوه طوعاً از تصرف سلطان برآورده
تسلیم بایشان خواهم نمود اما چون کوکب اقبال صاحب خان رو در هبوط داشت بحسب اتفاق بیادگار بیگ و دیگر قزلباشان که در مردم گجرات
بسرخ کلاه اشتهار داشتند قرب جوار بهم رسید روزی در میان نوکران ایشان خصومت شد و بجنگ رسیده منزل یادگار بیگ بغارت رفت
قزلباشان دست به تیر و کمان کرده چند کس ایشان را مجروح ساختند و در میان لشکر گجرات شهرت یافت که قزلباشان صاحب خان را اسیر گرفتند
سلطان زاده مالوه ازین حرف کنایه آمیز بی رخصت سلطان برخاسته باسیر رفت و ظاهرا به تحریک حاکم برهانپور و عماد الملک دکنی برای طلب کمک
بکاویل رفت و تفصیل این در طبقهٔ مالوه مذکور خواهد شد و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبهٔ راجپوتان پوربیه و زبونی سلطان محمود به سلطان مظفر
رسید غیرت او را بر ان داشت که متوجه تادیب آن گروه گردد و بواسطهٔ امضای نیت عازم احمد آباد گردید تا از تهانجات خاطر جمع سازد و از بزرگان زنده
و مرده استمداد خواسته متوجه مالوه گردید و چون باحمد آباد رسید یک هفته در انجا مقام کرده متوجه گودهره شد و آنجا بواسطهٔ اجتماع عساکر چند روز توقف نمود
در خلال آن شنید که ملک عین الملک حاکم پتن با جمعیت خود متوجه ملازمت شده بود در راه باو خبر رسید که رای بهیم راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته تا حدود
سابرمتی تاخته است بنا برین ملک عین الملک از روی دولتخواهی بآن حدود رفت که او را گوشمال داده بخدمت رسد لیکن راجه با جمعیت تمام بقدوم
مقابله و مقاتله پیش آمد و بین العسکرین حرب صعب واقع شد درینصورت عبد الملک نام سرداری با دو و بیست کس درجهٔ شهادت یافته فیلی که همراه داشت پاره پاره شد
و عین الملک چون احوال چنان دید پای ثبات متزلزل ساخته عنان از معرکه برتافت شاه مظفر شاه متوجه ایدر شده چون بقصبهٔ مهراسه رسید قومی بتاخت و تاراج
گسیل کرد راجه ایدر قلعهٔ ایدر را خالی ساخته در کوه بیجانگر مختفی گشت و رایات مظفری چون سایهٔ وصول بر ایدر انداخت ده نفر راجپوت که عمدا بقصد مردن ایستاده بودند
بذلت و خواری تمام کشته شدند و از عمارت و بتخانه و درخت و باغ در انجا اثر نماند راجه ایدر عاجز گشته ملک گوپال زناردار را بخدمت سلطان فرستاده معذرت خواسته پیغام نمود
که ملک عین الملک از کمال عناد که باینده داشت این ولایت را تاراج کرده از روی اضطرار ازین بیچاره حرکت زشت بوقوع آمد اگر در بدایت تقصیری از جانب بنده میشد

مستحق سخط و غضب سلطانی میبودم اکنون مبلغ بیست لکه تنگه که عبارت از دو هزار تومان باشد و صد راس اسپ بطریق پیشکش تسلیم وکلای عالی مینمایم چون تسخیر ماله پیش نهاد سلطان مظفر بوده عذر او را پذیرفته به کودهره رفت و بیست لکه تنگه و صد اسپ را بملک عین الملک لطف نمود تا سامان مردم نماید و از موضع کودره شاهزاده سکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داده چون بقصبهٔ دهوره رسید قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود بعد از ان متوجه دهار گردید چون مردم دهار باستقبال آمده امان خواستند شاه امان داده قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را جهت حفظ و حراست سکنهٔ دهار پیشتر فرستاد دران اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بدفع امرای چندیری که بروی خروج کرده اند رفته سلطان مظفر امرای خود را واپس طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که کفرهٔ پوربیه را برطرف ساخته ولایت میان سلطان محمود و صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته و راجپوتان ظالم بخود همراه برده درینوقت بملک او در آمدن از آئین مروت و مردانگی دور می بینیم اما قوام الملک چون بخدمت پیوست و شمهٔ از خوبیهای آهوخانهٔ دهار بعرض رسانید سلطان بسیر و شکار آن حدود مائل و راغب گردید قوام الملک را بجهت حراست اُردو (یعنی لشکر ۱۲) گذاشت و با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل عازم دهار گردید و چون بدانجا رسید وقت عصر همان روز سوار شده زیارت میرزا شیخ عبد الله چنگال و شیخ کمال الدین مالوهی نمود منقولست که شیخ عبد الله در زمان راجه بهوج پانڈی برج نام داشت و وزارت راجه میکرد و بتقریبی اسلام آورد و بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسید القصه در نواحی دلاوره شکار نماند نظام الملک از دلاوره گذشته بتغلجه نام قصبه رفت و در زمان مراجعت جمعی از راجپوتان پوربیه آمده باز ماندگان لشکر او را مزاحمت رسانیدند سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشته بمحمد آباد جینانیر رفت دران ایام راجه ایدر فوت شده پسرش راجه بهار مل نایب مناسب گشت و رانا سنکا بحمایت رای مل بن سورج مل که داماد او می شد ولایت ایدر و قلعه را از دست تصرف بهار مل برآورده به رای مل مذکور سپرد و بهار مل بسلطان مظفر ملتجی شد و روز غرهٔ شوال سنه ۹۲۱ احدی و عشرین و تسعمائه سلطان نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای برآورده به بهار مل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمد نگر گردیده در اثنای راه خداوند خان را بجراست اُردو گذاشته بسیر پٹن رفت و سکنهٔ آن شهر را عموماً علما و فضلا را خصوصاً نوازشها فرموده باز و پیوست نظام الملک ایدر را گرفته تسلیم بهار مل نمود و رای مل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود نظام الملک بدانجا رفته جنگ کرد و از طرفین بسیار کشته شد چون این خبر بسلطان مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده است به بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که لشکریان بی تقریب ضایع شوند لائق آنست که زود مراجعت نماید چون نظام الملک بموجب فرمان در احمد نگر بخدمت رسید شاه او را در احمد نگر نگاه داشته خود باحمد آباد شتافت و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان را کدخدا ساخت و امرا و معارف شهر را بانعام اسپ و خلعت نوازش کرده بعد از برسات برسم سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک حاکم احمد نگر بیمار شد اطبا را بمعالجه او باز داشت و در اوائل سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمائه بمحمد آباد جینانیر رفت و از انجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد نظام الملک را که صحت یافته بود بحضور خود خواند و قبل از وصول نصرت الملک نظام الملک تعجیل کرده ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته خود بجناح تعجیل متوجه محمد آباد گردید هنوز نصرت الملک در نواحی احمد نگر بود که رای مل فرصت نموده متوجه ایدر شد ظهیر الملک باوجود قلت دوست و کثرت دشمن استقبال رای مل نموده با بست و هفت نفر کشته شد و چون این خبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک فرمان فرستاد تا بیجانگر را که پناه مفسدان و ماوای متمردانست بتازد درین اثنا شیخ حامد که مقتدای زمان خود بوده حبیب خان مقطع بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت پیوستند و از تسلط طائفه پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه داداغه دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان پوربیه متوهم گشته از مندو گریخت و جلو ریز بقصد التجا رو بسرحد گجرات آمده چون بموضع بهلور رسید بنده بخدمت شتافته حسب المقدور در خدمتگزاری بتقصیر از خود راضی نشدم سلطان مظفر از استماع آن ماجرا خوشحال گردیده بدست قیصر خان سراپرده و بارگاه سرخ و آنچه مخصوص بادشاهانست با جمیع کارخانها و تحف و هدایای بسیار مرسل داشته خود نیز از عقب عازم استقبال شد و در نواحی موضع دیواله اتفاق ملاقات افتاده سلطان مظفر دلجوئی بسیار نمود و گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکدر نباشد که عنقریب بتائید الهی دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت ماله را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بملازمان ذیشان تسلیم خواهم نمود و در همان منزل توقف کرده باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک مدت بالشکر بیکران متوجه ماله شد چون مندلی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای نهور را با جمعی از راجپوتان در قلعهٔ مندو گذاشت و خود با ده هزار سوار راجپوت و فیلان محمودی متوجه دهار گردید و از انجا پیش رانا سنکا رفت که او را به کمک خود بیاورد و سلطان مظفر بآهنگ محاصره متوجه مندو گشته چون افواج مظفری

قریب مندو رسید راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز بیرون آمده جنگ صعب کردند قوام الملک سپاهی را متواتر نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد و سلطان مظفر دران روز اطراف قلعه را تقسیم نموده با مرا سپرد و محاصره را تنگ ساخت و در خلال این احوال مندلی رای خطی به رای نهتو نوشته فرستاد که من پیش رانا رفته او را با کل راجپوتان ولایت ماڑواڑ و آن نواحی بکمک می آورم میباید که تا مدت یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت معطل داری رای نهتو از کمال خدعه و مکر رسولان را فرستاده پیغام داد که چون مدتیست که قلعه مندو بتصرف راجپوتان در آمده و اهل و عیال ایشان در قلعه است اگر سلطان یک منزل عقب تر نشیند ما اهل و عیال خود را برآورده در یکماه قلعه را خالی ساخته تسلیم مینمائیم و خود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر اگرچه دانسته که آن جماعت انتظار کمک میبرند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آن جماعت را قبول فرموده ازان منزل سه کروه عقب بر نشست بامید آنکه شاید نهتو بیرون آید و بی جنگ کار ساخته شود چون قریب به بیست روز گذشت یقین شد که همه سخنان او دروغ و فریب ست و مندلی رای نیز چندین فیل و زر بسیار به رانا سنکا داده او را بکمک بنواحی اوجین طلبیده هر آئینه عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور که دران دو سه روز بالشکر قوی باردوی معلی آمده بود او را سر لشکر ساخته و قوام الملک سلطانی را همراه نموده بجنگ رانا سنکا گسیل فرمود پس امرا و سران سپاه را جا بجا تعیین نموده ازان طرف قلعه هجوم آورده جنگ انداخت و چهار روز بفاصله مردم درونی را بخواب و آسایش نگذاشته پی در پی حمله بر قلعه آوردند و شب پنجم نخست از دست قتال باز داشته غافل ساختند و چون دو پهر از شب بگذشت جمعی بپای حصار رفتند و چون اهل حصار را در خواب یافتند با نردبانان بالای کنگره قلعه برآمدند و محافظان دروازه را بقتل آوردند بعده دروازه را کشاده لشکر بسیاری فوج فوج و گروه گروه بقلعه در آمدند و امرای راجپوتان وقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم رسوم و قواعد خود بجای آورده جوهر کردند و زنان و فرزندان و امتعه نفیسه را سوخته بجنگ ایستادند سلطان مظفر وقت صبح دمیدن چهاردهم صفر سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمائة نوزده هزار راجپوت دران روز بقتل رسانیده بسیاری از فرزندان ایشان را اسیر کرد و چون سلطان مظفر از قتل راجپوتان پوربیه فارغ شد سلطان محمود بخدمت پیوسته مبارکباد و تهنیت گفت و پرسید که بنده را چه می گویند و چه میفرمایند سلطان مظفر از روی مروت که از کم بادشاهی بوقوع آمده باشد سلطان محمود را دلاسا کرده گفت غرض ازین مشقت آن بود که ترا بحکومت رسانم اکنون بادشاهی مندو و مملکت مالوه خدا بتو مبارک گرداناد و از انجا باردوی خود رفته روز دیگر متوجه جنگ رانا سنکا گردید درین اثنا یکی از راجپوتان نامی از قلعه مندو گریخته پیش رانا رفت و مهابت قتل عام سلطان مظفر تقریر کرده در همان مجلس جان داد هر آئینه رنگ رانا زرد گشته زهره او بگداخت و بعد از انکه خبر توجه شاه شنید عنان اختیار از دست داده سراسیمه بجانب چیتور گریخت و عادل خان فاروقی دنبال او کرده در قتل و غارت پس ماندگان تقصیری نکرد و سلطان مظفر کس فرستاده عادل خان فاروقی را طلبید و در همان روز سلطان محمود از مندو بدهار آمده استدعا نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر می شوند امیدوار است که الطاف جدید را با لطاف قدیم مبدل ساخته کلبهٔ احزان ما را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت مسئول نموده شاهزاده بهادر خان و لطیف خان و عادل خان حاکم آسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب در نعلچه قرار گرفته صبح فیل سوار شده بقلعه در آمد و در منزل سلطان محمود فرود آمد و سلطان محمود در ادای لوازم مهمانداری کوشید و برپای ایستاده خدمت کرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس بنظر سلطان و شاهزاده گذرانیده عذر خواست و سلطان مظفر سیر عمارات و منازل سلاطین سابق نموده متوجه دهار شد و از انجا سلطان محمود را رخصت داده آصف خان را با دو هزار سوار بکمک او گذاشت و خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت و اخلاق باوجودیکه مرخص شده بود برسم متابعت تا موضع دیوله همراه آمد و از انجا رخصت مجدداً حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر چند روز در محمد آباد چینانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام و الطاف او کامیاب گشتند در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که دران ایام که سلطان اراده تسخیر ممالک مالوه کرده بودند رای مل راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده پارهٔ از ولایت پٹن و قصبات آن حدود تاخت آورده چون ملک نصرت الملک از ایدر بآهنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد از برسات درین باب فکر بر اصل کرده خواهد شد و در سنه خمس و تسعمائة باراده گوشمال رای مل و مفسدان دیگر متوجه ایدر گردید و چون ملاذی و معادی رای مل راجه مل بود تادیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را با خاک برابر ساخت و تا چند روز در ایدر توقف نموده از انجا بمحمد آباد قرار گرفت و بعد از چند روز

وچند سردار دیگر به کمک او فرستاده به مکتوب محبت اسلوب او را خرسند گردانید و خود نیز از پی مردم کمک در همان ایام به قصد سیر و شکار باید ر رفته طرح عمارت انداخت
و نصرت الملک را همراه گرفته باحمد آباد آمد و حکومت ایدر به ملک مبارز الملک تفویض فرمود و قوام الملک را در احمد آباد گذاشته به چینا نیر رفت اتفاقاً روزی در خدمت
مبارز الملک باد فروشی شمهٔ از مردی و مردانگی رانا سنکا مذکور نمود و ملک مبارز الملک از غایت نخوت و غرور حرفهای نالائق گفته سگی را نام رانا سنکا نهاده پیش دروازهٔ
ایدر بست و آن باد فروش رفته این قصه را برانا سنکا گفت رانا سنکا از روی جمعیت و جهالت متوجه ایدر گردید تا حدود اقطاع او را تاخت و تاراج نموده
بولایت باکره رسید راجهٔ باکره اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود امّا از روی اضطرار باو پیوست و از انجا بدونگرپور در آمد ملک مبارز الملک حقیقت حال
بشاه نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند به سلطان گفتند که از مبارز الملک چه لائق که سگی نام رانا سنکا گذاشته او را
در غیرت آورد الحال ترسیده طلب کمک می نماید سلطان در فرستادن مدد اهمال ورزید بنابر آنکه لشکری که به کمک ایدر گذاشته بودند بواسطهٔ کثرت برسات
باحمد آباد و خانهای خود رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مبارز الملک مشوش خاطر شده رانا سنکا بر مجموع وقائع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر
گردید و چون نزدیک ایدر رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سنکا بر آمد و بی آنکه فوجها مقابل یکدیگر شوند
برگشته بایدر آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شده صلاح آنست که تا رسیدن کمک باحمد نگر رفته در قلعهٔ آنجا متحصن
شویم درین قرار داد مبارز الملک را خواه نخواه همراه گرفته به قلعهٔ احمد نگر رفتند صبح روز دیگر رانا سنکا بایدر رسیده از احوال ملک مبارز الملک
تفحص نموده گراس گجرات که از قوام الملک گریخته برانا سنکا پیوسته بودند گفتند که مبارز الملک مردی نیست که بگریزد لیکن امرا او را بدر اشتر به قلعهٔ
احمد نگر بردند و انتظار کمک دارند رانا سنکا باستعجال تمام از ایدر متوجه احمد نگر گردید و همان باد فروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود باز آمده گفت
که رانا بالشکر بسیار آمده است حیف ست که امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در قلعهٔ احمد آباد متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعهٔ
آب داده خواهد گشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک گفت محالست که او را بگذاریم که اسپ خود را ازین دریا آب دهد در ساعت از روی تهور از آب
گذشته با قلیل که عشر عشیر لشکر رانا نبود ایستاد و چون رانا بانجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد اسد خان که یکی از سرداران بود با چند سردار دیگر کشته شد و
مبارز الملک و صفدر خان چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشته و چون اکثر گجراتیان کشته شدند هر دو عنان از معرکه تافته باحمد آباد رفتند رانا احمد نگر را
تاخته غارت نمود و یک روز آنجا ماند و صباح روز دیگر کوچ کرده متوجه بدونگر گردید و چون بدونگر رسید عموم سکنهٔ آنجا آمده گفتند که ما زنّار داریم و پدران شما
دائم اعزاز و اکرام ما بجای آورده اند رانا سنکا از تاخت و تاراج بدونگر خود را گذرانیده متوجه بیل نگر گردید و ملک حاتم تهانه دار آنجا بارادهٔ شهادت بر آمده جنگ
کرده به مقصد رسید رانا بیل نگر را تاخته بولایت خود مراجعت نمود و ملک قوام الملک فوجی با مبارز الملک و صفدر خان همراه کرده باحمد نگر فرستاد و ایشان
بدانجا رسیده شهیدان را بمنزل و اپسین رسانیدند و در خلال این احوال کولی و گراس نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت دیده بر سر احمد نگر آمدند مبارز الملک
از قلعه بر آمده جنگ کرد و شصت و یک نفر گراس را به قتل آورده مظفر و منصور باحمد نگر مراجعت نمود و از آنجا که احمد نگر ویران شده بود و بجهت غله و مایحتاج
محنت میکشیدند از انجا کوچ کرده بقصبهٔ ریبج آمدند و چون این اخبار بسلطان مظفر رسید عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان و یکصد فیل
بدفع رانا سنکا نامزد فرمود و عماد الملک و قیصر خان باحمد آباد رسیده باتفاق قوام الملک به قصبهٔ سرکج رفتند و خبر مراجعت رانا سنکا نوشته التماس رفتن
بیجاپور نمودند شاه در جواب نوشت که چون برسات بگذرد عزیمت چیتور خواهند کرد امرا حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز
لشکر را علوفهٔ یکساله نقد از خزانه داده باحمد آباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سنکا نمود درین اثنا ایاز خاص سلطانی که از غلامان پدرش بود و بلاد
بندر سورت و کنار دریا بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و آتشبازی بسیار بملازمت آمده معروض داشت که جلال و کبریائی سلطانی
از ان عالی و ارفع هست که آنحضرت خود متوجه تادیب و گوشمال رانا سنکا شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطهٔ آنست که اگر این قسم کاری پیش آید
شاه را تصدیع نباید کشید شاه جواب نداده در محرم سنهٔ ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائه باحمد نگر رفت و چون لشکر جمع شد باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سنکا نمود

سلطان یک لک سوار و صد فیل با و همراه کرده تبادیب رانا رخصت فرمود چون ملک ایاز و قوام الملک در منزل مهراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت دور اندیشی تاج خان نظام الملک شاهی را با بیست هزار سوار نیز بآن حدود فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سنکا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار او میشود بلکه این همه فیل هم در کار ضرور نیست و این بنده باقبال خداوندگار این خدمت را پسندیده خواهد نمود و گفت فیلان را پس فرستاده صفدر خان را بجهت گوشمال راجپوتان لکهاکرت نامزد کرد و صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را برده گرفته به ملک ایاز پیوست و ملک ایاز از آن سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله را سوخته بنجاکه برابر ساخته پس از آن متوجه چیتور گردید اتفاقاً در آن منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر داد که اوبسنگه راجه مال با جمعی از راجپوتان رانا سنکا و ڈاگرسین پوربیه در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون بزنند اشجع الملک و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز خبر فرستند قریب دویست سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آن حدود شدند و جنگ عظیم واقع شده اگرسین مجروح گشت و هشتاد راجپوت در میدان افتاد و دیگر راجپوتان روی بگریز نهادند و هنوز خبر فتح نرسیده بود که ملک ایاز سلطانی با لشکر آراسته به کمک و امداد ملک اشجع الملک و صفدر خان متوجه شد و چون بجنگ گاه رسیده احوال بخاطر آورده از ملک اشجع الملک و صفدر خان متحیر گشته بر جراحات ایشان مرهم التفات نهاد صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی به جستجوی آن گروه به کوه بانواله در آمده از آبادانی اثری نگذاشت ڈاگرسین مجروح پیش رانا رفته احوال باز گفت و چون ایاز خاص سلطانی به مندسور رسیده محاصره نمود رانا سنکا به کمک تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نمود و به ملک ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نپذیرد برسولان نموده همت بر تسخیر قلعه گماشت و لقب بجای بردند که کار امروز بفردا رسیده درین اثنا شرزه خان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج کمک و امداد باشد اینجانب نیز بآن حدود برسد پس ایاز خاص شاهی متردد گشته بآمدن تحریص نمود سلطان محمود خلجی چون مرهون احسان سلطان مظفر بود سلهدی پوربیه را همراه خود گرفته متوجه مندسور گردید رانا سنکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده مندی رای را نزد سلهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجالست از لوازم محاسن اخلاق است باید که در ادای حقوق آن خود را معاف نداری و بالفعل در ایقاع صلح توجه مبذول نمائی سلهدی هر چند سعی کرد صلح میسر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را پیش برده خواست که به قلعه در آید ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ آن روز باز داشت امرای گجرات بر این اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بی رخصت ایاز بقصد جنگ متوجه رانا سنکا گشتند و ملک تغلق شه فولادی رفته مبارز الملک را از اثنای راه برگردانیده آورد الغرض مقصود ایاز خاص شاهی آن بود که نقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفته فتح بنام او شود بنا بر این میان او و امرا نفاق پدید آمد لیک از ملاحظه سیاست شاهی بی رخصت ایاز خاص سلطانی کاری نمی توانستند پیش برد ملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرا لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش داد و چون برج از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز دیگر رسولان رانا سنکا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی که در جنگ احمد نگر بدست آورده مصحوب پسر خود بخدمت شاه برسد باعث بی لطفی و سخت گیری ایشان از چیست ملک ایاز بواسطه مخالفت قوام الملک به صلح رضا داده در تمهید لوازم صلح کوشید و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان محمود خلجی رفتند و ایشان را بر جنگ تحریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از آن مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده اجرا باز نمود ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که حضرت بندگان شاهی اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند و هر چه خیرخواهی شاه باشد ملاحظه نموده به عمل مقرون سازد اما که آن جناب تحریص و تحریک امرای گجرات میخواهند که برانا سنکا جنگ کنند بنده بآن راضی نیستم چه ظن غالب آنست که بشومت نفاق دست امید بدامن مقصود نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا جنگ را بر خود اختیار کرده بودند از آن منزل کوچ کرده

در موضع خلجی پور فرود آمد و رسولان رانا سنکا را خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ نموده عازم مندو گشت ملک ایاز چون در جانپانیر بشرف خدمت
دریافت سلطان او را مخاطب ساخته رخصت بندر دیو نمود تا سامان مردم خود نموده بعد برسات باز بخدمت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات
سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان خود پیش رانا سنکا فرستاده پیغام نمود که چون بین الجانبین محبت بهم رسیده بنا بر آن در نیک
اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است چون در برگشتن امرا از ان دیار بی نیل مراد خاطر اشرف شاه را گرانی بهم رسیده میخواهد که پرتو توجه بر ان حدود
انداخته سرکشان را گوشمال دهد در ضمن این امر خرابی در ان حدود بسیار خواهد شد مناسب آنست که پسر خود را با تحف و پیشکش لائق بر جناح تعجیل فرستند تا از صولت
غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ باشند و سلطان مظفر در محرم سنه ۹۲۸ ثمان و عشرین و تسعمائة از جانپانیر متوجه احمد آباد گردید تا از انجا استعداد لشکر نموده
و عازم ولایت چیتور گردد در عرض چند روز در احمد آباد سامان نموده در کانگره نزول نمود و سه روز جهت اجتماع عساکر در ان منزل توقف نمود درین اثنا خبر رسید
که رانا سنکا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاد چنانچه او بقصبهٔ مهراسه رسیده است و بعد از چند روز چون پسر رانا بخدمت رسیده تحف و هدایا گذرانید
سلطان از تقصیر پدر او در گذشت و او را خلعت ملوکانه عطا فرموده فسخ آن لشکرکشی نموده چند روز در نواحی جالواره اوقات بسیر و شکار صرف نموده باحمد آباد
آمده آنجا پسر رانا را مره بعد اخری خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب سرکیج عازم گشت درین سال ایاز خاص سلطانی که دو تنخواه
مظفر شاه بود رخت هستی بربست و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گشته جاگیر او را به پسر او مقرر داشت و در سنه ۹۳۰ ثلثین و تسعمائة به قصد
گوشمال مفسدان و متمردان از جانپانیر سواری فرموده مابین قصبهٔ مهراسه و هرسول چند روز توقف نمود و حصار مهراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمد آباد گردید
در اثنای راه حرم شاه که دوسترین حرمها بود فوت کرد شاه و شهزاده بر فوت او غمگین گشته بر سر تربت او رفته لوازم تعزیت بجای آوردند و بعد از انقضای
لوازم تعزیت با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمد آباد گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوندخان که به فضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود
بخدمت سلطان در آمده فوائد و منافع صبر به بیان سامی معروض داشته او را از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم برسات بود شاه را بسیر محمد آباد جانپانیر
دلالت نمود و شاه عزم هوای محمد آباد جانپانیر کرده متوجه شد روزی عالم خان بن سکندرخان لودهی فرمانروای دهلی بعرض رسانید که پادشاه ابراهیم بن سکندر شاه
بواسطهٔ عدم تجارب تیغ خون آشام از نیام برآورده امرای بزرگ را به قتل آورد و بقیة السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده بنده را می طلبند چون این فقیر
مدتی بامید آنکه از حسن این دودمان عالیشان بدولتی برسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسید که کوکب اقبال از حضیض وبال برآید امیدوارم که تا سایهٔ مکرمت و
ظلال رافت بر سر فقیر گسترده نوعی توجه فرمایند که مملکت موروثی بدست بنده افتد سلطان مظفر جمعی همراه او کرده زر نقد با و داده رخصت فرمود و او به جنگ
ابراهیم شاه بدهلی متوجه گشت القصه تتمهٔ این حکایت در طبقهٔ پادشاهان دهلی سمت گذارش یافته و در سنه ۹۳۱ احدی و ثلثین و تسعمائة از جانپانیر متوجه ایدر گردید
و در اثنای راه شاهزاده بهادرخان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست که مواجب علوفهٔ او برابر برادر بزرگ او شاهزاده سکندرخان شود شاه
در الحاح آن مأمول بواسطهٔ بعضی موانع و عوارض تاخیر جائز داشته بوعده گذرانید و شاهزاده بهادرخان مکدر و ملول گردیده بی رخصت پدر باحمد آباد رفت و از انجا
بولایت راجه مال در آمد راجه مال قدوم شاهزاده بهادرخان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجای آورد و شاهزاده بولایت چیتور در آمد رانا سنکا
نیز استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و معروض داشت که این دیار تعلق به خدمتگاران شاهزاده دارد هر که خواهند تسلیم نمایند شاهزاده از علو همت دلجوئی
او نموده دست رد به ملتمس او نهاده متوجه دریافت زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره گردیده از انجا عازم ولایت میوات گشت
و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورد و از انجا بدهلی توجه فرمود و اتفاقا در آن ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد
بابر پادشاه بهوای تسخیر ملک هندوستان در نواحی دهلی نزول فرموده بود پادشاه ابراهیم از قدوم شاهزاده وقوف و استظهار یافته کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید
روزی شاهزاده بهادرخان باتفاق جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان نهاد و با بهادران مغل بجنگ پیوسته کوششهای دلخواه بظهور آورد و امرای افغان چون از سلطان
ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگرفته سلطان بهادر را به سلطنت بردارند سلطان ابراهیم لودهی این معنی دریافته خیال غدر بخاطر گذرانید

شاهزاده بهادر خان را پیش امرا نموده روی بولایت جونپور نهاد و چون این خبر بشاه مظفر رسید که شاهزاده بهادر خان بدهلی رفته و فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه با فوج مغل بدان حدود در آمده است از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوندخان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال این احوال در دیار گجرات قحطی عظیم واقع شد و خلق در اضطرار آمده سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود حق سبحانه و تعالی به نیت صادق او این بلیه را از مردم برداشته در همان ایام سلطان مریض گشت روز بروز مرض او زیاده میشد روزی سلطان مظفر رقت نموده بهادر خان را یاد فرمود شخصے فرصت نگاهداشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده است گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواهند و جمعی به لطیف خان مائل اند سلطان گفت که آیا از شاهزاده بهادر خبرے رسیده یا نه عقلا و خردمندان ازین فرا گرفتند که سلطان او را بولیعهدی اختیار میفرماید اما دران وقت بنا بر ضرورت روز جمعه دوم جمادی الاولی سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائه شاهزاده سکندر را بحضور طلبیده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا رفت و باز بیرون خرامید و ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنیده گفت که طاقت رفتن مسجد در خود نمی بینم پس مردم دیگر را به مسجد فرستاده خود باداے نماز ظهر پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق تعالی انتقال نمود مدت شاهی او چهارده سال نه ماه بود و در سنه ۹۳۲ چهل و سه سالگی رخت هستی بربست گویند سلطان مظفر پادشاهی بود بغایت متشرع و متورع و تتبع احادیث نبوی بسیار کردی خط نسخ و ثلث در رقاع نیکو می نوشت و پیوسته کتابت مصحف مجید کردی و چون تمام شدی بحرمین الشریفین فرستادی و اکابر و اشراف ایران و توران و روم و عربستان در عهد وی به گجرات آمدند و فراخور حال نوازش یافتند که ملا محمود سیاوش که از خوشنویسان امتیاز داشت در زمان او از شیراز به گجرات آمده عزت لا کلام یافت

ذکر سلطنت شاه سکندر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

وقتیکه رنجوری سلطان مظفر امتداد پیدا کرد میان فرزندان او شاهزاده سکندر خان و شاهزاده لطیف خان مخالفت پدید گشته بعضے طرف این برخ جانب آن گرفتند اما بنا بر آنکه سلطان مظفر او را وصی کرده بود اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک و خداوندخان و فتح خان جانب شاه سکندر خان را داشتند شاهزاده لطیف خان بیعلاج شده باقطاع خود ندربار و سلطانپور رفت و چون شاه مظفر را امر ناگزیر پیش آمد شاهزاده سکندر بر سریر شاهی تکیه زده نعش پدر را بسرکیج فرستاده به لوازم تعزیت پرداخت و روز سوم از تعزیت برخاسته متوجه محمد آباد و چنپانیر گشت و چون بقصبهٔ نتوه رسید و زیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شیخ چنو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت شاه سکندر نسبت بشیخ چنو حرفهاے نالائق بر زبان رانده او را مذمت نمود و چون به چنپانیر رسید خدمتگاران خود را که نوکران ایام شاهزادگی بودند رعایتها نموده ولایتها داد و تلطف و تفقد امراے پدر و جد خود نکرد ازین ره گذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته امیدوار تقدیر خداوندی می بودند خصوصاً عماد الملک حبشی که یکی از بندهای مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود بسے آزرده خاطر گشته و از بعضے تربیت کردهای سلطان سکندر نیز حرکات ناملایم صادر شد و بیکباره قلوب سپاه و رعیت از و تنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی مجلسے آراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یکهزار و هفتصد اسپ انعام فرمود چون بیشتر بے موقع بود خلائق بیشتر متاذی شده همت بر آمدن شهزاده بهادر گماشتند سلطان سکندر از کردار و افعال خود پشیمان گشته در مآل کار خود در تفکر افتاد ترسان و هراسان شد درین اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان در نواحی ندربار و سلطانپور خیال شاهی دارد و منتظر وقت ست بنا بران سلطان سکندر ملک لطیف باریدار را خطاب شرزه خانی ارزانی داشته بدفع شاهزاده لطیف خان فرستاد و ملک لطیف بسرحد ندربار رفته معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در کوهستان مونکا هم و جنگل جے پور میباشد بی توقف بر سر جنگل جے پور رفت راجه جے پور اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک لطیف را با جمعے از سرداران نامی در آنجا شهید ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بود راجپوتان از عقب در آمده هزار و هفتصد کس را کشتند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصر خان ترک را با لشکر بسیار به تادیب

آن گروه بی شکوه تعیین نمود و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بشرارت موصوف بودند بعماد الملک شاهی گفتند که شاه سکندر میخواهد که ترا بکشد و چون ما را با تو نسبت اخلاص و دوستی ست آگاه کردیم عماد الملک بگفتهٔ آن گروه بی عاقبت با خود مقرر ساخت که شاه سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از طفلان شاه مظفر را بشاهی بردارد و خود بمهمات مالی و ملکی پردازد چنانچه روزی شاه سکندر بسیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را کمل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت و فرصت نیافت و در اثنای راه شخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخت شاه سکندر ساده لوح در جواب گفت که خلایق میخواهند که امرا و غلامان مظفر شاهی را آزرده سازیم عماد الملک شاهی که از بندهای موروثی ماست چگونه مباشر این امر قبیح تواند شد اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیده و یکی از مصاحبان و محرمان را گفت که گاه گاه چون در میان عوام مذکور میگردد که شاهزاده بهادر خان بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر ست اتفاقاً همان شب قدوة المساکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ چیتو جمعی از مشایخ را در خواب دید و سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بوده گفت که فرزند من سکندر را از سر تخت برخیز و دیگر شیخ چیتو هم گفت برخیز که جای شما نیست و وارث تخت مظفر شاهی شاهزاده بهادر ست چون وقت صبح از خواب بیدار شد همان دم شخصی را طلبداشته خواب خود را تقریر فرموده از آن خواب پریشان خاطر گشته برای مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شد و این خواب در میان بعضی مردم اشتهار یافته بعد از یکپاس بخانهٔ خود آمده بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانه های خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائة عماد الملک باتفاق امرا و اعیان مملکت مثل بهاء الملک و نادر الملک و سیف خان و دو نفر غلام ترک مظفر شاهی و یک نفر حبشی بدولتخانهٔ سلطان سکندر در آمده با آن جماعت که همراه او بودند گفت که عمارت این محل بسیار تماشا کنید که از عجائب روزگار ست چون بسر حوض رسیدند نصرت الملک و ابراهیم بن جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیرها از نیام کشیدند و روبایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند لیکن زخم ایشان کارگر و کشته شدند و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر آمده سید عالم الدین که پیش پلنگ شاه نشسته بود و پاس سلطان می داشت بمعاینهٔ این حال سراسیمه شده دست بشمشیر کرده دو کس را زخمی ساخته خود شهید شد و اینها سلطان را بر سر پلنگ سه زخم انداختند و شاه مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین آمد از آن میان یکی شمشیری بر شاه زده او را شهید ساخت حکومت او سه ماه و هفده روز بود

ذکر شاهی سلطان محمود بن سلطان مظفر شاه گجراتی

چون سکندر شاه شهید شد عماد الملک باتفاق بهار الملک فی الحال نصیر خان را از حرم سرا برآورده بر تخت شاهی اجلاس نموده بشاه محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از بیم و هراس گریخته باطراف رفتند و خانه های آنها بغارت رفت و نعش شاه سکندر را بموضع هالول که از توابع چنپانیر نیز ست فرستاده بخاک سپردند و امرا و اعیان گجرات بالضرورت آمده تهنیت نمودند عماد الملک بطریق قانون مستمر امرا و اعیان را خلعتها داده تسلی میکرد و خطابها میداد و یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد و ادرار علوفه و مواجب او بیفزود و دو اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او رسل و رسائل سعی تمام نمودند بتخصیص خداوند خان و تاج خان که درین باب از دیگران سبقت میجستند و حالانکه شاهزاده بهادر در جانپور خبر فوت سلطان مظفر شنیده بتعجیل روانهٔ گجرات شده بود و عماد الملک از روی اضطرار به برهان نظام شاه بحری کتابت نوشته زر بسیار فرستاد و رای بسرحد سلطانپور و ندربار طلب نمود و براجهٔ پال پور نیز کتابت نوشته بسرحد محمد آباد چنپانیر طلبید و از غایت خرم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه عرضداشت نوشت که اگر فوجی از افواج قاهره به بندر دیو آید یک کرور تنگه نقد مدد خرچ خدمتگاران حضرت می گذرانم برهان نظام شاه بحری تحف و هدایا و اشیای مرسوله گرفته بتغافل گذرانید راجهٔ پال پور بواسطهٔ قرب جوار استعداد نموده بنواحی چنپانیر آمد و تهانه دار دونگرپور عریضهٔ عماد الملک که ببابر بادشاه نوشته بود اطلاع یافته بتاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت به بابر شاه نوشته آنحضرت را طلب نمود امرای گجرات شخصی را نزد شاهزاده بهادر خان فرستاده بتعجیل طلب کردند رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت شاهزاده رسیده عرائض امرا را گذرانید و درین وقت پابندر خان نیز از جانب

افغانان جونپور بطلب بہادر شاہ آمدہ بود کہ او را برگزاینده پادشاہ جونپور سازد چون میل خاطر شاہزادہ بہادر بجانب گجرات بیشتر بود پانید خان را رخصت داده متوجہ احمد آباد گردید گویند کہ دران وقت کہ از جونپور و گجرات مردم بہ طلب شاہزادہ بہادر خان آمدند و ہر کدام در بردن آن سعیہا مینمودند شاہزادہ بہادر گفت کہ بصحرامی روم و سوار اسپ شدہ جلو اسپ را از دست میگذارم تا بہر طرف کہ بخواہد برود اسپ بطرف گجرات روان شد و او چون بدان طرف متوجہ شدہ بنواحی چیتور رسید از گجرات سپاہیان بتواتر رسیدہ خبر کشتہ شدن شاہ سکندر رسانیدند شاہزادہ چاند خان و شاہزادہ ابراہیم بن شاہ مظفر کہ نزد رانا بودند آمدہ از ملاقات شاہزادہ بہادر خان بتہج و مسرور گشتند لیکن شاہزادہ چاند خان رخصت شدہ در انجا ماند و شاہزادہ ابراہیم اختیار خدمت کردہ ہمراہ شد و در اندک مدت از چیتور گذشت اودے سنگہ راجۂ مال پور و بعضے از متعلقان سلطان سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف لطیف و دیگران بخدمت سلطان رسیدند و سلطان بہادر الملک و تاج الدین را با فرمان استمالت نزد تاج خان و امرای دیگر فرستادہ از آمدن خود اطلاع داد تاج خان کہ از عماد الملک خائف گشتہ بود با افواج آراستہ از قوم و قبیلۂ خود بر سر راہ سلطان بہادر در نہروالہ نشستہ بود از انجا با استعداد تمام متوجہ ملازمت شاہزادہ بہادر گردید شاہزادہ لطیف خان بن سلطان مظفر کہ با او میبود او را مدد خرچ دادہ از پیش خود رخصت داد کہ الآن وارث مظفری و محمودی رسید بودن شما در ینجا مصلحت نیست لطیف خان بادل بریان و دیدۂ گریان نزد شاہزادہ فتح خان کہ عم زادہ شاہزادۂ بہادر خان بود رفتہ ملتجی شد چون شاہزادہ بہادر بمحمود نگر پور رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند و امرا و سرداران از ہر طرف رو با و آوردند عماد الملک قالب تہی کردہ در مقام جمع نمودن لشکر شد و خزانہ را تسلیم کردن گرفت و جمعے کثیر را بالشکر آمادہ و پنجاہ فیل با عضد الملک ہمراہ کردہ بقصبۂ مہراسہ فرستاد تا رفتہ آمد و شد خلائق بگیرد و نگذارد کہ کسی پیش شاہزادہ بہادر برود شاہزادہ بہادر خان چون بقصبۂ محمود نگر رسید بعضے امرای سکندری کہ از بیم جان گریختہ بودند شرف خدمت دریافتند و عضد الملک احوال ابرین منوال دیدہ بمحمد آباد نزد عماد الملک رفت چون شاہزادہ بقصبۂ مہراسہ رسید تاج خان با چتر و امارت پادشاہی بملازمت آمد و شہزادہ بہادر با استظہار تمام بتاریخ بست و ششم شہر رمضان المبارک ۹۳۲ھ اثنی و ثلثین و تسعمائۃ در بلدہ نہروالہ پٹن نزول کرد و از انجا اعلام امارت پادشاہی نمودہ متوجہ احمد آباد شد و بتاریخ بست و ہشتم شہر مذکور در قصبۂ سرکہج زیارت مشائخ عظام و آبای کرام نمودہ باحمد آباد درآمد عماد الملک از روی سراسیمگی سپاہیان را یکسالہ مواجب دادہ کسی بطلب شاہزادہ لطیف خان فرستاد کہ شاید مدد او با شاہزادہ بہادر جنگ نماید اما تا رسیدن او شہزادہ بہادر خان کوچ بر کوچ متوجہ محمد آباد شد و امرای کہ از عماد الملک دل گرفتہ بجنگ او میرفتند در راہ با و ملحق میشدند و بہار الملک و داور الملک کہ قاتلان سلطان سکندر بودند ایشان نیز با عماد الملک تخلف جستہ بخدمت آمدند و شاہزادہ بہادر خان بنابر اقتضای وقت و لجوئی ایشان نمودہ در تالیف قلوب می کوشید تا بر عماد الملک دست یافتہ بساط حکومت نصیر خان المخاطب بمحمود شاہ در پیچید ایام دولت نصیر خان المخاطب بشاہ محمود از چہار ماہ نگذشت

ذکر شاہی سلطان بہادر بن سلطان مظفر شاہ گجراتی

روز عید رمضان ۹۳۲ھ اثنی و ثلثین و تسعمائۃ کہ باختیار منجمان ساعت جلوس بود شاہ بہادر شاہ بسعی امرا و اعیان مملکت در بلدۂ احمد آباد بر تخت آبای کرام تکیہ زدہ لوای سلطنت افراشت و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانید و امرا و سرداران لشکر را بزیادتی علوفہ و انعام و اسپ و خلعت خوشدل ساخت و در اوائل شوال از انجا حرکت کردہ عزیمت محمد آباد چینانیر نمود منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافتہ مشمول عنایت و الطاف گشت و چون از ان منزل کوچ کرد خبر رسید کہ آب باترک چنان طغیان نمودہ کہ عبور لشکر متعذر است سلطان بہادر بقصبۂ سونج منزل کردہ تاج خان را بکنار آب گذاشت تا لشکر را اتباتی بگذارند و روز دیگر جمیع امرای محمد آباد کہ از خزانہ مالہا گرفتہ بودند آمدہ ملحق شدند و مالہا کہ بردہ بودند با یشان بخشیدہ شد و چون سلطان بہادر بکنار آب مہندری در گذر چاند پور رسید و افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعی را بجانب بردہ و اطراف دیگر مہیا ساختہ تا غبار فتنہ انگیختہ شاہ را بخود مشغول دارند اما شاہ متوجہ آن جماعت نہ شدہ از آب گذشت و بسرعت تمام متوجہ محمد آباد چینانیر شد

وچون بسواد شہر رسید ضیاء الملک بن نصیر خان آمد سلطان بہادر با او گفت کہ پیشتر رفتہ بہ پدر خود حکم برسان کہ خانہ عماد الملک را قبل کردہ او را بدست آورد بعد از و تاج خان را با چندے از خوانین بر سر عماد الملک تعیین نمودہ خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام رفتہ خانہ عماد الملک را قبل کردہ عماد الملک از دریچہ از خانہ خود را بزیر انداختہ بخانہ چنو صدیقی پناہ برد و خانہ شاہ چنو جملہ بتاراج رفتہ فرزندان او اسیر شدند اتفاقاً سلطان بہادر از پیش خانہ خداوند خان عبور کرد خداوند خان کہ درین مدت متوکل بود از خانہ برآمدہ ملازمت نمود بعد از لمحہ عماد الملک را غلامان خداوند خان از خانہ شاہ چنو صدیقی مقید ساختہ آوردند شاہ فرمود کہ عماد الملک شاہی و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندر را بردار کنند و رفیع الملک بن توکل را کہ از بندہای سلطان مظفر بود خطاب عماد الملکی دادہ عارض ممالک ساخت و عضد الملک کہ آن اخبار شنیدہ از بردوہ بطرفی می گریخت در راہ کولیان اموال و اشیای آنرا تاراج کردند سلطان بہادر شمشیر الملک را بجہت گرفتن عضد الملک تعیین نمودہ نظام الملک را بر سر محافظ خان فرستاد و ایشان گریختہ برای سنگہ طلبجی شدند و اسباب و اشیای آنہا را لشکر بہادر شاہی بہ غنیمت گرفتہ مراجعت نمودند و در ہمان دو سہ روز پسر عضد الملک و شاہ چنو صدیقی و جمعے از قاتلان شاہ سکندر در منزل قدر خان کشتہ شدند و بہار الملک با وجود اغماض سلطان بہادر شاہ متوہم گشتہ از محمد آباد جنپانیر فرار نمودہ در راہ شحنہ وہی او را گرفتہ آورد و چون او بسلطان سکندر زخم انداختہ بود و زخمے کہ از سید علم الدین بوے رسیدہ بود ہنوز تازہ بود شاہ فرمود پوست او کندہ بدار کشتند و سہ نفر دیگر کہ قاتلان شاہ سکندر بودند بجانب دکن میرفتند در راہ گرفتار شدہ بحکم سلطان بہادر ہر یکے را در دہن توپ نہادہ بہوا فرستادند القصہ در اندک مدت قاتلان سکندر را بعقوبت تمام کشت گویند روزے کہ سلطان بہادر در محمد آباد جنپانیر در آمد ہمان روز شاہزادہ لطیف خان بن شاہ مظفر کہ بہ طلب عماد الملک و دیگر امرا تا آن حدود آمدہ بود خود را بہ شہر رسانیدہ چند روز مختفی بود و قیصر خان و الغ خان و بعضے امرای دیگر بہ لطیف خان پیغام نمودند کہ زیادہ برین توقف لائق نیست خود را بگوشہ باید رسانید پس شہزادہ لطیف خان مایوس شدہ پس سر خاریدہ بولایت پالن پور رفت و عضد الملک و محافظ خان نیز بجانب ولایت دیگر رفتند و سلطان بہادر بفراغ خاطر در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر در آمدہ جمہور خلائق و عموم طوائف را از انعام خود بہرہ مند ساخت و مواجب سپاہ را علی العموم دہ بیست و دہ سی و دہ چہل فرمودہ یکسالہ مواجب از خزانہ دادہ از خود راضی و شاکر گردانید و فقرائے مزار شیخ و بتوہ و رسول آباد را وظیفہ موفور دادہ از خود راضی و خوشدل ساخت و چون دران وقت دار الملک گجرات قلعہ محمد آباد جنپانیر بود شاہان آن ممالک آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ یازدہم ذی قعدہ بہ ساعت منجمان یکبار دیگر نزدیک دریای شرقی تخت مرصع و مکلل از جواہر نہادہ بر آئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور کہ سنہ ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمائة باشد سلطان تاج بر سر نہادہ برسم و آئین پدر جلوس کرد اکابر و مشائخ و خوانین زبان بتہنیت گویان لوازم نثار ایثار بتقدیم رسانیدہ دران روز ہزار کس بخلعت امتیاز یافت و جمیع امرا بخطاب ہا نوازش یافتند و غازی خان را کہ علوفہ او در روز جلوس احمد آباد دہ بیست اضافہ کردہ بود دہ بیست دیگر اضافہ نمودہ بحکومت نذربار و سلطان پور تعیین فرمود درین ایام خبر رسید کہ شاہزادہ لطیف خان باغوای عضد الملک و محافظ خان در کوہ اوس بنواحی نذربار و سلطان پور رفتہ ارادہ فتنہ و فساد دارد سلطان بہادر فوجی را تعیین نمود کہ باتفاق غازی خان بدفع و رفع او قیام نمایند و چون مقارن این ایام جلوس عید الضحی رسید درین روز نیز جشن عالی ترتیب دادہ اکثر امرا را بہ خلعت و کمر و خنجر و شمشیر مرصع عطا فرمودہ از خود راضی ساخت اتفاقاً دران ایام قحط واقع شد و ہشیار الملک را کہ خازن کتابخانہ بود فرمود کہ در وقت سواری ہر کہ سوال کند یک مظفری باو میباید داد پس دران مدت ہر روز دو نوبت بجہت چوگان بازی سوار میشد و کذالک در ہر شہرے لنگر ہای متعدد بجہت فقراء و مساکین تعیین فرمودہ در ترفیہ احوال برایا کوشش مینمود تا دران مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازہ پدید آمد و ہنوز مدتے نگذشتہ بود کہ ارباب فتنہ در حرکت آمدند شجاع الملک گریختہ بہ لطیف خان پیوست و امرای دولتخواہ بران حال آگاہی یافتہ بعرض سلطان رسانیدند سلطان الغ خان را دولتخواہ دانستہ بالشکر بسیار بر سر لطیف خان تعیین فرمود ہنوز روانہ نشدہ بود کہ بعضے از دولتخواہان معروض داشتند کہ قیصر خان و الغ خان در قتل سلطان سکندر با عماد الملک متفق بودند و حالا نیز مخفی انواع مدد بہ لطیف خان مے نمایند سلطان در فکر این کار بود کہ تاج خان بسمع اشرف رسانید کہ قیصر خان

والغ خان و لطیف خان را از راه غیر متعارف بناودت طلبیده اند و سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امرا بسلام آمدند سلطان قیصر خان و الغ خان را گرفته محبوس ساخت و درهمان چند روز وادر الملک که به بهانهٔ از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک و خواجه بابو که بمصاحبت آن جماعت متهم بودند ایشان را پابرهنه و دستها بسته بدربار عام حاضر آوردند و اهل شهر هجوم نموده خانه های آنها را تاراج کردند ضیاء الملک ریسمان در گردن انداخته عجز و زاری نمود و پابو پنجاه لک تنگه خون بها داده درخواست عفو نمود سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته به نجات آنها حکم فرمود و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشته از هیچ ممر دغدغه نمانده در اوائل سنه ۹۳۳ ثلث و ثلثین و تسعمائه جمعی از سلاحداران خاصه که عدد ایشان به دو هزار میرسید در مسجد جامع دادخواه شدند که علوفهٔ ما نرسیده است و خطیب را از خطبه خواندن مانع شدند سلطان بهادر شاه با آنکه میدانست که ایشان ارادهٔ رفتن به پیش شاهزاده لطیف خان دارند حکم در دادن تنخواه علوفهٔ ایشان کرد و دران ایام عرضداشت غازی خان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام به سلطانپور آمده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابلهٔ او قیام نموده بعد از کارزار عضدالملک و محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگ کشته شد و شاهزاده لطیف خان زخمی گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد شنیدن این خبر محب الملک و جمعی از امرا فرستاده تا تفقد حال لطیف خان کما ینبغی نموده با احتیاط [illegible] همراه نهند و بعزت تمام بحضور آورند اما لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت در موضع هالول از توابع جنپانیر در پهلوی سلطان سکندر مدفون گشت و همدرین سال برادر دیگر نصیر خان که بسلطان محمود مدعو بود وفات یافت و شاه برسر مزار ایشان جمعی را وظیفه داده طعام پخته دوام مقرر فرمود و همدرین سال خبر رسید که رای سنگه راجه پال چون از قتل قیصر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبهٔ دهود را غارت نموده اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست آورده در خرابی ملک می کوشید از شنیدن این خبر سلطان بهادر شاه مضطرب گشته می خواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم امور بسیار حادث می گردد ازین رهگذر غبار ملال و کدورتی برساحت خاطر راه ندهند اگر این بنده باین خدمت مامور شود بعنایت الله و بیمن اقبال ظل اللهٔ مفسدان را گوشمال و سزا خواهد داد سلطان فی الفور او را خلعت داده با یک لک سوار بتادیب رای سنگه رخصت فرمود تاج خان بولایت پال درآمده بنیاد خرابی نهاد رای سنگه از راه عجز و انکسار نوشته نزد شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود فرستاده درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقتران نیافت هر آینه تاج خان در خرابی مملکتش بیشتر کوشید و رای سنگه ناچار جای قلب اختیار کرده با تاج خان بجنگ بایستاد و جمعی کثیر از رای سنگه کشته شد و از مسلمانان زیاده از یک نفر بقتل نیامد تاج خان در ولایت پال چندگاه رحل اقامت انداخته آخر بموجب حکم بخدمت سلطان شتافت و سلطان در ربیع اول سنهٔ مذکور بجهت شکار بیرون آمد دران وقت جمعی از رعایای بندر کنبایت از دست عامل آنجا دادخواه شدند شاه تاج خان را بجهت سرانجام آن تعین نموده بعزل داروغهٔ بندر کنبایت فرمان داد و خود چون بنواحی محمدآباد جنپانیر رسید پسر رانا سنکا بملازمت آمده بعد از چند روز خوشدل و خوشحال رخصت انصراف یافت و در سنه ۹۳۴ اربع و ثلثین و تسعمائه پرتو تسخیر بر ولایت ایدر و باگر انداخته در اندک مدت فتح کرده باز بجنپانیر معاودت نمود و بعد از چندگاه بجهت تسخیر قلعهٔ بهروچ عازم آن صوب گردید و از آنجا لوای نصرت آیات برافراخته به کنبایت رفت اتفاقاً روزی برکنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیپ رسید و اهل جهاز خبر رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را باد مخالف به بندر دیپ انداخته و قوام الملک آن جهاز را گرفته فرنگیان را بذیل عبودیت مبتلا ساخت شاه از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته از راه خشکی عازم بندر دیپ گشت و قوام الملک باستقبال شتافته فرنگیان را بنظر درآورد و سلطان جمعی کثیر از ایشان را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراشت همدران سال نوشتهٔ میران محمد شاه حاکم آسیر که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون علاءالدین عمادشاه از روی عجز و تقصیر ملتجی گشته بود برهان نظام شاه بحری و قاسم برید ترک بیدری از روی تعدی بملک برار دخل می نمودند فقیر بکمک او رفته جنگ صعب اتفاق افتاد و فقیر جمعی را از پیش برداشته دران حال برهان نظام شاه بحری که کمین نموده بود خود را بعلاءالدین عمادشاه زده او را شکست داد و دران اثنا چند سلسلهٔ فیل از فقیر بغنیمت برده و قلعهٔ ماهور را که اعظم اقلاع آن دیار است بتعدی متصرف شد درین صورت هرچه حکم معلی شرف نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود در جواب فرمان آنچنان صادر شد که سال گذشته عریضهٔ علاءالدین عمادشاه آمده بود

دملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته بین الفریقین را صلح داد و الآن چون هدایت پیشدستی از برهان نظام شاه شده اعانت مظلوم بر ذمه همت کریمان
فرض و واجب ست پس در محرم سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمائه بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر گران متوجه شده مدتی جهت سامان سپاه در قصبه برود[ه] نزول
کرده و در اواسط سال مذکور جام فیروز حاکم تهته از استیلای مغولان جلای وطن شده به سلطان بهادر التجا آورد و سلطان تفقد احوال جام فیروز کرده دوازده لک تنگه
بجهت خرج داده وعده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغولان خلاص کرده بتو خواهیم داد و چون آوازهٔ شوکت بهادرشاهی و صیت جلال او در ربع مسکون
انتشار یافت وران سفر رایان قریب و بعید روی بدرگاه پیش نهادند و برادرزادهٔ راجه گوالیار با جماعت خود از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک
گردید و بهروان بن پرتهی راج برادرزادهٔ رانا سنکا نیز با چندے از راجپوتان معتبر آمده داخل نوکران شد و بعضے از سرداران دکن هم آمده آخر از
سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات شاهانه نصیبے گرفتند و چون شاه مدت مدید در نواحی محمدآباد چپانیر توقف واقع شد
علاء الدین عماد شاه بیتاب گشته خضر خان ولد خود را بملازمت فرستاده معروض داشت که برهان نظام شاه بحری از غایت غرور و تکبر سر بصلح ندارد
اگر یک مرتبه بر سر دکن سوار سے فرمایند مقصود بنده بحصول مے پیوندد و سلطان بهادر التماس او مبذول داشته بطرف دکن روان شد و چون بکنار
آب نربده رسید میران محمد شاه فاروقی باستقبال شتافته جهت ضیافت به برهانپور برد و بعد از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد عماد الملک نیز جریده
از کاویل بملازمت رسید و چندین اسپ و تحف و هدایا گذرانید که سلطان بهادر بقصد تادیب برهان نظام شاه بحری که در حوالی بیر و ماهور بود از راه برار روانه
شد و چون بجالنه پور رسید چند روز مقام کرده دندان طمع دران ملک فرو برد و عماد الملک مضطرب شده خطبهٔ برار بنام سلطان بهادر خوانده میران محمد شاه
فاروقی را وسیله ساخته نوعی نمود که از آنجا کوچ کرده پیشتر شد چنانچه در وقائع نظام شاهیه نوشته شد با احمدنگر رسیده و بواسطه دیدن خواب مهیب
بدولت آباد شتافته و در بالا گهاٹ کنار حوض قتلو فرود آمده عماد الملک را با بسیاری از امرای گجرات بمحاصرهٔ آن قلعه گماشت اما پس از چندگاه علاء الدین
عماد شاه با دکنیان ساخته از طلب کردن سلطان بهادر نادم و پشیمان گشت و وقت شب قلعه نظر از خیمه و خرگاه کرده راه فرار پیش گرفت و چون دکنیان
سر راه گجرات گرفته مانع وصول غله و آذوقه گشتند و برهان نظام شاه نیز بمقابله آمده با فاصلهٔ اندک مسافتی فرود آمد فی الجمله آثار قحطی غله در اردو پدید آمد درین وقت
برهان نظام شاه سلطان بهادر بنوید پس دادن فیلان مذکور میران محمد شاه فاروقی از خود راضی ساخت و خطبهٔ احمدنگر باسم او خواند و در سنه ۹۳۶ ست و ثلثین
و تسعمائه بجانب گجرات رفت و برسات در محمدآباد گذرانیده در سنه ۹۳۷ سبع و ثلثین و تسعمائه بجانب ایدر متوجه شد و از موضع جانپور خداوندخان و رفیع الملک
المخاطب بعماد الملک را با لشکر آراسته و فیل بسیار بباکر فرستاده خود متوجه بندر کنبایت شد و یک روز در آنجا بسر برده روز دیگر بجهاز نشسته عزیمت بندر دیو
نمود و چون چندین جهاز از بنادر اطراف آنجا رسیده بودند از جنس قماش و غیره آنچه دران جهازها بود ابتیاع نموده داخل کارخانه ها ساخت و
از آنجمله هزار و ششصد من پسته و مویز بود و جماعت رومیان را که باتفاق مصطفی خان رومی برسم تجارت آمده بودند تفقد احوال کما ینبغی فرموده منزل
مناسب بجهت آن قوم تعیین فرموده بملک ایاز سفارش غربا نموده بولایت بالسواله و دونگرپور رفت و آتش نهیب و تاراج در آن دیار زده پیشکش از رایان گرفته
بمحمدآباد چپانیر معاودت نمود و عمر خان و قطب خان و جمعے از امرای سلطان ابراهیم لودهی که از بیم فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه به گجرات
افتاده بودند بخدمت رسیده روز اول سی صد قبای زربفت و پنجاه اسپ و چند لک تنگه نقد انعام یافتند و چون از معرکه جوئی ایشان فارغ شد
طبل عزیمت بطرف مهراسه نواخت و بعد از وصول بمهراسه خداوندخان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند آنگاه بکوچ متواتر بباکر در آمد و ضبط آن ولایت
کما ینبغی فرموده هر جا تهانه دار گذاشت و پرس رام راجه باکر لا علاج گشته بملازمت پیوست و پسر او شرف اسلام دریافته در حضور سلطان بهادر مسلمان شد
و از جملهٔ مقربان درگاه گشت و چکا که برادر پرس رام بود با جماعت خود در کوه و بیابان می گشت درین وقت از خوف جان رفته به بیرتنسی بن رانا سنکا
ملتجی گشت گاه او را وسیلهٔ ملازمت خود ساخت اتفاقا سلطان بهادر بعزیمت شکار چون به بالسواله در آمد بیرتنسی بن رانا سنکا از راه ملائمت و عجز
رسول فرستاده گناه چکا درخواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده چکا را طلب داشت و در موضع گهاٹ کرجے مسجد عالی بنا نموده آن قصبه را

به پرتهی برج داد و بقیهٔ ولایت پاکر را میان پرتهی راج و چکا علی السویه قسمت نمود و چند روز بجهت شکار در انجا اقامت داشت که منهیان خبر رسانیدند
که سلطان محمود خلجی که ممنون احسان و مرهون امتنان سلطان مظفرشاه بوده است شرزه خان حاکم مندو را فرستاده تا بعضی از قصبات ولایت چیتور را تاراج
کرده در اوجین بسلطان محمود خلجی مقابل شده است مقارن این حال رسولان برتهنسی بن رانا آمده استدعا کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلجی را
مانع شوند که بی‌وجه سلسلهٔ عداوت تحریک ندهند درین وقت خبر رسید که سلطان محمود از اجین بسارنگپور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن با خود همراه
آورده بود سلهدی بر مافی الضمیر او وقوف یافته باتفاق ولد سکندر خان میواتی بولایت چیتور رفته التجا به برتهنسی بن رانا سنکا آورده است و چند روز
بیش نگذشته بود که سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه اردو شده هر دو ملازمت سلطان بهادر دریافتند و سلطان هفتصد خلعت زربفت
و هفتاد راس اسپ بالیشان انعام فرموده دلجوئی ایشان نمود درین اثنا نوشتهٔ سلطان محمود خلجی رسید که من نیز اراده شرف حضور داشتم لیکن بجهت
موانع در تعویق افتاده انشاء الله بعد ازین بملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان بهادر به دریا خان گفت که چند مرتبه است که کلو بدملاقات سلطان محمود
خلجی بگوش رسیده است اگر او آمده ملاقات نماید که تحفه‌ها اوراهرگز جای نخواهم داد پس فرستادهٔ سلطان محمود خلجی را بشمول الطاف ساخته
رخصت انصراف ارزانی داشت و خود عزیمت بانسواله نمود و چون بکنار آب کرجی رسید برتهنسی بن رانا و سلهدی نیز بخدمت شتافتند و سلطان بهادر
در روز اول سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یک هزار و پانصد خلعت زربفت بآنها بخشید و بعد از چند روز برتهنسی را رخصت چیتور داده و سلهدی
پوربیه ملازمت اختیار کرده بار دو ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی بطرف سنبله متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان محمود خلجی
بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده و ناگهاث و بوله رفته او را رخصت کرده بدار الملک مراجعت خواهم نمود و درین منزل محمد خان
آسیری آمده بود چون بموضع سنبله رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود خلجی کشید بعد از آن بازور یا خان از نزد سلطان محمود خلجی آمده گفت
که در شکار سلطان از اسپ افتاده دست راست او شکسته شد حالا باین وضع آمدن لائق نیست شاه بهادرشاه گفت چون سلطان چند بار
خلاف وعده نموده بیاد اگر مرضی او باشد ما بیائیم بازور یا خان گفت شاهزاده چاندخان بن مظفرشاه مرحوم نزد سلطان محمود خلجی است اگر
شاه بیاید و طلب چاندخان از سلطان محمود خلجی نماید دادن او بس مشکل و نگاهداشتن بغایت متعذر است و فی الحقیقت مانع آمدن همین است
شاه بهادرشاه گفت من خود را از طلب شاهزاده چاندخان گذرانیدم سلطان محمود خلجی را بگوئید که زود بیاید چون فرستادهٔ سلطان محمود خلجی
مرخص شد سلطان بهادرشاه بیایلی سطی منازل می‌نمود و راه سلطان محمود خلجی می‌دید و چون بدیبالپور رسید معلوم گشت که سلطان محمود
اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده در قلعه مندو نگاهدارد و خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و ملاقات شاه
نماید درین اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلجی که بجهت سلوک ناموافق از او آزرده بودند آمده بخدمت سلطان عرضه داشتند که سلطان محمود خلجی
به لطائف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر کوچ بر کوچ بجانب شادی آباد مندو روان شد و چون به نعلچه رسید
عساکر بمحاصره شادی آباد مندو تعیین گشته محمد خان آسیری بجانب غربی بمورچل شاه پول نامزد شده و لقمان را به بهل پول فرستاد و جماعت
پوربیه را بسهلوانه نامزد فرموده خود بموضع محمود پول در محلها قرار گرفت و شب بست و نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه سلطان بهادر با جمعی از
بهادران برهنمونی دو نفر از اهل مندو بقلعه در آمده به بالای فصیل چندان توقف نمود که بسیاری از مردم او بقلعه در آمدند پس وقت نماز متوجه خانهٔ
سلطان محمود خلجی شد و چون مردم مالوه از آن طرف که بغایت مرتفع است خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از بیگانه پر شده بود لاجرم اهل
قلعه هر طرف گریزان شدند و همان لحظه چاندخان بن سلطان مظفرشاه مرحوم از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود خلجی با جماعتی
قلیل مسلح شده بمقابله پیش آمد و چون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون رفت و باز برهنمونی یکی از مقربان بواسطهٔ رعایت احوال عیال
و اطفال برگشته جانب محل خود شتافت و افواج سلطان بهادر بیدرنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیغام به مردم لشکر سلطان دادند که

محل و حرم سلطان و امرا بان در امان است هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنابران بعضے از هواخواهان سلطان محمود خلجی با و گفتند که شاه گجرات هر چند بے مروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود درین صورت در حفظ ناموس سلطان خواهد کوشید و ظن غالب آنست که رسم پدر را اختیار نموده ولایت مالوه را بملازمت سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر بنام لعل محل بر آمده شخصے را نزد سلطان محمود خلجی فرستاده او را طلب نمود و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده سلطان بهادر کامل عفو داشت با وتکلم شده پرسید که سبب بنا مدن چه بود اما چون سلطان محمود خلجی بخت برگشته جواب درشت داد شاه بهادر شاه از ان رهگذر ملکدر شده دیگر مجلس بخاموشی گذشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود را مع فرزندان مقید ساخته همراه الف خان و آصف خان بمحمد آباد چنپانیر فرستاد و خود در مندو قرار گرفت و امرای مالوه را در گجرات اقطاع داد و امرای گجرات را در مالوه جاگیر ها عنایت فرموده و میران محمد شاه فاروقی را معزز و مکرم روانه برهان پور ساخت و بعد از برسات در سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه بسیر برهان پور و آسیر رفت و برهان نظام شاه بحری که بخلاف اسمعیل عادلشاه لفظ شاهی جزو اسم خود ساخته بود بدلالت و رهنمونی میران محمد شاه فاروقی به برهان پور آمد و بمیامن سعی شاه طاهر جنیدے شاه بهادر شاه چتر سفید و آفتاب گیر و سرا پرده سرخ بابت سلطان محمود خلجی را به برهان نظام شاه بحری داده گفت که شما را نظام شاه بحری خطاب دادم یعنی دشمنان از یاد شاهی معزول ساختم و دوستان را بپادشاهی رسانیدم و غرض سلطان بهادر از تربیت نظام شاه بحرے آن بود که والی احمدنگر و برهان پور با او در جنگ پادشاه دهلی که پیش بهادر همت خود ساخته بود موافقت نمایند و حالانکه برخلاف آن وقوع آمد چه برهان نظام شاه بحری در جنگ نصیر الدین محمد همایون پادشاه با او همراهی ننموده بلکه چند سال پیشتر از ان حاجب خود را بدرگاه او فرستاده تحریص و تسخیر ولایت گجرات تاکید نمود گویند سلطان بهادر شاه شاه طاهر جنیدی را که علمای گجرات و برهان پور و مندو و دهلی بر دانشمندی و استادی او اقرار داشتند عزت بسیار کرد بحدیکه در حضور او بر تخت نمی نشست و اگر می نشست او را نیز بر کرسی مرصع می نشانید و دران وقت که شاه به برهان پور بود سعی بسیار کرد که او را از برهان نظام شاه گرفته وکیل السلطنت خود سازد و شاه طاهر به بهانه آنکه اراده رفتن مکه دارم قبول این معنی ننموده و حالانکه با حمدنگر رفته بعد از چندگاه برهان نظام شاه را شیعه مذهب ساخت و چتر و سرا پرده سرخ را برنگ سبز که نشان دوازده امام است بدل کرد القصه کلی و جزوے این داستان در احوال نظام شاهیه نوشته شد آنجا معلوم فرمایند و سلطان بهادر بعد از برهان نظام شاه بحری مراجعت او با حمدنگر خوشدل و کامیاب از شادی آباد مندو بدهار رفت درین اثنا معلوم شد که سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در عهد سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضے از حرمهای سلطان ناصر الدین را در خانهٔ خود نگاه داشته بود و حال نیز در منزل خود دارد ازین سبب میل آمدن بحضور ندارد و سلطان بهادر گفت خواه بیاید خواه نیاید بر ذمهٔ من فرض عین و عین فرض شده که عورات مسلمه را از ذل کفر و خواری عبودیت خلاص ساخته او را ناویب بلیغ نمایم پس مقبل خان را رخصت محمد آباد چنپانیر داد که آنجا رفته نگهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت فرستد و مقبل خان بحسب الحکم سلطان اختیار خان را بنوعیکه سلطان فرموده بود روانه نمود پس اختیار خان با لشکر گران در بست و یکم ربیع الآخر سال مذکور در قصبه دهار آمده بسلطان بهادر ملحق شد شاه آوازهٔ رفتن گجرات انداخته بشادی آباد مندو رفت و اختیار خان را بحکومت آنجا گذاشته بتاریخ بست و پنجم جمادے الاولی در نعلچه نزول کرد درین اثنا بهویت ولد سلهدے پوربیه که همراه او بود بعرض رسانید که چون رایات عالی متوجه دار الملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابم سلهدی را از سر استظهار و اطمینان بملازمت بیاورم سلطان بهادر او را از غایت حزم رخصت داده خود نیز بکوچ متواتر متوجه اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسیده لشکر را در آنجا گذاشته خود برسم شکار بجانب دیبال پور و سعدل پور رفت سلهدے پوربیه از استماع این خبر بهویت پسر خود را در اجین گذاشته خود بملازمت پیوست و امیر نصیر که بطلب سلهدے پوربیه رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدے پوربیه سر با طاعت ندارد و امافقیر بوعده کنبایت و یک کرور تنگه نقد او را فریب داده آورده است وگرنه می خواست که قلعه را گذاشته بولایت میوات برود و اکنون اگر رخصت یافت دیدن او بار دیگر محال است شاه از سعدل پور بجانب دهار روان شد بلوادم مقربان سخن گرفتن سلهدے پوربیه درمیان آورد و چون قریب بار دو رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعهٔ دهار فرود آمد اما سلهدی پوربیه را نیز بخود همراه برد همین که

شاه بدرون رفت موکلان آمده او را با دو نفر پوربیه گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلهدی پوربیه فریاد کرده دست به خنجر برد سلهدی پوربیه گفت
می خواهی که مرا بکشتن دهی آن شخص گفت من بجهت شما چنین میکردم چون بشما ازین کار آسیب میرسد اینکه من خود را میزنم تا شما را درین صدمه نه بینم و خنجر
بر شکم زده بجهنم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی پوربیه انتشار یافت سکنهٔ شهر بعضی اموال سلهدی را بغارت برده جمعی کثیر را کشتند و لقیة السیف فرار نموده
نزد بهوپت پسرش رفتند و فیلان و اسپان و اسباب او بسرکار شاهی ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رفیع الملک المخاطب عماد الملک را برسر بهوپت
رخصت کرد و خداوندخان را همراه اردو گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین نموده بدرخان مالوهی حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگ پور متوجه گردید و
سارنگ پور را به ملوخان بن ملوخان که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود در زمان پادشاهی شیر شاه سور خود را خطاب قادر شاهی داده
خطبه و سکهٔ آن دیار بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب شمهٔ از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی آشته را بجانب آشته رخصت داده
عازم بهیلسه و رایسین گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر را از پوربیه بقتل رسانید و آشته را متصرف شد و چون شاه بهیلسه رسید معلوم شد که هیژده سال
ست که آثار اسلام از انجا منقطع گشته و علامات کفر شایع ست درین منزل منهیان بسمع اور سانیدند که بهوپت ولد سلهدی خبر گرفتاری پدر و تعین
شدن رفیع الملک شنیده جهت طلب کمک به جیتور رفت و لکهمن برادر سلهدی پوربیه حصار رایسین را استوار ساخته از معرکه آرائی سعی نه کند
و انتظار کمک جیتور میبرد سلطان بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع دران قصبه مقام نموده هفتم جمادی الاولی سنه مذکور طبل فیروزی
کوفته در رایسین بارگاه برافراشت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادر شاه با معدودی چند تاخته
دو سه کس را از کرد و نیم ساخت درین اثنا سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار بر آوردند و پوربیه از حلاوت و شجاعت شاه بهادر شاه
گریخته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر آن روز لشکر را از جنگ منع کرده بفرود انداخت و روز دیگر از ان سرزمین کوچ کرده حصار را مرکز وار در میان گرفته
بمورچل خود تقسیم نمود و طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط بر اهل قلعه مشرف شد سلطان رومی خان را با اهل توپخانه در آنجا گذاشته بمنزل معاودت
فرمود و رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر نقب زده آتش داد تا چند گز دیوار از ان طرف افتاد و سلهدی احوال قلعه و نیز پستی
پوربیه و توقف خصم بنظر در آورده پیغام کرد که این بنده میخواهد که اول بحصول شرف اسلام مشرف گردد و بعد از ان اگر رخصت باشد بالا رفته و قلعه را خالی ساخته
باولیای دولت بهادر شاهی بسپارد سلطان ازین خبر مسرور گشت و سلهدی را بحضور خود طلبداشته کلمهٔ توحید بر وی عرضه کرد و دیر اخلعت خاص
داده از مطبخ طعام گوناگون بخوردش داد و همراه خود به زیر قلعه برد سلهدی لکهمن برادر خود را طلبداشته گفت چون من در زمرهٔ اسلام در آمده ام سلطان بهادر شاه
از علو همت مرا بمراتب عالی خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان نموده در خدمت شاه باشیم لکهمن خفیه با او گفت که حالا خون ریختن تو در مذهب ایشان
جائز نیست بهوپت رانا را با چهل هزار کس همراه گرفته به کمک می آید کاری باید کرد که چند روز دیگر در گرفتن قلعه توقف شود سلهدی بخسین این رای
بسلطان گفت امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان شاه حواله خواهد کرد سلطان بهادر شاه از انجا مراجعت نموده بمنزل آمد
و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود چون از میعاد ساعتی بگذشت سلهدی بعرض رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود استکشاف نموده صورت حال بعرض
رساند از عنایت سلطان دور نیست سلطان بهادر سلهدی را بمعتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد سلهدی به نزدیک برج افتاده و شکسته رفته
با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان غافل و خویشان جاهل از مسلمانان حذر کنید که سلطان بهادر ازین مورچل آمده شمار اخواهد کشت و مصلحت
آن بود که فی الفور رجهار امستعد کنید لکهمن جواب نداد اما فهمید سلهدی بجبب ظاهر برگشت لکهمن در استحکام قلعه کوشیده در شب دو هزار پوربیه
همراه پسر کوچک سلهدی نموده به طلب بهوپت روان ساخت و پسر سلهدی بیرون رفته چون جلش رسیده بود بمردم شاهی دوچار شده طرح جنگ
انداخت سپاه گجرات مافوق طاقت بشری تردد نموده راجپوت بسیار را کشتند و سر پسر سلهدی با سر راجپوتان دیگر بخدمت شاه فرستادند
سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت و سلطان بهادر از سر کار آگهی یافته سلهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعهٔ شادی آباد مندو

بجوش دارد و درین اثنا خبر رسید که بهوپت چون میداند که سلطان جریده است رانا را همراه گرفته از روی جرأت بکوچ متواتر می آید پس قوت غضبی شاه از
استماع این خبر طغیان نموده گفت اگرچه جریده ام اما بمقتضای نصوص یک مسلمان بده کافر بسند است وفی الفور میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور
ورفیع الملک المخاطب بعماد الملک را بتادیب آنها رخصت نمود میران محمد شاه ورفیع الملک المخاطب بعماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند چون بکهیره
رسیدند پورن مل که او نیز ولد سلهدی پوربیه بود با دو هزار راجپوت پوربیه آنجا حاضر شد بنابران میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرضه داشت نمودند که
پورن مل ولد سلهدی پوربیه به رانا پیوست و رانا هم قریب رسیده است اگرچه جمعیت او از اندازه بیرون است اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندی در
تردد خود را معاف نخواهیم داشت شاه بعد وصول عرضه داشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبان روزی هفتاد کروه
راه طی نموده مانند برق لامع بنواحی کهیره رسید و میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور پاره باستقبال آمده شاه را بمنزل خود برد درین اثنا
جاسوسان رانا و بهوپت خبر بردند که شب شاه بهادر شاه به لشکر ملحق شد و از عقب افواج مثل مور و ملخ بی فاصله میرسد رانا از استماع این خبر یک منزل
پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهیره کوچ کرده یک منزل پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت در لباس سائلان بجهت تحقیق اخبار بلشکر سلطان
آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدنش درین حدود آن بود که قدم شفاعت پیش نهاده استعفای
تقصیرات سلهدی پوربیه کند سلطان گفت نظر بانکه بالفعل چون جمعیت و شوکت او بیش از ماست اگر اول اراده جنگ ناکرده عرضه داشت مینمود البته
الحاح شما مطلوب میشد و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که ما شاه را بچشم خود دیده ایم رانا و بهوپت با وجود همه شوکت و جمعیت سر چهار منزل را یک منزل
ساخته فرار نمودند درین اثنا خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات قریب رسیده سلطان از غایت شجاعت اصلا انتظار رسیدن
الغ خان توقف ناکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد کروه تعاقب نمود و رانا چون به چتور در آمد شاه تادیب و گوشمال او را بسال دیگر حواله کرده خود
بقلعهٔ رایسین آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر ماه رمضان سنه مذکور لکهمن از کمک مایوس گشته صورت هلاکت خود را معاینه کرده از راه عجز و انکسار
در آمده عرضه داشت نمود که اگر آن جناب سلهدی را در حضور طلبیده قلم عفو بر صحیفه جرائم او کشند قلعه رایسین را خالی ساخته تسلیم ملازمان می نمایم شاه بعد از
تامل وافی بخاطر آورد که غرض ازین یورش آنست که عورات مسلمه از ذل کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها را قبول نکنم محتمل که اینها جوهر کنند و آن ضعیفه ها هلاک
گردند لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلهدی پوربیه را از شادی آباد مندو بحضور طلبیده برهان الملک سلهدی پوربیه را همراه گرفته بخدمت آورد و فرمان
امان حاصل نموده بالای قلعه رفت و لکهمن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورده باز گشت و بعرض شاه رسانید که قریب چهار صد عورت
متعلق به سلهدی پوربیه است و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد که سلهدی پوربیه داخل بنده های خاص شده اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود
آورد از طعنهٔ اغیار محفوظ خواهد بود شاه ملک علی شیر را به سلهدی پوربیه همراه ساخته به قلعه فرستاد چون سلهدی پوربیه آنجا رفت لکهمن و تاج خان از سلهدی
استفسار نمودند که غرض سلطان از گرفتن قلعه رایسین چه خواهد بود سلهدی گفت چه بالفعل قصبه برووه با مضافات بجهت ما مقرر شده عنقریب است که
سلطان از علو همت ما را بدیگر چیزها سرفراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمن و تاج خان گفتند که اگرچه سلطان تفقد احوال ما خواهد کرد اما عمر هاست
که درین زمین شاهی کرده ایم و داد کامرانی داده الحال فلک لعبت بازبازی ساخته که همه یکجا جمع شده ایم طریق مردانگی آنست که عیال خود را جوهر ساخته
بسوزیم و خود جنگ کرده کشته شویم تا هیچ آرزو در خاطر نماند القصه سلهدی پوربیه بسخن رانی درگاوتی از جا رفته تمرد و عصیان ورزید و ملک علی شیر هر چند
نصائح مشفقانه نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب ملک علی شیر گفت که هر روز یک کرور برگ پان و چند سیر کافور در حرم من بمصرف میرسد و سی صد زن هر روز
جامهٔ نو میپوشیدند پس این معنی معلوم نیست که دیگر میسر شود یا نه و اگر ما با فرزندان و عیال خود کشته شویم و بناموس میمیریم زهی عز و شرف سلهدی پوربیه طرح
جوهر انداخته رانی درگاوتی که دختر رانا سنگا بود و دو طفل را همراه گرفته بجوهر در آمد با هفتصد زن پری پیکر بسوخت و سلهدی پوربیه و تاج خان و لکهمن و دیگر
خویشان و برادران که مجموع صد نفر می شدند سلاح گرفته برآمدند و با پارهٔ پیاده های مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند چون این خبر

بار دور رسید سپاه گجرات جلو ریز به قلعه بر آمده آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر سلطان بهادر چند نفر پیاده مسلمان سعادت شهادت دریافتند و هم درین ایام سلطان عالم حاکم کالپی از صدمهٔ افواج جنت آشیانی محمد همایون پادشاه التجا بسلطان بهادر آورده قلعهٔ رایسین و چندیری مع ولایت آن جاگیر یافت سلطان بهادر شاه میران محمد شاه فاروقی را به تسخیر قلعهٔ کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا در آمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و متمردان کوه کالور اگوشمال بسزا داده حواله الغ خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سائر بلاد مالوه را که بتصرف زمینداران در آمده بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون میران محمد شاه فاروقی متوجه کاکرون شده بود سلطان بهادر شاه نیز بسرعت خود را بنواحی کاکرون رسانید و رام جی نامی که از جانب رانا حاکم کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و شاه بهادر چهار روز دران قلعه بجشن و صحبت پرداخته هر یک از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک اختیار خان را که از امرای کبار او بود به تسخیر قلعهٔ رسور فرستاده خود متوجه شادی آباد مندو شد و حاکم رسور که نیز گماشتهٔ رانا بود قلعه را خالی گذاشته گریخت و بیک ماه قلعهٔ کاکرون و قلعهٔ رسور بتصرف سلطان بهادر در آمده از شادی آباد مندو متوجه دفع فرنگیان شد و چون قریب به بندر دیپ رسید فرنگیان فرار نمودند و توپ بزرگ الشان که به کلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود بدست آمد و شاه بهادر آنرا بجر ثقیل بمحمد آباد چانپانیر فرستاده بعزیمت تسخیر چیتور از بندر دیپ به کنبایت آمده و از انجا باحمد آباد آمده زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نمود و لشکرها جمع آورده با توپخانه از بندر دیپ و گجرات متوجه چیتور شد و درینوقت که سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائه باشد محمد زمان میرزا که در قلعهٔ بیانه محبوس بود از جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه فرار نموده به سلطان بهادر التجا آورد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد و سلطان بهادر از غایت تکبر مقید جواب نشد همایون پادشاه باز خط بوی نوشت که اگر محمد زمان میرزا بحضور نمی فرستند باری از ولایت خود اخراج کنند سلطان بهادر شاه را که اقبال معکوس گشته لا بقا شده بود متوجه در جواب کتابت نشد و سخنانی که بیش از اندازه بود بزبان آورد و همان حرکت موجب خرابی او شد الغرض سلطان بهادر شاه علی الرغم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه محمد زمان میرزا را بغایت تعظیم و تکریم نمود و چون به چیتور رسید رانا حصاری شده ایام محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر هنگام از طرفین مردان مرد مستعد جنگ و نبرد شده بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا کردند و در غالب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد و تاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با چندین اسپ و فیل و تحف و نفائس به شاه گجرات داده باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد پادشاه بهلول لودی در خدمت او باعث غرور و موجب آن گردید که بحضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه سلسلهٔ جنگ تحریک و هنوز مام پادشاهی دهلی بقبضهٔ تصرف در آورد و لیس یکی از اولاد شاه بهلول لودی را که سلطان علاء الدین نام داشت اعزاز و اکرام نمود و پسر او تاتار خان را از امرا گردانیده مملکت دهلی نگرفته بمردم درگاه قسمت نمود و بجهت امضای این اراده تاتار خان را که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود تربیت نموده سی کرور مظفری به برهان الملک حاکم قلعهٔ آسیر تسلیم نمود تا باتفاق و استصواب تاتار خان صرف لشکر نماید چنانچه در ایام معدوده قریب چهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شده باطراف مملکت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آغاز مزاحمت کرده قلعهٔ بیانه را که در نواحی آگره است در سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائه متصرف شد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه برادر خود هندال میرزا را بدفع او فرستاد و وی چون قریب بحدود بیانه رسید افغانان بلاف و گزاف که بر تاتار خان گرد آمده بودند متفرق شده زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند تا تار خان از کمال تشویر و خجالت که زر بسیار صرف لشکر بیوفای افغانان نموده بود نتوانست بخدمت شاه بهادر شاه رفت و مدد نیز نخواسته لاعلاج بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر هندال میرزا حمله آورده با سی صد افغانان نامی بقتل رسید و قلعهٔ بیانه بتصرف هندال میرزا در آمد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آنرا بفال نیک گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید و شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سر رانا کشیده قلعهٔ چیتور را در محاصره داشت از کشته شدن تاتار خان و توجه جنت آشیانی مضطرب گردیده قرعهٔ مشورت در میان انداخت و رای اکثر امرا بران قرار یافت که ترک محاصره نموده بجنگ او باید رفت و صدر خان که بزرگترین امرا بود معروض داشت که کفار را محاصره نموده ایم اگر درین وقت

پادشاه مسلمان بجنگ ما بیاید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این سخن تا روز حشر در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آن ست که محاصره از دست ندهیم وظن غالب آن ست که آنحضرت هم بر سر ما نیاید گویند زمانیکه همایون پادشاه بسارنگ پور نزول فرمود این کنگاش بعرض رسید و آن حضرت از غایت مروت بولایت سلطان بهادر مزاحمت نرسانید و چندان در آنجا توقف نمود که شاه بهادر طرح ساباط انداخته در سال مذکور قهراً و جبراً قلعه چیتور را بگرفت و راجپوت بسیار بقتل آورد و خاطر از مهمات آن طرف جمع نموده ناگاه متوجه جنگ جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه گردید و زر بسیار بر لشکر قسمت کرد و جنت آشیانی عازم استیصال او گردیده در نواحی قلعهٔ مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد اما هنوز خیمه نزده بودند که سید علیخان خراسانی که هراول سلطان بهادر بود از فوج لشکر گجرات گریخته بعسکر نصرت اثر جنت آشیانی ملحق شد و گجراتیان از مشاهدهٔ این حال شکسته دل شدند پس سلطان بهادر شاه با امرا و سرداران کار کرده در باب طریق جنگ مشورت نمود صدر خان گفت فردا جنگ می باید کرد چه لشکریان ما از فتح چیتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغل نترسیده است و رومی خان که صاحب اختیار توپخانه بود معروض داشت که توپ و تفنگ بسیار در سرکار جمع آمده است و معلوم نیست که بعد از قیصر روم دیگری داشته باشد صلاح آن ست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود تا جوانان شوخ لشکر مغل در برابر آمده بضرب توپ و تفنگ هلاک شوند شاه بهادر شاه این رای پسندیده بر دور لشکر حفر خندق نمود درین ایام سلطان عالم کالپی که شاه بهادر شاه رائسین و چندیری و آن صوبه را بجاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد و تا دو ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشسته در اکثر ایام جوانان عاشق جنگ و طالب نام و ننگ بیرون آمده تلاشهای مردانه و رستاخیز دیر و درنگ می نمودند و سپاهیان مغل بموجب فرمودهٔ فرمانده خود برابر توپ و تفنگ کمتر رفته سه چهار هزار سوار تیرانداز بر اطراف اردو تاخت می بردند و راه آمد شد غله و روغن همه مسدود ساخته بودن چندی برین منوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد علیقه که در آن نزدیکی بود تمام شد و بواسطهٔ استیلای تیراندازان فوج مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیاورد سلطان بهادر دید که دیگر توقف نمودن موجب گرفتاریست در شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی فرمانده برهانپور و دیگری ملوخان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون آمد بطرف شادی آباد مندو گریخت و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه تا پای قلعهٔ شادی آباد مندو تعاقب نموده در راه مردم بسیار بقتل رسانیدند و صدر خان که با لشکر بسیار از عقب میرفت بعد از جنگ صعب زخمی شده گریخت و سلطان بهادر در شادی آباد مندو حصاری شد و بعد از مدتی هندو بیگ و جمع دیگر امرایان مغل با هفتصد نفر به قلعه در آمدند و سلطان بهادر شاه که در خواب بود سراسیمه برخاسته چون گجراتیان را مضطرب و گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت و با پنج شش سوار بطرف محمد آباد چنپانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم رائسین بقلعهٔ سونگر پناه بردند و بعد از دو روز زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آمدند صدر خان که زخمی بود در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم حاکم رائسین چون حرکات ناملائم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه او را پی کردند سلطان بهادر شاه این اخبار شنیده خزانه و جواهر که در قلعهٔ محمد آباد چنپانیر داشت به بندر دیپ فرستاده خود بکنبایت رفت و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شادی آباد مندو را بمردم امین سپرده بطریق قلعهٔ محمد آباد چنپانیر شتافت و بلدهٔ محمد آباد دستاراج رفته غنیمت بسیار بیحد و قیاس بدست سپاه مغل افتاد و آنحضرت نیز از انجا بر جناح تعجیل عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه زور گرفته به بندر دیپ رفت و آنحضرت چون به کنبایت رسیده او را ندید معاودت فرموده محمد آباد چنپانیر را قبل کرد و بتدبیری که در وقایع آنحضرت تفصیل یافته قلعهٔ اول متصرف شد و اختیار خان گجراتی حاکم محمد آباد چنپانیر گریخته بقلعهٔ ارک که آنرا مولیا گویند پناه برد و آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت در سلک ندیمان مجلس خاص انتظام یافت و خزائن سلاطین گجرات که بعمرهای دراز گرد آورده بودند بتصرف در آمده زر بر لشکریان تقسیم شد و در اوائل سنه ۹۴۲ اثنی و اربعین و تسعمائه با وجودیکه جنت آشیانی در محمد آباد چنپانیر توقف داشت عرائض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر آنجناب یکی از ملازمان خود را به تحصیل مالیات تعین فرمایند مال بواجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را اکبر مید

شجاعت وحسن تدبیر اتصاف داشت بالشکر بسیار بتحصیل مالیات ولایت فرستاد و عماد الملک درمقام جمع آوردن سپاه شده بقولے باپنجاه ہزار کس در ظاہر
احمد آباد فرود آمد و از انجا عمال باطراف ونواحے فرستاده شروع در تحصیل نمود چون این خبر بجنت آشیانی نصیر الدین محمد ہمایون پادشاه رسید محافظت
خزائن را به ہنیروے بیگ خان که یکے از امراے بزرگ معتمد علیه بود فرموده از محمد آباد جنپانیر متوجه احمد آباد گردید و عسکرے میرزا را با یادگار ناصر میرزا
و میرزا ہندو بیگ را یک منزل ازخود پیشتر روانه ساخت ودر نواحے محمود آباد که دوازده کروہے احمد آباد است عسکرے میرزا با عماد الملک محاربه
صعب روے نمود و عماد الملک شکست یافته با گجراتیان بیشمار به قتل رسید و بعد از ان جنت آشیانی به ظاہر احمد آباد نزول فرموده زمام حکومت
آنجا به عسکری میرزا و پتن گجرات را بیادگار ناصر میرزا و بهروچ بقاسم حسین میرزا و برودہ بہندو بیگ قوچین و محمد آباد جنپانیر به ہنیروے بیگ خان
سپرده وخود به برہان پور تشریف برده در آنجا بنابر اقتضای وقت توقف ناکرده ابتدای آباد و مندو متوجه شد درین اثنا خان جہان شیرازی که یکے
از امراے سلطان بہادر شاه بود جمعیت بہمرسانیده قصبه نوساری را متصرف گشت و رومے خان از بندر سورت نجان جہان پیوست ہردو باتفاق
متوجه بهروچ شدند و قاسم حسین میرزا طاقت مقاومت نیاورده بمحمد آباد جنپانیر پیش ہنیروے بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل و فترات
شده تھانہ ہاے مغلیه برخاست درین وقت غضنفر بیگ که از امراے عسکرے میرزا بود گریخته پیش سلطان بہادر شاه رفت و او را بآمدن احمد آباد ترغیب
نمود چنانچه در محل خود مذکور گشته چون جمیع امرا بغیر ہنیروے بیگ خان در احمد آباد جمع شدند و سلطان بہادر شاه عازم گجرات گردیده عسکری میرزا و سائر
امرا با یکدیگر چنان کنگاش دیدند که چون مقاومت با سلطان بہادر متعذر بل متعسر است و جنت آشیانی نصیر الدین محمد ہمایون پادشاه در شادی آباد و مندو
توقف دارد و شیر خان افغان ہم آتش فتنه در ولایت بنگاله افروخته است صلاح آنست که خزینه محمد آباد جنپانیر بدست آورده متوجه آگره شوند و آن
حدود را بتصرف در آورده خطبه بنام عسکرے میرزا خوانند و منصب وزارت بہندو بیگ متعلق باشد و میرزایان دیگر ہر جا که خواسته باشند متصرف
شوند برین قرار داده گجرات را که بچندین مشقت و تردد گرفته بودند رایگان از دست داده متوجه محمد آباد جنپانیر شدند و ہنیروے بیگ خان چون بر اراده فاسد
میرزایان و امرایان اطلاع یافت در استوارے حصار کوشید و ناچار میرزایان بجانب آگره کوچ نمودند و شروع در پیمودن بادیۀ بے ناموسی گردیدند سلطان بہادر
چون گجرات را خالی دید بدفع ہنیروے بیگ خان عازم محمد آباد جنپانیر گشت و ہنیروے بیگ خان بقدر از خزائن که توانست برداشته قدم در راه آگره نہاد
و سلطان بہادر چند روز در محمد آباد توقف نموده بضبط و ربط مہمات پرداخت و چون در زمان استیلای جنت آشیانی نصیر الدین محمد ہمایون پادشاه
اندروے عجز و درماندگے از فرنگیان بندر کوه و بندر جیول و ریک دمنه مدد خواسته بود و یقین می دانست که آن جماعت آمده گجرات را که خالیست متصرف
خواہند شد بنابرین به تعجیل از محمد آباد جنپانیر به ولایت سورت و جونا کر متوجه گردید تا بعد از آمدن آن گروه به اہر طریقیکه داند برگرداند چند روز دران
حدود بسیر و شکار پرداخته بود که پنج شش ہزار فرنگی در غرابہا به بندر دیپ رسیدند سلطان بہادر به تعجیل به بندر مذکور آمد و فرنگیان خبر استقلال
و استیلاے سلطان بہادر و مراجعت جنت آشیانی نصیر الدین محمد ہمایون پادشاه شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و با یکدیگر قرار دادند که
بہر حیله که میسر شود بندر دیپ را متصرف شوند پس سردار ایشان بمقتضے مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شائع ساخت و سلطان بہادر مکرر کس بطلب
او فرستاد اما جواب شنید که بیمارم و قوت رفتار ندارم پس سلطان به تصور آنکه فرنگیان ازو ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجہت تسلی ایشان بر غراب سوار
شده در جائیکه کشتیها لنگر کرده بودند رفت و بکشتی بزرگ آن جماعت در آمده چون بفراست آثار عذر دریافت خواست که مراجعت نماید در اثنائے
آنکه از کشتی فرنگیان بکشتی خود در مے آمد فرنگیان چابکے کرده کشتی خود را جدا کردند و او به کشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر بر آورد
درین ہنگام فرنگی از بالاے جہاز نیزه بر سرش زده مجروح ساخت و درین کرت چنان سر بزیر بحر عدم فرو برد که دیگر سر بر نیاورد و لشکر گجرات
این حال مشاہده کرده بلا توقف متوجه احمد آباد گشتند و بندر دیپ از تاریخ ماه رمضان المبارک که سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائة بود بتصرف فرنگیان
در آمد و مدت شاہی او پانزده سال و سه روز بود و مؤلف تاریخ بہادر شاہی کتاب خود را بنام او نوشته لیکن چون توفیق اصلاح نیافت غلطے

بسیار دران نسخه بنظر در مے آید اعتماد بران نمے توان کرد

ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی به سلطنت گجرات

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست مخدومهٔ جهان والدهٔ او با امرائے که ملازم رکاب بودند از بندر دیپ متوجه احمد آباد شدند در اثنائے راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هندوستان شده مغلان را پریشان خاطر گرداند از حدود لاهور برگشته باحمد آباد رسید و همان لحظه خبر واقعهٔ سلطان بهادر شنیده بنیاد گریه و زاری نهاده تاسف بسیار خورد و تغییر لباس کرده اکنون بجهت تعزیت مے آید و بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون بار دو پیوست مخدومهٔ جهان بد انچه مقدور وے بود اسباب مهمانی بجا آورده و خدمتش فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد و او میرزائے سواد و تمتد پرستش والدهٔ شاه و تفقد احوال او برین منوال نمود که بوقت کوچ بلب جمعے از ملازمان خود بر خزانهٔ گجرات ریخته بقولے هفت صد صندوق طلا از ان میان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار مغل و هندوستانی جمع آورده امرائے گجرات از مشاهده این فتنهٔ جدید مضطرب گشته در تعیین شاه با یکدیگر مصلحت نمودند چون سلطان بهادر محمد شاه فاروقی را که خواهرزادهٔ او بود ولیعهدی بارها اشارت کرده بود همگنان بتجویز مخدومهٔ جهان بشاهی او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند و کس بطلب او فرستادند و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا تعیین کردند و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فراغت طلب بود اندک جنگ کرده از میان گریز داد و روئے گردانیده به ولایت سند در آمد و دیگر مهم او صورت نه بست و میران محمد شاه فاروقی که سلطان بهادر شاه بتعاقب لشکر جغتائی تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیک ماه و نیم در ان حدود باجل طبعی در گذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود گجراتی

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابهٔ دنیا بمعمورهٔ آباد عقبی خرامید و وارثی بغیر محمود خان بن شاهزاده لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده و او در برهان پور بحکم سلطان بهادر شاه چون خود داعیه سلطنت گجرات داشت در قید میران محمد شاه بود اختیار خان را بطلب او فرستادند میران مبارک شاه برادر میران محمود شاه در فرستادن او مضایقه نمود امرائے گجرات استعداد لشکر نموده بر فتح برهان پور قرار دادند و او این معنی را دریافته محمود خان را به گجرات فرستاد چنانکه ارکان دولت در دهم ذیحجه سنه ۹۴۳ اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس دادند و مخاطب به سلطان محمود شاه ساختند و اختیار خان صاحب اختیار گشته زمام مهام گجرات بید اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه ۹۴۵ خمس و اربعین و تسعمائه امرا بیکدیگر در افتادند و دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده اختیار خان را بقتل آوردند عماد الملک امیر الامرا و دریا خان غوری وزیر کل گردید و در آخر سال نیز میان ایشان مخالفت پدید آمده دریا خان غوری سلطان محمود را ببهانهٔ شکار از شهر بیرون برده بمحمد آباد چنپانیر رفت و عماد الملک لشکر بسیار فراهم آورده بجانب محمد آباد متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از و زربائے کلی یافته بودند جدا شده بشاه پیوستند و عماد الملک از روئے اضطرار به صلح رضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود سرم گانو سورت برود و سلطان محمود باحمد آباد مراجعت نماید و در سنه ۹۴۶ سبع و اربعین و تسعمائه دریا خان غوری بخیال استیصال عماد الملک شاه محمود را برداشته بالشکر آراسته متوجه ولایت سورت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارک شاه حاکم آسیر و برهان پور برد و میران مبارک شاه از روئے حمیت و غیرت مدد او برخاست و بالشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و بطرف آسیر گریخت و عماد الملک نزد ملوخان المخاطب به قادر شاه حاکم مالوه رفت سلطان محمود شاه چون در خاندیس فرو کش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه اکابر وقت را در میان انداخته از راه صلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریا خان غوری از رفتن عماد الملک قوت

سلطان محمود بن لطیف خان بن سلطان مظفر ۱۲

واستظهار یافته جمیع مهمات مالی وملکی را پیش گرفته کسی را دخل نمیداد ورفته رفته کارش بجای رسید که شاه محمود را نمونه ساخته شاهی می کرد تا آنکه سلطان محمود
شبی باتفاق جرجیو کبوتر باز از قلعه ارک احمد آباد برآمده پیش عالم خان لودی که دولقه ودندوقه جاگیر داشت رفت وعالم خان لودی مقدم شاه را گرامی
داشته لشکر خود را جمع نموده چهار هزار سوار گرد آورد ودریا خان غوری باغوای محافظ خان ودیگر خویشان طفلی مجهول النسب را شاه مظفر شاه نامیده
شاه ساخت وجمیع امرا بزیادتی جاگیر وخطاب باخود متفق ساخته متوجه دولقه شد وعالم خان لودی سلطان محمود را با فوج بزرگ در بنگاه گذاشته خود در
برابر آمده معرکهٔ قتال گرم ساخت ودر حملهٔ اول دریا خان غوری را شکست داده بفوج خاصهٔ او درآمد وداد مردی ومردانگی داده چون از میان معرکه
برآمده زیاده از پنج سوار همراه او نماند حیران وسراسیمه گشته بخاطر او رسید که چون در حملهٔ اول مردم هراول دریا خان غوری گریخته باحمد آباد رفته اند وخبر شکست
او انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید پس با آن پنج سوار بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدولتخانهٔ شاهی رفت ونداء فتح درداد مردم شهر چون
بعضی گریختهای هراول را لحظهٔ از آن پیشتر دیده بودند بر شکست دریا خان غوری الیقین کرده جماعت بخدمت او آمدند وبفرموده او در ساعت خانهٔ دریا خان
غوری را غارت کرده دروازهای شهر را محکم کردند عالم خان شیر خان را به طلب شاه محمود فرستاد ودریا خان غوری که فتح کرده در منزل خود فرود آمده بود از
احمد آباد قاصدان رسیده بحقیقت حال اطلاع دادند او بسرعت تمام متوجه احمد آباد شد وچون اهل وعیال امرا در شهر بود اکثر مردم از وجدا شده
نزد عالم خان لودی آمدند ومقارن اینحال سلطان محمود نیز بشهر درآمد دریا خان غوری از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش گرفت ودر برهانپور نیز
قرار نگرفته پیش شیر شاه رفت ورعایت بسیار یافت وبعد از رفتن دریا خان عالم خان لودی مشغول بامر وزارت گردیده او نیز از کمال غرور خواست که مانند
دریا خان غوری سلوک نماید سلطان محمود امرا را با خود متفق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز خبردار شده نزد شیر شاه رفت ونوازش بسیار یافت سلطان محمود
چون خاطر از امرای باغی جمع کرده در مقام تنسیق ممالک وتکثیر زراعت ودلاسائی سپاه درآمده باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال اصلی آورده
با اعیان واکابر واشراف سلوک مرضی مستحسن پیش گرفت ودر دوازده کروهی احمد آباد شهری بنا کرده محمود آباد نام نهاد ولیکن بانجام نرسیده بود که مضمون
کلام شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بوقوع انجامید اشعار هر که آمد عمارت نو ساخت ✤ رفت ومنزل بدیگری پرداخت ✤ وان دگر پخت همچنان
هوسی ✤ وین عمارت بسر نبرد کسی ✤ ودر عهد آن شاه قلعهٔ سورت بر ساحل دریای عمان در سنه ۹۴۹ تسع واربعین وتسعمائه بسرکاری غضنفر آقا غلام
ترک که خطاب خداوند خان داشت باتمام رسید پیش از آنکه قلعه ساخته شود فرنگیان انواع مزاحمت بمسلمانان ولایت سورت میرسانیدند
سلطان محمود خداوند خان را حاکم آنجا ساخت وفرمان داد که قلعهٔ در آنجا بسازد وغضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان چون بساختن قلعه
مشغول شد فرنگیان چند دفعه بر کشتیها سوار شده بقصد ممانعت آنجا آمدند وجنگهای سخت کرده هر کرت شکست یافتند وآن حصاریست بسیار متین واستوار
دو طرف آن که متصل بخشکی ست خندقی حفر نموده اند که بیست گز عرض اوست وبآب رسیده ودیوار خندق را بسنگ وآهک ساخته اند وعرض او سی وپنج گز
ست وارتفاع بیست ذرع واز غرائب امور آنکه هر دو سنگ را بقلابهای آهنین مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجها ودرزها ریخته اند وسنگ اندازها
بطوری کرده اند که دیدهٔ بینا از ملاحظهٔ آن متحیر شود وگویند علیویان چون بجنگ وجدل کاری نساختند از راه رفق ومدارا درآمدند وبخداوند خان مبلغهای
کلی قبول کردند که قلعه نه بندد واثری بران مترتب نشد فرنگیان گفتند اگر این معنی را قبول نمیکنی باری چوکندی را بطرز پرتکال مساز ومبلغی که جهت
نه بستن قلعه میدادیم جهت قبول این ملتمس تسلیم میکنیم غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوند خان گفت از دولت سلطان هیچ چیز پروای ندارم ومیخواهم
که علی الرغم شما این قسم چوکندی بسازم وبرای خود ثواب جمیل حاصل کنم پس توپ وضربزن بسیار که از بابت رومیان در جوناگره بود وآنها را اسلیمانی
می گفتند طلبیده در قلعهٔ سورت جابجا گذاشته مضبوط ساخت وملا محمد استرابادی المتخلص برضائی در تاریخ بنای آن گفته قطعه تاریخ پادشاه
بحر وبر محمود شاه بیهمال ✤ ناصر دنیا ودین دخسرو جمشید رای ✤ قلعه در بندر سورت مرتب شد کز و ✤ گشت خیره دیدهٔ گردون وشد حیرت فزای ✤
خان اعظم خان دریا دل غضنفر بیگ ترک ✤ بانی آن قلعهٔ محکم بتوفیق خدای ✤ آفرین آمد ز سیاحان افلاک وزمین ✤ این چنین کاری

بناست غیر ایزد رهنمای ٭ سد اسکندر بود بر روی یاجوج فرنگ ٭ کامده از غیب و دارد بر لب این بحر جای ٭ از پی سال بنا اندیشه شد اندر طلب
دره عجز اندر آمد عقل را سر زیر پای ٭ این ندا آمد ز غیب از بهر تاریخش بگوش ٭ سد بود بر سینه و جان فرنگی این بنای ٭ محمود شاه تا سنه ۹۹۱ احدی
وتسعین وتسعمائه باستقلال حکومت میکرد و از هیچ طرف منازعی و مخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را به صفت صلاح
در نظر مردم می نمود و اکثر اوقاتش مصروف طاعات و عبادات می شد و دائم در شکار ها پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود و تفصیل این اجمال
آنست که نوبتی سلطان محمود برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی درمیان دیوار گذاشته گرد وی آواز دیوار نمود او را بود و بعد از اندک زمانی عبور شاه
در انجا افتاده برهان چون هنوز زنده بود نگاهی بجانب شاه کرده بحرکت چشم و ابرو سلام کرد شاه ترحم نموده از سر گناهش درگذشت و خلاصی
بخشید چون اعضای او از جراحت آزار کلی یافته بود مدتها مرهم گذاشته او را در پنبه نگاه می داشتند و چون صحت یافت باز مقرب گشته کینه ولی نعمت
خود در گنجینه سینه نگاه میداشت قضا را مجددا در شکارگاه از وی گناهی صادر شده چنانچه روش مقربانست که از سلاطین مخاطب و معاتب می شوند و نوش
بی نیش نمی باشد سلطان درین دفعه نیز دشنام داده بعقوبت تهدید فرمود و از شکارگاه برگشته قریب بشام غسل کرده مسکرات زیاده بر رسم خود میل
کرده بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان دویست کس از مردم که با فیل جنگ کرده غالب آمده بودند و ایشان را شیرکش می گفتند حواله برهان
کرده بود تا در شکارگاه جاهای نازک همراه باشند و برهان ایشان را بوعده امارت و مناصب بزرگ از خود ساخته در کمین فرصت بود دران روز
بر بی شعوری سلطان اطلاع یافته با دولت که خواهرزاده اش می شد و خدمت نزدیک داشت در قتل شاه همزبانی نمود دولت قبول کرده به بهانه خشک کردن
موی سر شاه که بغایت دراز بود پیش رفت و بدست گرفته بکشید و چون او را در کمال بیخبری یافت موهایش بر چوب پلنگ محکم بست و شمشیر خاصه
سلطان را از غلاف کشیده بر حلقش نهاد و شاه هشیار شده اراده برخاستن نمود چون موی سرش استوار بر چوب بسته بود نتوانست برخاست و بجهت
دفع مضرت هر دو دست بر دم تیغ نهاده دستها با گلو بریده شد و چون دولت بیدولت کار خود ساخت برهان که نزدیک دروازه ایستاده بود و شعبده بازی
در آمده بخیال آنکه چون بعضی از امرا را نیز بکشد پادشاهی باو مقرر خواهد گشت لحظه به لحظه بیرون رفته احکام می رسانید و نخستین حکمیکه از زبان شاه
رسانید این بود که مطربان و مغنیان بآواز بلند بکار خود مشغول باشند حکم دوم این بود که ده کس از شیرکشان در خدمت حضور باشند و ایشان را
باین بهانه اندرون برده اسلحه بایشان داده در جای معین ایستاده کرد آنگاه کس به طلب وزرا و امرا فرستاد چنانچه نیم شب گذشته بود که غضنفر آقای
ترک المخاطب به خداوندخان بانی قلعه سورت و آصف خان وزیر حاضر گشتند و ایشان را در خلوت برده به قتل رسانید همچنین دو کس دیگر از امرای
کبار طلب نموده بتعاقب آنها فرستاد و چون کسان بطلب اعتماد خان فرستاد اعتماد خان گفت هرگز سلطان درین وقت امثال ما مردم را نمی طلبد
درین چه سر باشد و درین اثنا کس دیگر به طلب آمد و غدغه اعتمادخان بیشتر شده نرفت برهان عبدالصمد شیرازی المخاطب با فضل خان را طلبیده گفت
که شاه از غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوندخان و آصف خان رنجیده تا قائم مقام ایشان میباز و این خلعت وزارت از برای تو فرستاده عبدالصمد
شیرازی المخاطب به افضل خان گفت که تا شاه را نه بینم خلعت چنین امر خطیر نمی پوشم برهان مبالغه از حد برد عبدالصمد شیرازی المخاطب به افضل خان
یکدست در آستین کرده گفت بسر شاه دست دیگر در آستین نخواهم کرد مگر در حضور شاه برهان عبدالصمد شیرازی را در جائیکه نعش شاه افتاده بود
آورده گفت که کار شاه و وزرا و امرا هر کس که عمده بودند تمام ساختم و ترا وزیر کرده اختیار کلی و جزوی بتو میسپارم عبدالصمد شیرازی ابا نمود و دشنام کرده آواز بلند
ساخت و آن ناپاک او را که پیر هفتاد ساله بود شهید ساخت و سرکشان و سپاهیان و مردم اوباش که دران شب حاضر بودند هر یکی را خطابی داده یا یارت
امیدوار ساخت و بر تخت نشسته تا صبح به زربخشی مشغول گشت و فیلان و اسپان طویله شاه را بمردم اوباش قسمت کرده پایه استظهار خود ساخت لیکن چون خبر
شهادت شاه انتشار یافت عماد الملک ترک پدر چنگیزخان و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند آن کافر نعمت بمقتضای
آنکه مصرعه سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم ست ٭ چتر بر سر افراشته با جمعیت خود در برابر آمده در حمله اول بر خاک مذلت افتاده از دست شیرانخان

به قتل رسید پس ریسمان برپاے او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند اشعار بچشم خویش دیدم در گذرگاه ✤ که زد بر جان مورے مرغکے راه ✤ هنوز از صید منقارش نپرداخت ✤ که آمد مرغ دیگر کار او ساخت ✤ چو بد کردے مشو ایمن ز آفات ✤ که واجب شد طبیعت را مکافات ✤ مدت سلطنت سلطان محمود هیزده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق سلیم شاه بن شیر شاه حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمد نگر نیز درین سال که احدی و ستین و تسعمائه باشد باجل طبیعی در گذشتند و پدر مؤلف مولانا غلام علی هندو شاه در تاریخ وفات ایشان چند بیت در سلک نظم کشیده **قطعهٔ تاریخ** سه خسرو را زوال آمد بیکبار ✤ که هند از عدل شان دار الامان بود ✤ یکی محمود شه سلطان گجرات ✤ که همچو دولت خود نو جوان بود ✤ دگر اسلام خان سلطان دهلی ✤ که اندر عهد خود صاحبقران بود ✤ سوم آمد نظام الملک بحری ✤ که در ملک دکن خسرو نشان بود ✤ ز تاریخ وفات این سه خسرو ✤ چه مے پرسی زوال خسروان بود ✤ سلطان محمود شاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات در صحبت علما و فضلا بسر بردی و در روزهاے بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و در روز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهاے متبرک طعام لفقرا و مساکین و مستحقین دادے و خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی و پارچه سر لیصاف و غیره که بجهت پوشش او مقرر بود اول دستار و جامه درویشان مے کردند بعد ازان بجهت او جامه می ساختند و در کنار آب کهاریندی آهو خانه ساخته که هفت کروه دیوار اوست و دران آهو خانه چند عمارات دلکشا و باغچه هاے روح افزا ساخته و باغبانی را بزنان صاحب جمال رجوع فرموده و اقسام جانوران دران آهو خانه سر داده بود که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند چون بصحبت زنان مولع بود همه وقت با حرمهاے خود در انجا شکار کردی و چوگان باختی و درختانیکه دران چهار دیوار بودند بمخمل سبز و سرخ پیچیدے گویند از و فرزندی نماند و از حرمهاے او هرگاه یکی حامله شدی باسقاط آن امر فرمودے و اعتماد خان را که از غلامان هندی بود و سلطان اعتماد کلے باو داشت در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان باو می فرمود و او بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت از خود کرد چون در گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طائفه بهر بهانه در خانه هاے مردم رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزلهٔ رسم و عادت شده بود که قبح آن بنظر نمی نمود هر آئینه سلطان محمود منع کرده جهت امتحان جمعی از مردم مجهول را بطلب ایشان میفرستاد چون مے آمدند بسیاست میرسانید بنابرین بخوب ترین وجهی سد این باب شد

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه گجراتی

چون سلطان محمود شاه شهادت یافت و فرزندی نداشت اعتماد خان بجهت تسکین نائرهٔ فتنه و فساد رضی الملک خردسالی را از اولاد سلطان احمد شاه ثانی بر روے کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا بر تخت شاهی اجلاس نموده سلطان احمد شاه خطاب داده مهمات مملکت از پیش خود گرفته بجز اسم شاهی چیزے برو نگذاشت و چون پنج سال برین منوال گذشت شاه احمد شاه تاب نیاورده از احمد آباد پیش سید مبارک بخاری که از امراے کبار بود رفت بنابران موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان لودی و اعظم خان مالوهی و دیگر مردم بر در جمع شدند و اعتماد خان باتفاق عماد الملک پدر چنگیز خان و رافع خان و جهاز خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امراے گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک خان رفت و او اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت اما معرکهٔ قتال بیاراست و دران اثنا گلولهٔ توپی به سید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاد و شکست بسلطان احمد افتاده بگریخت و روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آخر اعتماد خان را دید و او سلوک قدیمی پیش نهاد خود ساخته کسی را پیش او نمیگذاشت درین صورت عماد الملک و تاتار خان غوری بر سر خانهٔ اعتماد خان آمدند و توپها نهاده شروع در انداختن کردند اعتماد خان تاب نیاورده بجانب پال که در نواحی محمد آباد جینانیر است رفت و جمعیت کرده نزدیک بود که جنگ واقع شود مردم در میان آمده ایشان را صلح دادند و امر وکالت را بنهج سابق باعتماد خان تفویض نمودند و ولایت بهروچ و محمد آباد جینانیر و دنادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندرے و زبده بجاگیر عماد الملک قرار دادند و موازی یک هزار و پانصد سوار جاگیر بخاصهٔ سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین کرت گاه گاه از بی عقلی علانیه با همدمان خود درباب قتل اعتماد خان مشورت میکرد و بمقتضای

خردسالی اشمشیر درخت کیله را دونیم می کرد و می گفت اعتماد خان را همچنین دو بر کاله میسازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیشدستی نموده شبی او را بقتل آورده جسدش را از دیوار قلعه محاذی خانهٔ وجیه الملک بجانب دریا افگند و شهرت داد که سلطان احمد شاه بجهت لوندی بخانهٔ وجیه الملک درآمده بود نادانسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکر شاهی سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

در آخر سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل شاه محمود شاه است مادرش وقتیکه حامله شد شاه مرا سپرد که اسقاط حمل نمایم چون از حمل پنج ماه گذشته بود بدان قیام ننمودم پس امرا چون چارهٔ نداشتند تمامی مملکت میان خود قسمت کرده کمال استقلال بهم رسانیدند و ولایت پتن تا پرگنه کدلی بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی درآمد و راده‌نپور و تروارده و مورچور و پرگنهٔ دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شده و پرگنات که میان آب مهابرمتی و مهندری است اعتماد خان متصرف شده بندر سورت و نادوت و محمد آباد و جنیانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک غلام ترک ماند و رستم خان که خواهرزادهٔ چنگیز خان بود دهروج را متصرف شد و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد و قلعه جوناگرد و سورت را امین خان غوری در قبض آورده اتفاق امرای گجرات خود را یکبار کشیده اعتماد خان سلطان مظفر را محبوس خود میدانست و او را در روز دیوان برای نمودن بمردم بر تخت نشانیده خود در پس او می نشست و امرا بسلام حاضر میشدند و چون چندروز بر همین‌وال بگذشت چنگیز خان و شیر خان پولادی به تهنیت و مبارکباد سلطنت با حمدآباد رسیدند و بعد از یکسال فتح خان را بسبب قرب جوار جاگیر با فولادیان عداوت بهم رسیده جنگ درمیان ایشان واقع شد و فتح خان شکست یافته پیش اعتماد خان رفت و اعتماد خان ازین معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده با سیلابی تمام بر سر فولادیان رفت و فولادیان در قلعه پتن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت کردند اعتماد خان قبول ناکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خردسال آن جماعه جمع شده بموسی خان و شیر خان گفتند که هرگاه ایشان عجز و انکسار ما را قبول ندارند بجز جنگ کردن و جان سپردن چاره نیست پس قریب پانصد کس بیکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیر خان فولادی نیز باردهانی که داشتند و قریب بسه هزار میرسید ناچار بیرون رفتند و اعتماد خان با لشکر گجرات که از سی هزار زیاده بود صف راست کرده فولادیان بر فوج خاصهٔ اعتماد خانیان تاخته منهزم ساختند حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه که عمدهٔ فوج اعتماد خان بود فرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند که حاجی خان پیش ما آمده جاگیر او را با او واگذارید اعتماد خان قبول ناکرده گفت که او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت نموده بر سر جاگیر حاجی خان آمده در قصبه جوتهانه نشستند اعتماد خان لشکرها جمع آورده در برابر رفت و مدت چهارماه مقابله امتداد یافت و عاقبت کار بجنگ رسید و اعتماد خان درین کرت نیز شکست یافته به بهروچ نزد چنگیز خان رفت و او را امداد و کمک آورد لیکن صلاح در جنگ ندیده صلح کرده جاگیر حاجی خان را واگذاشته باحمدآباد رفت و چنگیز خان نیز دم از استقلال زده با اعتماد خان پیغام داد که ما خانه زاد این درگاهیم و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم شاه محمود شاه ثالث فرزندی نداشت حالا که این پسر را پسر شاه محمود شاه نام کرده بر روی کار آورده این چه معنی دارد که تو در مجلس او می نشینی و مردم تو نگاهبانی او میکنند و تا تو حاضر نشوی هیچکس بسلام او نمیرود و اگر فی الواقع پسر سلطان محمود شاه است پس تو نیز همچو سایر امرا و خاصه خیل می باید که خدمت کنی و هرگاه دیگر امرا در مجلس نشینند تو نیز نشینی اعتماد خان جواب گفت که من در روز جلوس در پیش بزرگان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل پسر شاه محمود شاه است و بزرگان بسخن من اعتماد کرده تاج شاهی بر سر او نهاده بیعت کرده اند و آنکه گفته که چرا در مجلس او می نشینی همچنانست که شما میگوئید لیکن نسبت به همگنان منزلت و قدر من نزد سلطان جنت آشیان بیشتر بود و تو در ان ایام طفل بودی پدرت عماد الملک شاهی اگر زنده می بود تصدیق این سخن میکرد و این جوان که حال تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته ولی نعمت من و ولی نعمت تو میشود خیریت تو در انست که سر از خدمت گذاری او نه پیچی و آنچنانکه پدر تو خدمت پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمره مراد از درخت امل برگیری الغرض شیر خان فولادی

برین جواب و سوال وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشت خلاصهٔ مضمونش آنکه شما روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقهٔ مدارا از دست ندهید و بی تقریب بمسند عالی اظهار مخالفت نکنید اما چون چنگیز خان دندان طمع در قصبهٔ برودہ فرو برده بود قبول این معنی نکرده باعتماد خان پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف من ست بآن جماعت کفایت نمی کند چون زمام مهام و حل و عقد امور مملکت مفوض برای خیر آثار آن سند عالی ست درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را با حکام برهان پور منازع سازد تا بملاحظهٔ برهان پوریان اراده آن حدود نکند بنابران در جواب نوشته فرستاد که قصبهٔ ندربار دائم در تصرف امرای گجرات بوده و دران ایام که سلطان محمود در قلعهٔ آسیر باتفاق میران مبارک شاه میبود بمیران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبهٔ ندربار را بتو انعام خواهم فرمود و بعد ازان که سلطان شهید براورنگ جهانبانی جلوس فرمود بجهت ایفای وعده که بر بزرگان عین فرض ست قصبهٔ ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود حال سلطان که بدرجهٔ شهادت رسیده و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبهٔ ندربار را عجالة الوقت درزوائد علوفه متصرف شوید تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بر اصل کرده شود چنگیز خان فریب خورده شروع در استعداد لشکرکشی نموده در سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمائه بکوچ متواتر بدان صوب قاصد گردید و قصبهٔ ندربار را متصرف شده قدم حرص پیشتر نهاده تا حدود تهالنیر رفت اتفاقاً دران اثنا خبر رسید که محمد میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه با تفال خان حاکم بیرار بجنگ می آید و چنگیز خان لشکر خود را در بیغه که تنگی و ناهمواری بسیار داشت فرود آورده و در طرفیکه آن زمین هموار بود ارابه ها را زنجیر کشید و محمد شاه و تفال خان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چنگیز خان از دائرهٔ خود بیرون نیامده بشامت غرور و نخوتیکه در سر داشت بنوعی خوف و بیم برو غالب گشت که وقت شب با تمامی حشم خود گریخته به بهروچ رفت محمد شاه فاروقی غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کرد و آن پرگنه را باز متصرف شد دران اثنا اولاد و ابنای سلطان محمد میرزا که شش نفر بودند و اسامی ایشان انیست محمد حسین میرزا الغ میرزا حسین میرزا مسعود حسین میرزا شاه میرزا از خوف جلال الدین محمد اکبر پادشاه از سنبل گریخته بجانب مالوه رفتند و چون لشکر جلال الدین محمد اکبر بادشاه در سنه نهصد و هفتاد و پنج متوجه مالوه گشت ایشان لاعلاج شده بچنگیز خان پیوستند چنگیز خان برای تقویت خود در ایشان را غایبانه در سلک امرای سلطان مظفر منتظم گردانیده چند پرگنه از ولایت خود بایشان داد و در همان سال باتفاق میرزایان بر سر اعتماد خان لشکر کشیده نخست بی جنگ قصبهٔ بروده را متصرف شد چون بمحمودآباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویداست که باعث اصلی و سبب حقیقی شکست تهانیسر ازتفاق تو بوده چه اگر بکمک اینجانب خود می آمدی یا کسی می فرستادی اصلا غبار فرار بر دامن عار نمی نشست و حالا فقیر بجهت آنکه در حضور تهنیت و مبارکباد شاهی گوید متوجه احمدآباد ست و یقین ست که اگر شما در شهر باشید بخاطر لشکریان نزاعی پدید خواهد آمد بهتر آنکه از شهر بیرون رفته مانند سائر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نمائید و دست تصرف سلطان را کوتاه ساخته تا در مملکت محروسه بهر طوریکه خواهد تصرف کنند اعتماد خان پیش از رسیدن پیغام سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض حیثیت القصه بر سر شاه مظفر چتر افراشته باتفاق سادات خان بخاری و اختیار الملک و ملک شرف و الغ خان و جهاز خان حبشی و سیف الملک از شهر بر آمده در موضع کاوری که شش کروهی محمودآباد ست تقارب طرفین روی نمود از مقابله صفین چون چشم اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد و سابقاً شجاعت و مردانگی میرزایان شنیده بود هر آینه هر یکی از دلیران معرکهٔ نبرد را قابض ارواح تصور نموده بی آنکه شمشیر از غلاف برآید متوجه نگرپور گردید و امرای دیگر اعتماد خان را در آن گرفته هر یک بطرفی گریختند و سادات خان بخاری بدولقه و اختیار الملک بمعمورآباد رفتند الغ خان و جهاز خان و جیوش دیگر سلطان مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه شدند چنگیز خان از مشاهدهٔ فتح غیبی مسرور و خوشحال گشته در میوه نزول کرد و صباح روز دیگر الغ خان و جهاز خان و دیگر حبشیان شاه مظفر را برداشته از دروازهٔ کالیپور برآمده بجانب بیرپور و معمورآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر شاه چنگیز خان باحمدآباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت و به شیر خان پولادی چون در نواحی قصبهٔ کری این خبر رسید بچنگیز خان پیغام فرستاد که این همه ولایت باعتماد خان بواسطهٔ خروج سلطان گذاشته

الحال که تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است که خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چنگیز خان دید که با شیر خان درین وقت منازع شدن لائق نیست قرار داد که اینچه از آب سابرمتی آن طرف ست تعلق بشما دارد باین سبب بعضی از پورهای احمدآباد مثل عثمان پور وخان پور بشیر خان تعلق گرفت و چنگیز خان میرزایان را بواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه چون در فتح اول دلیر شده بود مملکت گجرات را از شاه خالی یافته منازعت و مخالفت امرا را نعمت جمیله تصور نموده بعزیمت تسخیر آن مملکت حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان کشید چنگیز خان باتفاق میرزایان باهنگ جنگ از شهر بیرون آمده بعد از جنگ میران محمد شاه شکست یافته پریشان و بیسامان باسیر رفت و چون فتح بحسن تردد میرزایان واقعشده بود چنگیز خان دلجوئی ایشان نموده چند پرگنه معموره آبادان از سرکار بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نموده ایشان نیز بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرده میرزایان چون بجاگیر خود رفتند مردم اوباش و داعیه طلب بر دور ایشان گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولاد خواجه عبدالله احرار بود و داماد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه میشد از جلال الدین محمد اکبر پادشاه روگردان شده بمیرزایان پیوست هر آئینه جاگیر بخرج ایشان وفا نکرده بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند و چون این خبر به چنگیز خان رسید سه چهار هزار حبشی و پنج شش هزار گجراتی بر سر ایشان تعیین فرموده و میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده پاره مردم را بقتل آورده تعاقب نمودند و جماعتی از حبشیان و گجراتیان که بدست ایشان افتاده بودند از آنجمله هر که خرد سال و معدوم اللحیه بود برای خدمت حضور نگاهداشتند و هر که ریش دار بود تیر در بینی کرده و دستها برپشت بسته و چوبکی مدور در گردن آنها انداخته باهانت تمام سزا دادند و چون چنین کردند دانستند که چنگیز خان خود بر سر ایشان خواهد آمد لاجرم علاج واقعه پیش از وقوع کرده هنوز او از جای خود نه جنبیده بود که ایشان رو بولایت برهان پور نهادند و در آنجا نیز دست انداز کرده بولایت مالوه رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد اکبر پادشاه مذکور است القصه چون الغ خان و جهاز خان باتفاق شاه مظفر بولایت کانتهه که عبارت از شکستهای کنار آب مهندری است رسیده دائم انتظار می بردند که شاید اعتماد خان خود آید و یا شیر خان ولد خود را فرستاده مظفر شاه را نیز دخود ببرد و چون از و صدای ظاهر نه شد سلطان مظفر را برداشته بدونگرپور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود خرج از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان ظاهر است که چه مقدار است و هر ساله چه خرج می شود معهذا شهری نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغ خان حبشی و دیگر امرا از اعتماد خان آزار یافتند چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الغ خان و جهاز خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بی رخصت اعتماد خان متوجه معمور آباد شدند و آنجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند چون بحوض کاکریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغییر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و دیگر حبشیان را در باغ دیده پرسش و دلجوئی نموده الغ خان و جهاز خان گفتند که بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمود میباشیم اگر دولت بیکی از مایان انتقال یافته باشد در نسبت اصلا تفاوت نیست و در ملاقات رعایت این نسبت می باید منظور باشد مناسب آنکه از بنده های سلطان چند نفر که بمزید خدمت امتیاز یافته اند و الحال همه درین مجلس حاضر اند من بعد هرگاه بملاقات و سلام خواهند آمد توقع آنکه حاجبان مانع هیچکدام نشوند چنگیز خان تواضع نموده قبول این معنی کرد و امرا را نیز همراه گرفته بشهر در آمده منازل خالی کرده تسلیم ایشان نمود و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده الغ خان را خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که ترا و جهاز خان را بقتل آورد و قرار داده که صبح شما را در میدان چوگان خوانده در هنگام غفلت بقتل رساند پس اگر فردا بکار یه تالاب بچوگان بازی رفت خطری نیست چه که آنجا صحرای وسیع است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بهدر که درون ارک است رفت یقین دانند که کار مشکل است آنجا ارادهٔ خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نه شده بود که کس چنگیز خان آمده بعد دعا گفت که فردا بمیدان بهدر بچوگان بازی خواهم رفت پگاه تر حاضر شوید الغ خان از شنیدن این خبر متردد گشت و سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی رفت و آنجا جهاز خان

در شیدی بدر شاهی و محلدار خان و خورشید خان را طلبیده این سخن درمیان نهاد و بعد از رد و بدل بسیار رای بابران قرار گرفت که پیشدستی نموده چنگیز خان را بایدکشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهاز خان جلشی باتفاق یاران خود سوار شده پیش دربار چنگیز خان رفتند و چون هنوز لشکریان و هواداران او حاضر نشده بودند کس فرستاده بعبارساینید و پیغام دادند که حسب الاشاره آمده ایم اگر زود تر بچوگان بازی تشابید بهتر خواهد بود چنگیز خان که صبوحی زده سرخوش بود بیک لای جامه سر بصاف تنها از خانه بیرون آمده و باتفاق حریفان دغا پیشه متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمود الغ خان جلشی که بجانب یمین چنگیز خان و جهاز خان بجانب یسار او میرفتند باشارت و اشاره نمودند که فرصت مغتنم است جهاز خان جلشی فی الفور چنان ضربتی حواله چنگیز خان کرد که سرش بیکدست از تن جدا شد و از آنجا جلو ریز بمنازل خود رفته مستعد جنگ شدند اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد و رستم خان خواهرزادهٔ چنگیز خان که از عقب با فوج می آمد نعش خالو را بر بالای فیل انداخته بی آنکه بمنزل برود روانه بهروچ گردید و اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز کردند و چون محقق شد که رستم خان به بهروچ رفته الغ خان جلشی و اختیار الملک و جهاز خان و دیگر امرا به قلعهٔ ارک که به بهدر شهرت دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشتند و او را از حقیقت حال آگاهی بخشیده باحمدآباد خواندند و همان روز بدر خان و محمد خان پسران شیر خان پولادی بجهت تهنیت و مبارکباد به شهر درآمده برای هرکدام از امرا جوش اسپی پیشکش آوردند و الغ خان و جهاز خان جلشی با امرای مذکور جاگیر از سر نو مقرر ساختند و آنها بمنازل خود باز گشتند روز دیگر شیر خان پولادی جاسوسان فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچکس بجهت محافظت در بهدر نمی باشد بنابران شب سوم از قتل چنگیز خان سادات خان را که یکی از امرای شیر خان بود باسی صد کس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خان پور شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان سلطان مظفر را بخود همراه گرفته باحمدآباد آمد و چون قلعهٔ بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر شاه را نیز در منزل خود فرود آورد و در باب استخلاص بهدر خطی به شیر خان نوشته فرستاد که قلعهٔ بهدر خانهٔ سلاطین است و چون سلطان نباشد بر نوکران و هواخواهان لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند تا متصرف شوند اکنون که سلطان به شهر آمده سادات خان را بگوئید که بهدر را خالی ساخته بسپارد و شیر خان بمقتضای رعایت حقوقیکه اعتماد خان بر و داشت سخن او را قبول کرده قلعهٔ بهدر را خالی نمود و مظفر شاه رفته در منزل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته بر آمدند و در راه چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند مسرور و خوشدل شده متوجه ولایت بهروچ و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند و اختیار الملک و الغ خان بمنزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهروچ بی صاحب است و میگویند که میرزایان متوجه آن حدود شده اند بهتر آنست که جمیع امرا جمعیت نموده متوجه بهروچ گردند و آنجا را در تصرف آورند در انفاذ این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند چه اگر بهروچ در تصرف میرزایان در آید بسیار خون جگر باید خورد تا از تصرف آن جماعت بر آید اعتماد خان کس نزد شیر خان فولادی فرستاده کنگاش پرسید شیر خان گفت بهترین شقوق سوال ایست قرار یافت که مجموع عساکر سه توپ شوند اول الغ خان با حبشیان و دیگر یک منزل پیش رود و چون اینها از آن منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توپ دوم ست در این منزل فرود آیند و چون توپ ثانی ازین منزل پیش برود توپ سوم که شیر خان پولادی و امرای دیگر باشند در آنجا منزل بگیرند و سادات خان بخاری بجای مقام خود باشند چون برین قرار گرفت الغ خان و جهاز خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بمحمودآباد رسیدند اعتماد خان متوهم شد و از شهر بیرون رفته فسخ این عزیمت نمود و الغ خان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که قاتل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم و او نفاق ورزد صلاح آنست که ولایت او ما میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار داده عزیمت مصمم نموده پرگنه کینایت و پرگنه حلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و میرزایان را فرصت شده قلعهٔ چنپانیر و قلعه بندر سورت و دیگر مواضع متصرف شدند و رستم خان که در قلعهٔ بهروچ متحصن شده بود با میرزایان جنگ کرده آخر بامان بیرون آمده قلعه را بایشان سپرد و چون مردم بی جاگیر گجرات از شهر بر آمده بالغ خان پیوستند الغ خان بجهاز خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش آمده اند یکی از پرگنات اعتماد خان را تنخواه جاگیر آن جماعت باید نمود جهاز خان گفت هرجا که بآن جماعت خواهید داد بن بدهید که هر چه ایشان گردد

متوقع ست از من بوقوع خواهد آمد و بر سر این سخنان میان الغ خان و جهاز خان مخالفت پدید آمده اعتماد خان فرجه یافته جهاز خان را بمکر و فریب فریفته پیش خود برد و بدین سبب در شوکت طبقهٔ حبشیان فتور عظیم راه یافت چنانچه الغ خان حبشی و سادات خان بخاری به شیر خان پولادی پیوستند و چون پلهٔ شیر خان پولادی راجح شد سلطان مظفر نیز انتظار فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه کهڑکی برآمده خود را بمنازل غیاث پور که نزدیک بقصبهٔ سرگنج ست بدانهٔ الغ خان رسانید و الغ خان او را نادیده بخدمت شیر خان رفت و گفت شاه مظفر بی آنکه سابقاً مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده است اما هنوز من او را ندیده ام شیر خان پولادی گفت چون مهمان عزیز میباشد شما بروید و حقوق خدمتگذاری بتقدیم رسانید و علی الصباح خط عماد خان بشیر خان فولادی رسید که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث نبود لهذا او را بیرون نموده میرزایان را طلبیده ام تا بپادشاهی برداشته ملک گجرات را تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعهٔ خط شیر خان فولادی بمنزل سید حامد رفته استفسار نموده که در وقت جلوس عماد خان درباب مظفر شاه چه گفته بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که عماد خان مصحف برداشته قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث ست اکنون این سخن از روی عداوت نوشته است شیر خان فولادی از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغ خان حبشی آمد و کمان بدست گرفته بهمان طور که نوکر صاحب خود را ملازمت کند سلطان مظفر را ملازمت نمود و از منزل الغ خان حبشی سلطان را سوار نموده بمنزل خود آورده بخدمتگذاری او قیام نمود و اعتماد خان میرزایان را از حدود بهروج طلبیده چون ایشان با پنج شش هزار سوار باحمدآباد رسیدند هر روز جمعی از مردم میرزایان را مع مردم اختیار الملک بجنگ حبشیان میفرستاد چنانچه رفته رفته مخالفت و منازعت بتطویل انجامید و اعتماد خان چون دید که کاری از پیش نمیرود عرضه داشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده ترغیب تسخیر گجرات نمود و بحسب اتفاق در آن وقت که سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه باشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بناگور تشریف آورده پیر محمد خان را که بخان کلان مشهورست با جمع کثیر از امرای نامدار به تسخیر سروهی فرستاده بود و چون پیر محمد خان از دست ایلچی راجه سروهی زخمی شد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعادت و اقبال متوجه لشکرگاه پیر محمد خان گشت و در آن وقت عرائض خوانین گجرات رسیده بلا توقف از آنجا عزیمت گجرات نموده بدان تفصیل که در جای خود مذکورست رایات جهان کشای اکبری به پتن گجرات رسید شیر خان فولادی که در آن وقت محاصرهٔ احمدآباد داشت دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین میرزا و برادران او بجانب بروده و بهروج رفتند و اعتماد خان و میرزا ابو تراب شیرازی و الغ خان حبشی و جهاز خان و اختیار الملک احرام آستان ملک آشیان سلطان بسته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و شاه مظفر از شیر خان پولادی جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت و دولت گجراتیان در چهاردهم رجب سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه منتهی گشته گجرات داخل ممالک محروسهٔ جلال الدین محمد اکبر پادشاه شد و در همان یورش قلعهٔ بندر سورت را از تصرف مردم محمد حسین میرزا برآورده در وقت مراجعت چون بنواحی بهروج رسید والدهٔ چنگیز خان دادخواهی نموده که پسر مرا جهاز خان ناحق کشته جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهاز خان حبشی را که ملازم رکاب بود قصاص فرمود و شاه مظفر را همراه خود باگره برد و وقتی که منعم خان خانخانان به بنگاله میرفت باو سپرد و او دختر خود شهزاده خانم را بعقد وی درآورده بعد از چندگاه از و بدگمان شده او را محبوس ساخت و او هنگام فرصت از حبس گریخته در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائه بولایت گجرات رفته لشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرده او را کشت و بعد از نه سال باز احمدآباد و گجرات را متصرف شده خطبه بنام خود خوانده چندگاه شاهی کرد و جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمائه میرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخانخانان را بدفع او تعین کرد و او باندک جماعتی باحمدآباد رفته شاه مظفر را بجانب جوناگڑھ گریزانید و مجدداً گجرات بتصرف اکبر پادشاه درآمد و تا حال آن مملکت بهشت آئین در قبض آن دودمان عالیشان ست ایام سلطنت مظفر شاه نیز تا هنگام تنزل سیزده سال و چند ماه بود

مقالهٔ پنجم در بیان حکام مملکت مالوه و مندو

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتی ست وسیع و بهمه وقت حکام ذیشان در آن دیار میبودند و راجه های کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ

هنود از ابتدای سلطنت اوست و راجه بهوج وغیر ذلک که از راجهای هندوستان اند بحکومت مالوه امتیاز داشتند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که اسلام در هندوستان شائع شد از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت بعد از و تا زمان سلطان محمد بن فیروزشاه در تصرف پادشاهان دهلی بود و دلاور خان غوری که نام اصلی او حسین ست و از احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود بعد از قتل سلطان محمد بن فیروزشاه بحکومت آن مملکت رسید و دم از استقلال زد و ازان وقت حاکم مالوه از اطاعت پادشاه دهلی سر کشیده یازده نفر علیحده تا سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه از پی یکدیگر حکومت کرده اند و دران مدت چندگاه سلطان بهادر و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه بحکومت مالوه فائز گشته اند آورده اند که محمد شاه بن فیروزشاه جمعی را که در ایام فراری او همراه کرده وفا و حقیت ورزیده بودند چون بپادشاهی رسید هریک را رعایت ها کرده چنانچه خواجه سرور را خطاب خواجه جهان کرده وزیر کل ساخت و ظفرخان بن وجیه الملک را حاکم گجرات و خضرخان را حاکم ملتان و دلاور خان غوری را حاکم مالوه گردانید و آخر الامر هر چهار کس به شاهی رسیدند الغرض دلاور خان در دهار نشسته به نیروی بازوی شجاعت در وقت رای صاحب ولایت مالوه را ضبط آورده دست تصرف متغلبه را از اطراف و اکناف آن مملکت کوتاه ساخت و بنا بر آنکه همیشه در خاطرش می گذشت که شادی آباد مندو را دار الملک خود سازد گاه گاهی رفته در تعمیرش سعی کوشید و باز به دهار مراجعت می کرد و در سنه ۸۰۱ احدی و ثمانمائه سلطان محمود پادشاه دهلی از صولت صاحبقران به گجرات گریخته رفت و چون شاه مظفر سلوک مرضی ننمود از وی رنجیده متوجه دهار شد وقتیکه بسرحد مالوه رسید دلاور خان قرابتیان و خویشان و امرای خود را باستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمنزل جشن و طوی کرده لوازم ضیافت بخوبترین وجهی بجای آورند و چون بهشت کروهی دهار رسید دلاور خان خود نیز در بقیه استقبال شتافت و هوشنگ که باین معنی از پدر خود دلاور خان غوری راضی نبود با اکثر لشکر مالوه بشادی آباد مندو رفت و دلاور خان به پیشوائی پادشاه ناصر الدین محمود شتافته با عز از تمام در شهر دهار در آورد و نقود و جواهر خود را بنظر سلطان گذرانیده گفت اینها تعلق بحضرت دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند ناصر الدین محمود شاه او را دعای خیر کرده آنقدر که ما یحتاج بود گرفته باقی را واپس داد و در سنه اربع و ثمانمائه محمود شاه دلاور خان را وداع کرده بحسب التماس امرای دهلی بدان طرف متوجه شد و هوشنگ آن خبر شنیده بملازمت پدر شتافت و دران مدت سه سال که هوشنگ در مندو بود حصاری مستحکم تر از سد سکندر از سنگ و گچ بنا کرد و در زمان سلطنت خود باتمام رسانید چنانچه تعریف آن شهر عنقریب می آید و چون ناصر الدین محمود شاه از میان رفت و سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت دعوی استقلال کرده بطریق سلاطین خطبهٔ مالوه بنام خود کرده چتر و سراپردهٔ سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه پادشاهان دهلی صاحب جاه گردید و پسرش بامارت رسید و پسر زادهٔ او که دلاور خان غوری باشد در عهد فیروزشاه از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمود شاه چون مالوه را اقطاع یافت در آداب ملک داری سلوک سلاطین پیش گرفته و سالها بکام دل گذرانید و در سنه ثمان و ثمانمائه ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی هوشنگ مسموم گشت ایام حکومت او بیست سال بود از انجمله چهار سال بکسری سلطنت کرد

ذکر سلطنت هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپ خان بعد از پدر لوای حکومت مالوه برافراشت و طغرای کامرانی بنام خود نوشته خویش را به سلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بندگان آن ناحیه با او بیعت کردند و سر بحلقهٔ اطاعتش در آوردند لیکن هنوز مهمات سلطنت و اساس دولت استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که شاه مظفر گجراتی چنین خبر رسید که الپ خان پدر خود دلاور خان غوری را بواسطهٔ طعام دینوی زهر داده خود را سلطان هوشنگ نام نهاده پس بنا بر آنکه میان دلاور خان غوری و شاه مظفر گجراتی عقد اخوت بود و سالها لشکر نموده متوجه این حدود گشت سلطان هوشنگ هم بآهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده در سنه ۸۱۰ عشر و ثمانمائه طرفین صفها آراسته و در کمال حدت و شدت با یکدیگر در آویختند چنانچه سلطان مظفر دران معرکه زخم دار شد و سلطان هوشنگ از اسپ بزیر افتاده و با وجود چنین حالی هیچ کدام پای شجاعت را متزلزل نساخته همچنان دست از جنگ بازنمی داشتند تا آنکه ظفر و هزیمت

نه بکوشش ست از عالم غیب ظفر نامزد سلطان مظفر گجراتی شده سلطان هوشنگ فرار نموده و پناه به قلعه برد و چون طاقت مقاومت در خود ندید امان
خواسته به شاه مظفر گجراتی پیوست و در همان مجلس سلطان او را با امرای او مقید ساخته بمو کلان سپرد و خان اعظم نصرت خان برادر خود را در قلعه دهار
با جمعیت تمام گذاشت و سپاه مالوه را مطیع خود ساخته بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد و چون در سال اول نصرت خان ناکرده کار محصول زیاده بر مقدور
از رعایا طلب داشته و سلوک بد پیش گرفت بعد از آنکه سلطان مظفر به گجرات رفت لشکر مالوه فرصت یافته نصرت خان را از دهار بیرون کردند و بنابر آنکه
نصرت خان دران ناحیه توقف کرده از ولایت مالوه بیرون نرفت تعاقبش نموده بعضی پس ماندگان را آزار بلیغ رسانیدند لیکن نصرت خان
از خوف مظفر دهار را گذاشته در قلعهٔ شادی آباد مندو که بروج مشیده آن با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح اقامت انداخت و مردم
موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ می شد بسرداری برداشتند و بعد از وصول این خبر به گجرات سلطان هوشنگ عریضه بخط خود بخدمت
سلطان مظفر فرستاد و مضمونش آنکه آن خداوند جهان و جهانیان بجای عم و پدر فقیر می شوند سخنی که بعضی از اهل غرض بعرض رسانیده اند
خدای تعالی داناست که خلاف واقعه است و درین ایام مسموع می شود که امرای مالوه نسبت به خان اعظم بی اعتدالی کرده موسی خان را
به سرداری برداشته اند و ولایت مالوه را متصرف شده دم از استقلال میزنند اگر فقیر را از قید بر داشته مرهون فیما احسان فرمایند یکین
که آن بلاد بدست افتد سلطان بعد از یکسال از حبس بر آورده از و عهد گرفت و سرانجام او نموده و در سنهٔ احدی و عشرین و ثمانمائه ۸۲۱ احمد شاه با تابک
سلطان هوشنگ رخصت فرمود و دهار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده با و تفویض نموده خود مراجعت کرد و سلطان هوشنگ روزی
چند در دهار قرار گرفته چون جمعی از خاصهٔ خیلان بر و جمع شدند شخصی را به قلعهٔ شادی آباد مندو فرستاده امرا را استمالت نموده بجانب خود طلبید
چنانچه همگی مسرور و خوشحال گشته خواهان او شدند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعهٔ شادی آباد مندو برده بودند نتوانستند که بخدمت او
برسند هر آئینه سلطان هوشنگ با معدودی چند از قصبه دهار به قصبهٔ نهر رفت و طرح جنگ انداخت و هر روز جمعی از مردم او مجروح می گشتند و کاری
پیش نمیرفت لهذا سلطان هوشنگ صلاح دران دید که از انجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار بگیرد و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف
شود و درخلال این احوال ملک مغیث که پسر عمهٔ سلطان هوشنگ بود بملک خضر که مشهور بمیان خان بود بطریق مشورت در میان نهاد که اگرچه موسی خان
جوان شایسته است و پسر عم ما میشود لیکن سلطان هوشنگ در مردانگی و فرزانگی و دانشوری و بردباری گوی مسابقت از اقران ربوده و این مملکت
ارثاً و اکتساباً باو میرسد و معهذا در ایام کودکی در کنار شفقت مادر من تربیت یافته صلاح درانست که عنان مملکت و فرمانروائی بید اقتدار او
سپرده شود درین صورت ملک خضر المشهور به میان آغا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق در شب از قلعهٔ شادی آباد مندو فرود آمده
بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعدهٔ نیابت داده مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استماع این خبر
رشتهٔ امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در مآل کار خود متفکر شد و آخر الامر قلعه را خالی کرده بدر رفت و سلطان هوشنگ بر قلعهٔ شادی آباد مندو
برآمده در دار الامارة قرار گرفت و ملک مغیث را ملک شرف خطاب داده امور وزارت باو تفویض نمود و در کل امور نایب و قائم مقام خود ساخت و در سنه ۸۲۱ (؟)
عشر و ثمانمائه چون شاه مظفر گجراتی اجابت داعی حق نموده امر شاهی باحمد شاه بن محمد شاه بن سلطان مظفر منتقل گشت و فیروز خان و هیبت خان پسران
شاه مظفر گجراتی علم بغی و عداوت در خطهٔ بهروج افراشته از سلطان هوشنگ طلب اعانت و امداد نمودند و او حقوق تربیت مظفر شاهی و اعانت
احمد شاه را بعقوق مبدل ساخته کینهٔ دیرینه او را بران داشت که بدیار گجرات رفته قواعد آن مملکت را مختل سازد و اما سلطان احمد شاه از استماع این خبر
بالشکر گران به بهروج رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلای هیبت کثرت سپاه احمد شاهی زنهار خواسته بوی
پیوستند سلطان هوشنگ از راه مراجعت کرده بدهار آمد و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیعه دیگر گشت
چه که در سنهٔ ۸۲۶ ست و عشرین و ثمانمائه به سلطان هوشنگ خبر رسید که احمد شاه گجراتی بر سر راجهٔ جالواره رفته و آنجا مقیدست و مقارن این حال

عریضهٔ راجه جالواره مشتمل بر استعانت نیز رسیده ایلچی او در باب کمک مبالغه از حد برد و سلطان هوشنگ مقدمات سابق را بالکل فراموش کرده استعداد لشکر نموده باز متوجه دیار گجرات گردیده خرابی بسیار بآن ممالک رسانید و سلطان احمد شاه گجراتی بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب بیکدیگر رسیدند و مدد از راجهٔ جالواره نرسید سلطان هوشنگ بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و دران مدت نصیر خان فاروقی قاصد آن گردیده که قلعهٔ تهالنیر را که پدرش به پسر کوچک خود ملک افتخار داده بود از دست او انتزاع نماید و چون نصیر خان فاروقی از سلطان هوشنگ طالب کمک گردید او ولد خود غزنین خان را با پانزده هزار سوار بمدد وی فرستاد و نصیر خان فاروقی باعانت و قلعهٔ تهالنیر را گرفته بحوالی سلطان پور رفت سلطان احمد شاه گجراتی بقصد تادیب ایشان روان شد و زمینداران گجرات خصوصاً راجهٔ جالواره و راجهٔ محمد آباد چینانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض پی در پی بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند که بار اول اگر در خدمتگذاری تساهل و تجاهل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقه فروگذاشت نخواهد شد اگر آنجناب متوجه گجرات شوند راهبری چند بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند که تا رسیدن بملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و چون خجالت لاحق علاوهٔ عداوت سابق گشته بود سلطان هوشنگ جهت امضای این اراده استعداد لشکر نموده در سنه ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمانمائه با شوکت تمام از راه مهراسه عزیمت گجرات نمود و اتفاقاً دران ایام سلطان احمد بحوالی سلطان پور و ندربار رسید غزنین خان بجانب مالوه گریخت و نصیر خان فاروقی بجانب آسیر رفت و چون باحمد شاه گجراتی خبر رسید که سلطان هوشنگ بمهراسه رفت تسکین نائرهٔ فتنهٔ او را بر جمیع امور مقدم دانسته بر جناح استعجال متوجه مهراسه شد و با وجود کثرت بارندگی در اندک مدت به ایلغار خود را آنجا رسانید جاسوسان هوشنگ شاه را چون بر قدم سلطان احمد شاه اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده غبار فتنه و فساد انگیخته بودند بحضور خود طلبید چون از ایشان بوی خیر نشنید زبان ملامت کشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند و از همان راهی که آمده بود پس سرخاریده مراجعت کرد شاه احمد شاه گجراتی چند روز در قصبهٔ مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه ۸۲۲ اثنی عشرین و ثمانمائه متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ آهنگ جنگ کرده چند منزل پیش آمد و بعد از جنگ گریخته به قلعهٔ شادی آباد مندو رفت و مردم سلطان احمد شاه گجراتی تا دروازهٔ شادی آباد مندو تعاقب نموده بسیاری از غنائم بدست آوردند و خود هم از عقب تا ظفرآباد نعلچه رفت و چند روز آنجا توقف نموده افواج باطراف ولایت فرستاد و چون قلعهٔ شادی آباد مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دهار معطوف نموده انجا خواست که باجین رود چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آنست که امسال آنحضرت بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد اند گوشمالی بواجبی دهند و سال آینده بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند القصه احمد شاه گجراتی برین قرار داد از دهار مراجعت کرده پرتو التفات بر گجرات انداخت و درهمین سال چون آثار نجابت و کاردانی بر جبین مبین ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح و لائح بود سلطان هوشنگ وی را محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک کرده هرگاه بجای میرفت ملک مغیث را در قلعه گذاشته تا بمهمات ملکی پردازد و محمود خان را همراه گرفته می برد و در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه گجراتی خواست که بولایت مالوه در آمده آنچه از دستش برآید دران تقصیری نکند سلطان هوشنگ بر ارادهٔ او آگاه گشته رسولان زبان آور مع تحف و هدایا فرستاده طالب صلح گردید سلطان احمد شاه گجراتی پیشکش گرفته در الوقت باحمد آباد مراجعت نمود و در سنه ۸۲۳ ثلث و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ بر قلعهٔ کهیرله که در سرحد برابر ست لشکر برد و حاکم کهیرله نرسنگ رای با پنجاه هزار سوار پیاده استقبال نموده بعد از جنگ صعب سلطان هوشنگ ظفر یافته نرسنگ رای کشته گشت سلطان قلعهٔ سارنگ گدهه را که به نرسنگ رای تعلق داشت احاطه کرده مفتوح ساخت و خزانه و هشتاد و چهار فیل نامی بدست آورده پسر نرسنگ رای را که در قلعهٔ کهیرله بود مطیع و باج گزار ساخته سالماً و غانماً بشادی آباد مندو تشریف آورد و در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه ولایت جاج نگر که یکماهه راه بود گردید و اسپان نقره رنگ که راجهٔ آنجا بسیار دوست میداشت و پاره متاع دیگر که دران مملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برد و غرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض اسپان

ومتاع فیلان انتخاب نموده بیاورد و بقوت آن از سلطان احمد شاه گجراتی انتقام بستاند واما چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی را پیش راجه جاجنگر فرستاده اعلام داد که
سوداگری بزرگ جهت خریدن فیل آمده و اسپان نقره رنگ و سبز رنگ و کبود و قماش ومتاع دیگر بسیار همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده
جواب داد که سوداگران بسیار همراه دارد بنابران آب وصحرا دیده منزل گرفته است الغرض رسم آن ولایت چنان بوده که اگر سوداگری معتبر آمدی و اسپ و اسباب آوردی راجه
پیشتر کس فرستادی که سوداگر اسپان را زین کرده و اسباب را بروی زمین بگستردی و راجه سواره بآنجا رسید نظر بران اسباب و اسپان انداختی وانچه پسند کردی به فیلان
معاوضه نمودی یا وجه نقد دادی پس بنابرین قاعده رای جاجنگر گفت که من فلان روز به قافله خواهم آمد باید که دران روز سوداگران اسپان را مستعد دارند و قماش
را بر زمین گسترند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند بهتر واگرنه زر نقد بدهیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم خود را عهد گرفت که هرچه فرماید خلاف
نکنند انتظار آن روز می بردند چون آن روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود به قافله فرستاده تا سوداگران به بینند و از آمدن خود اعلام نموده
پیغام داد که متاع را بگشایند و اسپان را مستعد سازند چون موسم برسات بود نخست سلطان هوشنگ عذر آورده گفت که هوا ابر است مبادا باران شود و قماش ضائع
گردد مگر مردم راجه محصلی کرده قماش را کشودند درین اثنا راجه با پانصد کس به قافله رسیده بدیدن اشیا مشغول گشت و باران عظیم باریدن گرفت و از آواز رعد
و هیبت برق فیلان رم کردند و متاعی که بر زمین گسترده بودند زیر دست و پای فیلان خراب شد لشکریانی که به لباس سوداگران در آمده بودند غریوبر داشتند
و سلطان هوشنگ برسم سوداگران پاره موی ریش خود را کنده گفت که هرگاه متاع ما خراب شد دیگر زندگانی نمی خواهیم پس باتفاق آن جماعت بر پشت
اسپان برآمده متوجه راجه شدند و راجه مضطرب گشته بالضرورت بقتال در آمد لیکن در صدمه اول منهزم گشته پاره مردم او کشته شدند و پاره گریخته به شهر
رفتند و راجه زنده بدست افتاده سلطان هوشنگ بوی گفت که من سلطان مالوه ام و بجهت خریدن فیل آمده ام چون اسباب ضائع شد ناچار ترا گرفتم
راجه از کمال جرأت سلطان هوشنگ تعجب نموده کس نزد مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیلان خوب را بفرستید لهذا وزرای او هفتاد و پنج زنجیر فیل
بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند سلطان هوشنگ راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت و چون از سرحد او بیرون آمد راجه را رخصت
فرموده او بشهر خود رسیده و چون شجاعت سلطان هوشنگ پسندش افتاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاده عذرخواهی نمود سلطان هوشنگ در
راه شنید که سلطان احمد شاه گجراتی مملکت را خالی دیده بمالوه در آمده بالفعل شادی آباد مندو را محاصره دارد بنابران چون بولایت کهرله رسید از روی
حزم و احتیاط عازم تسخیر آن حدود شد و راجه آنجا را که مطیع بود گرفته مقید ساخت و قلعه کهرله را متصرف شده بمردم معتمد سپرد و با لشکری که از مالوه بخدمت او
رسیده بودند روانه شادی آباد مندو شد و چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه گجراتی امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده مستعد جنگ گردید سلطان هوشنگ
متوجه جنگ ناشده از دروازه تاراپور به قلعه در آمد و چون قلعه شادی آباد معظم قلاع عالم است درین وقت مجملی از احوال آنجا که بنظر کاتب حروف در
آمده نوشته می شود دور آن انیست کوهی مرتفع است و دور آن قریب نوزده کروه باشد بلکه زیاده و بجای خندق بر دور آن مغاکی عمیق واقع شده چنانچه جنگ انداختن
بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و علف بسیار است و چندان زمین که گنجائش زراعت فراوان داشته باشد هست و لشکری که آنرا محاصره نماید بواسطه بعد مسافت
ممکن نیست چه که تمام آنرا در میان گرفتن از امکان بیرون است و اکثر مواضع نواحی آن نواحی لائق فرود آمدن نیست و راه دروازه که بطرف دکن میباشد به تلاپور
مشهور است بغایت صعب است چنانچه سوار مشکل بر می تواند آمد و از هر طرف که خواهند به قلعه در آیند کریوه بلندی در کمال صعوبت طی می باید کرد و لمردمی که بمحافظت
راهها قیام می نمایند بواسطه دوری راه و حائل بودن کوهها از حال یکدیگر خبردار نمیشوند و راه دروازه که بطرف دهلی دارد از دیگر راهها آسان تر است القصه
سلطان احمد شاه گجراتی بعد از ان صرفه در محاصره ندیده برخاست و بتاخت و تاراج ولایت مشغول گشت و از اجین گذشته متوجه سارنگپور شد و سلطان هوشنگ
بران مطلع شده از راه دیگر بایلغار خود را بحصار سارنگپور رسانید و از راه فریب بسلطان احمد شاه پیغام فرستاد که حق اسلام در میان است تاراج کردن ولایت ایشان
و ریختن خون آنها وبال بسیار دارد و تکلیف جنگ صف که جماعت جماعت و فوج فوج کشته شوند لائق و انسب آنست که پیش ازین خرابی نه پسندند و عنان عزیمت
بدار الملک خود منعطف سازند که متعاقب ایلچی و پیشکش خواهد رسید سلطان احمد شاه گجراتی اعتماد بر سخنان او کرده دران شب در محافظت و حزم و احتیاط تکاهل و تهاون

ورزید و سلطان هوشنگ انتظار فرصت نموده در شب دوازدهم ماه محرم سنه ست وعشرین وثمانمائه شبخون آورده چون گجراتیان غافل بودند مردم بسیار به قتل رسیدند از آنجمله نزدیک بارگاه سلطان احمدشاه رای سامت راجه ولایت دنده که الحال در السنه و افواه گری می گویند و با پانصد راجپوت کشته شدند و سلطان احمدشاه از سراپرده برآمده چون احوال عالم دگرگون دید با یک کس از اردو برآمده در صحرا ایستاد و قریب به صبح مردم به او رجوع شده مقارن طلوع صبح صادق بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکه جدال و قتال چنان گرم شد که هر دو پادشاه مباشر قتال گشته زخمی گردیدند آخرالامر سلطان هوشنگ که فیروز جنگ نبود گریخته به قلعه سارنگپور در آمد و هفت فیل از فیلان جنگی و دیگر غنائم بدست گجراتیان افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الثانی سلطان احمدشاه گجراتی کوچ کرده بفتح و فیروزی عازم گجرات شد و چون سلطان هوشنگ فیروز جنگ برین امر موقوف یافت از غایت غرور و دلیری از حصار سارنگپور برآمده تعاقب ایشان نمود و بسیاری از عقب مانده را هلاک ساخت سلطان احمدشاه ناچار شده برگشت و میان هر دو لشکر نائره قتال افروخته شده در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه غنیم را درهم آورده چون سلطان احمدشاه آن حالت مشاهده کرده خود بمدد آن مبارزت در آمده چندان سعی نمود که باد فتح و فیروزی بر اعلام او وزیدن گرفت و سلطان هوشنگ بازوی شجاعت سست ساخته باز پناه به قلعه سارنگپور برد و دران روز چهار هزار و نهصد کس مالویان چه در معرکه و در گریز معروض تیغ هلاک گشتند و اثاثه تحمل ایشان نصیب گجراتیان گردید و چون سلطان احمدشاه گجراتی بسرحد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آباد مندو در آمد و شکست و ریخت خود درست کرد و در باب رفتن سلطان هوشنگ بجاج نگر و کیفیت آمدن او بپای حصار شادی آباد مندو روایت دیگر واقع شده چون خالی از ضعف نیست در وقائع گجرات نوشته بهمان اکتفا نموده از انجا به تکرار نپرداخت و سلطان هوشنگ در همان سال متوجه تسخیر قلعه کاگرون شده در اندک مدت بتصرف در آورد و هم درین سال بجانب قلعه گوالیار بقصد تسخیر نهضت فرموده به کوچ متواتر بمقصد رسیده قلعه را فرو گرفت و بعد از یک ماه و چند روز سلطان مبارک شاه بن خضرخان از راه بیانه بامداد رای گوالیار لشکر کشید و چون این خبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب و هلپور رفت و بعد از چند روز حرف صلح در میان آمد بیکدیگر تحفه داده هر کدام بدار الملک خود معاودت نمودند و در سنه ۸۳۲ اثنی و ثلثین وثمانمائه سلطان احمدشاه بهمنی والی دکن به قصد تسخیر قلعه کهیرله نهضت فرموده بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید و ضابطه حصار پسر نرسنگ رای مقتول که بحکم سلطان هوشنگ حاکم آنجا بود کس نزد سلطان هوشنگ فرستاده طلب امداد نمود و سلطان هوشنگ بدان اطراف روانه شد و چون نزدیک بکهیرله رسید دکنیان کوچ کرده بطرف ولایت خود متوجه شدند و هوشنگ شاه آنرا حمل بر عجز و زبونی دکنیان کرده باغوای رای کهیرله تعاقب نموده سلطان احمدشاه بهمنی با برخی از امرای خاصه خیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بقتال و مقابله مامور گردانید سلطان هوشنگ که گرم تعاقب بوده طی مسافت می نمود در اثنای راه فوج دکنیان را مستعد قتال دیده بایستاد و چون اندک مردم دید انتظار وصول مردم عقب نکشیده بمحاربه مشغول گشت شاه احمدشاه بهمنی تدبیر را موافق تقدیر دانسته از کمین گاه برآمد و از عقب سلطان هوشنگ در آمده حمله آور گردید سلطان هوشنگ چون از کمین نشینان بیخبر بود مضطرب گشته بعادت خویش از دکنیان نیز شکست فاحش یافته احمال و اثقال و بنگاه بدیشان گذاشت و روی بگریز نهاد و زنان و دختران او بالتمام بدست مردم دکن اسیر گشتند و سلطان احمدشاه بر گرفتاری آن جماعت آگاه شده طریق مروت مسلوک داشته در ساعت جمعی از خواجه سرایان معتمد معین ساخته باقصی الغایت کوشید و لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده هر یک را بزرین جامهای فاخره اختصاص بخشیده همراه مردم امین با پانصد سوار نزد سلطان هوشنگ فرستاد و در سنه ۸۳۳ ثلاثین وثمانمائه هوشنگ شاه بقصد تسخیر قلعه کالپی که در تصرف عبدالقادر نام نوکر سلطان مبارک شاه پادشاه دهلی بود از مندو متوجه گردید چون بان نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز با لشکر بسیار از دار الملک جونپور باهنگ تسخیر کالپی کوچ بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع او را بر تسخیر کالپی مقدم داشته متوجه جنگ او گردید و وقتیکه هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند و کار جنگ با امروز و فردا رسیده بشاه ابراهیم شرقی خبر رسید که سلطان مبارک شاه فرمانروای دهلی انتظار فرصت نموده عازم جونپور گشت سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد و سلطان هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبه بنام خود خواند و روزی چند آنجا بوده ربقه حکومت و اختیار در ربقه عبدالقادر که سابقاً ضابطه کالپی

بود انداخته عازم مراجعت مالوه گردید و در اثنای راه عرالفض تهانه دران رسید که متمردان از جانب کوه جابیه بولایت در آمده بعضی از مواضع و قریات را تاخته حوض
بهیم را ملجا و ماوای خود ساخته اند و کیفیت حوض بهیم برین نهج ست که رای بهیم در عهد خود مسافتی را که میان کوههای ولایت او واقع شده بود بسنگ تراشیده بند بسته
است عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف دیگر مرئی نمی گردد و عمقش پیدا نیست و محاذی وصول عرالفض تهانه دران میان اولاد سلطان هوشنگ نزاعی روی
نمود و شرح و بسط آن واقعه چنین ست که سلطان را هفت پسر بود و سه دختر و سه پسر که از دختر عالم خان حاکم آسیر متولد شده بودند عثمان خان و فتح خان و هیبت خان
باهم متفق بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو اسحاق با ولد بزرگ او غزنین خان طریق اتحاد و اخلاص می پوئیدند و همیشه میان عثمان خان و غزنین خان
نزاع بود جمعی از امرا و سپاه طرف او رخی جانب این سه بودند و سلطان هوشنگ ازین مخالفت کلفت داشت و ملک مغیث و پسر او محمود خان که بغایت
عاقل و کاردان بودند در استرضای خاطر سلطان می کوشیدند و غبار آزار بمقدمات دلپذیر از لوح خاطر حق دور می نمودند چنانچه مکرر بر زبان سلطان هوشنگ
گذشت که محمود خان لیاقت آن دارد که ولی عهد من باشد و ملک مغیث از روی عجز بعرض میرسانید که بقای عمر شاهزادگان باد ما بندگانیم و ما را بجز
جان سپاری و خدمتگاری امری دیگر در خاطر نیست و در راه کالپی روزی عثمان خان نسبت ببرادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرده بجدی که یکی
از نوکران خود را بجرم سلطان زاده غزنین خان فرستاد و او رفته زبان بدشنام غزنین خان کشاد و هرچند پرده داران و خواجه سرایان منع می کردند
ممنوع نمی شد و آخر میان او و ایشان کار بشلاق رسیده یکدیگر را مشت و لگد زدند و شهزاده عثمان خان بر قباحت خود مطلع شده از غضب پدر بترسید
و از اردو بیرون رفت و در انجام مرتکب عمل دیگر شده امرای بی عاقبت اندیش را بوعدهای دل خوش کن فریفته در مقام عذر گردید سلطان هوشنگ
بمان قبائح مطلع گشته بیش از پیش خشمگین گشت و با ملک مغیث طریقهٔ مشورت مسلوک داشته تدبیر کار جست وی معروض داشت که چون این قسم حرکات
از شاهزادها مکرر بظهور آمده مقرون بعفو شده این مرتبه نیز اغماض عین فرمایند تا شاهزاده آمده ملحق شود سلطان هوشنگ تغافل فرموده با عثمان خان
تمهید مقدمات کرده باردو آمد و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت سلطنت بر سکان بلدهٔ اوجین انداخت و روزی مجلسی ساخته بار عام داد و دران
مجلس عثمان خان و فتح خان و هیبت خان را بعتاب و خطاب ایذای بلیغ نموده بموکلان سپرد و بعد از چند [illegible] سه برادر را بزنجیر کشیده بملک مغیث
سپرده بقلعهٔ شادی آباد مندو فرستاد و خود بتادیب و گوشمال متمردان کوه جابیه متوجه گشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست و از انجا
بر جناح استعجال طی مسافت نموده و مار از روزگار متمردان آن حدود برآورد و راجهٔ کوه جابیه پیاده بجنگل گریخت اهل و عیال او مال و منال تمام بدست
افتاد و قصبه و شهر بغارت رفت و دختران و پسران بسیار اسیر و دستگیر شدند سلطان هوشنگ مظفر و منصور مراجعت نموده در قلعه هوشنگ آباد موسم
برسات را گذرانیده دران مدت روزی بقصد شکار سواری فرمود و در اثنای سیر لعل بدخشانی از تاج سلطانی جدا شده افتاد و روز سوم پیاده آورده
گذرانید و پانصد تنگه انعام یافت و سلطان هوشنگ باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعلی از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد و پیادهٔ آورده
گذرانید فیروز شاه پانصد تنگه مرحمت فرموده گفت این تنبیه است بغروب آفتاب عمر و بعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار کرد و من نیز میدانم که منشور عمرم
بپیچیده شده از نفسی چند بیش نمانده حضار مجلس زبان بدعا و ثنا کشوده معروض داشتند که دران روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته عمرش به نود سال
رسیده بود حضرت سلطان در عنفوان جوانی و کامرانی اند سلطان هوشنگ گفت انفاس عمر قابل زیاده و نقصان نیست قضارا پس از چند روز مرض
سلسل بول بر ذات سلطان طاری گشت و چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود از هوشنگ آباد متوجه شادی آباد مندو گشت و در روز
در راه بار عام داده بحضور امرا و وزرا و سران سپاه انگشتر مملکت را به خلف صدق خود غزنین خان داد و او را ولی عهد گردانیده دستش بدست ملک
محمود المخاطب به محمود خان سپرد و محمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده معروض داشت که تا رمقی از زندگانی باقی باشد بنده خود را در خدمت گذاری
و جان سپاری معاف نخواهم داشت و با امرا و وزرا عموماً وصیت فرمود که ساخت مملکت را بغبار نفاق و مخاصمت مکدر نسازند و چون بفراست دریافته
بود که محمود خان داعیهٔ آن دارد که امر سلطنت با و منتقل شود لاجرم گوش او را دران روز مکرر بنصائح و مواعظ گرانبار گردانید و حقوق تربیت بیادش داد و گفت

سلطان احمد شاه گجراتی با شوکت و صاحب شمشیر ست و همه وقت ارادهٔ تسخیر مالوه در خاطر داشته منتظر وقت فرصت ست اگر در سر انجام مهام مملکت و پرداخت
احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاهل واقع شود و در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود البته عزم تسخیر این ولایت مصمم کرده جمعیت شما را مبدل به تفرقه خواهد
ساخت و در محل دیگر غزنین خان و محمود خان نامی را که عمدة الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت وزارت پناهی عقد بیعت
را بسوگند موکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان ملتمس شاهزاده قبول کرده عهد و پیمان را بایمان استحکام داد و بعضی امرا که خواهان عثمان خان
بودند بوسیلهٔ خواجه نصر الله بعرض رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزند خلف ست اگر از قید خلاص گردد و حصهٔ از بلاد مالوه بجاگیر او
مقرر سازند النسب و لائق می نماید سلطان هوشنگ گفت این امر بخاطر من نیز خطور کرده بود اما اگر عثمان خان را بگذاریم که از حبس بر آید امر سلطنت مختل
شده فساد و فتنهٔ عظیم در مملکت متولد گردد چون غزنین خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نموده اند بار محمود خان المخاطب به عمدة الملک را
نزد ملک محمود المخاطب به محمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور فقیر شاه محمد ابو القسمی استحکام دهند که اطمینان دیگر حاصل گردد و نیک خواهد بود پس
ملک محمود المخاطب به محمود خان در راه بر سر اسپ به سلطان زاده پیوسته باز قسم یاد کرد که تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده را از دست نده امرا
چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان خان جلال را که از امرای کبار و سردار معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان فرستادند و اتفاقاً
محمود خان المخاطب بعمدة الملک در ملازمت ملک محمود المخاطب بمحمود خان حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان المخاطب بعمدة الملک را در خرگاه
گذاشته خود بیرون آمد و بر درگاه نشست تا هر چه مذکور شود عمدة الملک بشنود ملک مبارک غازی دعای شهزادهٔ عثمان و امرا رسانیده معروض داشت که تا
امر سلطنت و وزارت برروی کار آمده مثل شما وزیری کسی بر مسند وزارت ننشسته و لیکن عجب نمود که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت و شجاعت و داد گری
و رعیت پروری آراسته است تجویز ولیعهدی به سلطان زادهٔ غزنین خان فرمودند معهذا شهزادهٔ عثمان نسبت دامادی هم بخدمت ملک مغیث المخاطب بملک
شرف دارد و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی نمی شد و در قوی فتوری راه نمی یافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد اکنون جمیع
خوانین و امرا استدعا می نمایند که متوجه خود شامل حال سلطان زادهٔ عثمان نموده دست مرحمت از سر او باز نگیرند ملک محمود المخاطب بمحمود خان چون میخواست
که عثمان خان که فی الواقع رشید و شایستهٔ سلطنت ست در میان نباشد هر آئینه جواب داد که بنده را با بندگی کار ست خواجگی و خداوندی او داند و در مدت
عمر من هرگز گرد فضولی نگشته ام ملک مبارک غازی چون مرخص شد محمود خان المخاطب بعمدة الملک را بیرون طلبیده گفت برو آنچه شنیدی بعرض شاهزادهٔ
غزنین خان برسان عمدة الملک بخدمت غزنین خان رفته ماجرا تقریر نمود غزنین خان خاطر از جانب ملک محمود المخاطب بمحمود خان جمع نموده خوشحال گشت و
بعد از انکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر خان منجمله که وکیل ملک عثمان جلالی بود باراده آنکه نگاهبانان سلطان زادهٔ عثمان خان را با خود متفق ساخته
عثمان خان را بگریز اندازد اردوی سلطان گریخت و چون این خبر بملک محمود رسید در ساعت شاهزادهٔ غزنین خان را واقف ساخته او در تدارک آن کوشیده
ملک حسن و ملک برخوردار را تعین فرموده که از اصطبل پنجاه سر اسپ مهیا نماید میر آخور چون هواخواه عثمان خان بود گفت هنوز سلطان زنده است بغیر امر او یک اسپ
نخواهم داد و فی الفور رفته به یکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه شهزادهٔ عثمان بود این سخن تقریر کرد خواجه این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور
نموده بمیر آخور تعلیم فرمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را بآواز بلند بگوی تا بگوش سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنین خان
دست تصرف باموال من دراز کرده میر آخور آمده چون این سخن با آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده گفت ترکش من کجاست
و امرا را به طلبید و امرا از ملاحظهٔ آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد و غزنین خان باین تزویری خواهد که بدست آورده ضائع سازد بخدمت سلطان نرفتند
اما چون این خبر بغزنین خان رسید رعبی و خوفی در باطنش استیلا یافت و چون خفیف العقل بود مقدمات را خوب بخاطر نیاورده یکا کرده که سه منزل از لشکر
دور بود گریخته رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امرا بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بجز شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه
سلطان سرکشی طلبیده بود ملاحظه نمودم که مبادا امرا نیز مقید ساخته ببرادران همراه سازد لهذا از اردو بیرون رفته ام محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امری خلاف مرضی

سلطان را فتنه نشده و قصهٔ طلب داشتن پنجاه سر اسپ را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید بار غزنین خان عمدة الملک را فرستاده که اگرچه ورات پناهی کمت مرا گرفته اند اما چون میدانم که خواجه سرایان بعرض حرفهای نا ملائم رسانیده اند خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه ملیست زود باردو ملحق شوند که وقت تنگ شده و آفتاب بغروب مائل گشته و خطی در حضور عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشان را زبون دارو و مقربان امید حیات قطع کرده اند که در محافظت شهزادهٔ عثمان اهتمام مرعی دارند چون عمدة الملک بخدمت غزنین خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرده غزنین خان مسرور خاطر گردیده باردو آمده خان جهان عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه شاهزاده عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان رمقی بیش نمانده کنگاش کردند که علی الصباح بی آنکه امرا و محمود خان را اطلاع دهند سلطان را در پالکی نهاده بسرعت تمام متوجه مندو شوند که شهزادهٔ عثمان را بر آورده بسلطنت بردارند پس صبح روز دیگر پالکی سلطان را برداشته بتعجیل روانه شدند و چون قدری راه رفتند سلطان از هم گذشت محمود خان بران حالت خبر یافته کسان فرستاد تا خواجه سرایان و نزدیکان را ملامت کرده پالکی را نگاهداشتند و چون محمود خان و شهزادهٔ غزنین خان بآنجا رسیده نزول نمودند و خواجه سرایان در باب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان وقت حیات تعجیل می کرد که زود مرا بدرون شهر برید بحکم او روانه شده بودیم شهزاده و محمود خان دیگر سخن نگفته محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده به تجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یک بگوشه رفتند بعد از تکفین و تجهیز محمود خان بیرون آمده بآواز بلند گفت که سلطان هوشنگ بامر حق وفات یافت و غزنین خان را که خلف الصدق اوست ولیعهد و قائم مقام خود ساخته هر که با و موافق ست بیعت نماید و هر که مخالف ست از لشکر جدا شود و روز فکر خود باشد و این گفته دست غزنین خان را بوسه داده بیعت کرده بسیار گریست آنگاه امرا یک یک پای غزنین خان را بوسیدند و بهای های میگریستند چون سلطنت غزنین خان را به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام گرفت نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسهٔ شادی آباد مندو شدند و روز عرفه نهم ذی الحجه آنجا بخاک سپردند

نظم

کجا یند شاهان جم اقتدار ٭ ز هوشنگ و جم تا باسفندیار ٭ فریدون و کیخسرو و جام کو ٭ کجا رفت شاپور و بهرام کو ٭ همه خاک دارند بالین خشت ٭ خنک آنکه جز نام نیکی نکشت ٭

بعده در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته ملک مغیث المخاطب به ملک شرف و خان جهان و سائر امرا بیعت نموده لوازم نثاره اشیار تبقدیم رسانیدند و مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود تاریخ وفاتش از لفظ آه شاه هوشنگ نماند مفهوم و مستفاد می گردد و در شهر مندو حظیره شاه هوشنگ ست و از گچ و سنگ ساخته شد علی الدوام از جانب اندرون آب می چکد و مولف نیز آنرا مشاهده نموده ظاهراً از هوائیکه در فرجهای سنگ ست صلاحیت استحاله بهم رسانیده منقلب بآب میشود و ترشح می کند لیکن اهل هند آنرا از کرامات سلطان هوشنگ میدانند

ذکر سلطنت سلطان غزنین المخاطب به محمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

چون سلطان هوشنگ بحکم خالق ارض و سما از تخت جهانبانی برخاسته سر بجیب عدم فرو برد پسرش سلطان زادهٔ غزنین خان در یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه بسعی ملک مغیث المخاطب به ملک شرف و اهتمام الملک المخاطب به محمود خان تاج فرمان دهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امرا طوعاً و کرهاً بادی که مختار سلطان هوشنگ بود بیعت نمودند و هر کس که در هر جا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود مانده تبدیل نیافت و بحسن کاردانی ملک مغیث المخاطب بملک شرف و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلائق خواهان سلطنت او شدند و بجنبش بر مملکت قلوب استیلا یافت پس ملک مغیث المخاطب بملک شرف را مسند عالی خطاب داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرده پسرش ملک محمود المخاطب بمحمود خان را امیر الامرا گردانید اما چون بعد از چند روز قصد برادران نموده خونهای ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزند او میل در چشم کشید هر آئینه دلهای مردم از و متنفر شده در دلها بجای محبت عداوت او قرار گرفت و چون خون برادران مظلوم مبارک نیامده باندک مدت در مملکتش آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد علم طغیان برافراشته غبار فتنه برانگیختند

بیت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭ که واجب شد طبیعت را مکافات ٭

از انجمله راجپوتان ولایت نادونی پای از دائرهٔ اطاعت بیرون نهاده پارهٔ ولایت را تاختند و چون این خبر به سلطان محمد شاه رسید خان جهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه ده زنجیر فیل و خلعت خاص داده بتادیب آنجماعت

تعیین فرموده سرانجام مهام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده بشرب مدام عادت کرده همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح پیوسته میداشت و چون
اتباع و اتراک خان جهان محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت و شوکت ایشان بدرجهٔ اعلی رسید جمیع گروه لشکر و مردم شهر و اعیان و ارکان که عمده آن
دولتخانه بودند و محمود خان از ایشان دغدغه داشت بهمراه خان جهان رفتند و هیچ کس را اندیشهٔ مقاومت آن جماعت در ضمیر نماند جمعی از مردم کهنه دولتخواه
از استقلال سلطنت و زوال دولت غوریه متوهم شده بوسیلهٔ یکی از حرم پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان از حرص بغیه عجب و پندار نهاده در فکر آنست
که سلطان را از میان برداشته خود بسریر سلطنت بنشیند و سلطان محمد با آن مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از و بوقوع انجامد او را
از میان باید برداشت و چون این خبر به محمود خان رسید گفت الحمد لله علی کل حال که نقض عهد از جانب من نشد پس در فکر کار خود شده همه وقت در فکر
استعداد می بود و از روی حزم و احتیاط پیش سلطان محمد آمد و شد می نمود و چون سلطان محمد طریقهٔ هوشیاری از محمود خان مشاهده میکرد موجب بادی خوف
و هراس او می گشت تا روزی دست محمود خان را گرفته درون حرم برد و زن خود که همشیرهٔ محمود خان می شد حاضر ساخته گفت که به محمود خان می گویم که گناه مرا
بخش و توقع آنست که مضرت جانی بمن نرسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت بتو مبارک باد محمود خان گفت مگر عهد و سوگند از خاطر عاطر سلطان فراموش
گشت که این قسم سخنان بر زبان میرانند اگر منافقی بغرض فاسدهٔ خود بعرض جناب رسانیده باشد در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه
در خاطر سلطان باشد من الحال تنها هستم و کسی نیست که از جانب من مزاحمت و ممانعت رساند بیت گر سر بهر داری اینک دل * ور سر بهر داری اینک
جان * سلطان محمود و عذر خواست و طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان خفیف العقل غالب گشته بود هر لحظه ادائی که مشعر بر
نا اعتمادی باشد از و صادر می شد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت و ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته ساقی در شراب زهر
داخل ساخته او را هلاک ساخت و زبان حال سلطان محمد شاه مظلوم باین مقال مترنم بود قطعه دمی چند گفتم بر آرم بکام * دریغا که بگرفت راه نفس *
دریغا که بر خوان الوان عمر * دمی چند خوردیم و گفتند بس * چون امرا برین امر مطلع شدند خواجه نصر الله وزیر و مشیر الملک و لطیف زکریا و بعضی از
سرداران اتفاق نموده خبر فوت او را پنهان داشتند شهزادهٔ مسعود خان بن محمد شاه را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آوردند و بسلطنت برداشتند
و قرار دادند بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند پس بایزید شیخا را پیش ملک محمود المخاطب بمحمود خان فرستادند که سلطان محمد شما را بسرعت
طلبیده میخواهد که برسولی بجانب گجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل گذرانیده ام و میخواهم که
بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ باشم با وجود این اراده چون مغز استخوان من از دولت هوشنگ پرورش یافته اگر امرا بمنزل من بیایند و جمیع شقوق و
کنگاش در میان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند لایق و مناسب می نماید ملک بایزید شیخا با امرا خبر آورد و گفت که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد
مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروید او بهمراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کار او را بآسانی سازید امرا به سخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند و
او مردم خود را در گوشها پنهان داشته بود و چون امرا در آمدند پرسید که سلطان هوشیار شده یا مست افتاده است امرا دانستند که چه می گوید همان لحظه
مردم او از حجره آمده بر امرا ریختند و همه را مقید ساخته بموکلان سپردند چون از صدمهٔ این خبر کاخ دماغ بقیهٔ امرا که پیش مسعود خان بودند از
غیرت ممتلی گشته سپاه خود را جمع نمودند و جشن سلطانی را مستعد ساخته چتر از سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر مسعود خان برافراشتند محمود خان بعد از
شنیدن این خبر سواره متوجه دولتخانه شد تا شهزادهٔ مسعود را بدست آورده کارسازی نماید چون قریب دولتخانه رسید طرفین دست بتیر
و نیزه کردند و تا شب معرکهٔ جدال و قتال گرم بود چون خسرو فلک در پس پرده مختفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش
گرفت و مسعود خان بشیخ جا بلده که از بزرگان وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشهٔ عافیت رسانیدند و محمود خان تا صبح مستعد و
مسلح در پیش دولتخانه ایستاده بود و چون سپیدهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب ظاهر شد به محمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالی ست و مخالفان هر یک بگوشهٔ
خزیدند محمود خان بدولتخانه در آمده مسرعی به طلب پدر خود خان جهان فرستاد و یاد نوشت که سلطنت حق شماست زود بیایید و بر تخت سلطانی جلوس

فرمایند و پیغام داد که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی باند در جهان از عالمهٔ زمان فتنها متولد شود که تدارک آن بدشواری حاصل گردد و مملکت مالوه وسعتی پذیرفته مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند و الا از هر طرف فتنه بر می خاست خان جهان جواب فرستاد که تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و زیادتی عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونقی نمییابد الحمد لله و المنه که جمیع صفاتی که در سلاطین باید آن فرزند وارد و می باید که در ساعت بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمان روائی جلوس فرماید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده در ساعتی که منجمان اختر شناس اختیار کرده بودند جلوس نمود و همه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارک باد سلطنت کردند آری بیت یکی گر رود دیگر آید بجای * جهان را نمانند بی کدخدای * ایام حکومت سلطنت سلطان محمد شاه غوری یک سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی

پوشیده مباد که در کتب تاریخ هند خصوصاً در تاریخ الفی مرقوم قلم زرین رقم استادی ملا احمد تتوی گردیده که چون اولاد غوریه مستاصل گشتند روز دو شنبه بست و نهم ماه شوال سنه ۸۳۹ تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرموده تاج مرصع سلطان هوشنگ بر سر نهاده سر همت بر آستان سلطنت فرود آورده باز امید بر دست مقصود نهادند و سن او در آن وقت بسی و چهار رسیده بود که در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد پس جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته در علوفه و مرتبهٔ هر یک افزود و جمعی را انتخاب نموده خطابها داد و از آن جمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده عهدهٔ عارضی ممالک با و سپرد و خان جهان را امیر الامرا ساخته زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض نموده خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و ترکش سفید که شان سلاطین بود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و لیاولان اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که در آن زمان خاصه سلاطین بود بگویند و چون سلطنت برقرار گرفت همت بر تربیت علما و فضلا گماشته هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید زر فرستاده او را طلب می نمود و در ولایت خود مدرسه ساخته علما و فضلا و طلاب را وظیفها مقرر کرده بافاده و استفاده مشغول گردانید و بالجمله بلاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند بود و چون امور سلطنت انتظام و مهام مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین سمنانی و ملک نصیر الدین دبیر جرجانی و جمعی دیگر از امرای هوشنگ شاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام الملک ارادهٔ غدر نمودند و بجهت امضای این نیت شبی نردبان بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود نهاده بالا بر آمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که چه کنند که درین اثنا محمود شاه حاضر گردید و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و بجانه کمان در آمده چندی را زخمی ساخت و مقاربان اینحال مشیر الملک المخاطب بنظام الملک و ملک محمد خضر واقف شده با جمعی از سلاح داران نوبتی مسلح خود را رسانیدند و آن جماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند اما یکی از ایشان که زخم تیر داشت و نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم داد و سلطان علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانید و سلطان زاده احمد خان بن سلطان هوشنگ و ملک یوسف قوام الملک و ملک نصیر الدین دبیر اگر چه درین غدر دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون استعفای تقصیرات ایشان نموده برای شاهزاده که در آن زودی از برهانپور آمده بود قلعهٔ اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک را قوام خانی خطاب داده بحیلهٔ اقطاع داد و ملک جهاد را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری عنایت نموده رخصت جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت و روز بروز جمعیت و قوت او رو بازدیاد نهاده آتش فتنه او بالا گرفت اعظم همایون نخست بگفته سلطان محمود از راه پند و نصیحت در آمده چون اثری بران مترتب نشد تاج خان را بدفع او نامزد نمود و او مدتی در بلـ...

قلعه اسلام آباد نشسته چون کاری پیش نرفت تاج خان عریضه بسلطان محمود فرستاده التماس کومک کرد و مقارن اینحال منهیان خبر آوردند که ملک بهاد هوشنگ آبادی و نصرت خان در مقطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراشته اند پس ملک مغیث الخاطب باعظم همایون خان جهان را بتادیب آن گروه باغی و سرانجام مهام ملکی رخصت فرموده و چون بدو کروهی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دیگر بملاقات شتافته حقیقت را معروض داشتند روز دوم کوچ کرده اطراف اسلام آباد را فرو گرفته مورچلها قسمت نمودند و روز دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاده تا مجددا گوش او را اندرز نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت و نقض عهد و پیمان تجدید نمایند علما و مشایخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب برو خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصایح جوابهای ناد رگفت و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوام خان مذکور نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده از مورچل خود پاره اسباب و اسلحه بجهت شهزاده احمد خان فرستاده بنیاد اخلاص را بعهد و پیمان استوار نموده کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی یکی از مطربان بسازشگی اعظم همایون یا بنابر مقدمه دیگر احمد خان را در شراب زهر داده بکشت و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون رسانید و همان روز قلعه مسخر گشته اعظم همایون از انجا بصوب هوشنگ آباد نهضت کرده در راه قوام خان که بی بگناه خود می بر واز اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب بهیلسا رفت و اعظم همایون دفع ملک بهاد را مقدم دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید ملک بهاد طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیا خود را گذاشته بجانب کوه پایه گوندواره راهی شد و گوندان چون دانستند که او را از خداوند خود دگر واینده بهجوم عام نموده راه او را بسته اموال و اسباب او را بغارت برده او را بقتل آوردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد در آمده سامان آن ناحیه بروجه احسن نمود و یکی از معتمدان خود را آنجا گذاشته بعزم گوشمال نصرت خان بصوب چندیری عازم گردید و چون در دو منزلی چندیری رسید نصرت خان خود را عاجز دیده باستقبال در آمد و از راه چاپلوسی در آمده خواست که اعمال ناپسندیده خود را خس پوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر و شرفای شهر را طلبیده محضر ساخت و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک آن بود که نزاع عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان از و ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان گرفته حواله ملک الامرا حاجی کالو نموده عازم بهیلسا گشت و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده او را براه راست دلالت نمود فایده مترتب نه شد و آخر الامر چون کار برو تنگ شد از بهیلسا بر آمده بگریخت و اعظم همایون چند روز در انجا قرار گرفت و از مهمات آن صوب خاطر جمع کرده متوجه دار الملک شادی آباد مندو گشت در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه گجراتی بر تسخیر مالوه می آید و شاهزاده مسعود خان که از سلطان محمود غوری امان یافته بگجرات رفته بود با فوج بزرگ و لبست سلسله فیل بر سرش تعین کرده اندپس اعظم همایون بسرعت روانه شده از شش کروهی لشکر سلطان احمد شاه گذشته خود را از دروازه تارا پور به قلعه مندو رسانید و سلطان گجرات بپای قلعه مندو آمده محاصره نمود و محمود شاه از قدوم پدر خود خوشوقت شده لوازم شکر بتقدیم رسانید و هر روز جمعی از قلعه مندو بیرون فرستاده آهنگ جنگ را گرم می داشت و از کمال تهور و مردانگی می خواست که از قلعه بر آمده جنگ صف کند اما خار نفاق امرای هوشنگ شاهی دامنگیر او می شد و بنوعی مخاطره در دل قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کردهای خود را اعدا و عدو خود میدانست و لیک چون دست بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده می داشت و از انبارخانه سلطانی لبفقیر و غریب غله میداد و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام پخته و خام میرسانید لاجرم همه کس دوست او شدند و در قلعه از میامن سخای او نسبت باردوی سلطان احمد شاه غله و غیره ارزان گردید و بعضی امرا مثل سید احمد صوفی خان ولد عماد الملک و ملک مشرف و ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و ملک قیام الملک با مدی که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلوک می داشتند زرها و جاگیرها وعده نموده بخدمت طلبید و از ین ممر فی الجمله شکستگی در کار سلطان گجرات راه یافت و بصلاح جمعیکه از اردوی سلطان احمد شاه گجراتی بودند اراده شبخون نمود اتفاقا نصیر خان که دواب دار سلطان هوشنگ بود برین داعیه واقف گشته سلطان احمد را خبر ساخت بنابران چون افواج سلطان محمود خلجی

از قلعه فرود آمده مردم اردو را حاضر یافتند و راهها مسدود دیدند با وجود آن بزور بازو مقابل آمده بجنگ مشغول گشتند و تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار محاربه گرم داشتند و خلقی کثیر کشته و زخمی شده وقت صبح محمود شاه خلجی بقلعه درآمد و بعد از چند روز منهیان خبر آوردند که شهزاده عمر خان که از مندو بگجرات رفته بود از آنجا بولایت رانا رفته انتظار فرجه داشت که درین وقت خلل ماله شنیده بچندیری آمده سکنه چندیری و سپاه آن حدود بملک الامرا حاجی کالو غدر نموده عمر خان را بسرداری برداشتند بنا بر آن شاهزاده محمد خان ولد احمد شاه گجراتی با پنج هزار سوار و سی سلسله فیل متوجه سارنگپور پوشیده حاکم آنجا باد اول گشت سلطان محمود خلجی از استماع این خبر قرعه کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت که ملک مغیث المخاطب باعظم همایون که دوحه سلطنت و دولت بضبط و ربط حصار شادی آباد مندو پردازد و سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آید و در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید پس ازین بر وفق اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهی ساخت و چون سلطان احمد شاه گجراتی ملک حاجی علی اتان جهت محافظت راه برسر گذر گذاشته بود تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود خلجی آنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته بشاه احمد شاه خبر برد که سلطان محمود خلجی از قلعه برآمده متوجه سارنگپور شد شاه احمد شاه گجراتی قاصدی را بسارنگپور فرستاده تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خلجی خود را از راه اجین رساند شاهزاده محمد خان بعد رسیدن قاصد بکمال حزم از سارنگپور کوچ کرده چون شاه احمد شاه گجراتی باجین آمده بود در آنجا بخدمت او رسید و ملک اسحاق بن قطب الملک بقلعه سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار کرده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شده فاما شاهزاده عمر خان بقصد تسخیر سارنگپور فوجی از خود پیشتر فرستاده خود نیز در عقب میرسد سلطان محمود بعد از اطلاع بر مضمون عریضه مسرور و مبتهج گردیده قلم عفو بر صحیفه تقصیرات ملک اسحاق کشید و تاج خان را پیش از خود بسارنگپور جهت استمالت او فرستاد و ملک اسحاق مردم معتبر را همراه گرفته استقبال سلطان محمود خلجی نمود و سلطان محمود بعد از دریافت خدمت ملک اسحاق را دولت خان خطاب داده علم و قطاس و قباهای زردوزی و ده هزار تنگه نقد مرحمت نمود و علوفه ده لک مقرر کرد و سران گروه سکنه شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنگه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان قصبه بهیلسا را سوخته بسرحد سارنگپور رسید و سلطان احمد شاه گجراتی با سی هزار سوار و سی صد سلسله فیل از اجین برآمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون میانه دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد تا زبان گیری بیاورند و تفحص سپاه عمر خان نمایند نظام الملک و ملک احمد سلاحدار و جمعی دیگر را فرستاد تا کمینگاه را ملاحظه کنند و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر سلطان زاده عمر خان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود غزنوی خبردار شده باستقبال شتافت و فوجها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی پس کوه در کمینگاه قرار گرفته منتظر گشت اتفاقاً شخصی بسلطان محمود خلجی خبر رسانید که شهزاده عمر خان با فوجی پس کوه در کمینگاه مخفی گشته سلطان محمود خلجی با فوج آراسته بجانب شهزاده عمر خان روان گشت و شهزاده عمر خان با سپاهیانی که همراه بودند گفت که از نوکر گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن از پس رفتن بهتر است و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود خلجی تاخت آورده دستگیر شد و بفرموده سلطان محمود خلجی بقتل رسید و سر او را بر سر نیزه کرده بلشکر چندیری نمودند و سرداران چندیری از مشاهده آن حال متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند علی الصباح بخدمت رسیده بتجدید بیعت پردازیم برین قرار داد هر دو فوج فرود آمدند و چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شدند ملک سلیمان بن ملک شیر الملک غوری را که نائب و از قرابتان نزدیک سلطان زاده عمر خان بود سلطان شهاب الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود خلجی فوجی بدفع او تعیین فرموده خود بجنگ شاه احمد شاه گجراتی عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی از صاحبان لشکر شاه احمد شاه گجراتی حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه را بخواب دیده که می فرمایند که بلای آسمانی نازل شده بسلطان احمد بگویید که رخصت سلامتی ازین دیار بر دو چون این خطاب بشاه احمد شاه گجراتی رسانیدند چندان التفات نکرد و در همان دو سه روز در لشکر

شاه احمد شاه گجراتی وبا پدید آمد که اهل لشکر را فرصت قبر کندن نمی شد شاه احمد شاه گجراتی بعلاج شده رنجور از راه اشته متوجه گجرات گشته بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که سال آینده این دیار را گرفته تفویض تو نموده خواهد شد القصه سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد مندو رفت و در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه دفع نائره چندیری گشت و ملک سلیمان المخاطب بسلطان شهاب الدین باتفاق امرا از حصار بیرون آمده نبردهای مردانه نمودند چون طاقت مقاومت نداشت گریخته پناه بحصار برد و در همان دو سه روز بمرگ مفاجات در گذشت امرای چندیری یکی دیگر را سلطان شهاب الدین نام نهاده نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و بعد از جنگ گریخته باز بحصار در آمدند و چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود خلجی انتظار فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعه در آمد و از پس او دلاوران دیگر در آمدند و حصار فتح شده جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند سلطان محمود خلجی امان داده بشرط آنکه با زن و فرزند و مال و اسباب از میان اردو بازار بگذرند تا بمردم عالم راستی سخن و درستی عهد او ظاهر شود ایشان بآن عمل کرده بسلامت بیرون رفتند و سلطان محمود خلجی سرانجام آن حدود بوجه احسن نموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که ڈونگرسین با رای قلعه گوالیار آمده شهر نور را محاصره کردند سلطان محمود با وجود یکه لشکر بواسطه اشکال و طول ایام محاصره چندیری پریشان شده بود بکوچ متواتر عازم گوالیار گردید و چون بدانجا رسید شروع در نهب و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه بر آمده بجنگ پیوستند چون طاقت صدمه افواج محمود شاهی نداشتند گریخته لب و راخ قلعه در آمدند و ڈونگرسین بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیار گریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نور بود نه تسخیر قلعه گوالیار نیر ناخته متوجه شادی آباد مندو گردید و در سنه ۸۴۳ ثلث و اربعین و ثمانمائة در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع که قریب دروازه هاموی واقع ست دو دویست و هشت اسطوانه دارد شروع نموده در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و در سنه ۸۴۴ اربع و اربعین و ثمانمائة عرائض امرای [illegible]ت و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید که سلطان محمد مبارک شاه از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند بر آمد و دست متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم بیرون شد و از امن و امان بجز حرف و حکایت نماند و چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد و بالای نازنین آن سلطنت پناه دوخته عموم سکنه این دیار میخواهند که قلاده بیعت ایشان را بالطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقیاد خود اندازند که سلطان محمود در آخر سنه سال مذکور با لشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گردید و در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسیده چون از ان موضع کوچ کرده پیشتر شد سلطان محمد شاه اگر چه استقبال نمود اما چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند با وجود کثرت سپاه هراسان گردید و از جنگ سلطان محمود خلجی اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته به پنجاب رود باز از شرم امرا دندان برجگر فشرده بایشان گفت که احتیاج بسواری من نیست شما افواج آراسته همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ کنید امرا حسب الحکم بجنگ بیرون آمدند و ملک بهلول لودهی که در ان وقت از نوکران سلطان محمد شاه بود و جمعیت خوب از تیر اندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلجی چون شنید که بادشاه دهلی خود بر نیامده او نیز چند هزار سوار منتخب با خود مهیا داشته سائر لشکر همراه لشکر خود سلطان غیاث الدین و قدرخان بجنگ فرستاد چنانچه از ظهر تا شب مبارزان نبرد آزمای جانبین بر آمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر طرفین طبل بازگشت بنوازش در آورده بمنازل خود قرار گرفتند اتفاقا همان شب سلطان محمود در واقعه دید که اوباش و بیباک چندی در قلعه شادی آباد مندو خروج کرده چتر از سر قبر هوشنگ شاه بر آورده بر سر شخصی مجهول النسب افراشته اند و چون صبح شد اثر تردد و بیمزگی در وی ظاهر گشته در اندیشه آن شد که چه کند و چه سازد تا تقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه بادشاه محمد شاه که بعدم شجاعت و قلت عقل اتصاف داشت بیتابی کرده جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح فرستاد سلطان محمود خلجی فی الحال بحسب ظاهر منت بر ایشان گذاشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد مندو غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند بسعی اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که بسلطان محمود خبر رسانیدند که

سلطان احمد شاه گجراتی عزیمت مالوه وارد از ین جهت مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب می نماید القصه سلطان محمود در غره سنه ۸۴۵ خمس و اربعین و ثمانمائه بشادی آباد مندو رسیده اهل استحقاق را بالنعام و الطاف خود بهره مند گردانیده و هم درین سال در سواد ظفر آباد نعلچه باغ طرح انداخته دران باغ گنبد عالی و چند جا قطرها عمارت فرمود و بعد از اندک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده در سنه ۸۴۶ ست و اربعین و ثمانمائه بعزم گوشمال راجپوتان نهضت فرموده متوجه چیتور گشت درین وقت از بی اعتدالی نصیر ولد عبد القادر ضابطه کالپی که خود را نصیر شاه نامیده دم از استقلال میزد بسلطان محمود خبر رسانیدند و از اکابر و اهالی ولایت خطها رسید که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او فریاد کرده بودند و سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاده همت ساخته عازم کالپی گشت و نصیر شاه از عزیمت سلطان محمود خلجی خبر دار شده خلیلخان سلم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت فرستاده عرضداشت نمود که آنچه مردمان در حق من گفته اند سراسر کذب و افترا است امیدوارم که از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند اگر شمه راست باشد مرا بهر جزا و سزا که لائق دانند برسانند اما چند روز سلطان محمود کس او را بار نداده کوچ بر کوچ رفت چون بنواحی سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم عفو بر جرائم تقصیرات او کشیده ایلچی را بار داد و پیشکش او را قبول کرده نوشتها مشتمل بر نصائح و مواعظ فرستاده از حوالی سارنگپور بولایت چیتور متوجه شد و چون از آب بیم عبور نموده هر روز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت و اسیر میگرفت و بتخانها را بر انداخته بنای مساجد میگذاشت و در هر منزل سه چهار روز توقف مینمود و چون بحوالی کوسلمیر که اعظم قلاع آن دیارست نزول کرد و در انجا دیا نام وکیل رای کونبها متحصن شده دست بکارزار بر آورد اتفاقاً در محاذی قلعه بتخانه بنا نهاده برو دور آن حصار کشیده از ذخیره و آلات حرب پر ساخته بودند سلطان همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یک هفته فتح کرد و راجپوت بسیار علف تیغ ساخت اسیر و غارت نموده عمارت بتخانه را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش دادند و آب سرد که بر دیوارهای او ریختند بر یک طرفة العین عمارتی با آن عظمت که بچندین سال کار کرده بودند در هم شکسته از هم ریخت و بتان را شکسته بقصابان داد تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسفند از سنگ مرمر تراشیده بودند چونه ساخته با برگ پان براجپوتان داد تا معبود خود را خورده باشند و بعد از اتمام این عمل که سلاطین گجرات را با وجود طول مدت محاصره میسر نشده شکر الهی بجای آورده بصوب چیتور توجه فرمود و بعد وصول آن ناحیه حصار بکیه در دامن کوه چیتور واقعست آنرا بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل آوردند و در اثنای محاصره چیتور بود که رانا کونبها در قلعه نشست و امروز از قلعه بر آمده بجانب کوه پایه که در ان نواحی است رفته است سلطان بتعاقب او متوجه شده چند فوج را جدا جدا ساخته هر طرفی از پی رای کونبها فرستاد و بحسب اتفاق بیک فوج برخورده جنگ صعب وی نموده شکست خورده بقلعه چیتور بر آمد سلطان محمود بجهت محاصره قلعه توجه را نامزد فرموده خود در سر ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت می فرستاد و اعظم همایون را طلبیده تا ولایت چیتور را که در اطراف مندسور واقعست متصرف شود چون خان جهان اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شده ودیعت حیات سپرد و سلطان محمود خلجی از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشته بسیار گریست و از روی اضطراب و اضطرار روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور رسیده نعش پدر خود را فرستاد و تاج خان را که خویش و عارض لشکر بود بران لشکر که همراه اعظم همایون بود سردار ساخته خطاب اعظم همایون فرمود و باردوی خود مراجعت نمود چون موسم برسات رسیده سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازد و بعد از انقضای موسم برشکال بمحاصره چیتور پردازد و رای کونبها در شب جمعه ذی الحجه سنه ۸۴۶ ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون آورد و سلطان بنوعی از حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که رای کونبها کاری نساخته راجپوتان بسیار بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکری آراسته بر دائره کونبها شبخون داد و کونبها زخم خورده بجانب چیتور گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بسیار بدست محمودیان افتاد و سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده فتح چیتور را بسال دیگر حواله نمود و در کنف عافیت بدار الملک شادی آباد مندو معاودت کرد و در آخر ذی الحجه سال مذکور مدرسه و مناره هفت منظری مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت و در سنه ۸۴۷ سبع و اربعین و ثمانمائه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایای شگرف رسید و بعد از گذرانیدن

سوغات پیام زبانی گفت که نصیر الموسوم به نصیر شاه بن عبد القادر روازجادهٔ مستقیم شریعت تافته مذهب الحاد و زندقه پیش گرفته ترک روزه و نماز کرده
و زنان مسلمه را به ربابیان هندو سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالپی از منتسبان مالوه بوده اند بر خود لازم و واجب
نموده که اولاً احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد و اگر ایشان قصد تادیب و گوشمال او نداشته باشند باین جانب فرمایند که بنوعی گوشمال او داده شود که
عبرت دیگران گردد سلطان محمود خلجی در جواب گفت که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان مندسور رفته چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد همت ساخته اند
مبارک باشد و قاصد مرسول را در همان مجلس بخلعت و زر که مرسوم آن روزگار بود عطا فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و در همان چند روز سلطان
محمود خلجی نزد او بجهت فرزندان خود جشن طوی بزرگ کرده دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زردوزی بود در آن جشن بامرا و لشکریان مرحمت فرمود و چون
ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی انتساب از نهایت مسروری خوش حال گشته بابت سلسلهٔ فیل و دیگر چیزها بار دیگر برسم
تحفه نزد سلطان محمود فرستاد و با لشکری آراسته متوجه کالپی گردیده نصیر عبد القادر را خواجه دار از آن دیار بیرون کرد نصیر عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاده
مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بوده ایم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد را متصرف
شده چون دائم ملتجی بایشان بود حالا نیز درگاه معلی را قبلهٔ امانی و آمال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود ایلچیان را با تحف و هدایا بخدمت شاه محمود شاه
شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر بسعی مرضی ایشان از افعال ذمیمه تائب گشته سلوک طریق شریعت پیش گرفت و از زمان سلطان
سعید هوشنگ شاه ملتجی بمالوه است توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو بر جرائم او بکشند و ولایت او را
باو واگذارند الغرض بعد وصول ایلچیان شاه محمود شاه شرقی جواب شافی نمی گفت و بلیت و لعل مے گذرانید محمود شاه از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر
را بر ذمت همت لازم داشته دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر شاه آمده ملازمت نمود و سلطان
توقف متوجه ایرج رهتا ند برگشت و چون این خبر به سلطان محمود شرقی رسید از شهر برآمده در ایرج نزول کرد و مبارک خان ولد جنید خان را
که ابا عن جد حاکم آنجا بود مقید ساخته همراه برد و از انجا برخاسته در میان شکستگی دریاهی چون که راه تنگ داشت و غنیم را قدرت در آمدن نبود فرو آمده گرد
لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلجی دست از و باز داشته عازم کالپی گردید او نیز عنان صبر از دست داده جانب کالپی راهی شد درین اثنا بهادران
فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بحمایت مردم خود برگشته بجنگ پیوست و تا شام معرکهٔ قتال و جدال گرم بود و لیکن بعد
از اختفاء جزو انجم هر دو سپاه در مقام خود قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی بی گرفتن
در جنگ ندید بعضے مواضع کالپی را غارت و تاراج نموده به فتح آباد معاودت نموده قصر هفت طبقه در آنجا طرح انداخت درین اثنا رعایا و سکنه
قصبهٔ ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان که باز حاکم آن قصبه شده بود دادخواه شدند سلطان خلجی ملک الشرق مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر
انبوه بر سر ایرج نامزد فرمود و او چون بسواد ایرج رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بمقابلهٔ او فرستاد مظفر ابراهیم استقبال
کرده در قصبهٔ راته تلاقی فریقین روی نمود ملک کالو جنگ کرده گریخت ملک مظفر ابراهیم محافظت ولایت بر تسخیر ایرج مقدم داشته عازم آن حدود
گردید و فوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر برگشته براته رفت و چون کار محاربه آن دو سپاه بطول انجامیده از طرفین مسلمانان کشته شدند شیخ
جاییلده که از اکابر وقت و بکشف و کرامات اشتهار داشت و باستصواب سلطان شرقی خطی در باب صلح بسلطان محمود نوشته فرستاد و بسعی
خدمت شیخ بدین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان شرقی قصبهٔ راته و مهوبه به نصیر خان تسلیم نماید و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی چون
چهار ماه بگذرد خطهٔ کالپی نیز بگذارد و میعاد چهار ماه باین تقریب که درین مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد برین قرار داد محمود خلجی
بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در ۸۴۹ سنه تسع و اربعین و ثمانمائه دار الشفا طرح انداخته چند موضع از برای خرج ادویه و مایحتاج
بنابر آن وقف نموده مولانا فضل الله حکیم را که بخطاب حکیم الحکما مخاطب بود بمراعات احوال مرضی و مجانین تعین فرمود و بتاریخ

بستم رجب سنه ۸۵۰ خمسین و ثمانمائه با لشکر گران بقصد تسخیر قلعه مندل گڈه متوجه گشت و به کوچ متواتر رفته بکنار آب بیاس فرود آمد و رانا کونبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل گڈه متحصن شده در روز دوم یا سوم راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول نمودند سلطان بنابر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانه متوجه شد چون بده فرسخی بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا پسر خود احمد خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد راس اسپ و یک لک تنگه نقد برسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود خلجی در برابر خلعت خاص نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان تازی نژاد با زین و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای سلطان محمود خلجی کشاده خطبه و سکه که بنام پادشاه دهلی میخواند بنام سلطان شادی آباد مندو کرده مطیع و منقاد گشت سلطان بعد از استماع این خبر عطف عنان نموده در اثنای راه قصبه بنور که قریب رنتهنبور است فتح کرده تاج خان سپه سالار را با هشت هزار سوار و بست و پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه چیتور فرستاده خود از راجه قلعه کوته یک لک و بست و پنج هزار تنگه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه ۸۵۴ اربع و خمسین و ثمانمائه گنگا داس راجه قلعه چینانیر پیشکش فرستاده عرضداشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه قلعه چینانیر را محاصره کرده است و چون این بنده دائم التجا بالشان داشت امیدوار امداد و دستگیری است بنابر آن سلطان متوجه امداد گنگا داس گردید اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه گجراتی جهت گرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده است سلطان محمود خلجی وی را عاجز و ضعیف دانسته رو بناحیه [illegible] نهاد سلطان محمد از استماع این خبر چون چاروا اهالی بارکش سقط شده بودند چادرها و کارخانها را سوخته متوجه احمد آباد گردید و سلطان محمود خلجی برین واقعه مطلع گشته از راه برگشت و برکنار آب مهندری فرود آمد و گنگا داس سیزده لک تنگه نقد و چند راس اسپ پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود او را قبای زردوزی داده رخصت نموده خود متوجه دار الملک شادی آباد گردید در اثنای راه رای سمیر راجه ایدر پنج فیل مست و بست و یک اسپ و سه لک تنگه نقد انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی آباد مندو قرار گرفته بسر انجام ولایت و سپاهی پرداخت

و در سنه ۸۸۵ خمس و ستین و ثمانمائه با لشکری زیاده از صد هزار متوجه تسخیر مملکت گجرات گردید و از کاتی نوالی گذشته قصبهٔ سلطان پور را محاصره نمود و ملک علاء الدین سهراب که گماشتهٔ شاه محمد شاه گجراتی بود چند روز بپای قلعه برآمده بازار جنگ گرم میداشت و چون از وصول کمک مایوس شد امان طلبیده به سلطان محمود خلجی پیوست و سلطان محمود خلجی عیال و اطفال او را به قلعه شادی آباد مندو فرستاده او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود روگردان نشود پس بخطاب مبارز خانی نوازش فرموده مقدمهٔ لشکر ساخت و کوچ بر کوچ متوجه احمد آباد گردید و در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه گجراتی ودیعت حیات سپرد و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام او شد سلطان محمود خلجی اگرچه با وجود آنکه ارادهٔ گرفتن سر تخت سلطان محمود گجراتی داشت از کمال مروت تعزیت گرفت و کتابتی به سلطان قطب الدین گجراتی نوشت و تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت نموده باین حال قصبه بروده را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار مومن و کافر را گرفتار ساخته چند روز در قصبهٔ مذکور توقف نموده متوجه احمد آباد گشت و به تعجیل میرفت درین وقت ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا او وقت سوگند عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی ننماید پس خیال قدیم در دل داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و اطفال گرفت سلطان محمود خلجی به کوچ متواتر رفته بسرنج که پنج کروهی احمد آباد است فرود آمد و شاه قطب الدین گجراتی در موضع جانپور که سی کروهی قصبهٔ مذکور است نزول کرد و چون چند روز هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشستند در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده از اردوی خود برآمده چون راهبر خطا کرد تمام شب در صحرا می دوید علی الصباح ایستاده میمنه را بلشکر سارنگ پور آراسته سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در فوج میسره نامزد کرده بسرداری فدای خان که پسر خرد او بود مقرر داشت و خود در قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر آراستهٔ گجرات ترتیب صفوف نموده رو بمیدان نهاد و مقدمهٔ فوج سلطان گجرات از پیش مقدمه

سلطان مالوه گریخته به سلطان قطب الدین گجراتی پیوست و ملک شرف مظفر ابراهیم که از امرای کبار چندیری بود از فوج میسره سلطان شادی آباد مندو
جدا شده بر میمنه شاه گجرات تاخت و آن فوج تاب صدمه او نیاورده رو بهزیمت نهاد و ملک شرف مظفر ابراهیم تا اردوی سلطان قطب الدین گجراتی تعاقب
نموده دست بغارت و تاراج برآورده در خزانه سلطان قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاد و چون فیلان او برگشته
آمدند که نوبت دیگر بار کرده بفرستد که درین اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده فدای خان را تنگ آورده زبون دیده هر دو تاختند و او تاب
نیاورده جائی تنگ یا بیرون برد و ملک شرف مظفر ابراهیم دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود خلجی از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده
با دویست سوار در میدان جلادت ایستاده ماند و تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده و او مردی و مردانگی داد و درین وقت شاه قطب الدین گجراتی با فوج ارجمند
از گوشه که مخفی بود برآمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود خلجی حق تردد بجا آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را
بسراپرده خاص شاه قطب الدین گجراتی که عقب جنگ گاه بود رسانید و تاج و کمر مرصع شاه گجرات که بر کرسی نهاده بود برداشته بسرعت برق لامع خویش را باردوی
خویش رسانید و پنج شش هزار سوار جمع شده آوازه انداخت که امشب بر گجراتیان شبخون می برم اتفاقاً چون برخی از شب بگذشت بهانه شبخون مستعد شد و راه
راست شادی آباد مندو پیش گرفته بقطع مسافت مشغول گشت و در راه کوئی و کهیل مضرت تمام به لشکر او رسانیدند الغرض سلطان محمود خلجی از مبدأ طلوع آفتاب
دولت تا انقراض ایام سلطنت بجز این شکست شکستی نیافته ع علیی بود شکست مردان هنرست * چون بشادی آباد مندو رسید شکست و ریخت سپاه
درست شد و شهزاده غیاث الدین پاره از مواضع بندر سورت را تاخته مراجعت نمود و بحسب اتفاق خبری از مکر و عذر و نفاق مشیر الملک المخاطب بنظام الملک
وزیر و پسران او بسلطان محمود خلجی رسانیدند و بحکم سلطان محمود بسیاست رسیدند و در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی را عزیمت ولایت مارواڑ
تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین گجراتی جمعیت خاطر نداشت صلاح دران دید که اول با سلطان قطب الدین گجراتی مصالحه نماید بعد از ان بتسخیر
ولایت رای کونبها پردازد و این معنی را در ضمیر خود مختفی داشته باستعداد لشکر فرمان داد و از شادی آباد مندو بقصبه دهار رفت و از آنجا تاج خان را با لشکر آراسته بسرحد
گجرات فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید و تاج خان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان چرب زبان داده فرستاده پیغام داد که نزاع
و عداوت طرفین موجب پریشانی خلائق ست و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاهیت پس بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین گجراتی بصلح رضا داد و از طرفین
اکابر و معارف درمیان آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت رانا کونبها هرچه متصل به گجرات ست عساکر قطبی آنرا نهب
و غارت نمایند و بلاد میوات و اجمیر و آن نواحی را متصرف شوند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه
بتادیب راجپوتان متمرد که در نواحی هاروتی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه مهونی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال و عیال آن جماعت
را اسیر کرده بمندو فرستاد و از آنجا از گوالیر گذشته عازم بیانه شد و چون قریب آن رسید داود خان ضابطه بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد
آن حدود برو مسلم شد و بتقاضی کرمیان یوسف خان هندوتی و ضابطه بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانیدند و در زمان مراجعت حکومت
شهر نود و هاروتی و اجمیر بفدای خان مفوض داشته ظلال امن و امان بعموم متوطنان دار الملک شادی آباد گستردند و هم درین سال سکندر خان و جلال خان
بخاری که از امرای کبار سلطان علاء الدین بهمنی بودند عرض بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر ماهور که اعظم قلاع برار است تحریص نمودند و
سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد و چون قصبه ماهور محاصره
نمودند سلطان علاء الدین شاه بهمنی با لشکر بسیار و بعید رسید و اهل قلعه آمد سلطان محمود خلجی طاقت مقاومت در خود مفقود دیده ملک عالی شان را
با تاج خان و سکندر خان بخاری نگاهداشت و خود برگشت و قلم مشکین رقم شمه ازین داستان را در طبقه بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده و در اثنای
مراجعت خبر رسید که مبارک خان حاکم آسیر تاخت ولایت بکلانه که میان دکن و گجرات واقع ست و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه بود رفت و
سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بکلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان

و یوسف خان را فرستاده میران مبارک شاه فاروقی بالشکر گران بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته تا آسیر عنان نکشید و سلطان محمود خلجی بعضی مواضع و قریات بالا د اسیر را تاخته بشادی آباد مندو معاودت نمود و هم درین سال بسلطان محمود خلجی خبر رسانیدند که پسر رای بالپور راجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و میران مبارک خان فاروقی حاکم آسیر بولایت او در آمده خرابی می کند و از آمدن مانع ست سلطان محمود شاهزاده غیاث الدین را بر جناح استعجال بدفع او نامزد فرمود و چون این خبر بمبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر رای بالپور پیشکش بسیار بخدمت آورده نوازش یافت و مفتخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت و شهزاده غیاث الدین متوجه رنتهنبور گشت و هم دران ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت چیتور گردید رانا کونبها از طریق مدارا و مواسا پیش آمده پاره زر و نقره مسکوک بطریق پیشکش فرستاد و چون آن سکه رانا کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردیده پیشکش را پس فرستاده بعده مردم لشکر دست نهیب و تاراج دراز کرده از آبادی اثری نگذاشتند و منصور الملک را بتاخت و تاراج ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران بولایت بگذارد و خواست که در وسط آن ولایت خلجی پور نام قصبه آباد سازد رای کونبها از استماع این خبر از راه عجز و انکسار در آمده بخدمت سلطان محمود پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جاده اخلاص و دولت خواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بآنکه سلطان ترک آباد ساختن خلجی پور نموده و چون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد معاودت نمود و مدتی دران جا قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه [۸۵۹] باز بتسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تا نه با دیر سید و مراسم شکر الهی بجای می آورد اتفاقاً روزی عریضه قومی که بطرف هارونی تعین شده بود رسید و مضمونش آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعه شریف آسوده اند حالا چون تصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمانی نمانده چون مضمون عریضه بعرض رسید همان روز متوجه صوب اجمیر گردید و بکوچ متواتر محاذی مزار فائض الانوار نزول فرموده استمداد از روح پر فتوح حضرت خواجه قدس سره نموده بلشکر حکم کرد که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نمایند و درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ در آمد و از صدمه افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه در آمد و تا چهار روز معرکه قتال و جدال گرم بود و روز پنجم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ آمده در جنگ مغلوب کشته شد و جمعی از سپاهیان محمودی با گریختها مخلوط گردیده بدروازه در آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته راجپوتان پشته پدید آمد و سلطان محمود خلجی مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخته خواجه نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا بوی تفویض نمود و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه خوش دل ساخته بصوب قلعه مندل گڈه مراجعت نمود و بکوچ متواتر بکنار آب بناس فرود آمده امرا را باطراف قلعه تعین فرمود و رانا کونبها نیز لشکر خود را آراسته بیرون فرستاد و جنگ عظیم شده جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته شدند و راجپوت بسیار علف تیغ گشتند و چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای خویش نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرای آن دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که امثال چنین مکرر لشکرکشی واقع شده موسم برسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دار الملک شادی آباد مندو بجهت درستی شکست و ریخت قرار و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه به تسخیر این قلعه بکار برند لائق خواهد بود سلطان محمود خلجی مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست و ششم محرم سنه [۸۶۱] احدی و ستین و ثمانمائه متوجه محاصره مندل گڈه گردید و در راه هر جا که بتخانه بنظر در آمد با خاک برابر کرد و بعد از وصول بمقصد بفرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها را انداختند و از آبادانی اثری نگذاشتند بمحاصره پرداخته مورچلها از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق کشودند اما خلقی کثیر اسیر گشت و بقتل رسید و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قلعه کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند و چون آب حوض های بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبیکه در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد و از بی آبی ناله و فغان برداشته العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لک تنکه پیشکش قبول کرده با مان قلعه را سپردند و این فتح عظیم در بیست و پنجم ذی الحجه سنه [۸۶۲] اثنی و ستین و ثمانمائه بمنصه ظهور جلوه نمود سلطان محمود خلجی مراسم حمد و شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده روز دوم بقلعه در آمد و بتخانها خراب ساخته مصالح آنرا بعمارت مسجد صرف نمود و قاضی و محتسب و خطیب و مؤذن

تعیین نموده بتاریخ پانزدهم محرم سنه ثلث وستین وثمانمائه بجانب چیتور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه سلطان زاده غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت بهیلواره فرستاده سلطان زاده آن ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود و بعد از چند روز سلطان زاده فدای خان و تاج خان را بتسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه کوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثر علف تیغ گشتند و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند و روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت کشودند و شاهزاده شکر این عطیهٔ عظمی و موهبت کبری بتقدیم رسانیده یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشته با فتح و نصرت در قدم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه ست وستین وثمانمائه باز بتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع اپار فرود آمد سلطان زاده غیاث الدین و تاج خان را بتاخت و تاراج ولایت نامزد فرمود و ایشان آن ولایت را با خاک برابر ساخته اطراف کوتلمیر را نیز تاختند و چون بخدمت رسیدند تعریف قلعه کوتلمیر بسیار نمودند و سلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کوتلمیر گردید و در راه بتخانها را خراب ساخته قطع منازل و مراحل می نمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده بر کوهی که در طرف شرقی قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود و فرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر کوچ کرده متوجه دونگرپور گردید و رای سام داس راجه دونگرپور گریخته بکوه بیانه پناه برد و او ازانجا از راه عجز و زاری در آمده دو لک تنگه و بست راس اسپ پیشکش داد و سلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه ست وستین وثمانمائه چون طفل صغیر السن نظام شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده بود و امرای درگاه چنانچه باید بدرگاه او اطاعت نمی کردند سلطان محمود خلجی باغوای نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نربده عبور کرد منهیان خبر آوردند که مبارک خان ضابطهٔ آسیر ودیعت حیات سپرده و پسرش غازی خان ملقب بعادل خان قائم مقام او شد در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته خانهٔ مظلومان غارت نمود و بعد از چند روز برادر ایشان سید جلال نام بداد خواهی آمده سلطان محمود از روی حمیت خواست که عادلخان را گوشمال بدهد باین اراده بصوب آسیر راهی گشت و عادلخان از روی عجز و بیچارگی ملی از بنابر قطب عالم فرید الحق والدین مسعود شکر گنج را بخدمت او فرستاده پیشکش مرسول داشت و از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود خود میدانست که تیر تدبیر هیچ قلعه کشائی بشرفات بروج مشیدهٔ آسیر نرسیده و مع هذا مقصود اصلی این سفر تسخیر دکن بست قلم عفو بر جریدهٔ جرائم او کشید و بار نصیحت فرموده متوجه ولایت برار و ایلچپور گردید و بعد از وصول قصبهٔ بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده اند و جمع مینمایند و دو کرور تنگه از خزانه بیرون نموده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان دادند و با یک صد و پنجاه فیل کوه پیکر از شهر برآمده منتظر تقدیر الهی میباشند سلطان محمود خلجی بعد از استماع اینحکایت ترتیب افواج داده بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه بهمنی رسید و وزرای دکن نظام شاه را که هشت ساله بود سوار کردند و بر سر او چتر افراشته عنانش بدست خواجه جهان ملک شاه ترک سپردند و سرانجام میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیش دستی نموده بر فوج میمنهٔ محمودی تاخت و مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک وزیر که از سرداران میسره بودند کشته شدند میمنه نیز از هم پاشیده شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد چنانچه تا ده کروهی تعاقب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند درین اثنا که سلطان محمود خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت میبود و چون اکثر مردم بتاراج مشغول بودند و نظام شاه با معدودی چند ایستاده ماند با دو هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد و بروایت مشهور خواجه جهان ترک که عمدهٔ قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه بهمنی را گرفته متوجه احمد آباد بیدر گردید و قضیه منعکس گشته مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملکه جهان والدهٔ نظام شاه از مکر و غدر امرا اندیشیده بجهت محافظت شهر بیدر ملوخان را گذاشته خود نظام شاه را برداشته بفیروز آباد رفت و از آنجا خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده طلب امداد نمود سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره کرد و چون مردم گریخته در فیروز آباد بر نظام شاه جمع آمدند و خبر رسید که ملک التجار سر لشکر با لشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه شده بزودی خواهد رسید سلطان محمود قرعهٔ کنگاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا گرم شده و ماه رمضان آمده اولی آنست که تسخیر این بلاد در سال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده شود و باین بهانه کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردید و در راه دید آنچه دید و در سنه ثمان وستین وثمانمائه چون خیال تسخیر ولایت دکن در سر داشت آنچه

ملک التجار

بر سر او آورده بود می خواست که انتقام او بکشد باز سامان لشکر نموده بظفرآباد نعلچه فرود آمد و هنوز در ظفرآباد نعلچه بود که عریضهٔ سراج الملک تهانه دار کهیرله
رسید مضمونش آنکه نظام شاه بهمنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانه کهیرله نامزد فرموده درین چند روز خواهد رسید بعد از استماع این خبر بجناح تعجیل
عازم حمایت تهانه دار کهیرله گردیده در اثنای راه شنید که چون نظام الملک نزدیک آمده قلعه کهیرله را احاطه نموده در آن وقت سراج الملک تهانه دار آنجا بشرب
خمر مشغول بوده از خود خبر نداشت پسر او از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت و نظام الملک دنبال منهزمان به قلعه در آمده متصرف شد اما در همان روز بعد
تصرف قلعه بدست پیاده های راجپوت کشته شد سلطان محمود خلجی بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب قلعه کهیرله فرستاد و خود بجهت انتقام
عازم دولت آباد گردید در اثنای راه متعلقان رای سرکچه و وکلای رای جاجنگه یا پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش آورده بودند بنظر سلطان گذرانیدند و سلطان محمود
وکلا را خلعت و انعام داده رخصت فرمود و در موضع خلیفه آباد فرود آمد و منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان امیرالمومنین یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت
او آورد پس از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجای آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان با زین و لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرد و چون بسرحد
ولایت دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی باز برای مدد پادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه است انجه و دست سلطان محمود بجانب بالکنده
عازم گشت و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندواره بدار الملک شادی آباد مندو سعادت نمود و روایت صحیح آنست که سلطان محمود شاه بهمنی نظام الملک
ترک را در سنه سبعین و ثمانمائه فرستاده قلعه را بگرفت و تفصیل این اجمال از داستان شاهان بهمنیه بخاطر آورند سلطان محمود خلجی روزی چند قرار گرفته در ربیع الاول
سنه احدی و سبعین و ثمانمائه مقبول خان را با فوجی بتاخت ایلچ پور فرستاد چون آن جماعت نواحی ایلچ پور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یک پاس
شب حاکم آنجا همسایگان خود را مثل قاضی خان و پیر خان را جمع نموده با هزار و پانصد کس از سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمد این خبر بمقبول خان رسید غنائم و
اسباب و سامان خود را با یک فوج راهی گشت و مردم خوب و کارآمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاهداشت و جمعی چند برای جنگ تعیین نموده و خود با معدودی
چند در جای کمین کرد و چون طرفین بهم آویختند مقبول خان از کمین گاه برآمده قاضی خان روی بهزیمت بصوب ایلچ پور نهاد و مقبول خان تا دروازه ایلچ پور تعاقب
نموده در راه بیست نفر از سرداران معتبر کشته شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمود آباد رسید و در جمادی الاول سنه
احدی و سبعین و ثمانمائه والی دکن و مالوه ایلچی بر یکدیگر فرستاده بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچ پور و ولایت گوندواره و بقولی
تا قلعه کهیرله سلطان محمود را گذارده باشند و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند و سلطان محمود فرمود که در محاسبات دفتر بر تاریخ قمری بنویسند و تاریخ شمسی
برطرف سازند و در شهر ربیع الاول سنه مذکوره شیخ علاء الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی شادی آباد مندو رسید و سلطان محمود خلجی تا حوض رانی استقبال نموده بر
اسپ سواره یکدیگر را در کنار گرفته بنهایت تعظیم و احترام او بجای آورد و در ذی الحجه سنه مذکور مولانا عماد الدین رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه
شیخ را بسبیل تبرک آورد و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین تلقی بخیر و احسان نموده از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل
و سخا گشاد و جمیع علما و مشائخ بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه مسرعان بادیه پیما بعرض
رسانیدند که مقبول خان برگشته روزگار محمود آباد را که الآن مشهور بکهیرله است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و چند زنجیر فیلی که بواسطه مصالحه ملکی همراه او
بود برای زاده کهیرله حواله نمود و رای زاده کهیرله قصبه محمود آباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طائفه گوندان را با خود متفق ساخته
راه را مسدود گردانید سلطان محمود بمجرد وصول این خبر تاج خان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود نیز بتاریخ هشتم ربیع الآخر سنه مذکور بظفرآباد نعلچه
منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمود آباد روان شد و در اثنای راه خبر آوردند که تاج خان روز دسهره که از روزهای بزرگ براهمه است هفتاد کروه یلغار
نموده خود را بانجا رسانید و چون خبر رسانیدند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است تاج خان گفت بر سر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست همانجا عنان باز
کشیده شخصی را پیش او فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بنسبت ظهور
انجامید که مزیدی بران متصور نباشد آخر الامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر گشتند و او خود سر و پای برهنه فرار نموده بگوندان ملتجی شد و فیلان

مقبول خان با دیگر غنائم وقصبهٔ محمود آباد بدست افتاد وچون عریضه تاج خان بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت وملک الامرا ملک دادر را بتادیب آن
طائفه که رای زاده راجای داده بودند تعین کرد وچون خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخت نزد تاج خان فرستادند وسلطان محمود بعد از فتح
عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب بقصبهٔ سارنگپور آمده نزول نمود ودر همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی برسم ایلچی گری
از خدمت میرزا سلطان سعید با تحفه وسوغات آمده سلطان از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور وخوشوقت گردیده او را بانواع خسروانه خورسندل ساخت
ورخصت انصراف ارزانی داشته از اقسام سوغات هندوستان از پارچه وقماش وچند کنیز رقاص وخواننده وچند فیل زربار کرده واسپان عربی وقصیده
غراکه در مدح سلطان ایران گفته بود وظاهرا از زبان مهدی بود مصحوب شیخ علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در دار الملک شادی آباد قرار گرفت
وشهنشاه ایران از آن قصیده که زاد وطبع پادشاه مالوه بود چندان محظوظ شد که از هدایای دیگر آن قدر خوشحال نشد ودر همان سال راجه گوالیار چون شنید
که میرزا سلطان ابوسعید را بعلم موسیقی وسکیت میل تمام است دو سه کتاب معتبر آن فن را همراه مردم عالم وکتاب خوان ارسال نمود وبعد او بسپر شمس احمد کوب سیراخلاص
موروثی را برپای داشته پیوسته تحف وهدایا می فرستاد ودر سنه ثلث وسبعین وثمانمائه عرض داشت غازی خان رسید باین مضمون که زمینداران کچهواره قدم از
شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول این عریضه سلطان محمود عازم تادیب آن جماعت شده لشکر عظیم بدان دیار فرستاد وخود صعوبت
مداخل ومخارج آن ولایت را ملاحظه نموده در وسط ولایت اقامت نمود وحصاری طرح انداخته در عرض شش روز عمارت آن شرف اتمام یافته وآنرا جلال پور
نام نهاده میرزا خان را آنجا گذاشت وبتاریخ هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد فرملی وکپور چند پسر راجه گوالیار برسم سفارت سلطان بهلول لودی پادشاه
دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت رسیده تحفه که آورده بودند گذرانیده بزبانی معروض داشتند که سلطان محمود شرقی دست از تا باز نمیدارد واگر حضرت سلطانی امداد
اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند وفتنه وفساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود وهرگاه سواری
سلطان را واقع شود شش هزار اسپ سامان نموده بخدمت خواهیم فرستاد وسلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من ابهرعت هرچه تمامتر
خود را بامداد وکمک خواهم رسانید وبرین قرار داد تفقد احوال ایلچیان نموده متوجه دار الملک شادی آباد گردید وچون هوا در غایت گرمی بود ودر راه بواسطه
طغیان حرارت مزاج او از اعتدال برآمد وروز بروز مرض اشتداد می یافت تا آنکه نوزدهم ذیقعده سنه ثلث وسبعین وثمانمائه در ولایت کهچواره از خرابه دنیا
بدار الملک عقبی خرامید مدت سلطنت او سی وچهار سال بود وبیت بجاه ارچه بر آسمان تخت برد بجاه لحد عاقبت رخت برد موافق بودن عمر سلطان محمود
در حین جلوس تا مدت سلطنتش خالی از ندرت وغرابتی نیست حضرت امیر تیمور صاحبقران گورکان نیز در سنه سی وشش سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرموده ومدت سلطنت آنحضرت سی وشش سال بود وبر مطالعه کنندگان احوال سلاطین مالوه پوشیده نماند که سلطان محمود خلجی را دیگر فتوحات بسیار روی نموده لیکن
مولف این کتاب از تطویل اندیشیده بنا علیه درین مقدمه درج ننموده ام بدانند که او پادشاهی بود عادل وشجاع ونیکو اخلاق وبا سخاوت ودر آن مدت که
زمام سلطنت مالوه در قبضهٔ اختیار او بود از چهار طرف چه از مسلمان وچه از هندو زود برومی گردیدند واز فاتحه سلطنت تا خاتمه کمتر سالی بود که بی نهضت
گذرانیده باشد بلکه آسایش وفراغت خود در لشکرکشی وجنگ وجدل میدانست وپیوسته از مورخان کهن سال وجهان گشتگان احوال پادشاهان وبزرگان از نقیر وقطمیر
بخاطر آوردی وکسب قواعد جهانداری نمودی واز اخلاق شاهان وروش ایشان آنچه خوش کردی بخاطر نگهداشتی ودر مجالس خود هردم نقل فرمودی وآنچه
موجب زوال دولت وباعث خرابی خاندان ایشان شنیدی از آن احتراز لازم دانستی ودر مملکت او نام دزد کسی نشنیدی اگر احیانا مال تاجری یا فقیرے
دزدی بردی در ساعت بعد از ثبوت زر از خزانه بوی رسانیدی وبعد از آن آن مال را از نگاهبانان آن موضع که مال در آنجا تلف شده بود باز یافت کردی
ازین سبب درویش وغنی بمملکت او آمدند وصحرا فرود آمده پاسبانی جان ومال خود نمی نمودند روزی شیری یا ببری یلی از متردین ابدر پدر ومادر او و
فرزندان او بدرگاه سلطان آمده از دست سبع دشتی شکایت کردند سلطان محمود فرامین مطاعه بچهار جانب مملکت خود مرسول داشت که جمیع سباع درندگان را
بقتل رسانند ودر هر جا که من بعد سباع بنظر در آید حاکم آنجا را در عوض آن بکشند واز آن رهگذر در زمان دولت فرخنده او وبعد از و سالها کس در ولایت مالوه

شیر و گرگ و دیگر سباع بنی و بیاد و شاعری در تاریخ وفات او گفته **قطعهٔ تاریخ** شاه خلجی نژاد سلطان محمود ⁂ از دار فنا چو راه عقبی پیمود ⁂ تاریخ وفات حضرت سلطان شد ⁂ از بام بهشت عدن یابی مقصود ⁂

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی

چون سلطان محمود خلجی جهان گذران را وداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت پدر قدم بر مسند حکومت نهاد و عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر ساخت و زر بکیه بر چتر نثار کرده بودند و مبلغی خطیر سے شد بر اهل استحقاق قسمت نمود و فدیخان برادر خود را بحکومت ولایت شهر نو و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف داشت اختصاص بخشیده مسرور گردانید و پسر بزرگ خویش عبد القادر را ناصر الدین سلطان خطاب داده بولیعهدی منسوب ساخت و عجالة الوقت شغل وزارت باو ارزانی داشته چتر و پالکی و جاگیر دوازده هزار سوار بوے عنایت فرموده چون بساط جشن وطوے سلطنت مطوی گشت و جمیع مناصب را بمردم امین و کاردان رجوع کرده بایشان گفت که در زمان سلطان مرحوم سی و چهار سال لشکرکشی کرده ام اکنون وقت آسایش ست پس مملکتی را که از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده پای در دامن قناعت می کشم و ابواب عشرت بر روی خود مے گشایم آنگاه شروع در مقصود کرده حکم فرمود که در قلمرو او هر چه از اسباب عیش و طرب بهم رسد حاضر سازند و آنچه در مملکت دیگران باشد مثل ایران و توران و روم کسان فرستاده بهر عنوان که توانند جهت او بیاورند و کنیزان سازنده و رقاص و صاحب جمال در حرم سرای او بسیار شدند و چون روز بروز در صدد جمع کردن زنان بود از حرو بنده و دختران راجها و غیره بقدر ده هزار عورت در شبستان او جمع گردید و دختران راجها و بزرگان منصبها که در دولت خانهای سلاطین می باشند مرحمت نمود چنانچه در بیرون آن مقدار عهده و عمل و مناصب که بود اندرون نیز بهم رسیده بعضے وکیل و وزیر و عارض و خزانچی و سرجامه دار و امیر الامرا و دبیر و خبردار و مشرف و نویسنده و منجم شدند و بعضی صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مفتی و موذن و حافظ و معرف گشتند و همچنین کنیزان را صناعت و هنرها که در جهان شایع و متعارف ست بیاموخت چنانچه بعضی را رقاصی و خوانندگی و سازنده و مزبارگی تعلیم فرمود و بعضے را زرگری و آهنگری و مخمل بافی و تیرگری و کمان گری و کوزه گری و جامه بافی و خیاطی و ترکش دوزی و کفش دوزی و زرگری و نجاری و کشتی گیری و شعبده بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل ست یاد داد و آنها را چندین فرقه ساخته هر کدام را بیکی سپرد و پانصد کنیز ترک را لباس مردان پوشانیده تیر اندازی و نیزه وری بیاموخت و ایشان را سپاه ترک نامیده در میمنه خود جاے داد تا نیزها در دست گرفته ترکش بر میان بسته بایستند و پانصد کنیز حبشی را از لباس زنان برآورده تفنگ اندازی و شمشیر بازی تعلیم کرده میسره بایشان حواله نمود و در حرم سرای خود بازاری طرح افگنده هر چه در بازار شهر بفروخت میرفت آنجا نیز فروخته می شد و پیرزن و بدقیافه در میان خدمتگاران بنود و بنا بر تقریبی اگر درون حرم می بود بمجلس سلطان حاضر نمی شد و این از عجائب ست که علوفه مجموع کنیزان و دیگر عورات غیر سرداران و منصب داران یکسان مقرر کرده بود الغرض دو تنگه نقد و دو من غله بوزن شرع بهریک میداد و هر جاندار که در خانهٔ او بود دو تنگه و دو من غله مقرری او بود چنانکه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من غله و دو من تنگه مقرری داشتند روزی در خانهٔ او موشی بنظرش درآمد دو من غله و دو تنگه جهت موش وظیفه مقرر کرده موش را بیکی حواله ساخت که هر روز غله نزدیک سوراخ موش می نهاده باشد و زنان و کنیزانی که خاطرش بجانب آنها بیشتر بود طلا آلات و جواهر آلات بسیار میداد لیک در علوفه با سائرین برابر بودند و قرار داده بود که هر شب صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح باهل استحقاق سے داده باشند و همچنین قرار داده بود که چون چشم او بر عیال و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاد شکر کند بلکه هر گاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنگه بمستحقین مے رسانیده باشند و از همه خوشتر آنکه قرار داده که روز بارو سواری با هر کس که سخن گوید و او خواه بزرگ باشد و خواه کوچک هزار تنگه انعامش میداده باشند و هزار کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت بایشان فرموده بود که هنگام تغییر لباس باتفاق

همگام تغیر لباس باتفاق قرآن را ختم کرده بروی دمیده باشند چون یک پاس از شب ماندی کمر بندگی بر میان جان بسته باداء لوازم عبادت پرداختی
و جبین عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب و مآرب خود از درگاه احدیت دریوزه کردی و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار
می کرده باشند و عند الاحتیاج آب بر روی او می پاشیده باشند بلکه اگر در خواب گران باشد بزور بجنبانند و اگر باهم بیدار نشود دستش گرفته برخیزانند
و نیز بانزدیکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بسخنان دنیا هرچه که اسم کفن بر و نهاده بودند بنظرش می آوردند تا متنبه شده عبرت گرفته از مجلس
بسمت خواست و تجدید وضو کرده باستغفار و توبه و انابت می پرداخت و در مجلس او اصلا نامشروع و آنچه غم آورد نمی گفتند و بمسکرات هرگز رغبت نمی
نمود روزی یک لک تنکه خرج کرده معجونی برای سلطان ساختند و تردد آورده بنظر مود تا اجزای آن بخوانند دوسی صد و چند دارو یکه درم جزو او داخل
بود گفت این معجون بکار من نمی آید فرمود تا در آتش بیندازند یکی گفت بدیگران عطا شود گفت حاشا آنچه من بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم مروت و
فتوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از همسایگان شیخ محمود لقمان که حاجب سلطان بود از دیگری بخدمت او رسیده گفت که من عطاهای عام
سلطان را شنیده آمده ام تا بوسیله تو وجه کار خیر دختر خود بدست آرم شیخ گفت وجه ترا من از خاصهٔ خود کفایت کنم او گفت که از تو نستانم و خواهم
که از عطاهای سلطان آبرویم بیفزاید شیخ هرچند مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت آینده گان دیگر را به بزرگی آبا یا بفضائل آنها نیابت میکنم و تو که نه رسے
از هر دو امری بچه چیز ترا تعریف کنم گفت من خود را بتو رساینده نام تو خود عقل و دانش خود را کار فرمای شیخ آن مرد را بدربار سلطان برد و از گندمی که برای
فقیران وزن می کردند باو گفت مشتی بردار و با خود دار شیخ بر سلطان آمد و آن مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که کیست شیخ گفت از اهل
استحقاق است و از دهلی آمده و هدیه او فلان چیز است سلطان گفت او را برای چه اینجا آوردی ما را بایستی پیش او بردی شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت
آن نه بود که سلطان بدیدن او برود سلطان گفت اگر او لائق نبود هدیه او خود عزیز نبود و چون سلطان مبالغه فرمود قرار داد که آن شخص روز جمعه از مسجد هدیه
خود را بگذارند پس روز جمعه بعد فراغ نماز بحکم سلطان آن شخص بر منبر بر آمده گندم در دامن او ریخت سلطان توجه و التفات نموده او را بانواع عطایا
بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتیکه دلم می خواست بدست
نیامد یکی از ایشان گفت شاید که موکلان اینخدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود بجمیل نوعیکه موافق طبع سلیم باشد
بهم تواند رساند سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور دانستی گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید بیننده را از دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلا
اگر قامتش به بیند چنان واله او شود که بدیدن روی او نیاز مند نگردد سلطان این حسن تمیز از و پسندید و رخصت گرفته گرد بلاد محروسه و غیره
برآمد و هر چند در عالم نظر انداخت آنچنان که خواست نیافت اتفاقا چون برگشته بولایت سلطان آمد در یکی از مواضع دختری را دید که خرامان میرفت
کیفیت رفتار و حسن قامتش او را مفتون ساخت و چون مواجه شده نظر بر جمال او انداخت آنچه می خواست بهتر از آن یافت پس روزی چند
در آن موضع بسر برده بهر حیله که دانست دختر را از آنجا بر آورده بملازمت سلطان رسانید و سلطان را بغایت خورسند ساخت و گفت بچندین هزار
تنکه این را خریده ام چون خویشان و قرابتان او خبر دار گشتند و سراغ جستند دانستند که شخصیکه درین موضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را بدر
برده است پدر و مادر دختر بداد خواهی آمدند و نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه سلطان گرفتند و داد خواستند سلطان دانست که قضیه
چیست درین صورت قدم از آنجا بر نداشته فرو نشست و علما را طلبیده گفت حکم شرع بر من اجرا نمائید داد خواهان بر حقیقت حال مطلع
شده عرض کردند که داد خواهی بجهت آن بود که دختر را آن شخص برده باشد چون در حرم سلطان است شرف سعادت ماست و دیگر ما را با در جوع
نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد بر من بجا آرید اگر همه کشتن باشد علما گفتند
آنچه بنادانستگی شود در شریعت عفو است و به کفارت تلافی میشود سلطان با وجود این حال از این امر پشیمان شده فرمود که من بعد مردم از پی ساختن
عورت باز آیند و از حسن اعتقاد و ساده لوحی بادشاه حکایت کنند که رجب آن سال قبای مومئینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین داده لبت زنجیر

روزی شخصی سم خری آورده گفت که این سم خر عیسی علی نبینا و علیه السلام ست سلطان فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه سیاه داده سم را ازو خریدند القصه بعد از دو سه کس دیگر هم سم خر عیسی آورده بهمان بها فروختند اتفاقاً شخصی دیگر نیز سمی آورده دعوی نمود که این سم خر عیسی ست سلطان در مقام خریداری شده حکم فرمود که او را نیز پنجاه هزار تنگه بدهند یکی از مقربان گفت مگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سم پنجمین نیز این مبلغ میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و یکی از آنها غلط آورده باشد و آنجناب را چون به شکار رغبت بسیار بود و بنا بر آن آهوخانه بسیار ساخته انواع جانوران و اقسام طیوران در انجا جمع آورده بود و با عورات بسیار سوار شده در آهوخانها شکار میکرد و از بسکه بصحبت زنان صاحب جمال و نغمه و ساز ایشان بسی مایل بود اکثر روزها یک مرتبه بیرون آمده لحظه بر تخت نشسته سلام مردم گرفتی و معظم امور سلطنت را بخاطر آورده باقی مهمات بوکلا و وزرا رجوع کردی و گاه بودی که یک هفته و دو هفته بیرون نیامدی اما ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور عمده هرچه در مملکت شایع شود یا عرایض از سرحد برسد در درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بخاطر آورده جواب آن نوشته باشم و عشرت مانع لوازم جهانبانی نگردد و در عهد او خللی در مملکت پدید نیامد مگر در سنه ۸۸۹ تسع و ثمانین و ثمانمائه که سلطان بهلول لودهی بادشاه دهلی پالنپور که از مضافات رسهور یعنی شهر نوست خرابی بسیار کرده چون این خبر بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرأت پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان رساند اما بمصلحت و صوابدید منذر حسن خان بدری انتظار فرصت نموده معروض داشت که بادشاه دهلی سلطان بهلول به سلطان سعید محمود شاه خلجی مبالغ کلی برسم پیشکش میفرستاد و درین ایام مسموع میشود که از دلیری و اعتقاد فوج او دست درازی بقصبه پالنپور نموده است بعد از استماع این خبر در ساعت به شیرخان بن مظفر خان حاکم چندیری نوشته فرستاد که لشکر چندیری و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیرخان استعداد مردم خود نموده عازم بیانه گردید و چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بدهلی متوجه گشت سلطان بهلول مصالحه و به شیرخان را برگردانیده شیرخان از سر نو تعمیر قصبه پالنپور نموده بچندیری رفت و در همین سال حسب الالتماس راجه چتیا نیز سراپرده سرخ خلجیه فرستاده خود نیز بیرون رفت و در کوشک جهان نما فرود آمد علما را طلبداشت و از سبب سفر استفسار نمود همه باتفاق گفتند که حمایت کفار جائز نیست پس پشیمان شده برگشت و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود مرقوم گردانیده که در سنه ۸۸۷ سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علویین واقع شد یعنی زحل و مشتری در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشتند و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و امر نحوست در اکثر ممالک سمت ظهور یافت سیما در ممالک خلجیه اختلال عظیم پدید آمده و آمدن سلطان بهلول و خرابی پالنپور از اثر آن بود و یازدهم جمادی الآخر در سنه ۹۰۲ اثنی و تسعمائه شیخ المحدثین و المفسرین قدوة المحققین شیخ سعد الله لاری المشهور بمندوی طومار حیاتش پیچیده شد و در گنبد سلطان محمود خلجی مدفون گردید و خلائق آن بلده از مسلم و کافر حزین و غمگین شدند و از گذشت آن در سنه ۹۰۳ ثلث و تسعمائه چون سلطان غیاث الدین خلجی پیر و فرتوت شده بود پسران او ناصر الدین و شجاعت خان المشهور به علاء الدین که برادر اعیانی یکدیگر بودند در مقام منازعت شدند و والده الیشان رانی خورشید که دختر راجه بگلانه بود جانب پسر کوچک گرفته امرا را با خود متفق ساخت و ناصر الدین را از نظر پدر دور انداخته روزی جمعی را در گرفتن او مامور گردانید ناصر الدین خبردار شده در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمائه از مندو گریخت و اسبابش بنصرت علاء الدین در آمده در صدد تضییع ناصر الدین شدند وی برین معنی مطلع گشته در میان ولایت نشست و از اطراف لشکر و سپاه برو جمع آمده قوت گرفت و کارش بجائی انجامید که چتر بر سر گرفته پای قلعه شادی آباد آمده محاصره کرد و چون سالها منصب وزارت میپرداخت اکثر مردم ازو در حساب بودند بهر آئینه درین وقت با او زبان یکی کرده ناگاه دروازه قلعه را کشودند و بیخبر به شهر در آوردند و شجاعت خان مشهور به علاء الدین که بمحافظت قلعه قیام می نمود گریخته بخانه پدر پناه برد و ناصر الدین علم جسارت و بی ادبی افراشته جمعی را نامزد فرمود تا علاء الدین و رانی خورشید زحل طبیعت را از خانه پدر بعنف و تعدی بیرون کشیدند و بحکم ناصر الدین علاء الدین و فرزندان او را همچو گوسفند ذبح نمودند انگاه ناصر الدین مهمات سلطنت پیش خود گرفته تاج جهانبانی بر سر نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل سرسی موکل بود در همان چند روز فوت شده سلطان

ناصرالدین بزهر دادن پدر بدنام عالم شده مدت سلطنت سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود

ذکر سلطنت سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث الدین خلجی

ولادت سلطان ناصرالدین خلجی در حیات سلطان محمود خلجی بود و او از کمال ابتهاج و سرور تا یک ماه بساط عیش مبسوط داشته لشکرانهٔ دیدن نبیره که موهبت کبری ست عامهٔ برایا را عموماً و اهل فضل را خصوصاً از خوان احسان و مائدهٔ امتنان خود بهره مند گردانید منجمان اختر شناس بطالع مسعود او حکم نموده آنرا بدراستانها باز گفتند و روز هفتم او را در کنار گرفته بنظر بزرگان دین در آورده عبدالقادر نامش نهاده چون علامت شهریاری از جبین مبین او هویدا بود وقتیکه بسن رشد و تمیز رسید پدرش سلطان غیاث الدین خلجی او را ولیعهد ساخته شغل وزارت تفویض فرمود و برادر خوردش شجاعت خان مشهور بعلاء الدین اگرچه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت داشت لیکن در نفاق باطنی دقیقه فروگذاشت نمی کرد و در اواخر سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی روزی در خلوت بعرض رسانیدند که جمعی از اوباش به سلطان ناصرالدین یکی شده در باب مخالفت و ملک گیری تحریص و ترغیب می نمایند درین صورت علاج واقعه پیش از وقوع مطلوب ست سلطان غیاث الدین خلجی نخست اراده گرفتن و حبس نمودنش کرد اما چون آثار نجابت از سیمای او لایح بود خواست که در بند لطف و احسان مقید گرداند بر منصب و اقطاع او بیفزود و عارض ممالک را حکم فرمود که بامرا و سران سپاه پروانگی رسانند که هر صباح بخانهٔ سلطان ناصرالدین خلجی رفته در رکاب او بدولت خانه حاضر شوند الغرض سلطان ناصرالدین چون از روی استقلال بمهمات مالی و ملکی پرداخت و بهمه جا گماشتهای خود گماشته عمال پرگنات خالصه را که موتی خان و لکهن خان باشند تغیر کرده خدمت الشان بشیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا مفوض نمود عمال مذکوره معزول برانی خورشید ملتجی گشتند و رانی خورشید که بفرزند کوچک شجاعت خان مشهور بعلاء الدین محبت بیشتر داشت و به پسر بزرگ صفائی خاطر نداشت باتفاق شجاعت خان مشهور بعلاء الدین بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سوندراس بقال که ابلیس غدار اند به سلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و می خواهند که فتنه برانگیزند چون مدار صحبت سلطان بازنان شده بود بی پرسش و تفحص آنها را بقتل رسانید و خانهای ایشانرا غارت فرموده سلطان ناصرالدین بعد ازین امرپای از دیوان خانه کوتاه ساخته چند روز به سلام حاضر نه شد و رانی خورشید و شجاعت خان مشهور بعلاء الدین بسعی و اهتمام لکهن خان و موتی خان بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی بمعرض عرض سلطانی رسانیدند و از روی استقلال بمهمات ملکی پرداخته دست تصرف بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا فرصت دیده موتی خان بقال را که مصدر فتنه و فساد بود کشته بجرم سلطانی در آمدند رانی خورشید این داستان را با آب و تاب عجیب بسمع سلطان رسانیدند بنا بر آن نائرهٔ غضب سلطانی مشتعل گشته لکهن خان را فرمود که قاتلانرا از خانه سلطان ناصرالدین خلجی گرفته بیارد و در وقت رخصت آهسته گفته بود که دقیقه از دقائق حرمت و عزت سلطان ناصرالدین فروگذاشت نه نمایند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل بران اطلاع یافته از سرای سلطان ناصرالدین بیرون آمده راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته میرفتند که با بخانهٔ قاضی میرویم و هر که دعوی خون موتی خان دارد بخانهٔ قاضی بیاید و لکهن خان چون بدر خانه سلطان ناصرالدین خلجی آمد پیغام فرستاد که قاتلان موتی خان را حواله نمایند ناصرالدین جواب داد که فلانیان با مر من موتی خان را نه کشته اند و نمی دانم که کجا رفته اند لکهن خان بقال با وجود شنیدن این جواب بتحریک رانی خورشید سه روز خانهٔ سلطان ناصرالدین را قفل داشت سلطان چون چاره نداشت مشیر الملک و منتهی خان را فرستاده پیغام داد که اگر آزار بخاطر فرزند راه نیافته و غبار کلفت ساحت دل را مکدر نساخته است بدستور قدیم قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت نیست سلطان ناصرالدین با وجود بیم حبس و قید و غیره شرف پابوس ولی نعمت دریافت و پدر و پسر هر گونه سخن درمیان آورده غبار کلفت از صحائف خاطر زائل ساختند سلطان ناصرالدین باز سرگرم خدمت شده هر روز الطاف مجدد و نسبت بخود مشاهده می فرمود در جوار پدر عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخته

تا هر گاه که خواهد بشرف خدمت رسد و یا پدر رانی خورشید فرصت دیده گفت که سلطان ناصرالدین بام خانه خود را ببام کوشک جهان نما متصل ساخته ظاهرا قصد غدری در خاطر دارد و سلطان غیاث الدین که از کبر سن در هوش و عقل کامل نمانده بود در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمائه غالب خان کوتوال را فرمود تا عمارت سلطان ناصرالدین را منهدم سازد سلطان ناصرالدین خلجی آزرده شده باتفاق اعوان و انصار بصوب دهار که در بیابان واقع ست نهضت فرمود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت کردند و رانی خورشید و شجاعت خان بیوقوف سلطان غیاث الدین تاتار خان را مامور ساختند که نزد ناصر شاه رفته دلجوئی او نموده او را بشهر بیاورد و تاتار خان سرلشکر جمعیت خود را در کمینگاه نگاه داشته باتفاق ملک فضل الله میرشکار بخدمت سلطان ناصرالدین خلجی رفته پیغام رسانید و او عریضه نوشت و بتاتار خان داد که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب بیاورد پس تاتار خان با لشکر یکه همراه داشت بجناح استعجال متوجه شادی آباد مندو گردید و مضمون عریضه را بعرض رسانید اما هنوز جواب نگرفته بود که رانی خورشید که کمال تصرف در مزاج سلطان داشت پروانگی بعارض ممالک رسانید که تاتار خان را بدفع سلطان ناصرالدین تعین نماید و تاتار خان چون چاره نداشت از قلعه فرود آمده بکمیا پور رسید و در کار خود متفکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون ایام سلطنت به سلطان ناصرالدین خلجی رسد احوال او چون خواهد شد و اگر بجنگ بر گردد رانی خورشید عجالة الوقت چه جواب گوید و هنوز گرفتار بادیه تردد بود که ملک مهته و ملک هیبت که از امرای بزرگ سلطان غیاث الدین بودند به سلطان ناصرالدین پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده به قصبه جادیه رسید مولانا عماد الدین افضل خان و بعضی از زمینداران با وی یکی گشته روز عید فطر را در آنجا بانزهت و طراوت دریافت و همانجا بکنکاش امرا چتر بر سر افراشته سران گروه را بخلعتهای فاخره خوشدل گردانید درین اثنا خبر رسید که فوج شجاعت خان بآهنگ جنگ از کنکانو پیش شده بقصبه کتد و بر آمد ناصر شاه ملک محمود نام شخصی را با فوجی از بهادران بمقابله خصم روانه ساخت چون کوکبه اقبالش در طلوع بود بعد از تلاقی و مقاتله نسیم فتح و نصرت بر پرچم دولت ناصر شاهی وزیده ملک محمود با غنایم بسیار بقصبه جادیه ملازمت ناصر شاه معاودت کرد و بتاریخ شانزدهم شوال سنه ۹۰۵ خمس و تسعمائه از آن منزل کوچ کرده چون متوجه اجین شد منزل بمنزل امرا و حکام ممالک با خیل و حشم باو ملحق میشدند تا باجین بجمعیت تمام رسید و شجاعت خان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند عنقریب ناصر شاه بمندو آمده محاصره خواهد کرد و سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان را که مردم عزیز بودند برسم رسالت نزد ناصر شاه فرستاده پیغام کرد که مدتهاست که عنان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ام اگر از روی اخلاص و یگانگی مردم اوباش را که بر گرد آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز اختیار امور سلطنت بآن فرزند سپرده شود ناصرالدین ملتفت و مقید بجواب نشده در دوم ذی قعده سنه مذکور از اجین بقصبه دهار منزل کرده چند روز مقام فرمود و در آنجا آوازه افتاد که لکهن خان که ماده فتنه و نزاع بود سر لشکر شده با سه هزار سوار بجنگ می آید ناصر شاه ملک عطا را با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع بالنسیور محاربه روی نموده یکصد سپاهی لکهن خان بقتل آمده ملک عطا بالظفر اختصاص یافت و لکهن خان گریخته بمندو رفت و بتحریص رانی خورشید جمعی را همراه گرفته بآهنگ جنگ از قلعه بیرون آمده دیگر بار از مقابل فوج ناصر شاهی گریخته بمندو در آمد و ناصر شاه بتاریخ بیست و دوم ذی الحجه سنه مذکور بکوشک جهان نمای نصرت آباد فرود آمده در انجا جاسوسان خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین بنفس نفیس جهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد ناصر شاه مبتهج و مسرور گردیده مترصد قدوم مسرت لزوم پدر گردید شجاعت خان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید محفه سلطان را بر داشته متوجه ظفر آباد نعلچه گشتند که سلطان ناصرالدین را بقلعه در آورند و کارش بسازند اما چون بدروازه دهلی رسیدند از بسکه پیری و کبر سن سلطان را در یافته بود از نزدیکان پرسید که مرا بکجا می برند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهیم رفت امروز بر گردانید خدمتگاران بی اختیار بر گشتند رانی خورشید خیال کرد که این امر از بیش هوا خواهان سلطان ناصرالدین صادر شده پس آن جماعت را طلبیده سخنان تلخ و درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود جمله باتفاق گفتند که سلطان باختیار خود برگشته کسی را

ودرین امر دخلی نیست وشجاعت خان مشهور بملک علاء الدین باستصواب رانی خورشید شکست وریخت قلعه را درست کرده مورچلها تقسیم نمود وسلطان ناصر الدین خلجی نیز پیش آمده بلوازم احاطه پرداخت وبازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته میشدند سلطان جهت تمهید مصلحت اقضی القضات مشیر الملک را فرستاده او چون جواب موافق مدعا نشنید بهمانجا ماند چون محاصره تنگ شد واز عدم وصول غله وما یحتاج اهل قلعه مضطر گشته بعضی از امرا مانند موافق خان وملک فضل الله میر شکار عند الفرصت خود را به سلطان ناصر الدین رسانیدند رانی خورشید بران اطلاع یافته علیخان را از حکومت قلعه عزل ساخت وملک بیاره را خطاب علیخانی داده محافظت قلعه وشهر باو تفویض نمود ومحافظ خان وسورجمل را که از موافقان سلطان ناصر الدین خلجی میدانست بقتل رسانید امرا وسکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر شده عرائض به سلطان ناصر الدین خلجی نوشتند وپروانجات استمالت خواسته بوی پیوستند ودر شهر رواج ورونق نماند ودر شب هفدهم صفر سنه ۹۰۶ ست وتسعمائه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده مردم مورچلها حاضر گشتند چندان تیر وتفنگ انداختند که مردم کار طلب بسی زخمی گشتند سلطان ناصر الدین خلجی با وجود آن حال بمقصد زینه بجانب مورچل پیش شده بقلعه درآمده ودرین اثنا شجاعت خان واقف شده با گروهی از مردم معتبر بر برج قلعه برآمده بجنگ مشغول شد سلطان ناصر الدین خلجی نیز پای استوار کرده بنفس خویش به تیراندازی پرداخت ومردم خوب به تیر قضای او درگذشتند وچون لحظه بلحظه شجاعت خان مشهور بعلاء الدین کومک میرسید سلطان ناصر الدین خلجی دران وقت صلاح در مراجعت دانسته از قلعه برآمد وباردوی خود رسیده کسانیکه تردد وجانسپاری کرده بودند هر یک را بلطف وعنایتی تازه تسلی وپرسش فرمود بعد از چند روز اولاد شیرخان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار ویازده سلسله فیل بناصر شاه پیوست ودر مجلس اول پسر بزرگ را که شیرخان میگفتند مظفر خان وپسر دوم را سعید خان خطاب داده مردم اردو را از وصول لشکر چندیری استظهار وقوتی پدید آمد وبعضی از مردم قلعه که از سلطان ناصر الدین استمالت نامها گرفته باو ملتجی نشده بودند ودرین وقت در دولتخواهی ناصر شاه بجد شدند ومحافظان دروازه بالاپور که از انجمله بودند بوی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در بیست وچهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله وخواجه سهیل وموافق خان را بدروازه بالاپور فرستاده بشیخ حبیب الله قرار داد که هرگاه مردم محافظ خان بدروازه رسیدند بر دست خان بن هنر بر خان دروازه کشوده امرای ناصر شاهی را بقلعه درآورد شجاعت خان واقف شده به تعجیل با اندک مردم بآن طرف شتافت وبا ایشان جنگ کرده گریخت وبخانه سلطان درآمد شیخ حبیب الله انگشتری فرستاده سلطان را طلبید واو بیک طرفة العین خود را با ایشان رسانید بعده امرای درونی همه بمبارکباد شتافتند وبهجوم عام شده بغارت شهر پرداختند چنانچه بعضی منازل وقصرهای سلطان را نیز آتش زدند بحکم ناصر شاه رانی خورشید وشجاعت خان را گرفته بحال پریشان از خانه بادشاهی بیرون کشیدند وسلطان از صفه عرض ممالک بمحل سرسی که جهت عیش وطرب ساخته بودند آمده قرار گرفت ودر روز جمعه بیست ونهم ربیع الثانی سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس نموده خطبه وسکه بنام خود کرده جواهر ومروارید ونقود که بر چتر نثار کرده بودند بفقرا واهل استحقاق رسانیده وکهن خان بقال ومحافظ خان ومفرح حبشی ودیگر مردم را که با وطریق مخالفت سپرده بودند بسیاست رسانید ودرهمان چند روز شجاعت خان مشهور بعلاء الدین را کشته رانی خورشید را بموکلان سپرده وخاطر از مهم ایشان جمع کرده پسر میانگی خود را که بمیان منجهله شهرت داشت ولیعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب فرمود وشیخ حبیب الله را خطاب عالم خان داده از امرا گردانید وخواجه سهیل خواجه سرا را سپه سالار نمود ودیگر موافقان را اقطاع قدیم ارزانی فرموده در عزت ایشان کوشید ودر سیزدهم جمادی الثانی بملازمت پدر مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت وبسیار گریست وسر وروی او را بوسیده قبای موئینه از بابت سید محمد نوربخش که در روز بار عام با روزهای معتبر میپوشید با مرحمت نمود وتاج سلطنت بر فرق او نهاده مقالید خزاین باو سپرده تهنیت ومبارکباد سلطنت گفته رخصت منزل خود فرمود وسلطان ناصر الدین خلجی در شانزدهم

فیل و صد راس اسپ و یازده چتر و دو پالکی و نقاره و سراپرده سرخ و بست لک تنگهٔ نقد بجهت خرج نیز عنایت فرمود و چون دران مدت مقبل خان
حاکم مندسور متمرد و رزید سلطان مهابت خان را جهت آوردن او فرستاد و چون اثری بر سعی مهابت خان مترتب نشد و او از غضب ناصرشاه ترسیده نزد
شیرخان حاکم چندیری رفت و علیخان و بعضی شوریده بختان که از اعمال شنیعهٔ سابق خود متوهم بودند نیز رفته بشیرخان پیوستند و او چون می دید که سلطان
غیاث الدین در حالت نشاء شراب امرا و سرکرده های پدر را می کشت و هر روز از و ظلمی و حیفی سر میزد هراسیده ترسیده علم مخالفت بلند کرده متوجه
چندیری گردیده در سلوک با ویه عناد بجد گشت سلطان ناصرالدین مبارک خان را جهت تسلی نزد او فرستاده چون شیرخان را تسلی نشده در مقام
گرفتن ایشان شد عالم خان خود را باسپ رسانیده بدر رفت و مبارک خان گرفتار شده دو کس او کشته شدند و شیخ حبیب الله المخاطب بعالم خان که
بخدمت سلطان ناصرالدین رفته اموال را التقریر کرد و وی در غشم شده ماه شعبان همان سال در کوشک جهان نماز و ل کرد و
شیرخان چون باچین رسید باغوای مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته بدیپال پور رسیده قصبهٔ دیدیه را تاراج کرد سلطان ناصرالدین بمجرد
استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین از خرابهٔ دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید و از انجا که
امرای بزرگ مخالفت کرده خواهان سلطان غیاث الدین خلجی بودند دران ایام خبر فوت او منتشر گشت همه کس یقین کردند که سلطان ناصرالدین خلجی
او را مسموم ساخت و چون بتجربه رسیده که پدرکش هرگز سال بسر نبرده کامیاب نشود اما سلطان ناصرالدین سالها فرمانروائی کرده شاید قصد
پدر نسبت باو تهمت باشد و الله اعلم القصه سلطان ناصرالدین خلجی برفوت پدر گریه بسیار کرده سه روز تعزیه گرفت و روز چهارم متوجه دفع شیرخان
بجانب چندیری کوچ کرد و عین الملک و بعضی سرداران ترک رفاقت کرده بسلطان ناصرالدین پیوستند سلطان ناصرالدین تعاقب شیرخان
نموده شیرخان در نواحی سارنگپور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست یافته بولایت ایرجه درآمد و سلطان ناصرالدین چون بچندیری رفته
چند روز مقام کرد شیخ زادهای آنجا خطی بشیرخان نوشتند که اکثر سپاهیان و امرا بجاگیرهای خود رفتند و بواسطهٔ موسم برسات اجتماع عساکر
زود دست نخواهد داد اگر ازان جانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر سلطان را می توان گرفت سلطان ناصرالدین خلجی بر کنگاش
شیخ زادها اطلاع یافته اقبال خان و ملوخان را با لشکر جنگجو و فیلان مست بدفع شیرخان فرستاده آنها رفته در وکروهی چندیری با شیرخان
بجنگ پیوستند و در اثنای دار و گیر زخمی بشیرخان رسید و سکندرخان که عمدهٔ آن قوم بود کشته شد بنابران مهابت خان شیرخان را در حوضهٔ فیل
انداخته راه فرار پیش گرفت و چون او در راه وفات یافت نعش او را بخاک سپرده خود باقصای ممالک گریخت و سلطان ناصرالدین خلجی بجنگ گاه
رفته جسد شیرخان را از خاک برآورده بچندیری فرستاد تا بدار کردند آنگاه حکومت آن دیار به بهجت خان رجوع کرده بکوچ متواتر بسعد آباد رفت
در انجا شیخ حبیب الله المخاطب بعالم خان چون اراده عذر داشت او را مقید ساخته پیش از خود بشادی آباد مندو فرستاد و خود نیز از متعاقب
بانجا رسیده و از نوکران قدیم اعیانی از توهم نفاق رنجیده مردم خود را تربیت کرد و والدهٔ خویش رانی خورشید را بی عزتی بسیار آورده خزانه پدر که نزد او
می بود بعنف و تعدی گرفته بعد ازین او قاتش همیشه بشراب خوردن و ریختن خون می گذشت و هریک از نوکران قدیم را خصوص در کیفیت تهمه
بر بهانهٔ می کشت و بعنایت ظالم طبیعت گشته خانهای مردم را غارت می کرد و هیچ روزی نمی گذشت که از و ظلم و جور سر نمی زد چنانچه روزی درون
حرم بکنار حوض کالیاده مست بخواب رفت و غلطیده در آب افتاد و چهار کنیز که حاضر بودند اتفاق کرده بعضی دست و بعضی موی سر او
گرفته بسعی و مشقت فراوان بیرون کشیدند و جامهها نیز از برش برآورده جامهٔ دیگرش پوشانیدند و چون هشیار شد از درد سر شکایت نمود
کنیزان جهت مجرای خدمت دعا و ثنا بجای آورده صورت حال بازنمودند و او نوعی دیگر منقلب گشته در غضب شد و بی تامل و تفکر شمشیر کشیده در ساعت
هر چهار کنیز نامراد و عاجز و لسوز مهربان را بظلم و جور بکشت و زبان حال هریک ازان بیچارگان بدین ابیات مترنم گشت ابیات مرا به ظلم
بکشتی طریق داد این بود * ز بادشاهی حسن نوام مراد این بود * بروز حشر زنم دست در دامنت گیرم * که آنکه داد عبث خاک من بباد این بود *

شنیده سخن غیر را تو در حق ما چرا کجا بتوان بود دوست اعتقاد این بود. سلطان ناصر الدین در سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت کچهواره بقصبه نعلچه فرود آمد و بکوچ متواتر چون بقصبه آگره رسیده و هوای آنجا مطبوع طبع اقدس افتاده قصری رفیع و عمارتی عالی که از غرائب روزگار است طرح انداخت و ولایت کچهواره را نهب و تاراج فرموده علم مراجعت برافراشت و در سنه تسع و تسعمائه بطرف چیپور حرکت کرده رانا ارنگل و جمیع زمینداران دیگر پیشکش فرستاده جون داس که قرابت قریب با رانا داشت دختر خود را پیشکش سلطان کرد و سلطان ناصر الدین او را رانی چیپوری نام نهاده عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شنید که احمد نظام شاه بحری بنا بر بعضی مقدمات در مقام خشونت گشته ولایت برهانپور را تاخت و تاراج می نماید و داود خان فاروقی در قلعه آسیر خزیده تاب مقاومت او ندارد و حوصله خویش تهی بیند و چون حاکم آسیر همیشه به سلطان ناصر الدین خلجی ملتجی بود نیابت او در مذهب مروت و فتوت فرض شمرده اقبال خان و خواجه جهان را با لشکر گران بدان طرف گسیل فرمود و چون احمد نظام شاه بحری از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدار الملک احمدنگر مراجعت کرد اقبال خان خطبه ناصر شاهی در برهانپور خوانده برگشت تا آنکه سلطان ناصر الدین خلجی با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود او نیز از پسر خود سلطان شهاب الدین همیشه در هراس بود و سلطان شهاب الدین این معنی را فهمیده چون بیباکی و ظلم طبعی پدر بوجهی میدانست بملاحظه و اندیشه آمده و شتدی می نمود و نزدیکان سلطان ناصر الدین خلجی اگرچه دانسته بودند که خلائق درگاه الله به تنگ آمده هلاک او از خدا بدعا می خواهند لیکن یارای آن نداشتند که بعرض رسانند تا آنکه در سنه ست و عشر و تسعمائه بعضی از امرای مالوه بوی پیوستند و او را بر مخالفت پدر تحریص و تحریک نمودند و سلطان شهاب الدین شبی با آوان و انصار از قلعه شادی آباد مندو گریخته میان ایشان در آمد و خلقی بیشمار که از ظلم و جور پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان ناصر الدین خلجی با لشکری که داشت بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ صعب با آنکه اندک مردم داشت بروز بد ظفر یافت و سلطان شهاب الدین از معرکه گریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصر الدین خلجی در وقت هزیمت قدرت بر استیصال فرزند اگرچه داشت لیکن شفقت پدری مانع آمده جمعی را از عقب او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر نا کرده قبول ننمود و بسرعت بطرف دهلی شتافت و این خبر هنگامی که بسلطان رسید این مصرع بخواند مصرع کسیکه در هوای تو کشتیم خاک خورد و چون روانه دار الملک شادی آباد مندو گردید از افراط شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوا تپ محرق عارض شده با وجود موسم زمستان در آب سرد در آمده ساعتی توقف کرد و مرض او اشتداد پیدا کرده منجر بعلل متضاده شد و بر معالجه اطبا و حکما فایده مترتب نشد بقول مولانای روم بیت از قضا سر کنگبین صفرا فزود ٭ روغن بادام خشکی می نمود ٭ چون حال خود را دگرگون دید در حضور امرا و اعیان مملکت سلطان محمود را که فرزند سوم بود در موضع بهشت پور ولیعهد ساخته لوازم وصیت بجای آورده از جمیع مناهی توبه کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و سه روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین خلجی

چون خبر فوت سلطان ناصر الدین خلجی منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت دهلی کرده از راه برگشت و از راه دیگر بجانب قلعه شادی آباد مندو ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود خلجی بنصرت آباد نعلچه رسید و محافظ خان خواجه سرا و خواص خان دروازه قلعه بر روی او بسته راه ندادند بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید به بلاد اسیر گریخت و سلطان محمود بی مزاحمت معاندی بقلعه در آمده تخت زرین که بجواهر و یاقوت رمانی مکلل بود در صفه عرض ممالک نهاده آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهانداری طالع گشت و هشت صد زنجیر فیل که در قلعه بود بجهاز مخمل و زربفت آراسته بدربار حاضر ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشته از قسم مروارید و نقود احمر و ابیض چندان بر چتر نثار کردند که جمیع فقرا و مستحقین آن بلده بهره مند گشتند و امرا و سران سپاه اتفاق کرده نسبت رایرا که از عهد خردسالی در خدمت سلطان بود بواسطه آن ک

مبادا تقرب و تسلط بهم رسانند بقتل رسانند و معروض داشتند که رای مذکور امرا و سپاه را خراب کرده می‌خواست که نظام و رونق دولتخانه نماید عین
دولت‌خواهی دانسته او را بقتل رسانیدیم و نقد الملک هم که قدم بر قدم او دارد و بسیار محیل است ساحت مملکت را از لوث وجود او پاک سازند
سلطان محمود از روی بیچارگی نقد الملک را پیش ایشان فرستاده فرمود که او را اخراج کنند و مضرت جانی نرسانند امرا این مقدار خاطرجوئی سلطان
کرده از سر خون او گذشته اخراج کردند سلطان محمود را ازین حرکت صفائی خاطر بکدورت مبدل گردید و محافظ خان خواجه‌سرا که حاکم شهر بود و طینت او
بآب نفاق سرشت یافته بود و مهمات راجپوتان دیده و رانیز داعیه استقلال بخاطر رسید چنانچه روزی بحکم نادانستگی بسلطان محمود خلجی گفت که دو برادر
تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته می‌خواهند که ترا از میان بردارند اگر سلطنت می‌خواهی ایشان را بکش و الا امرای خودخواهی یافت
سلطان محمود خلجی را ادای این سخن و طرز تکلم موافق مزاج نیامده گفت امثال شما کسان را چه اندازه که در خون سلاطین سعی نمایند و در مجلس گستاخانه
سخن گویند محافظ خان خواجه‌سرا که بغایت مغرور بود باز حرف نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود در خشم شده بشمشیری که در دست داشت
با غلاف یدو دستی بر سر او زد سرش شکسته خون ریخت محافظ خان بهمان حال از مجلس بیرون رفت و اتباع و اشیاع و ملازمان خاصه خود را جمع
آورده همان روز بقصد سلطان بدربار آمد و چون امرای کبار خواهان این قسم امر بودند تغافل کرده از خانهای خود بیرون نیامدند سلطان محمود
با مردم نزدیک شد و جمعی از سپاهیان خاصه‌خیل که اکثر ایشان عراقی و خراسانی و حبشی بودند بجنگ ایستاد و آن بدگهر گریخته از دولتخانه بیرون رفت
و در بند دیگر بیرون متصرف شده یکباره علم طغیان برافراشت سلطان محمود بمحنت و مشقت تمام آن روز را بشب رسانید و چون جمعیت آن
حرام‌خور لحظه بلحظه زیاده شده و هیچ کس بکمک سلطان نمی‌شتافت سلطان توقف را صلاح ندیده در آن شب با جمعی از قلعه بیرون رفت
و محافظ خان خواجه‌سرا برادر او صاحب خان را از حبس برآورده بپادشاهی برداشت سلطان محمود خلجی در میان مملکت مقام کرده بجمع کردن
لشکر مشغول شد و اول کسیکه از امرا بخدمتش شتافت میدنی رای بود که با خویش و قوم خود بپابوس رسیده و بعد از شرزه خان بسعیت خان
حاکم چندیری بملازمت سرفراز گشت آنگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در ظل رایتش مجتمع گشتند سلطان محمود خلجی قوی گشته اکثر
امرای تختگاه را نیز بوعدهای خسروانه از صاحب خان برگردانیده نزد خود آورد و صاحب خان و محافظ خان خواجه‌سرا دست ائتلاف بهم داده ساز
کرده لشکر بسیار جمع کردند بعد از آنکه سلطان محمود خلجی بشوکت و استعداد تمام متوجه دار الملک شادی‌آباد مندو شد و از طرفین معرکه جدال آراسته
گشت صاحب خان جرات نموده بر افواج سلطان فراوان حملها آورد درین اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد و او تیری بر سینه فیلبان زد که از پشتش
بدرآمده درین وقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچهه و شمشیر دمار از فوج صاحب خان برآوردند و صاحب خان بیش ازین تاب مقاومت
نیاورده با جمعی پناه بقلعه مندو برده دروازه بسته متحصن گشت سلطان محمود تا حوض حسین تعاقب نموده فرود آمده ببرادر پیغام کرد که صلهٔ رحم در میان است
هر قدر که مال خواهی و هر جائیکه خوش کنی بتو ارزانی دارم از سر قلعه‌داری بگذر صاحب خان باستحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد سلطان محمود بمحاصره پرداخت
و در تضییق قلعگیان کوشید بعضی از امرای که درون حصار بودند با محافظ خان آغاز مخالفت کرده بسلطان محمود پیغام کردند که از فلان موضع ترا درون
قلعه آوریم محافظ خان از استماع این خبر بی‌طاقت گشته با جواهر قیمتی و نقود بسیار از ملازمت صاحب خان در سنه تسع ۹۱۹ و عشر و تسعمایه بگجرات رفت و در آنجا
میان او و ایلچی شاه اسمعیل پادشاه ایران نزاعی روی نموده باعث انفعال گشت و بودن او در آن طرف دشوار گشته بی رخصت سلطان مظفر بجانب
آسیر رفت و از آنجا نیز با سی صد سوار بکاویل نزد عماد الملک شتافته طلب کمک نمود و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت استحکام
پذیرفته قریه چند بجهت مدد خرچ او مقرر کرده از امداد متقاعد گشت گویند بعد از گریختن صاحب خان از شادی‌آباد مندو سلطان محمود خلجی
بقلعه شادی‌آباد در آمده بامور سلطنت پرداخت و اقبال خان و مخصوص خان که پیش از آن بتقریبی گریخته باسیر رفته بودند خبر غوغائی
صاحب خان شنیده چتر بر سر سلطان شهاب الدین گرفته در عین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا سوخت و سمندر آتش [illegible] در عرق خویش

غرق می شد از برهان پور روانهٔ شادی آباد مندو شد و در شعبان روزی سی کرده طی مسافت نموده چون از فرار صاحب خان و محافظ خان خبر گشتند
هیچ جا مقام نکردند و مقصود شان آن بود که در اثنای خلل بدار الملک شادی آباد مندو رسیده کاری بسازند و تا تنور گرم ست نانی بپزند اتفاقاً از
حرارت هوا و مشقت راه سلطان شهاب الدین را مزاج منحرف گشته درگذشت و اقبال خان و مخصوص خان پسر سلطان شهاب الدین را سلطان هوشنگ
خطاب داده چتر بر سر او گرفته بمیان ولایت مالوه در آمدند و از سلطان محمود خلجی شکست خورده بکوهها گریختند و بعد از چندگاه اقبال خان و مخصوص خان
بخدمت سلطان محمود خلجی آمده بجاگیرها و اقطاع قدیم رسیدند و میدنی رای چون می خواست که علم استقلال برافرازد بعرض رسانید که افضل خان و
اقبال خان مکاتیب بشاهزاده صاحب خان بدکن فرستاده ابواب حرف و حکایت مفتوح دارند و می خواهند که فتنهٔ خفته را بیدار سازند سلطان محمود
این سخنان غرض آمیز را بی غرض تصور نموده فرمود که هر وقت افضل خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم بسلام آمدند هر دو را
گرفته بند از بند جدا کردند سلطان محمود خلجی بتحریک میدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت خان با وجود نسبت خانه زادی
از استقلال میدنی رای ترسیده عذر رسیدن برسات نوشت سلطان اغماض عین نموده منصور خان حاکم مقطع بهیلسا را بدفع سکندر خان که
او نیز از دار السلطنت گریخته در ولایت بغی می ورزید و از کند و هر تا القصبهٔ شهاب آباد در تصرف داشت مامور ساخت و از نیکه راجهای گوندوانه
و لشکر اطراف بسیار بر سر او جمع آمده بودند منصور خان مقابله او در حیز قوت خویش ندیده حقیقت حال بخدمت سلطان معروض داشت میدنی رای
که در صدد تضییع و تخریب نوکران قدیم بود در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کافی ست قدم پیش باید نهاد و منصور خان در کار خود
حیران گشته ناچار باتفاق بهاد خان که از امرای کلان بود نزد بهجت خان رفت سلطان از استماع این خبر بدار شتافت و میدنی رای را
با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بمدافعه سکندر خان نامزد فرمود مصرع ز هر طرف که شود کشته سود اسلام ست میدنی رای که قریب ده هزار
راجپوت همراه داشت علیش صافی سکندر خان را مکدر ساخت و او ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرد و نزد میدنی رای آمد و جاگیر
قدیم یافته استقلال میدنی رای از حد گذشت و درین وقت که سلطان بیرون بود و باش شادی آباد مندو محمول النیبی را با دشاهی بر داشته
چتر سلطان غیاث الدین را که بر سر قبرش بود بر سر او گرفتند و داروغه مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال میدنی رای
و عاجزی سلطان بیشتر از بیشتر مخالف گشته جمعی را بوکیل فرستاده صاحب خان را طلبید و عریضه بسلطان سکندر خان لودی نوشته بدهلی
فرستاد که کفار راجپوت تسلط تمام بر مسلمانان پیدا کرده اند و میدنی رای که بزرگ آن طائفه است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از
نوکران قدیم را بقتل رسانید و برخی گریخته باطراف و جوانب پراگنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگرچه از دست کوتهی راجپوتان و بزرگ
کردن میدنی رای پشیمان ست لیکن خود را بدست برو همه سپرده بر ما با اعتماد نمی کند و پیش بانمی آید بلکه بگفته میدنی رای در فکر استیصال این جمع بقیة
السیف است و احکام شریعت مصطفوی درین دیار رواج ندارد و مساجد و مدارس نشیمن بیدینان شده نزدیک است که رای رایان ولد میدنی رای
سلطان را از میان برداشته خود فرمان روائی این مملکت کند و اگر فوجی از عساکر منصوره بفرستند که صاحب خان را بر تخت نشانند هر آئینه خطبه
آنحضرت در چندیری و غیره خوانده خواهد شد الغرض بسعی محافظ خان خواجه سرا که در وقت توجه صاحب خان از گجرات بجانب دکن از و جدا شده
بدهلی رفته بود دوازده هزار سوار بسرکردگی عماد الملک لودی و سعید خان بمدد صاحب خان تعیین گشتند و خلعت خاصه و خطاب سلطان محمد نیز
عنایت شد درین وقت شاه مظفر گجراتی نیز با لشکر و فیل بسیار بدهار آمد و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت انداخت و
عجب معجونی دوی نموده میدنی رای همت بر دفع همه برگماشته سلطان محمود خلجی را از قلعه برآورد و فوجی از راجپوتان بمقابل لشکر فرستاد و حاکم
کهندوی و ملک لوده را بر سکندر خان نامزد فرمود قضارا فوجی از لشکر گجرات که بنواحی دار الملک آمده بودند شکست یافتند و سلطان مظفر از
بفال بد گرفته منت بر مالویان نهاده بملک خویش مراجعت کرد و ملک لوده نیز مقابل سکندر خان آمده از او شکست داد لیکن در وقت غارت یکی

از لشکریان سکندر خان که عیالش اسیر شده بودند خود را بملک لوده رسانید و بهانه پابوس پیش شد بخنجر آبدار پهلویش شگافته متاع زندگانی او را بباد داد و سکندر خان از شنیدن آن واقعه برگشته لشکر سلطانی را پراگنده ساخت و شش فیل بزرگ نامی گرفته لبواسن رفت سلطان محمود خلجی باستصواب میدنی رای فیصل آن مهم را بوقت دیگر انداخته بجانب چندیری بدفع بهجت خان روان شد و در اثنای راه شنید که صاحب خان نزدیک رسید و منصور خان استقبال کرده چتر بر سر او گرفت و لشکر دهلی هم همراه عماد الملک لودهی و سعید خان و محافظ خان خواجه سرا لکمک صاحب خان آمدند سلطان از استماع این خبر پریشان خاطر بود که یکبار صدر خان و مخصوص خان از لشکر او جدا شده بصاحب خان پیوستند و صاحب خان محمود نام شخصی را سر لشکر کرده لبسارنگپور فرستاد و او مغلوب افواج سلطان شده با تیغ وجهی گریخت درین حین عماد الملک لودهی و سعید خان بحسن تدبیر محافظ خان خواجه سرا به بهجت خان پیغام دادند که شما خطبه و سکه بنام سلطان سکندر خوانده دراهم و دنانیر را لسکه او مشرف سازند بهجت خان جواب موافق مدعا ندادهٔ ایشان بهانه ساخته کوچ کردند و چهار روزه کرده پس نشستند و از سلطان سکندر فرمان رسیده بدهلی رفتند و روایتی آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر خواندند اما چون قریب چهل هزار راجپوت وغیره در لشکر سلطان محمود مجتمع گشت و سلطان سکندر آنرا بخاطر آورده فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرمود بهر تقدیر سلطان محمد قرین لطف الٰهی گشته مراسم شکر تقدیم رسانیده بشکار پرداخته چند روزی بآن مشغول شد در ان اثنا خبر رسید که محافظ خان خواجه سرا بفرمودهٔ صاحب خان و بهجت خان با فوج بزرگ متوجه شادی آباد مندو ست سلطان حبیب خان و فخر الملک را با بسیاری از امرای راجپوت بدفع ایشان گسیل نمود و در حوالی ظفر آباد بین الفریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان غالب آمده محافظ خان بشامت کفران نعمت بقتل رسید و بهجت خان و مخصوص خان بعد از برگشتن لشکر دهلی و کشته شدن محافظ خان از کردهٔ خویش پشیمان شدند و بصاحب خان گفته حرف صلح درمیان آوردند صاحب خان قبول کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضلی بعرض سلطان رسانید سلطان آنرا از لطائف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده قلعه رائسین و قصبه بهیلسا و هامونی بصاحب خان تفویض نموده عجالة الوقت ده لک تنگه سیاه بجهت خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و مناشیر استمالت به بهجت خان و دیگران فرستاد و بهجت خان دو لک تنگه دوازده سلسله فیل خود نگاه داشته بقیه بصاحب خان داد و فتنه انگیزان بصاحب خان خبر رسانیدند که بهجت خان می خواهد که ترا مقید سازد و پس صاحب خان سلطان سکندر لودی که در سرحد او بود خود را رسانید و بهجت خان و دیگر امرا استمالت نامه خواسته بخدمت سلطان آمدند و بخلعت های مخصوص گردیده باقطاع قدیم رسیدند سلطان محمود بدار الملک خود مظفر و منصور مراجعت نمود و باستصواب میدنی رای تیغ بیداد بر امیران و سران سپه نهاده هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته بسیاست می آورد و رفته رفته کارش بجای رسید که فراج سلطان محمود خلجی از جمیع امرا بلکه از جمیع مسلمانان برگشت و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاثی و ناصر شاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیهٔ احوال آن گروه وفادار کشیده اعوان و انصار میدنی رای را تعیین کرد و از عمل اکثر امیران و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت اوطان اختیار کردند و قلعه شادی آباد مندو که دران قلمرو دار العلم و مهبط فضلا و مشایخ بود مسکن کافران گردید و کار بجای انجامید که دربانی و فیلبانی نیز به راجپوتان حواله نمودند و زنان مسلمه دوشیزه را راجپوتان متصرف شدند و علی خان از امرای قدیم که حاکم شهر بود از تسلط کفار راجپوت دلگیر شده مخالفت نمود بوقتی که سلطان محمود با کفار برسم شکار بیرون رفته بود قلعه مندو را متصرف شد و مندویان نیز از استیلای کفار راجپوت آزرده بودند با علی خان موافقت نمودند سلطان محمود این خبر شنیده به تعجیل برگشت و قلعه را محاصره نموده کار بر محصورین تنگ ساخت علی خان با اعوان خود از قلعه فرود آمده راه گریز پیش گرفت و سلطان محمود بقلعه درآمده جمعی راجپوتان را بتعاقب علی خان نامزد فرمود تا او را بدست آورده بقتل رسانیدند و بعد از ین واقعه یکبارگی میدنی رای مطلق العنان شده تمام اعزاز و منصب داران مالوه را از جانب خود ساخت و از نوکران خاصهٔ سلطان زیاده بر دو لست سوار مسلمانان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای راجپوتان

بفکر خود افتاده چون نزد اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت می کنند و یا مهمان را وداع می نمایند پان می دهند سلطان ظرفی را پر از بیره و پان کرده بدست آرایش خان داده پیش میدنی رای فرستاد و پیغام داد که من بعد شما را رخصت است از ولایت ما بدر روید راجپوتان جواب دادند که ما چهل هزار سوار تا امروز در هواخواهی و جان سپاری تقصیر نکرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده و نمی دانیم که از ما چه تقصیر واقع شده است و بعد ازین جواب راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان بردارند رای رایان میدنی رای گفت الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ماست اگر سلطان در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی جلوریز آمده ولایت را متصرف خواهد شد پس بهر کیف که باشد در رضاجوئی ولی نعمتی خود سعی باید کرد پس بخدمت سلطان آمد استعفا و استغفار نمود و سلطان چون چاره نداشت قبول کرد مشروط بآنکه کارخانها را بهمان مسلمانان قدیم حواله کنند و اصلا در مهمات مالی و ملکی دخل نکنند و زنان مسلمه را از خانهای خود بدر کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی رای همه را قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد اما سالباهن پوربیه که از امرای کلان راجپوت بود سر از انقیاد پیچیده از اعمال شنیعه و افعال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با آنکه دویست مسلمانان بیش نداشت با بعضی مخصوصان قرار داده که چون از شکار مراجعت نمایم میدنی رای و سالباهن که بخانه خود مرخص شوند در اثنای مراجعت هر دو را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت موعود را جابجا گذاشته بشکار رفت و مراجعت نموده بجلوخانه در آمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرموده درین وقت آن مردم از کمین گاه بر آمده بر هر دو زخمها زدند سالباهن در همانجا کشته شد میدنی رای چون زخم کاری نبود نوکران او هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانه میدنی رای جمع گشته بی رخصت او بجنگ متوجه بدربار شدند سلطان محمود خلجی اگرچه از عقل و دانش تهی بود اما بتهور و مردانگی نظیر خود نداشت با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان بنیت شهادت از دولتخانه بر آمده با چندین هزار کافر بجنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت نخست پای در میدان جلادت نهاده ضربی بسلطان انداخت و سلطان ضرب او را رد کرده چنان شمشیری براو انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر بمعرکه در آمده مقابل سلطان شد و برچه بر سلطان انداخت سلطان برچه او را که عبارت از رمح باشد بشمشیر گرفته از کمرش دو نیم ساخت راجپوتان از مشاهده این حال بی آنکه جنگ مغلوبه شود گریخته بخانه میدنی رای که محوطه وسیع بود در آمدند و آنجا بار دیگر جمعیت بهم رسانیده از میدنی رای رخصت جنگ خواستند و میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد صاحب و ولی نعمت من است قصوری ندارد و شما ترک حمایت من کنید و بمنازل خود بروید چه که می دانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین اطراف خصوص گجرات و خاندیس و برار بدفع انتقام قیام خواهند نمود راجپوتان را چون تسلی کرد به سلطان محمود خلجی پیغام نمود که چون درین مدت نمک سلطان را بحلال خورده ام ازین زخمها بسلامت ماندم اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد مضایقه نیست مصرع سرا نیک جدا کن بر تیغ از تنم * سلطان محمود خلجی چون دانست که ازان زخمها نخواهد مرد در مقام صلح و ملایمت شده فرمود حالا مرا بتحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه منست و از کمال خیرخواهی راجپوتان بی اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته سالباهن که ماده خشونت بود بحمد الله که شر او مدفوع گشت ان شاء الله تعالی بعد ازین بخیر و خوبی در امور سلطنت مشغول خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود و میدنی رای بحسب ظاهر اخلاص و انقیاد ورزیده بعد ازان از گذشته چیزی بر زبان نیاورد اما واقف کار خود شده هرگاه که بملازمت سلطان می آمد پانصد کس سلاحدار همراهش می بود و ازین وضع سلطان محمود خلجی به تنگ آمده شبی که روز پیش بهانه شکار راجپوتان را ترددی بسیار فرموده مانده و خسته کرده بود با محبوبه خود که رانی کنیا نام داشت و یک سوار دیگر و چند پیاده از قلعه بر آمده تا سرحد گجرات عنان باز نه کشید و حکام سرحد گجرات نسبت با و سلوک نیک کرده سراپرده و فروش و جمیع مایحتاج حاضر ساختند و عرضداشت بسلطان نوشته از قدوم سلطان محمود خلجی خبر دادند سلطان مظفر قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ به استقبال فرستاده اسپان عربی و چند سلسله فیل و اسباب توشک خانه و فراش خانه و سراپرده سرخ و چتر و کارخانهای که سلاطین را

در کار بست ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرده بعد از انکه در یک مجلس بر تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقعشد سلطان مظفر پرستشهای بزرگانه فرموده تحفهای هدایای شاهانه گذرانید و آئین فتوت و مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مرهم لطف و تفقد بر جراحتهای او گذاشت و همگی همت بر دفع راجپوتان و اجلاس سلطان محمود بر تخت مندو مصروف داشته سامان و سرانجام لشکر فرموده در سنه ثلث و عشرین و تسعمائة باتفاق سلطان محمود متوجه مالوه شد میدنی رای خبر نهضت سلطان محمود شنیده قلعه شادی آباد را به اسیر خود نهورای سپرده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار نزد او گذاشت و خود بقلعه دهار رفته در استحکام آن کوشید و بعد از انکه سلطان مظفر نزدیک رسید مقابله و مقاتله لشکر گجرات در خود ندیده پنج شش هزار سوار و پیاده های توپچی و کماندار و قریب ده هزار و دیگر بدو نهوراری فرستاده خود بجهت طلب امداد بیجی پور نزد رانا سنگا رفت و سلطان مظفر در ظاهر قلعه دهار فرود آمده در اندک فرصتی آن قلعه را مسخر ساخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و پیاده از اطراف و جوانب که از جانب میدنی رای پراگنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دهار سلطان مظفر بعظمت و شوکت بیش از پیش بمندو رفته محاصره نمود و عادل خان فاروقی حاکم آسیر را بالبیاری از امرای گجرات بر سر رانا سنگا و میدنی رای تکمیل فرمود بدان نهج که در احوال گجراتیان نوشته شده در اوائل سنه اربع و عشرین ۹۲۴ و تسعمائة قلعه مفتوح گشت و خارج آنکه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته و کشته بودند نوزده هزار راجپوت در روز فتح بقتل رسید و سلطان محمود خلجی که عقب مانده بود آمده مبارکباد گفت و از روی اضطراب پرسید که مرا خداوند جهان چه میفرمایند سلطان مظفر از روی مردمی فرمود که سلطنت مالوه بر شما مبارکباد این بگفت و در ساعت قلعه را با او گذاشته باردوی خویش رفت روز دیگر بسلطان محمود پیغام داد که چند روز جهت سامان بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سنگا و میدنی رای متوجه اجین شد چون بقلعه دهار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادل خان و امرای گجرات از دیبالپور پس رفته بودند که خصمان خبر فتح شنیده بجانب چندیری گریختند و سلطان محمود سامان خود کرده در دهار نزد سلطان مظفر آمده معروض داشت که اگر یک روز قدم رنجه فرموده بمندو تشریف آورند نهایت سرفرازی بنده خواهد بود بیت از ان طرف نه پذیرد کمال تو نقصان * وزین طرف شرف روزگار من باشد * سلطان مظفر اردو را در دهار گذاشته بقلعه شادی آباد مندو آمد سلطان محمود کمر خدمت بر میان بسته در مجلس بر پا ایستاده بلوازم ضیافت قیام نمود و بعد از فراغ از جشن و طوی سلطان مظفر را بباغات و مواضع مرغوبه مندو سیر گشت فرموده روز وداع پیشکشهای لائق گذرانید و آنچه حق تواضع و مهمانداری بود بجای آورده همراه برسم مشایعت چند منزل بطرف گجرات رفت و چون آصف خان گجراتی با چند هزار سوار بمدد سلطان محمود مقرر گشته بود رخصت مراجعت بجانب مندو یافت و سلطان محمود بمندو آمده بامور جهانبانی پرداخت و در ضبط مملکت بقدر مقدور کوشید و چون چندیری و کاکرون در تصرف میدنی رای و قلعه رایسین و بهیلسه و سارنگپور در تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان محمود خلجی در فکر دفع ایشان شد اول بر قلعه کاکرون لشکر برد و میدنی رای درین مرتبه نیز ملتجی برانا سنگا شده او را با لشکر فراوان بمدد آورد و اتفاقا در ان روز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی رانا فرود آمد و این خبر چون برانا رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده شده طاقت تردد ندارند تاخت بریم و کاری بسازیم پس صلاح پوشیده مستعد جنگ شده بتعجیل روانه شدند چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند فوجها آراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود خلجی چون بیخبر بود سوار شده از اردو بیرون آمد و امرا و سپاه بر آن حال مطلع شده بمتابعتش رسیدند و هر چند آصف خان گجراتی بدیگر امرا عرض کردند که امروز صرفه و صلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول آن ننموده بی ترتیب مصاف داد چنانچه بیک طرفة العین سی و دو سردار با لشکر بسیار شهید شدند و آصف خان گجراتی که شاه مظفر جهت کمک او نگاه داشته بود و نیز با پانصد سوار گجراتی درجه شهادت یافت و از لشکر مالوه بجز سلطان محمود خلجی و ده سوار احدی در معرکه نماند سلطان از وفور شجاعت بتصور آنکه با ده سوار کاری توان ساخت بیفائده بر لشکر کفار که قریب

پنجاه هزار سوار بود تاخت وظاهر آ قصد او دریافت درجهٔ شهادت بود الغرض سواران در دفعه اول کشته شدند و سلطان محمود خلجی جنگ با ولیرے
را بجولان در آورده در دریای حرب غوطه ور گردید وچندان راجپوت را بجهنم فرستاده کارزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان گرفتند
وصد زخم بر جوشن او رسیده چون دو جوشن در بر داشت پنجاه زخم از جوشن دوم گذشته بر بدن او آمده بود با وجود آن حال از
غنیم رو نگردانیده تا ما دامی که رمقی داشت از معرکه بیرون نرفت تا آنکه راجپوتان هجوم کرده از پشت اسپ بر زمین افتاد راجپوتان
او را شناخته دریافتند و زنده نزد رانا سنگا بردند و راجپوتان بزرگ زبان بمدح وثنای او کشودند و پروانه وار گرد سرش می گشتند و بهادرے او را
می ستودند و رانا سنگا او را در جای مناسب نشانده دست بسته پیش او بایستاد و در لوازم تعظیم و تکریم و شرائط خدمت گذاری تقصیر ننموده بمعالجهٔ
زخمهای سلطان پرداخت و چون دران روز جنگ جمیع اثاثهٔ سلطنت سلطان بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج مرصع بابت سلطان شنگ
دران میان ندیده و زبان بطلب او کشاد سلطان محمود خلجی آنرا نیز حاضر ساخته برانا داد و بعد از آنکه زخمها رو به بهی نهاد رانا سنگا لوازم
فتوت را کار فرموده هزار راجپوت همراه سلطان محمود خلجی کرده بعزت و حرمت مالا کلام بشادی آباد مندو فرستاد که بر تخت نشانده مراجعت
کند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد جلوس نموده بشکست و ریخت خود پرداخت لیکن چون بسیاری از ممالک مالوه در تصرف امرا
و باغیان بود و رعایا کما هو حقه اطاعت نمی کردند خللی عظیم در بادشاهی او پدید آمد سکندر خان سوای بسیاری از پرگنات متصرف شده
دم از استقلال زد و میدنی رای چندیری دکا کرون و دیگر اقطاع بجنگ تغلب فرو گرفته اطاعت نمی کرد و همچنین بعضے دیگر نیز در اطراف و
و سر خودها پا از اندازه بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت گردید و سلطان محمود خلجی که بخلاف سلطان محمود ماضی انار الله برهانه قدار بر شمشیر
نهاد ند بیر و عقل را در میان راه نمی داد و در سنه ست و عشرین و تسعمائة بدفع سلهدی پوربیه روانه شد و او راجپوت بسیار جمع آورده از میدنی
رای کمک گرفت و در نواحی سارنگ پور صفوف قتال بیاراست و با سلطان در آویخت تخت لشکر اسلام را از هم پاشیده ظفر یافت
و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود خلجی که قطب اسا با برجی از سپاه پای ثبات برقرار داشت فرصت یافته بر سلهدی پوربیه حمله کرده
و او را با فیع وجهی شکست داده در حین تعاقب و چهار فیل گرفته سارنگ پور را از تصرف او بر آورد و سلهدی راجپوت با قطاع قدیم قانع
گشته اظهار اطاعت کرد سلطان محمود خلجی آنرا مغتنم دانسته بدار السلطنت شادی آباد مندو مراجعت فرمود در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة چون
امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر شاه گجراتی تعلق گرفت شاهزاده چاند خان بن شاه مظفر شاه گجراتی گریخته بشادی آباد مندو آمد سلطان محمود خلجی
که رهین احسان شاه مظفر بود بنهایت تعظیم او بجای آورده دقیقه از مروت فرو نگذاشت و رضی الملک که از امرای معتبر گجرات بود و از صولت
شاه بهادر شاه گریخته بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر شاه ملتجی گشت و همگی همت بر آن گماشت که شاه بهادر شاه را معزول ساخته چاند خان را
قائم مقام وی سازد و بجهت نیت از آگره بشادی آباد مندو آمده و بچاند خان مشورت کرده باز بآگره رفت چون این خبر بسلطان بهادر
گجراتی رسید خطی بسلطان محمود خلجی نوشت که از محبت و اخلاص عجب نمود که حرام خواره را گذاشته اند که پیش چاند خان آمده فتنه انگیزی کرده با
باگره رود اتفاقا رضی الملک بارکان دولت فردوس مکانی حرف چند گفته دیگر بار بشادی آباد مندو آمده و برگشته باگره رفت و این نوبت
شاه چیزی بر زبان نیاورده در اندیشهٔ تادیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود خلجی در فکر علاج
و تدارک آن نگشت و سهند او قتی که خبر فوت رانا سنگا رسید در تنمی ولد او قائم مقام پدر گشت سلطان محمود شرزه خان را فرستاده بعضی قصبات
جی پور را تاخت و تاراج فرمود در تنمی چون بے عنایتی در بخش سلطان بهادر نسبت بسلطان محمود خلجی فهمیده بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد
چون این خبر بسلطان محمود رسید باستقبال او روان شد و از اجین گذشته بسارنگ پور رفت چون سکندر خان فوت شده بود پسر او
خوانده معین خان که در اصل روغن فروش بود و از سواس بدو طلبیده مسند عالی خطاب داد و سراپرده سرخ که مخصوص سلاطین است

عطا کرده سلهدی پوربیه را نیز از رائسین طلبیده پرگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم او فرمود و سلهدی پوربیه از سلطان محمود خلجی متوهم شده باتفاق
معین خان نزد رتنسی رانا رفت و از آنجا معین خان بهمراهی بهوپت ولد سلهدی پوربیه در حوالی سنبل پیش شاه بهادر شاه گجراتی رفته شکایت
ولی نعمت خود را تحفهٔ مجلس ساختند سلطان محمود مضطرب شده دریا خان لودهی را نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاده پیغام داد که حقوق آن
سلسله بر من بسیار است و مسافت کمتر مانده است می خواهم که بحضور رسیده مبارکباد سلطنت گویم سلطان بهادر چنانچه در وقائع او گذشت جواب داده و میانه
داده بکوچ متواتر به کنار آب کرجی رسیده نزول نمود و دران منزل رتنسی و سلهدی پوربیه در خدمت سلطان بهادر آمده از سلطان محمود شکایت
نمودند و رتنسی از همان منزل مرخص شده بمقام خود رفت و سلهدی در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود بود توقف نمود اتفاقا
سلطان محمود بتیشه بر پای دولت خود زده از ارادهٔ ملاقات پشیمان گشت و ببهانه دفع نوکران سکندر خان روانه سیواس شده در انتهای راه
روزی بشکار مشغول گشته از اسپ افتاده دست راست او شکست آنرا بفال بد گرفته فسخ عزیمت نمود و بدار الملک شادی آباد رفته
در استعداد قلعه داری شد بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار * سلطان بهادر گجراتی چون از ملاقات او قطع نظر
نموده روانه شادی آباد مندو شد و در هر منزل نوکران سلطان محمود خلجی آمده فوج فوج باو می پیوستند و شرزه خان حاکم بار نیز باو ملحق شد
و چون بظفر آباد نعلچه رسید قلعه را محاصره کرده مورچلها تقسیم نمود سلطان محمود خلجی با سه هزار کس در قلعه متحصن شده هر شب یک نوبت بجمیع مورچلها
و امیر سید و در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت می فرمود و چون نفاق اهل قلعه فهمید از مدرسه بمحلات خود رفت و بعیش و عشرت مشغول
گشت و چون بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفتند که این چه وقت عیش و عشرت است گفت انفاس واپسین است می خواهم که بعیش و
عشرت بگذرد و پس بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادرشاهی از افق طالع گشت در همان
ساعت چاند خان که مایهٔ فساد و نزاع بود از قلعه فرود آمده بجانب دکن گریخت و سلطان محمود خلجی سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد
طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت و چون آفتاب دولت خلجیه از اوج ارتفاع بحضیض وبال میل کرده بود با وجود فرصت و قدرت
از قلعه بمیان ولایت نرفته با هزار سوار بکشتن اهل حرم شتافت بیت چو بخت کسی رو نهد در زوال * به تدبیر گر اید گردد وبال * اما وقتیکه
بمحلات رسید جمعی آمده گفتند که شاه بهادر گجراتی در حفظ ناموس شما بواجبی خواهد کوشید بهتر آنکه از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده
بدفع دشمن پردازیم درین حرف بودند که سلطان بهادر شاه گجراتی بحوالی محلات رسیده بربام لعل محل بر آمد و کس بطلب سلطان محمود خلجی
فرستاد و سلطان سرداران خود را گذاشته با هفت سوار نزد سلطان بهادر آمد سلطان بهادر جهت او قیام نموده معانقه کرد و بعد از نشستن
سلطان بهادر اندک درشتی کرده ساکت شد لیکن اثر تغیر از بشرهٔ او ظاهر شده بود و حرفی که بر زبان او آمد همین بود که امرا را امان دادیم همه بمنزل
خود بروند و در بعضی نسخها بنظر آمد که چون سلطان محمود در تکلم درشتی نمود و شاه بهادر شاه گجراتی که در مقام عفو بود حکم حبس فرمود و در روز جمعه بر
منابر شادی آباد مندو خطبه خوانده در شب سه شنبه زنجیر در پای سلطان محمود کرده با هفت پسر با آصف خان سپرد که بقلعه چنپانیر برده محبوس
سازد در اثنای راه در شب چهاردهم ماه شعبان دوهزار بهل و کولی در منزل دهود بر اردوی آصف خان شبخون زدند و همان لحظه سلطان محمود
از نماز فارغ شده سر بر بالین نهاده بود که غوغا و شور بر آمد چون بیدار شد بقصد گریز زنجیرهای خود را شکست درین اثنا نگاهبانان واقف شده
از ترس آنکه مبادا هواداران او شبخون آورده باشند و او با ایشان ملحق شده در مملکت فتنه پیدا آورد در ساعت شهد بلا در کامش ریخته
شهید ساختند آصف خان علی الصباح غسل و کفن او کرده در همان منزل در کنار حوض دهود مدفون ساخت و فرزندانش را بمحمد آباد چنپانیر
محبوس ساخت و بعد از اندک زمانی بجز محمد شاه بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت بابر پادشاه میبود از آن دودمان وارثی نماند و سلطنت خلجیه
مالوه سپری گشت و دولت ایشان بسلسلهٔ حکام گجرات منتقل شده تا سنه احدی و اربعین و تسعمائه زمام فرمان دهی آن دیار در قبضهٔ اقتدار

آن جماعت بود بعد از انکه چنانکه بباید در اندک مدت دست بدست گردیده در سنه ثمان وستین وتسعمایه باکبر شاه قرار گرفت و بزرگان گفته اند
دنیا مکاره ایست سیاه چشم و بدکاره ایست سفید چشم گندم نمائیست جو فروش و عجوزیست پرنیان پوش طالب او در ابتدا مدهوش و در آخر
قرین اندوه و خروش بیت مشعبد جهانی ست فرتوت سر * کند کار دیگر نماید دگر * بخواند بمهر و براند بکین * همه کار او جاودان این چنین *
ندانی چو خواندت کجا خواندت * ندانی چه راندت کجا راندت * نه اول بکام تو بود آمدن * نه آخر بکام تو باید شدن * ابر کام دل زیستن
چون توان * میان دو ناکامی اندر جهان *

زوال دولت خلجیه مالوه و استیلای سلطان بهادر گجراتی وغیره بران دیار

چنان مرقوم خامه تحقیق بود که بعد از سلطان محمود سلطان بهادر بر مملکت خلجیه استیلا یافت و امرای مالوه را که در مقام اطاعت و انقیاد بودند بالطاف خسروانه خوشدل و مستمال ساخت و سلهدی پوربیه بنابر آنکه بیش از همه سرداران بملازمتش رسیده بود اجین و سارنگپور و رایسین اقطاع یافت و آخر چنانچه در طبقه گجراتیان مبین گشته بجنگ بغضب سلطان بهادر گرفتار آمده در قلعه رایسین خود را بکشت و پسر او بهوپت از حضور گریخت شاه بهادر شاه گجراتی اجین را بدریا خان لودهی و رایسین را بعالم خان حاکم کالپی و شادی آباد را باختیار خان سپرده عازم محمد آباد چنپانیر گردید بعد ازان جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه وقتیکه گجرات را مسخر ساخت و سلطان بهادر شاه گجراتی بجانب بندر دیپ گریخت آنحضرت بشادی آباد مندو آمده خطبه بنام خود کرد و بمتعلقان خود سپرد و بدان سبب که در جای خود مذکور گشته چون بآگره تشریف فرمود ملوخان بن ملوخان که از غلامان خلج و کبار امرای ایشان بود زور آورده بعد یکسال از تصرف لشکر چغتائی بر آورده خود را سلطان قادر نامید و از قصبه بهیلسه تا آب نربده متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و بهوپت و پورنمل پسران سلهدی پوربیه از قلعه چیتور بر آمده قلعه رایسین و آن نواحی بقبض خویش در آوردند و اطاعت سلطان قادر کرده پیشکشها فرستادند و رفته رفته کار بجائے رسید که شیر شاه افغان سور در زمانی که جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه بدفع او مشغول بود از بنگاله فرمانی نوشته مهر بر روی او کرده فرستاد مضمونش آنکه چون سپاه مغل بر بنگاله در آمد طریقه اخلاص مستدعی آنست که آن عزیز متوجه آگره شود تا دفعیه فرستاده خلل در نواحی آگره اندازد تا مغل مضطرب گشته دست از این دیار باز دارد و ما را فرصت کشورستانی شود سلطان قادر از نوشتن فرمان شیرشاه سور بر آشفته بمنشی خود گفت که در جوابش تو نیز فرمان بنویس و مهر بر روی کن چنانچه منشی سلطان قادر فرمانی نوشته مهر بر روی او کرده روانه ساخت درین صورت سیف خان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی گستاخی سخنان راست بی تکلف میگفت معروض داشت که شیرشاه بالفعل بادشاه جونپور ست و آن مقدار سپاه و شوکت دارد که در مقابل بادشاه دهلی در آمده است اگر او بتو فرمان بنویسد و مهر بالای آن کند گنجایش دارد قادر شاه جواب داد که اگر او بادشاه بنگاله و جونپور ست من نیز بتوفیق سبحانی بادشاه مملکت مالوه ام هرگاه او طریق ادب سلوک نه ورزد ما را چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرعی داریم بعد از انکه فرمان قادر شاه بنظر شیر شاه رسید بر خود پیچیده بغایت آزرده گشت و نشان مهر از سر کاغذ بریده برداشته جهت تذکره و یادآوری در غلاف خنجر نگاه داشت و بزبان آورد که انشاء الله تعالی در زمان حضور موجب این گستاخی پرسیده خواهد شد و پس از انکه شیر شاه بادشاه دهلی گشته سواد اعظم هندوستان بتصرف او در آمد در سنه تسع و اربعین وتسعمایه بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود بعد از انکه بحوالی سارنگپور رسید قادر شاه ازین بے ادبی که کرده بود زیاده از حد هراسان گشت و در فکر شد سیف خان دهلوی که مصاحب او بود گفت بهترین طرق آنست که چون طاقت مقاومت او نیست بجناح تعجیل بجهة سارنگپور رفته ملاقات نمایند قادرشاه را آن رای مستحسن آمده از اجین بایلغار بسارنگپور شتافت و بدربار شیر شاه سور رسید حجاب حقیقت حال عرض رسانیدند شیر شاه افغان سور او را بحضور طلبیده بخلعت خاص سرفراز نموده التفات بیش از پیش فرموده پرسید منزل کجا گرفته گفت

فلان جای پس شیرشاه پلنگ خاصه خود را با جامه خواب و اسباب توشک خانه عنایت فرموده روز دیگر کوچ کرده متوجه اجین گشت و شجاعت خان که از مقربان بود فرمود که از نهان عزیزی خبردار باشد و هرچه باید از سرکار بدهند و چون بخطهٔ اجین رسید شیرشاه افغان بخلاف توقع سلطان قادر طمع در آن ملک کرده عجالة الوقت سرکار لکهنوتی را باو داد و حکم کرد که عیال و متعلقان خود را بآنجا فرستاده خود در خدمت باشد قادرشاه صحبت برنگ دیگر دیده ناچار عیال و اطفال را از اجین برآورده در باغیکه میان اُردو و قصبه بود فرود آمده و در همان چند روز معین خان پسر خوانده سکندر خان میواتی پیش آمده بشیرشاه ملازمت کرده بخطاب سکندر خان و اقطاع لایق سرفرازی یافت روزی قادرشاه از منزل خود بدربار شیرشاه میرفت در اثنای راه جمعی از مغولان را که اسیر افغانان شده بودند دید که به بیلداری و گلکاری اشتغال دارند و خندقی دائم بگرد اردو میکنند پس سلطان قادر را وقتیکه از نزدیک ایشان می گذشت یکی از ایشان این مصرع خواند مصرع مرا می بین و بدین احوال و فکر خویشتن میکن قادرشاه متنبه شده بخاطر گذرانید که اگر من همراهی شیرشاه کنم تخیل که مرا هم گلکاری فرماید و قرار بر ترک رفاقت داده در فکر گریز شد شیرشاه همان ساعت اینمعنی را بحدس دریافته بشجاعت خان گفت از حرکات و سکنات نالایم او بغایت آزرده ام و میدانم که او با ما وفاداری نخواهد کرد اما چون بی طلب آمده ملازمت نموده تادیب او نمی توانم کرد اکنون هیچ نمی باید گفت تا برود و لیکن اگر رفته بدان گناه مواخذ سازیم اتفاقاً قادرشاه فرصت یافته بگریخت شیرشاه جمعی را بتعاقب او نامزد فرموده و ایشان باو نرسیده برگشتند شیرشاه بدیهه این مصرع خوانده مصرع با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی و شیخ عبدالحی پسر شیخ جمال شاعر که از مصاحبان شیرشاه بود مصرعی دیگر گفت مصرع قولی ست مصطفی را لاخیر فی العبیدی پس شیرشاه افغان بعد از گریختن سلطان قادر چند روز در اجین مقام کرده ولایت مالوه را بر امرا قسمت نموده قصبه اجین و سارنگپور و دیگر پرگنات بشجاع خان اقطاع داده سپه سالار آن مملکت ساخت و خود کوچ نموده بطرف قلعه رسن پور رفت و از دهلی تا لاهور بفاصله دو کروهی سرا ساخته حکم کرد که ابنای سبیل را طعام میداده باشند و چون شیرشاه افغان بعد گریختن قادرشاه بملاحظه آنکه مبادا سکندر خان هم بگریزد او را محبوس ساخته بود درین وقت نصیر خان ولد او از سیواس لشکر جمع آورده متوجه شجاع خان شد باعوان و انصار خود گفت که شجاع خان را زنده بدست باید آورد تا عوض سکندر خان نگاه داریم و باین تقریب او را خلاص کنیم پس در اثنای اشتعال نایرهٔ قتال نصیر خان و بعضی نوکران و مصاحبان او خود را بشجاع خان رسانیدند و گریبان و موی او گرفته کشان کشان بفوج خود راهی شدند درین اثنا مبارک خان شروانی از آن حال آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید و تردد مردانه کرده او را خلاص ساخت لیکن در آن کوشش یکپای او از ساق جدا شد و چون ضعف بر مستولی گشته از اسپ بیفتاد و مردم نصیر خان هجوم آورده خواستند که سرش از تن جدا کنند راجه رام راجهٔ گوالیار باتفاق راجپوتان تاخته او را دریافتند اما نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورده از آنجا که فتح و نصرت بکوشش نیست هزیمت یافته بولایت کوندواره پناه برد و شجاع خان را که پنج شش زخم بر روی و بازو داشت در چاه در انداخته بدائره بردند و هنوز زخمهای او بسته بود که شیرشاه حاجی خان جاگیردار دهار رسید مضمون آنکه سلطان قادر با جمعیت بسیار از بانسواله بمقابله من آمده کار جنگ بامروز و فردا رسیده است شجاع خان در همان روز بهمان وضع در پالکی نشسته بایلغار متوجه دهار گردید و در پایان شب خود را با صد و پنجاه سوار بنواحی اردوی حاجی خان رسانید حاجی خان را که در خواب بود بیدار کرده همان ساعت بی توقف طرح جنگ انداخت و سلطان قادر را شکسته بنوعی بجانب گجرات گریزانید که دیگر کمر نبست و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو بازدیاد نهاده تمام سرزمین مالوه بی منازعی بتصرف او درآمد و چون از حرص بسیار شیرشاه افغان سور در پای قلعه کالنجر سرمایهٔ حیات را باتش فنا سوخته سلیم شاه افغان سور قائم مقام او گشت و او هرچند که با شجاع خان ناخوش بود و صفائی خاطر نداشت اما چون دولت خان پسر خوانده شجاع خان مقرب درگاه بود و کمال قرب و منزلت داشت بجهت خاطر او لوازم التفات ظاهری از او باز نمی گرفت و بر نسبت در ایام پدر تمام مهام آن ملک بوی سپرده در اعزاز و احترامش دقیقه فرو نمی گذاشت تا آنکه عثمان خان

نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه آمد وکر آب دهن برگلیم انداخت فراش مانع گشت عثمان خان مشت بروی زده درینصورت آواز بلند شد و
چون ماجرا بعرض شجاع خان رسید شجاع خان گفت چند گناه ازو واقع شده اول آنکه شراب خورده دوم آنکه بآن حالت بدیوان خانه آمده سوم آنکه
فراش را زده پس بفرمود تا هر دو دست او بریدند عثمان خان زنده مانده بگوالیار که دار الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته ماجرا بعرض رسانید
سلیم شاه هیچ نه گفت و بعد از مدتی که شجاع خان بگوالیار رفت عثمان خان دیگر باره دادخواه شد سلیم شاه سور گفت برو انتقام خود بستان گویند
چون این خبر بشجاع خان رسید به آشفته حرفهای نالائق نسبت بغیر خان بر زبان آورده مقید بآن سخن نشده روزی پالکی سوار شده بقلعه گوالیار
بهت سلام می رفت چون بدروازه هتیاپول رسید دید که عثمان خان در دکان نشسته خود را بهتر گشته پیچیده شجاع خان خواست که احوال او
استفسار نماید و دلاسا کند که ناگاه عثمان خان از صفه دکان برجسته در کمال چابکی زخمی بشجاع خان حواله کرد سلاحداران شجاع خان که دور
منگاسن می رفتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند و دیدند که دستی از آهن درست کرده بجای دست قطع شده نصب نموده بآن دست
جعلی ضربه انداخته شجاع خان برگشته بمنزل خود رفت فرزندان و متعلقانش قبا از بر او بیرون آورده دیدند که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده و
دست او چون قوت نداشت بپوست مال گذاشته مردم او شور و غوغا بلند ساختند و بکنایه نسبت بسلیم شاه چیزها گفتند و سلیم شاه بران وقایع
آگاه گشته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را جهت پرسش فرستاده خود نیز خواست که بعیادت نماید شجاع خان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او
فهمیده بود که فرزندان و قرابتیان و مصاحبانش آن جرات را که از عثمان خان بظهور رسیده بود محمول بر تحریک و باخواهی سلیم شاه افغان سور
مے نمودند پس از بیباکی و بے اعتدالی ایشان ملاحظه کرد که مبادا فتنه بر انگیزد و صحبت طولانی شود بسلیم شاه افغان سور پیغام فرستاد که بنده
غلام و خانه زادی باشم و مردن و کشته شدن بخود قرار داده چنانکه بر همگان واضح است که پاسی دشمنی کس اتفاق کرده علم دولت شما نصب
نمودم و حالا نیز اگر جان بسلامت بیرون بردم بعزی بکار شما خواهم آمد التماس مے نمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند انشاء الله بعد از
صحت بنده خود بملازمت خواهم رسید و چون شجاع خان رکن اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت و سلیم شاه با وجود یکه از پیام
شجاع خان و کلام امرا فهمیده که چه می گویند و مقصود چیست آن روز تحمل نموده روز دیگر به پرسش شجاع خان رفت و فتح خان خالوی فرزندان
شجاع خان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت و هیچ کس پنجه او را نمی توانست پیچید چون سلیم شاه را دید که تنها بسراپرده درآمده است اراده غدر نمود
و درین باب به پسر بزرگ شجاع خان که میان بایزید مشهور است به بازبهادر به ایما و اشاره مشورت نمود و میان بایزید نیز با او درین امر همداستان
شد و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را بهانه آنکه اسپان پیشکش را تیار سازد بیرون فرستاده بعد از لحظه سلیم شاه التماس معاودت
کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند بنده ملاحظه میکنم که مبادا حقوق خدمت چندین ساله ضایع شود و علم دولت که بچندین مشقت
برپا شده از پا در آید و بعد از چند روز شجاع خان غسل کرده صدقات و نذورات بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر به سلام سلیم شاه رفت
و سلیم شاه صد و یک اسپ و صد بسته قماش بنگاله بوی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بظهور رسانید و شجاع خان این تملقات را
مشحون بنفاق دیده آن مجلس را بهر طرز که بود گذرانید و بمنزل رفته نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و در جای دیگر فرود آیند
که منزل چرکین شده بعد از آنکه تمام مردم اسباب خود را بار کردند و سلاح پوشیده فرمود تا طبل کوچ نواختند و او سوار شده از گوالیار
رو بجانب سارنگپور نهاده و سلیم شاه افغان سور از مشاهده این حالت در خشم شده برخی از سپاه را بتعاقب او تعین فرموده استعداد لشکر
نموده خود نیز از عقبش روان شد و شجاع خان بعد از رسیدن سارنگپور در مقام سامان لشکر شده چون شنید که سلیم شاه می آید در اندیشه تغیر
مکان گردید مگر بعضی مردم ترغیب جنگ نمودند شجاع خان گفت سلیم شاه ولی نعمت زاده منست هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این
اراده بخاطر گذراند و چون سلیم شاه افغان سور بسیار نزدیک شد از شهر برآمده عیال و اطفال خود را پیش انداخته بجانب بانسواله رفت

سلیم شاه افغان مالوه را بتصرف در آورد و عیسی خان سور را با بست زنجیر فیل و دو هزار سوار در بلدهٔ اجین گذاشته خود بگوالیار معاودت فرمود و شجاع خان با وجود قدرت و استعداد اصلا هیچ مضرت به ولایت مالوه نرسانید و چون سلیم شاه افغان سور از مر فتنهٔ افغانان نیازی می خواست که متوجه لاهور شود دولت خان که محبوب سلیم شاه بود در خواست گناه شجاع خان نمود و او آمده ملازمت کرد و سلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته صد و یک اسپ و قماش بسیار و یک دست طشت و آفتابه طلا مرحمت نمود و ولایت رایسین و سارنگ پور و بعضی محال دیگر بجاگیرش داده سپه سالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آنکه سلیم شاه باجل طبیعی ازین جهان بی وفا در گذشت و امر سلطنت بمبارز خان عدلی خان قرار گرفت و او نیز نسبت سابق اسلاف ولایت مالوه را به قبضهٔ اقتدار او واگذاشت شجاع خان آن مملکت را بر فرزندان و اعوان خود قسمت نموده اجین و نولاهی را بدولت خان اجالا و رایسین و بهیلسا را بملک مصطفی پسر کوچک خود ارزانی داشت و خود در سارنگ پور نشست بر دیوار انبت داده بنشست و چون مدتی برین بگذشت و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت و هر کدام در گوشه که بود استقلال یافت شجاع خان سلوک بادشاهانه پیش گرفته در صدد آن بود که خطبه و سکه بنام خود کند که فلک فرصت نداده و در همان چند روز اواخر سنه اثنی و ستین ۹۶۲ و تسعمائه ازین جهان فانی در گذشت و پسر بزرگ او میان بایزید خطاب باز بهادر یافته قائم مقام گشت مدت حکومت او من اوله الی آخره دوازده سال بود و قصبهٔ شجاولپور که نزدیک قصبهٔ اجین ست معمور کردهٔ اوست و دیگر آثار او در ولایت مالوه بسیارست

فائز شدن باز بهادر بر تخت مالوه و گرفتار او بدست امرای اکبری

بعد از فوت شجاع خان پسر بزرگ او ملک بایزید خود را از هندیه بسارنگ پور رسانید و اثاثهٔ حشمت و سلطنت پدر متصرف شده دولت خان با او در مقام مکابره پیش آمده چونکه او نیز و سلیم شاه معزز و محترم بود همه لشکریان مالوه خواهان او گشتند میان بایزید والدهٔ خود را باجمعی از مردم عزیز نزد دولت خان فرستاده تا مصالحه در میان آورد و بعد از گفت و شنفت بسیار مقرر شد که سرکار اجین و مندو و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود و سارنگ پور و سیواس و سروهی و براهمه و بهلواره و محال خالصهٔ شجاع خان بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار رایسین و بهیلسا و محال دیگر که دران نواحی واقع ست ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد و در میان مردم میگفت که من بواسطهٔ تعزیت رسانیدن خدمت میان دولت خان می روم و دولت خان خون گرفته از غدر او غافل بود بدست او کشته شده سر او را بسارنگ پور فرستاده بر دروازه آویخت آنگاه اکثر بلاد مالوه را متصرف شده در شهور سنه ثلث و ستین ۹۶۳ و تسعمائه چتر بر سر گرفته خطبه بنام خود خوانده خود را باز بهادر شاه نامیده بعد از مهمات آن صوبه متوجه رایسین شد ملک مصطفی خان که بمزید شجاعت اختصاص داشت مقابل آمده بعد از محاربات متعدده منهزم گشت و رایسین و بهیلسا نیز بتصرف مردم باز بهادر در آمد آنگاه متوجه گدواله شد و چون بعضی سرداران او سلوک ناهموار می نمودند دران وقت ایشان را گرفته در چاه انداخت و هلاک کرد و خود بجنگ جماعتی که در گدواله بودند پرداخته بعد از سعی و کوشش بسیار مسخر ساخت و دران زمان بمحاصره و محاربه مشغول بود که گلوله بفتح خان که خال باز بهادر بود رسیده در گذشت باز بهادر جای به پسرش مقرر کرده بسارنگ پور آمد و بعد از چند روز بقصد راجه کنبهکه با لشکر آراسته متوجه شد و چون بآنجا رسید رانی درگاوتی که زن راجه کنبهکه بود بعد از فوت شوهر خود حکومت می کردند کوداران را جمع کرده بر سر گهاتی جنگ انداخت و چون پیاده های رانی بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب در آمده انبوهی باز بهادر را فرو گرفتند باز بهادر حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و مردم خوب او بدست رانی افتاده اکثر بقتل آمدند و باز بهادر بصد هزار محنت خود را بسارنگ پور رسانید بی آنکه در مقام صلاح شکست شود برای رفع کلفت بعیش و عشرت پرداخت و چون در فن موسیقی هندوستان مهارت تمام داشت مدار بر صحبت زنان مغنیه نهاده دست از تدبیر مملکت باز کشید و او را

یکی از زنان معینه که مسمی بروپ متی و او را نیز از علم موسیقی بهره تمام بود تعلق و تعشق بهم رسید و آوازه عشق و عاشقی ایشان در سائر بلاد هندوستان
منتشر گشت و لحظه‌ای بی یک دیگر نمی بودند و چون خبر غفلت او بسمع اکبر بادشاه رسید پراگندگی و بیسامانی لشکر مالوه بوضوح انجامید طمع در آن ملک
کرده جمعی از امرای درگاه را با شلیقی ادهم خان آتکه در آخر سنه ثمان و ستین و تسعمائه بتسخیر مالوه نامزد فرمود و بازبهادر از نهایت غفلت و بیشعوری
وقتی واقف شد که لشکر چغتائی به ولایت مالوه درآمد پس حرکت المذبوحی بخاطرش رسیده امرا و لشکر خود را از اطراف جمع آورده
چون لشکر مغل بیک کروهی سارنگ پور رسید سلطان بازبهادر چشم از خواب غفلت باز کرده از صحبت زنان برخاسته معرکه رزم را همچو مجلس
بزم تصور نموده در کمال بی استعدادی و بی سامانی بمیدان قتال شتافت و مصاف داده تاب حمله دلاوران نیاورده باقصی ممالک گریخت
گویند چون اندوخته حیاتش بجز خواری معینه که باصطلاح هندوان ایشان را پاتر می گویند نبود به وقت عزیمت جنگ جمعی را در شهر سارنگ پور باز
داشته بود که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچاره اقدام نمایند القصه وقتیکه سلطان بازبهادر شکست یافت و آن جماعت شمشیرها کشیده
روپ متی و بعضی دیگر پاتران خاصه را از روی اضطرار زخمها زدند و ایشان را کشته و مرده پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر گردیدند و آنها صحبت
روپ متی و پاتران دیگر را شنیده هر کدام از خوف جان شیرین بطرفی گریخته بودند و آن جماعت را فرصت تفتیش نمانده عقب سلطان بازبهادر
شتافتند و چون ادهم خان بشهر درآمد جمعی از زنان گریخته را بدست آورده احوال روپ متی که شهره آفاق بود پرسید ایشان گفتند آن
پریزاد حورلقا در فلان محل با اکثری از پاتران بقتل رسیده ادهم خان آنکه بجهت صدق مقال کسان فرستاده تفتیش حالش نمود آخرش
چنین خبر یافت که روپ متی و دو سه عورات دیگر زخمی شده رشته حیات شان به تیغ جفا منقطع نگشته است ادهم خان مسرور و خوشوقت
گردید از راه فریب بوی پیغام مسرت انجام داد که در معالجه و تداوی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفا و خوب شدن زخمهای ترا قرین عزت
نزد بازبهادر خواهم فرستاد و روپ متی را از نسیم این نوید گل ارجان تازه گشته قوت بی اندازه حاصل آمد و بزبان حال لب بثنا و دعای ادهم خان
کشاده بمضمون این بیت مترنم گشت بیت برین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش جان ماست * بعد از آنکه زخمهایش مرهم
پذیرفته خوب شد باز ادهم خان پیغام فرستاد که بیامن لطف خداوندی نیک شده ام و قوت رفتن بهم رسانیده ام بمقتضای الکریم اذا وعد وفا اگر
مرا پیش بازبهادر فرستید و بگفته خود وفا نمائید مرده را زنده ساخته معجزه عیسوی بظهور رسانیده باشند ادهم خان را قوت طالع بحرکت آمده جواب
داد که بازبهادر اگر غاشیه اطاعت پادشاه بر دوش گرفته متوجه درگاه می شد بی ملاحظه اجابت مسئول تو می نمودم حالا که باغی و حرام خوار است
اگر ترا بی حکم پادشاه نزد او بفرستم موافق مزاج اقدس نخواهد بود و بعد از این معذرت نیم شبی کسان بخانه او فرستاده طلب وصال نمود روپ متی
حیله نمود ادهم خان فهمیده چون عاشق زار بازبهادر بود و با او عهد بسته بود که غیر از تو با کسی مؤالفت و موافقت نخواهم نمود او نیز در مقام فریب شده
باز فرستادها جی ادهم خان ملائمت و تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان فهمیده که اگر قبول آن امر ننماید بزور خواهد برد بظاهر آئینه اظهار
بشاشت کرده گفت مطیع و منقادم و دو سه آمدن چاره ندارم پس اگر نواب خود از راه ذره پروری بمنزل این خاکسار تشریف حضور ارزانی فرماید
سلیمان مهمان موری شده باشد فرستادگان چون برگشته آنچه شنیده بودند بصد آب و تاب عرض نمودند ادهم خان که جوان شاهد باز بود از آن
مژده روح فزا گل گل شگفته لوازم روز وصال مهیا ساخت و از ترس پادشاه که مبادا این خبر باو برسد تغییر لباس کرده با دو سه کس معتبر در آن
شب متوجه منزل مطلوبه گشت و چون بخانه وی درآمد از کنیزان تفتیش روپ متی نمود همه گفتند که بالای پلنگ خوابیده است ادهم خان
آنگه از کمال شوق نزدیک پلنگ شد و چادر از روی او کشیده دید که خوشبوی بسیار مالیده و گل حمائل در گردن انداخته بجان بجان آفرین
تسلیم نموده ادهم خان متحیر گشته حقیقت حال از نزدیکان سوال نمود گفتند چون مردم خان به طلب او آمده بودند جواب شنیده برگشتند او بیاد
بازبهادر گریه بسیار نمود و قدری کافور و روغن کنجد خورده بعد از آن که حال او متغیر شد برخاسته بالای پلنگ خوابید ادهم خان بر حسن عهد و وفای او

آفرین گفته به تجهیز و تکفیش اشارت نمود و دران زودی ادهم خان معزول گشته پیر محمد خان شروانی بحکومت مالوه سرفراز گردید و او در سنه تسع و ستین ۹۶۹ و
تسعمائه بقصد استیصال سلطان بازبهادر که در سرحد مالوه بود لشکر کشید سلطان بازبهادر بتفال خان حاکم برار و میران مبارک شاه فاروقی
والی برهانپور ملتجی گشته ایشان را بمدد طلبید و آنها قبول کرده و با استعداد و لشکر شدند پیر محمد خان آن معنی را فهمیده بتاخت و تاراج ولایت مشغول شد
و به برهانپور رسیده در فسق و فساد دقیقه فرو نگذاشت و درین اثنا حکام ثلاثه با لشکرهای آراسته بدافعه پیر محمد خان شروانی متوجه شده بر سبیل
مسارعت عازم معاودت گشت و آنها دنبال کرده در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند پیر محمد خان بران نهج که در داستان سلاطین دهلی
بزبان قلم آمده در حین گریز در آب نربده غرق شد و از تعاقب سپاه دکن و مالوه امرای اکبری را توقف مالوه بسیار دشوار گشته بیرون رفتند
و بازبهادر بار دیگر بر تخت مالوه متمکن گشت و به جمع آوردن خیل و حشم مشغول گردید لیکن هنوز نفس چاق نکرده بود که عبد الله خان اوزبک که از
امرای اکبری بود در سنه سبعین ۹۷۰ و تسعمائه با سپاه کینه خواه بآن حدود شتافت و بازبهادر که بعیش و عشرت عادت کرده بود مشقت جنگ بخود قرار
نداده بی تحریک سیف و سنان از آن مملکت بیرون رفت و کار بر خود آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلها مابین مالوه و خاندیس و دکن سرگردان گشته گاهی
و با لشکر مغل زد و خورد می کرد آخر چون در جبعه تدبیر هیچ تیری نماند سپر مقاومت و تردد انداخته استمالت نامه حاصل کرده بدرگاه اکبر شاهی آمده
در سلک امرای دو هزاری انتظام یافته روزگار بفراغت و رفاهیت می گذرانید و در همان آستان عمر گرامی باختتام رسانید و همچنان میان
مصطفی برادر کوچک بازبهادر پیش اکبر پادشاه رفته بامارت رسید و وقتیکه حکیم ابو الفتح بر سر افغانان یوسف زئی رفته بود در یکی از معارک
بقتل رسید مدت سلطنت بازبهادر با تزلزل و انقلاب چه در بلاد و قرایا و چه در صحاری و جبال هفده سال و کسری بود از تاریخ ثمان و ستین
و تسعمائه تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت مالوه جزو دیوان پادشاه دهلی شمرده میشود

مقاله ششم در بیان سلاطین فاروقیه برهان پوریه

نخستین کسیکه ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس فائز گشته ملک راجه فاروقی ست پدر او خان جهان فاروقی نام داشت و آباء عن جد از امرای صاحب اعتبار پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شد به پسرش ملک راجه از گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمری سے گذرانید و در آخر بهزار حیله و جبر تقبیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروز شاه باریک گنجانیده بایک اسپ خدمت می کرد و از قلت ماهیانه اوقات بعسرت می گذرانید اما با چنین حال چون بنشاط و شکار رغبتی تمام داشت هرگز بی شکار نبود و گاه و بیگاه اوقاتش صرف آن می شد دران زمان که سلطان فیروز شاه از مندو گذشته به گجرات آمده بود روزی در شکار گاه با جمعی از مخصوصان دنبال صید کرده چهارده پانزده کروه رفت گرسنه شد چون معموره دور بود و همراه او هیچ کدام خوردنی همراه نداشتند بیتاب گشته در سایه درختی نشست و از دور نظرش بسواری افتاد که دو سگ تازی و چند جانور شکاری دیگر همراه دارد و در صحرا عقب شکار می گردد سلطان چون بی طاقت بود او را پرسید که از قسم خوردنی هیچ همراه داری گفت آری پس انچه داشت در رو لیشانه پیش آورده نزد سلطان بپای ادب بالیستاد و پادشاه تناول فرمود و حسن گفتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاده گفت تو کیستی و کجا می باشی او زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خان جهان فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقی ست و در میان نوکران خاصه پادشاه خدمت می کنم پادشاه چون خان جهان فاروقی را بوجهی میشناخت و خدمت او نیز دران وقت قبول افتاده هر آئینه یکی از نزدیکان گفت هرگاه بار عام دهیم او را پیش من حاضر سازند بعد از چند گاه چون آن دولت میسر شده شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز متوجه ارکان دولت گشته گفت این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق آشنائی سابق و دیگری حق خدمت لاحق که در شکارگاه بجای آمده پس او را در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت فرموده باقطاع تهالیز و کرند که از جمله مملکت خاندیس ست و در سرحد دکن واقع شده اختصاص داد و ملک راجه در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه بان سرحد شتافته در ضبط آنحدود کوشید و راجه بهارجی که تا آن غایت اطاعت سلطان فیروز نموده بود بضرب شمشیر باج گذار ساخته پنج فیل بزرگ و ده فیل کوچک و امتعه نفیسه و نقود بسیار از و پیشکش گرفته و فیلها را بروش دکن بزنجیر طلا و نقره مزین ساخته بجلهای الوان از مخمل و زربفت سراسر بیاراست و نقود و اقمشه را بر شتران بار کرده و بر آنها نیز بالاپوشهای مخمل و زربفت انداخته روانه درگاه گردانید و چون باین رنگینی و آراستگی پیشکش بهارجی بنظر سلطان در آمد خوش حال شده گفت خدمتی که بحکام دکن تعلق داشت ملک راجه

به‌تقدیم رسانید پس فرمان منصب سه هزاری و دولعیت سپه‌سالاری خاندیس بنام او شرف صدور یافت و ستارهٔ طالعش عروج نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار کارگذار انتخابی بهم رسانیده چون محصول ولایت خاندیس بالشیان کفایت نمی‌کرد پیوسته بگونڈواره بولایت بگرلانه تاخت آورده از ایشان پیشکش میگرفت و کارش بجای رسید که رای جاجنگر با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوئید و بحسن تدبیر و قوت بازو دستگاه سلطنت بهم رسانیده مستولی گشت و بعد از وفات سلطان چون دلاور خان غوری بایالت ولایت مالوه اختصاص یافت و نهایت صداقت و اخلاص میان ایشان بود و با یکدیگر یارانه و برادرانه سلوک هموار نمودند و پیوند وصلت در میان آوردند و دختر ملک راجه را در سلک ازدواج هوشنگ کشیدند و دختر دلاور خان را السبلک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند و بعد از آنکه سلطان مظفر بحکومت گجرات فائز گشته اندک خللی در میان مملکت پدید آمده ملک راجه فرجه دیده باستظهار دلاور خان سلطانپور و ندربار را مزاحمت رسانیده تهانهٔ شاه مظفر شاه گجراتی را برخیزانید سلطان مظفر که بغزای کفار اشتغال داشت آنرا معطل داشته بسرعت هرچه تمامتر بحوالی سلطانپور رسید و ملک راجه چون طاقت مقاومت نداشت در قلعهٔ تهالنیر متحصن گشت و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخته از شاه مظفر گجراتی طلب صلح نمود و شاه مظفر گجراتی که صاحب داعیه بود و فکرها در خاطر داشت و می‌خواست که با حاکم خاندیس و مالوه برفق و مدارا پیش آید هر آینه قبول مصالحه کرده در باب اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده به گجرات رفت ملک راجه فاروقی بعد از آن در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده تا آخر عمر بهیچ جانب سواری نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقهٔ ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و قلعهٔ تهالنیر را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار مفوض گردانید و در روز جمعه بست و دوم ماه شعبان سنه احدی و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشته در تهالنیر مدفون گردید و مسود اوراق شکسته محمد قاسم فرشته که در سنه ۱۰۱۳ ثلث و عشر و الف همراه پالکی بیگم سلطان صبیه ابراهیم عادل شاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علی اسفراینی که بعد از فتح قلعهٔ آسیر عرض کتاب خانهٔ سلاطین فاروقیه بخاطر آورده بود تحقیق کتابیکه مشتمل بر وقایع ایشان باشد نمودم جواب داد که چنین کتاب بنظر در نیامده اما ورقیکه مشتمل بر اصل و نسب ایشان مشعر بود از تاریخ جلوس و فوت آنها در کتابخانه دیدم و نقل آن برداشتم پس مخلص آن ورق را بخاطر آورد و از آنجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق رضی میداند و باین نهج خویش را باو میرساند ملک راجه بن خان جهان بن علی خان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارمیاه شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم شاه بن اصغر بن محمد احمد بن محمد بن عبدالله بن فاروق عمر ابن الخطاب رضی القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام و الدین شیخ زین دولت آبادیست و از و خرقهٔ ارادت یافته و از و به پسر بزرگ او نصیر خان فاروقی که ولیعهدش بود رسید و همچنین در مدت دویست سال و کسری که حکومت خاندیس در آن خاندان بود خرقهٔ ارادت و اجازت بطناً بعد بطن هر که ولیعهد می‌شد با و میرسید تا آنکه بهادر خان فاروقی بن راجه علی خان که ختم الملوک ست آن خرقه یافت و حکومت ملک راجه بست و دو سال بود

ذکر سلطنت نصیر خان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

در عهد وی آن خانواده را رواج و رونق دیگر پدید آمده در صدد آن شد که مردم خوب چنانکه روش درگاه سلاطین کبارست جمع آورده بنابران افاضل و ارباب کمال در خاندیس مجتمع گشتند و بهر کدام بقدر مقدور وظائف و اقطاع داده بطفیل ایشان آن دودمان را فر بزرگی پدید چنانچه بیاید اساسهٔ سلطنت و خطاب نصیر خانی از سلطان احمد شاه گجراتی یافته خطبه بخاندیس بنام خود کرد و آرزوی که پدر بخاک برد به پسر او رسیده کامروا گشت و سراپردهٔ سرخ کرده چتر بر سر گرفت و قلعهٔ آسیر از تصرف آسا اهیر برآورده شهر برهانپور را احداث فرمود و طریق برآوردن قلعهٔ آسیر

بدین نهج ست که بالای آن کوه آسمان شکوه آسا اهیر که از زمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت و آبا و اجداد که قریب بهفت صد سال بودند جهت حفظ گاو و گاومیش و محافظت اموال از دزدان حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت بآسا اهیر رسید سامان دستگاه او از حد گذشته پنج هزار گاومیش و پنجهزار گاو و بیست هزار گوسفند و یک هزار مادیان در سرکار او بهم رسیده عدد نوکران او که خدمت و نگاهبانی مواشی می کردند از دو هزار متجاوز گشت و مردم گوندواره و رعیت خاندیس هرگاه محتاج می شدند نزد او آمده غله و نقد و هرچه ایشان را درکار بود از و قرض می گرفتند و همچنین امرای آن حدود را هرگاه بقرض نقد یا باسبان خوب احتیاج می شد نزد او رفته مقصود حاصل می کردند بدین تقریب آسا که از جماعت آهیر یعنی گاوچران بود از مشاهیر وقت شده کارش بجائی انجامید که هرگاه میان دو کس یا دو طائفه از هنود و مسلمان نزاعی روی می نمود یا عقدهٔ مشکلی پیش آمد باو رجوع می کردند و او بمیامن عقل و کیاست مفروغ سازد و هیچ از آنکه ملک راجه فاروقی بآنجا رسد باندک مدتی در مملکت خاندیس و مالوه و برار و سلطانپور و ندربار قحطی عظیم شده خلائق بیشمار از عدم قوت لایموت هلاک گشتند چنانچه در گوندواره و غیره از کولی و بهیل زیاده از دو سه هزار کس زنده نماندند و رعایای خاندیس نیز بسیار هلاک شده آنها که زنده مانده بودند بآسا اهیر پناه بردند و آسا اهیر که بولایت گوندواره دو هزار انبار غله داشت وکیلان او شروع در فروختن کردند و قیمت آنرا نزد آسا اهیر فرستادند و او زنی داشت که صاحب خبر بود بشوهر گفت حق سبحانه و تعالی ما را از مال دنیوی مستغنی ساخته و احتیاج بقیمت غله نمانده کاری باید کرد که در دنیا و آخرت استحکام پذیرد آسا اهیر گفت آن کدام ست زن گفت استحکام دنیا منحصر در آن ست که برین کوه حصاری از گچ و سنگ بسازی و استحکام آخرت در آنست که هر قدر غله که در ملک ست لنگر ساخته هر روز طعام پخته بفقرا و مساکین رسانی آسا اهیر دو امر قبول کرده در ممالک و اطراف خاندیس لنگرها ساخت و چهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از گچ و سنگ بنا نمود و مشهور به قلعهٔ آسا اهیر گردید رفته رفته از کثرت استعمال مخفف ساخته آسیر نامش نهادند چون این خبر بسلطان فیروز بابک رسید از توهم آنکه مبادا آسا اهیر باستظهار آن قلعه علم مخالفت افرازد بحاکم خاندیس فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا گذاشتی که آسا اهیر چنین قلعه بی نظیری بالای کوهی بسازد و بعد از آنکه حکومت [illegible] ملک راجه فاروقی قرار گرفت آسا اهیر باو مریدانه زندگانی کرده مطیع و منقاد ملک راجه فاروقی شد و ملک راجه فاروقی اگرچه فکر تسخیر قلعهٔ آسیر داشت لیکن چون رهین احسان او بود و تسخیر آن بحسب ظاهر از جملهٔ محالات می نمود اراده خود را از قوه بظهور نمی رسانید اما نصیر خان یکی همت بر فتح و نصرت آن مصروف داشته هم در ابتدای حکومت تدبیری اندیشیده بآسا پیغام داد که راجه بگلانه و انتور جمعیت بسیار بهم رسانیده به نسبت زمان خداوندخان مرحوم ملک راجه فاروقی سلوک نمی نمایند و بتحریک و معاونت راجه کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده اند قلعهٔ تهالنیر بموجب وصیت پدر ملک افتخار متصرف ست و قلعهٔ تلنگ که بدشمنان نزدیک ست بر آن اعتمادی ندارم بنابران می خواهم که عیال و اطفال مرا در قلعهٔ خود جای دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم و از تو ممنون باشم آسا بطوع و رغبت قبول آن معنی نموده در قلعهٔ آسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر کرده روز اول چند ڈولی عورات بآنجا فرستاده گفت که اگر زنان آسا بملاقات شما می آیند در تعظیم و تکریم آنها فروگذاشت ننمایند و روز دیگر دویست ڈولی را مهیا کرده دویست مرد شجاع جبه پوش در آن نشانیده و برقع بر آنها پوشانیده و آوازه انداختند که والدهٔ نصیر خان و حرم های بزرگ او روانهٔ قلعهٔ آسیر می شوند و آسا اهیر این خبر شنیده چون ڈولیها بپای قلعه رسید حکم کرد که دروازه کشاده دربانان کناره شوند پس چون ڈولیها بحرف و حکایت بالای قلعه شده بمحوطهٔ مقرری در آمدند بهادران بیکبار از درون ڈولیها بدر جسته شمشیرها از غلاف بر آورده متوجه خانهٔ آسا اهیر شدند قضا را آسا اهیر و فرزندان او در کمال غفلت بمبارکبادی می آمدند نزدیک همان محوطه دوچار شده بالتمام بقتل رسیدند و اهل قلعه چون آسا اهیر و فرزندان او را کشته دیدند بعجز و زاری در آمده امان خواستند و دست زن و فرزند خود گرفته از قلعه بیرون رفتند نصیر خان فاروقی در قلعهٔ تلنگ این خبر شنیده بایلغار خود را به قلعه رسانیده مجددا به تعمیر قلعه مشغول گشته شکست و ریخت را درست کرد

و بعد ازین یکصد و سی سال و کسری شیر شاه افغان سور پادشاه دهلی قلعه رهتاس را بهمین طریق مسخر ساخت و مشهورست که از حکام فاروقیه آسیر هیچ
کدام تصرف در اموال آسانا کرده امانت نگاهداشته بودند تا آنکه اکبر پادشاه بعد از فتح انحصار آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزائن فاروقیه
متصرف شده طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک را بدار الضرب فرستاده تا بگداز برده سکه بنام او زدند الغرض نصیر خان را چون این فتح
بزرگ نا بدار نصیب گشت مخدوم شیخ زین الدین از دولت آباد بمبارکباد نصیر خان متوجه خاندیس شد نصیر خان از قلعه فرود آمده باتفاق
فرزندان و خیل و حشم باستقبال شتافت و در کنار پتی جائیکه حالا زین آباد واقعست ملاقات نمود و چون التماس آمدن قلعه آسیر کرد شیخ فرمود
که مارا حکم نیست که از آب تپتی عبور نمائیم نصیر خان اجازت خواسته برگشت و در کنار دیگر که بلده برهانپور در آنجا واقعست خیمه و خرگاه مرتفع
ساخته فرود آمد و هر روز پنج مرتبه بملازمت شیخ مشرف شده از صحبت فیض بخش او مستفیض میگردید و چون دو هفته بدین منوال بگذشت شیخ
عازم مراجعت دولت آباد شد نصیر خان تواضعات رسمی و دعاوی بجای آورده التماس نمود که جهت میمنت ازین مملکت اگر فلان قصبه و
پرگنه خواهش کنند بنا بهت سرفرازی خواهد شد شیخ قبول آن معنی نموده گفت درویشان را قصبات و پرگنات و وظائف نسبت نیست
و چون التماس بجهت تکرار پذیرفت گفت ازین دیار بنامی خرسندیم در آن کنار آب که محل نزول سلطان و غازیان اسلامست شهری بنام
شیخ برهان الدین مشتمل بر مساجد و منابر بنا کرده دار الملک خود سازند و درین کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام قصبه و مسجدی ساخته
بزین آباد موسوم گردانند تا باین تقریب شعار اسلام درین دو قطعه زمین رواج یافته نام این دو درویش درین دیار مذکور گردد نصیر خان
فاروقی خوشحال گشته در ساعت حکم فرمود که تا امرا و اعیان طرح شهر برهانپور و قصبه زین آباد ریختند و شیخ فاتحه مبارکبادی خوانده روز دیگر
بدولت آباد توجه فرمود و در اندک زمانی شهر و قصبه در نهایت معموری و آبادانی باتمام رسیده برهانپور چنانچه بزبان مبارک شیخ جاری
شده بود دار الملک سلاطین فاروقیه گردید بعد از آنکه نصیر خان فاروقی در شغل حکومت مستقل شد از آنجا که گفته اند ده درویش در
گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند اراده نمود که قلعه تهالنیر از تصرف برادر کوچک خود ملک افتخار برآورده در آن ملک دعوی انا و
لا غیری نماید و این امر بنا بر آنکه بی مشورت و صواب دید سلطان مالوه صورت پذیر نمی شد ما فی الضمیر خود را بسلطان هوشنگ که برادر
زن او بود پیغام داد و تجویز او شروع در آن کرده چون در سنه عشرین و ثمانمائه قلعه تهالنیر را محاصره نمود ملک افتخار ملتجی به سلطان
احمد شاه گجراتی گشته طالب معاونت شد و شاه احمد شاه گجراتی باستعداد سفر پرداخته در فکر روانه شدن بود که غزنین خان ولد سلطان
هوشنگ با پانزده هزار سوار بکمک نصیر خان آمده تعجیل کرد و هنوز سلطان احمد گجراتی نیامده بود که هر دو بحسن اتفاق قلعه تهالنیر را در سنه ۸۲۰
عشرین و ثمانمائه مفتوح ساختند ملک افتخار را مقید گردانیده بقلعه آسیر فرستاده از غایت غرور عازم آن شدند که سلطانپور و ندربار را از خزانه
تصرف دیوانیان گجرات برآورده در تحت مالوه گردانند پس باین قصد و نیت چون بسلطانپور رسیدند مقطعی آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری
شده عرض داشت مبنی بر کیفیت احوال نزد شاه احمد شاه گجراتی فرستاده او از شنیدن این خبر آتش غضب مشتعل ساخته با سپاه دریا جوش
کوچ بر کوچ روان گشت و ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ پیشتر فرستاد و چون خبر قرب وصول ملک محمود ترک بحریفان رسید غزنین خان
همان شب کوچ کرده بمندو شتافت و نصیر خان گریخته بقلعه تهالنیر در آمد و ملک محمود تا قلعه تهالنیر عنان نکشیده آنرا محاصره کرد و
سلطان احمد شاه به سلطانپور آمده نزول اجلال فرمود نصیر خان در مخمصه افتاده خود را همچو گنجشکی در چنگل شهباز دید و بمقربان احمد شاه
ملتجی شده بوسیله بذل و نقود فراوان ایشان را از خود راضی ساخت تا ایشان بوقت صالح بعرض سلطان رسانیده نوعی نمودند که از تقصیرات
نصیر خان درگذشت و تا آن زمان که او را ملک نصیر می گفتند خطاب نصیر خان کرده بعطای چتر سراپرده سرخ سرافراز ساخت و نصیر خان
پنج فیل مست و چهل اسپ تازی و عراقی و تحف و هدایای فراوان پیشکش کرده او را روانه گجرات گردانید و بعد از چند سالی احمد شاه بهمنی

جماعتی از مردم معتمد بیرهانپور فرستاده دختر نصیرخان را جهت فرزند بزرگ خود شهزاده علاءالدین خواستگاری نمود نصیرخان آنرا موجب تقویت
دانسته قبول کرد و بعد از جشن وطوی بزرگ پالکی دختر را که مسمی بزینب بود روانه محمدآباد بیدر گردانید و در سنه ثلث وثلاثین وثمانمائه راجه کانها که
رای ولایت مالواره بود از صدمهٔ لشکر گجرات گریخته باسیر آمد و چند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد و در خلوت نصیرخان فاروقی باو گفت که مرا استطاعت
آن نیست که با لشکر گجرات خصومت نمایم اگر نزد سلطان احمدشاه بهمنی که او شاهی است عظیم الشان بروی یقین که او امداد تو نموده مملکت موروثی
ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد و در این باب من نیز مکتوبی باو خواهم فرستاد کانها بموجب ظاهر از نصیرخان رنجیده از ظاهر برهانپور
بر خاست و نزد سلطان احمدشاه بهمنی رفته داد خواه شد سلطان احمدشاه خاطر جوئی نصیرخان ملحوظ داشته بعضی از امرای خود را همراه کانها کرده روانه
جالواره فرمود و ایشان چون باتفاق کانها بحوالی ندربار رسیدند در فتنه و فساد تقصیری نکردند و بعد از آنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین
جنگ واقع شد لشکر بهمنیه منهزم گشته اکثر در هنگام معرکه گریز گشته شدند شاه احمدشاه بهمنی در مقام تدارک شده شهزاده علاءالدین را
با فوج رزم خواه روانه کرد و چون او بدولت آباد رسید نصیرخان فاروقی و راجه کانها نزد او رفتند چنانچه سابقاً مرقوم خامه فصاحت قرین
شده غرض که لشکر بهمنیه درین مرتبه نیز مغلوب گشت و نصیرخان و کانها بکوهستان کلنده که در ولایت خاندیس واقعست گریخته و چون لشکر
گجرات خاندیس را تاخت کرده مراجعت نمودند نصیرخان ببرهانپور آمده بضبط ولایت خود برداخت و در سنه اربعین وثمانمائه دختر نصیرخان از
بدسلوکی شوهر خود سلطان علاءالدین بنصیرخان اعلام نمود و بسر این معامله میان ایشان خشونت بهم رسیده بصواب دید سلطان احمدشاه
گجراتی در سنه احدی واربعین وثمانمائه عازم تسخیر ولایت برار گردید و امرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این معنی را
نهیده التماس قدوم نصیرخان نمودند و گفتند که تو از اولاد عمر فاروقی زهی سعادت ما که در خدمت تو شهادت یابیم خان جهان سپه سالار
دکن و برار که رکن اعظم بهمنیه بود بر نفاق سرداران مطلع گشته در قلعه پرناله متحصن شده عرضه داشت مشتمل بر چگونگی حالات بدرگاه سلطان
علاءالدین فرستاد و امرای مخالف برار خطبه بنام نصیرخان خوانده بمحاصره مشغول شدند سلطان علاءالدین بعد از قیل وقال بسیار ملک التجار
عرب حاکم دولت آباد را سر لشکر ساخته با امرای مغل بمقابله نصیرخان فرستاد و نصیرخان تاب مقاومت ملک التجار در خود ندیده از ولایت
برار با امرای مخالف بمقابله رفت و ملک التجار عرب تعاقب او نموده متوجه برهانپور شد و نصیرخان فاروقی چون کمک از سلطان گجرات
طلبیده بود بجانب قلعه تلنگ شتافت و ملک التجار عرب ببرهانپور آمد و در کندن و سوختن عمارات عالیه خود را معاف نداشت و چون
شنید که لشکر سلطانپور و ندربار و سپاه مالوه در بقیه آمدن است بالیغار بجانب تلنگ روان شد تا پیش از رسیدن کمکیان مصاف دهد
دران روز که جنگ خواهد شد ملک التجار عرب چون طی مسافت بسیار کرده با سه هزار سوار مغل تیرانداز خسته و مانده بحوالی تلنگ رسیده بود
نصیرخان فاروقی راه کمک ندیده تعجیل نمود و با افواج آراسته و با قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت و هزیمت یافته قریب بیست فیل
نامی و دیگر اثاثهٔ حکومت باخته بمشقت فراوان خود را به قلعه تلنگ رسانیده از غم و غصه به بستر رنجوری تکیه نمود و در همان چند روز که سوم ماه
ربیع الاول سال مذکور باشد مرغ روحش بباغ بهشت خرامید و پسر بزرگش میران عادل خان تابوت پدر را بتهالیر فرستاده در جنب
پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود

ذکر سلطنت میران عادل خان فاروقی

میران عادل خان فاروقی از خواهر سلطان هوشنگ بود و بعد از فوت پدر بحکومت خاندیس رسیده همت بر دفع ملک التجار گماشت و کسان
فرستاده از امرای گجرات رابه تعجیل طلب نمود ملک التجار که قلعه تلنگ را قبل کرده بود چون قرب وصول لشکر سلطانپور شنیده یدکن رفت و میران

عادل خان به سلطنت پرداخته بعد از انکه سه سال و هشت ماه و بیست و سه روز برتق و فتق مهمات خلائق مشغول بود در روز جمعه هشتم ماه ذی الحجه سنه ۸۴۴
اربع و اربعین و ثمانمائه در بلدهٔ برهان پور شهادت یافته ملک به پسر خود مبارک خان سپرده کیفیت شهادت او چون بر جامع الحکایات
معلوم نبود شرح آن نوشته نشده پس جنازه او نیز بتهالنیر برده در جنب پدر و جد بخاک سپردند آری مصرع خاکش چنان
بخورد کزو استخوان نماند

ذکر حکومت مبارک خان فاروقی بن عادل خان فاروقی

بعد از پدر مدت هفده سال و شش ماه و نه روز بی منازعی و معاندی بریاست خلائق خاندیس اشتغال نموده در روز جمعه دوازدهم رجب سنه ۸۶۱
احدی و ستین و ثمانمائه همچو دیگران از جهان بی بقا در گذشت و ولد رشیدش میران عینا المخاطب بعادل خان فاروقی جانشین وی گردیده جنازه پدر را
روانه قصبه تهالنیر گردانید تا او را هم رابع اجداد گردانیده در حظیرهٔ فاروقیان مدفون ساختند

ذکر حکومت میران عینا المخاطب بعادل خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

باستقلال او هیچ کس از حکام ماضیه خاندیس فرمان روائی نکرده او از رایان اطراف باج گرفت و مقدم گونڈواره و گڈهه مطیع و منقاد وی گشته
طایفهٔ کولی و بهیل از دزدی و قطاع الطریقی گذشتند و خارج حصاریکه آسا اهیر بالای کوه آسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازه
دیگر نصب کرده مالی کر بر ساخت بنوعیکه عقل از تسخیر آن بجبر و قهر ابامی نماید و در پهلوی شهر برهانپور کنار آب تپتی هم قلعه بسته و عمارات عالیه باتمام
رسانیده اکثر اوقات در انجا بسر می برد و خود را جهارکهنڈی سلطان خواند یعنی شاه کوهستان جهارکهنڈ بزبان اهل هند جنگل بسیار درشت را که
عبور انسان بمحنت از ان شود مے گویند و تفصیل کوهستان جهارکهنڈ در جای خود بیان شده است و چون اثاثهٔ شاهی وی زیاده از آبا و اجداد شد
مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نموده پیشکش و حاجب بدرگاه سلطان گجرات نفرستاده اعلام تکبر برافراشت چنانچه سلطان محمود بیگرا بر آن
سرکشی آگاهی یافته در سنه ۹۰۴ اربع و تسعین و ثمانمائه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاد امرای خاندیس نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش
رفتند و در آخر بی جنگ و جدال از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعه تهالنیر و آسیر آمدند و سپاه گجرات خرابی بیحد بولایت خاندیس رسانیدند
و میران عینا المخاطب بعادل خان فاروقی که بالای قلعه آسیر بود از ستیزه و سرکشی خود نادم و پشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد شاه محمود
شاه بیگرا فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکش چندین ساله بیکبار مرسول داشت تا لشکر گجرات از ولایت او دست باز داشته بگجرات
رفت و بعد از انکه چهل و شش سال و هشت ماه و دوازده روز اوقات سلطنت قرین عشرت و فراغت گذرانیده بود در روز جمعه چهاردهم ربیع الاول
سنه ۹۰۷ سبع و تسعین و ثمانمائه بجوار رحمت ذو الجلال پیوست حسب الوصیت در بلدهٔ برهانپور در محل دولتمندان مدفون گشت و بنابر آنکه او را در حین
فوت پسری نمانده بود برادرش میران داود خان بن مبارک خان فاروقی لقلادهٔ حکومت برهانپور اختصاص یافت

ذکر حکومت داود خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

داود خان بعد از برادر بر تخت برادر جلوس نموده حسام علی و یار علی که دو برادر بودند استقلال تمام بهم رسانیده حسام علی خطاب ملک حسام الدین
یافت و بمهمات ملک و مال پرداخته معتمد علیه شد و در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمائه میران داود خان خواست که بعضی از پرگنات سر احمد نظام شاه
بحری را متصرف شود و احمد برین معنی مطلع گشته با جمعیت خود کوچ بر کوچ از احمد نگر متوجه خاندیس گردید و داود خان بقلعه آسیر در آمده احمد نظام شاه

در تاراج و تخریب باقصی الغایت کوشید داود خان مضطر و عاجز شده از سلطان ناصر الدین خلجی استمداد و اعانت جست و او از حق همسائگی منظور داشته
اقبال خان نام امیر را با فوج بزرگ بکمک او فرستاد و او چون بحوالی آسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت لشکر مندو نیاورده باحمدنگر رفت و
اقبال خان در برهانپور چند روز نزول کرده داود خان را تکلیف خطبه سلطان ناصر الدین نمود داو چون چاره نداشت خطبه سلطان ناصر الدین
خوانده اقبال خان را از خود راضی ساخت و بالتحف و پیشکش بسیار و دو فیل روانه شادی آباد ساخت داود خان بعد از آنکه هشت سال و یک
ماه و ده روز کامرانی کرده بود در روز سه شنبه غرهٔ جمادی الاول سنه اربع و عشر و تسعمایه فوت شد ملک حسام الدین و ارکان دولت اتفاق کرده
پسر او غزنین خان را بپادشاهی برداشتند و بعد از ده روز ملک حسام الدین بنابر امر یکه حق سبحانه تعالی بران اعلم ست او را زهر داده از میان برداشت
و چون داود خان فاروقی را دیگر پسر نبود کسان باحمدنگر نزد احمد نظام شاه بحری فرستاده خان زاده عالم خان را که از احفاد سلاطین فاروقیه
بود و در آنجا می بود طلب داشت و بمشورت نظام شاه بحری و فتح الله عمادشاه بر تخت برهانپور متمکن ساخته اکثر امرا و سرداران کمر خدمت او
بر میان بستند الا ملک لادن که از اعیان آن دولتخانه بود و بپادشاهی عالم خان راضی نگشته قلعه آسیر را بتصرف خود در آورده با ملک حسام الدین
در ان امر مخالفت ورزیده در قلعه آسیر متحصن گشت و هنگامی که در ان وقت که غزنین خان بگناه ده روزه حکومت گرفتار زندان لحد گردید عادلخان فاروقی
بن نصیر خان فاروقی که دخترزادهٔ شاه محمود شاه بیکرا بود و در سرحد تهالنیر اقامت داشت باتفاق والدهٔ خود عریضه بشاه محمود شاه بیکرا نوشته بگجرات
فرستاد مضمونش آنکه داود خان فاروقی فوت شده مهمات حکمرانی اختلال کلی بهم رسانیده است اگر درین صورت جای پدران باین فقیر مرحمت
شود نهایت ذره پروری خواهد بود الغرض شاه محمود شاه بیکرا التماس دا مستدعای او را قبول نموده چون دانست که بی توجه خود آن معامله صورت
نخواهد بست لاجرم بنفس نفیس متوجه خاندیس گردید و ملک حسام الدین مضطرب شده بتعجیل کسان نزد احمد نظام شاه بحری و فتح الله عمادشاه فرستاده
چندان تضرع نمود که آنها با جمعیت خود بقصد اعانت ببرهانپور آمدند اما چون شاه محمود بیکرا در اثنای راه خبر اجلاس خان زاده عالم خان و مخالفت
ملک لادن با وی شنیده در کنار آب نربده ماه رمضان را گذرانیده در شوال پیشتر شد و چون بتهالنیر رسید عالم شه تهانه دار آن قلعه بوسیله عزیز الملک
تهانه دار سلطانپور ملازمت سلطان نمود و قلعه را خالی نموده بملازمان درگاه سپرد نظام شاه و عماد الملک چون دورنگی لشکر خاندیس و شوکت سپاه گجرات
بخاطر آوردند صلاح در توقف ندیده هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالم خان و ملک حسام الدین گذاشته خود بجانب کاویل روان شدند و سلطان محمود
آصف خان و عزیز الملک را با لشکر آراسته بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان که بر نصف ولایت خاندیس متصرف بودند فرستاد افواج دکن بر توجه
ایشان مطلع گشته بی رخصت ملک حسام الدین کوچ کرده دنبال صاحبان خود شتافتند و ملک لادن که او نیز نیم مملکت خاندیس در تصرف داشت
پیشتر از دیگران باستقبال آصف خان رفته ملاقات نمود آصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان برد و ملک حسام الدین که این خبر شنیده عالم خان را
بجانب دکن فرستاده خود هم بیابی. بوس سلطان بتهالنیر رفت سلطان هر دو را مشمول عنایات شاهانه ساخته بعد از عید اضحی در ساعت سعید و طالع مسعود
عادل خان فاروقی را خطاب اعظم همایون داده دختر شاه مظفر شاه گجراتی را که او و سلطان مظفر هر دو از یک مادر بودند بعقد وی در آورده در
برهانپور جلوس فرموده و ملک لادن را خان جهان خطاب کرده موضع بناس که تولد ملک لادن در آنجا شده بود بانعام داد و ملک ماکها ولد
عماد الملک آسیری را غازی خان و ملک عالم شه تهانه دار تهالنیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب
داده همراه اعظم همایون کرد و چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرج باو مرحمت کرده ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته از تهالنیر
متوجه سلطانپور و نندربار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داد و او را نیز رخصت انصراف فرمود

ذکر حکومت عادل خان فاروقی بن نصیر خان المخاطب به اعظم همایون

عادل خان

چون بامداد جد مادری خود سلطان محمود نام سلطنت خاندیس بکف اقتدار در آورد بی توقف از تهالنیر به برهانپور آمده بمهمات جهانداری پرداخت و ملک حسام الدین شهریار مغل و عادل خان بواسطه نقاری که با ملک لادن خان جهان داشتند از برهانپور به تهالنیر رفته در انجا مقیم گشتند و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظام شاه متفق گشته می خواهد که عالم خان را والی برهانپور سازد عالم خان برین خدعه مطلع شده کس به طلب حسام الدین شهریار فرستاد و او بر سر کار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادل خان با جمعی سوار گجراتی استقبال نموده او را به منزل خود برد و خلعت داده رخصت داد و روز دیگر با محرمان خود چنان کنگاش کرد که چون ملک حسام الدین به دیوانخانه بیاید دست او گرفته بخلوت خانه برد و در وقت رخصت دریا سه گجراتی که شمشیر او برمیدارد ضرب کاری به ملک حسام الدین حواله کند بعد از کشته شدن او مردم او جا بجا گشته خواهند شد برین قرار داد کس به طلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمده بود بعد از ملاقات به طریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلوتخانه خود در آمد و بعد از چند سخن پان داده رخصت فرمود و در وقت قدر راست کردن دریا سه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافت جمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرام خوران را بزنید گجراتیان شمشیر از غلاف کشیده ملک ناکها المخاطب بغازی خان و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین المخاطب بشهریار بودند رو بگریز نهادند چنانچه چهار صد غلام حبشی و گجراتی که بر در دار حاضر بودند و بدنبال ایشان نموده منهزمان را در زیر شمشیر گرفتند غازی خان و دیگر امرا و بسیاری از سپاهیان در میان خاک و خون آغشته شده ماباقی از بیم او ایشان به آمادن و نصف ولایت که در تصرف داشتند مخلص گشته هنوز لشکر گجرات نیامده بود که مملکت خاندیس از خس و خاشاک خلاف مصفا گردید و عادل خان فاروقی المخاطب باعظم همایون بعد ازین واقعه روزی به قلعه آسیر رفته در ساعت برآمد و روز دیگر به سلطان محمود گجراتی نوشت که یک نوبت بسیر قلعه رفته بودم شیر خان و سیف خان را که قلعه در تصرف ایشان ست خالی از شیطنت و نفاق نیافتم و با آنکه ملک حسام الدین کشته شده هردو بیدولت بهمدیگر متفق گشته در مقام نفاق اند و مکتوبی به احمد نظام شاه بحری نوشته او را با خان زاده عالم خان طلبیده اند و بالفعل احمد نظام شاه با خان زاده عالم خان و لشکر خود بسرحد آمده نشسته است و بنده باتفاق خان جهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه آسیر را قبل نموده اگر نظام شاه به ولایت این مخلص در آید مهمات قلعه را موقوف داشته بجنگ او خواهم شتافت شاه محمود بمجرد اطلاع بر مضمون مکتوب دوازده لک تنگه نقد جهت او مرسول داشت و دلاور خان و صفدر خان و دیگر امرا را باستعداد و سامان تمام روانه ساخت و در جواب نوشت که خاطر آن فرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج شود خود متوجه شده احمد نظام شاه بحری که یکی از غلامان شاهان دکن ست این قدر زور از کجا بهم رساند که به ولایت آن فرزند در آید و مضرت رساند و بایلچی احمد نظام شاه بحری که به گجرات رفته بود نیز توعید و تهدید نمود آخرش احمد نظام شاه بحری احوال چنان دیده بدار الملک خود رفت و شیر خان و ملک یوسف المخاطب به سیف خان بعهد و امان از قلعه بر آمده به ولایت کاویل رفتند و عادل خان فاروقی المخاطب باعظم همایون بعد از رسیدن لشکر گجرات بجانب راجه کالنه که مطیع احمد نظام شاه بحری بود رفته بعضی از مواضعات و قریات را بتاخت و تاراج خراب ساخت و راجه کالنه عجز نموده پیشکش داد تا عادل خان فاروقی المخاطب باعظم همایون لشکر گجرات را رخصت داده به آسیر مراجعت نمود و در سنه (۹۲۳) ثلث و عشرین و تسعمائه همراه خالوی خود شاه مظفر گجراتی بشادی آباد مندو رفته خدمات شایسته بتقدیم رسانید و چون این کیفیت در ضمن قضایای گجرات به تفصیل نوشته شده بتکرار آن نپرداخت و در سنه ست و عشرین و تسعمائه (۹۲۶) مریض گشته در روز جمعه دهم ماه رمضان آن سال ازین سرای دو در انتقال نمود و ایام حکومتش نوزده سال بود و پسرش میران محمد شاه فاروقی که از خواهر شاه بهادر شاه گجراتی بود جانشین پدر گردید.

ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عادل خان فاروقی

پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت و در آخر چنانکه بیاید به سلطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه براو اطلاق شد پس او نخستین کسی است از آن دودمان که خطاب شاهی یافت و دران سنوات چون میان نظام شاه و عماد الملک بر سر قلعه ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک بوساطت میران محمد شاه ملتجی به سلطان بهادر گشته طالب اصلاح گردید شاه بهادر شاه گجراتی عین الملک حاکم پتن را بسرحد دکن فرستاد تا احوال بخاطر آورده میان نظام شاه و عماد الملک القاء صلح نماید برهان نظام شاه بحری خاطر شاه بهادر را مرعی داشته دران سال با عماد الملک گرگ آشتی نمود و عین الملک چون برگشته بجای خود رفت برهان نظام شاه بحری دیگر باره در مقام ملک گیری شده قلعه ماهور را با بعضی از پرگنات قصبات برار متصرف شد و عماد الملک عاجز و زبون مطلق شده میران محمد شاه فاروقی را بمدد طلبید و میران محمد شاه فاروقی در سنه ۹۳۴ اربع وثلاثین وتسعمائه با فیلان و جمعیت خود بمدد علاء الدین عماد شاه بدکن در آمده باتفاق عماد الملک برکنار نهر گنگ با برهان نظام شاه در معرکه ایستاده مصاف داد و چنانچه برهان نظام شاه بحری را شکسته لشکرش را پراگنده ساخت و باتفاق عماد الملک قرار فتح خود داده از روی بی پروائی در معرکه ایستاده چون مردم ایشان برخی بتعاقب و جمعی بتاراج شتافتند برهان نظام شاه بحری که بعد از شکست در پناه پشته ایستاده بود با سه هزار سوار برگشته بمیدان شتافت و غنیم را فرصت فراهم آوردن خیل و حشم نداده قریب بشام حمله آورده هردو را از معرکه گریزانید و فیل و توپخانه ایشان متصرف شده قریب چهار کروه تعاقب نموده بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید و بحال بوالعجب عماد الملک بجاویل و میران محمد شاه فاروقی باسیر در آمده مکاتب بسلطان بهادر گجراتی نوشتند و چون در باب امداد و الحاح مبالغه از حد بردند سلطان بهادر گجراتی با سپاه رزم خواه ببرهانپور آمد و باتفاق میران محمد شاه فاروقی بمیان ولایت برار در آمده چون بجالنه پور رسید طمع دران ملک کرده میخواست که مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون آورده بمتعلقان خود بسپرد و بطرف احمدنگر شتافته آنرا نیز از برهان نظام شاه انتزاع نموده سکه و خطبه خود دران نواحی رواج دهد عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته بمیران محمد شاه شکایت سلطان بهادر کرد و میران محمد شاه گفت خود کرده را علاج نیست کار یکی بود بایست کرد واقع شده حالا بجز صبر و تحمل چاره نیست اتفاقاً دران زودی تقریبی شده میران محمد شاه معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد درین مملکت اینهمه توقف عقلی ندارد و صلاح دولت در آنست که خطبه این مملکت بنام خود کرده و عماد الملک را در سلک نوکران منتظم ساخته روانه احمدنگر شوند و آنرا مسخر سازند سلطان از این ادای خوش آمده پس در برار خطبه بنام خود خواند و عماد الملک را ملازم ساخته باحمدنگر شتافت و از آنجا بدان تقریب که در جای خود توضیح یافته بدولت آباد رفت و بمیامن حسن تدبیر میران محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته معاودت فرمود و در سنه ۹۳۷ سبع وثلاثین وتسعمائه سلطان بهادر عازم تسخیر مالوه شد میران محمد شاه بموجب طلب پیش او رفته در گرفتن بلده مندو سعیهای بلیغ کرد و بعد از فتح مرخص شده در همان سال ببرهانپور معاودت نمود و برهان نظام شاه از استماع تسخیر ممالک مالوه بغایت مضطر گشته شاه طاهر را برسم نجابت به برهانپور فرستاد تا طریقه مصادقت مسلوک ساخته ابواب خصوصیت مفتوح سازد و شاه بهادر شاه گجراتی در سال دیگر یعنی ثمان وثلاثین وتسعمائه به برهانپور تشریف آورد چنانکه در وقایع دکن و گجرات تبیین یافته بمساعی جمیله میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت غائبانه بمیان آمد و برهان نظام شاه بگفته میران محمد شاه بجهت ملاقات سلطان بهادر ببرهانپور رفت و سلطان از آمدن او خوشحال گشته چتر و سراپرده سرخ و خطاب نظام شاهی بوی عنایت فرموده گفت دشمن را از سلطنت انداختم و دوست را بپادشاهی برداشتم و بعد از انکه برهان نظام شاه را خوش دل و کامیاب بجانب احمدنگر روانه کرد و خود باز بولایت مالوه رفت میران محمد شاه باز بهمراهی او کرده در خدمات شائسته تقصیر ننمود و رخصت حاصل کرده ببرهانپور آمد و وقتیکه سلطان بهادر بر قلعه چیتور رفت میران محمد شاه ساز لشکر کرده خود را

بوی رسانید و در زمانیکه سلطان بهادر از برابر همایون پادشاه بجانب مندو گریخت او همراه بود و زمانیکه از مندو بجانب جیانیر میرفت میران محمد شاه
را رخصت آسیر فرمود و چون جنت آشیانی نصیر الدین محمد بابر پادشاه گجرات را مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه آصف خان نام را باحمدنگر نزد
برهان نظام شاه بحری جهت استمالت فرستاده طالب پیشکش شد و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت میران
محمد شاه فاروقی مضطرب گشته کتابات پیاپی ببرهان نظام شاه بحری فرستاده در تدبیر آن امر و استخلاص خود کنگاش نمود برهان نظام شاه بحری
حقوق سابق را مرعی داشته این عریضه بانشاء شاه طاهر جنیدی نزد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه که بحوالی برهانپور رسیده بود
مرسول داشت عرضه داشت بنده دولتخواه لا کلام برهان نظام بعد از ادای کما ینبغی العباد من روایت الطاعت والانقیاد هر آئینه رای
گیتی نامی منطبع می سازد و تا معمار خانه قضا اساس قصر عالم را بقوایم اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسان از شائبه و قصور محروس دارد و تا مدبر قدر
طبایع اعزاز بنی آدم را بنفاذ فرمان یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ بِالقِسطِ از ارتکاب ظلم و زور محفوظ دارد همواره بنای قصر سلطنت و فضای
سرای خلافت مقر سلاطین نامدار و ملجا حکام ذوی الاقتدار باد المرام آنکه درین اوقات فرخی آیات فرمان همایون خجسته منال سعادت و اقبال فرخنده
طغرای آمانی و آمال که از دیوان قضا جریان مصحوب جناب افتخار الاشباع والاتباع مقبول الاوصاف والافعال الممتاز بمزید الرتبة من بین
الاقران آصف خان نامزد این کمترین درگاه صادق العقیدة بی اشتباه فرموده بود بمراسم تبجیل و لوازم تفخیم متلقی گردید و بانواع استمالتهای
پادشاهانه و اصناف عنایات خسروانه که از فحوای عبارات و مطاوی اشاراتش مستفاد بود مطمئن القلب و متمال البال گشته مستوفی اقدام
مرام و متوجه بانقیاد بمالیستفاد مدلول مضامین بود که از جانب عالی جناب محمد خان فاروقی المخاطب بمیران محمد شاه که اباً عن جد متصدی
ایالت ولایت برهانپور و آسیر است مکاتبات رسیده ملخص مضامین همه مبنی بر ارادت سعادت نسبت عاطفت و التفات نواب عنایت نقاب
و مبنی بر حسن عنایت و کمال اشفاق مکارم اخلاق معتکفان سده سدره جناب بود مستحسن نمود جهان پناها شمه از آن عریضه خان مشار الیه بمقربان
مجلس اعلی لایح خواهد شد و چون میان این دولتخواه و عالی جناب مشار الیه رابطهٔ انس و الفت قدیمی بود بنا بر آن دست عجز و افتقار
در آن موقف معلی برداشته و زبان عجز و انکسار بشفاعت کشوده التماس می نماید که اگر بنحیکه شعار جمعی از سلاطین سابقه و خواقین صادقه که در مقام
جهانگیری و صدد کشورستانی بوده اند خصوصاً اجداد مکرمت شعار معدلت آثار آنحضرت که کتابه کاخ سلطنت برقوم مناقب و مآثر ایشان مجلی
ست و عصابه تاج خلافت برسوم مجاهد شان محلی بمودای کریمه فاعفوا واصفحوا حتی یأتی الله بامره را نصب العین رای جهان آرای ساخته
بعقوبات اضطراری و زلات بی اختیاری و برایا مراحم ذاتی و امراسم مکارم جبلی مقابله فرمایند و از سر لطف و عنایتهای بی پایان خویش نواب کامیاب
را اشارت فرمایند که دست تصرف از محقر ولایت او باز داشته در صدد ازدیاد عنایت و تضاعف رعایت باشند هر آئینه اقتدا با جداد و اسلاف
نموده قلوب حکام اطراف را مسرور کرده باشند امید که این معنی بکمال خلوص و دولتخواهی محمول افتد و صورت این ملتمس مزین بحسن قبول گردد
و نوعی دیگر در خاطر اشرف اعلی مضمر و مرکوز نباشد جز اطاعت و امتثال آن چاره نخواهد بود والامر اعلی پس از آن برهان نظام شاه بحری و ابراهیم عادلشاه و
سلطان قلی قطب شاه و علاؤالدین عماد شاه چون بقصد امداد میران محمد شاه فاروقی در مقام لشکرکشی شدند جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون
پادشاه از بی اتفاقی میرزایان و خروج شیر شاه افغان صلاح وقت ندیده بعد از تاخت و تاراج خاندیس متوجه شادی آباد مندو شد و بعد از آنکه
سلطان بهادر از بندر دیپ متوجه گجرات شد جنت آشیانی بواسطه بعضی امور از شادی آباد مندو باگره شتافت شاه بهادر شاه گجراتی میران محمد شاه
فاروقی را جهت بیرون کردن امرای مغل از ولایت مالوه تعیین نمود میران محمد شاه فاروقی از برهانپور متوجه مالوه شد و باتفاق ملوخان شادی آباد
مندو را از تصرف امرای چغتائی بیرون آورده هنوز در ولایت مالوه بود که سلطان بهادر گجراتی از دست اهل فرنگ شربت شهادت چشید و چون او را
فرزند نبود والده سلطان بهادر و جمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه فاروقی را به شاهی منسوب ساختند و غائبانه سکه و خطبه گجرات

بنام او کرده در سلسلهٔ او که محمد خان بود لفظ شاه داخل نمودند و او نخستین کسی ست از آن سلسله که خطاب شاهی یافت و چون امرای گجرات چتر و تاج مرصع بابت شاه بهادر شاه گجراتی جهت او بمالوه فرستادند و التماس قدوم نمودند میران محمد شاه فاروقی تاج شاهی بر سر نهاده در نهیهٔ رفتن گجرات گردید که ناگاه مریض گشته در سیزدهم ذی قعده سنه اثنی و اربعین و تسعمائة ۹۴۲ بدار القرار خرامید و ارکان دولت نعش او را به برهانپور برده در حظیرهٔ عادل خان فاروقی دفن کردند و چون او را پسری لائق پادشاهی نبود برادرش میران مبارک خان که برادر میانی میران محمد شاه فاروقی بود فرمان روای خاندیس گردید

ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عادل خان فاروقی

در بلدهٔ برهانپور خبر رفت برادر شنیده چند روز بعزا نشست و چون میران محمد شاه فاروقی را فرزندی شایستهٔ حکومت نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بحکمرانی برداشتند و میران مبارک خان فاروقی بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت و امرای گجرات شاهی احمدآباد را منحصر بر شاه محمود شاه گجراتی بن شهزاده لطیف خان دانسته اختیار خان را به طلب او بخاندیس فرستادند چه که شاه بهادر گجراتی برادرزادهٔ خود سلطان محمود شاه را بمیران محمد فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود او را محبوس داشته از احوال او با خبری بود چون اختیار خان به برهانپور رسیده شاه محمود شاه گجراتی را طلب کرد میران مبارک خان فاروقی بدان امید که امرای گجرات مضطر و ناچار شده او را بشاهی اختیار کنند در ارسال سلطان محمود در اطلاق او مضایقه نمود و اعیان گجرات این معنی را فهمیده تهنیت اجتماع بعربده و غوغای تمام متوجه ولایت خاندیس گشتند میران مبارک خان فاروقی حسب الالتماس خیر اندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان گجراتی که بطلب او از احمدآباد آمده بود روانه آن ملک ساخت و در همان سنوات عماد الملک که از غلامان سلاطین گجرات بود گریخته به برهانپور آمد میران مبارک شاه بامید سلطنت گجرات در مقام معاونت شد و عماد الملک ده دوازده هزار سوار گجراتی جمع آورده دریا خان سلطان محمود را برداشته بقصد استیصال میران مبارک شاه و عماد الملک روان شد و در سرحد گجرات و خاندیس بین الفریقین جنگ عظیم شده میران مبارک شاه منهزم و منکسر بقلعهٔ آسیر در آمد و عماد الملک بمندو گریخته پناه بقادر شاه برد سلطان محمود چون بغارت و تاراج خاندیس مشغول گشت میران مبارک شاه از روی ناچاری پیشکش بسیار داده صلح کرد و سلطان محمود برگشته به ولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبهٔ ندربار و سلطانپور بمیران مبارک شاه داد چه که آن مدت که سلطان محمود و میران مبارک شاه در قلعهٔ آسیر محبوس بودند سلطان محمود با او وعده کرده بود که اگر بتوفیق سبحانی پادشاه گجرات شوم قصبهٔ ندربار بتو ارزانی خواهم داشت بنابران بعهد و قول وفا کرده در ایام سلطنت خود ندربار را بتصرف او گذاشت و در سنه تسع و ستین و تسعمائة ۹۶۹ باز بهادر والی مالوه بسبب استیلای لشکر جغتائی از بیم آغوش عروس مملکت محروم گشته پناه بمیران مبارک شاه آورد و پیر خان حاکم مالوه قاصد استیصال وی گشته به ولایت خاندیس در آمد و تا برهانپور تاخته در قتل و اسیر تقصیر ننمود و دختر و پسر و وضیع و شریف خاندیسیان گرفتار مغل گردید فسادی که متصور بود بوقوع رسانیدند میران مبارک شاه بقلعهٔ آسیر در آمد دلفالخان حاکم ولایت برار را بکمک طلبید و چون او در کمال استعداد تعجیل تمام بخاندیس رسید میران مبارک شاه و باز بهادر هر دو ملحق شده متوجه دفع پیر محمد خان شدند امرا و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت مشغول بود بمحاربه و مقابله رغبت ننموده مائل مراجعت گردیدند و پیر محمد خان بجز موافقت امرا و سران سپاه چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلثه باتفاق تعاقب او نموده چون عامهٔ سپاه مغل جهت بیرون نمودن غنائم پیروی پیر محمد خان نه نمودند و روز و شب طی مسافت نموده پیشتر از سپهسالار خود از آب نربده عبور نمودند تفال خان بر این معنی مطلع شده در حوالی نربده بر اردوی مغل ایلغار نمود و پیر محمد خان استرآبادی طاقت

مقاومت در خود ندیده از خیمه و خرگاه و اثقال و احمال قطع تعلق کرده رو بگریز آوردند و تفال خان چون جلوریز و بنال داشت و کشتیها را مردم باز بهادر گریزاینده بودند پیر محمد خان خود را سواره در آب زد و بآن نهج که سابقاً مرقوم گشته پیر محمد خان در آب فرو رفته باقی مردم بالتمام بسلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب و بنگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارک شاه و تفال خان بامداد باز بهادر بولایت مالوه درآمدند و امرای مغل را از ان ناحیه بیرون کردند و باز بهادر را بر تخت شادی آباد مندو متمکن ساخته مراجعت کردند و میران مبارک شاه در سنه اربع و سبعین و تسعمائه ۹۷۴ در شب چهارشنبه ششم ماه جمادی الآخر وفات یافته پسرش میران محمد خان متصدی امر ایالت گردید ایام حکومت مبارک خان سی و دو سال بود

ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارک شاه فاروقی

مبارک شاه چون از ین سپنجی سرای درگذشت پسرش محمد شاه نایب مناب گشته مهمات سلطنت را بیرونق نگذاشت و در همان سال جلوس چنگیز خان گجراتی بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنت سلطان مظفر گجراتی را از گجرات برداشته بندر بار آمد و تهانهٔ میران محمد شاه را برداشته چون کسی متعرض احوال او نشده قدم پیشتر نهاد و تا حوالی قلعه تهالیز متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت بممالک میران محمد خان فاروقی رسانید و میران محمد خان فاروقی تفال خان حاکم برار را بمدد خوانده باتفاق او بمقابله و مقاتلهٔ چنگیز خان شتافت و در حوالی تهالیز بچنگیز خان نزدیک شده خواست که مصاف دهد چنگیز خان با وجود بهادری و شجاعت در ان روز خوف و رعب تمام بخود راه داده در جای قلب فرود آمد و ارابهای توپ و تفنگ پیش خود کشیده تا شب آنجا حرکت ننمود و چون شب شد احمال و اثقال را گذاشته بجانب بهروج شتافت و خاندیسیان و دکنیان واقف گشته بنگاه و اسباب و یراق چنگیز خان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و ارابهای آتشبازی و فیلهای بزرگ را بتصرف آورده برگشتند و چندگاه در مملکت گجرات خلل کلی بهم رسیده خلائق گجرات عموماً فهمیدند که شاه مظفر گجراتی از خاندان سلاطین گجرات نیست لاجرم میران محمد شاه فاروقی ولایت گجرات منحصر در خود دانسته با نثار دینار و درم لشکر بسیار جمع آورده سرداران گجرات نیز جمع بلو پیوستند و موازی سی هزار سوار متوجه تسخیر دار السلطنت احمد آباد گردید و چنگیز خان که در ان فولا بر احمد آباد مسلط شده میرزایان مشهور باو پیوسته بودند با هفت هشت هزار سوار از احمد آباد بیرون آمده مصاف داد میران محمد شاه را باستظهار میرزایان بحال ابتر بجانب آسیر گریزانید و اموال و اسباب و فیلان و اثاثه شوکت او بدست آورده داخل اسباب حشمت خود ساخت و بعد از چندگاه میرزایان از غدر چنگیز خان متوهم گشته از گجرات گریختند و لقصد و سیر بولایت خاندیس درآمده در خرابی و غارت تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه می خواست لشکر جمع کند و متوجه آنها شود ایشان کار خود ساخته از ان مملکت بیرون رفتند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه ۹۸۲ چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمد نگر ولایت برار را مسخر ساخته تفال خان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم مملکت خود را انجا تو اده عماد شاهیه منسوب ساخته پناه بمیران محمد شاه فاروقی آورد و او فریب خورده پنج شش هزار کس همراه او کرده به ولایت برار فرستاد و خللی عظیم در ان صوب بهم رسید آخر الامر مرتضی نظام شاه بحری بصواب دید خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب بچنگیز خان برگشت و لشکر میران محمد خان فاروقی را مانند بنات النعش متفرق ساخته برهانپور آمد و میران محمد خان طاقت مقاومت نیاورده به قلعه آسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بحری آن قلعه را القصد تسخیر قبل کرده مردم بحری بتاخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته بدان تفصیل که گذشت دست در دامن صلح زد و پیشکش نکند مظفری که قریب سه لک تنگه نقره میشود بمرتضی نظام شاه و وکیل السلطنت او چنگیز خان اصفهانی داده لشکریان را از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده باحمد نگر مراجعت نمودند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه ۹۸۴ میران محمد شاه فاروقی بیمار شده فوت گردید و پسر او حسن خان فاروقی

طفل نابالغ بود حکمران گشت لیکن عم او راجه علی خان فاروقی بن میران مبارک خان که در ملازمت جلال الدین اکبر پادشاه بود چون خبر مرض برادر شنید از آگره روانهٔ خاندیس گردید او را پادشاهی برداشته حسن خان را معزول ساختند

ذکر میران راجه علی خان بن میران مبارک خان بن اعظم همایون عادل خان بن حسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقی

در ایام که راجه علیخان فاروقی بر تخت حکومت خاندیس جلوس نمود آن ملک را بوجود شریف مشرف ساخت و معظم بلاد هندوستان تا بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف جلال الدین محمد اکبر بادشاه در آمده بود از این سبب راجه علیخان فاروقی ملاحظه کرده لفظ شاه بر خود اطلاق نکرد و خود را یکی از باج گزاران او دانسته بارسال تحف و هدایا اخلاص خود را ظاهر می ساخت لیکن با پادشاهان دکن نیز رابطهٔ آشنائی و خصوصیت نگاهداشته در استرضای خواطر ایشان می کوشید و او حاکمی بود عادل و عاقل و عالم و شجاع از جمیع منهیات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما و فضلا و حنفی مذهب مجالست مینمود و در تعمیر و جمعیت ملک کوشیده بفراغ بال بامور جهانبانی اشتغال می نمود تا آنکه در سنهٔ اثنی و تسعین و تسعمائه ۹۹۲ بنا بر آنکه مرتضی نظام شاه منزوی و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنت او صلابت خان و بعضی امرا از سید مرتضی نزاع پدید آمده در کشش کروهی احمد نگر بقتال انجامید صلابت خان بنصرت اختصاص یافته سید مرتضی و خداوند خان با ده دوازده نفر امرا گریخته به برار آمدند و از تعاقب مردم صلابت خان در انجا ایشان را اقامت میسر نشده ببرهانپور شتافتند راجه علیخان چون دانست ایشان برسم داد خواهان پیش اکبر بادشاه رفته بقصد انتقام لشکر مغول خواهند آورد بهر آئینه در اندیشه ممانعت شد و سید مرتضی آن معنی را دریافته از ظاهر برهانپور کوچ کرده راه آگره پیش گرفت با احمال و اثقال و اموال روانه شد راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد و بخوشی و ناخوشی آنها را از رفتن آنطرف باز آورند خاندیسیان چون بایشان رسیده استدعای مراجعت نمودند و در معرض قبول نیفتاد صف قتال آراسته بجنگ پرداختند و بزور بازوی خداوند خان حبشی خاندیسیان را شکست عظیم واقع شده دست از ایشان باز داشتند لیکن بتاراج آن جماعت مشغول گشته قریب صد فیل غنیمت گرفتند و سید مرتضی سبزواری و خداوند خان حبشی مظفر و منصور از آب نربده گذشته چون بخدمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسیدند شکایت راجه علیخان فاروقی را ضمیمه شکایت صلابت خان ساخته داد خواه شدند اکبر بادشاه که همیشه در کمین تسخیر دکن بود و انتظار فرصت مینمود سید مرتضی و خداوند خان و جمیع امرای دکنی را باقطاع لائق و مناصب شائق نواخته امیدوار ساخت و راجه علیخان از اکبر بادشاه ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفته بود همراه مردم معتمد خود کرده بی طلب بدرگاه او فرستاده اظهار اطاعت کرده از آن عمل معذرت خواست و چون پیش از آن بچندگاه برادر اعیانی مرتضی نظام شاه نیز از احمد نگر نزد یک اکبر بادشاه رفته طلب کمک نموده بود از فرستادن فیلان فائده مترتب نشده در آن وقت که سنه ثلث و الف بود و برهان نظام شاه بحری ثانی و سید مرتضی و خداوند خان حبشی و سائر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاد که باتفاق جماعت مذکوره بدکن در آمده مسخر سازد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از شادی آباد مندو بر آمده با لشکر مالوه و امرای دکن متوجه برار شد و میرزا محمد تقی نظیری که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه سر لشکر شده بمدافعه او بسرحد خاندیس آمد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علی خان فرستاده بموافقت اکبر بادشاه دلالت نمود مقارن آنحال میرزا محمد تقی نیز باسیر آمده راجه علی خان را بطرف نظام شاه خواند راجه علی خان در میان متحیر شده بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با جمعیت خود بنظام شاه پیوست و بعد از یک ماه میرزا محمد تقی و راجه علی خان با موازی سی هزار سوار و توپخانه بسیار بجانب هندیه که معسکر مغل بود

روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی فرود آمدند و قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند و قضارا خان اعظم صلاح در محاربهٔ ایشان ندیده وقت شب مشعلها و خیمها جابجا گذاشته از راه دیگر متوجه ولایت برار شد و سپاه مغل بالاپور و ایلچپور را غارت کرده در انجا اقامت داشت که میرزا محمد تقی و راجه علیخان تعاقب نموده بدان حوالی رسیدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه باز صلاح در مقابله و مقاتله ندیده از راه ندربار بار دوی خود پیوست و راجه علیخان فاروقی خاطر از ممر سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا محمد تقی نظیری نموده ببرهانپور رفت و لشکرانهٔ آن زر بسیار بفقرا و مستحقین رسانیده و برهان نظام شاه ثانی چون دید که دران وقت کاری از پیش رفت بدرگاه اکبر پادشاه رفته روزگار بفراغت می گذرانید تا در سنه سبع و تسعمائه ٩٩٧ پسر او اسمعیل نظام شاه بحری که در دکن بود پادشاه احمدنگر شد و برهان نظام شاه ثانی چنانچه در محل خود ثبت افتاده به طمع ملک موروثی بتجویز جلال الدین محمد اکبر پادشاه بحدیه که جاگیرش بود آمده از راجه علیخان استمداد خواست و راجه علی خان فاروقی بمشورت ابراهیم عادل شاه که دران مدت حل و عقد دکن با و رجوع بود قبول آن امر کرده به معاونت برخاست و جمال خان مهدوی که صاحب اختیار ملک احمدنگر بود اسمعیل نظام را برداشته کوچ بر کوچ روانه برهانپور گردید و راجه علی خان فاروقی از روی شجاعت و مردانگی لشکر آرائی نموده برهان نظام شاه ثانی را همراه گرفته بسر حد برار رفت و تا رسیدن جمال خان مهدوی امرای برار را بوعده و وعید از جانب برهان نظام شاه بحری ثانی مطمئن خاطر ساخته نزد او آورد و بعد از انکه جمال خان مهدوی از گهات روهنکهیر گذشته بعد لقرب مبدل گشت طرفین صفها راست کرده جنگی که زمین و زمان بستوه آید واقعشد و بهر دو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون نمی نهادند تا آنکه بندوقی بجمال خان مهدوی رسیده درگذشت برهان نظام شاه بحری ثانی و راجه علیخان زمام فتح و نصرت بکف آورده چند روز بلوازم جشن و طوی پرداختند و یکدیگر را وداع کرده برهان نظام شاه بحری باحمدنگر و راجه علیخان ببرهانپور رفت و چون برهان نظام شاه بحری ثانی در سنه ١٠٠٤ اربع والف فوت شد و شاهزاده سلطان مراد ولد جلال الدین محمد اکبر پادشاه و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان بقصد تسخیر ولایت نظام شاهیه روان شدند راجه علیخان فاروقی حسب الحکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه بالشکر جرار همراهی نمود و پس از انکه شهزاده و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان باحمدنگر رسیده محاصره کردند و کاری نه ساخته بسبب رسیدن موسم بارندگی در مقام صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمدنگر از ان نظام الملک باشد پس عهد و سوگند درمیان آورده شهزاده و خانخانان به برار آمده آن ولایت را متصرف شدند و راجه علیخان را بجانب آسیر و برهانپور رخصت نموده چون چندی بر آمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر چغتائی بیرون آورند پس هجوم آورده بسرکردگی سهیل خان خواجه سرا و رکنار آب گنگ نزدیک قصبه سونپت مجتمع گشتند و خانخانان شهزاده را در برابر نگاه داشته باتفاق راجه علیخان و سائر امرای مغل باستقبال سهیل خان شتافت و بعد از جنگ با وجود آنکه میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان بفتح و ظفر اختصاص یافت اما راجه علیخان فاروقی که مقابل آتشبازی دکنیان واقعشده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک گردید چنانچه جسدش ببرهانپور آورده دفن کردند مدت دولتش بست و یک سال و کسری بود

ذکر حکومت بهادر خان فاروقی بن راجه علی خان و انقراض دولت ایشان بحکم مالک ستان

چون در سنه ١٠٠٥ خمس و الف راجه علیخان فاروقی شربت ممات چشید پسرش حسب التجویز میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان و فرمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه جانشین شده زمام حکمرانی خاندیس بکف آورده چون خفیف العقل و کم تجربه بود بکیف بنگ و بوزه و شراب و افیون مقید بود و باستماع نغمه و صحبت زنان مغنیه وغیره رغبت تمام داشت و در کنار آب پتی مقابل برهانپور شهری موسوم به بهادرپور طرح کرده در تعمیر آن کوشید و با وجود همسایگی سپاه مغل از تدبیر ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان خواننده و سازنده بعیش و طرب مشغول گردیده هر یک روز را بدین

طریق می گذرانید وغنیمت می شمرد تا آنکه شهزاده کامگار و بختیار نصرت خصال سلطان مراد در بلده شاهپور که از مستحدثات خودش بود باجل طبیعی درگذشت
اکبر بادشاه صوبه دکن را بشاهزاده دانیال داده و او بآن ملک تشریف آورده بهادرخان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی بملاقات وی
نشتافت واز زبونی طالع در زمانیکه جلال الدین محمد اکبر بادشاه خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بشادی آباد مندو رسید و بهادرخان باستقبال
نرفته ملاقات نکرده در قلعه آسیر متحصن گشت و باستعداد قلعه داری پرداخته برج و باره مستعد نمود و از کمال سفاهت بی تمیزی خارج از حرم سپاهی و
شاگرد پیشه و مردم ضروری که جهت خدمت و محافظت قلعه بکار آیند هفتده هزار کس از رعیت و بقال وغیره بقلعه در آورده اسپ و فیل و گاو و میش و بز و گوسفند و
مرغ و کبوتر را نیز بالا برد و از زبان آصف خان میرزا جعفر و محمد شریف شنیدم که چون بعد از فتح قلعه شمار مردم کردند هشتاد هزار کس از مرد و زن از قلعه بیرون
آمد و چهل هزار کس از عفونت و وبا در ایام قلعه بندی مرده بودند و همچنین حیوانات هر جنس را ازین قلیلی باید شمرد القصه چون موکب بادشاهی ببرهانپور
رسید و احوال بهادرخان بخاطر آورده رفتن احمدنگر موقوف داشته فتح آن بشاهزاده دانیال و خانخانان رجوع فرموده خود دران شهر اقامت
نمود و امرای درگاه را بمحاصره آسیر باز داشت و بعد ازانکه ایام محاصره امتداد یافته ده ماه گذشت هوای قلعه از کثرت آدم و حیوانات متعفن شده وبا
رسید و شروع در مردن حیوانات صامت و ناطق شده هول روز قیامت پدید آمد اضطرار و اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد درین اثنا
خبر باهل قلعه رسید که اکبر بادشاه جمعی را که از طلسمات و افسون وقوف دارند مامور ساخته که عملی چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود نیز
بنیت کشاد حصار تسبیح می کنند و بذکر اسامی نیر اعظم که موجب فتوحات و نگونساری اعدا است و مکرر تجربه نموده استعمال مینماید و این وبا و مرگ
از اثر آنست القصه بهادرخان فاروقی و نزدیکان او از شنیدن این خبر بیدست و پا شده سر رشته صواب از دست داده در بیرون کردن
مردم زیادتی و اخراج حیوانات و ازاله اسباب و عفونت نکوشیدند معهذا هر چند که محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و آذوقه شکایت
و الحاح مینمودند بهادرخان فاروقی باحوال ایشان نپرداخته مردم کار آمدنی و جنگی را پریشان می داشت و در کمال تغافل میگذرانید تا آنکه
آن جماعت بتنگ آمده از پاسبانی و هوشیاری متقاعد گشته و امرای اکبری محاصره را تنگ ساختند و قلعه مالیگر را که بقلعه آسیر متصل ست متصرف
گشتند و بهادرخان فاروقی با آنکه ذخیره ده ساله دران حصار داشت که از نقود و اجناس و خزائن بحدی مملو بود که حساب آنرا بجز محاسب تقدیر
دیگری نمیدانست اما چیزی بمردم نمیداد بنابرین اهل قلعه اتفاق نموده قرار دادند که علم مخالفت برافرازند و او را مع مقربان او گرفته بادشاه
سپارند بهادرخان فاروقی برین معنی اطلاع حاصل کرده بارکان دولت خود مثل آصف خان و میرزا جعفر و کبیرخان وغیره کنگایش نموده آنها باتفاق
گفتند که روز بروز بیماری و مرگی اشتدادی یابد و جاهای شیرین در معرض تلف افتاده الحال دادن غله و ذخیره و مدد خرچ لسپاهیان رفع
بیماری و وبا نخواهد کرد و باین مقدمات خلاصی از دست همچنین پادشاه عظیم الشان نخواهد شد بهتر آنست که آنجناب بمال و جان امان خواسته
بخدمت پادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادرخان فاروقی این رای را پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبگار امان شد بادشاه
او را بجان امان داده از مال ساکت گشت بهادرخان فاروقی آن را مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم میرزا عزیز کوکه از قلعه برآمده ملازمت
بادشاه دریافت و قلعه آسیر را با ده ساله ذخیره و آذوقه که بجبر و قهر تسخیر آن یکایک ممکن نبود با خزانه وغیره تسلیم بندگان پادشاهی نمود و مولف
این کتاب در سنه ثلث و عشرین و الف همراه خواجه حسن تربتی که دیوان دار شهزاده دانیال بود بالای قلعه رفته تفرج نمودم کوهی ست رفیع سر
بفلک افراشته و بالای آن نیم کروه بلکه زیاده زمینی ست مسطح و هموار و چند چشمه آب در آنجا واقع شده که همیشه جاری ست معهذا ابرکه چند ساخته اند
جهت انبار که اگر احیانا در خشک سال آب چشمها کمی کند آب های برکها ذخیره باشد و بر دور آن زمین مسطح که بر قلعه کوه است حصاریست در غایت استحکام
و در نهایت رفعت کشیده اند پاره از ان حصار بنا کرده آسا اهیرست و پاره دیگر ساخته و پرداخته سلاطین فاروقیه است و راهی دارد که پیاده
بصد هزار جر ثقیل بالا میرود و اسپ نیز بی سواری تواند بمشقت بالا رود و فیل های کوچک را نیز بریسمان بسته و تعبیها کرده بالا می توان برد و درون

آن حصار عمارات رفیع و خوش طرح و باغ های بتکلف و حوض های مطبوع بسیار است و مسجد جامع او بنوعی ساخته شده که مثل آن در شهرهای معظم کمتر بنظر آمده است گویند وقتیکه اکبر بادشاه فتح آن قلعه کرده باگره معاودت فرمود ازانجا که اعتقاد تمام باطوار کفره داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن تبخانه بسازند و شهزاده دانیال که در آن وقت در برهانپور بود بموجب فرمان عمل ننموده بتغافل گذرانید و بمضمون فرمان عمل نکرد و پس از آصف خان خواجه ابوالحسن تربتی که معظم قلاع هندوستان را دیده است پرسیدم که هیچ قلعه باین استحکام بنظر درآمده است گفت آری قلعه رهتاس که بطرف شرقی هندوستان واقع شده ازین قلعه مضبوط تر است امادرون آن حصار پنج شش کروه است ده دوازده هزار مرد جنگی باید که محافظت و حراست او نماید و قلعه آسیر را یک هزار مرد جنگی نگاه میتوانند داشت و سلاطین فاروقیه حصاری دیگر بر قلعه کوه بطرف دروازه کشیده دروازه ها نصب کرده و آنرا مالیگر نام نهاده اند و وقتیکه مردم درونی از اوضاع بهادر خان دلگیر گشته دست از جنگ باز داشتند مردم اکبر بادشاه آنرا متصرف شدند فاما در مالیگر نیز اگر چند برج بسازند و توپ و ضرب زن در انجا نصب کرده حراست آن بدو بست کس جنگی سپارند گرفتن آن بسی صعب و دشوار خواهد بود والغرض چنان قلعه باسانی بتصرف اکبر بادشاه درآمد و حکومت سلاطین فاروقیه در سنه ثمان والف هجری انقراض و اختتام یافت و بهادر خان را اکبر بادشاه بدارالسلطنت لاهور برده دیگر روی سلطنت ندید با دو فرزندان او از سرکار پادشاهی علوفه میرسید تا آنکه بعهد فرخنده حضرت نورالدین جهانگیر بادشاه ولد اکبر بادشاه در سنه ۱۰۳۳ ثلث و ثلثین والف در دارالخلافه آگره باجل موعود درگذشت ایام سلطنت او با محاصره سه سال و کسری بود والله اعلم بالصواب

مقاله هفتم در بیان حکام شرقی و پوربی

بر ارباب اولوالالباب پوشیده نماند که شرق و پورب دو لفظ مترادف اند یکی عربی و دیگری هندی اهالی هندوستان چون مملکت شرقی دهلی را وسیع دیده اند جهت امتیاز و تفرقه حکام جانپور و ترهت و آن نواحی را که صاحب سکه و خطبه باشند سلاطین شرقی می گویند و والیان بنگاله و ستارگانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و آن حدود را سلاطین پوربیه خوانند

ذکر سلطنت سلاطین پوربی که ایشان را بنگالی نیز گویند

بر خواطر و افهان احوال ملوک عظام و بر ضمائر عارفان اخبار شهور و اعوام پوشیده نماند که بسیاری از متون کتب تواریخ متداوله از شرح و بسط قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالیست بنا بر آن مدار نقل که بر کتاب الفیه که تالیف استادی مولانا احمد تتوی ست نهاده بروایات دیگر نیز پرداختم اگر درین باب اختلافی بنظر مطالعه کنندگان در آید بعفو مقرون سازند و مواخذ نگردانند که بقدر طاقت بشری کوشیدم و آنچه علم ناقص محیط آن بود درج کردم

ذکر استیلای محمد بختیار بر ولایت بهار و لکهنوتی

اولین کسی از بادشاهان اسلام که بآن نواحی رفته و شعار اسلام دران حدود رواج داده محمد بختیار خلجست پوشیده نماند که محمد بختیار از اکابر بلاد غور و گرم سیرست و در عهد سلطان غیاث الدین محمد سام بغزنین آمده بعد از چندگاه در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین اغلبک که از امرای کبار سلطان شهاب الدین بود در رسیده بمساعی جمیله ملک مذکور بعضے از پرگنات میان دوآب و آن روی گنگ جاگیر یافت و چون آثار شجاعت و تهور از چهره او هویدا گردید کپله و بتیالی نیز باو مسلم گشت و او بغایت شجاع و سخی عاقل بود و هیبت او خالی از غرابتی نیست از انجمله اینست که چون دستها فرو گذاشتی بند انگشت از زانو هایش گذشتی و بنا بر آنکه همیشه بر ولایت بهار و منیر تاخت آورده انواع غنائم بدست می آورد و سرکشان آن صوب را زبون میداشت باندک مدت اسباب شوکت او از اندازه متجاوز گشته جماعتی از غور غزنین و خراسان در هندوستان آمده پراگنده بودند آوازه سخاوتش شنیده بر وی گرد آمدند و چون شمه ازین معنی به قطب الدین ایبک ظاهر شد در تربیتش کوشیده خلعت و تشریف شادباشی برای او فرستاد محمد بختیار خلج ازین التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را مانند باغ و بستان از صرصر خزان نهیب و غارت لشکریان بی برگ و بار گردانید و حصار بهار را کشاده ساکنان آن مقام را که برهمنان پیر و مرتاض بودند و ریش و بروت تراشیده میداشتند به تیغ رسانید چنانچه کتب ایشان که بدست افتاده بود هیچ کس ازان جماعت پیدا نشد که آنرا خواند یا بفهماند لیکن از گفته مردم چنان معلوم شد که سکان آن دیار کفار بودند و اهل آن حصار تمام مدرسان کفار بودند و بلغت هندی بهار مدرسه را گویند و از انکه آن موضع معدن علم بود بدین علم اشتهار یافت و بعد ازان محمد بختیار خلج با اموال و غنائم بیشمار متوجه ملازمت قطب الدین ایبک شده بدار الخلافه دهلی رسیده بعنایت و عاطفت ملوکانه سرفراز گشت و مرتبه او بجای رسید که محسود امثال و اقران گشت درین صورت حاسدان همواره در مجلس قطب الدین ایبک سخنانیکه متضمن اهانت و حقارت شان او باشد مذکور میساختند آخرش روزی بعرض رسانیدند که محمد بختیار ادعای آن دارد که با فیل مست بجنگد و بروایت روضة الصفا با فیل سفید که دران مدت مست گشته بود بجنگید الغرض قطب الدین ایبک نخست از هلاکت محمد بختیار اندیشیده ابا نمود و آخرش بنا بر مبالغه مقربان بآن امر همداستان شده روزیکه در قصر دهلی نشسته و مجلس آراسته بار عام داده بود فیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمامی هندوستان فیلی که رو بروی او گردیده تاب حمله او تواند آورد یافت نمی شود سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدان اگر اراده جنگ داری خوش باش محمد بختیار چون آن شنید از غیرت و جرات نتوانست گفت که این اراده من نکرده ام القصه در ساعت مستعد گشته گرزیکه با خود میداشت بروی فیل آورده صولتش چون

صولت فیل شطرنج تصور کرده پا در میدان جلادت افشرده بقوت هرچه تمامتر چنان آن گرز را مابین هر دو دندان بر خرطومش زد که از صدمهٔ آن بیخ دندان آزار کلی یافت و خواست گرد دیگر فرود آورد فیل نعره کشیده از پیش تهمتن فیل افکن گریخت و حاضران بلکه حاسدان انگشت تحیر بدندان گرفته صدای تحسین و آفرین بلند گردانیدند و قطب الدین ایبک همت بر تربیت او گماشته همدران مجلس از نقد و جنس چندان باو داد که در شرح مراحمت نگنجد و محمد بختیار چون بیرون آمد از غایت علو همت هرچه یافته بود بمردم درگاه ایثار نمود و با خلعت خداوند دوست نواز و دشمن گداز بمنزل خود آمد و روز دیگر بمنشور شاهی بهار و لکهنوتی و سراپردهٔ سرخ و طبل و علم اختصاص یافت و بعضی گویند لکهنوتی عبارتست از گور و بنگاله تا کنار دریای بزرگ و بعضی گویند از گور تا سرحد بهار لکهنوتیست و از آن طرف گور تا بنارس و تا کنار دریای بزرگ بنگاله باشد و راویان تحقیق نیز بنگ گویند القصه چون بآن حدود رسید در تسخیر لکهنوتی و بنگاله کوشید و آن ملک در تصرف لکهمنیه ولد رای لکهمن بود مورخان دانش پذیر بچامهٔ تحریر چنین نگاشته اند که بانی تخت رای لکهمن شهر نودیا که از ممالک لکهنوتیست بود و او منکوحهٔ عاقله داشت چون از آن فرمان روا حامله گشت و وقت زائیدن رسید منجمان و اهل صاحب وقوف را حاضر نمود از سعادت و نحوست زمان تولد تفتیش نمود و آن جماعت متفق اللفظ و المعنی گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود ناپاک و در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر بعد از دو ساعت تولد نماید مدتی بر مسند شاهی متمکن خواهد گردید پس آن زن از شنیدن این سخن امر نمود که هر دو پایش را البته تا زمان دخول ساعت سعید سرنگون آویختند آنگاه باز گردند تا فرزند تولد شد و آن ضعیفه همان لحظه وفات یافت لکهمن و ارکان دولت آن مولود را لکهمنیه نام کرده بدایه سپردند چون بسن رشد و تمیز رسید لکهمن فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال جهان مملکت که در غایت وسعت و بسطت بود بفرمان دهی مشغول گشت و از کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر هیچ کس تجویز نکرده چندان سخاوت داشت که انعامش از یک لک کمتر نبود قاضی منهاج السراج جرجانی می گوید که جماعت منجمان و برهمنان که حکمای عصر بودند معروض داشتند که در کتب متقدمین مسطور است که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت از مسلمانان باشد خواهد افتاد چون وعده نزدیک برسیده صواب آنست که رای با موافقت نماید تا با همه مردم ازین ممالک بیرون رویم و از فتنهٔ ترکان ایمن گردیم رای گفت آن مرد را که سرگرده ترکان یعنی سر لشکر اسلام خواهد بود هیچ علامتی میدارد تا بآن حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور است که چون بایستد و دستها فرو گذارد انگشتان دست او بلباق پای برسد پس لکهمنیه معتمدان خود را باطراف و جوانب فرستاده او چنین شخص تفحص و تجسس نمود ایشان بعد از لوازم استفسار محمد بختیار را بهمان صفت یافته رای را خبردار گردانیدند و ازین معنی در میان برهمنان و حکمای آن دیار شورش و اضطراب عظیم افتاده در وقوع مضمون کتب خویش گشتند و بر سبیل استعجال بعضی بصوب جگنات و کامرود و بعضی باقصای ممالک بنگ یعنی بنگاله شتافتند و در تغییر مکان حتی الامکان از خود تقصیر راضی نشدند اما لکهمنیه بترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج نیفتاده با براهمه موافقت ننمود و محمد بختیار دران مدت بقصد تسخیر ولایت رای عدالت شعار از حوالی بهار سوار شده همچنان کمیت برق آسا راند که پیش از آنکه باد سریع السیر بدار الملک شهر نودیا خبر رساند در وقتیکه دستارخوان نزد آن رای عدالت و ثار انداخته می کشیدند که ناگاه بدر قصرش رسید رای برهنه و سراسیمه از در دیگر که در خانه اش داشت بیرون رفت و تنها بر کشتی نشسته بجگنات و کامرود قرار گرفت و در همان زودی باول بر حسرت نه خاک منزل جست و محمد بختیار شهر نودیا را که این لکهنوتی و بنگاله است خراب ساخته صفت کان لم یکن بخشید و ولایت لکهنوتی را بالبیاری از پرگنات بنگاله متصرف شده خطبه و سکه آن ممالک و جاجنگر و بهار و دیو کوت و مارسوی بنام خود کرده و در سرحد بنگاله در عوض شهر نودیا شهری موسوم برنگ پور بنا کرده دار الملک خود ساخت و مساجد و خوانقاه و مدارس دران شهر و ولایت بجای معابد کفار برسم شعار اسلام برونق و رواج تمام مزین و محلی گردانید و زبده و خلاصه غنائمی که دران سنوات بدستش افتاده بود جهت سلطان قطب الدین فرستاده حسن اعتقاد و نیک ذاتی خود بر عالمیان ظاهر گردانید و بعد از چند سال که آن مملکت را کما حقه بضبط خویش در آورده زمینداران و رایان اطراف بنگاله را مطیع و منقاد دید کوکب اقبالش روز بروز ترقی نموده سودای تسخیر ولایت تبت و ترکستان

در سر افتاده محمد شیرخان خلجی را که سپهسالار بود برای محافظت ولایت جاجنگر و لکهنوتی و دیگر ولایت و ممالک نائب ساخت و برادرش را که نیز از امرای
کبار بود بمدد او نگاه داشته علی مردان خلجی را که او نیز از عمدهٔ سرداران بود به ضبط یارسول و دیوکوت و آن حدود مقرر داشت و خاطر از تخت گاه و
ولایت جمع ساخته با دوازده هزار سوار انتخابی طرف کوههای که میان لکهنوتی و تبت است متوجه شد و خلق آن کوهستان بر سه نوع اند یکی منچ
دوم کونچ سوم تهارو همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی ست میان لغت ترک و هند یکی از رؤسای منچ که سرحد نشین هندوستان بود گرفتار
محمد بختیار گردیده بر دست او اسلام آورد و بعلی منچ مشهور گردیده دلیل راه آن کوهستان چالستان گشت و دران حوالی و حواشی بشهری رسانید که
وبردهن نام داشت و پیش آن شهر نهری می گذشت مانند دریا که عرض و عمق آن چهار برابر گنگ بود و آنرا بنکری می گفتند و قیل که گرشاسب از بلاد
ترکستان بهندوستان می آمد شهر بردهن را احداث فرمود و آن رودخانه را ده روز راه بالاتر که قابلیت پل بستن داشت پلی از گچ و سنگ تراشیده
بسته بگذشت و بکامرو آمد محمد بختیار براه نمونی علی منچ راه بالای آب گرفته میان شکستها و کوهها میرفت تا بآن پل رسید و دو نفر امرای خود را
یکی ترک و دیگری خلج جهت محافظت بر سر پل باز داشت و خود عبور کرده بزمین تبت درآمد رای کامرو که از بدسگالی محمد بختیار شنیده غائبانه با او
طریق رفق و ملایمت مسلوک می داشت از عبور آن جناب آگاهی یافته معتمدان خود را نزد وی فرستاده و از دشواری راه تبت و استحکام قلاع سرحد
خاطرنشان کرده التماس نمود که امسال تسخیر ولایت تبت موقوف دارند که سال دیگر با لشکر پیشوای سپاه اسلام خواهم شد و محمد بختیار را که بخت
برگشته بود قبول آن معنی نکرده نصیحت دیگر کسان نیز نشنوده زود بسوی تبت روان شد پانزده روز در میان جبال شامخات قطع مسافت نموده روز
شانزدهم از میان کوهستان برآمده بصحرای مسطح رسید مملکتی دیگر دید معمور و آبادان الغرض لشکر اسلام قلعه و شهری را که قرین و مقابل یکدیگر بود در میان
گرفته به نهب و غارت مشغول شدند و اهالی آنجا به هیأت مجموعی بجنگ پیش آمده مسلمانان را از قلعه و شهر براندند و از بام تا شام مسلمانان در آویخته
بسیاری را خسته و مجروح گردانیدند و سلاح آن جماعت از پارهای و بے نیزه بوده چنانچه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه بهم بسته
و دوخته بودند خلق آنجا همه تیرانداز اند و کمانهای بلند خانه دارند و نادری از ایشان نیزه دار و محمد بختیار دران شب گرد قلعه فرود آمده چون از خواب
غفلت و بیفکری بیدار گشته خصوصیات آن ولایت تفحص نمود متحقق گشت که در پانزده کروهی آن موضع شهریست کرم سین نام که پنجاه هزار ترک خونخوار نیزه
باز آنجای باشند و هر روز یک هزار و پانصد اسپ در بازار آنجا فروخته می شود و تمام اسپانی که بدربار لکهنوتی میرسند از انجا اند چون عساکر اسلام
کوفتهٔ راه و خستهٔ جنگ آن روز بودند طاقت مجادلهٔ آن مقدار لشکر بخاطر راه نداده برخی از شب باقی بود که کوچ کرده عازم مراجعت گشتند چون اهالی
تبت در مواضع عبور آتش در علف زده بودند و آذوقه نیز کمتر بهم می رسید بمحنت و مشقت فراوان خود را بولایت رای کامرو رسانیدند اتفاقاً آن
دو امیر که بمحافظت پل منصوب بودند با یکدیگر مناقشه کرده رفته بودند و کفار کامرو که از ان دو امیر تشویش بسیار بایشان رسیده بود اتفاق کرده
دو طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بختیار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دامن گذر آن آب کوتاه گشت و همگی صلاح در آن دیدند که چوب
و رسن بهم رسانیده کشتی سازند و از آب بگذرند تا مهیا شدن کشتیها در بتخانه که دران نواحی بود و غایت استحکام و ارتفاع داشت درآیند قضارا
رای کامرو را خبر شد که محمد بختیار پریشان و بدحال در فلان بتخانه درآمده بنابران فرجه یافته بسپاه و رعیت آن حدود حکم فرمود که چون جنگ
صف با عساکر اسلام صعب ست باید که بی اختیار ایلغار برده دروازهای بتخانه را مسدود سازند و هجوم آورده مسلمانان را از بیرون آمدن مانع
آیند تا از تشنگی عاجز شده هلاک شوند محمد بختیار خلجی باراده آنها مطلع شده از بتخانه برآمد و بر کنار آن آب منزل گزیده در تدبیر عبور بود که ناگاه سواری
باب زده عبور نمود مردم دانستند که پایاب ست از هول تعاقب کفار همگی بیکبار بآب درآمدند چون بیشتر پایاب نبود محمد بختیار با صد سوار بهال
حیات بساحل سلامت رسیده باقی بالتمام دران دریاچهٔ خون آشام فرو رفتند رحمة الله علیهم اجمعین محمد بختیار راه ولایت خود پیش گرفته
چون بدیوکوٹ رسیده از غایت حزن و اندوه که بخاطرش راه یافته بود مریض گشته می گفت که مگر سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش

آمده که روزگار از ما برگشت و بختیار از ما کناره گرفت و حال آنکه در همان ایام سلطان معز الدین بشهادت رسیده بود و چون این خبر در ممالک محمد بختیار منتشر گشت عورات و فرزندان خلجیان که تلف شده بودند برای تحقیق احوال شوهران بدیوکوت آمدند و بر سر راهها و کوچها ایستاده دعای بد کرده دشنام میدادند و محمد بختیار از مشاهده این حال بیشتر اندوهگین شده در سنه ۶۰۲ اثنی و ستمائة رخت هستی بر بست و در طبقات ناصری مسطور است که علی مردان خلج چون از آن حادثه خبر گرفت از اقطاع خود آمده بدیوکوت رسید و بخانهٔ محمد بختیار که کس او را سه روز ندیده بود در آمد و چادر از روی او برداشته بیک خنجر جگرشگاف کار او تمام ساخت بهر تقدیر جنازه او را بهار برده آنجا مدفون ساختند و بعد از وی پی هم امرا و پادشاهان دهلی حکومت کردند چنانکه احوال آنها در ضمن وقایع پادشاهان دهلی مذکور شد

سرفراز شدن سلطان فخر الدین بسلطنت دیار شرقی

ملک فخر الدین از سلاحداران قدرخان حاکم بنگاله بود و شمشیر او با خود بر میداشت چون در سنارگانو فوت شد ملک فخر الدین در سنه ۷۳۹ تسع و ثلاثین و سبعمائة آنجا را متصرف شده خود را فخر الدین سلطان خطاب داده خطبه بنام خود خواند و در جمع آوردن خیل و حشم کوشید و سلطان محمد تغلق بر آن معنی آگاهی یافت قدرخان حاکم لکهنوتی را با جمعی از امرا مانند اعز الدین یحیی و فیروز امیر کوه بر سر او نامزد کرد چون مقابل شدند فخر الدین منهزم گشته در جنگل دور دست گریخت و اسپ و فیل او بدست مردم افتاد و قدرخان همانجا مانده امرا باقطاع خود رفتند چون موسم برشکال رسید قدرخان در مقام زر جمع کردن شده از فراهم آوردن سپاه غافل گردید و داعیه اش آن بود که بعد از انصرام برشکال بخدمت سلطان رفته پیش تخت انبارهای زر سرخ و سفید سازد و قضا را فخر الدین خبر این معنی یافته پنهان کسان نزد لشکریان فرستاده همه را از خود ساخت و وعده کرد که هرگاه بر قدرخان ظفر یابم خزائن بر شما تقسیم نمایم و چون فخر الدین با لشکر خود از جنگل بر آمده متوجه سنارگانو شده لشکریان عاصی و امیران باغی اتفاق کرده قدرخان را بکشتند و خزانه را برداشته بفخر الدین پیوستند فخر الدین بوعده وفا نموده زر بار با ایشان ارزانی داشت و سنارگانو تختگاه ساخته بحکومت آن دیار مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را با لشکر بسیار بضبط لکهنوتی تعیین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدرخان بود بهمت ورزیده و مردانگی نموده از روی اخلاص و دولتخواهی جماعتی را با خود یار ساخت و با مخلص جنگ کرده بشکست فتح نامه و عریضه نزد سلطان محمد تغلق فرستاد که اگر حکم شود ضابط لکهنوتی باشم و سلطان او را اندالته بجواب ملتفت نشده یوسف شحنهٔ دهلی را ضابط لکهنوتی گردانیده روان کرد و او تا آنجا نرسیده متوفی شد و لکهنوتی بعلی مبارک شاه مانده چون اسباب پادشاهی مهیا بود خود را سلطان علاء الدین خطاب داده اما در همان زودی ملک الیاس نام که در آن نواحی می بود و لشکر مستعد داشت به لکهنوتی تاخته بندگان سلطان علاء الدین را بقتل رسانید و خود را السلطان شمس الدین مخاطب ساخته در سنه احدی و اربعین و سبعمائة لشکر بسنارگانو کشید و فخر الدین را زنده گرفته به لکهنوتی آورد و بحلق کشیده خطبه و سکه را بنام خود گردانید اما آنچه نظام الدین احمد بخشی در تالیف خویش مرقوم گردانیده چنین است که ملک فخر الدین سلاحدار قدرخان بود و در لکهنوتی ولی النعمت خود را بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدرخان با مخلص جنگ کرده او را بشکست و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرف شد سلطان فخر الدین چون نو دولت بود و از مردم اطمینان خاطر نداشت ملاحظه کرده بر سر علی مبارک نرفت تا آنکه علی مبارک سامان نموده خود کرده خود را سلطان علاء الدین نام کرده در سنه ۷۴۱ احدی و اربعین و سبعمائة فخر الدین را لکهنوتی رفت و در جنگ آمده بدست علی مبارک بقتل رسید زمان سلطنت فخر الدین مدت دو سال و چند ماه بود

ذکر ایالت علی مبارک المخاطب بسلطان علاء الدین

چون فخر الدین را بقتل آورد باستظهار تمام در لکهنوتی تھانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس که حاجی پور از آثار اوست لشکر سلطان علاء الدین را با خود متفق ساخته لکهنوتی و بنگاله را بحوزه تصرف خود در آورده علاؤالدین شاه کشت و خود را شاه شمس الدین نامید

مدت سلطنت سلطان علاؤالدین یک سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور بسلطان شمس الدین بهنکره

چون شاه علاء الدین کشته شد تمام لکهنوتی و بنگاله بتصرف حاجی الیاس در آمد باتفاق امرا خود را شاه شمس الدین شاه بهنکره خطاب داده خطبه بنام خود خواند و لقب او بهنکره است لیکن وجه تسمیه آن بر مؤلف معلوم نیست بعد از چندگاه دلجوئی امرا و سپاه کرده بر ولایت جاجنگر که بعد از محمد بختیار از تصرف سلطانان رفته بود نهضت فرمود و در آن حدود فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود چنانچه تا سیزده سال و چند ماه احدی از بادشاهان دهلی متعرض او نشده و او در کمال استقلال بامر شاهی میپرداخت تا آنکه در دهم شوال سنه ۷۵۴ اربع و خمسین و سبعمائه فیروز شاه بالشکر گران از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و شاه شمس الدین در قلعه اکداله متحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز شاه متوجه اکداله گشت و چون بحوالی اکداله رسید شاه شمس الدین از قلعه بر آمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و شاه شمس الدین شاه گریخته باکداله تحصن جست و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست سلطان فیروز شاه افتاد چون موسم برسات رسید و بارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاه بدهلی رفت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه شاه شمس الدین پیشکش بسیار که لائق مجلس بادشاهان باشد مصحوب رسولان سخندان فرستاد و بادشاه فیروز شاه طریقه التفات با رسولان مسلوک داشت معذرت خواست و ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت شاه شمس الدین در اواخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد بادشاه فیروز شاه پیش از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت شاه شمس الدین فرستاد و اما هنوز ملک سیف الدین شحنه فیل و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که شاه شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را بامرای بهار داده و ملک تاج الدین بدهلی رفت مدت سلطنت شاه شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه سکندر بن شاه شمس الدین شاه

چون شاه شمس الدین رحلت نمود بتجویز امرا و سران گروه روز سوم فرزند بزرگ او را شاه سکندر خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند و نوید عدل و احسان داده بامر شاهی مشغول گشت و استرضای خاطر بادشاه فیروز شاه اهم دانسته پنجاه فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش فرستاد در نوبت بادشاه فیروز شاه بعزم تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه لکهنوتی شد سلطان سکندر بقدر طاقت در استعداد مقاومت شده قلاع و بقاع را مضبوط گردانید و سلطان فیروز شاه بظفرآباد رسیده سلطان سکندر هم رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت پیشکش هر ساله قبول نموده بادشاه را باز گردانید بادشاه هنوز در بنده بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و اقمشه بخدمت فرستاده معذرت خواست آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت شاهی او نه سال و چند ماه بود

ذکر شاه غیاث الدین بن شاه سکندر شاه

بعد از فوت شاه سکندر شاه پسرش سلطان غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز آئین پدر و جد پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید

ودر سنه خمس وسبعین وسبعمائه از تنگنای جهانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال وچند ماه بود

ذکر سلطان السلاطین شاه بن غیاث الدین شاه

چون شاه غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین لقب نهاده بجای پدر بر تخت اجلاس نمودند واو پادشاهی بود شجاع و حلیم وکریم امرا ووزرا از کیاست وکاردانی او در حساب بودند واو هرگز گرد خلاف نگشته ورایان اطراف از حلقهٔ اطاعت او سر بیرون نکشیده در اداء مال واجبی تعلل واهمال نورزیدند وبعد از آنکه ده سال بحکومت گذرانید در سنه خمس وثمانین وسبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت شاهی او هفت سال وچند ماه بود

ذکر سلطنت شمس الدین شاه ثانی بن سلطان السلاطین

چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار البقا متوجه شد امرا واعیان پسر او را شاه شمس الدین شاه خطاب داده بر اورنگ شاهی اجلاس نمودند واو بحسب خردسالی خفیف العقل بود کانس نام کافری که از امرای آن خاندان بود در عهد وی کمال شوکت واستقلال بهم رسانیده صاحب اختیار ملک ومال گردید پس از آنکه سلطان شمس الدین در سنه سبع وثمانین وسبعمائه از سریر حیات برخاست کانس اعلام حکومت افراشته مسند جهانبانی را متصرف شد مدت سلطنت او سه سال وچند ماه بود

ذکر حکمرانی راجه کانس کافر

راجه کانس هرچند مسلمان نبود اما با مسلمانان آمیزش ومحبت بسیار داشت بنوعیکه بعضی از مسلمانان گواهی بر اسلام او داده می خواستند که بطریق اهل اسلام او را بخاک سپارند بهمه حال چون کلاه خسروی بر سر نهاده بچتر داشته سلطنت فائز گشت مدت هفت سال با کمال استقلال بوجه احسن کامرانی کرده راه ناگزیر عالم نیستی پیش گرفت وپسرش شرف اسلام دریافته بر تخت فرمانروایی جلوس فرمود

ذکر حکومت جمل ولد کانس المخاطب بسلطان جلال الدین

جمل بعد از فوت پدر اعیان وارکان درگاه را حاضر ساخته گفت نزد من حقیقت ملت احمدی ظاهر شده ومرا از دین آبا گریزی هست پس اگر شما مرا قبول کرده اطاعت بشاهی من نکنید قدم برین تخت جلیل القدر نمی نهم وگرنه برادر کوچک را بسلطنت برداشته مرا معذور دارید جمیع اهل حل وعقد متفق شده گفتند ما تابع بادشاهیم در امور دنیوی بمذهب ودین کاری نیست جمل علما وفضلای لکهنوتی را طلبیده کلمهٔ شهادت گفت وخود را سلطان جلال الدین خطاب داده قدم بر تخت حکومت نهاده لوازم داد وعدل پیش گرفته نوشیروان عهد گشت وبعد از آنکه مدت هفده سال وچند ماه در نهایت استقلال در بنگاله ولکهنوتی بادشاهی کرده بود در سنه اثنی عشر وثمانمائه نقد جان شیرین بخازن بهشت برین سپرد وفرزندش احمد سلطان زمام فرمانروایی بدست آورد

ذکر سلطنت سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امرا پسر او را شاه احمد شاه خطاب داده جانشین پدر ساختند واو نیز پیروی پدر بزرگوار نموده بداد ودهش

کوشید و خلائق بسیار را غریق انعام و احسان گردانید و آخر در سنه ثلثین و ثمانمائه از الفیدات جسمانی خلاصی جست مدت شاهی او شانزده سال بود

ذکر خروج ناصر الدین غلام بوارث ملک

چون تخت سلطنت از جلوس شاه احمد شاه بن جلال الدین شاه خالی ماند ناصر الدین نام غلام او از روی جرأت قدم بر تخت شاهی نهاده رایات کفران برافراشته در استیصال صاحبزادها که وارث ملک بودند از خود تقصیر اصلی ننشد و خسران دنیا و آخرت نصیب وی گشته بعد از هفت روز و بقولی نیم روز بدست امرای سلاطین بهنگره به قتل رسید و ناصر شاه که از اولاد سلطان شمس الدین بهنگره بود بر مسند آبا و اجداد خود برآمده بحکومت مشغول گشت

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین شاه بهنگره

از غرائب و عجائب روزگار آنست که بعد از انقراض سلطنت سلاطین بهنگره بچندین سال گذشته بار دیگر دولت گذشته باولاد خاندان قدیم رجعت نماید و اقبالی که بارها مبدل شده باشد باز همای آستان خانواده سایه بگستر و ناصر شاه که در میان روستای آن ولایت مسکن جسته بکشت و زراعت مشغول بود و اصلا گمان سلطنت بر خود نداشت بیامن اخلاص بمرتبه جهانبانی رسیده پادشاه و عالی جاه گردید و باخلاق حسنه و صفات خجسته اتصاف داشت خلائق درگاه بهنگره که در عهد راجه کانس و جلال الدین و احمد باطراف و اکناف پراگنده شده بودند خبر جلوس او شنیده روی بدرگاهش آوردند و در اندک مدت جمعیت بهم رسیده وضیع و شریف مملکت از سلوک هموار آن پادشاه خوش دل و خوش وقت گشتند و بنابر آنکه سلاطین شرقی میان سلاطین پوربی و دهلی حائل شده بودند مدت سی و دو سال بفراغ خاطر و جمعیت روزگار بسلطنت گذرانید و در سنه ۸۶۲ اثنی و ستین و ثمانمائه از تقیدات جسمانی وارسته بروحانیت پیوست

گفتار در سلطنت باربک شاه بن ناصر شاه

چون ناصر شاه وفات یافت امرای بزرگان آن دیار شاه باربک را بر سریر ایالت اجلاس نمودند و در زمان او سپاهیان و سکنه شهر آسوده حال بودند او اولین پادشاه هندست که در مقام تربیت غلامان حبشی شده ایشان را بزرگ گردانید و قریب هشت هزار حبشی بهم رسانیده خدمات بزرگ مثل وکالت و وزارت و امارت و غیره بایشان رجوع فرمود و سلاطین گجرات و دکن نیز تقلید کرده در عزت و اعتبار آن طائفه کوشیدند و باربک شاه هفده سال عمر شریف را بدولت و اقبال گذرانیده در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه از خرابهٔ دنیا بمعمورهٔ عقبی خرامید

ذکر حکومت یوسف شاه ولد باربک شاه

چون پدرش باربک شاه بناچار عالم گذران را پدرود کرد یوسف شاه قابض تخت و کلاه گردیده شیوهٔ عدل و داد مرعی داشت پادشاهی بود به علم و فضل و کاردانی آراسته و در امر معروف نهی منکر مبالغه میفرمود و در عهد او هیچ کس را یارا نبود که علانیه شراب خورد و از حکم او تجاوز نماید صدور علما را بعد چند روز یکبار بحضور طلبیده می گفت شما در مهمات شرعی جانب کسی را مرعی ندارید وگرنه میان ما و شما صفائی نخواهد ماند و آزار بلیغ خواهم کرد و چون خود نیز از علم بهره داشت بسیاری از معاملات را که قضات عاجز می شدند بنفس نفیس خود متوجه شده مفروغ می ساخت در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه طومار زندگانی او در نوردیده شده قدم در عالم فنا نهاد مدت جهانبانی او هفت سال و شش ماه بود

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه و معزول شدن بعد دو ماه

بعد از فوت شاه یوسف شاه امرا و وزرا بی تعمق النظر شاه سکندر را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده شاه فتح شاه را بسرداری برداشتند

گفتار در بیان حکومت فتح شاه

گویند فتح شاه عالم و دانا بود رسوم ملوک و سلاطین پیش گرفته هر یک از امرا را فراخور حالت و منزلت نوازش فرمود و خواجه سرایان و غلامان حبشی که در زمان باربک شاه و یوسف شاه مجتمع گشته بغایت اعتبار رسیده بودند و زیاده از تصور بی اعتدالی مینمودند بتازیانهٔ عدل نواخته باصلاح آورد و دران وقت به بلاد بنگاله رسم چنین بود که هر شب پنج هزار پایک تبعیت پهره می داشتند و علی الصباح پادشاه بر تخت بر آمده سلام آنجماعت می گرفت و رخصت میداد آنگاه جماعتی دیگر حاضر می شدند الغرض خواجه سرایان که مدتها بسر خود بودند پریشان گشته نزد خواجه سرای که موسوم بسلطان شهزاده بنگالی بود و مردم نوبتی بالتمام حوالهٔ او بودند و کلید محلات نیز در دست او بود و آثار صاحب داعیگی که از و ظاهر میشد رفته او را تکلیف سلطنت نمودند قضا را دران مدت خان جهان خواجه سرای وزیر و ملک اندیل حبشی امیر الامرا با خلاصهٔ لشکر بدفع رایان سرحد نامزد گشتند و سلطان شهزاده فرجه یافته بیاری خواجه سرایان و پایکان نوبتی فتح شاه را در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بقتل آورده علی الصباح خود بر تخت بر آمده سلام پایکان گرفت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود

ذکر حکومت سلطان باربک

چون خواجه سرای بد ذات صاحب خود را کشته نام شاهی بر خود نهاده هر جا که خواجه سرای بود نزد او فراهم آمد و مردم دون و پست همت بال [illegible] برگرد خود جمع کرد تا روز بروز شوکت او فزود و عاقبت در فکر دفع امرای صاحب جمعیت شد و سر و سرگروه ایشان ملک اندیل حبشی که در سرحد بود برین معنی مطلع شده در اندیشه آن شد که بچه طریق خود را بپای تخت رسانیده کارش بکفایت رساند دران اثنا خواجه سرای خون گرفته را بخاطر رسید که او را طلب داشته بحیله و تدبیر مقید گرداند پس فرمان طلب صادر فرمود ملک اندیل حبشی آنرا لطیفهٔ غیبی دانسته با جمعیت خوب بحضور آمد و چون احتیاط تمام بدربار آمد و شد می نمود خواجه سرا از دفع او عاجز گشته روزی مجلس ترتیب داده بزیب و زینت آراسته بود و ده دوازده هزار کس در اطراف و جوانب او و در دار الاماره که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بود بخت ملک اندیل را پیش خوانده التفات بسیار نمود و گفت من سلطان را بجای دیگر گشتم و بر تخت نشستم تو چه می گوئی ملک اندیل این مصراع خواند مصرع ع هر چه آن خسرو کند شیرین بود سلطان شهزاده را خوش آمده فی الفور خلعت و کمر و خنجر مرصع و چند اسپ و فیل لائق باو بخشید و مصحف اقدس درمیان آورده گفت قسم یاد کن که بمن آسیبی نرسانی ملک اندیل حبشی قسم یاد کرد که تا تو بر تخت باشی مضرت نرسانم و بنا بر آنکه جمع مردم از آن خواجه سرا خونین دل بودند و ملک اندیل حبشی نیز در انتقام خون ولی نعمت خود بجد بود دربانان را با خود متفق ساخته فرصت می جست تا آنکه شبی آن کافر نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود و ملک اندیل حبشی برهنمونی دربانان بقصد قتل او بحرم سرا رفت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم بیادش آمده در اندیشه گردید دران اثنا آن اجل رسیده که آفتاب عمر و اقبالش بسر حد زوال رسیده بود غلطیده از تخت بزیر افتاد ملک اندیل آنرا از قوت طالع خویش دانسته بود چست و چالاک بر وی شمشیر انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه باربک هشیار شده خود را در مقابل شمشیر برهنه دیده با ملک اندیل حبشی

در آویخت و چون قوی و عظیم الجثه بود ملک اندیل حبشی را در کشتی بینداخت و بر زبر او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را بدست محکم گرفته بود و نگذاشت
و لغیرشخان ترک که بیرون حجره ایستاده بود فریاد کرد که خود را بمن برسان لغیرشخان ترک با جمعی از حبشیان فی الفور بدوان آمد و ملک اندیل را
بزیر دیده در انداختن تیغ متالم گردید چه در اثنای تلاش و گرفتن یکدیگر شمعها زیر دست و پا در آمده بود و خاموش شده هوا هم بس تاریک بود
ملک اندیل حبشی فریاد برآورد که من موی سر او را بدست دارم و او را چندان بدن عریض و پهنا جسم است که سپر من شده است و تیغ از و گذاره
نخواهد گشت و اگر گذاره شود و بمن رسد رسیده باشد من و هیچو هزار شل من در قصاص خون صاحب و ولی نعمت اگر تلف شوم هنوز اندک است لغیرشخان
آهسته چند زخم بر پشت باربک شاه زد و او خود را بمرگ انداخت ملک اندیل برخاسته باتفاق لغیرش خان و حبشیان بیرون آمد و تواچی باشی
حبشی که بیرون ایستاده بود از ایشان پرسید که چه کردید گفتند کار نمک حرام را بانجام رسانیدیم تواچی باشی حبشی بخوابگاه شاه باربک شاه
رفته چراغ روشن کرد و باربک شاه خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن نشده بود از خوف جان بمخزن گریخت تواچی باشی حبشی چون متوجه
آن مخزن شده بدرون رفت باربک شاه باز خود را بمرگ انداخت و او فریاد برداشت که غداران صاحب ما را هلاک کردند و شاهی را برباد فنا دادند باربک شاه
او را از خیرخواهان و صدیقان تصور کرده آواز برآورد که ای فلان خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل حبشی پرسید که کجاست تواچی باشی
گفت او بگمان آنکه شاه را بقتل رسانیده است بخاطر جمع بخانه خود رفت باربک شاه با و گفت که بیرون رفته فلان و فلان امرا را جمع کرده بر تعیین
کن که ملک اندیل حبشی را کشته سرش بیاورند و دروازها را به پیادگان نوبتی بسپرده بگو که مسلح شده هشیار باشند تواچی گفت بسر و چشم اینک رفتم
که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته بگوش ملک اندیل حبشی گفت ملک اندیل حبشی باتفاق تواچی باز باندرون آمده بزخم خنجر کار او را
باتمام رسانید و در همان مخزن گذاشته در سر مقفل ساخت و بیرون شده کس بطلب خان جهان وزیر فرستاد و بعد از آنکه او حاضر شده در تعیین شاه
لوازم کنگاش بجا آوردند و چون از فتح شاه جز طفلی دو ساله نمانده بود در اندیشه شدند که او قابل شاهی نیست چگونه او را بر تخت نشانند پس باتفاق
علی الصباح بخانه زن فتح شاه رفتند و داستان شب را بعرض رسانیدند و گفتند که پسر تو طفل است یکی باید سپرد که تا کلان شدن او مهمات شاهی را متمشی
میساخته باشد مادر شهزاده چون بر فکر ایشان آگاه شد دانست که چه می گویند جواب داد که من با خدا عهد کرده ام که هر کس قاتل شاه فتح شاه را بکشد
شاهی بر و ارزانی دارم ملک اندیل حبشی در آغاز قبول این معنی نموده چون جمیع امرا در آن مجلس حاضر شده باتفاق تکلیف نمودند ملک اندیل حبشی پا بر
پایه تخت نهاده خود را فیروز شاه خواند مدت طغیان شاه باربک شاه بقولی هشت ماه و بقولی دو ماه و نیم بود بعد از واقعه باربک شاه سالی چند این رسم
بنگاله بود که هر که کشنده حاکم خود را بکشد و آن قدر فرصت یابد که بجای او بر تخت نشیند همه مردم مطیع و فرمانبردار باشند و معارض احوال او نشوند

ذکر حکومت ملک اندیل حبشی المخاطب بفیروز شاه

فیروز شاه که بر تخت بنگاله متمکن گشته بدار الملک گور رفت و در آنجا طریق معدلت و احسان پیش گرفته خلائق را در مهد امن و امان نگاه داشت
و در ایام امیری چون از وی کارهای بزرگ بظهور رسیده بود سپاه و رعیت پیرامون سرکشی نگشته مدت سه سال در کمال استقلال شاهی کرد و آخر
چنانچه رسم و عادت جهانست مریض شده در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه چراغ حیاتش منطفی گشت

ذکر شاهی محمود شاه بن فیروز شاه و مآل حال او

چون فیروز شاه در گذشت امرا و وزرا پسر بزرگ او سلطان محمود شاه را بر سریر سلطانی اجلاس دادند و حبش خان نام غلام حبشی متکفل امور ملک و
مال شده از شاهی بجز نامی بر شاه محمود شاه نگذاشت و حبشی دیگر که او را سیدی بدر دیوانه می گفتند از این اوضاع به تنگ آمده حبش خان را کشته و خود

متصدی مهمات دولت شده بعد از چندگاه باتفاق سردار پایکان وقت شب سلطان محمود را نیز بقتل رسانیده علی الصباح بتخت برآمد و بتجویز امرای درگاه که با او همزبان بودند خود را مظفر شاه نامیده حاکم آن ممالک گشت مدت سلطنت سلطان محمود یک سال و در تاریخ حاجی محمود قندهاری مسطور است که سلطان محمود شاه پسر فتح شاه است و حبش خان غلام شاه باربک شاه بحکم شاه فیروز شاه او را تربیت می کرد و بعد از فوت فیروز شاه سلطان محمود را بر تخت نشانده چون شش سال بران بگذشت حبش خان را هوس شاهی شد و سیدی بدر دیوانه حبش خان را کشته چنانچه گذشت شاه شد

ذکر سلطنت سیدی بدر حبشی المخاطب بمظفر شاه

مظفر شاه حبشی بادشاهی بود سفاک و بیباک از علما و صلحا و اشراف ملک را که از شاهی او راضی نبودند بقتل آورده و رایان کفره را که بخصومت شاهان بنگاله کمر بسته بودند لشکر کشیده بقتل رسانید و سید شریف مکی را بمنصب وزارت سرفراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و برهنمونی او مواجب سواره و پیاده را کم کرده در تعمیر خزانه کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانیده کار بجای انجامید که بسیاری از امرای کبار ازو برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه با پنج هزار حبشی و سه هزار افغان و بنگالی در قلعه متحصن شد بقولی چهار روز و بقولی چهار ماه میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع شده هر روز جمعی کثیر بقتل میرسید و هر کرا گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند او از کمال قهر و غضب شمشیر کشیده بدست خود می کشت چنانچه عدد قتیلان او بچهار هزار رسیده و در روز آخر شاه مظفر شاه با جمعیت از شهر برآمده با امرا که یکی از انها شریف مکی بود مصاف داده از طرفین بیست هزار کس کشته شدند مظفر شاه با بسیاری از امرا و مقربان و مخصوصان معرض تیغ بیدریغ گردیدند و بروایت حاجی محمد قندهاری دران ایام من اوله الی آخره در جمیع معارک صد و بیست هزار نفس از مسلمان و کافر بعالم فنا شتافتند و سید شریف مکی به سلطنت رسیده اعلام جهانبانی افراشت اما در تاریخ نظام الدین مرقوم گردیده که چون طبایع مردم از مظفر شاه نفرت گرفت سید شریف مکی این معنی را فهمیده هر آئینه سردار و پایکان را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر بایک بحرم سرا در آمده شاه مظفر را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین نامیده بکار ملک پرداخت و مدت سلطنت مظفر شاه سه سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت شریف مکی المشهور بسلطان علاء الدین

چون سید شریف مکی در ایام وزارت می خواست که خود را نیک نفس بمردم باز نماید همیشه بگوش خلائق میرسانید که مظفر شاه خسیس است قابل پادشاهی نیست و هر چند من او را در باب سپاه و امرا نصیحت کردم سود نیفتاده بزر جمع کردن مشغول میشود بنابران امرا او را مهربان و مشفق قرار میدادند پس دران روز که شاه مظفر کشته شد امرای کبار در باب پادشاه کنگاش کردند بسلطنت سید شریف راغب گشته گفتند که اگر ترا شاه سازیم با چگونه سلوک خواهی کرد گفت آنچه مدعای شما باشد چنان خواهم نمود مجالة الوقت هر چه در شهر بروی زمین باشد بشما می گذارم و هر چه زیر زمین است من متصرف میشوم الغرض خاص و عام بطمع مال قبول آن نموده بیعت کردند و بتاراج شهر گور که از مصر گوی سبقت ربوده بود شتافتند سید شریف مکی بدین آسانی چتر بر سر گرفته و خطبه بنام خود خوانده شاه بالاستقلال گردید بیت

دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ٭ ورنه با سعی و عمل باغ چنان این همه نیست ٭

و بعد از چندروز در مقام منع تاراج شد و چون ممنوع نشدند دوازده هزار تاراجی بقتل آورد تا از ان عمل باز آمدند و تفحص و تجسس کرده بسیاری از اموال ابتصرف در آورد و از ان جمله یکهزار و سی صد کشتی طلا بود چه که رسم بنگاله و لکهنوتی آن بود که هر که بمال دنیوی فائز می شد کشتی از طلا ساخته طعام در وی میخورد و روزها جشن و طوی هر که کشتی طلا در مجلس بیشتر حاضر می ساخت بزرگ تر او بود و اکنون نیز در میان زمینداران بنگاله این عمل هست و شاه علاء الدین شاه چون مرد عاقل و دانا بود امرای اصیل را رعایت کرده بندگان خاص خود را نیز بمراتب ارجمند و مناصب بلند رسانید و پایکان را از چوکی دادن

برطرف گردانید تا مضرتی باو نرسد و حبشیان را از قلمرو خود اخراج کرد و چون ایشان بشرارت و صاحب کشتی شهرت یافته بودند در جونپور و هندوستان جا نیافته اکثر بجانب دکن و گجرات شتافتند و سلطان علاء الدین مغل و افغان را دست گرفته عمال و کارکنان خوب جابجا برگماشت تا ملک برقرار آمده تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین ماضیه بهم رسیده بود برطرف شد گردن کشان مملکت سر برخط فرمان او نهادند و رایان اطراف مطیع گشتند **بیت** چون نوبت دولتش در آمد ٭ فریاد ز دشمنان برآمد ٭ القصه بکمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشته مواضع متعدده بجهت خرج لنگر قدوة المشایخ شیخ نور قطب عالم قدس سره تعیین فرمود و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت مزار فائض الانوار حضرت شیخ بقصبه بندوه می آمد و از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده و وفور عقل و کاردانی سالهای دراز بپادشاهی پرداخته در آخر راه ناگزیر ممات پیش گرفته در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائة باجل طبیعی درگذشت مدت شاهی او بست و هفت سال بود

ذکر شاهی شاه نصیب شاه بن سلطان علاء الدین

چون شاه علاء الدین برحمت حق پیوست اشراف و اعیان تخت گاه از هژده پسر او شاه نصیب شاه را که ولد اکبر بود بشاهی برداشتند و او کاریکه پسند مردم افتد این قدر پیش گرفت که برادران را بقید و حبس در نیاورده هر یک را مضاعف از آنچه که پدر عنایت کرده بود مرحمت نمود و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه ابراهیم شاه لودهی بن بادشاه سکندر لودهی را کشته بر سواد اعظم هندوستان مسلط گشت اکثر امرای افغان گریخته بشاه نصیب شاه التجا آوردند و در آخر سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودهی نیز به بنگاله رفته هر یک فراخور مرتبه و حالت و گنجایش به پرگنات و قصبات لائق رسیدند و دختر سلطان ابراهیم لودهی که بآن ملک افتاده بود بعقد ازدواج نصیب شاه در آمد و در سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمائة که بابر بادشاه بجانب جونپور آمده آن ملک را مسخر ساخت خواست که بنگاله را نیز در قبضهٔ خود در آورد نصیب شاه متلاشی شده تحف و هدایای بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده عجز و زاری بسیار نمود بابر بادشاه بنا بر صلاح وقت صلح کرده برگشت و چون بابر بادشاه شتنقار شده همایون بادشاه قائم مقام شده آوازه افتاد که پادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله است هر آئینه نصیب شاه در سنه ۹۳۹ تسع و ثلثین و تسعمائة بواسطهٔ اظهار اخلاص و خصوصیت و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده بخلعت سرافراز گشت و در آن مدت نصیب شاه با وجود دعوی سیادت مرتکب فسق و ظلم که شرح آن موجب کدورت خواطر همگنان ست گردید آری **بیت** شیر را بچه همی ماند باو ٭ تو به پیغمبر چه می مانی بگو ٭ حق سبحانه و تعالی بفریاد خلائق رسید عمر او را در سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائة باختتام رسانید اما هیچ معلوم نشد که باجل طبیعی گذشت یا کسی قصد او کرد **بیت** از چرخ نصیب این جهانیش نماند ٭ سرمایهٔ عمر و زندگانیش نماند ٭ بهر تقدیر بعد از نصیب شاه سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای او بود بر آن مملکت استیلا یافت و شیر شاه افغان سور که در آخر بادشاه دهلی شد در همان زودی لشکر برو کشید و او را زخمی از معرکه خود گریزانید سلطان محمود گریخته پناه بهمایون بادشاه برد و همایون بادشاه در سنه ۹۴۵ خمس و اربعین و تسعمائة مملکت بنگاله را از تصرف شیر شاه بر آورده در بلدهٔ گور خطبه بنام خود خوانده آنرا جنت آباد نام نهاد لیک دوام و ثبات پیدا نا کرده آن مملکت بتصرف شیر شاه در آمد و محمد خان افغان که از امرای سلیم شاه بود از جانب او حاکم آن دیار گشت و چون محمد خان فوت شد پسرش با سلیم شاه علم مخالفت افراشت و خود را سلطان بهادر خطاب داده صاحب خطبه و سکه گشت

ذکر سلطنت سلیم خان المخاطب به سلطان بهادر شاه

چند روز بحکم نوبت اعلام حکومت افراشت لیکن او نیز نماند سلیمان کرانی افغان که او نیز از امرای سلیم شاه بود بحکومت بنگاله اختصاص یافت

ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیم شاه باستقلال حاکم بنگاله و بهار شده ولایت اوڈیسه را نیز بتصرف آورد و هرچند خطبه بنام خود خواند اما خود را حضرت اعلی می گفت و بحسب ظاهر با جلال الدین محمد اکبر پادشاه ملایمت نموده گاه گاه تحف و هدایا می فرستاد و بعد از آنکه قریب بیست و پنج سال حکومت بنگاله نمود در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائه فوت شد

ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بر مسند حکومت جلوس نموده بعد از یک ماه هانسو نامی که پسر عم بایزید بود قصد بایزید کرده در دیوانخانه او را بقتل آورد و خود نیز همانجا کشته شد و برادر کوچکش داود خان جانشین برادر شد

ذکر حکومت داود خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از برادر در ولایت بنگاله در تصرف آورده فتنه و فساد امرا مندفع ساخت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خود خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت اوباش حوالی ممالک اکبر پادشاه مزاحمت رسانید و منعم خان المخاطب بخانخانان حاکم جونپور بحکم اکبر پادشاه متوجه تادیب داود خان افغان شده و پیشتر از خود بعضی از امرای مغل را نامزد کرد و داود خان لودی نام افغان را بمقابلهٔ ایشان تعیین فرمود و طرفین بیکدیگر نزدیک شدند و چند روز داد مردی و مردانگی دادند آخر الامر هردو لشکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبر پادشاه دیگر باره در باب تسخیر فرمان بنام خانخانان صادر فرمود و دران وقت چون میان داود خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغانان بود نزاعی واقع بود خانخانان ابواب ملایمت مفتوح داشته نسبت به پادشاه طریق اطاعت پیش نهاد خود ساخت داود خان از شنیدن این خبر مضطرب گشته بلودی خان کتابات عجز آمیز نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود برد و لیکن خلاف مروت کرده لودی خان را که بصفت شجاعت و تدبیر اتصاف داشت بکشت و در آب سون سر راه بر لشکر اکبر پادشاه گرفت و در جائیکه آب سون بگنگ ملحق می شد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منهزم گشته چند کشتی از ایشان بدست سپاه مغل در آمد و منعم خان المخاطب بخانخانان از دریا گذشته متوجه پتنه شد و آن قلعه را که داود خان در وی متحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداخت و دران اثنا اکبر پادشاه نیز بانجا در آمده داود خان افغان بجانب بنگاله گریخت و قلعهٔ پتنه و حاجی پور مفتوح گشت و چهار صد فیل داود خان بدست بهادران مغل افتاده منعم خان متوجه بنگاله شد چون بگرهی رسید داود خان بی طاقت شده بجانب اوڈیسه گریخت و بعضی امرای اکبری که باوڈیسه رفته بودند از پسر داود خان که جنید خان نام داشت شکست یافتند منعم خان برین معنی آگاه شده خود بجانب اوڈیسه رفت و داود خان افغان باستقبال آمده چون مقارنت اتفاق افتاد هردو لشکر تعبیه صفوف نموده جنگ عظیم روی داد و لشکر افغان منهزم گشته داود خان افغان در پای قلعهٔ کنار گنگ بعد پناه برده چون چاره نداشت اهل و عیال را در قلعه گذاشته بقصد جنگ برگشت اما آخر منعم خان صلح نموده باو ملاقات کرد و منعم خان ولایت اوڈیسه و گنگ و بنارس را باو گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان بسرای آخرت خرامید جلال الدین محمد اکبر پادشاه خانجهان ترکمان را بحکومت بنگاله سرفراز گردانید و چون داود خان افغان بعد از فوت منعم خان بلاد بنگاله را از دست امرای اکبری بر آورده بود در سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه لشکر عظیم دران محل که مابین گرهی و ٹانڈه است مقابل خانجهان ترکمان شد و بعد از حرب صعب دستگیر شده

در معرکه بقتل رسید و پسر او جنید خان زخمی اگرچه از معرکه بدر رفت لیکن در همان دو سه روز بعالم دیگر شتافت و ممالک بنگاله و اوڈیسه و ربع نهر گنگ و بنارس بالتمام بسعی خانجهان ترکمان داخل دیوان اکبری گردیده و دولت شاهان پوربی اختتام پذیرفت و امرای افغان مثل حسین خان و کاله پهار وغیره که در جاهای سخت در آمده بودند بسر در ایام از استیلای لشکر مغل مستاصل شده بعضی باقصای ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند بعد از فوت جلال الدین محمد اکبر بادشاه عثمان نام افغانی از آن جماعت خروج کرده قریب بیست هزار افغان فراهم آورده خطبهٔ آن نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه را مزاحمت رسانید و اسلام خان ولد شیخ بدر الدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شده ما بدین تاریخ که ثمان عشر و الف است آن معامله مفروغ نگردیده

ذکر حکومت بادشاهان شرقی

چنانچه گذشت کسانیکه در جونپور و ترهت حکومت کرده اند ایشان را مورخین دانش گزین بادشاهان شرقی می گویند

بیان حکومت سلطان الشرق خواجه جهان

از تاریخ مبارک شاهی مستفاد می گردد که محمد شاه پسر کوچک شاه فیروز شاه ملک سرور خواجه سرای را منصب وزارت داده بخواجه خطاب جهان نواخت و چون پادشاهی بپادشاه ناصر الدین محمود شاه نبیرهٔ فیروز شاه رسید ملک سرور المخاطب بخواجه جهان را در شهر جمادی الاولی سنه ست و سبعین و سبعمائه ملک الشرق خطاب داده ولایت جونپور و بهار و ترهت باو داده او آن ممالک را چنانچه باید و شاید بضبط در آورده رایان آن حدود را مطیع ساخت و حصارهای که کافران از تصرف مسلمانان بر آورده خراب و ویران کرده بودند مستخلص ساخت و از سر نو تعمیر کرده بمردان کار سپرده ملک را آبادان گردانید و چون بادشاه ناصر الدین محمود را شوکت نماند خود را سلطان الشرق خوانده متمردان پرگنه کولی و اٹاوه و بهرائچ و کنبیله را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول و دابری و از جانب دیگر تا بهار و ترهت نیز سرکشان را گوشمال داده بنوعیکه بادشاهان پوربی یعنی حاکمان لکهنوتی و بنگاله باوی طریق ملائمت مسلوک داشته فیل و تحف و هدایایکه برای بادشاهان دهلی میفرستادند نزد او مرسول داشتند و چون کار او بالا گرفت فلک در مقام تعاصب و تخاصم شده در سنه اثنی و ثمانمائة از تخت بر تختهٔ آسایش کشیده مدت سلطنت او شش سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان مبارک شاه شرقی

سلطان الشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد و اراده داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق شاهان پوربی چتر بر سر گیرد لیکن اجل امانش نداده امین ارربجناک برو و پسر خوانده اش ملک قرنفل بجای او نشست و عرصهٔ جونپور و دیگر بلاد بحت تصرف و قبضهٔ اختیار خود در آورده مقارن اینحال چون امر حکومت بیش از پیش مختل شده کار فرمان روائی آنجا یکباره از انتظام افتاد و باتفاق اشراف و سرداران خود را شاه مبارک شاه خطاب داده بر سریر جهانبانی بر آمد و اقبال خان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود حاکم دهلی بود از شنیدن خبر استیلای شاه مبارک شاه شرقی و دعوی شاهی در قهر شده در سنه ثلث و ثمانمائة بقصد استیصال او لشکر کشید و چون بقنوج آمد شاه مبارک شاه شرقی با جمعیت عظیم از افغان و مغل و تاجیک و راجپوت باستقبال شتافت و در طرف کنار آب گنگ هر دو لشکر فرود آمده از عکس خیمه و خرگاه سطح آب را مانند قوس قزح رنگین ساختند و چون آب در میان حائل بود مدت دو ماه هر دو لشکر برابر هم نشسته هیچ کدام پای جرات و مردانگی در میان می نهادند

و آخر جانبین به تنگ آمده بی مجادله و محاربه هر کدام بجا و مقام خود شتافتند و بعد از ان که شاه مبارک شاه شرقی بجونپور رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد و اقبال خان او را برداشته باز متوجه تسخیر جونپور است شاه مبارک شاه شرقی در تهیهٔ لشکر و یراق سفر بود که دشمن اجل قوی تر شده رو باو آورد و ملک وجودش را در ان سال که اربع و ثمانمائه باشد برهم زد مدت جهانداری او یکسال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بحکم آفرینندهٔ انس و جان چون شاه مبارک شاه بعالم بیزوال شتافت و برادر کهتر او خطاب شاه ابراهیم شاه شرقی یافته بر اورنگ فرمانروائی جلوس فرمود اما شاهی بود متصف بعقل و دانش و تدبیر در عصر وی فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدار الامان جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از خوان احسان او ذلها برداشته بنام نامی او چنانچه بزبان قلم خواهد آمد چندین کتب و رسائل پرداختند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولتخانه او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید

بیت جهان آفرین تا جهان آفرید ✤ چو او مرزبانی نیامد پدید ✤

و در غرهٔ ایام شاهی او اقبال خان پادشاه محمود دهلوی را برداشته بقصد تسخیر جونپور بقنوج آمد و سلطان ابراهیم شرقی با لشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار آب گنگ باستقبال شتافته چندگاه در مقابل هم نشستند و چون بخیال خان مهمات ملکی و مالی اصلا برای و رویت سلطان محمود در رجوع نمی نمود سلطان محمود به بهانهٔ شکار از اردوی خود برآمده بی آنکه مقدمه با پادشاه ابراهیم شرقی در میان نهد خود را باو رسانید که او حق نمک و صاحبی را منظور داشته او را بپادشاهی بردارد و یا ملک او نموده و رفع اقبال خان نماید قضا را چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او نیز هنوز استحکام پیدا نکرده هیچ از آن در اراده بالفعل بنا مد بلکه در لوازم پرسش و دلجوئی چندان نهادن و تساهل ورزید که سلطان محمود از آمدن خود پشیمان شده بخیر جانب قنوج رفت و حاکم قنوج را که دست نشاندهٔ سلطان ابراهیم شرقی بود و او را امیرزاده هروی می گفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبال خان چون دیدند که پادشاه محمود شاه بآن مملکت قناعت کرده است هر آینه قنوج را باو ارزانی داشته هر کدام بمقر حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه شرقی بوده و چون در همان چندگاه شاه مبارک شاه شرقی ودیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بشاهی رسید والله اعلم بالصواب و در سنه ثمان و ثمانمائه چنانچه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون اقبال خان کشته شد پادشاه محمود بدهلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرجه دیده در سنه تسع و ثمانمائه عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه با لشکر دهلی بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی روان گردید و هر دو لشکر بطریق اول باز در کنار آب گنگ برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ ناکرده یکی بجونپور و دیگری بدهلی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدهلی رسیده امرا را رخصت جاگیر فرمود و شاه ابراهیم شرقی باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دهلی کمک نرسید ملک محمود ترمتی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و او برسات در انجا بسر برده در ماه جمادی الاولی سنه عشر و ثمانمائه بقصد تسخیر دهلی روان شد و بنابر آنکه شاه عاقل و عالی همت و بخشنده بود بسیاری از امرای کبار دهلی مانند تاتار خان ولد سارنگ خان و ملک خان غلام اقبال خان وغیره بوی پیوستند و سلطان ابراهیم شرقی قوت و استظهار تمام گرفته متوجه سنبل شد و اسد خان لودی شهر سنبل را گذاشته گریخت پس شاه ابراهیم شرقی سنبل را به تاتار خان سپرده پیشتر شد و چون بکنار آب رسید می خواست که عبور نماید ناگاه سنهیان خبر آوردند که مظفر شاه گجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مالوه را مسخر کرده و حالا بعزم محمود شاه می آید و روایتی آنکه داعیهٔ گرفتن جونپور دارد سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر فسخ عزیمت نموده بجونپور رفت و محمود شاه از دهلی برآمده خطهٔ سنبل را مستخلص ساخت و تاتار خان گریخته نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه در ترتیب خیل و حشم شده در سنه ست عشر و ثمانمائه

بار دیگر بقصد تسخیر دهلی از دار الملک خود روان شده بعد از کوچ چند از راه برگشته بدار العلم جونپور آمد و بصحبت علما و مشائخ و تعمیر ولایت و تکثیر زراعت مشغول شده سالها بهیچ طرف سواری نفرمود و مردم از اطراف و اکناف هندوستان که متحون از خلل شده بود روی بجونپور آورده هر یک فراخور مرتبت و حالت نوازش می یافتند و از خادم و مشائخ و علما و سادات و نویسنده از هر حیثیت بجای رسید که جونپور را دهلی ثانی می گفتند و کوچک و بزرگ آن دیار وجود شاه ابراهیم شاه شرقی را از جملهٔ مغتنمات شمرده دوروزه حیات را بنشاط و انبساط می گذرانیدند از شاه گرفته تا گدا بالتمام خوش وقت بودند حزن و اندوه از آن دیار بار بسته بود و در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه محمد خان حاکم میوات نزد سلطان ابراهیم رفته چندان وسوسه نمود که شاه را بقصد فتح بیانه بدان طرف برد و مبارک شاه بادشاه دهلی بعزم مدافعت روان شده در نواحی بیانه بیکدیگر رسیدند و در چهار کروهی همدیگر خندق کرده مستحکم شدند و بست و دو روز از طرفین طلایها بیرون آمده جنگها می کردند و در جنگ سلطانی هیچکدام جرأت نمی نمودند آخر الامر سلطان ابراهیم شرقی از میان خندق بیرون آمده صف جنگ بیاراست و مبارک شاه نیز لاعلاج شده بمیدان شتافت و از صبح تا شام جنگ کرده بقائمی از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر ترک آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و مبارک شاه بدهلی مراجعت نمودند و در سنه ۸۳۷ سبع و ثلثین و ثمانمائه سلطان ابراهیم شرقی با استعداد تمام رفته داعیهٔ تسخیر کالپی نمود در اثنای راه خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد و چون هر دو فرمانروا قریب بیکدیگر رسیدند و کار جنگ بامروز و فردا رسید منهیان خبر آوردند که بادشاه مبارک شاه بن خضر خان از دهلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم شرقی عنان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد و سلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را که در تصرف پسر عبد القادر الموسوم بقادر شاه نوکر بادشاه مبارک شاه بود برآورد و در سنه ۸۴۴ اربع و اربعین و ثمانمائه مزاج شریف و عنصر لطیف شاه ابراهیم شاه شرقی از چشم زخم زمانه از طریق استقامت و اعتدال انحراف جسته روح پاک آن شاه عالم پناه به بهشت برین واصل شد پس ازین واقعهٔ جانسوز مردم جونپور لعزا نشسته جامهٔ ماتم در بر کردند و زن و مرد شهر بر جنازهٔ او حاضر شدند از نوحه و فریاد اثر روز رستاخیز پدید آمد ابیات در تاریخ آن شهنشاه صاحبقران ٭ جم تاج بخش و ممالک ستان ٭ دریغ آنکه دیگر بنا روز مین ٭ بصد قرن شاهی بآن داد و دین ٭ مدت سلطنت او چهل سال و چند ماه بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در سنه ۸۴۰ اربعین و ثمانمائه فوت شد و برین تقدیر مدت بادشاهی او سی و هشت سالی خواهد بود از جملهٔ فضلای عصر او یکی قاضی شهاب الدین جونپوری ست اصل او از غزنین ست و در دولت آباد دکن نشو و نما یافت سلطان ابراهیم در تعظیم و توقیر او بسیار می کوشید و در روزهای متبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی مولانا را مرضی طاری شد سلطان ابراهیم بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم مهربانی قدحی را پر از آب کرده گرد سر مولانا گردانید و خود نوشید گفت بار خدایا هر بلای که در راه او باشد نصیب من گردان و او را شفا بخش و ازینجا عقیدهٔ آن صاحب تخت و تاج نسبت بعلمای شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم معلوم می توان کرد تا چه غایت بود تصانیف مستحسنه مفیدهٔ آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل حاشیهٔ کافیه که مشهور است بحاشیهٔ هندی و مصباح در متن ارشاد در نحو که بصلیح المثال ست و بدیع البیان و فتاوی ابراهیم شاهی و تفسیر فارسی که بحر المواج نام دارد و رسالهٔ مناقب سادات و رسالهٔ عقیدهٔ شهابیه نیز از مؤلفات اوست قاضی شهاب الدین نیز با سلطان عصر موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شاه شرقی مغموم گشت که در همان سال یعنی اربعین و ثمانمائه بعالم قدس تشریف برد و البقاء للملک المعبود و بعضی گویند بدو سال بعد از فوت سلطان ابراهیم طائر روحش در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه روضهٔ رضوان پرواز کرد

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون زمانهٔ بیرحم و بخت مسم هیچو سلطان ابراهیم بادشاهی را زیر خاک کرده در مقام ترحم گشته جهت تدارک پسر بزرگ رسید و بر چهار بالش جهانداری

جهانب

جلوس فرمود و از روی عقل و اقتدار بسرانجام و سامان امور مالی و ملکی پرداخته بروجه احسن از عهده شاهی برآمده و حدائق آمال خلائق بفیضان امطار احسان او سرسبز گشت و رواج و رونق ممالک برنسبت زمان پدر وانسته چنان نمود که رعیت و سپاه را ابتهاج و خرمی دیگر پدید آید و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه ایلچی سخندان با تحف و هدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیر خان ولد قادر خان قابض کالپی قدم از جادهٔ شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته قصبهٔ شاهپور را که از کالپی معمورتر بود خراب ساخته مسلمانان را جلای وطن نموده زنان مسلمه را بکافران داده از خدا و رسول بیمی ندارد و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسلهٔ مودت و رابطهٔ محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نموده که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد اگر رخصت شود او را تادیب نموده شعار دین محمدی را دران دیار رائج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان بطراز اراجیف بسمع میرسید الآن که آن قدوهٔ سلاطین اعلام نمود بمرتبهٔ علم الیقین انجامید برین تقدیر دفع آن عاجز بر جمیع شاهان واجب است اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات متوجه نمی شدند این جانب بدفع او عازم می گردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی این معنی را بجونپور آمده معروض داشت سلطان محمود شاه شرقی مسرور خاطر گردیده بست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاده و استمداد لشکر نموده متوجه کالپی گشت نصیر خان برین امر مطلع شده عریضه بسلطان محمود خلجی مرسول داشت مضمونش آنکه این دیار را سلطان سعید سلطان هوشنگ بمرحمت نموده الان سلطان محمود شرقی می خواهد که بتغلب و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطان لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه کتابتی مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم گردانیده علیخان را که از معتمدان درگاه او بود با تحف لائق نزد سلطان محمود شرقی مرسول داشت و دران مذکور ساخت که نصیر خان ضابطهٔ کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت و دستگاهی تائب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جادهٔ شریعت بیرون ننهد و در نفاذ احکام سماوی تهاون و تکاسل جائز ندارد و چون سلطان سعید سلطان هوشنگ این دیار را بعبد القادر الموسوم بقادر شاه لطف نموده بود و این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد این جانب منسلک است بنا بر آن از جریمه‌اش درگذشته آسیبی ببلاد او نرسانند و هنوز جواب مکتوب و عریضه علیخان نرسیده بود که باز عریضه نصیر خان در رسید مضمونش آنکه فقیر از زمان سلطان سعید سلطان هوشنگ حلقه اخلاص درگوش و غاشیهٔ اطاعت بر دوش دارد و حال سلطان محمود شرقی بواسطهٔ کینهٔ دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده و این دیار را متصرف شده زنان مسلمانان را اسیر ساخت و جلای وطن کرده بچندیری رفت سلطان محمود خلجی با وجودیکه سلطان محمود شرقی را در تادیب نصیر خان الموسوم به نصیر شاه رخصت داده بود بواسطهٔ عجز و انکسار که از حد گذرانید ناچار گشته در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از اجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری چون نصیر خان بملاقات آمده از آنجا متوجه ایرچه شد و شاه محمود شاه شرقی بعد از استماع این خبر بلا توقف باستقبال شتافت و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر را فرستاد تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج کنند و آن جماعت پس ماندهای اردو را کشته هر چه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل تعین شده بود دست بمقاتله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شده بالآخره طرفین بدائره خود رفتند و صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیم را مسدود سازد شاه محمود شاه شرقی بدین معنی مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نموده سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد تا آن نواحی را تاختند و غنائم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم برسات رسید صلح گونه کرده از آنجا مراجعت نمودند پس سلطان محمود خلجی بچندیری آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت برهار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند تعین فرمود سلطان محمود خلجی بران مطلع شده قومی بمدد و کمک مقدم آن ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تاب مقاومت نداشت شاه محمود شاه شرقی به تعجیل بقنوج خود ملحق شد و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام جا تیلدها که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت با و ارادت و اعتقاد داشت

والحال در گنبد شادی آباد مندو مدفون ست فرستاده مضمونش آنکه از هر دو طرف خلق کشته می شوند اگر در صلاح ذات البین سعی رود بهتر باشد و فرستاده چون در ملازمت شیخ حاضر آمده زبانی چنین تقریر کرد که بالفعل قصبهٔ ایرچه و کالپی که بتصرف سلطان شرقی در آمده آنرا نیز به نصیر خان خواهند گذاشت چون فرستادهٔ سلطان شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرقی را انجادم خود همراه کرده مکتوب نصیحت آمیز مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی ندهد صلح صورت پذیر نیست اما از آنکه نصیر خان بالکلیه از جای خود برکنده شده بود دیگر باره امرا غنیمت دانسته بعرض رسانید که چون شاه محمود شاه شرقی در حضور اشرف و در خدمت شیخ جاتیلدها وعده کرده که من بعد متعرض ولاه عبد القادر الموسوم بقادر شاه خصوص نصیر خان نگردد و مرة اخری قدم عساکر او باین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و ایرچه و قصبات تسلیم کند چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ استحکام پذیرفت وایلچی شرقی مشمول عنایت بادشاهی بازگشت سلطان محمود خلجی بشادی آباد مندو رفت و سلطان محمود شرقی بجونپور شتافت و بدستور پدر بزرگوار دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده علما و فضلا و صلحا بلکه جمیع طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و بعد از چندگاه چون سپاه استراحت نمود و از رنج سفر برآمده متوجه مملکت چنار گردید و آن دیار را نهب و تاراج کرده مفسدان و متمردان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از قصبات و پرگنات و تهانها نشانیده بجونپور مراجعت فرمود و بعد از چند روز عزم متوجه اوڈیسه گردید و آن حدود را تاخت و تاراج کرده بتخانها را شکست و خراب ساخت و با غنائم موفور بتبجیح و سرور معاودت نموده در سنه ست و خمسین و ثمانمائه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و چندگاه محاصره کرده طرح جنگ انداخت سلطان بهلول بالشکر بسیار از دیبال پور آمده فوجها آراسته سلطان محمود چون دید که دریا خان افغان که از بادشاه دهلی روگردان شده نوکر او شده بود در عین جنگ پشت بمعرکه نمود هر آئینه صلاح در توقف ندیده برگشته و دهلویان دنبال سلطان کرده فتح خان هروی که از امرای کلان او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه بادشاه بهلول لودی بر سر مقدم اٹاوه آمد و شاه محمود شاه شرقی باز برسر او رفت و چنانچه در جائی خود تحریر یافته در حوالی شمس آباد مقابل یکدیگر شد تا چندگاه در برابر هم نشستند قطب خان لودی پسر عم سلطان بهلول لودی بر دائرهٔ او شبخون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی بیمار شده رخت هستی در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه در پیچید

نظم

درین شیشه هم زهر و هم شکرست ✽ که جان گزا گاه جان پرورست ✽
یکی را بسر افسر زر نهند ✽ یکی را زکین تیغ بر سر نهند ✽
نه قهرش بموقع نه مهرش بجاست ✽ درین بیمدار و دران بیوفاست ✽

مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن محمود شاه شرقی

بعد از آنکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده بهیکن خان را بصوابدید مادر او بی بی راجی بسلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت اجلاس دادند و با پادشاه بهلول لودی صلح کرده عهد بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض پدر شاه بهلول لودی ست او داشته باشد درین صورت محمد شاه شرقی بجونپور رفت اما بواسطهٔ عدم قابلیت شاه امرا دلگیر گشتند و ملکه جهان بی بی راجی نیز از خونخواری و تهاری پسر آزرده گردیده درین اثنا سلطان بهلول از حوالی دهلی بقصد استخلاص قطب خان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از جونپور روان شده پرتاب نام زمیندار آن حدود که سابقاً با سلطان بهلول اتفاق داشت غلبهٔ محمد شاه را ملاحظه نموده باو پیوست و محمد شاه بسرستی آمد و بهلول شاه لودی در رابری که قریب سرستی بود نزول نموده چند روز طرح جنگ انداخت و شاه محمد شاه شرقی از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسن خان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را بقتل رساند کوتوال عرض داشت که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو می نماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده خود را از جونپور طلب

داشت باین بهانه که او را حسین خان برادر آشتی داده باره ولایت نه احسن خان بدهد بی بی راجی فریب خورده از جونپور روان شد کوتوال بموجب فرمان محمد شاه شرقی حسن خان را بقتل رسانید و بی بی راجی تعزیت حسن خان را در قنوج بجا آورده همانجا توقف نموده نزد محمد شاه شرقی نیامد محمد شاه بوالده نوشت که شاهزاده های دیگر نیز همین حالت پیدا خواهند کرد بهتر آنکه والده تعزیت جمله را بجا آورد و چون محمد شاه پادشاه قهار بوده از خونریزی او امرا در هراس و وهم شده بودند روزی شاهزاده جلال خان و حسین خان برادران محمد شاه باتفاق سلطان شه جلال خان اجودهنی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر پادشاه بهلول لودی داعیه شبخون دارد پس بموجب حکم شاهی شاهزاده حسین خان و سلطان شه اجودهنی هزار سوار و هزار زنجیر فیل همراه گرفته به بهانه سرراه گرفتن بر اعدا از لشکر شاه محمد شاه شرقی جدا شده در کنار جهرنه ایستادند پادشاه بهلول لودی اینخبر شنیده فوجی بمقابل ایشان تعین کرد و شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را که در اردو مانده بود همراه گیرد کس بطلب او فرستاد درین اثنا سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست شاهزاده جلال خان از عقب خواهد رسید و عطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند و فوج سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعین شده بودند آمده بجای ایشان ایستادند و شاهزاده جلال خان بموجب طلب شاهزاده حسین خان از لشکر محمد شاه بر آمده جانب جهرنه روان شد فوج سلطان بهلول اینداشت که فوج شهزاده حسین خان است چون نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند و او عوض قطب خان او را در بند کرد و محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پارهٔ اسباب و پایمال بغنیمت گرفته مراجعت نمود و قتیکه حسین خان پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه جلوس نموده به سلطان حسین مخاطب گشت و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سائر امرا را بر سر شاه محمد شاه شرقی که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگر فرود آمده بود تعین فرمود و چون لشکر سلطان حسین شاه نزدیک رسید بعضی امرا که همراه شاه محمد شاه شرقی بودند جدا شده آمدند و او با چند سوار گریخته در باغی که از ان نواحی بود در آمد آخر او را در انجا محاصره کردند و محمد شاه شرقی که تیرانداز قادر بود دست به تیر و کمان کرد و چون ملکه جهان بی بی راجی پیش از ان باسلاحدار او رست آمده تمامی پیکان تیرهای ترکش او را دور کرده بود شاه محمد شاه هر تیری را که دست کردی پیکان از ترکش برآمدی ناچار دست بشمشیر کرده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلوی شاه محمد شاه رسیده بهمان زخم درگذشت ابیات تا در گیتی نزاده زاده کور انگشت ❊ دل منه بر مهر این زال پسر کش زینهار ❊ چون اجل سر شاه بیندفنی گدا روز قضا ❊ سلطنت نه هد سرور و سروری ناید بکار ❊ بعد از ان سلطان حسین با پادشاه بهلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود قانع گشته همانجا باشند و رای پرتاب که قبل ازین پادشاه محمد شاه شرقی یکی شده بود بنابر دلاسای قطب خان افغان بسلطان بهلول پیوست سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هرهیه می گویند فرود آمد و قطب خان لودی را از جونپور طلبیده به اسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشیده باعزاز و اکرام تمام پیش پادشاه بهلول لودی فرستاد پادشاه بهلول لودی نیز شهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوش دل ساخته بخدمت شاه حسین شاه شرقی رخصت کرد آنگاه هر کدام بمقر دولت خود رفته بمهمات شاهی پرداختند ایام سلطنت شاه محمد شاه شرقی پنج ماه بود

ذکر سلطنت سلطان حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانچه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند اکبر تخت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری بکف اقتدار آورد و با پادشاه بهلول لودی صلح کرده چون بجونپور آمد و از معامله برادر متنبه گشته در اندک زمان سرداران صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر در قید کشید و همای همت را بتسخیر بلاد پرواز داده نخست سه لک سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید و در اثنای سیر دیار ترهت را ویران کرده از معموری اثری نگذاشت و چون بولایت اودیسه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده به قتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخته

رای اودیسه در دریای حیرت فرو رفته چون بجز عجز و انکسار و بیچارگی فریادرسی نیافت وکیل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و مالگذاری نمود و چون سلطان از تسخیر آن مملکت درگذشت او در مقام شکرگذاری شده عجالة الوقت سی زنجیر فیل و یکصد اسپ و قماش و امتعه بسیار و نقود فراوان مرسول داشت سلطان سالما و غانما بجونپور آمده در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه قلعه بنارس را که بمرور ایام خراب شده بود مرمت نموده در سنه سال مذکور سرداران بزرگ را جهت تسخیر گوالیار روانه ساخت و ایشان بدانجا رفته بمحاصره پرداختند و رای گوالیار از طول محاصره عاجز گشته خود را در سلک مطیعان شاه حسین شاه شرقی منسلک گردانید و بعد ازانکه شوکت و استقلال او از حد گذشت باغوای خلیله خود که دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بود در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه عزیمت تسخیر دهلی کرده با یک لک و چهل هزار سوار و یکهزار و چهارصد فیل متوجه آنصوب شد و بادشاه بهلول لودی رسولی نزد سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که درین وقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف فرمایند قلعه بیانه تعلق بایشان خواهد داشت اما هنوز از شادی آباد مندو جواب نرسیده بود که شاه حسین شاه شرقی حوالی دهلی را بالتمام متصرف شد و بادشاه بهلول لودی از عجز و زاری درآمده پیغام فرستاد که بلاد دهلی تعلق بآنحضرت دارد اگر اصل دهلی تا هیزده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران درآمده بداروغگی آن بلده قیام خواهم نمود و چون شاه از غایت غرور و تکبر ملتمس او را بسمع قبول اصغا نفرموده بادشاه بهلول لودی ناچار گشته اعتماد بر لطف و عون کارساز حقیقی کرده با هیزده سوار افغان از دهلی برآمده کنار آب روبروی سلطان حسین شاه شرقی نشست و چون آب در میانه حائل بود چندگاه بحرب نپرداختند درین اثنا سرداران بزرگ حسین شاه شرقی بتاخت ولایت رفتند بادشاه دهلی فرصت غنیمت دانسته در عین موسم تابستان از جائیکه پایاب بود سپاه در آب انداخت و هر چند مهیان این خبر بشاه حسین شاه رسانیدند از کمال نخوت و غرور قبول آن معنی نمی نمود تا آنکه مردم دهلی از آب گذشته بتاراج اردوی او مشغول شدند و امرا و سپاه از غایت بی شعوری بادشاه چون در نهایت غفلت بودند سراسیمه گشته کوچک و بزرگ در اندیشه فرار شدند و سلطان حسین بعلاج روی بگریز نهاده ملکه جهان و سائر اهل حرم گرفتار شدند سلطان دهلی رعایت حق نمک دانسته ایشان را باعزاز و اکرام تمام نزد شاه حسین شاه شرقی فرستاد اما ملکه جهان چون بشاه پیوست بمغز و پوست او درآمده باز چندان وسوسه نمود که سلطان حسین شاه شرقی استعداد کرده سال دیگر کرت ثانی متوجه دهلی شد و چون مسافت اندک ماند بادشاه بهلول لودی پیغام فرستاد که اگر شاه از سر تقصیرات من گذشته مرا بحال خود گذارد روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقدیر رفته بود که دولت شرقیه سپری شود قدر عجز بادشاه دهلی ندانست و آن نعمت را بچشم حقارت نگریسته بجواب ناصواب قیام نموده قدم بیشتر از پیشتر نهاد و چون سلطان بهلول به مقابله و مقاتله شتافت بعد از حرب باز شکست بر لشکر جونپور افتاد و کذلک مرتبه سوم بسامان تمام آمده راه هزیمت پیش گرفت و مرتبه چهارم خود کار بجائی رسید که سلطان خود را از اسپ انداخته بگریخت و چنانچه در طبقهٔ بادشاهان دهلی مرقوم گشته جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و سلطان حسین باقصی ممالک خود گریخته باندک ولایتی که محصول آن پنج کرور بود قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت مروت باوجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت جونپور به باربک شاه پسر خود داده آن ممالک را بضبط و خود درآورد و بعد از فوت بادشاه بهلول لودی شاه حسین شاه شرقی در مقام فتنه شده باربک شاه را ایران داشت که لشکر بدهلی برده از قبض سلطان سکندر شاه لودهی برآورد و لیکن چون جنگ واقع شد باربک شاه گریخته بجونپور رفت و درین کرت پادشاه سکندر لودی جونپور را از تصرف برآورده سلطان حسین شاه شرقی را که خمیرمایهٔ فساد بود دنبال کرده بعد از جنگ او را ازان گوشه که دران منزوی شده بود بیرون کشید پس شاه پریشان و بدحال پناه به شاه علاء الدین شاه فرمانروای بنگاله برد شاه علاء الدین شاه اسباب فراغت او مهیا ساخته در خاطرجوئی تقصیر نکرد و شاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر تردد نشده دولت آن دودمان در سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه بسمت انقراض پذیرفت الغرض مدت شاهی او نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال در بنگاله اوقات حیات گذرانیده از دار غرور بدار خلود انتقال نمود

مقالهٔ هشتم در بیان حکام مملکت سند و ٹھٹھه و شرح ظهور اسلام دران حدود

پوشیده مباد که در بعضی از نسخ مانند خلاصة الحکایات و حجاج نامه و تاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع دین محمدی دران دیار بدین نهج مرقوم خامه
تحقیق گردید که حجاج بن یوسف از قبل ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بلکه ملک ایران و توران بود در... عنقریب کیستا بلاد هندوستان شده تخت محمد هارون
را در اوائل سنه ۸۶ ست و ثمانین با سپاه پرتهور به ولایت مکران فرستاد و او بدانجا رسیده آن مملکت را بحوزه تصرف آورد و بسیاری از ساکنان
دیار که بلوچان ازان طائفه اند بشرف اسلام مشرف گشته رعایا بادای مال دیوانی پرداختند و رواج اسلام دران طرف ازان تاریخ بهم رسیده
مساجد ساخته شد و احکام شریعت محمدی جاری گشت و بنا بر آنکه از عهد آدم علیه السلام تا آن زمان از جزیره سراندیپ از راه دریا کشتی بکه و دیار
عرب متردد بودند و براهمهٔ هندوستان پیش از ظهور اسلام جهت زیارت خانهٔ کعبه و پرستش اصنام آنجا همیشه آمد و شد می کردند و آن موضع را بهترین
معابد می دانستند هر آینه حاکم سراندیپ پیشتر از رایان دیگر مواضع هندوستان بر حقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابهٔ کرام مقلد قلادهٔ شریعت
مصطفوی گردیده بود و چون به سلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دریا کشتی مملو از تحف و هدایا و غلامان و کنیزان جمیله جهت ولید روانهٔ دار الخلافه
ساخت و چون بحوالی باب عجم رسیدند مردم لومک که بحکم حاکم دیبل بر روے دریا متردد بودند سر راه بران کشتی گرفته با هفت کشتی دیگر بتصرف در آوردند
و اموال و اشیای که دران ها بود از خود دانسته چند زن مسلمان که از سراندیپ روانهٔ حج بودند آنها را اسیر ساختند و جمعیکه از دست آن کفار اشرار
توفیق گریختن یافته بودند نزد حجاج رفته دادخواه شدند حجاج مکتوبی بحاکم سند داهر بن صعصعه نوشته نزد محمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود
نزد داهر فرستد داهر بعد ورود نامه و اطلاع بر مضمون آن در جواب نوشته که این عمل از قومی بوقوع آمده که در کمال شوکت و قوت اند و بدستیاری سعی
دفع آن گروه پر شکوه متصور نیست و چون این خبر بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک رخصت غزای هند حاصل کرده بدیل نام شخصی را با سی صد سوار
نزد محمد هارون فرستاد که هزار مرد جنگی همراه او کرده جهت غزا و انتقام بر سر متوطنین دیبل تعین نماید پس بدیل چون بدیبل رسید ترددهای مردانه کرده بفر شهادت

فایز گشت و حجاج از شنیدن این خبر بغایت پریشان گشته در فکر تلافی شده با وجود آنکه عامر بن عبد الله ارادهٔ سپهسالاری نموده در معرض قبول نیفتاده حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی که ابن عم و داماد او بود و هفده سال عمر داشت با شش هزار مردانه مرد که از روسای شام بودند باستعداد و سامان قلعه کشائی و ملک گیری در سنه ۹۳ ثلث و تسعین بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرموده و از میان مکران شده بدیون و درسله که سرحد دیبل ست آمد و بعد از چند روز از انجا کوچ کرده چون ببلده دیبل که کنار دریای عمان ست و درین وقت به ٹھٹھ شهرت دارد رسیده نزول نموده و در اندیشه لوازم محاصره شد چه که در دیبل بتکدهٔ بود قلعه مانند از گچ و سنگ تراشیده در غایت استحکام و وسعت و چهل گز ارتفاع داشت و چون چندی برین محاصره بگذشت برهمنی امان خواسته بیرون آمد عماد الدین محمد قاسم از وی احوال بتخانه و مردم درون پرسید برهمن گفت جماعت جنگی قریب چهار هزار کفار راجپوت اند و خادمان بتخانه قریب دو سه هزار برهمن سر تراشیده و بواسطه طلسمی که علمای براهمه کرده اند کسی تسخیر هیچ کس بر شرفات او نمی افتد عماد الدین محمد قاسم گفت آن طلسم کجاست برهمن گفت بر قاعده فلان رایت ست محمد قاسم جعویه نام شخصی شامی را که منجنیق انداز بود به فرمود تا بضرب سنگ منجنیق آن را مستاصل سازد جعویه سه مرتبه سنگ انداخته قاعدهٔ آن رایت را پاره پاره ساخت و طلسم شکسته شده در اندک زمان مفتوح گردید و محمد قاسم چهار دیوار گنبد را با زمین یکسان کرده براهمه را تکلیف اسلام نمود چون ابا نمودند پسران و دختران و زنان جوان خرد سال را بکنیزی و غلامی گرفتند مردان براهمه را از هفده ساله تا صد ساله بقتل آوردند و زنان ایشان را مخیر ساختند در رفتن اطراف و جوانب و در بودن و را درو جهت خدمت مسلمانان و عماد الدین محمد قاسم غنائم آن بلده را که بیش از بیش بوده بحیطه آورد و خمس آن را با هفتاد و پنج کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر اسلام قسمت کرده ایشان را خوشدل ساخت و چون اراده کشورکشائی داشت عازم فتح بلده هیرون گردید و حاکم آنجا فوجی بن داهر بران مطلع شده شهر و قلعه را بمعتمدان سپرده خود با لشکریان بقلعه برهمناباد قدیم رفت عماد الدین محمد قاسم چون بانجا رسید سکان شهر و قلعه در بندی گردیده بعد از چند روز بجان و مال امان خواسته بخدمت وی شتافتند عماد الدین محمد قاسم بلده هیرون را بیکی از مسلمانان حواله کرده ما یحتاج لشکر سامان نموده جمعی از معتبران شهر همراه گرفته متوجه بلده سیهستان که درین عصر بسیوان شهرت دارد گردید مردم سیوستان که همه برهمن بودند نزد حاکم خود کچهرای که ابن داهر بود رفته عرض کردند که در کیش ما کشتن و کشته شدن جائز نیست مصلحت چنان ست که از عماد الدین محمد قاسم امان خواسته اطاعت نمائیم کچهرای در خشم شده سخنان ناسزا گفت و آخر الامر چون سپاه اسلام بمحاصره مشغول شدند صولت و شوکت ایشان بخاطر آورده بعد از یک هفته شبی با جمعی راجپوتان سپاهی راه فرار پیش گرفت و نزد رای حصار سلم رفته مدد خواست اما براهمه و ساکنان سیوستان در صبح آن روز بجان امان خواسته شهر را بمسلمانان باز گذاشتند و عماد الدین محمد قاسم غنائم و فتوحات سیوستان را بعد از اخراج خمس به لشکریان قسمت نموده رو بحصار سلم نهاد و آن را نیز تسخیر ساخته غنائم را بر نسبت سابق بر غازیان عظام تقسیم نموده درین اثنا پسر بزرگ راے داهر که جوان شجاع و متهور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل وی در آمد عماد الدین محمد قاسم جای قلب جهت نزول عساکر اختیار کرده لیکن چون گرانی بسیار شد اکثر چارپا و اسقاط گشت تزلزل و اضطرابی عظیم در اردوی اسلام پدید آمد شکایت نامه بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت حالات مطلع شده دو هزار اسپ از اصطبل خاصه بسپاهیان لشکر روانه ساخت و عماد الدین محمد قاسم از سر نو استظهار یافته متوجه محاصره رای زاده شد و بین الفریقین چند کرت محاربات واقع شده غلبه تمام از هیچ جانب ظاهر نشد رای داهر منجمان ممالک محروسه خود را جمع آورده از احوال و مآل کار لشکر عرب سوال نمود اختر شناسان گفتند که در کتب خوانده بودیم که در فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت خواهد نمود و بعد از و در سنه ست و ثمانین قمری افواج عرب بنواحی دیول که سرحد سند ست خواهد رسید و در ثلث و تسعین قدم دران ممالک نهاده بر تمام بلاد مسلط خواهد شد و ما آنکه راے داهر بکرات و مرات منجمان را در بسیاری از احکام سماوی

آزموده بود اما چون پیمانهٔ عمر او لبریز شده بود روز پنجشنبه دهم ماه رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین خود عازم جنگ فوجی شده پنجاه هزار سوار
راجپوت و سندی و ملتانی فراهم آورده باتفاق فرزندان دستراتبان و اعوان و انصار یکدل و یک جهت لوازم عهد و سوگند در میان آورده
بغاوه و شدت تمام مهیای جنگ محمد قاسم شده و آن شیر دل صف شکن با شش هزار سوار عرب مقابله و مقاتله او اختیار فرموده معرکهٔ هندوستانیان را بازیچه
پنداشت داهر نزدیک دائرهٔ مسلمانان شده چند روزی پی در پی طرح جنگ انداخت و فرزندان و سرداران او تقصیر نکرده هر تیر که از جعبهٔ
تدبیر انداختند با آماج تقدیر نرسیده بالآخر روزی داهر بر فیل سوار گشته در قلب جا گرفت و میمنه و میسره و مقدمه آراسته با هجوم طرفه بجنگ گاه در آمد محمد قاسم
اعتماد بر حول و قوت حضرت قادر علی الاطلاق کرده بمیدان شتافت نخست بهادران عرب و هند فردا فردا بجلادت گری در آمدند و هنرهائیکه داشتند
ظاهر ساختند بسیاری از یکه جوانان عرب و ده نفر بیست نفر هندوستانی را که بنوبت در مقابل آمده بودند بزخم شمشیر و نیزه بقتل آوردند چون جنگ
مغلوبه شد و رای داهر بنفس خود ترددات مردانه کرده سرداران و فرزندان او نیز در حملهای رستمانه تقصیر نمودند درین اثنا یکی از نفط اندازان عرب شعلهٔ آتش
بر فیل سفید رای داهر زده و فیل از مشاهدهٔ این حال راه گریز پیش گرفت و فیلبان هرچند کجک میزد فائده نمی بخشید و فیل عنان از دست فیلبان گرفته
تا آنکه بلب دریا رسیده بآب در آمد لشکر محمد قاسم در عقب او در آمده و در کنار دریا دیگر روز بازار حرب گرم شد و فیل سفید بجای خود آمده از میان آب بیرون
شتافت و رای داهر فیل بر افواج مسلمانان تاخته به نیزه و تیر بسیاری از عربان را مجروح و بیروح ساخت درین وقت تیری برای داهر رسید و از فیل
در افتاد و از کمال تهور و مردانگی بهر حیله که توانست بر اسپ سوار شده یکی از ابطال رو برو شده او بیک ضرب کار نا تمام او باتمام رسانید و رایان و
راجپوتان از مشاهدهٔ آن حال خاک مذلت بر سر کردند و از طعن آماج مسلمانان خود را بنامردی مطعون ساخته تا حصار آرور گریختند و غنائم و فتوحات
که در ظن و تخمین نگنجد نصیب لشکر اسلام شده در فکر تسخیر آرور گشتند و جلیسه ولد داهر خواست که حصار را بمردان جنگی مضبوط ساخته بیرون آید و باسپاه
عرب جنگ صف نماید وزرا و وکلای داهر نگذاشتند و او را برداشته بحصار برهمناباد بردند زن رای داهر که عورتی متهور بود از همراهی پسر سر باز
زده با پانزده هزار راجپوت از قلعه برآمده بمقابلهٔ لشکر اسلام آمده ارادهٔ جنگ نمود محمد قاسم جنگ با او عار دانسته ملتفت او نشد و لشکر اسلام
بموجب حکم محمد قاسم قلعه آرور را در میان گرفتند زن رای داهر با راجپوتان بقلعه در آمده اعلام مدافعه برافراشت و از طول ایام احاطه چون مردم درونی
بجان رسیدند در صدد جوهر شده آتشی بزرگ برافروختند و زنان و فرزندان را اکثر در آتش انداختند و دروازه های بلدهٔ آرور گشوده بهمراهی زوجهٔ
داهر بیرون آمدند و چندان جنگ کردند که همه آنها با آن زن بقتل رسیدند مبارزان شام بعد ازین فتح شمشیرهای خون آشام از نیام آخته بحصار در آمدند
و شش هزار راجپوت دیگر کشته سی هزار آدمی را دستگیر و اسیر کردند و دو دختر رای داهر که میان بندیان بدست افتاده بودند برسم ارمغانی نزد حجاج
جهت خلیفه فرستاد و جمیع بلاد دیول را بر امرای عرب قسمت کرده چون شنید که ملتان نیز در تحت رای داهر بود هر آئنه بدان جانب نهضت فرمود
و ملتان را هم فتح کرده غنیمت بی اندازه گرفت و آنرا دار الملک ساخته بجای بتکدها مساجد بنا فرموده چون حجاج دختران پادشاه سند را بدار الخلافه
فرستاد ایشان در حرم سرای ولید می بودند تا آنکه بعد از مدتی در سنه ست و تسعین آنها را یاد کرده چون حاضر ساختند ولید نام ایشان پرسید
خواهر مهتر گفت که نام من سرپادیوست و خواهر دوم گفت نام من پرل دیوست ولید شیفته و حیران دختر بزرگ شده از کار رفت و چون طلب وصال
شد سرپادیو زبان بدعا و ثنا گشوده معروض داشت که من شایستهٔ فراش خلیفه نیستم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب بنظر تصرف ما را در خانهٔ خود نگاه
داشته بود دگر رسم اسلام اینست که اول نوکران دست خیانت برسانند و بعد از آن جهت خلیفه بفرستند ولید از شنیدن این سخن مغلوب قوت
غضبی شده در ساعت بخط خود فرمانی نوشت که محمد قاسم هر جا که باشد خود را در پوست گاو گرفته روانهٔ دار الخلافه گرداند آن بیچاره خود را در
پوست خام گاو گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافه رسانیدند ولید آن دختر را حاضر فرموده گفت که سزای ناسزایان چنین میدهم دختر باز
زبان بدعا گشوده گفت پادشاه باید که انچه از دوست و دشمن بشنود تا در میزان عقل و راستی نسنجد باجرای آن حکم زبان مدهد پس ازینجا معلوم

می شود که بادشاه از عقل بهره ندارد و محض بقوت طالع بادشاهی می کند عماد الدین محمد قاسم مارا بمثابهٔ برادر بود و بانسبت باوی هیچ خواهر دست تصرف او
بما نرسیده و چون پدر ما را هلاک کرد و برادران و قرابتان و اقوام ما را کشت و مایان را از بادشاهی به بندگی رسانید هر آئنه در مقام انتقام و
هلاک او شده چنین تهمتی در حق او نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم ولید شرمنده شده بر فوت عماد الدین محمّد قاسم تاسف بسیار خورد
اما چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت عماد الدین محمد قاسم احوال حکام سند در هیچیک از تواریخ مشهوره و متداوله مرقوم نشده
الا در تاریخ بهادر شاهی که در انجا اسامی حکام آن مملکت ثبت افتاده القصه بر مطالعه کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از
عماد الدین محمد قاسم جماعتی که خود را اولاد تمیم انصاری میدانستند شاهی مملکت سند کردند بعد از ایشان از زمینداران آن حدود که ایشان
را سومرگان می گفتند بمزید قوت و کثرت اموال و انصار ممتاز بودند متصدی سند کردند و صد سال سلطنت در دودمان ایشان بود
اما اسامی ایشان در هیچیک از کتاب تواریخ بنظر محرر در نیامده و بموجب تقاضای ادوار فلکی چون بادشاهی از خانوادهٔ سومرگان بطبقهٔ
ستمگان که ایشان هم از زمینداران آن مملکت اند انتقال نمود و آن فرقه بشاهان جام مشهور گردیدند و در زمان این دو طائفه گاه گاه
بادشاهان اسلام از غزنویه و غوریه و دهلویه بایشان مزاحمت میرسانیدند و بعضی از ان بلاد را متصرف می شدند و گماشتگان خود سپرده
بمرکز دولت خود مراجعت می کردند مگر سلطان ناصر الدین قباچه که خطبه و سکه آن ممالک خوانده دار الملک خود ساخت لهذا احوالات غزنویه
و غوریه و دهلویه رجوع بداستانهای سابق کرده نخست حکایت سلطان ناصر الدین را که بادشاه علیحده سند است علیحده درینجا ذکر می کند و
بعد از ان اسامی و الیان ستمگان که علم ناقص آن احاطه کرده است مرقوم می نماید

ذکر حکومت ناصر الدین قباچه بر مملکت سند

همه مورخین هند بواسطه ادنی نسبت احوال شاه ناصر الدین قباچه را در جنب واقعات بادشاهان دهلی نوشته اند اما فقیر مولف این کتاب
فقیر حقیر پر و بال شکسته محمد قاسم فرشته از ان اجتناب نموده در موضع خود یعنی در سلک شاهان سند ذکر می کند و می گوید او از غلامان ترک
سلطان معز الدین محمد سام ست و او شاهی بود در غایت شهامت و شجاعت و کیاست و حذاقت معهذا عمری در خدمت سلطان معز الدین محمد سام
گذرانیده وقوف تمام در ملک داری و کشور کشائی حاصل کرده بود چون سلطان معز الدین محمد سام را بالشکر خطا اتفاق محاربه افتاد ملک ناصر الدین
این معرکه مقطع بلده اچیه بود دران معرکه شهادت یافت سلطان مملکت اچیه را بسلطان ناصر الدین داده ضبط آن دیار باو رجوع فرمود و او بدو دختر
داماد سلطان قطب الدین ایبک بود چه یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بوی داد و سلطان ناصر الدین قباچه چون بحکم سلطان معز الدین محمد سام تابع
قطب الدین ایبک بود هر آئنه باو سلوک مرضی نموده گاه گاه از اچه بدهلی آمده ملازمت میکرد لیکن بعد از وفات قطب الدین ایبک اکثر قلاع
و بقاع سند را بتصرف آورده سومرگان را که بعضی از ایشان مسلمان بودند و بعضی کافر چنان زبون و ضعیف گردانید که غیر از بلده تهته و جنگل و تفور
در تصرف ایشان نماند و زراعتی و رعیتی قرار داده در گوشه و کناری بودند لیکن بعد از شاه ناصر الدین قباچه بمرور و تدریج باز سر رشتهٔ سلطنت بدست
آورده سند را از تصرف سلاطین دهلی بر آورده سلطان ناصر الدین چون خطبه و سکه بنام خود کرده ملتان و سهرند و کهرام تا سرستی بحوزهٔ دیوان خود در آورده
سلطان تاج الدین یلدوز بطمع دربعضی ممالک او کرده چند مرتبه از غزنین لشکر فرستاده بر کرت بی نیل مقصود برگشت لشکر سلطان ناصر الدین مظفر و
منصور گردید و در سنه احدی و عشر و ستمائه لشکر خوارزم و خلج که در غزنین از جانب سلطان جلال الدین می بودند بر حدود سیوستان استیلا یافت و
شاه ناصر الدین بایشان قتال کرد و اگر چه سردار قوم خلج کشته شد اما مؤید الملک سنجری وزیر غزنین منهزم گشت و در ۶۱۴ سنه اربع و عشر و سبعمائه
شاه ناصر الدین متوجه تسخیر لاهور گردیده تا سرهند بقبضهٔ اقتدار خود در آورد و چون شنید که شمس الدین شاه بقصد حرب از دهلی روانه گشت او نیز

ساختگی لشکر کرده در کنار نیلاب فرود آمد شمس الدین شاه بکنار آب مذکور رسیده بلاحظه اسپ بآب راند امرا و سپاه بادی موافقت کرده بسیاری
از مردم او غرق شدند سلطان ناصر الدین بعد از اندک تحریک سیف و سنان راه گریز پیش گرفته بملتان رفت و طبل و علم او در اثنای ایلغار بدست
مردم سلطان شمس الدین افتاد و در حوادث چنگیز خان اکابر و اصاغر خراسان و غزنین و غور روی توسل باو آوردند و هر یک فراخور مرتبه دهات
انعام و احسان یافته بملازمتش اختیار کردند اما در پایان حال سلطان جلال الدین ولد سلطان محمد خوارزم شاه از صدمه سپاه چنگیز خان بهندوستان
آمده بحسب اتفاق با ناصر الدین شاه در افتاده خرابی بسیار بولایت و لشکر او رسیده و دولتش روی بانحطاط نهاد تفصیل این سخن آنکه چون سلطان
جلال الدین در زمان چنگیز خان بغزنین رفت و از آنجا بقصد عبور کردن کنار آب سند شد چنگیز خان واقف شده لشکر بیکران بر سر او فرستاده در کنار
آب نیلاب که حالا اشتهار دارد بآب سند رسیده اطراف و جوانب او را فرو گرفتند سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتشبار دیده و از پس دریای
خونخوار اسپ جلادت در میدان مبارزت تاخته بسیاری از کفار تاتار را بر خاک هلاک انداخت و کارزاری نمود که اگر رستم دستان و سام نریمان زنده
بودی غاشیه متابعت او بر دوش گرفتی و با آنکه میمنه و میسره او شکست یافت خود را از بامداد تا نیم روز با هفت صد سوار در قلب ایستاده داد
مردی و مردانگی داد آخر الامر چون کار برو تنگ شد و هر لحظه لشکر مغل زیاده میشد عنان از معرکه گردانیده پیش فرزندان خود آمد و آنها را وداع
کرده بر اسپ تازه زور سوار شد و باز بر صف مغل حمله آورده پاره از ایشان را پس نشاند بعد از آن عنان بر تافته بکنار آب آمد و جوشن از بر کند و
چتر خویش ربوده تازی نژاد را بتازیانه هشیار ساخت و از جائیکه ده گز آب ارتفاع داشت برانگیخت و بر مثال شیر خشمناک با هفت کس از آب بگذشت
و از اسپ فرود آمده زین برداشت و نمد زین و ترکش و قبا در آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده و در سایه آن تنها نشست درین اثنا چنگیز خان بکنار
آب رسیده آنحال را مشاهده کرده به پسران خود گفت می باید که از پدر این چنین پسر بوجود آید ابیات بدو آفرین کرد و گفت از پدر * بدینسان
نزاید بگیتی پسر * بصحرا چو شیرست فیروز جنگ * بدریا دلیرست همچون نهنگ * بگیتی کسی مرد زینسان ندید * نه از نامداران پیشین شنید * چنگیز خان
سپاهیان خود را که می خواستند از آب نیلاب گذشته سلطان جلال الدین را بدست آورند آمده نگذاشت و سلطان
جلال الدین چون از ان دو مهلکه یکی نائره جدال سپاه و دیگری غرقاب نیلاب خلاصی یافت و پنج شش کس از نوکران
او پیاده بملازمتش رسیدند بالضرورة دو روز در بیشه ساحل نیلاب پنهان شد تا آنکه پنجاه نفر دیگر باو ملحق گشتند دران اثنا خبر رسید که درین
نزدیکی جمعی از سوار و پیاده قریب دو دویست نفر اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته در کمال غفلت با جوانان ماه سیما بعیش و عشرت اشتغال دارند
سلطان جلال الدین اصحاب خود را که پنجاه و پنج نفر بودند بفرمود تا هر یکی چوب دستی از ان بیشه بریده مستعد سازند آنگاه از روی توکل و همت
پادشاهانه متوجه آن جماعت شده اکثری از ایشان را بضرب چوب دستی هلاک گردانید و بقیة السیف خود را بجنگل انداخته خلاص گردیدند
سلطان چارپایان و اسلحه ایشان را بر مردم خود که بعضی پیاده و بعضی بر درازگوشها سوار بودند قسمت نمود چنانکه مجموع صد و بیست سوار
شدند مقارن این حال خبر رسید که درین حدود از لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد از جانب حکام سند برسم قراولی می باشند سلطان
جلال الدین در ساعت با پانصد و بیست سوار بر سر آن جماعت رفته اکثری از ایشان را بقتل رسانید و غنائم بسیار بدست آورد و کار او قدری
استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم باو پیوستند و بقدر پانصد سوار بهم رسانیده آنگاه از ان نواحی لشکری عظیم متوجه دفع او شد و سلطان
جلال الدین جنگ ایشان را بازیچه دانسته بحملهٔ اول مانند بنات النعش متفرق ساخت و اموال و اسباب بسیار فراهم آورده چهار هزار سوار
مکمل بهم رسانید چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرای کلان خود را بر وی گسیل کرد چون ایشان از آب سند عبور کردند سلطان جلال الدین
بجانب دهلی روان شد و مغلان آن حدود را تاخت و تاراج کرده بازگشتند سلطان جلال الدین بسه چهار روزه راه دهلی رسیده یکی از
مقربان خود را که بعین الملک اشتهار داشت پیش شمس الدین شاه فرستاده پیغام داد که بحکم تصاریف روزگار ناهنجار بجوار رسیده ایم و

هرگاه امثال با مهمان بسروقت شمار رسیده باشند وظیفهٔ مروت و بزرگی آنست که موضعی تعیین نمایند که چندروزی در آنجا آسایش توان نمود واگر از روی یگانگی با ما در مقام اعانت درآیند ببرکت اتفاق از دست دشمنان دهلک موروثی می توانم نمود سلطان شمس الدین چون سلطان احوال جلال الدین بخاطر آورده گفت توقف او در آن دیار مناسب ندانسته ایلچی او را مخفی بزهر کشته کسان خود را با تحف و هدایای بسیار نزدش فرستاده پیغام داد که بنا بر هوای خوب جایکه لائق توقف آن بادشاه عالی جاه تواند بود نیست سلطان جلال الدین مقصود شمس الدین شاه دانسته عنان عزیمت از راه لاهور بصوب مساکن کهکران معطوف داشت و بعد وصول بآن مملکت بکوه بلاله و نبکاله درآمده تاج الدین قلیچ را بجبل جودی ارسال فرمود تا آن حدود را غارت نموده غنیمت بی نهایت آورد و چون قریب ده هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان کامگار قاصدی سخن گذار فرستاده دختر رای کهکران را که در زمان سلطان شهاب الدین بدرجهٔ اسلام رسیده بود خواستگاری نمود رای کهکران کوکار سنکار قبول آن کرده دختر را همراه پسر خود بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که شاه ناصر الدین قباچه را که علی الدوام مزاحمت بولایت این کمترین میرساند مانع آیند سلطان پسرش را خطاب خلج خانی داده یکی از امرای خود که باذربک باشی اشتهار داشت و جهان پهلوان اذربک بود با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصر الدین قباچه حاکم اُچه و ملتان فرستاد سلطان ناصر الدین قباچه با بست هزار سوار در کنار آب سند که نزدیک اُچه است لشکرگاه ساخت و اذربک باشی او را غافل ساخته شبخون برد و چنان جمعیت او را متفرق ساخت که سلطان ناصر الدین بهزار مشقت خود را بکشتی رسانیده بطرفی گریخت و اذربک باشی در لشکرگاه فرود آمده کس بخدمت سلطان فرستاد و چون خبر توجه لشکر دهلی در میان بود صلاح در توقف ندیده از آن کوهستان باوچه آمد و در بارگاه سلطان ناصر الدین فرود آمده کسان نزد وی فرستاد که دختر و پسر امیرخان را که از کنار آب نیلاب گریخته بآن حدود آمده بودند بفرستد سلطان ناصر الدین در مقام اطاعت شده پسر و دختر امیرخان را با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و خود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت او را التعرض نرساند و چون هوا گرم شد از اوچه کوچ کرده متوجه بلاق کوه جود و بلاله و نبکاله شد و در راه بقلعه رسیده محاصره نمود و در اثنای کارزار آن قلعه تیری بدست او رسید در باب گرفتن سعی بسیار نموده مفتوح ساخت و تمامی اهالی آنجا را بقتل رسانید و در آنجا خبر رسید که شهزاده جغتائی خان بحکم چنگیز خان بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بخیال آنکه شاه ناصر الدین قباچه از ته دل با و مائل شده است بجانب ملتان توجه نموده و تعل بها خواست شاه ناصر الدین قباچه چون خبر توجه لشکر مغل شنیده بود از ین معنی ابا نموده در مقام انتقام شد سلطان جلال الدین ناچار شده از ملتان برگشت و چون باوچه رسید مردم آنجا نیز اطاعت نکردند آتش در آن شهر زده غارت فرمود و بعد از دو روز عنان عزیمت بصوب دبیل که الحال او را ٹهٹه می خوانند معطوف داشت و در اثنای راه بهر شهر و قصبه که تعلق بشاه ناصر الدین قباچه داشت میرسید قتل و غارت کرده پیش میرفت چون به ٹهٹه رسید رای آنجا که جلبشی نام داشت و از طائفه سومرکان بود اسباب و اموال خود را در کشتیها کرده خود نیز با فرزندان و قرابتان بکشتی درآمده در بعضی از جزائر قرار گرفت سلطان رحل اقامت در بلدهٔ ٹهٹه انداخت و بتخانهٔ دیول که در سرحد ٹهٹه است بشکست و مسجد جامع بزرگ بنا نموده ولایت نهرواله را لشکر فرستاده مفتوح گردانید و بعد از آن چون شنید که برادرش سلطان غیاث الدین بر پیره عراق تمکن دارد و از سر تسخیر سند و گجرات گذشته در سنه عشرین و ستمائة ۶۲۰ از راه کچ و مکران بعراق توجه فرمود چنانکه تفصیل آن از کتب تاریخ عجم مستفاد می گردد و جغتائی خان که با لشکر مغول دنباله اش کرده بود بحوالی ملتان آمده آنرا محاصره فرمود شاه ناصر الدین قباچه آثار جلادت و مردانگی بنوعی ظاهر ساخت که بعد از چهل روز مردم ملتان از ضیق محاصره خلاص شدند و جغتائی خان بکچ و مکران رفته آن حدود را تاخت و تاراج نمود زمستان آن سال را در حدود کالنجر که ولایتیست در کنار آب سند بپایان رسانید و قریب سی چهل هزار هندوستانی را که اسیر گرفته بود بدان تقریب که موجب نقص هوای اردو می شود بقتل رسانید و باوجود آن چون مرگی در اردو پدید آمد و از سلطان جلال الدین خبری نرسید

که کجاست و چه شد چغتائی خان متوجه توران گشت و چون سالار احمد حاکم کالنجر شکایت خرابی ولایت بشاه ناصر الدین قباچه نوشت او بسبب دلگیر گشته در تعمیر مملکت کوشید و بعد ازان چند مرتبه در سنه ۶۲۲ اثنی و عشرین و ستمائه شمس الدین شاه قاصد استیصال شاه ناصر الدین قباچه شده بجانب سند روان شد و چون بحوالی دار الملک اوچه رسید سلطان ناصر الدین آنرا مضبوط ساخته خود بقلعه بکر رفت سلطان شمس الدین اوچه را در میان گرفته نظام الملک بن ابی سعید جنیدی را که نسخهٔ جامع الحکایات بنام او نوشته شده بتسخیر قلعه بکر فرستاد و بلده اوچه در مدت دو ماه و بیست روز مفتوح گشت و سلطان ناصر الدین این خبر شنیده پسر خود علاء الدین بهرام شاه را نزد سلطان شمس الدین جهت طلب صلح فرستاد هنوز جواب نرسیده بود که کار بر قلعگیان دشوار شده سلطان ناصر الدین در کشتی نشست و راه جزیره که دران نواحی بود پیش گرفت و در میان دریا کشتی غرق شده و روایت صحیح آنست که سلطان ناصر الدین از اوچه بکر رفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بوزیر خود نظام الملک رجوع کرده خود بدار الملک دهلی مراجعت نمود نظام الملک وزیر بعد از دو ماه شهر اوچه را بجبر و قهر مفتوح ساخت و در نهایت شوکت و اجلال متوجه قلعه بکر شد شاه ناصر الدین دانست که زمان او بار رسته و کوشش و ثبات قدم فائده نمی بخشد باتفاق قرابتان و نزدیکان مع چندین صندوق جواهر و نقود احمر در کشتی نشسته متوجه جزیره که دران نواحی بود شد ناگاه چهار موجه کشتی او را دریافته غریق بحر فنا گردید و باقی کشتیها سلامت بمقصود رسیدند ابیات

جهانا نداری تو کار دگر + کنی هر زمانی شکاری دگر + یکی را کنی غرق در جوی آب + یکی را کشی تشنه اندر سراب + گه از دست این رخت آنرا بری + گه از تیغ آن فرق این را دری + گه از ماتم این کنی سور او + گه از ظلمت این دهی نور او + بیا ساقی این می بساغر بریز + که شد باد از نافه مشک بیز + ایام دولت سلطان ناصر الدین قباچه در بلاد سند و ملتان بیست و دو سال بود

ذکر در بیان برخی از احوال ستمگان که زمینداران ممالک سند اند

بدانکه زمینداران سند دو قسم اند یکی را سومرکان گویند و دیگری را ستمگان و بزرگ خود را جام گویند و در آخر عهد شاه محمد تغلق شاه بسعی و امداد مسلمانان دولت از خاندان طبقهٔ سومرکان بفرقه ستمگان منتقل شد و اکثر حکام ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بیشتر اوقات مطیع و باجگزار بادشاه دهلی بودند گاه گاه علم مخالفت افراشته تمرد و عصیان می ورزیدند و گروه ستمگان خود را منسوب بجمشید میدانند معهذا لفظ جام بر مقدم و کلان تر خود اطلاق می کنند یا دا ازان معنی میدهد اول شخصی که در زمان اسلام ازین طائفه بحکومت سند فائز گشته جام افراه بود و وی عقل و کیاست وافر داشت و سه سال و شش ماه حکومت کرده چنانکه رسم جهانیان ست در گذشت جام جونا بعد از برادر بحکم وصایت و وفور درایت کلاه ریاست بر سر نهاده بحکومت بلاد سند مشغول گشت چنانچه او والی عدالت شعار بود و بحلم و دانائی اتصاف داشت پس مدت دولتش چهارده سال بود

ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا

چون جام جونا از ساغر دور جرعه اجل در کشید جام مانی بحکم درایت بدعوی ملک پدر برخاست و مردم را بخود متفق ساخته جانشین پدر گردید و چون باسلطان دهلی علم مخالفت افراشته آن ولایت را یکقلم از خود ساخت و گردن زیر بار باج و خراج در نیاورده هر آئینه سلطان فیروز شاه باجونا معدود و در سنه ۷۶۲ اثنی و ستین و سبعمائه بر ولایت سند لشکر برد و جام در جاهای قلب در آمده آن مقدار علف که حیوانات لشکر سند را کفایت کند نگاه داشته باقی را در کوه و دشت آتش زد و سلطان فیروز شاه از بی علفی عاجز گشته بمشقت و محنت فراوان بگجرات رفت و موسم برسات را گذرانیده در اول زمستان که علف سبز بود و قابل سوختن نبود بولایت سند مراجعت فرمود درین وقت جام مضطر و سراسیمه گشته امان خواست

وسلطان فیروز شاه را دیده ملکت سند بتصرف گماشتگان آن شاه عالی جاه درآمده وبعد از ضبط آن حدود عازم دهلی شده جام مانی وجمیع مقدمان سند را همراه برد وبعد از چندگاه چون از جام مانی خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فیروز شاه باریک درمقام لطف وعنایت شده ایالت ولایت سند را بجام مانی تفویض فرمود وچتر داده رخصت کرد واو بسند آمده بار دیگر علم حکومت ورایت دولت بخاطر جمع برافراشت وچون جام حیات او لبریز گشت منزل گه لحد جسته ملک بدیگران گذاشت مدت حکومت او پانزده سال بود

ذکر حکومت جام تماجی بن جام مانی

بعد از فوت پدر بر چار بالش حکومت تکیه زده بشغل جهانداری پرداخت وبعد از انکه سیزده سال وچند ماه بی منازعی دولت بکام دل گذرانیده جهان بی بقارا وداع کرده درگذشت واز نام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی چنین ظاهر میشود که آنها زنار دار بودند

جام صلاح الدین

بعد از جام تماجی صلاح الدین متکفل امور سلطنت گردیده یازده سال وقات قرین فراغت گذرانید

جام نظام الدین بن صلاح الدین

پس از فوت پدر نائب مناسب گردید دو سال وچند ماه بحکومت گذرانیده از راه بی پایان فنا بیرون رفت

جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف واعیان قوم خود زمام ریاست آن دیار بکف اقتدار آورده بعدل وداد پرداخت وغنچهٔ آمال وآمانی خلائق شگفته گردید وولایت را از ورود حرامی حراست فرموده مردم در مهد امن وامان غنوده ند لیک عهد او مانند دور شباب قلیل البقا بود بعد از شش سال وچند ماه منقضی شده طبقات انام غمگین شدند

جام کران بن جام تماجی

چون علی شیر نوبت چند کامرانی کرده ازین کهنه رباط بعالم بقا شتافت جام کران بگمان آنکه هر گاه پدر پادشاه باشد بموجب وراثت دولت به پسر خواهد رسید سعی موفور بجا آورده متقلد قلادهٔ حکومت گردید وتکیه برجای بزرگان زده لیک چون بی سابقه عنایت ازلی هیچ امری را دوام وبقا میسر نیست هر آئینه پس از یک روز ونیم شربت ناگوار ممات در گلویش ریخته شد قوم ستمگان مجلس کنگاج منعقد ساخته جهت تعین پادشاه قرعهٔ مشورت درمیان انداختند وبعد از گفتگوی بسیار فتح خان بن اسکندر که از قوم ستمگان بود واین منصب بزرگ داشت بپادشاهی اختیار کردند واو پانزده سال درکمال استقلال متصدی امر حکومت بوده درگذشت

جام تغلق بن اسکندر

بعد از فوت فتح خان برادر کوچکش جام تغلق بن اسکندر بمهمات ملک و سلطنت پرداخته بوجه احسن از عهده آن کار خطیر بیرون آمد چون دربار شاهی دهلی رواج و رونق اول نمانده بود ازان جماعت خاطر جمع کرده با سلاطین گجرات طرح آشنائی و مصادقت مسلوک داشت بلکه بعد ازو هر که از قوم سمتیگان بر تخت نشسته با حکام گجرات طریقهٔ وداد و اتحاد سپرده بوصلت و پیوند حفظ دولت خویش نمودند و بعد از بست و هشت سال و چند روز چون پیمانهٔ حیاتش لبریز گردید ملک بدیگران سپرده کنج لحد اختیار نمود

جام مبارک

وی از قرابتان جام تغلق و سرپرده دار او بود بعد از فوت تغلق در خود شایستگی امر سلطنت دیده مرتکب آن شد لیک فرصت کامرانی بیش از سه روز نیافته ملک بدیگران سپرد

جام اسکندر بن جام فتح خان بن سکندر

چون اشراف و اعیان سند از محنت بادشاهی جام مبارک نجات یافتند شادمان و خشنود جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق آن امر خطیر نیز داشت بسرداری قبول کردند و او یک سال و شش ماه مسند سلاطین سلف را گرم داشته سر بجیب عدم فرو برد

جام سنجر

او از دودمان سلاطین سمتیان چندین سال در عهد ملوک ماضیه بامور ملکی و مالی قیام نموده در مهمات دنیوی مهارت تمام داشت بعد از فوت جام اسکندر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده او را ببادشاهی برگزیدند و فلک خوش رفتار حکمت شعار هشت سال و چند ماه ریاست دیار سند باو پسندیده عاقبت او را از میان برداشت و نوبت بدیگران داد

جام نظام الدین المشهور بجام نندا

بعد از جام سنجر بی فاصله در ساعت مسعود متصدی شغل شاهی شده مملکت سند را در زمان او رواج و رونق پدید آمد و سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در عهد او در سنهٔ ۸۰۹ تسعین و ثمانمائه شاه بیگ ارغون از قندهار آمده قلعهٔ سولی را که در تصرف یکی از امرای نظام الدین بود و بهادر خان نام داشت محاصره نموده بجبر و قهر مفتوح ساخته به برادر خود سلطان محمد سپرد و خود بقندهار رفت و در غیبت او جام نظام الدین یکی از امرای خود را که مبارک خان نام داشت و مردانه شجاع بود باستخلاص قلعهٔ سولی نامزد فرمود بین الجانبین چند کرت جنگ واقع شده عاقبت سلطان محمد بقتل آمد و قلعه سولی باز بتصرف جام نظام الدین المشهور بجام نندا در آمد شاه بیگ از استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد و جام نظام الدین لشکر خوب جمع آورده بسرداری مبارک خان باستقبال او فرستاد و در سرحد بین الجانبین جنگ صعب واقع شده بسیاری از امرای قدیم کار آمدنی جام نظام الدین بقتل آمدند و مبارک خان زخمی و بدحال تا قلعه بهکر هیچ جا عنان نکشید و چون خبر فتح میرزا عیسی خان بشاه بیگ ارغون رسید طمع در تمامی ملک سند کرده از قندهار بالشکر جرار متوجه بهکر شده آن ملک را قتل کرد و قاضی قادن که از جانب جام نظام الدین المشهور بجام نندا حاکم آن حصار بود رایت مدافعه افراشته چندگاه بجنگ و جدل گذرانید و چون کار از دست شده از لشکر سند کسی بفریاد او نرسید و قلعه بهکر دران وقت باین استحکام بود

هر آئینه قاضی مذکور امان خواسته حصار را بتصرف خصم داد و شاه بیگ فاضل بیگ کوکلتاش را حاکم بهکر ساخته خود بجانب قلعهٔ سیوان رفت و آنرا مفتوح ساخته بخواجه بیگ سپرد و دران سال همین قدر کفایت کرده بقندهار مراجعت نمود جام نندا زر فراوان خرج کرده لشکر گرفت و هر چند سعی نمود که قلعهٔ سیوان را خلاص کند میسر نشد چه که سپاه سند که چشم ایشان از لشکر ترکان خونخوار که همراه مرزا عیسی خان آمده بودند ترسیده بودند بهیچ وجه مقابله و مقاتلهٔ ایشان اختیار نمیکردند چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکمانان سست شده زین اسپ بگردید و ترکمان فرود آمده بکشیدن تنگ اسپ مشغول گشت درین اثنا فوجی از سپاه سند بآنجا رسیده چهل سوار برو تاختند ترکمان بقصد فرار چون پای در رکاب نهاد چهل سوار سندی روبگریز نهادند جام نندا که شصت و دو سال بادشاهی کرده بود از غصهٔ مشاهدهٔ این حال مریض گشته در گذشت

جام فیروز بن جام نظام الدین المشهور به جام نندا

جانشین پدر شده دریا خان را که از اعیان ملک و قرابت او بود امیر جمله و صاحب اختیار ملک ساخت و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود و خود را وارث ملک می دانست بمنازعت برخاست و بعد از محاربات بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت گریخته بگجرات رفت و چون جلیلهٔ سلطان مظفر شاه گجرات دختر عم جام صلاح الدین می شد سلطان مظفر لشکر بزرگ همراهش نموده رخصت تهته فرمود و او چون بسرحد سند رسید دریا خان را که صاحب داعیه و اختیار مملکت داشت از خود ساخته جمیع آن دیار را بی جنگ و جدل بتصرف آورد و جام فیروز مترصد هبوب ریاح دولت و مترقب طلوع کوکب سعادت می بود و چون در زمان جام فیروز دریا خان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز را طلبیده باز بسرداری برداشت و جام صلاح الدین نیز سرخاریده بار دیگر بگجرات رفت سلطان مظفر از سر نو استعداد او نموده در سنه ۹۲۶ ست و عشرین و تسعمائه رخصت سند فرموده و جام فیروز را از سند برآورده خود متصدی امور سلطنت گردید جام فیروز بالضرورة التجا بشاه بیگ ارغون برد و او غلام خود را که سنبل خان نام داشت بالشکر مستعد کارزار بامداد جام فیروز مقرر فرمود جام فیروز بهمراهی لشکر متوجه سند گشت و در نواحی سیهوان با جام صلاح الدین مقارنت اتفاق افتاده طرفین صف آرائی نموده از روی شدت بیکدیگر در آویختند جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند ناحیهٔ سند بدستور سابق بقبضهٔ جام فیروز در آمد و شاه بیگ که همیشه داعیهٔ تسخیر سند داشت و انتظار فرصت می کشید درین وقت از قندهار آمده در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائه تهته را مع مضافات متصرف شد و خرابی سند تاریخ فتح تهته است و دران ایام دریا خان که بار مدار علیهٔ جام فیروز شده از دست سپاهیان شاه بیگ بقتل آمد جام فیروز و وسه سال دران ملک بوده کوشش بسیار کرد و چون بجای نرسید بگجرات رفت و چون دران زودی شاه مظفر شاه گجراتی فوت شده بود از کمک مایوس گشته بسند مراجعت نمود و چون دید که از غونیه پنجهٔ تصرف در زمین سند فرو برده اند و او را تاب مقاومت ایشان نیست ناچار دل از ممالک سند کنده باهل و عیال بگجرات آمده در سلک امرای سلطان بهادر انتظام یافته دولت ستمگان انقراض یافت و سلطنت مملکت سند بشاه بیگ ارغون قرار گرفت و چندگاهی رایات شوکت ایشان دران دیار مرتفع بود گویند در سنه ۹۲۸ ثمان و عشرین و تسعمائه بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین بادشاه هرات چون از پیش شاه اسمعیل صفوی برگشت و در استرآباد نیز مقام میسر نشد بسند تشریف آورد و جام فیروز حاکم اوچه و تهته استقبال نموده مراسم تعظیم بجای آورده فراخور همت و سلطنت خویش پیشکش لائق فرستاد و میرزا بدیع الزمان زیاده بر یکسال در سند نبود باز بخدمت شاه اسمعیل صفوی رفت

ذکر سلطنت شاه بیگ ارغون

او پسر امیر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار سلطان حسین میرزا بادشاه هرات و اتالیق پسر او بدیع الزمان بود و آباد اجداد او از زمان

چنگیز خان تا آن زمان در سلک امرای عظام انتظام داشتند و در سنه اربع وثمانین وتسعمائه حکومت ولایت قندهار و زمین داور و ساغر و تونک و قراه را
بامیر ذوالنون ارغون تفویض فرمود اما چند سال بعضی از شاهزادها را بنوبت اسم حکومت قندهار بر ایشان نهاده بآن طرف می فرستاد بالاخره امیر ذوالنون
در ایالت آن ولایت استقلال یافته لوای عصیان برافراشت و ولایت قندهار را به پسر خود شجاع بیگ المشهور بشاه بیگ تفویض فرمود و داور و غلی
ساغر و تونک را بعبد العلی ترخان داد و در ریاست غور با میر فخر الدین و امیر درویش رجوع نمود و خود در زمین داور ساکن شده چند سال روزگار بسر برد
و چون بدیع الزمان با پدر مخالفت ورزید امیر ذوالنون بیگ ارغون که از تلاطم امواج دریای غضب سلطان حسین میرزا هراسان بود دختر خود با و داده
بکشتی موافقت درآمده جان بساحل نجات کشید و چون امیر ذوالنون در جنگ شیبک خان اوزبک که پسران سلطان حسین میرزا گرده بودند بقتل آمد
حکومت صوبه قندهار بحکم بدیع الزمان بشجاع بیگ ولد امیر ذوالنون قرار گرفت و شجاع بیگ یعنی شاه بیگ ارغون چنانکه گذشت چون بهکر و بعضی
ولایات سند را بحوزه تسخیر خود آورده بود بعد از فوت پدر علی الدوام در فکر تسخیر باقی بلاد سند نیز شده در کمین فرجه بود قضارا فردوس مکانی ظهیر الدین محمد
بابر بادشاه از کابل بقصد تسخیر قندهار نهضت فرموده در کشاد آن ساعی گردید شاه بیگ ارغون چنانکه در ضمن واقعات فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
مذکور شده آنقدر سعی و تدبیر که ممکن بود بجای آورد و چون اثری بر آن مترتب نشد و در آن وقت جام فیروز و جام صلاح الدین به یکدیگر در مقام نزاع
افتاده بودند هر آئینه شاه بیگ ارغون از سر محافظت قلعه قندهار گذشته به بهکر آمد و در انجا ساختگی لشکر نموده در همان سال بجانب تهته شتافت و آنرا
متصرف شده خطبه و سکه آن دیار بنام خود گردانید شاه بیگ از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانکه شرحی بر عقائد نسفی و شرحی بر کافیه و حاشیه بر مطلع
منطق نوشته است و شجاعت او بمرتبه بود که در جنگ بعضی پیش از همه کس می تافت و هر چند مردم منع کردندی و گفتندی کاین قسم تهور لائق سرداران نیست
فائده نمی کرد و می گفت در وقت جنگ اختیار از من میرود و بخاطر چنان میرسد که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد و در سنه ۹۳۰ ثلاثین وتسعمائه رنجور شده
بعالم بقا شتافت و پسر او شاه حسین ولیعهد گردیده متصدی سلطنت آن دیار گردید

ذکر حکومت شاه حسین بن شاه بیگ ارغون

بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نموده آن مقدار از ولایت سند که بدست شاه بیگ ارغون در نیامده بود متصرف شده یک قلم کرد و قلعه بهکر را از سر نو تعمیر
کرده در کمال استحکام ساخت و حصار سهوان را نیز تعمیر فرموده چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه فرمان داد که ملتان را نیز در قبض خود آورد هر آئینه در
سنه ۹۳۲ اثنی وثلاثین وتسعمائه در تهیه سفر آن جانب شد سلطان محمود حاکم ملتان واقف آن معامله شده بارسال جمعی از مردم معتبر التماس فسخ عزیمت نمود
و اجابت مسئول نشده سلطان محمود بمرگ مفاجات درگذشت و پسرش سلطان حسین نائب مناب پدر شده در ملتان علم حکومت برافراشت شاه حسین او را
فرصت هیچ چیز نداده کوچ بر کوچ بملتان آمده محاصره کرد و بعد از یک سال و چند ماه وقت سحر در اواخر سنه ۹۳۲ اثنی وثلاثین وتسعمائه مسخر و مفتوح گردانید
و سکنه شهر بعضی بقتل رسیده اکثر اسیر سپاه مغل گردیدند و شاه حسین سلطان حسین را مقید ساخته شجاع الملک را که عمده ملتان بود در زیر شکنجه
بکشت و آن بلده را بخواجه شمس الدین نامی سپرده بصوب تهته مراجعت فرمود اما در زمان غیبت او مردم ملتان بلنگر خان گرویده خواجه شمس الدین را
خواجه وار بدر کردند و شاه حسین ارغون فرجه ندیده باستخلاص آن نپرداخت و در سنه ۹۴۷ سبع واربعین وتسعمائه همایون پادشاه جهت استیلای شیر شاه
افغان سور بر ممالک هندوستان لاهور بقصد استمداد بنابر تسخیر متوجه ولایت سند شد و چون بحوالی بکر رسید اقامت نمود و جهت کنگاج فرمان
طلب بنام شاه حسین که در تهته می بود مرسول داشت شاه حسین شش ماه امروز و فردا کرده آخر جواب و دراز کار فرستاده چنانکه از شرحات قلم و
حرکات بیان ستوده رقم سابقاً بوقوع پیوست آخر کار جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در اندیشه تادیب شاه حسین شده حدود بهکر را به
ناصر میرزا که عم آنحضرت می شد سپرده خود بجانب تهته متوجه شد و شاه حسین ارغون که مرد حیله مدبر بود میرزا ناصر را بوعده دامادی و نوید پادشاهی از خود ساخته

عجالة الوقت بفرمود تا در تهته و بهکر خطبه بنام ناصر میرزا خواند و شاه حسین از راه دریا بحوالی اردوی همایون بادشاه رفته ابواب غله و جمیع مایحتاج لشکر مسدود گردانید همایون بادشاه عاجز گشته براهنمونی بیرم خان بهار لو در مقام صلح و کشتیها و چندین اشتران بارکش از شاه حسین گرفته بعد از آنکه دو سال و نیم دران حدود بسر برده بود در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائة از آب گذشته روانه قندهار گردید و چون مقصود شاه حسین حاصل گردید با ناصر میرزا خلاف وعده کرده چندان بدسلوکی کرده که او از مخالفت همایون بادشاه پشیمان گشته در غایت خجالت روانه کابل گردید و در سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائة میرزا کامران ولد بابر شاه از ترس همایان بادشاه گریخته نزد شاه حسین ارغون بسند آمده و شاه حسین در لوازم مهمانداری دقیقه فرو نگذاشت و دختر خود را بموجب شریعت محمدی بعقد کامران میرزا در آورد و برخی از امرای ارغون را همراهش کرده نقود فراوان داد و بجانب کابل بقصد استخلاص آن حدود روانه گردید و بعد آن حدود روانه گردید و بعد از آنکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات عزیز صرف امور شاهی کرده در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائة طبل رحیل کوفته راهی که پایانش ناپیداست پیش گرفت

ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود در بهکر و میرزا عیسی ترخان در تهته داعیه سروری نموده هر یک در جا و مقام خویش خطبه و سکه بنام خود کردند اما بین الفریقین گاه جنگ و گاه صلح بود و میرزا عیسی چون سیزده سال سلطنت نموده در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة وفات یافت و کیفیت انتقال سلطنت از خانواده ارغونیه بدودمان ترخانیه چون معلوم مؤلف نبود بشرح آن اقدام ننموده اینقدر ظاهر شد که میرزا عیسی ترخان ترکمان است و سپهسالار شاه بیگ بود

ذکر حکومت میرزا باقی

چون میرزا عیسی ترخان درگذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان بابا جهت شاهی خرخشه و نزاع پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطهٔ استعدادیکه داشت بر میرزا جانی غالب آمده متصدی امر خلافت شد لیکن با جلال الدین محمد اکبر بادشاه دهلی طریق رفق و ملایمت پیموده همیشه بارسال تحف و هدایا اخلاص خود ظاهر می ساخت و با سلطان محمود بهکری برسم بدر گاه صلح و گاه جنگ همی داشت و مدت هژده سال در کمال فراغت و عشرت روزگار بشاهی گذرانیده در سنه ۹۹۳ ثلث و تسعین و تسعمائة دل ازین جهان فانی برکنده خیمه اقامت در عالم بقا مرتفع ساخت

ذکر حکومت میرزا جانی

بعد از میرزا محمد باقی حکومت تهته بمیرزا جانی بیگ رسید و چون اکبر بادشاه مدتی در لاهور تشریف داشته مترصد آن بود که میرزا جانی جهت اخلاص خلوص طویت بملازمت شتابد و خلاف آن بوقوع بپیوست هر آئنه جلال الدین محمد اکبر بادشاه را بهانه بدست افتاده چون ولایت و قلعه بهکر پیش ازان مسخر ساخته بود درین وقت داعیهٔ تسخیر ولایت تهته و دیگر بلاد سند نیز نموده در سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائة میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان دلد بیرم خان ترکمان را که سپهسالار او بود ولایت بهکر و ملتان جاگیر داده بآن طرف روانه فرمود میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان قلعه سهوان را محاصره فرموده عازم تسخیر قلاع و بقاع دیگر گردید میرزا جانی لشکر خاصه و جمیع زمینداران را جمع آورده با توپ خانه و کشتی و غراب بسیار متوجه سهوان شد و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ترک محاصره کرده باستقبال او شتافت و چون بنواحی نصیر پور رسید و فاصله بین الفریقین هفت کروه ماند میرزا جانی غرابها را که از صد متجاوز بود دریا و بست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی و توپخانه بزرگ بجنگ فرستاده و میرزا عبد الرحیم

باآنکه زیاده بربست وپنج غراب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت درین اثنا میرزا عبدالرحیم که برکنار دریا ایستاده
تفرج می نمود توپی بزرگ را بریکی از کشتیهای عمده میرزا جانی مجرب گرفته بینداخت قضارا بران کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند وغرابهای اکبر بادشاه
دران اثنا تاخته هفت کشتی میرزا جانی گرفتار گشتند ودویست کس بقتل رسیدند ویک شبانه روز جنگ قائم بود آخرالامر ببست وششم محرم الحرام
سنه الف شکست برمردم سند افتاده میرزا جانی درکنار دریای سنده درزمینیکه اطراف آن آب وگل ولای بود فرود آمده حصاری دور لشکر خود
ساخت وخانخانان دربرابر فرود آمده مورچلها قسمت کرد ومدت دو ماه هر روز از طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ می کردند ومردمان بقتل میرسیدند
چون سندیان از اطراف راه آمد وشد غله بستند در لشکر میرزا عبدالرحیم المخاطب بجدی خطی شد که نانی بجانی ارزان بود ابیات گشت زان
تنگی جهانی تنگ دل ✤ گرسنه نالان وسیران سنگ دل ✤ هرکرا دیدار نان بودی هوس ✤ قرص خور در آسمان دیدی وبس ✤ میرزا عبدالرحیم
المخاطب بخانخانان لاعلاج شده ازانجا کوچ کرد وبجانب پرگنهٔ جوان که قریب ٹهٹه است رفت وجمعی از نوکران خود را که بمحاصره سهوان فرستاده
جانی بیگ آنها را کم قوت تصور کرده برسر ایشان رفت خانخانان سپهدار خود دولت خان لودی را با برخی از لشکر بکمک آن جماعت فرستاد وبین الفریقین
جنگ سخت شده میرزا جانی هزیمت یافت وبپایان آب رفته در موضع اول نزول نموده برگرد خود قلعه ساخت وازان جانب خانخانان نیز ازین
طرف محاصره کرده هر روز جنگ می شد درین دفعه کار برلشکر سند تنگ شد از فقدان آذوقه اسپ وشتر می خوردند ومیرزا جانی بیگ از مشاهده
این حال بخانخانان پیغام داده که اراده ملازمت بادشاه دارم چندی از من دست بدارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه شوم میرزا
عبدالرحیم المخاطب بخانخانان قبول این ملتمس نموده صبیه میرزا جانی را درعقد ازدواج پسر خود میرزا ایرج آورد وبعد از انصرام برسات قلعه سهوان
وٹهٹه ودیگر بلاد سند را متصرف شده همراه میرزا جانی در سنه احدی والف بپابوس محمد جلال الدین اکبر بادشاه مستعد شدند الغرض میرزا جانی
درسلک امرا انتظام یافته میرزا عبدالرحیم بمراتب علیه فائز گشت وازان تاریخ مملکت سند داخل ممالک پادشاه دهلی شده زمیندار وغیره را
دخلی دران دیار نماند

ذکر مآل حال سلطان محمود بهکری

ادمردی سفاک ودیوانه بود وباندک گناهی خون مردم میریخت پس جلال الدین محمد اکبر بادشاه محب علی خان پسر میر خلیفه را بتسخیر سرزمین بهکر
تعیین فرموده او آنجا رسیده وغیر از قلعه بهکر نیمه آن ملک را متصرف شد سلطان محمود مضطرب شده عرضداشت بجلال الدین محمد اکبر بادشاه
فرستاد که قلعه بهکر را بجز محب علی خان بهرکس که بحکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر بادشاه گیسوخان را فرستاد لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود
بهکری باجل طبیعی فوت شد گیسوخان بیانغی قلعه بهکر را در سنه اثنی وثمانین وتسعمائه بتصرف درآورد مدت شاهی سلطان محمود بیست سال بود

مقالهٔ نهم در ذکر سلاطین ملتان

معروض رای واقفان آثار می گرداند که ابتدای ظهور اسلام در بلدهٔ ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد از و تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را هیچ کس در کتب تواریخ ننوشته و در افواه نیز حکایات آن زمان دائر و سائر نیست اینقدر در تاریخ ترجمهٔ یمینی و غیره مرقوم ست که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملاحده بر آورده مدتها در تصرف آن دودمان عظیم الشان بود و چون دولت غزنویه رو بتنزل نهاده ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه در آمد و بعد از آن بقبض سلطان معز الدین محمد سام در آمد تا سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمائه در دست سلاطین دهلی بود و دران سنوات که در اقلیم هند ملوک طوائف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علحده شده عنان حکومت آن دیار از کف بادشاهان دهلی بیرون شد و چند نفر از پی هم حکومت کردند

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتانی

چون نوبت فرمان دهی دار الملک دهلی بسلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید در ارکان خللی پذیرفت ولایت ملتان از تاخت و باخت سپاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم خالی گردید و مردم ملتان متفق شده در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طبقه علیه غوث الزمانی بهاء الدین زکریای ملتانی از آن رفیع تر ست که بشرح آن توان پرداخت آخر الامر اهالی و اشراف آن دیار شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضهٔ رضیه حضرت شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی باو تعلق داشت در سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمائه بپادشاهی بر داشتند و بر منابر خطهٔ ملتان و اوچه و حوالی و حواشی آنجا خطبهٔ شیخ یوسف خواندند و او نیز بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمهور متوطنان آن حدود تسلی نموده بدانهٔ لطف و احسان مرغ دلهای زمینداران را بجود در دام ساخت و رای سهره که سردار جماعت افغان لنگاه بود و قصبهٔ سیوی و آن نواحی باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام کرد که چون اباً عن جدٍ آبا مرا نسبت اخلاص و اعتقاد

بسلسلهٔ ایشان ست معروض میدارد که چون مملکت دهلی مشحون از فتنه و خلل ست و درین اثنا سلطان بهلول لودی افغان خطبهٔ دهلی بنام خود کرده مناسب آنست که خاطر قوم لنگاه بدست آورند و مارا از جملهٔ لشکریان خود گردانند تا وقت کار در جان سپاری خود را معاف ندارند و بالفعل جهت استحکام عقیده و اراده دختر خود را بحضرت شیخ میدهم و بدامادی قبول می کنم شیخ ازین امر بغایت شادمان و خرسند گشته دختر رای سهره را برسم سلاطین بعقد خویش در آورده و او گاه گاه بقصد دیدن دختر خود از قصبه سوی ملتان می آمد و تحفهای لائق بخدمت شیخ می گذرانید و شیخ بجهت احتیاط قبول و تجویز نمی کرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و او هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر خود می رفت امانوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و حیله و دستیاری شیخ را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون بنواحی ملتان رسید بشیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که این مرتبه جمیع قوم لنگاه همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف از حیل دهر و افسون زمانه غافل شده حرف او را بتفقدات تلقی نمود و رای سهره بعد از گذاردن نماز واجب با یک خدمتگار بملاقات دختر آمد و بخدمتگار قرار داد که در زاویهٔ خانه بزغاله را بکار رساند و دم مذبوح را گرم ماگرم در پیاله ریخته بیاورد و چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود رای سهره کاسهٔ خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم من درد می کند و زمان زمان جزع و فزع زیاده می شد قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بالقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آن جماعت استفراغ دموی نمود در اثنای وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتیان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبیده چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده می کردند در آمدن خویشان و قرابتیان او اصلا مضایقه نه نمودند القصه وقتیکه اکثر مردم او بقلعه در آمدند باراده سلطنت سر از بستر بیماری برآورده نوکران معتمد خود را بحراست و نگاهبانی هر دروازه تعیین نمود که نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک در آیند آنگاه بخلوت سرای شیخ یوسف در آمده او را دستگیر کردند

ذکر سلطنت قطب الدین لنگاه

چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدین لنگاه گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شده با او بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال قریب مزار مورد الانوار شیخ الاسلام شیخ بهاؤ الدین زکریا واقع ست برآورده رخصت دهلی نمود و فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند تا الیوم که سنه ثمان عشر و الف ست آن دروازه مسدود ست پس لوای حکومت برداشته بکار فرمای پرداخت و چون شیخ یوسف بدهلی رسید بادشاه بهلول لودی بکمال اعزاز و احترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج پسر شیخ که شیخ عبد الله نام داشت کشیده دایم او را بوعده مستظهر و مسرور خاطر میداشت و شاه قطب الدین لنگاه در بلاد مطلق العنان حکومت می کرد تا آنکه بعد از مدتی سنه اربع و سبعین و ثمانمائه سلطان قطب الدین اجابت حق نمود و مدت سلطنت سلطان قطب الدین شانزده سال امتداد یافت

ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مستعار زندگی بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای لوازم تعزیت امرا و ارکان دولت شاه قطب الدین لنگاه پسر بزرگ او را شاه حسین لنگاه خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و او بغایت قابل و مستعد بوده سزاوار ورود الطاف خداوندی بود و در ایام دولت او پایهٔ علم و فضل بلند شد و علما و فضلا تربیت می یافتند و در عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور شد و چنین گویند

که قلعه شور دران زمان بتصرف غازی خان بود و غازی خان مذکور چون شنید که شاه حسین لنکاه بقصد تسخیر آن دیار عازم ست سامان مردم خود نموده از قلعه برآمده و کرده پیش رفته بشاه حسین لنکاه جنگ کرد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور نارسیده متوجه بهره گشت و زن و فرزند غازی خان که در قلعه شور بودند باسباب حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساختند و دائم منتظر وصول کمک از جانب بهره و چینوت و خوشاب که در تصرف امرای غازی خان بود می بودند لیکن چون محنت محاصره چند روز برداشتند و از رسیدن کمک مایوس شده امان خواسته قلعه را سپردند و روانه بهره گشتند و شاه حسین لنکاه چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبه چینوت گردید و ملک باجهی کهرکه داروغه آنجا بود روزی چند بجهت ناموس خویش محنت محاصره را بخود قرار داده در آخر بامان قلعه را سپرده به بهیره رفت و شاه حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد و چند روز در آنجا قرار و آرام گرفته بصوب کوتکرور سواری فرمود و آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود درآورد و چون شیخ یوسف اکثر اوقات نزد شاه بهلول شاه لودی اظهار تظلم و دادخواهی می کرد درین هنگام که شاه حسین لنکاه بقلعه دهنکوت رفت بادشاه بهلول شاه لودی فرصت غنیمت دانسته باربک شاه پسر خود را که احوالش در طبقه بادشاهان دهلی و شاهان جونپور گزارش یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان رخصت فرمود و تاتارخان لودی را با لشکر پنجاب همراه باربک شاه نامزد کرد و باربک شاه و تاتارخان لودی بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً دران ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود خود را شاه شهاب الدین لنکاه نامیده بغی ورزید شاه حسین لنکاه تسکین نائره فتنه قلعه کرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را بآنجا رسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای او نهاده متوجه ملتان گشت درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که باربک شاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب مصلای عید که در جنب شهر ست فرود آمده به تهیه اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لنکاه شبا شب از دریای سند گذشته آخر شب بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع آورده این سخن در میان آورد که از جمیع سپاه توقع شمشیر زدن نمی باشد بعضی باشند که محبت عیال و اطفال دامنگیر ایشان باشد و آن جماعت اگرچه بمصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند اما بمصالح دیگر مثل حصارداری و تکثیر سواد لشکر و امثال آن بکار می آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت هر که بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصارداری مشغول شوند چنانچه دوازده هزار کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه دهلی را پیش روی خود کرده فرموده تا سواران همه پیاده شوند و اول خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه باتفاق سه عدد تیر بر دشمن حواله کنند و چون بار اول دوازده هزار تیر یک بار از خانه کمان بدر جست در فوج دشمن تزلزل و اضطراب عظیم پدید آمد و در مرتبه دوم از یک دیگر متفرق شدند و در مرتبه سوم رو بگریز نهادند و بطوری هول دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان گریختن بشور رسیدند اصلا التفات بقلعه آنجا نکرده تا قصبه چینوت مطلق العنان مراکب باز نگرفتند و ازین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسیده چون باربک شاه و تاتارخان بقلعه چینوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سی صد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه برآورده علف شمشیر کردند و سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانسته اراده استخلاص قلعه چینوت بخاطر خود راه نداد در همین ایام ملک سهراب دودائی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم روهیله خود از نواحی کچ و مکران بخدمت شاه حسین پیوستند و شاه حسین لنکاه قدوم ملک سهراب بلوچ را بر خود مبارک دانسته از قلعه کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت باو و اقوام او جاگیر داد از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین لنکاه آمدند پس روز بروز جمعیت او زیاده می شد و شاه حسین لنکاه بقیه ولایتی که بر کنار سند معمور و آباد است به بلوچان دیگر تنخواه نمود و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت تمام ولایت به بلوچان تعلق گرفت و درین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله سمه بودند از جام نندا

که حاکم ولایت سنده بود رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایتی که مابین تهته و بکر واقع ست اکثر آن ولایت
بقوم سهته که خود را از اولاد جمشید می دانند تعلق داشت و چون قوم سهته بشهامت و شجاعت از جملهٔ قبائل سهته ممتاز بودند و جام نندا که از قوم سمه
بود و خود را نیز از اولاد جمشید می دانست دائم از آن قوم خائف می بود اتفاقاً میان سرداران سهته عداوة پدید آمد جام نظام الدین المشهور
بجام نندا این امر را نعمت بزرگ تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت و درین صورت جام بایزید
جام ابراهیم از جام نندا خاطر آزرده شده متوسل بشاه حسین لنگاه گشتند و او ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مقرر داشته هر دو را
رخصت جاگیر نمود و چون جام بایزید از فضائل علمی بهره ور بوده دائم با اهل فضل صحبت می داشت و دران نواحی هر جا که فاضلی می شنید که می باشد
تفقد احوال او می کرد که او بی اختیار بمجلس رسیده از و منتفع می گشت و چنین گفت که صحبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبه بود که شیخ جمال الدین
قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده بود با وجودیکه حواس ظاهر او مختل گشته بود به تکلیف تمام شغل
وزارت داد و جمیع مهمات ملکی با و رجوع کرده خود بصحبت اهل فضل می گذرانید و بنوعی تقلید احکام آلهی می نمود که نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت
اتفاقاً گنجی در انجا پدید آمده دست تصرف از آن باز داشته تمام و کمال بخدمت سلطان فرستاد سلطان را ازین عمل اعتقاد عظیم بهم رسیده
چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمان روائی بسلطان سکندر رسید سلطان حسین مکتوبی از تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست
رسولان فرستاده طرح آشتی و صلح درمیان انداخت چون نسبت شریعت پرستی بر سلطان سکندر غالب آمد رضا بصلح داده چنان
مصلحت دید که از طرفین طریقهٔ اتحاد را سلوک داشته خیر خواه یکدیگر باشند و سپاه هیچ کدام از حد خود تجاوز ننمایند و هر کدام احتیاج بکمک
و مدد و معاونت واقع شود دیگری از امداد خود را معاف ندارد و بعد از انکه عهد نامه نوشته شده بشهادت امراء و اعیان مملکت مزین گشت
سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد چنین گویند که سلطان حسین بشاه مظفر شاه گجراتی طریقهٔ مراسلت مسلوک می داشت
و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمال آراسته بود بصیغهٔ رسالت بخدمت
سلطان مظفر فرستاده بقاضی گفت که هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهی نمود که خدمتگاران را با تو همراه سازند تا سیر
منازل سلطانی نمائی غرض سلطان حسین ازان مقدمه آن بود که قصری بمثابهٔ قصر سلاطین گجرات درمیان ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
باحمد آباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعای که بآن مامور شده بود سلطان مظفر خدمتگاران را بقاضی محمد
همراه نمود تا جمیع منازل بتفصیل نمایند و چون قاضی از گجرات بملتان آمده بعد الادای رسالت خواست که شمهٔ از خوبیهای منازل
شاهان گجرات معروض دارد و بس گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارات لال ست لیکن گستاخی نموده بعرض میرساند که اگر محصول یکساله
تمام مملکت ملتان بتعمیر مثل قصری ازان قصور خرج شود معلوم نیست که با تمام رسد سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت
عماد الملک تولک که شغل وزارت بود او تفویض قدم جرات پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک تا قیامت مقرون باد سبب حزن
معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ شاهی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهی محروم و با وجود آن حشر من روز قیامت به بادشاهان
خواهد بود عماد الملک تولک گفت خاطر شاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی هر ملکی را بفضیلتی مخصوص ساخته
که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم ست و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز ست و اسباب تنعم آنجا بر وجه احسن میسر می شود
اما مملکت ملتان مردم خیز ست چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند معزز و محترم گشتند و الحمد لله و المنة که از طبقهٔ علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
زکریا قدس سره چند کس در ملتان حاضرند که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسر ش دختر داده و جه مقدار عز و شرف
لنگاه میدارند ترجیح دارند همچنین از طبقهٔ تجاربه چند کس در راه ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر حاجی عبد الوهاب شرف

وارند و از طبقهٔ علما مثل مولانا فتح الله و شاگرد او مولانا عزیزالله از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند که اکثر هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند و این معنی بیهوده نباشد چون ازین قسم سخنان عماد الملک بعرض رسانید قبض مبدل به بسط شد و چون سلطان را کبر سن دریافت پسر بزرگ خود را که فیروزخان نام داشت فیروزشاه نامیده خطبه بنام او خوانده بطاعت و عبادت مشغول گشت و شغل وزارت بدستور قدیم بعماد الملک تونک مسلم داشت

ذکر حکومت فیروزشاه بن حسین شاه لنکاه

چون فیروزشاه لنکاه بی تجربه بود و قوت غضبی بر سائر قوای او حاکم و مسلط بود معهذا از جود و سخاوت بهره نداشت و دائم بر بلال ولد عماد الملک که از فضیلت بهره داشت و بدیگر کمالات آراسته بود حسد میبرد نوبتی بیکی از غلامان خود گفت که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم را یار و مصاحب خود ساخته متصدی شغل سلطنت گردد لائق دولت آنست که پیش از فتنه علاج مفسدان باید نمود و آن غلام بی عاقبت اندیش متصدی قتل بلال گردیده منتظر فرصت می بود اتفاقاً روزی بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از فراغ میخواست که بشهر بیاید آن غلام از کمین گاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که از پشتش سر بیرون کرد بلال بیگناه هما نجا جان بجان آفرین تسلیم نمود عماد الملک در مدت قلیل فیروزشاه را زهر داده انتقام پسر خود بروجه احسن گرفت و چون در کبر سن این مصیبت بشاه حسین لنکاه رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار زار گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولیعهد خود گردانید و بدستور سابق مهمات را بعماد الملک سپرده اصلا اظهار رنجش و کدورت نکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو صورت حال میدانی و از درد دل من خبرداری چرا تدبیری نمی اندیشی که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر کرده رخصت انصراف یافت و شب بمنادی گفت تا در لشکر او ندا کند که سلطان از ما سامان واجب طلبیده علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدرخانه حاضر شوند چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدرخانه آمد و خبر بشاه رسیده بعماد الملک فرمود تا رفته از قرار واقع سامان واجب جام بایزید ببیند جام بایزید فی الحال با ملازمان مستعد را فرمود تا عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنکاه همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید تفویض داشته اتالیقی محمود خان بن فیروزشاه را اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز شاه حسین لنکاه روز شنبه بیست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه و بقولی اربع و تسعمائه ازین جهان درگذشت و مدت شاهی او بقولی سی و چهار و بقولی سی و دو سال بود از قلم مولف طبقات بهادرشاهی درین مطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه حسین لنکاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته دیگر آنکه شاه فیروزشاه را برادر محمد خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروزشاه لنکاه است و جلوس او بعد شاه فیروزشاه لنکاه بن شاه حسین لنکاه بود

ذکر شاهی شاه محمود شاه لنکاه

چون شاه حسین لنکاه درگذشت روز دیگر یوم دوشنبه که بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید باتفاق امرا و ارکان دولت و اشراف شهر بموجب وصیت شاه حسین لنکاه شاه محمود شاه را بشاهی برداشته اجلاس نمود و چون او خردسال بود و از ازل پرست شده او باش و اجلاف را گرد آورده اوقاتش بمسخره و استهزا مصروف می شد ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور می داشتند و بعد از آنکه مردم او باش در مزاج او تصرف می یافتند همگی همت بران مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول مطلب تدبیرها کردند

و جام بایزید این معنی را اکثر شنیده از منازل خود که بکنار آب چناب یک فرسخی ملتان آبادان ساخته بود بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را همانجا پرداخته
اوقات بلطائف می گذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود و چون از
بعضی تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آن جماعت را تراشیده بجهت عبرت دیگران بر خر سوار کرده بگردانند بدگویان رفته بسلطان
محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی از خدمتگاران خاصه شروع کرده خود بدیوان حاضر نمیشود و پسر خود عالم خان را
می فرستد صلاح دولت در آنست که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت و شان بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید
و عالم خان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت از اقران خود ممتاز بود اتفاقاً روزی بسلام سلطان محمود آمد یکی از مجلسیان از و پرسید که از
فلان و فلان مقدم چه تقصیری واقع شده که جام بایزید موی سر ایشان تراشیده اهانت رسانید انصاف آنست که در عوض آن موی ترا
باید تراشید و چون این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود اعتراض شده گفت مردک ترا نرسد که در مجلس شاه بمن این چنین سخن بگوئی هنوز
این سخن باخر نرسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جوانب بعالم خان درآویختند و بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر عالم خان
بر داشتند آنگاه شروع در زشت و لگد بیمحابا کردند درین وقت عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف بر آورده دست بالا کرد و بحسب اتفاق نوک خنجر
به پیشانی شاه که میانجی آن جماعت که بیکدیگر تلاش می کردند ایستاده می کرد رسیده فریاد کنان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شد و
آن جماعت که بعالم خان درآویخته بودند دست از و باز داشته متوجه شاه شدند و عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت
و چون بدروازه رسید دید که مقفل است بقوت هر چه تمامتر تخته دروازه را شکسته بیرون رفت و فوطه از نوکر خود گرفته بر سر بست و رو براه نهاد و چون بخدمت
جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد او گفت ای فرزند از تو حرکتی بوجود آمده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون علاجی و تدبیری نیست بقدم
استعجال بشور برو و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را فراهم نیاورده من توانم خود را بشور رسانید عالم خان همان
ساعت روانهٔ شور شده چون لشکر او بسرعت برق و باد از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته او نیز متوجه شور گشت و شاه محمود شاه بعد از
استماع این خبر جمعی از امرا را برسم تعاقب تعیین کرد چون افواج طرفین قریب یکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته ایستاد و از جانبین جوانان کار
آمدنی جدا شده ترددهای مردانه نمودند آخر جام بایزید آن جماعت را بشکست و راه شور پیش گرفت چون بشور رسید خطبه بنام بادشاه
سکندر شاه لودی خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نوشت و بخدمت سکندر شاه لودی فرستاد و بادشاه سکندر لودی فرمان استمالت و خلعت
بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر بنام دولت خان لودی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده است
باید که از احوال او خبردار بوده خود را از امداد و اعانت او معاف ندارند و هرگاه که او را بکمک حاجت شود خود بکمک او بروند و بعد از چند روز
شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عالم خان باتفاق مردم خود را از شور بر آورده چند کروه استقبال
نمود و شقه بدولت خان لودی نوشته از حقیقت آن اعلام نمود و درمیان شاه محمود شاه و جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان
لودی با عساکر پنجاب بکمک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح انداخت و آخر الامر بسعی او مصالحه برین امر
قرار یافت که آب راوی فیما بین حد باشد و هیچکس از حد خود تجاوز ننماید و دولت خان لودی شاه محمود شاه را بملتان فرستاد و جام بایزید را
بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجودیکه مثل دولت خان مردی درمیان آمده بود کار صلح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال
میر عماد کردیزی با دو پسر خود میرزا شهید و میر شهد از جانب سولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسیکه در ملتان مذهب
شیعه را رواج داد میر شهد ابود و باین قدر اکتفا کرده در شرح و بسط آن نکوشیده و ننوشته که میر عماد چه کس بود و اصل و نسب او چیست
و پسر او میر شهد او در چنان عصر چگونه در رواج مذهب شیعه توفیق یافته القصه چون ملک سهراب دودائی در پیش سلاطین لنگاه عزت تمام داشت

وبنابرین میر عماد کردیزی در انجا نتوانست بود التجا بجام بایزید آورده جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده پارهٔ از ولایت که در وجهٔ خاصهٔ خود که مقرر کرده بود بمیر عماد کردیزی و فرزندان او داد و این جام بایزید مرد محسن و کریم الذات بوده بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا محمول بوده چنین گویند که در ایام مخالفت وظائف و ادرارات علما و صلحا در کشتی ها انداخته از شور بملتان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت به نجبای ملتان پی در پی میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی را نجابت تمام طلبیده بود از انجمله خدمت ملا عزیز الله را که شاگرد ملا فتح الله بود بشور استدعا نموده و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید با عزاز او را بشهر در آورده بتکلف بحرم سرای خود برده بخدمتگاران خود امر فرمود که آب بر دست مولانا ریختند بعده گفت که آن آب را بجهت از دیاد برکت در چهار گوشه خانه ریزند از شیخ جمال الدین قریشی که بیل جام بایزید حکایت عجیب منقول ست و اگرچه در مطلب دخلی ندارد اما بجهت عزت و ایقاظ از نوم غفلت مرقوم قلم مشکین رقم می گردد و حکایت کنند که چون حضرت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید اعزاز و احترام بیش از انکه ابنای زمان مترصد بودند بوقوع رسید مولانا را بحرم سرای خود برده و اهان را فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جمال الدین قریشی از روی تمسخر شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام بایزید دعا می رساند و می گوید که غرض از احضار و اهان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هر کدام که بنظر استحسان مولانا بر دو واقع شده باشد اعلام بخشند تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معاذ الله آدمی زاده هرگز نظر بد با هان دوستان خود کرده باشد و معهذا عمر و سال فقیر این تقاضا نمی کند و چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گزار می نمود جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا منفعل شده گفت گردن آن شخص شکسته باد که این عمل از و بوقوع آمد و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه وطن پیش گرفت و تا بجام بایزید خبر رسید از سر حد او گذشته بود آخر الامر آن چنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه که بعد از انکه شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بشور آمده شبی از بام بالیش خطا کرده بسر در آمد و گردنش خرد بشکست و چون ظهیر الدین محمد بابر شاه در سنه ثلثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشت منشوری که بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستاد که ملتان و آن حدود را که بادم حمیت شده بود متصرف گردد میرزا شاه حسین ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نموده صرصر قهر آلهی وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت شاه محمود شاه لنگاه از شنیدن این خبر بر خور دلرزیده سپاه را جمع نمود و در منزل از شهر ملتان بر آمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی قدس الله تعالی سره العزیز بود بصفت رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد مولانا بهلول را که در حسن عبارت داد ای مقاصد وحیهٔ روزگار بود با شیخ بهاء الدین قریشی همراه ساخت و چون بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند میرزا عزت و احترام ایشان بسیار نمود و بعد ادای رسالت میرزا در جواب گفت که آمدن من بواسطهٔ تربیت سلطان محمود شاه لنگاه و زیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی ست مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بروحانیت تربیت او کردند و دیگر شیخ بهاء الدین خود بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدن ست و چون این سخن بجای نرسید شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شبش شاه محمود شاه لنگاه در گذشت در عم بعضی از مردم آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زهر داده بکشت و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه بود ایام سلطنت بست و هفت سال بود

ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه محمود لنگاه بگذشت اکثر مردم قوم لنگاه و لنگر خان که مقدمهٔ لشکر شاه بودند علم مخالفت افراشته بمیرزا شاه حسین ارغون

بپیوستند و تربیت دلخواه یافته قصبات ملتان را مسخر ساختند و بقیهٔ امرای لنگاه حیران شده روانهٔ ملتان گشتند و آنجا پسر شاه محمود شاه لنگاه را که هنوز
طفل بود شاه حسین لنگاه خطاب داده خطبه بنام او خواندند و اگرچه اسم شاهی بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد شاه محمود شاه
لنگاه بود اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را پیش گرفت و آن مرد بی تجربه با وجود یکه آذوقه یک ماهه ملتان نداشت قرار بر حصارداری داده
میرزا شاه حسین ارغون فوت شاه محمود شاه را واسطهٔ فتح ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلو ریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز
بگذشت مردم سپاه از گرسنگی باضطراب آمدند و نزد شیخ شجاع الملک بخاری که عمدهٔ خرابی ملتان از پیش او بود آمدند و گفتند هنوز اسپان ما
تازه اند و تا در خود قوت می یابیم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجهٔ معرکهٔ جنگ شویم باشد که باد فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصارداری
بامید مدد و کمک می باشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک در مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را
طلبیده گفت هنوز شاهی شاه حسین لنگاه قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن آنست که اکثر مردم ما بامید رعایت
رفته میرزا شاه حسین را ملازمت کنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در ان معرکه پای افشرده کشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری که
از افاضل وقت بود منقول ست که می گفت که من دران ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه گذشت و افواج میرزا شاه حسین
مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمی توانست که از بیرون باهل قلعه مددی رساند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار
رفته رفته بجای رسید که اگر احیاناً گربه یا سگی بدست می افتاد گوشت آنرا به نرخ حلوان و بره می خوردند و از همه غریب تر آنکه شیخ شجاع الملک
جاذا نام پاچی را که بسرداری سه هزار پیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه باو نامزد کرده بود و آن بدبخت در خانهٔ هر که گمان غله می دانست بی ملاحظه
در آمده خانهٔ آن بیچاره را بتاراج می برد از ین عمل ناهموار مردم دست بدعا برداشتند و بمضمون نعم الانقلاب و لو علینا زوال دولت شیخ شجاع الملک
از خدا می خواستند و با آنکه هر دو از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون آشام می شد مردم آنرا بخود قرار داده از بالای قلعه خود را بخندق
می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان اطلاع یافته مردم خود را از کشتن باز داشت و بعد از آنکه محاصره یک سال و چند ماه کشید
شبی وقت سحر که از شهور سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائة بود نوکران میرزا شاه حسین بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیداد بر آورده شروع
در قتل و غارت کردند و درین صورت باد بی نیازی وزیده از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفت و بهر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایذا باو
رسانیدند و هم مولانا سعد الدین لاهوری از احوال خود حکایت می کرد که چون حصار مسخر لشکر ارغونیه شد و جمعی بخانهٔ من در آمدند و پدرم را که مولانا
ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس گفته بود و در آخر عمر پارسا شده بود به بند بردند و از صفای منازل
و نزاهت عمارات گمان زرداری برده شروع در اهانت کردند و دیگری در آمده مرا به بند کرده تحفهٔ وزیر و سلطان ساخت اتفاقاً وزیر در صحن سرای
بر تخت چوبین نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهادند و یکسر آنرا بپای تخت محکم کردند و اصلا اشک چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه بحال پدر داشتم
بعد از ساعتی وزیر مجره طلبیده قلم اصلاح نموده می خواست که چیزی بنویسد بخاطر من رسید چه خوش باشد که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد قضارا
چنان شده برخاست و بمزاج در آمد چون در سرا هیچ کس نبود من خود را به تخت قریب کرده این بیت قصیدهٔ برده را نوشتم بیت فما لعینک
ان قلت اکففا همتا ÷ و ما لقلبک ان قلت استفق یهم ÷ بر کاغذی که وزیر برای کتابت بر آورده بود نوشتم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک
از چشم من می رفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده باطراف خانه نگاه
کرد چون در خانه هیچ کس را ندید بمن متوجه شده گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید و چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت
و پیرهن خود بمن پوشانیده همان ساعت سوار شده بدیوانخانهٔ میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال پدر بعرض رسانید میرزا
فرمود تا پدر را تفحص کرده آوردند اتفاقاً دران ساعت که پدر را در نظر میرزا رسانیدند حرف هدایهٔ فقه در مجلس میرزا مذکور می شد بحکم میرزا خلعتی

همواره میرزا در همان مجلس بتواجه فرمود که هرچه از مولانا رخنه باشد بهم رسانیده و آن مقدار که بهم نرسد قیمت آن از سرکار بدهند و به پدر تکلیف همراه خود نماید و پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمد حالا وقت آخرت است نه وقت همراهی و آخر همچنان شد که پدر می گفت چه بعد دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه حصار ملتان مسخر شد و میرزا شاه حسین شاه لنگاه را گرفته بموکل سپرد و شیخ شجاع الملک بخاری را بانواع اهانت رسانیده هر روز مبلغ کلی از وی گرفتند تا بر سر این کار رفت و چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمی رسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین را بجراست ملتان گذاشت و لنگرخان را بپیش دست او ساخته بنصوب نته مراجعت نمود و لنگرخان مردم پراگنده را دلاسا کرده باز ملتان را آبادان نمود و باتفاق ایشان خواجه شمس الدین را خواجه وار بدر کرده از روی استقلال ملتان را متصرف شد و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه شنقار شد امر بادشاهی به همایون بادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را بکامران میرزا جاگیر فرمود و میرزا کسان خود را فرستاده لنگرخان را بخدمت طلبید و چون لنگرخان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف شد میرزا عوض ملتان پائل بلنگرخان مرحمت فرمود و بیرون لاهور جائی بجهت سکونت لنگرخان مقرر فرمود که الحال بدائره لنگرخان اشتهار دارد و یکی از محالات لاهور گشته و از آن وقت ملتان باز در تصرف بادشاهان دهلی در آمده و از انتقال میرزا کامران بشیر شاه افغان سور و از وی بسلیم شاه و از و بعدلی و باز بجلال الدین محمد اکبر بادشاه و از و بنور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازی منتقل گشته چنانکه هریک بمحل خویش مذکور خواهد گشت

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله دهم در بیان جماعتیکه در کشمیر جنت نظیر فرمان روائی داشتند

کشمیر از مشاهیر ممالک عالم ست بانواع لطائف مشهور و بغرائب اوضاع مذکور میرزا حیدر دوغلات که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف کرده در انجا از روی عین الیقین شمهٔ از نوادر آن حدود درج نموده مسودهٔ این اوراق را چون اعتماد بر صحت اقوال او هست درین نسخهٔ شریف ثبت می نماید و می گوید که جلکای کشمیر از جانب ملکی که عبارت از مابین جنوب و مشرق باشد بطرف دکن واقع ست و دو طرف او کوهها ست و زمین هموارش بطول صد کروه است که قریب سی و سه فرسخ می شود و بعرض بعضی مواضع بست کروه هست و کمتر جا ها ده کروه الغرض تمامی اراضی وی بچهار قسم منقسم میشود یکی زراعت آبی ست که دران زمین زعفران نیز خوب می شود دوم للمی سوم باغی چهارم میدان های هموار که برکنار رودخانها واقع گشته کولهاے آن سبز که مخلوط به بنفشه و نرگس و سنبل و سوسن و نسرین و نسترن و یاسمین و زنبق و انواع گلهاست و درین زمین از کثرت رطوبت زراعت خوب نمیشود بنابران ویران افتاده هست و آنرا ارباب نظر یکی از لطائف آن دیار می دانند و از ان محظوظ اند معهذا کشمیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستانش در عین تموز چنان اعتدال دارد که احتیاج بمروحه نمیشود و هوای زمستان او باوجود کثرت برف چنان معتدل ست که بحرارت غریزی آسیبی نمیرسد لیکن گاه گاه که تاب شعلهٔ خورشید عالمتاب نباشد طبائع را بحرارت آتش باده و غیره حاجت می افتد چنانکه گفته اند بیت گردون غبار دارد و طبعم مشوش ست ❊ امروز روز باده و خرگاه آتش ست ❊ و از نسیم عنبر شمیم بهار او بفحوای و نفخت فیه من روحی ظاهر و از سبزه او مضمون یخرج الحی من المیت باهر انهار جاریه او در حدائق معرات بادا ز جنات تجری من تحتها الانهار و مضمون آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد و مصداق آیه بلدة طیبة و رب غفور می دهد و گلهای آتشین او طعنه بر آتش خلیل می زند گلهای کوهی و صحرای او که از باران رحمت الهی سیراب ست با گلهای باغی و بوستانی دعوی همسری نموده از سرزنش خود روی ابا و اجتناب می نمایند و می گویند بیت درین چمن چه زنی طعنه ام بخود روئی ❊ چنانکه پرورشم می دهند می رویم ❊ و گلهای گلستانی از ان همزبانی اگرچه در پیچ و تاب اند اما در کمال شگفته روئی با اهل دل این مصرع می خوانند ع خود رسته دگر باشد و بر بسته دگر ❊ و قلال جبال کشمیر از سر سبزی سر با فلاک کشیده و دامن کوههای پای نزاهت در دامن

لطافت کشیده از پاکیزگی آب ها چه گویم و چه نویسم هر آنچه از جبال شامخات فرو می ریزد غلغله در عالم انداخته و آنچه در انهار می رود یاد از روان داده بیت آبش چو گلاب هر طرف گشته روان * خاکش ز زمین جنت آورده نشان * عمارت عالیهٔ آن ملک چوب ساج و تور ست و اکثر آنها پنج اشیانه است که هر اشیانه مشتمل بر ایوانها و حجرها و غرفات و مخارجات مطبوع و بدایع نمایش آنها از بیرون بجائیست که هرکه بنظر در آورد انگشت تحیر بدندان تعجب گیرد اما اندرون آن مقدار نیست که ازو توان گفت فرش بازارها و کوچهای شهر و قصبه سنگ تراشیده هست لیک بازارها بطرح واقع نشده و غیر بزاز و خورده فروش در دکانها می باشد بقال و عطار و فقاعی و آتش پز و نانوا و میوه فروش که زیب و زینت اسواق اند در دکانها می نشستند و اهل حرفه در گوشه خانهای خود کار می کنند اما درین وقت که نشیمن امرای چغتائی شده شنیده می شود که انواع صنعت گران در دکانها می نشینند و رسم اول تغییر یافته و از فواکه شهتوت و آلو بالو و گیلاس و انگور و عناب و رمان و تفاح و سفرجل و شفتالو و فندق و چار مغز و انجیر همه قسم میوها خوب و فراوان می شود و غیر از شهتوت تو تهای دیگر بسیار خوب ست اما خوردن آن دران ملک متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم درخت های توت را نگاه می دارند و کثرت میوها بحدیست که در وقتش رسم خرید و فروش نیست و باغات او دیوار ندارد هرکه خواهد می رود و میوه می خورد و منع آن دران دیار متعارف نیست و چون درین مدت آن مملکت بتصرف بادشاهان دهلی و لاهور در نیامده بود آمد و شد آن حدود چنانکه می باید معمول نبود و بعد از انکه در شهور سنه خمس و تسعین و تسعمایه کشمیر بحوزهٔ دیوان جلال الدین محمد اکبر بادشاه در آمد مردم صاحب طبع بدان صوب متردد گشته در تعریف آن مملکت اشعار عز اگفتند چنانچه فیضی راست ابیات هزار قافلهٔ شوق میکند شبگیر * که بار عیش گشاید بعرصهٔ کشمیر + تبارک الله ازان عرصه که دیدن او + ورق نگار خیال ست و نقش بند ضمیر + هوای او متنوع چه فکرت نقاشش + زمین او متلون چه صفحهٔ تصویر + بطرزهای گزین کارخانهٔ ابداع + بنقش های عجب کارنامهٔ تقدیر + غبار او نتوان خواند چشم را دارو + گیاه او نتوان گفت روح را اکسیر + متن موافقت آب او چو باده و گل + بجان مناسبت آب او چو شکر و شیر + بهیش فیض نسیمش دم مسیح سموم + بنزد آب زلالش زلال خضر غدیر + فصول او متشابه ز اعتدال هوا + بهم یکی وی وارد دی بهشت و بهمن و تیر + درو بجای علف زعفران همی روید + که آب و خاک ورا این چنین بود تاثیر + بهر طرف روی از بحر فیض مالامال + هزار چشمه جوشنده چون دل تحریر + ز اعتدال هوایش شگفت نیست شگفت + که سرزند همه عناب از نهال زریر + بحیرتم که چه آثار قدرت ازلی ست + که هر نظاره نیارد نظر بصنع قدیر + شراب خورده حریفان بجای آب درو + که تشنگان هوس را همین بود تدبیر + خراب آن می بیغش شوم که هست چو عشق + بنقل در تنگ و تاز و بصبر در زد و گیر + بقیهٔ زر محلول آید به نظر + اگر انداز و فکنی قطرهٔ بچشمهٔ قیر + کند مشاهده نصف النهار جرم سها + شعاع گوهر او گر فتد بچشم ضریر + اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب + کنند نقف این باده برگ گل تقطیر + شمیم سیب دهد مغز روح را ترتیب + نسیم به فکند مغز ذوق در تعطیر + بعجز معترفم در شمار میوه و گل + که هست بر قد معنی لباس عمد قصیر + و مولانا عرفی شیرازی رحمة الله علیه نیز قصیدهٔ غرا در تعریف کشمیر گفت و این دو بیت از اشعار اوست

بیت

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید + بنگر که ز فیضش چه بود گوهر یکتا + جائیکه خزف در رود آنجا گهر آید + و شخصی در تعریف کشمیر هجوی ملیح کرده است و الحق چنانست رباعی کسانی که آفاق گردیده اند + بسی سال و مه در سفر بوده اند + بتعریف کشمیر و کشمیریان + بهشتی پر از دوزخی دیده اند + عجائبات کشمیر بسیار ست از آن جمله بتخانهای آن ناحیه قریب ساصد و پنجاه بلکه بیشتر باشد همه از سنگ تراشیده بی گچ و ساروج بر زبر یکدیگر بنوعی نهاده اند که در درزها و گنجائش کاغذی نیست طول هر سنگی گرم ست تا هشت گز و عرض آن یک گرم ست تا پنج گز بنوعی که عقل در بر دو نظر از آوردن و کار فرمودن او ابا و امتناع می کند اکثر آنها بریک طرح اند محوطه مربع هر ضلع امکانیش سی صد گز و ارتفاع دیوارش در بعضی مواضع سی گز باشد و بعضی جایها کمتر و درون محوطه عمارت هاست همگی بر بالای ستونهای سنگی و عرض طاقهایش سه گز و چهار گز و در بعضی جاهای آن نقوش و تصاویر ست بعضی بصورت خنده و بعضی گریه که

هر که آنرا می بیند حیران می شود و در میانه کرسی عالی ست از سنگ تراشیده و بالای آن گنبدی رفیع ست و این عمارات را چندان شرح و بیان ست که نوشتن راست نمی آید و همچنان عمارات در تمام عالم یکی نخواهد بود و دیگر در طرف کشمیر بطرف برینگ نام ولایتی ست در آنجا پشته ایست و در پای پشته بوضع حوض پستی ست و در ته آن پستی سوراخی ست تمام سال خشک می باشد چون نیر اعظم ببرج ثور در آید از و آب روزی دو سه بار غلیان می کند بنوعی که آن حوض پر شود و یک آسیا و دو آسیا از زور ریختن گیرد و باز تسکین یابد چنانکه بغیر سوراخ در جای دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند انباشته بگچ و ساروج محکم سازند در آن فصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید دیگر درخت بیدی ست در ناکام که از مواضع مشهور کشمیر ست و آن در غایت رفعت و علو ست چنانکه اکثر تیراندازان تیر اندازند بالای آن نرسد و با وجود آن اگر کسی یک شاخچه او را گرفته بجنباند درخت بدان عظمت تمام بجنبد دیگر دیو سره که یکی از ولایات معتبره کشمیر ست در آنجا چشمه ایست بمقدار حوض بیست گز در بیست اطراف وی درختان مطبوع سایه دار و سبزه در غایت نزاهت و لطافت بسیار ست اگر در کوزه برنج پخته کنند و دهن آنرا محکم سازند و نام آن کس را در آنجا نویسند و در آن چشمه اندازند فرو نشینند گاه پنج سال و گاهی پنج ماه و گاهی پنج روز بماند و گاهی یک روز هم بر آید آنرا وقت معین نباشد چون بر آید اگر همان برنج پخته بحال خود باشد آنرا بفال نیک گیرند و اگر متغیر بر آید بفال بد باشد دیگر در شهر کشمیر تالابی ست اولر نام دارد و دور آن هفت فرسخ باشد در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بوده عمارتی بنا کرده اولا در آنجا چندان سنگ ریخته است و بالای آن چبوتره مربع که دویست گز در دویست گز باشد بارتفاع ده گز بسنگ و آهک ساخته و بالای آن تخت مربع عمارات لطیف و مطبوع باتمام رسانیده و درختان در غایت نزاهت پرورش داده و حق آنست که بدان نزاهت و لطافت و غرابت جای کم خواهد بود دیگر آئین سلطان زین العابدین عمارتی در شهر سرای ساخته که آنرا بلغت کشمیر راحدان می گویند دوازده آشیانه است و بعضی از آشیانهای او مشتمل بر پنجاه حجره و ایوان و غرفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو همه از چوب ست و کوشکهای عالی که در عالم ست هیچ هشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز و کوشک باغ زاغان و باغ سفید و باغ شهری که در هرات ست و کوشک آرای افزای و باغ دلکشای و باغ تولدی که در سمرقند ست و این عالی تر در غرائب است بنهایت طرح و سیاق و لطافت که اینها دار نداین ندارد و مختصر آنچه در ظفرنامه مسطور ست اینست که کشمیر از مشاهیر آنکه معموره عالی ست و موضعی عزیب واقع شده آن ولایت در وسط اقلیم چهارم ست چه که اول آن اقلیمی ست که عرضش سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزائر سعد صد و پنجاه درجه می باشد و عرصهٔ آن ولایت طولانی افتاده زمین کوه جنوبی بجانب دهلی و زمین کوه شمالی بطرف بدخشان و خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعی ست که محل اقامت و سکونت اقوام افغان می باشد و طرف شرقیش منتهی می شود ببادی اراضی تبت و ساحت طول آن عرصه و آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ ست و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در وسط آن دشت هموار که میان کوهسار واقع شده هزار قریه معموره است و مشحون بچشمه های خوشگوار و سبزه لطافت آثار و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار ست که حسن صورت و لطف شمائل خوبان آنجا در السنه سخنوران فرس مثل شده چنانکه گفته اند رباعی

شاه همه دلبران کشمیر توئی * خرم دل آن شاه که کش میر توئی * آن حور که روح را بسر دکش گویند * کاندر کف پای نازکش میر توئی *

و در کوه و دستش انواع درختان میوه دار است و اشجارش بغایت خوب و سازگار اما چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم می بارد میوه های گرم سیر مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آن نواحی و قصبات آن شهر حاصل نمی شود لیکن از گرمسیرات نزدیک بدانجا نقل می کنند و سری نگر نام شهر ایست که نشیمن حکام آن دیار ست و بطریق بغداد نهری عظیم الشان که آنرا بهت می گویند در میان شهر جاری ست آبش از دجلهٔ بغداد می گذرد و عجب آنکه آنچنان آب قوی مجموع از یک چشمه می خیزد و منبعش هم در آن ولایت ست و آنرا چشمه دیر می گویند

و اهالی انجا بر سر آن نهر هزاران هزار کشتیها بزنجیر بسته اند و این آب بعد از انکه از حد کشمیر می گذرد آنرا بمواضع آب دندانه د آب جمله می خوانند
و در بالای ملتان می گذرد و متصل می شود بجیات و بعد ازان آب نهر سیاه می رسید و مجموع بقریب اوچه باب سند می پیوندد و همه را
آب سند می گویند و در دامن زمین تبت بدیای عمان میریزد و از دقایق حکمت آنکه معمار ضلع والقینا فیها رواسی من کل زوج بهیج سورے
از راسیات جبال پیرامن آن عرصه شدید المحال کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از تعرض اعادی ایمن اند و تکلیف تلف و اندیشه
اندراس ازان قاصر ست و راههای عام آن ولایت سه طرف ست یکی بصوب خراسان و آن راهی ست بغایت دشوار چنانکه نقل احمال
و اثقال ازان طریق بر پشت دواب میسر نمی شود و مردم آنجا که بآن کار معهود شده اند بر دوش گرفته چند روز بجای می رسانند که بر چارپاے
بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان دارد بر همین منوال ست و بطریقی که بصوب تبت واقع شده ازان دو راه آسان تر ست اما چند روزه
راه بجز علفی که بطبیعت زهر دارد پیدا نمی شود و سوار را از خوف تلف چارپایان ازان طریق عبور دشوار ست ایضاً میرزا حیدر در کتاب رشیدی
نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاه مردی شمس الدین نام از طالش عراق آمده خود را منسوب بمیر محمد نوربخش کرده
مذهب غیر معروف آورد و نام آن مذهب نوربخش نهاد و انواع کفر و زندقه آشکارا کرده کتاب فقهی احوطه نام در میان مردم نامردم انداخت
که بهیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت و جماعت و شیعه موافق نیست و مردمانی که این مذهب دارند سب اصحاب ثلثه رضی و عایشه رض را که شعار روافض
است بر خود لازم گردانیده اند و خلاف عقیدهٔ شیعه میر سید محمد نوربخش را صاحب الزمان و مهدی موعود می دانند و اکابر و اولیا را
بالتمام بالعکس شیعه معتقد هستند و همه را سنی مذهب می پندارند و در جمیع عبادات و معاملات ازین قبیل تصرفات کرده تفرقهٔ عظیم انداخته
بود و مذهب خود را نوربخشی نام نهاده و مسودهٔ این اوراق جمعی را از مشائخین نوربخشی در بدخشان وغیره دیده است و در درس و علوم پاینده
شریک بوده همگی بشریعت ظاهری آراسته و بسنن نبوی پیراسته اند و بالتمام با اهل سنت و جماعت موافق و متفق اند چنانکه یکے از
فرزندان امیر سید محمد نوربخش رساله و براهین منور چیزی خوب در آنجا نوشته و این سخن از انجاست که سلاطین و امرا و جهال گمان می برند
که سلطنت صوری باطهارت و تقوی جمع نمی شود و این غلط محض ست زیرا که اعظم انبیا و رسل با وجود نبوت سلطنت کرده و دران امر مساعی محموده
بتقدیم رسانیده اند مثل یوسف و سلیمان و داود و موسی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مقصود آنکه این برخلاف مذهب نوربخشیه
کشمیر ست و بموافقت بعضی اهل سنت و جماعت و کتاب فقه احوطه را که دران وقت در شهر کشمیر مشهور بود آنرا بجنسه پیش علمای هندوستان
فرستادم و ایشان بر پشت همان کتاب فتوای نوشته اند و آن اینست

فتوی علمای هندوستان بر کتاب احوطهٔ نوربخشیه

اینست اللهم ارنا الحق حقا و ارنا الباطل باطلا و ارنا الاشیا کما هی بعد مطالعهٔ این کتاب و تعمق بسیار در مسائل آن معلوم شد که صاحب این
کتاب مذهب باطل داشته و از سنت مشهوره اجتناب ورزیده بطریقهٔ اهل سنت و جماعت نبوده و در دعوی آن اصرار فی ان ارفع الاختلاف
من بین هذه الامة اولاً فی الفروع بسنن الشریعة المحمدیة کما کانت فی زمانه من غیر زیادة و نقصان و ثانیاً فی الاصول من بین الاسم و کافة
اهل العالم بالیقین کاذب بوده و مائل بمذهب زندقه و سفسطه گشته محو این نوع کتاب و نفی آن از عالم بر کسانیکه قادر باشند از موجبات
و فرائضات ست و قلع و قمع این مذهب از ضروریات دین و زجر و منع عاملان این دین و معتقدان این مذهب و این کتاب فرض ست و چون
منتشر باشند و ازین مذهب باطل برنگردند دفع شر ایشان از مسلمانان بسیاست و بقتل واجب ست و اگر تادیب شوند و ترک این مذهب
نمایند امر واجب ست و اگر تائب شوند و ترک این مذهب نمایند امر فرمایند که متابعت مذهب حضرت ابی حنیفه رض که سراج امتی در شان او

حضرت رسالت پناهی فرموده است قبول فرمایند و چون این نوشته بمن رسید بسیاری از مردم کشمیر را که بمذهب ارتداد میلی تمام داشتند طوعاً و کرهاً بمذهب حق در آوردم و بسیاری را بقتل رسانیدم و جماعتی در پناه تصوف گریخته خود را صوفی نام نهادند لیکن نه صوفی صافی اند و زندیقی چند مشتمل بالمحدی چند گمراه کننده مردم اند از حلال و حرام مطلقاً خبر ندارند و تقوی و طهارت در شب بیداری و کم خواری پنداشته اند هرچه یابند خورند و گیرند و شره و حرص تمام دارند و علی الدوام بتعبیر منام و اظهار کرامات که درین سال آن شود و این شود و اخبار از مغیبات آینده و گذشته مشغول اند و بر یک دیگر سجده می کنند و باین رسوائی اربعین می نشینند و علم اهل علوم را بالغایت مذموم و مکروه می دارند و بی شریعت راه طریقت خرامند و گویند اهل طریقت را با شریعت کاری نیست غرض که باین شیوه ملاحده و زندقه در جای دیگر دیده نشد عیاذاً بالله و معاذ الله حق سبحانه و تعالی جمیع اهل اسلام را ازین نوع آفات و بلیات در پناه و عصمت خود مصون و محفوظ دارد بحق محمد و آله پیش از ایشان در کشمیر فرقه کفره آفتاب پرست بودند که ایشان را شماسین می گفتند و مذهب ایشان آنکه وجود نورست آفتاب بجهت صفای عقیدت ماست و وجود ما بجهت نورانیت او اگر صفای عقیدهٔ خود را یکسو گردانیم آفتاب را وجود نماند و اگر آفتاب فیض خود را از ما بر دارد نیز وجودی نماند و ما باو موجودیم و بی ما او را وجودی نیست و بی او ما را وجودی نه وقتیکه او باشد چون احوال ما برو ظاهرست ما را بغیر صلاح و خوبی دیگر کاری روا نیست و چون شب شود و او ما را نه بیند و بر احوال ما واقف نباشد هرچه کنند بدان مواخذه نباشد همانا فرقه شماسین بموجب الالقاب تنزل من السماء شمس الدین لقب داشته اند مردم کشمیر آن را غلط کرده آنرا تخفیف داده اند و شمس الدین را بشماسی مخفف ساخته اند نیست آنچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته اما درین وقت مؤلف این حکایات یعنی محمد قاسم فرشته از مترددین آن دیار که بعلم و فضل انصاف داشتند احوال مذهب کشمیر تفتیش نمود گفتند رعایای آن ملک کلهم اجمعین حنفی مذهب اند و از سپاهیان آن ملک اکثری شیعه و علمای آنجا کمتر مذهب شیعه دارند و بادشاه تبت کوچک که همسایهٔ کشمیرست بدولت مخالطت و آمیزش با سپاهیان کشمیر آنچنان در تشیع غلو دارد که اگر بیگانه وارد آن شهر گردد و سب اصحاب نمی کند او را بشهر نمی گذارند و طائفه چکان دعوی می کنند که میر شمس عراقی شیعه مذهب داشت ملاحده و سلاطین آن عصر معتقد او گشته خطبهٔ اثنی عشر حسب الحکم او خواندند و کتاب احوطه تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه یکی از ملحدان گمراه آنرا تصنیف کرده والله اعلم بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنا بر آنکه التزام رفته که درین کتاب بشرح وقائع حکام کفره و ذکر اسامی ایشان که از حد و حصر بیرون اند نپردازد لاجرم شروع در بیان سلاطین اسلام کشمیر کرده می گوید که اسلام آن حدود قریب العهدست حکام قدیم آن دیار همه هنود بودند و اکثر دین برهمنه داشتند تا در سنه ۷۱۵ خمس عشر و سبعمائة که ایام حکومت سیه دیو بود شاه میرزا نام شخصی در لباس قلندری به کشمیر آمده نوکر راجه شد و او نسبت خود چنین می گفت که شاه میرزا ابن طاهر بن آل بن گرشاسب بن نیکودر و نسبت نیکودر را بارجن که یکی از پاندوان است میرسانند و احوال پاندوان در مهابهارت که بفرمودهٔ اکبر بادشاه ترجمه کرده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکورست و شاه میرزا مدتی خدمت راجه کرده اعتبار یافت چون راجه سیه دیو درگذشت پسر او را راجه رنجن بحکومت نشست و شاه میرزا را وزیر خود ساخت و مدار کارخانه برو گذاشت و اتالیقی پسر خود که چندر نام داشت باو تفویض نمود و چون راجه رنجن فوت کرد راجه اودن که قرابتی باو داشت از قندهار آمده بحکومت نشست او نیز او را وکیل خود ساخت و دو پسر شاه میرزا یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت و شاه میرزا دو پسر دیگر نیز داشت یکی سراشامک و دیگری هندال و اینها بالتمام چون صاحب داعیه بودند و استیلاء و استقلال ایشان از حد گذشت راجه اودن متوهم گشته ایشان را از آمدن بخانهٔ خود منع کرد و شاه میرزا و پسران او تمام پرگنات

کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و روز بروز غلبهٔ ایشان زیاده شده راجه زبون تر می شد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائة راجه اودن دیو درگذشت و زن او کوتاه دیو قایم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید پس در فکر دفع شاه میرزا شده بوی پیغام فرستاد که چپند ردیو تن راجه بر بخن دیو را که مدتها اتالیق او بودی بشاهی بردارد و مهمات شاهی متمشی ساخته باش شاه میرزا مقصود او دانسته قبول این امر نکرده ورانی با لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت و معنی صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ظاهر شده بعده شاه میرزا را از روی ناچاری بشوهرے قبول کرده اسلام آورد چنانچه یک روز و یک شب باهم بودند روز دیگر شاه میرزا او را گرفته مقید ساخت و لوای شاهی برافراشته خطبه و سکه بنام خویش کرده خود را شمس الدین خطاب کرده ملت حنفی را در بلاد کشمیر رواج داد و رسوم ظلم و تعدی که از حکام سابق مانده بود همه را برطرف ساخت و خاطر از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر که از قتل و غارت دیجو نامی خراب شده بود بیامن عدل و احسان آبادان ساخته نوشته داد که زیاده از شش یک محصول از ایشان نگیرند و گویند چون دیجو میر بخشی قندهار بود وقتی با جمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام آن ولایت را زیر و زبر ساخت و راجه سیه دیو زر بسیار بر رعایا توجیه یعنی مصادره انداخته بجهت پیشکش دلجو فرستاده چون فائدهٔ از ان عائد نشد سیه دیو رعیت را بجنگ عقوبت انداخته خود بگوشهٔ بدر رفت و دلجو آن مقدار ظلم و تعدی و فساد که مزیدی بران متصور نباشد دران مملکت بجای آورد و در آخر از کثرت سرما آنجا مقیم نشده بقندهار بازگشت القصه چون آوازهٔ شجاعت و نیکنامی شاه شمس الدین در اکناف و اطراف شهرت گرفت و از روی استقلال بکار فرمانروائی مشغول شده جمعی را از طائفه لون که مخالفت نموده بودند از کشتوار گرفته بسیاست رسانید و از مردم کشمیر دو طائفه را کلان ساخت یکی چک و دیگری باکری و قرار داد که امرا و سپاهی آن ملک از این دو فرقه باشند بعد از استقرار مهمات چون لشکر ضعف و پیری بر و تاخت آورد امور شهریاری بعهدهٔ جمشید و علی شیر پسران خویش گذاشته خود با فراغت بعبادت مشغول شد و در همان سنوات درگذشت مدت شاهی او سه سال بود

ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و برادر او علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک سلطنت بود و مردم سپاهی و رعیت خواهان او بودند و درین وقت بر سرش جمع شدند و در مدنی پور که شهریست مشهور به برده و را بپادشاهی برداشتند جمشید شاه بر و لشکر کشیده او لا برفق و مدارا پیش آمده طالب صلح گشت علی شیر از مصالحه کردن سر پیچیده بجناح تعجیل استقبال نموده بر لشکر او شبیخون آورد و شکست داد و سلطان جمشید بعد از انهزام مدنی پور را خالی دیده بایلغار بتخریب آن متوجه شد سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن نامزد بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند و علی شیر بران مطلع شده بجانب مدنی پور شتافت و چون بآن حدود رسید جمشید شاه تاب مقاومت نیاورده بولایت کمراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت تخت گاه سری نگر بعهدهٔ او بود علی شیر را طلبیده سری نگر را بادسپرد و جمشید بعد ازین واقعه کمر نه بسته بادشاهی را وداع کرد و در همان ایام درگذشت مدت حکومت او یک سال و دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و برادر کوچک خود را که شیراشاک نام داشت وکیل مطلق ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی همه چیز شده در اواخر قحط عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طائفه که مخالفت ورزیده بکشتوار رفته بود بلطائف الحیل بدست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک بخشی بود شهری بنام خود بنا نموده از

احکام مخترعهٔ او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث نبرد و این حکم بسیاری از زنان پیرامون زنا نگشته پای در دامن عفت و پرهیزگاری گذاشتند و
مدت سلطنت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطنت شاه شهاب الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خورد وش که شیراشامک نام داشت بعد از وبسلطنت رسیده خود را سلطان شهاب الدین نامید و
او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت روزی که فتح نامه از جائی نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت از بشرهٔ
او ظاهر می شد و ولایت محدوده را بالکان قدیم می سپرد و چون لشکر یکبار آب سند کشید جام حاکم آن دیار بجنگ پیش آمده شکست یافت و سکنهٔ
قندهار و غزنین نیز از و دائم در هراس بودند و او باسپ نگر که الآن باش نغر مشهورست به پیشاور رفته و از قبائل افغان جمع کثیر را بقتل آورده بکتهل
هندوکش درآمد و بواسطهٔ صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقهٔ دهلی
غارت کرده برگشته بود و بر پادشاه را ملازمت نمود و غنائم بسیار که بدست آورده بود همه را بحضور شاه گذرانیده اطاعت نمود و حاکم تبت کوچک
آمده در خواست کرد که افواج شاهی او را آسیبی نرسانند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر دولت خود شتافت و آنجا قرار گرفته برادر خرد
خود هندال نام را ولیعهد ساخت و حسن خان و علی خان را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفتهٔ زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی
اخراج نمود و بهیچی نگر و شهاب پور را تعمیر نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حسن خان پشیمان شده او را از دهلی طلب کرد و حسن خان بکجوا آمده بود
که سلطان شهاب الدین مریض گشته درگذشت و مدت سلطنت او بیست سال بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید برادرش هندال بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان قطب الدین نامید و او صاحب
اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت و در آخر سلطنت سرداری را به تسخیر قلعه لوهرکوٹ که در تصرف بعضی امرای سلطان
شهاب الدین بود فرستاد و بعد از آنکه جنگ های صعب بین الفریقین واقع شده بود و آن سردار کشته شد سلطان قطب الدین خطها فرستاد
برادر خود حسن خان را از دهلی طلب نمود لیکن چون حسن خان اطاعت کرده قدم در ولایت کشمیر نهاد جماعتی از اہل حسد سلطان را از آن اراده
پشیمان نموده بگرفتن او اغوا نمودند و رای دل را که یکی از امرای شاه شهاب الدین بود حسن خان را از این اراده آگاه
گردانید و حسن خان فرار نموده بلوهرکوٹ رفت و مخالفان شاه که در آنجا بودند از آمدن او قوت یافتند سلطان قطب الدین رای دل را
گرفته در بند کرد و او از بند گریخته خود را بحسن خان رسانید و داعیهٔ فتنه داشت که زمینداران حسن خان و رای دل را گرفته بخدمت سلطان فرستادند
سلطان رای دل را بقتل رسانیده حسن خان را در بند کرد و در اواخر عمر سلطان را خداوند تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را سکندر نام کرد و دیگری را
هیبت خان و چون پانزده سال و پنج ماه از حکومت او درگذشت در اواخر شهور سنه ۷۹۶ ست و تسعین و سبعمائة وفات یافت و بعد از پسر بزرگش بسلطنت
نشسته خود را سلطان سکندر خطاب داد گویند که در عهد شاه قطب الدین امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره العزیز بنواحی کشمیر آمده کتابت
بسلطان قطب الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر بشرف قدوم حوالی سری نگر را
مشرف گردانیدند شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام مالاکلام بشهر درآورد و خرد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت بآنجناب عالی مقام ارادت صادق
بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر دوغلات که در کتاب رشیدی درج کرده است زیاده از چهل روز دران شهر اقامت کرده بجانب وطن مالوف

مراجعت فرمودند وقیاس چنین ست که خانقاه معلی که آنحضرت دران شهر بنا فرمودند بحضور ایشان مردم آن شهر طرح انداخته اند و یا در غیبت آنحضرت باتمام رسیده باشد باین سبب جناب امیر مدت مدید در کشمیر تشریف داشته باشند وگرنه در مدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی معلی و عالیشان خالی از صعوبت نیست والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان وقائع سلطان سکندر بت شکن

که نام اصلی او شکارست و باستصواب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست امرا و ارکان دولت مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار داشت و مادر سلطان سکندر در اوائل حکومت دخل در مهمات ملکی نموده اکثر امور را بوجه نیک سرانجام می نمود و چون از داماد خود شاه محمد نام نسبت بسلطان سکندر آثار مخالفت دریافت او را و زنش را که دختر او بود از میان برداشت و رای مادری که در سلک امرای عظام انتظام داشت و مدار مهمات بر و بود هیبت خان برادر شاه سکندر را زهر داده هلاک ساخت شاه سکندر ازین جهت با وی نفار خاطر بهم رسانیده در اندیشه دفع او شده اما چون کمال استقلال داشت نمی توانست که از قوت بفعل آورد و رای مادری بر حقیقت حال واقف گشته از شاه التماس نمود که اگر حکم شود بنده رفته تبت کوچک را که نزدیک کشمیر ست بگیرد و غرض او آن بود که بدین سبب از آتش غضب او دور باشد و شاه باین امید که شاید دران طرف در جنگ کشته شود و بی سعی گوهر مقصود بدست افتد او را رخصت داد و رای مادری به تبت لشکر برده بتدریج آن ولایت را مسخر ساخت و همای مملکت تبت بتصرف در آورده جمعیت تمام بهم رسانید و بغی ورزید درین صورت سکندر شاه لشکر خود را جمع آورده متوجه او گردید و در سرحد جنگ واقع شد رای مادری بگریخت و عاقبت بدست مردم شاه گرفتار گشته در بند افتاد و بعد از مدتی از غایت اعراض دلگیر شده زهر خورده خود را بکشت و شاه سکندر در ترتیب سپاه شده تبت و اطراف آن را چنانکه باید و شاید محافظت نمود و دران ایام امیر تیمور صاحبقران هنگام عزم تسخیر هندوستان کرد چون ایلچیان خود با دو فیل برای شاه سکندر فرستاده بود ازین معنی افتخار و مباهات بسیار کرده عرض داشت بملازمت امیر تیمور صاحبقران فرسول داشته اظهار بندگی و اخلاص نمود و عرضه داشت که هر جا حکم شود ملازمت خواهم نمود و ایلچیان صاحبقران را از بسیار رعایت کرده باعزاز و اکرام رخصت فرمود و ایشان چون بملازمت صاحبقرانی مشرف گشتند آنچه از سلطان دیده بودند بعرض رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلادوزی و اسپ بازین مرصع فرستاد و حکم فرمود که چون رایات جلال از دهلی بدولت و اقبال بجانب پنجاب مراجعت فرماید در آنجا بملازمت مشرف گردد چون این حکم بسلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان داده استعداد ملازمت رسیدن کرد چون شنید که صاحب قران از راه سوالک عازم پنجاب ست پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحب قران شد و در اثنای راه شنید که بعضی امرا و وزرای صاحب قرانی گفته اند که سلطان سکندری باید که سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی علائی پیشکش بیارد و ازین خبر بسیار پریشان شده از راه دریا بازگشت و عرضه داشت بملازمت صاحبقران فرستاده مضمون آنکه چون پیشکش لائق بندگان آنحضرت نمی رسد از آن جهت روزی چند توقف نموده تا پیشکش لائق بهم رسانیده متوجه بندگی شود چون آنحضرت بر مضمون عرضه داشت او مطلع شده دانست که بعضی از وزرای او گفته اند که سلطان سکندر سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی علائی پیشکش بیاورد آن جماعت را اعراض کرد و ایلچیان سکندر شاه را بغایت نوازش فرموده گفت که وزرا نامعقول گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بی دغدغه متوجه ملازمت شود و چون کسان شاه سکندر بکشمیر رسیدند و آنچه از امیر تیمور صاحبقران شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شده استعداد رفتن کرده از کشمیر بر آمد لیکن زمانیکه سکندر شاه در قصبه بارمهاله رسید شنید که صاحب قرانی از آب سند گذشته بتعجیل متوجه سمرقند شد بنابران فسخ عزیمت کرده ایلچیان را با پیشکش بسیار بملازمت

آنحضرت فرستاد و خود بکشمیر مراجعت نمود و سلطان سکندر بمرتبهٔ سخاوت داشت که از شنیدن آوازهٔ آن دانشمندان عراق و خراسان و ماوراءالنهر بلاد متش آمدند و علم و فضل و اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده نمونهٔ عراق و خراسان گردید و شاه از جملهٔ علما سید محمد نام عالمی را که سرآمد روزگار خود بود بسیار تعظیم می نمود و آداب دین از وی می آموخت و برهمنی سیه بت نام که مسلمان شده بود شاه او را وزیر مطلق العنان ساخته در امور دنیوی معتمد علیه خود گردانید و سیه بت بمیامن طالع ارجمند در مقام آزار و ایذای هندوان درآمده سعی بسیار نمود تا آنکه سلطان بمطاوعت او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانایان هنود مسلمان شوند و هرکس که مسلمان نشود از کشمیر بدر رود و قشقه بر پیشانی نکشد و زنان را همراه شوهر خود نسوزانند و بتان طلا و نقره را در دارالضرب گداخته زر مسکوک سازند از این جهت محنت بسیار بهندوان آن ولایت که اکثر برهمنان بودند رسید بسیاری از برهمنان که مسلمانی دشوار میدانستند و ترک وطن از آن شهر دشوار بود خود را کشتند و بعضی دیگر جلای وطن کرده بولایت دیگر رفتند و بعضی دیگر از ترس و بیم سلطان و وزیر اظهار مسلمانی بطریق رفضه تقیه کرده در کشمیر ماندند و سلطان تمامی همت بر شکستن بتان و بتخانه ها گماشته اکثر آثار اخراب ساخت از آن جمله بتکدهٔ مهالی که در باغ بجرآرا بود و رابها دیو منسوب می ساختند بفرموده سلطان بشکستند و هرچند آنرا کافتند و بآب رسانیدند نهایت او را نیافتند و مقتدای او را که جگدیو بود نیز شکستند مشعلهای عظیم از آتش در هنگام خرابی از آنجا پیدا می شد چنانکه سلطان و ارکان دولت همه میدیدند و کافران آنرا حمل بر کرامات معبودان باطل خود کرده چیزها می گفتند اما چون سلطان در شکستن بتها مجد بود و آنها را از طلسم و امثال ذلک میدانست دست از آن باز نداشت تا اثری از آن باقی نماند و همچنین راجه للتادت پیش از ظهور اسلام دیوپره در غایت عظمت و استحکام در ترس پور ساخته بود و از منجمان پرسیده بود که این معبد تا کی بقا خواهد داشت و ویرانی او از چه رو خواهد بود منجمان بعد از ملاحظهٔ اوضاع فلکی گفتند که بعد از هزار و یکصد سال از این تاریخ گذشته سکندر نام بادشاهی این بتخانه را خراب خواهد ساخت و صورت عطارد را که درست خواهد شکست للتادت فرمود که این مضمون بر لوح مس کنده در صندوقی از مس گذاشته در بنیاد آن عمارت دفن کنند و در زمان شکستن آن عمارت آن لوح پیدا شده چون مضمون نوشته معلوم شد سلطان گفت کاشکی این صحیفه را در بالای دیوار این عمارت نصب میکردند تا بعد از اطلاع بران عکس حکم منجمان کافرنهاد حکم بویرانی نمی کردم و سلطان سکندر دیگر بتخانهای عالی را چندان خراب ساخت که به بت شکن شهرت یافت و از احکام مستحسنهٔ سلطان یکی آن بود که در قلمرو او شراب نفروشند و از ولایت او از هیچ کس خواه کافر و خواه مسلمان تمغا نگیرند و در آخر عمر سلطان را تپ محرق گرفت و پسران خود میرخان و شاهی خان و محمد خان هر سه را در یک مجلس طلبیده از هر گونه نصایح مذکور ساخت و بوفاق و اتحاد وصیت فرموده پسر بزرگ خود میرخان را خطاب علی شاه داد و سلطنت باو گذاشته در ۸۱۹ه تسع عشر و ثمانمائه درگذشت مدت سلطنت بست و دو سال و نه ماه بود

ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و هرچند خردسال بود اما چون مهابت و صلابت سلطان سکندر در دلها قرار گرفته بود مردم از اطاعت تجاوز نکردند و در ابتدای سلطنت جمیع مهمات ملک را بعهدهٔ سیه بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت و سیه بت در مدت چهار سال وزارت خویش انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جفا بهندوان رسانید و قوم خود را که برهمنان باشند هر که مسلمان نشد بقتل آورد چنانکه در اندک مدت از آن طائفه در کشمیر نشانی نماند یا مسلمان شدند یا از ولایت بدر رفتند چون سیه بت بعلت دق گرفتار شد و بهمان زحمت درگذشت سلطان علی شاه برادر خود شاهی خان را که در تدبیر و شجاعت یگانهٔ زمانه بود مرجع امور مملکت ساخت و او جمیع مهمات شاهی را پیش خود گرفته برادر را آسوده داشت و چون شاه علی شاه بقصد سیر عالم در فکر بیرون رفتن از کشمیر شد شاهی خان را

جانشین خود کرده محمد خان برادر خود را باطاعت و انقیاد او نصیحت فرمود و برای وداع نزد راجهٔ جمون که خسر علی شاه بود رفت و راجهٔ جمون و راجهٔ راجوری او را سرزنش کرده از ولیعهد ساختن شاهی خان و ترک شاهی کردن پشیمان گردانیدند و چون دانستند که بی مدد و اعانت استرداد سلطنت میسر نیست راجهٔ جمون و راجهٔ راجوری با لشکر بسیار مدد سلطان علی شاه شده بکشمیر رفتند و آن خطه را از تصرف شاهی خان بر آورده بار دیگر بتصرف علی شاه در آوردند شاهی خان از کشمیر بر آمده بسالکوت رفت و چون در همان ایام جسرت شیخا کهکر که در سمرقند از بند صاحبقران گریخته در پنجاب تسلی تمام پیدا کرده بود شاهی خان با و پناه برد و سلطان علی شاه با لشکر بیکران از کشمیر بر آمده بر سر جسرت و شاهی خان ایلغار فرمود ایشان از ایلغار و تفرقه و خستگی لشکر او وقوف یافته در همان روز میان کوهها صفها آراسته جنگ کردند و علی شاه را شکست دادند و بروایتی علی شاه زنده بدست جسرت افتاد و روایتی آنکه فرار نموده شاهی خان دنبال او نموده از ولایت بیرون کرد و خود بپای تخت کشمیر رفته زمام سلطنت بدست آورد و مردم شهر کشمیر که خواهان او بودند خوشحال شده نقارهای شادیانه نواختند مدت سلطنت علی شاه شش سال و نه ماه بود و این واقعه در سنه ست و عشرین و ثمانمائه بظهور پیوست

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شاهی خان در کشمیر بجای پدر بنشست و خود را سلطان زین العابدین خوانده لشکر بسیار همراه جسرت کرده تا بمدد او رفته ولایت دهلی و پنجاب را بگیرد و اگرچه جسرت با پادشاه دهلی برابری نتوانست نمود اما بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب وغیره را متصرف شد و سلطان قصد جهانگیری نموده لشکری بر سر تبت فرستاد و آن ولایت را گرفت و اکثری ولایتی را که در کنار آب کشته بود خراب ساخته مردمش را بقتل آورد و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات مهمات باو رجوع نموده خود تشخیص قضایا می کرد و با جمیع طوائف مردم صحبت میداشت و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس او پر از دانایان مسلمان و هندوی بود و علوم موسیقی نیک ورزیده بود و اکثر اوقات او بتعمیر ولایات و تکثیر زراعات و بر آوردن آبها بجای رود مصروف می گشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت هرچه از هر کس دزدیده شود رئیسان قریات تاوان دهند و باین تقریب دزدی بالتمام از قلمرو او بر افتاد و رسوم بد که از سیه بت مانده بود بر انداخت و نرخ نویسی که در زمان او شده بود در عهد سلطان سابق نبود دور کرد و قواعد و ضوابط خود را بر تختهای مس کنده در هر شهری و دهی گذاشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر بر افتاد گویند بر تختهای مس نوشته بود که هر که بیاید و بدین دستور کار نکند بلعنت خدا گرفتار باد و سلطان بجهت طبابت سری بهت که طبیبی حاذق بود تربیت کرد و بالتماس او برهمنان را که در زمان سلطان سکندر از تشویش سیه بت بدر رفته بودند از ولایت دور دست طلبیده املاک برای ایشان مقرر ساخت و در معابد مقرری هنود اوقات تعیین نموده جزیه را مانع گشت و گاوکشی بر طرف ساخت و برهمنان دانا و سائر هندوان را طلبیده از ایشان عهد گرفت که اصلا دروغ نگویند و آنچه در کتب هندوی نوشته است از آن تخلف ننمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر که در عهد شاه سکندر بر طرف شده بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر وغیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر احیا کرده پیشکش و جرمانه و دیگر مصادرات که شقداران از رعایا می گرفتند بر انداخت و حکم عام کرد که سوداگران متاعی که از ولایات بیارند در خانهٔ خویش پنهان نسازند و بهر بهای که در هر جا خریده اند باندک سودی فروخته باشند و غبن فاحش در سودا ننمایند سلطان همه زندانیان را که در عهد سلاطین سابق مقید بودند بیک قلم آزاد ساخت و یکی از ضوابط او این بود که هر ولایتی را که فتح می کرد خزانهٔ آنرا بر عساکر قسمت می نمود و بدستور پای تخت خویش خراج بر رعایای آن دیار مقرر می ساخت و سرکشان و متکبران را گوشمال می داد و از مرتبهٔ اعلی بدرجهٔ ادنی میرسانید فقیران و ضعیفان را نوازش نموده بدرجهٔ اوسط نگاه میداشت تا نه از توانگری مفرط بغی ورزند

ونه از افلاس گدائی مطلق شوند و پارسائی او بحدی بود که عورت بیگانه را بجای مادر و خواهر خویش تصور می نمود و بهیچ وجه صورت نداشت که در روی نامحرم و یا در مال غیر بنظر خیانت طمع کند و از جهت مهربانی که بر عایا داشت گز و جریب که معهود بود زیاده ساخت و وجه خرج خاصه شاه از حاصل زری بود که از مکان مس پیدا می شد و مزدوران همیشه دران کار می کردند و چون در عهد شاه سکندر بتان نقره و زر و غیره را شکسته سکه زده بودند دران زر کساوی پیدا شده بود سلطان حکم فرمود تا بر مس خالص که ازان کان حاصل شده سکه بزنند و رایج سازند و سلطان بر هر که غضب می کرد لازم نبود که او را بسزا رسانند هرچه در حق او می گفت از نقول بدهمان می شد و او از کسیکه ناخوش می بود او را از طرف ولایات خود اخراج می کرد که او مفید نیست که سلطان بر و خشمناک ست بلکه راضی میرفت و مهم سازی او در ضمن می شد و مردم در زمان او بهر بابت که می خواستند می بودند و هیچ کس از روی تعصب متعرض دیگری نمی شد و برهمنان و هندوان که بالتمام در عهد سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد می شدند و کسی را از علمای اسلام بر ایشان از مهر ارتداد مجال گرفت و گیر نبود و سلطان نزدیک بکوه ماران جوی آورده شهر نو بنا کرده آبادانی تاریخ کرده راه بود و برین قیاس شهرهای دیگر معموری ساخت و در کالپور و غیر آن آبها از دور آورده جویها می کند و پلها می بست و زراعتها بسیاری فرمود و در مواضعیکه خود آبادان کرده بود علما و فضلا و غربا را متوطن می ساخت تا مردم آینده و رونده را طعام می داده باشند و هرچه محتاجان را درکار باشد از نقد و جنس ازان جنس صرف می کرده باشند و در مملکت کشمیر هیچ زمینی بی آب و زراعت نماند آنجا یکه علاسلطان بآن نرسید و سلطان اراده نمود که در حوض دیناک که شکل دریای بنظر در می آید و حکام آن ناحیه آنرا بسته اند عمارتی بنا کند بیت با دانایان عصر مشورت کرد و بعد از تفکر و تامل بسیار رایها بران قرار گرفت که مربعات از چوب ساخته آنها را پر سنگ کرده در آب غرق کنند و چون بلند شود بالای آن عمارت سازند و چون چنین کردند و سنگها از آب چند گز بالا بر آمد شاه در انجا عمارت عالی بنا کرد از منازل و مساجد و باغ و آثار آن لنکانام نهاد و فی الواقع بخوبی آن عمارت شاید که در کم جای از عالم بوده باشد و شاه مواضع خوب را وقف انجا کرد وا گذشتگی و وارستگی او از دنیا مرتبه بود که بآن علو شان و حشمت و شوکت اصلا تعلق باسباب سلطنت نداشت و در مقام جمع نمودن خزاین نبود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعری و دانشمند پیدا شد که در یک زمان در مجلس بهر بحری و قافیه که می خواستند در بدیهه شعری گفت و در همان وقت هر مسئله مشکل را که می پرسیدند جواب می داد و سلطان در تعظیم او و جمیع علمای اسلام تقصیر نمی کرد و می گفت که ایهنام شدو قبله ما اند و ما را از ضلالت برآورده بهدایت رسانیده اند و همچنین احترام جوگیان بنوعی می نمود که ایهنام تا ص و عزیب اند و نظر بعیب ایشان هیچ طایفه نمی کرد و همین هنر منظور او بود و فراست و بزرگی بمنزله داشت که هر نوع قضیه و مشکلی را که عاقلان از حل آن عاجز می شدند سلطان در بدیهه بتفصیل میرسانید و از انجمله زنی در عهد او از روی ستیزه که با تباع خویش داشت و بهیچ حیله او را اضایع نمی توانست ساخت شبی پسر صغیر خود را بکشت و صباح تهمت خون بر و کرده بداد خواهی نزد سلطان رفت سلطان آن قضیه را بدانایان درگاه حواله نمود و چون آنها از تحقیق معامله عاجز شدند سلطان اذل اتباع او را که متهم بود تنها در خلوت طلبیده پرسید که اگر فی الواقع تو این طفل را کشته بمن راست بگو تا از تو عفو کنم و الا امر بسیاست تو خواهم نمود جواب داد که هرچه خواهید بمن فرمائید من از کشتن این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل صادر نشده است بیا برهنه شو و بحضور مردم در خانه خود رو تا بدانند که از تهمت این خون پاکی زن سر فرو افگنده گفت که اگر مرا بکشند هزار مرتبه بهتر ازین زندگانی ست که این امر کمال بی شرمی و حیایی ست همین تهمت خون مرا بس نیست که باین امر زشت قیام نمایم آنگاه سلطان دست ازو باز داشته آنکه تهمت کرده بود طلبیده تنها ازو در خلوت پرسید که راست بگو این طفل را که کشته است زن گفت اگر اتباع من کشنده این پسر نباشد مرا بجای او باید کشت سلطان گفت اگر تو درین دعوی راست کاری بحضور اهل مجلس برهنه شو آن زن فی الحال این سخن را قبول کرده خواست که جامه ها از تن خود بکشد که سلطان مانع این امر گشته فرمود که جرم این کار از وست جهت استیصال اتباع

این طفل بیچاره را کشته وتهمت برو نهاده بفرمود که تازیانه چند زدند چون اقرار بفعل زشت نمود کرد و سلطان را یقین شد که قاتل اوست بفرمود
تا بسیاست رسانند و از جملهٔ عادات سلطان این بود که حکم بکشتن و زدنی فرمود بلکه هر جا که دزدی یافتند فرمان میداد تا زنجیر در پایش
کرده هر روز جهت عمارت سنگ و گل می کشیده باشند و مهربانی که داشت مردم را حکم بمنع شکار فرمود تا جانوران کشته نشوند و در ماه مبارک
رمضان گوشت نمی خورد و آوازهٔ جود او چون انتشار یافت سازنده ها و گوینده ها که در علم موسیقی یگانه زمان بودند از اطراف و نواحی روی
بکشمیر نهادند چنانکه کشمیر از کثرت هندویان این فن رشک ملک فرنگ شد و ملا عودی نام که شاگرد خواجه عبدالقادر که صاحب تصانیف
مشهور ست از خراسان نزد سلطان آمد و عود را چنان نواخت که سلطان را بسیار خوش آمد و او را نوازش ها فرموده انعام بسیار داد و ملا جمیل
نام حافظی که هم در شعر و هم در خوش خوانی ثانی نداشت خوانندگیهای خوب در مجلس سلطان می کرد و سلطان را وقتی تمام دست میداد و اوقات
بغایت خوش می شد بنابران هر سال چندان زر بملا جمیل می داد که شرح آن مقدور نیست و نقشهای ملا جمیل چون ذکر جمیل سلطان تا این زمان
در کشمیر مشهور ست و در عهد سلطان حبب نام آتشبازی پیدا شد که چشم روزگار پیش از ان ندیده بود و او در فن آتشبازی اختراعات کرده که
مردم حیران ماندند و در کشمیر تفنگ او پیدا کرد و در حضور سلطان دارو ها ساخت و هنر ها نمود و مردم را تعلیم داد و غیر از آتشبازی در جمیع علوم فائق
بود و مجلس سلطان از اهل نغمه و ارباب طرب که در حسن صورت و قوالی در آواز خوش یگانه زمان بودند و در حرکات و سکنات و رقص و خرام
در جهان نظیر نداشتند رشک بهشت بود و رقاصان و طناب بازان در زمان او پیدا شدند و بعضی خواننده ها از ان قبیل بودند که یک نقش را
در دوازده مقام ادا می نمودند و اکثر سازهای اهل طرب را از عود و رباب و طنبور و غیر آن بزرگفته بجواهر مرصع فرموده بود و سوم نامی که بزبان
کشمیر شعرها می گفت و در علوم هندی مثلی نداشت زین حرب نام کتابی در بیان حالات و واقعات سلطان تصنیف نموده و آنرا شرحی و بسطی
تمام داد و بودی بت که شاهنامهٔ فردوسی تمام یاد داشتی زین نام کتابی در علم موسیقی بنام شاه پرداخته بحضور شاه خواندند و نوازشها یافت
و شاه بر جمیع زبانها از فارسی و هندی و تبتی و غیر آن بر وجه کمال مهارت درست داشت و بهمه آنها حروف زد و فرمود تا اکثری از کتب عربی
و فارسی بزبان هندی ترجمه کردند و بدین دستور کتاب هندی بفارسی ترجمه کرد و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور هند ست نیز فرمود تا ترجمه
کردند و کتاب راج ترنگنی که عبارت از تاریخ بادشاهان کشمیر ست در عهد او تصنیف شده و در زمان اکبر بادشاه ترجمهٔ مهابهارت را که بد عبارت
بود بار دیگر بعبارت فصیح آوردند و تاریخ کشمیر را نیز بفارسی ترجمه کردند و شاهانی که معاصر شاه زین العابدین بودند از شنیدن آوازهٔ خوبیهاے
او اظهار اشتیاق ملاقات او می نمودند خصوصاً خاقان سعید ابوسعید شاه از خراسان اسپان تازی بادپا و استران راهوار و اعلی و شتران
قوی هیکل بادیه پیما برای او هدیه فرستاد و شاه ازین معنی بسیار خوش حال شده در برابر آن خروارهای زعفران و قرطاس و مشک و عطر و گلاب
و سرکه و شالهای خوب و کاسه های بلورین و دیگر غرائب کشمیر بملازمت خاقان سعید روانه گردانید و راجه تبت سرور که حوضی ست مشهور و آب آن
اصلا تغیر پذیر نیست دو جانور کمیاب را که راج هنس نام داشتند و بغایت خوش صورت بودند جهت سلطان زین العابدین فرستاد و سلطان را
از دیدن جانوران خوش حالی تمام روی نمود و خاصیت آن جانوران این بود که شیر را با آب مخلوط ساخته پیش آنها می بردند اجزای شیر بمنقار
از اجزای آب جدا کرده می خوردند تا آنکه آب خالص می ماند و شاه این معنی را تماشا می نمود و یقین دانست که آنچه از خواص آنها شنیده است
بود و شاه در ابتدای شاهی چنانکه گذشت محمد خان برادر خرد خود را وکیل و ولیعهد مستقل ساخته بود چون محمد خان وفات یافت حیدر نام
پسرش را جانشین پدر ساخت و مهمات ملکی باو گذاشت و مسعود و شیر نام دو کوکه خود را اعتبار بسیار نمود و ایشان با یکدیگر خصومت نمودند
و شیر دو کوکه مسعود را که برادر بزرگ بود بکشت و شاه در قصاصش شیر را بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت آدم خان که بزرگ تر از همه بود
دائم در نظر پدر خواری بود و حاجی خان پسر میانه را بغایت دوست می داشت و بهرام خان پسر خرد را جاگیر بسیار داده بود و ملا دریا نام شخصی را

از پاچی گری برآورده بخطاب دریاخانی سرفراز ساخت و تمامی کاروبار مملکت باو سپرد و بخاطر جمع بعیش و فراغت مشغول گشت و روزیکه شیر دوگونه ازین عالم گذشت سلطان یک کرور زر کشمیری را که چهار صد تنکه طلا باشد از جهت ترویح روح او باطفال خیر فرمود و گویند که در ان مدت شاه زین العابدین را بیماری صعب رویداد و چنانکه مرض از علاج اطبا ممتنع شد و در ان ایام جوگی بکشمیر درآمد و چون شنید که سلطان را بیماری صعب بهم رسیده نزد امرای سلطان آمده گفت که شما دست از صحت او شسته اید و من علمی میدانم که بیماری سلطان را بخود می گیرد که سلطان شفا یابد نزدیکان سلطان آن را غنیمت متکرف دانسته اورا ببالین سلطان بردند او گفت بیماری سلطان بغایت صعب ست شما مرا با شاگردی اینجا بگذارید و بروید تا من آنچنانکه میدانم بیماری سلطان را بر خود بگیرم ایشان او را با شاگردش پیش سلطان گذاشتند پس جوگی بصنعتی که داشت روح قالب خود بسلطان درآورد و روح سلطان را به بدن خود منتقل ساخت و بشاگرد خود گفت که بدن مرا در آسن یعنی در مقام جوگیان برده محافظت می کرده باش و از آسیب سگ و گربه و دیگر جانوران نگاه میداشته باش تا من روح سلطان صحیح کرده بحال خود بیایم پس آن شاگرد بدن آن جوگی را که از شدت و غلبهٔ ضعف جنبش و حرکت نداشت از حجره برآورده بوزرا گفت که استاد من بیماری سلطان را بر خود گرفت و من بدن او را میبرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خود را ببینید ارکان دولت چون بحجره درآمدند سلطان را صحیح و تندرست یافتند همگی حیران گشته بشکرانه آن جشنها کردند و صدقات و نذورات بمردم دادند و بعد ازین قصه سلطان در تمامی حیات بود اما ارباب علم و دانش منکر نقل روح اند و می گویند که نقل روح از بدن به بدنی منقول نیست و بخاطر ناقص مؤلف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان میرسد که چون جوگیان ریاضت کش مستجاب الدعوات و صاحب کشف و کرامات می باشند توجه گماشته مرض کسیکه باو التفات دارند بخود می گیرند بطریق نقل مرض بجسد خود نه نقل روح یعنی از درگاه صمدیت استدعا می نمایند که آن مرض یا چیزیکه عارض محبوب و مطلوب ایشان ست نقل کند و آن مریض از آن بلیه نجات یابد چنانکه در رشحات که تالیف ملا علی بن ملا حسین کاشفی ست و مبنی ست از احوال مشایخ نقشبندیه مسطور است که پیر بزرگواری از خانوادهٔ حضرت خواجه محمد حسن پارسا قدس الله العزیز بنیت سفر حجاز رفته از انجا بسبزوار رسید و چندروزی در انجا اقامت کرد و طالبان و مستعدان آن بلده وجود او را مغتنم دانسته بصحبتش میرسیدند از آنجمله یکی از بزرگان آن شهر که بنسبت سیادت موسوم بود با آن دلپذیر بغایت محبت بهم رسانید و چون روزی چند بصحبت نرسید از یکی از آشنایان او پرسید که فلانی پیدا نیست سبب چه باشد جواب داد که او درد دندان دارد و بورم رو و تپ محرق گرفتار ست شیخ گفت او جوانی قابل ست خیز که بعیادت او رویم چون بسر بالین او رسیدند دیدند که باردی ورم کرده و تپ محرق بر بستر افتاده می نالد و شیخ بعد از پرسش زمانی سکوت کرده متوجه مرض او گشت و بعد از ساعتی سر برآورده درد دندان او صحت یافت و ورم رو از همان طرف که بود بشیخ انتقال کرد جوان صحت یافت آنگاه شیخ برخاسته راهی شد و آن سیدزاده تا در سرا مشایعت کرد خوشوقت گردید و شیخ ده هفته این مرض داشت آخر برطرف شد و این سلب خانوادهٔ نقشبندیه است رضوان الله علیهم اجمعین و قیاس اینست که معاملهٔ جوگی و سلطان زین العابدین برین منوال خواهد بود والله اعلم بالصواب و دران آوان سلطان زادها باهم نزاع کردند و آدم خان پسر بزرگ سلطان از کشمیر بحکم پدر برآمده بجمعیت تمام از سوار و پیاده و توپچی و تیرانداز بهم رسانیده ولایت تبت را بآسانی فتح نمود و غنائم بیشمار نزد شاه آورد و سلطان خوشحال شده او را نوازش بسیار فرمود و حاجی خان را بجانب لوهرکوت نامزد ساخت و آدم خان را بجهت ناسازگاری حاجی خان نزد خود نگاه داشت و بعضی از فتنه انگیزان واقعه طلب حاجی خان را باعث شدند تا از لوهرکوت بدون حکم سلطان بجانب کشمیر روانه گردید و سلطان اول پیغام فرستاده نصیحت کرد و او را از آمدن مانع شد و چون متاثر نشد عاقبت سلطان با لشکر عظیم برآمده در میدان بلبل بعزم جنگ فرود آمد و اگرچه حاجی خان از فعل زشت خود آخر پشیمان گشته خواست که بملازمت شاه بیاید اما سپاهیان او را بحال خود نگذاشتند ناصف بسته بمیدان جنگ آمد و سرداران نامی از جانبین کشته گشتند و آدم خان دران معرکه داد مردی

ومردانگی داد واز شجاعتیکه داشت اصلا بیجان شده از صباح تا غروب آفتاب جنگ قائم بود عاقبت حاجی خان مقاومت نتوانست نمود
وافواجش مغلوب گشته جلو گردانیده جانب هیره پور فرار نمود لاجرم آدم خان تعاقب کرده اکثری از گریختگان بقتل رسانید وخواست
تا زمانی که حاجی خان بدست او نیاید هیچ جا قرار نگیرد سلطان اورا مانع آمده از تعاقب باز داشت حاجی خان مردم بقیة السیف را همراه
گرفته از هیره پور در نیپر رفت وبعلاج زخمیان مشغول شده سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده از سرهای مخالفان مناری بلند ساخت وحکم بقتل
اسیران لشکر حاجی خان فرمود وسپاهیان ولایت کامراج را همراه آدم خان نامزد گردانید وآدم خان تحقیق حال جماعتیکه باعث اغوای
بودندمی نموده آزار بسیار باهل وعیال ایشان رسانیده مبلغ های کلی باین تقریب سپاهیان از حاجی خان جدا شده
نزد آدم خان آمدند وسلطان بعد ازین واقعه اورا ولیعهد ساخت وآدم خان شش سال دولتی باستقلال داشت وملک معمور بود
مقارن این حال آنچنان قحط در ولایت کشمیر شد که مردم در عوض مال جان میدادند وطلا ونقره را گذاشته وزدی غله وآذوقه
غنیمت می شمردند وافراد غربای بیشمار از خوردن میوه های خام در هر طرف می مردند وبعضی گرسنگان پوست شالی قناعت می نمودند و
آنهم نمی یافتند وازین واقعه سلطان دائم ملول واندوهگین می بود وغلات ذخیره برعایا تقسیم فرمود تا آنکه بلای قحط بالکل برطرف
گشت سلطان بعضی جاها چاریک وبعضی جاها هفت یک حصه خراج نوشته داد وآدم خان بر ولایت کمراج چون دست تاراج یافت
انواع ظلم وفساد دران حدود بنیاد نهاد وهرچه از مردم می دید کشیده می گرفت وداد خواهان بسیار از دست او نزد سلطان بفریاد
می آمدند وهر حکمی که سلطان باو می فرستاد قبول نداشت ودر قطب الدین پور طرح اقامت انداخته بقصد سلطان لشکر بیشمار جمع نمود وسلطان
ازو متوهم شده بلطائف الحیل تسلی داده اورا باز بجانب کمراج فرستاد وازبرای دفع شر او بحسب ضرورت باستمالت تمام باسم
حاجی خان فرمان نوشته اورا بسرعت طلبید اتفاقاً درهمان ایام آدم خان از کامراج برآمده وحاجی خان جنگ کرده اورا شکسته سوپور را
غارت نمود وبخاک سیاه هموار ساخت وسلطان بعد از شنیدن این خبر افواج قاهره را بر سر آدم خان فرستاد وطرفین آنچنان جنگ عظیم
نمودند که مافوق آن متصور نیست وبهادران نامی آدم خان کشته شده مغلوب گردید ودرحین فرار پل سوپور که بر روی دریای بهت است
شکست وسی صد کس از مردم خوب آدم خان غرق شدند وسلطان دران زمان از شهر برآمده بجانب سوپور روان شد ورعایا را دلاسا
کرده این طرف آب بهت سلطان ودران طرف دریا آدم خان فرود آمده ودرین هنگام حاجی خان بموجب حکم سلطان از راه پنجهه نام موضعی
نزدیک بارموله رسید وسلطان پسر خرد خود را که بهرام خان نام داشت باستقبال حاجی خان فرستاد واین دو برادر با یکدیگر خصوصیت بسیار
اظهار نمودند وآدم خان از آمدن حاجی خان دل تنگ شده هراس برو غلبه کرد واز راه شاهراه گریخته به نیلاب رفت وسلطان حاجی خان را
گرفته بشهر مراجعت کرد والتفات بسیار پیدا کرده ولیعهد ساخت واو نیز شب وروز کمر خدمت بسته دقیقه اخلاص وادب نامرعی نمی گذاشت
وتلافی تقصیرات سابق بر وجه احسن نمود وچنان در دل شاه جای کرد که بیش از فرزندان دیگر رعایت او نموده کمر ششیری که مکلل بجواهر
گران بها بود بوی داده مردم اورا مناصب وجاگیرها مقرر نمود وبعد از چندگاه شاه از حاجی خان بواسطه شرب مدام وقبول ناکردن نصیحت
رنجیده شد چون سلطان را اسهال دموی بهم رسید ومزاج او از حاجی خان متغیر گشته بود مهمات شاهی معطل ماند وامرا پنهانی از شاه
آدم خان را طلبیدند وآدم خان آمده شاه را دید وچون آمدن ونیامدن او مساوی بود سلطان اصلا التفات باو نکرد لیکن آدم خان
با برادران ساخته با امرا عهد وپیمان درمیان آورد ونیک خواهان بعرض سلطان رسانیدند که ملک خراب می شود واز پسران خود هر کدام که
لائق دانید سلطنت باو تفویض فرمایند سلطان قبول ننموده کار بر تقدیر الهی گذاشت اتفاقاً درمیان برادران صحبت بهم رسید وبهرام خان
سخنان وحشت آمیز با دو برادر خود گفته ایشان را با همدیگر دشمن ساخت تا آنکه نقض عهد کردند وآدم خان رخصت از سلطان گرفته از برادران

جدا شده بقطب الدین پور رفت وچون دران ایام ضعف پیری سلطان را دریافته بیماری نیز بروغالب گشت طعام اصلاً نمی خورد هر آینه امرا وزرا
از ترس فتنه پسران را نمی گذاشتند که بعیادت سلطان روند وگاه گاهی از برای تسلی خلایق شاه را بجای بلندی برداشته بتکلیف مردم می نمود[illegible]
نقاره شادیانه می نواختند وملک را باین نوع نگاه میداشتند القصه حاجی خان وبهرام خان مسلح شده درمقام دفع ورفع آدم خان شده
بر در بجنگ او میرفتند وبیماری سلطان ازین خبر روز بروز افزون می شد ودر همان ایام حواس او تعطیل یافت اطبا از علاج آن عاجز
گشته چون یک شب ویک روز از بیهوشی سلطان گذاشت آدم خان شبی تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد وشکر را در اطراف شهر
برای محافظت گذاشت وآن شب در دیوانخانهٔ سلطان گذرانید وحسن خان کچی که یکی از امیران نامدار بود همان شب از امرا ووزرا بیعت برای
حاجی خان گرفت وروز دیگر آدم خان را بتقریب از کشمیر برآوردند وحاجی خان را بسرعت طلبیده حاجی خان در دیوانخانه درآمد واسپان طویلهٔ
خاصهٔ سلطان را تمام متصرف شد ولشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه قرار گرفت وخواست که شاه را به بیند اما از غدر مخالفان اندیشیده
نتوانست در محل رفت وآدم خان بعد از شنیدن خبر حاجی خان وغالب شدن او از کشمیر برآمد واز راه بارموله قصد هندوستان نمود
درین اثنا نوکران او بیدل شده از وجدا گشتند وزین لارک که یکی از امرای معتبر حاجی خان بود با جمعی دیگر تعاقب او کرد وآدم خان جنگهای
خوب کرده برادران وخویشان زین لارک را بقتل رسانید وبدر رفت ودرین وقت حسن خان بن حاجی خان که به پنجبه بود با پدر ملحق شده حاجی خان
از آمدن او قوت تمام یافته کارش بالا گرفت وجمعیت واستقلال بمرتبهٔ اعلی رسید وشاه در شصت ونه سالگی در آخر سنه سبع وسبعین و
ثمانمائه درگذشت مدت شاهی او پنجاه ودو سال بود

ذکر شاهی حاجی خان المخاطب بشاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر بسه روز شاه حیدر خطاب یافته در سکندر پور که بنوسه مشهور است برسم وآئین پدران جلوس کرده زرهای بسیار نثار اهل استحقاق
فرموده وبرادرش بهرام خان وپسرش حسن خان بدست خود تاج سلطنت بر سر شه نهاده بخدمت قیام نمودند بیت چو مرگ افگند افسری از سری
نهد آسمان بر سر دیگری ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرده واو را امیر الامرا وولیعهد خود ساخت وولایت ناکام را بجاگیر
بهرام خان تعیین نموده او را خوشدل گردانید وراجه های اطراف را که بتقریب تعزیت وتهنیت آمده بودند اسپ وخلعت داده رخصت کرد
اما اکثر امرا از در رنجیده بجاگیرهای خود رفتند وچون از احوال ملک بیخبر بود واز وزرا انواع تعدی بر رعایا میرفت وبولی نام حجامی را بتقرب
خود اختصاص داده هرچه او می گفت بآن عمل می نمود واو از مردم رشوت می گرفت وهرکه بدی می شد مزاج سلطان را با او منحرف می ساخت و
حسن خان کچهی را که بیشتر از همه در بیعت او سعی می نموده بود وبسعایت بولی حجام بقتل آمد ودرین وقت آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد
انتزاع ملک بولایت جمو رسیده بود وچون خبر قتل حسن خان کچهی باو رسید فسخ عزیمت کرد وبرفاقت ملک دیو راجه جمو بجنگ مغولانی که دران
نواحی آمده بودند رفته تیری بر دهن او خورد وبهمان زخم درگذشت شاه از خبر وفات او متاثر شده فرمود تا قالب او را از جنگ گاه آورده
نزدیک مقبرهٔ پدر مدفون نمودند وچون همدران ایام بواسطهٔ شرب مدام مرض های صعب بحال شاه راه یافت امرا در خفیه با بهرام خان
اتفاق کرده خواستند که او را بپادشاهی بردارند واز انکه این خبر بفتح خان ولد آدم خان که حسب الحکم شاه بسرهند رفته وقلاع بسیار فتح
کرده بود رسید با لشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید وغنائم بیشمار بخدمت آورد اما چون بی رخصت آمده بوده اهل غرض سخنان ناخوش
گفته مزاج شاه را از و متغیر ساختند وهیچ از خدمات او مجرای نشد الغرض روزی شاه بر ایوان کج کرده برآمده بشرب مشغول بود در حالت مستی
پایش لغزیده بیفتاد ودرگذشت مدت شاهی یک سال ودو ماه بود

ذکر شاهی شاه حسن ولد شاه حیدر

بعد از بدربیک شعبان روزی بسعی احمد اسود شاهی کشمیر یافت و روز دوم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرده از سکندرپور بنوشهر رفته در انجا اقامت کرده و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم نثار کرد و احمد اسود را ملک احمد خطاب داده مدار مهمات بوی گذاشت و پسر او نوروز را حاجب گردانید و بهرام خان با پسر خود از کشمیر برآمده بجانب هندوستان رفت درین صورت سپاهیان ازو جدا شدند چنانکه احوال او عنقریب مذکور خواهد شد و شاه حسن ضوابط و قواعد شاه زین العابدین را که در زمان شاه حیدر مختل و مندرس گشته بود مجدداً احیا کرده مدار کار بربان فسق گذاشت و درین وقت بعضی مفسدان نزد بهرام خان رفته او را بجنگ تحریص نمودند و بعضی امرا نیز نوشته فرستاده او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کربار برگشته براه کوهستان در ولایت کمراج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر در دیناپور رفته بود شنیدن این خبر بقصد جنگ عم خود بسوپور رفت و بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد اسود او را ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و شاه رای ملک اسود را پسندیده ملک تاج را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکر سلطان بوی خواهد در آمد آخر کار برعکس شده در موضع نوله پور نام حرب صعب روی داد و اتفاقاً بهرام خان را تیری بر دهن رسیده شکست یافت و بر هیتهپور رفت و افواج شاه بتعاقب او شتافته او را مع پسرش بدست آوردند و اسباب و اشیای او را باهتمام بغارت برده ایشان را بحال خراب نزد شاه رسانیدند شاه فرمود تا پسر و پدر را بزندان کردند و چون بعد از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند سه روز در بند زنده مانده از عالم رفت و زین بدر که وزیر شاه زین العابدین بوده متنازع ملک احمد اسود بود و هم در کور ساختن بهرام خان سعی ها نموده بود شاه حسن او را بدست آورده بهمان میل که بهرام خان را کور ساخته بود او را نیز کور ساخت و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد و ملک احمد اسود وزیر باستقلال شده ملک باری بهت را رعایت کرده با لشکر آراسته بجانب دهلی بحمایت راجه جمو از راه راجوری روان کرد و عجب دیو راجه جمو آمده ملک باری بهت را دیده ملک باری بهت لشکر انبوه بهم داده و با او رفته با تاتارخان که از جانب پادشاه دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرده ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت القصه سلطان حسن را از حیات خاتون که دختر سید حسن بن سید ناصر بود دو پسر متولد شد سلطان یکی را محمد نام نهاده بملک باری بجهت تربیت سپرد و پسر دیگر را حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد اسود داد تا او را پرورش کند و دران ولا میان ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسیده جنگ های عظیم شد و تا آنها شبی جمعیت نموده بدیوانخانه شاه در آمدند و دست اندازی نموده آتش در زدند بدین سبب سلطان ملک احمد اسود را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمرد سلطان حسن سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خودش تقدیم میداد از کشمیر اخراج فرموده بعد از چندگاه باز در مقام عنایت شده او را از ان ولایت طلبید سید ناصر چون نزدیک دره کوه و بیر بنجال رسید وفات یافت و سلطان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد و سید حسن مزاج سلطان را از امرای کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک را بقتل رسانید و ملک باری را محبوس ساخت و بقیه از ترس گریخته باطراف رفتند و جهانگیر ماکری که از امرای بزرگ بود گریخته بقلعه لوهرکوت رفت و بعد ازین بچندگاه سلطان حسن را از کثرت جماع بسیار مرض اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان وصیت نمود که پسران سن خرد اند یوسف خان بن بهرام خان را که در بندست با فتح خان پسر بهرام خان که در ولایت جسروته است بسلطنت بردارید و محمد خان را ولیعهد سازید سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان بیماری درگذشت

و مدت حکومت او معلوم نیست

ذکر ایالت محمد شاه ولد حسن خان مرتبه اول

محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسیده و چون دران روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و امتعه و غیر آن در پیش او گذاشته و او بهیچ کدام التفات نکرده کمان را بدست گرفت پس حاضران ازین عمل استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند که این شاه بامور جهانبانی خواهد کوشید و دران وقت استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچیک از امرا و وزرا نمی گذاشتند که نزد سلطان آیند کشمیریان ازین معنی بتنگ آمده شبی باتفاق راجه جمو که از ترس تاتار خان لودهی پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات که در باغ نوشهره بودند بغدر کشتند و از آب بهت گذشته پل را شکستند و دران طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد و در چنین شبی که فتنه عظیم روی داده هر کس بخود درمانده بود که عبدی نیا خواست که یوسف خان بن بهرام خان را که در بند بود برآرد سید علی خان نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را بقتل آورد و باجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف می خورد نیز بکشت و مادر یوسف خان سنان دیو نام که از ان گاه بیوه شده بود زیاده از سه لقمه جوین در وقت افطار نمی خورد نعش پسر را سه روز نگاه داشت و بعد از انکه دفن کردند حجره نزدیک مقبره او ساخته انجا می بود تا از عالم رفت القصه سید علی خان و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان پیوست و از جانبین جنگ تیر و خدنگ در کار شده هر روز از طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند و دزدان علانیه بشهر در آمده تاراج می نمودند و سادات خندقی در گرد شهر کندند تا از دزدان ایمن شدند و خانه های مخالفان که در شهر و مواضع هر جا که بودند بخاک برابر ساختند و از غایت تکبر نگاهبانی نمی کردند درین اثنا جهانگیر ماکری که در لوهر کوٹ می بود حسب الطلب مخالفان رسید و هر چند سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول ننمود روزی داود بن جهانگیر ماکری و شق ماکری از پل گذشته بسادات جنگ کرده پس داود خان با اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوش حال شده نقاره ها نواختند و از سرهای مخالفان مناره ها ساختند روز دیگر خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده درمیان پل جنگ عظیم روی داد چون پل شکست از طرفین خلائق بسیار غرق گشتند و بعد ازان سادات بتاتار خان لودهی حاکم پنجاب خطی نوشتند و مدد خواستند و او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد اما چون لشکر او بنواحی بنیر رسیده دهنش نام راجه آنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید و مخالفان از استماع این خبر خوش حالی نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه جنگ قائم بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و از اطراف کوه را فرا گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد مردی و مردانگی دادند و چون جمعیت مخالفان اضعاف بود اکثری از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی فرار بشهر آوردند و کشمیریان تعاقب نموده دست بقتل و غارت کشادند و در شهر آتش زدند و آن آتش متصل بخانقاه معلای حضرت امیر کبیر میر سید همدانی رضی الله عنه رسیده منطفی شد و آسیبی بخانقاه معلی نرسید و عدد کشتگان دران روز بده هزار رسید و این واقعه در سنه ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمائة رو نمود و سید محمد بن سید حسن در خانه گدای نام شخصی از طائفه ردات در آمده تحصن جست و مخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه بسلام شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علی خان را با دیگر سادات از کشمیر اخراج کردند و بسر ام راز رهای کلی داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفت پدید آمده کار شاهی از انتظام افتاد و فتح خان بن آدم خان پسر شاه زین العابدین چون بعد از وفات تاتار خان لودهی از جالندهر بقصد انتزاع مملکت موروثی براجوری رسیده آنجا می بود و مردم واقعه طلب از امرا و وزرا جوق جوق نزد او میرفتند و او بهر کدام از ایشان انعامی داده امیدوار می ساخت و چشم آن میداشت که جهانگیر ماکری پیش از همه آمده او را خواهد دید لیکن جهانگیر ماکرے بتوهم آنکه مخالفان او اول رفته او را دیده اند بفتح خان در نیامده محمد شاه را از کشمیر برآورده میدان کرسوار را معسکر ساخت و فتح خان نیز از راه

هیره پور بنواحی اودن رسیده چشمهٔ آب را درمیان گرفت و در برابر شاه نشست و دران زودی از طرفین صفها ترتیب یافته آتش
حرب مشتعل گشت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهان گیر ماکری پای ثبات محکم داشته
مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورده شکست بر لشکر فتح خان افتاده نزدیک بود که فتح خان از تعاقب جهان گیر
ماکری گرفتار شود یکی از منافقان آوازه در دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان
خاطر گشته از تعاقب او باز ماند و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک باری بهت را بتاراج مواضعی که فتح خان را جای
داده بودند فرستاد و فتح خان که غائب بود در نواحی بهرام کله که از موضعات کشمیر است سر برآورد و مرتبهٔ دوم
جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمد جهان گیر ماکری بالشکر انبوه بمقابلهٔ او برآمده در سیران کهوا که از پرگنه ناکام است
داخل گشته وزیر که خدمتگار فتح خان بود درین وقت فرصت یافته بشهر رفت و سیفی و انگری را با جمعی کثیر از امرا که در بند بودند برآورد و
جهانگیر ماکری از خلاص یافتن سیفی و انگری اندوهگین شده ارادهٔ صلح با فتح خان نمود و براجهٔ راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام
نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد و راجه راجوری و جهانگیر ماکری متفق شده فتح خان را شکست داده تا هیره پور تعاقب او نمودند
و فتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر بسیار بهم رسانیده بار دیگر به تسخیر کشمیر درآمد و جهانگیر ماکری سادات را که قبل ازین اخراج
کرده بود بدلاسا طلبیده جنگ عظیم درمیان سلطان و فتح خان رویداده و سیفی و انگری از قبل فتح خان جنگ مردانه کردند و از جانب
سلطان سادات ترددات خوب کرده داد جلادت و مردانگی دادند و جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسیده جمعی که بقیه ماندند محل اعتماد
سلطان و جهانگیر ماکری گشتند و درین مرتبه نیز فتح خان هزیمت یافته رفت و باز لشکری انبوه یکجا جمع نموده بکشمیر آمد و غلبه یافت

بیت

گل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش دامن ٭ قدم گر طالب گنجی بکام اژدها ورنه ٭

و کار بجای رسید که هیچ کس با سلطان
نماند و خزائن او تمام رفت و جهانگیر ماکری زخمی شده بگوشهٔ فرار نمود و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد و بعد از چند گاه
محمد شاه را زمینداران گرفته بفتح خان سپردند و درین وقت ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود و فتح خان او را با برادران خود
در دیوان خانه نگاه می داشت و بفرموده او اطعمه و اشربه و سائر ضروریات برای او مهیا میداشتند و سیفی و انگری در مقام تعظیم او
بوده در خدمت قیام می نمودند.

ذکر حکومت فتح شاه بن آدم خان دفعهٔ اول

فتح خان بن آدم خان در سنه ۸۹۴ اربع و تسعین و ثمانمائه خود را فتح شاه خطاب داده بر سریر شاهی متمکن گشت و رتق و فتق مهمات خود سیفی و
دانگری را گردانید و درین وقت میر شمس از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد خلائق گردید چنانکه تمام اوقاف
و املاک و معابد و دیوهره بمریدان او مقرر شد پس صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفاری کوشیدند و کس مانع آنها نمی توانست شد الغرض
در اندک زمان مردم کشمیر خصوصاً طائفهٔ چک مرید میر شمس شدند و در لباس تصوف مذهب او را که مذهب شیعه بود اختیار کردند و اکثر مردم ملحد
بان مذهب درآمدند و بعضی که جاهل بودند در سوز میر شمس نی فهمیدند بعد از فوت او ملحد شدند بالآخر میان امرا نزاعی بهم رسیده
بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند ملک اجهی و زینا که از اعیان امرای فتح خان بودند محمد شاه را از زندان برآورده درباره مولد آمدند چون در دی
آثار رشد ندیدند ازین محل پشیمان شده خواستند که باز محمد شاه را گرفته بفتح شاه بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بجای بدر رفت
و بعد ازان فتح شاه ولایت کشمیر را درمیان خود و ملک اجهی و سنکر قسمت علی السویه کرد و ملک اجهی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت

و ملک اجهی در فیصل قضایا فراست غریب داشت از انجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باریک ابریشم نزاع داشتند هر یک می گفت که این پیچک از من ست
چو این قضیه پیش ملک اجهی آوردند پرسید که این پیچک را بر سر انگشت پیچیده اند یا بر لته مالک گفت بر انگشت و مدعی جواب داد که بر لته چون
وا کردند ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند و بعد از ان چون مدتی از شاهی فتح شاه بر آمد ابراهیم پسر جهانگیر ماکری که منصب پدر با و تفویض
یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد و میان او و فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کهوناسوله
دست داده شکست بر لشکر فتح شاه افتاد و فتح شاه از راه بهیره پور بهندوستان رفت و گویند نه سال از شاهی گذشته بود که این واقعه دست داد

بشاهی رسیدن محمد شاه کرت دوم و شرح واقعات آن وقت

محمد شاه چون بار دوم بر تخت متمکن شد ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد شاه شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت
و پسران ابراهیم ماکری ملک اجهی را که نزد ایشان بود در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند و فتح شاه بعد از چندگاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز
متوجه کشمیر گردید و محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بی جنگ رو بگریز نهاد مدت شاهی او درین نوبت نه ماه و نه روز بود

شاهی یافتن فتح شاه کرت دوم

فتح شاه بار دوم کشمیر را متصرف شد و جهانگیر را که از طائفه بدره بود وزیر مطلق و سنکر زینا را دیوان کل ساخت و فرمان روائی بعدل میراند
محمد شاه بعد از هزیمت خوردن نزد شاه سکندر لودهی بادشاه دهلی رفت و بادشاه سکندر لودهی لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر بدره
از فتح شاه رنجیده بمحمد شاه در آمد و او را از راه راجوری بکشمیر برد فتح شاه جهانگیر ماکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد
و شکست بر لشکر فتح شاه افتاد جهانگیر ماکری با پسر خود دران جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه بیگ و دیگران بمحمد شاه
در آمدند فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاد و همانجا وفات یافت درین مرتبه مدت شاهی او یک سال و یک ماه بود

بحکومت رسیدن سلطان محمد شاه مرتبهٔ سوم

نقل ست که درین دفعه محمد شاه بر سریر شاهی اجلاس یافته نقاره های شادمانی نواخته سنکر زینا را که از امرای معتبر فتح شاه بود دربند کرد و ملک
کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار کرد ملک کاجی در قطع خصومات فراستی عظیم داشت از ان جمله یکی اینست
که نویسنده زنی داشت بحسب اتفاق چندگاه از ان زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست و بعد از انکه نویسنده پیدا
شده میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید زن تکذیب شوهر اول نمود من بعد هر سه مرافعه نزد ملک کاجی چک بردند و چون هیچیک گواه
بر وفق مدعای خود نداشتند تشخیص این قصه مشکل نمود آخر ملک کاجی آن زن را گفت پندارم که تو راست می گوئی و این نویسنده دروغ گوست
با قدری آب در دوات من بریز تا مسکی برای تو نویسم که ازین بعد او را بتو کاری نباشد زن برخاست و آن قدر آب که ضرور بود
در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آبیکه سیاهی را ضائع نکند ریخت و دران عمل احتیاط تمام بجا آورد ملک با حاضران
گفت از احتیاط نمودن این زن جزم شده که این زن نویسنده است زن نیز بالآخر اعتراف بحق کرد و مناقشه از هم گذشت و چون
محمد شاه استقلال تمام بهم رسانیده اکثر امرای فتح شاه مثل سیفی و انگری و غیره را بسیاست رسانید و سنکر زینا باجل خود در گذشت و
نعش فتح شاه را نوکران او از هندوستان بکشمیر آوردند محمد شاه باستقبال رفته در حوالی مزار شاه زین العابدین دفن فرمود و این واقعه

در سنه ۹۲۸ اثنا و عشرین و تسعمائه روی نمود و چون ملک کاجی چک ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق بعضی از مردم هند اسکندر خان بن فتح شاه را بشاهی برداشته بکشمیر آورد و محمد شاه و ملک کاجی چک در نول پور پرگنه ماکل در سنه ۹۳۱ احدی و ثلثین و تسعمائه بجنگ مخالفان بر آمدند اسکندر خان تاب مقاومت نیاورده در قلعه ناکام در آمد و ملک کاجی آن قلعه را محاصره کرده روزی چند جنگ مابین فریقین قائم بود درین اثنا از امرای سلطان که بقصد بیعی بر آمده نزد سکندر خان میرفتند ملک کاجی پسر خود مسعود نام را بسر ایشان فرستاد و او جنگ مردانه نموده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و اسکندر خان بناکام قلعه ناکام گذاشته بدر رفت و ملک کاجی چک بقلعه در آمده ماکریان پریشان و ابتر در پی اسکندر خان رفتند و محمد شاه مسرور و مبتهج مراجعت نمود و صاحب استقلال گردید درین اثنا مزاج شاه بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت و ملک کاجی چک توهم نموده براجوری رفت و راجه های اطراف را منقاد خود ساخت درین وقت اسکندر خان که از پیش شاه شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغلان فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه آمده لوهر کوت را متصرف شد ملک باری برادر ملک کاجی چک خبردار شده بر سر او رفت و بعد از جنگ او را دستگیر نموده نزد شاه فرستاد شاه بواسطه آن دولت خواهی از ملک کاجی چک راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض نمود و در چشم اسکندر خان میل کشیده خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر محمد شاه که بهمراهی پدر نزد ابراهیم شاه لودهی بدهلی رفته بود و شاه ابراهیم لودهی او را در خدمت خود نگاه داشته پدرش محمد شاه را با لشکر بسیار رخصت کرده بود درین وقت بسبب حادثه بادشاه ابراهیم لودهی بکشمیر آمد و ملک کاجی چک که بواسطه کور ساختن اسکندر خان از شاه رنجیده بود او را با اکثر مقربان او را بهر بهانه که خواست در زندان کرد و بعد از آن شاه را مقید ساخته ابراهیم خان را بشاهی برداشت مدت شاهی محمد شاه درین مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود

ذکر شاهی ابراهیم شاه بن محمد شاه

ابراهیم شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی چک را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید و ابدال ماکری بن ابراهیم ماکری که از دست جفای ملک کاجی چک بهند رفته بود درین ولا بملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه آمده بعرض رسانید که از غلبهٔ دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر آنحضرت بنده را بلشکری امداد فرمایند کشمیر را باسهل وجهی جهت بندگان اعلی تسخیر می نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمود که در جنگل هم اینچنین مردم بهم میرسند و باسپ و خلعت سرفراز ساخته لشکری بسیار بهمراهی او تعیین فرمود و شیخ علی بیگ و محمود خان را سردار آن لشکر گردانید چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغلان تنفر خواهند جست برای مصلحت نام شاهی بر نازک شاه بن ابراهیم نهاده متوجه کشمیر گردید و از آن طرف ملک کاجی چک ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلاح از پرگنه بانگل لشکرگاه ساخت و طرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی چک پیغام فرستاد که من بخدمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست که بادشاه ابراهیم لودهی بادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت پس خیریت تو در انست که در سلک دولت خواهان آن بادشاه فلک بارگاه در آئی و اگر این دولت نصیب تو نیست زود بر آ و باین لشکر جنگ کن که وقت تدافع و تساهل نیست ملک کاجی چک سید ابراهیم خان و شیر ملک و ملک تازی را سردار سه فوج ساخته بجنگ بر آمد و از طرفین مقابلهٔ عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسیدند و از امرای نامدار ابراهیم شاه ملک تازی و شیر ملک وغیره که هر کدام رتبهٔ عظیم داشتند بقتل آمدند و ملک کاجی چک مضطر شده بشهر فرار نمود و چون آنجا هم نتوانست قرار گرفت بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست مدت شاهی او هشت ماه و پنج روز بود

ذکر شاهی نازک شاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

او بعد از جد و پدر در شهر سری نگر جلوس نمود و مردم کشمیر را که از مغلان متوهم بودند دلاسا کرده کشمیریان از جلوس او خوش حالیها کردند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت شاهان کشمیر بود قرار گرفته ابدال ماکری را بوزارت و وکالت برگزید و ابدال ماکری تعاقب ملک کاجی چک تا سواد جبل نگری کرده برگشت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از تقریر خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه بابدال ماکری و یک حصه بشیخ میر علی داد و حصه دیگر به پاه واگذاشت و نوکران بابر بادشاه را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی چک فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و شیخ میر علی آنجا رفته محمد شاه را از قلعه لوهرکوت برآورده و هر دو باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی چک را نگذاشتند که بیاید محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست

شاهی یافتن محمد شاه مرتبهٔ چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکرگزاری بتقدیم رسانید پس نازک شاه که بست سال و هشت ماه شاهی کرده بود ولیعهد خود ساخت و درین سال فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از عالم فانی انتقال نموده جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه بر سریر شاهی تمکن فرمود و چون یک سال از شاهی محمد شاه گذشت ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود جمعیت انبوه از آن ولایت بهم رسانده در نواحی کهرار آمد و ملک ابدال ماکری استقبال نموده جنگ کرد ملک کاجی گریخته به بهیر آمد و از انکه درین ایام کامران میرزا بولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ و محمد خان مغل که بعد از فتح کشمیر برخصت ابدال ماکری مراجعت کرده بودند بخدمت کامران میرزا آمده بعرض رسانیدند که چون مایان بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست آوردن آن ولایت در کمال آسانی ست کامران میرزا محرم بیگ را سردار لشکر ساخته باتفاق آن امرا که از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود و چون افواج مغل به کشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان تمام اسباب و اهل خود را از هراس در خانه ها گذاشته جانب کوهستان گریختند و افواج مغل رفته شهر را تاراج کردند و آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغل آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری اول باین عقیده بود که ملک کاجی چک به لشکر مغل همراه است چون یقین او شد که داخل مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آورد و این معنی باعث قوت کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند و مغولان طاقت نیاورده بملک خویش رفتند و بعد چندگاه ملک کاجی چک بواسطهٔ مکر و غدر و غروریکه از ملک ابدال معاینه کرده بود به بودن آنجا راضی نشده به بهیر رفت و درین سال گذشته که سنه ۹۳۹ تسع و ثلثین و تسعمائه باشد شاه سعید شاه سلطان کاشغر پسر خود شاهزاده سکندر خان را بهمراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازهٔ صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر درآمده عمارات عالیه را که از شاهان سابق بود بخاک برابر ساختند و شهر را آتش زدند و خزائن و دفائن که در زیر زمین مدفون بود همه را بتفحص برآورده تمام لشکر را پر از مال و اسباب کردند و هر جا که اهل کشمیر پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان را بقتل میرسانیدند و اسیر می ساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران نامی بجنگ دره رفته پناه بردند و چون آنجا بودن مصلحت ندانسته بجانب کهادر و باره دار و از آنجا براه باده از کوه فرود آمدند و بجنگ مغولان

قرار داده روان شدند اسکندر خان و میرزا حیدر کاشغری نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگی عظیم روی داده از سرداران کشمیر ملک علی و پیر حسن و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند و کشمیریان خواستند که پشت بمعرکه دهند اما ملک کاجی چک و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده داد جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند قالب بی سر بر خاسته بحرکت آمدند و جه آن سابقاً مذکور شد از بام تا شام جنگ قایم بوده چون شب در آمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر یک بجای خود رفتند و هر دو طایفه از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شدند پس کاشغریان صوف و سقرلاط و سایر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز باتفاق ملک ابدال ماکری و ملک کاجی چک صلح نامه نوشته با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج شاهزاده سکندر خان در آمد و بندیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها گشتند القصه کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامن و رفاهیت مبدل شد درین سال دو ستارهٔ ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانکه اکثر خلائق به بلای گرسنگی هلاک گشتند و بقیه که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند و حکایات و نحوه که قتل عام کرده بود از دلهای مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان می نمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت روی نمود و درین وقت میان ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری رنجش در میان آمد و درین صورت ملک کاجی چک از شهر بر آمده در زین پور قرار گرفت و ملک ابدال ماکری بوزارت شاه قیام نمود و حکام و عمال برسمی که برعایا می خواستند می کردند و هیچ کس بداد میرسید بعد چندگاه محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر قدر زر یکه داشت بمحتاجان بخشید و بهمان بیماری از عالم گذشت مدت شاهی او پنجاه سال بود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظاهرا سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهی تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را برامرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالیها کردند و در اندک مدت ملک کاجی چک و ابدال ماکری را باهم تراعی بهم رسیده ملک کاجی شاه را بقصد استیصال ملک ابدال ماکری بجانب کوسوار برد و ملک ابدال ماکری نیز باستعداد تمام در مقابل آمد آخر بصلح قرار یافته ملک ابدال ماکری در کمراج که جاگیر او بود رفت و شاه و ملک کاجی چک بسری نگر مراجعت نمودند و باز بعد چندگاه ملک ابدال ماکری سر از اطاعت تافته در مقام فساد شد و در ولایت کمراج خلل انداخت اما این مرتبه نیز فتنه بآسانی تسکین یافت الغرض از احوال این شاه در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشده ایام شاهی او مشخص نگردید

مشرف گشتن نازک شاه کرت ثانی بشاهی کشمیر

بعد از پدر پسرش نازک شاه بر مسند شاهی نشست اما هنوز پنج شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته متصرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر خطبه و سکه بنام نامی جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه بود

ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر

در سنه 948 ثمان واربعین وتسعمائه بوقتیکه جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از شیرشاه افغان سور شکست یافته بلاهور آمده بود ملک ابدال ماکری و زنگی چک وبعضی اعیان مملکت کشمیر عریضه مبنی بر ترغیب گرفتن کشمیر نوشته بوسیله میرزا حیدر ترک فرستادند وآنحضرت میرزا حیدر ترک را رخصت آن صوب کرده قرار رفتن خود نیز داد وچون میرزا حیدر ترک به بهیره رسید ملک ابدال ماکری و زنگی چک آمده ملحق شدند وهمراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار نبود اما چون براجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه چهار هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کتل کرتل را آمده بمورچلها محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده براه پنج روان شد و ملک کاجی چک از روی غرور بمحافظت آن راه نمود و میرزا حیدر ترک از کوه گذشته بفضای کشمیر در آمد و ناگاه شهر سری نگر را متصرف شد و ملک ابدال ماکری و زنگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفتند و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد فرمودند اتفاقاً درهمان اثنا ملک ابدال ماکری را عمر بسر آمد لیکن پسران خود را بمیرزا حیدر ترک سفارش نموده درگذشت بعد از در آمدن میرزا حیدر ترک بکشمیر ملک کاجی چک پیش شیرشاه افغان سور بهندوستان رفته پنج هزار سوار که حسین شروانی وعادل خان سردار آنها بود مع دو فیل بکمک آورد و میرزا حیدر بیگ ترک باتفاق زنگی چک متوجه دفع او شد و فریقین مابین موضع ونه دیار و موضع کاوه صفها آراستند ونسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر بیگ ترک وزیده امرای شیرشاه افغان سور و ملک کاجی چک هزیمت یافتند و ملک کاجی چک در بهرام کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف خطیب مسجد جامع سری نگر تاریخ فتح مکرر یافته و در سنه 950 خمسین وتسعمائه میرزا حیدر ترک در قلعه اندر کوت اقامت نمود و از آنکه در باب زنگی چک بدگمان شد او گریخته نزد ملک کاجی چک رفت و هردو اتفاق نموده در سنه 951 احدی وخمسین وتسعمائه بقصد استیصال میرزا حیدر ترک رو بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر زنگی چک خود را بسری نگر رسانید و میرزا حیدر ترک بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی تعیین کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند ملک کاجی چک و زنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته در بهرام کله قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک بندگان کوکه وجمعی دیگر را در سری نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرگ قلعه لوسور را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه 952 اثنی وخمسین وتسعمائه ملک کاجی چک و پسرش محمد چک از مرض تپ لرزه بمردند و میرزا حیدر ترک این سال را بفراغت گذرانیده در سنه 953 ثلث وخمسین وتسعمائه زنگی چک با مردم میرزا حیدر بها در جنگ کرده کشته گشت و سرش را با سر پسرش غازی خان پیش میرزا آوردند و در سنه 954 اربع وخمسین وتسعمائه ایلچی از جانب کاشغر رسید و میرزا حیدر ترک با جمعی از امرای خود باستقبال ایلچی در لار آمد و خواجه اوچه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کامراج جنگ های خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح آمیز در میان آورده عهد و شرط قرار دادند و میرک میرزا بالعهد و سوگند او را طلبید و وقتیکه اوچه بهرام در مجلس او آمد خنجر از موزه کشیده بر شکم او زد و او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگل در آمد و جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته او را گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد بگمان اینکه میرزا حیدر ترک محفوظ خواهد شد لیکن عیدی زینا بعد از دیدن سر او در قهر شده بغضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لایق نباشد میرزا حیدر ترک گفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد ازین میرزا حیدر ترک متوجه کستوار شد بندگان کوکه و محمد ماکری و میرزا محمد و یحیی زینا را هراول ساخته خود در موضع جهاپور نزدیک کستوار قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه راه در یک روز قطع نمود و بموضع دهلوت که دران جانب آب ماره است رسیدند و چون لشکر کستوار آن جانب آب بود جنگ تیر و تفنگ در میان آمده هیچیک از آب عبور نتوانستند کرد روز دیگر لشکریان میرزا حیدر را از راه راست انحراف ورزیده خواستند که بکستوار در آیند چون بموضع دهار رسیدند باد تند و گرد آلود برخاست و روز تاریک شد مردم دهار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندگان کوکه که سردار عمده بود با پنج کس خوب کشته و بقیة السیف با هزار محنت بمیرزا حیدر ترک ملحق شدند و میرزا حیدر ترک از آنجا بر آمده در سنه 955 خمس وخمسین وتسعمائه

متوجه تبت گشت و راجوری را از دست کشمیریان بر آورده بمحمد نظیر و ناصر علی داد و بکلی را بملا عبدالله و تبت خرد را بملا قاسم مقرر نمود و تبت کلان را فتح نموده ملا حسن نام را بحکومت آنجا تعیین نمود و در سنه ٩٥٦ ست و خمسین و تسعمائة میرزا حیدر ترک متوجه قلعه دیبل گردید و آدم گهکر آمده میرزا را دید و درخواست عفو گناه دولت چک برادرزادهٔ ملک کاجی چک نموده میرزا قبول کرد و میرزا حیدر ترک و آدم گهکر در خرگاه نشسته دولت چک را آنجا طلبیدند غالباً چنانچه مرضی او بود اعزاز و اکرام بجا نیاوردند بنابران دولت چک قهر کرده برخاست و فیلی را که بجهت پیشکش آورده بود همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد و بعد از چند گاه میرزا حیدر ترک بکشمیر مراجعت کرد و دولت چک را با غازی خان و حاجی چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش سلیم شاه افغان سور هزیمت خورده براجوری آمده بود رفتند و سلیم شاه چون بتعاقب نیازیان بموضع مدوار از ولایت نوشهره رسید هیبت خان نیازی سید خان نیازی که از معتبران او بود نزد سلیم شاه افغان سور فرستاد و سید خان نیازی مقدمات صلح درمیان آورده مادر و پسر هیبت خان نیازی را نزد سلیم شاه افغان سور آورد و سلیم شاه افغان سور برگشته در موضع بن از نواحی سیالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان مذکور هیبت خان نیازی را در باره مولا آوردن خواستند که او را بکشمیر برده میرزا حیدر ترک را از میان بردارند و چون هیبت خان نیازی این معنی را بخود قرار نتوانست داد برهمنی را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده مقدمات صلح درمیان آورد و میرزا چون حرفی وافر بدست آن برهمن فرستاد هیبت خان نیازی از آنجا در موضع هیره که از توابع ولایت جموست آمد و کشمیریان از و جدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند و غازی خان چک پیش میرزا حیدر ترک رفت و در سنه ٩٥٧ سبع و خمسین و تسعمائة میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده خواجه شمس مغل را با زعفران بسیار برسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و در سنه ٩٥٨ ثمان و خمسین و تسعمائة خواجه شمس مغل از پیش سلیم شاه افغان سور با اسباب و قماش بسیار و ایلچی تیسین نام افغان بکشمیر مراجعت کرد میرزا حیدر ترک شال و زعفران بسیار بایلچی سلیم شاه افغان داده رخصت نمود و میرزا قرابهادر را بحکومت بهرپل تعیین نمود و از کشمیریان عیدی زینا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و میرزا قرابهادر و کشمیریان از اندرکوٹ بر آمده در باره مولا اقامت کرده در مقام فتنه شدند بعلت اینکه مغلان ایشان را در نظر نمی آوردند و مغلان این مضمون را بعرض میرزا حیدر ترک رسانیدند میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده گفت مغلان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند حسین ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده تا از عذر کشمیریان او را آگاه کند و برین دارد که لشکر را باز طلبد میرزا حیدر ترک هیچ آگاه نشده گفت کشمیریان چه طاقت داشته باشند که بشما عذر اندیشند و لشکر را واپس بطلبد و در بست و هفتم رمضان در اندرکوٹ آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانه ها سوخت میرزا قرابهادر و سائر مردم پیغام کردند که چون خانه های ما سوخت اگر حکم شود بیائیم و خانه ها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرپل گردیم میرزا حیدر ترک اصلا باین راضی نشده خواهی نخواه این لشکر متوجه بهرپل گشت و عیدی زینا و سائر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا شده بر کتل بهرپل بر آمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از معمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان کشته نشوند چون صبح شد و با مردم بهرپل جنگ شده مغلان در کوهها بند شدند و سید میرزا گریخته در قلعه بهرپل رفت و قریب هشتاد مغل نامدار بقتل رسیدند و محمد نظیر و میرزا قرابهادر دستگیر گشتند و بقیة السیف از راه پیچ به بهرام کله در آمدند میرزا حیدر ترک از استماع این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا دیگ های نقره شکسته زر بکه الحال در کشمیر رائج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسین ماکری با و داد و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبدالله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزدیک باره مولا رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت خرد کشته شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت نموده از بهرام کله در هیره پور آمدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندرکوٹ بر آمده همگی جمعیت میرزا هزار کس بود و از مغلان مشل

عبد الرحمن و شاهزاده و خان میرک میرزا و مکته مغل و جرعلی و دیگران که همه هفت صد کس بودند همراه میرزا حیدر ترک در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک و غازی خان چک و دیگر سرداران بامداد و باتفاق عیدی زینا جمعیت نموده بهیره پور آمدند و از انجا بر آمده در موضع خانپور جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان خاله گدّه که متصل سری نگرست نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست مغلان بقتل رسیده بود بقصد انتقام پدر خود خواجه بهرام با سه هزار کس در اندرکوٹ در آمده عمارات میرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون این خبر رسید گفت این عمارت از کاشغر نیاورده ام باز بعنایت آلهی میتوان ساخت و جرعلی عمارات شاه زین العابدین که در سویه پور بعوض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت اما میرزا را این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نوروز چک که در سری نگر پور سوختند و میرزا حیدر ترک در موضع خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت بیدست که در سایهٔ آن دویست سوار نوانند ایستاد مهندا بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او حرکت دهند تمام درخت بحرکت و جنبش در می آید القصه کشمیریان از خانپور حرکت نموده در موضع ادنی پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند میرزا حیدر ترک قرار داد که شبخون بر ایشان برد پس میرزا عبد الرحمن برادر خرد خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولیعهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شده بقصد شبخون بر آمد قضارا دران شب ابری سیاه پیدا شد که چون نزدیک بخیمهٔ خواجه حاجی که مادهٔ فساد و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود و شاه نظر قورچی میرزا حیدر ترک می گویند که درین وقت چون تیری انداختم آواز میرزا حیدر ترک بگوش من رسید که گفت قباحت کردی دانستم که دران تاریکی ناگهانی تیری بمیرزا رسید و نیز منقول ست که قصابی بران او تیر زد و در روایت دیگر آنست که کمال کوکه او را بزخم شمشیر کشت اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر ظاهر نبود مجملاً چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است چون خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر ترک ست پس سر او از زمین برداشت چون رمقی از وبیش نمانده بود چشمها باز کرد و جان بجان آفرین سپرد آخرش مغلان باندرکوٹ گریختند و کشمیریان نعش میرزا را دیده دفن کردند و بتعاقب مغلان شتافتند مغلان در اندرکوٹ تحصن جسته تا سه روز جنگ کردند روز چهارم محمد رومی پولهای مسی در ضرب زن می انداخت و او بهر که میرسید می مرد آخر خانمی زن میرزا حیدر ترک و خانجی خواهر او بمغلان گفتند که چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلح با کشمیریان بهتر باشد مغلان این سخن قبول کرده امیرخان معمار را بجهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده خطا بعهد و سوگند نوشته دادند که با مغلان در مقام آزار نباشند حکومت میرزا حیدر ترک ده سال بود

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سوم بشاهی کشمیر

چون دروازه های قلعه کشاده شد کشمیریان در توشک خانهٔ میرزا حیدر ترک در آمده نفائس امتعه بغارت بردند و اهل و عیال میرزا را در سری نگر آورده در حویلی حسن منو جا دادند و ولایت کشمیر را درمیان خودها تقسیم نمودند چنانکه پرگنهٔ دیوسر بدولت چک و پرگنهٔ دهی بغازی خان چک و پرگنهٔ کمراج بیوسف چک و بهرام چک قرار گرفت و یک لک خروار شالی بخواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جملهٔ امرای کشمیر خصوصاً عیدی زینا تسلط تمام گرفت و نازک شاه را بشاهی برداشته مونه مید اشتند و در حقیقت عیدی زینا بادشاه بود و در سنهٔ ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمائه سنکر چک ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود و غازی خان که خود را پسر کاجی چک می گفت و جاگیر بسیار داشت خواست که از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال آنست که سنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود و غازی خان چک اگرچه شهرت داشت که پسر ملک کاجی چک ست اما در حقیقت پسر او نبود چراکه ملک کاجی چک بعد از مردن برادر خود حسن چک زن او که بغازی خان چک حامله بود گرفت و در عرصهٔ دو سه ماه

غازی خان چک متولد شد القصه سنکر چک بواسطهٔ این امر خواست که از کشمیر برآمده نزد عیدی زینا رود و چون این خبر شهرت گرفت دولت چک و
غازی خان چک اسمعیل مانت و هر جو را با صد کس بطلب سنکر چک فرستاده گفتند که اگر او نیاید بزور آرند سنکر چک بطلب ایشان نیامده
پیش عیدی زینا رفت آخر عیدی زینا با ایشان صلح کرده پرگنهٔ کوتهار و کهاوره ما در بجاگیر سنکر چک قرار یافته تسکین فتنه شد درین ایام
چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی زینا با طائفه خود دوم حسن ماکری ولد ملک ابدال ماکری با طائفه خود سوم کپوریان که بهرام چک
و یوسف چک و دیگران باشند چهارم کاسیان که کاجی چک و دولت چک و غازی خان چک باشند پس یحیی زینا دختر خود را در عقد ازدواج
حسین خان ولد ملک کاجی چک درآورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ملک ابدال ماکری درآمد و خواهر یوسف چک ولد زنگی چک
کوتواری در عقد نکاح غازی چک داخل گردید و این پیوندها باعث قوت و غلبهٔ چکان گردیده باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند غرض که
غازی خان چک بولایت کامراج و دولت چک بسور پور و ماکریان بپاکل رفتند و ازین سبب عیدی زینا در سری نگر اند و هگین نشسته در تدبیر
دفع ایشان می بود و چون موسم بادنجان رسید عیدی زینا فرمود که مرغ و بادنجان بسیار ند که هر دو یکجا پزیم و این طعامی ست لطیف و مقرر شان
بعهدهٔ بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند و یوسف چک نیامد عیدی زینا هر سه را گرفته محبوس ساخت و یوسف چک
برین معنی اطلاع یافته با سی صد سوار و هفت صد پیاده از راه کامراج رفته بدولت چک پیوست عیدی زینا چون دید که کشمیریان بچکان
درآمدند از مغلان شل میرزا قرا بهادر و میرزا عبدالرحمن و میرزا جان میرک و میرزا یکه مغل و میر شاه و شاهزاده بیگ میرزا محمد نظیر و جر علی را از
زندان برآورده رعایت کرد و بهر کدام اسپ و سر پا خرجی داده در موضع چک پور اقامت انداختند و درین اثنا سید یعقوب و سید ابراهیم
باتفاق جارود که نگهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک ملحق گشتند و بهرام چک نتوانست گریخت و روز دیگر غازی خان چک
با سی صد سوار در سری نگر آمد و عیدی زینا مغلان را بجنگ او فرستاد و او پلها را بالتمام خراب کرد و مغلان معطل ماندند و درین ولا دولت چک
نیز آمده با غازی خان چک در سری نگر ملحق شده و باتفاق در عیدگاه قرار گرفته همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی زینا
برای صلح آمد و گفت مغلان را اعتبار کردی و کشمیریان را از نظر انداختی مناسب نبود و امثال این سخنان گفته میان او و کشمیریان صلح
داد و مغلان را با اهل و عیال رخصت داد الغرض خانجی خواهر میرزا حیدر ترک از راه پکلی بکابل رفت و اهل بیت میرزا جر علی و دیگر مغلان را
کشتند و خانم بکاشغر رسید و متعاقب این وقائع خبر آمد که هیبت خان و سعید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیر می آیند
و در پرگنهٔ پاهنال رسیده در کوه نون درآمده اند عیدی زینا و حسین ماکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ نیازیان
برآمدند و طرفین بمقابل همدیگر رسیده جنگ های خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیازی نیز جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک
انداخت آخر هیبت خان و سعید خان و شهباز خان نیازی و بی بی رابعه دران جنگ کشته شدند و کشمیریان بفتح و ظفر در سری نگر مراجعت
کردند و سر ایشان را بدست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سور فرستادند و بعد ازان میان کشمیریان عداوت بهم رسیده عیدی زینا
باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در خالدگده آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازی خان چک
و حسین ماکری و سید ابراهیم و طائفه دومان یکجا شده در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و ابراهیم چک
از عیدی زینا جدا شده بدولت چک درآمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی زینا رفت هر آئنه او تاب مقاومت
نیاورده بی جنگ گریخته در مرورفت درین اثنا خواست که بر اسپ دیگر سوار شود قضا را لگد اسپ بر سینه اش رسیده بوضع سماک مخفی شد لیکن
بهمان جا از عالم رفت و نعش او را در سری نگر آورده بموضع موسی زینا دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از شاهی نداشت معاف
داشته اراده خودسری کردند بعد از میرزا حیدر ترک مرتبهٔ ثالث دو ماه شغل فرمان روائی داشت

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت سوم

وی پسر نازک شاه بود چو عیدی زینا از میان رفت دولت چک مدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی کار سلطنت برو باشد گزیری نیست ابراهیم شاه را بشاهی برداشته نمونه وار سید اشت درین وقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر ترک از جنگل برآمده پیش سلیم شاه افغان سور رفت درین وقت عیدی زینا و شمس زینا و بهرام چک را گرفته در زندان کرد و چون روز عید فطر شد دولت چک بپای قاپوق آمده تیر اندازی شروع کرد و یوسف چک در پای قاپوق اسپ تاخت و پیاده که تیر ها را جمع می کرد درمیان پا های اسپ بند شد و یوسف چک افتاد و گردنش بشکست و در سنه ۹۶۰ ستین و تسعمائه غازی خان چک و دولت چک را عداوت بهم رسیده اختلاف تمام بکشمیر پیدا شد حسین ماکری و شمس زینا که در هندوستان بودند در سنه ۹۶۱ احدی و ستین و تسعمائه بغازی خان ملحق گشتند و پسران یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و این ائتلاف و تنازع تا دو ماه امتداد یافت آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت که مرا غازی خان چک پیش تو فرستاده که این همه مردم را بالتقریب چرا نزد خود جمع کردی که این همه دشمنان تو اند و همچنین بغازی خان چک گفت که دولت چک در مقام صلح ست چرا با او ستیزه می کنی پس این نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زینا گریخته باز بهند رفت و درین ایام تبتیان کلان آمده گوسفند های پرگنه کهادره باره که در جاگیر حبیب چک برادر نصرت خان چک مقرر بود رانده بردند درین صورت دولت چک و سنگر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غازی خان و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بسر تبت کلان فرستاد و حبیب خان چک که همراه آنها بود بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان برده بودند بتعاقب تبتیان شتافت و ناگاه بقلعه تبت کلان رسیده جنگ کرد و سردار ایشان را بشمشیر کشت و ایشان همه گریختند حبیب خان چک همانجا منزل کرده برادر خرد خود درویش چک را گفت تو با لشکر سوار شو و در تبت کلان در آ درویش چک تغافل کرده بقول او عمل نکرد و حبیب خان چک با وجود زخمها که خون میرفت سوار شده بعمارت و قصر های عالی تبت کلان در آمد و اهل تبت کلان تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند و چهل کس ازان مردم که بسقف قصر چسپیده بودند دستگیر شده الحاح بسیار نمودند که ایشان را نکشند و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قسطاس و دویست گوسفند و دویست توبچه طلا نیز قبول کردند اما حبیب خان چک التفات بسخن ایشان ناکرده همه را بردار کشید و از انجا سوار شده بقلعه دیگر آمد و آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان کلان سی صد اسپ و پانصد پارچه پتو و دو صد گوسفند و سی گاو قسطاس برای جناب حبیب خان فرستادند و اسپان خوب کاشغری که بدست اهل تبت کلان افتاده بود آن اسپان نیز از ایشان گرفت و حیدر چک ولد غازی خان چک کهانی برادر رضاعی خود را نزد حبیب خان چک فرستاد که اهل تبت کلان این اسپان را بجهت غازی خان چک نگاه داشته بودند لائق آنست که اسپان را فرستند تا بغازی خان چک رسانیم حبیب خان چک ترکمانی قریب دو صد کس فرستاد که با یکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح در آمده نگذاشتند که آماده جنگ گردند و بعد ازان بسیری نگر آمده تمام این اشیا را بمردم آنجا گذرانید و در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه زلزلهٔ عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت چنانکه قریه ینیلو و آدم پور با عمارت و اشجار ازین طرف کنار آب بهت انتقال نموده بآن طرف کنار آب ظاهر گردید و در موضع ماور که در پای کوه واقع ست بواسطه افتادن کوه مردم آنجا قریب شش صد کس هلاک شدند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در مملکت کشمیر

چون پنج ماه از حکومت شاه ابراهیم که در حقیقت فرمان روائی دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازی خان چک شده دولت چک

مغلوب و مخذول گردید و غازی خان چک دم از استقلال زده بجهت نام شاهی اسمعیل شاه را در سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه بشاهی برداشت و درین سال حبیب خان چک خواست که با دولت چک یکی شود باین عزیمت متوجه مرداون شد غازی خان چک بنصرت خان چک گفت برادر تو حبیب خان چک با دولت چک یکی شده است مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد ناگاه دولت چک بکشتی در آمده بحوض دل رفت تا شکار مرغابی نماید درین اثنا غازی چک رسیده اسپان او را گرفت و او را که گریخته بر کوه بر آمده بود بدست آورده کور کرد و بعد از ان حبیب خان چک آمده غازی خان چک که بوی خوب بنمود و نازک چک برادر زاده دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت نمود و او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازی خان چک خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخت و پیش حبیب خان چک رفت

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه

چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد غازی خان چک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمائه نصرت خان چک و نازک چک و سنکر چک برادر غازی خان چک و یوسف چک و هستی خان چک همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازی خان چک دا روی خورده است و برادر او حسین چک در بند است او را از بند بر آورده غازی خان چک را بکشیم چون این خبر بغازی خان چک رسید یوسف چک و سنکر چک را از خود راضی کرده پیش خود طلبید و حبیب خان چک و نصرت خان چک و درویش چک قرار دادند که قضاة و علما را در میان آورده بعهد و قول نزد او خواهیم رفت و یا خواهیم گریخت نصرت خان چک بی قول پیش غازی خان چک رفته در بند افتاد و حبیب خان چک باتفاق نازک چک پنهان شکسته خروج نمودند و هستی خان چک بجمعیت تمام آمده ملحق گشته غازی خان چک لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روداد اما لشکر غازی خان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند و حبیب خان چک فتح نموده در کوه ماموں رفت و غازی خان چک بعد از انکه کسان او هزیمت خوردند بقصد دفع حبیب خان چک خود سوار شده بدومره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سی صد کس از آب بگذشت و چون بمیدان خالدگده رسید حبیب خان چک نیز پیش آمده با بست صد کس مصاف داد و بعد از جنگ صعب حبیب خان چک طاقت نیاورده در آب جهجه پل در آمد و اسپ او در ان بند شده نتوانست گذشت درین اثنا فیلبانی از نوکران غازی خان چک رسیده او را از بر کرد غازی خان چک به فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیلبان دست بدهان او برد انگشتان فیلبان را بدندان گرفت و محکم گزید لیکن فیلبان عاقبت سر او را جدا کرده در کله نامت که خانه او انجا بود آورده بدار کشید و درویش چک و نازک چک را نیز بدست آورده بدار کشید و بعد از چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازی خان چک آمده پرگنه کهویه هاموں بجاگیر او مقرر شد و از سری نگر مرخص شده بدبچه از پرگنه زین گده که وطن او بود رفت پس سنکر چک و فتح چک وغیره نزد بهرام چک رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سوپه پور آمدند و بنیاد فساد نهادند غازی خان چک پسران و برادران خود را بر سر ایشان تعین کرد و ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گریختند غازی خان چک همان روز آنها را بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعت را بدست آوردند و روز دیگر خبر رسید که بهرام چک از سرکوب بجای رفته و سنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند غازی خان چک بسرعت تمام در کهویه هاموں رفت و تا شش روز تجسس بسیار کرد که بهرام چک را بدست آرد میسر نشد و چون احمد جورین برادر حیدر چک والد غازی خان چک متعهد بدست آوردن بهرام چک شد غازی خان چک بشهر مراجعت کرد احمد جورین در سرکوب که مسکن ریشیان یعنی صوفیان بود رفته ایشان را گرفت و تفتیش نمود آنها گفتند ما بهرام چک را در کشتی نشانده در موضع بادیلی بخانه امیر زنیار رسانیدیم و ریشیان طائفه اند که همه وقت زراعت کنند و نهال نشانند و انفاق کنند و بتجرد بگذرانند چون احمد جورین نزد امیر زنیار رفته بتفحص بسیار بهرام چک را بدست آورد و در سری نگر آورده

از خلق کشته شدند و احمد جوری نیز نیخ و نصرت مخلص شد و درین ایام شاه ابو المعالی که از لاهور گریخته در بند بعضی کهکران افتاده بود زنجیر در پای برگسست
و سعف سوار شده برآمد و با کمال خان کهکر ساخته مثل میرزا حیدر ترک قاصد تسخیر کشمیر گشت اما چون براجوری رسید از معتبران نیز جمعی یاد
گرویدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر چکان و لوهروانگری هم نزد شاه ابو المعالی آمده در سنه ۹۶۵ خمس وستین وتسعمائه متوجه کشمیر شدند
چون به باره موله رسیدند حیدر چک و فتح خان چک که محافظت راه می کردند گریخته بموضع یادوکهی آمدند و شاه ابو المعالی راه عدالت را پیش
گرفته هیچ کس از سپاهیان را قدرت تعدی بر رعایا نماند و چون بموضع باره پوله که نزدیک یادوکهی ست رسید ببلندی فرود آمد و غازی خان چک
برادر خود حسین چک را هراول کرده خود در موضع کهنو ایستاد و کشمیریان که همراه شاه ابو المعالی بودند بی رخصت او به فوج حسین چک
او را روگردان ساختند غازی خان چک بمدد او رسیده داد مردی و مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورد و فتح نمود و شاه ابو المعالی
از مشاهده این حال بی جنگ رو بفرار نهاد و چون اسپ او در راه مانده شد مغلی پیش آمده اسپ خود را که تازه زور بود باو داده خود آن اسپ مانده را
گرفت و همانجا ایستاد و کشمیریان که بتعاقب شاه ابو المعالی میرفتند همه را در راه معطل کرد و قتیکه ترکش او خالی شد کشمیریان بر سرش
هجوم آورده او را کشتند و درین فرصت شاه ابو المعالی بدر رفت و غازی خان برگشته بیادوکهی آمد و سر مغلی را که پیش او آوردند گردن نزد
الا حافظ میرزا حسینی که از خوانندهای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود بواسطهٔ خوش خوانی او رگذشت و بعد ازین فتح نصرت خان
چک را از زندان برآورده بملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد و نصرت خان چک بیرم خان را دیده متوسل شد و در سنه ۹۶۶ ست وستین
وتسعمائه تغیری در مزاج غازی خان چک راه یافته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلائق را از وتنفری تمام روداد و درین اثنا سبع و ستین وتسعمائه از کشمیریان
حیدر چک باتفاق بعضی می خواهد که شاهی کشمیر گیرد و غازی خان چک محمد جنید را که وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده گفت مردم چنین میگویند
باید که شما او را نصیحت کنید تا بار دیگر این خیال بخود راه ندهد پس محمد جنید حیدر چک را بجانه طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک
در غضب شده خنجر از کمر محمد جنید بزور گرفته برشکم آورده همانجا کشت مردم هجوم کرده حیدر چک را گرفتند و بحکم غازی خان چک او را کشته
در زینه گده بردار کشیدند و مردمانی که باو متفق بودند همه را بقتل رسانیدند و در سنه ۹۶۷ سبع وستین وتسعمائه میرزا قرابهادر از هندوستان
با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمده سه ماه در لاله پور اقامت کرد و از کشمیریان نصرت چک و فتح چک وغیره و از کهکران نیز جمعی کثیر همراه داشت و
امیدوار بود که مردم کشمیر باو خواهند در آمد درین اثنا نصرت خان چک و فتح چک و لوهروانگری از پیش او گریخته نزد غازی خان رفتند ازین هم
فتور کلی در لشکر میرزا قرابهادر راه یافت و غازی خان چک از کشمیر برآمده در نوروز کوت رسید و پیاده ها را بر سر میرزا قرابهادر فرستاده
شکست داد و میرزا قرابهادر گریخته بقلعه دائره در آمد روز دیگر میرزا قرابهادر باز از جنگ پیاده ها گریخته فیلان وی بدست افتاد و بالضرور مغل الی قبل
رسیدند و چون مدت پنج سال از شاهی حبیب شاه گذشت غازی خان او را در گوشه داشته خود لوای فرمان روائی برافراشت و نام شاهی از هم
بردیگری روا نداشته خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را غازی شاه خطاب داد

ذکر حکومت غازی شاه

غازی خان چک برسم شاهان کشمیر جلوس نموده خود را غازی شاه خطاب داد لیکن بواسطهٔ علت جذام که قبل این بهم رسانیده بود درین ایام آوازه
بسبب مرض جذام متغیر شد انگشتانش نزدیک بود که بریزد و دردندانها جراحتها بهم رسید و در سنه ۹۶۸ ثمان وستین وتسعمائه فتح خان چک و
لوهروانگری و دیگر کشمیریان از غازی شاه متوهم شده بکوهستان در آمدند و غازی شاه برادر خود حسین چک را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستا
چون ایام برگشت آمد مخالفان هلاک شدند و بقیه که ماندند در کهتوار رفتند و از انجا مضطرب شده پیش حسین چک آمده پناه جستند حسین چک عفو

گناه ایشان از غازی شاه درخواست و غازی شاه از سر جرائم ایشان گذشته جاگیرهای خوب داد و در سنه ۹۷۰ سبعین و تسعمائه غازی شاه از کشمیر برآمده
در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان چک و ناصر کتابتی و امرای دیگر نامدار بتسخیر تبت کلان فرستاد و چون ایشان به پنج کروهی
تبت رسیدند فتح خان چک بی رخصت احمد خان به تبت رفته بشهر درآمد چون تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند و از میان
ایشان برآمد در حوالی بخاطر احمد خان رسید که فتح خان چک به تبت رفته برآمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیر همه تعریف خواهند کرد پس قرار داد که جریده
برود و فتح خان چک گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت بجمعیت بروند احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس رفت و
فتح خان چک را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب نیاورده گریخت و بفتح خان چک رسیده
گفت امروز چنداول شما باشید تا برویم و او هیچ توقف نکرده پیش شد تبتیان باو رسیده چون تنها دیدند بجنگ پرداختند و فتح خان از کمال
غیرت تنها جنگ کرده کشته شد غازی شاه از استماع این خبر در غضب رفته بر پسر اعراض کرد چنانکه بیاید و ایام دولت او بعد از
چهار سال منقضی گشت

ذکر سلطنت حسین شاه

وی برادر غازی شاه است در سنه ۹۷۱ احدی و سبعین و تسعمائه غازی شاه بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر برآمده در مولد کهار اقامت نمود و بواسطه
غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و با خلق بدی شعار خود ساخته تعدی می کرد و بیگناه از مردم بعلت جرمانه زر می گرفت از این جهت مردم
از او رنجیده دو فرقه شدند جماعتی به پسر او احمد خان یکی شدند و جماعتی به برادر او حسین چک درآمدند غازی شاه از استماع این سخنان مراجعت
نموده بسری نگر درآمد و چون بر حسین چک مهر و شفقت او زیاده بود او را بجای خود بشاهی برداشت و وکلا و وزرای غازی شاه همه بخانه
حسین چک آمدند و بلوازم خدمتگاری قیام نمودند و بعد از پانزده روز غازی شاه تمام قماش و اسباب خود را دو حصه کرده یک حصه بفرزندان
خود داد و دیگر به بقالان سپرد که بهای آن برسانند بقالان براد خواهی پیش حسین چک آمدند و حسین چک غازی شاه را منع نموده غازی شاه
رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد و حسین چک برین مطلع شده احمد خان پسر غازی شاه و ابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده
از ایشان قول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازی شاه از ترک شاهی پشیمان شده مردمان خاصه خود و مغلان را طلبیده جمعیت نمود و حسین چک
نیز مستعد مقابله شد اهالی شهر و قصبات در میان آمده تسکین نائره فتنه نمودند و غازی شاه از شهر برآمده در رهین پور اقامت نمود و بعد از
سه ماه باز بسری نگر آمد و حسین چک استقلال کلی بهم رسانیده ولایت کشمیر در میان مردم تقسیم نمود و در سنه ۹۷۲ اثنی و سبعین و تسعمائه حسین چک
برادر کلان خود سنکر چک را براجوری و نوشهره جاگیر کرده فرستاد و متعاقب این خبر رسید که سنکر چک خروج نمود بنابران جاگیر او به محمد خان
ماکری مقرر کرده احمد خان و فتح خان چک و خواجه مسعود و مانک چک را با لشکر خوب بر سر او تعیین فرمود و ایشان رفته فتح نمودند حسین چک
باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد و بعد چندگاه حسین چک معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان چک قصد قتل او
دارند خواست که ایشان را بگیرد آنها واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین چک می آمدند و حسین چک چون دانست که ایشان بر حقیقت حال
واقف گشته اند ملک لوندی لون را پیش ایشان فرستاد که یکجا شده قول و عهد بکنند که هیچ کس در مقام عداوت دیگری نباشد ملک لوندی لون
پیش ایشان رفته بمقدمات صلح پرداخت و همه در خانه احمد خان آمده برین شدند که احمد خان را که چندگاه حسین چک را ندیده بود بخانه حسین چک
برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق نصرت خان چک و ملک لوندی لون بخانه حسین چک رفت و قاضی حبیب که از
اعیان شهر بود مع محمد ماکری آنجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد یافت و چون شب شد حسین چک گفت امشب میل بنرد بازی داریم

چون قاضی متشرع ست شما باتفاق ببالاخانه رفته صحبت دارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسان را فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند و بعد از ان علی خان و خان زمان را که نام اصلی او فتح خان بود با لشکر بسیار بر سر سنکر چک که نزدیک براجوری بود فرستاد و ایشان رفته سنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و خان زمان اختیار تمام پیدا کرده حکم شد که امرا هر روز بخانه او میرفته باشند و در سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائة غیبت خان زمان پیش حسین چک کردند تا مردم را از در خانه رفتن او منع فرمود و خان زمان در تهیه بیرون رفتن از کشمیر بود که حسین مکاری آمده بخان زمان گفت چرا بدر میروی و حسین چک بشکار رفته خانهٔ او خالی ست بخانهٔ او باید رفت و تمام اسباب و خزائن را منصرف باید شد این سخن را از وی پسندیده باتفاق فتح خان چک و لوهر وانکری و امثال ایشان بر سر خانه حسین چک رفته دروازه را آتش داد و خواست که احمد خان و محمد ماکری و نصرت خان را از زندان برآورد درین وقت مسعود مانک وانکری که بزندان موکل بود آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولت خان نام شخصی از مردم چک ترکش بسته ایستاده بود بهادر خان ولد خان زمان برو تاخت و شمشیر بروی انداخت اما بر ترکش او آمد و دولت خان تیری در چشم اسپ بهادر خان چنان زد که اسپ چراغ پا شده بهادر خان از اسپ افتاد و مسعود مانک وانکری سر او را بخنجر برید و خان زمان که بیرون ایستاده بود گریخت و مسعود مانک وانکری او را تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین چک بردند و حسین چک فرمود تا او را در زین گدّه برده گوش و بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند و مسعود مانک وانکری را پسر خوانده بخطاب مبارز خانی امتیاز داد و پرگنهٔ باکل بجاگیر او مقرر شده در سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمائة حسین چک فرمود تا احمد خان پسر غازی شاه و نصرت خان چک و محمد خان ماکری را میل در چشم کشیدند غازی شاه از شنیدن این خبر محنت بسیار کشیده چون بیمار بود در گذشت و حسین چک مدرسه بنا نموده با صلحا و علما انجا صحبت میداشت و پرگنهٔ زین پور را بجاگیر این طائفه مقرر کرده در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة لوندنی لوند بسمع حسین چک رسانید که مسعود مانک وانکری المخاطب مبارز خان می گوید چون حسین چک مرا پسر خوانده است باید که خزانه بمن حصه دهد حسین چک بغایت آزرده خاطر گشته روزی بخانهٔ مسعود مانک وانکری المخاطب بمبارز خان رفت و در طویله اش اسپ بسیار دید خاطرش از مبارز خان منحرف گشته فرمود تا او را محبوس ساختند و تمام مهمات بعهده ملک لوندنی لوند قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته علی کوکه بجای او منسوب گردید و در سنه ۹۷۶ ست و سبعین و تسعمائة قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حوالهٔ قاضی نمود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطهٔ اختلاف مذهب بود چیزی دیگر درمیان نبود مولانا کمال فرزند قاضی که در سیالکوٹ رفته بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بگریخت و حسین چک با آنکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این خبر بشنید کسان را تعیین کرد تا یوسف را بند کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد گویند فقها جواب دادند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت من زنده ام کشتن این شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقاً دران ایام جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بکشمیر آمدند و چون بهیره پور رسیدند حسین چک خرگاه برپا کرده چون شنید که ایلچیان نزدیک آمدند حسین چک از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند و بعد از ان ایلچیان با پسر حسین چک در کشتی روانه شهر شدند و حسین چک بکشتی در نیامده سواره بکشمیر رفت و خانهٔ حسین ماکری بجهت منزل ایشان تعیین نمود و بعد از چندروز میرزا مقیم که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون بفرمودهٔ مفتیان یوسف را کشتند مفتیان را نزد من فرستید حسین چک مفتیان را نزد او فرستاد قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن این

چنین کسی بجهت سیاست روا است میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده بفتح خان چک سپرد و بسیار ایذا کرد و حسین چک بکشتی در آمده بکمراج رفت و فتح خان چک بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید و حسین چک دختر خود را بتحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت علی شاه

در سنه سبع وسبعین وتسعمائه خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر پادشاه میرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که ازو صدور یافته بود بقتل آورد و دختر حسین چک رد کرده پس فرستاد و حسین چک را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه امتداد یافت درین وقت محمد خان وسیط یوسف ولد علی خان چک را برین داشت که نزد علی خان چک که در سهنپورست برود و آنجا باشد چون یوسف پیش علی خان چک رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علی خان چک رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما چه گناهی واقع شده که پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستادیم علیخان چک جواب داد ما را هم گناهی نیست مردم خود بخود گریخته پیش ما می آیند هر چند نصیحت می کنم فائده نمی کنند آخر علی خان چک متوجه سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و لنگر لوهری لوند گریخته نزد علی خان چک آمد و حسین چک از شهر بر آمده در حاله حاجم در یک کروهی شهر معسکر ساخت واحمد و محمد ماکری که در میان امرای او بودند در همان شب گرفته پیش علی خان چک آمدند و دولت چک که از مقربان حسین چک بود باوی گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب شاهی که بر سر آن نزاع است بعلی خان چک که برادر شماست و بیگانه نیست بفرستند حسین چک چتر و قطاس و سائر اسباب شاهی بدست یوسف نزد او فرستاده گفت گناه من همانست که بیمار شدم بعده علی خان چک بخانه حسین چک در آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین چک شهر را بعلی خان چک سپرد و بزین لنگر آمده اقامت کرد و علی خان چک بعلی شاه ملقب گشته امر شاهی باو قرار گرفت و دو کهه که دخیل حسین چک بود بدار الملک شده بعد از سه ماه حسین چک از عالم رفت و علی شاه باستقبال جنازه او رفته در نزدیکی جیران بازار دفن گردید و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران می گرفت و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از لاهور از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب بر آمده بکشمیر رسید و والی کشمیر علی شاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی دانسته اظهار ارادت و اعتقاد نمود و بالتماس تمام دختر خود را در عقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک ولد غازی شاه که همه رافضی بودند اعتقاد بسیار باو بهم رسانیده سجده می کردند و در آخر لائق هر امور دانسته قرار دادند که او را بشاهی بردارند و چون این معنی بسمع علی شاه رسید ازو رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که بکیمیاگری و تسخیر جن مشهور بود این مضمون را معلوم کرده آوازه در انداخت که اینجا نمی باشم و در عرض یک روز بلاهور یا بولایت دیگر خواهم رفت بعده پنهان شد تا مردم اعتماد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد که دو اشرفی داده در کشتی نشسته و بیارموله رسیده بر کوه بر آمد و علی شاه کسان فرستاده او را از آنجا آورده بموکلان سپرد و چون مرتبه دوم گریخت از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند این مرتبه علی شاه مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود ازو گرفته طلاق حاصل کرد و خواجه سرای او را نیز ازو جدا ساخته نگاه داشت و او را بتبت رخصت کرد و علی رای والی تبت که دم از محبت اولاد آل عبا میزد باستقبال ایشان شتافته قدوم او را موهبتی بزرگ شمرده در تعظیم و تبجیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت نموده درخواست توطن ایشان دران ملک نموده بالتماس تمام دختر عزیز شریف خویش بعقد ازدواج ایشان در آورده پس از چندی که دران سرزمین رحل اقامت انداخت بنابر استدعای حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون بدار الخلافه آگره رسیدند بدار بقا رحلت فرمودند و در سنه سبع وسبعین وتسعمائه

علی چک ولد نوروز چک پیش علی شاه آمده گفت که دو که در جاگیر من آمده اند خفته است اگر ازین منع نخواهید کرد شکم اسپان خود را پاره خواهیم کرد علی شاه این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علی شاه است ازین سبب در غضب شده او را بند فرموده بولایت کمراج فرستاد و او از انجا گریخته پیش حسین قلی خان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلی خان تواضع متعارف بعمل نیاورد از لاهور برآمده باز بولایت کشمیر درآمد و علی شاه او را گرفته مقید گردانید و او بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهره درآمد علی شاه لشکر بر سر او فرستاده باز دستگیر ساخته بزودی بردند و در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائة علی شاه لشکر بر کهتوار کشید و دختر از حاکم آنجا گرفته مراجعت کرد و درین ایام ملا عشقی و قاضی صدرالدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه برسم رسالت آمدند علی شاه دختر برادرزادهٔ خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم مصحوب ملا عشقی و قاضی صدرالدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن بادشاه ساخت و درین ایام یوسف ولد علی شاه بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازی خان را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر باتفاق محمد بهت گریخته بباره موله رفت و علی شاه ازین اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم درخواست عفو گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند و در سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمائة علی شاه لشکر بر ولایت کهتوار که کستوار نیز می گویند کشیده دختر حاکم انجا را برای نبیرهٔ خود یعقوب گرفته صلح کرد و بشهر مراجعت نمود و در سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائة علی شاه بقصد سیر جبال نگری با اهل و عیال خود رفت و حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد شاه زین العابدین که در گجرات می بود وقتیکه جلال الدین محمد اکبر بادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد و بنوشهره رفته عموزادهٔ او سلیم خان که آنجا می بود با جماعت خود با و درآمد علی شاه جمعی کثیر را بهمراهی لوهر چک فرستاد و محمد خان چک که در راجوری می بود از سرداری لوهر چک حسد برده او را مقید ساخت و لشکر او را گرفته پیش حیدر خان در نوشهره درآمده گفت که اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستید تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان از سخن او غره شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع حکیم نزول نمود وقت صبح محمد خان چک اسلام خان را بغدر کشته راست نزد علی شاه رفته مورد الطاف گشت و علی ماکری و داود گنذار وغیره که ارادهٔ دولت خواهی حیدر خان کرده بودند محبوس گشتند و در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائة قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند و در سنه ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائة علی شاه بالای مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت میداشت و کتاب مشکوة شریف دران مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضائل توبه وارد بود توبه کرد و غسل نمود و بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از فراغ بعزیمت چوگان بازی سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه حنبهٔ زین بر شکم او خورده بهمان الم درگذشت

ذکر سلطنت یوسف شاه

چون علی شاه درگذشت برادر او ابدال خان چک از ترس برادرزادهٔ خود یوسف بجنازهٔ او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان چک فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنند و اگر مرا بشاهی قبول دارند فبها و الا شما حاکم باشید و من تابع شما خواهم بود و چون آنها رفته پیغام یوسف را با بدال خان چک رسانیدند او گفت من بگفتهٔ شما می آیم و در خدمت کمر می بندم اما اگر بمن مضرتی خواهد رسید وبال من بگردن شما خواهد بود و پس سید مبارک خان که با بدال خان چک بد بود گفت ما را نزد یوسف شاه باید رفت و از و قول و عهد باید گرفت پس بااین قرار از مجلس برخاسته نزد یوسف شاه رفت و گفت که ابدال خان بگفتهٔ من نیامد اول علاج او باید کرد و بعد ازان علی شاه را دفن باید نمود یوسف شاه سوار شده بر سر او رفت و ابدال خان چک در مقابل آمده کشته گشت پسر سید مبارک خان جلال خان نیز دران معرکه بقتل رسید روز دیگر علی شاه بروش شیعیان دفن گردید و یوسف شاه بجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان چک

بقصد فتنه از آب گذشتند و یوسف شاه باتفاق محمد ماگری که هراول بود و پیش دستی نموده باشصت کس برروی مخالفان آمده بقتل رسید
یوسف شاه امان طلبیده در هیره پور آمد و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده
بموضع پرتهال که در جنگل بست درآمد و سید مبارک خان متعاقب او شتافته جنگ در پیوست و یوسف شاه گریخته بکوه های اطراف درآمد و سید
مبارک خان با فتح و فیروزی بکشمیر آمد و علی خان چک ولد نوروز چک را بتقریبی طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک
و هستی چک از هراس در دفع اول پیش او نیامدند و در آخر چون باباخلیل و سید برخوردار پیش ایشان رفته شرطها و عهد نمودند و همه نزد
سید مبارک خان آمده رخصت یافته بخانه های خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشاهی برداریم پس بتعجیل تمام قاصدی
نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که ما شما را بشاهی قبول کردیم و از عمل خود پشیمانیم سید مبارک خان مضطرب گشته قرار داد که با پسران
و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علی خان چک ولد نوروز چک را که در بند او بود همراه گرفته از شهر در آمد و دولت چک که از
امرای او بود چون از پیش او بگریخت مضطرب شده علی خان چک را از قید خلاص کرد و خود جریده بخانقاه باباخلیل درآمد حیدر چک بعلی خان چک
پیغام کرد که این همه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود و یوسف چک ولد علی خان چک با پدر گفت که حیدر چک در مقام غدر است علی خان چک
سخن او را قبول نکرده بحیدر چک پیوست و همراه او شد لوهر چک و امثال او همه یکجا بودند چون علی خان چک را دیدند گرفته مقید کردند
پس از آن همه قرار دادند که لوهر چک را بشاهی بردارند درین اثنا یوسف شاه بکامپور رسیده شنید که کشمیریان لوهر چک را بشاهی قبول
کردند و از آنجا در موضع نواهل آمده تمام مردم خود را همراه گرفت و از راه جمو پیش سید یوسف خان شهیدی که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر بادشاه
بود بجهت استمداد بلاهور آمد و باتفاق او و راجه مانسنگه بفتح پور شیکری رفته ملازمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه دریافت و جلال الدین
محمد اکبر بادشاه که همیشه در فکر تسخیر کشمیر بود فرصت یافته به بهانهٔ امداد یوسف شاه راجه مانسنگه و سید یوسف خان شهیدی را بجانب کشمیر
تعیین نمود و ایشان باتفاق یوسف خان در سنهٔ سبع و ثمانین و تسع مائة از فتحپور شیکری روانهٔ کشمیر گشتند لیکن در آن وقت شاهی کشمیر
بلوهر چک مقرر شده بود و یوسف شاه پسر خود یعقوب را پیشتر بتعجیل روانهٔ کشمیر ساخت تا بدانجا رفته مردم را از خود سازد و خلل در شاهی
لوهر چک اندازد و چون خود نیز بسیالکوت رسید بعد سید یوسف خان شهیدی و راجه مانسنگه مقید نشده براجوری رفت و آنجا را متصرف
شده بمنزل تهته رسید درین وقت لوهر چک یوسف کشمیری را بجنگ یوسف شاه فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده خود را بیوسف شاه
رسانید یوسف شاه مستظهر گشته از راه جهوبل که صعب ترین راه هاست بطریق ایلغار بقلعهٔ سونپور درآمد لوهر چک باتفاق حیدر چک و شمس چک
و هستی چک در مقابل یوسف شاه آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و بعد چندروز جنگ صعب روی نموده فتح قرین حال یوسف شاه
گردید و او بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر کشمیر درآمد و لوهر چک بوسیلهٔ قاضی موسی و محمد سعادت بهت آمده یوسف شاه را دید و
در مجلس اول بملاقات خوب برآمده آخر محبوس گشت و از اعیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند و چون یوسف شاه خاطر از شاهی جمع کرد
ولایت کشمیر قسمت نموده شمس چک ولد دولت چک و یعقوب ولد خود و یوسف کشمیری جاگیرهای خوب داد و تتمه را بخالصه مقرر نموده
بسعایت بعضی میل در چشم لوهر چک کشید و در سنهٔ ثمان و ثمانین و تسعمائة شمس چک و علی شیر چک محمد سعادت بهت را بمظنهٔ اینکه
ایشان در مقام بغی اند در زندان کرده حبیب خان چک از ترس گریخته بموضع کهنرفت و یوسف ولد علی خان چک که در بند یوسف شاه
بود با چهار برادر برآمده بحبیب خان چک در موضع مذکور پیوست و از آنجا باتفاق بر ورد علی راجه تبت رفته از و کمک گرفته آمدند و چون بحدود
کشمیر رسیدند بواسطهٔ اختلافی که میان ایشان ظاهر شده هیچ کاری نکرده از هم جدا شدند و لشکریان یوسف محمد خان را گرفته آورده گوش
و بینی ایشان را بریدند اما حبیب خان چک در شهر سوارغی گشت و در سنهٔ ٩٨٩ تسع و ثمانین و تسعمائة جلال الدین محمد اکبر بادشاه از کابل مراجعت

مراجعت

فرموده در جلال آباد نزول اجلال نمود و میرزا طاهر خویش میرزا سید خان شهیدی و محمد صالح عاقل را برسم ایلچی گری کشمیر فرستاد چون اینها باره موله رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته و فرمان بوسیده بر سر نهاده تسلیمات بجا آورد و باتفاق ایلچیان بشهر درآمد و پسر خود حیدر خان و شیخ یعقوب کشمیری را با تحف و هدایای بسیار روانهٔ ملازمت گردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بادشاه بوده باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائه یوسف شاه بسیر لاهور رفت و شمس چک باز بخیر از زندان گریخته در کهتوار رفت و بحیدر چک که آنجا بوده پیوست یوسف شاه بعد از اطلاع برین معنی بقصد ایشان لشکر کشید ایشان متفرق شده گریختند و یوسف شاه مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه ۹۹۰ تسعین و تسعمائه حیدر چک و شمس چک از کهتوار بقصد جنگ یوسف شاه متوجه کشمیر شدند یوسف شاه باستقبال برآمده پسر خود یعقوب را هراول ساخت و بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت کرد و بوسیله رای کهتوار گناه شمس چک بخشیده باو جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا برآمده نزد راجه مانسنگه رفت و در سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه یعقوب ولد یوسف شاه جهت اظهار اطاعت و اخلاص بشرف عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر بادشاه سرفراز گشت و وقتیکه آنحضرت از فتح پور سیکری بلاهور رسید یعقوب بیوسف شاه پدر خود نوشت که بادشاه را ارادهٔ آمدن کشمیر است یوسف شاه قرار داد که باستقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم ایلچی گری از پیش بادشاه آمده در بهته رسیده است یوسف شاه بهته شتافته خلعت بادشاهی پوشیده بعزم مصمم می خواست که متوجه درگاه شود و بادشاه به بیند درین اثنا بابا خلیل و بابا مهدی و شمس و ولی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا بقتل آورده یعقوب را که دران زودی از لاهور خود را بکشمیر رسانیده است بشاهی بر خواهیم داشت و او از ترس این عزیمت را در تعویق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود دگر چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه که در تسخیر کشمیر مجد بود آنرا بهانه ساخته شاهرخ میرزا و شاه قلی خان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعیین فرمود یوسف شاه از کشمیر برآمده بباره موله لشکرگاه ساخت و چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهولباس که سرحد کشمیر است آمد سر راه برایشان گرفته راه را مسدود ساخت و از انکه بعد از چندگاه که موسم برف و سرما آمده راه مسدود شد حرف صلح درمیان آمد یوسف شاه پسر را بجای خود نصب کرده بعهد و شرط ملاقات راجه بهگوانداس نمود و هرساله مبلغی معین قبول کرده صلح نمود و امرای جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را همراه گرفته بخدمت بادشاه بردند و بادشاه را آن صلح خوش نیامده محمد قاسم خان میر بحر را با دیگر امرا در سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائه گسیل فرمود و یعقوب شاه که بر تخت کشمیر قدم نهاده بود سر راهها را مضبوط ساخته در مقابل لشکر بادشاه نشست سرداران کشمیر که سر فتنه داشتند و اصلا اطاعت را پیش نهاد نمی ساختند درین وقت از یعقوب شاه رنجیده بمحمد قاسم خان پیوستند و بعضی در شهر سری نگر علم مخالفت افراشتند یعقوب شاه تسکین فتنهٔ درون خانه اهم دانسته برگشت و افواج اکبر شاهی کما ینبغی بکشمیر درآمده یعقوب شاه بکوهستان گریخت و محمد قاسم خان میر بحر شهر سری نگر را متصرف شده در پرگنات کشمیر عمال نصب کرد و یعقوب شاه بعد از چندگاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میر بحر مصاف داد با آنکه مغل بسیار کشته شدند یعقوب شاه انهزام یافت و پس از اندک زمانی جمعیت کرده متوجه سری نگر شد و محمد قاسم خان میر بحر درین کرت طاقت نیاورده بقلعهٔ ارک درآمد و عرضداشت نوشته از بادشاه مدد طلبیده بادشاه سید یوسف خان شهیدی را حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم خان میر بحر را بحضور طلبید و سید یوسف خان شهیدی چون بکشمیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان میر بحر باز داشته بکوهها درآمد و یوسف خان شهیدی دو سال دنبال او کرده آخر بهر نوعیکه بود دلاسا نموده پیش بادشاه فرستاد الغرض پدر و پسر یعنی یوسف شاه و یعقوب شاه داخل امرای بادشاه شده ولایت بهار جاگیر یافتند از ان تاریخ شاهی کشمیر به بادشاهان دهلی تعلق گرفته بقبضهٔ اقتدار ایشان درآمد پیش از ان درین مدت هزار سال خطهٔ کشمیر مسخر هیچ یک از پادشاهان هندوستان نشده بود

مقالهٔ یازدهم در بیان مجملی از احوال حکام ملیبار که بصفت اسلام متصف بوده اند و کیفیت ظهور اسلام دران دیار

بر واقفان احوال واضح و هویدا می سازد که واقعات ملوک ملیبار مفصلاً در هیچیک از کتب اخبار بنظر در نیامده بنا بران بذکر آنچه در رساله تحفة المجاهدین نوشته شده اکتفا می نماید ملیبار مملکتی ست از ممالک هندوستان بجانب دکن یعنی روی بجنوب واقع شده و بواسطه قرب جوار پیش از واقعهٔ قتل رامراج همیشه والیان ملیبار مطیع و منقاد حکام بیجانگر و کرناتک بوده بارسال تحف و نفائس محافظت مملکت خویش می نمودند و در اوائل پیش از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طائفهٔ یهود و نصاری برسم تجارت از راه دریا بدان دیار آمد و شد می کردند و در آخر الامر میان ملیباریان و ایشان بواسطه منافع دنیوی الفتی بهم رسیده بعضی از بازرگانان یهود و نصاری در شهرهای ملیبار ساکن شده منازل و بساتین ساختند و باین نهج بود تا زمان طلوع آفتاب جهانتاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مگر وقتیکه تاریخ هجری از دویست سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و چه عجم در لباس فقر و درویشی از بلاد عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدم گاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سراندیپ که آنرا لنکا نیز گویند متوجه شدند و بحسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاده در شهر کدنکلور فرود آمدند حاکم آنجا که موسوم بسامری بود و بعقل کامل و اخلاق ستوده اتصاف داشت بصحبت طائفهٔ درویشان مشرف شده از هر باب سخن درمیان آورد تا آنکه از ملت و مذهب ایشان پرسید گفتند بحلیهٔ اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله است سامری گفت من از طائفهٔ یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالم اند شنیده ام که در بلاد عرب و عجم و ترک این دین رواج دارد لیکن الی الآن بصحبت مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات آن سرور انبیا از روی صدق و صفا مذکور سازند و معجزات او بیان کنند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود آغاز سخن کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری را

محبت رسالت پناه در دل پدید آمد و چون معجزهٔ شق القمر بشنید گفت ای قوم این معجزه بسیار قویست و اگر حق و صدق ست دیگر نبوده مردم جمیع بلاد قریب و بعید مشاهده کرده خواهند بود و رسم دیار ما چنانست که هر گاه قضیهٔ بزرگ روی نماید ارباب قلم آنرا در دفاتر ثبت نمایند و دفاتر آبا و اجداد ما موجود ست آنرا بخاطر می آوریم و عیار صدق شما می بینیم آنگاه اهل دفتر را خوانده بفرمود تا دفتر زمان خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بگشودند و در انجا نوشته یافتند که در فلان تاریخ دیده شد که ماه دو پاره گشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمهٔ طیبهٔ شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورده باعتقاد تمام مسلمان گشته چون از رؤسای قوم خود می ترسید آنرا مخفی داشته مسلمانانرا هم از اظهار آن منع فرمود و انعام و احسان فراوان بجا آورده درخواست نمود که بعد از زیارت قدمگاه ابو البشر علیه السلام معاودت بدین صوب افرازند درویشان با صفا بسراندیب رفته پس از اندک زمانی بموجب التماس ببلدهٔ کدنگلور عود نمودند و سامری از آمدن درویشان خرم و شادمان گردیده در لوازم تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و عازم سفر مکه و مدینه شد اما چون علانیه عزم تکب آن نتوانست شد تدبیری دران باب اندیشیده نخست پنهانی مسلمانانرا زر و مال فراوان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشیده آب و آزوقه بسیار بالای کشتی برده باحسن وجهی در جمیع لوازم سفر دریا سعی نمایند و آنگاه روزی ارکان دولت و بزرگان قبیلهٔ خود را حاضر کرده انجمنی ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی غالب گشته می خواهم که اکثر اوقات خلوت و انزوا گزینم و بخلائق پرداخته بخلائق کمتر پردازم و دران ایام چون شما را ملاقات من متعسر و متعذر خواهد بود داعیه دارم که بخط خود دستور العمل بنویسم و بشما بسپارم تا جمیع مهمات شاهی بدان نهج سر کرده بعرض مکرر محتاج نشوید القصه بعد از گفت و شنید بسیار همگی عهد و سوگند درمیان آوردند و قرار دادند که از فرموده و نوشته تجاوز ننمایند سامری بخط ملیباری دستور العمل نوشت و جمیع ممالک ملیبار را بر امرا و معتمدین قسمت فرموده گفت بهر که هر چه داده ام بطناً بعد بطن باو تعلق داشته باشد و در ولایت یکدیگر بنظر تسخیر نگاه نکنند و اگر میان حکام خصومتی بهم رسد جهت انتقام ولایت همدیگر را خراب نکنند و لشکر و اعوان را نکشند اما در ولایت تصرف نکنند و از کشتن و کشته شدن شاه پرحذر باشند و اگر احیاناً در معرکه شاه کشته شود لشکرش هجوم کرده تا خصم او را با جمیع عساکر بقتل نرسانند و مملکت او را اخراب نکنند آرام نگیرند و تا زمان تحریر این کتاب که سنه ۱۰۱۵ خمس عشر و الف ست ملیباریان از کشته شدن شاه بسیار می ترسند و با وجود قدرت مملکت غنیم را متصرف نمی شوند و این قاعده مخصوص آن دیارست و گویند چون سامری تمام ممالک قسمت نمود یکی از امرا که غایب بود حاضر شد سامری متفکر شده شمشیر خود بوی بخشید و گفت بزور این شمشیر هر قدر از ولایت ملیبار که تصرف نمائی از آن تو باشد و اولاد تو بهمان اکتفا نمایند و بعد از من ترا و اولاد ترا سامری نامند بهمه حال سامری بعد از فراغ وصیت بمردم گفت که من در فلان مقام بعبادت قیام می نمایم باید که تا یک هفته هیچ کس نزد من تردد ننماید و وقت شب باتفاق مسلمانان که سرگروه ایشان مالک بن حبیب بود بکشتی در آمده روانه مکه شد و کفار ملیبار بعد از یک هفته بخانهٔ معهود در آمده چون سامری را ندیدند همگی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سامری بآسمان عروج کرده است و باز نزول خواهد نمود از بن سبب تا حال کفار ملیبار در شبی از شبها بموضع غیبت سامری جشنها ساخته آب و نعلین چوبین در آنجا می گذارند که اگر سامری از آسمان فرود آید آب و پا افزار حاضر باشد اما سامری در اثنای عبور چون به بندر قندریه رسید یک شبانروز در انجا مقام کرده بعد از طی مسافت به بندر شحر وارد گشته بمرض الموت گرفتار شده صاحب فراش گردید درین صورت مالک بن حبیب و سایر رفیقان کشتی را حاضر کرده گفت چون همگی خواهش و اراده آنست که شعائر دین نبوی در ملیبار رونق و رواج پیدا کند شرط رفاقت و مروت مقتضی آنست که جمعیت اسلام منظور داشته مشقت دریا بخود قرار دهند و شما و دیگر مسلمانان برسم تجارت و عبور بدان دیار میرفته باشید و تقریبات انگیخته دران حدود منازل و مساکن بهم رسانید تا بتدریج مردم مردم انجا راغب دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شده سر بحلقهٔ اسلام در آورند ایشان او را دعای خیر کرده گفتند که هر گاه تو دران ملک نباشی رفتن ما میسر نخواهد شد چرا که کفار ملیبار و یهود و نصاری در دین

با ما مخالف اند و نهایت عداوت دارند بهیچ وجه ما را نخواهند گذاشت که بآن ولایت تردد نمائیم چه جای آنکه توطن اختیار کنیم سامری از عجیب اتفاق فرو برده فرمانی بخط خود بامرا و اقربا نوشت که این نوشته ایست از جانب سامری که بامر معبود انس و جان و خالق زمین و آسمان مفارقت و جدائی شما اختیار کرده لیکن عنقریب ست که ملاقات بر وجه صواب روزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر دانسته از دستور العمل تجاوز جائز ندارید و خوبی دو جهانی منحصر دران دانید و درینوقت سالک طریق سداد مالک بن حبیب و طائفه از حق پرستان فلان و فلان که مردمان سلیم النفس و نیک اندیش و نیک اعتقاد اند و از ایشان شرارت و بدنفسی متصور نیست چون برسم سیر و تجارت متوجه آن حدود بودند حالات ایشان بخاطر آورده واجب دانست که سفارش آنها مرقوم گرداند باید که قدوم خیر لزوم این طائفه را نعمت عظیم شمرده بتعظیم و تکریم پیش آیند و آنچه شرائط مهمانداریست بجا آورده در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درین ست و همگنان را از طوائف دیگر که بدان ملک تردد می نمایند ممتاز دانسته مبالغه و ابرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمد و شد می کرده باشند بلکه بنوعی زندگانی و سلوک کنید که همگنان را هوس توطن آن صوب شده منازل و باغات و مساجد بسازند و نگذارند که از مردم بومی و غریب احدی مزاحم ایشان شود و سامری این فرمان بمسلمانان سپرده گفت که خبر فوت من و در کشتی با شما سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و فرمان را بحاکم کدنکلور رسانید که البته او با شما بنوعیکه موجب خوشنودی باشد سلوک خواهد کرد پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان قسمت نموده در زمان زودی برحمت حق جل شانه واصل گشت و در بندر شحر مدفون شد اما روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت پناه بملک خویش انشقاق قمر مشاهده فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف فرستاده بعد از آنکه معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوت کرده شق قمر را از جملهٔ معجزات گردانیده است هر آئینه سامری بر کشتی سوار شده بحجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته مسلمان شد و بزیارت خانهٔ کعبه مشرف گشت و از ان سرور رخصت معاودت وطن یافته چون با جمعی از اهل اسلام بشهر ظفار رسید بمرض مهلک گرفتار شده وفات یافت و اکنون قبر او دران بلده است و مردم بزیارت او تبرک می جویند بهر تقدیر جماعتی از مسلمانان که همراهی وی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک و اخواه بن الام و مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن حبیب بن مالک بموجب وصیت چنانکه گذشت به ملیبار رفته نوشتهٔ سامری بحاکم کدنکلور رسانیدند و چون او خط سامری بشناخت خوشوقت گشته گفت سامری کجاست و برای چه همراه شما از پی تجارت نیامد ایشان جواب دادند سامری با ما سفر نکرده است و ما ازین خبر نداریم وقتیکه در کنار دریای شحر سوار کشتی می شدیم او را دیدیم و سبب ترک وطن پرسیدیم اصلا ملتفت بجواب ما نشد و چون دانست که ما عازم سفر ملیباریم این چند کلمه نوشته بما داد که بحاکم کدنکلور رسانید پس بی توقف روانهٔ این جانب گشتیم و زیاده ازین خبر نداریم چون بعقیدهٔ ملیباریان آن بود که سامری زنده است و بآسمان عروج کرده است یقین کردند که وی جهت مهمی از آسمان در بندر شحر فرود آمده این کاغذ مصحوب این جماعت نزد ما فرستاده باز بآسمان رفته آنگاه از وصول فرمان در بلدهٔ کدنکلور و سائر بلاد ملیبار رسوم شادمانی بظهور رسانیدند و حاکم کدنکلور مهمانان را در منازل خوب فرود آورده و چنانچه رسم آن دیار است ضیافتها کرده در قواعد تعظیم و تکریم فرو نگذاشت بیت کرم ورزید و مهمان را نکو داشت * چنین دارند مهمان را که او دوست داشت * و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال و تفتیش از مقاصد آن جماعت کرده بجمیع مردم ملیبار پروانجات نوشت که مالک بن حبیب و رفقای او فضای خوش هوای این ملک را از قدوم فرحت لزوم خود عطر بیز و عنبر آمیز کرده اند بهر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطن داشته باشند مواضع خوب و مرغوب جهت مساجد و منازل و بساتین بموجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمات شائستهٔ خویشتن را معاف نداشته مستعد و منتظر الطاف عمیم سامری باشند پس مالک و دیگر مسلمانان نخست در کدنکلور مسجد ساخته منازل و باغات طرح انداخته بعضی را آنجا فرو کش کردند بعد از ان مالک بهمراهی عیال و فرزندان خویش بسیر ولایت ملیبار رفت و در کولم مسجد و خانه و بستان ساخته عیال و اطفال را در آنجا نگاه داشته بر بلی ماراوی رفت و در آنجا نیز مسجد بنا کرده بدیگر مواضع مثل حرتین و درقین و قندریه و حالیات و فاکنور

دهنکلور و کالنجر کوت شتافت و در هر یک ازین بلاد مساجد ساخته مسلمانان را دران موضع نگاهداشتند و بصلوة و صوم و بانگ نماز وصیت نمود و ازینکه مسلمانان ملیبار اکثر شافعی مذهب اند بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شافعی مذهب بوده اند والله اعلم بالصواب و بعد ازانکه رفته رفته تردد مسلمانان دران ملک بسیار شد و بسیاری از ملوک ملیبار بحلقهٔ اسلام درآمدند راجه های بندر گوه و دابل و چیول و غیره بطریق حکام ملیبار مسلمانانی را که از عربستان آمدند در سواحل دریا مسکن دادند و ایشان را مخاطب بنوایت یعنی خداوندگر دانیدند بنظر برین آتش حسد درون سینهٔ یهود و نصاری افروخته کمر عداوت مسلمانان بستند اما چون ممالک دکن و گجرات مسخر بادشاهان دهلی گشت و اسلام در هر طرف دکن قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی توانستند نمود تا آنکه تاریخ هجری به نهصد رسید و خلل و ضعف در شاهی شاهان دکن پدید آمد دران وقت فرنگیان از جانب شاه پرتکال به بستن قلاع در سواحل بحر هند مامور گردیدند پس در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائة چهار کشتی نصاری از پرتکال به بندر قندریه رفتند و بکالی کوت آمدند و حقیقت آن مرز و بوم کما ینبغی بخاطر آورده بملک خود معاودت کردند و سال دیگر از پرتکال شش کشتی بکالی کوت آمده درین کرت بملیباریان گفتند مسلمانان را از سفر بعرب باز دارند که نفع ما شما بیشتر از ایشان خواهد رسید و با آنکه سامری قبول این معنی نکرد نصاری در معاملات داد و ستد تعدی بر مسلمانان می کردند و سامری در غضب شده حکم قتل عام فرمود و درین صورت ملیباریان اموال ایشان نهب و غارت کرده هفتاد فرنگی معتبر را بقتل آوردند و باقی که تا اخیر در اجل ایشان بود خود را بکشتی رسانیده بکوچی رفتند حاکم آنجا که با سامری دشمنی و منازعت داشت ایشان را پناه داد و رخصت نمود که نزدیک بلده کوچی جهت توطن قلعه بنا نمایند فرنگیان این معنی را از خدا خواسته در اندک روزی قلعه مختصر ساختند و مسجدیکه بر ساحل دریا بود شکسته کلیسا بنا نمودند و این اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار هند ساخته اند و در همان زودی اهالی بندر کنور با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگیان در آنجا هم قلعه بسته بفراغ بال به تجارت فلفل و زنجبیل مشغول گشتند و دیگران را از ان مانع آمدند و سامری از مشاهدهٔ این اوضاع در خشم شده لشکر کشید و سه بادشاه کوچی را کشته ولایت خراب کرده برگشت و وارثان شاهان مقتول علم شاهی افراشته جمعیت نمودند و ولایت را بحال تعمیر آورده بگفتهٔ فرنگیان جهازات متردد ساختند و حاکم کنور نیز همین روش پیش گرفته جهازات متردد گردانید و سامری را که غصه یکی بر هزار شده بود جمیع خزائن صرف لشکر کرده دو سه کرت دیگر بکوچی رفت و بنابر آنکه فرنگیان هر کرت مددی نمودند بر کوچی دست نیافته منکوب و مخذول مراجعت کرد و ایلچیان نزد سلاطین مصر و جده و دکن و گجرات فرستاده پیغام داد که آزار و زحمت اهل فرنگ نسبت بملک موروثی من از اندازه بیش ست اما این معنی آن قدر موجب تشویش طبع نیست که تشویش دادن مسلمانان این دیار و من با آنکه بدین هنودم حمایت ایشان بر ذمت همت خویش فرض شمرده خزائن و دفائن صرف این کار می کنم و تقصیری درین باب نمی نمایم لیکن چون فرمانده پرتکال بکثرت خزانه و وفور لشکر موصوف ست پیوسته غرابها مشحون از ابطال رجال و استعداد جدال و قتال باین صوب می فرستد و از کشته شدن مردمان قوتش کم نمی شود و بدین سبب محتاج بمدد بادشاهان اسلام شده ام اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد همت والانهمت ساخته از ممالک کشتیها مملو از تهمتنان جرار جهت غزای کفار فرنگ درین دیار متردد گردانند هر آینه در سلک غازیان منتظم گشته فردای قیامت پیش سرور کائنات سربلند بوده در سلک مجاهدان انتظام خواهند داشت سلطان مصر قانصور غوری انگشت قبول بر دیده نهاده بقصد غزا و جهاد امیر حسین نام امیری را با سیزده غراب مردم جنگی مع استعداد کارزار روانه ساحل هند ساخت و شاه محمود شاه گجراتی و شاه محمود شاه بهمنی نیز از بندر دیو و سورت و گوده و دابل و چیول جهت غزای اهل فرنگ کشتیها و جهازات استحکام مرتب گردانیدند و جهازات مصر اول به بندر دیو آمدند و آخرش باتفاق مراکب گجرات متوجه بندر چیول که محل اجتماع فرنگیان بود روانه شدند و چهل غراب سامری و چند غراب فرمان ده گوده و دابل هم با ایشان پیوسته طرح جنگ انداختند و یک غراب مملو از فرنگیان بدست آورده لوازم

عزم بتقدیم رسانیده به بندر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان بیک ناگاه متعاقب ایشان آنجا رسیده حرافان را بجبر دریا فتند ملک ایاز حاکم بندر دیو و امیر حسین ناچار بحرب ایشان مبادرت نمودند لیکن کاری از پیش نرفته چند غراب مصر گرفتار گشت و مسلمانان شربت شهادت چشیده فرنگیان منقضی المرام بر بنادر خود شتافتند و دران سنوات چون سلیم سلطان خوندکار روم بر سلاطین غوریه مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه بی سر گشت سامری که سرگروه این کار بود دبیدل گشته فرنگیان تسلط تمام یافتند و وقتیکه سامری آنجا حاضر نبود در شهر رمضان سنه ۹۱۵ خمس و عشر و تسعمائه بکالی کوت آمده مسجد جامع را سوختند و دست نهب و غارت دراز کرده شهر را نیز ویران کردند اما روز دیگر ملیباریان هجوم آورده بر سر جماعت نصاری ریختند و پانصد کس معتبر از اهل فرنگ را کشته بسیاری را در آب غرق کردند و باقی گریخته خود را به بندر کولم رسانیدند و باز بیندار ان آنجا راست آمده در نیم فرسخی بشهر حصاری مختصر ساختند و گردآوری خود کرده درهمان سال چنانکه گذشت حصار بندر گوده را از تصرف متعلقان یوسف عادل شاه برآوردند و یوسف عادل شاه درهمان زودی از قبضه اقتدار فرنگیان خوش طبعانه بیرون آورد اما فرنگیان پس از ایام معدوده بصرف نقود فراوان حاکم آنجا را فریفته دیگر بار متصرف گشتند و آنرا در بنادر هندوستان حاکم نشین خود کرده باستحکام درست کوشیدند و آن قلعه ایست بیت بری از فتنه همچون طبع عاقل ❊ مصون از رخنه چون گردون والا ❊ القصه سامری باوجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده این حال قرین غم و اندوه گشته در سنه ۹۲۱ احدی و عشرین و تسعمائه فوت شد و برادرش قایم مقام گشت و در ابتدا انبساط منازعت در چیده با فرنگیان صلح نمود و نزدیک شهر کالی کوت رخصت قلعه بستن داده از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی فلفل و زنجبیل به بنادر عرب می فرستاده باشند فرنگیان نخست بقول و عهد خویش وفا نمودند و چون قلعه باتمام رسید از تجارت اجناس مذکور مانع آمدند و بر مسلمانان آن دیار حیف و تعدی از حد و اندازه بیرون بردند و طایفه یهود که در کدنکلور بودند ضعف سامری را بخاطر آورده ایشان نیز با اهالی اسلام ناهنجاری نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند آخر ش سامری از کردهٔ خویش پشیمان گشته اول بکدنکلور رفت و در تخریب یهود بنوعی کوشید که از ان جماعت دران دیار اثری نماند بعد ازان باتفاق تمامی مسلمانان ملیبار بکالی کوت رفته قلعه اهل فرنگ را محاصره نمود و بسعی و مشقت فراوان اهل فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح ساخت و این معنی باعث قوت و شوکت ملیباریان شده جهازات را بیقول فرنگیان مملو از زنجبیل و فلفل و غیره به بنادر عرب متردد ساختند و اهل فرنگ در سنه ۹۳۸ ثمان و ثلثین و تسعمائه در حد حالیات که دو فرسخی کالی کوت ست قلعه بسته تردد کشتیهای ملیبار دشوار گردانیدند و همچنین ترسایان دران سنوات بعد برهان نظام شاه بحری قلعه ریکدند و قریب بندر جیول بسته در انجا متوطن گشتند و در سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائه به بندر دسی و دمن و بندر دیو که بشاهان گجرات تعلق داشت بدان تفصیل که در جای خود نوشته شده در عهد شاه بهادر شاه گجراتی قابض شدند و در سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائه بجبر و قهر در کدنکلور قلعه بسته استیلای تمام بهم رسانیدند و درین وقت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم رومی داعیه نمود که اهل فرنگ را از بنادر هند بیرون کرده آن مواضع را خود متصرف شود پس در سنه ۹۴۴ اربع و اربعین و تسعمائه وزیر خود سلیمان پاشا را با قریب صد غراب اول به بندر عدن فرستاد تا نخست آنرا که بر سر راه درست مسخر ساخته بعد ازان به بنادر هند شتابد سلیمان پاشا در سال مذکور بندر عدن را از شیخ غازی بن شیخ داود گرفته او را بقتل رسانیده جانب بندر دیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته نزدیک بود که مسخر سازد لیکن از سبب قلت آزوقه و خالی شدن خزانه این امر بتعویق افتاده بی نیل مقصود بروم عود نموده در سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه ترسایان در بندر هرموز و مسکت و سقوطره و ملوه و میلاپور و ناگ فتن و منگلور و سیلان و بنگاله تا سرحد چین تسلط شده همانجا قلاع بستند از انجمله سلطان علی ایچی قلعه سقوطره مفتوح گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را مغلوب ساخته از مملکت خود اخراج نمود و سامری حاکم کالی کوت که می گویند از نسل آن شخص ست که سامری بزرگ شمشیری بوی بخشیده بود از تسلط اهل فرنگ به تنگ آمده ایلچیان نزد علی عادل شاه و مرتضی نظام شاه بحری فرستاده آنهارا بغزای اهل فرنگ و اخراج ایشان از ممالک خود تحریص

و ترغیب نمود و پیل در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه سامری قلعه عالیات را در میان گرفته مرتضی نظام شاه بحری و علی عادل شاه بقلعه بکدنده و بندر گوه چسپیدند و سامری بزور بازوی شجاعت قلعه عالیات را مسخر گردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادل شاه چنانکه در محل خود ذکر یافت از شآمت نوکران نادولتخواه کاری پیش نبرده بی نیل مراد برگشتند و فرنگیان در آزار مسلمانان راسخ تر شده بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر بادشاه را که بقول اهل فرنگ بمکه معظمه متردد بودند در وقت مراجعت از بندر جده غارت کرده نسبت بمسلمانان اهانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد فراین که تعلق بعلی عادل شاه داشت سوخته خراب کردند و به بندر و اهل الطرق بتجارت آمده خواستند که بمکر و غدر آنرا نیز متصرف شوند حاکم آنجا خواجه علی المخاطب بملک التجار شیرازی واقف شده یکصد و پنجاه نفر معتبر اهل فرنگ را بقتل آورده آتش آن فتنه فرونشانید و از آن تاریخ که جهازات جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدست فرنگیان گرفتار شد مراکب فرستادن به بنادر عرب و عجم برطرف ساخت چه که قول گرفتن از اهل فرنگ مستلزم ننگ و عار دانست و بیقول روانه ساختن موجب هلاک نفوس و تضییع مال لیکن امرای او مثل میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان وغیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب به بنادر می فرستادند و در سنه ۱۰۱۹ تسع و عشر و الف نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بن اکبر بادشاه فرنگیان را که با فرنگیان پرتکال در معتقدات مخالفت دارند و تشنه خون یکدیگرند برغم فرنگیان پرتکال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات ست مسکن داد و این اولین جای ست که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطن اختیار نمودند و اعتقاد ایشان خلاف فرنگیان دیگرست میگویند که عیسی بنده و رسول خداست و حضرت باری جل شانه یکی ست و از نوائب زن و فرزند داشتن منزه و مبراست و انگلیسیان شاه علحده داشته اطاعت بادشاه پرتکال نمی نمودند و هنوز که آن جماعت قوت و قدرت بهم رسانیده با مسلمانان اظهار محبت و دوستی می کردند و با فرنگیان پرتکال کمال عداوت و دشمنی داشتند و همین که بر ایشان دست می یافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر اکنون بحمایت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه میان ایشان قرب جوار رسیده ست خدا داند که مآل حال فریقین منجر بکجا خواهد شد و در تحفة المجاهدین نوشته شده که رعایای ملیبار اکثر کفارند و عشائر آنجا را نیار گویند و عقد نیار خیطه ایست در گردن زن بعد از آن سروکار آن زن نسبت بعاقد وغیره یکسان ست چنانچه یک زن می تواند بود که بعقد شوهر متعدد داشته باشد و هر شب نوبت یکی میرسد نجار و حداد و صباغ غیر از براهمه درین امر با نیار موافقت جویند وبلت وآئین کفار کنکر که در نواحی پنجاب بوده است چه که ایشان قبل از آنکه بحلقه اسلام درآیند این رسم داشتند هر زنی چندین شوهری میداشت و هر شوهری بخانه زن می آمد علامتی از خود بیرون در می گذاشت تا دیگر شوهر آنرا دیده بازگردد و هرگاه دختر متولد می شد همان دم از خانه بیرون می آورده بانگ می کردند که کسی می خواهد پس اگر کسی می خواست با وی میداد و الا در ساعت می کشتند و قاعده برهمنان دیار ملیبار چنانست که هرگاه چند برادر باشند بجز برادر بزرگ کدخدا نمیشود تا ورثه بسیار نشود و خلاف میان ایشان پدید نیاید و برادران دیگر هرگاه شهوت جماع غلبه کند با زنان نیار وغیره می سازند اما عقد نمی کنند وَالاِرثُ فی طَوائِفِ النِّیارِ لِاِخوَتِهِم مِنَ الاُمِّ وَلِاَولادِ اَخَواتِهِم وَخالاتِهِم وَاَقرِبائِهِم مِن جانِبِ الاُمِّ لا لِلاَولاد و هرگاه پدر و مادر بزرگ قوم براهمه آن ملک بمیرد تا یک سال ماتم داشته نوحه می کنند و هرگاه مادر و خال و برادر بزرگ طائفه نیار و تابعان ایشان بمیرد تا یک سال در ماتم نشسته توجه می نمایند و بزنان نزدیکی نمی جویند و ملیباریان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط هرگاه اعلی با ادنی مباشرت یا ملامست نماید تا غسل نکند اکل طعام جائز نیست و اگر احیانا پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته با دنی می فروشد و بقیه بندگی گرفتار می سازد مگر آنکه گریخته بموضعی برود که هیچ کس بر حقیقت او مطلع نباشد و همچنین برای اعلی ادنی طعام پختن نمیتوانند پس اگر اعلی از دست ادنی طعام بخورد از مرتبه خود ساقط گردد و میر جمال الدین حسین انجو که خواهر چاند بی بی سلطانه فرمان فرمای احمدنگر بحباله نکاح او بود در فرهنگ خود می نویسد که ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی ست که بر لب دریای عمان واقع ست اما قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده شهرهای دکن ست معهذا می گویند که مردم ملیبار دیوث طبیعت اند چنانکه یک زن از ده شوهر کمتر نمی کند بلکه بیشتر الغرض امیر خسرو دهلوی گوید بیت بی نیازی او کعبه خسته و خواست یاد بین که فرایش چون ملیبار ست

مقالهٔ دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم

بر دانشوران کشور تحقیق و حاملان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده واضح و هویدا باد که خانوادهٔ مشایخ هندوستان بسیارست لیکن آن خانواده ها که شهرت عظیم دارند و در عدد از سلسله دیگر مشایخ افزونند دو طبقه اند یکی خاندان چشتیهٔ اجمیر که بخواجه های چشت می پیوندد دوم خاندان سهروردیهٔ ملتان که بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بندهٔ آثم محمد قاسم فرشته از تطویل کلام اندیشیده بذکر همین دو خانواده اکتفا می نماید و احوال دیگران بکتاب الانوار شیخ عین الدین بیجاپوری جنیدی رجوع می کند و ازین دو فرقهٔ عظیم ایشان بدانچه علم ناقص احاطه کرده است درین مقاله ثبت می نماید اما انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند و دیگر کتب تذکرة الاولیای هند بدست افتد ثانیاً باز احوال و اقوال آن بزرگان را مفصلاً بقلم آورده ضمیمهٔ این نوشته خواهد گردانید و ذخیرهٔ یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ خواهد ساخت الغرض مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات الانس آورده که در خبرست که خدای تعالی فردای قیامت به بندهٔ شرمندهٔ خود گوید که فلان عارف و فلان بزرگوار که در فلان محله می بود می شناسی او جواب دهد آری می شناسم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم بیت شنیدم که در روز امید و بیم ✤ بدان را به نیکان ببخشد کریم ✤ و میر هراتی فرمود که جهدی کن تا از دوستان او باشی و اگر نتوانی از دوستان او باشی چون سخن این طائفه بشنوی اگرچه تاثیر نکند سر بجنبانی یعنی هر حال که باشد گرد ایشان گردد و دور مشو رباعی جانا لبم از ذکر تو خاموش مباد ✤ یاد تو ز خاطرم فراموش مباد ✤ هر جا ز شما لب حدیثی گذرد ✤ ذرات وجود من بجز گوش مباد ✤ و مراتب اولیای دین چهارست صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک را از اینها بدایتی و وسطی و نهایتی ست و طائفهٔ اولیای که درین مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سی صد و پنجاه و شش تن کم نیستند و دائم بکارسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغول اند و بزرگان صوفیه ازین جماعت سی صد نفر را ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب الاوتاد شمرند و یک را قطب الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبهٔ ما دون او

یکی را بجای او آرند مثلاً اگر قطب الاقطاب فوت شود یکی را از اقطاب ثلثه بجای او آرند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلثه و یکی را از سیاح بجای اوتاد و علی هذا القیاس تا مرتبهٔ عوام مومنان برسد و از جمله سی صد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد را می شاید و ما بقی اگرچه در مرتبه از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمی شایند و آن نه تن پنج نفر از اوتاد اند و سه اقطاب و یکی قطب الاقطاب رباعی این طائفه اند اهل تحقیق * باقی همه خویشتن پرستند * فانی ز خود و بدوست باقی * وین طرفه که نیستند و هستند * و این مقاله مشتمل ست بر دو لمعه لمعهٔ اول در شرح حالات و مقالات دودمان چشتیه

ذکر حضرت سلطان المشائخ خواجه معین الدین محمد حسن سنجری المعروف بچشتی قدس سره

ابیات آن شهنشاه جهان معرفت * ذات او بیرون ز ادراک و صفت * خسرو ملک فنا بی تخت و تاج * از خود و از غیر خود بی احتیاج * غرق بحر عشق از صدق و صفا * از خودی بیگانه با حق آشنا * کرد مرغ همتش ز اوج کمال * بیضهٔ افلاک را در زیر بال * اختر برج سپهر لم یزل * گوهر درج کمال بی بدل * آن معین دین ملت بی نظیر * فارغ از دنیا بملک دین امیر * سلطان سریر سرمد خواجه راستین معین الدین محمد پیشوای مشائخ هندست تولد او در بلدهٔ سجستان بوده نشو و نما در خراسان یافته پدر او خواجه غیاث الدین حسن بغایت فلاح آراسته بود و بنهایت صلاح پیراسته چون وفات یافت خواجه معین الدین محمد پانزده ساله بود باغی و اشیای بمیراث داشت و دران موضع مجذوبی بود مشهور بابراهیم قندوزی روزی گذارش بدان باغ افتاد و خواجه معین الدین محمد درختان را آب میداد اما چون چشمش بروی افتاد بدوید و دستش ببوسید و در زیر درختی نشانیده خوشهٔ انگور پیشش گذاشت و بدو زانوی ادب مقابل او نشست ابراهیم برکنده کنجاره از بغل کشیده و بدندان خود خائیده در دهن خواجه انداخت بمجرد خوردن برکنده کنجاره نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانه و املاک سرد شده همه را بفروخت و بدرویشان داده مسافر گشت و مدتی در سمرقند و بخارا بحفظ قرآن و کسب علوم ظاهری مشغول گردید و از انجا بعد از تکمیل بجانب عراق توجه نمود و چون بقصبهٔ هارون که در نواحی نیشاپور ست رسید شیخ عثمان هارونی را که از مشائخ کبار وقت بود دیده مرید او شد و دو سال و نیم در خدمت او بمجاهده دریافت نفس اشتغال نمود و این شیخ عثمان هارونی مرید حاجی شریف زندنی ست و وی مرید خواجه مودود چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین چشتی و وی مرید یوسف چشتی و وی مرید خواجهٔ ناصر الدین ابو محمد چشتی و وی مرید خواجهٔ ناصر الدین احمد چشتی و وی مرید خواجه اسحق شامی المعروف بچشتی و وی مرید خواجه ممشاد دینوری و وی مرید خواجه هبیره بصری و وی مرید خواجه حذیفه مرعشی و وی مرید سلطان ابراهیم ادهم و وی مرید خواجه فضیل عیاض و وی مرید خواجه حبیب عجمی و وی مرید خواجه حسن بصری و وی مرید امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و وی مرید حضرت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله وسلم و چشت موضعیست از مواضع هرات القصه خواجه معین الدین محمد از شیخ عثمان هارونی خرقه دریافته روانه بغداد شد و در اثنای راه بقصبهٔ سنجار رسید دران زمان شیخ نجم الدین کبری بقصبهٔ جبل رفته بود و این جبل جائیست پر فیض و هوایش در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی حضرت نوح در انجا قرار گرفته و از بغداد هفت روزه راه ست و شیخ محی الدین عبد القادر قدس سره از انجاست و خواجه معین الدین او را ندیده از قصبهٔ سنجار بگذشت و به بغداد رفت و شیخ اوحد الدین کرمانی که در ابتدای سلوک بود او را دیده معتقد گشت و خرقه خلافت از آنحضرت یافت و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی نیز در مبدء حال بصحبت خواجه معین الدین چشتی رسیده از و کسب فیوضات نمود و بعد از چندگاه خواجه از بغداد بهمدان آمد و شیخ یوسف همدانی را دیده متوجه تبریز گشت و شیخ ابو سعید تبریزی را که پیر شیخ جلال تبریزی بود دریافته صحبتها داشت از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست که شیخ ابو سعید تبریزی شیخی بود که هفتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدین تبریزی میداشت شیخ فرید الدین گنج شکر از خواجه قطب الدین بختیار نقل می کند که خواجه معین الدین محمد چشتی را در ابتدای حال عجب ریاضتی و مجاهده بود که

بعد از هفت روز روزه کرده نانی که در مقدار پنج مثقال بودی در آب تر ساخته افطار می فرمود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوشش خواجه معین الدین چشتی دوتائی بود اگر جای پاره شدی بخیه زدی و اگر بغل بند پاره شدی از پارچه های پاک از هر نوعی که یافتی بدان پیوند کردی و چون باصفهان رسید شیخ محمود اصفهانی او را دریافت و صحبتها داشت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی که دران وقت در اصفهان بودی خواست که مرید شیخ محمود اصفهانی شود چون خواجه معین الدین محمد چشتی را دید فسخ عزیمت نموده مرید خواجه شد و خواجه آن دوتائی را بخواجه قطب الدین ارزانی فرمود و همان دوتائی بود که خواجه قطب الدین در وقت وفات بشیخ فرید الدین گنج شکر عنایت فرمود و او بشیخ نظام الدین اولیا عطا کرد و او بشیخ نصیر الدین چراغ دهلی مرحمت نمود و چون خواجه بخرقان آمد دو سال دران طرف مانده از آنجا باستر آباد رفت و بصحبت حضرت شیخ ناصر الدین استر آبادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد و بست و هفت سال عمر داشت و حضرت شیخ ناصر الدین استر آبادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفین شیخ طیفور و شیخ بایزید بسطامی داشت پس خواجه مدتی در صحبت او بوده کسب فیوض لاتعد و لاتحصی نموده متوجه هری شد و بنابر آنکه خواجه را عادت بود که در یک موضع کم قرار گرفتی روزها در سیر می بود و شبها باکثر اوقات در بقعهٔ خواجه عبد الله انصاری می آسود و زیاده از یک درویش ملازم او نمی بود و نماز فجر را بوضوی عشا ادا می کرد و چون در هرات شهرت یافته مردم بر وی هجوم آوردند از آنجا بسبزوار شتافت و در آنجا حاکمی بود که یادگار محمد نام داشت بد مزاج و فاسق و در رفض غلو داشت که اهانت اصحاب گروه هرکرا که ابابکر و عمر و عثمان رض نام بودی ایذای بسیار رسانیدی و در صدد و تلف وی شدی و این یادگار محمد در حوالی شهر باغی طرح افگنده بود و در وسط آن حوضی در نهایت صفا و لطافت پرداخته خواجه از گذر راه بدان باغ رفته کنار حوض فرود آمد و غسل کرده دوگانهٔ سیر یگانه بجا آورده بتلاوت قرآن مشغول شد قضا را همدران روز آوازه افتاد که یادگار محمد بباغ می آید درویشی که رفیق شیخ بود ترسیده گفت که برخیز تا ازین باغ بیرون رویم شیخ اضطراب او را دیده تبسم نمود و گفت اگر میل داری برخیز و زیر فلان درخت بنشین درویش بسرعت برخاست و آنجا رفته بنشست و درین اثنا فراشان در رسیدند و قالیچه یادگار محمد را بکنار حوض در پهلوی شیخ گستردند و از عظمت و صلابت شیخ نتوانستند گفت که ازینجا برخیز ناگاه یادگار محمد رسید و شیخ را دران مکان دیده بانگ بر خدمتگاران زد که این درویش چرا ازینجا نراندید و چون شیخ سر بالا کرده در وی نگریست در لحظه لرزه براندام یادگار محمد افتاده از پا درآمد و بیهوش گشت و متعلقان او آن حال را مشاهده نموده سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ آن درویش را که در پای درخت نشسته اندیشه تمام داشت طلب فرمود و گفت که قدری آب ازین حوض برگیر و بسم الله گفته بر روی وی زن درویش همچنان کرد یادگار محمد بهوش آمده سر بالای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از جمیع منهیات گذشتم و توبة النصوح کردم تقصیر من ببخش شیخ بدست لطف سرش برداشت و مهربانی نموده گفت که دعوی محبت خاندان عظیم الشان رسالت کردن و پیروی ایشان ننمودن معنی ندارد و آنگاه مناقب ائمه هدی بروجهی بیان فرمود که یادگار محمد و همراهانش زار زار گریسته جمله تائب شدند بیت آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه * کیمیائیست که در صحبت درویشانست * بعده یادگار محمد وضو ساخته دوگانهٔ شکرانه گذارد و دست ارادت بآنحضرت داده بشرف بیعت مشرف گشت و اموال خود را از نقد و جنس تذکره ساخته بنظر خواجه درآورد و خواجه قبول آن ننموده گفت هرچه از مردم بعنف و ظلم گرفته بدیشان رسان تا فردای قیامت کسی دامنت نگیرد یادگار محمد بفرموده شیخ عمل نموده آنچه از مال باقی ماند بفقرا و مساکین بخشید و غلامان را آزاد گردانید و زن عقدی را نیز طلاق داده همراه خواجه شد تا حصار شادمان رفت و چون از بلده اصلان گشته بود خواجه آن حدود بحمایت او رجوع کرده در آنجا نگاه داشته خود بلخ تشریف برده در مقام معالی فرجام شیخ احمد حضرویه چندگاهی قیامت نمود و دران عصر فاضلی بود که او را مولانا ضیاء الدین حکیم بلخی گفتندی و در جمیع علوم فلسفه مهارتی تمام داشت و بعلم تصوف اعتقادی نداشت و بشاگردان خود می گفت تصوف

ناهربان ست و تپه زدگان و مسالیب المعقول بر زبان ارغندو در یکی از دیهات حوالی بلخ مدرسه و باغ خوب داشت و درس حکمت می گفت
و خواجه معین الدین چشتی ره را عادت بود که همواره یک دو دسته تیر و کمانی و چقماقی و نمکدانی با خود میداشت تا وقتی اگر گذار او از آبادانی
دور افتد شکاری کرده از لقمهٔ بی شبهه افطار کند پس ناگهان عبور خواجه بران موضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حکیم می بود و در ان روز کلنگی به تیر زده
زیر درختی فرود آمد و بخادم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت درین اثنا بتقریبی مولانا ضیاء الدین حکیم بدانجا رسیده دید که
درویشی بنماز مشغول ست و خادمی کباب می کند چندان توقف نمود که خواجه از نماز فارغ شد آنگاه سلام کرده بنشست پس خادم کباب پیش آورد
خواجه بسم الله کرده رانی از ان کلنگ جدا کرده پیش مولانا گذاشت و از ران دیگر پارهٔ گوشت خود تناول نمود مولانا چون از ان کباب لقمه
برداشت و بکار برد زنگ علوم فلسفه از سینهٔ او زدوده گشت و مدهوش گردید خواجه قدری از پس خوردهٔ خود در دهنش انداخت تا بحال آمد
الحاصل آنگاه مولانا ضیاء الدین حکیم تمام کتب را در آب انداخته باتفاق شاگردان در سلک مریدان منتظم گردید و چون شهرت خواجه دران دیار
از حد گذشت مردم شروع در هجوم کردند مولانا ضیاء الدین حکیم را خرقه داده همانجا گذاشت و خود بغزنین آمده شمس العارفین عبد الواحد را
که پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید ست دریافته بلاهور آمد و از انجا بدهلی تشریف آورد و چون ازدحام خاص و عام از حد گذشت و آن بزرگوار
از ان متنفر بود هر آئینه از انجا نیز متوجه بلدهٔ اجمیر شد و دهم ماه محرم سنهٔ ٥٦١ احدی و ستین و خمسمائه سایهٔ وصول بران خطه انداخت و سید السادات
سید حسین مشهدی المشهور بخنگ سوار که شیعه مذهب بود و بصلاح و تقوی آراسته در سلک اولیاء الله انتظام داشت و سلطان قطب الدین
ایبک او را داروغهٔ آن بلده ساخته بود قدوم شیخ را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و چون از علم التصوف و اصطلاحات صوفیه بهرهٔ تمام داشت
صحبت خواجه را نعمت شگرف دانسته اکثر اوقات بمجلس شریف حاضر می شد و بسیاری از کفار اجمیر ببرکت انفاس آن پیر طریقت بشرف
ایمان مشرف گشتند و آنانکه ایمان نیاوردند محبت خواجه را در دل جای داده پیوسته فتوح بیحد و عد بحضرت او می فرستادند و خواجه در عهد
شمس الدین التمش دو مرتبه بجهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکی بدهلی تشریف برد اما در کرت دوم که از دهلی مراجعت کرد او را تاهلی واقع شد
و شرح آن چنین ست که سید وجیه الدین محمد مشهدی المشهور بخنگ سوار که عم سید حسین مشهدی داروغهٔ اجمیر بود دختری داشت در کمال حسن و
عفت و چون بحد بلوغ رسیده بود می خواست که او را بحبالهٔ یکی از دودمان بزرگ درآورد در تعیین آن متردد بود تا آنکه شبی امام همام جعفر صادق
علیه الصلوة والسلام را در خواب دید که بدو می فرماید ای فرزند وجیه الدین اشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
در انست که این صبیه را بخواجه معین الدین چشتی بسپاری و بحبالهٔ نکاح او در آوری که او از واصلان درگاه الهی و محبان خاندان رسالت
پناهی ست و چون سید وجیه الدین این معنی بخواجه معلوم نمود خواجه گفت عمرم باخر رسیده اما چون اشارت حضرت رسالت ست و امام همام بجز اطاعت
چاره ندارم پس بمقتضای شریعت مصطفوی این عقد را جهت خویشتن ساخت چنانچه ازو فرزندان شدند و بعد از تاهل هفت سال در ششم ماه رجب
سنهٔ ٦٣٣ ثلث و ثلثین و ستمائه از قید جسمانی بالکلیه وارسته بعالم قدس پیوست غرض که مدت عمرش به نود و هفت سال رسیده بود و بعد از وفات او
جمیع بادشاهان نذور بروضهٔ او فرستاده تبرک می جستند خصوص جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی که او بیش از دیگران اعتقاد بآنحضرت داشت
در ایام بادشاهی خود چنانکه گذشت در اکثر سنوات پیاده باجمیر رفت و زیارت او و سید حسین مشهدی المشهور بخنگ سوار دریافت
و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطورست که پیر خواجه معین الدین چشتی یعنی شیخ عثمان هارونی در عهد شمس الدین محمد التمش بدهلی تشریف
آورد و شمس الدین چون مرید او بود در تعظیم و تکریمش دقیقهٔ فرو نگذاشت و دران مدت خواجه معین الدین محمد چشتی در اجمیر توطن داشت
درین صورت هیچ معلوم نشد که میان ایشان در هندوستان ملاقات شده باشد یا نه و از شیخ عثمان هارونی خوارق عادات بسیار نشان ان
میدهند و از انجمله یکی آنست که چون خواجه معین الدین چشتی ازو رخصت گرفته متوجه سیر بغداد گردید شیخ عثمان هارونی از مفارقت او

بیتاب گشته در طلب او از مقام خویش سفر اختیار کرد و دران سفر بمقامی رسید که مغان آنجا ساکن بودند و آتش کده داشتند و هر روز صد خروار هیزم دران می سوخت و شیخ عثمان هارونی دران نزدیکی زیر درختی نزول کرده خادم خود فخر الدین نام را فرمود که جهت افطار نان مهیا ساز و خادم چون برای آتش نزدیک مغان رفت آتش ندادند خادم برگشته بخدمت شیخ حقیقت حال عرض نمود و شیخ متوجه آتش کده شده مختار نام مغی پیری را دید که پسر هفت ساله در آغوش داشته کنار آتش ایستاده بود پس برو گفت که این آتش را که بمشت آبی معدوم می گردد چرا می پرستید خدای را که خالق آتش است باید پرستید مغ جواب داد که در کیش ما آتش را وجودیست عظیم چرا نه پرستیم شیخ گفت چندین سالست که این آتش را بصدق دل می پرستی می توانی که دست و پا دران اندازی و او نسوزد مغ جواب داد که کار و خاصیت او سوختن است و کرا یارا هی آن باشد که نزدیک برود بیت اگر صد سال گبر آتش فروزد ✽ چو یک دم اندران افتد بسوزد ✽ القصه شیخ چون این بشنید پسر را چست و چالاک از کنار او در ربوده بسوی آتش دوید و بسم الله گفته آیه قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ خوانده با آتش در آمد و از انتشار این خبر سه چهار هزار مغ بر آتش کده آمده فریاد و فغان بر داشتند و شیخ بعد از چهار ساعت بخوبی مع آن طفل از میان آن آتش بسلامت بر آمد چنانکه آسیبی بجامه ایشان هم نرسیده بود و بعده مغان فوج فوج طفل را بر دراشته می پرسیدند که در انجا چه حال داشتی او می گفت خوش و خرم در قدم شیخ تفرج گل و گلزاری مودم آخرش مغان سر بر قدم شیخ نهاده همگی مسلمان شدند و شیخ در ایشان مختار را عبد الله و طفل را ابراهیم نام کرده منظور نظر تربیت ساخت تا هر دو از جمله اولیا شدند

ذکر سلطان العارفین خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف بکاکی قدس سره

ابیات آن نهنگ محیط نور خدای ✽ غرقهٔ لجه حضور خدای ✽ رفته در لامکان ز هستی خویش ✽ کرده اظهار حق پرستی خویش ✽ شده از جان بلامکان واصل ✽ کرده هر دم هزار جان حاصل ✽ بخدا محو در خفی و جلی ✽ قطب دین بختیار شیخ ولی ✽ زنده جاودان ز فیض عمیم ✽ کشتهٔ زخم خنجر تسلیم ✽ سینهٔ عارفان از و گلشن ✽ دیدهٔ عاشقان از و روشن ✽ سلطان العارفین خواجه قطب الدین ولد کمال الدین احمد اوشی ست تولد او در قصبه اوش من اعمال ماوراء النهر واقع شده وقتیکه پدرش وفات یافت او یک سال و شش ماه عمر داشت و مادرش که در کمال عفت و عصمت بود او را می پرورید و در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین اودهی مسطورست که چون آنحضرت قریب به پنج سالگی رسید همسایهٔ صالحه داشت والده اش او را طلبیده قدری خرما در طبقی نهاده پسر را همراه او کرده التماس نمود که بمعلمی بسپارد و ناگاه در اثنای راه به پیر دلپذیر روشن ضمیر دوچار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل صلاح است اما پدرش در گذشته و مادرش از من درخواست نموده که او را بمکتبی برده بمعلمی بسپارم پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم که ببرکت انفاسش این پسر خداوند کمال گردد همسایه بطوع و رغبت راضی شد الغرض در قصبه اوش معلمی بود ابو حفص نام پس نزد او برده باتفاق همسایه بدو سپردو گفت که این طفل از جمله اولیا خواهد شد نظر شفقت و تربیت از و دریغ مدار و بعد از انکه آن پیر مراجعت نمود ابو حفص پرسید اینکه ترا بدینجا آورده که بود گفت نمیدانم والده ام باین همسایه سپرده بود که مرا پیش معلمی برد و آن پیر در اثنای راه خضر با گشته بدولت صحبت شما مشرف گردانید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود پس از ان خواجه در خدمت او کلام بیاموخت و آداب شریعت یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشیده از علم طریقت بهرهٔ تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات خواجه معین الدین محمد چشتی قدس سره گذشت در اصفهان بملازمت او رسیده مرید شده گشت و از سیاق کلام بعضی کتب چنان مستفاد می گردد که در سن بست سالگی بقصبهٔ اوش صحبت خواجه دریافته مرید شد و گویند در شبان روزی موازی دویست و پنجاه رکعت نماز با نیاز می گذارد و سه هزار بار درود بر روح پر فتوح حضرت خلاصه

موجودات هر شب می فرستاد و اهل آن دیار را فیض میرسانید و از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره منقول ست که در قصبهٔ اوس یکی از مریدان خواجه قطب الدین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود شبی در خواب دید که ایوانی ست رفیع و خلقی انبوه در حوالی آن جمع گشته اند و شخصی نورانی چهره کوتاه بالا درون میرود و بیرون می آید و پیغام مردم باندرون برده جواب می آرد و آنگاه رئیس احمد از یکی پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور کائنات است و این شخص عبدالله مسعود رضی الله عنه ست و پیام به انام میرساند رئیس احمد بعبدالله گفت بحضرت رسالت عرض کن که فلان مشتاق دیدار فایض الانوار ست فرمان چیست عبدالله مسعود درون رفته بیرون آمد و بوی گفت رسول خدا می فرمایند که ترا هنوز استعداد و قابلیت دیدن ما نیست برو و سلام ما بقطب الدین بختیار کاکی برسان و بگو که تحفه که هر شب جهت ما می فرستادی سه شب ست که بما نمیرسد رئیس احمد چون از خواب با حضور بیدار شد بخدمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی رفته صورت حال باز نمود شیخ دانسته که تقصیر او چیست و همانا دران ایام چون والده اش دانسته بود که خواجه ارادهٔ سفر دارد و بتکلیف تمام دختر صالحه که جمال با کمال داشت بعقد او درآورده بود خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی با و بهم رسانیده سه شب درود فوت کرده بود پس در ساعت زن را مطلقه گردانیده بسمت بغداد روان شد و عارفانی را که دران صوب بودند دیده با شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی صحبتها داشته کسب فیض نمود و چون دران مدت شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان ببغداد آمده خواجه قطب الدین بختیار کاکی را دیده محبت بسیار با و بهم رسانیده خبر خواجه معین الدین محمد چشتی را با و داد که از خراسان بهندوستان تشریف برده اکنون در بلدهٔ دهلی ست پس خواجه قطب الدین بختیار کاکی از اشتیاق ملازمت پیر سرشار گشته عازم سفر هندوستان شد و شیخ مفارقت او را بخود قرار نداده همراه شد و هر دو سیر کنان چون بملتان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین زکریا دریافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند و شیخ فرید الدین گنج شکر که ابتدای حال او بود دران وقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی دریافته و رشتهٔ محبتش بر میان جان بسته بشرف ارادت و بیعت سرفراز گشت و دران اثنا ترکان بی ایمان بیکبار از جانب خطا و ختن رسیده قلعه ملتان را محاصره کردند سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان بمدافعه قیام نموده از خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدعا و همت استعانت جست و خواجه قطب الدین بختیار کاکی تیری طلبیده بدست ناصر الدین قباچه داد و گفت چون وقت نماز شام درآید بر برج حصار برآمده بجانب کفار پرتاب کن و از انکه ناصر الدین قباچه وقت مذکور تیر بجانهٔ کمان نهاده از بالای برج بطرف آن جماعت انداخت و بجای خود رفت بفرمان خدای تعالی همان شب آن قوم شوم از ان بوم رفتند و چنان نایاب گشتند که هیچ کس از ایشان نشانی نداد آنگاه هر دو بزرگوار عازم سفر شدند شیخ جلال الدین تبریزی بغزنین رفت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دهلی گردید و هر چند ناصر الدین قباچه تضرع و زاری نمود که خواجه در ملتان توطن نماید قبول ننمود گفت که از عالم غیب این مقام در ذمهٔ شیخ بهاء الدین زکریا شده و بی رخصت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی در جای آرام نتوانم گرفت القصه خواجه از راه لاهور چون بحوالی دهلی رسید جهت فراوانی آب در کیلوکهری فرود آمده عریضه بخواجه معین الدین محمد چشتی که دران زمان در اجمیر بود ارسال داشت که بقصد زیارت آنجناب آمده ام اگر اشارت با بشارت شود بپای بوس اقدس مشرف شوم خواجه معین الدین محمد چشتی در جواب نوشت که قرب روحانی را بعد مکانی مانع نیست بصحت و سلامت دران صوب باشند که انشاء الله تعالی پس از چندگاه بارادهٔ ملاقات بدان طرف متوجه شده همانجا ملاقات خواهم نمود و گویند شمس الدین التمش چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی وقوف یافت لوازم شکر الهی بجا آورده خواست بشهر در آورده متوطن سازد و آنحضرت کمی آب را معذرت خواسته دران وقت اجابت ننمود و شیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام دهلی بود اعتقاد عظیم بخواجه قطب الدین بختیار کاکی بهم رسانیده و شیخ محمد عطا المعروف بحمید الدین ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود او نیز ارادت صادق با آنجناب پیدا کرده اکثر

اوقات در خدمت می بود و شمس الدین التمش التزام کرد که در هفته دو مرتبه بملاقات فائز گشته کسب فیوض نماید و همچنین خاص و عام و خرد و بزرگ دهلی
خواهان شیخ شدند و از شیر ماکیلوکهری علی الدوام در آمد و شد بودند بنابر آن شمس الدین التمش جهت رفاهیت و آسائش خلق الله مجدداً تکلیف
بشهر نمود و درین مرتبه چون مبالغه و الحاح از حد برد شیخ قبول کرده نزدیک بشهر قریب مسجد عزالدین منزل اختیار نمود دران زودی شیخ بدرالدین
غزنوی بشرف بیعت و خرقهٔ پاک او مشرف شد و عمر عزیز را در صحبت او گذرانیده کمالات حاصل کرد و از آنکه دران مدت شیخ جمال الدین
محمد بسطامی بجوار رحمت ایزدی پیوست شمس الدین التمش تکلیف شیخ الاسلامی بخواجه نمود و چون بدرجهٔ قبول نیفتاد شیخ الاسلام
شیخ نجم الدین صغری را بدان منصب اختصاص بخشید شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری از رجوع خلائق بخواجه در مقام رشک و حسد
شده با آنحضرت بغبارهٔ خاطر بهم رسانیده دران آوان خواجه معین الدین محمد چشتی از خطهٔ اجمیر بدهلی آمده در منزل خواجه نزول فرمودند خواجه
خوشحال گشته دو رکعت نماز شکرانه گزارده خواست که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد خواجه مانع گشت و
گفت من محض جهت دیدن آمده ام و زیاده بر دو سه روز نخواهم ماند و از آنکه آنحضرت را از و حام خاص و عام خوش نمی آید و از شهرت
گریزان و هراسان بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی سکوت اختیار نموده در استرضای خاطر او کوشید لیکن با وجود آن حال آن شهر
بالتمام هجوم آورده بدیدن شیخ شتافتند مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری چون با خواجه قطب الدین حسد داشت بدیدن آنچنان مهمان
عزیز نیامد اما خواجه معین الدین محمد چشتی را چون در خراسان اتحاد و محبت عظیم با شیخ نجم الدین صغری بود اشتیاق غالب گشته بدیدن او
رفت و چون شیخ نجم الدین صفه احداث نموده از مزدوران کار می گرفت چنانکه باید استقبال ننموده خوب پیش نیامد و خواجه از انجا
که عالم بشریت ست آزرده شده گفت ای شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری ترا چه پیش آمده که حال را چنین متغیر ساخته ظاهرا جاه
شیخ الاسلامی بجاه عزورت انداخته الحاصل شیخ نجم الدین صغری این بشنید متنبه شده بمعذرت درآمد و گفت من همان مخلصم که
قبل ازین بودم و سر در قدم شما می سودم اکنون شما مریدی را درین دیار متوطن ساخته اید که تمامی خلائق باو رجوع دارند و
هیچ کس شیخ الاسلامی ما را به برگ ترهمی خرد خواجه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشنید تبسم فرموده گفت ای شیخ نجم الدین صغری
خاطر جمعدار که من قطب الدین را همراه خود باجمیر می برم این سخن فرموده از خانه او برآمد و هرچند شیخ نجم الدین از برای ما حضر طعام ابرام نمود
اجابت نکرد و گویند دران اوقات شیخ فریدالدین شکر گنج از عراق و خراسان و ماوراء النهر و مکه و مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی می بود و بوساطت خواجه شرف دست بوس خواجه معین الدین محمد چشتی دریافت و خواجه فرمود بابا بختیار شهبازی عظیم القدر
بقید آورده که جز بسدرة المنتهی آشیان نگیرد و فرید شمعی ست که خانوادهٔ درویشان را منور سازد و در همان چند روز خواجه معین الدین محمد چشتی
روانهٔ اجمیر شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی نیز در رکاب او روان گشت مردم شهر این خبر شنیده در دریای اضطراب افتادند
چنانچه در هر محله غوغای و ماتمی پدید آمده بزرگان دین قرین درد و اندوه شدند و از پی خواجه شتافته هرجا که نشان پای بر زمین می آمد
خاک آنجا را تبرگاً و تیمناً بر دیده اشتند و خواجه معین الدین محمد چشتی آن حالت مشاهده کرده گفت بابا قطب الدین بختیار کاکی مردم از مفارقت
تو پریشان و آزرده خاطراند روا ندارم که چندین دل خراب و کباب کردند همین جا باش که این شهر را در پناه تو گذاشتم و از بعضی منقول
است که شمس الدین التمش بر تشریف بردن خواجه بختیار کاکی مطلع شده متوالی و متواتر کسان بخدمت خواجه معین الدین محمد چشتی فرستاد
مبالغه و الحاح تمام التماس برگردانیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی نمود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست که خواجه
قطب الدین بختیار کاکی در آخر عمر قرآن مجید حفظ نموده روزی دو بار ختم کلام شریف می کرد و روزگار عجبی داشت که هرگز فلسی نگاه نمیداشت
و در آخر تاهل نیز فرموده دو فرزند بوجود آمد یکی موسوم بشیخ احمد شد و دیگری بشیخ محمد و شیخ محمد در هفت سالگی فوت شد مادرش

در حرم جزع و فزع مینمود و گریه میکرد خواجه از شیخ بدرالدین پرسید که این آواز سوز ماتم و زاری از خانهٔ ما میخیزد سبب چیست او گفت شیخ محمد رحلت کرده والدهٔ او گریه و زاری مینماید خواجه دست دریغ بهم سوده گفت اگر مرا از رحلت فرزند خبر شدی شفای او را از حضرت عزت خواستمی و چون رفتنی بود مرا معلوم نگشت و این بگفت و مادرش را از گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی از آن گویند که چون در دهلی سکونت اختیار کرد از هیچکس چیزی نمیگرفت و اگر گاهی شخصی از روی اخلاص نذری آوردی بدرجهٔ قبول نمی افتاد و در لحظه صرف درویشان مینمود و هیچ چیز نگاه نمیداشت مشهور است در آن ایام از زن و فرزند و کنیز و خادم در خانهٔ او کس بودند و در همسایگی او بقالی بود شرف الدین نام زن او بحرم خواجه آشنائی داشت و گاه گاهی بخانهٔ آدمی آمد وقتیکه چیزی موجود نبودی و نوبت بیک دو فاقه رسیدی حرم خواجه از زن بقال مقدار نیم تنگه کم یا بیش قرض گرفتی و قوت فرزندان و متعلقان ساختی و خواجه را اصلا از آن معامله خبر نبودی هرگاه فتوحی از غیب رسیدی بی بی ادای قرض نمودی روزی زن شرف الدین بقال در اثنای مکالمه به بی بی گفت که اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت کشد بی بی را این سخن گران آمده با خود قرار داد که دیگر از وی قرض نستاند روزی مجال یافته این معنی بعرض خواجه رسانید و خواجه از استماع آن متاثر شده زمانی بخود فرو شد و سر برآورده گفت که دیگر پیرامون قرض نگردد و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله گفته گرده های کاک آنقدر که خواهی بردار و نصیب فرزندان و هر که خواهی بکن پس حرم خواجه همیشه بوقت حاجت از آن طاق کاکهای گرم بیرون آورده بمردم بخش میکرد و ظاهرا خواجه خضر آنرا میرسانید و الحال نیز بهمان روش در مقبرهٔ او کاکهای میپزند و بمسافران و مجاوران سید هند و هندیان نان تنک را کاک گویند شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود شیخ فرید الدین شکر گنج نقل کرده که خواجه قطب الدین بختیار در مبدء حال از قصبهٔ اوش مسافرت اختیار کرده بشهری رسیده چند روز در آنجا مقیم گردید و بیرون آن شهر مسجدی و مناری بوده چنان خبرش بخواجه رسیده بود که هرگاه کسی گوشهٔ خالی دوگانه بگزارد و در آخر شب فلان دعا بخواند ملاقات حضرت خواجه خضر البته نصیب او گردد بنابران خواجه آخر شب بدان مسجد رفت و دوگانه بجا آورده همان دعا بخواند چون هیچکس را ندید مایوس عازم مراجعت گردید اما بر در مسجد به پیر نورانی هیئت دوچار شده گفت در بیخا چه میکنی خواجه حقیقت حال مشروحا بیان نمود آن پیر گفت دنیا می طلبی خواجه گفت نه پیر گفت دام وادنی داری گفت نه پیر گفت خواجه خضر را بهر چه می طلبی او نیز مثل تو سرگردان است لیکن درین شهر مردی هست بحقتعالی مشغول که هفت مرتبه خواجه خضر بدیدن او رفته و بار نیافته القصه هر دو درین سخن بودند که پیری دیگر از گوشهٔ مسجد بیرون آمد و پیر اول دست خواجه گرفته متوجه آن پیر شد و گفت این مرد نه دنیا میخواهد و نه دام دارد مگر آرزوی صحبت تو دارد خواجه خوشحال شده خواجه خضر را دریافت و چون بخاطرش رسید که پیر ثانی خضر است و اولین رجال الغیب در دم از نظر او هر دو غائب شدند و نیز از آن بزرگ منقول است که شمس الدین التمش را در عهدها این نیت در دل بود که در حوالی شهر دهلی حوضی سازد تا مردم از عسرت آب نجات یابند اتفاقا شبی در خواب دید که خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات علیه و آله والصلوة والسلام سواره در جای ایستاده میفرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی در همین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از غایت بشاشت چون از خواب بیدار شد آنجا حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بودند خوب بخاطر آورده کس نزد خواجه قطب الدین بختیار کاکی فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض نمایم و بنا بر آنکه این معنی مکشوف خواجه شده بود جواب داد من همان جا که حضرت رسالت پناه اشاره حوض فرموده اند میروم و هر چند زودتر بیایند بهتر چون شمس الدین التمش جواب خواجه شنید در لحظه سوار شده بتعجیل متوجه خانهٔ خواجه گردید تا باتفاق او متوجه مقصد گردد و چون خادمان بسمع شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ بفلان موضع رفته است شمس الدین التمش بسرعت روان شد و خواجه را در آنجا دید که بنماز مشغول است و بعد فراغ شمس الدین التمش پیش رفته بدستبوس مشرف گشت و آورده اند که در آنجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی را سواره دیده بود و نشان سم اسپ آن سرور در آن زمین پیدا بود و بعد از لحظه نیز از آن نشانهٔ آب مترشح گردید در آنجا حوض ساخته و بالای نشان سم اسپ صفه و گنبدے

برآورده وهمان زودی دران حوض چشمه ساری بهم رسیده که تا الی الآن هرگز خشک نشده و ازان چشمه اکثر باغها سیراب میگردد و امیر خسرو وصف
آن حوض وچشمه در کتاب مثنوی قرآن السعدین ثبت نموده و اکثر مشایخ دهلی حتی خواجه قطب الدین بختیار کاکی درکنار حوض مشغول حق شده اند
دگویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی روزی در مسجد یکه پهلوی لنگر شمس الدین التمش بر سر حوض مذکور واقع ست نشسته بود وشیخ حمید الدین ناگوری
وخواجه محمود دعوینه دوز وشیخ بدرالدین غزنوی وتاج الدین منور ادسی حاضر بودند دران اثنا برکنار حوض شتر سواری کبود پوش روی بسته
پیدا شد وفرود آمده خرقه از بر بدر کرد وبحوض در آمده غسل کرد و برآمده دو رکعت نماز گزارد و متوجه صومعهٔ مسجد شده آواز داد که شما کیستید تاج الدین منور
جواب داد که درویشانیم بحق مشغول او آواز داد که ای تاج الدین منور بخواجه قطب الدین بختیار کاکی سلام من برسان و بگو که ابوسعید دمشقی به
نیازمندی مخصوص ست خواجه نام ابوسعید دمشقی شنیده بی اختیار با درویشان بسویش دویدو چون بدان موضع رسید اثری ونشانی
ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده نقل ست که شاعری ناصری تخلص از ماوراء النهر بدهلی آمده در لفقهٔ خواجه قطب الدین فرود آمد وآنحضرت را
دریافته گفت که قصیده در مدح شمس الدین گفته دریوزه همت والتماس مینم باشد که صله نغز بیابم خواجه فاتحه خوانده گفت انشاء الله تعالی
انعام خوب بیابی ناصری چون بحضرت شمس الدین التمش باریافته شروع درخواندن قصیده که مطلعه اش اینست کرد **بیت** ای فتنه
از نهیب تو زنهار خواسته ❊ تیغ تو مال وفضل زکفار خواسته ❊ شمس الدین التمش دران اثنا بجای دیگر متوجه بود و ناصری مضطرب
گشته خواجه را شفیع آورده همت خواست دردم شمس الدین روی بسوی ناصری کرده گفت بخوان **بیت** ای فتنه از نهیب تو زنهار
خواسته ❊ تیغ تو مال وفضل زکفار خواسته ❊ ناصری چون دید که با وجود مشغولی بطرف دیگر بمجرد شنیدن یکبار مطلع بیاد وش مانده خوشحال
شده تمام قصیده بخواند شمس الدین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند رسید که چند بیت ست گفت پنجاه و سه شمس الدین التمش
حکم کرد که پنجاه و سه هزار تنگه نقره بناصری دهند و ناصری آن مبلغ را گرفته بخدمت شیخ آورده گفت این صله از برکات انفاس آنحضرت یافته ام التماس
مینمایم که اگر تمام نگیرند نصف این مبلغ قبول کرده صرف فقرا نمایند خواجه قبول نکرده گفت که همه بتو ارزانی باد و منقول ست که روزی خواجه قطب الدین
بختیار کاکی بخانقاه خواجه قطب الدین علی سجستانی حاضر شد و در وقت سماع قوالی این بیت بخواند **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را ❊ هر زمان
از غیب جانی دیگرست ❊ خواجه را حالتی وتغیری پدید آمده بالکلیه از هوش رفت وقاضی حمید الدین ناگوری وشیخ بدرالدین غزنوی
که حاضر بودند خواجه را بخانه آوردند وقوالانی را که این بیت میخواندند حاضر گردانیده تکرار آن بیت امر کردند و خواجه تواجد فرموده باز برسر
حال میشد چنانکه سه شبان روز حال برین منوال گذشت و درستی در استخوان و اندام آنجناب نماند چنانکه در شب دوشنبه چهاردهم ماه
ربیع الاول سنه اربع وثلثین وستمائه سر مبارک بر زانوی شیخ حمید الدین ناگوری نهاده و پای درکنار شیخ بدرالدین غزنوی گذاشته
حالت او دگرگون گشت درین ضمن شیخ حمید الدین ناگوری عرض کرد که حال مخدوم دگرگون گشت یکی را بخلافت اشارت فرمایند شیخ را
با وجود آنکه بسر بزرگ بود ودیگر مشایخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقه از خواجه معین الدین محمد چشتی بمن رسیده با مصلای خاص وعصا ونعلین چوبین
بشیخ فریدالدین گنج شکر که خلافت تعلق باو دارد برسانید این بگفت و از عالم فنا رحلت نمود گویند شیخ فریدالدین گنج شکر درانوقت در قصبه
هانسی توطن داشت در شبی که خواجه رحلت خواهد کرد بر وکشف شده علی الصباح روانه دهلی گشت و درویشی که شیخ حمید الدین ناگوری بعد رحلت
خواجه جهت اعلام شیخ فریدالدین گنج شکر روانه کرده بود در نیمه راه بقصبهٔ مهم باو رسیده مکتوب شیخ حمید الدین ناگوری رسانید شیخ فریدالدین
گنج شکر بمضمونش مطلع شده از آنجا نیز چنان راهی شد که روز سوم بر مقبرهٔ خواجه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورد وانگاه شیخ فریدالدین
ناگوری وشیخ بدرالدین غزنوی خرقه ومصلا وعصا ونعلین چوبین بحکم وصیت تسلیم بوی نمودند وشیخ فریدالدین گنج شکر همان مصلی
را گسترده دوگانه بجا آورد و بمنزل خواجه قطب الدین رفته لوازم پرسش بجا آورد و یک هفته در آنجا بوده متعلقان خواجه را پرسش نمود

وازانجا

و از نظام الدین اولیا منقول ست که روز عیدی بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی از نمازگاه مراجعت نموده بجای آمد که الی الآن قبر اوست زمینی دید
مصفا و خالی از قبر پس زمانی در انجا ایستاده متامل شد درویشان که همراه بودند معروضداشتند که روز عیدست و خلقی انتظار ملازمت دارند
سبب توقف چیست خواجه فرمودند که مرا ازین زمین بوی عشق می آید ساعتی درینجا با من باشید آخرش صاحب این زمین را طلبیده بمال حلال خریده
جهت خود مدفن معین فرمود و بعد وفات حسب الوصیت درهمان قطعهٔ زمین مدفونش کردند

ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر قدس سره العزیز

ابیات گل گلزار انوار معانی ٭ دُر دریای گنج لامکانی ٭ می وحدت زجام عشق خورده ٭ قدم در عالم لاهوت برده ٭ بملک فقر شاهنشاه مقصود ٭ فرید الدین
ملت شیخ مسعود ٭ جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه زمام حکومت کابل درکف داشت و پدر والاگهر شیخ موسوم بجمال الدین سلیمان
در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل بملتان آمده فضای قصبهٔ کهوتوال که نزدیک ملتان ست یافت داو در انجا دختر
ملا وجیه الدین خجندی که درکمال عفت و صلاح بود خواسته متاهل شد و ازان عفیفه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ او فرید الدین محمود نام داشت و پسر
میانگی او فرید الدین مسعود و پسر خوردش نجیب الدین المشهور بمتوکل ولادت شیخ فرید در شهور سنه اربع وثمانین وخمسمائه در قصبهٔ کهوتوال
بوده گویند شبی از شبها والدهٔ شیخ بنماز تهجد مشغول بود دزدی بخانهٔ او در آمد چون چشمش بآن عفیفه افتاد نابینا گشت خواست که بیرون رود
راه نیافت آواز داد که من بدزدی درینخانه آمده بودم اینجا کسی هست که از باطن او نابینا گشتم عهد میکنم که اگر بینا گردم دیگر دزدی نکنم و از کفر
باسلام درآیم والدهٔ شیخ چون این بشنید بینائی او را از خدا طلبید و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بینا شد و برفت و ازین حال غیر ازان
رابعهٔ وقت کسی را خبر نبود دزد علی الصباح آن سخن بازن و فرزند گفت و آن ماجرا برسم گرفته در خدمت حضرت بی بی صاحبه حاضر آمده احوال
شب بیان نموده گفت حسب الوعده آمده ام که مسلمان شوم پس کلمهٔ شهادت گفته باعتقاد تمام دین اسلام قبول کرد و موسوم بعبد الله گشته خدمتها
بجا آورده چنانچه الی الآن قبر او دران قصبه است و مردم از زیارت او تبرک می یابند و مزار پدر شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و اعز الدین برادر
بزرگش همدران قصبه موجودست و نقل ست که شیخ در هیژده سالگی در قبة الاسلام ملتان در خدمت مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع را
که در فقه است میخواند و کلام الله را حفظ کرده در شبانروزی یکبار ختم آن مینمود و بهمان مسجد میبود دران ایام روزی خواجه قطب الدین بختیار کاکی
بآن مسجد آمده دو رکعت نماز کرد و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را چون نظر بر چهرهٔ نورانی آنحضرت افتاد دل بدو داده سر در قدمش سود خواجه
پرسید که در دست تو کدام کتاب ست گفت نافع در فقه خواجه بزبان مبارک فرمود که انشاء الله نافع باد و شیخ دست ارادت بدامن خواجه مستحکم
ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات در صحبت آنجناب فیض می ربود و چون متوجه دهلی شد او در رکاب روان شد خواجه فرمود بابا فرید
همدرین ترک و تجرید چندگاه بکسب علوم ظاهری مشغول باش و بعد ازان بدهلی بیا و در صحبت من قرار گیر که گفته اند زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد شیخ از غایت
محبت سه منزل همراه رفته بعد ازان مرخص شد و بموجب اشاره بقندهار شتافته پنجسال بتحصیل علوم نموده بشرف ملازمت شیخ الشیوخ شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ سعید الدین جموی و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فرید الدین
محمد عطار نیشاپوری مشرف گشته از هر یک فیضی ربود و شیخ سیف الدین خضری بوی گفت که ای فرزند هرگاه درین راه از همه بیگانه
شوی بخدا یگانه باشی **بیت** تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی ٭ بام و درین خانه پر از یار نیابی ٭ و شیخ سعید الدین جموی و شیخ
بهاء الدین زکریا بوی گفتند که ای فرزند پرده پوشی درویشی ست نه خرقه پوشی و خرقه پوشی آنکس حق ست که عیب برادر مسلمان را
بپوشد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوی فرموده که ای برادر تا درین راه بدل نروی قدم براست ننهی و بی چشم نباشی حاشا که بمقام قرب رسی

این رباعی از نتایج انفاس متبرک شیخ فریدالدین مسعود گنج شکرست رباعی گیرم که بسبب نماز بسیار کنی + در روزه دوای شخص بیمار کنی + تا دل نکنی ز غصه و کینه مستغنی صد خرمن گل بر سر یک خار کنی + آورده اند که شیخ فرید چون از سفر مراجعت کرده بدهلی بدیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی آمد خواجه از وصول او فوق الحد مسرور گردیده نزدیک دروازه غزنین حجره جهت او تعیین فرموده به تربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر مانند شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ احمد نهروانی بعد از دو هفته بملازمت پیر بی نظیر میرسید و آنها اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند و چون شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند او از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبهٔ هانسی رفت و در انجا سکونت نموده بعد از فوت خواجه بدهلی آمد و چنانکه ذکر کرده شده بخرقه و عصا و نعلین چوبین و مصلا اختصاص یافته در منزل خواجه قرار گرفت لیکن بعد از یک هفته روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون آمد مجذوبی سرهنگا نام که در هانسی اکثر بصحبت او مشرف میشد در دهلیز خانه ایستاده بود و دویده پایش بوسید و گریان و نالان گفت در مفارقت شما بیطاقت شده از هانسی آمدم و متوطنان آن دیار بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این بشنید و از هجوم مردم نیز شکایت داشت هر آئینه فرمود نعمتی از خواجه بمن رسیده است چه در اینجا و چه در انجا این بگفت و فرزندان خواجه را وداع کرده روانهٔ هانسی شد و چون در آنجا نیز ازدحام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین هانسوی را خرقهٔ تبرک داده همانجا گذاشت و خود بقصد آنکه جایی برود که کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود و چون بقصبهٔ اجودهن که درین عصر به پتن شیخ فرید اشتهار دارد و نزدیک دیبالپور واقع ست رسید دید که مردم آنجا بیشتر کج طبع و درشت مزاج اند و بزاهد و عابد کاری ندارند لاجرم در انجا رحل اقامت انداخته مشغول بحق شد و نیز چنان آورده اند که بیرون قصبه درختان انبوه بودند در زیر یکی از آنها که از ان کلان تری نبود گلیمی انداخته چندگاهی بفراغ بال بکار خود پرداخت و از شیخ نصیرالدین محمود اودهی منقول ست که شیخ را دران قصبه اهل واقع شد و چون فرزندان بهم رسید نزدیک مسجد جامع منزلی ساخت و متعلقان در آنجا می بودند و خود اکثر اوقات دران مسجد بعبادت بسر می برد اما چون صیت مشیخت او در اطراف و اکناف منتشر گشت بر گوشه گیری فائده مترتب نشده طالبان حق بدانجا رجوع کردند و شیخ چون چاره نداشت با خواص و عوام خوش بر آمده با ایشان میگفت چون بمن توجه میکنند جدا جدا بیائید تا نظر علحده علحده حاصل کنید و گویند قاضی اجودهن از غایت حسد در قصد شیخ گشته و بعض سپاهیان و جاگیرداران آن مقام باغوای او بفرزندان شیخ مزاحمت میرسانیدند و شیخ اصلا ملتفت آن نمیشد تا آنکه قاضی بصدور و اعیان ملتان نوشت که هرگاه شخصی از اهل علم باشد و در مسجد مقام گرفته سرود بشنود و رقص کند در باب او حکم چیست ایشان در جواب نوشتند که تو اول بنویس که این سخن در شان که نوشته تا فتوی بنویسیم قاضی نام شیخ فریدالدین گنج شکر قلمی نمود علمای ملتان چون بران مطلع شدند بر آشفته از قاضی رنجیدند و نوشتند که تو نام درویشی نوشته که مجتهدین را یارای آن نیست که انگشت تعرض بر قول او برسانند و قاضی باوجود این خجالت از عمل خود باز نیامده هرگاه که فرصت مییافت باتفاق جاگیرداران بفرزندان آنجناب تشویش میرسانید و فرزندان آنحضرت چون بشیخ شکایت میکردند میگفت جور و جفا بکنند کشیده خواهد شد و چندی برین بر نیامد که خصمان پراگنده شدند و بعضی که مانند مطیع و محب فرزندان شیخ شدند و از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست که شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج را عادت چنان بود که بعد از نماز قریب دو ساعت سر بر خاک نیاز سوده با حق مشغول میبود و اگر زمستان می بود مریدان پوستینی بالای او میکشیدند و روزی که از مریدان بجز من هیچ کس پیش شیخ حاضر نبود ناگهان قلندری چرم پوشی حلقه بگوش شده بیامد و با آواز بلند هر گونه رطب و یابس گفتن آغاز نهاد و شیخ همچنان در حالت سجود گفت درینجا کسی هست گفتم بندهٔ شما نظام الدین پس گفت نزدیک من قلندری ایستاده است گفتم آری باز پرسید زنجیر در میان دارد گفتم بلی باز پرسید حلقهٔ سفید در گوش دارد عرض کردم همچنین ست الحاصل هر بار که نظر بروی میکردم رنگش متغیر میشد شیخ هم در حال سجده فرمود که ای نظام الدین او کاردی برهنه در بغل دارد بگو تا فضیحت نشده از اینجا برود قلندر چون این بشنید بگریخت و گویند قاضی اجودهن مبلغی بدو داده فریفته بود

که شیخ را در عین سجود شهید سازد و هم از شیخ نظام الدین رح نقل است که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود و هم ازین بابت قلندری آمده باواز درشت گفت چه خودآرائی ساخته و خلق را به پرستیدن خود باز داشته شیخ گفت من نساخته ام خدای تبارک و تعالی ساخته است چه هیچکس نتواند که خود را چنین سازد مگر حق سبحانه قلندر بر حسن خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد و شیخ نصیرالدین محمود اودهی از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که درویشی ژنده پوشی نزد شیخ آمد و شیخ با و چیزی داده رخصت مراجعت فرمود او همچنان ایستاده شانه که شیخ از شانه دان برآورده بر مصلا گذاشته بود طلب کرد و چون آن شانه را مدتی کار فرموده بود و در ان قابلیتی ندیده جوابش نداد و درویش بی شرم آواز بلندتر ساخته گفت ای شیخ اگر این شانه مرا دهی ترا برکتی تمام حاصل گردد شیخ گفت برو و بیش ازین مزاحم حال من مباش ترا و برکت ترا در آب روان انداختم قصه کوتاه درویش عازم سفر شده چون بآبی که بیرون قصبهٔ اجودهن جاری ست رسید جامه از بر کنده جهت غسل بآب در آمد و چنان سر بجر عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندیده آورده اند که حاکم قصبهٔ اجودهن بنابر وسوسه قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده به پدر گفت چیزیکه از بزرگی شما بما میرسد همین ست که شب و روز از جانب حاکم قرین غم و الم میباشیم شیخ از استماع آن ناخوش شده عصائی که در دست داشت بر داشته بر زمین زد و همان دم حاکم بدرد شکم گرفتار گشته گفت که مرا بخانهٔ شیخ برید لیکن هنوز آنجا نرسیده بود که درگذشت و نقلست که در اجودهن عاملی بود و نویسنده مگر حاکم آنجا او را اسیر ساخت عامل بپناه شیخ آورده التماس شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که بمنت این درویش دست ازین عامل دلریش بدارید حاکم قبول مسئول شیخ ننموده بیش از بیش جور و جفا کردن گرفت نویسنده بخدمت شیخ آمده ماجرا باز نمود و شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت مسئول ننمود درین صورت شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو هم نشنیده باشی نویسنده برخاست و گفت توبه کردم که من بعد ازین احدی را نیازارم اگر چه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و خلعت داده از سر جرمش درگذشت و خود نیز بخدمت شیخ آمده از ان بی ادبی استغفار نمود و در کتب سیر المشایخ بنظر رسیده که جوانی از شهر دهلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودهن گشت و در اثنای راه مطربه او را دیده گرفتار گشت و در بند آن شد که با آن جوان مخالطت نماید و چون آن جوان بدو التفاتی ننمود همراهی اختیار کرده بساط خصوصیت و آشنائی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشوه و کرشمهٔ آدم ربا در کار او میکرد تا روزی تقریبی شده هر دو بر یک گردون سوار گشتند مطربه چندان غمزه و عشوه در کار آن جوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست که دست دراز کند و در ان حال مردی بیامد و طپانچه بر روی او زده گفت بقصد توبه و انابت بخدمت شیخ رفتن و دل در فسق و فجور بستن ناخوش باشد این بگفت و غائب شد و جوان متنبه گشته دست ازو باز داشت و چون بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای سعادتمند امروز که مطربه میل نمودی خدای سبحانه بفضل خود ترا نگاهداشت آن جوان سر بر پای شیخ گذاشته باعتقاد وافر مرید گشت و نقلست که شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر مریدی داشت که او را محمد شه غوری میگفتند و او مردی صادق و اهل صلاح بود روزی مضطرب و متغیر بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید که ای محمد شه ترا چه پیش آمد که بدین گونه پریشان خاطر گشته و گفت برادرم رنجور ست و از و رمقی بیش نمانده است و درین ساعت که من بخدمت آمده ام معلوم نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت محمد شه من همه عمر در درگاه الهی چنین که تو اکنون متغیر و محزونی میباشم و با کس اظهار نمی نمایم برو بخانهٔ خود که انشاء الله برادرت شفا یافته باشد محمد شه غوری چون بخانه آمد دید که برادرش نشسته طعام میخورد و هیچ زحمتی ندارد و شیخ نصیرالدین محمود اودهی از پیر بی نظیر خویش نقل کرده که وقتی شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را زحمتی صعب روی نمود چنانکه چند روز نه طعام خورد و نه آب پس فرزندان و دوستان جمع آمده اطبای حاذق را طلبیده حکما نبض و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست ناچار بازگشتند و روز دیگر زحمت زیاده شده مرا که نظام الدین باشم و فرزند خود شیخ بدرالدین سلیمان را طلب فرموده اشاره بمشغولی حق نمود و چون شب شد هر دو بموجب

حکم مشغول بحق شدیم دوران شب شیخ بدرالدین سلیمان در خواب دید که پیری میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدرالدین سلیمان از وی پرسید
که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین ساحر و شهاب الدین ساحر شخصی بود که در قصبهٔ اجودهن بسحر مشهور بود شیخ بدرالدین سلیمان از و سوال
نمود که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت یکی بر سر قبر شهاب الدین ساحر نشسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد و کلماتیکه پیر در خواب گفته بود
با شیخ بدرالدین سلیمان مانده هست اَیُّهَا الْمَقْبُوْرُ الْمُبْتَلَا اِعْلَمْ اَنَّ اِبْنَکَ قَدْ سَحَرَ فُلَانًا فَقُلْ لَهٗ یَکُفَّ بَاْسَهٗ وَ اِلَّا یَلْحَقُ بِهٖ
مَا یَلْحَقُ بِنَا ای در قبر کرده شده وای مبتلا گردیده بدانکه پسر تو فلان را سحر کرده است پس بگو باو باز دارد شر خود را و گرنه باو خواهد رسید آنچه
بما میرسد و علی الصباح شیخ بدرالدین سلیمان باتفاق مریدان بخدمت پدر رفته واقعه حقیقت شب را بالعرض رسانید شیخ متوجه من شده گفت
که این کلمات یاد گیر و قبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرده بعمل آر و من نشان قبر شهاب الدین ساحر گرفته بدانجا رفتم و بر سر قبر او نشسته کلمات مذکوره
بخواندم و چون قبر را گچ کرده بودند و بالای آن اندک گلی افتاده بود ملهم شده بکاویدم ناگاه صورتی از آرد پدید آمد و سوزنها در آن خلانیده بودند
و موهای دم اسپ بر آن صورت محکم بسته عرض که بهمان طریق آن صورت را نزد شیخ آوردم بحکم آنجناب بر آوردن سوزنها و کشادن موها پرداختم
هر سوزنی که بر می آمد و هر موی که میکشود راحتی و صحتی پیدا میشد آنگاه بموجب اشاره شیخ آن صورت را شکسته در آب روان انداختم و بعد از آنکه
این خبر بحاکم اجودهن رسید پسر شهاب الدین ساحر را دست و گردن بسته بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که این سخن کشتنی ست اگر رخصت باشد بقصاص رسانم
شیخ شفاعت نموده گفت چون خدای تعالی مرا صحت بخشید من نیز بشکرانهٔ آن گناه او را عفو کردم و تو هم خطای او را بوی بخش نقلست از شیخ نظام الدین اولیا
که من در خدمت شیخ نشسته بودم که پنج درویش از ولایت ترکستان سیر کنان باجودهن رسیدند همه کج خلق و درشت سخن بودند نزد شیخ آمده
بدین عبارت متکلم شدند که تمام معمورهٔ جهان گشتیم و درویشی چنانکه باید نیافتیم مگر مدعی چند که جهت جذب منافع دنیوی خود را بدرویشی
منسوب و مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتی توقف کنید تا درویشی را التماس نمایم قبول نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید بارے
از فلان راه نروید و آنها گوش بسخن شیخ نکرده علی الرغم بهمان راه ممنوع رفتند و شیخ بسی بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد ازان بهمان
چند روز خبر رسید که هر پنج کس را باد سموم زد چهار نفر در دم مردند و یک تن از ایشان بر سر چاهی رسید و بعد ازان آب خورد که خود نیز بار فیقان
پیوست و در کتاب خیر المجالس از نظام الدین اولیا منقول ست که متعلمی نصیرالدین نام بخدمت شیخ آمد و او خالی از رعونت نبود روزی جوگی
بجماعت خانه رسید نصیرالدین از وی پرسید که موی سر بچه چیز دراز میشود و چون مشائخ آن عصر موی سر را بسیار نگاه میداشتند و همیشه سر
نمی تراشیدند در باب موی سر دراز این حدیث تَحْتَ کُلِّ شَعْرٍ جَنَابَةٌ نقل میکردند هر آینه شیخ نظام الدین از شنیدن آن سخن متاذی
گشته دران هنگام خواجه وجیه الدین نواسهٔ خواجه معین الدین سنجری قدس سره نزد شیخ باجودهن آمد و بیعت خواست و محلوق شدن خود را
التماس نمود شیخ فرید گفت که من نان ریزه از خانوادهٔ شما دریوزه دارم و ادب نیست که شما را دست بیعت داده مرید سازم خواجه وجیه الدین معروض داشت
که مثل شما درین زمانه کجاست که بخدمت او شتابم و کسب سعادت نمایم و من درین باب بجدم و دست از دامن شما نخواهم داشت
شیخ چون الحاح او را از حد تجاوز دید آن منبع اخلاص را بارادت و خرقهٔ خاص بنواخت و محلوق ساخت و در همان زمان نصیرالدین متعلم
که بدرازی موی معتقد بود او نیز بیعت کرده محلوق گشت و سرمایه که بجهت تجارت داشت صرف درویشان کرد و ببرکت توجه شیخ فقر اختیار
کرد و در کتاب خیر المجالس ملفوظ شیخ نصیرالدین محمود اودهی مسطور ست که روزی شیخ در حجرهٔ خود بشغلی مشغول بود و قلندری آمده بر گلیمی که شیخ
می نشست جلوس نمود و مولانا بدرالدین اسحق قدری طعام حاضر ساخت و او بعد اکل بمولانا گفت میخواهم که شیخ را ببینم جواب داد که شیخ بحق
مشغول ست و کس را درین وقت بخدمت شیخ راه نیست قلندر را تابی که داشت سرش بکشود و گیاهی سبز که آن قوم بدو منسوب اند بدر آورده در
چلکول انداخت و بتخمیر کردن مشغول گشت چنانکه قدری ازان بر گلیم افتاد و مولانا بدرالدین گفت ای درویش بی ادبی از حد نباید برد ازینجا

برخیز و جای در کنارهٔ بنشین قلندر شوریده حال کچکول برداشت تا بر مولانا بدرالدین اسحق زند شیخ بنور باطن دریافته از حجره بیرون دوید و دست قلندر گرفته بتضرع گفت این گناه بمن بخش قلندر گفت درویشان دست برندارند و چون بردارند بجای فرود آرند شیخ گفت برین دیوار فرود آر قلندر کچکول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظه بیفتاد آنگاه قلندر سر فرود آورده عرض نیاز نموده برفت و شیخ متوجه مولانا بدرالدین اسحق شده گفت که در لباس عام خاصی هم میباشد و گیاهی که او خمیر میساخت میتواند بود که آن بنا شد که قلندران بکار میبرند دیگر شاید که بامتحان میمالیده باشد و نقلست که این مولانا بدرالدین اسحق از بخاراست و علوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست و میان امثال و اقران امتیاز تمام میداشت و در دهلی بمدرسهٔ معزی درس میگفت و بدرویشان اعتقادی نداشت و او را مسائل چند مشکل شده از آنکه از معاصران که در ان شهر بودند حل آن نشد متوجه بخارا گشت و چون باجودهن رسید همراهان او عازم زیارت شیخ فرید شدند و مولانا گفتند چه شود که تو هم با ما موافقت نموده شیخ را دریابی او گفت شما بروید من چنین شیخانرا بسیار دیده ام بدان نمی ارزند که کسی در صحبت ایشان اوقات خود ضایع سازد دیگر رفیقان ابرام نموده همراه بردند و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر در ان مجلس بتقریبات حل جملهٔ مشکلات او نمود و مولانا بدرالدین اسحق آنحالت مشاهده کرده ترک عزیمت بخارا نمود و معتقد شده هر روز یک پشتاره هیزم مطبخ شیخ بر سر گرفته از صحرا می آورد و روز بروز فیضی میبرد تا آخر الامر شیخ صبیهٔ خود را بحبالهٔ ازدواج او در آورده بدامادی خویش مشرف ساخت و هم از شیخ نصیرالدین منقولست که در قصبهٔ کیا از اجودهن تا آنجا چهار فرسنگ ست ترک قتالی حاکم بود و همراه او شاهینی بود که هوبره گیر و کلنگ انداز و بسیار آنرا دوست میداشت و میرشکار سپرده تاکید کرده بود که زینهار زینهار غائبانهٔ من بر جانوری نیندازی مبادا که پرواز گیر و دوباره بدست نیاید قضا را روزی باتفاق آشنایان خود آن میرشکار بجهتی سوار شده میرفت و درین اثنا کلنگی چند بنظر در آمدند و آنها باو تکلیف پرانیدن شاهین نموده گفتند ما ده دوازده سواریم و اسپان دونده داریم نگذاریم که بطرفی رود و چون مبالغه از حد بردند میرشکار ناچار شده آنرا پرانید ناگاه کلنگان طرفی شدند و باز بطرف دیگر پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غائب گردید و چندانکه جستند اثری پیدا نشد میرشکار از بیم قهر و سیاست ترک گریبان و جامه دران از ان نواحی بهزار تشویش و محنت خود را باجودهن رسانید و با آنحالت گریه بخدمت شیخ آمده مانند نوحه گران افغان برداشت و ماجرا بعرض رسانیده گفت که اگر باز من پیدا نشود ترک مرا بقتل رسانیده زن و فرزند را اسیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده همت گماشت و طعامی موجود ساخته فرمود که بخور خدا کریم ست شاید که پیدا شود پس در همین حرف بودند که شاهین آمده بر درخت نشست و میرشکار روی بر زمین نهاده شاهین بگرفت و اسپ را برسم پیشکش گذرانید شیخ تبسم نموده گفت اسپ ترا ضرورست باید که سوار شده شاهین را بصاحبش برسانی و بچه مقدورت باشد در راه خدا بدرویشان بده الغرض میرشکار بعد از رسانیدن شاهین هرچه داشت بفقرا داده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد و خداوند شاهین نیز از قصهٔ گم شدن وقوف یافت ملازمت شیخ اختیار نمود و شیخ نصیرالدین محمود اودهی نقل کرده که در حوالی اجودهن دهی بود و در ان ده روغن فروشی مسلمان توطن داشت و چون داروغهٔ دیپالپور بسببی از اسباب بران موضع لشکر کشیده تاراج فرمود و زن و فرزند مردم باسیری رفت و زن روغن فروش نیز که بسیار جمیله بود اسیر گردید ازین جهت روغن فروش با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان هر سو شتافته چون اثری نیافت پریشان و بیحال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی متامل گشته بفرمود سه روز اینجا باش تا حق از پردهٔ غیب چه بظهور آرد و طعام حاضر گردانیده روغن فروش را بخورانید روز دیگر نویسنده از جای مقید کرده باجودهن آوردند و او بمحافظان خود ساخته بخدمت شیخ آمد و حال خود باز نموده دریوزهٔ توجه و همت کرد شیخ گفت اگر خداوندت رها سازد و شفقت و عنایت فرماید چه شکرانه بتقدیم رسانی او معروض داشت از نقد و جنس هرچه دارم پیشکش خواهم کرد شیخ فرمود آن جمله را بتو بخشیدیم داروغه خلعتی و دهی بتو خواهد داد عهد کن که آن داده را باین روغن فروش بخشی پس نویسنده بصدق دل فرموده شیخ قبول کرده بروغن فروش گفت برخیز و همراه من بیا روغن فروش در گریه شده گفت

یا شیخ هنوز آنقدر استطاعت دارم که ده کنیز بخرم لیکن من خراب و شیفتهٔ زن خویشم شیخ تبسم نموده گفت باری همراه این نویسنده برو و به بین تا خدا چه کند نا چار رفت و نزدیک خانهٔ نویسنده مغموم بنشست نویسنده را چون مقابل داروغه بردند بی آنکه حساب در میان آرد اسپ و خلعت داده رخصت خانه فرمود و از عقب کنیزی صاحب حسن نیز فرستاده نویسنده آن کنیز را همچنان که به برقع آورده بودند پیش روغن فروش فرستاد که حق تست کنیز را چون چشم بر شوی افتاد برقع دور کرده هر دو یکدیگر را دریافته شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر بر پای مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فرید الدین مسعود که ملقب گنج شکر ست در سبب آن روایتهای بسیار شنیده شد اما آنچه در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور ست اینست که در ایامیکه شیخ در دهلی بملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی بود و نزدیک دروازهٔ غزنین مسکن داشت روزی در فصل بارندگی که راهها پر گل بود اشتیاق ملاقات پیر غالب گشته با نعلین چوبین متوجه منزل وی گردید و چون هفت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود و ضعف غلبه داشت بنا بر آن در اثنای راه پایش بلغزید و در گل افتاد چنانکه قدری گل بدهان مبارکش در آمده بحکم قادر بیچون شکر گشت و چون بخدمت پیر بی نظیر رسید او گفت یا فرید از آنکه قدری گل بدهان تو رسیده شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق وجود ترا گنج شکر گرداند و همواره شیرین خواهد داشت شیخ شکر الهی در دهان انداخته چون بازگشت هر جا که میرسید می شنید که مردم با یکدیگر میگفتند که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر می آید و روایت دیگر آنست که روزی در اثنای سفر مکاریان که بهندی بنجاره خوانند نمک بدهلی می آوردند و چار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند که شیخ فاتحهٔ خیر بخواند تا متاع تا قیمتی پیدا کرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ بگمان آنکه جمله شکر در بار دارند توجه گماشته فاتحهٔ خیر خواندند و آنها بعد از ده روز بدهلی رسیده چون سر جوالها کشودند دیدند که تمام شکر گشته است لهذا بین الخاص والعام بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر ملقب گردید و مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته از بعضی مشایخ عصر خود چنین شنیده که شیخ را در آوان خردسالی چنانچه لازمهٔ اطفال ست رغبت تمام بشیرینی بود و والده اش اراده نمود که بنماز صبح عادت کند پس به پسر گفت که ای فرزند هر که نماز صبح زود تر ادا نماید خدایتعالی او را شکر کرامت میفرماید و خود هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میگذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح ادا کرده شکر از زیر بالین میگرفت و بخورد تا آنکه سن شریف شیخ بدوازده ساله رسید بخاطر آن عفیفه گذشت که اکنون پسرم عاقل شده حاجت بنهادن شکر نیست ترک این کار نمود فاما قسام حقیقی وظیفه اش برطرف نساخته همچنان میرسانید و والده اش که بر معنی اطلاع نداشت چون دید که پسر شکایت از نا یافتن شکر نمیکند روزی پرسید که ای فرزند شکر مییابی شیخ گفت آری آن عفیفه را بخاطر رسید که یکی از کنیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون تفحص نمود دانست که کار مخلوق نیست و از برکت و فور اعتقاد و حسن اخلاق شیخ آن کاغذ شکر از غیب میرسد لهذا گنج شکر شهرت یافت و شیخ نظام الدین ناقل است که شیخ فرید را صوم دوام بودی بحدیکه اگر عارضه داشتی یا جای قصد نمودی افطار نکردی و بیشتر اوقات افطار او بشیرینی بود و اندک مویز در قدح انداختی و آب کرده گذاشتی و از آن شربت بوقت افطار مقدار سه درم می نوشید و دو سه دانه مویز در دهان می انداخت و بقیه را بحاضران مجلس میداد و دو نان بروغن چرب کرده که کم از سیر میبود بعد از افطار پیشش می آوردند و از آن نان ثلث کم و بیش میخورد و باقی بحضار مجلس میداد و بعد از آن باستغراق تمام بنماز عشا میپرداخت و چون در بدو حال با جودهن آمده ساکن شد و نذور کمتر میرسید او و فرزندانش بمیوهٔ پیلو و دیله وغیره که از جنگل آن ولایت بهم میرسید اوقات میگذرانیدند و دران ایام پادشاه ناصر الدین شهریار دهلی که متوجه اوچه و ملتان بود عبورش بر اجودهن واقع شده بخدمت شیخ مشرف گشت و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدائرهٔ خود فرمان چهار دیه کلان و چیزی نقد مصحوب الغخان که آخر بپادشاه غیاث الدین بلبن شده بود نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان دیهات رد کرد که فقرا را بدیهات چه کار و زر نقد قبول کرده بدرویشان جماعت خانه بخشش کرد و نقل ست که در اجودهن شیخ را اکثر ضعف رو نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا

وشیخ جمال الدین احق هانسوی و مولانا بدرالدین و درویش علی بهار را اشارت کرد که در فلان گورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند وایشان
بموجب اشاره بر انجا رفتند و شب بدعا مشغول شدند و علی الصباح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا میفرماید شیخ را دیدم بر کتف گلیم سیاه انداخته
و بر وی تکیه کرده و عصا یا جابت خواجه قطب الدین بختیار کاکی که بوی رسیده بود در کنار داشته و لحظه بلحظه دست بروی کشیده بروی خود میمالید
و چون چشمش بر یاران افتاد گفت اثری بر دعای یاران مترتب نشد همه کس سر در پیش افگنده سکوت کردند لیکن درویش علی که پیشتر
ایستاده بود گفت دعای ناقصان در حق کاملان اثری نکند و شیخ مرا که نظام الدین اولیاام پیش خوانده عصای مذکور بخشید و گفت من از
خدا میخواستم که هرچه تو از خدا میخواهی بیابی و من بعده سر بر زمین نهاده باز گشتم و یاران نیز با من بازگشته مبارکباد گفتند و بعد از آنکه اعزه بمنازل
خود رفتند بخاطرم خطور کرد که شیخ اجابت دعای من از حق سبحانه تعالی خواسته و لیقین که دعای شیخ مستجاب ست پس اولی آنکه امشب بدعای
صحت شیخ قیام نمایم و چون بدعا پرداختم آخر شب مرا انشراحی پدید آمد دانستم که دعای من در حضرت باری قبول افتاده علی الصباح بخدمت
شیخ رفتم و دیدم که بر مصلا روی بقبله بفراغ خاطر نشسته هیچ المی ندارد و چون نظرش بر من افتاد گفت ای درویش نظام الدین چون دعای من
در حق تو قبول افتاد دعای تو نیز در حق من مستجاب شد و همان مصلا را که بروی نشسته بود بمن عطا فرمود و در فوائد الفواد مرقوم گردیده که چون
شیخ از هانسی آمده ساکن قصبهٔ اجودهن شد برادر خرد شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را جهت آوردن والده بقصبه کهوتوال فرستاد و شیخ
نجیب الدین المشهور بمتوکل بآن قصبه رسیده والده را بر اسپ خود سوار کرده روانه قصبهٔ اجودهن گشت اما در ان راه جنگل بسیار بود و آب کمیاب
و چون بنصف راه رسید روزی والده را در سایهٔ درختی نشانیده و خود بر مرکب سوار شده بتحصیل آب شتافت و از یافتن شرط حضرت
والده را زیر آن درخت ندیده مضطرب و حیران هر طرف تاخت و اثری از والده نیافته ناچار با دل غمگین و خاطر حزین رو جانب قصبهٔ اجودهن
نهاده بحضرت شیخ قصه را باز گفت شیخ تصدقی بفقرا رسانیده طعامی بصلحا خورانید و بعد از مدتی شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را باز بران
جنگل گذر افتاد و چون نظر بر آن درخت افتاد بخاطرش رسید که گرد آن نواحی بگردد شاید که از مادر نشانی یا استخوانی بیاید قضارا استخوانی چند دید
بصفای باطن دانست که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کیسه انداخت و چون بخدمت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد
شیخ فرمود خریطه بیار و سر خریطه کشوده تمام استخوان را بر مصلای من فرو ریز شیخ نجیب الدین بتعجیل رفته خریطه بیاورد لیکن چون دهنش بکشود هیچ استخوانی ندید
شیخ نظام الدین اولیاام مرقوم ساخته که روزی در خدمت شیخ بودم موی از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور برداشتم و عرض کردم که اگر فرمان شود
این را تعویذ سازم فرمود خوب ست پس آنرا در کاغذ پیچیده و بریسمان بسته در دستار گذاشتم و چون از اجودهن بدهلی آمدم هر رنجوری که می آمد
همان تعویذ را میدادم بشرط آنکه بعد از یافتن صحت تعویذ باز پس دهد و بهر که میدادم البته بکرم الهی صحت مییافت تا در تمامی شهر شهرت
گرفت و من آن تعویذ در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که او را تاج الدین مینائی میگفتند آمده باز نمود که پسرم بیمارست و
من درون حجره شده در ان طاق و طاقهای دیگر همان تعویذ را هر چند که جستم نیافتم و آن چاره جو ناچار شده محزون و مغموم برگشت و پسرش
درگذشت و چون بعد از دو روز رنجوری دیگر بیامد درون حجره شده دیدم که در همان طاق موجود ست بدو دادم شفا یافت و از آنکه پسر تاج الدین
مینائی رفتنی بود در آنوقت پیدا نشد و منقول ست که شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبه سنام بود بقصبهٔ اجودهن آمده نسخهٔ که در علم سلوک
شیخ حمید الدین ناگوری نوشته بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چندگاه قصیدهٔ مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته ایستاده
تمام ابیاتش خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس او نشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان فرموده بعد از فراغ گفت مطلب
چیست شمس الدین گفت مادری دارم پیر و در پیرورش او دست تنگم میخواهم که بتوجه شیخ عسرت بفراغت مبدل شود شیخ گفت برو و شکرانه بیار
و چون طلب شکرانه شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین دوان بر بشاشت تمام رفت و پنجاه جیتل آورد و شیخ آنرا بدرویشان داده فاتحه خواند

و در همان زودی شمس الدین وزیر پسر شمس الدین التمش شده دستگاه عظیم بهم رسانید گویند فاضلی مولانا حمید نام در ملازمت طغرل که از جانب
پادشاه غیاث الدین بلبن حکومت بنگاله داشت میبود و روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بپای ادب ایستاده ناگاه صورتی لطیف و نورانی
بنظرش درآمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی پیش این جاهل چه ایستاده و روزی دیگر نیز مولانا همچنان پیش طغرل ایستاده بود که آن صورت ظاهر شده
همان سخن گفت مولانا دانست که آن کشش از جانب شیخ فریدالدین مسعود گنج شکرست بی طاقت شده راه اجودهن پیش گرفت و چون بخدمت
شیخ مشرف شد شیخ فرمود که هان حمید دیدی که بچه صورت ترا در ربایم آوردم مولانا چون این سخن بشنید همان زمان تجرید اختیار کرده بسعادت ارادت مشرف
گشت و مدتی بوعظ و تذکیر پرداخته آخر رخصت گرفته منظور شد و گویند که در طرف اچه و ملتان ملکی بود پاک اعتقاد و او وقتی بملا عارف نام فاضلی که بخدمت
او میبود دارادهٔ آمدن بدهلی داشت مبلغ دو صد تنگه سفید سپرد که چون بقصبهٔ اجودهن رسی این زر را بخدمت شیخ رسانیده التماس فاتحه نمائی
پس مولانا چون بقصبهٔ اجودهن رسید بخاطرش نقش بست که چون کتابتی در میان نیست که از آن تعیین مبلغی شود باید که صد تنگه بخدمت شیخ برده باقی
را نگاهدارم و آخرش همچنان کرد و شیخ تبسم فرموده گفت ای مولانا عارف حق برادری باین درویش درست کردی و نقود و شکرانه را بنصف قرار دادی
مولانا عارف شرمنده شده گفت همت ملایان مفلوک مساوی همت اهل سلوک نیست و آن صد تنگه دیگر را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد تنگه
ترا باشد تا به برادری نقصان نرسد غرض که مولانا چون آن حالت مشاهده نمود بشرف ارادت مشرف گشت و از نقود و جنس هر چه داشت بدرویشان
داده بعبادت و ریاضت مشغول گشته در اندک زمانی خرقهٔ خلافت یافته بموجب اشاره بسیستان شتافت و بارشاد خلائق پرداخت و منقولست که شیخ
وقتی در تعمیر دیوار منزل خود بیرون آمده شیخ نظام الدین اولیا و مولانا بدرالدین اسحق و مولانا جمال الدین هانسوی حاضر بودند سلطان المشایخ در سایهٔ
دیواری بایستاد در آن اثنا یکی از مریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد و گستاخانه بر زبان آورد که چندین سالست خدمت میکنم و ملازمت مینمایم
و در همین پایه ام و کسانیکه بعد از من آمدند تو اشهادید هر خرقهٔ خلافت در بر پوشیدند و بمراتب علیا رسیدند شیخ متبسم شده گفت ای درویش هرکس
بقدر قابلیت و حالت خود نعمتی مییابد از ما تقصیری نیست درآن دم طفلی چهار ساله از خانهٔ شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد و در برابر توده خشت
پخته بود که جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که از آن توده خشتی بیار تا بران بنشینم طفل دویده خشتی درست بر سر گرفته آورد شیخ بران نشست
و باز گفت برو خشتی برای مولانا نظام الدین بیار او برفت و خشتی دیگر درست آورده پیش او گذاشت همچنین بامر شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین هانسوی
و مولانا بدرالدین اسحق درست بیاورد و چون نوبت بملا یوسف رسید برفت و از میان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی بلکه کمتر از نیمی پیدا کرده بیاورد و پیش ملا یوسف
گذاشت یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چکنم که نصیب تو مساوی دیگران نیست بازی بقسمت ازلی خرسند باید بود و از شیخ نظام الدین
اولیا منقولست که شیخ را رنجوری خلا واقع شد که آخر بهمان زحمت برحمت حق پیوست و در آن رنجوری مرا بکسوت خاص نواخته در ماه شوال
سنه ۶۶۹ تسع و ستین و ستمایه بجانب دهلی روان ساخت و در وقت وداع آب در دیده گردانیده گفت برو ترا بخدا تعالی سپردم و مرا نیز ازین جدائی دردی
و المی رو نمود که در جدائیهای سابق رو ننموده بود و بعد از رسیدن بدهلی شنیدم که شیخ را زحمت زیاده شده شبی بعد از ادای نماز عشا بیهوش گشت و
پس از زمانی باز بخود آمده از مولانا بدرالدین اسحق پرسید که من نماز عشا کردم گفت آری آنجناب نماز عشا کرده باز بیهوش شده و چون بخود آمدند
فرمودند یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا میگزارم چه دانم که دیگر میسر گردد یا نه چنانکه در آن شب سه مرتبه نماز عشا کرد و بزبان آورد که مولانا نظام الدین در دهلی است
من هم هنگام رحلت خواجه قطب الدین در هانسی بودم و آهسته در گوش مولانا بدرالدین اسحق گفت که بعد از نقل من جامه که از خواجه قطب الدین بختیار کاکی
بمن رسیده چنانکه دانی بمولانا نظام الدین برسان و آب طلبیده وضو ساخت و دوگانه ادا نموده آنگاه سر بسجده گذاشت و در همان سجده رحلت کرد
و این واقعه شب پنجشنبه پنجم ماه محرم سنه ستین و ستمائه روی نمود الحاصل مدت عمر شریفش نود و پنج سال نشان میدهند و گویند مولانا بدرالدین اسحق بموجب
وصیت آن جامه بشیخ نظام الدین اولیا رسانید و کاسه و عصای شیخ بفرزندان او ماند و از افواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدین اولیا

خبر فوت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر شنیده بقصبهٔ اجودهن رفت و زیارت قبر آنحضرت کرده جامهٔ مذکور از مولانا بدر الدین اسحق گرفته بدهلی مراجعت فرموده در کتاب تذکرة الاتقیا نوشته که سه کس نظام نام در خدمت شیخ بودند یکی شیخ نظام پسر شیخ دوم شیخ نظام خواهر زادهٔ شیخ سوم شیخ نظام الدین اولیا چون پسر شیخ مقام ابدال داشت ازین جهت سجاده باو نداد و چون همشیرهٔ شیخ بسیار سعی کرد که سجاده نشینی به پسرم عنایت شود شیخ خرمت او نگاه داشته مثال نوشته بخواهر زاده گفت که بهانسی پیش مولانا جمال الدین هانسوی رفته صحیح کن و مولانا جمال الدین هانسوی آن مثال صحیح نکرده واد گشته شکایت نمود بالآخر شیخ بار حسب الالتماس خواهر مثالی دیگر نوشته فرستاد و درین کرت مولانا جمال الدین هانسوی اعراضی شده آن نوشته را پاره کرده گفت پارهٔ کردهٔ جمال الدین هانسوی را شیخ نمیتواند دوخت و بعد ازین بدقی شیخ مثال سجاده نشینی ولایت دهلی بشیخ نظام الدین اولیا داده پیش مولانا جمال الدین هانسوی فرستاد و وی خوشوقت شده این بیت دران مثال نوشت **بیت** هزاران درود و هزاران سپاس ✦ که گوهر سپردی بگوهر شناس ✦ و کتبه را صحیح نموده روانهٔ دهلی ساخت

ذکر سلطان اولیا شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

شهنشاه اورنگ عرفان حق ✦ دلش صدر دیوان ایوان حق ✦ ملک برده دریوزه از شان او ✦ فلک کاسهٔ سبز در خوان او ✦ قدم رانده زان گو در راه فقر ✦ که شد شاه اورنگ درگاه فقر ✦ بباطن زنگوین اطوار محو ✦ بظاهر زتمکین نگهدار سهو ✦ دلش ساکن ملک ذات صفات ✦ زهی پاک دین و زهی نیک ذات ✦ نظام الحق آن شیخ عالی مقام ✦ کزو کار ارباب دین شد تمام ✦ شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاهری و باطنی بوده پیوسته دل انوار منزل به کتب معتبرهٔ تصوف مانند فصوص الحکم و مواقع النجوم و شروح آنها می گماشت و در فقه ابوحنیفه و تفسیر و حدیث و اصول کلام استحضار تمام داشت پدر بزرگوارش احمد بن دانیال از غزنین بهندوستان آمده در بلدهٔ بداون متوطن گشت و شیخ نظام الدین اولیا دران شهر در ماه صفر سنه ۶۳۴ اربع و ثلثین و ستمائه متولد شده چون پنج سالگی رسید پدرش درگذشت و والدهٔ او به پرورش فرزند پرداخت و وقتیکه او بحد تمیز و رشد رسید بتحصیل علوم ظاهری مشغول گردید و چون در بداون کسی نماند و در سن بیست و پنجسالگی با والدهٔ خود بدهلی آمده در حجرهٔ زیر مسجد لال نشست و از سکونت اختیار فرمود دران مدت در دهلی فاضلی بود متبحر و سر آمد علمای وقت بود موسوم بخواجه شمس الدین خوارزمی که بادشاه غیاث الدین بلبن او را در آخر بخطاب شمس الملک نواخته منصب وزارت تفویض فرمود چنانچه تاج الدین سنگریزه در مدح او گفته **بیت** شمسا کنون بکام دل دوستان شدی ✦ فرمانده ممالک هندوستان شدی ✦ و قبل از آنکه وزیر شود بدرس اشتغال داشت پس شیخ او را دیده در سلک تلامذه اش منتظم گشت و او حجره میداشت که خاصه جهت مطالعه اش بود و شاگردان صاحب استعداد سه کس بودند که دران حجره درس میخواندند و باقی شاگردان را در صفه درس میگفت و آن سه تن یکی ملا قطب الدین نافله دوم ملا برهان الدین عبد الباقی سوم نظام الدین اولیا و چون بر مولویت و حدت فهم شیخ آگاهی یافت از دیگران تعظیم او بیشتر نمود و او را عادت چنان بود که اگر یکی از شاگردان را تعطیل شدی وقتیکه آمدی بطریق مطایبه بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی باز همان کنم که حاضر شوی اما حضرت شیخ را اگر گاهی تعطیل شدی چون دیدی این بیت خواندی **بیت** باری کم از آنکه گاه گاهے ✦ آئی و بما کنی نگاہے ✦ شیخ نظام الدین اولیا چون حسب الاتفاق همسایهٔ شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل برادر شیخ فرید الدین گنج شکر واقع شده بود و او بر بسیاری از علمای دهلی در علم تفوق داشت هر آئینه شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات با او صحبت میداشت قضارا چون دران ایام والدهٔ شیخ نظام الدین اولیا فوت شده شیخ تنها ماند بیش از بیش با شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل صحبت میداشت و غم تنهائی مرتفع میساخت تا آنکه روز بروز فیما بین محبت زیاده شده باتحاد انجامید و بعد از آنکه شیخ چند سال نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خوانده بمراتب عالیه فائز گشت جهت معاش در اندیشهٔ قضا شده روزی در اثنای مکالمه آهسته بشیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل گفت فاتحه بخوانید که من قاضی جای شوم و خلق خدا را بانصاف رسانم

شیخ نجیب الدین ساکت گشته جوابی نگفت شیخ رنگان شد که شیخ نشنیده آواز بلندتر کرده باز گفت التماس فاتحه دارم که جای قاضی شوم درین کرت شیخ نجیب الدین
گفت خدا نکند که قاضی شوی فاما چیزی شوی که من دانم و دران ایام شبی شیخ در مسجد جامع دهلی بوده وقت سحر شنود که موذن بالای مناره این خواند
اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ در صورت حال او تغیر شده انوار الهی اطراف او را فرو گرفت و بنا بر آنکه در آن وقت چون صیت مشیخت و کرامات
شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر عالمگیر شده بود و هم در مجلس شیخ نجیب الدین المشهور متوکل غایبانه اوصاف مشیخت و کرامات شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فراوان شنیده
دل بر دو داده بود بامدادی زاد و راحله بسبب قصد اجودهن روان شد و روز چهارشنبه وقت نماز ظهر بشرف ملاقات آنحضرت فائز گشت و گویند چون شیخ را ملازمت نمود
هرچند خواست که شرح اشتیاق و اخلاص نماید بنوعی دهشت غلبه کرده بود که هیچ وجه شرح اشتیاق و اخلاص نتوانست ادا نمود و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر آن حالت مشاهده فرموده گفت
لِکُلِّ دَاخِلٍ دَهْشَةٌ مرحبا خوش آمدی و صفا آوردی و از نعمت دینی و دنیوی انشاء الله برخوری پس شیخ نظام الدین اولیا جامه درویشی از حضرت شیخ یافته
در سلک مریدان خاص انتظام یافت و در آنحضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را عسرت تمام بود اکثر متعلقان و فرزندان ایشان را در هفته یکدو روز بفاقه میگذشت و از
برکت صحبت آن بزرگوار هیچکدام دلگیر و آزرده نبودند الغرض مولانا بدر الدین اسحق بخاری که جامع معقول و منقول بود هیزم مطبخ آوردی و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی از
جنگل ویله که بار درخت کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه نمک انداخته اچار میسازند می‌آورد و مولانا حسام الدین کابلی برای آب آوردن اشتغال نمودی و
دیگهای مطبخ شستی و شیخ نظام الدین اولیا پختن دیگها را اختیار کرده از روی صدق و صفا بخدمت میپرداخت و هر روز باحتیاط تمام دیگها را پخته و در کاسه‌ها مالیدن
و بحکول چوبین کرده وقت افطار شیخ بمجلس بردی اما گاهی نمک بودی و گاهی نبودی و نوبتی دو سه روز نمک میسر نشد شیخ نظام الدین را خدمتی بخاطر رسید که از بقال که نزدیک مسجد
میبود اگر گاهی از غیب چیزی میرسید مصالح طعام از و خریده میشد یکدرم نمک قرض گرفت و بر کاسه‌های ویله که جوشانیده بود بریخت و بدستور هر روز پیش شیخ و دیگر درویشان گذاشت
و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ نظام الدین اولیا بموجب فرمان در یک کاسه تناول مینمودند و نزدیک شیخ می‌نشستند دران روز چون حضار
مجلس همگی بجا و مقام خود رفتند شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر دست مبارک بکاسه برده لقمه برداشت و فرمود که دست مرا ثقلی روی داده رخصت نیست که لقمه در دهان اندازم شاید
که درین طعام شبهه باشد آخر لقمه را در کاسه بینداخت و شیخ نظام الدین اولیا سیفرماید که مرا از استماع آن کلام لرزه براندام افتاده فی الحال بایستادم و سر بر زمین نهاده عرض کردم
که ای خداوند هیزم و ویله و آب مطبخ شیخ جمال الدین و مولانا حسام الدین و مولانا بدر الدین می‌آورند سبب شبهه معلوم نمیشود مگر آنحضرت را مکشوف شده باشد شیخ گفت که نمکی که درین کاسه
ریخته شده از کجاست بعده شیخ نظام الدین اولیا متنبه شده سر بر زمین نهاده صورت حال عرض نمود شیخ گفت درویشان اگر از فاقه بمیرند برای لذت نفس قرض نگیرند چه که بین القرض
والتوکل بعد المشرقین است اگر ادا نشود تا قیامت بر گردن بماند و بعد از آن فرمود که تا این کاسه‌ها را از پیش درویشان بردارند و بفقرای دیگر رسانند و شیخ نظام الدین اولیا میگوید
عادتی بود مرا چنانکه داب طالب علمان است که اگر بچیزی احتیاج کلی میشد قرض میگرفتند قرض میگرفتیم مگر از آن روز استغفار کرده نیت کردم که هرچند احتیاج شود دیگر هرگز قرض نگیرم و شیخ
فرید الدین مسعود گنج شکر گلیمی که بران نشسته بود بشیخ نظام الدین اولیا بخشیده دعا کرد که هرگز بقرض محتاج نشوی بعد از مدتی چون بمرتبه کمال رسید خدمت او را اجازت تکمیل دیگران
داده رخصت دهلی فرمود و در حین وداع از مرشد خویش این نصیحت در گوش کرد که البته خصما را بهر نوعیکه توانی خوشنود گردانی و از کسیکه قرض گرفته باشی در ادای آن سعی نمائی شیخ چون
مسافر شد بایک درویشی بجای رسید که فی الجمله جنگلی داشت و گاه گاه قطاع الطریق در آنجا بمزاحم احوال مردم میشدند ناگاه در آنجا بار نازل شده شیخ خویش را زیر درختی کشیده
سخط بالیستاد ناگاه پنج شش هندو با شمشیر و تیر و کمان نمودار شدند و رو بسوی شیخ نهادند شیخ در دل گذرانیده که گلیم و جامه عطای شیخ فرید همراه است اگر خدا نخواسته بآن چشم زخمی
رسد سر هرگز نا بادانی در نیایم و روی بکسی ننمایم همدرین اندیشه بود که قطاع الطریقان روی گردانیده بطرف دیگر رفتند و شیخ بصحت و سلامت بدهلی رسیده روز دیگر شیخ نجیب الدین
المشهور متوکل را دیده و ماجرای آن سفر و سعادت دریافت ملازمت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بشرح و بسط بیان فرمود ناگاه بخانه شخصی که وقتی از و کتابی بعاریت
گرفته گم کرده بود رفت و گفت ای مخدوم وقتیکه کتاب شما بعاریت گرفته بودم از پیش من گم شده نیت صادق دارم که کاغذ بهم رسانیده آن نسخه بنویسم و بشما رسانم آن شخص
چون این سخن بشنید زمانی بجانب شیخ نظام الدین اولیا دیده گفت از مقامیکه توهمی آئی ثمره آنش خبر خوشنودی خدا باشد من آن کتاب را بتو بخشیدم و شیخ از اینجا
پیش بزازی رفته گفت وقتی از تو جامه خریده بودم اکنون قیمتش آورده ام بستان بزاز ده جیتل گرفت و گفت باقی را بتو بخشیدم و گویند دران وقت

شیخ نظام الدین اولیا را در دهلی مقامی و ماوای نبود که ساکن گشته بحق مشغول گردد و دران شهر شیخ را از کثرت خلق و انبوهی خوش نمی آید که ساکن شود و چون دران
ایام قرآن مجید حفظ میکرد اکثر اوقات از شهر بیرون رفته در صحرا بسر میبرد درین اثنا روزی بر کنار حوض قتلغ خان درویشی پاک کیشی که آثار صلاح از ناصیه حالش هویدا
بود دید از وی پرسید که ای مخدوم شما ازین شهر پیداوید گفت آری باز پرسید که درین شهر بخواهش طبع میباشی گفت هرگز کسی در شهری که بدین انبوهی باشد بخواهش طبع سکونت نگیرد
مگر بضرورت و این حکایت نقل کرد که من وقتی بیرون دروازه بصفه نظیره کمال درویشی خرقه پوشی را دیدم که او مرا گفت که اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت
میخواهی درین شهر مباش که منبع فسق و فجور شده است و گفت ای مولانا نظام الدین اولیا من نیز بخواهم که درین شهر نباشم و خود را بجای دیگر اندازم لیکن حکیم که قریب
بیست سال است که درین شهرم و بواسطه چاه آبیکه دارم مجال سفر نمییابم که قید الماء اشد من قید الحدید بدو واقع شده شیخ نظام الدین اولیا چون از وی این سخن بشنید عزم
جزم نموده که درین شهر نباشد و آنگاه از انجا بیرون آمده نزدیک حوض رانی بوستانی که او را باغ خسرو میگفتند دید و دران باغ در آمد و تجدید وضو کرده دو گانه ادا نمود و دلش
خوش بود و بمناجات گفت بارخدایا ازین شهر بر آمده ام اما باختیار خود نخواهم که بجای دیگر گیرم هرجا که خیریت دینی باشد در انجا بدار ناگاه از طرفی آوازی آمد که جای
تو غیاث پور است و این غیاث پور موضعی بود مجهول که کسی نمیدانست و علمهای زرد داشت و در دیار ایشان یک نوع پنبه است زرد که ازان لباس میسازند و او را
با شیخ فرید شکر گنج الفت تمام بود و فاما شیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات او بدهلی رسیده و او را ندیده بود و منقول است که وقتی شیخ از اجودهن مصحوب مولانا
شعیب نام شخصی مصلای از نمد سیاه و کلاهی جهت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی فرستاد و مولانا شعیب چون بخدمت شیخ رسید آنرا امانت نموده دو رکعت نماز شکر
کرده خوشحال شد و همان زمان یکی از بزرگان که دویست و پنجاه هزار تنگه سرخ از گجرات فرستاده بود در رسید شیخ بالتمام آنرا بمولانا شعیب عطا کرد و معذرت خواست
و این رباعی نوشته بخدمت شیخ فرستاد رباعی زان روی که بندهٔ تو دانند مرا + بر هر در ملک دیده نشانند مرا + لطف عامت عنایتی فرموده است +
ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا + گویند چون بار دوم شیخ نظام الدین اولیا بر قصبه اجودهن رفته شیخ را ملازمت نمود شیخ فرمود مولانا نظام الدین آن رباعی
که در عریضه نوشته بود من آنرا یاد گرفته ام انشاء الله تعالی هرجا که باشی جایت مردم دیده صاحب نظران باشد و نقل است که در اول حال شیخ در غیاث پور
سکونت اختیار فرمود و دو کس در ملازمت شیخ بودند یکی شیخ برهان الدین محمد غریب که در دولت آباد دکن آسوده است و دوم شیخ کمال الدین یعقوب
که در پتن گجرات مدفون است و این هر دو پیش از خلفای دیگر خرقه خلافت یافته بکسب کمال و ریاضت نفس اشتغال داشتند و دران مدت وجه معاش
بر ایشان بسیار تنگ بود و وقتی چهار روز چیزی نرسیده که افطار شیخ و دیگران بدان مهیا شود و عورتی صالحه که بشیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود ریسمان میرسید
و فروخته گندم خریدی و نان بی نمک پخته بدان افطار مینمود دران ایام فاقه یک سیر و نیم آرد که از قوت او فاضل آمده بود جهت شیخ فرستاد شیخ کمال الدین یعقوب فرمود
که آنرا در دیگ کرده و آب انداخته بجوشانند شاید که نصیب آینده شود و شیخ کمال الدین یعقوب دران کار بود که ناگاه درویشی ژنده پوشی از جایی برسید و متوجه شیخ
شده به بانگ بلند گفت اگر ما حضری داری از ما دریغ مدار شیخ گفت درویشان شفقت فرمایند و زمانی فرود آیند که دیگ در جوش است درویش گفت تو خود برخیز و آن
دیگ را گرفته همچنان که هست بیار پس شیخ بتعجیل برخاست و دست مبارک در آستین پیچیده بهر دو دست کنار دیگ را که سفالین بود بگرفت و پیش وی آورد چنانچه آواز
جوش بگوش مردم میرسید و درویش دیگ را برداشته بر زمین زد و خورد و بشکست و بزبان آورد که شیخ فریدالدین گنج شکر نعمت باطن به شیخ نظام الدین اولیا ارزانی
داشت و من دیگ فقر ظاهری او بشکستم این بگفت و از نظر مردم غائب شد و بعد ازان چنان شد که هزاران هزار بخدمت او رسیده مرید گشتند و خرقه خلافت یافته
بدرجه عالی و مقام متعالی واصل شدند و بعد ازان شیخ برهان الدین محمد غریب و شیخ کمال الدین یعقوب و شیخ نصیر الدین محمود اودهی بشرف ارادت
و خرقه خلافت مستعد گشتند و اصحاب شیخ را بواسطه وفور دانش و علم و فضل گنج معانی میگفتند و شیخ اخی سراج که جد شیخ نور بود و در بنگاله مدفون است
نیز از مریدان ایشان است و در خیر المجالس مسطور است که روزی مولانا حسام الدین نصرت خانی و مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا اشرف الدین کاشانی پیش
شیخ نشسته بودند شیخ متوجه ایشان شده فرمود که اگر کسی در روز صائم و در شب قائم باشد کاریست سهل که بیوه زنان نیز بدین کار اقدام توانند نمود اما مشغولی که
مردان طلبگار بحضرت پروردگار بدان راه یابند و قرب پیدا کنند و بدولت مشاهده رسند ورای این عبادات است و عزیزان حاضر منتظر و مترصد گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید

شیخ اضطراب ایشان فهمیده گفت انشاء الله تعالی وقت دیگر گفته خواهد شد الغرض عزیزان مدت شش ماه اوقات بانتظار گذرانیده روزی همه در مجلس شیخ حاضر بودند
محمد کاشف که از حجاب پادشاه علاء الدین خلجی بود رسیده سر بر زمین نهاده بنشست شیخ پرسید که کجا بودی گفت در دیوان بودم امروز حضرت پنجاه هزار تنگه
نقره بندگان خدا را انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین نصرت خانی و دیگر یاران شده گفت انعام پادشاه بهتر یا وفای عهد که با شما کرده شد درین صورت
همه سر بر زمین نهاده عرض کردند که وفای عهد بهتر از هشت بهشت ست چه جای پنجاه هزار تنگه بالآخر سلطان الاولیا هر سه بزرگوار مذکور را پیش خود نگاهداشته
دیگران را بازگردانید و آنگاه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق ست باستغراق تمام در خلوت و بی ضرورت بیرون نیامدن و علی الدوام باوضو بودن
مگر وقت قیلوله که خواب غلبه کند و دیگر صائم الدهر بودن باخلاص تمام و اگر آن میسر نشود باکل قلیل قناعت کردن و دیگر دوام سکوت از غیر ذکر مگر بضرورت و دیگر
دوام ذکر با رابطه و استغراق دل و گویند مشائخ ثلثه از برکت انفاس شیخ بدین صفات کامل شده از جمله واصلین گردیدند و نقل ست از مولانا شهاب الدین
امام که روزی شیخ بزیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی کهنه رفته بود و من و مولانا برهان الدین محمد غریب در رکاب آنجناب بودیم بعد دریافت
زیارت حضرت خواجه جهت زیارت دیگر مشائخ گذار بر کنار حوض شمشی افتاد و در انجا خواجه حسن شاعر ولد علائی سنجری که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود در مبداء
حال با شیخ آشنائی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران بشراب خوردن مشغول بود و چون شیخ را بدید پیش آمده این دو بیت خواند **ابیات**
سالها باشد که باهم صحبتیم + گر ز صحبتها اثر بودی کجاست + زهد تان فسق از دل ما کم نکرد + فسق ما یان بهتر از زهد شماست + شیخ چون این سخن بشنید گفت
صحبتها را اثرهاست انشاء الله تعالی روزی بود پس فی الفور دعای شیخ مستجاب گشته خواجه حسن سر برهنه ساخته بر پایش نهاد و از جمیع مناهی توبه کرد و باتفاق
یاران خود مرید گشت و کتاب فوائد الفواد که مشتملست بر احوال شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتیکه بر زبان آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود و بشرف قبول و تحسین
سرفراز گشت و امیر خسرو بران رشک برده گفت کاش تشریف قبول و تحسین آن نسخه و تصنیف آن بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی گویند
که بعد از خواجه توبه غزلیکه این بیت از انجاست گفته **بیت** ای حسن توبه آنگهی کردی + که ترا قوت گناه نماند + وقتیکه پادشاه محمد تغلق شاه دهلی را خراب کرده
مردم را بدولت آباد دکن میبرد خواجه حسن نیز بقصد صحبت مشائخ دکن همراه رفت و هم در انجا روی بعالم عقبی نهاده در مالاگهاٹ دولت آباد مدفون گردید
و نقلست از شیخ نصیر الدین محمود اودهی که چون شیخ میخواست سماعی بشنود امیر خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عدیم المثال بودند حاضر میشدند و مبشر که غلام
زرخرید شیخ بود در حسن صوت حسن داودی داشت نیز حاضر میگردید نخست امیر خسرو غزلها و ابیات متصوفانه میخواند که شیخ سر میجنبانید همان شب امیر حسن قوال و مبشر
غلام علی الفور نقش می بستند و میخواندند شیخ بوجد آمدی و در سماع شدی و دو بیست قوال که در سرود مرغ را از هوا فرود آوردندی علوفه خوار شیخ بودند و سر آمد ایشان که
امیر حسن قوال بود بکار خود مشغول شده طرفه مجلسی منعقد میگشت و بیتی که شیخ را بدان وجد و حال پدید آمدی نوشته بنظر سلطان الاولیا میگذرانید و سلطان الاولیا نیز
از ان بیت محظوظ میشد روزی سلطان الاولیا را بدین دو بیت حدیقهٔ حکیم سنائی وجد حاصل آمد **ابیات** پیش ما جمال جان افروز + ور نمودی بر و سپند بسوز +
آن جمال تو چیست هستی تو + و ان سپند تو چیست مستی تو + قرابیگ ترک که اخص الخواص پادشاه علاء الدین خلجی بود با وجود صلاح و تقوی بلطافت و ظرافت
امتیاز داشت و بمریدی شیخ نیز اختصاص داشت این ابیات را نوشته پیش پادشاه برد پس پادشاه هر بار میخواند و بر چشم میمالید و تحسین میکرد در ان اثنا قرابیگ ترک
معروض داشت که با وجود چنین اعتقاد که پادشاه را بشیخ ست عجب که گاهی ملاقات نمینمایند گفت که ای قرابیگ ترک ما پادشاهیم از سر تا پا آلوده دنیا و بدین
آلودگی شرم میدارم که آنچنان پاکی را ببینم باید که خضر خان و شادی خان را که جگر گوشگان من اند بخدمت شیخ برده مرید گردانی و دو لک تنگه شکرانه بدرویشان جماعتخانه
رسانی قرابیگ ترک بعز موده عمل نمود و این عمارت عالی که در مقبرهٔ آن بزرگوار واقع است ساخته و پرداختهٔ خضر خان ست و گویند روزی پادشاه علاء الدین خلجی
سندلی مملو از زر و جواهر برسم نذر پیش شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود از دور چشمش بران افتاد پیش آمده گفت ایها الشیخ هدایا مشترک شیخ از روی
مطایبه گفت اما تنها خوشتر ک قلندر مایوس شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت پیش آی مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشتر ک و تمامی نقود و جواهر بدو بخشید
پس از ان قلندر خواست که آن جمله را بردارد توانستش و فا نکرده بمددگاری خادم شیخ برداخت و نقل ست که چون پادشاه قطب الدین مبارک شاه

بر سریر شاهی دهلی متمکن گشت خضر خان را که مرید شیخ بود بقتل آورده با شیخ در مقام عداوت شد و دران ایام خرج مقرری مطبخ شیخ ورای غله دو هزار تنگه بود
و بخشش و انعام و علوفه متعلقان و خرج مسافر و مجاور جدا بود درین صورت پادشاه روزی از قاضی محمد غزنوی که بمحرمیت اختصاص داشت پرسید که این قدر خرج
شیخ را دخل از کجاست قاضی که او نیز چندانی اعتقاد بآنحضرت نداشت گفت اکثر امرا فتوح و شکرانه میفرستند پادشاه را اینمعنی خوش نیامده حکم فرمود هر که بخانهٔ شیخ
برود یا درمی و دیناری فرستد هر چه بیند از خود بیند و درین باب مبالغه از حد برد و پس مردم از بیم غضب شاهی دست کشیدند و اقبال غلام شیخ که خرج دار بود
متحیر بماند چه که قبل از ان فتوح بیحد و عد آمدی چنانچه وقتی تاجری غارت خورده بخدمت شیخ آمده سفارش نامهٔ صدر الدین عارف پسر شیخ بهاء الدین زکریا
که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول بامداد تا چاشت هر فتوحی که رسد بآن عزیز تسلیم کن گویند دوازده هزار تنگه نصیب او
بود القصه شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده باقبال گفت بعد ازین خرج دو چندان کن و هرگاه بر حاجت افتد دست بطاقی ازین حجره انداخته و بسم الله گفته
هر قدر که خواهی بردار و اقبال همچنان میکرد و اینخبر انتشار یافته بپادشاه نیز رسید از کمال خجالت و جهالت بشیخ پیغام داد که شیخ رکن الدین ابو الفتح
از ملتان بدیدن من بدهلی می آید اگر شما هم گاه گاه قدم رنجه فرمائید چه شود شیخ جواب داد که من مرد منزویم جائی نمیروم و نیز رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد
قاعدهٔ بزرگان ما نبود که بدیوان روند و مصاحب پادشاهان شوند درین باب معذور دارید و بحال خود بگذارید پادشاه از غروری که در سر داشت
قبول اینمعنی ننموده گفت البته در هفته دو بار بدیدن من میباید آمد شیخ ناچار شده خواجه حسن شاعر را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که پیر پادشاه قطب الدین
مبارک شاه و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود فرستاد که پادشاه را بگوئید که رنجانیدن درویشان در هیچ مذهب روا نیست و خیریت دارین در کم آزاری
این قوم است دیگر هر خانواده را روشی مخصوص است خواجه حسن از خانهٔ شیخ ضیاء الدین رومی بازگشته خبر آورد که او را از شدت شکم روی حالیست
که نشسته نماز نمیتواند کرد و شیخ ساکت شد و چون دران دو سه روز شیخ ضیاء الدین رومی برحمت حق پیوست پادشاه و جمیع اکابر و اعیان
در انجا حاضر شده چنانچه رسم بلاد هندوستانست اول سی جزو کلام الله بتقسیم خواندند و انگاه بگلاب گردانیدن مشغول شدند و سلطان الاولیا بقصد
زیارت آنجا رسیده بپادشاه سلام کرد و پادشاه جواب نداده التفاتی ننمود و در روایتی آنکه چون شیخ بدان مجلس درآمد هر که دید پی تعظیم دوید و متعارف
مجلس عرض کردند که حضرت پادشاه نیز درین مجلس تشریف دارند اگر سلام گویند اعلام دهیم شیخ گفت حاجت نیست او هنوز بقران خواندن مشغول است
مشوش حال او نباید شد و چون مردم مجلس هجوم آورده در پای شیخ افتادند پادشاه بگوشهٔ چشم مشاهده نموده متاذی گشت بعد از ان محضری ساخته قرار داد
که اگر در یکهفته یکبار میسر نشود شیخ در هر سلخ ماه البته آمده مرا به بیند و الا فکر او کرده شود و سید قطب الدین غزنوی و شیخ وحید الدین قندزی و مولانا برهان الدین
مروی و دیگر اکابر بر حسب الحکم پادشاه بتاریخ بست و هشتم ماه شوال بغیاث پور رفته شیخ را دیدند و آنچه پادشاه قرار داده بود بعرض رسانیدند و گفتند پادشاه
جوانیست عاقبت نااندیش و حضرت شیخ پیری اندیش اگر در ماهی یکمرتبه بنا بر ضرورت بدیوانخانه تشریف برند در کار درویشی تفاوتی نخواهد شد
شیخ تامل نموده گفت انشاء الله به بینیم چه بظهور پیوندد و ایشان نوع دیگر فهمیده نزد پادشاه رفته گفتند که ما شیخ را راضی کردیم که هر شب ماه شما را به بیند و همدران
شب خواجه وحید الدین قندزی و اعز الدین علیشاه که برادر بزرگ امیر خسرو باشد بخدمت شیخ آمده عرض کردند که پادشاه از قرار آمدن شما بسیار خوشوقت
شد شیخ گفت هرگز خلاف بزرگان خود نکنم که بدیدن پادشاه بروم هر دو عزیز غمگین شده معروض داشتند که سلخ ماه نزدیکست و پادشاه بر سر پرخاش پس
بحضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر توجه فرمائید تا این معامله دشوار بآسانی بگذرد شیخ گفت مرا شرم می آید که بجهت این امر بشیخ متوجه گردم و کارهای
دین بسیار است که برای آن توجه شیخ باید نمود و دیگر یقین شما باشد که پادشاه را ظفر بر من نخواهد بود چه که شب در واقعه دیدم که بالای صفه متوجه بقبله
نشسته ام و گاوی شاخدار قصد من کرده چون نزدیک رسید هر دو شاخ او را گرفته چنان بر زمین زدم که در دم هلاک شد خواجه وحید الدین قندزی و اعز الدین علیشاه
چون این واقعه بشنیدند تحقیق دانستند که آنجناب را آسیبی نرسد بلکه پادشاه را ضرر جانی خواهد رسید القصه سلخ ماه خواجه اقبال بعد از نماز ظهر بشیخ عرض نمود که امروز سلخ است بترکی
اشارت شود تا مهیا سازم شیخ جواب نداد و اقبال دم بخود کرده چون از روز دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری همین است

اگر حکم شود معه رجالان مستعد گردانم و درین نوبت هم شیخ جواب نداد اقبال دیگر جرات ننموده سکوت اختیار کرد بفرمان خدایتعالی همان شب بعد از یکپاس و چند ساعت خسروخان که پروردهٔ از خاک برکشیدهٔ سلطان بود و کمال محرمیت داشت چنانکه در جای خود بتفصیل نوشته شده پادشاه را بکشت و منقولست که شیخ شرف الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر در عرس شیخ بدر الدین سمرقندی حاضر بود یکی از آن انجمن گفت شیخ نظام الدین اولیا عجب باطنی دارد و فارغ البال که کلفتی از طرف اهل و عیال ندارد و چندان فراغت دنیوی نصیب او گشته که عالمی از خوان او بهره میبرد معلوم نیست که هرگز غم بدو راه مییابد بعده شیخ شرف الدین چون از انجا بمنزل شیخ آمد خواست آن سخن را عرض نماید شیخ بنور باطن دریافته گفت بابا شرف الدین درویشی که زمان زمان صد امید معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هرگاه کسی بر من آید و درد دل میگوید چندان غم و الم بمن رو مینماید که شرح را است نیاید عجب سنگین دلی مینماید که غم برادر دینی در وا اثر نکند و نیز بحکم المخلصین علی خطر عظیم توان دانست آری مصرعه نزدیکان را بیش بود حیرانی + ونقلست که در دهلی بزازی بود شمس الدین نام بسی متمول و بشیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت ادبی ادبانه ذکر او کردی روزی نزدیک موضع افغانپور بسبزه زاری دید باتفاق همراهان خود در انجا نشست و شراب خواست تا بخورد و در آن اثنا بچشم ظاهری دید که شیخ مقابل ایستاده باشارهٔ انگشت منع میکند الغرض آوند شراب در آب افگنده وضو ساخت و راه خانهٔ شیخ پیش گرفت و همین که چشم شیخ بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت مینماید از معاصی چنین باز می آید و شمس الدین را حیرت برحیرت افزوده بصدق و اخلاص تمام مرید شد و در روز دوم مال و منال خود را بالتمام بر درویشان خانقاه شیخ داده مجرد گشت و بعد از اندک زمانی از جملهٔ اولیاء الله شد و در خیر المجالس که از شیخ نصیر الدین اودهی ست مرویست که وقتیکه از شیخ مرخص گشته روانه اوده بودم شمس الدین بزاز را بقصبه بتیالی دیدم که جامع مرقع در بر و چوبی در دست داشت و آوند سفالین جهت دست آویز رسنی بران بسته بود و در دستش بود و بجانب خطه بهار سیرفت گرمادر پیری در انجا امید داشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب داد که الحمد لله از برکت شیخ نظام الدین اولیا خوش و خرم و ابواب سعادت بر رویم گشوده شده و دل از هوا و هوس خالی گشته گفتم که نزد من ابریقی چرمی ست اگر قبول نمائی بهتر باشد گفت از عنایت آنجناب من بیشتر بجهت نماز در مساجد فرود می آیم هیچکس برین چوب و آوند سفالین نظر نمیکند شاید که در ابریق چرمی طمع کنند این بگفت و دستم ببوسید و جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین اودهی گوید که من نزد قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بنوعی بیمار شد که مردم قطع نظر از زیستن او کردند قضا را شیخ نظام الدین اولیا بدیدن او تشریف آورد و در آنوقت بیهوش افتاده بود چون دست مبارک بر رویش کشید هماندم بهوش آمد و صحت یافت و سر بقدمش گذاشت و از آن روز حرا نسبت بآنحضرت اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و نیز از شیخ نصیر الدین اودهی روایت ست که روزی یکی از مریدان شیخ را دعوت کرده قوالان برای سماع حاضر آورد و بقدر بیست و پنج نفر طعامی مهیا ساخت و چون سماع در داد چندین هزار کس جمع آمدند و طعام آنقدر نبود که پنجاه و شصت نفر را کفایت کند و خداوند خانه از قلت طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ آنرا فهمیده بشیر خادم خود را اشارت کرد که دستهای مردم را بشوید و ده ده کس را یکجا بنشان و بسم الله گفته هر گرده نانی را چهار پاره کرده با نان خورش پیش مردم بگذار و چون بشیر چنان کرد گویند تمام خلق بر حسب رغبت طعام خورده سیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و نقل ست که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا علاء الدین اصولی که مناقب او در کتاب فوائد الفواد مسطورست کتاب مدوری میخواند و او از شیخ جلال تبریزی خرقه داشت اما در اواخر حال شیخ نظام الدین اولیا را روزی نظر بر مولانا علاء الدین اصولی افتاد که براهی میگذشت فی الحال بخواند و خلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد و مولانا هماندم مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد و در همان ایام شیخ شرف الدین احمد سبزواری و برادر بزرگ او شیخ جلال الدین بقصد ارادت بدهلی آمدند و شیخ را دریافته خواستند که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حوالهٔ شما بخانوادهٔ فردوسیان ست و هر دو برادر بموجب اشاره بدانجا رفته مرید شیخ نجم الدین فردوسی شدند و شیخ شرف الدین احمد سبزداری خرقهٔ خلافت یافته بولایت بهار رفت و در انجا رحل اقامت انداخت کتاب مکاتیب و معدن المعانی از تصانیف اوست و نقل ست از شیخ نصیر الدین که در قصبه ساوه دانشمندی بود قتل در خانهٔ او افتاده فرمان املاک او بسوخت داد بدهلی آمده مدت مدید تردد بدیوان کرد

و فرمانی دیگر بر طبق فرمان سابق حاصل نموده در بغل گذاشته بوثاق خود بشادی روان شد و در راه عزیزی دوچار گشته با او بسخن مشغول شد
و ندانست که کاغذ که از بغل افتاد و بعد از آنکه بوثاق آمده ندید جهان در نظرش تیره و تار گشته با قلق و اضطراب بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ اندوه
و ملالش بخاطر آورده گفت مولانا نذر کن که چون بیابی حلوای جهت روح پاک شیخ فرید الدین حاضر آری مولانا بدل و جان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود
مولانا چه خوب باشد که همین زمان حلوا خریده حاضر سازی مولانا فی الحال برخاسته بدکان حلوائی رفت و درمی چند بدو داده حلوا طلب کرد حلوافروش حلوا
وزن کرد و کاغذ بر آورد تا پاره کرده حلوا در آن پیچد مولانا دید که فرمان اوست بانگ بر زد که پاره مکن که فرمان املاک نیست پس آن را مع حلوا گرفته
دوان بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته و دوستان اعتقادش را بتازگی آب دیگر دادند و در نفحات مسطور است
که چون آن شخص پیش شیخ آمده اظهار گم شدن کاغذ نمود و التماس دعا کرد و اضطرار ظاهر نمود شیخ یکدرم بوی داده که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشا
ده چون آن شخص درم بحلواگر داد و قدری حلوا بر کاغذ پیچیده گرفته چون نیک نظر کرد آن کاغذ گم شدهٔ وی بود و این عجب تر است که مردی صد
دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت نزد شیخ آمده التماس دعا کرد شیخ گفت من پیر و
شیرینی دوست دارم یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم آن مرد حلوای بخرید و در کاغذ پیچیده نزد شیخ آورد شیخ فرمود کاغذ را باز کن چون او باز کرد آن
قرطاس او بود پس گفت حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده وی هر دو را برگرفت و برفت و نقل است که اخی سراج پروانه جد شیخ نور
که در بنگاله آسوده است هیچ نخوانده بود و چون بدهلی رسید مرید شیخ شد شیخ بملا فخر الدین زرادی گفت این جوان بسی قابل است ای کاش قدری علم
ظاهری میداشت مولانا فخر الدین زرادی سر بر زمین نهاده گفت اگر توجه حضرت باشد بنده این جوان را روزی چند مسائل لابدی تعلیم میکنم شیخ فرمود
مبارک است مولانا بخانهٔ خود برده بتعلیم مشغول شد چنانچه ببرکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقهٔ خلافت یافته روانهٔ بنگاله گشت و از
سید وحید الدین کرمانی مبارک که از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست و بسید خرد اشتهار دارد و کتاب سیر الاولیا تصنیف اوست منقول است که خسرو خان
بعد از قتل پادشاه قطب الدین مبارک شاه بر تخت نشسته دو لک یا سه لک تنگه جهت هر یک مشائخ فرستاد و غیر از سه کس که سید علاء الدین جینوری
و شیخ وحید الدین خلیفهٔ شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ عثمان سیاح که خلیفهٔ شیخ رکن الدین ابوالفتح باشند همگی قبول کردند اما اکثر امانت نگاشته
خرج نکردند مگر شیخ نظام الدین اولیا که پنج لک تنگه خسرو خان را بالتمام صرف فقرا نمود و بعد از چهار ماه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث الدین تغلق
خسرو خان را کشته پادشاه دهلی شده استقلال تمام بهم رسانیده در پی آن شد که زر بابت خسرو خان از مردم باز یافت نماید اکثر مشائخ بی تعلل و اهمال ادا نمودند
و شیخ نظام الدین اولیا که صرف کرده بود بجواب اقدام ننمود و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه سوء مزاجی بشیخ بهم رسانیده بی عنایت شد و جمعی که با شیخ عداوت
و حسد داشتند و منکر سماع بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذهب حنفی حرام است می شنود
پس بادشاه را واجب است که علما را طلبیده محضری سازد و او را از آن فعل نامشروع نهی نماید پادشاه غیاث الدین در حصار تغلق آباد که از محدثات او بود
شیخ و جمیع علما را حاضر ساخت چنانچه پنجاه و سه دانشمند که هر یک خود را سرآمد روزگار میدانستند و همه در مسئلهٔ سماع و سرود با شیخ نظام الدین اولیا منازعت
داشتند جهت بحث حاضر شدند مولانا فخر الدین رازی که از مریدان شیخ بوده دم از اجتهاد میزد بپادشاه گفت دو کس را که از همه عالم تر باشند از جماعت انتخاب کرده آید
تا با ما بحث کنند الغرض پادشاه قاضی رکن الدین ابوالجی را که حاکم شهر بود و بعداوت شیخ تفاخر داشت و بحث اشارت کرد و او رو بشیخ کرده گفت ای
درویش در بابت سرود و سماع چه حجت داری شیخ بحدیث نبوی السماع مباح لاهله متمسک گشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مقلدی روایتی از ابوحنیفه بیار
تا بعرض قبول افتد شیخ گفت سبحان الله من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من روایت ابوحنیفه میخواهی شاید که ترا رعونت حکومت برین میدارد
انشاء الله تعوذ و از این عهده معزول شوی که زیاده با دوستان خدا بی ادبی میکنی و پادشاه چون حدیث پیغمبر شنید متفکر شده هیچ نگفت و همگی گوش بود و درین گفتگو
بودند که مولانا علم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا از ملتان آمده هم از گرد راه بدیوان شتافت و پادشاه با حضار مجلس باستقبال او قیام نمود

ومولانا علم الدین بخست متوجه شیخ نظام الدین اولیا شده اورا دریافت وبنهایت اعزاز واحترام بجا آورده آنگاه پادشاه را دریافت وپرسید که شیخ را چرا تصدیع داده اینجا آورده اند پادشاه گفت بسبب حکمت وحرمت سماع محضر علما شده الحمد لله که شما هم تشریف آوردید مولانا علم الدین که علامهٔ دهر بود گفت من سفر که ومدینه ومصر وشام کرده ام وهمه جامشایخ کرام با وجود علمای متبحر وشروع سماع میشنوند وهیچکس مانع نمیشود وبلا شک وشبه مباح ست وحضرت شیخ واصحاب او بالتمام اهل حال اند وبکمال اخلاق زهد وتقوی وظاهر وباطن آراسته وحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سماع نموده اند وتواجد فرموده چون مولانا این بگفت بادشاه برخاست وباعزاز واکرام تمام شیخ را باز گردانید واز بسکه منفعل شده بود همان روز قاضی رکن الدین ابو الخیر را از عهدهٔ حکومت معزول ساخت وگویند چون عمر شیخ بنود وچند سال رسید قریب هفت ماه آنحضرت را علت حبس بول وغائطه بهم رسیده روی اقبال را طلبیده گفت که از اسباب ونقود هرچه در ملک منست حاضر ساز تا بمردم قسمت نمایم او جواب داد که نقود وفتوح روز بروز بمصرف میرسید وهمان روز که در تصرف همی آید تا روز دیگر نمیماند مگر چند هزار من غله که در انبار خانه است روز بروز خرج لنگر میشود شیخ فرمود که آن مرده ریگ را بهر چه نگاه داشته زود بیرون آورده همین روز بمستحقان برسان وبقچهٔ جامه را طلبیده دستاری وپیراهنی ومصلای خاصه بمولانا برهان الدین غریب عطا نموده بجانب دکن رخصت فرمود ودستاری وپیراهنی ومصلای بشیخ یعقوب داده جانب گجرات روانه کرد وهمچنین بمولانا جمال الدین خوارزمی ومولانا شمس الدین یحیی دستار وپیراهنی ومصلای عنایت فرموده در بقچه چیزی نگذاشت ودر ان زمان چون شیخ نصیر الدین اودهی حاضر نبود با وعنایتی نشده درین صورت حضار همگی حیران ماندند لیکن بعد از چندگاه روز چهارشنبه هیجدهم ماه ربیع الآخر سنه ۷۲۵ خمس وعشرین وسبعمائه بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین اودهی را طلبیده خرقه وعصا ومصلا وتسبیح وکاسهٔ چوبین وانچه از شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باو رسیده بود تمام بوی عنایت فرموده گفت شما را در شهر دهلی باید بود وقفا وجفای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده هنوز مغرب نشده بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست ودر غیاث پور که اکنون یکی از محلات دهلی نو ست مدفون گشت اما متاهل نبود وعمر بپارسائی گذرانید ومشهور ست که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه اگرچه بحسب ظاهر بشیخ هیچ نیگفت ومعارض احوال شیخ نمیشد لیکن همچنان رنجش خاطر داشت وقتیکه از بنگاله عازم مراجعت بود بشیخ پیغام فرستاد که تا آمدن من بدهلی نباید بود وبعد ازین از غیاث پور بیرون برود شیخ در آنوقت رنجور بوده جواب داد که هنوز دهلی دور ست وآخر چنان شد که بدهلی نرسیده که قصر تغلق آباد برسرش فرود آمده هلاک شد وشیخ خود پیشتر از و بچندگاه رحلت نموده بود وهنوز لفظ دهلی دور ست میان اهل هند مثل مشهور ست ونقل ست که روزی در خانهٔ شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فاقه بود وشیخ نظام الدین اولیا گفت چیزی بیار وشیخ نظام الدین اولیا دستار رهن کرده قدری لوبیا گرفت وجوشانیده حاضر ساخت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باتفاق یاران تناول فرموده گفت چه خوش پخته بودی ونمک دران کرده بودی خدا تعالی چنان کند که روزی هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود ودران اثنا دید که ازار شیخ نظام الدین اولیا پاره است ازار خود از خانه طلبیده با وعطا کرد وگفت بپوش شیخ نظام الدین اولیا از کمال شادی در حضور شیخ آن ازار را برازار خود پوشیدن گرفت درین ضمن بند ازار از دست رها شده بیفتاد شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گفت نیکو بربند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه بندم فرمود چنانکه بحرمت حوران بهشتی وانشمه شیخ نظام الدین اولیا سر بر زمین نهاده قبول کرد وتوفیق یافته تا آخر عمر بازنان مباشرت ننمود وهمچنانکه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گفته بود روزی هفتاد من نمک در مطبخ او صرف میشد ونقلست که صوفی در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد وآهی کشیده سوخته گشت وشیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکستر چیست مردمان گفتند که فلان صوفی آهی زده سوخته گشت واین خاکستر اوست پس شیخ برآب چیزی خوانده برو ریخت ودر حال زنده شد ودر تذکرة الاولیا نوشته ست که شیخ بوی گفت ترا روا نیست که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی معهذا تو بیک آه میسوزی وصوفیان را بر سر چیزها میگذرد ونفس نمیزند

ذکر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی قدس سره العزیز

شیخ نصیر الدین اودهی قائم مقام وسجاده نشین شیخ نظام الدین اولیاست وجامع علوم ظاهری وباطنی شده باخلاق حسنه اتصاف داشت

چنانچه از کثرت فضل و دانش اصحاب شیخ نظام الدین اولیا او را گنج معانی میگفتند بعد از وفات شیخ نظام الدین اولیا سجاده نشین او گشته در دهلی بارشاد
خلائق پرداخت چنانچه در ذیل داستان مخدوم جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکه معظمه بر زبان شیخ عبد الله یافعی جاری شد که مشائخ دهلی همه
بجوار رحمت حق پیوستند اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که چراغ دهلی ست مانده بنابران آنجناب بچراغ دهلی ملقب شد و مخدوم جهانیان بعد از مراجعت از مکه
بدهلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بخرقه تبرک مخصوص گشت ازینجهت میگویند که مشائخ ملتان از خانوادهٔ چشتیه هم بهره دارند و
سید محمد گیسو دراز که در بلدهٔ حسن آباد گلبرگه آسوده است و شیخ اخی سراج پروانه که مقبرهٔ او در بنگاله است و شیخ حسام الدین که در نهرواله گجرات مدفون است
از مریدان آنحضرت میباشند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از ازدحام خلق بتنگ آمده با میر خسرو گفت از شیخ نظام الدین رخصت گیر تا در کوهی
یا دریابانی رفته بی تفرقه خاطر بحق مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقل ست که پادشاه محمد تغلق شاه
که بواسطهٔ بسیاری قتل و سیاست او را خونی میگفتند با درویشان سوء مزاج بهم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتگاران خدمتم نمایند
پس یکی مرا تنبول خوراند و دیگری دستار به بندد الغرض بسی مشائخ را خدمتی مقرر کرده بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی تکلیف بجامه پوشانیدن
نمود شیخ قبول نکرده کار بخشونت کشید چنانچه شیخ را افتاده محبوس ساخت و شیخ را سخن پیر خود شیخ نظام الدین اولیا بیاد آمده ناچار قبول آن خدمت
کرد و از بند نجات یافت از قضا در آنمدت پادشاه را قضای عجیبه پیش آمده در همان زودی فوت شده بندگان خدا خلاصی یافتند و در تذکرة الاتقیا
مسطور ست که شیخ بعد از عصر درون حجره شده بطاعت و عبادت حق میپرداخت و هیچکس سخن نمیگفت در یصورت بخادمان گفته بود که اگر کسی آید
او را یک تنگه داده برگردانند اگر قبول نکند دو تنگه تا پنجاه تنگه داده رخصت نمایند و اگر باین مقدار هم راضی نشود او را نزد من آمدن راه دهند چنانچه
روزی قلندری بیامد و عزم دیدن شیخ کرد هر چند خادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد مفید نشد لاعلاج اذن دخول دادند قلندر شیطان صفت
بدرون رفته بدرشتی و عربده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ چون مشغول طاعت بود دو سه مرتبه اشارت کرد که بنشین تا بدهم قبول نکرده
چند زخم کارد بشیخ زد و خون روان شد و از سوراخی که زیر آستانهٔ خانه میباشد بیرون رفت و خادمان مضطرب وار بدرون رفته خواستند که او را بسزا رسانند
شیخ مانع آمده اسپ بادپای و پنجاه تنگه زر بدو مرحمت کرده گفت ازین شهر بدر رو تا کسی ترا مزاحمت نرساند و قلندر آنهمه را گرفته بموجب فرموده بجا آورد و بعد
از چندگاه چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید محمد گیسو دراز مرا غسل دهد و در خرقه که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده بپیچیده مع عصا و مصلای مرا در قبر
گذارد و پس در شب جمعه هیجدهم ماه رمضان ۷۵۷ه سبع و خمسین و سبعمائه برحمت ایزدی پیوست و سید محمد گیسو دراز بفرموده عمل نموده تغسیل و تکفین نموده و مدت
عمرش هشتاد و دو سال نشان میدهند و نقل ست که سید محمد گیسو دراز چون دید که از پیر بی نظیر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی از خرقه و عصا و مصلا
چیزی باو نرسید گریان و بریان از شهر دهلی برآمده بدکن رفت در آنوقت شاه فیروز شاه بهمنی در دکن فرمانروا بود و قدوم سید را گرامی داشته با حمد آباد
بیدر رسیده بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید و معتقد سید گشته در تعظیم و تبجیل بیش از بیش کوشیده و گنبدیکه اکنون سید دران مدفون ست
بحکم او ساخته و پرداخته گردید و اهالی دکن را زیاده از وصف اعتقاد و اخلاص بآن بزرگوار بود و سلطان فیروز شاه گفت قصباتیکه شاهان
بهمنیه وقف آن سید کرده اند شاهان عادل شاهیه و نظام شاهیه و قطب شاهیه بفرزندان او مسلم دارند و اولاد او دو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه و بعضی مذهب
حنفی دارند و گویند چون سید از راه گجرات روانهٔ دکن شد بسیاری از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی همراهی او اختیار کردند اما بعد از آنکه
باتفاق درویشان بنهرواله رسید با خواجه رکن الدین کان شکر ملاقات کرده خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کار شبلی و جنید کردم اما کشایشی
در کار خود نیافتم خواجه گفت از آن رو که ایشان کیسهٔ زر انداخته بودند تو نینداخته سید متنبه گشته کیسهٔ زر که همیشه در کمر داشت از خود دور نمود دیگری از مریدان
شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی شیخ اخی سرج پروانه است و او اگرچه با شیخ نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت و تربیت از آنجناب یافته
رخصت بنگاله شده بود اما بعد از فوت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمده دست ارادت بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی داده بدرجهٔ کمال رسید

وخرقهٔ خلافت بنگاله یافت و مشهورست که چون شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی اورا رخصت بنگاله فرمود وی بعرض رسانید که دران مملکت شیخ علاء الدین
قبل تشریف دارد و خلایق آن صوب بدو رجوع دارند بر بودن من دران دیار چه اثر مترتب گردد شیخ بزبان هندی فرمود که تم اوپروی قل یعنی تو بالای وی و او زیر و شیخ
اخی سراج پروانه از بشارت برتری کار خود خوشوقت شده روانهٔ بنگاله شد گر روز یکه بدیدن شیخ علاء الدین قل رفت او که از آمدن شیخ بدان صوب
آزرده خاطر بود خبر تشریف آوردن او شنیده بر چهارپای مربع بنشست و چون شیخ در آمده بوی سلام کرد تواضع نکرده همچنان نشسته ماند و شیخ
اخی سراج پروانه از چهارپای فرود آمده پایین نشست و به بشاشت تمام سخن از معارف آغاز کرد و خدا داند که او را چه مشاهده شد که یکایک از چهارپای
فرود آمده پایین بنشست و شیخ اخی سراج پروانه را بمبالغهٔ تمام بالا نشانیده مرید او شد و دیگر مریدان صاحب حال شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی
بسیار اند چون احوال آنها بتفصیل بنظر مولف در نیامده بذکر ایشان نه پرداخته شروع در واقعات خلفای سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

ذکر شاه منتخب الدین المعروف بزرزری زربخش قدس سره

گویند شاه منتخب الدین و شیخ برهان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده مرید گشتند و چون در علوم متداوله و اخلاق حسنه مرتبهٔ کمال داشتند
منظور نظر آن بزرگوار گشته مراتب عالیه یافتند پس نخست شیخ نظام الدین خلافت نامه و مصلا و عصا و خلعت بشاه منتخب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد
خلایق دکن تعیین نمود و بروایت مشهور هفتصد مرید خود را که بعضی پالکی سوار بودند همراه وی کرد و شاه منتخب الدین جهت خرج آن مردم متفکر شده بعرض رسانید که رعایت
مقتضی غمخواری متعلقان و دوستان است و مرا خود آن حالت و استطاعت نیست شیخ بمراقبه فرو رفته گفت خرج آن مردم هر شب وقت نماز تهجد بشما خواهد رسید
الغرض شاه منتخب الدین زمین خدمت بوسیده راهی شد و بدولت آباد رسیده متوطن گشت و تا آخر عمر هر شب وقت نماز تهجد در اوج زرین از غیب آمدی و شاه
علی الصباح آن از افروخته صرف درویشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شده که شاه زرین از درج بر آورده بوسیدی و نماز تهجد بآن گذاردی
و بامداد صرف رفقا کردی ازین سبب مشهور بزرزری زربخش گشت و نقل است که چون منتخب الدین در دولت آباد فوت شد همان روز شیخ نظام الدین اولیا
از روی کشف دریافته از شیخ برهان الدین پرسید که برادر شما شاه منتخب الدین چند ساله بود و شیخ برهان الدین دانست که برادرش برحمت حق پیوسته
بعد از آن برخاسته بمنزل خود رفته بماتم نشست روز دیگر سلطان المشایخ بزیارت حاضر شده پیش از فوت خود بانگ مدتی بشیخ برهان الدین خرقهٔ خلافت دکن مرحمت نموده رخصت نمود

ذکر شیخ برهان الدین رحمة الله علیه

گویند چون سلطان المشایخ او را رخصت دکن فرمود وی سر بر زمین نهاده گفت دیگر مردم این مجلس کجا یابم شیخ در مراقبه شده فرمود اهل مجلس را که چهارصد
کس بودند بشما عطا کردم باز عرض کرد که طاقت جدائی ندارم شیخ بمراقبه رفته گفت هر جا که باشی میان من و تو جدائی نخواهد بود باید که سفر اختیار کنی و در باب
فتوح لا ارد و لا اکد باشی شیخ برهان الدین بموجب فرمان با چهارصد درویش بدولت آباد رفته ساکن گردید و مردم آن دیار را اعتقاد عظیم بهم رسیده فتوح از حد
گذشت و در تذکرة الاتقیا تحریر یافته که در ابتدای حال مطبخ شیخ نظام الدین اولیا بوی حواله بود روزی در مطبخ بالای دیگ نشسته بود در صورت سردی بوی غلبه کرد
و پارچه که بر دوش داشت بزیر انداخته بران بنشست بعد یکی ازان میان بسلطان المشایخ خبر رسانید که شیخ برهان الدین در مطبخ بر دیگچه نشسته است فرمود که
بی ادبی کرده است هنوز هوس در سر دارد او را بحضور آمدن راه ندهند و این خبر بشیخ برهان الدین رسیده مضطرب گشت و از مفارقت پیر بیتاب شد هر چند یاران التماس شفاعت
کردند سودی نبخشید آخر ش التجا با میر خسرو برد و چون او در حضرت سلطان المشایخ قرب و عزت تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر برداشته در گردن وی افگند و همان نوع بخدمت
سلطان المشایخ برد و از آنکه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته و خوش وضو میساز ند بدیهه این بیت بخواند **بیت** هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی + من قبله راست کردم
بر سمت کج کلاهی + آنحضرت بنهایت خوشوقت شده برخاست و هر دو را در کنار گرفت و گویند روزی پیش سلطان المشایخ ذکر بزرگی شیخ بایزید بسطامی

میکردند آنحضرت فرمود که ما هم بایزید بسطامی داریم یاران پرسیدند کجاست گفت در جماعت خانه افتاده است و چون خواجه اقبال دوان بجماعت خانه رفت دید که شیخ برهان الدین در انجا نشسته است یاران دانستند که این سخن در حق اوست و نقلست که سلطان المشائخ میگفت که هرگاه کسی بجهت بیعت پیش من می آید من اول در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از اهل سعادتست فی الفور دست میدهم و اگر بر عکس اوست توقف مینمایم تا از حق تعالی سعادتش التماس نمایم بعد از ان دست میدهم الحاصل شیخ برهان الدین چون در دولت آباد برحمت حق واصل گشته هما نجا مدفون گردید و شیخ زین الدین جانشین او شد

ذکر شیخ زین الدین رحمة الله علیه

بعضی بر انند که شیخ زین الدین خواهرزاده شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلیست و نسبی صاحب حال بود و وقتیکه نصیرخان فاروقی والی خاندیس قلعۀ آسیر از آسه اهیر بگرفت استدعای قدوم شیخ زین الدین نمود و چون ارادت صادق داشت التماس او بدرجۀ قبول افتاده آنجناب بجائیکه اکنون قصبۀ زین آباد ست تشریف آورد و نصیرخان فاروقی اینطرف آب در موضعیکه بالفعل شهر برهان پورست فرود آمد و بخدمت شیخ فائز گردیده عرض نمود که آنجناب قلعۀ آسیر را بحضور منور سازند معروض قبول نیفتاده جواب داد که رخصت پیر نیست که از آب بینی بگذرم الغرض نصیرخان فاروقی دران چندروز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرده در خدمت درویشان تقصیری نمی نمود و هنگامیکه شیخ عزم مراجعت کرد تکلیف قبول قصبات و دیهات نمود شیخ جواب داد که درویشانرا اگرچه نسبت و چون نصیرخان فاروقی مبالغه از حد برد که جهت سربلندی من چیزی قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول میکنم که جائیکه شما فرود آمده اید شهری بنام پیر من شیخ برهان الدین آباد سازید و در ینجا که این فقیر فروکش شده است باسم این مسکین بنا نهند الحاصل نصیرخان فاروقی در حضور شیخ خشت بنای هر دو موضع بر زمین نهاد و از انجا که شیخ بر زبان مبارک رانده بود معموری شهر برهان پور در اندک فرصتی بجدی رسید که با مصر دعوی همسری نمود و زین آباد هم قصبات حسابی شد

ذکر شیخ نظام الدین ابو المؤید

وی نظر تربیت و خرقۀ خلافت در غزنین از شیخ عبد الواحد یافته بعد از ان بدهلی آمده مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی شد و در خدمت آن حضرت بمرتبۀ کمال رسیده از جملۀ واصلان گشت و والده اش بی بی سامیران که همشیرۀ سید نور الدین غزنویست خواجه قطب الدین را برادر میخواند و خواجه بآن مشغوف بود و شیخ نظام الدین اولیا میگوید که در مبدأ حال روز جمعه در مسجد جامع شهر دهلی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابو المؤید در آمد و بنوعی بدوگانۀ تحیت پرداخت که مرا از حالت استغراق او ذوق تمام حاصل آمده بعد ادای نماز فقیری قاسم نام بمنبر بر آمده آیتی از کلام الله خواند و بعد از ان شیخ نظام الدین ابو المؤید آغاز سخن کرده گفت این بیت بخط یار خود نوشته دیده ام بیت در عشق تو کی از تو حذر خواهم کرد ٭ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد ٭ و این بیت را چنان بسوز خواند که از استماع آن نعره ها از نهاد خلق بر آمد و مرا خود خبر از خویش نماند ٭ نقلست که در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن امساک باران شده مردم شیخ نظام الدین ابو المؤید را تکلیف دعای باران نمودند ناچار شده دعای باران خواند و بسوی آسمان کرد و بزبان مبارک راند که بحق عظمت و بزرگواری تو اگر امروز باران نازل نکنی بهیچ آبادانی نباشم و هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران رحمت فرو ریخت و آورده اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان وقت بود وقتی با و گفت که من میدانم که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام ست اما این سخن بهر چه گفتی که اگر باران نفرستی بهیچ آبادانی نباشم او گفت یقین میدانستم که حق سبحانه و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد بنا بران فضولی نمودم و از بعضی منقولست که شیخ نظام الدین ابو المؤید جواب داد که مرا در مجلس شمس الدین التمش با سید نور الدین مبارک غزنوی نزاعی شده بود و او را از من رنجانیده بودند اما در انوقت که یاران مرا تکلیف دعای باران نمودند بروضۀ او رفته و فاتحه خوانده گفتم از من درگذر پس از روضۀ او آوازی بر آمد که من بتو آشتی کردم برو و دعا بخوان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان اعتماد این سخن بگفتم و گویند در ان روز که بر منبر بر آمد دست در آستین کرده پارچۀ جامه بر آورده بسوی آسمان دیده آن جامه بجنبانید و دعا خواند در نصورت بلا وجیه الدین یحیی که او نیز مرید خواجه

بود از وی پرسید که آن جامه چه بود گفت آن پارچه از دامن جامه است که خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوالده ام بی بی سایران داده بود در استجابت دعا او نیز دخیل شد

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی او ابوالحسن ست و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزاده های هزاره لاچین بلخ ست و در حوالی قریش می بود اما در قرب چنگیز خان بهندوستان آمده در سلک امرا منتظم گردید و امیر خسرو در قصبه مومن آباد که درین عصر به پتیالی شهرت دارد تولد یافت و در هشت سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران که اعز الدین علی شاه و حسام الدین باشد بعهد بادشاه غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شد چون نه سال گذشت امیر سیف الدین محمود هشتاد و پنج سال عمر داشت در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشیده و اعز الدین علیشاه قائم مقام او گردید و امیر خسرو در مرثیه پدر گفته بیت سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم شد ٭ دریای خون روان شد و در یتیم شد ٭ و بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود جد مادری امیر خسرو عماد الملک که از اعیان عصر خود بوده صد و سیزده سال عمر داشت وصف او در دیباچه غرة الکمال مرقوم ست تربیت او کرده چندان التفات و توجه نسبت باو بجا آورد که از فضلا و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت و امیر خسرو که در عنفوان جوانی بود نیز همراه بود و خواجه حسن شاعر که حسن و جمال وافر و فضل و دانش کامل داشت در دکان خبازی نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بروی افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و دل او پامرغ دلش گرفتار گشته نزدیک دکان رفته پرسید نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و خریدار را میفرمایم که زر در پله دیگر اندازد و هرگاه زر گران تر آید مشتری را راهی مینمایم امیر خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز بعوض زر می ستانم امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران مانده کیفیت حال بشیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز در طلب دامنگیر شده و در ان زودی ترک دکان کرده اگر چه آنوقت مرید شیخ نشد اما بیشتر از اول بکسب علوم و کمالات ظاهری مشغول گشته بخانقاه شیخ متردد گردید و میان او و امیر خسرو الفت تمام بهم رسید هر دو نوکری شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن بادشاه غیاث الدین بلبن وقت حکومت ملتان اختیار نمودند الغرض امیر خسرو مصحف دار شده و خواجه حسن دوات دار گردید و چون محمد سلطان خان شهید بدهلی می آمد هر دو عزیز از خدمت شهزاده فراغ می یافتند اکثر اوقات در ملازمت شیخ بسر میبردند و رفته رفته عاشقی معشوقی ایشان شهرت یافته بجایی رسید که صاحب غرضان بعرض شاهزاده رسانیدند که همه خلق ایشان را بزبان گرفته از اهل طامت میدانند قابل خدمت نزدیک نمیداند امیر خسرو در آنوقت غزلیکه مطلعش اینست گفت بیت زین دل خود کام کار من برسوائی کشید ٭ خسرو افرمان دل بردن همین بار آورد ٭ بعده محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت خواجه حسن را از مصاحبت و اختلاط امیر خسرو منع فرمود اما چون سررشته محبت میان ایشان استحکام داشت بران منع سودی مترتب نشد و اهل غرض باز همینی بمحمد سلطان خان شهید عرض کردند و درین کرت محمد سلطان اعراضی شده تازیانه چند بر خواجه حسن زد و خواجه حسن چون از انجا بیرون آمد راست بخانه امیر خسرو رفت و محمد سلطان خان شهید همان دم انخبر رسیده تعجب نمود و یکی از حضار مجلس که بر حقیقت حال مطلع بود معروض داشت که محبت مجازی ایشان بزیور حقیقت آراسته شده است و جمال حال اینها بپرده عفت و صلاح پیراسته محمد سلطان خان شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلب نموده پرسید که محبت شما از شائبه هوا مبراست یا نه او جواب داد که دوئی از میان ما رخت بربسته محمد سلطان خان شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از آستین برآورده گفت مصرع گواه عاشق صادق در آستین باشد ٭ پس محمد سلطان خان شهید دید که اثر تازیانه برهمان موضع که بر خواجه حسن رسیده بود بر دست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود و امیر خسرو فی الفور این رباعی بخواند رباعی عشق آمد و شد چه خوانم اندر رگ و پوست ٭ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ٭ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ٭ نامیست مرا بر من و باقی همه اوست ٭ و در انوقت چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزیده عالم و ما فیها در نظر همتش خسی نمود و از ملازمت استعفا جست لیکن محمد سلطان خان شهید مرخص نساخت و بعد از ان که محمد سلطان در ملتان بدرجه شهادت رسید امیر خسرو بدهلی آمده ملازم امیر علی جامه دار شد و مدائح او در دیوان امیر خسرو بسیار ست و بعد از و مقرب بادشاه جلال الدین خلجی گشته مانند برادر و پدر از امرا گردید و تا عهد بادشاه قطب الدین مبارک شاه هر یک از بادشاهان که بر تخت نشستند امیر خسرو را معزز و در جرگه امرا نگاه میداشتند و بادشاه غیاث الدین تغلق شاه که تغلق نامه بنام نامی اوست امیر خسرو را بیش از دیگران عزت داده در سفر بنگاله همراه بود اما هنگام

مراجعت پادشاه برای کاری در لکهنوتی ماند و دران اثنا شنید که حضرت شیخ نظام الدین اولیا برحمت حق پیوست بنابران بیتاب گشته ایلغار فرموده بر سر مزار آنحضرت حاضر شده هرچه داشت جهت ترویح روح پرفتوحش بفقرا و مساکین داده ترک خدمت بادشاه کرده مجرد شد و جامهٔ سیاه ماتمیانه پوشیده بر سر قبر وی ساکن گشت و باغم و اندوه اوقات گذرانیده بعد ششماه از فوت شیخ در شب جمعه بست و نهم ماه ذیقعده سنه ۷۲۵ خمس و عشرین و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در همان حظیره پایان مرشد خود مدفون گشت و گویند شیخ بارها گفته که امیر خسرو بعد از من نخواهد زیست چون رحلت کند پهلوی من دفن کنند که او صاحب اسرار منست و من بی او قدم در بهشت ننهم و اگر جائز بودی که دو کس را در یک قبر گذارند وصیت کردمی که او را در قبر من دفن نمایند تا هر دو یکجا باشیم الحاصل چون امیر خسرو فوت شد خواستند که بموجب وصیت پهلوی قبر شیخ درون گنبد دفن کنند یکی از خواجه سرایان که منصب وزارت داشت و مرید شیخ بود مانع شده که بعضی مریدان شیخ و امیر خسرو مشتبه خواهد شد پس او را در پایان شیخ بر چبوترهٔ یاران مدفون ساختند چنانچه هذا قطعهٔ استادی در مادهٔ تاریخ اوست قطعه میر خسرو خسرو ملک سخن ** آن محیط فضل و دریای کمال ** نثر او دلکش تر از ماء معین ** نظم او صافی تر از ماء زلال ** بلبل بستان سرای داد و دین ** طوطی شکر مقال بیزوال ** از پی تاریخ سال فوت او ** چون نهادم سر بزانوی خیال ** شد عدیم المثل یک تاریخ او ** دیگری شد طوطی شکر مقال ** و در تذکرة الاتقیا مسطورست که امیر خسرو نسبت باستادان ماضیه زبان طعن کشودی خصوص دران وقت که خمسهٔ نظامی را جواب میگفت و سلطان المشائخ از باطن ایشان ترسانیده مانع کردی و امیر خسرو در جواب گفتی که در پناه شمایم آسیبی بمن نرسد قضا را وقتیکه این بیت گفت بیت کوکبهٔ خسرویم شد بلند ** غلغله در گور نظامی فگند ** تیغ برهنه حواله امیر خسرو شد امیر خسرو نام شیخ و شیخ فریدالدین مسعود گنج بر زبان آورد در صورت دستی پیدا شده سر آستین بر دم تیغ داد و تیغ ازان گذشته بر درخت کناریکه در انجا بود رسید و امیر خسرو بخدمت شیخ آمده خواست که اظهار آنحال نماید شیخ سر آستین بر وی نمود من بعد امیر خسرو سر بر زمین نهاده دعا کرد و شیخ در حق او این دو بیت فرمود ابیات خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست ** ملکیت ملک سخن از خسرو ماست ** این خسرو ماست ناصر خسرو نیست ** زیرا که خدا ناصر این خسرو ماست ** شیخ آذری در جواهر الانوار آورده که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو بهندوستان آمده در شعر حق استادی بر وی میگذاشت و امیر خسرو نیز اعتقاد فراوان باو داشت الغرض این بیت مشعر از انست بیت خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ** شیره از خمخانهٔ سعدی که در شیراز بود ** و جای دیگر گفته ع جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی ** و گویند شیخ نظام الدین اولیا بارها گفته بود که خدا مرا بسوز سینه این ترک بخشد و امیر خسرو در مدح او سخن بسیار گفته و این دو بیت ازان ست ابیات جدا از خانقاه او بتقدیم ** چطیم کعبه را ماند بتعظیم ** فلک کرده بسقفش آشیانه ** چو اندر سقفها گنجشک خانه ** و در بعضی کتب بنظر آمده که ریاضت او درجهٔ اعلی داشته با وجود شغل امارت چهل سال بصوم الدهری گذرانیده و هم صحبت خواجه خضر دریافته التماس لعاب دهان نمود و حضرت خواجه خضر گفت این دولت نصیب شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گشته امیر خسرو بملازمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده حقیقت آن معروض داشت شیخ آب دهان خود را در دهان او انداخت و برکات آن بحدی ظاهر شد که نود و دو کتاب در سلک نظم کشیده و مشهورست که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهارصد هزار بیشترست و از امیر خسرو منقول ست که گفت روزی در خاطرم گذشت که تخلص من باهل دول نسبتی دارد چه بودی که تخلصم بفقرا منسوب بودی تا در عرصهٔ قیامت مرا بآن خواندندی و حضرت شیخ اینمعنی را دریافته گفت در وقت صالح برای تو نامی خواسته خواهد شد و بعد از چندگاه گفت مرا چنین مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند خواند پس مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود

ذکر شیخ سلیم قدس سره

از اولاد شیخ فریدالدین مسعود گنج شکرست پدرش سپاهی بوده در قصبهٔ سنکری که دوازده کروهی بلدهٔ آگره است توطن داشت و تولد شیخ سلیم در انجا روی نموده چون بسن رشد و تمیز رسید از مسائل لابدی بهره حاصل نموده در تصفیهٔ باطن کوشید و دو مرتبه از سنکری بولایت رفته سیر ممالک عرب و عجم و روم و یمن کرده یکمرتبه شانزده سال دران حدود بود و نوبت دوم هفت سال و مدتی در بصره بسر برده بست و سه حج کرده بهندوستان مراجعت نموده در کوهستانی که پهلوی سنکریست تکیهٔ خانقاه

کرده بریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بصوم میگذرانید و شیرشاه و سلیم شاه افغان سور و خواص خان که از امرای کبار ایشان بود بوی ارادت صادق داشتند و جلال الدین محمد اکبر پادشاه نیز با وی محبت و اخلاص بهم رسانیده دران کوهستان شهری موسوم بفتح پور بنا فرموده قریب دوازده سال آنرا تختگاه گردانیده نزدیک مسکن شیخ مسجدی مشتمل بر خانقاه در کمال تکلف ساخت و اکثر بمجلس شیخ حاضر شده در تعظیم و تکریمش میکوشید و چون آن سالک مسالک حقیقت و طریقت در نهصد و هفتاد برحمت حق پیوست پسر بزرگش شیخ بدر الدین سجاده نشین او شده و بعد از چندگاه بمکه رفته همانجا فوت شد و پسر دیگرش که قطب الدین نام داشت بنابر آنکه مادرش مرضعهٔ نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بود در عهد آن پادشاه صوری و معنوی بمرتبهٔ امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت و بعد از آنکه او در همان زودی بدست یکی از اهل غدر کشته شد پسر شیخ بدر الدین که شیخ علاء الدین نام داشت بخطاب اسلام خان و حکومت بنگاله بلند آوازه و سربلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر برین نهج ست شیخ سلیم بن بهاء الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن شیخ مودود بن شیخ بدر الدین بن شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی المشهور بگنج شکر و بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماناد که از سلسله چشت خارج جماعت مذکوره دیگر اولیاء الله بسیار اند که احوال ایشان بنظر فقیر نرسیده مانند مولانا شیخ جمال هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ بدر الدین سلیمان و شیخ علاء الدین و مولانا فخر الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر مشائخ که اسم ایشان نشنیده درین صورت اگر توفیق رهبری نماید و کیفیتی که مشتمل بر حال ایشان باشد بنظر در آید خلاصهٔ آن اضافهٔ آن خواهد بود والا هر کرا فرصت شود بقلم در آورده ملحق گرداند

لمعهٔ دوم در بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان

ذکر حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره العزیز

آن محرم راز لامکانی ❊ موصوف صفات جاودانی ❊ افلاک بزیر پای کرده ❊ در عالم عشق جای کرده ❊ جاروفته از فنای توحید ❊ پاکوفته در مقام تفرید ❊ باطن بهویت و حقیقت ❊ ظاهر بشریعت و طریقت ❊ آن پاک گزیدهٔ مشائخ ❊ وان مردم دیدهٔ مشائخ ❊ سلطان سریر ملک تمکین ❊ یعنی که بهای ملت و دین ❊ زبدة الاتقیا و خلاصة الاولیا شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز از مشائخ کبار ست و هند از غبار آستان او سر رفعت بر آسمان دارد و جد بزرگوارش کمال الدین علیشاه قریشی از مکه معظمه بخوارزم آمده و از انجا بقبة الاسلام ملتان تشریف ارزانی فرموده ساکن گشت اما چون در کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قدومش را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و مریدانه پیش آمدند و او در انجا دختر مولانا حسام الدین ترمذی را که بمکارم اخلاق و وفور دانش از اقران ممتاز بود در قرات چنگیز خان جلای وطن شده و بهندوستان آمده در قلعه کوٹ کرور که سلطان محمود غزنوی در مدت جهانگیری و کشورکشائی آنرا مسخر ساخته بود توطن داشت بعقد فرزند خود شیخ وجیه الدین در آورد و شیخ بهاء الدین زکریا ازان صبیه در قلعه کوٹ کرور در شهور سنه ثمان و سبعین و خمسمایه متولد شده الغرض شیخ عین الدین بیجاپوری در تذکرة الاولیای هند آورده که شیخ بهاء الدین زکریا از اولاد دهبار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی ست و دهبار اسلام آورده بود و برادران او زمعه و عمرو و عقیل با حالت کفر در جنگ بدر بقتل رسیدند و سوده که در زمان پیغمبر بود دختر زمعه است الغرض چون شیخ بهاء الدین زکریا دوازده ساله شد شیخ وجیه الدین برحمت حق پیوست و شیخ بهاء الدین زکریا سفر خراسان اختیار کرد و در انجا بصحبت بزرگان دین رسیده کسب فیوض نموده بخارا شتافت و بتحصیل علوم ظاهری پرداخته بپایهٔ اجتهاد رسید و شهرتی عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افادهٔ علوم مشغول گشت چنانچه هر روز هفتاد تن از علما و فضلا استفاده مینمودند پس از انجا بمکه رفته سعادت حج دریافت و بقبولی مدت پنجسال در مدینهٔ رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد یمنی که از محدثین کبار بوده پنجاه و سه سال در مدینهٔ منوره بگفتن درس حدیث اشتغال داشت کتب حدیث خوانده و اجازت حاصل نموده به بیت المقدس رفت و بزیارت انبیا علیهم السلام مستسعد گشته به بغداد آمد و زیارت مشائخ آن دیار کرده بصحبت فیض بخش شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی مشرف گشت و بروایت شیخ نظام الدین اولیا در هفده روز خرقهٔ خلافت یافت و گویند که چون شیخ بهاء الدین زکریا بالقصد دریافت نظر عنایت و خرقهٔ خلافت بمجلس شیخ الشیوخ رسیده شبی در خانقاه شیخ الشیوخ در واقعه دید که خانهٔ ایست منور و سرور کائنات صلوة الله علیه نشسته و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر بطریق حاجب پیش او بر پای ایستاده و در انزل

جناب

طنابی بسته وخرقهٔ چند بران آویخته بعده خلاصهٔ موجودات شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیوخ دست او گرفته بقدمبوس مسندنشین بارگاه نبوت مشرف ساخت و آنحضرت بشیخ الشیوخ اشارت کرد که فلان خرقه را بشیخ بهاء الدین زکریا در پوشان شیخ الشیوخ بفرموده عمل نموده بار دیگر شیخ را بپای بوس اقدس سربلندی بخشیده آنجناب باین خواب بوصول خرقهٔ شیخ الشیوخ امیدوار گشته خوشحال شد قضارا علی الصباح آن بزرگوار شیخ بهاء الدین زکریا را درون طلبیده او همان خانه را بهمان وضع که در واقعه دیده بود معاینه دید و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر برخاسته بدست خود همان خرقه که حضرت رسالت پناه اشاره فرموده بودند از طناب گرفته باو پوشانیده گفت بابا شیخ بهاء الدین زکریا این خرقه ها از حضرت نبوت پناهی ست و من در میانه واسطه ام بی اجازت او بکسی نمیتوانم داد و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که چون در ایام معدوده شیخ بهاء الدین زکریا را این نعمت عظمی نصیب شد درویشان که مدتها در ملازمت شیخ الشیوخ بودند تعجب نمودند که با وجود خدمت چند ساله ما را این دولت رو ننمود و درویش هندی بمجرد رسیدن چنین سعادت دریافت پس از ان شیخ الشیوخ در عالم کشف آنرا دریافته بایشان گفت شما بمثابهٔ هیزم تر اید و زکریا بمنزلهٔ هیزم خشک یقین که آتش در هیزم خشک زودتر گیرد بعد از ان شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا را وداع کرده گفت برو در ملتان باش که ارشاد اهالی آن دیار بتو مرجوع شده است گویند در آنوقت شیخ جلال الدین تبریزی که در خدمت شیخ الشیوخ بود معروض داشت که مرا با شیخ بهاء الدین زکریا محبت بسیار بهم رسیده اگر اشارت شود در صحبت او بسر برم شیخ الشیوخ رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تبریزی تا خوارزم همراه بوده در انجا اجازت خواسته در آنجا توقف کرد و شیخ بهاء الدین زکریا بملتان آمده متاهل شد و شیخ صدر الدین عارف و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بسیارند از انجمله یکی سید جلال بخاری ست و احوال او مرقوم خواهد شد و یکی دیگر از مریدان او شیخ فخر الدین و شیخ ابراهیم عراقی ست و شیخ ابراهیم عراقی در همان سن هیزده سالگی در همدان مدرسهٔ خود که بس با تکلف و صفا بود در انجا درس گفتی و طلبه را فیض رسانیدی دران ایام جمعی از قلندران بمدرسه آمده خدمت او دریافتند و چون میان آنجماعت مردی صاحب حسن بود شیخ را نظر برو افتاده دل از دست برفت و ترک درس و بحث کرده بهمراهی ایشان پرداخت و از انکه بعد از سه چهار روز قلندران بر انحال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی بیتاب گشته پس از دو روز بدنبال ایشان شتافت و بدیشان رسیده ارادهٔ رفاقت نموده ایشان گفتند تو مرد بزرگ هستی ترا با قلندران ابرو تراش صحبت چگونه درگیرد شیخ ناچار ریش و بروت و ابرو تراشیده کسوت ایشان پوشیده رفیق شد و سیرکنان همراه آنجماعت بملتان رسیده بخانقاه شیخ بهاء الدین زکریا رفت چون نظر شیخ بر انجماعت افتاد عراقی را بشناخت و دانست که قصه چیست من بعد همگی همت مصروف آن داشت که او را از ان لباس برآورده از قید عشق آن پسر نجات بخشد قضارا بشیخ خبر رسید که قلندران مسافر از ملتان بیرون رفتند و شیخ متامل شد دران اثنا بادی عظیم که هیچکس دران نزدیکی یاد نداشت برخاست و از کثرت گرد و غبار روز کسوت شب دربر کرد و درین صورت قلندران براهیکه میرفتند از شدت ظلمت سراسیمه گشته و خبر از هم نداشته هر کدام بطرفی افتادند و شیخ ابراهیم عراقی بقصد قلندرزاده براه افتاده بی اختیار بدرخانهٔ شیخ بهاء الدین زکریا رسید و شیخ بصفای باطن دریافته خادم را بیرون فرستاده او را باندرون طلب کرد و برخاسته در آغوشش کشید و چون سینهٔ شیخ بسینهٔ وی رسید محبت آن قلندربچه از فضای دل ابراهیم عراقی رخت بربست و شیخ او را بلباس خاص خود مشرف ساخته جهت او حجره تعیین فرموده بتربیت او مشغول گشته تا کار او بجای رسید که شیخ دختر خود را که در عفت و تقوی رابعهٔ وقت بود بحبالهٔ او در آورد و ابراهیم عراقی و پسر محمد شهریار خواهرزادهٔ شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردیست همواره با صاحب حسنان بنظر پاک عشق ورزیدی روزی بعرض شیخ الشیوخ رسانیدند که ابراهیم عراقی روبروی نعلبند پسری نشسته نظاره میکند شیخ الشیوخ او را طلبیده ملامت کرد و گفت که ای ابراهیم عراقی مگر دولی می بینی که باینکار مشغولی پس برخیز و اجتناب نما که باریک بینان در کمین اند ابراهیم عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو میگوئی و می بینی شیخ شهاب الدین ازین گستاخی ملول گشت و ابراهیم عراقی آنمعنی فهمیده مدتی زار زار میگریست و تضرع میکرد تا شیخ الشیوخ بدو دلی خوش کرده قسمت او را حوالهٔ شیخ بهاء الدین زکریا کرده بملتان روانه فرمود و ابراهیم عراقی بملتان رفته بروایتی بیست و پنج سال در خدمت او بسر برد و بسلوک مشغول شد و فتوحی زیاده از وصف دست داده الحاصل در آنمدت اشعار پرسوز گفتی و شیخ بهاء الدین زکریا را از ان سخنان وجد و حال پیدا شدی و شیخ را شبی گذار بدر خلوت ابراهیم عراقی افتاده زمزمهٔ این غزل شنید ابیات نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند برای صید مرغ جان عاشق ز زلف ماهرویان

دام کردند * بعالم هر کجا رخ ملامت * هم بر زدند و عشقش نام کردند * ز بهر نقل مستان از لب و چشم * مهیا شکر و بادام کردند * چو خود کردند راز خویشتن فاش *
عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ را از استماع آن وجد و حال عجبی پدید آمد و گویند ابراهیم عراقی دران ایام که در خدمت شیخ بهاءالدین زکریا بسر میبرد و زوجه اش
که دختر شیخ بود وفات شد و شیخ خواست که دختر دیگر که کهتر از و بود در حبالهٔ ابراهیم عراقی در آورد و بنا بر آن پسر بزرگ خود شیخ صدرالدین عارف مشورت نمود او گفت من
روزی ابراهیم عراقی را بر ساباط خانقاه دیدم که ایستاده و پیرهن برداشته کسب هوا میکرد چنین کس پیوند را نشاید و ابراهیم عراقی بعد از فوت شیخ بعزیمت بیت الله
از ملتان برآمد و بعد از زیارت حرمین الشریفین بروم شتافت و در شهر قونیه شیخ صدرالدین عارف را دیده کتاب فصوص را پیش او خواند و نسخهٔ لمعات نوشت
و در روم پیش حسن قوال که جمال دلپذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده غزلها گفت و این غزل از انجمله است بیت ساز طرب عشق چه دانی که چه سازست
کز زخمهٔ او نه فلک اندر تک و تازست * پس از انجا بمصر رفت و شیفتهٔ حسن کفشگر پسری گشت و بعد از ان بولایت شام شتافته در دمشق عاشق پسر امیری شد
و در انجا فرزند او شیخ کبیرالدین که از دختر شیخ بهاءالدین زکریا بود از ملتان آمده پدر را ملازمت نمود غرض که فوت ابراهیم عراقی در هشتم ذیقعده سنه ۶۸۸ ثمان و
ثمانین وسبعمائة بوده قبر او و قبر پسرش کبیرالدین در دمشق در رفقای مرقد شیخ محی الدین اعرابی ست و یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاءالدین زکریا
امیرحسین از قوم سادات ست اول بار بهمراه پدر خود سید نجم الدین برسم تجارت بملتان رسیده مرید نشد و مقدمات علمی بکمال رسانیده هوای دیگر در سر داشت
لیکن بعد از وفات پدر بعالم تجرید قدم نهاده و هرچه داشت بفقرا داده بملتان آمده و در سلک مریدان شیخ منتظم گشت و سه سال در خدمت او بوده کسبی کمالات
حاصل کرد و اکثر کتب مثل نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز و غیره شرف اصلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و فرزند او شیخ صدرالدین
عارف در کتاب کنز الرموز گفته است ابیات شیخ هفت اقلیم قطب اولیا * واصل حضرت ندیم کبریا * مفخر ملت بهار شرع دین * جان پاکش منبع صدق
و یقین * از وجود او بنزد دوستان * جنت الماوی شده هندوستان * منکه رو از نیک و از بد تافتم * این سعادت از قبولش یافتم * رخت هستی چون
برون برد از میان * کرد پرواز هما بر آشیان * آن بلند آوازهٔ عالم پناه * سرور عصر افتخار صدرگاه * صدر دین و دولت آن مقبول حق * نه فلک بر خوان
جودش یک طبق * پس فوت میرحسین در ششم شوال سنه ۷۱۸ ثمان و عشر و سبعمائة در هرات بوده دیگر از مریدان شیخ بهاءالدین زکریا شیخ حسن افغانست که
احوالش عنقریب مذکور خواهد شد و نقلست که قطب الدین ایبک شمس الدین التمش را آزاد ساخت و چتر سرخ و سیاه و خرگاه خاص بابت سلطان معزالدین محمد سام
غوری بوی بخشیده ولیعهد گردانید و حکومت شهر اوچه و ملتان اگرچه بناصرالدین قباچه داد اما باطاعت شمس الدین التمش وصیت فرمود قضارا ناصرالدین قباچه بعد از
فوت قطب الدین ایبک بغی ورزیده شمس الدین التمش که بادشاه دهلی شده بود اطاعت نکرد و در رواج شرع محمدی نیز نکوشیده متعلقانش فسق و فجور آغاز کردند شیخ
بهاءالدین زکریا و قاضی شرف الدین اصفهانی عامل ملتان هر دو بشمس الدین التمش مکاتبات مشتمل بر مخالفت ناصرالدین قباچه و عدم رواج شریعت بقلم در آورده
ارسال نمودند اتفاقاً هر دو مکتوب بدست کسان ناصرالدین قباچه افتاد و ناصرالدین قباچه از مطالعهٔ خطوط مانند نامه بر خود پیچیده از روی غضب کسان بطلب
شیخ و قاضی فرستاد چون ایشان حاضر شدند شیخ را بپهلوی خود جای داده قاضی را در برابر نشانده کتابت او باو داد و درین حالت قاضی آنرا دیده سر در پیش افگند
ناصرالدین قباچه بفرمود تا قاضی را در ساعت گردن زدند انگاه مکتوب دیگر بشیخ داد شیخ گفت که البته این خط منست اما بفرمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد ناصرالدین
قباچه را از استماع آن لرزه بر اندام افتاده شیخ را باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و نقلست که عبدالله نام قوالی از روم بملتان آمده شیخ را ملازمت نموده
گفت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و حسن صورت من شنیده چه باشد که شما نیز بشنوید شیخ گفت چون آنحضرت شنیده اند زکریا هم بشنود و بعد از گذشتن
یکپاس شب بحجره در آمده مجلس سماع منعقد گشته عبدالله قوال این بیت تکرار نمود بیت مستان که شراب ناب خوردند * از پهلوی خود کباب خوردند *
شیخ سری جنبانیده برخاست و چراغ بنشاند و از عبدالله قوال منقولست که چون شیخ در اثنای سماع نزدیک بمن میرسید بجز دامن آنحضرت چیزی دیگر
ندیدم و عبدالله قوال روز دیگر خلعت گرانمایه و بست تنگه نقره یافته روانهٔ قصبهٔ اجودهن شد و آنجا رسیده شیخ فریدالدین گنج شکر را دریافته بدهلی شتافت
و بعد از اندک فرصتی مراجعت بقصبهٔ اجودهن نموده رخصت ملتان طلبید و عرض کرد که راه مخوفست آنجناب همتی فرمایند شیخ گفت از ینجا تا فلان حوض تعلق بمن دارد

و پیشتر شیخ بهاء الدین زکریا عبد الله قوال زمین خدمت بوسیده راهی شد و چون نزدیک آن حوض رسید جمعی از اهل قطاع الطریق با شمشیرهای برهنه نمودار شدند عبد الله قوال را سخن حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر یاد آمده گفت یا شیخ بهاء الدین زکریا مددی بفرما پس همان لحظه دزدان غائب شدند و روز دیگر عبد الله قوال بملتان رسیده شیخ را ملازمت نمود جامهٔ سرخ سقرلاط ولایتی پوشیده بود شیخ گفت گلیم سرخ که لباس شیطان است چرا پوشیده عبد الله قوال را این سخن گران آمده بی ادبانه گفت مردم را خزانه‌های نامحصور در قبض است بدان نظر نمیکنند و از کهنه گلیمی که به نیم تنگه نمی ارزد عیب میفرمایند شیخ گفت که امی عبد الله قوال هوشدار و اضطرابیکه از دزدان بر سر حوض داشتی یاد آر عبد الله قوال چون این سخن بشنید استغفر الله گویان سر بر قدم شیخ گذاشت و شیخ نظام الدین اولیا از مولانا صدر الدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنائی رفتم از من پرسید که بچه مشغول می باشی گفتم بمطالعهٔ تفسیر کشاف و ایجاز عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز بسوز و بهمان عمده شاغل باش و چون مولانا صدر الدین عارف از خدمت مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده بحضور شیخ بهاء الدین زکریا باز آمده همه ماجرائی کم و کاست گزارش نموده گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته شیخ گفت آری چنین است و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدر الدین عارف مرقوم شده ظاهر آنست که شیخ بهاء الدین زکریا در واقعه دیده که مصنف کشاف از اهل دوزخ است و در باب ایجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نبود مولانا صدر الدین را این سخن گران آمد و چون شب شد باز هر سه کتاب پیش خود گذاشته بمطالعه مشغول گشت و هنگام خواب عمده را بالای هر دو کتاب گذاشته بخفت و شعلهٔ چراغ در کشاف و ایجاز افتاده بسوخت و عمده بسلامت ماند از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود منقول است که خواجه کمال الدین مسعود شیروانی که یکی از مخلصان شیخ بهاء الدین زکریا بود و بسبی متمول بوده اغلب سودای جواهر کردی وقتی از جزیرهٔ هرمز بعزیمت بندر عدن راکب جهاز گشت ناگهان باد مخالف پیدا شده ستون کشتی بشکست و نزدیک بود که کشتی غرق شود خواجه کمال الدین مسعود شیروانی بعجز تمام توجه بحضرت شیخ بهاء الدین زکریا نموده مدد خواست هماندم شیخ در کشتی حاضر شده همه اهل جهاز را ببشارت نجات داد و غائب گشت و بفرمان خدای تعالی باد مخالف فرو نشسته کشتی سلامت به بندر عدن رسید و تجار بالتمام از روی صدق و اخلاص ثلث مال خویش را تسلیم خواجه کمال الدین مسعود شیروانی نمودند که بخدمت شیخ رساند خواجه آن اموال گرفته نصف جواهر خود نیز جهت شیخ جدا کرده مصحوب خواجه فخر الدین گیلانی که مرد معتبر و صادق بود بملتان فرستاد خواجه فخر الدین گیلانی چون بملازمت او رسیده بهمان صورت و کسوت که در جهاز مشاهده کرده بود دیده و بیشتر معتقد گشت و اموال و جواهر را که قریب هفتاد لک تنگه بود گذرانید شیخ فرمود که در سه روز همه بفقرا و مساکین ایثار کردند و خواجه فخر الدین گیلانی از مشاهدهٔ آن حال زیاده از وصف اعتقاد بهم رسانیده جملهٔ اموال خود را بنظر شیخ در آورده مجرد شد و در سلک مریدان منتظم گشت و بعد از چندگاه از واصلان گشته خرقهٔ خلافت یافت و قریب پنجسال در خدمت شیخ بسر برده آخر رخصت گرفته متوجه مکهٔ معظمه گردید و در بندر جدهٔ مبارک برحمت حق پیوسته همانجا مدفون گشت الآن اغلب و اکثر مردم بدانجا نذر میبرند و از روح او فتوح میخواهند منقولست از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا از خدمت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بازگشته بود روزی در اثنای راه بمسجدی نزول نمود و در انجا قلندران جوالق پوش که کسوت سید جمال مجرد است فرود آمده بودند چون وقت شب شیخ از عبادت فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش بر قلندری افتاد که نور او بسمت سپهر اعلی ساطع بود شیخ تعجب نموده آهسته نزد او رفت و گفت ای مرد خدا در میان این قوم چه میکنی گفت ای زکریا بدانکه در هر قوم خاصی میباشد که خدائی تعالی آن قوم را بدو می بخشد او سیدی بود عالم و فاضل و مجذوب و عبد القدوس نام داشت و فرزند موصل بود و در دهاط بر سر قبر سید جلال الدین مجرد کسوت پوشیده بود و آخرش شیخ او را از آن لباس قلندری بر آورده از عالم جذبه بعالم سلوک رسانیده و لقبرهٔ او در قصبهٔ نائین که مابین یزد و اصفهان است واقع گشته و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکه هر مشکلی که مردم را در مسائل پیش می آمد بی آنکه بکتاب رجوع کند جواب میگفت و مصریان او را کتابخانهٔ روان میگفتند و گویند در آخر او را جذبه و حالتی پیدا شده سبلت و ریش تراشیده بدهاط که از مصر هفت هشت روزه راه است و از زمان یوسف تا آن عهد ویران بود در رفته بیهوش افتاد و بعد از چند روز فی الجمله بخود آمده مبهوط و از نشست در روزه و نماز نمیکرد و علمای مصر بدانجا رفته او را ملحد و رافضی خواندند و از زیر گرم گرده چون در خلقش ریختند آسیبی باو نرسید لهذا دست از و باز داشته

معتقد ش شدند اما قول صحیح آنست که سید جمال مجرد بفرط جمال موصوف بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی میخواندند و همچنانکه زلیخا بر حضرت یوسف علیه السلام
مفتون شده بود زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او به تنگ آمده از مصر جانب زمین و لمنات گریخته و آن زن از فرط تعشق بیتابانه بدنبال او شتافت
و چون این خبر بسید جمال مجرد رسید مضطرب گشت و دست بدعا بر داشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن بشرف اجابت رسیده موی سبلت و ریش و ابروی
او همه بریخت و زن چون بدانجا رسیده بدان هیأت دید روی گردانیده بمصر رفت و سید از ان بلا نجات یافته در انجا توطن نمود اکنون مقبرهٔ او آنجاست و
قلندران در انجا می باشند و هنگامه دارند و نقلست که شبی شیخ بهاء الدین زکریا در میان خلفای خود نشسته بود گفت از شما کسی هست که بدو رکعت نماز اقامت
نماید و در یک رکعت قرآن مجید بالتمام خواند همه ساکت ماندند و شیخ بدان قیام نموده در رکعت اول ختم کلام الله کرد و در رکعت دوم چهار جزو
خوانده سلام گفت و بارها میفرمود که آنچه جمیع اهل حال را میسر نشده بتوفیق سبحانی مرا میسر شده مگر یک چیز نصیب نگشته و آن اینست که یکی از بزرگان از وقت
دمیدن صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن نمودی و من هر چند سعی میکنیم این دولت میسر نمیشود البته سه چهار جزو میماند گویند هر مریدیرا که قبول میکرد میگفت هر دری
و سر سری نباید بود و یکدر باید گرفت و استوار باید نشست آگو هر مقصود بکف رسد روزی مسافری بخدمت وی آمد شیخ متوجه احوال او نشده ما حضری نطلبید
مسافر گفت در حدیث ست من زار حیا و لم یذق شیئا فکانما زار میتا شیخ گفت خلق دو نوع ست عوام و خواص مرا با عوام کاری نیست و زیارت ایشان اعتباری ندارد و خواص
بقدر حال از من فیض می یابند نقل ست که یکی از مریدان شیخ که او را شیخ بدر سجستانی میگفتند و در لاهور سکونت داشت بهانا روز عیدی بنمازگاه رفته رو بسوی
آسمان کرده گفت بار خدایا هر بنده از خواجهٔ خود عیدی میخواهد و من از تو میخواهم باید که از خزانهٔ غیب عیدی عنایت کنی چون سخن باتمام رسید حریر پاره بخط سبز
از آسمان فرود آمد و دران مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از مشقت حرارت آن آزاد ساختم حاضران عیدگاه جمله دست و پای او بوسیدند یکی
از انجمله گفت ای شیخ تو عیدی خویش یافتی اکنون باید تو مرا عیدی دهی شیخ بدر سجستانی چون آن بشنید فی الفور دست در بغل کرده و آن حریر پاره را بر آورده
باو بخشید و گفت این عیدی تو باشد فردای قیامت من دانم و آتش دوزخ و از شیخ نظام الدین اولیا نقل ست که شیخ بهاء الدین زکریا در اواخر بخلاف
اوائل صوم دوام و ریاضت جوع بر طرف کرد چنانکه در مطبخ او اطعمهٔ الوان می پختند و بموافقت هر آینده کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا اطعمه لذیذ تناول
می نمود و هر کرا می دید که نعمت خدا برغبت تمام میخورد خوشحال میگشت الغرض روزی مائده پیش او کشیدند و چون شیخ در اثنای طعام با درویشی همکاسه شد
از ان میان درویشی را دید که نان در شوربا ریزه کرده میخورد شیخ گفت بهترین طعام این مرد میخورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که فضیلت طعام ما سے ثرید
بر دیگر طعامها همچو فضیلت منست بر دیگر انبیا و نقل ست که یکی از مریدان شیخ در دهی از دهات ولایت لاهور می بود و کنار آبیکه نزدیک آن قریه بود غله
میکاشت و اوقات بدان میگذرانید وقتی شحنهٔ آن موضع زراعت او را جریب کشیده گفت که کرامال تمامی یا حاصل امسال و دیگر سنوات گذشته بده
درویش تضرع کرد که ازین درگذر سود نکرد و درویش زمانی متامل گشته گفت از من چه میخواهی گفت میخواهم که قدم برین آب نهاده بگذری یا مال چندین ساله
بدهی آخر الامر درویش همت از شیخ بهاء الدین زکریا خواسته و بسم الله گفته قدم بر آب گذاشت و چنانکه کسی بر زمین بگذرد از آب بگذاشت و در الطرف
تجدید وضو کرده دوگانه شکر گزارد و آواز داد که کشتی بیارید تا سوار شده نزد شما بیایم درینصورت همه گفتند چنانکه رفتی چرا نیائی گفت می ترسم که نفس را خوشی
حاصل گردد و عجبی رو نماید پس کشتی بردند تا سوار شده مراجعت کرد و نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین زکریا در عین مشغولی یکبار بانگ
بر آورد که همین ساعت شیخ سعید الدین حموی از دار دنیا رحلت فرمود و آنچنان بود و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از ما وراء النهر بملتان رسید شاه
ناصر الدین قباچه والی ملتان سرای یا مدرسه برای او بنا نمود و مولانا که علامهٔ روزگار بود نماز بامداد در ان مدرسه گزارده بدرس گفتن بپرداخت و شیخ
بهاء الدین زکریا که ابتدای حال او بود هر روزه بامداد آنجا حاضر شدی و نماز فجر در پس او گزاردی وقتی مولانا از وی پرسید چونست که این همه راه طی میکنی و
بمن اقتدا مینمائی شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنیم من صلی خلف عالم تقی فکانما صلی خلف نبی مرسل مولانا ساکت شد روز دیگر بامداد شیخ بطریق معتاد حاضر شد
مولانا امامت نمود و یک رکعت نماز گزارده بود که شیخ برکعت دوم پیوست چون مولانا به تشهد نشست شیخ سلام داده برخاست

۸۱۹م

مولانا گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی شاید امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجدهٔ سهو بجا آرد اما چون مقتدی پیش از سلام برخیزد سجدهٔ سهو تواند کرد شیخ گفت که اگر کسی را نور باطن معلوم باشد که امام را سهوی نیفتاده است برخاستن روا باشد مولانا گفت هر نوریکه موافق احکام شریعت نیست آن ظلمت ست شیخ چون این بشنید دیگر بار آنجا حاضر نشد و گویند دران زودی عزیزی بمولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقاد نمی آری گفت ازان سبب که درویشی را که من دیده ام مثل آن نمی یابم القصه در کاشغر دبنالهٔ قلم تراشم بشکست ببازار برده بکاردگران نمودم و گفتم این قلم تراش را همچنانکه بوده بسازید جمله جواب دادند که همچنانکه بوده هرگز نشود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از ایشان بمن گفت که پیشتر رو که در فلان محله کاردگریست انجا یست صالح و متقی شاید که از وی درست گردد چون بدکان او رسیدم دیدم که پیری بر در نشسته پس قصهٔ قلمتراش را بدو گفتم از دستم بستد و گفت زمانی چشم بر نهید بالآخره چنان کردم لیکن بگوشهٔ چشم نگاه نموده دیدم که قلم تراش را نزدیک لب برده دعای خواند و بر و دمیده بدستم داد بعده دیدم بهتر از انکه بود مستحکم شده سر در قدمش نهادم و قدری زر پیشش نهادم قبول نکرد چون الحاح نمودم گفت قلمتراش تو درست شد بیش ازین تشویش مده مولانا چون این حکایت تمام کرد آن عزیز گفت ای مخدوم آن پیر کاردگر یکی از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست ببرکت تربیت و فیض او بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین متعجب گشته ازان گفتگو که در باب صلوٰة با شیخ کرده بود پشیمان شده و بعد از ایام معدوده بدهلی رفت و بهمانجا اوقات حیاتش بآخر رسید و از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که حضرت شیخ در حجرهٔ خود بعبادت مشغول بودند ناگاه شخص نورانی پیدا گشت نامهٔ سر بمهری بدستش بود آن نامه را بشیخ صدر الدین عارف پسر بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدر الدین عارف از عنوان نامه متحیر و متفکر گشت و همانزمان بحجره درآمده بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آن شخص را ندید و شیخ چون نامه را برخواند در طرفة العین جان داده از هر چهار گوشهٔ حجرهٔ او آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوش صدر الدین عارف رسید فی الحال بحجره درآمده دید که پدر بزرگوارش از مطمورهٔ خاک بمعمورهٔ پاک رحلت فرموده و این واقعه در هفتم صفر سنه ۶۶۶ ست و ستین و ستمائه بود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرد که شیخ سعید الدین جموی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ فرید الدین گنج شکر در یک عهد بودند اول شیخ سعید الدین جموی در گذشت و بعد از و بسه سال شیخ سیف الدین خضری رحلت فرمود و بعد از و بسه سال شیخ بهاء الدین زکریا وفات یافت و بعد از و بسه سال شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بعالم بقا شتافت

ذکر شیخ صدر الدین قدس سره العزیز

آن گهر معدن حق الیقین ٭ تازه آب کرمش باغ دین ٭ داده زیبائی بملائک صلا ٭ خرقهٔ وحدت بجلا و ملا ٭ بحر مواج دل پاک او ٭ عقل فرومانده در ادراک او ٭ صدر نشین گشت بعرش برین ٭ گشته خطابش ز خدا صدر دین ٭ وی را عارف ازان گویند که هر بار ختم کلام الله کردی سمند فکرت بیشتر راندی و وقتیکه بتلاوت مشغول بودی او را فوج فوج معانی رو نمودی و عجب همتی عالی داشت که اسباب دنیوی هیچ نمیگذاشت و زمانیکه آفتاب حیات شیخ بهاء الدین زکریا روی بمغرب ممات آورد خارج شیخ صدر الدین عارف شش پسر از زن دیگر داشت چون متروکات بحکم شریعت غرا قسمت شد ورای اسباب و اجناس هفتاد لک تنگه نقد بشیخ صدر الدین عارف میراث رسید اما روز اول همه را بفقرا بخشیده درمی و دیناری نگذاشت پس ازان یکی گفت پدر شما چندین نقود و اجناس در خزانه نگاه داشت و بتدریج و مرور انصراف می نمود بایستی پس بروش ایشان عمل نمودی جواب داد که حضرت بابا چون بر دنیا غالب مطلق شده بود از جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشته بتدریج صرف فقرا مینمود و من اگرچه اکثر اوقات غالبم اما گاه گاه خود را مساوی می یابم اندیشه مندم که مبادا مال دنیوی مرا فریب دهد بنابران از پیش خود میرانم و بپیرامون خویش نمیگذارم شیخ صدر الدین عارف مرید بسیار صاحب جمال داشت مثل شیخ جمال خندان و شیخ احمد معشوق و مولانا علاء الدین خجندی و فرزندیکه داشت همچو شیخ رکن الدین ابو الفتح و نقلست که شیخ بهاء الدین زکریا بوقت رحلت بشیخ صدر الدین عارف وصیت فرمود که در بلدهٔ اوچه درویشی ست بسی کامل و فاضل و او تا غایت بهیچ درویش پیوند ننموده و از خانوادهٔ ما او را نصیبهٔ وافرست و اگرچه بمن نرسیده اما بعد از من بتو خواهد رسید و الی الآن او را جذبه مغلوب ساخته است و وقتیکه بتو رسد روز اول بکوت نه‌بینی ملاقات

گفتی و سه روز بخلوت نشانی و بتلاوت قرآن شریف مشغول گردانی و وقتیکه او از غلبهٔ جذبه بشعور آید انگاه پیش خود خوانی و انچه از ما بتو رسیده غیر از خرقهٔ شیخ الشیوخ
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی نصفی بدو رسانی ظاهرا اختلاف واقعست و این سخن در میزان هر دینی در نسنجد و صریح در هیچ کتابی ندیده ام که آن مجذوب
که بود و عاقبت او چه شد و در کتاب فوائد الفواد مرقوم ست که شیخ صدرالدین عارف در مبدء حال بعرض پدر والاگهر رسانید که میخواهم جهت استحکام
نحو کتاب مفصل که تصنیف صاحب کشاف ست بخوانم شیخ گفت صبر کن تا امشب حال مصنف آنرا معلوم نمایم همان شب بواقعه دید که صاحب کتاب کشاف
را در سلاسل اغلال کشیده بدوزخ میبرند فرزند را از انحال آگاهی داد شیخ صدرالدین عارف چون این سخن بشنید ترک اراده کرد ظاهرا چون مذهب معتزله داشت
باین عقوبت گرفتار بود و از مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد شیخ ابابکر زنده پوش منقول ست که روزی شیخ صدرالدین عارف کنار آبگیری که بابای شیخی ملتانست
وضو میساخت و پسرش شیخ رکن الدین ابوالفتح که هفت ساله عمر داشت همراه بود ناگاه از طرفی گلهٔ آهو پیدا شد و آهو برهٔ در انمیان بود شیخ رکن الدین بمقتضای
طفلی با آهو بره میلی بهم رسانیده مشغول باو بماند و چون گله بگذشت و شیخ صدرالدین عارف از وضو فارغ گشته دوگانه ادا نموده چنانچه معتاد بود پسر را پیش خواند
تا ربع جزو قرآن خوانده یاد گیرد او مصحف کشوده بخواندن سبق مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع جزو را حفظ میکرد و در انروز قریب ده بار
خوانده یاد نگرفت شیخ صدرالدین عارف صورت حال پرسید بعضی از حاضران گفتند که گله آهو ازینجا گذشت و آهو بره نیز در انمیان بود و چنان دانستیم
که مخدوم زاده را بآن میل شد شیخ لحظهٔ تامل کرد که آیا آن گله کدام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت بابا فلان طرف رفت شیخ زمانی نظر باینجانب
گماشت ناگاه فرمان دیدند که ماده آهوی با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دید آهو بره را در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده پستان در
دهنش گذاشت تا شیر خورد و بعد از ان دران نیم روز یک جزو کلام الله از بر کرد و آن ماده آهو را با بچه همراه برده در خانقاه سر داد چنانکه مدتها در انجا بود و نقل ست
که پادشاه غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان که بخان شهید مشهور ست چتر و دور باش داده بملتان فرستاد و او شیخ را دریافته بضبط ممالک
پرداخت و منکوحهٔ او که دختر پادشاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین التمش بود و نهایت صلاح و عفت داشت از کثرت شرب او پیوسته متالم و مغموم میبود و قضارا
محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق از ان ضعیفه رنجش بهم رسانیده بسه طلاق مطلقه ساخت و بعد از دو سه روز در مفارقت او که حسن وافر داشت بیتاب شده
علما را طلب نمود و از ایشان مسئله پرسید همگی گفتند رجوع درست نیست تا او را با دیگری رفاقت واقع نشود محمد سلطان خان شهید که شهزاده تنک مزاج بود بغایت
بر آشفته از مسند برخاست و بخلوت رفته بقاضی امیرالدین خوارزمی که محرم و همدم او بود گفت اگر هیچ چاره هست بگو و بخواهم از عذاب دوزخ و غضب پدر بترسم اگر
علیحده نگاه دارم تاب دوری او ندارم قاضی امیرالدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد قاضی گفت درین مقام شیخ صدرالدین
عارف بالذات و ملک صفات ست نهانی بنکاحش در آورند و انگاه ازو طلاق گرفته جدا سازند تا مباح گردد محمد سلطان خان شهید بنابر ضرورت رضا داد
قاضی پنهانی از خلق آن مستوره را بعقد شیخ صدرالدین عارف در آورده باو سپرد و روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقه سازد آن عفیفه مطلع شده در پای
شیخ افتاد و گفت اگر مرا بان ظالم فاسق بسپاری فردای قیامت دامنگیر تو گردم شیخ را بر عجز و زاری او رحم آمده از طلاق دادن او ابا نمود قاضی از شنیدن
این خبر از کار رفته نزدیک بود که قالب تهی سازد و آخرش بصد هزار محنت قریب بوقت ظهر خود را بمحمد سلطان خان شهید رسانید محمد سلطان خان شهید از تحیر و تغیر او
معامله فهمیده دست بشمشیر برد که قاضی را بکشد و باز بخود آمده گفت خون هیچ توئی رنگین بنیایده ست اگر فرد البساط خانهٔ شیخ صدرالدین را چون او رنگین نسازم از زن
کمتر باشم که در خانهٔ اوست پس بفرمود تا در شهر منادی کردند که فردا علی الصباح جمله سپاه بدربار حاضر شوند و آنروز طعام و شراب ناخورده در ملتان آثار هول قیامت
پدید آمد و شیخ همچنان بر ارادهٔ خود ثابت و راسخ بوده تغیری در حالش نشد ناگاه بعد از عصر خبر رسید که بست هزار مغل جرار و خونخوار بنواحی ملتان
رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را بزور رستم دستان می گرفت گفت تمام لشکریان صبح زود مسلح و مکمل شده بیایند تا اول مغلان را درهم شکنیم انگاه کار
شیخ بسازیم و روز دیگر وقت چاشت از شهر بر آمده نیمروز بجنگ در پیوست و محمد سلطان خان شهید حملهای مردانه نموده صفوف غنیم را متفرق
و منهزم گردانید و جهت نماز ظهر بر سر حوضی فرود آمده بنماز قیام نمود و دران وقت پانصد سوار همراه او بودند باقی سپاه بی غنیم و غنیمت

رفته بودند دران اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت حمله اش نشده بود خبر شکست مغل شنیده بقصد فرار روان شد و چون گذارش بر محمد سلطان خان شهید افتاد جمعیتی کم دیده بر ایشان تاخت و محمد سلطان خان شهید را با تمامی آن مردم بقتل سانیده بدر رفت **بیت** گنج قارون که فرو میرود از قعر هنوز * خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است * و آن ستوره بفراغ بالی بخانهٔ شیخ مانده از برکت صحبت او از واصلان گشت و از شیخ رکن الدین فردوسی که پیر شیخ نجم الدین ست و او پیر شیخ شرف منیر است منقول ست که در ایامیکه از خراسان عزیمت هندوستان نمودم و چون بملتان رسیدم شیخ صدر الدین عارف را دریافتم ایام بیض بود من روزه داشتم و شیخ طعام خواست مردم بسیار بمائدهٔ او که مانند سفرهٔ پادشاهان بود حاضر شدند و من از شیخ نزدیک تر از دیگر درویشان بودم دیدم که پیشش طبقی پر از زعفر و طبقی حلوای صابونی گذاشتند شیخ متوجه بمن شده گفت درویشان بسم الله من اگرچه صائم بودم لیکن بحکم مَن أَكَلَ مَعَ الْمَغْفُورِ فَهُوَ الْمَغْفُورُ نتوانستم که خود را ازان سعادت محروم سازم بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ برغبت تمام طعام میخورد و بهر یک ازین نعمتها میل مینماید بخاطرم گذشت که اگر افطار صوم ایام البیض جهت مراعات میزبان باشد باری بقلیلی از طعام کفایت نمودن بهتر الحاصل بمجرد آنکه این معنی در دلم گذشت شیخ روی بمن آورد و گفت هر که میتواند که بحرارت باطن طعام را نور گرداند لازم نیست که مقید بقلت طعام باشد **بیت** چو هر لقمه می شود بر تو گهر * تن مزن هر چند بتوانی بخور * و چون شیخ صدر الدین عارف را امراض موت دریافت خرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین زکریا باو رسیده بود بفرزند ارجمند خود شیخ رکن الدین ابوالفتح داده خلیفه و جانشین خود ساخت و در شهور سنهٔ ست و سبعین و ستمائه از تقیدات وارسته بعالم روحانی شتافت

ذکر شیخ رکن الدین ابوالفتح قدس سره العزیز

جهان معرفت سلطان معنی * وجودش آیتی در شان معنی * دلش از طلعت اسرار مسرور * همیشه حالش از انوار معمور * بباطن در حقیقت رفت بیباک * بظاهر در شریعت چست و چالاک * و او شخصی بود عظیم القدر از علوم معقول و منقول نصیبی کامل داشته نظر یافتهٔ جد بزرگوار خود بود چنانکه والدهٔ او که راستی نام داشت و در عفت رابعهٔ عصر خود بود هر روز یکبار ختم کلام الله مینمود و بجسر خود ارادت داشت روزی بخدمت وی آمد آنوقت شیخ رکن الدین ابوالفتح هفت ماهه در شکم او بود شیخ بهاء الدین زکریا دران روز بخلاف عادت بیش از روزهای دیگر تعظیمش نمود و گفت ای بی بی این تعظیم تخصیصت که تو حامل ولی و چراغ خاندان و شمع دودمان ما خواهد بود و وقتی شیخ بهاء الدین زکریا بر پلنگی تکیه کرده بود و دستار مبارک بر پایهٔ پلنگ نهاده شیخ صدر الدین باادب زیر چارپایه نشسته و شیخ رکن الدین ابوالفتح که چهار ساله بود گرد چهار پایه می گشت دران اثنا یکایک دستار آنحضرت برداشته بر سر خود گذاشت شیخ صدر الدین عارف مضطرب گشته بانگ برزد که ای رکن الدین بی ادبی مکن دستار حضرت فرود آر شیخ بهاء الدین زکریا گفت ای صدر الدین عارف منعش مکن که باستحقاق بر سر نهاده است و من این دستار به او بخشیدم گویند آن دستار را همچنان معقد در صندوق گذاشته بود اما در جلوس بر سجاده آنرا بر سر نهادی و خرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در بر کردی در روش و در روش سلطان ابوسعید ابوالخیر بود که هر کرا هرچه در مجلس او بخاطر خطور کردی بروی مکشوف شدی و مثل مخدوم جهانیان سید جلال بخاری و شیخ عثمان سیاح که در دهلی مدفون است مریدان داشت و از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی منقول ست که هرگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بدهلی تشریف آوردی و خلق را از عطایای ظاهری و باطنی او هر روز روز عیدی و هر شب شب قدری بودی در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دو باره بدهلی آمده بود و در عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه سه بار و پادشاه علاء الدین خلجی با وجود استکبار و غرور باستقبال او سوار شدی و باعزاز تمام بشهر در آوردی و ده لک تنکه روز آمدن شکرانه فرستادی و پنج لک تنکه روز وداع ارسال داشتی و شیخ رکن الدین هم در انروز که شکرانه رسیدی جمله صرف خلائق کردی و یکدرهم و دیناری نگذاشتی و بارها بر زبان آوردی که من از ملتان بعشق و محبت شیخ نظام الدین بدهلی می آیم و نقل ست که وقتی هر دو بزرگ در مسجد کیلوکهری نماز جمعه گزارده یکدیگر را دریافتند

انگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بخانهٔ شیخ نظام الدین اولیا شتافت و درویشان صاحب حال در انجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزادهٔ شیخ رکن الدین ابوالفتح
را بخاطر گذشت که چون قران السعدین شده چه خوش باشد که میان ایشان نکتهٔ علمی مذکور گردد فی الفور هر دو بزرگوار و فقه به زبان آوردند که ای مولانا
علم الدین هرچه بخاطر شما گذرد در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بمدینه هجرت نمودند شیخ رکن الدین ابوالفتح
گفت بخاطر ام چنان میرسد که بعضی کمالات حضرت موقوف باین هجرت بود بنابران آنجا رفت تا آن کمالات بحصول پیوندد و بعده شیخ نظام الدین اولیا گفت
بخاطر ام چنان میرسد که بعضی ناقصان مدینهٔ منوره را قدرت و استطاعت سفر مکهٔ معظمه نبود تا بخدمت آنحضرت رسیده کسب فیض نمایند حق سبحانه تعالی
او را بمدینهٔ منوره فرستاد تا اهل نقصان ببرکت خدمتش بکمال رسند سبحان الله آن دو بزرگوار درین لباس تو اضع یکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین
مبارک شاه که شیخ رکن الدین ابوالفتح سه نوبت بدهلی تشریف آورد اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست که بدیدن پادشاه
رود بر تخت روان می نشست و جائیکه ضرور بود تخت ایستاده میکرد تا اهل حاجت عرائض مرقوم نموده بر تخت می انداختند و دیوانخانه پادشاه قطب الدین
مبارک شاه سه دهلیز داشت از دو دهلیز سوار میگذشت و در دهلیز سوم پادشاه باستقبال آمده چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته باندرون میبرد و بدو زانوی
ادب پیش روی می نشست و عذر رنجه فرمودن اقدام میخواست در آنوقت خادم شیخ بموجب اشاره عرائض خلائق را پیش پادشاه میگذاشت و او خود بخواند
بر هر عریضه موافق مدعا بخط خویش جواب مینوشت و ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات خلائق ساخته شدی شیخ برخاسته بمنزل خود
رفتی و از امیر خسرو نقلست که روزے عرس شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بود و رکن الدین ابوالفتح و شیخ نظام الدین اولیا هر دو آنجا حاضر بودند چون
قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین اولیا را وجد و حال شده میخواست که برخیزد شیخ رکن الدین ابوالفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شیخ دیگر
باره بوجد آمده برخاست و در نوبت سیوم شیخ رکن الدین ابوالفتح مانع نگشته همچو سائر درویشان خود نیز قیام نمود و دست بسته بایستاد و بعد از سماع چون هر کدام بمنزل
خود رفتند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین ابوالفتح پرسید که در منع اول و سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من در اول مرتبه شیخ نظام الدین اولیا را در
عالم ملکوت دیدم دستم تا آنجا رسید بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دانستم دستم تا آنجا نمیرسد دست از دامنش باز داشتم و نقلست که شیخ رکن الدین ابوالفتح
خبر فوت شیخ نظام الدین اولیا شنید و از ملتان متوجه دهلی گردید و بدانجا رسیده لوازم زیارت بجا آورد و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از
بنگاله بحوالی دهلی رسید پسرش سلطان محمد تغلق شاه استقبال کرد و شیخ نیز به پیشوائی شتافت و پادشاه بجهت خوردن ضیافت بپسر بقصر یکه او نو یک افغان پور
ساخته بود فرود آمد چون شیخ رکن الدین ابوالفتح آنجا حاضر بود در حین طعام خوردن به پادشاه گفت زودتر ازین قصر برآئید پادشاه گفت بعد از اکل و شرب
بیرون برویم شیخ دیگر باره بپادشاه گفت و چون همان قسم جواب شنید خود دست شسته بیرون رفت و مردم نیز چنان حال دیده برخاستند اما پادشاه با جمعی
از مخصوصان نشسته ماند و هنوز شیخ بدهلیز دوم نرسیده بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را هلاک ساخت و مردم بیش از بیش بشیخ اعتقاد
بهم رسانیده و شیخ عثمان سیاح را گلستان ارادت از سر نو تازه گشت و از مولانا اسمعیل ذاکر نقلست که سه ماه قبل از آنکه شیخ رکن الدین ابوالفتح رحلت نماید
یکبارگی از خلق گسیخته انزوا گزید و اصلا از حجره برنمی آمد مگر وقت نماز فرض پس در شانزدهم رجب روز پنجشنبه بعد از نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را که خادم
خاص بود درون طلبیده به تهیهٔ کفن و دفن اشارت نمود چون آنحضرت را فرزندی نبود سجاده و خرقه بیکے از برادران داد و وقت نماز مغرب امام را
بدرون خوانده نماز فرض ادا کرد و سر بسجده نهاده امانت حیات برب کائنات سپرد و بنابر آنکه بمولف هذا الکتاب که حقیر فقیر محمد قاسم فرشته باشد آن
حقیقت نرسید که بعد از شیخ رکن الدین ابوالفتح چه کسان بطناً بعد بطن بر سجادهٔ خلافت نشسته اند لهذا از ان ساکت شده بذکر مشاهیر مریدان ایشان پرداخت

ذکر سید جلال بخاری قدس سره العزیز

و او سید صحیح النسب ست و نسبت او بامام علی الهادی چنین میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمود بن عبد الله بن علی اصغر

بن جعفر

بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا بملتان آمده در خانقاه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فرود آمد و چون هوای تموز بوده گرما شدت تمام داشت روزی برسا باط خانقاه نشسته بود گفت آه شیخ بخارا و در چنین فصل مطلوب ست شیخ بهاء الدین زکریا درون خانهٔ خود بود از صفای باطن دریافته بخادم گفت برو و صفهای جماعت خانه بروا رو صحن را جاروب بکش خادم بفرموده عمل نمود و مردم از ان خلاف عادت متعجب گشته لیکن نیمروز بود که لکهٔ ابری محاذی خانقاه پدید آمد و در صحن خانقاه مقدار تخم مرغ تگرگ باریدن گرفت و صحن پر ژاله شده ابر ناپدید گشت و یک ژاله غیر از خانقاه جای دیگر نه افتاد و سید جلال تگرگ بسیار خورده باز رو سید خلائق ملتان بیکان بیکان ژاله به تبرک بردند و چون وقت نماز ظهر شیخ جهت نماز بیرون آمد سید جلال بخاری را دیده تبسم کرد و گفت ای سید جلال بخاری برین حال ژاله ملتان بهتر ست یا یخ بخارا سید جلال بخاری معروض داشت که یک ژالهٔ ملتان بهتر از صد پرکالهٔ یخ بخارا ست و در همان روز آنجناب خرقهٔ خلافت یافته بسکونت بلدهٔ اوچه مامور شد و مقبرهٔ او در انجاست

ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

او نیز از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست همین حالت او رست و شیخ بزبان مبارک آورده که در قیامت بیش کرسی نمدارسد که زکریا بدرگاه ما چه آوردهٔ گویم حسن افغان را آورده ام و در کتاب فوائد الفواد از شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ست که شیخ حسن مرد امی بود و چیزی نخوانده بود بحدیکه حرف از ان نمی شناخت فاما گوئی لوح محفوظ در آئینهٔ دلش عکس انداخته بود و مکرر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش وی بردند سطری از احادیث رسول الله و سطری از اقاویل مشائخ و سطری از آیات کلام مجید و همی گفتند یا شیخ بگو که ازین اسطار اخبار رسول صلی الله کدام ست و آیات قرآن کدام و اقوال مشائخ کدام پس اول انگشت بر سطر قرآن می نهاد و میگفت که این کلام حقتعالی ست که نورش تا عرش اعظم می بینم آنگاه اشارت باحادیث میکرد که این حدیث رسول الله ست که طلعت او تا سپهر هفتم می نگرم پس بسطر مشائخ متوجه شده گفتی که این اقوال بزرگان ست که نور او تا فلک معاینه میکنم و هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که وقتی در دهلی مسجدی بنا میکردند در تعیین قبله که بجانب راست میل نماید یا چپ علما را اختلاف شد اتفاقاً شیخ حسن افغان بدانجا رسیده سمت قبله ایستاده شد و بانگشت اشاره طرف کعبه الله کرد و گفت بیت الله بدین جمیع علما که حاضر بودند بچشم دیده سر بر قدم او نهادند و وقتی شیخ حسن افغان بکوچهٔ میگذشت هنگام مغرب بمسجدی رسیده و دید که امامی نماز جماعت میکند در قصورت بدو اقتدا نمود و بعد از سلام دست امام گرفته بگوشهٔ برد و گفت ای خواجه ما درین نماز بجماعت بپیوستیم و بشما اقتدا نمودیم شما در عین نماز از دهلی به بنگاله فتید و برده از انجا خریده بملتان بردید و از ملتان بغزنین شتافته در مقام فروختن شدید و ما در دنبال شما بی سر و پا حیران و پریشان میگشتیم این نماز را چه گوئیم و چه نام نهیم و چنان بود که گفت

ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدر الدین عارف ست و او ائل حال در قندهار توطن داشت مردی بود شارب الخمر و بی خرمی تو انست زیست و از پدر خود محمد قندهاری رخصت گرفته برسم تجارت بملتان رفت و بی و عشوق بسر میبرد روزی در دکانی نشسته بود که شیخ صدر الدین عارف که بزیارت شیخ بهاء الدین زکریا میرفت نظرش افتاده خادمی را فرستاد تا او را بطوریکه دانی بیار و خود بمقبرهٔ پدر بزرگوار رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از انکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ با خود بمنزل خود برده بپهلوی خویش نشاند و چون هوا گرم بود شربت طلبیده قدری خود نوشیده مابقی را بشیخ احمد داد وی و چون آن شربت بیاشامید ابواب معرفت بر رویش کشود چنانچه فی الحال از انابت نموده بشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هر چه داشت ایثار درویشان خانقاه ساخت و ترک و تجرید بنوعی اختیار کرد که هفت سال در یک گوشه انزوا اختیار کرده بیاد حق مشغول بود و هر زمان از شیخ فیضی میرسید تا از اهل ولایت گشت و در فوائد الفواد از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست که در اوائل خرقه بر و غالب شده از غایت مشغولی حق چشم نه کشود و وقتی در زمستان که هوا در نهایت برودت بود بامدادی جهت غسل بآبی در آمد و مدتی درنگ کرده زبان مناجات کشاد که الهی تو بادشاهی و از طاعت بندگان بی نیازی و از غایت لطف و مرحمت بندگان بی بضاعت را بنوازی بحق محبت تو تا قرب و مرتبه خود ندانم ازین آب بیرون نیایم آخرش ندا رسید که در درگاه ما مرتبهٔ تو آنست که بسی خلائق را بوسیلهٔ شفاعت تو از آتش دوزخ رهانم و بجنت رسانم شیخ احمد گفت بارخدایا نعمت تو احدی نیست

در رحمت تو اعدی نه بدین التفات کنم پس ازان فرمان رسید که من ترا معشوق خود ساختم تو همه طالبان خود را عاشق من ساز شیخ احمد چون این بشنید از آب بر آمده راه
خانهٔ خود پیش گرفت الغرض در راه هر جا که میرسید همی شنید که میگفتند که شیخ احمد معشوق می آید گویند جذبهٔ او بجایی رسید که از نماز هم باز ماند و چون علما و فضلا تکلیف
نمودند که خود را از مستی و بیخودی باز آرد و نماز پنج وقت گذارد گفت قدرت بر نماز دارم اما فاتحة الکتاب نتوانم گفتند نماز بی فاتحه درست نیست شیخ گفت
فاتحه بخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند اینهم جائز نیست البته تمام سورهٔ فاتحه قرات باید کرد شیخ بتکلیف علما بنماز قیام نمود و چون با ایاک نعبد و ایاک نستعین
رسید از هر بن موی او قطرهٔ خونی چکید چنانکه خرقه آلوده گشت ناچار رو بعلما کرده گفت که ای بزرگان من مانند زن حائضه ام بر من نماز روا نیست دست از من بدارید

ذکر مولانا شیخ حسام الدین نور الله مرقده

او هم در سلک مریدان شیخ صدر الدین عارف انتظام داشت روزی شیخ صدر الدین عارف بزیارت قبر شیخ بهاء الدین زکریا رفته بود و مولانا شیخ حسام الدین
همراه بود بخاطر مولانا حسام الدین گذشت که چه باشد که مقدار یک هزار زمین در پایان شیخ بمن دهند تا از برکت جوار آن بزرگوار از عذاب دوزخ رهم
فی الفور شیخ صدر الدین عارف روی بوی کرده گفت مولانا حسام الدین زمین برای مزار شما دریغ نیست اما حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم زمین پاک
جهت شما در بلدهٔ بداون تعیین فرموده اند قبر شما در آنجا خواهد بود گویند مولانا در بلدهٔ بداون شبی از شبها در واقعه حضرت رسالت پناهی را دید که در فلان موضع
نشسته وضو میسازد پس علی الصباح مولانا بدانجا رفته دید که زمین تر است گفت مرا همین جا دفن کنند غرض که همانجا مدفون است

ذکر مولانا علاء الدین رحمة الله علیه

او یکی از مریدان شیخ صدر الدین عارف است و مردی بسی فاضل و محقق بوده چهار سال در خدمت آن محرم اسرار بسر برده و شیخ او را اهلیت محبوب الله میگفت
و در شبانه روزی دو بار ختم کلام الله کردی و شیخ جمال خجندی نیز از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست اما تربیت از شیخ صدر الدین عارف یافته
از علوم ظاهری و باطنی نصیبی کامل داشت و خارق عادت از وی بسیار سر زده و قبر شش در اچه است

ذکر شیخ وحید الدین عثمان المشهور بسیاح رحمة الله علیه

از شیخ نصیر الدین او دهی المشهور بچراغ دهلی نقل است که شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده بودم روزی در کیلوکهری کنار آب مرید شیخ رکن الدین عارف
شده چنان ترک و تجرید نمود که غیر از یک لنگ که ستر عورت کند هیچ چیز بر خود نمیگذاشت و بآن حال همراه شیخ به ملتان رفته نسخهٔ عوارف شیخ الشیوخ شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی پیش او خوانده و قرآن مجید حفظ کرد و مشهور است که چون برخصت شیخ عازم سفر شده قدم بسیاحی گذاشت و ابریق و عصا هم بر نداشت اما همان لنگ
داشت و مجرد و سیاحی میکرد تا بمکه رسیده حج گزارد و از انجا بمدینه شده یکسال در انجا مقیم گشت و باز بموسم حج بکعبهٔ معظمه رفته بطواف پرداخت و چون هوای
موز بود خضر علیه السلام حاضر گشته باستین خویش سایه برو کرده خود نیز بطواف مشغول شد شیخ اگرچه او را شناخت لیکن هیچ نه گفت بعد ازان بملتان آمده
شیخ رکن الدین را دریافت شیخ گفت خوب کردی که زود آمدی و اگرنه فتنهٔ خلق میشدی پس لباس خاصهٔ خود را در وی پوشانیده و دستار از سر برداشته بسر
او نهاد و پس از چند روز حکم کرد برو در دهلی باش و اکثر اوقات در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بسر بره هر جا که شیخ منزل تعین کند همانجا باش و دعای
من بشیخ برسان و شیخ وحید الدین عثمان سیاح چون بدهلی رسید شیخ نظام الدین اولیا را دیده اول سلام شیخ رکن الدین رسانید و شیخ برخاسته علیکم السلام
گفت پس میان ایشان محبت کلی بهم رسید و شیخ وحید الدین عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا میبود و بسماع رغبتی تمام داشت و قبل از ینکه بادشاه غیاث الدین
در باب ترک سماع شیخ نظام الدین اولیا بلند حکم کرده بود که هر گاه مطربی و قوالی سرود کند و صوفی نفس گوید زبانش از قفا کشند بنا بر آن هیچ قوالی و صوفی را
یارای آن نبود که پیرامون صوت و سماع گردد الغرض در ان ایام روزی شیخ وحید الدین عثمان سیاح در جماعت خانهٔ خود نشسته بود میر حسن قوال والد میر حیات
که بهتر قوالان شیخ نظام الدین اولیا بوده در سلک علوفه خواران او انتظام داشت با دو سه قوال از انجا میگذشت شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده نزد او نشست
شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فریفتهٔ حسن صورت او بود گفت ای میر حسن تو آنی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن بادشاه را درین باب

نیکو میدانند بنوعیکه هیچکس قرآن را بحسن صوت نمیتواند خواند شیخ گفت اینجا هیچکس نیست در می بندم و باهستگی میشنوم حسن قوال چون ابرام شیخ را از حد متجاوز دید ناچار این بیت در پردهٔ عشاق شروع کرد بیت زاهد ز دین برآمد و صوفی ز اعتقاد ✤ ترسا مجری شد و عاشق همانکه هست ✤ شیخ بمجرد استماع آن از حال بشد و رفته رفته چنان شد که دریکشبوده قوالان این خبر شنیده قریب دویست نفر حاضر شدند و صوفیان آن محله جمع گشته صحبت طولانی شد و چون این خبر در شهر منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل وجد و حال و چه از اهل تفرج جهت تماشا در محلهٔ شیخ وحید الدین عثمان سیاح مجتمع گشتند و شیخ با آن جمعیت که قریب سه هزار کس بودند راه تغلق آباد پیش گرفتند و از انجا تا دهلی قریب یک فرسنگ بود و وضیع و شریف متحیر گشته قتل شیخ و قوالان جزم کرده ندا آورده اند که چون شیخ بدان وضع قریب تغلق آباد رسید پادشاه غیاث الدین تغلق شاه ملک شادی را که از جملهٔ خاصان او بود فرستاد که حقیقت غوغا و هجوم بخاطر آورد پس ملک شادی اسپ تاخته چون نزدیک بایشان رسید دید که شیخ وحید الدین عثمان سیاح و دیگر صوفیان و مطربان تواجدکنان و سرود گویان می آیند فی الحال برگشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانید پادشاه گفت بنوعی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس گفت که تذکرهٔ خسرو خان قاتل پادشاه قطب الدین مبارک شاه حاضر سازند تا به بینیم که چه مقدار زر این شیخ گرفته است بعده بفرمایم که بشدت و اهانت همین دم از و باز یافت نمایند جمعیکه در خدمت حاضر بودند و سید المستند همگی عرض کردند که این شیخ فتوح را آورده هیچ چیز نگرفته است از استماع این سخن دل پادشاه امقلب القلوب بنوعی نرم ساخت که بملک شادی گفت بسرعت رفته شیخ را دعا رسان و در محل خاص فرود آورده اطعمه و اشربه حاضر ساز و قوالان را انعام بده و ملک شادی ایشان را با آن جمعیت سه روز مهمان داشت و از جانب خود شکرانهٔ خوب گذرانیده شیخ ملتفت آن نشده از تغلق آباد بدان ازدحام و غوغا بغیاث پور شتافت و شیخ نظام الدین اولیا را ملازمت کرده چند روز در بخا ماند

ذکر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری

آن گوهر معدن سیادت ✤ سلطان سرادق سعادت ✤ آن حامی دین سلالهٔ پاک ✤ فرزند نبی خاص لولاک ✤ بانی شریعت و طریقت ✤ استاد مشائخ حقیقت اندر پی مصطفی در اسلام ✤ از فقر نهاده بر زمین گام ✤ سیاح جهان براه دینی ✤ برداشته توشه زالیقینی ✤ همسایهٔ سبع حج اکبر ✤ هم زائر روضهٔ پیمبر ✤ آمد ز خدا بفتح بابش ✤ مخدوم جهانیان خطابش ✤ و بنا بر آنکه در تقدیم و تاخیر مشائخ تقدیم زبانی منظور ست حضرت مخدوم جهانیان را موخر نوشته و جد آنحضرت سید جلال بخاری چون از پیر خود شیخ بهاء الدین زکریا خرقهٔ خلافت یافت بموجب رخصت با اوچه آمد و بمقتضای شریعت نبوی متاهل شد و او را سه پسر تولد گشت یکی سید احمد کبیر دوم سید بهاء الدین سوم سید محمد و از سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دو فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکی مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دوم صدر الدین راجو قتال است و سید احمد کبیر سید جلال الدین حسین بخاری را در هفت سالگی بزیارت شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بود و بدو پیوست برد و او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبق خرما حاضر ساخت و باهل مجلس قسمت نمود و سید جلال الدین حسین بخاری خرما را با خسته خورد و شیخ جمال خجندی متفطن گشته پرسید که خرما را چرا با خسته خوردی گفت خرمائیکه از دست شما برسد خستهٔ آن نتوان انداخت شیخ گفت تو آن پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین بخاری عالمی بود متبحر و در علوم عقلی و نقلی مشقت بسیار کشیده بود و مقید بآن نبود که مرید یک کس بوده بجای دیگر رجوع ننماید و می گفت که جمیع فضلا و مشائخ را باید دید و از هر کدام نصیبے و فیضے ربود و از پدر خویش شیخ احمد خرقهٔ خلافت یافت دیگر از شیخ رکن الدین ابو الفتح نقل ست که سالها او را خدمت کرده بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و بیت المقدس و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر فرموده و چندین حج کرد و از انجمله شش حج اکبر نمود و در مدینهٔ رسول الله سلطان العلماء استاد المحدثین عفیف الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمنی را ملاقات کرده مدت دو سال در ان مکان شریف بملازمت آنجناب بوده نسخهٔ عوارف و غیره پیش او گذرانیده و گویند عفیف الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته و همچنین در اثنای سفر بصحبت شیخ شهید الدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسیده از و نیز خرقه و فیض ربود و سید حمید الدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی و وی از شیخ نظام الدین

ابو العطار بخاری و گویند سید جلال الدین حسین بخاری در اثنای سیر و سلوک بسی صد و چند اهل کمال را دریافته و از همه فیض کلی نصیبش گشت و وقتیکه سید در مکهٔ معظمه بود
میان او و شیخ عبد الله شافعی صحبت و محبت روی نموده روزی طواف میکرد دید که غلاف کعبه معلق ست و دیوار ظاهری بر جا نیست متحیر شده بشیخ عبد الله
شافعی گفت شیخ فرمود ان کعبه ساعت الی زیارت قطب الهند نصیر الدین محمود یعنی کعبه بزیارت قطب هند شیخ نصیر الدین رفته است و از انکه او مقام متحیرین دارد و او مستی
آمدن نتوانست کعبه آنجا رفت و نیز شیخ برزبان آورد که الی الآن در دهلی اگرچه آن درویشان که بودند نمانده اند اما تاثیر و برکات ایشان در قطب الدین نصیر الدین
محمود ست و بالفعل چراغ آن شهر ست و وجه شهرت آنجناب بچراغ دهلی گویا همین ست الغرض سید جلال الدین بخاری همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون بهندوستان
مراجعت بکند بدهلی رفته شیخ نصیر الدین محمود را دریابد لهذا وقتیکه بوطن خود که اچه باشد عود نمود در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه بدهلی آمده شیخ نصیر الدین محمود را دریافت
شیخ گفت الحمد لله ظنی که باین فقیر برده بودند بوقوع پیوست و انهم فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبد الله شافعی باد که مرا بدین دولت رهنمون کرد و کمالات حالات
سید جلال الدین حسین بخاری در کتاب قطبی که تصنیف یکی از درویشان اوست بشرح و بسط مرقوم شده لهذا از طول اندیشیده برخی ازان مسطور میگرداند
وجه خطاب آنجناب مخدوم جهانیان اینست که شب عیدی بر سر قبر شیخ بهاء الدین زکریا بتلاوت قرآن مشغول بود و از روح او عیدی خواست درینصورت
آواز رسید که خدا تعالی ترا مخدوم جهانیان خطاب فرمود و عیدی تو همین ست بعده از آنجا بمقبرهٔ شیخ صدر الدین عارف رفت و عیدی خواست آنجا نیز آواز آمد که عیدی
همانست که حضرت بابا فرموده انگاه بروضهٔ پیر و مرشد خود شیخ رکن الدین ابو الفتح رفت میخواست که عیدی بطلبد آواز آمد همان عیدی تست که حضرت جد و
پدر فرموده اند و چون ازانجا بر آمد بهر جا که میرسید می گفتند که مخدوم جهانیان می آید و وقتی شیخ رکن الدین ابو الفتح از بلندی میخواست که فرود آید چون زینه
بسیار پست بود سید جلال الدین حسین بخاری در لحظه بالای زینه افتاده سینهٔ مبارک را بجای زینه ساخت و التماس نمود که آنحضرت پا بران نهاده فرود آیند
شیخ از مشاهدهٔ آنحالت انگشت شهادت بدندان گرفته گفت ای سید نبوت بکلی بسته دست و کس بآنجا نمیرسد اما در مرتبهٔ ولایت معرفت بجائی رسید
که فوق آن حد بشر نیست پس سید را برداشته دستش بوسیده و سینهٔ مبارک بر سینهٔ او مالید و روزی سید بنماز چاشت مشغول بود و پسر خرد چهار سالهٔ او گرد مصلا
میگشت بعد از سلام رو بسوی سید شمس الدین نام عزیزی که در انجا نشسته بود کرده گفت که مشکل این پسر زنده بماند چرا که در عین نماز خاطرم بدو میل کرد الحاصل
وقت ظهر آن طفل تب کرده همان شب در گذشت و در یکی از قصبات اچه مرزی بود مسمی بملا وجیه الدین محمد روزی جهت کاری بخانهٔ عزیزی که مولانا نصیر الدین ابو المعالی
نام داشت رفت و همانجا قیلوله کرد و در خواب دید که جای هجوم خلائق شده شخصی تذکیر میگوید و میفرماید که هر که کار دنیا بر کار دین مقدم دارد هر زه کار او در خاک
افتد چون بیدار شد از مردم پرسید که درین حوالی کسیکه تذکیر میفرماید کیست گفتند سید جلال بخاری صاحب تذکیر میگوید ملا وجیه الدین محمد هرگز او را ندیده بود روز
دوم باحرام زیارت بسته باچه رفت چون بهمان صورت که در خواب دیده بود معاینه کرد باعتقاد درافزود سر بر قدمش گذاشت سید فرمود بابا البته کار دنیا
بر عقبی مقدم نباید داشت ملا وجیه الدین محمد بشعر معتقد گشته مرید شد و روزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خردی وقتیکه سید در مجلس پدر خود نشسته بود پرسید
که شمار از ولادت چیزی بیاد هست جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی مرا شست درخت پوشانید بیاد هست و او را اینشناسم و نقل است از مولانا
شهاب الدین برهان که سید در ماه رمضان برفاقت بعضی از معتقدان و اهل صلاح در مسجد اچه معتکف بود درویشی چند که بصفت لا یفقهون تسبیحهم موصوف اند
گاه گاهی نزدیک آنجناب می نشستند روزی سومره نام والی اچه بدیدن سید آمد و هجوم درویشان دیده خدمتی بخاطرش رسید و بی رخصت سید بعضی از ایشان را از مسجد
بیرون کرد سید گفت سومره گر دیوانه شده که با درویشان در می افتد و سومره ندم دیوانه شده جامه بر تن چاک زده در شهر اچه غوغا شد که حاکم دیوانه گشت
ناچار بزرگان ولایت باتفاق او را زنجیر بپایش نهادند و مادرش بخدمت سید آمده بعجز و زاری تمام گفت ای مخدوم جهانیان شفقت شما در بارهٔ عالمیان
یکسانست بنا برین گناه این جوان را باین پیرزال عاجزه ببخشید سید فاتحه خوانده فرمود که او را غسل دهید و رخت پوشانیده بر سر قبر شیخ جمال الدین
خندان ببرید و زیارت فرموده نزد من آرید چون چنین کردند بحال خود آمده بمسجد رفت و پای سید بوسیده از درویشان معذرت خواست و
مرید گشته از مقبولان گردید از ملا شمس الدین که در حج آخر همراه سید بود منقول ست که چون از اچه بکرانهٔ دریا رسید با جمعی از درویشان بجهاز در آمد

پس از چندروز درویشان را آرزوی ماهی تازه شد سید بنور باطن دریافته تبسم فرموده گفت خدایتعالی برهمه چیز قادرست نمی تواند که درویشانرا بآرزو رساند در
همان زمان ماهی که بمقدار دوصد من بوده از دریا جسته نزد درویشان افتاد فی الحال بیان کرده بصرف رسانیدند و گویند روزی کشتی بساحل مقصود رسید سید جلال الدین
حسین بخاری جهت زیارت ام الخلائق ملا حوا بجده رفته بشرف دریافت آن سعادت مشرف گشت قضا را در آن وقت تابوتی نزدیک قبر ماما حوا آوردند که دفن نمایند
سید از مردم پرسید که جنازه کیست گفتند جنازه شیخ بدر الدین یمنی ست که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و دیگر در از مکه بجده آمده تبلاوت قران مشغول شده
ناگاه در گذشت سید لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده گفت این بزرگوار را دفن مکنید شاید که سکته شده باشد پس تابوت را بمسجد که کناره دریا بود برده در رابست تابوت
را بکشود و شیخ بدر الدین یمنی را برآورده بر بوریای مسجد خوابانیده و دو رکعت نماز کرده بتلاوت کلام الهی مشغول گشت پس از آن بفرمان حی الذی لا یموت شیخ بدر الدین
یمنی بحرکت آمده برخاست و دست سید بوسید و از احوال پرسید سید جامهٔ خاصه خود باو پوشانیده فرمود تا دروازه مسجد کشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ
بدر الدین یمنی امامت کرده درویشان اقتدا کردند روز دوم سید برفاقت شیخ بدر الدین یمنی روانه کعبة الله شده و سعادت طواف دریافته باز بهمراهی شیخ بمدینه
رفت و مجدداً بزیارت سرور کائنات سرافراز گشته گفت السلام علیک یا جداً و از علیک السلام یا ولدی شنید و پس از آن سفر برگشته چون باچه رسید در هفتاد
و هفت سالگی مریض شده روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از ادای دوگانه از جهان بجهان جاودانی انتقال نمود و در همان بلده مدفون گشت در کتب
معتبره مسطور است که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی را مرید نمیگرفت و می گفت که اینکار هیچیک از انبیا نکرده بلی هرگاه کسی بقصد ارادت
بخدمت او آمده سعادت گفتی من از انها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقد اخوت می کنم و بمقتضای حدیث نبوی به برادری میگیرم بیچه که در حدیث آمده ان العبد الکریم
لیستحی ان یعذب الرجل بین یدی اخوانه و نیز سید میگفت که ای قوم که بجامه های مشائخ تبرک میکنند چون اصل ازین آن عمل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناهی
با اصحاب بخانه درآمده خانه مملو گشت دران اثنا جریر بن عبد الله البجلی بیامد و جای نیافته بیرون نشست حضرت واقف شده جامه از خود برگرفت و پیچیده پیش او
انداخت و گفت برزمین گسترده بران بنشین پس جریر آن جامه را بگرفت و بسر و چشم مالیده تیمناً و تبرکاً مدت العمر نگاهداشت

ذکر سید صدر الدین راجوی علیه الرحمه

او برادر خرد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری ست از علوم ظاهری و باطنی شهرت تمام داشت و صفت جلالت او غالب بود و هرچه بر زبان
آوردی چنان شدی چنانچه روزی پسر اویکی از متعلقانش ابیگناه ریش تراشیده و آن مسکین نزد سید آمده صورت حال باز نمود سید بر زبان آورد که او نیز دست
خویش ریش خود تراشیده بستر اخواهد رسید همدران زمان مخدوم زاده سر تراشی طلبیده گفت زود باش محاسن من تراش ما سر تراش ترسیده استره و آئینه
پیش او گذاشته خود را به بهانه دست شستن بیرون انداخت الغرض مخدوم زاده ناچار آئینه پیش نهاده و استره گرفته چنانچه بر زبان سید جاری شده بود
ریش خود بتراشید و نیز مشهورست که بر هرکس که سید نظر کردی او در لحظه افتاده جان دادی چنانکه کافری از قوم جتان نزد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین
بخاری آمده مسلمان شده سید او را عبد الله نام کرده تربیت فرمود چنانکه در اندک مدت شهرتی عظیم نموده غوغا در جهان افتاده الحاصل روزی عبد الله استدعا
بخدمت سید صدر الدین راجوی قتال حاضر بود و بنا بر امری سید بجانب او نگاه کرد پس عبد الله از پا درافتاده بفریاد و فغان میگفت سوختم سوختم و هرچند
مشکهای آب بروی ریختند سودی نکرد و بهمان سوز درگذشت و گویند وقتیکه مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار مرض الموت بود کافری
لواهون نام که از جانب پادشاه فیروز بار بک حاکم اچه بود دران حالت بدیدن سید آمده گفت خدایتعالی ذات شریف شما را که ختم اولیاست
بیعینه مثل حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ختم انبیا بود صحت بخشد سید به برادر خود سید صدر الدین راجوی قتال گفت که چون این مرد اقرار
بنبوت حضرت رسالت پناه کرد بر حکم شریعت مسلمان شده شما و یاران مجلس گواه باشید و او را مسلمان سازید لواهون چون از آن مجلس ان
ترس تکلیف اسلام بگریخت و بخدمت فیروز شاه باریک رسیده صورت حال باز نمود و پادشاه با وجودیکه او را دوست میداشت گفت
چون چنین گفته مسلمان تحقیق شده چون دران چند روز سید برحمت حق پیوست سید صدر الدین راجوی قتال بعد از ادای مراسم زیارت

مع گواهان جهت فیصل معامله نواهون متوجه دهلی شد و بعد از انکه بنواحی شهر رسید پادشاه عازم استقبال شده از علما پرسید که در باب نواهون چه می اندیشید شیخ
محمد پسر قاضی عبد المقتدر تهانیسری که بجدت وجودت طبع مشهور بود بعرض رسانید که چون پادشاه باستقبال تشریف بردند در مجلس اول از سید سوال نمایند
که حضرت سید برای قصهٔ کافر تشریف آورده اند چون گوید بلے برای معامله کافر آمده ام هر آئینه اقرار کفر او خواهد شد و من بسخن در آمده بحث خواهم کرد الغرض پادشاه
بحکم قرار داد در مجلس اول پرسید که آنحضرت بجهت مهم آن کافر آمده اند سید گفت آری برای قصهٔ آن مسلم آمده ام در بین اثنا شیخ محمد پیش آمده گفت
یا سید بآن کلمه که او گفته حسب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ای مخدوم زاده از سخن شما رایحهٔ دیانت نمی آید فکر کفن خود کنید و تیز بجانب او نظر کرد
آخر سخن او همانروز در مجلس درد شکم بهم رسانیده بخانه رفت و قاضی عبد المقتدر تهانیسری که دران مجلس حاضر بود برخاست و عرض کرد که من همین یک فرزند
دارم او را بمن بخشید سید گفت او گذشته باشد لیکن فرزند او که در شکم مادر ست از اهل تقوی خواهد شد و شیخ محمد فرصت نیافته درگذشت و او را پسرے
تولد شده شیخ ابو الفتح نام کردند و او در ولیس دو دانشمند عصر گشت والی الآن مقبرهٔ او در جونپور ست و پادشاه فیروزشاه باریک صحبت سید و شیخ مشاهده نمود
نواهون را بسید راجو قتال سپرد گفت بموجب شرع هرچه لازم آید چنان کنند سید گفت ای نواهون تو مسلمان شده شعار اسلام آشکارا کن چون او
قبول نکرد بقتل آورده مراجعت بأچه نموده مدتها بجاے برادر والاگهر بارشاد عباد مشغول بوده درگذشت و مقبرهٔ او همانجاست

ذکر کبیر الدین اسمعیل علیه الرحمة

او از مریدان مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری ست پس از وفات آنحضرت نسخهٔ عوارف را نزد سید ناصر الدین راجو قتال خوانده کسب
کمالات نمود و آن ایام که نسخهٔ عوارف میخواند مجذوبے یحیی نام بکشف و کرامات شهرت داشت گاه گاهی بآن مجلس حاضر میشد و گویند شیخ کبیر الدین را عادت
چنان بود که چون نیمے از شب گذشتے بزیارت پیر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری رفتی و باشارهٔ انگشت شهادت دروازه
گنبد کشوده درون شدی و نماز تهجد کرده ختم کلام الله نموده بیرون آمدی و باز باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد مقفل کردی قضارا شبی یحیی
مجذوب بسر قبر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بود آنحال از شیخ کبیر الدین اسمعیل مشاهده کرده ماجرا بسمع صدر الدین راجو قتال رسانید و شیخ کبیر الدین
اسمعیل بنور باطن دریافته از انفعال در انروز بسبق خواندن نرفت و سید صدر الدین راجو قتال بمنزل او رفته بخانهٔ خویش برده در تعظیم او کوشید نقل ست
کبیر الدین احمد دو پسر داشت یکے عبد الشکور و دیگرے عبد الغفور که در صورت و سیرت بی النظیر بودند و باوجود خردسالی شب و روز در خدمت
پدر بکسب علوم مشغول بوده بطریق درویشان دانا با هستگے و بحق سنجیدگی اوقات میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در رسید هر دو پسر را پیش خوانده
گفت هرگاه مشکلی شما را پیش آید بر سر قبرم حاضر شده بگوئید که بتوفیق الله تعالی جواب آن خواهید شنید و همچنان شد که او گفته بود

خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان جنت نشان

در تاریخ بابری مرقوم ست که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم ست و هیچ طرف باقلیم چهارم اتصال ندارد و مملکیت غریب مشتمل بر قواعد و رسوم
عجیب بلاد و صحاریش بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضے از رسوم یمن و عربان بدوی رافی الجمله مناسبتے هست و اهل هندست و کشمیر در شمائل آن مملکت واقع
شده هست انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آنحدود برآمده هر یک بسمت بسیاری از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب غرب جریان دارد و در نواحی ملتان هم
یکجا شده و بآب سند پیوسته قرب تهته در دریای عمان میریزد و اسامی آنها اینست ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و سند و بهت را در قدیم جهلم میگفتند
چنانچه درین عصر سند را نیلاب هم میخوانند و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیارست که منبع آن نیز کوهستانست مثل جون و گنگ بزرگ و رهبت و کوی
و گندک و سرو و غیر ذلک لیکن اینها بسوی شرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ پیوسته بدریا ملحق میشود و دیگر نهرها که منبع آن غیر از

کوهستان مذکور باشد نیز در هندوستان بسیارست مانند جیل و بیاس و ستلج و راوی اینها نیز بگنگ متصل شده بدریا میریزد و در دکن هم نهر بسیارست مثل گنگ و
نربده و تپتی و پورنه و گنگ کوچک و کشنه و بهیوره و تمندره که اسم نهر سابق بجانب مغرب جریان دارد و باقی بطرف مشرق و بواسطهٔ همواری اراضی از اکثر انهار
جویها میتوان بر آورد که باغات و زراعت توان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جویها کنده آب بزراعت و بستان جاری سازند لیکن
متعارف مردم آن نشده چه که از دیدن آب و وزیدن نسیم خطی و ذوقی ندارند چنانکه بحسب اتفاق اگر در سفری خیمهٔ یکی از ارباب اقتدار برکنار نهری و قعشود
سراپرده کشیده جانب آب مستور میسازند و عمارات شهرها و بلاد و قصبات ایشان چون وسیع و صفاست مگر بلدهٔ حیدرآباد گلکنده که ساخته
و پرداختهٔ محمد علی قطب شاه است و در لطافت و صفا برابری بشهرها نمی تواند کند بلکه دعوی برتری می نماید معهذا جدا اول آب در کوچه و بازارش بکمال
وسعت واقع گشته در میانش آب علی الدوام جاریست و دکاکین و فضایش همه از گچ و سنگ ساخته شده و هر دو طرف درختان سایه دار دارد و دیگر در هند
جنگلهای سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد بحدیکه باعث سرکشی راجه ها و رعیت میشود و در کثرت مردم و فراوانی مواشی هیچ ملک مشابهت ندارد و ویرانی
و آبادانی آن ولایت بنهایت آسان است چه که خانه های ایشان علف است و ظروف سفالین قطع تعلق از آنها کرده در ساعت با مواشی بجای دیگر میروند
و فی الفور مثل اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده بکسب و کار خود میپردازند و مزروعات خریفی آن ملک که موافق سرطان و اسد و سنبله و میزانست
باب باران میرسد و مزروعات ربیعی که موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است بی آنکه از باران و جوی و چاه قطرهٔ آبی ممد و معاون گردد به شبنم و سرما در غایت
خوبی بهم میرسد و موجب حیرت همگی میگردد و هوای هند بنابر قرب جوار محیط و کثرت بارندگی رطوبت تمام دارد و از خصائص هند فصول ثلاثه است و هر فصلی چهار ماه
دارد و آنرا تابستان و برسات و زمستان خوانند و بنای ماههای ایشان بر دور قمر است از مقابله تا مقابله لیکن بنای فصول ثلاثه بر دور مهر و یعنی مهر و ماه نهاده اند
و کیفیتش آنست که هرگاه استقبال ماه قمری مثلا روز دوشنبه باشد و در پانزدهم یا شانزدهم تحویل سرطان شود آن ماه ساون نام کرده ماه قمری دیگر را بهادون نام
نهند و ده روز و کسری از تفاوت سال شمسی است الحاصل در سال سوم که بیست و دو یکماه دیگر اعتباری نمایند و آن ماه را یکبار اضافه برسات ساخته آن فصل را
پنج ماه قمری میسازند و یکبار داخل زمستان کرده آن فصل را پنج ماه میکنند و یکبار داخل تابستان نموده آنرا پنج ماه میگردانند پس هر یک از فصول ثلاثه بلغت هندی
برین نهج است اساڑه و ساون و بهادون و آسوج و کاتک و اینچهار ماه برسات موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان البست و شش روز و کسری از برج
میزان اعتبار میکنند و در این کسر بنابر تفاوت ماههای شمسی و قمری است و دیگر ماه کهسر و پوس و ماگه و پهاگن و این چهار ماه زمستان است از ایام آواخر
میزان تا ایام آواخر حوت پس چیزی از میزان داخل زمستان باشد و چیزی از حوت خارج آن دیگر چیت و بیساکه و جیٹه و اساڑه این چهار ماه تابستان است
از منتهای زمستان تا بستم جوزا قوت باران در دو ماه اول است که ساون و بهادون باشد و قوت سرما در دو ماه میانه است که پوس و ماگه باشد و قوت گرما در دو
ماه آخر است که جیٹه و اساڑه باشد و باین ملاحظه سال شمسی بشش قسم منقسم میشود و هر کدام نامی دارد ساون و بهادون را برکهارت خوانند و آسوج و کاتک را سرد رت
و اگهن و پوس را هیمونت درت و ماه پهاگن را ششرت و چیت و بیساکه را بسنت رت و جیٹه و اساڑه را گریکهم رت گویند دیگر از اعتبار مخصوصهٔ هند آنست که هر یک را از
روز و شب به دوازده ساعت تقسیم باشد و همچنانکه در ولایت دیگر شبانه روز را بدوازده قسم منقسم ساخته ساعات معوجه نام نهاده اند ایشان هم هشت قسم نموده
هر یک را پهر نامیده اند القصه پهر را بفارسی پاس گویند باری از دوازده ساعت شب و روز را بسی گهڑی قسمت کرده اند چنانکه از پهری هفت و نیم گهڑے
باشد باعتبار درازی و کوتاهی شب و روز آینده بر ضمائر انجم نظائر مطالعه کنندگان کتب تواریخ مستور نماناد که خلاصهٔ ممالک هند را پادشاهان اسلام
ادام الله آثارهم بتحت تصرف خود در آورده بهمت برانهدام آثار کفر و ظلام میگمارند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بوده بوسیلهٔ
باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند از انجمله پنج راجه قوی بطرف شمال واقع شده اند و پنج جانب جنوب و هر کدام از این راجه ها چندین راجهٔ خورد را
محکوم خویش دارند و یک راجهٔ بزرگ طرف دکن است و ولایت بسیار دارد و رایان آن طرف محکوم حکم او میند یکی از آن پنج راجه کوچ است دوم راجهٔ
جمو سوم راجهٔ نگرکوٹ چهارم راجه کمایون پنجم راجه بهار و راجه های کوچ از عهد نکل ابا عن جد خداوند و خداوندان سرزمین خود بوده اند

لیکن درین مدت چهار بار میان ایشان تغییر و تبدیل واقع شده و این زمره که اکنون بر مسند حکومت تمکن دارند از قوم برهمنان کوهی اند و نزد مردم هند چندان اعتباری ندارند الحاصل یکطرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده و طرف دیگر تا چین سر کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و راجه جمو در زمان سابق اعتبار تمام داشت چه که هفتاد قلعه در تصرف او بود و وی از طائفه ملباس ست و ملباس با قوام ابابیل برادری میباشد و اول کسیکه از بهاریان کوهستان در آمد راجه رکست و کیدراج خواهرزاده مهراج راجه قنوج که حاصر سر گشتا بسپ بود و قلعه جمو بنا کرده او را وران کوهستان نگاهداشت و قلعه را بدو سپرد و وی چهار صد کس از قوم و خویش خود که اکثر مردانه بودند آن کوهستان را بضرب شمشیر فرو گرفته جهت فرزندان خود جای بهم رسانیده و راجه که الحال بر مسند راجگی متمکن ست راجه شصت و یکم ست فاما قوت آباء و اجداد خود ندارد و راجه نگرکوت از آن قوم ست که از مدت هزار و سه صد سال زمام ریاست آن ملک در کف دارند و قبل ازین جمعیکه از آن قوم پیش بودند قریب هزار سال راجگی داشتند آنگاه باین قوم حکومت رسید و اصل و نسب ایشان معلوم نیست و راجه نگرکوت از دو وجه نزد هنود معتبرست یکی آنکه مثل کانگره قلعه مستحکم دارد دوم بتخانه درگاه که هنود با آن اعتقاد بسیار دارند در تصرف اوست هر سال مبلغ کلی از آن بتخانه حاصل میشود چه که هنود از اطراف و جوانب به زیارتش آمده زر نثاری کنند و راجه کمایون ملک بسیار در تحت و تصرف اوست مهذا طلا از شستن حاصل میشود از انجا بکف می آید و کان مس نیز درانجا میباشد و انواع حیوانات در ولایتش خوب میشود و قلاع متین دارد و از تبت تا حدود سنبل که داخل هندست ولایت او سر کشیده بود و هم هشتاد هزار پیاده و سوار ملازم او بوده پیش پادشاهان دهلی اعتبار بسیار داشت و نیز خزانه بسیار در تصرف او بود و رسم خاندان ایشان آن بود که هر که دست تصرف بخاندان آبا و اجداد دراز کند بی رشد و نالائق و کج الطبع بود از جهت تا حالت تحریر بعد در ایام سابق پنجاه و شش خزانه بهم هریک جمع شده است و نهر گنگ و جمنه هر دو از آن ولایت بر می آیند و راجه بهار نیز صاحب اعتبارست و زمین بسیار در تصرف دارد و این هر پنج راجه راجه های خرد بسیار که در حوالی و حواشی ملک هر یک واقع شده اند محکوم حکم خود دارند و این پنج راجه که احوال ایشان قلمی شده راجه های کوهستان سوالک اند که شمال رویه هندوستان واقع شده و ابتدای آن از سواد بجورست تا به ولایت بنگاله گذشته و انتهای آن بطرف جنوبی هندوستان که اکثر ریگستانست و از سر حد کچ و مکران تا کوهستان جهارکند پیوسته و راجه کچ و راجه امرکوت و راجه بیکانیر و راجه کهنکار و راجه جام از راجه های معتبر اند الغرض راجه کچ که ولایت او نزدیک بملک سندست بحاکم گجرات فی الجمله اطاعت مینماید اما آب در آن ملک کم ست و عمق اکثر چاهها قریب دو صد ذرع ست چنانچه با شتر آب می کشند بسبب کم آبی زراعت کم میشود و اکل و شرب مردم آنجا بشیر شترست و راجه امرکوت راجه ملک سندست که جلال الدین محمد اکبر بادشاه در انجا تولد شده و آن ملک نیز مثل کچ کم زراعت و کم آبست و راجه بیکانیر از جمیع رایان دختر میستانند و دختر خود براجه دیگر نمیدهد و او را بهتر یه خوانند و راجه کهنکار راجه بزرگ ست و ولایت او مابین گجرات و سندست که بغایت بیابان و صعب دارد و پر درخت و کم آب و حاصل ملکش از اسپ و شترست چراکه مانند سر زمین کچ و سند در آن ملک بسبب کم آبی زراعت خوب نمی شود و راجه جام که ولایت او متصل به گجرات ست اگر حاکم گجرات قوی باشد پیشکش میدهد والا فلا و آب در آن دیار کم ست و مردم آنجا جهت اکل و شرب بلکه بسیاری برای لباس هم عسرت میکشند و مدار زیست ایشان بر شیر شتر و گاو و گاومیش ست و اسپ تازی از انجا میخیزد و حاصل آن ملک بیشتر از اسپ است و در ولایت این هر پنج راجه هندوستان بغیر از باجری و جواری دیگر حبوبات نمیشود و حاصل راجه های مذکور اکثر از اسپ و شترست دیگر راجه عظیم الشان هندوستان جانب دکن راجه کرناتک ست و یکی از رایان آنجا موسوم به بجی چند که قبل از نهصد سال بر مسند راجگی متمکن بود چنانکه بیجانگر را آباد گردانیده مشهور بنام خود ساخته و فرزندانش آن امر مبارک را انسته در معموری سعی بسیار بظهور رسانیدند چنانچه آبادانی آن بلده بهفت میل رسید و اول کسیکه فتنه در هندوستان پدید آورده بدعت و سرکشی را با راجه پای تخت قنوج رواج داد جد رایان کرناتک ست چنانچه ذکر کرده شد و مهاراج که معاصر او بود خروج نموده سیوارای حاکم دکن را بدر کرد لیکن اولادش بطناً بعد بطن راجگی داشتند تا آنکه رام راج نامی در سنه نهصد و هفتاد با حکام دکن جنگ نموده کشته شد و بعد از آن فرزندانش قوت بهم رسانیده در انملک ملوک طوائف بهم رسید و تتمه احوال راجه های آنجا در طبقه دکن مذکور نموده ازینجهت درینجا بقلم در نیاورد و بر مطالعه کنندگان این کتاب هر طائفه و طبقه از ملوک دکن پر تو وضوح خواهد بخشید. تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

برناظرین اولوالالباب و مبصرین ذوی لباب در احتجاب و حجاب مباد که این تقریظ سراسر تحفیظ مترشحهٔ خامهٔ لطافت ضمامهٔ خوش نهاد لاله کالکا پرشاد متخلص بوجد باعث شهرت دلنشین و پسندیدگی خوشقرین هر کبیر و صغیر نادره بین و خواص و عوام خرد آئین بود لهذا در طبع سه باره این تاریخ براعت ضمین تحریر نمود

لآلی متلالی تقریظ از قلزم زخار فکر نادره کار و نیسان خامهٔ گهربار غواص محیط سخندانی آشنای عمان جادو بیانی فروغ بخش جواهر معانی دنار کشیبالی جلا افزای قیمت مضامین بیمثالی در نظم و نثر بیعدیل و منفرد منشی کالکا پرشاد متخلص بوجد

سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العظمة والجبروت به یمن توریه ادکار روحانیش تتنیه لسان قلم را واحد شدن شایان و به تبرک تسوید اطراد فوش مرتب ذات مرا سفر دبیر آمدن آسان مرغان اولی اجنحه بالعندلیبی گلستان جمالش خوش نوائی جوشیده که مظاهر الوان یکرنگی بر آورده و طائران عرش پرواز را به پروانگی چراغستان جلالش سوختن در گرفته که سطرح انوار غیبت کرد روضهٔ الصفای فرادیس نقطهٔ از مزبر تاریخ نگار حضرت او و طبقات ناصری سموات نسخهٔ امداد و وقائع طراز قدرت او چراغ سخن به آب وهان افروختن شعبدهٔ آبداعش و شمع زبان براه بادنفس سوختن نیرنگ اختراعش کردبیان بقیاس فقرهٔ اوست و به مجاز و بجاروب جناح رفتن ساخت رواق تنزهش را امر بجی و فرشتگان برشتهٔ جان بافتن فرش و تناق تقدسش را حتمی ابیات للراقمه

قلمدان عالم شد از قدرتش ز جوزا و از کهکشان باز کرد نهاد از شقائق همان با کذات زمین ریگدان قلمدان او بهم کرد تعلیق خبر دو جهان	منقش بنقاشے صنعتش که مقراض و قط زن هم او ساز کرد سیاهی و شنجرف در یک دوات سلیمان بکف مهر دیوان او بمانند دو صفحه تو اسمان	بفرمانش آورد سنگ سپهر ز انجاه آن صانع جنودگل نمود آن طراز نده نقش کن شد از خامهٔ قدرتش آشکار بتوقیع گلزار ریحان نوشت	دم صبح درگز اک تیغ مهر قلمهاے نرگس ورقهاے گل فلک ته بسته چون قلم پاک کن بلوح زمین طرز خط غبار شفیعا هم از نسخ ریحان نوشت

نقود جیدهٔ تحیات نذر شهنشاه اقلیم نبوت که درم ماه بضرب سکه رسولتش دو نیم گردیده و القاب طیبهٔ صلوات نامزد سلطان کشور رسالت که گنبد فلک بقرع صداے خطبهٔ شوکتش جنبیده سرعت زمانی لیلة المعراج از کوتاهی شب وصال عاشقان مهجور و خلوت مکانی مع الله از ناپسندی رقابت معشوقان بیمین عنکبوت خورشید در کهف گیتی بمقدسش تار شعاعی تنان سوسنگریزهٔ نجوم و مشت آسمان از بنوتش حرف روشن زبان للراقمه

حبیب خدا هست محبوب او بود مهر نبوتش نشان صریح که از شیم احمد خرد بگذرد	که سی پاره کرد دست مکتوب او که وصل حدوث و قدم شد صحیح بدانند که شد متحد با احد	ز قوسین شق قمر وا نمود چو بگذشت از سال وی اربعین مرا گشته رازی عیان در ضمیر	کرا و صاحب قاب قوسین بود شد اظهار قرب صدا بهر این که شاه آمد اندر لباس سفیر

امّا بعد بر سنگ نشانده روزگار موجد قالب شکسته انکسار حرفی بر سنگ میزند به بیزبانی و سخنی بر قالب میزند بنا دانی که بنا یان کلک دانشوری آئینهٔ عام را مصالحی گران تر از سنگ بستی الطباع نه پنداشته اند معماران ایوان خرد پروری ارتفاع سقوف فنون را رکنی محکم تر از قالب کارروانی الهام آگاه

از یک قالب آلات نتایج خیز دعرها قالب آنان زیزد و از یک سنگ اصناف جواهر سر بر زند از نهانسنگش نشانند سیما این مطبع فیض منبع که چهار صد ها خانه دار چهار تا صد دران کارگزارست و دو صد سنگ و چهل قالب روز و شب بروشنی آفتاب و مشعل در سر کار کارخانهٔ سربی از قالبهای انگلستان و حروف چون سنبلستان و نقرستان دانش و نگری دانان شاستر پرستان و گیوسیان تیز سستان بسوی آئین لب جه و طبع خانه سنگی از سنگهای گران سنگ و طباعان چالاک دستگاه و علمای بافهم و فرهنگ و خطاطان بهزاد در نگ و سنگساران فرهاد جنگ طرفی به تزئین پیوسته از جوهر خیزی معدن لکهنو که تفصیلش بر امثال مسلم کوه کنان تلاش ست اجتماع هر جوهر فرد نوعیکه انجاز اتفاق افتاد هر چند سر بر سنگ زنند دشوارست و به چار دیوار همت و نیت سیرت و فطرت خداوند کارخانه اعنی قوی بازوی طبع بر بندر جناب منشی نول کشور دام اقباله عمارت این تجارت منزلتی یافت که لاف همپایگیش چون حرف قالبی بی اعتبار ست خامه سنگین دست دست بزیر سنگ آمده دستکاری توصیفش در رقعات تنگ قالب تهی کرده رنجیته گری تعریفش از مرهم ترانی لطف و سنگ طبع سنگ جراحت دل لشان وز جان پروری علفس باهر نفس جان تازه بقالب خیر اندیشان تعمیر تمکینش بسنگ چنین پایداری صنادیق مواثیق در این جامه استواری به قطیب خلقش ز ابر الحجر سنبل الطیب باطاعت خبث الحدید مستطیب لراقمه

آنکه شد از دُر فشانیهای طبع روشنش	بر گهر چون دامن شب کشور هندوستان	نام سنگش میر و دار لیس به شهر و دیار	جز نگین در راه نتوان یافتن سنگ نشان
آنچنان بازار سر بسته ز رمزی نی بر	کز صدای زنگ نشناسد متاع کاروان	با صفای این چنان لبستگی دارد که هست	در حریم دو لتش زآئینه سنگ آستان
پیش جودش این ز آمد ان گرد خشک	کان جود دریا گشته و در پاشنده مانند کان	تیر اقبال او را تا پر آرد بر فراز	آسمان بر دوش آرد نردبان کهکشان

از جمله کتب مبسوطه و اسفار ضخیمه که طبعش مخصوص این مطبعهٔ عظیمه است **تاریخ فرشته** را حالیا حلهٔ نورانی طبع پوشانیده اند گویا سنگ را سنگ نور و قالب را هیکل نورانیان گردانیده اند الله الله قالبی که بیکر علویان را تسخیر غیر تش در حجاب اندازد و انطباع تاریخ فرشته اش جز مصداق حلول روح القدس نسازد و سنگی که از رب تراش اخار سرش جگر خراشند با نقایش گلشن ابراهیمی حسان همرنگ سنگ کین بنا شد از آهن آئینه رد نباشد صور علمیه دران جلوه گر از سنگ نگینی نقش بست اسمای اعظم دران نقرا این سرد دی کوفته به سر کردن بازار کوفت طلا پرداخته اند سنگ گری منشار داده دکان مینا کاری نقره گرم ساخته اند آتش سنگ صد چراغ موسوی بر کرده که دود عنبر سرمه طور دیده روشن سازد آب آهن هزار گل داودی تر کرده که لحن دستان سرایش دل ابلیسان موم بگدازد در ظلمت سیاهی آهن چشمهٔ حیوانی جوشید که بس سکندر را بذر جاوید عمر خضر بخشیده در طلیعه سفیدی سنگ خورشید پد لمعانی تابید که فراوان ذرات عدم شعاع روشنی نام رخشنده سنگ شیشه از بغل بر نیاورده جام جم را لبریز بادهٔ رنجانی کرد آهن تیغ از کمر بر نکشیده قلم و معنی را زیر نگین آورد آهنی بجوهر صوری آئینه راز جوهر معنوی زرنثاری را نشانه کار ست سنگی تار افشانی گرم بازار از نور افشانی نگاه افزون خریدار ست بر عارض صفا آگین سنگ خط سبزی رُست مانند دام نگاه عالمی دران بچیده بر روی تابناک آهن خال سیاهی نشست چون دانه مردمک جهانی دران گنجیده شاخ رگ سنگ شگوفهای شرر نادمیده میوه بار آورد که مغز سخن بادام کاغذی شکسته جوهر آهن نمی از آبداری نایافته شجری نهال کرد که بسبز سبزی کلام نخل ابنه قلمی ست از زنگ آهن ملیحان سطور سیاهی زدند سر غوله موار جبین سنگ صبیحان صفحات سفید شدند نگارین رو از سنگ قطعهٔ یاقوتی بجواهر رقمی از آهن کتابه حدادی تیز قلمی کان آهن والماس معدن معدن کوه وسنگ ولاجورد آهن دامن ابیات لراقمها

زبس آمد این نسخه با آب و تاب	تو گوئی نما آهن کشید ند آب	چنان خط رنگین طراز بیده اند	که از سنگ گلشن تراشیده اند
چه گل کرده در کاغذش آب و رنگ	که شد رنگ آن آب بالای سنگ	بخط ملیح ست تنگ نمک	مگر سنگ آن بود سنگ نمک
شد از انجلا سنگ سنگ قمر	گر داونخل قلم این ثمر	ز شیرین خط و صفحه همرنگ شیر	شکر سنگ قند سنگ و هم سنگ شیر
بود لوح سیم از صفا هر ورق	ز آهن مهیا شده زر ورق	خط آن با آهن سیه تاب بود	وزان تاب در تاب مهتاب بود
برون آمد از سنگ و آهن چنان	که دل را فتاد ست آتش بجان	بداد آنکه این سنگ و آهن جلا	شود سنگ او لعل و آهن طلا

الهی تا در قالب چرخ گردان بسنگ آفتاب انطباع صفائح بهارست و مجزای اوراق نباتات و مجلد اجسام حیوانات در کائنات بهارست طبع فلک بیته تیز باز ارباد این تاریخ فرشته شایع بر ارباب

قصیده به تشبیب برسکالیه که بمناسبت موسم طبع نسخهٔ هذا ترشح یافته مشتمل بر تاریخ طبع

شد فیض رس مطر فرشته
غفران سحاب تازه رحمت
پیداست زدود خیزی ابر
گرده ز سحاب عشرت انگیز
ابرست روان و چرخ گردان
مشک گردون با آبپاشی
هنگام وفور شیر باران
آن دانه که گوهر بخیزد
بر ابر سفید بال افشان
وارون شده جام چرخ و می ریخت
باران نه که بر سر کریمے
در گلشن خوبی او منقش
اقبال به بال در بلند بهی
آن طبع بلند آسمانی
او تخم عمل هنوز در دست
گشته ز سواد خط چو اسود
تاریخ فرشته کرد مطبوع
در جلوه گهش هجوم کرده
تاریخ احد و مئات دارد

بالید چو نخل تر فرشته
نازل قطرات تر فرشته
کابی زده در سقر فرشته
طبع چو فلک دگر فرشته
با خضر کند سفر فرشته
برداشته بر کمر فرشته
گرده زدو پر سپر فرشته
افشانده چو بذره گر فرشته
همچون مگس و شکر فرشته
شد مست طرب مگر فرشته
افشانده همه گهر فرشته
بر هر ورق شجر فرشته
ز انسان که به بال و پر فرشته
وان اوج گزین نظر فرشته
بنهاده بکف ثمر فرشته
بوسید رخ حجر فرشته
زه گفت به بی بشر فرشته
افتاده فرشته بر فرشته
باشد عشرات در فرشته
دارد بر خش ز مخزن غیب

ابرست با بر دوش بر دوش
ابر سیه و سفید با هم
در چرخ چو از نشاط رقصے
آورد قماش رنگ در رنگ
خاکستر ابر را بمالید
از فیض هوا دمیده بر چرخ
از ابر سیه چو کرم شب تاب
برجسته چو یافت مصرع برق
در عالم آب شورستی
گشته شب قدر ظلمت ابر
منشی نول کشور ذی خلق
السیر شده هم قلم این
از جادو خامه اش ببابل
بر نخل مراد دشمن او
در مطبع او بره اخبار
بشناخته قدر قالب طبع
اندر لغلش کشیده انسان
موجد چو نمود فکر سالش
ای خامه دعا بخوان که گوید
وا همچو کتاب در فرشته

یا یافته پر به پر فرشته
دیوست یکے دگر فرشته
زنهار ندید اگر فرشته
از خاور و باختر فرشته
بر آئینه قمر فرشته
چون سبزه بکوه و در فرشته
افزون شده نور در فرشته
بنوشت باب زر فرشته
سر کرد چو رعد سر فرشته
در سجده نهاده سر فرشته
آموخته زو سیر فرشته
جز خیر ندیده شر فرشته
شد مکتب هنر فرشته
از اخجه و تبر فرشته
از غیب دهد خبر فرشته
از قالب بوالبشر فرشته
بگرفته بزیر پر فرشته
داده بدلش خبر فرشته
آمین ز لبے اثر فرشته

ایضا قطعه

شد ز طبع نورانی این کتاب نخستان	لقطه نقطه اش آمد ز هره و ستیخی
گشت چون سعادت افروز غره بیاض و	گفت سال آن موجد به زمانه تاریخی ۱۲۸۱

ایضا قطعه

چو تاریخ فرشته گشت مطبوع	بشکل حور و غلمان در نکوئی
حروف سال موجد جسته از نام	تفاخر یافت در تاریخ گوئی ۱۲۸۱

ایضا قطعه

شده از طبع این تاریخ پر نور	مجسم با خروش اقبالی فرشته
شنید از قدسیان تاریخ موجد	بقالب آمده عالی فرشته ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ مطبوعهٔ سابق از افادات اسوهٔ علمای عظام قدوهٔ فضلای کرام مصدر کمالات صوری و معنوی مظهر فضائل دینی و دنیوی حضرت مولوی محمد یعقوب ادام الله فیوضه

منشی نول کشور آن منبع جود	زد بچشم بر حسود مدفوع بود تاریخ تمام یافت یعقوب عجیب	تاریخ فرشته آنچنان طبع نمود اقوال فرشته ده چه مطبوع بود ۱۲۸۱	نے دیده و نه چنین نه مسموع بود

ولہ مدظله

چو تاریخ هندوستان طبع گشته	که منسوب باشد بنام فرشته	بتاریخ ختمش بفرمود هاتف	که مطبوع جمله کلام فرشته ۱۲۸۱

ایضاً طبعزاد خوشنویس نادر نگار شاعر بلند افکار جلوه آرای معانی لطف منشی اشرف علی اشرف

بفضل خداوند کون و مکان	شده طبع تاریخ روشن سواد	خرد گفت اشرف پی سال آن	بگو یادگار فرشته نهاد ۱۲۸۱ھ

ایضاً نتیجهٔ فکر ناظم باکمال شاعر خوش خیال معرکه سخن را مقدمة الجیش منشی فدا علی عیش

نولکشور امیری که وصفش محال زهی جواد که هنگام فیض و زر بخشے	بلند مرتبه دریادل و سپهر جناب خجل ز دست عطا پاش او بچرخ سحاب نوشت عیش معجم حروف تاریخش	خلیق و اهل مروت ذکی و ذی همت بحکم او چو کتاب فرشته طبع شده بجاز ذکر سلاطین هند ناز کتاب ۱۲۸۱	سخی دلیر حسین نوگل ریاض شباب شدند مشتری آن همه اولوالالباب

ایضاً تصنیف خطاط شیرین رقم شاعر نیشکر قلم صاحب طبع رسا منشی گوبند پرشاد فضا

منشی صاحب جاه و شوکت طبع فرمود چو این نسخهٔ پاک	حق نکو طبع سرشته فرخ بخط خوب نوشته فرخ	طبع نیکوش بگشت عالم گو فضا هجری و هم عیسوی سال	دانهٔ نیکوئی گشته فرخ بین چه تاریخ + فرشته فرخ ۱۲۸۱ھ ۱۸۶۴ع

ایضاً تالیف طوطی شکر مقال گلشن هندوستان منشی طوطا رام متخلص به شایان

فرشته تواریخ مطبوع گشته	بفیض ایدازسیر از عقل و هوشی	چو شایان پی فکر سالش نشسته	تواریخ نایاب گفته سروشی ۱۲۸۱

ایضاً نگارش خامهٔ فرهاد قدرت اصلاح نقوش سنگ ریکتای کامل صنعت منشی میر حشمت علی حشمت

منشی نول کشور چو این نسخه طبع کرد	چون صورت فرنگ برنگ نگار چین	حشمت نمود نقش حجر سال طبع آن	مطبوع طبعزاد فرشته بود ببین ۱۲۸۱

بآئین شایسته هر دو جلد تاریخ فرشته در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع حضرت گنج لکهنؤ حسب الحکم عالیجناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف بار سوم باه ربیع الثانی ۱۳۲۳ ۲۳ سنه ھ مطابق ماه جون سنه ۱۹۰۵ع حلیهٔ طبع در برکشید

نام کتاب	قیمت
تاریخ ٹاڈ راجستان ۔ مولفہ کرنیل جیمس ٹاڈ صاحب پولیٹکل ایجنٹ جمین ریاستہاے راجپوتانہ کے صحیح حالات سنسکرت وعربی وانگریزی تاریخون سے جمع ہین بسرپرستی مہارانا سجن سنگھ صاحب بہادر والی اودیپور اردو ترجمہ ہوکر طبع ہوئی جسکی قیمت سابق مین پچاس روپیہ تھی مشہور مقامات کے نقشے اور تصویرین بھی منقش ہین کامل دو جلدین کاغذ سفید ولایتی ۔	ھعہ پ
تاریخ عہد ناموجات واقرار ناموجات وعطاے سند متعلقہ ریاستہاے ہندوستان مولفہ سرچارلس اچیسن صاحب بہادر مترجمہ پنڈت کنھیالال کامل سات جلدین بتفصیل ذیل ۔	ہعہ پ
(جلد اول) عہد ناموجات وغیرہ متعلقہ حصۂ شرقی پریسیڈنسی بنگال مع آسام وبرہما وغیرہ ۔	للعہ پ سہر
(جلد دوم) عہد ناموجات وغیرہ متعلقہ ممالک مغربی وشمالی تاپنجاب مع نیپال ۔	للعہ پ سہر
(جلد سوم) عہد ناموجات وغیرہ متوسط ہند ۔	للعہ پ سہر
(جلد چہارم) عہد ناموجات وغیرہ متعلقہ ریاستہاے راجپوتانہ ومالوہ وغیرہ ۔	للعہ پ سہر
(جلد پنجم) عہد ناموجات وغیرہ متعلقہ مدراس مع جزیرۂ سیلون ۔	للعہ پ سہر

نام کتاب	قیمت
(جلد ششم) عہد ناموجات وغیرہ متعلقہ پریسیڈنسی بمبئی ۔	للعہ پ سہر
(جلد ہفتم) عہد ناموجات وغیرہ متعلقہ سندھ ودیگر مملکت ایشیائی بیرونی ۔	للعہ پ سہر
تاریخ بغاوت ہند ۔ مسمی بمحاربۂ عظیم یعنی تاریخ غدر مترجمۂ پنڈت کنھیالال ۔	عہ پ سہر
ترجمۂ سیر المتاخرین ۔ مسمے بہ مرآت السلاطین تاشاہ عالم ہر سہ جلد یکجائی نہایت عمدہ کتاب ہے ۔	عہ پ ۸ر
تواریخ راجگان اودھ مع تصاویر فوٹو گراف کاغذ سفید گندہ مجلد نقش ونگار نقرئی عمدہ ۔	سہ پ
سوانح عمری لارڈ لارنس مرحوم ۔ سابق وسیراے گورنر جنرل ہند مع پولیٹکل کارروائیان سکھون کی لڑائی ایام غدر کی پنجاب کی حفاظت مرتبۂ مسٹر مارسورتھ صاحب بہادر اور حسب ایماے جناب اے جی لارنس صاحب بہادر کمشنر الہ آباد مطبع نے اسکا ترجمہ شائع کیا کاغذ سفید دو قسم	
(قسم اول) مجلد چرمی ۔	ے پ
(قسم دوم) بلا جلد ۔	صہ پ
اعمال نامۂ روس ۔ یعنی اردو ترجمہ تاریخ روسیہ مصنفۂ ڈاکٹر میکنزی والس پرائیوٹ سکرٹری حضور لارڈ ڈفرن صاحب بہادر جسمین روس کی سوشل حالت	

نام کتاب	قیمت
امور تاریخی پولیٹکل تغیرات اور تبدلات روسیون کا علم وفضل اور انکا طرز تمدن ونظم ونسق ملکی رعایا اور گورنمنٹ کے باہمی تعلقات جنگ کریمیا آزادی غلامان خانہ زاد جنگ روم وروس پیٹر اعظم وملکہ کتھیرائن کے ۔ ورفاہ عام وغیرہ مفصل درج ہین باجازت مصنف ممدوح وپذیرائی عالیجناب سر الفرڈ لائیل صاحب بہادر لفٹنٹ گورنر سابق یہ بے نظیر ترجمہ طبع ہوا کاغذ سفید حسب ذیل ۔	
(۱) مجلد ۔	ہے پ ۸ر
(۲) غیر مجلد ۔	ہے پ
ترجمہ تاریخ مصر ملقب بہ تحفۂ مصریہ ۔ پوری تاریخ مصر تازمانۂ بغاوت عربی پاشا مصنفۂ سر ڈی میکنزی والس صاحب بہادر مصنف تاریخ روسیہ مترجمۂ سید ابو الحسن صاحب منجانب مطبع اودھ اخبار ۔ کاغذ سفید مجلد ۔	عہ پ ۸ر
الیضاً ۔ غیر مجلد حسب مراتب بالا ۔	عہ پ
مصائب غدر ۔ سرگذشت ولیم ادوارڈس مجسٹریٹ بدایون بزمانہ غدر ۱۸۵۷ء مترجمۂ مولوی نذیر احمد کاغذ سفید ۔	۸ر پ
تواریخ سلاطین اودھ وقیصر التواریخ دو جلدین کامل مع تصاویر شاہان واراکین سلطنت اودھ از سید کمال الدین حیدر کاغذ حنائی ۔	عہ پ

نام کتاب	قیمت
کچھ حال - جناب سر ہنری کاٹن صاحب بہادر سی ایس آئی کا جو سابق مین کمشنر بنارس وایجنٹ گورنر جنرل تھے مصنفہ راجہ شیو پرشاد سی۔ ایس۔ آئی فیلو یونیورسٹی کلکتہ و الہ آباد کاغذ سفید -	ا/
ترجمہ منتخب التواریخ - مترجمہ مولوی احتشام الدین صاحب مرادآبادی -	عہ ب
واقعات چہار رسالہ - بالنقشہ جدولی سنہ عیسوی و ہجری و سمبت بکرمی از منشی رادھے لال صاحب -	۵/
تاریخ جدولیہ - حضرت آدم علیہ السلام تا اینیدم جملہ انبیا و ائمہ و صحابہ و تمام سلاطین منتخب از تواریخ بطور جدول مؤلفہ منشی خادم حسین اکبرآبادی -	ءر
تاریخ راج پرستی - کارنامہائے رانائے اودیپور راجپوتانہ جسکو حکیم ایس بروس صاحب بہادر پنڈت جادو راے نے ترجمہ کیا کاغذ سفید و حنائی -	۲ر و ۹ر
فسانہ برطانیہ - یعنی ہسٹری آف انگلینڈ جسمین علاوہ مضامین تاریخی از ابتدا تا حال انگلش سوشل و پولیٹکل لائف مع دیگر حالات متعلقہ انگلینڈ و لندن وغیرہ فسانہ کے پیرایہ مین درج کیے گئے مصنفہ منشی گنگا پرشاد صاحب طپش سابق ہیڈ ماسٹر سنٹرل کالج رتلام نہایت عمدہ فسانہ ہی -	عہ/ب

نام کتاب	قیمت
سوانح عمری - راؤ کلیان مل جی والیہ ریاست بیکانیر اردو و ناگری مصنفہ منشی دیبی پرشاد صاحب منصف جودھپور مطبوعہ غیر -	۲ر ب
ایضاً - راؤ سری جی سی اردو ناگری	۲ر ب
ایضاً - راؤ سری بیکاجی راؤ -	۳ر ب
ایضاً - مہاراجہ اودے سنگھ جی -	۳ر ب
ایضاً - شیر شاہ بادشاہ -	۲ر ب
ایضاً - مہارانا رتن سنگھ جی و بکرماجیت	۳ر ب
ایضاً - مہارانا پرتاب سنگھ جی -	۳ر ب
ایضاً - راؤ مالدیو جی -	ار ب
ایضاً - مہاراجہ مان سنگھ جی -	۲ر ب
جغرافیہ مارواڑ - مع مختصر تاریخی حالات مترجمہ منشی دیبی پرشاد صاحب	۵/
اکبرنامہ اردو و ناگری - مترجمہ منشی دیبی پرشاد صاحب مورخ راجپوتانہ و منصف راج جودھپور جسمین اکبر بادشاہ کی ۵۱ سالہ سلطنت کا پورا حال درج ہی جو کہ اکبرنامہ و اقبال نامہ جہانگیری و منتخب التواریخ و طبقات اکبری و آئین اکبری وغیرہ سے اخذ کیا گیا ہی	عہ ر ب
شاہجہان نامہ - اردو ناگری باتصویر مترجمہ منشی دیبی پرشاد صاحب در سہ جلد	ے پ
تاریخ ترک ہند - یعنی مہابھارت کے بعد سے ایک مختصر تاریخ مصنفہ منشی دیبی پرشاد صاحب -	۲ر ب

نام کتاب	قیمت
سوانح عمری - اردو و ناگری راجہ بیربل عرف مصاحب دانشور راجہ بیربل مولفہ منشی دیبی پرشاد صاحب -	۲ر ب
سوانح عمری - اردو و ناگری نوشیروان عادل بادشاہ ایران مؤلفہ منشی دیبی پرشاد صاحب -	۳ر ب
میزان عدالت - راجاؤن اور بادشاہونکے تواریخی انصاف مترجمہ منشی دیبی پرشاد صاحب -	۵ر ب
تذکرۃ الکاملین - تاریخ مشاہیر حکما و علما مع تصاویر از ماسٹر رامچندر سابق پروفیسر -	۸/
نفائس التواریخ - یعنی تذکرہ علمائے قدیم یونان فارس عرب و مصر وغیرہ جسکو منشی دیبی پرشاد صاحب مورخ راجپوتانہ نے ناسخ التواریخ ایران سے منتخب کرکے اردو مین ترجمہ کیا -	۶ر ب
خانخانان نامہ - یعنی سوانح عمری خانخانان جو اکبر بادشاہ کے نورتنون مین سے تھے مؤلفہ منشی دیبی پرشاد	۳ر ب
سوانح عمری - راجہ شیو پرشاد صاحب بنارسی مصنف آئینہ تاریخ نما وغیرہ -	عہ ب
ترجمہ سوانح عمری - اورنگ زیب اردو مترجمہ مولوی محمد لطیف صاحب بی اے وکیل ہائی کورٹ و ججمنٹ رائٹر جوانسی اودھ	۱۲ر ب